

لنین

مجموعہ آثار
LENIN

تمام آثار ترجمہ شدہ

ترجمہ:

محمد پورہرمان

جلد دوم

مجموعہ آثار

ل



پورہرمان



مجموعه آثار لنین

(جلد دوم)

شامل پنج کتاب :

- ۱- دو تا کتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکراتیک
- ۲- سال های اعتلای جنبش کارگری در آستان نخستین جنگ
- ۳- دوران جنگ امپریالیستی دومین انقلاب در روسیه
- ۴- امپریالیسم به مثابه بالاترین مرحله سرمایه داری
- ۵- انقلاب پرولتاری و کائوتسکی مرتد

ولادیمیر ایلیچ اولیانوف لنین

ترجمه: محمد پور هرمان

ویراستار: عزیزالله علیزاده

لنین، ولادیمیر ایلیچ اولیانوف: ۱۸۷۰-۱۹۲۴. Vladimir Ilyich oulianov Lenin
مجموعه آثار؛ ولادیمیر ایلیچ اولیانوف لنین؛ ترجمه محمد پورهرمزان؛ به کوشش
عزیزالله علیزاده - تهران: فردوس، ۱۳۸۴. دوره ۲۲۶۰ ص.

ISBN : 964-320-176-7 (۲.ج)

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.

مندرجات: ج. ۱. شامل ۵ کتاب: درباره لنین و لنینیسم از استالین... ج. ۲. شامل پنج کتاب:
۱. دو تاکتیک سوسیالیسم... ج. ۳. شامل پنج کتاب: ۱. دوران تدارک...
۱. لنین، ولادیمیر ایلیچ اولیانوف: ۱۸۷۰-۱۹۲۴. Vladimir Ilyich oulianov Lenin.
۲. کمونیسیم. الف. پورهرمزان، محمد، مترجم. ب. علیزاده، عزیزالله، ۱۳۵۰. -
مصحح. ج. عنوان.

۹۴۷/۰۸۴۱۰۹۲

/DK J 9 254/216

۸۳-۹۰۸۳

کتابخانه ملی ایران



انتشارات فردوس

خیابان دانشگاه - کوچه منیرا - شماره ۷ تلفن ۶۴۱۸۸۳۹ - ۶۴۶۹۹۶۵

مجموعه آثار لنین (جلد دوم)

ولادیمیر ایلیچ اولیانوف لنین

ترجمه محمد پورهرمزان

ویراستار: عزیزالله علیزاده

تیراژ: ۱۵۰۰ نسخه

چاپ اول: تهران - ۱۳۸۴

چاپخانه رامین

همه حقوق محفوظ است.

ISBN 964 - 320 - 176 - 7 ۹۴۴ - ۳۲۰ - ۱۷۶ - ۷

شأبک دوره ۳ جلدی ۱ - ۱۷۹ - ۳۲۰ - ۹۴۴ (3 Vol. Set) ISBN 964 - 320 - 179 - 1

دو تاکتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکراتیک ۷۹۹-۹۵۶

پیشگفتار ۸۰۰-۸۰۵

۱- يك مسأله سیاسی مبهم ۸۰۶

۲- از قطعنامه کنگره سوم حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه درباره حکومت انقلابی

موقت چه نتیجه‌ای عاید ما می‌گردد؟ ۸۰۹

۳- معنای «پیروزی قطعی انقلاب بر تراریسم» چیست؟ ۸۱۵

۴- انحلال رژیم سلطنتی و مسأله جمهوری ۸۲۲

۵- چگونه باید «انقلاب را به جلو سوق داد»؟ ۸۲۷

۶- خطر این که پرولتاریا در مبارزه با بورژوازی ناپیگیر آزادی عمل را از دست بدهد، از

کجا است؟ ۸۳۱

۷- تاکتیک «برکناری محافظه کاران از حکومت» ۸۴۵

۸- خط مشی «آسوباژدنیه» و «ایسکرا»ی نو ۸۵۰

۹- معنای حزب اپوزیسیون افراطی بودن در هنگام انقلاب چیست؟ ۸۵۹

۱۰- «کمون‌های انقلابی» و دیکتاتوری انقلابی دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان ... ۸۶۲

۱۱- يك مقایسه اجمالی بین برخی از قطعنامه‌های کنگره سوم حزب کارگر سوسیال

دموکرات روسیه و «کنفرانس» ۸۷۳

۱۲- آیا اگر بورژوازی از انقلاب دموکراتیک برمدامنه عمل انقلاب نقصان می‌پذیرد؟ ۸۷۸

۱۳- خاتمه: آیا ما توانایی پیروز شدن داریم؟ ۸۸۷

پسگفتار: باز هم خط مشی «آسوباژدنیه»، باز هم خط مشی «ایسکرا»ی نو ۸۹۸-۹۲۳

۱- چرا واقع بین‌های بورژوا لیبرال «واقع بین‌های» سوسیال دموکرات را می‌ستایند؟ ۸۹۸

۲- «عمق کردن» جدید مسأله به وسیله رفیق مارتینف ۹۰۵

۳- تصویر عوامانه و بورژواآبانه دیکتاتوری و نظر مارکس نسبت به آن ۹۱۳

روش سوسیال دموکراسی نسبت به جنبش دهقانان ۹۲۴-۹۳۳

نامه سرگشاده به کمیته مرکزی و رفقای که در ده کار می‌کنند ۹۲۴

درس‌های قیام مسکو ۹۳۴-۹۴۱

درباره تحریم ۹۴۲-۹۴۹

درس‌های انقلاب ۹۵۰-۹۵۶

سال‌های اعتدالی جنبش کارگری در آستان نخستین جنگ امپریالیستی ۱۰۶۶-۹۵۷

یادبود گرتسن ۹۵۸-۹۶۵

- ۹۶۶-۹۷۷ احزاب سیاسی در روسیه
- ۹۷۸-۹۸۶ اعتلاء انقلابی
- ۹۸۷-۹۹۱ دو اوتوپی
- ۹۹۲-۹۹۳ مالکیت بزرگ اربابی و خرده مالکی دهقانی در روسیه
- ۹۹۴-۹۹۵ اروپای عقب مانده و آسیای پیشرو
- ۹۹۶-۱۰۵۷ درباره حق ملل در تعیین سرنوشت خویش
- ۹۹۶ ۱- معنای حق ملل در تعیین سرنوشت خویش چیست؟
- ۱۰۰۱ ۲- طرح تاریخی مشخص مسأله
- ۱۰۰۵ ۳- خصوصیات مشخص مسأله ملی در روسیه و تحول بورژوا دموکراتیک
- ۱۰۱۰ ۴- «پراتیسیسم» در مسأله ملی
- ۱۰۱۵ ۵- بورژوازی لیبرال و اپورتونیست های سوسیالیست در مسأله ملی
- ۱۰۲۶ ۶- جدا شدن نروژ از سوئد
- ۱۰۳۲ ۷- قرار کنگره بین المللی لندن در سال ۱۸۹۶
- ۱۰۳۶ ۸- کارل مارکس اپورتونیست و روزا لوکزامبورگ عملی
- ۱۰۴۴ ۹- برنامه سال ۱۹۰۳ و خواستاران انحلال آن
- ۱۰۵۳ ۱۰- پایان سخن
- ۱۰۵۸-۱۰۶۶ مدارک عینی درباره نیروی جریان های مختلف در جنبش کارگری
- ۱۰۶۷-۱۱۰۲ دوران جنگ امپریالیستی دومین انقلاب در روسیه
- ۱۰۶۸-۱۰۷۶ جنگ و سوسیال دموکراسی روسیه
- ۱۰۷۷-۱۰۸۱ درباره غرور ملی ولکیاروس ها
- ۱۰۸۲-۱۰۸۵ درباره شعار کشورهای متحده اروپا
- ۱۰۸۶-۱۱۰۲ اپورتونیسم و ورشکستگی انترناسیونال دوم
- ۱۱۰۳-۱۲۵۲ امپریالیسم به مثابه بالاترین مرحله سرمایه داری
- ۱۱۰۴-۱۱۰۵ پیشگفتار
- ۱۱۰۶-۱۱۱۲ پیشگفتار ترجمه فرانسه و آلمانی
- ۱۱۱۳-۱۲۲۷ امپریالیسم به مثابه بالاترین مرحله سرمایه داری
- ۱۱۱۴ ۱- تمرکز تولید و انحصارها
- ۱۱۲۸ ۲- بانک ها و نقش نوین آنها
- ۱۱۴۵ ۳- سرمایه مالی و الیگارشسی مالی

۷۹۷	فهرست مطالب
۱۱۶۰	۴ - صدور سرمایه
۱۱۶۶	۵ - تقسیم جهان بین اتحادیه‌های سرمایه‌داران
۱۱۷۴	۶ - تقسیم جهان بین دول معظم
۱۱۸۶	۷ - امپریالیسم به مثابه مرحله خاصی از سرمایه‌داری
۱۱۹۷	۸ - طفیلی‌گری و گنبدیگی سرمایه‌داری
۱۲۰۷	۹ - انتقاد از امپریالیسم
۱۲۲۲	۱۰ - مقام تاریخی امپریالیسم
۱۲۲۸-۱۲۴۰	برنامه جنگی انقلاب پرولتاریایی
۱۲۴۱-۱۲۵۲	نامه‌هایی از دور
۱۲۴۱	نامه نخست
۱۲۴۱	نخستین مرحله نخستین انقلاب
۱۲۵۳-۱۵۲۸	انقلاب پرولتاری و کائوتسکی مرتد
۱۲۵۴-۱۳۴۷	پیشگفتار
۱۲۵۶	چگونه کائوتسکی مارکس را به يك لیبرال متعارفی تبدیل کرده است.
۱۲۶۷	دموکراسی بورژوایی و دموکراسی پرولتاری
۱۲۷۵	آیا بین استثمار شونده و استثمارگر می‌تواند برابری وجود داشته باشد؟
۱۲۸۲	شوراها حق ندارند به سازمان‌های دولتی مبدل گردند.
۱۲۸۹	مجلس مؤسسان و جمهوری شوروی
۱۲۹۷	قانون اساسی شوروی
۱۳۰۶	معنای انترناسیونالیسم چیست؟
۱۳۲۱	خدمت‌گذاری در آستان بورژوازی به بهانه «تحلیل اقتصادی»
۳۵۴-۱۳۴۸	ضمیمه ۱: تزه‌های مربوط به مجلس مؤسسان...
۱۳۵۵-۱۳۵۷	فتح شده و ثبت شده
۱۳۵۸-۱۳۸۰	سخنرانی درباره برنامه حزب در هشتمین کنگره حزب کمونیست (ب)
۱۳۸۱-۱۳۹۷	سخنرانی درباره کار در ده در هشتمین کنگره حزب کمونیست (ب)
۱۳۹۸-۱۳۹۸	نامه به کارگران پتروگراد درباره کمک به جبهه خاور
۱۳۹۹-۱۴۰۲	تزه‌های کمیته مرکزی حزب کمونیست (ب) روسیه به مناسبت وضع جبهه
۱۴۰۳-۱۴۰۳	از جاسوسان برحذر باشید!
۱۴۰۴-۱۴۱۱	انترناسیونال سوم و مقام آن در تاریخ
۱۴۱۲-۱۴۱۶	درود به کارگران مجارستان

- ابتکار عظیم ۱۴۱۷-۱۴۴۲
- کار به شیوه انقلابی (شبه کمونیستی) ۱۴۱۸
- همه به پیکار علیه دنیکن! ۱۴۴۳-۱۴۶۱
- وظیفه اساسی لحظه حاضر ۱۴۴۳
- توضیح حقیقت مربوط به کلچاک و دنیکن برای خلق ۱۴۴۵
- کار در بین بسیج شوندگان ۱۴۴۶
- کار در بین فرازیان جنگ ۱۴۴۶
- کمک مستقیم به ارتش ۱۴۴۷
- تقلیل کارهای غیر نظامی ۱۴۴۹
- کار در منطقه مجاور جبهه ۱۴۵۰
- روش نسبت به کارشناسان نظامی ۱۴۵۳
- مبارزه علیه ضد انقلاب در پشت جبهه ۱۴۵۶
- بسیج یکسره اهالی برای جنگ ۱۴۵۹
- «کار به شیوه انقلابی» ۱۴۶۰
- نامه به کارگران و دهقانان به مناسبت پیروزی بر کلچاک ۱۴۶۲-۱۴۶۹
- دولت کارگران و هفته حزبی ۱۴۷۰-۱۴۷۲
- خطاب به رفقای سرباز سرخ ۱۴۷۳-۱۴۷۳
- اقتصاد و سیاست در عصر دیکتاتوری پرولتاریا ۱۴۷۴-۱۴۸۳
- به مبارزه با بحران سوخت بخشنامه به سازمان‌های حزبی ۱۴۸۴-۱۴۸۷
- سخنرانی در نخستین کنگره کمون‌های زراعتی و آرتل‌های کشاورزی .. ۱۴۸۸-۱۴۹۷
- نامه به کارگران و دهقانان اوکراین به مناسبت پیروزی‌های حاصله بر ۱۴۹۸-۱۵۰۴
- راجع به انضباط کار ۱۵۰۵-۱۵۰۵
- نهمین کنگره حزب کمونیست (ب) روسیه ۱۵۰۶-۱۵۲۵
- از فروپاشیدگی نظام کهن به خلاقیت نظام نوین ۱۵۲۶-۱۵۲۸

دو ناکتیک سوسیال دموکراسی در

انقلاب دموکراتیک

ولادیمیر ایلیچ اولیانوف **لنین**

ترجمه: محمد پورهرمزان
به کوشش: عزیزالله علیزاده

پیشگفتار (۱)

در لحظه انقلاب تعقیب حوادثی که برای ارزیابی شعارهای تاکتیکی احزاب انقلابی به میزانی بس شگرفت مدارك جدید به دست می‌دهد کاری است بس دشوار. این رساله

۱- کتاب «دو تاکتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکراتیک»: در ماه ژوئن - ژوئیه سال ۱۹۰۵ در ژنو به توسط لنین به رشته تحریر درآمد. این کتاب در پایان ژوئیه سال ۱۹۰۵ به توسط کمیته مرکزی حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه (ح.ك.س.د.ر.) در ژنو چاپ و انتشار یافت. در همین سال این کتاب دو بار در روسیه با تیراژ ۱۰ هزار نسخه تجدید چاپ شد: يك بار از طرف کمیته مرکزی ح.ك.س.د.ر. و بار دیگر به طور جداگانه از طرف کمیته مسكوح.ك.س.د.ر. این کتاب در سراسر کشور یعنی در پتربورگ، مسکو، غازان، تفلیس، باکو و در سایر شهرها به طور غیر علنی پخش شد. پلیس هنگام بازداشت و تفتیش افراد اغلب اوقات ده نسخه یا بیشتر از این کتاب نزد آنها می‌یافت. در ۱۹ فوریه سال ۱۹۰۷ اداره مطبوعات پتربورگ انتشار این کتاب را قذغن کرد. در ۲۲ دسامبر همان سال دادگاه شهر پتربورگ تصویب‌نامه‌ای درباره از بین بردن نسخه‌های این کتاب صادر کرد. لنین در سال ۱۹۰۷ «دو تاکتیک» را به اضافه تبصره‌های جدیدی، در مجموعه موسوم به «طی ۱۲ سال» منتشر کرد. اسناد مقدماتی مربوط به این کتاب یعنی طرح‌ها و مستخرجات و مقالاتی که لنین در این باره نوشته است در جلد پنجم آثار لنین ص ۳۱۵-۳۲۰ و در جلد ۱۶ ص ۱۵۱-۱۵۶ درج است. رفیق استالین در آثار خود موسوم به «قیام مسلحانه و تاکتیک ما»، «حکومت انقلابی موقت و سوسیال دموکراسی» (سال ۱۹۰۵)، «دو کشمکش»، «لحظه کنونی و کنگره متحده حزب کارگر» (سال ۱۹۰۶)، «پیشگفتاری برای چاپ گرجی رساله ك. کائوتسکی موسوم به «نیروهای محرك و دورنماهای انقلاب روس» (فوریه سال ۱۹۰۷) و نیز در سایر تألیفات خود از نظریه لنینی انقلاب و آن اصول تاکتیکی لنین در کتاب تاریخی خود «دو تاکتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکراتیک» توصیف نموده است به طرز پیگیری دفاع کرده و آنها را بسط داده است. برای اطلاع از اهمیت تاریخی کتاب «دو تاکتیک» لنین رجوع شود به کتاب «دوره مختصر تاریخ حزب کمونیست (بلشویک) اتحاد شوروی» ص ۱۰۳-۱۲۶ ترجمه فارسی مسکو.

قبل از حوادث ادسا نوشته شده است. (۱) ما در «پرولتاری» (۲) (شماره ۹، مقاله «انقلاب درس می دهد») (۳) متذکر شدیم که این حوادث حتی آن سوسیال دموکرات های را هم که نظریه قیام - پروسه را وضع نموده و ترویج ایده مربوط به حکومت انقلابی موقت را نمی کردند مجبور نمود عملاً به جانب مخالفین خود گرویده یا شروع به گرویدن نمایند. انقلاب مسلماً با چنان سرعت و چنان عمقی تعلیم می دهد که در دوره های مسالمت آمیز تکامل سیاسی غیر قابل تصور به نظر می رسد و آن چه به خصوص اهمیت دارد این است که انقلاب نه فقط به رهبران، بلکه به توده ها نیز تعلیم می دهد.

جای هیچ گونه تردید نیست که انقلاب به توده های کارگر روسیه سوسیال دموکراتیسم را خواهد آموخت، انقلاب، با نشان دادن طبیعت واقعی طبقات گوناگون جامعه، با نشان دادن این که دموکراسی ما جنبه بورژوازی دارد و با نشان دادن تمایلات واقعی دهقانان که انقلابی بودن آنها روح بورژوا دموکراتیک داشته ولی آن چه را که در ضمیر خود نهفته دارند ایده «اجتماعی کردن» نبوده بلکه ایده مبارزه طبقاتی جدیدی بین بورژوازی دهقانی و پرولتاریای ده است، برنامه و تاکتیک سوسیال دموکراسی را در عمل تأیید خواهد کرد. انقلاب بر تمام توهمات کهنه ناردنک های سابق که مثلاً در طرح

۱ - منظور قیام رزمناو «پرنس پوتمکین» است (تبصره لنین در چاپ سال ۱۹۰۷).

۲ - «پرولتاری»: روزنامه هفتگی غیر علنی بلشویکی و ارگان مرکزی ح.ک.س.د.ر. بود که به موجب تصویب نامه کنگره سوم حزب تأسیس شد. بنابر تصمیم پلنوم کمیته مرکزی حزب مورخه ۲۷ آوریل (۱۰ مه) سال ۱۹۰۵ لنین به سردبیری ارگان مرکزی تعیین گردید. «پرولتاری» از ۱۴ (۲۷) مه تا ۱۲ (۲۵) نوامبر، سال ۱۹۰۵ در ژنو انتشار می یافت. از این روزنامه ۲۶ شماره منتشر شد. و.و. واروسکی، آ.و. لوناچارسکی و م.س. اولمیشکی در کارهای هیأت تحریریه این روزنامه شرکت دایمی داشتند. «پرولتاری» خط مشی «ایسکرا»ی قدیمی لنین را تعقیب کرد و تمام خصوصیت روزنامه بلشویکی «وپریود» را حفظ نمود. لنین بیش از ۵۰ مقاله و یادداشت برای این روزنامه نوشت. مقالاتی که لنین در روزنامه «پرولتاری» می نوشت در مطبوعات محلی بلشویکی چاپ می شد و نیز به صورت شب نامه منتشر می گردید. به فاصله کمی پس از بازگشت لنین به روسیه که با ماه نوامبر سال ۱۹۰۵ مصادف بود انتشار روزنامه «پرولتاری» قطع گردید. دو شماره آخر این روزنامه (۲۵ و ۲۶) تحت نظر و.و. واروسکی منتشر شد.

۳ - رجوع شود به کلیات لنین جلد ۹، چاپ چهارم روسی، ص ۱۲۷. ه.ت.

برنامه «حزب سوسیالیست - رولوسینورها» و در مسأله تکامل سرمایه‌داری در روسیه و در مسأله دموکراتیسم «جامعه» ما و در مسأله اهمیت پیروزی کامل قیام دهقانان با وضوح کامل خودنمایی می‌کند. بی‌رحمانه و به طرزی قطعی قلم بطلان خواهد کشید. انقلاب برای اولین بار طبقات گوناگون را تعمیم سیاسی واقعی خواهد داد. این طبقات با سیمای سیاسی مشخصی از انقلاب خارج می‌شوند زیرا خود را نه فقط به وسیله برنامه‌ها و شعارهای تاکتیکی ایدئولوژیک‌های خود بلکه ضمن عملیات آشکار سیاسی توده‌ها نیز نشان خواهند داد.

شکی نیست که انقلاب، ما و توده‌های مردم را تعلیم خواهد داد. ولی مسأله‌ای که اکنون در مقابل حزب رزمنده سیاسی قرار دارد این است که آیا ما خواهیم توانست چیزی به انقلاب بیاموزیم؟ آیا ما خواهیم توانست از صحت آموزش سوسیال دموکراتیک خود و از ارتباط خود با یگانه طبقه تا آخر انقلابی یعنی پرولتاریا استفاده نماییم، تا مهر و نشان پرولتاری به انقلاب بزنیم و انقلاب را نه در گفتار بل در کردار به پیروزی قطعی و واقعی برسانیم و ناستواری، نیمه‌کاری و خیانت بورژوازی دموکرات را فلج‌کناریم؟

ما باید تمام مساعی خود را متوجه این هدف سازیم و اما حصول آن از طرفی منوط است به صحت ارزیابی ما از موقعیت سیاسی و درستی شعارهای تاکتیکی ما و از طرف دیگر به پشتیبانی نیروی مبارز عملاً موجود توده‌های کارگر از این شعارها. کار عادی و روزمره و جاری کلیه سازمان‌ها و گروه‌های حزب ما یعنی کار ترویج (پروپاگاندا). تبلیغ (آژیتاسیون) و تشکیلات، تماماً متوجه تحکیم و توسعه روابط با توده‌ها گردیده است. این کار همواره ضروری است ولی در لحظه انقلاب کمتر از هر موقع دیگر می‌توان آن را کافی دانست. در این لحظه طبقه کارگر را به طور غریزی شور قیام آشکار انقلابی فرا می‌گیرد و ما باید بتوانیم وظایف این قیام را صحیحاً معین نماییم تا بعداً موجبات آشنایی با این وظایف و شیوه درک آنها را در مقیاسی حتی المقدور وسیع تر فراهم سازیم. نباید فراموش کرد که اکنون در پس پرده بدبینی متداول نسبت به رابطه ما با توده، چه بسا ایده‌های بورژوایی در خصوص نقش پرولتاریا در انقلاب نهفته است. یقین است که ما هنوز باید برای تربیت و تشکل طبقه کارگر بسیار و بسیار کار کنیم، ولی اکنون تمام مطلب بر سر این است که مرکز ثقل عمده سیاسی این تربیت و این تشکل در کجا باید قرار گیرد؟ در اتحادیه‌ها و جمعیت‌های علنی یا در قیام مسلحانه و در کار ایجاد یک

ارتش انقلابی و حکومت انقلابی؟ چه در این و چه در دیگری، طبقه کارگر تربیت و متشکل می‌گردد. هم این و هم آن دیگری البته ضروری است. لیکن اکنون، در انقلاب فعلی تمام مسأله در این است که مرکز ثقل تربیت و تشکل طبقه کارگر در کجا قرار خواهد گرفت، در اولی یا در دومی؟

فرجام انقلاب منوط به آن است که آیا طبقه کارگر نقش همدست بورژوازی را بازی خواهد کرد. همدستی که از لحاظ نیروی تعرض علیه حکومت مطلقه، توانا ولی از لحاظ سیاسی ناتوان است یا این که نقش رهبر انقلاب توده‌ای را. نمایندگان آگاه بورژوازی به خوبی این موضوع را درک می‌کنند. و به همین جهت است که «آسوا باژدنیه»^(۱) نظریات آکیمفی یعنی «اقتصادگرایی»^(۲) در سوسیال دموکراسی را که در شرایط کنونی برای اتحادیه‌ها و جمعیت‌های علنی اهمیت درجه اول قابل است، می‌ستاید. و نیز به همین جهت است که آقای استرووه تمایلات اصولی آکیمفی را در خط‌مشی ایسکرای نو تهنیت می‌گوید (در شماره ۷۲ «آسوا باژدنیه»). به همین جهت است که او با خشم و غضب تمام به محدودیت منفور انقلابی تصمیمات کنگره سوم حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه می‌تازد.

شعارهای تاکتیکی صحیح سوسیال دموکراسی، اکنون برای رهبری توده‌های دارای اهمیت ویژه‌ای است. در زمان انقلاب هیچ چیز خطرناک‌تر از این نیست که از اهمیت شعارهای تاکتیکی از لحاظ اصولی دقیق، کاسته شود. مثلاً «ایسکرا»^(۳) در شماره ۱۰۴

۱ - «آسوا باژدنیه»: مجله ارگان لیبرال‌های بورژوازی بود که در سال‌های ۱۹۰۲-۱۹۰۵ به سردبیری پ.ب. استرووه هر دو هفته یک بار در خارجه انتشار می‌یافت. از ژانویه سال ۱۹۰۴ به بعد این مجله به ارگان سازمان لیبرال‌های سلطنت‌طلب موسوم به «سایوز آسوا باژدنیه» («انجمن آزادی») مبدل شد. اعضای «انجمن آزادی» بعدها هسته اصلی حزب کادت را تشکیل دادند.

۲ - «اقتصادگرایی»: نام جریانی اپورتونیستی در سوسیال دموکراسی روس بود، که در پایان سال‌های ۹۰ قرن ۱۹ به وجود آمد. (رجوع شود به «دوره مختصر تاریخ حزب کمونیست (بلشویک) اتحاد شوروی» ص ۳۹-۴۵ و ۵۱-۶۶ ترجمه فارسی مسکو).

۳ - منظور روزنامه «ایسکرا»ی نو یا «ایسکرا»ی منشویکی است. پس از کنگره دوم حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه، منشویک‌ها به کمک پلخائف اداره امور «ایسکرا» را به دست خود گرفتند. «ایسکرا» از نوامبر سال ۱۹۰۳، از شماره ۵۲ به بعد به ارگان منشویکی مبدل گردید و تا اکتبر سال

عملاً جانب مخالفین خود در سوسیال دموکراسی را می‌گیرد ولی در عین حال درباره اهمیت شعارها و تصمیمات تاکتیکی که در پیشاپیش زندگی حرکت می‌کنند و نشان دهنده راهی هستند که جنبش با یک سلسله عدم موفقیت‌ها و اشتباهات و غیره می‌پیماید، با بی‌اعتنایی سخن می‌گوید و حال آن‌که تدوین تصمیمات تاکتیکی صحیح برای حزبی که می‌خواهد پرولتاریا را طبق روح و اصول دقیق مارکسیسم رهبری نماید نه این‌که فقط به دنبال حوادث گام بردارد حایز اهمیت است. قطعنامه‌های کنگره سوم حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه و کنفرانس قسمت منشعب شده حزب^(۱) دقیق‌ترین، سنجیده‌ترین و کامل‌ترین بیان نظریات تاکتیکی رل به دست ما می‌دهد که به طور تصادفی به توسط چند نویسنده اظهار نشده، بلکه به تصویب نمایندگان مسئول پرولتاریای سوسیال دموکرات رسیده است. حزب ما در پیشاپیش تمام احزاب دیگر گام برمی‌دارد، زیرا دارای برنامه دقیق است که همه آن را تصویب کرده‌اند. حزب ما برخلاف اپورتونیسیم بورژوا دموکرات‌های «آسوابازدنیه» و عبارت‌پردازی انقلابی مآبانه سوسیالیست - رولوسیونرها که فقط در موقع انقلاب به صرافت «طرح» برنامه افتاده‌اند و برای اولین بار این مسأله را مطرح می‌نمایند که آیا انقلابی که در مقابل چشم آنها به وقوع می‌پیوندد بورژوازی است یا نه، باید در امر مراعات شدید قطعنامه‌های تاکتیک خود نیز برای احزاب دیگر نمونه باشد.

به همین جهت است که ما مطالعه دقیق قطعنامه‌های تاکتیکی کنگره سوم حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه و کنفرانس و تعیین انحرافات را که در آنها از اصول مارکسیسم شده است و درک وظایف مشخص پرولتاریای سوسیال دموکرات را در انقلاب دموکراتیک، از اهم وظایف سوسیال دموکراسی انقلابی می‌شماریم. رساله حاضر به همین منظور هم اختصاص داده شده است. واری تاکتیک ما از نقطه نظر اصول

۱۹۰۵ منتشر می‌شد.

۱ - در کنگره سوم حزب کارگر سوسیال دموکرات روس (لندن، ماه مه ۱۹۰۵) فقط بلشویک‌ها و در «کنفرانس» (ژنو در همان تاریخ) فقط منشویک‌ها شرکت کردند. در این رساله منشویک‌ها غالباً «نو ایسکرای» نامیده می‌شوند. و علت این تسمیه آن است که آنها، ضمن ادامه انتشار «ایسکرا» با زبان همفکر آن زمان خود تروتسکی اعلام نمودند که بین «ایسکرای» قدیم و نو ورطه عمیقی وجود دارد.

(توضیح لنین در چاپ سال ۱۹۰۷، ه.ت.)

مارکسیسم و درس‌های انقلاب برای آن کسانی هم که می‌خواهد موجبات وحدت تاکتیک را به مثابه پایه وحدت کامل آینده تمام حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه عملاً فراهم نمایند و نمی‌خواهند تنها به دادن پند و اندرز اکتفا ورزند ضروری است.

ژوئیه سال ۱۹۰۵

ن. لنین (۱)

۱- يك مسأله سیاسی مبرم

مسأله دعوت مجلس مؤسسان همگانی در لحظه انقلابی که ما در آن به سر می‌بریم در دستور روز قرار دارد. درباره چگونگی حل این مسأله عقاید مختلفی وجود دارد. سه خط‌مشی سیاسی پدید می‌آید. حکومت تزاری ضرورت دعوت نمایندگان مردم را مجاز می‌شمارد ولی به هیچ وجه مایل نیست اجازه دهد که مجلس آنها همگانی و مؤسسان باشد. چنان چه اخبار روزنامه‌ها را درباره کارهای کمیسیون بولیگین^(۱) قبول کنیم مثل این است که حکومت تزار با يك مجلس مشاوره‌ای که در شرایط عدم آزادی تبلیغات و با يك مقررات انتخاباتی مشروط صنفی محدود انتخاب شود موافقت دارد پرولتاریای انقلابی، چون سوسیال دموکراسی وی را رهبری می‌نماید، خواستار انتقال کامل قدرت حاکمه به دست مجلس مؤسسان است و برای حصول این مقصود نه فقط در راه حق انتخابات عمومی و نه فقط در راه آزادی تام تبلیغات، بلکه علاوه بر آن در راه سرنگون ساختن فوری حکومت تزاری و تعویض آن با حکومت انقلابی موقت نیز مجاهدت می‌نماید. بالاخره بورژوازی لیبرال، که تمایلات خود را با زبان پیشوایان به اصطلاح «حزب دموکرات مشروطه طلب»^(۲) بیان می‌نماید، خواستار سرنگون ساختن حکومت تزاری نیست و شعار حکومت موقت را به میان نمی‌کشد و برای تأمین واقعی این موضوع که انتخابات کاملاً آزاد و صحیح باشد و مجلس نمایندگان بتواند واقعاً همگانی و واقعاً مؤسسان باشد اصرار نمی‌ورزد. بورژوازی لیبرال، که تنها تکیه‌گاه

۱ - «کمیسیون بولیگین»: کمیسیون مزبور به فرمان تزار در فوریه سال ۱۹۰۵ تحت ریاست آ. گک. بولیگین وزیر کشور تشکیل شد. این کمیسیون طرحی درباره قانون مربوط به تأسیس دوما مشورتی دولتی و آیین‌نامه‌ای درباره انتخابات دوما تهیه نمود که با بیانیۀ تزار مورخه ۶ (۱۹) اوت سال ۱۹۰۵ انتشار یافت. بلشویک‌ها دومای بولیگین را جداً تحریم کردند. حکومت موفق به تشکیل دوما نشد. طوفان انقلاب بساط دوما را برچید.

۲ - «حزب دموکرات مشروطه طلب»: رجوع شود به کتاب حاضر قسمت احزاب سیاسی روسیه.

اجتماعی جدی خط‌مشی هواداران «آسوباژدینه» است در ماهیت امر می‌کوشد یک بند و بست حتی المقدور مسالمت‌آمیزتری بین تزار و توده انقلابی به وجود آید و آن هم بند و بست‌ی که در نتیجه آن قدرت هر چه بیشتر به دست وی یعنی بورژوازی و هر چه کمتر به دست توده انقلابی یعنی پرولتاریا و دهقانان بیفتد.

چنین است وضعیت سیاسی در لحظه حاضر. چنینند آن سه خط‌مشی عمده سیاسی که با سه نیروی اجتماعی روسیه معاصر مطابقت دارند. درباره این که چگونه هواداران «آسوباژدینه» سیاست نیمه‌کاری، یا به عبارت صریح‌تر و ساده‌تر، سیاست خائنانه و عهدشکانه خود را نسبت به انقلاب در زیر عبارات دموکرات‌آبانه می‌پوشانند، ما تاکنون چند بار در «پرولتاری» (شماره‌های ۴، ۵) صحبت کرده‌ایم. حال بینم سوسیال دموکرات‌ها وظایف لحظه حاضر را چگونه در نظر می‌گیرند. بهترین مدارک در این مورد دو قطعنامه‌ای است که همین چندی پیش مورد تصویب کنگره سوم حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه و «کنفرانس» قسمت منشعب شده حزب قرار گرفته است. این مسأله که کدام یک از این قطعنامه‌ها موقعیت سیاسی را صحیح‌تر به حساب می‌آورد و تاکتیک پرولتاریای انقلابی را صحیح‌تر معین می‌نماید حایز نهایت اهمیت است و هر سوسیال دموکراتی که بخواهد وظایف ترویجی (پروپاگاندا) و تبلیغی (آزیتاسیون) و تشکیلاتی خود را آگاهانه انجام دهد باید ملاحظات را که با ماهیت این قضیه ارتباط ندارد به کلی کنار گذاشته این مسأله را با دقت کامل موشکافی نماید.

منظور از تاکتیک حزب، روش سیاسی آن، یا به عبارت دیگر خصلت و خط‌مشی و شیوه‌های فعالیت سیاسی آن است. کنگره حزب قطعنامه‌های تاکتیکی را بدین منظور صادر می‌نماید که روش سیاسی حزب به مثابه یک واحد کل را نسبت به وظایف جدید و یا نسبت به وضعیت سیاسی جدید به طور دقیق معین نماید. انقلابی که در روسیه آغاز شده است، یعنی جدایی کامل و قطعی و آشکار اکثریت عظیم مردم از دولت تزاری، یک چنین وضعیت جدیدی را به وجود آورده است. مسأله جدید عبارت است از چگونگی شیوه‌های عملی دعوت مجلسی که واقعاً همگانی و واقعاً مؤسسان باشد (سوسیال دموکراسی از لحاظ نظریه مسأله تشکیل این مجلس را مدت‌ها پیش و قبل از کلیه احزاب دیگر رسماً در برنامه حزبی خود حل نموده است). حال که مردم از دولت جدا شده‌اند و توده به لزوم استقرار نظم جدید پی برده است، حزبی که هدف و منظور خود را سرنگون ساختن حکومت قرار داده است ناگزیر باید در فکر این باشد که چگونه

حکومتی را جایگزین حکومت قدیمی که باید سرنگون شود بنماید. مسأله جدیدی در خصوص حکومت انقلابی موقت پیش می‌آید. برای این که جواب کاملی به این مسأله داده شود حزب پرولتاریای آگاه باید نکات زیرین را روشن نماید، اولاً اهمیت حکومت انقلابی موقت را در انقلاب جاری و به طور کلی در تمام مبارزه پرولتاریا؛ ثانیاً روش خود را نسبت به حکومت انقلابی موقت؛ ثالثاً شرایط دقیق شرکت سوسیال دموکراسی را در این حکومت؛ رابعاً شرایط فشار بر این حکومت را از پایین یعنی در صورتی که سوسیال دموکراسی در آن شرکت نداشته باشد. فقط در صورت روشن شدن کلیه این مسایل، روش سیاسی حزب در این مورد؛ اصولی، واضح و پا برجا خواهد بود. حال بینیم قطعنامه کنگره سوم حزب کارگری سوسیال دموکرات روسیه این مسایل را چگونه حل می‌نماید. اینک متن کامل آن:

«قطعنامه مربوط به حکومت انقلابی موقت:

با توجه به این که:

۱) خواه منافع بلاواسطه پرولتاریا و خواه منافع مبارزه آن در راه رسیدن به هدف‌های نهایی سوسیالیسم، آزادی سیاسی حتی المقدور کامل تر و بالتیجه تعویض حکومت مطلقه با جمهوری دموکراتیک را ایجاب می‌نماید؛

۲) استقرار جمهوری دموکراتیک در روسیه فقط در نتیجه قیام پیرزومندان مردم، که ارگان آن حکومت انقلابی موقت خواهد بود، امکان‌پذیر است و این حکومت یگانه حکومتی است که قادر است آزادی کامل تبلیغات پیش از انتخاباتی را تأمین کند و مجلس مؤسسانی را که واقعاً مظهر اراده مردم باشد بر اساس حق انتخاب همگانی، متساوی و مستقیم با أخذ رأی مخفی دعوت نماید؛

۳) این انقلاب دموکراتیک در روسیه، با وجود رژیم اجتماعی و اقتصادی فعلی آن، سلطه بورژوازی را که ناگزیر در لحظه معین، بدون فروگذاری از هیچ اقدامی، کوشش خواهد کرد حتی المقدور قسمت بیشتری از پیروزی‌های دوره انقلاب را از چنگ پرولتاریای روسیه خارج سازد، ضعیف ننموده بلکه آن را تقویت می‌نماید.

کنگره سوم حزب کارگری سوسیال دموکرات روسیه مقرر می‌دارد:

الف) ضروری است تصور روشنی درباره محتمل‌ترین سیر انقلاب و نیز درباره این که در لحظه معینی از آن پیدایش حکومت انقلابی موقت که پرولتاریا اجرای همه خواست‌های فوری سیاسی و اقتصادی برنامه (برنامه حداقل) ما را از آن طلب خواهد

نمود ناگزیر خواهد بود؛ در بین طبقه کارگر اشاعه یابد.

ب) با در نظر گرفتن تناسب قوا و عوامل دیگری که تعیین دقیق آنها از پیش غیر ممکن است شرکت نمایندگان حزب ما در حکومت انقلابی موقت به منظور مبارزه بی رحمانه با کلیه تلاش های ضد انقلابی و دفاع از منافع مستقل طبقه کارگر مجاز می باشد.

ج) شرط لازم چنین شرکتی نظارت شدید حزب بر نمایندگان خود و حفظ مداوم استقلال سوسیال دموکراسی است که انقلاب سوسیالیستی کامل را هدف مساعی خویش قرار داده و به همین جهت هم دشمن آشتی ناپذیر تمام احزاب بورژوازی است.

د) اعم از این که شرکت سوسیال دموکراسی در حکومت انقلابی موقت مسکن باشد یا نه، باید به منظور حفظ و تحکیم و بسط توسعه پیروزی های انقلاب اندیشه لزوم فشار دائمی بر حکومت موقت از طرف پرولتاریای مسلح و تحت رهبری سوسیال دموکراسی را در بین وسیع ترین قشرهای پرولتاریا ترویج نموده.

۲ - از قطعنامه کنگره سوم حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه درباره حکومت انقلابی موقت چه نتیجه ای عاید می گردد؟

قطعنامه کنگره سوم حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه همان طور که از عنوان آن معلوم است تماماً و منحصراً به مسأله حکومت انقلابی موقت اختصاص داده است. این به معنی آن است که شرکت سوسیال دموکراسی در حکومت انقلابی موقت جزئی از این مسأله را تشکیل می دهد. از طرف دیگر صحبت فقط بر سر حکومت انقلابی موقت است نه موضوع دیگری؛ بنابراین در این جا به هیچ وجه از مسأله فرضاً «به کف آوردن قدرت» به طور کلی و غیره صحبتی نمی شود. آیا کنگره با کنار گذاردن مسأله اخیر و مسایلی نظیر آن کار صحیحی کرده است؟ بدون شک آری، زیرا موقعیت سیاسی روسیه ابداً چنین مسایلی را جزو مسایل روز قرار نمی دهد. و حال آن که سرنگون ساختن حکومت مطلقه و دعوت مجلس مؤسسان مسأله ای است که تمام مردم آن را در درجه اول اهمیت قرار داده اند. کنگره های حزب نباید مسایلی را برای اتخاذ تصمیم مطرح نمایند که فلان یا بهمان ادیب به جا یا بی جا به میان کشیده است. بلکه مسایلی را باید مطرح نمایند که تحکم شرایط زمان و بنابر جریان عینی تکامل اجتماعی دارای اهمیت

جدی سیاسی می‌باشند.

اهمیت حکومت انقلابی موقت در انقلاب فعلی و در مبارزه عمومی پرولتاریا چیست؟ قطعنامه کنگره در همان آغاز با اشاره به لزوم «آزادی سیاسی حتی المقدور کامل تر» این موضوع را خواه از نقطه نظر منافع بلاواسطه پرولتاریا و خواه از نقطه نظر «هدف‌های نهایی سوسیالیسم» روشن می‌نماید. و اما آزادی کامل سیاسی همان طور که در برنامه حزبی ما اشعار شده است؛ لازمه‌اش تعویض حکومت مطلقه تزار با جمهوری دموکراتیک است. تکیه روی شعار جمهوری دموکراتیک در قطعنامه کنگره به حکم منطق و از لحاظ اصولی، ضروری است زیرا پرولتاریا که مبارز پیشتاز راه دموکراسی است تمام همش همانا مصروف به تحصیل آزادی کامل است. بعلاوه این عمل حالا به خصوص صلاح و به موقع است زیرا سلطنت‌طلبان یعنی حزب به اصطلاح «دموکرات» مشروطه‌طلب و یا حزب «آسوا باز دینه» نیز اکنون زیر لوای «دموکراتیسم» عمل می‌نمایند. برای استقرار جمهوری بدون شك تشکیل مجلس نمایندگان مردم و آن هم مجلسی که حتماً منتخب تمام مردم (براساس حق انتخاب همگانی، متساوی و مستقیم با أخذ رأی مخفی) و مؤسسان باشد ضروری است. این موضوع را قطعنامه کنگره در قسمت بعدی تصدیق کرده است. ولی قطعنامه به این موضوع اکتفا نمی‌کند. برای استقرار نظم جدیدی که «واقعاً مظهر اراده مردم باشد» تنها دادن نام مؤسسان مجلس نمایندگان کافی نیست. باید این مجلس قدرت توانایی «تأسیس کردن» را نیز داشته باشد. قطعنامه کنگره با علم به این موضوع به شعار ظاهری «مجلس مؤسسان» اکتفا ننموده بلکه آن چنان شرایط مادی را بدان اضافه می‌نماید و فقط در آن شرایط این مجلس خواهد توانست وظایف خود را به طور واقعی انجام دهد. تعیین يك چنین شرایطی که در آن مجلس لفظاً مؤسسان می‌تواند به مجلس عملاً مؤسسان بدل شود اکیداً لازم است. زیرا بورژوازی لیبرال که نماینده آن حزب سلطنت‌طلب مشروطه‌خواه است، به طوری که ما به کرات متذکر شده‌ایم؛ شعار مجلس مؤسسان همگانی را آشکارا تحریف می‌نماید و آن را تبدیل به عبارتی پوچ می‌کند.

قطعنامه کنگره حاکی است که فقط حکومت انقلابی موقت و آن هم حکومتی که ارگان قیام پیروزمندانه مردم باشد، قادر است آزادی کامل تبلیغات پیش از انتخاباتی را تأمین و مجلسی را که واقعاً مظهر اراده مردم باشد دعوت نماید. آیا این اصل صحیح است؟ کسی که بخواهد آن را نفی نماید قطعاً باید ادعا کند که حکومت تزار ممکن است

جانب ارتجاع را نگیرد، می تواند در انتخابات بی طرف بماند و می تواند نسبت به مظهر واقعی اراده مردم غمخواری داشته باشد. چنین ادعایی آن قدر بی معنی است که هیچ کس علناً از آن دفاع نخواهد کرد ولی آسوا باز دنیه ای های ما در زیر لوای لیبرالی این مطلب را به طور نهانی جا می زنند. مجلس مؤسسان را باید کسی دعوت نماید؛ آزادی و صحت انتخابات را باید کسی تأمین نماید؛ نیرو و قدرت را باید کسی کلاً تفویض این مجلس نماید: فقط حکومت انقلابی که ارگان قیام است می تواند با کمال صداقت خواستار این موضوع باشد و از عهده آن چه که برای اجرای آن لازم است برآید. حکومت ترار ناگزیر بر ضد این کار اقدام خواهد نمود. دولت لیبرال که با ترار بند و بست کرده باشد و اتکاء کاملش به قیام مردم نباشد نمی تواند نه از روی صداقت خواستار آن باشد و نه آن را به موقع اجرا گذارد، حتی اگر در این مورد صادقانه ترین تمایلات را داشته باشد. بنابراین قطعنامه کنگره یگانه شعار دموکراتیک صحیح و کاملاً پیگیر را به دست می دهد.

ولی چنان چه جنبه طبقاتی تحول دموکراتیک از نظر دور گردد در این صورت ارزیابی اهمیت حکومت انقلابی موقت هم ناقص و نادرست خواهد بود. از اینرو در قطعنامه اضافه می شود که انقلاب؛ سلطه بورژوازی را تقویت می نماید. این موضوع در رژیم اجتماعی و اقتصادی فعلی یعنی سرمایه داری ناگزیر است و نتیجه قوت یافتن سلطه بورژوازی بر پرولتاریایی که تا اندازه ای آزادی سیاسی دارد، به نوبه خود باید ناگزیر عبارت باشد از مبارزه شدید بین آنان در راه به دست آوردن قدرت و نیز عبارت باشد از تلاش های شدید بورژوازی برای این که «پیروزی های دوره انقلاب را از چنگ پرولتاریا خارج سازد». لذا پرولتاریا، که پیشاپیش همه و در رأس همه برای دموکراسی مبارزه می کند، حتی لحظه ای هم نباید تضادهای جدیدی را که در درون دموکراسی بورژوازی نهفته است و نیز مبارزه جدید را فراموش نماید.

بنابراین اهمیت حکومت انقلابی موقت چه از لحاظ روش آن نسبت به مبارزه در راه آزادی و جمهوری، چه از لحاظ روش آن نسبت به مجلس مؤسسان و چه از لحاظ روش آن نسبت به تحول دموکراتیک، که زمینه را برای مبارزه جدید طبقاتی حاضر می نماید، در قسمتی از قطعنامه که هم اکنون آن را از نظر گذارندیم کاملاً ارزیابی شده است.

سپس سؤال می شود آیا خط مشی پرولتاریا نسبت به حکومت انقلابی موقت به طور

کلی، باید چگونه باشد؟ در پاسخ این مطلب قطعنامه کنگره قبل از همه به حزب توصیه صریح می‌کند که اندیشه ضرورت ایجاد حکومت انقلابی موقت را در میان طبقه کارگر اشاعه دهد. طبقه کارگر باید این ضرورت را درک نماید در همان حال که بورژوازی «دموکرات» درباره مسأله سرنگون ساختن حکومت تزاری سکوت اختیار می‌نماید، ما باید آن را در درجه اول اهمیت قرار داده و در مورد لزوم تشکیل حکومت انقلابی موقت اصرار ورزیم. علاوه بر آن ما باید برنامه عمل این حکومت را بر طبق شرایط عینی لحظه تاریخ فعلی و طبق وظایف دموکراسی پرولتاریا معین نماییم. این برنامه شامل تمام برنامه حداقل حزب ما یعنی برنامه اصلاحات فوری سیاسی و اقتصادی است که از طرفی در شرایط مناسبات اجتماعی و اقتصادی فعلی کاملاً قابل اجرا است و از طرف دیگر برای برداشتن گام بعدی به جلو و عملی کردن سوسیالیسم ضروری است.

بدین طریق این قطعنامه خصلت و هدف حکومت انقلابی موقت را روشن می‌سازد. از لحاظ چگونگی منشاء و خصلت اساسی خود این حکومت باید ارگان قیام مردم باشد. از لحاظ سمت رسمی خود باید سلاحی برای دعوت مجلس مؤسسان همگانی باشد. از لحاظ مضمون فعالیتش باید برنامه حداقل دموکراسی پرولتاریایی را که یگانه تأمین کننده منافع مردمی است که بر ضد حکومت مطلقه قیام کرده‌اند؛ عملی کند.

ممکن است معترضانه بگویند حکومت موقت، به علت موقتی بودنش، حق ندارد برنامه مثبتی را که هنوز مورد تصویب تمام مردم قرار نگرفته است اجرا نماید. یک چنین اعتراضی جز سفسطه جویی مرتجعین و «عمال استبداد» چیز دیگری نیست. خودداری از اجرا هرگونه برنامه مثبتی در حکم تحمل وجود نظامات فئودالی حکومت مطلقه فاسده است. چنین نظاماتی را فقط حکومت خائنین به انقلاب می‌تواند تحمل نماید نه حکومتی که ارگان قیام مردم باشد مسخره بود اگر کسی پیشنهاد می‌کرد، مادام که آزادی اجتماعات از طرف مجلس مؤسسان شناخته نشده است از عملی کردن آن امتناع شود، به این بهانه که ممکن است مجلس مؤسسان اساساً آزادی اجتماعات را به رسمیت نشاسند! همین طور هم مسخره است اگر کسی بر ضد این که حکومت انقلابی موقت، باید بی‌درنگ برنامه حداقل را به موقع اجرا گذارد؛ اعتراض کند.

بالاخره متذکر می‌شویم که وقتی قطعنامه، حکومت انقلابی موقت را موظف به عملی ساختن برنامه حداقل می‌نماید، بدین طریق افکار بی‌معنی نیمه آنارشیستی را درباره اجرای بی‌درنگ برنامه حداکثر و به دست آوردن قدرت برای انجام انقلاب

سوسیالیستی به دور می‌اندازد. سطح فعلی تکامل اقتصادی روسیه (شرط عینی) و سطح فعلی آگاهی و تشکل توده‌های وسیع پرولتاریا (شرط ذهنی که ارتباط لاینفکی با شرط عینی دارد) آزادی تام و فوری طبقه کارگر را غیر ممکن می‌سازد. فقط اشخاص کاملاً جاهل ممکن است جنبه بورژوازی تحول دموکراتیک را که در حال عملی شدن است از نظر دور دارند؛ فقط خوشبینان کاملاً ساده لوح ممکن است این موضوع را فراموش کنند که درجه اطلاع توده کارگر از هدف‌های سوسیالیسم و شیوه‌های اجرای آن هنوز تا چه اندازه کم است. ولی ما همه یقین داریم که آزادی کارگران فقط به دست خود کارگران می‌تواند انجام گیرد؛ بدون آگاهی و تشکل توده‌ها، بدون آماده نمودن و پرورش آنها از راه مبارزه طبقاتی آشکار بر ضد تمام بورژوازی، کوچک‌ترین سخنی درباره انقلاب سوسیالیستی نمی‌تواند در میان باشد. و در پاسخ اعتراضات آنارشیستی مبنی بر این که گویا ما انقلاب سوسیالیستی را به تعویق می‌اندازیم خواهیم گفت: ما آن را به تعویق نمی‌اندازیم بلکه با یگانه وسیله ممکن و از یگانه راه صحیح، یعنی از همان راه جمهوری دموکراتیک، نخستین گام را به سوی آن برمی‌داریم. کسی که بخواهد از راه دیگری سوی دموکراتیسم سیاسی به سوی سوسیالیسم برود، مسلماً چه از لحاظ اقتصادی و چه از لحاظ سیاسی به نتایج بی‌معنی و مرتجعانه‌ای خواهد رسید. اگر کارگرانی در موقع خود از ما بپرسند: چترا ما نباید برنامه حداکثر را اجرا نماییم ما در پاسخ، متذکر خواهیم شد توده‌های مردم، که دارای تمایلات دموکراتیک هستند، هنوز از سوسیالیسم خیلی دورند، هنوز تضادهای طبقاتی نضج نگرفته است و هنوز پرولتاریا متشکل نشده است. صدها هزار کارگر را در تمام روسیه متشکل کنید ببینیم، حسن نظر نسبت به برنامه خود را در بین میلیون‌ها کارگر تعمیم دهید ببینیم! سعی کنید این کار را انجام دهید و تنها به جملات پر سر و صدا ولی تو خالی آنارشیستی اکتفا نورزید، آن وقت فوراً خواهید دید که عملی کردن این تشکل و بسط این فرهنگ سوسیالیستی منوط است به اجرای هر چه کامل‌تر اصلاحات دموکراتیک.

و اما بعد حال که اهمیت حکومت انقلابی موقت و روش پرولتاریا نسبت به آن معلوم گردید پرسش ذیل پیش می‌آید: آیا شرکت ما در آن (اعمال نفوذ از بالا) مجاز است و در این صورت شرایط آن چیست؟ اعمال نفوذ ما از پایین چه شکلی باید داشته باشد؟ قطعنامه به هر دو این پرسش‌ها دقیقاً پاسخ می‌دهد. قطعنامه به طور قطعی می‌گوید شرکت سوسیال دموکراسی در حکومت انقلابی موقت (در دوره تحول دموکراتیک و

مبارزه در راه جمهوری) از لحاظ اصولی مجاز است. با این اظهار، ما خود را هم از آثار شیست‌ها که این مسأله را از لحاظ اصولی نفی می‌کنند و هم از دنباله‌روهای سوسیال دموکراسی (از قبیل مارتینف و نو ایسکرای) که ما را از دورنمای وضعیتی، که در آن ممکن است این شرکت برای ما ضروری بشود، می‌ترسانند به طور قطع مجزا می‌نماییم. کنگره سوم حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه با این اظهار خود بر روی این فکر نو «ایسکرا» که گویا شرکت سوسیال دموکرات‌ها در حکومت انقلابی موقت نوعی از میلرانیسم^(۱) است و گویا این عمل از لحاظ اصولی مجاز نیست زیرا در حکم تجلیل و تقدیس رژیم بورژوازی است و قس علیهذا خط بطلان کشید.

ولی به خودی خود معلوم است که مسأله مجاز بودن در اصول هنوز مسأله صلاح بودن در عمل را حل نمی‌کند. در چه شرایطی این شکل جدید مبارزه یعنی مبارزه «از بالا» که از طرف کنگره حزب قبول شده است صلاح است؟ به خودی واضح است که در حال حاضر ممکن نیست بتوان درباره شرایط مشخصی مانند تناسب قوا و غیره صحبت کرد و طبیعی است که قطعنامه نیز از تعریف پیشکی این شرایط خودداری می‌نماید. هیچ شخص عاقلی به پیشگویی مسأله‌ای که در لحظه حاضر مورد توجه ما است اقدام نخواهد کرد و اما چگونگی و هدف شرکت ما را می‌توان و باید تعریف کرد. قطعنامه هم همین عمل را انجام می‌دهد و به دو هدف این شرکت اشاره می‌کند: (۱) مبارزه بی‌رحمانه با تلاش‌های ضد انقلابی و (۲) دفاع از منافع مستقل طبقه کارگر. در این هنگام که بورژواهای لیبرال با حرارت تمام درباره روحیه ارتجاع آغاز سخن می‌کنند (رجوع شود به «نامه سرگشاده» کاملاً آموزنده آقای استرووه مندرجه در شماره ۷۱ «آسواپوژدنیه») و در ضمن آن می‌کوشند مردم انقلابی را بترسانند و مجبور نمایند در مقابل حکومت مطلقه گذشت نمایند؛ در این هنگام به خصوص به جا است که حزب پرولتاریا وظیفه جنگ فعلی با ضد انقلاب را یادآوری نماید. مسایل خطیر آزادی سیاسی و مبارزه طبقاتی را سرانجام فقط نیرو حل می‌کند و ما باید در آماده و متشکل ساختن این نیرو و در استعمال مجدد آن که نه فقط دفاعی بلکه تعرضی هم باشد

۱ - میلرانیسم: جریانی اپورتونیستی بود که به نام میلران اصلاح‌طلب اجتماعی فرانسوی نامیده می‌شد. میلران در سال ۱۸۹۹ در کابینه ارتجاعی بورژوازی شرکت نمود و در آن با ژنرال گالیف جلا، سرکوب کننده کمون پاریس همکاری می‌کرد.

مراقبت ورزیم. دوران طولانی ارتجاع سیاسی که از زمان کمون پاریس تقریباً لاینقطع در اروپا حکمفرما است بیش از حد ما را با اندیشه فقط اعمال نفوذ «از پایین» مأنوس نموده است و بیش از حد ما را به مشاهده مبارزه صرفاً تدافعی خو داده است، اکنون بدون شک ما وارد عصر جدیدی شده‌ایم؛ دوران تلاطمات سیاسی و انقلاب‌ها آغاز شده است. در این دورانی که روسیه می‌گذارند اکتفا به نمونه‌های قالبی کار گذشته جایز نیست. باید اندیشه اعمال نفوذ از بالا را ترویج نمود، باید برای جدیدترین عملیات تعرضی حاضر شد و باید شرایط و اشکال این عملیات را بررسی نمود. از میان این شرایط قطعنامه کنگره دو شرط را در درجه اول اهمیت قرار می‌دهد: یکی مربوط است به جنبه صوری شرکت سوسیال دموکراسی در حکومت انقلابی موقت (نظارت شدید حزب بر نمایندگان خود) و دیگر مربوط است به ماهیت این شرکت (حتی لحظه‌ای هم نباید هدف انقلاب سوسیالیستی کامل را از نظر دور داشت).

بدین طریق پس از آن که قطعنامه سیاست حزب را در شرایط اعمال نفوذ «از بالا» یعنی شیوه جدید مبارزه که تقریباً تاکنون بی سابقه بوده است؛ از تمام جهات روشن می‌نماید، آن موردی را هم که در آن اعمال نفوذ از بالا برای ما میسر نخواهد بود پیش‌بینی می‌کند. اعمال نفوذ بر حکومت انقلابی موقت از پایین، در هر صورت وظیفه ما است برای یک چنین فشاری از پایین پرولتاریا باید مسلح باشد زیرا در لحظه انقلاب، کار با سرعت مخصوصی به جنگ آشکار داخلی کشیده می‌شود و نیز پرولتاریا باید به توسط سوسیال دموکراسی رهبری شود. هدف اعمال فشار مسلحانه وی «حفظ و تحکیم و بسط و توسعه پیروزی‌های انقلاب» یعنی آن پیروزی‌هایی است که از نقطه نظر منافع پرولتاریا باید شامل اجرای تمام برنامه حداقل ما باشد.

در این جا بررسی مختصر قطعنامه کنگره سوم درباره حکومت انقلابی موقت را به پایان می‌رسانیم. به طوری که خواننده مشاهده می‌نماید، این قطعنامه هم اهمیت مسئله جدید و هم روش حزب پرولتاریا را نسبت به آن و هم سیاست حزب را خواه در داخل حکومت انقلابی موقت و خواه در خارج آن روشن می‌نماید.

حال نظری به قطعنامه مربوطه «کنفرانس» بیندازیم.

۳ - معنای «پیروزی قطعی انقلاب بر تزاریسیم» چیست؟

قطعنامه «کنفرانس» به مسأله «به کف آوردن قدرت و شرکت در حکومت

موقت»^(۱) اختصاص داده شده است. حتی در خود طرح مسأله به این صورت چنان چه ما اشاره کرده‌ایم، آشفته فکری وجود دارد. از يك سو مسأله به طور محدود مطرح می‌شود، زیرا فقط دربارهٔ شرکت ما در حکومت موقت صحبت می‌شود نه دربارهٔ وظایف حزب نسبت به حکومت انقلابی موقت به طور کلی. از سوی دیگر دو مسأله کاملاً ناهمگون با یکدیگر مخلوط می‌شوند: شرکت ما در یکی از مراحل انقلاب دموکراتیک از يك طرف و انقلاب سوسیالیستی از طرف دیگر. در حقیقت امر «به کف آوردن قدرت» از طرف سوسیال دموکراسی، همان انقلاب سوسیالیستی است و هرگاه این کلمات به معنای صریح و عادی آن استعمال شود هیچ مفهوم دیگری هم نمی‌تواند داشته باشد. ولی هرگاه منظور از این کلمات به کف آوردن قدرت برای انقلاب سوسیالیستی نبوده بلکه برای انقلاب دموکراتیک باشد، در این صورت دیگر چه معنایی دارد که علاوه بر شرکت در حکومت انقلابی موقت از «به کف آوردن قدرت» به طور کلی نیز صحبت شود؟ ظاهراً «کنفرانسی‌های» ما خودشان هم به خوبی نمی‌دانستند در اطراف چه موضوع به خصوصی باید صحبت کنند. در اطراف انقلاب دموکراتیک یا سوسیالیستی. کسی که در جریان نگارش‌های مربوط به این مسأله بوده می‌داند که مبنای این آشفته فکری را رفیق مارتینف در رسالهٔ «دو دیکتاتوری» مشهور خود بنا نهاده است: نو ایسکرهایی‌ها از شیوه طرح این مسأله (هنوز قبل از نهم ژانویه)^(۲) در این اثری که نمونهٔ کامل دنبال‌روی است، با بی‌میلی یاد می‌کنند ولی دربارهٔ نفوذ مسلکی این مسأله در کنفرانس جای هیچ‌گونه تردیدی نیست.

باری، عنوان قطعنامه را کنار بگذاریم. متن آن، اشتباهاتی را به ما نشان می‌دهد که به مراتب عمیق‌تر و جدی‌تر است. اینک قسمت اول آن:

«پیروزی قطعی انقلاب بر تزارسم ممکن است یا با استقرار حکومت موقت که از قیام پیروزمندان مردم برون می‌آید مسجل گردد و یا با اقدام انقلابی این یا آن مؤسسهٔ انتخابی که در زیر فشار مستقیم انقلابی مردم تصمیم به تشکیل مجلس مؤسسان همگانی

۱ - متن کامل این قطعنامه را خواننده می‌تواند از نقل قول‌هایی که در صفحات ۴۰۰، ۴۰۳، ۴۰۷،

۴۳۱، ۴۳۳ این رساله شده است بیابد (توضیح لنین در چاپ سال ۱۹۰۷ م.)

۲ - حوادث ۹ ژانویه سال ۱۹۰۵ سرآغاز انقلاب سال‌های ۱۹۰۵-۱۹۰۷ بود. رجوع شود به «دوره مختصر تاریخ حزب کمونیست (بلشویک) اتحاد شوروی ص ۹۳-۹۶ ترجمه فارسی مسکو.

می‌گیرد».

پس به ما می‌گویند پیروزی قطعی انقلاب بر تزاریسیم ممکن است هم قیام پیروزمندانه باشد و هم... تصمیم مؤسسه انتخابی به تشکیل مجلس مؤسسان همگانی! یعنی چه؟ چطور؟ پیروزی قطعی می‌تواند با «تصمیم» به تشکیل مجلس مؤسسان مسجل گردد؟؟ آن وقت یک چنین «پیروزی» با استقرار حکومت موقت که «از قیام پیروزمندانه مردم برون می‌آید» در یک ردیف قرار داده می‌شود!! کنفرانس متوجه نشده است که قیام پیروزمندانه مردم و استقرار حکومت موقت معنایش پیروزی انقلاب در عمل است و حال آن که «تصمیم» به تشکیل مجلس مؤسسان معنایش پیروزی انقلاب فقط در حرف است.

کنفرانس منشویک‌های نو ایسکرای دچار همان اشتباهی گردیده است که لیبرال‌ها و هواداران «آسوباژدنیه» همواره بدان دچار می‌گردند. هواداران «آسوباژدنیه» درباره مجلس «مؤسسان» عبارت‌پردازی می‌نمایند و از شدت شرم در مقابل این حقیقت که نیرو و قدرت حاکمه در دست تزار باقی می‌ماند چشم فرو می‌بندد و فراموش می‌کنند که برای «استقرار» باید نیروی مستقر کردن داشت. کنفرانس همچنین فراموش کرده است که از «تصمیم» نمایندگان - اعم از این که این نمایندگان هر که باشند - تا عملی کردن این تصمیم خیلی فاصله است. کنفرانس همچنین فراموش کرده است مادام که قدرت در دست تزار است هر تصمیمی که از طرف هر نماینده‌ای گرفته شود همان یاوه‌سرایی پوچ و بی‌مقداری خواهد بود که «تصمیم» مجلس فرانکفورت، که در تاریخ انقلاب سال ۱۸۴۸ آلمان مشهور است، به آن چنان یاوه‌سرایی بدل گردید. مارکس نماینده پرولتاریای انقلابی، در «روزنامه جدید رن» خود به همین جهت لیبرال‌های «آسوباژدنیه» مآب فرانکفورت را با تازیانه طعنه‌های بی‌رحمانه خود می‌کوبید که کلمات زیبا به کار می‌بردند، انواع «تصمیمات» دموکراتیک اتخاذ می‌نمودند، انواع آزادی‌ها «وضع می‌نمودند» ولی عملاً قدرت را در دست شاه باقی می‌گذاشتند و بر ضد نیروی نظامی که در اختیار شاه بود به مبارزه مسلحانه نمی‌پرداختند. ولی در همان هنگام که این آسوباژدنیه‌مآب‌های فرانکفورت به پرحرفی مشغول بودند، شاه از فرصت استفاده کرد و نیروی نظامی خود را تقویت نمود و بالتیجه ضد انقلاب، با اتکاء به یک نیروی واقعی، دموکرات‌ها را با تمام «تصمیمات» زیبای آنها به کلی درهم شکست.

کنفرانس چیزی را با پیروزی قطعی برابر دانسته است که اتفاقاً فاقد شرایط قطعی

پیروزی است. چه شد که سوسیال دموکرات‌هایی که برنامه حزب ما را درباره جمهوری قبول دارند به چنین اشتباهی دچار گردیدند؟ برای فهم این پدیده عجیب لازم است به قطعنامه کنگره سوم درباره قسمت منشعب شده حزب مراجعه نمود. (۱) قطعنامه به بقایای جریان‌های گوناگونی در داخل حزب ما اشاره می‌شود که «با اقتصادگرایی خویشاوندی دارند». «کنفرانس چی‌های» ما (که البته بیهوده تحت رهبری مسلکی مارتینف قرار نگرفته‌اند) درباره انقلاب، کاملاً با همان روحی استدلال می‌نمایند که اقتصاددانان درباره مبارزه سیاسی یا روزگار ۸ ساعته استدلال می‌کردند. اقتصاددانان تا از این موضوع صحبت می‌شد فوراً «نظریه مراحل» را به میان می‌کشیدند: (۱) مبارزه در راه احراز حقوق حقه؛ (۲) تبلیغات سیاسی؛ (۳) مبارزه سیاسی؛ یا (۱) روزگار ده ساعته؛

۱ - متن کامل این قطعنامه را نقل می‌نمایم. «کنگره تأیید می‌کند که در حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه از هنگام مبارزه آن با اقتصادگرایی تاکنون به میزان مختلف و در موارد گوناگون هنوز خرده اختلاف‌هایی که با اقتصادگرایی خویشاوندی دارند باقی مانده است، و این خرده اختلاف‌ها نشانه‌ای است از تمایل کلی به پایین آوردن اهمیت عناصر آگاهی در مبارزه پرولتاریا و تابع نمودن این عناصر به عناصر جریان خود به خودی. نمایندگان این خرده اختلاف‌ها، در مسأله تشکیلات، از لحاظ نظریه، اصل تشکیلات - پروسه را پیش می‌کشند که با کار منظم و از روی نقشه حزب مغایرت دارد و اما از لحاظ عملی، در موارد بسیاری، از سبک انحراف از انضباط حزبی پیروی می‌نمایند و در سایر موارد، آن قسمتی از حزب را که آگاهی از همه کمتر است مورد خطاب خود قرار داده استفاده وسیع از اصل انتخابی بودن را که با شرایط عینی واقعیت روس مطابقت ندارد، موعظه می‌کنند و می‌کوشند به یگانه پایه‌های ممکن ارتباط حزبی آسیب وارد آورند. در مسایل تاکتیکی، آنها با تاکتیک مکمل و مستقل حزب نسبت به احزاب بورژوازی لیبرال، با امکان و مطلوب بودن این موضوع که حزب ما در قیام توده‌ای نقش سازماندهی را بر عهده گیرد و نیز، با شرکت حزب در حکومت انقلابی دموکراتیک موقت اعم از این که در هر شرایطی باشد، ابراز مخالفت می‌نمایند و بدین طریق نشان می‌دهند که در محدود ساختن میدان فعالیت حزب کوشا هستند. کنگره تمام اعضای حزب را دعوت می‌نماید بر ضد چنین انحرافات که در پاره‌ای موارد به صورت انحراف از اصول سوسیال دموکراسی انقلابی درآمده است در همه جا به مبارزه مسلکی شدیدی اقدام نمایند، ولی در عین حال عقیده دارد افرادی که تا درجه‌ای با این گونه نظریات پیوستگی داشته باشند، به این شرط حتمی که کنگره‌ها و آیین‌نامه حزبی را قبول داشته و کاملاً مطیع انضباط حزبی باشند، شرکتشان در حزب مجاز است (تبصره لنین در چاپ سال ۱۹۰۷ ه.ت.).

(۲) ۹ ساعته؛ ۳) ۸ ساعته؛ نتایجی که از این «تاکتیک - پروسه» عاید می‌شد به حد کافی بر همه معلوم است. اکنون به ما پیشنهاد می‌نمایند انقلاب را هم از پیش به طرزی پاک و پاکیزه به سه مرحله تقسیم کنیم: ۱) تزار مجلس نمایندگی را دعوت می‌نماید؛ ۲) این مجلس نمایندگی زیر فشار «مردم» «تصمیم» به تشکیل مجلس مؤسسان می‌گیرد؛ ۳) ... در خصوص مرحله سوم منشویک‌ها هنوز هم‌کلام نشده‌اند؛ آنها فراموش کرده‌اند که فشار انقلابی مردم با فشار ضد انقلابی تزاریسیم مواجه می‌شود و بدین سبب یا «تصمیم» اجرا نشده باقی می‌ماند و یا این که باز هم مسأله را پیروزی یا شکست قیام مردم حل می‌کند. قطعنامه کنفرانس عیناً به این استدلال اقتصاددانان، شبیه است که: پیروزی قطعی کارگران ممکن است یا به وسیله اجرای انقلابی روزکار ۸ ساعته مسجل گردد و یا به وسیله اعطاء روزکار ۱۰ ساعته و اتخاذ «تصمیم» برای برقراری روزکار ۹ ساعته... هر دو عیناً یکی است.

ممکن است به ما اعتراض نمایند که منظور نویسندگان قطعنامه این نبود که پیروزی قیام را با «تصمیم» مجلس مؤسسان که به توسط تزار دعوت می‌شود برابر کنند و فقط می‌خواستند تاکتیک حزب را برای هر یک از دو مورد پیش بینی نمایند. ما در پاسخ این اعتراض خواهیم گفت: ۱) متن قطعنامه به طور صریح و بدون هیچ ابهامی تصمیم مجلس نمایندگان را «پیروزی قطعی انقلاب بر تزاریسیم» می‌نامد. شاید این قضیه نتیجه غفلت در نگارش باشد، شاید بتوان آن را از روی صورت جلسه‌ها اصلاح کرد ولی مادام که اصلاح نشده است، این نگارش فقط ممکن است یک مفهوم داشته باشد و آن هم کاملاً آسوابازدنیه‌مآبانه است. ۲) سیر فکری «آسوابازدنیه» مآبانه که نویسندگان قطعنامه بدان دچار شده‌اند در سایر آثار مطبوعاتی نوایسکرای‌ها با برجستگی به مراتب بیشتری متظاهر می‌گردد. مثلاً روزنامه «سوسیال دموکرات» ارگان کمیته تفلیس (به زبان گرجی که «ایسکرا» هم در شماره ۱۰۰ از آن تمجید کرده است)، در مقاله «زمسکی سابور و تاکتیک ما» کار را به جایی می‌کشاند که می‌گوید «تاکتیکی» که زمسکی سابور را برای مرکز عملیات ما انتخاب می‌کند، (و ناگفته نماند که ما هنوز درباره دعوت آن هیچ گونه اطلاع دقیقی نداریم!) از «تاکتیک» قیام مسلحانه و استقرار حکومت انقلابی موقت «برای ما با صرفه‌تر است». ما ذیلاً بار دیگر به موضوع این مقاله برمی‌گردیم. ۳) نمی‌توان با این موضوع مخالف بود که مقدمتاً در اطراف تاکتیک حزب چه در مورد پیروزی انقلاب و چه در مورد شکست آن، خواه در مورد موفقیت قیام و خواه در مورد این که ممکن

است نایره قیام کاملاً برافروخته نشده و به يك نیروی جدی مبدل نگردد، بحث مذاکره شود. شاید دولت تزاری موفق شود مجلس نمایندگان را به منظور بند و بست با بورژوازی لیبرال دعوت کند، قطعنامه کنگره سوم، با پیش بینی این مسأله، آشکارا از «سیاست ریاکارانه»، از «دموکراتیسم کاذب» و از «شکل های کاریکاتوری ارگان نمایندگان مردم از قبیل به اصطلاح زمسکی سابور» صحبت می کند.^(۱) ولی تمام مطلب این جا است که این موضوع در قطعنامه مربوط به حکومت انقلابی موقت گفته نمی شود، زیرا این مسأله ربطی به حکومت انقلابی موقت ندارد. چنین موردی مسأله قیام و تأسیس حکومت انقلابی موقت را معوق می گذارد، شکل آن را تغییر می دهد و قس علیهذا. ولی اکنون سخن بر سر این نیست که ممکن است موارد و شقوق گوناگونی پیش

۱ - اینک متن این قطعنامه که به روش حزب نسبت به تاکتیک دولت در آستان انقلاب مربوط است. «کنگره سوم حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه با عطف توجه به این که دولت به منظور حفظ خود در دوره انقلابی کنونی بر شدت فشار معمولی خود که قسمت اعظم آن متوجه عناصر آگاه پرولتاریا است می افزاید و در عین حال: (۱) می کوشد از طریق گذشت ها و وعده اصلاحات ذهن سیاسی طبقه کارگر را مشوب نماید و بدین طریق توجه وی را از مبارزه سیاسی منحرف سازد؛ (۲) به همین منظور به سیاست ریاکارانه خود مبنی بر دادن گذشت، شکل های دموکراتیسم کاذب می دهد که از دعوت کارگران به انتخاب نمایندگان خود برای کمیون ها و مجالس مشورت شروع شده و به ایجاد شکل های کاریکاتوری ارگان نمایندگی مردم از قبیل به اصطلاح زمسکی سابور ختم می شود؛ (۳) باندهای سیاه تشکیل می دهد و به طور کلی تمام عناصر مرتجع غیر آگاه و یا آنهایی را که کینه نژادی و مذهبی کور ساخته بر ضد انقلاب برمی انگیزد، مقرر می دارد به تمام سازمان های حزبی دستور داده شود: (آ) مقاصد ارتجاعی دولت را از دادن گذشت فاش نمایند و در کار ترویج و تبلیغ خود، از طرفی خاطر نشان نمایند که این گذشت ها جنبه اجبار دارد و از طرف دیگر تأکید کنند که برای حکومت مطلقه عملی نمودن اصلاحاتی که بتواند پرولتاریا را قانع کند مطلقاً امکان ناپذیر است. (ب) با استفاده از تبلیغات پیش از انتخاباتی، مفهوم حقیقی این نوع اقدامات دولت را برای کارگران توضیح بدهند و ثابت نمایند که دعوت مجلس مؤسسان که براساس حق انتخاب همگانی مساوی و مستقیم با أخذ رأی مخفی انتخاب شده باشد برای پرولتاریا يك امر ضروری است. (ج) پرولتاریا را برای عملی نمودن فوری و انقلابی روزکار ۸ ساعته و دیگر خواست های مطرح شده طبقه کارگر متشکل سازند. (د) بر ضد تعرض باندهای سیاه و به طور کلی تمام عناصر مرتجعی که از طرف دولت هدایت می شوند سازمان مقاومت مسلحانه تشکیل دهند.» (توضیح لنین در چاپ سال ۱۹۰۷؛ ه.ت.)

آید و ممکن است هم پیروزی و هم شکست، هم راه مستقیم و هم راه‌های پر پیچ و خم در پیش باشد، اکنون سخن بر سر این است که یک سوسیال دموکرات مجاز نیست ذهن کارگران را در خصوص راه واقعاً انقلابی مشوب سازد و مجاز نیست به شیوه «آسوباژدنیه» چیزی را پیروزی قطعی انقلاب بنامد که فاقد شرط اساسی پیروزی است. ممکن است روزگار ۸ ساعته را هم ما بلافاصله به دست نیاوریم و برای تحصیل آن مجبور به پیمودن راه پر پیچ و خمی گردیم، ولی اگر کسی پیروزی کارگران را آن حالت ناتوانی و ضعف پرولتاریا بنامد که در آن پرولتاریا قادر نباشد از دفع الوقت‌ها، تعویق‌ها، چانه‌زدن‌ها، خیانت و ارتجاع ممانعت نماید، آن وقت شما دربارهٔ چنین کسی چه خواهید گفت؟ ممکن است انقلاب روسیه همان طور که وقتی روزنامه «وپریود»^(۱) گفته بود با یک «مشروطه سقط شده» خاتمه یابد، ولی آیا این امر می‌تواند سوسیال دموکراتی را که در آستان مبارزهٔ قطعی بخواهد این سقط جنین را «پیروزی قطعی بر تراریسم» بنامد تبرئه نماید؟ شاید هم، به فرض در نظر گرفتن بدترین شرایط، ما نه فقط جمهوری به دست نیاوریم بلکه مشروطه هم یک مشروطهٔ مجازی «شیف مآبانه»^(۲) از آب درآید، ولی آیا پرده‌پوشی شعار ما دربارهٔ جمهوری از طرف یک سوسیال دموکرات قابل بخشایش خواهد بود؟

البته نو ایسکرای‌ها هنوز به مرحلهٔ پرده‌پوشی این شعار نرسیده‌اند. ولی این موضوع که تا چه درجه‌ای روح انقلابی از آنها دور شده است و تا چه درجه‌ای وظایف پیکارجویانه کنونی تحت الشعاع درازگویی خشک و بی‌روح قرار گرفته است با وضوح

۱ - روزنامه «وپریود» منبعه در ژنو در ژانویهٔ سال ۱۹۰۵ به عنوان ارگان قسمت بلشویکی حزب شروع به انتشار نمود. از ژانویه تا ماه مه ۱۸ شمارهٔ آن منتشر شد. از ماه مه بنابر تصمیم کنگرهٔ سوم حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه به جای «وپریود»، روزنامه «پرولتاریا» به عنوان ارگان مرکزی حزب کارگری سوسیال دموکرات روسیه آغاز انتشار نهاد (کنگرهٔ سوم در ماه مه در لندن تشکیل شد: منشویک‌ها در آن شرکت نکردند و در ژنو از خود «کنفرانسی» تشکیل دادند) توضیح لنین در چاپ سال ۱۹۰۷. ه.ت.)

۲ - لنین برنامهٔ «مشروطیت» دن. شیف یکی از رهبران جنبش لیبرال - زمستوای سال‌های ۱۸۹۰-۱۹۰۰ را در نظر دارد. هدف این برنامه حفظ رژیم حکومت مطلقهٔ تزاری بود که اندکی به وسیلهٔ قانون اساسی «اعطایی تزار» محدود می‌شد.

خاصی از این جا پیدا است که آنها در قطعنامه خود درست فراموش کرده‌اند از جمهوری سخن به میان آورند! اگر چه این موضوع باور نکردنی به نظر می‌آید ولی حقیقت است. تمام شعارهای سوسیال دموکراسی در قطعنامه‌های مختلف کنفرانس، تأیید شده تکرار گردیده توضیح داده شده و جزئیات آن مورد تشریح قرار گرفته است و حتی این موضوع نیز فراموش نشده است که کارگران در مؤسسات خود ریش سفید و نماینده انتخاب کنند، ولی فقط در قطعنامه مربوط به حکومت انقلابی موقت برای یادآوری از جمهوری موردی پیدا نشده است. صحبت از «پیروزی» قیام مردم و از تشکیل حکومت انقلابی موقت و در عین حال اشاره نکردن به این موضوع که آیا این «اقدامات» و عملیات چه رابطه‌ای با به دست آوردن جمهوری خواهد داشت معنایش نوشتن قطعنامه‌ای است که هدفش رهبری مبارزه پرولتاریا نبوده بلکه لنگ لنگان از دنبال نهضت پرولتاریا روان شدن است.

نتیجه: قسمت اول قطعنامه: (۱) اهمیت حکومت انقلابی موقت را از نقطه نظر مبارزه در راه نیل به جمهوری و تأمین مجلسی که واقعاً همگانی و واقعاً مؤسسان باشد ابداً روشن نساخته است؛ (۲) درست آن وضعی را که در آن هنوز حتی شرط اساسی برای پیروزی واقعی موجود نیست با پیروزی قطعی انقلاب بر تزارسم برابر نموده و بدین وسیله ذهن دموکراتیک پرولتاریا آشکارا مشوب ساخته است.

۴ - انحلال رژیم سلطنتی و مسأله جمهوری

حال به بررسی قسمت بعدی قطعنامه بپردازیم.

«... هم در این و هم در آن صورت این پیروزی آغاز مرحله جدیدی از دوران انقلاب خواهد بود.

وظیفه‌ای را که شرایط عینی تکامل اجتماعی به طور خود به خودی در برابر این مرحله جدید قرار می‌دهد عبارت است از برانداختن قطعی تمام رژیم صنفی سلطنتی در جریان مبارزه متقابل این که فیما بین عناصر جامعه بورژوازی که از لحاظ سیاسی آزاد شده است بر سر منافع اجتماعی آنان و بر سر تصرف مستقیم حکومت در می‌گیرد.

به همین سبب حکومت موقت هم که مأموریت اجرای وظایف این انقلاب را، که از لحاظ ماهیت تاریخ خود بورژوازی است؛ بر عهده خود خواهد گرفت باید با تنظیم مبارزه متقابل طبقات متضاد ملت آزاد شونده، نه تنها تکامل انقلاب را به جلو سوق

دهد بلکه بر ضد عواملی از این تکامل نیز که پایه‌های رژیم سرمایه‌داری را تهدید می‌نمایند مبارزه کند».

روی این قسمت، که بخش مستقلی از قطعنامه را تشکیل می‌دهد، مکث نماییم. فکر اصلی استدلال‌هایی که ما نقل کردیم با آن فکری که در ماده سوم قطعنامه کنگره بیان شده است تطبیق می‌نماید. ولی در صورتی که این قسمت از دو قطعنامه با یکدیگر مقایسه گردد بلافاصله فرق اساسی ذیل نمایان می‌گردد. قطعنامه کنگره، ضمن این که پایه اجتماعی - اقتصادی انقلاب را در دو کلمه توصیف می‌نماید تمام توجه را به سوی مبارزه صریحاً معین طبقات که برای نیل به پیروزی‌های معین به عمل می‌آید معطوف می‌کند و وظایف پیکارجویانه پرولتاریا را در درجه اول اهمیت قرار می‌دهد. قطعنامه کنفرانس، ضمن این که پایه اجتماعی - اقتصادی انقلاب را با طول و تفصیل و به طور مبهم و سردرگم تشریح می‌نماید در خصوص مبارزه برای نیل به پیروزی‌های معین بسیار غیر واضح صحبت می‌کند و درباره وظایف پیکارجویانه پرولتاریا مطلقاً سکوت اختیار می‌نماید. قطعنامه کنفرانس از برانداختن نظم کهن در جریان مبارزه متقابل بین عناصر جامعه، صحبت می‌کند. ولی در قطعنامه کنگره گفته می‌شود که ما، یعنی حزب پرولتاریا، باید این برانداختن را عملی سازیم؛ برانداختن واقعی فقط استقرار جمهوری دموکراتیک است. این جمهوری را ما باید به دست آوریم و ما برای نیل به آن و آزادی کامل نه تنها با حکومت مطلقه بلکه با بورژوازی هم، هنگامی که تلاش خواهد نمود (و حتماً هم خواهد نمود) پیروزی‌های ما را از جنگ ما خارج سازد، مبارزه خواهیم کرد. قطعنامه کنگره طبقه معینی را برای هدف فوری و دقیقاً معین به مبارزه دعوت می‌نماید. ولی قطعنامه کنفرانس درباره مبارزه متقابل نیروهای مختلف استدلال می‌کند. یک قطعنامه حاکی از روحیه مبارزه فعال و دیگری حاکی از روحیه تماشاگری غیرفعال است؛ یکی منادی فعالیت زنده و جاندار است و دیگری سرپایش درازگویی پوچ و بی‌روح است. هر دو قطعنامه اظهار می‌دارند انقلابی که در حال وقوع است برای ما فقط حکم نخستین گام را دارد که از پس آن دومی برداشته خواهد شد. ولی یکی از قطعنامه‌ها از این جا این طور استنتاج می‌نماید که باید هر چه زودتر این گام را برداشت. هر چه زودتر آن را تمام کرد. جمهوری را به دست آورد. ضدانقلاب را بی‌رحمانه سرکوب کرد و زمینه را برای گام دوم مهیا نمود. ولی قطعنامه دیگر در اطراف این گام اول به اصطلاح به حاشیه‌روی و درازگویی پرداخته و در اطراف آن (از استعمال عبارت

مبتدل معذرت می‌خواهم) به مکیدن فکر مشغول می‌گردد. قطعنامه کنگره برای نتیجه‌گیری درباره‌ی وظایف مترقی طبقه‌ی پیشرو که هم در راه انقلاب دموکراتیک مبارزه می‌نماید و هم در راه انقلاب سوسیالیستی اصول قدیمی و در عین حال همیشه تر و تازه مارکسیسم را (درباره‌ی ماهیت بورژوازی انقلاب دموکراتیک) به عنوان مقدمه یا محمل اول اختیار می‌نماید. ولی قطعنامه کنفرانس همچنان در همان مقدمه باقی مانده آن را نشخوار می‌کند و در اطراف آن اظهار فضل می‌نماید.

این تفاوت اتفاقاً همان تفاوتی است که مدت‌هاست مارکسیست‌های روس را به دو جناح تقسیم می‌کند: جناح درازگویان و جناح مجاهدان در دوره‌های سابق مارکسیسم علنی، جناح اقتصادی و جناح سیاسی در عصری که جنبش توده‌ای آغاز شده است. اقتصاددانان از مقدمات صحیح مارکسیسم درباره‌ی ریشه‌های عمیق اقتصادی مبارزه طبقاتی عموماً و بالاخص مبارزه‌ی سیاسی این نتیجه‌ی نو ظهور را می‌گرفتند که باید از مبارزه‌ی سیاسی روی برگرداند. از بسط و توسعه آن جلوگیری نمود. میدان عمل آن را محدود ساخت و وظایف آن را تقلیل داد. سیاسیون، برعکس از همان مقدمات نتیجه‌ی دیگر می‌گرفتند بدین قرار که: هر اندازه اکنون ریشه‌های مبارزه‌ی ما عمیق‌تر باشد به همان اندازه ما باید این مبارزه را وسیع‌تر، متهورانه‌تر، قطعی‌تر و با ابتکار بیشتر انجام دهیم. اکنون هم ما با همین جدل رو به رو هستیم منتها در یک محیط دیگر و به صورت دیگری. از این مقدمات که انقلاب دموکراتیک هنوز به هیچ وجه انقلاب سوسیالیستی نیست و به هیچ وجه فقط طبقات نادر نیستند که به این انقلاب «علاقمندند» و عمیق‌ترین ریشه‌های آن در حوایج و تقاضاهای غیرقابل‌گذشت تمام جامعه‌ی بورژوازی من حیث المجموع قرار دارد، ما چنین نتیجه می‌گیریم که بنا بر این طبقه‌ی پیشرو باید با تهور بیشتری وظایف دموکراتیک خود را مطرح کند، با صراحت بیشتری این وظایف را تماماً بیان کند، شعار مستقیم جمهوری را پیش بکشد و ایده‌ی لزوم حکومت انقلاب موقت و لزوم سرکوبی بی‌رحمانه ضد انقلاب را ترویج نماید. ولی مخالفین ما یعنی نوایسکرایی‌ها از همین مقدمات این طور نتیجه می‌گیرند که نباید نتایج دموکراتیک را تماماً بیان نمود، در بین شعارهای عملی می‌توان جمهوری را هم قرار نداد، ترویج نمودن ایده‌ی لزوم تشکیل حکومت انقلابی موقت مجاز است، تصمیم به دعوت مجلس مؤسسان را نیز می‌توان پیروزی قطعی نامید، وظیفه‌ی مبارزه با ضد انقلاب را می‌توان به مثابه‌ی یکی از وظایف مجدانه‌ی ما معین نکرد بلکه آن را در استناد مبهمی (و به طوری که ما اکنون خواهیم دید

استناد غلطی) به «جریان مبارزه متقابل» غرق نمود. این، زبان مردان سیاسی نیست، این زبان مستوفیان دیوانی است!

و هر اندازه شما جمله بندی های قطعنامه نو ایسکرایی ها را با دقت بیشتری از نظر بگذارید خصوصیات اصلی آن، که بدان ها اشاره شد، با وضوح بیشتری در مقابل شما نمایان خواهد گردید. مثلاً برای ما از «جریان مبارزه متقابل فیما بین عناصر جامعه بورژوازی که از لحاظ سیاسی آزاد شده است» سخن می گویند ما که همواره موضوع مورد بحث قطعنامه (حکومت انقلابی موقت) را به خاطر داریم با شگفتی سؤال می نمایم، در جایی که از جریان مبارزه متقابل صحبت می شود چگونه می توان درباره عناصری که از لحاظ سیاسی جامعه بورژوازی را اسیر می سازند سکوت اختیار نمود؟ شاید کنفرانس چی ها تصور می کنند که چون آنها پیروزی انقلاب را فرض کرده اند این عناصر هم دیگر معلوم شده اند؟ چنین تصویری عموماً نامعقول و بالاخص بزرگ ترین ساده لوحی و کوته بینی سیاسی است. پس از این که انقلاب بر ضد انقلاب فایق آمد ضد انقلاب معدوم نشده بلکه برعکس به طور ناگزیر با دیوانه سری بیشتری مبارزه جدیدی را آغاز می نماید. وقتی ما قطعنامه خود را به تحلیل و وظایفی که در صورت پیروزی انقلاب پیش می آید تخصیص می دهیم، موظفیم به وظایفی که در مورد دفع فشار ضد انقلابی بر عهده داریم توجه عظیمی معطوف داریم، (همان طور که در قطعنامه کنگره نیز این عمل شده است) نه این که این وظایف سیاسی عاجل، مبرم و آنی یک حزب مبارز را در لابلای استدلال هایی کلی غرق سازیم حاکی از این که پس از دوران انقلابی فعلی چه وضعی پیش خواهد آمد و هنگامی که «جامعه از لحاظ سیاسی آزاد شده ای»، به وجود آمد وضعیت چگونه خواهد بود همان گونه که اقتصاددانان، با استناداتی به حقایق کلی درباره تابعیت سیاست از اقتصاد، جهل خود را در مورد وظایف سیاسی آنی پرده پوشی می نمودند، همین گونه هم نو ایسکرایی ها با استنادات خود به حقایق کلی درباره مبارزه در داخل جامعه از لحاظ سیاسی آزاد شده، جهل خود را در مورد وظایف انقلابی آنی مربوط به آزادی سیاسی این جامعه پرده پوشی می نمایند.

عبارت «برانداختن قطعی تمام رژیم صنفی سلطنتی» را در نظر بگیرید. برانداختن قطعی رژیم سلطنت به زبان روسی استقرار جمهوری دموکراتیک نامیده می شود. ولی این عبارت به نظر مارتینف شریف ما و ستایشگران وی بیش از حد ساده و روشن می آید. آنها حتماً می خواهند آن را «عمیق تر» کنند و «مغزدارتر» بگویند. نتیجه ای که به دست

می آید از يك طرف زورهای مضحکی است که برای ژرف اندیشی زده می شود و از طرف دیگر به جای شعار، شرح و بسط و به جای دعوت پرشور به پیش رفتن، يك نظریه مالیخولیایی قهقرايي حاصل می گردد. گویی ما با اشخاص زنده ای که هم اکنون و بدون تأخیر می خواهند برای رسیدن به جمهوری مبارزه نمایند رو به رو نبوده بلکه با مومیایی های محجری رو به رو هستیم که «sub specie aeternitatis»^(۱) به مسأله از نظر «plusquamperfectum»^(۲) می نگرند.

ادامه می دهیم: «... حکومت موقت... مأموریت اجرای وظایف این... انقلاب بورژوازی را برعهده خود خواهد گرفت»... همین جا است که فوراً معلوم می شود «کنفرانس چی های» ما مسأله مشخصی را، که در برابر رهبران سیاسی پرولتاریا قرار گرفته است، از نظر انداخته اند. مسأله مشخص مربوط به حکومت انقلاب موقت تحت الشعاع مسأله مربوط به يك سلسله حکومت های آینده ای قرار گرفته است که به طور کلی وظایف انقلاب بورژوازی را انجام خواهند داد. اگر شما مایل باشید مسأله را از لحاظ «تاریخی» مورد بررسی قرار دهید، نمونه هر کشور اروپایی به شما نشان خواهد داد که همانا يك سلسله از حکومت هایی که به هیچ وجه «موقتی» هم نبوده اند، وظایف تاریخی انقلاب بورژوازی را انجام داده اند و حتی حکومت هایی هم که بر انقلاب چیره شده اند باز مجبور شده اند وظایف تاریخی این انقلاب مغلوب را انجام دهند ولی «حکومت انقلابی موقت» ابدآ آن حکومتی نیست که شما درباره آن صحبت می کنید: این حکومت از آن يك دوره انقلابی و حکومتی است که بلافاصله جایگزین حکومت سرنگون شده گردیده و متکی به قیام مردم است نه به فلان مؤسسه انتخابی که از میان مردم برون آمده باشد. حکومت انقلابی موقت ارگان مبارزه در راه پیروزی بی درنگ انقلاب و دفع بی درنگ تلاش های ضد انقلابی است نه این که ارگان اجرای وظایف تاریخی انقلاب بورژوازی به طور کلی. بیابید، آقایان، قضاوت این موضوع را که ما و شما و یا فلان یا بهمان حکومت، همانا کدام وظایف انقلاب بورژوازی را انجام داده ایم به مورخین آینده و به «روسکایا استارنیا» ی آتی و اگذار کنیم، این عمل را ۳۰ سال دیگر هم می توانند انجام دهند. ولی ما اکنون برای مبارزه در راه جمهوری و برای جدی ترین شرکت پرولتاریا در این مبارزه باید شعارها و دستورهای عملی بدهیم.

به همین دلایل ترهای آخر این قسمت از قطعنامه که ما آن را نقل نمودیم نیز رضایت بخش نیست. این عبارت که حکومت موقت موظف خواهد بود مبارزه متقابل طبقات متضاد را «تنظیم نماید» بینهایت نادرست یا حداقل ناشیانه است: استعمال این فرمول بندی لیبرال - آسواژدنیه مآبانه که موجب بروز این فکر می شود که گویا ممکن است حکومت هایی هم باشند که ارگان مبارزه طبقاتی نبوده بلکه «تنظیم کننده» آن باشند... برازنده مارکسیست ها نیست. حکومت موظف خواهد بود «نه تنها تکامل انقلاب را به جلو سوق دهد، بلکه بر ضد عواملی از این تکامل نیز که پایه های رژیم سرمایه داری را تهدید می نمایند مبارزه کند» این «عامل» اتفاقاً همان پرولتاریایی است که قطعنامه از طرف وی سخن می گوید! به جای راهنمایی این موضوع که پرولتاریا در لحظه فعلی چگونه باید «تکامل انقلاب را به جلو سوق دهد» (آن را بیشتر از آن که بورژوازی مشروطه طلب می خواهد، به جلو سوق دهد)، به جای این راهنمایی که وقتی بورژوازی بر ضد پیروزی های انقلاب دست به کار می شود با چه وسیله معینی باید خود را برای مبارزه با آن حاضر نمود، به جای تمام اینها یک توصیف کلی از جریان به ما عرضه می دارند، که از وظایف مشخص فعالیت ما چیزی نمی گوید. شیوه ای را که نو ایسگرایی ها برای بیان افکار خود به کار می برند ما را به یاد نظر مارکس (در «تزهای» مشهور وی درباره فویرباخ) درباره ماتریالیسم قدیمی که از دیالکتیک عاری بود می اندازد. مارکس می گوید فلاسفه فقط دنیا را به اشکال گوناگون تعبیر و تفسیر می کردند و حال آن که مطلب بر سر تغییر دادن جهان است. نو ایسگرایی ها هم می توانند جریان مبارزه ای را که اکنون در برابر چشم آنها به وقوع می پیوندد نسبتاً خوب توصیف نموده و توضیح دهند ولی به هیچ وجه قادر نیستند در این مبارزه یک شعار صحیح بدهند. آنها با حرارت پا می کوبند ولی بد رهبری می کنند و بدین طریق با عدم توجه خود به نقش مؤثر و رهبری کننده و هدایت کننده ای که احزابی که به شرایط مادی انقلاب پی برده و در رأس طبقات پیشرو قرار دارند، می توانند و باید در تاریخ بازی کنند، از اهمیت درک مادی تاریخ می کاهند.

۵ - چگونه باید «انقلاب را به جلو سوق داد»؟

اینک قسمت بعدی قطعنامه:

«در چنین شرایطی سوسیال دموکراسی باید بکوشد در طول تمام مدت انقلاب

وضعیتی را حفظ نماید که به بهترین وجهی امکان پیشروی انقلاب را تأمین می‌کند و در مبارزه با سیاست خود غرضانه و ناپیگیر احزاب بورژوازی به وی آزادی عمل می‌دهد و از خطر حل شدن در دموکراسی بورژوازی مصونش می‌دارد.

از اینرو سوسیال دموکراسی نباید هدف خود را تصرف قدرت یا تقسیم آن در حکومت موقتی قرار دهد، بلکه باید به صورت حزب اپوزیسیون افراطی انقلابی باقی بماند.

توصیه برای حفظ وضعیتی که به بهترین وجهی بتواند امکان پیشروی انقلاب را تأمین نماید بسیار و بسیار مورد پسند ما است. ولی ما فقط میل داشتیم که، علاوه بر این توصیه نیکو، دستور صریحی نیز وجود می‌داشت که همانا اکنون در وضعیت سیاسی فعلی، در عصر تفسیرات، فرضیات، گفتگوها و طرح‌های دعوت نمایندگان مردم، سوسیال دموکراسی چگونه باید انقلاب را به جلو، سوق دهد. آیا کسی که به خطر نظریه آسوباژدنیه مآبانه «سازش» ملت با تزار پی نمی‌برد، کسی که تنها «تصمیم» به شکل دعوت مجلس مؤسسان را پیروزی می‌نامد، کسی که ترویج فعالانه ایده لزوم حکومت انقلابی موقت را وظیفه خود قرار نمی‌دهد؟ کسی که شعار جمهوری دموکراتیک را در بوته اجمال می‌گذارد، می‌تواند اکنون انقلاب را به جلو سوق دهد؟ چنین کسی در حقیقت انقلاب را به عقب می‌برد، زیرا خط‌مشی عملی و سیاسی وی با خط‌مشی آسوباژدنیه در یک تزار قرار دارد. وقتی که در قطعنامه تاکتیکی، که وظایف فعلی و فوری حزب را در لحظه انقلاب معین می‌نماید، از شعار مبارزه برای جمهوری اثری نیست، در این صورت قبول برنامه‌ای که در آن تعویض حکومت مطلقه با جمهوری طلب می‌شود از طرف آنها چه فایده‌ای دارد؟ در حقیقت این همان خصوصیت کنونی خط‌مشی «آسوباژدنیه» یا خط‌مشی بورژوازی مشروطه‌طلب است که تصمیم به دعوت مجلس مؤسسان را پیروزی قطعی می‌داند ولی درباره حکومت انقلابی موقت و جمهوری مال‌اندیشانه سکوت اختیار می‌نماید! برای این که بتوان انقلاب را به جلو سوق داد یعنی از آن حدی که بورژوازی سلطنت طلب آن را سوق می‌دهد تجاوز کرد، باید شعارهایی را که «ناپیگیری» دموکراسی بورژوازی را خنثی می‌نماید به طور فعال مطرح کرد روی آن تکیه کرد و در درجه اول اهمیت قرار دارد. این شعارها در لحظه فعلی فقط دو تا است: (۱) حکومت انقلابی موقت و (۲) جمهوری، زیرا شعار مجلس مؤسسان همگانی را بورژوازی سلطنت طلب پذیرفته است (رجوع شود به برنامه «سایوز

آسواپازدنیه) و بدین منظور پذیرفته است که در انقلاب ثقل نماید، از پیروزی کامل انقلاب جلوگیری کند و موجبات معامله سوداگرانه‌ای را بین بورژوازی بزرگ و تزارسم فراهم سازد. و ما می‌بینیم که کنفرانس از این دو شعار که یگانه شعارهایی هستند که قادرند انقلاب را به جلو سوق دهند شعار جمهوری را تماماً فراموش کرده است و شعار حکومت انقلابی موقت را مستقیماً با شعار آسواپازدنیه مآبانه مربوط به مجلس مؤسسان همگانی همتراز نموده و هر دوی اینها را «پیروزی قطعی انقلاب» می‌نامد!!

آری، این است آن واقعیت مسلمی که ما مطمئنیم به عنوان راهنما مورد استفاده تاریخ‌نویس آتیة سوسیال دموکراسی روسیه قرار خواهد گرفت. کنفرانس سوسیال دموکرات‌ها در ماه مه سال ۱۹۰۵ قطعنامه‌ای را تصویب می‌نماید که درباره لزوم سوق انقلاب دموکراتیک به جلو کلمات خوبی ادا می‌کند ولی در عمل آن را به عقب می‌کشد و از شعارهای دموکراتیک بورژوازی سلطنت طلب گامی فراتر نمی‌نهد.

نو ایسکرایبی‌ها دوست دارند ما را ملامت نمایند از این که ما به خطر حل شدن پروتاریا در دموکراسی بورژوازی اعتنایی نداریم ما خیلی مایل بودیم کسی را ببینم که بتواند صحت این ملامت را از روی متن قطعنامه‌های مصوبه در کنگره سوم حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه ثابت کند. ما در پاسخ معارضین خود خواهیم گفت: سوسیال دموکراسی که زمینه عملش جامعه بورژوازی است، نمی‌تواند بدون این که در بعضی موارد با دموکراسی بورژوازی همدوش گام بردارد در سیاست شرکت نماید. اختلافی که بین ما و شما در این مورد وجود دارد این است که ما همدوش بورژوازی انقلابی و جمهوری خواه حرکت می‌کنیم بدون این که با آن درآمیזیم ولی شما با بورژوازی لیبرال و سلطنت طلب همدوشید ایضاً بدون این که با آن درآمیزید. جریان قضیه بر این منوال است.

شعارهای تاکتیکی که شما به نام کنفرانس داده‌اید با شعارهای حزب «دموکرات مشروطه طلب» یعنی حزب بورژوازی سلطنت طلب مطابقت می‌کند و حال آن که شما متوجه این مطابقت نشده و به آن پی نبرده‌اید و بدین طریق عملاً به دنبال آسواپازدنیه‌ای‌ها کشیده شده‌اید.

شعارهای تاکتیکی که ما به نام کنگره سوم حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه داده‌ایم با شعارهای بورژوازی دموکراتیک انقلابی و جمهوری خواه مطابقت می‌نماید. چنین بورژوازی و خرده بورژوازی هنوز در روسیه به صورت یک حزب بزرگ توده‌ای

در نیامده است. (۱) ولی در موجود بودن عناصر اولیه این حزب فقط کسانی می توانند شک کنند که از جریان وقایع روسیه اطلاعی نداشته باشند. قصد ما بر آن است که نه فقط پرولتاریا را که به توسط حزب سوسیال دموکرات متشکل شده است بلکه این خرده بورژوازی را نیز که قادر است با ما همدوش گام بردارد رهبری نماییم (در صورتی که انقلاب کبیر روسیه با احراز موفقیت جریان یابد).

کنفرانس با قطعنامه خود به طور غیر آگاهانه تا سطح بورژوازی لیبرال و سلطنت طلب تنزل می نماید. ولی کنگره حزب با قطعنامه خود آگاهانه آن عناصر دموکراسی انقلابی را که قادر به مبارزه هستند نه دلالی، تا سطح خود ارتقاء می دهد.

چنین عناصری بیش از همه در بین دهقانان یافت می شوند. ما بدون این که اشتباه بزرگی مرتکب شده باشیم می توانیم، هنگامی که گروه های اجتماعی بزرگ را بر حسب تمایلات سیاسی آنان تقسیم می نماییم، دموکراسی انقلابی و جمهوری خواه را با توده دهقانان مطابق بدانیم البته به همان معنی و با همان قیود و شرایط مستتری که می توان طبقه کارگر را با سوسیال دموکراسی مطابق دانست. به عبارت دیگر ما می توانیم نتیجه گیری های خود را با عبارات زیرین نیز افاده نماییم: کنفرانس با شعارهای سیاسی خود که عموم ملت (۲) را در نظر دارد در لحظه انقلابی غیر آگاهانه تا سطح توده ملاکین تنزل می نماید. کنگره حزب با شعارهای سیاسی خود که عموم ملت را در نظر دارد توده دهقانان را تا سطح انقلابی ارتقاء می دهد. ما به کسی که به سبب این استنتاج نسبت تمایل به نقیض گویی به ما بدهد اعلام می داریم: بفرمایید این اصل را تکذب نمایند که هر آینه ما قادر نباشیم انقلاب را به پایان خود برسانیم، هر آینه انقلاب طبق نظر آسوابازدنیه یعنی فقط و فقط به شکل مجلس نمایندگان که از طرف تزار دعوت شده باشد و فقط به عنوان مسخره می توان نام مؤسسان به آن داد به «پیروزی قطعی» منجر گردد، در این صورت این انقلابی خواهد بود که در آن عنصر ملاک و بورژوازی بزرگ تفوق خواهد

۱ - «سوسیالیست رولوسیونرها» بیشتر به يك گروه روشنفکر تروریست شبیه هستند تا به نطفه يك چنین حزبی گر چه فعالیت این گروه در ماهیت امر متوجه عملی نمودن وظایف مربوط به بورژوازی انقلابی و جمهوری خواه است.

۲ - منظور ما شعارهای مخصوص دهقانان نیست که قطعنامه های مخصوصی به آنها اختصاص داده شده است.

داشت. به عکس اگر مقدر است که انقلاب واقعاً کبیری را بگذارنیم، اگر تاریخ این بار اجازه «سقط جنین» ندهد، اگر ما قادر باشیم انقلاب را به پایان و به پیروزی قطعی آن برسانیم، ولی نه طبق مفهوم آسواژدنیه و نو ایسکرایبی‌ها در این صورت این انقلابی خواهد بود که عنصر دهقانی و پرولتاریایی در آن تفوق خواهد داشت.

شاید این موضوع که ما از چنین تفوقی صحبت می‌کنیم به نظر بعضی‌ها عدول از این عقیده بیاید که انقلاب قریب الوقوع جنبه بورژوازی دارد؟ با آن همه افراط در استعمال این مفهوم که ما در «ایسکرا» می‌بینیم، چنین چیزی بسیار ممکن است. بدین مناسبت مکث در روی این مسأله خیلی به مورد خواهد بود.

۶ - خطر این که پرولتاریا در مبارزه با بورژوازی ناپیگیر آزادی عمل را از دست بدهد، از کجا است؟

مارکسیست‌ها مسلماً معتقدند که انقلاب روس جنبه بورژوازی دارد. این یعنی چه؟ یعنی این که آن اصلاحات دموکراتیک در رژیم سیاسی و آن اصلاحات اجتماعی و اقتصادی که برای روسیه جنبه ضروری پیدا کرده‌اند، به خودی خود نه تنها موجبات اضمحلال سرمایه‌داری و سیادت بورژوازی را فراهم نمی‌سازند، بلکه به عکس برای اولین بار زمینه را به طور واقعی برای تکامل وسیع و سریع اروپایی، و نه آسیایی، سرمایه‌داری آماده می‌نمایند و برای اولین بار سیادت بورژوازی را به مثابه یک طبقه میسر می‌سازند. سوسیالیست - رولوسیونرها نمی‌توانند این قضیه را درک کنند، زیرا آنها الفبای قوانین تکامل تولید کالایی و سرمایه‌داری را نمی‌دانند و به این موضوع پی نمی‌برند که حتی موفقیت تام قیام دهقانان، حتی تجدید تقسیم‌بندی کلیه اراضی به نفع دهقانان و بر طبق تمایل آنان («تقسیم‌بندی سیاه» یا چیزی از این قبیل) نیز ابداً باعث نابودی سرمایه‌داری نمی‌شود بلکه بر عکس به تکامل آن کمک نموده و تقسیم‌بندی طبقاتی خود دهقانان را تسریع خواهد کرد. عدم فهم این حقیقت است که سوسیالیست - رولوسیونرها را بدل به ایدئولوگ‌های غیر آگاه خرده بورژوازی می‌کند. اصرار در روی این حقیقت برای سوسیال دموکراسی نه تنها از لحاظ نظری بلکه از لحاظ سیاست عملی نیز حایز اهمیت عظیمی است زیرا از این جا است که حتمی بودن استقلال کامل طبقاتی حزب پرولتاریا در نهضت «دموکراتیک همگانی» فعلی ناشی می‌گردد.

ولی به هیچ رو از این جا چنین بر نمی‌آید که انقلاب دموکراتیک (که از لحاظ

مضمون اجتماعی و اقتصادی خود بورژوازی است) مورد علاقهٔ عظیم پرولتاریا نیست. به هیچ رو از این جا چنین بر نمی آید که انقلاب دموکراتیک، نمی تواند هم به شکلی به وقوع بپیوندد که بیشتر سودمندی آن متوجه سرمایه دار بزرگ، سلطان سرمایه مالی و مالک «منور الفکر» باشد و هم به شکلی که برای دهقان و کارگر سودمند باشد.

نو ایسکرایبی ها مفهوم و اهمیت مقالهٔ انقلاب بورژوازی را از اساس غلط درک می کنند و دائماً این فکر از استدلال های آنها تراوش می کند که گویا انقلاب بورژوازی انقلابی است که سودش فقط عاید بورژوازی خواهد شد. و حال آن که هیچ چیزی خطا تر از این اندیشه نیست. انقلاب بورژوازی انقلابی است که از حدود رژیم اجتماعی و اقتصادی بورژوازی یعنی سرمایه داری خارج نمی شود. انقلاب بورژوازی مظهر تقاضاهای تکامل سرمایه داری است و نه فقط پایه های سرمایه داری را محو نمی سازد بلکه برعکس آنها را وسعت داده و عمیق تر می کند. به این جهت این انقلاب تنها منافع طبقه کارگر را منعکس ننموده بلکه منافع تمام بورژوازی را نیز منعکس می نماید. چون در رژیم سرمایه داری سیادت بورژوازی بر طبقه کارگر امری است ناگزیر، لذا با حقانیت کامل می توان گفت که انقلاب بورژوازی آن قدر که به نفع بورژوازی است به نفع پرولتاریا نیست. ولی این فکر که انقلاب بورژوازی ابداً منافع پرولتاریا را منعکس نمی نماید کاملاً بی اساس است. این فکر بی اساس یا به نظریه عهد عتیق نارودینکی منجر می شود که می گوید انقلاب بورژوازی با منافع پرولتاریا متضاد است و به این جهت آزادی سیاسی بورژوازی برای ما لازم نیست و یا به آنارشیزم که هر گونه شرکت پرولتاریا را در سیاست بورژوازی و انقلاب بورژوازی و نظام مجلسی بورژوازی نفی می کند. از لحاظ نظریه این فکر حاکی از فراموشی اصول مقدماتی مارکسیسم دربارهٔ ناگزیر بودن تکامل سرمایه داری بر زمینه تولید کالایی می باشد. مارکسیسم به ما می آموزد که جامعه ای که بنای آن بر تولید کالایی گذارده شده و در حال مبادله با ملل متمدنهٔ سرمایه داری است، در مرحلهٔ معینی از تکامل خود ناگزیر خود نیز به راه سرمایه داری می افتد. مارکسیسم بطلان هذیان گویی های نارودینک ها و آنارشیزم ها را که تصور می کردند مثلاً روسیه می تواند راه تکامل سرمایه داری را نیپماید و از راه دیگری سواى مبارزه طبقاتی، که بر زمینه و در چهار دیوار همین سرمایه داری انجام می یابد، از سرمایه داری بیرون بجهد و یا این که از روی آن جهش نماید، به طور تکذیب ناپذیری به ثبوت رسانند.

تمام این اصول مارکسیسم با تفصیل کامل چه به طور عمومی و چه به طور خصوصی در مورد روسیه به ثبوت رسیده و حلاجی شده است. از این اصول چنین استفاده می‌شود که فکر تجسس راه نجات برای طبقه کارگر در چیزی به جز ادامه تکامل سرمایه‌داری، فکری است ارتجاعی. در کشورهایمانند روسیه آن قدر که به طبقه کارگر از کافی نبودن تکامل سرمایه‌داری آسیب می‌رسد از خود سرمایه‌داری نمی‌رسد. از اینرو وسیع‌ترین، آزادترین و سریع‌ترین تکامل سرمایه‌داری مورد علاقه مسلم طبقه کارگر است. از بین بردن کلیه بقایای کهن، که برپای تکامل وسیع، آزاد و سریع سرمایه‌داری بنا نهاده است، مسلماً به حال طبقه کارگر سودمند است، انقلاب بورژوازی همان تحولی است که بقایای کهن، یا بقایای سرواژ را (این بقایا تنها شامل حکومت مطلقه نبوده بلکه شامل سلطنت نیز می‌باشد) با قطعیت هر چه تمام‌تر از سر راه خود می‌روبد و موجبات تکامل هر چه وسیع‌تر و هر چه آزادتر و هر چه سریع‌تر سرمایه‌داری را به طرز هر چه کامل‌تر فراهم می‌نماید.

بدین سبب انقلاب بورژوازی به منتها درجه برای پرولتاریا سودمند است. انقلاب بورژوازی برای پرولتاریا مسلماً ضروری است. هر چه انقلاب بورژوازی کامل‌تر و قطعی‌تر و هر چه پیگیری آن بیشتر باشد، همان قدر هم مبارزه پرولتاریا با بورژوازی در راه میل به سوسیالیسم بیشتر تأمین خواهد بود. این استنتاج فقط ممکن است برای اشخاصی که از الفبای سوسیالیسم علمی بی‌اطلاع هستند تازه و عجیب و ضد و نقیض به نظر آید و در ضمن از این استنتاج این اصل نیز مستفاد می‌گردد که انقلاب بورژوازی از لحاظ معینی برای پرولتاریا بیشتر سودمند است تا برای بورژوازی. این اصل همانا از این نقطه نظر مسلم است که: نفع بورژوازی در این است که بر ضد پرولتاریا، به بعضی از بقایای کهن اتکاء نماید؛ مثلاً به رژیم سلطنت، به ارتش دایمی و غیره. نفع بورژوازی در این است که انقلاب بورژوازی تمام بقایای کهن را به طور قطعی معدوم نسازد و برخی از آنها را باقی بگذارد یعنی این انقلاب کاملاً پیگیر نباشد، به هدف نهایی نرسد، قطعی و بی‌رحمانه نباشد. سوسیال دموکرات‌ها غالباً این فکر را کمی طور دیگر بیان می‌کنند و می‌گویند که بورژوازی خودش به خودش خیانت می‌نماید، بورژوازی به امر آزادی خیانت می‌کند و برای دموکراتیسم پیگیر مستعد نیست. نفع بورژوازی در این است که اصلاحات لازمه‌ای که در جهت دموکراسی بورژوازی به عمل می‌آید کندتر، تدریجی‌تر، با احتیاط‌تر، سست‌تر و از طریق اصلاح باشد نه از طریق انقلاب، نفع وی در

این است که این اصلاحات در مورد مؤسسات «محترم» دوران سرواژ (مثلاً سلطنت) حتی الامکان با احتیاط بیشتری به عمل آید و هر قدر ممکن است فعالیت مستقل انقلابی و ابتکار و انرژی مردم عامی یعنی دهقانان و به خصوص کارگران را کمتر نشو و نما دهد، زیرا در غیر این صورت برای کارگران خیلی آسان تر خواهد بود که به اصطلاح فرانسوی‌ها «تفنگ» را از دوشی به دوش دیگر اندازند» یعنی همان اسلحه‌ای را که انقلاب بورژوازی برای آنان مهیا خواهد نمود، همان آزادی را که این انقلاب خواهد داد، همان مؤسسات دموکراتیکی را که بر زمینه‌ای به وجود خواهد آمد، که از سرواژ تصفیه شده است. بر ضد خود بورژوازی متوجه سازند.

برای کارگران، به عکس، سودمندتر است که اصلاحات لازمه‌ای که در جهت دموکراسی بورژوازی به عمل می‌آید از طریق اصلاح نبوده بلکه از طریق انقلاب باشد، زیرا راه اصلاح راه تأخیر است، رأی دفع الوقت است، راه زوال تدریجی و دردناک اعضای از پیگیر مردم است که در حال فساد می‌باشد. از فاسد شدن این اعضا در درجه اول و بیش از همه پرولتاریا و دهقانان آسیب می‌بینند. راه انقلابی عمل جراحی سریعی است که درد آن برای پرولتاریا از همه کمتر است این راه؛ راه قطع مستقیم اعضا در حال فساد است، راه کم‌ترین گذشت و کم‌ترین احتیاط نسبت به سلطنت و مؤسسات منفور و پلید وابسته به آن است که فساد آنها فضا را مسموم می‌کند.

به این جهت اگر ما می‌بینیم که مطبوعات بورژوا لیبرال ما در مقابل امکان راه انقلابی زاری و شیون می‌نمایند، از انقلاب می‌ترسند، تزار را از انقلاب می‌ترسانند، هم خود را مصروف این می‌نمایند که از انقلاب احتراز شود و به خاطر اصلاحات ناچیزی که به مثابه گام‌های اولیه‌ای در راه اصلاح هستند تن به فرومایگی و آستان بوسی می‌دهند؛ علتش تنها ملاحظه از سانسور و فقط ترس از صاحبان قدرت نیست. نه فقط نشریات «روسکیه و دوموستی»؛ «سین آتچستوا»؛ «ناشا ژیزن» و «ناشی دنی» بلکه مجله غیر علنی و آزاد «آسوباژدنیه» نیز از همین نقطه نظر پیروی می‌نماید. خود موقعیت بورژوازی، به عنوان طبقه‌ای در جامعه سرمایه‌داری، ناگزیر موجب ناپیگیری در انقلاب دموکراتیک می‌گردد. خود موقعیت پرولتاریا، به عنوان یک طبقه، وی را مجبور می‌سازد که دموکرات پیگیر باشد. بورژوازی از ترس پیشرفت و ترقی دموکراسی، که خطر افزایش قدرت پرولتاریا را در بردارد، همواره به عقب می‌نگرد. پرولتاریا جز زنجیر خود چیزی ندارد از دست بدهد، ولی به کمک دموکراتیسم، تمام جهان را به دست خواهد آورد. لذا

هر اندازه انقلاب بورژوازی در اجرای اصلاحات دموکراتیک خود پیگیرتر باشد به همان اندازه نیز امکان این که این انقلاب به چیزی محدود گردد که فایده آن منحصر به بورژوازی است کمتر خواهد بود، هر اندازه انقلاب بورژوازی پیگیرتر باشد به همان اندازه منافع پرولتاریا و دهقانان را در انقلاب دموکراتیک بیشتر تأمین خواهد نمود.

مارکسیسم به پرولتاریا نمی آموزد که از انقلاب بورژوازی دوری جوید، در آن شرکت نکند، رهبری را در این انقلاب به بورژوازی واگذار کند، بلکه به عکس می آموزد که با انرژی هر چه بیشتری در آن شرکت ورزد و برای رسیدن به یک دموکراتیسم پرولتاریایی پیگیر و رساندن انقلاب به هدف نهایی آن به قطعی ترین وجهی مبارزه نماید. ما نمی توانیم از چهار دیوار بورژوا دموکراتیک انقلاب روس یک باره به خارج آن جستن نماییم ولی ما می توانیم حدود این چهار دیوار را به مقیاس عظیمی وسعت دهیم، ما نمی توانیم و باید در حدود این چهار دیوار در راه منافع پرولتاریا و نیازمندی های مستقیم وی و در راه شرایطی که نیروهای وی را برای پیروزی کامل آینده آماده می سازد مبارزه کنیم. دموکراسی بورژوازی داریم تا دموکراسی بورژوازی. هم زمستویست سلطنت طلب یا طرفدار مجلس اعیان که از حق انتخابات همگانی «دم می زند» ولی پنهانی و در پس پرده با تزاریسیم درباره یک مشروطیت ناقص و سر و دم بریده بند و بست می کند بورژوا دموکرات است و هم دهقانی که اسلحه به دست بر ضد ملاکان و مأمورین دولتی به پا می خیزد و با «جمهوری خواهی ساده لوحانه» خود پیشنهاد «بیرون کردن تزار»^(۱) را می نماید. هم نظام آلمان را نظام بورژوا دموکراتیک می گویند و هم نظامی را که در انگلستان حکمفرما است؛ هم نظامی را که در اتریش است نظام برورژوا دموکراتیک می گویند و هم نظامی را که در امریکا یا سوییس حکمفرما است؛ ولی هیئات به مارکسیستی که در دوره انقلاب دموکراتیک متوجه این فرق موجوده بین مراحل مختلف دموکراتیسم و بین جنبه های مختلف اشکال گوناگون آن نشود و به «اظهار فضل» درباره این که به هر حال این یک «انقلاب بورژوازی» و میوه های «انقلاب بورژوازی» است اکتفا ورزد.

نو ایسکرای های ما درست از نوع همین فضل فروشانی هستند که به نزدیک بینی خود مباحثات می کنند. آنها در همان جا و هنگامی به چون و چرای درباره جنبه بورژوازی

انقلاب اکتفا می‌ورزند که درست در همانجا و همان هنگام باید قادر بود فرق میان دو دموکراسی بورژوازی یعنی دموکراسی بورژوازی جمهوری - انقلابی و دموکراسی بورژوازی سلطنتی - لیبرال را تمیز داد. ما دیگر درباره تمیز بین دموکراتیسم ناپیگیر بورژوازی و دموکراتیسم پیگیر پرولتاریایی چیزی نمی‌گوییم. آنها که گویی در حقیقت به بیماری «آدم توی غلاف»^(۱) مبتلا شده‌اند، به گفتگوهای مایخولایی درباره «جریان مبارزه متقابل طبقات متضاد» اکتفا می‌ورزند و آن هم هنگامی که صحبت بر سر این است که انقلاب فعلی از نقطه نظر دموکراتیک رهبری شود، و اختلاف بین شعارهای دموکراتیک پیشرو و شعارهای خائنانه آقای استرووه و همکارانش جدا توضیح داده شود و همچنین اختلاف بین نزدیک‌ترین وظایف مبارزه واقعاً انقلابی پرولتاریا و دهقانان از یک طرف و دلال‌منشی لیبرالی ملاکین و کارخانه‌داران از طرف دیگر صریحاً و دقیقاً نشان داده شود. تمام مطلب اکنون در همین مسأله است که شما آقایان متوجه آن نشده‌اید: مطلب در این است که آیا انقلاب ما به پیروزی عظیم واقعی منجر خواهد شد یا این که فقط به معامله ناچیزی ختم می‌گردد، آیا این انقلاب به دیکتاتوری انقلابی دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان منجر خواهد شد یا این که بر سر مشروطیت شیپف مآبانه لیبرالی «زورش ته خواهد کشید»!

در نظر اول ممکن این طور وانمود شود که ما با طرح این مسأله به کلی از موضع اصلی منحرف می‌شویم. ولی فقط در نظر اول ممکن است این طور وانمود شود. در حقیقت امر ریشه اختلاف اصولی بین تاکتیک سوسیال دموکراتیک کنگره سوم حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه و تاکتیک کنفرانس نو ایسکرایی‌ها یعنی اختلافی که اکنون دیگر کاملاً هویدا شده است در همین مسأله است. نو ایسکرایی‌ها هنگامی که مسایل مربوط به تاکتیک حزب کارگر در لحظه انقلاب یعنی مسایلی را که برای حزب به مراتب بغرنج‌تر، مهم‌تر و حیاتی‌تر است حل می‌کردند اشتباهات اقتصادگرایی را احیاء کرده و بدین طریق دو گام به پس را به سه گام تبدیل کردند. به این جهت است که ما باید با منتهای توجه زاوی تحلیل مسأله مورد بحث مکث نماییم.

۱ - «آدم توی غلاف»: قهرمان یکی از داستان‌های آ.پ. چخوف است. نام خود این داستان نیز «آدم توی غلاف» است. منظور از این اصطلاح، عامیان محدود الفکری هستند که از هر گونه نوآوری و ابتکاری در هراسند.

در آن قسمت از قطعنامه نو ایسکرایه‌ها، که ما آن را در این جا ذکر کردیم به این خطر اشاره شده است که مبادا سوسیال دموکراسی در مبارزه بر ضد سیاست ناپیگیر بورژوازی آزادی عمل را از دست بدهد و مبادا در دموکراسی بورژوازی حل شود. تمام مطبوعات صرفاً نو ایسکرایه سرشار از اندیشه این خطر است، این اندیشه محور واقعی تمام آن خط‌مشی را تشکیل می‌دهد که از لحاظ اصولی در انشعاب حزبی ما پیروی می‌شد (از آن هنگامی که عوامل فتنه و جنجال در این انشعاب کاملاً تحت الشعاع عوامل بازگشت به سوی اقتصادگرایی قرار گرفت) و ما بدون ذره‌ای پرده‌پوشی اعتراف می‌کنیم که این خطر حقیقتاً وجود دارد و به خصوص اکنون در بحبوحه انقلاب روس این خطر اهمیت خاصی کسب کرده است. در برابر تمام ما نظریه پردازان یا روزنامه‌نگاران سوسیال دموکراسی - که من اطلاق دومی را به خود بر اولی ترجیح می‌دهم - وظیفه‌ای تعویق‌ناپذیر و فوق‌العاده بر مسئولیت قرار دارد و آن این که معین کنیم تهدید این خطر در حقیقت امر از کدام طرف است. زیرا منبع اختلاف نظر ما در مشاجره بر سر این موضوع نیست که آیا چنین خطری وجود دارد یا خیر بلکه بر سر این است که آیا این خطر را جریان به اصطلاح دنباله‌روی «اقلیت» ایجاد می‌نماید یا به اصطلاح انقلابی‌گری «اکثریت».

برای رفع هرگونه سوء تعبیر و سوء تفاهمی قبل از همه متذکر می‌شویم که خطری که ما درباره آن صحبت می‌کنیم مربوط به جنبه ذهنی قضیه بوده، بلکه به جنبه عینی آن مربوط است یعنی این که این خطر ناشی از آن خط‌مشی ظاهری نیست که سوسیال دموکراسی در مبارزه خود تعقیب می‌نماید بلکه ناشی از نتیجه نهایی مادی تمام مبارزه انقلابی است که اکنون انجام می‌یابد. مطالب در این نیست که آیا این و یا آن گروه سوسیال دموکرات می‌خواهد در دموکراسی بورژوازی حل شود یا نه و آیا این حل شدن را احساس می‌کند یا نه، از این موضوع سخنی هم در میان نیست. در این که هیچ یک از سوسیال دموکرات‌ها دارای چنین تمایلی نیستند ما هیچ‌گونه شکی هم نداریم، بعلاوه این جا به هیچ وجه صحبت بر سر تمایل نیست و نیز مطلب در این نیست که آیا این یا آن گروه سوسیال دموکرات در طول تمام مدت انقلاب استقلال ظاهری، خصوصیت و عدم وابستگی خود را در مقابل دموکراسی بورژوازی حفظ خواهد کرد یا نه. آنها می‌توانند نه تنها این «استقلال» را اعلام نمایند، بلکه از نظر ظاهری آن را حفظ هم بکنند، ولی با تمام این احوال ممکن است جریان کار طوری بشود که آنها در مبارزه

بر ضد ناپیگیری بورژوازی آزادی عمل را از دست بدهند. نتیجه نهایی سیاسی انقلاب ممکن است این طور باشد که سوسیال دموکراسی با وجود «استقلال» ظاهری و با وجود حفظ خصوصیت کامل حزبی و تشکیلاتی خود، در عمل استقلال خود را از دست بدهد، قادر نباشد مهر و نشان استقلال پرولتاریایی خود را بر جریان حوادث بگذارد و آن قدر ضعیف از کار درآید که دست آخر و در انتهای کار روی هم رفته «حل شدن» آن در دموکراسی بورژوازی يك عمل انجام شده تاریخی گردد.

این است آن چه که خطر واقعی را تشکیل می دهد. حال بینم تهدید این خطر از کدام طرف است: آیا از طرفی است که ما فکر می کنیم یعنی از انحرافی است که سوسیال دموکراسی در وجود «ایسکرای» نوبه طرف راست دارد یا از طرفی است که نو ایسکرای ها فکر می کنند یعنی از انحرافی است که سوسیال دموکراسی در وجود «اکثریت» و روزنامه «وپریود» و هکذا به طرف چپ دارد.

حل این مسأله، همان طور که ما متذکر شدیم، منوط به این است که عملیات نیروهای مختلف اجتماعی به طور عینی چگونه با یکدیگر ترکیب شود. از لحاظ نظری خصلت این نیروها را تجزیه و تحلیل مارکسیستی اوضاع روسیه معین کرده است و حالا این خصلت به وسیله اقدامات آشکار گروه ها و طبقات در جریان انقلاب از لحاظ عملی معین می گردد. تمام تجزیه و تحلیلی که مارکسیست ها از مدت ها قبل از دوران حاضر از لحاظ نظری نموده اند و تمام مشاهداتی که از لحاظ عملی در مورد بسط حوادث انقلابی شده است به ما نشان می دهد که از نقطه نظر شرایط عینی ممکن است جریان و نتیجه نهایی انقلاب روسیه دو جنبه پیدا کند. اصلاح رژیم اقتصادی و سیاسی روسیه در جهت دموکراسی بورژوازی امری است اجتناب ناپذیر و غیر قابل دفع. هیچ نیرویی در زمین یافت نمی شود که بتواند از این اصلاح ممانعت نماید. ولی با ترکیب عملیات نیروهای موجوده فعلی که موجد این اصلاح هستند ممکن است چنین حاصل شود که نتیجه و یا شکل این اصلاح یکی از این دو حال را پیدا کند: (۱) یا کار به «پیروزی قطعی انقلاب بر تزاریسیم» خاتمه می یابد و یا این که (۲) برای پیروزی قطعی، قوا کافی نخواهد بود و در نتیجه کار به بند و بست تزاریسیم با «ناپیکر» ترین و «خود غرض» ترین عناصر بورژوازی خاتمه می یابد. تمام تنوعات بی حد و حصر در جزئیات و ترکیباتی که هیچ کس قادر به پیش بینی آنها نیست روی هم رفته درست به یکی از این دو نتیجه نهایی منجر می گردد. حال این دو نتیجه را اولاً از نقطه نظر اهمیت اجتماعی آنها و ثانیاً از نقطه نظر

موقعیت سوسیال دموکراسی («حل شدن» آن یا «آزادی عمل نداشتن» آن) در هر یک از این دو مورد بررسی می‌نماییم.

معنای «پیروزی قطعی انقلاب بر تزاریسیم» چیست؟ ما دیدیم که نوایسکرایبی‌ها هنگام استعمال این عبارت حتی نزدیک‌ترین معنای سیاسی آن را نیز درک نمی‌کنند. در مورد مضمون طبقاتی این مفهوم عدم درک آنها از این هم بیشتر است. و حال آن که ما مارکسیست‌ها به هیچ عنوانی نباید نظیر بسیاری از دموکرات‌های انقلابی (از قبیل گاپون) فریفته کلماتی از قبیل: «انقلاب» یا «انقلاب کبیر روسیه» گردیم. ما باید این موضوع را دقیقاً پیش خود حل‌اجی‌نماییم که آن نیروهای اجتماعی واقعاً موجودی که در مقابل «تزاریسیم» قرار گرفته‌اند (تزاریسیم نیروی کاملاً موجودی است و برای همه کاملاً قابل درک است) و به نیل «پیروزی قطعی» بر آن قادرند، کدامند. چنین نیرویی نمی‌تواند بورژوازی بزرگ، ملاکان، کارخانه‌داران و «انجمنی» که از پی‌هواداران «آسوابازدنیه» می‌رود باشد. ما می‌بینیم که آنها اساساً طالب پیروزی قطعی نیستند. ما می‌دانیم که آنها بنابر موقعیت طبقاتی خود قادر به مبارزه قطعی با تزاریسیم نیستند: مالکیت خصوصی، سرمایه و زمین بندگرانی است بر پای آنها که اجازه نمی‌دهد در راه مبارزه قطعی قدم بردارند. تزاریسیم با دستگاه پلیسی و اداری و نیروهای نظامی خود بر ضد پرولتاریا و دهقانان، به حدی برای آنها لازم است که نمی‌توانند خواهان محو تزاریسیم باشند. خیر، نیرویی که قادر است به «پیروزی قطعی بر تزاریسیم» نایل گردد فقط ممکن است مردم یعنی پرولتاریا و دهقانان باشند، در صورتی که نیروهای اساسی و بزرگ در نظر گرفته شود و خرده بورژوازی ده و شهر (که ایضاً از «مردم» هستند) بین این و آن تقسیم گردد. «پیروزی قطعی انقلاب، بر تزاریسیم» عبارت است از استقرار دیکتاتوری انقلابی دموکراتیک کارگران و دهقانان. نوایسکرایبی‌های ما در مقابل این استنتاج که دیر زمانی است «وپریود» به آن اشاره نموده است راه‌گزینی ندارند. جز این نیرو، نیرویی نیست که بتواند به پیروزی قطعی بر تزاریسیم نایل گردد.

و این پیروزی همان دیکتاتوری خواهد بود، یعنی ناگزیر باید به نیروی جنگی، به مسلح ساختن توده و قیام اتکاء نماید نه این که به ارگان‌های مختلفی که از «طرق علنی» و «مسالمت‌آمیز» ایجاد شده است. این به جز دیکتاتوری چیز دیگری نمی‌تواند باشد زیرا اجرای اصلاحاتی که برای پرولتاریا و دهقانان ضرورت فوری و حتمی دارد موجب مقاومت شدید ملاکان بورژوازی بزرگ و تزاریسیم خواهد شد. بدون دیکتاتوری درهم

شکستن این مقاومت و دفع تلاش‌های ضد انقلابی غیر ممکن است. ولی واضح است که این دیکتاتوری يك دیکتاتوری سوسیالیستی نبوده بلکه دیکتاتوری دموکراتیک است. این دیکتاتوری نمی‌تواند (بدون طی يك سلسله مراحل بینابینی تکامل انقلاب) به پایه‌های سرمایه‌داری گزند و وارد سازد. این دیکتاتوری در بهترین حالات می‌تواند تقسیم‌بندی اساسی جدیدی را در مالکیت ارضی به نفع دهقانان عملی نماید، دموکراتیسم پیگیر و کامل و حتی جمهوری را عملی سازد، تمام خصوصیات اسارت‌آور آسیایی را نه فقط از زندگی دهات بلکه از زندگی کارخانه‌ها نیز ریشه کن کند، به بهبود جدی وضعیت کارگران و ارتقاء سطح رفاه مادی آنان پردازد و در درجه آخر «last but not least»^(۱) شعله انقلاب را به اروپا سرایت دهد. يك چنین پیروزی هنوز به هیچ وجه انقلاب بورژوازی ما را به انقلاب سوسیالیستی نخواهد رساند؛ انقلاب دموکراتیک مستقیماً از قالب مناسبات اجتماعی - اقتصادی بورژوازی خارج نخواهد شد؛ ولی مع الوصف این پیروزی خواه برای تکامل بعدی روسیه و خواه برای تمام جهان حایز اهمیت شگرفی خواهد بود. هیچ چیز مانند این پیروزی قطعی انقلابی که در روسیه آغاز گردیده است نمی‌تواند انرژی انقلابی پرولتاریای تمام جهان را تا این حد بالا ببرد و راهی که به پیروزی کامل منتهی می‌شود تا این درجه کوتاه نماید.

حال احتمال این پیروزی تا چه درجه‌ای است؛ مسأله‌ای است جداگانه. در این مورد ما به هیچ وجه طرفدار خوشبینی غیر عقلایی نیستیم، ما به هیچ وجه دشواری عظیم این وظیفه را فراموش نمی‌کنیم، ولی وقتی به مبارزه اقدام می‌نماییم باید خواهان پیروزی باشیم و بتوانیم راه واقعی وصول به آن را نشان بدهیم. تمایلاتی که بتوانند ما را به این پیروزی برسانند بدون شك موجود است. راست است که نفوذ ما یعنی نفوذ سوسیال دموکراسی پر توده پرولتاریا هنوز خیلی خیلی کم است؛ اعمال نفوذ انقلابی در توده دهقانان به کلی ناچیز است؛ پراکندگی، بی‌فرهنگی و جهل پرولتاریا و بالاخص دهقانان هنوز بی‌اندازه عظیم است. ولی انقلاب به سرعت مجتمع می‌نماید و به سرعت اذهان را روشن می‌سازد. هر گامی که انقلاب به سوی تکامل برمی‌دارد توده را بیدار می‌کند و با نیروی غیر قابل دفعی او را به طرف برنامه انقلابی، یعنی یگانه چیزی که به طور پیگیر و به نحو جامعی منافع واقعی و حیاتی وی را منعکس می‌کند، می‌کشاند.

به موجب قانون مکانیک کنش مساوی است با واکنش. در تاریخ هم شدت نیروی مخرب انقلاب تا درجه زیادی مربوط به این است که تا چه اندازه سرکوبی تمایلات آزادی طلبی شدید و مداوم و تا چه اندازه تضاد بین «روبنای» عهد عتیق و نیروهای فعال زمان معین عمیق بوده است. و اما موقعیت سیاسی بین المللی از بسیاری لحاظ صورتی به خود می گیرد که برای انقلاب روس دیگر مساعدتر از این ممکن نیست. قیام کارگران و دهقانان هم اکنون آغاز شده است. این قیام پراکنده و خود به خودی و ضعیف است ولی وجود نیروهایی را که قادر به مبارزه قطعی هستند و به سوی پیروزی قطعی می روند به طور قطعی و مسلم ثابت می نماید.

اگر این نیروها کفایت نکرد در این صورت تزاریسم موفق به بند و بست خواهد شد. بند و بستى که هم حضرات بولیگین ها و هم حضرات استرووه ها از دو طرف زمینه آن را آماده می سازند. در چنین صورتی کار به مشروطه ناقص و سر و دم بریده و با حتی - در بدترین حالات - به مسخره مشروطه ختم خواهد شد. این نیز انقلاب بورژوازی خواهد بود، متنها يك انقلاب سقط شده و يك مولود نارس و حرامزاده سوسیال دموکراسی تخیلات واهی نمی کند، از طبیعت خیانت کار بورژوازی آگاه است، روحیه خود را از دست نمی دهد و از ثبات قدم، شکیبایی و متانت خود در کار پرورش طبقاتی پرولتاریا حتی در عادی ترین و یکنواخت ترین روزهای روتق و رفاه «شپف مآبانه» مشروطیت بورژوازی دست بر نخواهد داشت. چنین نتیجه ای کم و بیش شبیه به نتیجه تقریباً تمام انقلاب های دموکراتیک اروپا در قرن نوزدهم خواهد بود و در این صورت تکامل حزب ما از راهی دشوار، صعب، طولانی ولی آشنا و کوییده شده انجام خواهد گرفت. حال سؤال می شود که آیا سوسیال دموکراسی در کدام يك از این دو حالت ممکنه در مقابل بورژوازی ناپیگیر و خود غرض واقعاً آزادی عمل خود را از دست خواهد داد؟ در کدام يك از این دو حالت ممکنه سوسیال دموکراسی در دموکراسی بورژوازی عملاً و با تقریباً «محل می شود»؟

کافی است این سؤال واضح مطرح گردد تا بدون لحظه ای دشواری به آن جواب داده

شود.

هر آینه بورژوازی موفق شود به وسیله بند و بست با تزار انقلاب روس را عقیم گذارد در این صورت سوسیال دموکراسی در مقابل بورژوازی ناپیگیر واقعاً آزادی عمل خود را از دست خواهد داد، در این صورت سوسیال دموکراسی در دموکراسی

بورژوازی «حل می شود» بدین معنی، که پرولتاریا موفق نخواهد شد مهر و نشان روشنی از خود بر انقلاب بگذارد، موفق نخواهد شد پرولتاریا منشا نه یا چنان چه وقتی مارکس می گفت «پلب منشا نه» حساب خود را با تزاریسیم یکسره سازد.

هر آینه انقلاب به پیروزی قطعی برسد، آن وقت ما طبق روش ژاکوبین ها یا اگر مایل باشید به شیوه پلب ها حساب خود را با تزاریسیم یکسره خواهیم ساخت. مارکس در جریده مشهور «روزنامه جدید رن»، در سال ۱۸۴۸ می نویسد: «تزاریسیم فرانسه تماماً همان تصفیة حساب با دشمنان بورژوازی، با حکومت مطلقه، با فئودالیسم و با خرده بورژوازی، به شیوه پلب ها است» «مراجعه شود به کتاب، Nach lass Marx منتشره از طرف مرینگک، جلد سوم، ص ۲۱۱). آیا آن کسانی که کارگران سوسیال دموکرات روس را در عصر انقلاب دموکراتیک از مترسک «ژاکوبینیسم» می ترسانند هیچ گاه درباره معنای این کلمات مارکس فکر کرده اند؟

ژیروندهای سوسیال دموکراسی معاصر روس یعنی نو ایسکرایبی ها با هواداران «آسوابازدنیه» در هم می آمیزند ولی به حکم ماهیت شعارهای خود عملاً در دم آنها قرار می گیرند و اما هواداران «آسوابازدنیه» یعنی نمایندگان بورژوازی لیبرال می خواهند با تزاریسیم از راه ملایمت یعنی به شیوه اصلاح طلبی، از راه گذشت، یعنی بدون این که اشراف، نجباء و دربار را برنجانند، با احتیاط یعنی بدون هیچ عمل قاطع، با ملاحظت و ادب، آقامنشا نه، دستکش سفید بر دست (شبهه آن دستکشی که آقای پترونکوویچ در موقع شرفیابی «نمایندگان مردم» (؟) به حضور نیکلای سفاک از یکی از گردن کلفت ها عاریه کرده بود؛ مراجعه شود به شماره ۵ «پرولتاری») تصفیة حساب نمایند.

ژاکوبین های سوسیال دموکراسی معاصر یعنی بلشویک ها، و پریودیست ها، کنگره ای ها و یا پرولتاریست ها^(۱)، - نمی دانم چه نام بگذارم - می خواهند با شعارهای خود، خرده بورژوازی انقلابی و جمهوری خواه و به خصوص دهقانان را به سطح دموکراتیسیم پیگیر پرولتاریا، که خصوصیت کامل طبقاتی خود را حفظ می کند، ارتقاء دهند. آنها می خواهند مردم یعنی پرولتاریا و دهقانان با سلطنت و اشراف «پلب منشا نه»

۱ - و پریودیست ها، کنگره ای ها، پرولتاریست ها: اسامی مختلف بلشویک ها است. کنگره ای ها نام شرکت کنندگان کنگره سوم حزب است، و پریودیست ها و پرولتاریست ها از نام روزنامه های «و پریود» و «پرولتاری» مشتق شده است که به توسط خود آنها منتشر می گردید.

تصفیه حساب نمایند دشمنان آزادی را بی رحمانه نابود سازند، نیروی مقاومت آنان را با زور سرکوب نمایند، و نسبت به میراث لعنتی سرواژ و آسیامنشی و تحقیر نسبت به بشر کوچک‌ترین گذشت را روا ندارند.

البته معنی این آن نیست که ما می‌خواهیم حتماً از ژاکوبن‌های سال ۱۷۹۳ تقلید نماییم و نظریات، برنامه، شعارها و شیوه کار آنها را بپذیریم. ابداً چنین قصدی را نداریم. ما دارای برنامه جدید هستیم نه قدیم، و آن برنامه حداقل حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه است. ما دارای شعار جدید هستیم: دیکتاتوری انقلابی دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان. هر آینه عمر ما تا پیروزی واقعی انقلاب کفاف دهد شیوه‌های عمل جدیدی هم خواهیم داشت که متناسب خواهد بود با چگونگی و هدف‌های حزب طبقه کارگر که انقلاب کامل سوسیالیستی را نصب العین خود قرار داده است. منظور ما از این مقایسه فقط توضیح این مطلب است که نمایندگان طبقه مترقی قرن بیستم، که پرولتاریا باشد. یعنی سوسیال دموکرات‌ها نیز به همان دو جناحی (جناح اپورتونیستی و جناح انقلابی) تقسیم می‌شوند که نمایندگان طبقه مترقی قرن هجدهم، که بورژوازی باشد به آن تقسیم می‌شدند، یعنی به ژیروندن‌ها و ژاکوبن‌ها.

فقط در صورتی که انقلاب دموکراتیک به پیروزی کامل برسد، پرولتاریا در مبارزه بر ضد بورژوازی ناپیگیر آزادی عمل خواهد داشت، فقط در این صورت وی در دموکراسی بورژوازی «حل نخواهد شد» و مهر و نشان پرولتاریایی یا به عبارت صحیح‌تر پرولتاریایی و دهقانی خود را بر تمام انقلاب خواهد گذارد.

خلاصه: برای این که پرولتاریا در مبارزه بر ضد دموکراسی بورژوازی ناپیگیر آزادی عمل داشته باشد باید به قدر کافی آگاه و نیرومند باشد تا بتواند آگاهی دهقانان را به سطح خود آگاهی انقلابی ارتقاء دهد و تعرض آنها را هدایت نماید و بدین طریق بالاستقلال به عملی نمودن یک دموکراتیسم پیگیر پرولتاریایی موفق گردد.

چنین است مسأله خطر فقدان آزادی عمل در مبارزه بر ضد بورژوازی ناپیگیر که نو ایسکرای‌ها آن را تا این اندازه ناشیانه حل کرده‌اند. بورژوازی همیشه ناپیگیر خواهد بود. هیچ چیز ساده‌لوحانه‌تر و بی‌ثمرتر از این نیست که سعی شود شرایط یا موادی^(۱)

۱ - همان کاری که استاروور سعی داشت در قطنامه خود که از طرف کنگره سوم* لغو شد بکند و همان کاری که کنفرانس کوشیده است در قطنامه‌ای که از آن هم بدتر از آب درآمده است بکند.

طرح گردد که با وجود اجرای آنها ممکن باشد دموکراسی بورژوازی را دوست بی‌ریای مردم محسوب نمود. تنها پرولتاریا است که می‌تواند مبارز پیگیر راه دموکراتیسم باشد. او تنها وقتی می‌تواند مبارز پیروزمند دموکراتیسم باشد که توده دهقانی نیز به مبارزه انقلابی وی پیوندد. اگر نیروی پرولتاریا برای این کار کفایت نکند آن‌گاه بورژوازی در رأس انقلاب دموکراتیک قرار خواهد گرفت و جنبه ناپیگیر و خود غرضانه‌ای به آن خواهد داد. برای جلوگیری از این امر وسیله دیگری جز دیکتاتوری انقلابی دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان وجود ندارد.

بدین طریق ما به این نتیجه مسلم می‌رسیم که تاکتیک نوایسگرایی‌ها، چنان چه مفهوم عینی آن را در نظر بگیریم، مطابق دلخواه دموکراسی بورژوازی است.

تبلیغ آشفته‌گی سازمانی که حتی به مرحله مراجعه به افکار عمومی و اصل سازش و جدایی مطبوعات حزبی از حزب می‌رسد، کاهش اهمیت و وظایف قیام مسلحانه، اختلاط شعارهای سیاسی همگانی پرولتاریای انقلابی با شعارهای بورژوازی سلطنت‌طلب، تحریف عمده در شرایط «پیروزی قطعی انقلاب بر تراریسم»، حاصل جمع تمام اینها درست همان سیاست دنباله‌روی در لحظه انقلاب است که، به جای این که یگانه راه رسیدن به پیروزی را نشان بدهد و تمام عناصر انقلابی و جمهوری‌خواه توده مردم را در پیرامون شعار پرولتاریا گرد آورد، برعکس پرولتاریا را از راه منحرف می‌کند، نظم تشکیلاتی وی را برهم می‌زند، ذهنش را مشوب می‌سازد و از اهمیت تاکتیک سوسیال دموکراسی می‌کاهد.

برای اثبات صحت این نتیجه که ما از راه تجزیه و تحلیل قطعه‌نامه به آن رسیدیم، همان مسأله را از جهات دیگر مورد بررسی قرار می‌دهیم. اولاً بینیم یک منشویک صاف و ساده و رک‌گو در روزنامه «سوسیال دموکرات» گرجستان تاکتیک ایسگرای نو را چگونه تصویر می‌نماید، ثانیاً بینیم در شرایط سیاسی حاضر چه کسی عملاً از شعارهای «ایسگرا»ی نو استفاده می‌کند.

* - منظور قطعه‌نامه استاروور (نام مستعار آن. پوترسف) درباره روش حزب نسبت به لیبرال‌ها است که در کنگره دوم حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه صادر شده بود، لنین در مقاله «دموکراسی کارگری و دموکراسی بورژوازی» نیز این قطعه‌نامه را مورد استفاده قرار داده است.

۷- تاکتیک «برکناری محافظه کاران از حکومت»

مقاله نامبرده که در ارگان «کمیتة» منشویکی تفلیس (شماره ۱ «سوسیال دموکرات») درج شده عنوانش «زمسکی سابور و تاکتیک ما» است. نویسنده آن هنوز کاملاً برنامه ما را فراموش نکرده است، او شعار جمهوری می دهد ولی در خصوص تاکتیک چنین استدلال می نماید:

«برای حصول این مقصود (جمهوری) دو راه می توان نشان داد: یا باید به زمسکی سابور که از طرف دولت دعوت شده است هیچ گونه توجهی نکرد و به وسیله اسلحه دولت را شکست داد و دولتی انقلابی تشکیل داد و مجلس مؤسسان را دعوت نمود. یا آن که باید اعلام داشت که زمسکی سابور مرکز عملیات ما است و اسلحه به دست نسبت به اعضاء آن و فعالیت آن اعمال نفوذ نمود و به قوه جبریه آن را وادار کرد که خود را مجلس مؤسسان اعلام نماید و یا توسط آن، مجلس مؤسسان را دعوت کرد. این دو تاکتیک با یکدیگر بسیار متفاوتند. حال ببینیم کدام یک از آنها بیشتر برای ما سودمند است.»

این است طرزى که نو ایسکرایى های روس ایده هایى را که بعداً در قطعنامه ای که ما آن را تجزیه و تحلیل کردیم منعکس شده است بیان می نمایند. توجه کنید، که این مقاله قبل از حوادث تسوسیما و وقتی نوشته شده است که «لایحه» بولیگین هنوز پا به عرصه وجود نگذاشته بود. حتی طاقت لیبرال ها طاق شد و بارها در صفحات جراید علنی اظهار عدم اعتماد کردند ولی سوسیال دموکرات نو ایسکرایى از لیبرال ها خوش باورتر در آمده است. او اعلام می کند که زمسکی سابور «در حال تشکیل است» و به اندازه ای به قول تزار باور دارد که هنوز مجلس زمسکی سابور (شاید «مجلس دوامی دولتی» و یا «مجلس مشاوره قانون گذاری»؟) به وجود نیامده پیشنهاد می کند آن را مرکز عملیات خود قرار دهیم. این تفلیسی ما، که رک گوتر و صاف و ساده تر از مصنفین قطعنامه مصوبه کنفرانس است، هر دو «تاکتیک» را (که با ساده لوحی بی نظیری تشریح کرده است) در یک سطح قرار نمی دهد و می گوید که دومی «سودمندتر است». گوش کنید:

«تاکتیک اول، چنان که می دانید انقلابی که در پیش است انقلابی است بورژوازی یعنی هدفش آن چنان تغییری در رژیم کنونی است که نه فقط پرولتاریا بلکه تمام جامعه بورژوازی نیز نسبت به آن (یعنی نسبت به این تغییر) علاقمند

است. تمام طبقات حتی خود سرمایه‌داران نیز مخالف دولت اند. پرولتاریای مبارز و بورژوازی مبارز در حدود معینی دوش به دوش هم می‌روند و متفقاً از دو جهت مختلف بر حکومت مطلقه حمله می‌کنند. دولت در این جا به کلی تنها بوده و از همدردی جامعه محروم است. بدین سبب برانداختن دولت کاری است بس آسان. پرولتاریای روسیه من حیث المجموع هنوز آن قدرها آگاه و متشکل نیست که خودش به تنهایی بتواند انقلاب کند. وانگهی اگر پرولتاریا قادر به انجام این کار بود، انقلاب پرولتاریایی (سوسیالیستی) می‌کرد، نه انقلاب بورژوازی. پس صلاح و صرفه ما در این است که دولت بدون متحد مانده نتواند در صفوف اپوزیسیون جدایی افکند یعنی بورژوازی را به خود ملحق کند و پرولتاریا را منفرد سازد»...

پس صلاح و صرفه پرولتاریا در این است که دولت تزاری بتواند بورژوازی و پرولتاریا را از هم جدا کند! شاید ارگان گرجستان به جای این که «آسوباژدنیه» نامیده شود اشتهاها «سوسیال دموکرات» نامیده شده است؟ ببینید چه فلسفه بی‌مانندی در مورد انقلاب دموکراتیک می‌گوید! مگر ما این جا به رأی العین نمی‌بینیم که تفلیسی بیچاره با این تعبیر و تفسیر درازگویانه آمیخته با دنباله‌روی خود درباره مفهوم «انقلاب بورژوازی» چگونه سردرگم شده است؟ این شخص از موضوع احتمال منفرد ماندن پرولتاریا در انقلاب دموکراتیک بحث می‌نماید و یک موضوع را فراموش می‌کند. یک موضوع بی‌اهمیت... یعنی دهقانان را! از متحدین ممکنه پرولتاریا؛ او زمستویست‌های ملاک را می‌شناسد و باب طبع خود می‌داند و از دهقانان اطلاعی ندارد. و آن هم در جایی مانند قفقاز! با این وضع آیا ما حق نداشتیم از این که گفتیم «ایسکرا»ی نو با استدلال‌های خود به عوض این که دهقانان انقلابی را بالا بکشد و متفق خود سازد، خود تا سطح بورژوازی سلطنت طلب تنزل می‌نماید؟

«... در صورت عکس، شکست پرولتاریا و پیروزی دولت ناگزیر است. و حکومت مطلقه هم هدفش همین است. بدون تردید حکومت مطلقه در زمسکی سابور خود، نمایندگان اشراف، زمستواها، شهرها، دانشگاه‌ها و سایر مؤسسات بورژوازی را به سوی خویش جلب خواهد نمود. این حکومت خواهد کوشید آنان را با گذشت‌های ناچیز اغفال نماید و بدین طریق با خود آشتی دهد. و پس از این که بدین طریق موقعیت خود را مستحکم کرد تمام ضربات خود را

متوجه مردم کارگری که تنها مانده‌اند خواهد نمود. وظیفه ما این است که از چنین عقب‌نشینی فلات باری جلوگیری کنیم. ولی آیا می‌توان این عمل را از راه اول انجام داد؟ فرض کنیم که ما هیچ توجهی به زمسکی سابور نکردیم و خودمان شروع به آماده شدن برای قیام نمودیم و در یکی از روزها سلاح به دست برای مبارزه به خیابان رفتیم و دیدیم که در برابر ما یک دشمن نایستاده بلکه دو دشمن ایستاده است: دولت و زمسکی سابور، طی مدتی که ما خود را آماده کردیم آنها از فرصت استفاده کرده با هم کنار آمدند و بین خود سازش کردند، قانون مشروطیتی به نفع خود وضع کردند و حکومت را بین خود تقسیم نمودند. این تاکتیک است که نفعش مستقیماً عاید دولت می‌شود و ما باید با شدتی هر چه تمام‌تر از آن احتراز جویم»...

چقدر رگ و راست گفته شده! باید قطعاً از «تاکتیک» تهیه قیام احتراز جویم زیرا «در طی این مدت» دولت با بورژوازی داخل بند و بست می‌شود! آیا می‌توان حتی در مطبوعات قدیمی «اقتصادگرایی» کاملاً دو آتشه نیز چیزی یافت که این گونه سوسیال دموکراسی انقلابی را لکه‌دار و مفتضح کرده باشد؟ قیام‌ها و طغیان‌های کارگران و دهقانان که آتش آن گاه این جا و گاه آن جا مشتعل می‌شود؛ واقعیت است، ولی زمسکی سابور جز وعده و نوید بولیگینی چیزی نیست. و آن وقت «سوسیال دموکرات» شهر تفلیس مقرر می‌دارد که: از تاکتیک تهیه و تدارک برای قیام احتراز جویم و در انتظار تشکیل «مرکز اعمال نفوذ» یعنی زمسکی سابور دست روی دست گذاریم...

«...تاکتیک دوم، به عکس، عبارت از این است که زمسکی سابور را تحت نظارت خود قرار دهیم و به آن امکان ندهیم طبق اراده خود عمل نماید و با دولت کنار بیاید.» (۱)

ما از زمسکی سابور تا آن جایی پشتیبانی خواهیم کرد که بر ضد حکومت مطلقه مبارزه می‌نماید و در مواردی که با حکومت مطلقه از در آشتی درآید با آن مبارزه خواهیم کرد. ما با مداخله جدی و با زور بین نمایندگان جدایی

۱ - ولی برای این که آزادی اراده را از اعضاء زمستو سلب کنید چه وسیله‌ای در دست دارید؟ شاید نوع مخصوصی از کاغذ تورنسل؟

می‌اندازیم^(۱)، رادیکال‌ها را به سوی خود جلب می‌کنیم، محافظه‌کاران را از حکومت برکنار می‌نماییم و بدین طریق تمام زمسکی‌ها را به راه انقلاب وارد می‌کنیم. در سایهٔ چنین تاکتیکی دولت همواره تنها و اپوزیسیون همواره نیرومند خواهد بود و بدین طریق استقرار رژیم دموکراسی آسان خواهد شد».

بله، بله! حال بگذار بگویند که ما در مورد رو آور شدن نو ایسکرایبی‌ها به سوی مبتذل‌ترین شبه اقتصادگرایی، مبالغه می‌کنیم. این درست قضیه همان گرد مشهور ضد مگس است که بنا بر آن باید مگس را گرفت و از آن گرد رویش پاشید تا بمیرد. بازور جدا کردن نمایندگان زمسکی‌ها را از یکدیگر، «برکنار نمودن محافظه‌کاران از حکومت» و انداختن تمام زمسکی‌ها را به مجرای انقلابی... بدون هیچ قیام مسلحانه «ژاکوبینی»، بلکه همین طوری، نجیبانه، تقریباً با روش مجلس و «اعمال نفوذ» نسبت به اعضاء زمسکی‌ها را.

بیچاره روسیه! می‌گفتند که روسیه همیشه کلاه‌های از مد افتاده و منسوخ اروپا را به سر می‌گذارد؛ هنوز مجلسش را نداریم و حتی بولیگین هم وعده‌اش را نداده است ولی کرتینیسیم مجلس^(۲) تا دلتان بخواهد وجود دارد.

«...این مداخله چگونه باید صورت گیرد؟ قبل از همه ما طلب خواهیم کرد که زمسکی‌ها را از راه انتخاب همگانی، متساوی، مستقیم با أخذ رأی مخفی تشکیل گردد. با اعلام^(۳) این طرز انتخابات باید آزادی تام تبلیغات پیش از انتخاباتی یعنی آزادی اجتماعات، آزادی بیان، آزادی قلم، مصونیت انتخاب کنندگان و انتخاب شوندگان و آزادی کلیهٔ مجرمین سیاسی به وسیلهٔ قانون مسجل

۱ - جل الخالق! به این می‌گویند تاکتیک «بسط و تکامل داده شده»! برای مبارزه در خیابان زور نیست، ولی می‌توان «نمایندگان را با زور جدا کرد». رفیق تفلیسی گوش کنید، آخر دروغ گفتن هم حدی دارد...

۲ - «کرتینیسیم مجلس»: اپورتونیست‌ها معتقد بودند که سیستم مجلس کشور دارای سیستمی از هر جهت نیرومند و مبارزهٔ مجلس یگانه شکل مبارزهٔ سیاسی و یا در هر شرایطی شکل عمدهٔ مبارزهٔ سیاسی است. لنین این ایمان اپورتونیست‌ها را کرتینیسیم مجلس می‌نامید. کرتینیسیم نام بیماری مخصوصی است که با اختلال دماغ توأم می‌باشد.

۳ - در «ایسکراه»؟

گردد. (۱) خود انتخابات هم باید هر قدر ممکن است به تعویق افتد تا ما برای آشنا کردن و آماده نمودن مردم وقت کافی داشته باشیم. و چون وضع مقررات مربوط به دعوت مجلس سابور به کمیسیون تحت ریاست بولیگین وزیر کشور واگذار شده است ما باید نسبت به این کمیسیون و اعضاء آن نیز اعمال نفوذ نماییم. (۲) اگر کمیسیون بولیگین از برآوردن تقاضاهای ما امتناع ورزد (۳) و حق انتخاب نمایندگان را فقط به توانگران بدهد آن وقت ما باید در امور این انتخابات مداخله نماییم و از طریق انقلابی انتخاب کنندگان را وارد سازیم کاندیدهای مترقی انتخاب نمایند و در زمسکی سابور طلب کنیم که مجلس مؤسسان تشکیل گردد. بالاخره با کلیه وسایل ممکنه: تظاهرات، اعتصاب و در صورت لزوم قیام، زمسکی سابور را وادار کنیم مجلس مؤسسان را دعوت نماید و یا این که خود را يك چنین مجلسی اعلام کند. مدافع مجلس مؤسسان باید پرولتاریای مسلح باشد و هر دو بالاتفاق (۴) به سوی جمهوری دموکراتیک رهسپار خواهند شد.

این است تاکتیک سوسیال دموکراسی و فقط این تاکتیک پیروزی را برای ما تأمین خواهد کرد.»

خواننده تصور نکند که این اراجیف غیر قابل تصور قلمفرسایی ساده يك نو ایسکرای بی نفوذ و غیر مسئول است. خیر، این در ارگان کمیته مرکزی نو ایسکرایها یعنی کمیته تفلیس گفته می شود. از این گذشته؛ این اراجیف صریحاً مورد تصویب «ایسکرا» قرار گرفته است، که در شماره صدم آن در خصوص این «سوسیال دموکرات» چنین می خوانیم:

«شماره اول با روح و ذوقی سرشار نگاشته شده است. آزمودگی و قابلیت نگارنده سطور کاملاً مشهود است... با اطمینان می توان گفت که روزنامه وظیفه ای را که برای خود تعیین کرده است به وجه درخشانی انجام خواهد داد. آری! اگر این وظیفه عبارت از این است که فساد کامل مسلکی ایسکرای نو آشکارا

۱ - به وسیله نیکلا؟

۲ - این است که معنی تاکتیک: «بر کنار کردن محافظه کاران از حکومت!»

۳ - با يك چنین تاکتیک صحیح و عمیقی از طرف ما دیگر همچو چیزی ممکن نیست!

۴ - هم پرولتاریای مسلح و هم محافظه کارانی که «از حکومت بر کنار شده اند»؟

به همه و هر کس نشان داده شود باید گفت که این وظیفه واقعاً به وجه «درخشانی» انجام یافته است. هیچ کس دیگری نمی‌توانست تنزل نو ایسکرای‌ها را تا سطح اپورتونیسیم بورژوا لیبرال «باروح و ذوق و قابلیت» بیش از این بیان نماید.

۸ - خط‌مشی «آسوا باژدنیه» و «ایسکرای نو

اکنون به مطلب دیگری که آشکارا مؤید اهمیت سیاسی خط‌مشی «ایسکرای نو» است پردازیم.

آقای استرووه در مقاله شایان توجه و بسیار اعلی و فوق‌العاده آموزنده‌ای تحت عنوان «چگونه باید خود را یافت» (شماره ۷۱ «آسوا باژدنیه») بر ضد «انقلابی‌گری برنامه» احزاب افراطی ما به جنگ می‌پردازد. آقای استرووه به خصوص از شخص من ناراضی است.^(۱) اما من از طرف خودم آن قدر از آقای استرووه راضی هستم که حدی

۱ - «انقلابی‌گری سوسیال دموکراسی اروپای باختری یعنی بیل و حتی کائوتسکی در مقابل انقلابی‌گری آقای لنین و رفقای ایشان اپورتونیسیم است، ولی امواج تاریخ، ارکان اصولی این انقلابی‌گری ملایم شده را هم ساییده و درهم فرو ریخته است». تعرض خشمگینی است ولی آقای استرووه بیهوده تصور می‌کند من حاضرم هر چه او می‌گوید صم بکم گوش کنم. کافی است من آقای استرووه را به میدان بطلبم تا وی هرگز قادر به پذیرفتن آن نباشد. کی و کجا من انقلابی‌گری بیل و کائوتسکی را «اپورتونیسیم» نامیده‌ام؟ کی و کجا من ادعای ایجاد خط‌مشی مخصوصی را در سوسیال دموکراسی بین‌المللی کرده‌ام که با خط‌مشی بیل و کائوتسکی یکی نبوده است؟ کی و کجا فیما بین من از یک طرف و بیل و کائوتسکی از طرف دیگر اختلاف نظری به ظهور پیوسته است که از لحاظ جدی بودن ولو اندک شباهتی با اختلاف نظر بین بیل و کائوتسکی داشته و مثلاً شبیه اختلاف نظری باشد که در مورد مسأله ارضی در برسلو* بین آنها وجود داشت؟ بگذار. آقای استرووه برای آزمایش هم شده به این سه پرسش پاسخ بدهد.

ولی ما به خوانندگان می‌گوییم: بورژوازی لیبرال همه جا و همیشه شیوه‌اش این است که: همفکران خود را در کشور معین متقاعد کند که سوسیال دموکرات‌های این کشور نامعقول‌تر از همه ولی رفقایشان در کشور همسایه «بچه‌های عاقلی» هستند. بورژوازی آلمان صدها بار سوسیالیست‌های فرانسه را به عنوان «بچه‌های عاقل» به رخ بیل‌ها و کائوتسکی‌ها کشیده است. بورژوازی فرانسه همین چندی پیش بیل را به عنوان «بچه‌های عاقل» به رخ سوسیالیست‌های فرانسه می‌کشید. این شیوه دیگر کهنه شده است، آقای استرووه! شما فقط بچه‌ها و ابلهان را می‌تواند به این دام بیندازد. همبستگی کامل

بر آن متصور نیست: من در مبارزه بر ضد اقتصادگرایی احیا شونده نو ایسکرایه ها و بر ضد بی پرستی کامل «سوسیالیست رولوسیونرها» آرزوی متفقی از این بهتر را هم نمی توانستم بکنم. ذکر این موضوع را که چگونه آقای استرووه و «آسوباژدنیه» تمام جنبه ارتجاعی «اصلاحاتی» را که در طرح برنامه سوسیال رولوسیونرها در مارکسیسم شده است عملاً به ثبوت رسانده اند ما برای بار دیگر می گذاریم. در خصوص این که چگونه آقای استرووه هر وقت از لحاظ اصولی نو ایسکرایه ها را مورد تحسین قرار داده خدمتی صادقانه و شرافتمندانه و حقیقی به من کرده است، ما تاکنون به کرات صحبت کرده ایم^(۱) و اکنون يك بار دیگر هم صحبت خواهیم کرد.

مقاله آقای استرووه حاوی يك سلسله اظهارات کاملاً جالب توجه است ولی ما به این اظهارات در این جا فقط می توانیم عبوراً اشاره ای بنماییم. او می خواهد «دموکراسی روس را با اتکاء به همکاری طبقات ایجاد کند نه با اتکاء به مبارزه بین آنان» و در ضمن «روشنفکران دارای امتیازات اجتماعی» (از قبیل «اشراف متمدن» که آقای استرووه با خضوع و خشوع يك... پیشخدمت واقعی مجالس بزرگان در برابرشان جبهه به زمین می سیاد) «وزن و اعتبار مربوط به موقعیت اجتماعی» خود (یعنی وزن کیسه پول) را به

سوسیال دموکراسی انقلابی بین المللی در تمام مسایل مهم برنامه و تاکتیک حقیقی است غیر قابل انکار. * - منظور اختلاف نظری است که در سال ۱۸۹۵ هنگام بحث در اطراف طرح برنامه ارضی در کنگره حزب سوسیال دموکرات آلمان در برسلاو بروز نموده بود.

۱ - به خواننده یاد آور می شویم که «آسوباژدنیه» به مقاله «چه نباید کرد؟» (شماره ۵۲ «ایسکرا») با هیاهو و سر و صدا تهنیت و شادباش گفت و آن را «يك چرخش بسیار مهم» به سوی گذشت نسبت به اپورتونیست ها دانست. «آسوباژدنیه» تمایلات اصولی و ایسکرایه ها را به طرز خاصی در مقاله مربوط به اشعاب در بین سوسیال دموکرات های روس مورد تحسین قرار داده بود. «آسوباژدنیه» در خصوص جزوه تروتسکی موسوم به «وظایف سیاسی ما» به همگون بودن افکار این نویسنده با آن چه که يك وقتی «رابوچیه دلنسی ها» یعنی کریچفسکی، مارتینف، آکیمف می نوشتند و می گفتند (رجوع شود به ورقه تحت عنوان «لیبرال حاضر به خدمت» منتشره از طرف روزنامه «وپریود») اشاره کرده بود. «آسوباژدنیه» به جزوه مارتینف درباره دو دیکتاتوری تهنیت گفت (مراجعه شود با مقاله «وپریود»، شماره ۹). بالاخره شکایت های تأخیر شده استاروور در خصوص شعار قدیمی «ایسکرا» قدیم یعنی شعار «ابتدا مرزبندی و بعد اتحاد» با اظهار همدردی خاصی از طرف «آسوباژدنیه» مواجه گردید.

این حزب «غیر طبقاتی» وارد خواهند کرد. آقای استرووه ابراز تمایل می‌کند جوانان را با این نکته آشنا سازد که «عبارت قالبی رادیکالی حاکی از این که بورژوازی به وحشت افتاده و پرولتاریا و امر آزادی را به معرض بیع و شری گزاشته است» بپهوده و بی‌مصرف است (ما از صمیم قلب به این ابراز تمایل شادباش می‌گوییم. هیچ چیزی بهتر از جنگی، که آقای استرووه بر ضد این «عبارت قالبی» مارکسیستی می‌نماید صحت آن را ثابت نخواهد کرد. بفرمایید. آقای استرووه، و اجرای نقشه درخشان خود را به آینده دور و دراز موکول نکنید!)

از نظر مبحث ما، ذکر این موضوع حایز اهمیت است که این نماینده بورژوازی روس که دارای شم سیاسی است و در مقابل کوچک‌ترین تغییر هوا حساس است در لحظه فعلی علیه چه شعارهای عملی می‌جنگد. اولاً علیه شعار جمهوریت. آقای استرووه اطمینان راسخ دارد به این که این شعار «برای توده مردم نامفهوم و بیگانه است». (او فراموش می‌کند اضافه نماید: مفهوم است ولی به صرفه بورژوازی نیست!) ما خیلی مایل بودیم ببینیم آقای استرووه در حوزه‌ها و مجامع ما چه پاسخی از کارگران دریافت می‌کرد! شاید کارگران جزو توده مردم نیستند؟ ولی دهقانان چطور؟ طبق گفته آقای استرووه آنها گاه از «جمهوری خواهی ساده‌لوحانه» ای پیروی می‌کنند (بیرون کردن تزار)، ولی، بورژوازی لیبرال مطمئن است که به جای جمهوری خواهی ساده‌لوحانه سلطنت‌طلبی آگاهانه خواهد آمد نه جمهوری خواهی آگاهانه! آقای استرووه *ca dépend* این موضوع هنوز مربوط است به کیفیت اوضاع. نه تزاریسم و نه بورژوازی هیچ یک نمی‌توانند از بهبود اساسی وضعیت دهقانان که باید به حساب زمین‌های اربابی انجام گیرد جلوگیری نکنند و طبقه کارگر هم نمی‌تواند در این کار به دهقانان کمک نکند.

ثانیاً، آقای استرووه تأکید می‌کند که «در جنگ داخلی همواره، مهاجم حق به جانب نخواهد بود». این ایده کاملاً با همان تمایلات نو ایسکرایب‌ها که ما فوقاً تشریح کردیم مطابقت دارد. ما البته نمی‌گوییم که در جنگ داخلی هجوم همواره به صرفه است؛ خیر. گاهی هم تاکتیک تدافعی موقتاً لزوم حتمی دارد. ولی به کار بردن اصلی که آقای استرووه وضع کرده است در مورد روسیه سال ۱۹۰۵، اتفاقاً معنایش نشان دادن گوشه‌ای از مفهوم «عبارت قالبی رادیکالی» است («بورژوازی به وحشت می‌افتد و امر آزادی را به معرض بیع و شری می‌گذارد»). کسی که در لحظه کنونی نمی‌خواهد به حکومت مطلقه و به ارتجاع حمله کند، کسی که خود را برای این حمله حاضر نمی‌کند،

کسی که این حمله را تبلیغ نمی‌کند، آن کس بیهوده نام طرفدار انقلاب روی خود می‌گذارد.

آقای استرووه شعار «پنهان کاری» و شعار «شورش» را تقبیح می‌نماید (شورش را «قیام مینیاتور» می‌داند). آقای استرووه هم به این و هم به آن - از لحاظ «راه‌یابی به توده‌ها» - با نظر حقارت می‌نگرد! ما می‌خواستیم از آقای استرووه سؤال کنیم که آیا می‌تواند مثلاً در «چه باید کرد؟» که آن را اثر یک نفر انقلابی افراطی می‌داند، جایی را نشان بدهد که در آن شورش تبلیغ شده باشد. مگر در خصوص «پنهان کاری» مثلاً بین ما و آقای استرووه اختلاف عظیمی وجود دارد؟ مگر ما هر دو در روزنامه «غیر علی» که «پنهانی» به روسیه وارد می‌شود و مورد استفاده گروه‌های «پنهانی» «سایوز آسوباژدنیه» و حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه قرار می‌گیرد کار نمی‌کنیم؟ مجامع توده‌ای کارگری ما اغلب «به حالت پنهانی» تشکیل می‌شود؛ ما این مبحث را مرتکب می‌شویم. ولی جلسات آقایان هوادار آسوباژدنیه چطور؟ آیا شما چیزی دارید که بتوانید در مقابل این طرفداران منفور پنهان کاری منفور به آن مباحث کنید؟

راست است، لازمه رساندن اسلحه به کارگران رعایت پنهان کاری شدید است. این جا دیگر آقای استرووه با صراحت بیشتری سخن می‌گوید. گوش کنید: «اما در خصوص قیام مسلحانه و یا انقلاب به معنی فنی آن باید گفت که فقط ترویج توده‌یی برنامه دموکراتیک قادر به ایجاد شرایط اجتماعی و روحی لازم برای قیام مسلحانه همگانی است. بدین طریق حتی از آن نقطه نظری هم که من با آن شریک نیستم و بنابر آن قیام مسلحانه پایان ناگزیر مبارزه فعلی در راه رهایی است، اشباع توده از ایده‌های اصلاحات دموکراتیک، اساسی‌ترین و ضروری‌ترین کارها محسوب می‌شود».

آقای استرووه سعی دارد از موضوع طفره رود. او به جای این که از لزوم قیام به منظور پیروزی انقلاب صحبت کند از ناگزیر بودن آن صحبت می‌کند. قیام آماده نشده با قیام خود به خودی و پراکنده هم اکنون آغاز گردیده است. شکی نیست که هیچ کس تضمین نخواهد کرد که این قیام به یک قیام مسلحانه تمام و کمال مردم منتج گردد، زیرا این موضوع هم به وضعیت نیروهای انقلابی مربوط است (که سنجش کامل آن، فقط طی خود مبارزه میسر است) و هم به طرز رفتار دولت و بورژوازی و هم یک سلسله کیفیات دیگری که در نظر گرفتن دقیق آن غیر ممکن است. درباره ناگزیر بودن، یعنی اطمینان قطعی به یک حادثه مشخص، که آقای استرووه سخن را به آن جا می‌کشاند حاجتی به

گفتار نیست. اگر شما می‌خواهید طرفدار انقلاب باشید باید درباره این موضوع صحبت کنید که آیا قیام برای پیروزی انقلاب لازم است، آیا لازم است موضوع قیام را فعالانه مطرح نمود، درباره آن تبلیغ کرد و مجدانه زمینه آن را بی‌درنگ و با انرژی تمام فراهم ساخت یا خیر. آقای استرووه نمی‌تواند معنی این اختلاف را نفهمد: مثلاً او که مسئله لزوم حق انتخاب همگانی را که برای هر دموکرات مسئله‌ای مسلم و قطعی است، به وسیله به میان کشیدن مسئله غیر مسلم ناگزیر بودن تحصیل آن در جریان انقلاب حاضر، یعنی مسئله‌ای که برای یک نفر سیاستمدار دارای جنبه مبهم نیست؛ پرده پوشی نمی‌کند، آقای استرووه، با طفره خود در مورد مسئله لزوم قیام، تمام کنه ماهیت مکتوم خط‌مشی سیاسی بورژوازی لیبرال را بیان می‌کند. اولاً بورژوازی معامله با حکومت مطلقه را بر قلع و قمع آن ترجیح می‌دهد؛ بورژوازی در هر حال تمام بار مبارزه مسلحانه را به دوش کارگران می‌اندازد (این ثانیاً). این است معنای واقعی طفره روی آقای استرووه از مطلب. به همین جهت است که او در مورد مسئله لزوم قیام راه قهقرا اختیار کرده و به مسئله شرایط «اجتماعی و روحی قیام» و «تبلیغات» مقدماتی درباره آن متوسل می‌شود. درست همان طور که بورژواهای یاوه‌گو در سال ۱۸۴۸ در مجلس فرانکفورت، هنگامی که جریان اوضاع دفع نیروی مسلح حکومت را ایجاب می‌کرد؛ هنگامی که جنبش «منجر به لزوم» مبارزه مسلحانه شده بود، هنگامی که اعمال نفوذی که فقط از راه تبلیغات انجام می‌گرفت (و در دوره تهیه و تدارک درجه لزوم آن صد برابر است) بدل به خمودگی و جبن‌زدیلانه و بورژوا‌آبانه گشته بود، وقت خود را صرف قطعنامه‌نویسی، تهیه بیانیه‌ها و تصمیم‌نامه‌ها و «ترویج توده‌ای» و آماده کردن «شرایط اجتماعی و روحی» می‌نمودند، درست همین طور هم آقای استرووه خود را در پس جملات پنهان کرده از مسئله قیام طفره می‌رود. آقای استرووه آن چه را که عده زیادی از سوسیال دموکرات‌ها اصرار دارند نبینند، با وضوح کامل به ما نشان می‌دهد و آن این‌که: وجه تمایز لحظه انقلاب با لحظات تهیه و تدارک معمولی و عادی تاریخی همین است که در این لحظه حالت روحی، هیجان و اعتقاد توده باید در عمل متظاهر گردد و متظاهر هم می‌گردد.

انقلابی‌گری مبتذل نمی‌فهمد که حرف هم عمل است؛ این اصل در مورد تاریخ به طور کلی و یا در مورد آن عصرهایی از تاریخ که برآمد سیاسی آشکاری از طرف توده‌ها وجود ندارد و هیچ کودتایی نمی‌تواند جایگزین آن شود یا مصنوعاً آن را به

وجود آورد، مسلماً صدق می‌نماید. انقلابیون دنباله‌رو نمی‌فهمند که وقتی لحظه انقلاب فرا رسید، وقتی «روبنای» کهن جامعه از هر طرف شکاف برداشت، وقتی که برآمد سیاسی آشکار طبقات و توده‌ها که در کار ایجاد روبنای جدیدی برای خود هستند صورت واقعیت به خود گرفت، هنگامی که جنگ داخلی آغاز شد، آن وقت به شیوه گذشته به «حرف» اکتفا نمودن و در عین حال برای پرداختن به «عمل» شعار صریح ندادن و شانه خالی کردن از عمل با استناد به «شرایط روحی» و «تبلیغات» به طور کلی، معنایش جمود فکری، رخوت و درازگویی یا به عبارت دیگر خیانت به انقلاب و غدرورزی در آن است. یاوه‌سرایان بورژوا دموکرات فرانکفورت، نمونه تاریخی فراموش نشدنی يك چنین خیانت یا کندذهنی آمیخته با درازگویی هستند.

آیا می‌خواهید فرق بین انقلابی‌گری مبتدل و دنباله‌روی انقلابی‌ها، از روی تاریخ جنبش سوسیال دموکراتیک روسیه برای شما توضیح داده شود؟ ما آن را برای شما چنین توضیح می‌دهم، سال‌های ۱۹۰۱-۱۹۰۲ را که تازه گذشته ولی به نظر ما اکنون به مثابه روایات باستانی است به یاد بیاورید. در آن موقع تظاهرات آغاز شد. انقلابی‌گری مبتدل قیل و قالی درباره «هجوم» راه انداخت (رابوچیه دلو)^(۱)، پخش «شب‌نامه‌های خونین» شروع شد (که اگر حافظه‌ام خطا نکند منشاء آن از برلن بود) و به «مطبوعات بازی» و به ایده‌ای که حاکی بود باید به وسیله يك روزنامه در سراسر روسیه دست به تبلیغات زد حمله آغاز گردید و گفته شد که این ایده ثمره خیالبافی کابینه‌نشینان است (نادرژین)^(۲)، دنباله‌روی انقلابی‌ها در آن وقت، برعکس به تبلیغ این موضوع پرداخت که «بهترین» وسیله برای تبلیغات سیاسی مبارزه اقتصادی است. ولی سوسیال دموکراسی انقلابی چه روشی در پیش گرفته بود؟ سوسیال دموکراسی انقلابی به هر دوی این جریان‌ها حمله

۱ - «رابوچیه دلو»: نام مجله «اقتصاددانان» ارگان «سازمان سوسیال دموکرات‌های روس در خارجه بود» که در سال‌های ۱۸۹۹-۱۹۰۲ به طور غیر منظم در ژنو انتشار می‌یافت. لنین نظریات اعضا «رابوچیه دلو» را در کتاب «چه باید کرد؟» مورد انتقاد قرار داده است. (رجوع شود به کتاب «آثار منتخبه»، جلد اول، قسمت ۱، چه باید کرد؟)

۲ - منظور مقاله‌ای است که نادرژین (نام مستعار ای.او. زلنسکی) بر ضد نقشه «ایسکرا»ی لنینی در جراید منتشر ساخته بود. این مقاله را لنین در سا ۱۹۰۲ در کتاب خود موسوم به «چه باید کرد؟» مورد انتقاد قرار داد. (رجوع شود به کتاب «آثار منتخبه» جلد اول، قسمت ۱، چه باید کرد؟)

می‌کرد. آشوب اندازی و قیل و قال دربارهٔ هجوم را سرزنش می‌نمود زیرا همه آشکارا می‌دیدند و یا می‌بایستی می‌دیدند که قیام آشکار توده کار فردا است. سوسیال دموکراسی دنباله‌روی را هم تقبیح می‌نمود و حتی شعار قیام مسلحانهٔ همگانی را هم مستقیماً به میان می‌کشید ولی نه به مفهوم دعوت آشکار (آقای استرووه آن زمان نمی‌توانست دعوت به «شورش» را بین ما بیابد) بلکه به مفهوم یک استنتاج ناگزیر، به مفهوم تبلیغات» (که آقای استرووه فقط اکنون به یاد آن افتاده است، آقای استرووه محترم ما اصولاً همیشه چند سال عقب است)، به مفهوم فراهم کردن همان «شرایط اجتماعی و روحی» که نمایندگان دست پاچهٔ بورژوازی معامله‌گر اکنون دربارهٔ آن «با حالتی اندوه‌بار و بی‌موقع» قلمفرسایی می‌نمایند. آن موقع ترویج (پروپاگاندا) و تبلیغ (آرژتاسیون) و تبلیغ و ترویج به حکم شرایط عینی زمان واقعاً جای اول را احراز می‌کرد. آن موقع موضوع تأسیس یک روزنامهٔ سیاسی برای سراسر روسیه را، که انتشار هفتگی آن یک ایده آل محسوب می‌شد، ممکن بود به عنوان سنگ محکی برای تهیه و تدارک قیام مطرح کرد (و در رسالهٔ «چه باید کرد؟» هم این موضوع مطرح شده بود) آن موقع شعار تبلیغات توده‌ای به جای قیام‌های مسلحانهٔ مستقیم و شعار فراهم نمودن شرایط اجتماعی و روحی قیام به جای آشوب‌اندازی، یگانه شعارهای صحیح سوسیال دموکراسی انقلابی بودند. اکنون حوادث بر این شعارها پیشی گرفته است، جنبش به جلو رفته، و این شعارها دیگر کهنه و منسوخ شده‌اند و فقط به درد پرده‌پوشی ریاکاری آسواپژدنیه و نیز دنباله‌روی ایسکرای نو می‌خورند!

یا شاید من اشتباه می‌کنم؟ شاید انقلاب هنوز آغاز نشده است؟ شاید لحظهٔ برآمد آشکار سیاسی طبقات هنوز فرا نرسیده است؟ شاید جنگ داخلی هنوز وجود ندارد و انتقاد سلاح را نباید هم اکنون جانشین، وارث، وصی و متمم ناگزیر و حتمی سلاح انتقاد نمود؟

به اطراف خود نگاه کنید، سر خود را از پنجرهٔ کابینهٔ کار خود بیرون بیاورید تا بتوانید به این سؤالات پاسخ بدهید. مگر خود حکومت اکنون با تیرباران‌های دسته جمعی افراد مسالمت‌جو و بی‌اسلحه در همه جا، جنگ داخلی را شروع نکرده است؟ مگر باندهای مسلح سیاه به مثابهٔ «برهان» حکومت مطلقه مشغول عملیات نیستند؟ مگر بورژوازی - حتی بورژوازی - به لزوم ایجاد میلیس کشوری پی نبرده است؟ مگر خود آقای استرووه که منتها درجه معتدل و محتاط است نمی‌گوید (افسوس که فقط می‌گوید

برای این که چیزی گفته باشد!) «آشکار بودن عملیات انقلابی» (ببیند امروز ما با چه زبانی صحبت می‌کنیم!) «اکنون یکی از مهم‌ترین شرایط نفوذ تربیتی در توده‌های مردم است؟ هر کسی که دارای چشم بینا است ممکن نیست در این باره شکی داشته باشد که امروز طرفداران انقلاب مسأله قیام مسلحانه را چگونه باید مطرح کنند. اینک نظری به سه طرز طرح این مسأله بیفکنید که در ارگان‌های مطبوعات آزاد، که کم یا بیش قادرند در توده‌ها نفوذ داشته باشند، تشریح شده است.

طرح اول: قطعنامه کنگره سوم حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه است. (۱) در این قطعنامه تصدیق و با بانگی رسا اظهار شده است که جنبش عمومی انقلابی دموکراتیک دیگر به مرحله ضرورت قیام مسلحانه رسیده است. متشکل کردن پرولتاریا برای قیام، یکی از وظایف حیاتی، مهم و ضروری حزب محسوب گردیده و به عنوان مسأله روز مطرح شده است. در آن دستور داده شده است که برای تسلیح پرولتاریا و

۱ - اینک متن کامل آن: «نظر به این که: ۱) پرولتاریا که به حکم موقعیت خود پیشروترین طبقات و یگانه طبقه انقلابی پیگیر است، مأموریت ایفاء نقش رهبری جنبش دموکراتیک عمومی انقلابی روسیه را بر عهده دارد. ۲) این جنبش در لحظه کنونی دیگر به مرحله لزوم قیام مسلحانه رسیده است. ۳) پرولتاریا ناگزیر در این قیام به جدی‌ترین طرز شرکت می‌ورزد و این شرکت است که سرنوشت انقلاب روسیه را معین می‌نماید. ۴) پرولتاریا نقش رهبری را در این انقلاب فقط در صورتی می‌تواند ایفا کند که به شکل نیروی سیاسی واحد و مستقلی زیر پرچم حزب کارگر سوسیال دموکرات، که علاوه بر رهبری مسلکی از لحاظ عملی نیز مبارزه وی را رهبری می‌نماید، گرد آید. ۵) فقط ایفاء چنین نقشی می‌تواند برای مبارزه پرولتاریا در راه سوسیالیسم و علیه طبقات ثروتمند بورژوا دموکرات روسیه، مساعدترین شرایط را فراهم سازد. سومین کنگره حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه تصدیق می‌نماید که وظیفه متشکل ساختن پرولتاریا برای مبارزه مستقیم علیه حکومت مطلقه از طریق قیام مسلحانه، یکی از مهم‌ترین و فوری‌ترین وظایف حزب در لحظه انقلابی کنونی است. بنابراین کنگره به عموم سازمان‌های حزبی دستور می‌دهد: الف) از راه ترویج و تبلیغ نه فقط معنای سیاسی قیام مسلحانه‌ای را که در پیش است بلکه جنبه تشکیلاتی و عملی آن نیز برای پرولتاریا توضیح داده شود. ب) به وسیله این ترویج و تبلیغ نقش اعتصابات سیاسی توده‌ای، که در آغاز و در خود جریان قیام می‌تواند دارای اهمیت اساسی باشد. توضیح داده شود. ج) برای تسلیح پرولتاریا و همچنین برای تنظیم نقشه قیام مسلحانه و رهبری مستقیم این قیام، جدی‌ترین اقدامات به عمل آید و برای این منظور، به حد لزوم دسته‌های مخصوصی از کارکنان حزبی تشکیل گردد». (تبصره لنین در چاپ سال ۱۹۰۷ ه.ت.)

تأمین امکان رهبری مستقیم قیام، جدی‌ترین اقدامات به عمل آید.
 طرح دوم: مقاله‌ای است اصولی که «پیشوای مشروطه‌طلبان روس» (این عنوانی است که «روزنامه فرانکفورت» ارگان کاملاً منتقد بورژوازی اروپا چندی پیش به آقای استرووه داده است) یا پیشوای بورژوازی مترقی روس در «آسوباژدنیه» نوشته است. او با عقیده ناگزیر بودن قیام شریک نیست. پنهان‌کاری و شورش شیوه‌های خاص انقلابی‌گری نامعقول است. جمهوری خواهی شیوهٔ تخدیر اعصاب است. قیام مسلحانه مسأله‌ای است که در واقع جنبه فنی دارد و حال آن که ترویج توده‌ای و فراهم ساختن شرایط اجتماعی و روحی «اساسی‌ترین و ضروری‌ترین مسایل» است.

طرح سوم: قطعنامهٔ کنفرانس نو ایسکرایها است. به موجب آن وظیفهٔ ما؛ تهیه و تدارک قیام است. قیام از روی نقشه غیر ممکن شمرده می‌شود. آن چه شرایط مساعدی را برای قیام فراهم می‌سازد عبارت است از ایجاد بی‌نظمی در دستگاه دولت و اقدام به تبلیغات و تشکیلات از طرف ما، فقط در آن موقع است که «تدارکات جنگی و فنی می‌تواند اهمیت کم و بیش جدی احراز نماید».

همین؟ آری همین. ولی این که آیا قیام لزوم پیدا کرده است یا نه موضوعی است که رهبران نو ایسکرای پرولتاریا هنوز از آن اطلاعی ندارند. این که آیا متشکل ساختن پرولتاریا برای مبارزهٔ مستقیم یک وظیفه فوری و فوری است یا نه موضوعی است که برای آنها هنوز روشن نیست.

به عقیدهٔ آنها دعوت به عملی نمودن جدی‌ترین اقدامات لزومی ندارد و چیزی که به مراتب مهم‌تر است (در سال ۱۹۰۵ نه در سال ۱۹۰۲) این است که اجمالاً توضیح داده شود در چه شرایطی این اقدامات «ممکن است» اهمیت «کم و بیش جدی» احراز نماید...

رفقای نو ایسکرای حال ملاحظه می‌کنید، رو آور شدن به سوی خط‌مشی مارتینفی شما را به کجا رسانده است؟ آیا می‌فهمید که فلسفهٔ سیاسی شما به مثابهٔ برگردان فلسفهٔ هواداران آسوباژدنیه است و شما (علیرغم ارادهٔ خود و مستقل از شعور خود) به دنبال بورژوازی سلطنت‌طلب افتاده‌اید؟ آیا اکنون دیگر برایتان واضح است که، شما ضمن تکرار بدیهیات و تکمیل شدن در درازگویی، این نکته را از نظر دور داشته‌اید که بنابر سخنان فراموش‌نشدهٔ مقالهٔ فراموش‌نشدهٔ پتر استرووه «آشکار بودن عملیات انقلابی اکنون یکی از مهم‌ترین شرایط نفوذ تربیتی در توده‌های مردم است»؟

۹ - معنای حزب اپوزیسیون افراطی بودن در هنگام انقلاب

چیست؟

حال به قطعنامه مربوط به حکومت موقتی برگردیم. ما نشان دادیم که تاکتیک نو ایسکرایبی ها انقلاب را به جلو سوق نداده (این همان چیزی است که آنها می خواستند با قطعنامه خود موجبات آن را فراهم سازند) بلکه به عقب می برد، ما نشان دادیم که همانا این تاکتیک است که در مبارزه بر ضد بورژوازی ناپیگیر آزادی عمل را از سوسیال دموکراسی سلب می نماید و آن را از حل شدن در دموکراسی بورژوازی مصون نمی دارد. بدیهی است که از مقدمات نادرست قطعنامه نتیجه نادرست حاصل می شود. «از اینرو سوسیال دموکراسی نباید هدف خود را تصرف قدرت یا تقسیم آن در حکومت موقت قرار دهد بلکه باید به صورت حزب اپوزیسیون افراطی انقلابی باقی بماند». به نیمه اول این استنتاج که مربوط به طرح هدفها است نظری بیفکنید. آیا نو ایسکرایبی ها هدف فعالیت سوسیال دموکراتیک را پیروزی قطعی انقلاب بر تراریسم قرار می دهند؟ آری قرار می دهند. آنها شرایط پیروزی قطعی را نمی توانند صحیحاً فرمول بندی کنند و فرمول بندی آنها با فرمول بندی «آسوابازدنیه» شباهت پیدا می کند، ولی هدف نامبرده را در برابر خود قرار می دهند. و بعد، آیا آنها موضوع حکومت موقت را با مسأله قیام مربوط می سازند؟ آری مستقیماً مربوط می سازند و می گویند که حکومت موقت «از قیام پیروزمندان مردم برون می آید». بالاخره، آیا آنها رهبری قیام را هدف خود قرار می دهند؟ بله، آنها گرچه مانند آقای استرووه از اعتراف به لزوم و فوریت قیام شانه خالی می کنند ولی فرقیان با آقای استرووه این است که در عین حال می گویند «سوسیال دموکراسی می کوشد آن را (قیام را) تابع نفوذ و رهبری خود نماید و از آن به نفع طبقه کارگر استفاده کند».

خیلی منطقی و با یکدیگر مربوط است، این طور نیست؟ ما هدف خود را این قرار می دهیم که قیام توده ها را اعم از پرولتاریا و غیر پرولتاریا تابع نفوذ و رهبری خود نمایم و از آن، به نفع خود استفاده کنیم. و لذا ما هدف خود را این قرار می دهیم که در موقع قیام هم پرولتاریا و هم بورژوازی انقلابی و هم خرده بورژوازی (گروه های غیر پرولتاریایی) را رهبری نمایم یعنی رهبری قیام را بین سوسیال دموکراسی و بورژوازی انقلابی «تقسیم کنیم». ما هدف خود را پیروزی قیام قرار می دهیم که باید به استقرار

حکومت موقت (که از قیام پیروزمندانۀ مردم برون می آید) منجر گردد. بدین جهت... ما نباید منظور خود را تصرف قدرت یا تقسیم آن در حکومت انقلابی موقت قرار دهیم!!

دوستان ما به هیچ وجه نمی توانند سر و تۀ موضوع را بهم وصل کنند. آنها بین نظر استرووه که از قیام احتراز می جوید و نظر سوسیال دموکراسی انقلابی، که دعوت می کند انجام این وظیفۀ فوری بر عهده گرفته شود، مردد مانده اند. آنها بین آنارشیسم که هر گونه شرکتی را در حکومت انقلابی موقت از لحاظ اصولی به مثابۀ خیانت نسبت به پرولتاریا تقیح می نماید و مارکسیسم، که در صورت وجود نفوذ رهبری کننده سوسیال دموکراسی در قیام^(۱) چنین شرکتی را طلب می کند مردد مانده اند. آنها دارای هیچ گونه خط مشی مستقلی نیستند، نه دارای خط مشی آقای استرووه، که درصدد معامله با تزاریسیم است و به این جهت هم در مورد مسأله قیام باید از مطلب بگریزد و راه طفره در پیش گیرد: نه دارای خط مشی آنارشیست ها که هر گونه اعمال نفوذ «از بالا» و هر گونه شرکتی را در انقلاب بورژوازی تقیح می نمایند. نو ایسکرایبی ها معامله با تزاریسیم و پیروزی بر تزاریسیم را با یکدیگر مخلوط می نمایند. آنها می خواهند در انقلاب بورژوازی شرکت نمایند. آنها از «دو دیکتاتوری» مارتینف کمی گام فراتر گذارده اند. آنها حتی حاضرند قیام مردم را رهبری نمایند به منظور آن که بلافاصله پس از پیروزی (یا شاید درست در آستان پیروزی؟) از این رهبری صرف نظر کنند، یعنی به منظور آن که از ثمره های پیروزی استفاده نکنند و تمام ثمره های آن را کلاً به بورژوازی واگذار نمایند این موضوع را آنها استفاده از قیام به نفع طبقۀ کارگر... می نامند.

بیش از این به مکث روی این آشفته فکری حاجتی نیست. بهتر است منشاء این آشفته فکری را ضمن فرمول بندی آن که حاکی است «باید به صورت یک حزب اپوزیسیون آن را طی انقلابی باقی ماند» بررسی نماییم.

این یکی از اصول سوسیال دموکراسی انقلابی بین المللی است که ما با آن آشنا هستیم. این یک اصل کاملاً صحیحی است. این اصل برای تمام مخالفین ریزیونیسیم یا اپورتونیسیم در کشورهای مجلس جزو اصولی بدیهی شده است. این اصل، به مثابۀ یک

۱ - رجوع شود به روزنامۀ «پرولتاری» شماره سوم «دربارۀ حکومت انقلابی موقت»، مقاله دوم

(رجوع شود به جلد هشتم کلیات، ص ۴۴۰-۴۴۷. ه.ت.)

ردیۀ ضروری و مشروع علیه «کرتینیسیم مجلس» میلرانیسم، برنشتینیسیم^(۱) و اصلاح طلبی ایتالیایی به شیوۀ توراتی، حق اهلیت یافته است. نو ایسکرای های شریف ما این اصل نیکو را از بر کرده و با پشتکار تمام به کار می‌برند... ولی کاملاً بیجا، مقوله‌هایی از مبارزۀ مجلس در قطعنامه‌هایی گنجانده شده که برای شرایطی که در آن هیچ‌گونه مجلس وجود ندارد نوشته شده است. مفهوم «اپوزیسیون» که منعکس کننده و مبین آن وضعیت سیاسی است که در آن هیچ‌کس به طور جدی از قیام صحبت نمی‌کند، به طرزی بی‌معنی در مورد وضعیتی به کار برده می‌شود که در آن قیام شروع شده و تمام طرفداران انقلاب دربارهٔ رهبری آن فکر و صحبت می‌کنند. تمایل به «باقی ماندن» در همان وضعیت سابق، یعنی در شرایطی که منحصراً باید «از پایین» اعمال نفوذ نمود، درست در آن هنگامی با طمطراق تمام اظهار می‌شود که انقلاب مسأله لزوم اعمال نفوذ از بالا را در صورت پیروزی قیام در دستور روز قرار داده است.

خیر، بخت و اقبال کاملاً از نو ایسکرای های ما روی برتافته است! حتی وقتی هم که آنها يك اصل صحیح سوسیال دموکراسی را بیان می‌کنند از به کار بردن صحیح آن عاجزند. آنها فکر نکرده‌اند در عصری که انقلاب آغاز شده است و در آن مجلس وجود ندارد و جنگ داخلی جریان داشته و شعله‌های قیام زبانه می‌گیرد چگونه مفهوم‌ها و اصطلاحات مبارزۀ مجلس تغییر کرده و به نقیض خود مبدل می‌شوند. آنها فکر نکرده‌اند که در شرایطی که مورد بحث ما است اصلاح و تصحیح، از طریق تظاهرات کوچه‌ای پیشنهاد می‌شود و استیضاح از طریق عملیات تعرضی افراد مسلح صورت می‌گیرد و اپوزیسیون بر ضد حکومت از طریق واژگون ساختن جبری حکومت به عمل می‌آید.

همان طور که قهرمان نامی یکی از داستان‌های ملی ما اندرزهای نیک را وقتی تکرار می‌کرد که اتفاقاً موقع آنها گذشته بود، همان طور هم مداحان مارتینف ما، درس‌های نظام مجلسی زمان صلح را درست موقعی تکرار می‌کنند که خودشان آغاز عملیات

۱ - برنشتینیسیم: جریانی ضد مارکسیستی در سوسیال دموکراتیسیم بین‌المللی بود که در اواخر قرن ۱۹ در آلمان پدید آمد و به نام ادوارد برنشتین سوسیال دموکرات آلمانی نامیده می‌شد. برنشتین آموزش انقلابی مارکس را مطابق با روح لیبرالیسم بورژوازی مورد تجدید نظر قرار داده بود. طرفداران برنشتین در روسیه «مارکسیست‌های علنی»، «اقتصاددانان»، بوندیست‌ها و منشویک‌ها بودند.

آشکار جنگی را تأیید می‌نمایند. هیچ چیز از این شعار «اپوزیسیون افراطی» مضحک‌تر نیست که با تبختر تمام در قطعنامه‌ای ذکر می‌شود که با اشاره به «پیروزی قطعی انقلاب» و «قیام مردم» آغاز می‌گردد! درست فکر کنید آقایان، و ببینید معنای داشتن خط‌مشی «اپوزیسیون افراطی» در دوره قیام چیست؟ آیا معنای آن افشا نمودن دولت است یا سرنگون ساختن آن؟ آیا معنای رأی مخالف دادن به دولت است یا شکست وارد ساختن به نیروهای جنگی آن در نبرد آشکار؟ آیا معنای آن امتناع از پر کردن خزانه دولت است یا تصرف این خزانه از راه انقلاب به منظور مصرف آن برای حوایج قیام و مسلح نمودن کارگران و دهقانان و دعوت مجلس مؤسسان؟ آقایان آیا بالاخره نمی‌خواهید بفهمید که مفهوم «اپوزیسیون افراطی» فقط عبارت از عملیات منفی یعنی افشا نمودن، رأی مخالف دادن و امتناع کردن است؟ به چه دلیل؟ به این دلیل که این مفهوم فقط مربوط است به مبارزه مجلس و آن هم مربوط به عصری که هیچ کس هدف مستقیم مبارزه را «پیروزی قطعی» قرار نمی‌دهد. آیا بالاخره نمی‌خواهید بفهمید از آن لحظه‌ای که توده مورد زجر و ستم سیاسی به منظور مبارزه حیات و ممات برای نیل به پیروزی هجوم قطعی خود را از هر سو آغاز می‌نماید جریان کار از اساس دگرگون می‌گردد؟

کارگران از ما می‌پرسند، آیا لازم است برای عمل تأخیرناپذیر قیام جداً دست به کار شد؟ چه باید کرد که قیام آغاز شده پیروز گردد؟ چگونه باید از پیروزی استفاده کرد؟ چه برنامه‌ای را می‌توان و باید در آن موقع عملی کرد؟ نو ایسگرایی‌ها که در کار عمیق ساختن مارکسیسم هستند، جواب می‌دهند: باید به صورت حزب اپوزیسیون افراطی انقلابی باقی ماند... با این حال آیا ما حق نداشتیم وقتی این پهلوانان را استادان شیرین‌کار کوتاه فکری نامیدیم؟

۱۰ - «کمون‌های انقلابی» و دیکتاتوری انقلابی دموکراتیک

پرولتاریا و دهقانان

کنفرانس نو ایسگرایی‌ها نتوانست در موضع آنارشیستی که «ایسکرای نو» به آن رسیده بود (فقط اعمال نفوذ «از پایین» نه این که «هم» از پایین و هم از بالا) پایدار بماند. بطلان تجویز قیام و در عین حال عدم تجویز پیروزی و شرکت در حکومت انقلابی موقت بیش از حد واضح بود. بدین جهت قطعنامه در مورد راه حلی که مارتینف

و مارنرف برای این مسأله پیشنهاد کرده بودند قیود و محدودیت‌هایی قابل‌گردید. حال این قیود را که در قسمت بعدی قطعنامه بیان شده مورد بررسی قرار می‌دهیم:

«البته این تاکتیک (باقی ماندن به صورت حزب اپوزیسیون افراطی انقلابی)» به هیچ وجه صلاح بودن تصرف جزئی و گاه‌گاهی حکومت و تشکیل کمون‌های انقلابی در فلان و بهمان شهر یا فلان و بهمان استان را که منظور از آن فقط و فقط کمک به توسعه قیام و ایجاد بی‌نظمی در دستگاه دولت باشد، نفی نمی‌کند».

اگر این طور است پس معلوم می‌شود که از لحاظ اصولی نه تنها اعمال نفوذ از پایین بلکه اعمال نفوذ از بالا هم مجاز شمرده شده است. معلوم می‌شود آن تری که ل. مارتف در مقاله مشهور مندرجه در «ایسکرا» (شماره ۹۳) مطرح کرد، است بطلانش ثابت و تاکتیک روزنامه «وپریود» که اضافه بر اعمال نفوذ «از پایین» اعمال نفوذ «از بالا» را نیز توصیه می‌نماید صحتش مورد اذعان است.

وانگهی، واضح است که منظور از تصرف حکومت (ولو به طور جزئی گاه‌گاهی و هکذا منحصر به شرکت سوسیال دموکراسی فقط و پرولتاریای فقط نیست. زیرا فقط پرولتاریا نیست که در انقلاب دموکراتیک ذینفع است و به طرز مؤثری در آن شرکت می‌نماید. زیرا پیام، همان طوری که در آغاز قطعنامه مورد بحث گفته می‌شود، مربوط تمام «مردم» است و «گروه‌های غیر پرولتاریایی» (اصطلاح قطعنامه کنفرانس چی‌ها در مورد قیام) یعنی گروه‌های بورژوازی هم در آن شرکت می‌نمایند. پس اصلی که هرگونه شرکت سوسیالیست‌ها را با خرده بورژوازی در حکومت انقلابی موقت خیانتی نسبت به طبقه کارگر می‌دانست، از طرف کنفرانس به دور انداخته شد و همان شد که منظور «وپریود» بود. «خیانت» به صرف این که عمل خیانت در مورد جزئی از کل انجام گرفته و گاه‌گاهی و محلی و غیره که باشد جنبه خیانت بودن خود را از دست نمی‌دهد. پس اصلی که شرکت در حکومت انقلابی موقت را با ژورسیسم مبتدل هم‌تراز می‌دانست از طرف کنفرانس به دور انداخته شد و همان شد که منظور «وپریود» بود. حکومت، به استناد این که قدرتش در بسیاری از شهرها بسط نداشته و منحصر به یک شهر باشد، در بسیاری از استان‌ها بسط نداشته و منحصر به یک استان باشد و همچنین از این که دارای این یا آن نام باشد، جنبه حکومت بودن خود را از دست نمی‌دهد. بدین طریق کنفرانس از آن شیوه طرح اصولی که «ایسکرا»ی نو سعی می‌کرد به این مسأله بدهد سرباز رد. حال ببینیم که محدودیت‌هایی که کنفرانس برای تشکیل حکومت‌های انقلابی - که

اکنون از نظر اصولی جایز است - و شرکت در آنها قابل می شود عقلایی است یا خیر. ما نمی فهمیم چه فرقی بین مفهوم «گناه گاهی» و «موقتی» وجود دارد. می ترسیم که منظور از استعمال این کلمه خارجی و «نو» فقط استتاری برای فقدان صراحت فکر باشد. این کلمه در ظاهر «عمیق تر» به نظر می آید ولی در حقیقت فقط موضوع را تاریک تر و پیچیده تر می کند. چه فرقی است بین «صلاح بودن» «تصرف حکومت» به طور جزئی، در یک شهر یا استان از یک طرف و شرکت در حکومت انقلابی موقت تمام کشور از طرف دیگر؟ مگر میان «شهرها» شهری مانند پتربورگ نیست که جریان نهم ژانویه در آن جا اتفاق افتاد؟ مگر قفقاز، که از بسیاری کشورها بزرگ تر است، جزو استان ها نیست؟ مگر در موقع «تصرف حکومت» نه تنها در استان بلکه حتی در یک شهر هم وظایفی (که سابقاً موجب نگرانی «ایسکرا»ی نو بود) از قبیل طرز رفتار با زندان ها، پلیس، خزانه داری و غیره در مقابل ما عرض اندام نمی نماید؟ البته هیچ کس منکر این نیست که در صورت عدم تکافوی قوا، در صورت موفقیت ناقص قیام، در صورت عدم قطعیت پیروزی آن، تشکیل حکومت های انقلابی موقت به طور جزئی یعنی در بعضی شهرها و غیره ممکن است. ولی این چه دخلی به مطلب دارد، آقایان؟ مگر خود شما در ابتدای قطعنامه از «پیروزی قطعی انقلاب» و از قیام پیروزمندان مردم صحبت نمی کنید؟؟ از چه وقت سوسیال دموکرات ها کار آنارشیست ها یعنی پراکندگی توجه و هدف های پرولتاریا را پیش گرفته اند و به جای هدایت وی به سوی یک هدف همگانی، واحد، جامع و کامل، به سوی هدف های «جزئی» هدایتش می نمایند؟ خود شما ضمن فرض «تصرف حکومت» در یک شهر از «بسط و توسعه قیام» صحبت می کنید؛ آیا جسارتاً ممکن است فکر کنیم که این جا منظور بسط و توسعه آن به شهر دیگر است؟ اجازه می فرمایید امیدوار شویم که این جا منظور بسط و توسعه آن در همه شهرها است؟ آقایان نتیجه گیری های شما هم درست مثل مقدماتان بی پر و پا، تصادفی، ضد و نقیض و درهم و برهم است. کنگره سوم حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه به مسأله مربوط به حکومت انقلابی موقت به طور کلی پاسخ جامع و واضحی داده است، این پاسخ شامل تمام حکومت های موقتی هم که به طور جزئی تشکیل شده باشند می شود. ولی کنفرانس که در پاسخ خود به طور مصنوعی و خودسرانه جزئی از مسأله را از کل آن مجزا می کند فقط از پاسخ به این مسأله من حیث المجموع ظفره می رود (ولی بدون موفقیت و تولید درهم برهمی می نماید.

معنی «کمون‌های انقلابی» چیست؟ آیا فرقی میان این مفهوم و «حکومت انقلابی موقت» هست و اگر هست در چیست؟ آقایان کنفرانس چی‌ها خودشان هم این موضوع را نمی‌دانند. آشفته فکری انقلابی به طوری که اغلب دیده می‌شود آنها را به مرحلهٔ جمله‌بافی انقلابی می‌کشاند. آری، استعمال کلمهٔ «کمون انقلابی» در قطعنامهٔ نمایندگان سوسیال دموکراسی فقط یک جمله‌بافی انقلابی است و لاغیر. مارکس به کرات این قبیل جمله‌بافی‌ها را، که به وسیلهٔ آنها با اصطلاحات «فریبنده و جذاب» مربوط به دوران سپری شده، به روی وظایف آینده پرده می‌کشند تفسیح نموده است. فریبندگی و جذابیت یک اصطلاح که نقش خود را در تاریخ بازی کرده است، در چنین مواردی جنبه زینت آلات بدلی پرزرق و برقی را پیدا می‌کند که زینت پیکر عروسک پر سر و صدایی کرده باشند. ما باید به کارگران و به تمام مردم با صراحت و بدون ذره‌ای ابهام بفهمانیم برای چه ما می‌خواهیم حکومت انقلابی موقت تشکیل دهیم؟ و اگر فردا قیام مردم که اکنون آغاز گردیده پیروزمندانه خاتمه پذیرد و ما به قطعی‌ترین طرز در حکومت نفوذ داشته باشیم چه اصلاحات به خصوصی را عملی خواهیم نمود؟ این است پرسش‌هایی که در برابر رهبران سیاسی قرار دارد.

کنگرهٔ سوم حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه در کمال وضوح به این پرسش‌ها پاسخ می‌دهد و برنامهٔ کامل این اصلاحات را که عبارت است از برنامهٔ حداقل حزب ما تعیین می‌نماید. ولی کلمهٔ «کمون» هیچ پاسخی به این پرسش‌ها نداده فقط مغز را با آوازی دور دست... یا آواز دهل ماندنی آکنده می‌نماید. به همان نسبتی که فرضاً کمون سال ۱۸۷۱ پاریس در نزد ما معزز و گرامی است به همان اندازه هم ما کمتر مجازیم، بدون تجزیه و تحلیل اشتباهات و شرایط مخصوص آن، به آن استناد ورزیم. استناد به کمون بدون تجزیه و تحلیل اشتباهات و شرایط مخصوص آن، تکرار عمل نابخردانه بلانکسیت‌ها است که از هر عمل کمون (در «بیانیهٔ» سال ۱۸۷۴ خود) ستایش می‌کردند^(۱) و به همین جهت هم انگلس آنها را مورد استهزاء قرار می‌داد. اگر کارگری

۱ - منظور لنین برنامه‌ای است که در سال ۱۸۷۴ از طرف گروه بلانکسیت‌های لندن، اعضاء سابق کمون پاریس صادر شده بود. بلانکسیت‌ها - طرفداران لویی اوگوست بلانکی انقلابی فرانسوی (۱۸۰۵-۱۸۸۱) هستند. کلاسیک‌های مارکسیسم لنینسم در عین حال که بلانکی را به مثابه یک انقلابی برجسته و طرفدار سوسیالیسم توصیف کرده‌اند به علت شیوه فرقه‌گرایی و اسلوب‌های

از یکی از کنفرانس‌چی‌ها پرسید این «کمون انقلابی» که در قطعنامه از آن یادآوری می‌شود چیست او چه جواب خواهد داد؟ او تنها جوابی که می‌تواند بدهد این است که در تاریخ يك حکومت کارگری به این نام معروف است که دانایی و توانایی تشخیص بین عوامل انقلاب دموکراتیک و سوسیالیستی را نداشت، وظایف مبارزه در راه جمهوری و مبارزه در راه سوسیالیسم را با یکدیگر مخلوط می‌نمود، از عهده حل مسأله تعرض جدی جنگی بر ضد ورسای برنیامد، در مورد بانک فرانسه مرتکب اشتباه شد و آن را ضبط نکرد و قس علیهذا. خلاصه اعم از این که شما در پاسخ خود به کمون پاریس استناد جویید یا به کمون دیگر، ناچار باید بگویید: این حکومتی بود که حکومت ما نباید مثل آن باشد. جوابی بسیار عالی است و جای حرف هم نیست! ولی آیا سکوت در مورد برنامه عملی حزب و تدریس بیجای تاریخ در يك قطعنامه گواه بر درازگویی اشخاص ملانقطی و عجز و زبونی فرد انقلابی نیست؟ آیا این نشانه اشتباهی نیست که بیهوده می‌کوشیدند آن را به ما نسبت دهند: یعنی مخلوط نمودن انقلاب دموکراتیک با انقلاب سوسیالیستی که هیچ يك از «کمون‌ها» تفاوت بین این دو را تشخیص نمی‌دادند؟ هدف حکومت موقت (که آن قدر بیجان نام کمون به آن داده شده است) «منحصراً» بسط و توسعه قیام و ایجاد بی‌نظمی در دستگاه حکومت معین شده است. این کلمه «منحصراً» که به مثابه بخاری است که از منجلاب همان نظریه مهممل اعمال نفوذ «فقط از پایین» متصاعد شده است برحسب معنی لغوی خود، هر گونه وظایف دیگری را نفی می‌کند. ولی نفی وظایف دیگر با این طریق و این نحوه، اثبات دیگری است بر کوتاه‌بینی و عدم تعقل، «کمون انقلابی» یا به عبارت دیگر حکومت انقلابی، ولو در يك شهر هم که باشد، ناگزیر مجبور خواهد بود کلیه امور دولتی را (ولو به طور موقت و «جزیی و گاه‌گاهی») انجام دهد و سرزیر برف کردن در این جا منتهای نابخردی است. این حکومت باید هم به روزکار ۸ ساعته صورت قانونی بدهد، هم بازرسی کارگری را در کارخانه‌ها برقرار سازد، هم آموزش مجانی همگانی را اجرا نماید، هم انتخابی بودن قضاات را معمول دارد، هم کمیته‌های دهقانی را تشکیل دهد. و هم غیره و غیره؛ مختصر

توطئه‌گرانه وی او را مورد انتقاد قرار داده‌اند. بلانکیسم مبارزه طبقاتی را نفی می‌کرد و راه خلاصی بشر را از قید بردگی مزدوری؛ مبارزه طبقاتی پرولتاریا ندانسته بلکه توطئه اقلیت کوچکی از روشنفکران می‌دانست.

کلام این حکومت حتماً باید یک سلسله اصلاحاتی را به موقع اجرا گذارد. خلاصه کردن این اصلاحات در مفهوم «کمک به بسط و توسعه قیام» معنایش بازی با الفاظ و تشدید عمدی ابهام در آن جایی است که احتیاج به وضوح کامل دارد.

قسمت آخر قطعنامه نو ایسگرایی‌ها موضوع جدیدی برای انتقاد از تمایلات اصولی «اقتصادگرایی» که در حزب ما احیا شده به دست نمی‌دهد ولی مطالب فوق الذکر را اندکی به شکل دیگر تصویر می‌نماید.

اینک آن قسمت:

«فقط در یک صورت سوسیال دموکراسی بنا به ابتکار خود باید هدف مساعی خویش را این موضوع قرار دهد که قدرت را به کف آورد و حتی الامکان آن را مدت زیادتری در دست خود نگاه دارد و این همانا در صورتی است که دامنه انقلاب به کشورهای مترقی اروپای باختری که در آن جا شرایط لازم برای عملی نمودن سوسیالیسم به نضج معینی (؟) رسیده است، بسط یابد. در این صورت است که حدود محدود تاریخی انقلاب روس را می‌توان به طور قابل ملاحظه‌ای وسعت داد و در این صورت است که اقدام به اصلاحات سوسیالیستی امکان‌پذیر خواهد بود.

سوسیال دموکراسی با مبتنی نمودن تاکتیک خود بر روی این حساب که حزب سوسیال دموکرات را در طول تمام دوره انقلاب نسبت به تمام دولت‌هایی که در جریان انقلاب پی در پی روی کار می‌آیند در موقعیت اپوزیسیون افراطی انقلابی نگاه دارد، در عین حال به بهترین طریقی می‌تواند خود را برای استفاده از قدرت حکومت در صورتی که به دستش بیفتد (؟؟) آماده نماید.»

فکر اصلی در این جا همان است که «وپریود» به کرات اظهار کرده است: ما نباید از پیروزی کامل سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکراتیک یعنی از دیکتاتوری انقلابی دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان برترسیم (نظیر مارتینف) زیرا این پیروزی به ما امکان خواهد داد اروپا را برانگیزیم و پرولتاریای سوسیالیست اروپا هم پس از این که یوغ بورژوازی را از گردن خود به دور افکند به نوبه خود در انجام انقلاب سوسیالیستی به ما کمک خواهد کرد. ولی ببینید این فکر در بیان نو ایسگرایی‌ها چقدر ضایع شده است. ما روی جزئیات مسأله از قبیل این فکر مهممل که به موجب آن گویی ممکن است قدرت به دست حزب آگاهی که تاکتیک تصرف قدرت را مضر می‌داند «بیفتد» و نیز روی این موضوع که در اروپا شرایط برای سوسیالیسم تنها به نضج معین نرسیده بلکه به طور کلی

نضح یافته است، روی این موضوع که برنامه حزبی ما معتقد به هیچ گونه اصلاحات سوسیالیستی نیست مگر به انقلاب سوسیالیستی؛ مکث نمی‌کنیم. ما فقط فرق عمده و اساسی موجوده بین ایده «وپرئود» و قطعنامه را در نظر می‌گیریم. وظیفه‌ای را که «وپرئود» در مقابل پرولتاریای انقلابی قرار داده است. وظیفه‌ای است دارای جنبه فعال و آن عبارت است از پیروزی در مبارزه برای دموکراسی و استفاده از این پیروزی برای بسط دامنه انقلاب به اروپا، ولی قطعنامه به این ارتباطی که بین «پیروزی قطعی» ما (نه به آن مفهومی که نوایسکرای‌ها قایلند) و انقلاب اروپا موجود است پی نمی‌برد و به این جهت از وظایف پرولتاریا و دورنمای پیروزی وی صحبتی نمی‌کند، بلکه یکی از امکانات را به طور کلی مورد بحث قرار می‌دهد: «در صورتی که دامنه انقلاب بسط یابد»... «وپرئود» صریح و آشکار معین کرده است - و این مراتب در قطعنامه کنگره سوم حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه هم قید شده است که - به ویژه چگونه می‌توان و باید به نفع پرولتاریا از «قدرت حکومت استفاده کرد» و در عین حال این موضوع را در نظر گرفت که در مرحله کنونی تکامل اجتماعی، چه کاری را می‌توان بلافاصله انجام داد و چه کاری را لازم است بدو به مثابه تهیه مقدمات دموکراتیک مبارزه در راه سوسیالیسم انجام داد. قطعنامه در این جا هم نومیدانه دنبال جریان را گرفته و می‌گوید: «می‌تواند خود را برای استفاده آماده نماید»، ولی نمی‌تواند بگوید که چگونه می‌تواند و چگونه خود را آماده نماید، برای چه استفاده‌ای. ما شکی نداریم که مثلاً نوایسکرای‌ها می‌توانند خود را برای استفاده از مقام رهبری در حزب «آماده نمایند» ولی تمام مطلب این جا است که تاکنون تجربه آنها در مورد این استفاده و نیز آمادگی آنها جای امیدی را باقی نمی‌گذارد که آنها بتوانند امکان را به واقعیت مبدل سازند.

«وپرئود» این موضوع را به دقت متذکر گردیده است که «امکان» واقعی «در دست نگه داشتن حکومت» در چیست، این امکان در دیکتاتوری انقلابی دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان است، در نیروی مشترک و توده‌ای آنها است که قادر است بر تمام نیروهای ضد انقلاب فایق آید، و نیز در تطابق ناگزیر منافع آنها در مورد اصلاحات دموکراتیک است. قطعنامه کنفرانس در این جا نیز هیچ چیز مثبتی نداده و فقط از موضوع طفره می‌رود. مگر نه این است که امکان نگاه‌داری حکومت در روسیه مشروطه به چگونگی ترکیب نیروهای اجتماعی خود روسیه و شرایط انقلاب دموکراتیکی است، که هم اکنون در کشور ما به وقوع می‌پیوندد. مگر نه این است که پیروزی پرولتاریا در اروپا (از بسط

دامنه انقلاب به اروپا تا پیروزی پرولتاریا هنوز مقداری فاصله است) موجب بروز مبارزه شدید ضد انقلابی بورژوازی روس خواهد شد، قطعنامه نو ایسکرایها درباره این نیروی ضد انقلابی که اهمیت آن در قطعنامه کنگره سوم حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه مورد سنجش قرار گرفته است کلمه‌ای هم سخن نمی‌گوید. اگر ما در مبارزه برای جمهوری و دموکراسی امکان این را نداشتیم که به غیر از پرولتاریا به دهقانان نیز اتکاء نماییم در این صورت «نگاهداری قدرت» اقدام نومیدانه‌ای بود. ولی وقتی چنین اقدامی نومیدانه نیست و وقتی پیروزی قطعی بر تراریسم چنین امکانی را برای ما می‌سازد، در این صورت ما باید به آن اشاره کنیم، ما باید مجدانه دعوت نماییم که این امکان را به واقعیت بدل سازند، ما باید نه فقط در صورت بسط دامنه انقلاب به اروپا بلکه برای بسط دامنه آن به اروپا نیز شعارهای عملی بدهیم. استناد دنباله‌روهای سوسیال دموکراسی به «مرزهای محدود تاریخی انقلاب روس» فقط پرده‌ای است برای استتار محدودیت فهم آنها در مورد وظایف این انقلاب دموکراتیک و نقش پیشرو پرولتاریا در آن!

یکی از اعتراضاتی که بر ضد شعار «دیکتاتوری انقلابی دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان» می‌شود این است که این دیکتاتوری لازم‌ه‌اش «اراده واحد» است (ایسکرا) شماره ۹۵) در حالی که پرولتاریا نمی‌تواند با خرده بورژوازی اراده واحد داشته باشد. این اعتراض بی‌پایه است زیرا بنای آن بر تفسیر مجرد و «متافیزیکی» مفهوم «اراده واحد» گذارده شده است. اراده ممکن است در موردی واحد باشد و در مورد دیگر نباشد، فقدان وحدت در مسایل سوسیالیسم و در مبارزه برای سوسیالیسم مانع وحدت اراده در مسایل دموکراتیسم و مبارزه در راه جمهوری نمی‌گردد. فراموش کردن این موضوع به معنای فراموش کردن فرق منطقی و تاریخی میان انقلاب دموکراتیک و سوسیالیستی است. فراموش کردن این موضوع یعنی فراموش نمودن جنبه همگانی انقلاب دموکراتیک زیرا: وقتی این انقلاب «همگانی» بود در این صورت در همان حدودی که این انقلاب حوایج و تقاضاهای همگانی را برآورده می‌نماید در همان حدود هم در آن وحدت اراده وجود دارد. در خارج از حدود دموکراتیسم از وحدت اراده بین پرولتاریا و بورژوازی دهقانی جای سخنی هم نمی‌تواند باشد. مبارزه طبقاتی بین آنها امری است ناگزیر، ولی در زمینه جمهوری دموکراتیک این مبارزه عمیق‌ترین و وسیع‌ترین مبارزه مردم در راه سوسیالیسم خواهد بود. دیکتاتوری انقلابی دموکراتیک

پرولتاریا و دهقانان هم مانند هر پدیده‌ای در عالم دارای یک گذشته و یک آینده است. گذشته آن؛ حکومت مطلقه، سرواژ، سلطنت و ممتازیت است. در مبارزه با این گذشته، در مبارزه با ضد انقلاب «وحدت اراده» پرولتاریا و دهقانان ممکن است زیرا وحدت منافع وجود دارد.

آینده آن؛ مبارزه با مالکیت خصوصی، مبارزه کارگر روزمزد با صاحب کار و مبارزه در راه سوسیالیسم است. اینجا وحدت اراده غیر ممکن است^(۱) در این جابجایی که در برابر ما قرار دارد راهی نیست که از حکومت مطلقه به جمهوری می رود بلکه راهی است که از جمهوری دموکراتیک خرده بورژوازی به سوی سوسیالیسم می رود.

البته در شرایط تاریخی مشخص عناصر گذشته و آینده درهم آمیخته و دو راه با هم مخلوط می شوند. کار روزمزدی و مبارزه آن علیه مالکیت خصوصی در زمان حکومت مطلقه نیز وجود دارد و حتی نطفه آن در رژیم سرواژ بسته می شود. ولی این موضوع به هیچ وجه مانع این نیست که ما از نظر منطق و از لحاظ تاریخی مراحل بزرگ تکامل را از یکدیگر تفکیک نماییم. ما همه انقلاب بورژوازی و سوسیالیستی را در نقطه مقابل هم قرار می دهیم، ما همه بدون چون و چرای روی لزوم تفکیک کامل آنها از یکدیگر اصرار می ورزیم؟ ولی آیا می توان منکر این شد که عناصر خاص و جداگانه‌ای از این دو انقلاب در تاریخ با یکدیگر درهم می آمیزند؟ مگر عصر انقلاب‌های دموکراتیک در اروپا شاهد یک سلسله نهضت‌های سوسیالیستی و تلاش‌های سوسیالیستی نبوده است؟ و مگر انقلاب سوسیالیستی اروپا در آینده هنوز کارهای بسیار فراوانی که باید در رشته دموکراتیسم به انجام برساند در پیش ندارد؟

یک سوسیال دموکرات هرگز و حتی یک لحظه هم نباید مبارزه ناگزیر طبقاتی پرولتاریا را در راه سوسیالیسم بر ضد دموکرات‌ترین و جمهوری خواه‌ترین بورژوازی و خرده بورژوازی از یاد ببرد. در این مسأله چون و چرا نیست. از این جا نتیجه می شود که سوسیال دموکراسی باید حتماً و بدون چون و چرا حزبی جداگانه و مستقل و دارای جنبه شدید طبقاتی باشد. از این جا چنین برمی آید که تز ما حاکی از این که به اتفاق بورژوازی

۱ - تکامل سرمایه‌داری که وسعت و سرعت آن در دوره آزادی بیشتر است ناگزیر وحدت اراده را به سرعت خاتمه خواهد داد و این سرعت به همان نسبتی که ضد انقلاب و ارتجاع سریع‌تر سرکوب شود، زیادتر خواهد بود.

«باید با هم کوبید» دارای جنبهٔ موقتی است و ما موظفیم «متفق را مانند دشمنی» شدیداً تحت مراقبت قرار دهیم و الخ. در تمام اینها نیز جای کوچک‌ترین چون و چرا نیست. ولی خیلی مضحک و ارتجاعی بود اگر از این جا چنین استنباط می‌شد که باید وظایف حیاتی مربوط به لحظهٔ فعلی را، ولو این وظایف گذرانده و موقتی هم باشند، فراموش کرد و به آنها اعتنایی ننمود و یا به نظر حقارت به آنها نگریست. مبارزه با حکومت مطلقه و وظیفهٔ گذرانده و موقتی سوسیالیست‌ها است، ولی هرگونه بی‌اعتنایی نسبت به این وظیفه یا حقیر شمردن آن مساوی است با خیانت به سوسیالیسم و خدمت به ارتجاع، دیکتاتوری انقلابی دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان البته فقط یک وظیفهٔ گذرانده و موقتی سوسیالیست‌ها است ولی بی‌اعتنایی به این وظیفه در عصر انقلاب دموکراتیک؛ ارتجاع محض است.

وظایف سیاسی مشخص را باید در شرایط مشخص مطرح نمود. همه چیز نسبی است، همه چیز گذرنده است، همه چیز متغیر است. سوسیال دموکراسی آلمان در برنامهٔ خود خواست جمهوری را مطرح نمی‌کند. در آن جا وضعیت طوری است که مشکل بتوان این مسأله را در عمل از مسألهٔ سوسیالیسم تفکیک نمود (گو این که انگلس در مورد آلمان هم در سال ۱۸۹۱ ضمن تذکرات خود در خصوص طرح برنامهٔ ارفورت^(۱) بر حذر می‌دارد از این که به نقش جمهوری و مبارزه در راه جمهوری کم بها داده شود!). در سوسیال دموکراسی روسیه حتی صحبتی هم از این که خواست جمهوری از برنامه و تبلیغات حذف شود به میان نیامده است. زیرا در کشور ما دربارهٔ ارتباط لاینفک مسأله جمهوری با مسألهٔ سوسیالیسم جای سخنی هم نمی‌تواند باشد. سوسیال دموکرات آلمانی که در سال ۱۸۹۸ مسألهٔ به خصوص جمهوری را در درجهٔ اول اهمیت قرار نمی‌دهد پدیده‌ای است طبیعی که موجب هیچ گونه حیرت یا تقبلی نیست. اگر یک سوسیال دموکرات آلمانی در سال ۱۸۴۸ مسألهٔ جمهوری را نادیده می‌گرفت آشکارا به انقلاب خیانت کرده بود. حقیقت مجرد وجود ندارد. حقیقت همیشه مشخص است.

۱ - برنامهٔ ارفورت: این برنامه متعلق به سوسیال دموکراسی آلمان بود که در اکتبر سال ۱۸۹۱ در کنگرهٔ ارفورت به جای برنامهٔ سال ۱۸۷۵ یعنی برنامهٔ گتا پذیرفته شد. انگلس اشتباهات برنامهٔ ارفورت را در کتاب خود تحت عنوان «راجع به انتقاد از طرح برنامهٔ سوسیال دموکراتیک سال ۱۸۹۱» مورد انتقاد قرار داده است.

زمانی می‌رسد - که مبارزه، علیه حکومت مطلقه روس به پایان می‌رسد - دوره انقلاب دموکراتیک در روسیه سپری می‌شود؛ آن وقت دیگر حتی صحبت درباره «وحدت اراده» پرولتاریا و دهقانان و درباره دیکتاتوری دموکراتیک و غیره مضحک خواهد بود. آن وقت ما مستقیماً درباره دیکتاتوری سوسیالیستی پرولتاریا فکر کرده با تفصیل بیشتری از آن سخن خواهیم گفت. ولی در حالی حاضر حزب طبقه پیشرو نمی‌تواند با تمام قوا برای پیروزی قطعی انقلاب دموکراتیک بر تزارسم نکوشد و اما پیروزی قطعی چیز دیگری نیست جز دیکتاتوری انقلابی دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان.

تبصره (۱):

(۱) به خوانند یادآوری می‌نمایم که «ایسکرا» در جریان جر و بحث با «وپریود» ضمناً به نامه انگلس به توراتی استناد می‌کرد که انگلس در آن پیشوای (آینده) اصلاح‌طلبان ایتالیا را از اختلاط دو مفهوم انقلاب دموکراتیک و انقلاب سوسیالیستی بر حذر می‌داشت. انگلس درباره وضعیت سیاسی ایتالیا در سال ۱۸۹۴ نوشت که انقلابی که در ایتالیا در پیش است انقلاب سوسیالیستی نبوده بلکه انقلاب خرده بورژوازی و دموکراتیک است. «ایسکرا» «وپریود» را سرزنش می‌کرد که از اصلی که انگلس مقرر داشته منحرف شده است. این سرزنش صحیح نیست، زیرا «وپریود» (شماره ۱۴) به صحت کلیات نظریه مارکس درباره وجوه انقلاب سه نیروی عمده انقلاب قرن نوزدهم کاملاً اذعان داشت. به موجب این نظریه نیروهایی که بر ضد نظام کهن یعنی حکومت مطلقه، فئودالیسم و سرواژ به پا می‌خیزند عبارتند از (۱) بورژوازی بزرگ لیبرال؛ (۲) خرده بورژوازی رادیکال؛ (۳) پرولتاریا. اولی مبارزه‌اش از حدود سلطنت مشروطه تجاوز نمی‌کند؛ دومی برای نیل به استقرار جمهوری دموکراتیک مبارزه می‌کند و سومی در راه انقلاب سوسیالیستی، مخلوط نمودن مفهوم مبارزه خرده بورژوازی که هدف آن انقلاب کامل دموکراتیک است با مبارزه پرولتاریایی که هدف آن انقلاب سوسیالیستی است؛ سوسیالیست را به ورشکستگی سیاسی تهدید می‌نماید. این بر حذر داشتن مارکس

۱ - لنین در ژوئیه سال ۱۹۰۵ برای فصل دهم کتاب «دو تاکتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکراتیک» تبصره‌ای نوشت این تبصره در چاپ اول طبع نشد. اولین بار در سال ۱۹۲۶ در جلد پنجم مجموعه آثار لنین به چاپ رسید.

کاملاً صحیح است. ولی درست به همین علت شعار «کمون‌های انقلابی» اشتباه است، زیرا کمون‌هایی که در تاریخ مشهورند درست همین انقلاب دموکراتیک و سوسیالیستی را با هم مخلوط می‌کردند. برعکس شعار ما یعنی دیکتاتوری انقلابی دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان کاملاً ما را از این اشتباه مصون می‌دارد. شعار ما با تصدیق این موضوع که این انقلاب جنبه مسلماً بورژوایی دارد و قادر نیست مستقیماً از حدود انقلاب صرفاً دموکراتیک خارج شود، این انقلاب معین را به جلو سوق می‌دهد، می‌کوشد به این انقلاب شکل‌هایی بدهد که حداکثر سودمندی را به حال پرولتاریا داشته باشد، بالتیجه می‌کوشد از انقلاب دموکراتیک به منظور موفقیت‌آمیزترین مبارزه پرولتاریا در راه سوسیالیسم حداکثر استفاده را بنماید.

۱۱ - یک مقایسه اجمالی بین برخی از قطعنامه‌های کنگره سوم حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه و «کنفرانس»

مسئله حکومت انقلابی موقت، در لحظه فعلی محور مسایل تاکتیکی سوسیال دموکراسی را تشکیل می‌دهد. مکث در روی سایر قطعنامه‌های کنفرانس به همان تفصیل نه ممکن است و نه لزومی دارد. ما فقط به نکته‌ای چند که مؤید وجه تمایز اصولی خط‌مشی تاکتیکی قطعنامه‌های کنگره سوم حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه و قطعنامه‌های کنفرانس است و فوقاً آن را مورد تجزیه و تحلیل قرار دادیم مختصر اشاره‌ای خواهیم نمود.

مثلاً موضوع چگونگی طرز رفتار نسبت به تاکتیک دولت در آستان انقلاب را در نظر بگیرید. در این جا هم پاسخ کامل را در قطعنامه کنگره سوم حزب کارگر سوسیال دموکرات خواهید یافت. این قطعنامه تمام شرایط گوناگون و وظایف لحظه مخصوص را در نظر می‌گیرد: هم فاش نمودن جنبه ریاکارانه گذشت‌های دولت، هم استفاده از «شکل‌های کاریکاتوری ارگان نمایندگی مردم»؛ هم اجرای انقلابی خواست‌های میرم طبقه کارگر (و در درجه اول روزکار ۸ ساعته) و هم بالآخره، دفع باندهای سیاه. در قطعنامه‌های کنفرانس مسأله در چند قسمت پخش شده است: «دفع حمله نیروهای سیاه ارتجاع» فقط در براهین قطعنامه مربوط به چگونگی طرز رفتار نسبت به سایر احزاب ذکر گردیده است. شرکت در انتخابات مؤسسات انتخابی مجاز از «صلح و مصالحه‌های» تزاریسم با بورژوازی مورد بررسی قرار می‌گیرد. به جای دعوت برای عملی ساختن

روزکار ۸ ساعته از طریق انقلابی قطعنامهٔ مخصوصی با عنوان پر آب و تاب «دربارهٔ مبارزهٔ اقتصادی» صادر می‌شود که فقط شعار قدیمی تبلیغات بر له «برقراری روزکار ۸ ساعته به وسیلهٔ وضع قانون» را تکرار می‌نماید (پس از استعمال کلمات پر سر و صدا و بسیار نابخردانه دربارهٔ «جای مهمی که مسألهٔ کارگر در زندگی اجتماعی روس اشغال می‌نماید»). عدم کفایت و عقب ماندگی این شعار در لحظهٔ فعلی، به قدری واضح است که برای اثبات آن حاجتی به مکث نیست.

و اما مسألهٔ برآمد سیاسی آشکار، کنگرهٔ سوم تغییرات اساسی را که برای آیندهٔ نزدیک در فعالیت ما رخ خواهد داد در نظر می‌گیرد. از فعالیت مخفی و توسعهٔ دستگاه مخفی به هیچ وجه نمی‌توان چشم پوشید زیرا این عمل به نفع پلیس بوده و بینهایت برای دولت سودمند است. ولی اکنون دیگر نمی‌توان دربارهٔ برآمد آشکار نیز فکر نکرد. باید فوراً شکل‌های مصلحت‌آمیز این برآمد و بنابراین دستگاه‌های مخصوصی را که پنهان‌کاری آنها کمتر باشد برای این مقصود تهیه نمود. باید از جمعیت‌های علنی و نیمه علنی استفاده نمود تا بتوان حتی الامکان آنها را به تکیه‌گاه‌های حزب آشکار کارگر سوسیال دموکرات آیندهٔ روسیه بدل ساخت.

کنفرانس در این جا نیز مسألهٔ را در چند قسمت پخش می‌کند و هیچ شعار جامع نمی‌دهد. مخصوصاً توصیه خنده‌آوری که به کمیون تشکیلات راجع به بدل مراقبت در «نقل و انتقال» ادبای علنی شده است به چشم می‌زند. قرار مربوط به «تحت نفوذ درآوردن روزنامه‌های دموکراتیکی که هدف و منظور خود را کمک به جنبش کارگری قرار می‌دهند» به کلی بی‌معنی است. این موضوع را تمام جراید علنی لیبرال ما، که از لحاظ خط‌مشی تقریباً سراپا «آسوابازدنیه‌ای» هستند، هدف خود قرار داده‌اند. چه می‌شود اگر هیأت تحریری «ایسکرا» خودش توصیهٔ خود را اجرا کند و به ما نمونه‌ای نشان بدهد که چگونه باید «آسوابازدنیه» را تابع نفوذ سوسیال دموکراتیک نمود؟ به جای این که شعار داده شود که از اتحادیه‌های علنی به منظور ایجاد تکیه‌گاه‌هایی برای حزب استفاده شود، اولاً به ما دربارهٔ اتحادیه‌های فقط «حرفه‌ای» (با شرکت حتمی اعضای حزب در آنها) توصیه، خصوصی می‌شود و ثانیاً توصیهٔ رهبری بر «سازمان‌های انقلابی کارگران» - «سازمان‌هایی که صورت رسمیت به خود نگرفته‌اند» - «کلوپ‌های انقلابی کارگران» می‌شود. چگونه این «کلوپ‌ها» جزء سازمان‌هایی که صورت رسمیت به خود نگرفته‌اند درآمدند و اینها چگونه «کلوپ‌هایی» هستند؛ الله اعلم. ما به جای

دستورالعمل‌های دقیق و واضح یک ارگان عالی حزبی با طرح‌های درهم و برهمی از افکار مشتی ادیب و مسوده‌های لایق‌ریزی از نوشته‌های آنان رو به رو هستیم. این جا هیچ منظره کامل و جامعی به دست نمی‌آید که نشان دهد حزب بنای تمام فعالیت خود را بر روی اساس کاملاً جدیدی می‌گذارد.

کنگره حزب و کنفرانس «مسأله دهقانان» را به دو طریق کاملاً مختلف طرح کرده‌اند کنگره درباره «طرز رفتار نسبت به جنبش دهقانان» و کنفرانس؛ درباره «کار میان دهقانان» قطعنامه تنظیم نموده است. در یک مورد، آن چه در درجه اول قرار داده شده وظایف رهبری تمام جنبش وسیع انقلابی دموکراتیک به نفع مبارزه تمام مردم بر ضد تزارسم است. در مورد دیگر موضوع فقط منحصر است به «کار» میان یک قشر مخصوص، در یک مورد مهم‌ترین شعار عملی تبلیغات یعنی تشکیل فوری کمیته‌های انقلابی دهقانان به منظور عملی نمودن کلیه اصلاحات دموکراتیک؛ به میان کشیده می‌شود. در مورد دیگر گفته می‌شود «خواست تشکیل کمیته‌ها» باید به مجلس مؤسسان تسلیم شود. چرا ما حتماً باید منتظر این مجلس مؤسسان باشیم؟ آیا این مجلس عملاً مؤسسان خواهد شد؟ آیا این مجلس بدون تأسیس قبلی و با همزمان کمیته‌های انقلابی دهقانان ثباتی خواهد داشت؟ تمام این مسایل را کنفرانس از نظر دور نموده است. در تمام تصمیمات کنفرانس این فکر عمومی که ما آن را مورد بررسی قرار دادیم و حاکی از این است که در انقلاب بورژوازی ما باید فقط به کار ویژه خود مشغول باشیم و موضوع رهبری تمام جنبش دموکراتیک و عملی نمودن بالاستقلال این رهبری را منظور نظر خود قرار ندهیم، نقش خود را باقی گذارده است. همان طور که اقتصاددانان همیشه به این جا می‌رسیدند که مبارزه اقتصادی مال سوسیال دموکرات‌ها و مبارزه سیاسی مال لیبرال‌ها است، همین طور هم نو ایسکرای‌ها طی تمام جریان قضاوت‌ها خود به این جا می‌رسند که گوشه محقری دور از انقلاب بورژوازی از آن ما و اجرای فعالانه این انقلاب از آن بورژوازی است.

بالاخره درباره قطعنامه‌های مربوط به طرز رفتار نسبت به احزاب دیگر نیز نمی‌توان سکوت اختیار کرد. قطعنامه کنگره سوم حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه از افشای هرگونه محدودیت و نقایص جنبش آزادی طلبانه بورژوازی سخن می‌گوید و به دنبال این فکر ساده لوحانه نمی‌رود که تمام حالت ممکنه این محدودیت را در فاصله بین دو کنگره ذکر نماید و بین بورژواهای خوب و بد حدفاصلی معین کند. کنفرانس، با

تکرار اشتباه استرووه؛ لاجوجانه در جستجوی چنین حد فاصلی است و بدین طریق نظریه مشهور «کاغذ تورنسل» را تکمیل می‌کند. فکر استاروور از يك اندیشه نیکو سرچشمه می‌گرفت و آن تحمیل شرایط هر چه سخت‌تر به بورژوازی بود. او فقط فراموش می‌کرد که هر گونه کوششی برای تمیز قبلی بورژوا - دموکرات‌های سزاوار پشتیبانی و در خور سازش و غیره از بورژواهای دیگر، منجر به «فرمولی» می‌شود که سیر پیشرفت حوادث بلافاصله آن را به کنار خواهد انداخت و هیچ نتیجه‌ای جز مشوب ساختن ذهن طبقاتی پرولتاریا نخواهد داشت. در این جا مرکز ثقل، از وحدت عملی و واقعی در مبارزه به حرف و وعده و شعار منتقل می‌گردد. چنین شعار اساسی به نظر استاروور «حق انتخاب همگانی، متساوی، مستقیم و مخفی» بود. دو سال هم نگذشت که نظریه «کاغذ تورنسل» بی‌پروپایی خود را به ثبوت رساند، شعار حق انتخاب همگانی را آسوا باژدنیه‌ای‌ها اقتباس کردند و در نتیجه تنها يك گام هم به سوسیال دموکراسی نزدیک نشدند بلکه به عکس به وسیله همین شعار سعی می‌کردند کارگران را گمراه سازند و آنان را از سوسیالیسم منصرف نمایند.

اکنون نو ایسکرایبی‌ها «شرایط» باز هم «سخت‌تری» را به میان می‌کشند و از دشمنان تزار یسم «طلب می‌کنند» «از هر گونه عملیات قطعی پرولتاریای متشکل با کمال جدیت و بدون ابهام (!؟) پشتیبانی نمایند» و قس علیهذا تا جایی که از آنها حتی خواهان «شرکت مؤثر در کار مسلح ساختن مردم» هستند. حد فاصل خیلی دورتر برده شده است ولی مع الوصف، این حد فاصل هم کهنه شده و فوراً بی‌مصرفی آن معلوم گردید. چرا مثلاً شعار جمهوری وجود ندارد؟ چگونه است که سوسیال دموکرات‌ها از بورژوا دموکرات‌ها برای يك «جنگ انقلابی بی‌رحمانه بر ضد تمام ارکان رژیم صنفی سلطنت» هر چیزی را که بخواهید «طلب می‌کنند»، مگر مبارزه برای جمهوری را؟

شاهد این که این موضوع ایرادگیری نیست و اشتباه «نو ایسکرایبی‌ها يك اهمیت سیاسی کاملاً حیاتی دارد؛ «اتحادیه آزادی طلب روسیه» است (رجوع شود به شماره ۴ «پرولتاری»^(۱)). این «دشمنان تزار یسم» با تمام «خواست‌های» نو ایسکرایبی‌ها کاملاً

۱ - در شماره چهارم «پرولتاری» منتشره در ۴ ژوئن سال ۱۹۰۵ مقاله مفصلی تحت عنوان «اتحادیه جدید انقلابی کارگری» درج شده بود. در این مقاله مضمون بیانیه‌های این اتحادیه که عنوان «اتحاد آزادی طلب روسیه» به خود گرفته و هدف خود را دعوت مجلس مؤسسان به وسیله قیام مسلحانه قرار

جور می آیند. ولی ما نشان دادیم که روح آسوباژدنیه‌ای در برنامه (و یا در بی برنامه‌گی) این «اتحادیه آزادی طلب روسیه» حکمفرما است و پیروان آسوباژدنیه به آسانی می‌توانند آن را به دنبال خود یدک بکشند. معهداکنفرانس در پایان قطعنامه اظهار می‌کند که «سوسیال دموکراسی کما فی السابق مبارزه خود را علیه کلیه آن احزاب سیاسی که در زیر لوای لیبرالیسم و دموکراسی از پشتیبانی واقعی مبارزه انقلابی پرولتاریا خودداری می‌نمایند و به مثابه دوستان ریاکار مردم هستند ادامه خواهد داد». «اتحادیه آزادی طلب روسیه» نه تنها از این پشتیبانی خودداری نمی‌کند بلکه جداً آن را پیشنهاد می‌نماید. ولی آیا این موضوع ضمانتی هست به این که پیشوایان این اتحادیه ولو نام آزادی طلب هم داشته باشند «دوستان ریاکار مردم» نیستند؟

می‌بینید که نو ایسکرایبی‌ها با سرهم‌بندی قبلی «شرایط» و ارائه «خواست‌هایی» که ضعف پرصورت آن خنده‌آور است، فوراً خود را به وضعیت مضحکی می‌اندازند. شرایط و خواست‌های آنها فوراً عدم کفایت خود را در مورد به حساب آوردن واقعیت زنده نشان می‌دهند. تشبث آنها به فرمول‌ها نومیدانه است زیرا هیچ فرمولی نیست که با آن بتوان صور گوناگون ریاکاری، ناپیگیری و محدودیت دموکراسی بورژوازی را معلوم نمود. مطلب بر سر «کاغذ تورنسل»، صورت ظاهر، خواست‌های نوشته شده و چاپ شده و تعیین قبلی حد فاصل بین «دوستان» ریاکار و بی‌ریای «مردم» نیست، بلکه بر سر وحدت عملی و واقعی مبارزه و بر سر انتقاد لاینقطعی است که سوسیال دموکرات‌ها باید از هر قدم «متزلزل» دموکراسی بورژوازی بنمایند. آن چه برای «متحد ساختن واقعی تمام نیروهای اجتماعی ذی‌علاقه به تغییرات دموکراتیک» لازم است، «مواد» نیست که کنفرانس با آن جدیت بیهوده روی آن زحمت کشیده است بلکه علم به این موضوع است که چه شعارهای واقعاً انقلابی را باید به میان کشید. برای حصول این مقصود شعارهایی لازم است که بورژوازی انقلابی و جمهوری خواه را به سطح پرولتاریا ارتقاء دهد نه این که وظایف پرولتاریا را تا سطح بورژوازی سلطنت طلب تنزل دهد. برای حصول این مقصود باید با جدیت در قیام شرکت ورزید نه این که با درازگویی از زیر بار

داده بود، درج است. سپس در مقاله، روش سوسیال دموکراسی نسبت به این گونه اتحادیه‌های غیر حزبی تعیین می‌شود. این موضوع که تا چه اندازه این اتحادیه صورت واقعیت داشت و سرنوشت آن در انقلاب چه شد کاملاً بر ما مجهول است (توضیح لنین در چاپ سال ۱۹۰۷ ه.ت.).

وظایف غیر قابل تعویق قیام مسلحانه شانه خالی نمود.

۱۲ - آیا اگر بورژوازی از انقلاب دموکراتیک برمد دامنه عمل انقلاب نقصان می‌پذیرد؟

سطور پیشین نوشته شده بود که قطعنامه‌های کنفرانس نو ایسکرایه‌های قفقاز که به توسط «ایسکرا» منتشر شده است به دست ما رسید. Pour la bonne bouche (برای حسن ختام) مدرکی بهتر از این حتی به فکر ما هم خطور نمی‌کرد.

هیأت تحریریه «ایسکرا» صحیحاً خاطر نشان می‌کند که: «کنفرانس قفقاز نیز در مسأله اصلی تاکتیک عیناً (واقعاً هم!) به همان قراری رسید که در کنفرانس سرتاسری روسیه» (یعنی در کنفرانس نو ایسکرایه‌ها) «به تصویب رسیده است». «رفقای قفقازی مسأله مربوط بروش سوسیال دموکراسی نسبت به حکومت انقلابی موقت را به مفهومی حل کردند که حاکی از اتخاذ روش کاملاً منفی نسبت به اسلوب جدیدی است که از طرف گروه «و پر بود» و نمایندگان به اصطلاح کنگره که به این گروه گرویده‌اند ترویج می‌شود». «باید تصدیق کرد که کنفرانس در فرمول بندی تاکتیک حزب پرولتاریایی در انقلاب بورژوازی توفیق فراوان داشته است».

حرف حق، حق است. هیچ کس نمی‌توانست با «توفیقی» بیش از این اشتباهات اساسی نو ایسکرایه‌ها را فرمول بندی نماید. ما این فرمول را تماماً در این جا نقل می‌نماییم بدین طریق که قبلاً، در پراتز شکوفه‌ها و سپس میوه‌هایی را که در پایان تقدیم شده است قید می‌نماییم.

قطعنامه کنفرانس نو ایسکرایه‌های قفقاز درباره حکومت موقت:

«کنفرانس که وظیفه خود را استفاده از این لحظه انقلابی برای عمیق ساختن (البته!) باید اضافه می‌شد: برای عمیق ساختن به شیوه مارتینف!» «آگاهی سوسیال دموکراتیک پرولتاریا می‌داند» (آیا فقط برای عمیق ساختن آگاهی ولی برای به کف آوردن جمهوری نه؟ چقدر انقلاب «عمیق» درک شده است!). «به منظور این که برای حزب آزادی کامل انتقاد از نظام دولتی بورژوازی را که در شرف به وجود آمدن است تأمین نماید» (تأمین جمهوری کار ما نیست! کار ما فقط تأمین آزادی انتقاد است. ایده‌های آنارشستی زبان آنارشستی هم به وجود می‌آورد: نظام «دولتی بورژوازی»)، «با تشکیل حکومت موقت سوسیال دموکراتیک و ورود در آن ابراز مخالفت می‌نماید» (به

خاطر بیاورید قطعنامه‌ای را که باکونیست‌ها ده ماه پیش از انقلاب اسپانیا صادر کرده و انگلیس به عنوان شاهد مثال ذکر نموده است: مراجعه شود به شماره سوم «پرولتاری»^(۱)، «و اعمال فشار از خارج» (از پایین ولی نه از بالا) «بر حکومت موقت بورژوازی را برای دموکراسی کردن حتی الامکان (!؟) بیشتر نظام دولتی بیشتر صلاح می‌بیند. کنفرانس بر آن است که تشکیل حکومت موقت سوسیال دموکراتیک یا شرکت در آن از یک طرف نتیجه‌اش این است که توده‌های وسیع پرولتاریا که از حزب سوسیال دموکرات مایوس خواهند شد، از آن جدا می‌گردند زیرا سوسیال دموکراسی با وجود تصرف قدرت نیز مادام که سوسیالیسم را عملی ننموده است نمی‌تواند نیازمندی‌های حیاتی طبقه کارگر را برآورده نماید» (جمهوری نیازمندی حیاتی نیست! تنظیم‌کنندگان قطعنامه در عالم ساده دلی خود متوجه نیستند که با زبان صرفاً آنارشستی صحبت می‌کنند. گویی آنها شرکت در انقلاب‌های بورژوازی را اساساً نفی کرده‌اند) (و از طرف دیگر این امر طبقات بورژوازی را از انقلاب رم می‌دهد و بدین وسیله دامنه عمل انقلاب نقصان می‌پذیرد).

این جا است اصل تمام مطلب. این جا است که افکار آنارشستی با اپورتونیزم تمام عیار آمیخته می‌شود (همان طور که این موضوع همیشه بین برنشتینی‌های اروپای غربی هم اتفاق می‌افتد). درست فکر کنید: در حکومت موقت شرکت نباید کرد، زیرا این موضوع بورژوازی را از انقلاب رم می‌دهد و بدین وسیله دامنه عمل انقلاب نقصان می‌پذیرد! این جا است که دیگر آن فلسفه نو ایسکرای‌ها که می‌گویند چون انقلاب بورژوازی است به این جهت ما باید در مقابل رذایل بورژوازی سر تعظیم فرود آورده و از سر راهش کنار برویم، تماماً و به صورت ناب و پیگیر خود در مقابل ما متظاهر می‌گردد. اگر ما، ولو در موارد جزئی و ولو برای یک دقیقه، از این نظر پیروی نماییم که شرکت ما ممکن است بورژوازی را از انقلاب رم دهد در این صورت سرکردگی انقلاب را تماماً به طبقه بورژوازی واگذار خواهیم کرد، به این طریق ما پرولتاریا را کاملاً تحت

۱ - لنین مقاله خود را تحت عنوان «درباره حکومت انقلابی موقت» که در سال ۱۹۰۵ در شماره ۳ روزنامه «پرولتاری» منتشر شده بود و نیز مقاله انگلس را تحت عنوان «باکونیست‌ها گرم کارند. یادداشت‌هایی درباره قیام اسپانیا در تابستان سال ۱۸۷۳» در نظر دارد. انگلس در این مقاله خود قطعنامه باکونیست‌ها را که لنین این جا از آن نام می‌برد مورد انتقاد قرار می‌دهد.

قیمومت بورژوازی در می آوریم (در حالی که کاملاً «آزادی انتقاد» را حفظ کرده ایم!!) و پرولتاریا را مجبور می کنیم. معتدل و ملایم باشد تا مبادا بورژوازی رم کند. ما روی حیاتی ترین نیازمندی های پرولتاریا یعنی نیازمندی های سیاسی وی، که اقتصاددانان و مریدان آنها هیچ گاه درست نمی فهمیدند سایه می افکنیم و این کار را بدان سبب می کنیم که بورژوازی رم نکند. ما کاملاً از شیوه مبارزه انقلابی در راه عملی نمودن دموکراتیسم، در حدودی که مورد لزوم پرولتاریا است، عدول کرده و شیوه معامله با بورژوازی را در پیش می گیریم و به بهای خیانت به اصول و خیانت به انقلاب موافقت داوطلبانه بورژوازی را خریداری می نماییم («برای این که رم نکند»).

نو ایسگرایی های قفقاز توانسته اند تمام ماهیت تاکتیک خیانت به انقلاب و تبدیل پرولتاریا به زایده ناچیز طبقات بورژوازی را در دو سطر کوچک بیان نمایند. آن چه را که ما فوقاً از اشتباهات نو ایسگرایی ها به عنوان یک تمایل معین نمودیم اکنون به صورت یک اصل واضح و مشخص در برابر ما جلوه گری می نماید: به دنبال بورژوازی سلطنت طلب افتادن. از آن جا که عملی کردن جمهوری ممکن است بورژوازی را وادار به رمیدن نماید (و هم اکنون وادار نموده است و مثال آن هم آقای استروه است) پس مرده باد مبارزه در راه جمهوری. از آن جا که هرگونه درخواست جدی دموکراتیک پرولتاریا که به هدف نهایی منجر شود همیشه و در تمام جهان بورژوازی را وادار به رمیدن می نماید. پس رفقای کارگر توی سوراخ ها پنهان شوید. فقط از خارج اعمال نفوذ بکنید. به فکر این نباشید که از اسلحه و وسایل نظام «دولتی بورژوازی» برای انقلاب استفاده کنید، «آزادی انتقاد» را برای خود حفظ نمایید.

مهم ترین جعلی که در خود مفهوم کلمه «انقلاب بورژوازی» می شود در این جا آشکار گردیده است. «درک» این کلمه به شیوه مارتینف یا «ایسکرا» ی مستقیماً کار را به رها نمودن پرولتاریا در کام بورژوازی منجر می سازد.

برای کسی که اقتصادگرایی قدیمی را فراموش کرده است. برای کسی که آن را مورد بررسی قرار نمی دهد و به یاد نمی آورد؛ پی بردن به ماهیت این بروز فعلی اقتصادگرایی نیز دشوار است. «Credo»^(۱) برنشتینی را به خاطر آورید. اشخاص از نظریات و

۱ - Credo («کردو») یعنی اصول دین، برنامه، شرح جهان بینی. گروه «اقتصاددانان» (س.ن. پروکوپویچ، ای.د. کوسکوا و دیگران که بعدها کادت درآمدند) در سال ۱۸۹۹ بیانیه ای انتشار دادند

برنامه‌های «صرفاً پرولتاریایی» این طور استنتاج می‌کردند: اقتصاد، اشتغال به امور واقعی کارگری، آزاد بودن در انتقاد از هر گونه سیاست‌بافی، عمیق ساختن واقعی فعالیت سوسیال دموکراتیک؛ کار ما سوسیال دموکرات‌ها است و سیاست کار لیبرال‌ها، زنده‌ار از این که دچار «انقلابی‌گری» شوید؛ این امر بورژوازی را رم خواهد داد. کسی که تمام «Credo» یا ضمیمهٔ جداگانهٔ شمارهٔ «نهم رابوچایا میسل» (مورخهٔ سپتامبر ۱۸۹۹) را از نو بخواند، جریان این استدلال تماماً از برابر نظرش خواهد گذشت.

حالا هم همان است، متها در يك مقیاس بزرگ یعنی در مورد ارزیابی تمام انقلاب «کبیر» روس، که افسوس نظریه پردازان مکتب کوته نظری ارتدکسال از پیش آن را مبتذل می‌نمایند و تا حد يك کاریکاتور تنزل می‌دهند! آزادی انتقاد، عمیق ساختن آگاهی، اعمال نفوذ از خارج کار ما سوسیال دموکرات‌ها و آزادی عمل، آزادی میدان برای رهبری انقلابی (بخوان: لیبرالی)، آزادی اجرای «اصلاح» از بالا، کار آنها یعنی طبقات بورژوازی است.

این مبتذل کنندگان مارکسیسم هیچ گاه کوچک‌ترین تفکری دربارهٔ گفته‌های مارکس راجع به لزوم تبدیل سلاح انتقاد به انتقاد سلاح نکرده‌اند. اینان، که بیهوده به نام مارکس متوسل می‌شوند. در عمل قطعنامه‌هایی تاکتیکی تدوین می‌کنند که کاملاً مطابق روح پرگویان بورژوامآب فرانکفورت یعنی کسانی است که آزادانه از حکومت مطلقه انتقاد می‌کردند و آگاهی دموکراتیک را عمیق می‌ساختند و به این موضوع پی نمی‌بردند که زمان انقلاب زمان عمل است، و آن هم عملی که هم از بالا و هم از پایین انجام گیرد. آنها که مارکسیسم را به درازگویی بدل نموده‌اند، از ایده‌تولوژی مصمم‌ترین و با انرژی‌ترین طبقهٔ انقلابی پیشرو، يك نوع ایده‌تولوژی خاصی درست کرده‌اند که متعلق به عقب‌مانده‌ترین قشرهای این طبقه یعنی قشرهایی است که از وظایف دشوار انقلابی دموکراتیک احتراز می‌جویند و انجام این وظایف را به عهدهٔ آقایان استرووه‌ها واگذار می‌کنند.

اگر طبقات بورژوازی در نتیجهٔ شرکت سوسیال دموکراسی در حکومت انقلابی از

که به نام «کردو» مشهور شد. این بیانیه نشانهٔ بارزی از اپورتونیزم «اقتصادگرایی» روسیه بود. لنین بر ضد نظریات «اقتصاددانان» اعتراض نامهٔ شدید و افشاکننده‌ای تحت عنوان «اعتراض به سوسیال دموکرات‌های روسیه» نوشت.

انقلاب رمیده شوند در این صورت «دامنه آن را نقصان خواهند داد».

کارگران روس می‌شوند: اگر انقلاب را آقایان استرووه‌ها که سوسیال دموکرات‌ها آنها را رم نداده باشند؛ انجام دهند، یعنی کسانی انجام دهند که منظورشان پیروزی بر تزاریسم نبوده بلکه معامله با آن است در این صورت دامنه آن وسیع‌تر خواهد شد. اگر از دو نتیجه ممکنه انقلاب که ما فوقاً توصیف نمودیم نتیجه اولی حاصل شود یعنی اگر بورژوازی سلطنت طلب با حکومت مطلقه بر سر يك «مشروطیت» شیفته‌ما بانه معامله کند دامنه انقلاب وسیع‌تر خواهد شد!

سوسیال دموکرات‌هایی که برای رهبری تمام حزب این مطالب اف‌ت‌ض‌اح آور را در قطعنامه‌ها می‌نویسند یا این قطعنامه‌های «توفیق آمیز» را تصویب می‌نمایند به قدری در نتیجه درازگویی‌هایی که تمام شیرۀ حیاتی مارکسیسم را کشیده است چشم بصیرتشان کور شده که نمی‌بینند چگونه این قطعنامه‌ها تمام گفته‌های خوب آنها را هم به جمله‌پردازی مبدل می‌نماید. هر مقاله آنها را که می‌خواهید از «ایسکرا» بردارید، حتی جزوه مشهور مارتینف شهیر ما را در نظر بگیرید، می‌بینید که در تمام آنها از قیام مردم، رساندن انقلاب به پایان خود و کوشش برای اتکاء به قشرهای پایینی مردم در مبارزه با بورژوازی ناپیگیر، صحبت می‌شود. ولی از همان لحظه‌ای که شما اندیشه «نقصان پذیرفتن دامنه انقلاب» در نتیجه دوزی جستن بورژوازی را قبول کرده یا مورد تأیید قرار می‌دهید تمام این گفته‌های نیکو بدل به يك عبارت پردازی ناچیز می‌شود. از دو حال خارج نیست، آقایان: یا ما باید علیرغم بورژوازی ناپیگیر و خود غرض و جبون به اتفاق مردم در راه عملی نمودن انقلاب کوشش نماییم و به پیروزی کامل بر تزاریسم نایل آییم یا این که این «علیرغم» را مجاز ندانیم و بترسیم از این که مبدا بورژوازی «برمد» و آن وقت است که ما پرولتاریا و مردم را تسلیم بورژوازی، تسلیم بورژوازی ناپیگیر و خود غرض و جبون کرده‌ایم.

به فکر این نیفتید که گفته‌های مرا به غلط تفسیر کنید. فریاد نکنید که شما را به خیانت آگاهانه متهم می‌نمایند. خیر شما هم نظیر اقتصاددانان سابق که بدون قدرت مقاومت و بدون بازگشت آن قدر در سراشیب «عمیق ساختن» مارکسیسم در غلطیدند تا به «فضل فروشی» ضد انقلابی و بی‌روح رسیدند؛ بدون آگاهی آن قدر رفتید تا در منجلاب غوطه‌ور شدید.

آیا شما آقایان هیچ فکر کرده‌اید که «دامنه انقلاب» به کدام يك از نیروهای واقعا

موجود اجتماعی وابسته است؟ نیروهای سیاست خارجی و بست و بندهای بین‌المللی را کنار می‌گذاریم، که اکنون به صورتی بسیار مساعد به حال ما، ترکیب یافته‌اند ولی ما آنها را هیچ‌گاه در نظر نمی‌گیریم و به حق هم در نظر نمی‌گیریم زیرا صحبت بر سر نیروهای داخلی روسیه است. نگاهی به این نیروهای اجتماعی داخلی بیفکنید. نیروهای ضد انقلاب عبارتند از حکومت مطلقه، دربار، پلیس، مأمورین دولتی، ارتش و یک مشت اعیان و اشراف. هر قدر حس خشم و تنفر مردم عمیق‌تر باشد همان قدر اطمینان به ارتش کمتر و ترلز مأمورین دولتی بیشتر می‌شود. وانگهی بورژوازی اکنون من حیث المجموع طرفدار انقلاب است و درباره آزادی داد سخن می‌دهد و روز به روز بیشتر به نام مردم و حتی انقلاب صحبت می‌کند.^(۱) ولی ما مارکسیست‌ها همه از روی نظریه می‌دانیم و در زندگی روزانه هم هر روز و هر ساعت نمونه آن را در لیبرال‌ها، زمستوایی‌ها و آسوباژدنیه‌ای‌های خود مشاهده می‌نماییم که بورژوازی طرفدار ناپیگیر و خود غرض و جبون انقلاب است. بورژوازی، همین که تمایلات خود غرضانه. محدودش برآورده شد و همین که از دموکراتیسم پیگیر «رمید» (و هم اکنون در حال رمیدن است!) من حیث المجموع به سوی ضد انقلاب، به سوی حکومت مطلقه روی خواهد آورد و علیه انقلاب و علیه مردم دست به عمل خواهد زد؛ باقی می‌ماند «مردم» یعنی پرولتاریا و دهقانان: پرولتاریا تنها طبقه‌ای است که قادر است با اطمینان تا هدف نهایی پیش رود زیرا راهی را که در پیش دارد به مراتب از انقلاب دموکراتیک فراتر می‌رود. از اینرو است که پرولتاریا در مبارزه برای جمهوری در نخستین صفوف پیکار می‌کند و اندرزهای سفیهانه‌ای را که می‌گوید باید دقت کرد تا مبادا بورژوازی برمد و به هیچ وجه در خور پرولتاریا نیست با اشمزاز تمام رد می‌کند. دهقانان، شامل توده‌ای از عناصر نیمه پرولتاریا و عناصر خرده بورژوازی هستند. این امر آنها را نیز بی‌ثبات می‌سازد و پرولتاریا را مجبور می‌کند در یک حزب کاملاً طبقاتی متحد گردد. ولی بی‌ثباتی دهقانان با بی‌ثباتی بورژوازی فرق اساسی دارد. زیرا دهقانان در لحظه فعلی آن قدر به حفظ حتمی مالکیت خصوصی علاقمند نیستند که به ضبط املاک اربابی که یکی از صور عمده این مالکیت است علاقه‌مندند. دهقانان می‌توانند طرفدار کامل و اساسی

۱ - در این زمینه نامه سرگشاده آقای استرووه به ژورس که اخیراً ژورس آن را در روزنامه "L'Humanité" و آقای استرووه در شماره ۷۲ «آسوباژدنیه» درج نموده‌اند شایان توجه است.

انقلاب دموکراتیک باشند، بدون این که این موضوع آنها را سوسیالیست بکند و بدون این که جنبه خرده بورژوازی خود را از دست بدهند. دهقانان ناگزیر این طور هم خواهند شد، به شرط این که سیر حوادث انقلابی که باعث تنویر افکار آنها است، در اثر خیانت بورژوازی و شکست پرولتاریا، خیلی زود قطع نگردد. با این شرط دهقانان مسلماً تکیه گاه انقلاب و جمهوری خواهند بود زیرا فقط در صورت پیروزی کامل انقلاب است که برای دهقانان در زمینه اصلاحات ارضی تحصیل هم چیزی، میسر خواهد شد، یعنی تحصیل تمام آن چیزهایی میسر خواهد شد که مورد تمایل آنان است و آرزوی آن را دارند و واقعاً لازم دارند (ولی نه برای محو سرمایه داری که «سوسیال رولوسیونرها» تصور می کنند، بلکه) برای این که از منجلاب اصول سرواژ، و از ظلمت خواری و مذلت و چاکری خلاص شوند و شرایط زندگی خود را تا حدودی که در شرایط اقتصادی کالایی ممکن است بهبود بخشند.

علاوه بر این: نه فقط اصلاحات اساسی ارضی بلکه کلیه منافع مشترک و دایمی دهقانان نیز آنها را به انقلاب دل بسته می کند. دهقانان حتی در مبارزه علیه پرولتاریا نیز احتیاج به دموکراتیسم دارند زیرا فقط رژیم دموکراتیک است که می تواند به طور دقیق مبین منافع آنان باد و به آنها، به منزله توده و اکثریت، تفوق بدهد. هر چه ذهن دهقانان روشن تر باشد (و از هنگام جنگ با ژاپن هم ذهن آنها با چنان سرعتی روشن می شود که حتی به خاطر بسیاری از کسانی که عادت کرده اند درجه روشنی ذهن را با معیارهای دبستانی بسنجند خطور هم نمی کند) به همان نسبت آنها پیگیر تر و با عزمی راسخ تر، از انقلاب کامل دموکراتیک طرفداری خواهند کرد. زیرا برخلاف بورژوازی برای آنها حاکمیت مردم و وحشت آور نبوده بلکه سودمند است. همین که دهقانان خود را از قید سلطنت طلبی ساده لوحانه آزاد نمودند، جمهوری دموکراتیک آمال و آرزوی آنها خواهد شد زیرا سلطنت طلبی آگاهانه بورژوازی دلال منش (با مجلس اعیان و غیره) برای دهقانان در حکم همان رقیت، همان خواری و مذلت و ظلمت پیشین است که فقط کمی رنگ و روغن مشروطه اروپایی روی آن زده اند.

به این علت است که بورژوازی، به مثابه یک طبقه، به حکم طبیعت و اجبار به زیر بال حزب لیبرال سلطنت طلب پناه می برد ولی دهقانان به مثابه توده، به رهبری حزب انقلابی و جمهوری خواه ملتجی می گردند. به این علت است که بورژوازی قادر نیست انقلاب دموکراتیک را به پایان خود برساند ولی دهقانان استعداد این کار را دارند و ما باید با تمام

قوای خود در راه حصول این مقصود به آنها کمک کنیم.

معترضانه به من خواهند گفت: این موضوع محتاج به اثبات نیست، این حکم الفباء را دارد و تمام سوسیال دموکرات‌ها آن را بسیار خوب می‌فهمند، خیر، آنهایی که می‌گویند در نتیجه کنار رفتن بورژوازی «دامنه» انقلاب «نقصان می‌پذیرد»، این موضوع را نمی‌فهمند، این قبیل اشخاص کلماتی را که از برنامه ارضی ما آموخته‌اند تکرار می‌کنند، ولی به معنی آنها پی نمی‌برند زیرا در غیر این صورت آنها از مفهوم دیکتاتوری انقلابی دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان که به طور ناگزیر از تمام جهان بینی مارکسیستی و برنامه ما ناشی می‌شود، نمی‌ترسیدند و دامنه انقلاب کبیر روسیه را به دامنه عمل بورژوازی محدود نمی‌نمودند. این اشخاص با قطعنامه‌های صریحاً ضد مارکسیستی و ضد انقلابی خود اثر عبارات مجرد انقلابی مارکسیستی خود را از بین می‌برند.

کسی که واقعاً به اهمیت نقش دهقانان در انقلاب پیروزمندانه روس پی ببرد ممکن نیست بتواند بگوید در صورتی که بورژوازی از انقلاب برمد دامنه انقلاب نقصان می‌پذیرد. زیرا در حقیقت فقط وقتی دامنه انقلاب روس واقعاً رو به وسعت می‌گذارد، فقط وقتی این دامنه انقلاب واقعاً از آن چه در عصر انقلاب بورژوا دموکراتیک ممکن است وسیع تر خواهد بود که بورژوازی از آن برمد و توده دهقانان همدوش با پرولتاریا نقش یک انقلابی فعال را به عهده بگیرند، برای این که انقلاب دموکراتیک ما بتواند به طرز پیگیری به پایان خود برسد باید به نیروهایی اتکا نماید که قادر باشند ناپیگیری اجتناب‌ناپذیر بورژوازی را فلج سازند (یعنی همانا قادر باشند «آن را وادار به رمیدن نمایند»، همان چیزی که طرفداران قفقازی «ایسکرا» به علت نابخردی از آن می‌ترسند). پرولتاریا باید انقلاب دموکراتیک را به آخر برساند. بدین طریق که توده دهقان را به خود ملحق نماید تا بتواند نیروی‌های مقاومت حکومت مطلقه را جبراً منکوب و ناپیگیری بورژوازی را فلج سازد. پرولتاریا باید انقلاب سوسیالیستی را به انجام برساند بدین طریق که توده عناصر نیمه پرولتاریای اهالی را به خود ملحق کند تا بتواند نیروی مقاومت بورژوازی را جبراً درهم شکند و ناپیگیری دهقانان و خرده بورژوازی را فلج سازد. اینها هستند آن وظایف پرولتاریا که نو ایسکرایبی‌ها در تمام استدلال‌ها و قطعنامه‌های خویش درباره دامنه انقلاب با آن محدودیت از آن سخن می‌گویند.

ولی یک نکته را که چه بسا هنگام استدلال درباره این «دامنه» از نظر می‌افتد، نباید فراموش کرد. نباید فراموش کرد که در این مورد سخن بر سر دشوار بودن قضیه نیست

بلکه بر سر این است که از چه راهی باید به جستجو و نیل به راه حل پرداخت. سخن بر سر این نیست که آیا نیرومند نمودن و شکست ناپذیر کردن وسعت دامنه انقلاب آسان و یا دشوار است بلکه بر سر این است که برای وسعت دادن به این دامنه چگونه باید اقدام نمود، اختلاف همانا بر سر جنبه اساسی فعالیت و جهت حرکت آن است ما روی این موضوع تکیه می‌کنیم، زیرا چه بسا اشخاص بی‌توجه و نادرست دو مسأله مختلف را با یکدیگر مخلوط می‌نمایند. یکی مسأله سمت حرکت یا به عبارت دیگر انتخاب یکی از دو راه مختلف و دیگری مسأله مربوط به سهولت رسیدن به هدف و یا نزدیکی اجرای آن در راه انتخاب شده.

ما در گفته‌های سابق به هیچ وجه به مسأله اخیر نپرداختیم زیرا این مسأله گفتگوها و اختلاف نظرهایی در داخل حزب ایجاد نکرده است. ولی بدیهی است که این مسأله به خودی خود بی‌اندازه شایان اهمیت بوده و شایسته آن است که تمام سوسیال دموکرات‌ها آن را به طور کاملاً جدی مورد توجه قرار دهند. خوشبینی غیر مجازی بود هر آینه دشواری‌هایی که در راه جلب توده‌ها به نهضت وجود دارد و این دشواری‌ها تنها شامل طبقه کارگر نبوده بلکه شامل دهقانان نیز هست؛ فراموش می‌شد. همین دشواری‌ها است که بارها مجاهداتی را که برای رساندن انقلاب دموکراتیک به هدف نهایی شده است عقیم گذارده و ضمناً در این جریان بورژوازی ناپیگیر و خود غرض که در عین حال هم از راه مدافعه از دستگاه سلطنت در مقابل مردم «سرمایه تحصیل نموده است» و هم «قیافه معصوم» لیبالیسم... یا «خط مشی آسوا باژدنیه» را «حفظ کرده است»؛ بیش از همه به کامیابی رسیده است! ولی دشواری معنایش عدم امکان نیست. آن چه مهم است اطمینان در انتخاب صحیح راه است و این اطمینان است که انرژی و شور انقلابی قادر به معجزه را صد بار افزایش می‌دهد.

با مقایسه بین قطعنامه نو ایسکرای‌های قفقاز و قطعنامه کنگره سوم حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه فوراً دیده می‌شود که میان سوسیال دموکرات‌های امروزی از لحاظ انتخاب راه، چه اختلاف عمیقی وجود دارد. قطعنامه کنگره می‌گوید: بورژوازی ناپیگیر است، بورژوازی حتماً سعی خواهد کرد پیروزی‌های انقلاب را از چنگ ما خارج کند. پس، رفقای کارگر، با انرژی بیشتری خود را برای مبارزه حاضر کنید، مسلح شوید، دهقانان را به سوی خود جلب کنید. ما پیروزی‌های انقلاب را بدون پیکار به بورژوازی خود غرض نخواهیم داد. قطعنامه نو ایسکرای‌های قفقاز می‌گوید:

بورژوازی ناپیگیر است، بورژوازی ممکن است از انقلاب برمد. پس، رفقای کارگر، مبدا فکر شرکت در حکومت موقت را بنمایید زیرا در این صورت بورژوازی محققاً خواهد رمید و در نتیجه دامنه انقلاب نقصان خواهد پذیرفت!

یک دسته می‌گوید: علیرغم مقاومت یا عدم فعالیت بورژوازی ناپیگیر، انقلاب را تا نیل به هدف نهایی به جلو سوق دهید.

دسته دیگر می‌گوید: این فکر را نکنید که انقلاب را مستقلاً به هدف نهایی برسانید زیرا در آن صورت بورژوازی ناپیگیر خواهد رمید.

مگر ما با دو راهیکه کاملاً در دو قطب مخالف قرار دارند رو به رو نیستیم؟ مگر واضح نیست که این دو تاکتیک به کلی ناسخ یکدیگرند؟ مگر واضح نیست که تاکتیک اول یگانه تاکتیک صحیح سوسیال دموکراسی انقلابی و تاکتیک دوم در ماهیت امر تاکتیک صرفاً آسوا باز دنیه‌مآبانه است؟

۱۳ - خاتمه: آیا ما توانایی پیروز شدن داریم؟

اشخاصی که با اوضاع و احوال سوسیال دموکراسی روس آشنایی سطحی دارند و یا از کنار قضاوت می‌کنند و از تاریخچه تمام مبارزه داخلی حزبی ما از هنگام پیدایش اقتصادگرایی به بعد اطلاعی ندارند، چه بسا به اختلاف نظرهای تاکتیکی فعلی هم که به خصوص بعد از کنگره سوم مشخص شده است بایی اعتنایی نگریسته و آن را صرفاً دو تمایلی می‌داند که برای هر جنبش سوسیال دموکراتیک طبیعی، ناگزیر و با یکدیگر آشتی پذیرند. به نظر آنها یکی از این دو طرف به اصطلاح روی فعالیت معمولی جاری و روزانه و روی لزوم بسط دامنه ترویج و تبلیغ، روی تهیه و تدارک قوا، عمیق ساختن جنبش و قس علیهذا به طور خاصی تکیه می‌نماید و طرف دیگر به وظایف جنگی و به وظایف عمومی سیاسی و انقلابی جنبش بیشتر عطف توجه می‌کند و لزوم قیام مسلحانه و دادن شعارهای حاکی از دیکتاتوری انقلابی دموکراتیک و حکومت انقلابی موقت را خاطر نشان می‌سازد. ولی هیچ یک از دو طرف، نه در مورد دیگر (و اصولاً در هیچ موردی در دنیا) نباید راه مبالغه پیماید، افراط و تفریط خوب نیست و قس علیهذا.

حقایق پیش پا افتاده‌ای از حکومت زندگی (و به اصطلاح «سیاسی») که در این قبیل اظهار نظرها بدون شك وجود دارد غالباً روی عدم درک احتیاجات حیاتی و روزمره حزب پرده می‌افکند. مثلاً اختلافاتی را که امروز از لحاظ تاکتیک بین سوسیال

دموکرات‌های روس وجود دارد در نظر بگیرید. بدیهی است که تکیه مخصوص روی جنبه روزمره و عادی فعالیت که ما در استدلال‌های تاکتیکی نو ایسکرایی‌های مشاهده می‌نماییم به خودی خود هیچ خطری در بر ندارد و هیچ‌گونه اختلافی را در شعارهای تاکتیکی به وجود نمی‌آورد. ولی کافی است قطعنامه‌های کنگره سوم حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه با قطعنامه‌های کنفرانس مقایسه شود تا این اختلاف فوراً معلوم گردد.

و اما مطلب بر سر چیست؟ اولاً مطلب بر سر این است که تنها يك اشاره کلی و مجرد به وجود دو جریان در جنبش و به مضرات افراطی بودن کافی نیست. باید به طور مشخص دانست در زمان حال چه چیزی به جنبش آسیب می‌رساند و خطر واقعی سیاسی برای حزب اکنون در چیست. ثانیاً، باید دانست که آیا این یا آن شعار تاکتیکی و یا شاید فقدان يك از شعارها، آب در آسیاب کدام يك از نیروهای واقعی سیاسی خواهد ریخت. اگر به گفته‌های نو ایسکرایی‌ها گوش قرار دهید به این نتیجه می‌رسد که حزب سوسیال دموکرات را خطر دست برداشتن از ترویج و تبلیغ و از مبارزه اقتصادی و انتقاد از دموکراسی بورژوازی و نیز سرگرمی زیاده از حد به تدارکات جنگی و حمله مسلحانه و کوشش برای به دست آوردن قدرت و نظایر آن تهدید می‌نماید. ولی در حقیقت امر، آن خطری که واقعاً حزب را تهدید می‌کند به کلی از جانب دیگر است. هر کس کمی از نزدیک با اوضاع جنبش آشنایی دارد، هر کس به طور دقیق و عمیق جریان آن را تعقیب می‌کند ممکن نیست به جنبه مسخره آمیز خوف و وحشت نو ایسکرایی‌ها پی نبرد. تمام فعالیت حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه اکنون دیگر شکل محکم و ثابتی به خود گرفته است که بدون شك تمرکز قوا را در ترویج و تبلیغ، در میتینگ‌های سیار و اجتماعات بزرگ، در پخش اوراق و جزوه‌ها و کمک به مبارزه اقتصادی و شعارهای آن تأمین می‌نماید. هیچ کمیته حزبی، هیچ کمیته محلی، هیچ جلسه فعالین و هیچ گروه وابسته به کارخانه‌ای نیست که در آن نود و نه درصد توجه و نیرو و وقت پیوسته و همیشه صرف تمام این کارها که از همان نیمه دوم سال‌های نود جداً به موقع اجرا گذارده می‌شود، نشده باشد. فقط اشخاصی که هیچ‌گونه آشنایی با جنبش ندارند از این حقایق بی‌اطلاعند. فقط اشخاص بسیار ساده لوح یا بی‌اطلاع ممکن است برای این تکرار مکررات نو ایسکرایی‌ها که با تبختر خاصی ادا می‌شود ارزش واقعی قایل گردند.

حقیقت آن است که ما نه تنها زیاده از حد سرگرم و وظایف قیام، شعارهای عمومی

سیاسی و مسأله مربوط به رهبری تمام انقلاب توده‌ای نیستیم، بلکه به عکس به ویژه عقب‌ماندگی در این مورد است که به طور زنده‌ای توجه را به خود جلب می‌کند. و در دناک‌ترین مسایل را تشکیل می‌دهد و برای جنبش، خطر واقعی در بردارد. زیرا ممکن است جنبش در کردار انقلابی به جنبش در گفتار انقلابی مبدل شود و در پاره‌ای نقاط هم اکنون مبدل هم می‌شود. از صدها و صدها سازمان، گروه و محفلی که به انجام امور حزبی مشغولند حتی یکی را هم نمی‌یابید که فضایی «ایسکرا»ی نو با قیافه‌کسانی که حقایق جدیدی کشف کرده‌اند از آن دم می‌زنند. ولی برعکس شما چند درصد ناچیزی از گروه‌ها و محفل‌ها را می‌یابید که از وظایف قیام مسلحانه آگاه و دست به کار اجرای آن شده و به این موضوع پی برده باشند که باید تمام انقلاب توده‌ای را علیه تراریسم رهبری نمود و برای حصول این مقصود باید به ویژه فلان شعار پیشاهنگ به خصوص را اعلام نمود نه شعار پیشاهنگ دیگری را.

ما از اجزا و وظایف پیشرو و واقعاً انقلابی خود به طور غیر قابل تصویری عقب مانده‌ایم، ما هنوز در موارد بسیاری به این وظایف پی نبرده‌ایم، ما در اثر عقب‌ماندگی خود در این قسمت در هر موردی از تقویت دموکراسی انقلابی بورژوازی غفلت ورزیده‌ایم. با این حال نویسندگان «ایسکرا»ی نو که به جریان حوادث و تقاضاهای زمان پشت کرده‌اند با لجاجت تکرار می‌نمایند: گذشته را فراموش نکنید! سرگرم نشوید! این برهان اصلی و ثابت تمام قطعنامه‌های مهم کنفرانس است و حال آن که شما در قطعنامه‌های کنگره همواره چنین می‌خوانید: ما در عین حال که گذشته را تأیید می‌کنیم (و به ویژه به علت این که گذشته است و به وسیله مطبوعات و قطعنامه‌ها و تجربه حل و فصل شده و مسجل گردیده است روی تکرار مکرر آن مکث نمی‌کنیم) وظیفه جدیدی اعلام می‌نماییم و توجه عموم را به آن معطوف می‌داریم، شعار جدیدی می‌دهیم و از سوسیال دموکرات‌های واقعاً انقلابی می‌خواهیم که بی‌درنگ برای اجرا آن دست به کار شوند.

این است حقیقت موضوع دو جریان در تاکتیک سوسیال دموکراسی، عصر انقلابی و وظایف جدیدی را به میان آورده است که تنها نابینایان قادر به دیدن آن نیستند. یک دسته از سوسیال دموکرات‌ها این وظایف را به طور قطع قبول دارند و در دستور روز می‌گذارند و می‌گویند: قیام مسلحانه امری است تأخیرناپذیر؛ بی‌درنگ، با انرژی تمام، خود را برای آن آماده نمایید، به خاطر داشته باشید که این قیام برای حصول پیروزی

قطعی ضروری است. شعارهای جمهوری، حکومت موقت و دیکتاتوری انقلابی دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان را به میان بکشید. ولی دسته دیگر به قهقرا می‌روند، در جا می‌زنند، به جای تنظیم شعار دیباچه می‌نویسند، به جای این که وظایف جدید را در عین تأیید وظایف قدیم تعیین نمایند، با طول و تفصیل و به طور خسته کننده‌ای به نشخوار وظایف قدیم مشغولند و بدون این که قادر به تعیین شرایط پیروزی قطعی باشند، بدون این که قادر باشند یگانه شعارهایی را که با کوشش برای نیل به پیروزی نهایی مطابقت داشته باشد تنظیم نمایند درباره‌ی شانه خالی کردن از وظایف جدید عبارت پردازی می‌کنند.

نتیجه سیاسی این دنباله‌روی آشکار است. افسانه نزدیک شدن «اکثریت» حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه به دموکراسی انقلابی بورژوازی همچنان افسانه می‌ماند و هیچ یک از واقعیت‌های سیاسی، هیچ یک از قطعنامه‌های بانفوذ «بلشویک‌ها» هیچ یک از اقدامات کنگره سوم حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه صحت آن را تأیید نمی‌نماید. و حال آن که بورژوازی اپورتونیست و سلطنت طلب مدت‌ها است که در وجود «آسوباژدنیه» از تمایلات «اصولی» نو ایسکرای‌ها حسن استقبال می‌کند و اکنون دیگر مستقیماً از آنها به نفع خود استفاده می‌نماید، و تمام گفته‌ها و «ایده‌ها»ی آنها را بر ضد «پنهانکاری» و «شورش» بر ضد پربها دادن به جنبه «قسی» انقلاب، بر ضد اعلام مستقیم شعار قیام مسلحانه، بر ضد روح «انقلابی‌گری» خواست‌های افراطی و غیره و غیره با حسن نظر تلقی می‌کند. قطعنامه مصوبه از طرف تمام کنفرانس «منشویک‌ها»ی سوسیال دموکرات قفقاز و تصویب این قطعنامه از طرف هیأت تحریریه «ایسکرا»ی نو کلیه این نکات را از نظر سیاسی بدون ابهام بدین نحو تراز بندی می‌نماید: مبدا بورژوازی در صورت شرکت پرولتاریا در دیکتاتوری انقلابی دموکراتیک برمد! با این جمله تمام گفتنی‌ها گفته شده است. با این جمله تبدیل پرولتاریا به زایدۀ بورژوازی سلطنت طلب به طور قطعی مسجل گردیده است. با این جمله اهمیت سیاسی دنباله‌روی «ایسکرا»ی نو نه به وسیله اظهارات تصادفی یک شخص بلکه با قطعنامه‌ای که مورد موافقت یک جریان تمام و کمال واقع شده، عملاً مدلل گردیده است.

هر کس در این حقایق تأمل ورزد به معنای واقعی نظریات رایجی که در مورد دو جنبه و دو تمایل در جنبش سوسیال دموکراتیک وجود دارد پی خواهد برد. برای مثال اصول عقاید برنشتین را در نظر بگیرید تا بتوانید این تمایلات را در مقیاس وسیعی بررسی

نمایند. برنشینی‌ها هم عیناً بدینسان مصرانه ادعا می‌کردند و می‌کنند که فقط آنها هستند که به نیازمندی‌های واقعی پرولتاریا یعنی به ضرورت رشد قوای وی، عمیق نمودن کلیه فعالیت وی فراهم ساختن موجبات پیدایش عناصر جامعه نوین، و همچنین به ضرورت ترویج و تبلیغ پی می‌برند. برنشتین می‌گوید ما خواستار تصدیق و قبول آشکار آن چیزی هستیم که وجود دارد! و با این گفته خود اصل «جنش» بدون «هدف نهایی» و تاکتیک منحصرآ تدافعی را تقدیس نموده تاکتیک ترس را حاکی از این که «مبادا بورژوازی برمد» موعظه می‌کند. برنشینی‌ها هم درباره «ژاکوبینیسم» سوسیال دموکرات‌های انقلابی و درباره «ادبایی» که به «فعالیت مبتکرانه کارگران» پی نمی‌برند و غیره و غیره قیل و قال می‌کردند. و حال آن که در حقیقت امر همه می‌دانند که سوسیال دموکرات‌های انقلابی حتی فکر این را هم نکرده بودند که از کارهای جزئی و روزمره و تهیه قوا و غیره و غیره دست بکشند. آنها فقط خواستار این بودند که هدف نهایی به طور روشن درک شود. وظایف انقلابی به طور روشن معین گردد، آنها می‌خواستند قشرهای نیمه پرولتاریا و نیمه خرده بورژوا را تا مقام پرولتاریای انقلابی ارتقاء دهند نه این که فکر پرولتاریای انقلابی را تا نظریات اپورتونیستی تنزل دهند که «مبادا بورژوازی برمد». می‌توان گفت تقریباً برجسته‌ترین نمودار این اختلاف میان جناح اپورتونیستی روشنفکری و جناح انقلابی پرولتاریایی این مسأله است که: *pürfen wir siegen* یعنی «آیا ما توانایی پیروز شدن داریم؟» آیا پیروز شدن برای ما مجاز است؟ آیا پیروزی برای ما خطرناک نیست؟ آیا ما باید پیروز شویم؟ با این که این مسأله در همان نظر اول عجیب به نظر می‌آید، مع الوصف مورد طرح قرار گرفت و بایستی هم مورد طرح قرار گیرد، زیرا اپورتونیست‌ها از پیروزی می‌ترسیدند و پرولتاریا را از آن می‌ترساندند، نتایج شومی را از این پیروزی پیشگویی می‌نمودند و شعارهایی را که در آنها آشکارا به این پیروزی دعوت می‌شد مورد استهزاء قرار می‌دادند.

عین همین تقسیم‌بندی اساسی به تمایل اپورتونیستی روشنفکری و تمایل انقلابی پرولتاریایی میان ما هم وجود دارد منتها با این فرق کاملاً اساسی که صحبت بر سر انقلاب سوسیالیستی نبوده بلکه بر سر انقلاب دموکراتیک است. در بین ما هم مسأله «آیا ما توانایی پیروز شدن داریم؟» که به معنی بودن آن از همان نظر اول معلوم است مطرح گردیده است. این مسأله را مارتینف در «دو دیکتاتوری» خود طرح کرده و در آن از قیامی که مقدماتش را هم بسیار خوب تهیه نموده باشیم و کاملاً هم با موفقیت آن را به

انجام رسانده باشیم نتایج شومی را پیشگویی می‌نماید. این مسأله در تمام مطبوعاتی که نو ایسکرایه‌ها در مورد حکومت انقلابی موقت منتشر کرده‌اند مطرح گردیده است و ضمناً در آن با جدیت ولی بدون موفقیت همیشه سعی شده است شرکت میلران در دولت اپوزتونیستی بورژوازی با شرکت وارلن^(۱) در دولت انقلابی خرده بورژوازی مخلوط گردد. این موضوع در قطعنامه‌ای که حاکی است «مبادا بورژوازی برمد» تحکیم گردیده است. و گر چه حالاً کائوتسکی سعی دارد ما را مورد استهزاء قرار داده مشاجرات ما را در موضوع حکومت انقلابی موقت به دعوای بر سر تقسیم پوست خرس شکار نشده تشبیه کند، ولی این استهزاء فقط نشان می‌دهد که چگونه حتی سوسیال دموکرات‌های خردمند و انقلابی هم وقتی دربارهٔ موضوعی صحبت می‌کنند که فقط افواها آن را شنیده‌اند دچار وضع نامناسبی می‌شوند. سوسیال دموکراسی آلمان هنوز چندان به شکار خرس (یعنی انجام انقلاب سوسیالیستی) نزدیک نیست ولی بحث بر سر این که آیا ما «توانایی» شکار آن را داریم یا نه یک اهمیت اصولی عظیم و یک اهمیت سیاسی - عملی داشت، سوسیال دموکرات‌های روس هنوز چندان به این موضوع نزدیک نیستند که بتوانند «خرس خود را شکار کنند» (یعنی انقلاب دموکراتیک را انجام دهند) ولی این مسأله که آیا ما «توانایی» شکار آن را داریم برای تمام آیندهٔ روسیه و برای آیندهٔ سوسیال دموکراسی روس دارای اهمیت بینهایت جدی است بدون اطمینان به این که ما «توانایی» پیروز شدن را داریم نمی‌توان سخنی هم از گرد آوری جدی و با احراز موفقیت سپاه و رهبری آن» به میان آورد.

اقتصاددانان سابق ما را در نظر بگیرید. آنها هم فریاد می‌کردند که مخالفینشان توطئه‌گر و ژاکوبین هستند (مراجعه شود به «رابوچیه دلو» به خصوص شمارهٔ دهم و نطق مارتینف هنگام مذاکرات کنگرهٔ دوم در اطراف برنامه) و با پرداختن به سیاست از توده جدا می‌شوند، اصول جنبش کارگری را فراموش می‌کنند، فعالیت مبتکرانهٔ کارگران را به حساب نمی‌آورند و غیره و غیره. ولی در حقیقت امر این طرفداران «فعالیت مبتکرانهٔ کارگران» عبارت از روشنفکران اپوزتونیستی بودند که عقاید محدود و کوتاه فکراانهٔ خود را در مورد وظایف پرولتاریا به کارگران تحمیل می‌نمودند در حقیقت امر مخالفین

۱ - وارلن لویی اژن: (۱۸۳۹-۱۸۷۱) کارگر فرانسوی، رجل برجستهٔ انترناسیونال اول؛ عضو کمیتهٔ مرکزی گارد ملی و عضو کمون سال ۱۸۷۱ پاریس بود.

اقتصادگرایی، به شهادت «ایسکرا»ی قدیم که هر کس می‌تواند به آن مراجعه نماید حتی یکی از جوانب فعالیت سوسیال دموکراتیک را نیز نادیده نگرفتند، از آن دست نکشیدند، مبارزه اقتصادی را به هیچ وجه فراموش نکردند و در عین حال قادر بودند مسایل سیاسی فوری و ضروری را در مقیاسی بس وسیع به میان بکشند و مانع تبدیل حزب کارگر به زایده «اقتصادی» بورژوازی لیبرال بشوند.

اقتصاددانان این موضوع را از بر کرده‌اند که اقتصاد پایه سیاست است ولی آن را این طور «فهمیده‌اند» که باید مبارزه سیاسی را تا سطح مبارزه اقتصادی تنزل داد. نو ایسکرایه‌ها این موضوع را از بر کرده‌اند که انقلاب بورژوازی پایه اقتصادی انقلاب دموکراتیک است ولی آن را این طور «فهمیده‌اند» که باید وظایف دموکراتیک پرولتاریا را تا سطح اعتدال و میانه‌روی بورژوازی و تا حدی که «بورژوازی نرمد» تنزل داد. اقتصاددانان به بهانه عمیق ساختن فعالیت، به بهانه فعالیت مبتکرانه کارگران و سیاست صرفاً طبقاتی، عملاً طبقه کارگر را تسلیم سیاستمداران بورژوا لیبرال می‌نمودند یعنی حزب را از راهی می‌بردند که معنای واقعی آن چنین بود. نو ایسکرایه‌ها نیز به همان بهانه‌ها منافع پرولتاریا را در انقلاب دموکراتیک عملاً تسلیم بورژوازی می‌کنند یعنی حزب را از راهی می‌برند که معنای واقعی آن چنین است. اقتصاددانان خیال می‌کردند که رهبری در مبارزه سیاسی کار سوسیال دموکرات‌ها نبوده و مختص لیبرل‌ها است. نو ایسکرایه‌ها خیال می‌کنند که عملی نبودن فعالانه انقلاب دموکراتیک کار سوسیال دموکرات‌ها نبوده و مختص بورژوازی دموکرات است، زیرا رهبری پرولتاریا بر انقلاب و شرکتش در آن با حفظ اولویت، «دامنه» انقلاب را «نقصان می‌دهد».

خلاصه کلام آن که نو ایسکرایه‌ها نه تنها از لحاظ منشاء پیدایش خود در کنگره دوم حزب بلکه بنابر چگونگی طرح کنونی وظایف تاکتیکی پرولتاریا در انقلاب دموکراتیک نیز از مردان اقتصادگرایی هستند. این نیز جناح اپورتونیست روشنفکری حزب است در قسمت تشکیلات. این جناح، کار را از انفرادمنشی آنارشیستی روشنفکران شروع نمود و به «سازمان شکنی یک پروسه خود به خودی است» خاتمه داد بدین ترتیب که در «آیین‌نامه» مصوبه کنفرانس، گسیختگی پیوند مطبوعات را با تشکیلات حزبی، انتخابات غیر مستقیم را که دست کمی از انتخابات چهار درجه‌ای ندارد، سیستم مراجعه بافکار عمومی به شیوه بناپارتیستی را به جای انتخابات دموکراتیک و بالاخره اصل «سازش» بین جزء و کل را تثبیت نمود. در مورد تاکتیک

حزبی نیز آنها در همین سرایشب غلطیدند. در «نقشه فعالیت تبلیغاتی زمستوا» اعلام نمودند که «بالاترین نوع تظاهرات» نطق کردن در مقابل زمستویست‌ها است و در صحنه سیاست (در آستانه نهم ژانویه!)، فقط دو نیروی فعال می‌دیدند: دولت و دموکراسی بورژوازی. آنها مسأله حیاتی مسلح شدن را «عمیق می‌ساختند» بدین طریق که به جای دادن شعار عملی صریح پرولتاریا را دعوت می‌کردند که خود را با تمایل سوزانی برای مسلح شدن مجهز نماید. وظایف قیام مسلحانه، حکومت موقت و دیکتاتوری انقلابی دموکراتیک در قطعنامه‌های رسمی آنان مورد تحریف قرار گرفته و از حدت آن کاسته شده است. «مبادا بورژوازی برمد»؛ این بازپسین آهنگ آخرین قطعنامه آنها با درخشندگی تمام پایان راهی را روشن می‌سازد که آنها حزب را در آن سیر می‌دهند.

تحول دموکراتیک در روسیه انقلابی است که از لحاظ ماهیت اجتماعی و اقتصادی خود بورژوازی است. این يك اصل صحیح مارکسیستی است که تنها تکرار ساده آن کافی نیست. باید آن را فهمید و چگونگی تطبیق آن را با شعارهای سیاسی دانست. به طور کلی آزادی سیاسی، در زمینه مناسبات تولیدی معاصر یعنی سرمایه‌داری تماماً آزادی بورژوازی است. خواست آزادی قبل از همه مبین منافع بورژوازی است. نمایندگان آن اولین کسانی هستند که این خواست را به میان آوردند. طرفداران آن در همه جا از آزادی حاصله به عنوان صاحب آن بهره‌مند شدند در حالی که آن را به حد اعتدال و احتیاط بورژوازی می‌رساندند و با سرکوبی پرولتاریای انقلابی توأم می‌ساختند و این عمل را در مواقع آرامش خیلی دقیق و ظریف و در مواقع طوفانی با خشونت سبعانه‌ای انجام می‌دادند.

ولی فقط ناردنیک‌های شورش طلب و آنارشویست‌ها و «اقتصاددانان» می‌توانستند از این جا چنین استنتاج نمایند که مبارزه برای آزادی باید نفی شده یا تخفیف یابد. تحمیل این آیین کوتاه‌نظرانه روشنفکری به پرولتاریا همیشه فقط به طور موقت و فقط علی‌رغم برخورد به مقاومت وی مسیر شده است. پرولتاریا همیشه به طور غریزی دریافته است که آزادی سیاسی با وجود این که مستقیماً بورژوازی را مستحکم و متشکل خواهد ساخت، معهدنا برای او لازم است و بیش از همه هم لازم است. پرولتاریا راه نجات خود را در سرپیچی از مبارزه طبقاتی ندانسته بلکه در تکامل این مبارزه، بسط دامنه آن، بالا بردن سطح آگاهی و تشکل و قطعیت آن می‌داند. کسی که از اهمیت وظایف مبارزه سیاسی می‌کاهد سوسیال دموکرات را از جایگاه يك سخنور خلقی به مقام يك منشی

تردونیون تنزل می‌دهد. کسی که از اهمیت وظایف پرولتاریا در انقلاب بورژوا دموکراتیک می‌کاهد، سوسیال دموکرات را از مقام پیشوای انقلاب مردم به سردمدار یک اتحادیهٔ آزاد کارگری تنزل می‌دهد.

آری. انقلاب مردم، سوسیال دموکراسی با حقانیت کامل بر ضد سوء استفادهٔ دموکراسی بورژوازی از کلمهٔ مردم مبارزه کرده و می‌کند. سوسیال دموکراسی خواستار این است که با این کلمه تضادهای طبقاتی موجوده میان طبقات مختلف مردم پرده‌پوشی نشود. سوسیال دموکراسی بدون چون و چرا در لزوم استقلال کامل طبقاتی حزب پرولتاریا اصرار می‌ورزد. ولی اگر سوسیال دموکراسی «مردم» را به «طبقات» تجزیه می‌کند برای این نیست که طبقهٔ پیشرو دور خود بتند، حدود خود را تنگ کند و از ترس این که مبادا خداوندان اقتصادی دنیا برمند فعالیت خود را قطع کند، بلکه برای این است که طبقهٔ پیشرو بدون آسیب از تزلزل و ناپایداری و بی‌تصمیمی طبقات بینایی بتواند با انرژی بیشتر و با شور بیشتری در راه آرمان تمام مردم و در رأس تمام مردم مبارزه کند. این است آن چه که نو ایسکرایبی‌های کنونی غالباً نمی‌فهمند و کلمهٔ «طبقاتی» را در تمام حالات صرف و نحو آن سفسطه‌جویانه تکرار می‌کنند و آن را جایگزین شعارهای مؤثر سیاسی در انقلاب دموکراتیک می‌سازند.

انقلاب دموکراتیک یک انقلاب بورژوازی است. شعار تجدید تقسیم‌بندی زمین (چرنی پردل) یا شعار زمین و آزادی یعنی رایج‌ترین شعار تودهٔ دهقانان، که جورکش و جاهل ولی در عین حال شیفته‌وار جویای روشنایی و نیکبختی هستند؛ شعار بورژوازی است ولی ما مارکسیست‌ها باید بدانیم که برای نیل به آزادی واقعی پرولتاریا و دهقانان هیچ راهی به جز راه آزادی به شیوهٔ بورژوازی و ترقی به شیوهٔ بورژوازی موجود نبوده و نمی‌تواند باشد. ما باید فراموش نکنیم که در حال حاضر برای نزدیک کردن سوسیالیسم سوای آزادی کامل سیاسی، سوای جمهوری دموکراتیک و سوای دیکتاتوری انقلابی دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان، وسیلهٔ دیگری موجود نیست و نمی‌تواند هم باشد ما که نمایندهٔ طبقهٔ پیشرو و نمایندهٔ یگانه طبقهٔ انقلابی هستیم که بی‌چون چرای از هرگونه شک و شبهه و بدون نگاه به پشت سر خویش انقلابی است، باید در مقیاس هر چه وسیع‌تر و با شجاعت و ابتکار هر چه بیشتری وظایف انقلاب دموکراتیک را در برابر تمام تودهٔ مردم قرار دهیم. کاستن از اهمیت این وظایف از لحاظ نظری به معنای مسخره مارکسیسم و تحریف کوتاه‌نظرانهٔ آن و از لحاظ عملی و سیاسی خیانت به انقلاب به نفع

بورژوازی یعنی طبقه‌ای است که ناگزیر از عملی نمودن پیگیر انقلاب خواهد رمید. مشکلاتی که در سر راه، پیروزی کامل انقلاب وجود دارد بس عظیم است اگر نمایندگان پرولتاریا تمام آن چه را که در قوه دارند به کار برند و با این حال تمام مساعی آنها در مقابل مقاومت ارتجاع و خیانت بورژوازی و جهالت توده بیهوده ماند، هیچ کس نمی‌تواند آنها را مورد تقبیح قرار دهد. ولی اگر سوسیال دموکراسی انرژی انقلابی تحول دموکراتیک را کاهش دهد و از شور انقلابی به وسیله ترس از پیروزی و ملاحظه از این که مبادا بورژوازی برمد بکاهد همه و هر کس و در درجه اول پرولتاریای آگاه وی را مورد تقبیح قرار خواهد داد.

مارکس می‌گوید انقلاب لکوموتیو تاریخ است. انقلاب جشن ستمکشان و استثمار شونده‌گان است. توده مردم هیچ گاه نمی‌تواند مانند زمان انقلاب آفریننده فعال نظامات اجتماعی نوین باشد. در مواقع، چنان چه بخواهیم با معیار محدودی که خرده بورژواها در مورد ترقیات بطی و تدریجی به کار می‌برند بسنجیم، مردم قادر به اعجازند. ولی رهبران احزاب انقلابی نیز در چنین مواقعی باید وظایف خود را در مقیاس وسیع‌تر و با تهوری بیشتر طرح کنند باید شعارهای آنها همیشه پیشاپیش ابتکار انقلابی توده حرکت کند، دیده‌بان و راهنمای وی باشد آرمان دموکراتیک و سوسیالیستی ما را با تمام عظمت و جلال آن جلوه‌گر سازد و کوتاه‌ترین و سراسرترین رسیدن به پیروزی کامل، مسلم و قطعی را نشان بدهد، بگذار اپورتونیست‌های بورژوازی «آسوباژدینه» مآب از خوف انقلاب و از خوف راه مستقیم، راه‌های غیر مستقیم، پر پیچ و خم و راه صلح و مصالحه را اختراع نمایند. اگر با زور هم را مجبور به غلطیدن در این راه‌ها بنمایند باز ما در کار کوچک روزمره هم قادر به انجام وظایف خود خواهیم بود. ولی بگذار ابتدا مبارزه بی‌رحمانه، مسأله انتخاب راه حل نماید. ما خاین و غدروز در انقلاب خواهیم بود. اگر از این انرژی مخصوص به جشن توده‌ها و از این شور انقلابی آنان برای یک مبارزه بی‌رحمانه و فداکارانه به منظور دسترسی به راه مستقیم و قطعی استفاده ننماییم بگذار اپورتونیست‌های بورژوا جبنانه در فکر ارتجاع آینده باشند. کارگران را نه وحشتی است از این که ارتجاع خود را برای اعمال موحش مجهز می‌نماید و نه از این که بورژوازی در حال رمیدن است. کارگران در انتظار معامله نخواهند نشست و صدقه نمی‌خواهند، آنها تمام مساعی خود را در راه قلع و قمع بی‌رحمانه نیروهای ارتجاع یعنی در راه استقرار دیکتاتوری انقلابی دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان به کار می‌برند.

شکی نیست که هنگام طوفان کشتی حزب ما را مخاطرات بیشتری تهدید می‌کند تا هنگام (دریانوردی)؛ آرام ترقی لیبرالی که در آن استثمارکنندگان با تأنی دردناکی خون طبقه کارگر را می‌مکند؛ شکی نیست که وظایف دیکتاتوری انقلابی دموکراتیک هزار بار از وظایف «اپوزیسیون افراطی» و تنها یک مبارزه مجلس دشوارتر و معضل‌تر است. ولی کسی که در این لحظه انقلابی، استعداد این را دارد که آگاهانه برای دریانوردی آرام و راه «اپوزیسیون» بدون خطر رجحان قایل شود؛ همان به که خود را موقتا از فعالیت سوسیال دموکراتیک کنار بکشد و منتظر پایان انقلاب یعنی زمانی باشد که دوران جشن سپری شده و مجدداً روزهای عادی آغاز شده باشد و بدین طریق آن معیار محدودی که او در روزهای عادی به کار می‌برد، این هماهنگی مشمئزکننده را نداشته باشد و وظایف طبقه پیشاهنگ را با چنین زشتی تحریف ننماید.

در رأس تمام مردم به ویژه دهقانان؛ در راه آزادی کامل؛ در راه انقلاب پیگیر دموکراتیک، در راه جمهوری به پیش! در رأس تمام زحمت‌کشان و استثمار شونده‌گان؛ در راه سوسیالیسم به پیش! این است آن سیاستی که پرولتاریای انقلابی باید در عمل داشته باشد، این است شعار طبقاتی که باید در حل هر مسئله تاکتیکی و هر گام عملی حزب کارگر به هنگام انقلاب رخنه کرده و معین‌کننده آن باشد.

پسگفتار:

باز هم خط مشی «آسوا باژدنیه»، باز هم خط مشی «ایسکرا» ی نو

شماره های ۷۱ و ۷۲ «آسوا باژدنیه» و شماره های ۱۰۲ و ۱۰۳ «ایسکرا» مدارك جدید و فوق العاده پرارزشی در مورد مسأله‌ای که ما فصل هشتم جزوه خود را به آن اختصاص داده ایم در اختیار ما گذارد. نظر به این که در این جا استفاده از تمام این مدارك پر ارزش به هیچ وجه ممکن نیست لذا ما فقط روی عمده ترین نکات آن مکث می نماییم: اولاً روی این موضوع که «آسوا باژدنیه» چه نوع «رآلیسم» را در سوسیال دموکراسی می ستاید و چرا باید آن را بستاید: ثانیاً روی تناسب دو مفهوم: انقلاب و دیکتاتوری.

۱ - چرا واقع بین های بورژوا لیبرال «واقع بین های» سوسیال دموکرات را می ستایند؟

نمایندگان بورژوازی لیبرال ضمن مقاله هایی تحت عنوان «انشعاب در سوسیال دموکراسی روس» و «غلبه عقل سلیم» (شماره ۷۲ «آسوا باژدنیه») درباره سوسیال دموکراسی قضاوتی می نمایند که برای پرولتارهای آگاه دارای ارزش بس شگرفی است. هر قدر در مورد آشنایی با متن کامل این مقالات و تعمق در هر جمله آن به سوسیال دموکرات ها توصیه شود باز کم است. ما ابتدا احکام عمده این دو مقاله را در این جا نقل می نماییم:

«آسوا باژدنیه» چنین می گوید: «برای کسی که از کنار ناظر جریان امور است درك مفهوم واقعی سیاسی اختلافی که سوسیال دموکراسی را به دو فراکسیون منشعب نموده بسیار دشوار است. این تعریف که فراکسیون «اکثریت» برخلاف آن برای پیشرفت کار، بعضی صلح و مصالحه ها را جایز می داند، چندان دقیق نبوده و در هر صورت توصیف جامعی نیست. به هر حال احکام سنتی مکتب ارتدکسال مارکسیستی را شاید فراکسیون

پسگفتار: باز هم خط مشی «آسوا باژدنیه»، باز هم خط مشی «ایسکرا» ی نو ۸۹۹

اقلیت از فراکسیون لنین هم بیشتر مراعات می کند. توصیف ذیل به نظر ما دقیق تر می رسد: روحیه سیاسی عمده «اکثریت» عبارت است از انقلابی گری مجرد. شورش طلبی. کوشش برای برپا کردن قیام در بین توده مردم به هر وسیله ای که شده و تصرف بی درنگ قدرت به نام این توده! این موضوع «لنینست ها» را تا درجه معینی به سوسیالیست - رولوسیونرها نزدیک می نماید و به وسیله ایده انقلاب همگانی روس در ذهن آنها پرده ای به روی ایده مبارزه طبقاتی می کشاند. «لنینست ها» که در کارهای عملی از بسیاری از محدودیت های آیین سوسیال دموکراتیک دست شسته اند از طرف دیگر سرپا در محدودیت انقلابی گری فرو رفته اند، به جز تهیه و تدارک قیام فوری از هر گونه فعالیت عملی دیگری امتناع می ورزند. از لحاظ اصولی به تمام شکل های تبلیغات علنی و نیمه علنی و هر گونه صلح و مصالحه عملاً مفیدی با دیگر جریان های اپوزیسیون با نظر حقارت می نگرند. ولی اقلیت، برعکس، در عین این که محکم به شریعت مارکسیسم پایبند است؛ عناصر واقع بین جهان بینی مارکسیسم را نیز حفظ می کند. ایده اساسی این فراکسیون این است که منافع «پرولتاریا» را در نقطه مقابل منافع بورژوازی قرار می دهد. ولی از طرف دیگر مبارزه پرولتاریا را با واقع بینی هوشیارانه و با معرفت صریح به تمام شرایط و وظایف مشخص این مبارزه درک می نماید البته در حدود معینی که اصول لایتغیر شریعت سوسیال دموکراسی حکم می کند. هیچ یک از این دو فراکسیون در اجرای نقطه نظر اساسی خود به طور کامل پیگیر نیستند، زیرا در کار خلاقه مسلکی و سیاسی خود پایبند احکام اکید شریعت سوسیال دموکراتیک هستند و این قضیه مانع این می شود که «لنینست ها» لااقل مثل بعضی سوسیالیست رولوسیونرها مستقیماً شورش طلب و «ایسکرای ها» رهبران عملی جنبش سیاسی واقعاً موجود طبقه کارگر بشوند.

و سپس نویسنده «آسوا باژدنیه» متن قطعنامه های عمده را نقل می نماید و با چند تذکر مشخصی که درباره آنها می دهد به توضیح «افکار» کلی خود می پردازد و می گوید در مقایسه با کنگره سوم «کنفرانس اقلیت در مورد قیام مسلحانه به کلی روش دیگری دارد». اختلافی که در قطعنامه های صادره درباره حکومت موقت وجود دارد «مربوط به قیام مسلحانه است». «یک چنین اختلاف نظری هم در مورد اتحادیه های حرفه ای کارگری مشاهده می شود. «لنینتست ها» در قطعنامه های خود کلمه ای هم در خصوص این مهم ترین مبنای تربیت سیاسی و تشکل طبقه کارگر دم نرده اند. ولی اقلیت برعکس در این مورد یک قطعنامه بسیار جدی تنظیم نموده است». در مورد لیبرال ها گویی هر دو

فراکسیون متفق الرأی هستند. لکن کنگره سوم «متن قطعنامه پلخائف در مورد لیبرال‌ها مصوبه کنگره دوم را تقریباً کلمه به کلمه تکرار می‌نماید و قطعنامه استاروور را که مورد تصویب همان کنگره قرار گرفته بود و نسبت به لیبرال‌ها حسن نظر بیشتری داشت رد می‌کند». قطعنامه‌های کنگره و کنفرانس در مورد جنبش دهقانان تقریباً به طور کلی همگون هستند ولی «اکثریت» بیشتر روی ایده ضبط انقلابی اراضی ملاکین و غیره تکیه می‌نماید و حال آن که «اقلیت» می‌خواهد مطالبه اصلاحات دموکراتیک دولتی و اداری را پایه تبلیغات خود قرار دهد.

سرانجام «آسوباژدنیه» متن يك از قطعنامه‌های منشویکی را از شماره ۱۰۰ «ایسکرا» نقل می‌نماید که ماده عمده آن این است: «نظر به این که در زمان حاضر کار مخفی به تنهایی، شرکت توده را در زندگی حزبی به حد کافی تأمین نمی‌کند و تا اندازه‌ای هم خود توده را در نقطه مقابل حزب، که يك تشکیلات مخفی است، قرار می‌دهد لذا این سازمان باید هدایت مبارزه حرفه‌ای کارگری را بر زمینه علنی به عهده بگیرد و این مبارزه را کاملاً با وظایف سوسیال دموکراتیک مرتبط سازد». درباره این قطعنامه «آسوباژدنیه» اعلام می‌دارد که: «ما به این قطعنامه به عنوان غلبه عقل سلیم و به عنوان روشن شدن موضوع تاکتیک برای قسمت معینی از حزب سوسیال دموکرات صمیمانه شادباش می‌گوییم».

اکنون خواننده با تمام نکات اصلی قضاوت‌های «آسوباژدنیه» آشنایی دارد. البته اشتباه عظیمی بود اگر تصور می‌رفت این قضاوت‌ها درست است یعنی این که با حقیقت عینی مطابقت دارد. هر سوسیال دموکرات در هر قدم به سهولت اشتباهات آن را می‌یابد. ساده‌لوحی بود اگر فراموش می‌شد که این قضاوت‌ها سرپا با منافع و نظریات بورژوازی لیبرال آغشته شده و از این لحاظ کاملاً مغرضانه بوده و از تمایلات خاصی ناشی می‌شود. این قضاوت‌ها نظریات سوسیال دموکراسی را همان گونه منعکس می‌سازند که آینه مقعر یا محدب اشیاء را منعکس می‌سازد. ولی اشتباهی عظیم‌تر بود اگر فراموش می‌شد که بالاخره این قضاوت‌هایی که بورژواآبانه تحریف شده انعکاسی است از منافع واقعی بورژوازی که بدون شك به مثابه يك طبقه به خوبی می‌فهمد چه تمایلاتی در داخل سوسیال دموکراسی به حال وی یعنی بورژوازی سودمند و نزدیک و آشنا و خوشایند است و چه تمایلاتی زیان‌بخش و دور و بیگانه و ناخوشایند. فیلسوف یا نویسنده بورژوازی هیچ‌گاه نظریات سوسیال دموکراسی را، خواه منشویکی باشد و

پسگفتار: باز هم خط‌مشی «آسوباژدنیه»، باز هم خط‌مشی «ایسکرا»ی نو ۹۰۱

خواه بلشویکی صحیحاً درك نخواهد كرد ولی اگر این نویسنده ولو اندکی فهیم باشد آن وقت غریزه طبقاتیش او را فریب نخواهد داد و ماهیت‌اهمیتی‌را که این یا آن جریان در داخل سوسیال دموکراسی برای بورژوازی دارد، ولو آن را تحریف هم بکند، همیشه صحیح درك خواهد نمود. بدین مناسبت شایسته است که غریزه طبقاتی دشمن ما و قضاوت طبقاتی وی همیشه مورد توجه کاملاً جدی هر پرولتار آگاه قرار گیرد.

حال ببینیم غریزه طبقاتی بورژوازی روس با زبان «آسوباژدنیه» ای‌ها به ما چه می‌گوید؟

این غریزه در کمال صراحت رضایت خود را از تمایلات «ایسکرا»ی نو اظهار می‌دارد و آن را به مناسبت واقع‌بینی «رآلیسم»، هوشیاری، غلبه عقل سلیم، جدی بودن قطعنامه‌ها، روشن شدن تاکتیک، عملی بودن و غیره می‌ستاید، و از تمایلات کنگره سوم اظهار عدم رضایت نموده و آن را به مناسبت محدودیت، انقلابی‌گری، شورش‌طلبی، نفی صلح و مصالحه‌های عملاً مفید و غیره تقبیح می‌نماید. غریزه طبقاتی بورژوازی اتفاقاً آن چیزی را به وی تلقین می‌کند که به کرات با دقیق‌ترین مدارك در مطبوعات ما به ثبوت رسیده است و آن این‌که: نو ایسکرای‌ها جناح اپورتونیست و مخالفین آنها جناح انقلابی سوسیال دموکراسی معاصر روسیه را تشکیل می‌دهند. لیبرال‌ها نمی‌توانند از تمایلات اولی تمجید و تمایلات دومی را تقبیح نکنند. لیبرال‌ها، که ایدئولوگ‌های بورژوازی هستند، به خوبی می‌فهمند که «عملی بودن، هوشیاری و جدی بودن» طبقه کارگر، یعنی محدود بودن عملی میدان فعالیت وی در چهار دیوار سرمایه‌داری و اصلاح و مبارزه حرفه‌ای و غیره به حال بورژوازی سودمند است. چیزی که برای بورژوازی خطرناک و وحشت‌آور است «محدودیت انقلابی» پرولتاریا و کوششی است که پرولتاریا به مقتضای وظایف طبقاتی خود برای ایفای نقش رهبری در انقلاب همگانی روس به عمل می‌آورد.

این که معنی کلمه «واقع‌بینی» از نقطه نظر آسوباژدنیه واقعاً چنین است موضوعی است که در ضمن از طرزى که سابقاً «آسوباژدنیه» و آقای استروه آن را استعمال می‌کردند مشهود می‌گردد. خود «ایسکرا» نتوانست اعتراف نکند که از نظر «آسوباژدنیه» معنی «واقع‌بینی» چنین است. مثلاً مقاله‌ای را که تحت عنوان «وقت است!» در ضمیمه شماره ۷۳-۷۴ «ایسکرا» درج شده بود به خاطر آورد. نویسنده این مقاله «نماینده پیگیر نظریات «منجلاب» در کنگره دوم حزب کارگری سوسیال

دموکرات روسیه) صاف و پوست کنده عقیده خود را اظهار می کند و می گوید «آکیمف در کنگره بیشتر نقش شبح اپورتونیسیم را بازی کرد تا نماینده واقعی آن را». و هیأت تحریریه «ایسکرا» فوراً مجبور شد گفته نویسنده مقاله «وقت است!» را اصلاح کند و تبصره ای بدین مضمون بنویسد:

«با این عقیده نمی شود موافقت نمود. در نظریات رفیق آکیمف راجع به مسایل برنامه نقش اپورتونیسیم آشکارا دیده می شود و این موضوع را منقد «آسوباژدنیه» نیز تصدیق می نماید بدین طریق که در یکی از شماره های اخیر خود متذکر می گردد که رفیق آکیمف به خط مشی «واقع بینانه - بخوان: رویزیونیستی - گرویده است».

پس «ایسکرا» خود به خوبی می داند که «واقع بینی» از نظر «آسوباژدنیه» همان اپورتونیسیم است و لاغیر. حال اگر «ایسکرا» که به «واقع بینی لیبرالی» حمله می کند (شماره ۱۰۲ «ایسکرا») اکنون درباره این موضوع سکوت اختیار می نماید که چگونه لیبرال ها وی را به خاطر واقع بینی اش ستوده اند، همانا علت این سکوت این است که این ستودن ها تلخ تر از هر مذمتی است. این ستودن ها (که تصادفاً و برای اولین بار از طرف «آسوباژدنیه» اظهار نشده است) در حقیقت اثباتی است بر خوشاوندی واقع بینی لیبرالی با آن تمایلات موجوده در «واقع بینی» (بخوان: اپورتونیسیم) سوسیال دموکراتیک که در تمام قطعنامه های نو ایسکرایی ها به علت اشتباه آمیز بودن سرپای خط مشی تاکتیکی آنان رسوخ نموده است.

در حقیقت امر اکنون دیگر بورژوازی روسیه ناپیگیری و خود غرضی اش را در انقلاب «همگانی» چه به وسیله استدلال های آقای استرووه، چه به وسیله سرپای لحن و کلیه مضامین همه جراید لیبرالی و چه به وسیله چگونگی اقدامات سیاسی جمیع زمستویست ها و روشنفکران و به طور کلی انواع طرفداران آقایان تروبتسکوی، پترونکوویچ رودیچف و شرکاء کاملاً آشکار نموده است. البته بورژوازی همیشه به طور دقیق قضایا را درک نمی کند، ولی به حکم غریزه طبقاتی به طور کلی به این موضوع بسیار خوب پی می برد که گر چه پرولتاریا و «مردم» از یک طرف برای انقلاب وی به مثابه طعمه توپ و همچون پتکی بر ضد حکومت مطلقه مفیدند ولی از طرف دیگر پرولتاریا و دهقانان انقلابی در صورت نیل به «پیروزی قطعی بر تزاریسیم» و به پایان رساندن انقلاب دموکراتیک بینهایت برای وی خطرناکند. از اینرو بورژوازی تمام قوا و تلاشش متوجه آن است که پرولتاریا به ایفاء نقش «محبوبانه ای» در انقلاب اکتفا نماید و با

پسگفتار: باز هم خط‌مشی «آسوا باژدنیه»، باز هم خط‌مشی «ایسکرا»ی نو ۹۰۳

احتیاط‌تر، عملی‌تر و واقع‌بین‌تر باشد و فعالیتش از این اصل ناشی شود که: «مبادا بورژوازی برمد».

روشنفکران بورژوا به خوبی می‌دانند قادر به معدوم ساختن جنبش کارگری نیستند و به این جهت هم به هیچ وجه به مخالفت با جنبش کارگری و مبارزه طبقاتی پرولتاریا بر نمی‌خیزند، خیر آنها حتی انواع و اقسام آزادی اعتصاب و مبارزه مؤدبانه طبقاتی را می‌ستایند ولی جنبش کارگری و مبارزه طبقاتی را به شیوه برتائف یا هیرش دونکر^(۱) درک می‌کنند. به عبارت دیگر آنها کاملاً حاضرند حق آزادی اعتصاب و تشکیل اتحادیه را (که اکنون عملاً خود کارگران تقریباً آن را به دست آورده‌اند) به عنوان «گذشت» به کارگران بدهند فقط به شرط این که کارگران از «شورش طلبی» از «انقلابی‌گری محدود»؛ از خصوصیت نسبت به «صلح و مصالحه‌های عملاً مفید»؛ از ادعا و کوشش برای این که نقش مبارزه طبقاتی خود یعنی نقش پیگیری پرولتاریایی و قطعیت پرولتاریایی و «ژاکوبینیسم پلب‌منشانه» را بر چهره «انقلاب همگانی روس» بگذارند؛ صرف نظر نمایند. بدین جهت روشنفکران بورژوا در سراسر روسیه به هزاران شیوه و تمهید - به وسیله کتب^(۲)، سخنرانی‌ها، نطق‌ها، مصاحبات و غیره و غیره - با تمام قوا می‌کوشند اندیشه هوشیاری محتاطانه (بورژوازی)، عملی بودن (لیبرالی)، واقع‌بینی (اپورتونیستی) مبارزه طبقاتی (به شیوه برتائف)؛ اتحادیه‌های کارگری (به شیوه هیرش دونکر) و غیره را به کارگران تلقین نمایند. این دو شعار اخیر به خصوص برای بورژواهای حزب «دموکرات مشروطه طلب» یا «آسوا باژدنیه» مساعد است زیرا صورت ظاهر آنها با شعارهای مارکسیستی جور می‌آید و با اندکی مسکوت‌گذاردن و کمی تحریف به سهولت می‌توان آنها را با شعارهای سوسیال دموکراتیک مخلوط نمود و حتی گاهی به جای شعارهای سوسیال دموکراتیک جا زد. مثلاً روزنامه علنی لیبرالی «رأس

۱ - اتحادیه‌های کارگری گیرش - دونکر: این اتحادیه‌ها در سال ۱۸۶۸ به توسط دو تن از بورژوا لیبرال‌ها به نام گیرش و دونکر در آلمان تأسیس شده بود، اینها نیز مانند برتائف بورژوا اقتصاددان «هماهنگی منافع طبقاتی» را موعظه می‌کردند، کارگران را از مبارزه انقلابی و طبقاتی بر ضد بورژوازی منصرف می‌ساختند و وظایف جنبش اتحادیه‌ای را در چهار دیوار صندوق‌های تعاون متقابل و سازمان‌های فرهنگی و مدنی محدود می‌نمودند.

۲ - مراجعه شود به کتاب پروکوپویچ: «مسأله کارگر در روسیه».

وت» (که ما سعی می‌کنیم در موقع مقتضی مفصلاً با خوانندگان روزنامه «پرولتاری» درباره آن صحبت کنیم) اغلب چنان مطالب «شجاعانه‌ای» درباره مبارزه طبقاتی، امکان فریب پرولتاریا توسط بورژوازی، جنبش کارگری، فعالیت مبتکرانه پرولتاریا و غیره و غیره می‌گوید که خواننده بی‌دقت و کارگر رشد نیافته به سهولت ممکن است «سوسیال دموکراتیسم» آن را سکه کامل عیار حساب کند. حال آن که در حقیقت این چیزی نیست جز نسخه بدل بورژوایی سوسیال دموکراتیسم و تحریف و تخطئه اپورتونیستی مفهوم مبارزه طبقاتی.

اساس تمام این تقلب عظیم بورژوایی را (عظیم از لحاظ وسعت تأثیر در توده‌ها) تمایلی تشکیل می‌دهد که هدف آن این است که جنبش کارگری را تا درجه جنبشی که بیشتر اتحادیه‌ای باشد تنزل دهد، آن را از سیاست مستقل (یعنی سیاست انقلابی که هدف آن دیکتاتوری دموکراتیک است) دور نگاه دارد و «به وسیله ایده مبارزه طبقاتی در ذهن آنها، یعنی کارگران پرده‌ای به روی ایده انقلاب همگانی روس بکشد».

به طوری که خواننده مشاهده می‌نماید ما فرمول «آسوابازدنیه» را وارونه کردیم. این یک فرمول درخشانی است که به طرز درخشانی دو نظر یعنی نظر بورژوازی و نظر سوسیال دموکراتیک را درباره نقش پرولتاریا در انقلاب دموکراتیک، بیان می‌نماید. بورژوازی می‌خواهد جنبش پرولتاریا را فقط به جنبش حرفه‌ای منحصر نماید و از این راه به وسیله «ایده مبارزه طبقاتی (به شیوه برتائف) در ذهن وی پرده‌ای به روی ایده انقلاب همگانی روس بکشد» یعنی کاملاً مطابق با روح نویسندگان برنشتینی «Gredo» رفتار کند که به وسیله ایده جنبش «صرفاً کارگری» در ذهن کارگران پرده‌ای به روی ایده مبارزه سیاسی می‌کشیدند. ولی سوسیال دموکراسی برعکس می‌خواهد مبارزه طبقاتی پرولتاریا را تا نیل به شرکت رهبری کننده وی در انقلاب همگانی روس تکامل دهد یعنی این انقلاب را به دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان برساند.

بورژوازی به پرولتاریا می‌گوید: انقلاب ما انقلاب همگانی است. به این جهت تو به مثابه یک طبقه خاص باید به مبارزه طبقاتی خود اکتفا کنی، باید به نام «عقل سلیم» عمده توجه خود را به اتحادیه‌های حرفه‌ای و علنی نمودن آنان معطوف داری، باید همانا این اتحادیه‌های حرفه‌ای را «مهم‌ترین مبنای تربیت سیاسی و تشکل خود» محسوب داری، باید در لحظه انقلابی اکثراً قطعنامه‌های «جدی» از قبیل قطعنامه‌های «ایسکرای» نو تنظیم نمایی، باید رفتار در مورد قطعنامه‌هایی که «نسبت به لیبرال‌ها حسن نظر بیشتری دارد»

پسگفتار: باز هم خط‌مشی «آسواژدنیه»، باز هم خط‌مشی «ایسکرا» ی نو ۹۰۵

با احتیاط باشد، باید رهبرانی را ترجیح دهی که می‌خواهند «رهبران عملی جنبش سیاسی واقعاً موجود طبقه کارگر باشند»؛ باید «عناصر واقع بین جهان بینی مارکسیسم را حفظ کنی» (اگر، متأسفانه، «احکام اکید» این شریعت «غیر علمی» در تو سرایت کرده باشد). سوسیال دموکراسی به پرولتاریا می‌گوید: انقلاب ما انقلاب همگانی است به این جهت تو باید به مثابه پیشروترین طبقات و یگانه طبقه تا آخر انقلابی مساعی خود را صرف آن نمایی که نه تنها به جدی ترین طرز در آن شرکت ورزی بلکه رهبری آن را نیز به عهده خود گیری. به این جهت تو نباید خود را در چهار دیوار مبارزه طبقاتی به مفهوم محدود آن و به خصوص به مفهوم یک جنبش حرفه‌ای محدود نمایی بلکه برعکس باید بکوشی که حدود و مضمون مبارزه طبقاتی خود را به حدی وسعت دهی که نه فقط تمام وظایف انقلاب فعلی دموکراتیک و همگانی روس، بلکه وظایف انقلاب سوسیالیستی آتی را نیز در برمی‌گیرد. به این جهت تو بدون این که جنبش حرفه‌ای را نادیده بگیری و بدون این که از استفاده از کوچک ترین میدان فعالیت علنی امتناع نمایی، باید در عصر انقلاب وظایف قیام مسلحانه، تشکیل ارتش انقلابی و حکومت انقلابی را به مثابه یگانه طرق نیل به پیروزی کامل مردم بر تراریسم و به کف آوردن جمهوری دموکراتیک و آزادی واقعی سیاسی در درجه اول اهمیت قرار دهی.

ذکر این موضوع دیگر زاید است که قطعنامه‌های نو ایسکرایبی‌ها در نتیجه «خط‌مشی» غلط خود چه روش نیمه کاره و ناپیگیر و طبعاً مورد پسند بورژوازی در مورد این مسأله اتخاذ کرده است.

۲ - «عمق کردن» جدید مسأله به وسیله رفیق مارتینف

حال به مقالاتی که مارتینف در شماره‌های ۱۰۲ و ۱۰۳ «ایسکرا» نوشته است بپردازیم. به خودی خود واضح است که ما به تلاش‌هایی که مارتینف به عمل می‌آورد برای این که ثابت کند تفسیر ما درباره یک سلسله از گفته‌های انگلس و مارکس نادرست و تفسیر او درست است پاسخی نخواهیم داد. این تلاش‌ها به قدری غیرجدی، طفره‌های مارتینف آن قدر آشکار و مسأله به قدری واضح است که مکث روی آن برای یک بار دیگر خالی از لطف است. هر خواننده فکوری خود از نیرنگ‌های ناشیانه‌ای که مارتینف در تمام جریان بحث برای استتار عقب‌نشینی خود به کار برده است. به سهولت سر در می‌آورد، به خصوص پس از این که ترجمه متن کامل جزوه انگلس موسوم به

«باکونیست‌ها گرم کارند» و ترجمهٔ متن کامل جزوه مارکس موسوم به «پیام هیأت مدیرهٔ اتحادیهٔ کمونیست‌ها» مورخهٔ مارس ۱۸۵۰ که توسط عده‌ای از کارکنان روزنامهٔ «پرولتاری» تهیه شده است منتشر گردد. تنها يك نقل قول از مقالهٔ مارتینف کافی است تا عقب‌نشینی وی را برای خواننده آشکار سازد.

مارتینف در شمارهٔ ۱۰۳ می‌نویسد: «ایسکرا» «تصدیق می‌کند» که «استقرار حکومت موقت یکی از طرق ممکن و صلاح تکامل انقلاب است ولی صلاح بودن شرکت سوسیال دموکرات‌ها را در حکومت موقت بورژوازی نفی می‌کند تا بعداً تمام دستگاه دولتی را به منظور انقلاب سوسیال دموکراتیک به کف آورد». به دیگر سخن: «ایسکرا» اکنون به بی‌معنی بودن کلیهٔ ترس و وحشت خود دربارهٔ مسئولیت حکومت موقت در قسمت خزانه‌داری و بانک‌ها و دربارهٔ خطر و عدم امکان در دست گرفتن امور زندان‌ها» و غیره اعتراف نموده است. ولی «ایسکرا» کمافی السابق دچار آشفته فکری است زیرا دیکتاتوری دموکراتیک را با دیکتاتوری سوسیالیستی مخلوط می‌نماید. این يك آشفته فکری ناگزیری است که برای پوشش هنگامی عقب‌نشینی به کار می‌رود.

ولی مارتینف در بین آشفته‌فکران «ایسکرا»ی نو دارای این وجه تمایز است که در آشفته فکری مقام اول را احراز می‌نماید و اگر چنین اصطلاحی جایز باشد آشفته فکر با قریحه است. او در نتیجهٔ جوش و تقلاهای خود برای «عمیق کردن» مسأله، دچار آشفته فکری می‌گردد و تقریباً همیشه در جریان «تعقل» خود به فرمول‌بندی‌هایی تازه‌ای می‌رسد که تمام کذب خط‌مشی مورد پیروی او را به طرز شگرفی روشن می‌سازد. به یاد بیاورید که چگونه او در دورهٔ اقتصادگرایی گفته‌های پلخانف را «عمیق کرد» و فرمول «مبارزهٔ اقتصادی علیه کارفرمایان و حکومت» را کشف نمود. مشکل بتوان در تمام مطبوعات اقتصاددانان عبارتی را پیدا کرد که بهتر از این بتواند تمام جنبهٔ قلبی این خط‌مشی را بیان کند. اکنون نیز همین طور است. مارتینف مجدانه به «ایسکرا»ی نو خدمت می‌کند و تقریباً هر بار که قلم به دست می‌گیرد مدرک جدید و شگرفی برای اثبات قلبی بودن خط‌مشی «ایسکرای» نو در اختیار ما می‌گذارد. در شمارهٔ ۱۰۲ می‌گوید که لنین «به طرز نامشهودی مفهوم دیکتاتوری و انقلاب را با یکدیگر جازده است» (ص ۳. ستون ۲).

در حقیقت تمام اتهامات نو ایسکرای‌ها بر ضد ما در اتمام مزبور خلاصه می‌شود. و چقدر ما از مارتینف به خاطر این اتهام متشکریم! او با این فرمول اتهامی خود چه

پسگفتار: باز هم خط‌مشی «آسوا باژدنیه»، باز هم خط‌مشی «ایسکرا»ی نو ۹۰۷

خدمت پرارزشی در مبارزه با خط‌مشی «نو ایسکرا» به ما می‌کند! واقعاً هم که ما باید از هیأت تحریریۀ «ایسکرا» خواهش کنیم که برای «عمیق کردن» حملات علیه «پرولتاری» و بیان واقعاً اصولی این حملات مارتنیف را بیشتر بر ضد ما به میدان بفرستد. زیرا هر چه مارتنیف برای اصولی بودن استدلال خود بیشتر بکوشد به همان نسبت نتیجه‌ای که می‌گیرد بدتر است، به همان نسبت نواقص خط‌مشی «ایسکرا»ی نو را واضح‌تر نشان می‌دهد و به همان نسبت بیشتر موفق به عملی نمودن شیوۀ تعلیم و تربیتی مفیدی در مورد خود و رفقای خود می‌گردد: *reductio ad absurdum* (اصول «ایسکرا»ی نو را به مهمات می‌رساند).

«وپر بود» و «پرولتاری» مفهوم انقلاب و دیکتاتوری را با یکدیگر «جا می‌زنند». «ایسکرا» مایل به چنین «جازدنی» نیست. درست همین طور است. رفیق مارتنیف محترم! شما سهواً حقیقت بزرگی را بیان کردید. شما با فرمول تازه خود این تر ما را تأیید کردید که «ایسکرا» در انقلاب نقش دنباله‌روی را بازی می‌کند و در مورد فرمول‌بندی وظایف انقلاب به سوی خط‌مشی «آسوا باژدنیه» انحراف می‌یابد ولی «وپر برد» و «پرولتاری» شعارهایی می‌دهند که انقلاب دموکراتیک را به جلو سوق می‌دهد.

رفیق مارتنیف، آیا این موضوع برای شما قابل درک نیست؟ نظر به اهمیت مسأله ما سعی می‌کنیم آن را به تفصیل برای شما توضیح دهیم.

یکی از نمودارهای جنبۀ بورژوازی انقلاب دموکراتیک آن است که یک سلسله از طبقات، گروه‌ها و قشرهای اجتماعی که کاملاً طرفدار مالکیت خصوصی و اقتصاد کالایی هستند و توانایی خروج از این چهار دیوار را ندارند؛ به حکم شرایط محیط به بیهودگی حکومت مطلقه و به طور کلی تمام رژیم سرواژ معترف شده و به شعار آزادی می‌پیوندند در جریان این عمل جنبۀ بورژوازی این آزادی که مورد مطالبه «جامعه» بوده و مالکین و سرمایه‌داران به وسیلۀ سیلی از سخن (و فقط سخن!) از آن مدافعه می‌نمایند با وضوحی هر چه بیشتر آشکار می‌شود. در عین حال اختلاف اساسی بین مبارزۀ کارگری و مبارزۀ بورژوازی در راه آزادی و بین دموکراتیسم پرولتاریایی و لیبرالی نیز روز به روز نمایان‌تر می‌گردد. طبقۀ کارگر و نمایندگان آگاه آن به پیش می‌روند و این مبارزه را نیز به پیش می‌برند و نه فقط از سرانجام دادن به آن ترسی ندارند بلکه می‌کوشند آن را از آخرین حد انقلاب دموکراتیک نیز دورتر برند. بورژوازی که ناپیگیر و خود غرض است شعارهای آزادی را فقط به طور ناقص و از روی ریا می‌پذیرد. هر گونه کوششی که

هدفش این باشد که به وسیلهٔ يك حدفاصل خاص و یا تنظیم همواره مخصوصی (از قبیل مواد قطعنامه استرووه یا کنفرانس چی‌ها) حدودی را تعیین کند که از پس آن دیگر این ریاکاری دوستان بورژوازی آزادی و یا اگر بهتر بخواهید خیانت دوستان بورژوازی، که بین دو آزادی شروع می‌شود، ناگزیر محکوم به عدم موفقیت است. زیرا بورژوازی، که بین دو آتش (حکومت مطلقه و پرولتاریا) قرار گرفته است، قادر است به هزاران شیوه و تمهید خط‌مشی و شعارهای خود را عوض کند. گاه يك گز به راست و يك گز به چپ برود. چانه بزند و دلالی کند. وظیفهٔ دموکراتیسم پرولتاریایی اختراع این گونه «مواد» بی‌روح و بی‌جان نیست بلکه عبارت است از انتقاد خستگی‌ناپذیر از اوضاع سیاسی تکامل‌یابنده و افشای ناپیگیری و آن خیانت‌های تازه به تازهٔ بورژوازی که پیش‌بینی آنها قبلاً ممکن نیست.

چنان‌چه به تاریخ نوشته‌های سیاسی آقای استرووه در مطبوعات غیر علنی و به تاریخ جنگ سوسیال دموکراسی با وی نظری بیفکنید آشکارا خواهید دید که سوسیال دموکراسی، این مدافع آتشین دموکراتیسم پرولتاریایی؛ وظایف نامبرده را انجام داده است. آقای استرووه کار را از شعار صددرصد شیف‌مآبانه یعنی از شعار «حقوق و زمستوای پر قدرت» شروع کرد (رجوع شود به مقالهٔ من در «زاریا» تحت عنوان «تعقیب کنندگان زمستوای آبیال‌های ضد لیبرالیسم»^(۱)) سوسیال دموکراسی او را افشا ساخت و به سوی برنامهٔ مشخص مشروطه خواهانه راند. وقتی که این «راندن‌ها» در نتیجهٔ سیر به ویژه سریع حوادث انقلابی مؤثر واقع شد. آن وقت سمت مبارزه متوجه مسألهٔ بعدی دموکراتیسم گردید و آن این که مشروطیت به طور کلی، کافی نیست و حتماً باید با حق انتخاب همگانی؛ مستقیم و متساوی و رأی مخفی توأم باشد. وقتی ما این موضوع جدید «دشمن» (یعنی قابل حق انتخاب همگانی از طرف انجمن آسوباژدنیه) را نیز «تصرف کردیم» به یورش خود ادامه داده و شروع به افشای ریاکاری و کذب سیستم دو مجلسی نمودیم و به اثبات این موضوع پرداختیم که آسوباژدنیه‌ای‌ها حق انتخاب همگانی را به طور ناقصی قبول دارند و همچنین از روی سلطنت‌طلبی آنان نشان دادیم که دموکراتیسم آنها جنبه دلال‌منشانه دارد و این اعضاء «آسوباژدنیه» این قهرمانان کیسه پول؛ منافع انقلاب کبیر روس را به معرض بیع و شری گذارده‌اند.

پسگفتار: باز هم خط‌مشی «آسوا باژدنیه»، باز هم خط‌مشی «ایسکرا» ی نو ۹۰۹

سرانجام، سرسختی و حشیانه حکومت مطلقه، پیشرفت عظیم جنگ داخلی و لاعلاجی آن موقعیتی که سلطنت طلبان؛ روسیه را بدان کشانده‌اند، جامدترین مغزها را نیز به حرکت آورد. انقلاب يك واقعیت مسلم می‌شد. دیگر لازم نبود شخص انقلابی باشد تا وجود انقلاب را تصدیق نماید. حکومت مطلقه عملاً در برابر انظار همه متلاشی شده و می‌شود. همان طور که يك لیبرال (آقای گره‌دسکول) در مطبوعات علنی صحیحاً متذکر گردید در مقابل این حکومت عملاً يك محیط تا فرمانی به وجود آمده است. حکومت مطلقه با وجود تمام قدرت ظاهریش ناتوان از کار درآمد، حوادث انقلاب تکامل یابنده، صاف و ساده به کنار افکندن این پیکر طفیلی که زنده زنده در حال فساد و گندیدن بود پرداخت. بورژوا لیبرال‌ها که مجبور بودند شالوده فعالیت خود را «یا به عبارت صحیح‌تر سوادگری سیاسی خود را) بر زمینه يك چنین مناسباتی که عملاً در حال به وجود آمدن است بگذارند، شروع به درك ضرورت تصدیق انقلاب نمودند. آنها نه برای آن که انقلابی هستند بلکه با وجود انقلابی نبودن این کار را می‌کنند. آنها به حکم ضرورت و برخلاف اراده خود این کار را می‌کنند، در حالی که با قلبی آکنده از خشم و کین ناظر کامیابی‌های انقلاب هستند و حکومت مطلقه را که مایل به معامله نبوده و خواهان مبارزه حیاتی و ممانتی است به انقلابی‌گری متهم می‌نمایند. این سوادگران فطری از مبارزه و انقلاب نفرت دارند ولی جریان اوضاع آنها را وادار می‌کند بر موضع انقلاب تکیه نمایند زیرا موضع دیگری برای اتکاء ندارند.

ما ناظر يك صحنه فوق‌العاده عبرت‌انگیز و فوق‌العاده مضحکی هستیم. روسپیان لیبرالیسم بورژوازی می‌کوشند خود را با کسوت انقلابی‌گری بیارایند. کارکنان «آسوا باژدنیه» هم «! risum teneatis, amici»^(۱) دیگر شروع کرده‌اند به نام انقلاب صحبت کنند! اینها اطمینان می‌دهند که «از انقلاب نمی‌ترسند» (آقای استرووه در شماره ۷۲ «آسوا باژدنیه»!!! کارکنان «آسوا باژدنیه» مدعی آن هستند که «در رأس انقلاب قرار گیرند»!!!

این يك پدیده فوق‌العاده پر معنایی است که تنها نشانه پیشرفت لیبرالیسم بورژوازی نبوده بلکه بیشتر پیشرفت و موفقیت‌های واقعی و عیان جنبش انقلابی را نشان می‌دهد که وادار کرده است به وجودش معترف شوند. حتی بورژوازی نیز شروع به احساس این

موضوع کرده است که طرفداری از انقلاب باصرفه تر است و این نشان می دهد که تا چه حدی موقعیت حکومت مطلقه متزلزل شده است. ولی از طرف دیگر، این پدیده که نشانه‌ای است از ارتقاء تمامی جنبش به مدارج جدید و عالی تر در عین حال وظایف جدید و عالی تری را نیز در مقابل ما می گذارد. تصدیق انقلاب از طرف بورژوازی، اعم از این که فلان یا بهمان ایدئولوگ بورژوازی شخصاً هم با وجدان باشد، نمی تواند صادقانه باشد. بورژوازی نمی تواند خود غرضی ناپیگیری، سوادگری و نیرنگ‌های پست ارتجاعی خود را در این عالی ترین مرحله جنبش نیز وارد نکند. ما اکنون باید نزدیک ترین وظایف مشخص انقلاب را از نقطه نظر برنامه و به منظور تکامل برنامه خود به نحو دیگری تنظیم نماییم. آن چه دیروز کافی بود امروز کافی نیست. شاید دیروز مطالبه تصدیق انقلاب به عنوان یک شعار پیشرو دموکراتیک کافی بود ولی اکنون دیگر این کافی نیست. انقلاب حتی آقای استرووه را وادار کرده است آن را به رسمیت بشناسد. اکنون از طبقه پیشرو خواسته می شود که مضمون واقعی وظایف مبرم و تأخیرناپذیر این انقلاب را دقیقاً معین نماید. آقایان استرووه‌ها در همان حال که انقلاب را به رسمیت می شناسند باز و باز مانند الاغ گوش‌های خود را تیز کنند و همان نغمه قدیمی را درباره این که ممکن است از طریق مسالمت آمیز کار را به سر انجام خود رساند و درباره این که نیکلا آقایان کارکنان «آسوباژدنیه» را به حکومت دعوت کند و غیره و غیره ساز می نمایند. آقایان کارکنان «آسوباژدنیه» انقلاب را به رسمیت می شناسند تا بدین وسیله با خطر کمتری، از این انقلاب به نفع خود استفاده نمایند و به آن خیانت ورزند. وظیفه ما اکنون این است که به پرولتاریا و به تمام مردم نشان دهیم که شعار «انقلاب» کافی نیست و باید مضمون واقعی انقلاب به طور روشن، صریح، پیگیر و قطعی تعریف شود و اما این تعریف شامل یگانه شعاری است که می تواند «پیروزی قطعی» انقلاب را به طرز صحیحی بیان کند و آن شعار دیکتاتوری انقلابی دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان است.

سوء استفاده از کلمات در سیاست عادی ترین پدیده‌ها است. مثلاً هم طرفداران لیبرالیسم بورژوازی انگلستان بارها خود را «سوسیالیست» نامیده‌اند (هارکوت گفت که «ما اکنون همه سوسیالیست هستیم» «We all are socialists now».) و هم طرفداران بیسمارک و هم انصار پاپ لئون سیزدهم. کلمه «انقلاب» هم کاملاً برای سوء استفاده مناسب است و در مرحله معینی از تکامل جنبش این سوء استفاده ناگزیر است. هنگامی

که آقای استرووه شروع کرد به نام انقلاب سخن گوید ما بی اختیار به یاد تی‌یر افتادیم. چند روز قبل از انقلاب فوریه این ناقص الخلقه مهیب، این کامل‌ترین مظهر خیانت پیشگی سیاسی بورژوازی نزدیکی طوفان خلق را احساس نمود. آن گاه از تریون مجلس اعلام داشت که من متعلق به حزب انقلابم! (رجوع شود به کتاب مارکس موسوم به «جنگ داخلی در فرانسه»). معنای سیاسی گرویدن «آسوباژدنیه» به حزب انقلاب تمام و کمال با این «گرویدن» تی‌یر همانند است. هنگامی که تی‌یرهای روس تعلق خود را به حزب انقلاب اعلام داشتند این بدن معنا بود که شعار انقلاب دیگر کافی نیست و از هیچ چیز معینی سخن نمی‌گوید و هیچ وظیفه‌ای را معین نمی‌کند، زیرا انقلاب صورت واقعیت یافته و ناهمگون‌ترین عناصر به سوی آن رو آور شده‌اند.

در حقیقت ببینیم که انقلاب از نقطه نظر مارکسیسم یعنی چه؟ از نقطه نظر مارکسیسم انقلاب یعنی در هم شکستن جبری روبنای سیاسی کهنه‌ای که تضاد آن با مناسبات تولیدی نوین در لحظه معینی موجب ورشکستگی آن شده است. تضاد حکومت مطلقه با تمام نظام روسیه سرمایه‌داری و با تمام نیازمندی‌های رشد بورژوا دموکراتیک آن، حکومت مطلقه را اکنون با ورشکستگی شدیدی مواجه نموده و به نسبت زمانی که این تضاد مصنوعاً بر پای مانده بر شدت این ورشکستگی هم افزوده شده است. روبنا از هر طرف شکاف برداشته، تاب مقاومت را از دست داده و دچار ضعف گردیده است. مردم خودشان به توسط نمایندگان طبقات و گروه‌های گوناگون به ساختن روبنای جدیدی برای خود پرداخته‌اند. در لحظه معینی از تکامل، بیهوده بودن روبنای قدیمی بر همگان معلوم می‌شود. انقلاب را همه به رسمیت می‌شناسند. اکنون وظیفه این است که تصریح شود چه طبقات به خصوصی باید روبنای جدید را بسازند و همانا چگونه بسازند. بدون چنین تصریحی، شعار انقلاب در لحظه فعلی شعاری پوچ و بی‌مضمون خواهد بود، زیرا ضعف حکومت مطلقه، هم شاهزادگان بزرگ را «انقلابی» می‌کند و هم روزنامه «ماسکوسکیه و دومستی» را! بدون چنین تصریحی درباره وظایف پیشرو دموکراتیک طبقه پیشرو جای سخنی هم نخواهد بود. و اما این تصریح عبارت است از شعار دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان. این شعار، هم طبقاتی را معین می‌کند «سازندگان» جدید روبنای جدید می‌توانند و باید به آنها اتکاء نمایند، و هم خصلت این روبنا را (دیکتاتوری «دموکراتیک» که از دیکتاتوری سوسیالیستی متمایز است) و هم شیوه ساختمان آن را (به شیوه دیکتاتوری یعنی سرکوب قهری مقاومت قهری و نیز

مسلح ساختن طبقات انقلابی مردم). هر کس که اکنون این شعار دیکتاتوری انقلابی دموکراتیک یعنی شعار ارتش انقلابی و دولت انقلابی و کمیته‌های انقلابی دهقانان را به رسمیت نشناسد، یا وظایف انقلاب را مطلقاً درک نمی‌کند و قادر نیست وظایف جدید و عالی‌تر آن را که ناشی از مقتضیات لحظه فعلی است تعیین کند و یا این که مردم را می‌فریبد، به انقلاب خیانت می‌کند و شعار «انقلاب» را مورد سوء استفاده خود قرار می‌دهد.

مورد اول رفیق مارتینف و دوستان او و مورد دوم آقای استرووه و تمام حزب زمستوایی «دموکرات مشروطه‌طلب».

رفیق مارتینف به قدری سریع الانتقال و با هوش بود که اتهام مربوط به «جا زدن» مفهوم انقلاب و دیکتاتوری را درست هنگامی به میان آورد که تکامل انقلاب ایجاب می‌کرد به وسیله شعار دیکتاتوری وظایف آن تعیین گردد! باز هم بدبختی گریبانگیر رفیق مارتینف شد و دچار دنباله‌روی گردید. در پله ماقبل آخر گیر کرد و با کارکنان «آسواژدنیه» در یک سطح قرار گرفت، زیرا این موضوع که «انقلاب» را به رسمیت می‌شناسند (در گفتار) و در عین حال نمی‌خواهند دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان، (یعنی انقلاب در کردار) را به رسمیت بشناسند، اکنون درست با خط‌مشی سیاسی «آسواژدنیه» یعنی با منافع بورژوازی لیبرال سلطنت‌طلب مطابقت دارد. بورژوازی لیبرال اکنون به توسط آقای استرووه بر له انقلاب اظهار نظر می‌کند. پرولتاریای آگاه به توسط سوسیال دموکرات‌های انقلابی دیکتاتوری پرولتاریا و دهقانان را طلب می‌کند. آن وقت در این جا خردمندی از «ایسکرا»ی نو خود را داخل بحث می‌کند و فریاد می‌زند: به خود اجازه ندهید مفهوم انقلاب و دیکتاتوری را با یکدیگر «جا بزنید!» خوب مگر این صحیح نیست که قلابی بودن خط‌مشی نو ایسکرای‌ها آنها را محکوم می‌کند دائماً به دنبال خط‌مشی «آسواژدنیه» روان باشند.

ما نشان دادیم که اعضای «آسواژدنیه» پله به پله از نردبان شناسایی دموکراتیسم بالا می‌روند (البته در نتیجه راندن‌های سوسیال دموکراسی که محرک آنها بود). مسأله مورد مشاجره ما با آنها ابتدا این بود: اصل شیپنی (حقوق و زمستوای پر قدرت) یا این که مشروطه‌طلبی؟ سپس این بود: انتخابات محدود یا این که حق انتخاب همگانی؟ پس از آن چنین بود: تصدیق انقلاب یا این که معامله دلالانه با حکومت مطلقه؟ و بالاخره اکنون این است: تصدیق انقلاب بدون دیکتاتوری پرولتاریا و دهقانان یا این که تصدیق

پسگفتار: باز هم خط‌مشی «آسوا‌بازدینه»، باز هم خط‌مشی «ایسکرا»ی نو ۹۱۳

خواست دیکتاتوری این طبقات در انقلاب دموکراتیک؟ ممکن و محتمل است که آقایان کارکنان «آسوا‌بازدینه» (اعم از این که امروزی‌ها باشند یا اخلاف آنها در جناح چپ دموکراسی بورژوازی) یک پله دیگر هم بالا بروند یعنی به مرور زمان (شاید تا موقعی که رفیق مارتینف باز یک پله بالا برود) شعار دیکتاتوری را نیز به رسمیت بشناسند. اگر انقلاب روس با احراز موقعیت به پیش برود و به پیروزی قطعی منجر گردد ناگزیر همین طور هم خواهد شد. آیا در این صورت خط‌مشی سوسیال دموکراسی چگونه خواهد بود؟ پیروزی کامل انقلاب فعلی پایان انقلاب دموکراتیک و آغاز مبارزه قطعی در راه انقلاب سوسیالیستی خواهد بود. اجرای خواسته‌های دهقانان معاصر، قلع و قمع کامل ارتجاع، به کف آوردن جمهوری دموکراتیک نیز پایان قطعی انقلابی بودن بورژوازی و حتی خرده بورژوازی و آغاز مبارزه واقعی پرولتاریا در راه سوسیالیسم خواهد بود. هر چه انقلاب دموکراتیک کامل تر باشد به همان نسبت این مبارزه جدید با سرعت، وسعت، پاکیزگی و قطعیت بیشتری گسترش خواهد یافت. شعار دیکتاتوری، «دموکراتیک» خود مبین جنبه محدود تاریخی انقلاب فعلی و ضرورت مبارزه جدیدی است که باید بر زمینه نظامات جدید به منظور رهایی کامل طبقه کارگر از قید هرگونه ستم و استعمار به عمل آید. به دیگر سخن: وقتی بورژوازی دموکرات یا خرده بورژوازی دموکرات یا خرده بورژوازی یک پله دیگر بالا برود، وقتی که نه تنها انقلاب بلکه پیروزی کامل انقلاب واقعیتی گردد، آن وقت ما (شاید با فریادهای موحشی از طرف مارتینف‌های جدید آینده) شعار دیکتاتوری دموکراتیک را با شعار دیکتاتوری سوسیالیستی پرولتاریا، یعنی انقلاب کامل سوسیالیستی، «جا خواهیم زد».

۳ - تصویر عوامانه و بورژوا‌آبانه دیکتاتوری و نظر مارکس نسبت به آن

مرینگک در توضیحات خود درباره مجموعه مقالاتی که مارکس در سال ۱۸۴۸ در «روزنامه جدید رن» نوشته و او آنها را استخراج و منتشر نموده است می‌گوید مطبوعات بورژوازی «روزنامه جدید رن» را مورد این سرزنش قرار می‌دادند که گویا خواستار «اعلام فوری دیکتاتوری است و آن را به مثابه یگانه وسیله عملی کردن دموکراسی می‌داند» (Nachlass, Marx جلد سوم، ص ۵۳). از نقطه نظر عوامانه و بورژوا‌آبانه، مفهوم دیکتاتوری و مفهوم دموکراسی یکدیگر را نفی می‌کنند. بورژوا که معنای نظریه

مبارزه طبقات را نمی‌فهمد و در صحنه سیاست همیشه ناظر زد و خورد های کوچک دستجات و فرقه های مختلف بورژوازی بوده است؛ دیکتاتوری را به معنای القاء کلیه آزادی ها و تضمینات دموکراسی، به معنای انواع خودسری ها و سوء استفاده از قدرت به نفع شخص دیکتاتور تعبیر می‌نماید. در حقیقت امر همین نظر عوامانه و بورژوا مآبانه در مارتینف ما هم مشاهده می‌شود. او در پایان «لشکرکشی جدید» خود در «ایسکرا» ی نو، تمایل شدید «وپریود» و «پرولتاریا» را به شعار دیکتاتوری این طور تعبیر می‌کند که لنین «علاقه مفراطی به آزمایش بخت خود دارد» (ایسکرا)، شماره ۱۰۳، صفحه ۳ ستون دوم). برای این که فرق میان مفهوم دیکتاتوری طبقه و دیکتاتوری فردی و ذوق میان وظیفه دیکتاتوری دموکراتیک و دیکتاتوری سوسیالیستی را برای مارتینف توضیح دهیم مکث در روی نظریات «روزنامه جدید رن» خالی از فایده نخواهد بود.

«روزنامه جدید رن» در ۱۴ سپتامبر ۱۸۴۸ چنین نوشته است «هرگونه سازمان دولتی موقتی، بعد از انقلاب احتیاج به دیکتاتوری و آن هم دیکتاتوری با انرژی دارد. ما از همان آغاز امر کامپ هوزن (رییس شورای وزیران پس از ۱۸ مارس ۱۸۴۸) را سرزنش کردیم که چرا مانند یک دیکتاتور رفتار ننمود و چرا بلافاصله بقایای مؤسسات قدیم را درهم شکست و برنیداخت، نتیجه این شد که در آن حینی که آقای کامپ هوزن، با توهمات مشروطه طلبانه، برای خود لالایی می‌گفت حزب شکست خورده (یعنی حزب ارتجاع) مواضع خود را در دستگاه اداری و ارتش مستحکم نمود و حتی جرأت یافت که گاه این جا و گاه آن جا به مبارزه آشکار دست بزند».

مرینگ به جا و به مورد می‌گوید که در این کلمات به صورت چند تر مختصر تمام آن چه را که «روزنامه جدید رن» ضمن یک رشته مقالات طویل درباره وزارت کامپ هوزن، مفصلاً شرح و بسط داده بود خلاصه شده است. آیا این کلمات مارکس به ما چه می‌گوید؟ می‌گوید حکومت انقلابی موقت باید رفتارش دیکتاتور منشانه باشد (این اصل را «ایسکرا» ی نو که از شعار دیکتاتوری حذر دارد، هرگز نتوانسته است درک کند)؛ می‌گوید وظیفه این دیکتاتوری محو بقایای مؤسسات قدیمی است (همان چیزی که در قطعنامه کنگره سوم حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه درباره مبارزه با ضد انقلاب تأکید شده ولی در قطعنامه کنفرانس چنان چه فوقاً نشان دادیم حذف شده است). ثالثاً این کلمات می‌رساند که مارکس دموکرات های بورژوا را به مناسبت «توهمات مشروطه طلبانه» آنها در عصر انقلاب و جنگ آشکار داخلی می‌گوید، معنی این

پسگفتار: باز هم خطمشی «آسوا باژدنیه»، باز هم خطمشی «ایسکرا»ی نو ۹۱۵

کلمات را مقاله «روزنامه جدید رن» مورخه ۶ ژوئن سال ۱۸۴۸ با وضوح خاصی نشان می‌دهد. مارکس در آن چنین نوشته است: «مجلس مؤسسان توده‌ای باید قبل از همه يك مجلس فعال و آن هم مجلس فعال انقلابی باشد. و حال آن که مجلس فرانکفورت به تمرین‌های دبستانی نظام مجلسی مشغول است و دولت را در عملیات خود آزاد گذارده است. فرض کنیم که این انجمن دانشوران پس از شور و مشورت کامل بتواند بهترین دستور روز و بهترین قوانین اساسی را تنظیم نماید. چه فایده‌ای از این بهترین دستور روز و بهترین قوانین اساسی متصور خواهد بود وقتی که دولت‌های آلمان اکنون دیگر سر نیزه را در دستور روز گذارده‌اند؟»

این است مفهوم شعار دیکتاتوری. از این جا می‌توان فهمید که مارکس نسبت به قطعنامه‌هایی که «تصمیم به تشکیل مجلس مؤسسان» را پیروزی قطعی می‌نامند و یا دعوت به «باقی ماندن به حالت حزب اپوزیسیون افراطی انقلابی»؛ می‌نمایند؛ چه نظری می‌توانست داشته باشد!

مسائل عظیم زندگی ملت‌ها فقط با نیرو حل می‌شود. طبقات مرتجع خودشان قبل از همه معمولاً متوسل به قوه قهریه یعنی جنگ داخلی می‌شوند و «سرنیزه را در دستور روز می‌گذارند»، همان‌گونه که حکومت مطلقه روس این کار را کرده است و از ۹ ژانویه به بعد مرتباً و پیوسته و در همه جا به آن ادامه می‌دهد. و وقتی که چنین وضعیتی ایجاد شد و سر نیزه واقعاً در رأس دستور سیاسی روز قرار گرفت، و قیام يك امر ضروری و تأخیرناپذیر گردید، آن وقت دیگر توهمات مشروطه‌طلبانه و تمرین‌های دبستانی نظام مجلسی فقط به وسیله‌ای برای استتار خیانت بورژوازی به انقلاب و به وسیله‌ای برای استتار چگونگی «رمیدن» بورژوازی از انقلاب مبدل می‌شود. در آن موقع طبقه واقعاً انقلابی باید همان شعار دیکتاتوری را به میان بکشد.

مارکس در مورد وظایف این دیکتاتوری، در «روزنامه جدید رن» علاوه بر مطلب فوق چنین نوشته است: «مجلس ملی می‌بایستی در مقابل سوء قصدهای ارتجاعی حکومت‌هایی که دورانشان سپری شده است دیکتاتورمنشانه عمل می‌نمود و در این صورت در افکار عمومی مردم به تحصیل آن چنان نیرویی توفیق می‌یافت که در مقابله با آن تمام سرنیزه‌ها خرد می‌شدند... ولی این مجلس با گفته‌های ملال‌انگیز خود ملت آلمان را به جای این که به دنبال خود بکشد یا خود به دنبال آن برود فرسوده می‌کند». طبق نظر مارکس مجلس ملی می‌بایستی «تمام آن چه را که با اصل حکومت مطلقه مردم

متضاد بود از نظام عملاً موجود آلمان بیرون می‌ریخت» و سپس «آن زمینه انقلابی را که مورد اتکاء این حکومت است مستحکم می‌نمود و حکومت مطلقه مردم را که از فتوحات انقلاب است، از هر حمله‌ای مصون می‌داشت.

بنابراین مضمون اصلی وظایفی که مارکس در سال ۱۸۴۸ در مقابل حکومت انقلابی یا دیکتاتوری قرار داده بود قبل از هر چیز حاکی از انقلاب دموکراتیک بود: دفاع در مقابل ضد انقلاب و برانداختن عملی کلیه آن چه که با حکومت مطلقه مردم منافات دارد؛ این هم چیزی نیست مگر دیکتاتوری انقلابی دموکراتیک.

و اما بعد: به عقیده مارکس چه طبقاتی می‌توانستند و می‌بایستی این وظیفه را انجام دهند. (یعنی اصل حکومت مطلقه مردم را عملی نموده آن را به هدف نهایی خود برسانند و حملات ضد انقلاب را دفع نمایند؟) مارکس از «مردم» صحبت می‌کند. ولی ما می‌دانیم که او همیشه بر ضد توهمات خرده بورژوازی درباره وحدت «مردم» و درباره فقدان مبارزه طبقاتی در درون مردم، بی‌رحمانه مبارزه می‌کرد. مارکس با استعمال کلمه «مردم» اختلاف طبقات را روپوشی نمی‌کرد بلکه عناصر معینی را که می‌توانند انقلاب را به آخر برسانند متحد می‌نمود.

«روزنامه جدید رن» نوشته بود که پس از پیروزی پرولتاریای برن در هیجدهم مارس، از انقلاب نتیجه دوگانه‌ای به دست آمد: «از یک طرف تسلیح مردم، حق تشکیل اتحادیه‌ها و حکومت مطلقه مردم که عملاً به وجود آمده بود و از طرف دیگر ابقای سلطنت و وزارت کامپ هوزن، هانزمان یا به عبارت دیگر حکومت نمایندگان بورژوازی بزرگ. بدین طریق انقلاب دارای نتیجه دوگانه‌ای بود که ناگزیر می‌بایستی به گسیختگی منجر گردد. مردم پیروز شدند؛ مردم آزادی‌هایی را که جنبه دموکراتیک قطعی داشت به دست آوردند ولی سلطه مستقیم به دست مردم نیفتاد بلکه به دست بورژوازی بزرگ افتاد. مختصر آن که انقلاب را به آخر نرساندند. مردم تشکیل هیأت وزیران را به نمایندگان بورژوازی بزرگ واگذار کردند و این نمایندگان هم فوراً به اشراف قدیمی پروس و دیوان‌سالاری پیشنهاد اتحاد نمودند و بدین طریق تمایلات خود را به ثبوت رساندند. آرنیم، گانتیس و شورین در جرگه وزراء وارد گردیدند.

بورژوازی بزرگ که از همان آغاز ضد انقلابی بود، از خوف مردم یعنی کارگران و بورژوازی دموکرات با ارتجاع داخل، در یک اتحاد تدافعی و تعرضی گردید».

بنابراین نه تنها «تصمیم به تشکیل مجلس مؤسسان» بلکه حتی دعوت واقعی آن هم

پسگفتار: باز هم خط‌مشی «آسواباژدنیه»، باز هم خط‌مشی «ایسکرا»ی نو ۹۱۷

هنوز برای پیروزی کامل انقلاب کافی نیست! حتی پس از حصول جزئی از پیروزی در مبارزه مسلحانه هم (پیروزی کارگران بر ارتش در ۱۸ مارس ۱۸۴۸) ممکن است انقلاب «ناقص بماند» و «به آخر نرسد». پس به آخر رساندن آن منوط به چیست؟ منوط به آن است که سلطه مستقیم به دست کی می‌افتد: به دست پترونکوویچ‌ها و رودیچف‌ها یعنی همان کامپ هوزن‌ها و هانزمن‌ها یا به دست مردم یعنی کارگران و بورژوازی دموکرات. در صورت نخست بورژوازی دارای قدرت خواهد بود و پرولتاریا دارای «آزادی انتقاد» و آزادی «باقیمانده» به صورت حزب اپوزیسیون افراطی انقلابی. بورژوازی، بلافاصله پس از پیروزی، با ارتجاع عقد اتحاد می‌بندد (در روسیه نیز وقوع این امر حتمی خواهد بود هر آینه مثلاً کارگران پتربورگ، در نبرد خیابانی خود با ارتش، فقط به جزئی از پیروزی نایل گردند و تشکیل دولت را به آقایان پترونکوویچ‌ها و شرکاء واگذار نمایند). در صورت دوم استقرار دیکتاتوری دموکراتیک انقلابی یعنی پیروزی کامل انقلاب امکان‌پذیر است.

آن چه برای ما باقی می‌ماند این است که مفهوم خاصی را که مارکس برای کلمه «بورژوازی دموکرات» (demokratische Bürgerschaft) قایل بود و آن رابه اتفاق کارگران روی هم رفته مردم می‌نامید و در نقطه مقابل بورژوازی بزرگ قرار می‌داد با دقت بیشتری تعریف نماییم.

قسمت زیر از مقاله «روزنامه جدید رن» منتشره در تاریخ ۲۹ ژوئیه سال ۱۸۴۸ پاسخ روشنی است به این سؤال: «... انقلاب سال ۱۸۴۸ آلمان تکرار مسخره انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه است.»

چهارم اوت ۱۷۸۹، سه هفته پس از تسخیر باستیل، مردم فرانسه در عرض یک روز بر تمام قیود و رسوم فئودالی فایق آمدند.

یازدهم ژوئیه ۱۸۴۸، چهار ماه پس از سنگرهای ماه مارس قیود و رسوم فئودالی بر مردم آلمان فایق آمد «Teste Gierke cum Hansemanno»^(۱).

۱ - «گواهان»: آقای گیرکه و آقای هانزمن. هانزمن وزیر حزب بورژوازی بزرگ (نمونه روسی وی تروبتسکوی و یارودیچف و غیره هستند). گیرکه وزیر کشاورزی کابینه هانزمن بود که طرح «شجاعانه» ای برای «الفاء به اصطلاح «بلاعوض»، «قیود و رسوم فئودالی» تهیه نمود، که در حقیقت امر قیود و رسوم جزئی و بی‌اهمیت را ملغی می‌کرد ولی قیود و رسوم مهم‌تر را باقی می‌گذاشت و با الفاء

بورژوازی فرانسه در سال ۱۷۸۹ حتی برای لحظه‌ای هم متفقین خود دهقانان را ترک نمی‌کرد و می‌دانست که اساس سلطه وی محو فئودالیسم در دهات و به وجود آوردن طبقه آزاد دهقانان صاحب زمین (grundbesitzenden) است.

بورژوازی آلمان در سال ۱۸۴۸ بدون هیچ‌گونه دغدغه خاطر به طبیعی‌ترین متفقین خود یعنی دهقانان، که با وی ارتباط حیاتی دارند و بدون آنان در مقابل اشراف ناتوان است، خیانت می‌نماید.

ابقاء حقوق فئودالی و مجاز نمودن این حقوق به شکل پرداخت عوض (موهوم) نتیجه‌ای است که از انقلاب سال ۱۸۴۸ آلمان به دست آمد. کوه موش زاید».

این يك قسمت بسیار آموزنده‌ای است که چهار اصل مهم به ما می‌دهد: (۱) وجه تمایز انقلاب ناتمام آلمان با انقلاب تمام شده فرانسه این است که در این انقلاب بورژوازی نه تنها به دموکراتیسم به طور اعم بلکه به دهقانان به طور اخص نیز خیانت نمود. (۲) اساس عملی نمودن کامل انقلاب دموکراتیک به وجود آوردن طبقه آزاد دهقانان است. (۳) به وجود آوردن چنین طبقه‌ای مشروط است به الغاء قیود و رسوم فئودالی و انهدام فئودالیسم ولی این هنوز به هیچ وجه انقلاب سوسیالیستی نیست. (۴) دهقانان «طبیعی‌ترین» متفق بورژوازی به ویژه بورژوازی دموکرات هستند و بدون آنها بورژوازی در مقابل ارتجاع «ناتوان» است.

تمام این اصول با در نظر گرفتن تغییر مربوط به خصوصیات مشخص ملی و قرار دادن سرواژه به جای فئودالیسم، کاملاً در مورد روسیه سال ۱۹۰۵ نیز صدق می‌کند، شکی نیست که ما با درس گرفتن از تجربه آلمان که مارکس آن را واضح ساخته است در مورد پیروزی قطعی انقلاب به هیچ شعار دیگری نمی‌توانیم برسیم مگر شعار دیکتاتوری انقلابی دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان. شکی نیست که جزء مهم آن «مردمی» که مارکس در سال ۱۸۴۸ آنان را در نقطه مقابل ارتجاع مقاومت کننده و بورژوازی خیانت کننده قرار می‌داد پرولتاریا و دهقانان می‌باشند، شکی نیست که در روسیه ما هم بورژوازی لیبرال و حضرات کارکنان «آسواپژدنیه» به دهقانان خیانت می‌کنند و خواهند

آن را منوط به پرداخت مبلغ معینی به عنوان باز خرید می‌نمود. نمونه روسی آقای گیرکه آقایان کابلوکف‌ها، مانوئیل‌ف‌ها و هرزنشتین‌ها و سایر دوستان بورژوا لیبرال موژیک هستند که مایلند «زمین‌های دهقانان وسعت یابد» ولی ملاکان هم آزرده خاطر نشوند.

پسگفتار: باز هم خط‌مشی «آسوابازدنیه»، باز هم خط‌مشی «ایسکرا»ی نو ۹۱۹

کرد بدین معنی که با اصلاحات دروغین گریبان خود را خلاص خواهند نمود و در مبارزهٔ قطعی میان ملاکان و دهقانان جانب اولی‌ها را خواهند گرفت. فقط پرولتاریا قادر است در این مبارزه تا آخر از دهقانان پشتیبانی کند. بالاخره شکی نیست که در روسیه ما هم موفقیت مبارزهٔ دهقانان یعنی انتقال تمام اراضی به دست دهقانان، معنایش انقلاب کامل دموکراتیک و ایجاد یک تکیه‌گاه اجتماعی برای این انقلاب پایان یافته خواهد بود. ولی این به هیچ وجه یک انقلاب سوسیالیستی با «اجتماعی کردن» که سوسیالیست رولوسیونرها، این ایدئولوگ‌های خرده بورژوازی، از آن دم می‌زنند، نیست. موفقیت قیام دهقانان و پیروزی انقلاب دموکراتیک فقط راه را برای مبارزهٔ واقعی و قطعی در راه سوسیالیسم، در شرایط استقرار جمهوری دموکراتیک هموار خواهد نمود. دهقانان به مثابهٔ یک طبقهٔ صاحب زمین در این مبارزه همان نقش خیانت‌کارانه و بی‌ثباتی را بازی خواهند کرد که بورژوازی اکنون در مبارزه در راه دموکراتیسم بازی می‌کند. فراموشی این نکته به معنای فراموشی سوسیالیسم و به معنای خودفریبی و فریب دیگران در مورد منافع حقیقی و وظایف پرولتاریا است.

برای این که در مورد تصویر نظریات مارکس در سال ۱۸۴۸ هیچ جای خالی باقی نماند لازم است فرق اساسی سوسیال دموکراسی آن موقع آلمان (یا به زبان آن روزی: حزب کمونیست پرولتاریا) را با سوسیال دموکراسی امروز روسیه قید نمود. رشته سخن را به مرینگ و اگذار می‌کنیم:

«روزنامهٔ جدید رن» به مثابهٔ «ارگان دموکراسی» قدم به عرصهٔ سیاست گذارد. نمی‌توان ایده‌ای را که آثار آن همچون خط سرخ رنگی در تمام مقالات این روزنامه مشهود است نادیده انگاشت، ولی این روزنامه بیشتر مدافع مستقیم. منافع انقلاب بورژوازی بر ضد حکومت مطلقه و فئودالیسم بود تا مدافع منافع پرولتاریا در مقابل منافع بورژوازی، شما در ستون‌های آن از جنبش مخصوص کارگری به هنگام انقلاب مطالب زیادی نمی‌یابید. گر چه نباید فراموش کرد که علاوه بر این روزنامه، روزنامهٔ ارگان مخصوص اتحادیه کارگران کلنی نیز هفته‌ای دو بار زیر نظر مول و شاپر منتشر می‌شد. به هر حال امروز این نکته جلب نظر خواننده را می‌کند که «روزنامهٔ جدید رن» چه توجه کمی صرف جنبش کارگری آن روز آلمان کرده است با وجود آن که استفان بورن لایق‌ترین رهبر آن در پاریس و بروکسل نزد مارکس و انگلس تعلیم یافته و در سال ۱۸۴۸ در برلن برای روزنامهٔ آنها خبرنگاری می‌کرد. بورن در کتاب «خاطرات» خود

نقل می‌کند که مارکس و انگلس هیچ‌گاه حتی کلمه‌ای هم از تبلیغات کارگری وی اظهار عدم رضایت نمودند. ولی اظهارات بعدی انگلس این تصور را محتمل می‌نماید که آنها لاقلاً از شیوه‌های این تبلیغات ناراضی بودند. در حدودی که بورن مجبور بود در مقابل آگاهی طبقاتی پرولتاریا که سطح آن در قسمت اعظم آلمان هنوز فوق‌العاده پایین بود گذشت‌های فراوانی بنماید. از نظر «مانیفست کمونیست» در خور انتقاد بود، عدم رضایت آنها اساسی داشت؛ ولی در حدودی که بورن با وجود تمام این احوال باز هم توانست اداره امور تبلیغاتی را در سطح نسبتاً بالایی نگاه دارد... عدم رضایت آنها بی‌اساس بود. مارکس و انگلس بدون شك از لحاظ تاریخی و سیاسی حق داشتند وقتی مهم‌ترین مصالح طبقه کارگر را قبل از همه در این می‌دانستند که انقلاب بورژوازی حتی المقدور بیشتر به جلو سوق داده شود... با این همه، بهترین اثبات این که چگونه غریزه ابتدایی جنبش کارگری قادر است طرز تفکر نابغه‌ترین متفکرین را تصحیح نماید این واقعیت است که آنها در آوریل ۱۸۴۹ با تشکیلات صرفاً کارگری اظهار موافقت نمودند و تصمیم گرفتند در کنگره کارگری که به خصوص به توسط پرولتاریای Ost-Elbe (پروس شرقی) تشکیل شده بود شرکت نمایند».

پس فقط در آوریل سال ۱۸۴۹، یعنی تقریباً یک سال پس از انتشار روزنامه انقلابی (روزنامه جدید رن) از اول ژوئن سال ۱۸۴۸ شروع به انتشار نمود) مارکس و انگلس با تشکیلات صرفاً کارگری اظهار موافقت نمودند! تا آن موقع آنها فقط یک «ارگان دموکراسی» را اداره می‌کردند که به وسیله هیچ‌گونه رشته‌های تشکیلاتی با حزب مستقل کارگر بستگی نداشت! این واقعیت که امروز به نظر ما غریب و غیر قابل تصور می‌آید به طرز روشنی به ما نشان می‌دهد که چه تفاوت عظیمی بین حزب سوسیال دموکرات آن روزی آلمان و حزب کارگر سوسیال دموکرات امروزی روسیه وجود دارد. این واقعیت به ما نشان می‌دهد که در انقلاب دموکراتیک آلمان (به علت عقب ماندگی آلمان در سال ۱۸۴۸ خواه از لحاظ اقتصادی و خواه از لحاظ سیاسی یعنی تفرقه دولتی آن) تا چه درجه‌ای خصوصیات پرولتاری جنبش و نیز جریان پرولتاری در آن کمتر از روسیه متظاهر بود. هنگام ارزیابی اظهارات مکرری که مارکس در آن زمان و کمی بعد از آن درباره ضرورت وجود تشکیلات مستقل حزب پرولتاریا نموده است این موضوع را نباید فراموش کرد. مارکس تقریباً پس از یک سال، فقط از روی تجربه انقلاب دموکراتیک از لحاظ کار عملی به این نتیجه رسید و این موضوع نشان می‌دهد که در آن

پسگفتار: باز هم خط‌مشی «آسوا باژدنیه»، باز هم خط‌مشی «ایسکرا»ی نو ۹۲۱

موقع تا چه اندازه تمام محیط آلمان عامی و خرده بورژوازی بود. برای ما این نتیجه، فرآوردهٔ دیرین و ثابت تجربیاتی است که سوسیال دموکراسی جهانی در خلال نیم قرن به دست آورده است و ما در شروع به تشکیل حزب کارگر، سوسیال دموکرات روسیه همین نتیجه را ملاک عمل خود قرار دادیم. برای ما جای سخنی هم وجود ندارد که مثلاً جراید انقلابی پرولتاریا جدا باشند یا آن که ولو برای یک لحظه هم شده بتوانند فقط به مثابهٔ «ارگان دموکراسی» عمل نمایند.

ولی آن تباین نظری که تازه می‌خواست بین مارکس و استفان بورن پیدا شود اکنون در بین ما شکل رشد یافته‌تری وجود دارد و هر چه جریان پرولتاری با قدرت بیشتری به سیلاب دموکراتیک انقلاب ما می‌ریزد، شدت این تباین هم بیشتر می‌شود. وقتی مرینگ دربارهٔ عدم رضایت احتمالی مارکس و انگلس از تبلیغات استان بورن سخن می‌راند بیانش بسیار نرم و دو پهلو است. این است آن چه که انگلس در سال ۱۸۸۵ دربارهٔ بورن نوشته است (در پیشگفتار «Enthüllungen über den Kömunistenprocess zu Zürich. 1885»^(۱) Köln.)

اعضاء «اتحادیه کمونیست‌ها»^(۲) همه جا در رأس جنبش متتها درجه دموکراتیک قرار گرفتند و بدین وسیله ثابت کردند که این اتحادیه عالی‌ترین مکتب فعالیت انقلابی بود. «استفان بورن حروف‌چین، که عضو فعال این اتحادیه (در بروکسل و پاریس بود، برلن جمعیتی به نام «اخوت کارگران» ("Arbeiterverbrüderung") تشکیل داد که وسعت فوق‌العاده‌ای یافت و تا سال ۱۸۵۰ باقی بود. گرچه بورن جوان با قریحه و استعدادی بود، ولی در شروع فعالیت خود به عنوان یک رجل سیاسی بیش از حد عجله کرد. او با مشتی از ناجورترین اجامر و اوباش (Kreti und Plethi) «عهد اخوات بست» فقط برای این که جماعتی را به دور خود گرد آورده باشد. او به هیچ وجه از آن اشخاصی نبود که

۱ - افشای جریان محاکمهٔ کمونیست‌های کلنی». زرویخ. سال ۱۸۸۵، ه.ت.

۲ - «اتحاد کمونیست‌ها»: نخستین سازمان بین‌المللی پرولتاریای انقلابی است که در تابستان سال ۱۸۴۷ در لندن در کنگرهٔ نمایندگان سازمان‌های پرولتاری انقلابی تأسیس گردید. سازمانده و رهبر «اتحاد کمونیست‌ها» مارکس و انگلس بودند که بنابه توصیه این سازمان «مانیفست حزب کمونیست» را نوشتند. «اتحاد کمونیست‌ها» تا سال ۱۸۵۲ وجود داشت. فعالین برجستهٔ «اتحاد کمونیست‌ها» بعدها در انترناسیونال اول نقش رهبری کننده‌ای بازی می‌کردند.

بتواند که تمایلات متضاد - وحدت و در ظلمت - روشنی وارد کند. بدین جهت است که در انتشارات رسمی جمعیت اخوت وی همیشه در هم فکری دیده می شود و نظریات «مانیفست کمونیست» با خاطره ها و تمایلات صنفی و قطعاتی از نظریات لویی بلان و پرودن و دفاع از شیوه حمایت از سرمایه داخلی و غیره مخلوط می گردد. خلاصه این اشخاص می خواستند همه را راضی نگاه دارند (Allen alles sein) آنها اکثراً به برپا نمودن اعتصابات؛ تشکیلات اتحادیه های حرفه ای و شرکت های تولیدی مشغول بودند و فراموش می کردند که وظیفه آنها مقدم بر همه عبارت از این بود که ابتدا از طریق پیروزی سیاسی صحنه ای برای عمل به دست آورند، صحنه ای که فقط در آن می توان این قبیل کارها را به نحو اساسی و امیدبخش انجام داد. این بود که وقتی پیروزی های ارتجاع سران این اخوت را به لزوم شرکت مستقیم در مبارزه انقلابی مجبور نمود، آن وقت همان طور که طبیعتاً هم انتظار می رفت توده عقب مانده ای که در پیرامون آنان جمع شده بود آنها را ترك کرد. بورن در مه سال ۱۸۴۹ در قیام درسدن شرکت کرد و فقط در اثر يك حسن تصادف نجات یافت. و اما جمعیت اخوت کارگران به مثابه يك اتحادیه مجزا و منفردی که بیشتر موجودیت آن روی کاغذ بود از جریان جنبش عظیم سیاسی پرولتاریا برکنار ماند و نقشی را که بازی می کرد به قدری فرعی بود که ارتجاع آن را فقط در سال ۱۸۵۰ و شعبات آن را فقط چندین سال بعد منحل کرد. بورن که اصولاً او را باید Buttermilch (شیر ترش)^(۱) نامید همچنان موفق نشد يك رجل سیاسی

۱ - من در چاپ اول ضمن ترجمه این قسمت از گفته های انگلس به جای این که Buttermilch را به عنوان يك اسم خاص بگیرم اشتباهاً به عنوان يك اسم عام گرفتم. (Buttermilch در زبان آلمانی یعنی شیر ترش یا ما است.م). البته این اشتباه موجب مسرت فوق العاده منشویک ها گردید. کلتسف نوشت که من «گفته انگلس را عمیق ساختم» (اقتباس از مجموعه موسوم به «در مدت دو سال»)، پلخانف هنوز هم این اشتباه را در مجله «تاواریش» یادآوری می نماید. مختصر این که بهانه خوبی پیدا شد. برای این که موضوع وجود دو تمایل در جنبش کارگری آلمان در سال ۱۸۴۸ ماست مالی شود، یکی تمایل بورن (که با اقتصاددانان ما خویشاوندی دارد) و دیگری تمایل مارکسیستی. استفاده از اشتباه حریف، ولو در مورد نام خانوادگی بورن هم باشد، امری است کاملاً طبیعی ولی ماست مالی اصل قضیه دو تاکتیک از راه تصحیح در ترجمه معنایش نشان دادن زبونی خود در مورد اصل مطلب است. (توضیح لنین در چاپ سال ۱۹۰۷ ه.ت.)

پسگفتار: باز هم خط‌مشی «آسوا باژدنیه»، باز هم خط‌مشی «ایسکرا»^{۱)} ی نو ۹۲۳
بشود و یک پرفسور کوچک سوئیسی از کار درآمد که اکنون دیگر کارش ترجمه آثار
مارکس به زبان پیشه‌وران نبوده، بلکه آثار زنان ملایم طبع را با زبان نرم و ملایمی به
آلمانی ترجمه می‌کند».
این است قضاوت انگلس دربارهٔ دو تاکتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب
دموکراتیک!

نو ایسکرای‌های ما نیز با چنان جد و جهد نابخردانه‌ای به سوی «اقتصادگرایی»
می‌تازند که بورژوازی سلطنت طلب آنها را به پاس «روشن شدن» شان مورد ستایش قرار
داده است. آنها نیز ناجورترین افراد را دور خود جمع می‌کنند. از «اقتصاددانان» تملق
می‌گویند و تودهٔ عقب‌مانده را مردم‌فریبانه به سوی شعارهای «فعالیت مبتکرانه»
«دموکراتیسم»، «خودمختاری» و قس علیهذا می‌کشانند. اتحادیه‌های کارگری آنان نیز
غالباً موجودیتش فقط در صفحات روزنامهٔ خلستاکف مآب^(۱) (ایسکرا) ی نو است. از
شعارها و قطعنامه‌های آنها نیز همین عدم درک و وظایف «جنبش عظیم سیاسی پرولتاریا»
نمایان است.

۱ - خلستاکف: قهرمان کم‌دی «بازرس» اثر ن.و. گوگل است که نمونه‌ای از لاف‌زنان لجام‌گسیخته و
دروغ‌پردازی است.

روش سوسیال دموکراسی نسبت به جنبش دهقانان

اهمیت عظیم جنبش دهقانان در انقلاب دموکراتیکی که روسیه اکنون می‌گذراند بارها در تمام مطبوعات سوسیال دموکراتیک تشریح شده است. به طوری که می‌دانیم کنگره سوم حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه، درباره این موضوع قطعنامه مخصوصی صادر نمود تا چگونگی فعالیت تمام حزب پرولتاریا آگاه رانست به جنبش فعلی دهقانان با دقت بیشتری تعیین نموده و این فعالیت را متحد کند. با وجود آن که این قطعنامه از پیش تهیه شده بود. (طرح اول آن در شماره یازدهم «وپریود» مورخه ۱۰ (۲۳) مارس سال جاری درج شده بود.^(۱)) با وجود آن که این قطعنامه به توسط کنگره حزب دقیقاً تنظیم شده و کنگره هم کوشیده بود نظریاتی را بیان نماید که در تمام سوسیال دموکراسی روسیه تثبیت شده است، معیناً این قطعنامه موجب حیرت یک عده از رفقای شد که در روسیه مشغول کارند. کمیته ساراتف به اتفاق آراء این قطعنامه را ناپذیرا شناخت (رجوع شود به شماره ۱۰، «پرولتاریا»). متأسفانه پیشنهادی که در آن موقع برای کسب توضیحاتی درباره این تصمیم از طرف ما شده بود، هنوز عملی نشده است. ما همین قدر می‌دانیم که کمیته ساراتف قطعنامه ارضی کنفرانس نوایسکرایه‌ها را ناپذیرا شناخته است بنابراین آن چه که باعث عدم رضایت وی می‌باشد همان چیزی است که وجه مشترک میان هر دو قطعنامه است نه آن چه که وجه تمایز میان آنها است. مدرک جدید این موضوع نامه‌ای است که از طرف یکی از رفقای مسکو به دست ما رسیده (و در اوراقی با چاپ ژلاتینی منتشر شده است). متن این نامه را تماماً چاپ می‌کنیم:

نامه سرگشاده به کمیته مرکزی و رفقای که در ده کار می‌کنند.
رفقا! تشکیلات ولایتی کمیته مسکو مستقیماً در بین دهقانان دست به کار شده است. کمی تجربه سازمانی در این قبیل کارها، شرایط مخصوص دهات استان

مرکز ما و همچنین عدم وضوح کامل دستورات قطعنامه‌های کنگره سوم درباره این موضوع و فقدان تقریباً کامل نشریات مربوط به کار در بین دهقانان، اعم از جراید یا مطبوعات عمومی، ما را مجبور می‌کند به کمیته مرکزی مراجعه و تقاضا کنیم دستورات مشروحه برای ما بفرستند که هم واجد جنبه اصولی باشد و هم واجد جنبه عملی و از شما رفقای همکار خود هم خواهش می‌کنیم ما را با آن اطلاعات عملی که در اثر تجربه خود تحصیل نموده‌اید آشنا سازید.

لازم می‌دانیم شما را هم از حیرتی که از قرائت قطعنامه کنگره سوم «درباره روش نسبت به جنبش دهقانان» به ما دست داد و نیز از آن نقشه تشکیلاتی که ما خود اکنون در ده شروع به عملی نمودن آن نموده‌ایم مطلع سازیم.

آ) در بین قشرهای وسیع مردم تبلیغ شود که سوسیال دموکراسی وظیفه خود می‌شمرد از کلیه اقدامات انقلابی دهقانان که می‌تواند موجب بهبود وضعیت آنان شود و حتی از ضبط زمین‌های ملاکین، املاک دولتی، موقوفات کلیساها و دیرها و املاک سلطنتی نیز به جدی‌ترین طریقی پشتیبانی کند. (از قطعنامه کنگره سوم حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه).

در این ماده قبل از همه واضح نیست که سازمان‌های حزبی چگونه به کار تبلیغ خواهند پرداخت و باید پردازند. کار تبلیغ قبل از همه مستلزم سازمانی است که به کسانی که می‌خواهند آنها را مورد تبلیغ قرار دهند نزدیک باشد. این موضوع که آیا این سازمان از کمیته‌های پرولتاریای روستا متشکل خواهد بود یا این که استفاده از طرق دیگر سازمانی نیز خواه برای تبلیغ شفاهی و خواه برای تبلیغ کتبی ممکن است؛ همچنان حل نشده مانده است.

عین همین را نیز می‌توان درباره وعده پشتیبانی جدی گفت. پشتیبانی و آن هم پشتیبانی جدی فقط در صورت وجود سازمان در محل‌ها ممکن است. مسأله «پشتیبانی جدی» به طور کلی به نظر ما فوق‌العاده مبهم می‌آید. آیا سوسیال دموکراسی می‌تواند از ضبط آن زمین‌های ملاکین که با کمک ماشین و شیوه عالی زراعت و غیره حداکثر بهره‌برداری از آنها می‌شود پشتیبانی نماید؟ انتقال این زمین‌ها به دست مالیکن خرده بورژوا، هر اندازه هم که بهبود وضع زندگی آنان مسأله مهمی باشد. از نقطه نظر تکامل سرمایه‌داری این نوع اقتصاد، گامی است به پس و ما که سوسیال دموکرات مانده‌ایم، به عقیده ما می‌بایست در ماده مربوط

به پشتیبانی، این طور قید می‌کردیم: «اگر ضبط این زمین‌ها و واگذاری آنها به مالکیت دهقانان (خرده بورژوا) شکل عالی‌تر تکامل این نوع اقتصاد را در این اراضی تأمین نماید».

سپس قدری دورتر گفته می‌شود:

«د) کوشش برای ایجاد سازمان مستقل پرولتاریای روستا در هم آمیختن این پرولتاریا با پرولتاریای شهری در زیر لوای حزب سوسیال دموکرات و وارد نمودن نمایندگان این پرولتاریا به کمیته‌های دهقانان».

قسمت آخر این ماده شك و تردیدهایی تولید می‌کند. مطلب این جا است که سازمان‌های بورژوا دموکراتیک از قبیل «اتحادیه دهقانان» و سازمان‌های ارتجاعی اوتوپیک از قبیل سوسیال رولوسیونرها، هم عناصر بورژوازی دهقانان و هم عناصر پرولتاریایی آنها را زیر لوای خود متشکل می‌نمایند. ما با وارد کردن نمایندگان سازمان‌های پرولتاریای روستای خود به چنین کمیته‌های «دهقانی» خودمان بر ضد نظر خود درباره bloc و غیره رفتار خواهیم کرد.

این قسمت هم به نظر ما محتاج به اصلاح و آن هم اصلاح بسیار قابل ملاحظه می‌باشد.

این است شمه‌ای از تذکرات کلی ما درباره قطعنامه‌های کنگره سوم. مطلوب بود این مراتب هر چه زودتر و حتی المقدور مفصل‌تر مورد بررسی قرار گیرد.

و اما، در مورد نقشه ایجاد سازمان «روستایی» در تشکیلات ولایتی ما، باید متذکر شد که ما مجبوریم در شرایطی کار کنیم که قطعنامه‌های کنگره سوم کاملاً درباره آنها سکوت اختیار کرده‌اند. قبل از همه باید متذکر گردید که منطقه فعالیت ما - استان مسکو و بخش‌هایی که از استان‌های دیگر با آن همجواریند - اکثراً صنعتی و رشد صنایع یدی از لحاظ نسبی در آن جا ضعیف است و کسانی که منحصراً به کشاورزی مشغولند قسمت کوچکی را تشکیل می‌دهند. در ردیف مانوفاکتورهای عظیم دارای ۱۰-۱۵ هزار کارگر، فابریک‌های کوچک دارای ۵۰۰-۱۰۰۰ کارگر نیز وجود دارند که در قراء و دهات دور افتاده پراکنده هستند. چنین به نظر می‌رسد که سوسیال دموکراسی با چنین شرایطی در این جا زمینه بسیار مناسبی برای خود پیدا خواهد کرد، ولی عمل نشان داد که این قبیل زمینه‌های پا در هوا تاب کوچک‌ترین نسیم انتقاد را ندارد. اکثریت عمده

«پرولتاریای» ما، با وجود آن که اکنون ۴۰-۵۰ سال از عمر بعضی از فابریک‌ها می‌گذرد، هنوز از زمین دست نکشیده‌اند. «روستا» هنوز طوری پرولتاریا را در چنگ خود دارد که هیچ یک از آن زمین‌های روحی و غیره که در جریان کار دسته جمعی در پرولتاریای «خالص» به وجود می‌آید در پرولتاریای ما به حد کمال نرسیده است. اقتصاد زراعتی «پرولتارهای» ما یک نوع شکل‌های دورگه به خود می‌گیرد. کارگر بافنده فابریک برای زراعت قطعه زمین خود مزدور اجیر می‌کند. در همین قطعه زمین هم زن او (در صورتی که در فابریک کار نکند)، بچه‌های او، پیرمردان و معلولین کار می‌کنند و خود او نیز وقتی پیر یا معلول شد و یا در اثر تندخویی و یا در نتیجه مورد اعتماد نبودن از کار اخراج شد در آن کار خواهد کرد. به چنین «پرولتارهایی» مشکل است نام پرولتار اطلاق نمود. اینها از لحاظ وضعیت اقتصادی خود، بینوا و از لحاظ ایدئولوژی، خرده بورژوا هستند. اینها نادان و محافظه‌کارند. از بین آنها عناصری را برای «باند‌های سیاه» اجیر می‌کنند. ولی ذهن آنها هم در این اواخر رفته رفته روشن می‌شود. ما از طریق ارتباط پرولتاریای «خالص» با این توده جاهل، آنها را از خواب دیرین بیدار می‌کنیم و موفقیت هم داریم. این ارتباط رو به افزایش است، در پاره‌ای از نقاط محکم می‌شود. بینوایان زیر نفوذ ما می‌آیند، چه در فابریک‌ها و چه در دهات ایدئولوژی ما را درک می‌کنند. و عقیده ما بر این است که ایجاد تشکیلات در بین پرولتاریای نا«خالص» مغایر با اصول نخواهد بود. ما محیط دیگری نداریم و اگر تعصب به خرج دهیم و فقط به متشکل ساختن «پرولتاریای» روستا مشغول باشیم، آن وقت مجبور خواهیم بود سازمان خود و سازمان‌های مجاور خود را منحل سازیم، ما می‌دانیم که مبارزه علیه عطش ضبط اراضی قابل زرع و غیره که ملاکین آنها را ترك کرده‌اند یا زمین‌هایی که کشیشان لباده‌پوش توانسته‌اند به طور باید و شاید از آنها بهره‌برداری نمایند برای ما مشکل خواهد بود. ما می‌دانیم دموکراسی بورژوازی از فراکسیون «سلطنت‌طلبان دموکرات» گرفته (این فراکسیون در بخش روزا وجود دارد) تا اتحادیه «دهقانان»، برای نفوذ در بین «بینوایان» علیه ما مبارزه خواهد کرد. ولی ما دومی‌ها را بر ضد اولی‌ها مسلح خواهیم کرد. ما از تمام نیروهای سوسیال دموکرات در شهرستان، خواه روشنفکران و خواه کارگران پرولتاریا به منظور تشکیل کمیته‌های سوسیال دموکرات از میان «بینوایان» و تحکیم این

کمیته‌ها استفاده خواهیم کرد. و این کار را هم طبق نقشهٔ زیرین عملی خواهیم نمود. در هر یک از شهرهای بخش یا مرکز بزرگ صنعتی از گروه‌های وابسته به تشکیلات شهرستان یک کمیتهٔ بخش تشکیل خواهیم داد. کمیتهٔ بخش، علاوه بر فابریک‌ها و کارخانه‌های ناحیهٔ خود، کمیته‌هایی نیز از «دهقانان» تشکیل خواهد داد. تعداد افراد این کمیته‌ها از نقطهٔ نظر مراعات پنهان کاری نباید زیاد باشد و اعضاء آنها را دهقانان بینوایی تشکیل خواهند داد که روحیهٔ انقلابی و استعداد آنان از همه بیشتر باشد در جایی که هم فابریک وجود دارد و هم دهقان باید آنها را در یک کمیتهٔ متشکل از گروه فرعی مجتمع نمود.

این کمیته قبل از هر چیز باید به طور روشن و دقیق از شرایط محیط آگاه باشد از این قرار: الف - مناسبات ارضی: ۱) سهم دهقانان، اجاره، شکل مالکیت (اشتراکی، خانوادگی و غیره). ۲) زمین‌های اطراف: آ) متعلق به چه کسانی است؛ ب) مساحت آنها؛ ج) مناسبات دهقانان با این زمین‌ها؛ د) شرایط استفاده از این زمین‌ها؛ ۱) بیگاری ۲) مال الاجارهٔ کمرشکن از هر «قطعهٔ زمین» و غیره؛ هـ. مقدار قرض دهقانان به کولاک‌ها، ملاکان و سایرین؛ ب) باج، مالیات، میزان مالیات ارضی از زمین‌های دهقانی و اربابی؛ ج) کارهای فرعی موسمی و یدی، شناسنامه، وجود کار در زمستان و غیره؛ د) فابریک‌ها و کارخانه‌های محلی: شرایط کار در آنها؛ ۱) دستمزد؛ ۲) روزکار؛ ۳) طرز رفتار کارفرمایان؛ ۴) شرایط مسکن و غیره. هـ. مقامات اداری، رؤسای زمستوها، بخشدار، کدخدا، منشی، قاضی محل، مستحفظ، کشیش. و) مجلس زمستوا: منتخبین دهقانان، کارکنان زمستوا: آموزگار، پزشک، کتابخانه، آموزشگاه، قهوه‌خانه ح) انجمن‌های محلی: اعضاء آنها و طرز ادارهٔ امور. ط) سازمان‌ها: «اتحادیهٔ دهقانان»؛ سوسیال رولوسیونرها، سوسیال دموکرات‌ها.

کمیتهٔ دهقانی سوسیال دموکرات پس از آشنایی با این مراتب موظف است تصمیماتی را که در نتیجهٔ پیدایش اوضاع غیر عادی لازم می‌گردد، از جلسات دهقانان بگذرانند در عین حال این کمیته در بین توده نیز جدا به تبلیغ و ترویج عقاید سوسیال دموکراسی خواهد پرداخت، محفل، مجالس سیار و میتینگ تشکیل می‌دهد، اوراق و مطبوعات منتشر می‌نماید، برای صندوق حزب پول جمع‌آوری می‌کند و از طریق گروه بخش ارتباط خود را با تشکیلات شهرستان

حفظ می نماید.

اگر ما موفق به تأسیس يك رشته کمیته‌هایی از این قبیل بشویم، آن وقت موفقیت سوسیال دموکراسی تأمین خواهد بود. سازمانده شهرستان به خودی خود واضح است که ما این وظیفه را به عهده نخواهیم گرفت که در مورد جزئیات اموری که این رفیق از آنها صحبت می کند دستورهای عملی بدهیم: این وظیفه کارکنان محل و وظیفه مرکزی است که در روسیه کارهای عملی را رهبری می کند. ما می خواهیم از نامه پر مضمون رفیق مسکوئی برای توضیح قطعنامه کنگره سوم و وظایف مبرم حزب به طور کلی استفاده کنیم. از روی این نامه معلوم می شود که سوء تفاهمات ناشیه از قطعنامه کنگره سوم فقط قسمتی معلول شك و تردیدهای نظری است. منبع دیگر آنها مسأله جدیدی است که سابقاً وجود نداشت و آن چگونگی روابط میان «کمیته‌های انقلابی دهقانان» و «کمیته‌های سوسیال دموکراتی» است که بین دهقانان به کار مشغولند. خود طرح این مسأله اخیر نشانه پیشرفت قابل ملاحظه فعالیت سوسیال دموکراتیک در بین دهقانان است. اکنون دیگر مسایل بالنسبه دقیقی در زمره مسایل روز قرار گرفته است که معلول حوایج عملی کار تبلیغات «در ده» یعنی تبلیغاتی است که روبه استحکام می رود و شکل‌های محکم و دایمی به خود می گیرد. نویسنده نامه کرار این نکته را فراموش می کند که وقتی قطعنامه کنگره را به علت به اصطلاح عدم وضوح آن مورد سرزنش قرار می دهد در حقیقت جوایای جواب مسأله‌ای است که کنگره حزب آن را مطرح نکرده و نمی توانست هم مطرح کند.

مثلاً عقیده نویسنده درباره این که هم تبلیغ عقاید ما و هم پشتیبانی از جنبش دهقانان «فقط» در صورت وجود سازمان در محل‌ها امکان پذیر است، چندان صحیح نیست. بدیهی است که بودن چنین سازمان‌هایی مطلوب و در صورت توسعه کار ضروری است، ولی کار مزبور حتی در جایی هم که چنین سازمان‌هایی وجود ندارد ممکن و ضروری است. ما در تمام فعالیت خود، حتی در مواردی هم که فقط با پرولتاریای شهر سروکار داریم، باید موضوع دهقانان را از نظر دور نکنیم و اظهاری را که تمام حزب پرولتاریای آگاه به توسط کنگره سوم کرده است حاکی از این که: ما از قیام دهقانان پشتیبانی می کنیم، در همه جا منتشر سازیم. دهقانان باید از طریق مطبوعات و به توسط کارگران و سازمان‌های مخصوص و غیره از این موضوع آگاهی حاصل نمایند. دهقانان باید بدانند که پرولتاریای سوسیال دموکرات، در این پشتیبانی خود از هیچ گونه ضبط زمین (یعنی

سلب مالکیت بلاعوض از مالکین) خودداری نخواهد کرد.

نویسنده نامه در این جا یک مسأله نظری مطرح می نماید و آن این که: آیا نباید در این مورد شرط مخصوصی حاکی از سلب مالکیت در مورد املاک بزرگ و واگذاری آن «به مالکیت دهقانان خرده بورژوا» قایل شد. ولی نویسنده، با پیشنهاد این شرط، به طور خودسرانه دایر مفهوم قطعنامه کنگره سوم را محدود می نماید. در قطعنامه کلمه ای هم در این باره گفته نمی شود که حزب سوسیال دموکرات موظف است از واگذاری زمین های ضبط شده به ویژه به مالکین خرده بورژوا پشتیبانی نماید. در قطعنامه گفته می شود؛ ما «حتی از ضبط» یعنی حتی از ضبط بلاعوض نیز پشتیبانی خواهیم کرد ولی این موضوع که املاک ضبط شده به کی واگذار شود به هیچ وجه در قطعنامه تصریح نشده است. علت مفتوح گذاردن این مسأله هم اتفاقی نیست: از مقالات روزنامه «وپریود» (شماره های ۱۱، ۱۲، ۱۵)^(۱) معلوم می گردد که حل قبلی این مسأله غیر عقلایی شمرده شده است. مثلاً در آن جا به این موضوع اشاره شده است که سوسیال دموکراسی در شرایط جمهوری دموکراتیک نمی تواند هیچ گونه قیدی را درباره ملی کردن اراضی بپذیرد و آزادی عمل خود را از دست بدهد.

در حقیقت هم برخلاف سوسیالیست - رولوسونهای خرده بورژوا، موضوعی که اکنون برای ما حایز نهایت اهمیت است جنبه انقلابی دموکراتیک قیام های دهقانان و سازمان خاص پرولتاریای روستا به صورت حزب طبقاتی است. اصل مطلب اکنون در آگاهی دهقانان به لزوم درهم شکستن انقلابی نظم کهن و عملی نمودن آن است نه تنظیم طرح های خیالی درباره «تجدید تقسیم بندی زمین» یا ملی کردن اراضی. به همین جهت است که سوسیالیست - رولوسونرها روی «اجتماعی کردن» و غیره اصرار می ورزند ولی ما روی کمیته های انقلابی دهقانان. ما می گوئیم: بدون وجود این کمیته ها هر گونه اصلاحاتی در حکم هیچ است. با وجود این کمیته ها و با اتکاء به آنها پیروزی قیام دهقانان امکان پذیر است.

ما باید با تمام وسایل از قیام دهقانان و حتی از ضبط اراضی پشتیبانی نماییم، ولی این به هیچ وجه به معنای پشتیبانی از هر گونه طرح های خیالی خرده بورژواآبانه نیست. مادام که جنبش دهقانان جنبه انقلابی و دموکراتیک دارد ما از آن پشتیبانی می کنیم. ولی

وقتی که این جنبش جنبه ارتجاعی و ضد پرولتاریایی به خود بگیرد، برای مبارزه بر ضد آن آماده می شویم (فوراً و بی درنگ آماده می شویم). تمام جان کلام مارکسیسم در این قضیه دو جانبه است و فقط اشخاصی می توانند آن را ساده کرده یا به صورت يك قضیه واحد و بسیط در آورند که مارکسیسم را درك نمی کنند.

مثال مشخصی را در نظر می گیریم، فرض کنیم که قیام دهقانان پیروز گردید. کمیته های انقلابی دهقانان و حکومت انقلابی موقت (که قسمتی از اتکاء آن همانا بر این کمیته ها است) می تواند املاک بزرگ را هر طور که می خواهد ضبط نماید. ما، همان طور که گفتیم، هوادار ضبط املاکیم. ولی آیا این زمین های ضبط شده را توصیه می کنیم به چه کسانی واگذار نمایند؟ این جا ما آزادی عمل را برای خود حفظ می کنیم و هرگز هم با اظهاراتی شبیه به اظهاراتی که نویسنده نامه از روی بی احتیاطی پیشنهاد می نماید، این آزادی عمل را از دست نخواهیم داد. نویسنده فراموش کرده است که در همان قطعنامه کنگره سوم اولاً از «منقح ساختن مضمون انقلابی دموکراتیک جنبش دهقانان از هر گونه مخلوط های ارتجاعی» صحبت می شود ثانیاً از لزوم ایجاد «سازمان مستقل پرولتاریای روستا در هر مورد و در هر شرایطی». این است دستورهای ما، مخلوط های ارتجاعی همیشه در جنبش دهقانان وجود خواهد داشت و ما از پیش بر ضد آن اعلام جنگ می کنیم. تضاد آشتی ناپذیر طبقاتی بین پرولتاریای روستا و بورژوازی دهقانی امری است اجتناب ناپذیر و ما از پیش آن را آشکار می نمایم و توضیح می دهیم و بر روی این زمینه برای مبارزه آماده می شویم. یکی از انگیزه های این مبارزه به احتمال زیاد ممکن است این موضوع باشد که زمین های ضبط شده به کی و چگونه واگذار شود؟ و ما این موضوع را پرده پوشی نمی کنیم، وعده تقسیم بالتساوی و «اجتماعی کردن» و غیره نمی دهیم، بلکه می گوئیم: آن جا ما باز هم مبارزه خواهیم کرد، مجدداً مبارزه خواهیم کرد، در عرصه جدید و به اتفاق متفقین دیگری مبارزه خواهیم کرد: آن جا ما بدون شك به اتفاق پرولتاریای روستا و تمام طبقه کارگر بر ضد بورژوازی دهقانی مبارزه خواهیم کرد. در عمل این موضوع ممکن است هم به صورت انتقال زمین به دست طبقه دهقانان خرده مالک باشد؛ در جاهایی که مالکیت بزرگ اسارت آمیز سرواژ حکمفرما است و هنوز شرایط مادی تولید بزرگ سوسیالیستی موجود نیست و هم به صورت ملی کردن - در صورت پیروزی کامل انقلاب دموکراتیک - و هم به صورت انتقال املاک بزرگ سرمایه داران به جمعیت های کارگران، زیرا ما پس از انجام انقلاب دموکراتیک بلافاصله

و درست به میزان نیروی خود که نیروی پرولتاریای آگاه و متشکل باشد انقلاب سوسیالیستی را آغاز خواهیم نمود. ما هوادار انقلاب پی در پی هستیم. ما در نیمه راه توقف نخواهیم کرد. اگر ما هم اکنون و بلادرنگ وعده هرگونه اجتماعی کردن نمی‌دهیم همانا به علت آن است که از شرایط واقعی این قضیه آگاهیم و آن را پرده پوشی نمی‌کنیم بلکه مبارزه طبقاتی جدیدی را که در اعماق توده دهقانی در حال نضج است. افشاء می‌سازیم.

ما ابتدا تا آخرین لحظه و با تمام وسایل تا ضبط اراضی؛ از دهقانان به طور کلی، در مقابل ملاکان پشتیبانی می‌کنیم ولی بعد (و حتی بعد هم نه بلکه در عین حال) از پرولتاریا در مقابل دهقانان به طور کلی پشتیبانی خواهیم نمود. در حال حاضر حساب کردن ترکیب قوایی که «فردای» انقلاب (دموکراتیک) درون توده دهقانی وجود خواهد داشت تخیلی پوچ است. ما بدون این که دچار ماجراجویی شده، بدون این که به وجدان علمی خود خیانت نموده باشیم و بدون این که در تقلائی کسب وجهه سطحی باشیم، فقط یک چیز می‌توانیم بگوییم و می‌گوییم: ما با تمام نیروی خویش به تمام دهقانان در انجام انقلاب دموکراتیک کمک خواهیم کرد تا بدین وسیله انتقال هر چه سریع‌تر به وظیفه جدید و عالی‌تری یعنی انقلاب سوسیالیستی برای ما یعنی حزب پرولتاریا آسان‌تر گردد. ما وعده هیچ‌گونه هماهنگی، هیچ‌گونه مساوات و هیچ‌گونه «اجتماعی کردنی» را پس از پیروزی قیام فعلی دهقانان نمی‌دهیم، برعکس، مبارزه جدید عدم مساوات جدید و انقلاب جدیدی را وعده می‌دهیم که همانا در راه آن هم مجاهدت می‌کنیم. «شیرینی» آموزش ما از قصه‌های سوسیالیست - رولوسیونرها کمتر است ولی هر کس می‌خواهد فقط شیرینی به او بخوراند بگذار به طرف سوسیالیست - رولوسیونرها برود: ما به این اشخاص خواهیم گفت؛ بفرمایید، راه باز و جاده دراز.

این نظر مارکسیستی به عقیده ما موضوع کمیته‌ها را هم حل می‌کند. به عقیده ما کمیته‌های دهقانی سوسیال دموکرات نباید وجود داشته باشد زیرا اگر سوسیال دموکرات است پس فقط دهقانی نیست: اگر دهقانی است پس صد در صد پرولتاریایی و سوسیال دموکرات نیست. بسیارند کسانی که طالب مخلوط کردن این دو موضوع هستند، ما از آنها نیستیم، ما در هر جا که ممکن باشد کوشش خواهیم کرد کمیته‌های خود، یعنی کمیته‌های حزب کارگر سوسیال دموکرات را تشکیل دهیم. در آنها، هم دهقانان، هم بینوایان، هم روشنفکران، هم فاحشه‌ها (چندی پیش یکی از کارگران در نامه خود از ما

سؤال کرد چرا بین فواحش تبلیغ نمی‌شود)، هم سربازان، هم آموزگاران، هم کارگران، خلاصه تمام سوسیال دموکرات‌ها و فقط سوسیال دموکرات‌ها داخل خواهند شد. این کمیته‌ها تمام کارهای سوسیال دموکراتیک را با تمام عمق و وسعت آن انجام خواهند داد ولی در عین حال سعی خواهند کرد به خصوص و به طور ویژه‌ای پرولتاریای روستا را متشکل سازند زیرا سوسیال دموکراسی حزب طبقاتی پرولتاریا است. تصور آن که تشکل پرولتاریایی که ذهنش هنوز کاملاً از بقایای ایدئولوژی کهن پاك نشده است عمل «غیر اصولی» است، خود گمراهی عظیمی است و ما مایلیم فکر کنیم قسمت‌هایی از نامه که به این موضوع مربوط است فقط مبنی بر یک سوء تفاهم ساده می‌باشد. پرولتاریای شهری و صنعتی ناگزیر بر هسته اصلی حزب کارگر سوسیال دموکرات ما خواهد بود ولی همان طور که در برنامه ما حاکی است ما باید تمام زحمت‌کشان و استثمار شونده‌گان و بدون استثناء همه را اعم از پیشه‌وران، بینوایان، گدایان، نوکرها، ولگردان و فاحشه‌ها به آن جلب کرده در تنویر افکار آنها بکوشیم و متشکلشان سازیم و البته بدیهی است با این شرط لازم و حتمی که آنها به سوسیال دموکراسی بگردند نه سوسیال دموکراسی به آنها، آنها نظر پرولتاریا را بپذیرند نه پرولتاریا نظر آنها را.

خواننده سؤال خواهد کرد پس با این وصف دیگر کمیته‌های انقلابی دهقانان چه ضرورتی دارد؟ آیا وجود آنها دیگر لازم نیست؟ چرا لازم است. آرمان ما: ایجاد کمیته‌های صرفاً سوسیال دموکرات در تمام دهات و بعداً ائتلاف آنها با تمام عناصر انقلابی دموکرات و گروه‌ها و محافل دهقانی برای ایجاد کمیته‌های انقلابی است. این کاملاً با استقلال حزب کارگر سوسیال دموکرات در شهر و اتحاد آن با تمام دموکرات‌های انقلابی به منظور قیام، مطابقت می‌نماید ما پشتیبان قیام دهقانان هستیم. ما بی‌چون و چرا با اختلاط و امتزاج عناصر طبقاتی ناهمگون و احزاب ناهمگون مخالفیم. ما می‌خواهیم سوسیال دموکراسی، تمام دموکرات‌های انقلابی را به سوی قیام سوق دهد. به تمام آنها کمک کند متشکل شوند و دوش به دوش آنها ولی بدون اختلاط و امتزاج با آنان در سنگرهای شهرها و بر ضد ملاکان و پلیس در دهات گام بردارد.

زنده باد قیام شهری و روستایی بر ضد حکومت مطلقه! زنده باد سوسیال دموکراسی انقلابی، پشتتاز قیام دموکراسی انقلابی در انقلاب حاضر.

در شماره ۱۶ روزنامه «پرولتاریای» مورخه ۱۴ (۱) سپتامبر سال ۱۹۰۵ به چاپ

درس‌های قیام مسکو

کتاب «مسکو در دسامبر سال ۱۹۰۵» (مسکو ۱۹۰۶) فوق‌العاده به موقع از چاپ خارج شد. فراگرفتن تجربه قیام دسامبر؛ وظیفه حیاتی حزب کارگر است. متأسفانه این کتاب به مثابه کوزه عسلی است به اضافه يك قاشق قطران، مدارکش با وجود ناقص بودن بسیار جالب توجه است ولی نتیجه‌گیری‌هایش بی‌اندازه بی‌سروته و بی‌اندازه مبتذل است. درباره این نتیجه‌گیری‌ها ما در جای خود به خصوص صحبت خواهیم کرد^(۱) و اکنون به موضوع سیاسی روز یعنی به درس‌های قوام مسکو می‌پردازیم.

شکل عمده جنبش دسامبر در مسکو اعتصاب مسالمت‌آمیز و تظاهرات بود. اکثریت عظیم توده کارگر فقط در این شکل‌های مبارزه شرکت فعال داشت ولی همانا جنبش دسامبر مسکو به رأی العین نشان داد که دوران اعتصاب همگانی، به مثابه شکل مستقل و عمده مبارزه، سپری شده است و جنبش با نیروی خود به خود و مقاومت‌ناپذیر این دایره محدود را می‌کشند و شکل عالی‌ترین مبارزه یعنی قیام را به وجود می‌آورد.

تمام احزاب انقلابی و تمام اتحادیه‌های مسکو وقتی اعلام اعتصاب کردند، از ناگزیر بودن تبدیل این اعتصاب به قیام آگاهی داشته و حتی آن را احساس می‌کردند. در ۶ دسامبر از طرف شورای نمایندگان کارگران مقرر شد برای تبدیل اعتصاب به قیام مسلحانه مجاهدت به عمل آید. ولی در واقع، هیچ يك از سازمان‌ها برای این کار حاضر نبودند و حتی شورای مؤتلفه گروه‌های مجاهد^(۲) (در ۹ دسامبر!) از قیام مثل يك موضوع مربوط به آینده دور صحبت می‌کرد و بالتیجه مبارزه کوچهای بدون رهبری آنها و بدون این که آنها در شرکت داشته باشند جریان داشت، سازمان‌ها از رشد و توسعه دامنه جنبش عقب ماندند.

۱ - رجوع شود به جلد یازدهم کلیات، چاپ چهارم روسی، ص ۱۶۳-۱۶۶ ه.ت.
 ۲ - شورای مؤتلفه گروه‌های مجاهد از نمایندگان مجاهدین حزبی کمیته مسکو ح.ک.س.د.ر. و نمایندگان گروه سوسیال دموکرات‌های مسکو و کمیته مسکو حزب اس‌ار‌ها و گروه‌های مجاهد تحت عنوان «ولنایا رایوننایا»، «اونیورسیتسکایا»، «تیوگرافسکایا» و «قفقازسکایا» تشکیل می‌شد.

اعتصاب تدریجاً به قیام بدل می‌شد و علت آن هم مقدم بر همه فشار شرایط عینی بود که بعد از اکتبر به وجود آمده بود. حکومت را دیگر نمی‌شد با يك اعتصاب همگانی غافلگیر کرد زیرا این حکومت دیگر نمی‌شد با يك اعتصاب همگانی غافلگیر کرد زیرا این حکومت دیگر يك نیروی ضد انقلاب آماده برای عملیات جنگی تشکیل داده بود. هم سیر عمومی انقلاب روس پس از اکتبر و هم توالی منظم حوادث در مسکو در روزهای دسامبر، تأیید شگرفی بود بر صحت یکی از احکام عمیق مارکس حاکی از این که: انقلاب، ضمن پیشروی خود، يك ضد انقلاب به هم فشرده و محکمی به وجود می‌آورد یعنی دشمن را مجبور می‌کند به وسایل تدافعی بیش از پیش شدیدی متوسل شود و بدین طریق وسایل بیش از پیش نیرومندی برای حمله تهیه می‌نماید.

هفتم و هشتم دسامبر: اعتصاب مسالمت‌آمیز و تظاهرات مسالمت‌آمیز توده‌ها، عصر هشتم: محاصرهٔ اکواریوم، روز نهم: ضرب و شتم جمعیت به وسیلهٔ واحدهای سوار در میدان استراستنایا، عصر نهم: تاراج خانهٔ فیدلر، روحیه بالا می‌رود. جمعیت غیر متشکل در کوچه‌ها به طور کاملاً خود به خودی، و با عدم اطمینان به ساختن اولین سنگرها می‌پردازد.

روز دهم دسامبر: آغاز شلیک توپخانه بر ضد سنگرها و جماعت در خیابان‌ها حالا دیگر سنگرها با اطمینان و کاملاً به طور جمعی ساخته می‌شود نه به طور منفرد. تمام اهالی در خیابان‌ها هستند: شبکه‌ای از سنگرها کلیه مراکز عمدهٔ شهر را می‌پوشاند. طی چند روز، پیکار پارتیزانی سختی بین گروه‌های مجاهدین و واحدهای نظامی در می‌گیرد. سنگرها کلیه مراکز عمدهٔ شهر را می‌پوشاند، طی چند روز، پیکار پارتیزانی سختی بین گروه‌های مجاهدین و واحدهای نظامی در می‌گیرد و این پیکار واحدهای نظامی را فرسوده نموده و دوباسف^(۱) را برای دریافت نیروی تقویتی به التماس و می‌دارد. فقط در حدود ۱۵ دسامبر بود که تفوق نیروهای دولتی بعد کامل رسید و روز هفدهم سربازان هنگ سمنفسکی، خیابان پرسنیا آخرین تکیه‌گاه قیام‌کنندگان را درهم شکستند.

اعتصاب و تظاهرات به ساختمان سنگرهای منفرد، به ساختمان جمعی سنگرها و

۱ - دوباسف: استاندار استان مسکو بود که در دسامبر سال ۱۹۰۵ قیام مسلحانهٔ کارگران مسکو را

پیکار کوچه‌ای با نیروهای دولتی مبدل شد. بدین طریق مبارزه توده‌ای پرولتاریا، بدون این که سازمان‌ها بر آن رهبری داشته باشند، از اعتصاب به قیام بدل گردید. این یکی از بزرگ‌ترین موفقیت‌های انقلاب روس است که در دسامبر سال ۱۹۰۵ به دست آمد، این موفقیت نیز مانند جمیع موفقیت‌های پیشین به بهای قربانی‌های عظیمی تمام شد. جنبش از اعتصاب سیاسی همگانی به مدارج عالی‌تری ارتقاء یافت. این جنبش ارتجاع را وادار کرد که مقاومت خود را به آخرین حد برساند و بدین وسیله لحظه‌ای را که انقلاب نیز در به کار بردن وسایل تعرضی به آخرین حد خواهد رسید، بی‌اندازه نزدیک نمود. ارتجاع از، حدود شلیک به سمت سنگرها، منازل و جمعیت توی خیابان‌ها نمی‌تواند پا فراتر نهد. ولی انقلاب می‌تواند از گروه مجاهدین مسکو فراتر رود و بسیار و بسیار هم فراتر رود؛ خواه در سطح و خواه در عمق. و انقلاب از دسامبر به بعد خیلی فراتر رفته است. دامنه بحران انقلابی اکنون بینهایت وسعت یافته است، حال باید دم شمشیر را تیزتر کرد. پرولتاریا قبل از رهبران خود به تغییری که در شرایط عینی مبارزه پیدا شد و پرداختن از اعتصاب به قیام را ایجاب می‌کرد، پی برد، مثل همیشه عمل بر نظریه سبقت داشت. بلافاصله پس از پی بردن به این موضوع دیگر اعتصاب مسالمت‌آمیز و تظاهرات، کارگرانی را که می‌پرسیدند: بعد چه؟ و خواهان عملیات مجدانه‌تری بودند، اقناع نمی‌کرد. دستور ساختن سنگر به بخش‌ها با تأخیر خیلی زیاد و وقتی رسید که در مرکز به ساختن سنگرها پرداخته بودند. کارگران به صورت گروه‌های انبوهی دست به کار شدند ولی این هم آنها را قانع نکرد و می‌پرسیدند: بعد چه؟ و خواهان عملیات مجدانه بودند. ما رهبران پرولتاریای سوسیال دموکرات در دسامبر به آن سرداری شبیه بودیم که در استقرار هنگ‌های خود به قدری ناشیگری به خرج داده بود که قسمت اعظم واحدهای او نتوانستند فعالانه در نبرد شرکت جویند. توده‌های کارگر جویای رهنمودی دربارهٔ عملیات مجدانه توده‌ای بودند ولی این رهنمود را نمی‌یافتند.

بنابراین چیزی کوتاه‌بینانه‌تر از نظریهٔ پلخانف نیست که تمام اپورتونیست‌ها به آن چسبیدند و بر طبق آن نمی‌بایست به اعتصاب قبل از موقع پرداخت و «نمی‌بایست دست به اسلحه برد». برعکس از این هم قطعی‌تر و جدی‌تر و با قصد تعرضی بیشتری می‌بایستی دست به اسلحه برد، لازم بود به توده‌ها فهمانده شود که تنها اعصاب مسالمت‌آمیز غیر ممکن است و لزوم یک مبارزهٔ مسلحانه بی‌باکانه و بی‌رحمانه را به آنها توضیح داد. و بالاخره حالا ما باید آشکار و با صدای رسا به عدم کفایت اعتصاب‌های سیاسی اعتراف

کنیم، باید قیام مسلحانه را در میان وسیع‌ترین توده‌ها تبلیغ نماییم و ضمناً این مسأله را با هیچ‌گونه «مراحل مقدماتی» پرده‌پوشی نکنیم و هیچ لفافه‌ای روی آن نکشیم. هرگاه لزوم یک جنگ فداکارانه، یک جنگ خونین و نابود کنند، را که وظیفه مستقیم عملیات آینده است، از توده‌ها مستور داریم هم خود را فریب داده‌ایم و هم توده‌های خلق را. این بود نخستین درس حوادث دسامبر، درس دیگر مربوط است به چگونگی قیام، طرز هدایت آن و شرایط گرویدن ارتش به سمت مردم، در مورد این مسأله در جناح راست حزب ما نظریه بینهایت یک جانبه‌ای حکمفرما است. می‌گویند مبارزه بر ضد ارتش فعلی غیر ممکن است و باید ارتش انقلابی شود. بدیهی است، اگر انقلاب توده‌ای نشود و خود ارتش را نیز در برنگیرد در این صورت سخنی هم از مبارزه جدی نمی‌تواند در میان باشد. بدیهی است، فعالیت در بین واحدهای ارتش امری است ضروری. ولی موضوع گرویدن به سمت ما را نمی‌توان به منزله یک عمل ساده و منفردی ساده و منفردی تصور نمود که از یک طرف نتیجه اقناع و از طرف دیگر نتیجه فهم و آگاهی باشد. قیام مسکو عامیانه بودن و فاقد حیات بودن این نظریه را به طور بارزی نشان می‌دهد. هنگامی که مبارزه انقلابی حدت می‌یابد. دو دلی و تردید ارتش که در هر جنبش واقعاً توده‌ای امری ناگزیر است عملاً به یک مبارزه واقعی برای جلب ارتش منجر می‌گردد. قیام مسکو دست از جان شسته‌ترین و هارترین مبارزه میان ارتجاع و انقلاب را برای جلب ارتش به ما نشان می‌دهد. دوباسوف خودش اظهار داشت که از نیروی ۱۵ هزار نفری مسکو فقط ۵ هزار نفر قابل اعتمادند. دولت به وسایل کاملاً گوناگون و مایوسانه‌ای دو دل‌ها را نگاه‌داری می‌کرد: آنها را متقاعد می‌ساختند، از آنها تملق می‌گفتند، با دادن ساعت و پول و غیره تطمیعشان می‌کردند، به آنها عرق می‌نوشاندند، فریشان می‌دادند، می‌ترساندند، در سربازخانه را به روی آنها می‌بستند، خلع سلاحشان می‌کردند، و سربازانی را که بیش از همه مورد عدم اعتماد بودند از راه خیانت یا زور از میان دیگران بیرون می‌کشیدند. و باید شهامت داشت و صریح و آشکار اعتراف کرد که ما در این مورد از دولت عقب ماندیم. ما نتوانستیم از نیروهایی که در اختیار داشتیم برای همین‌گونه مبارزه فعالانه، شجاعانه، مبتکرانه و تعرض آمیزی که دولت برای جلب ارتش متزلزل بدان دست زد و از پیش برد استفاده نماییم. ما به کار «آمادگی» فکری ارتش مشغول بودیم، و باز هم با ابرام بیشتری آن را ادامه خواهیم داد. ولی ما فضل فروشان ناچیزی خواهیم بود اگر فراموش کنیم که در لحظه قیام مبارزه جسمانی نیز

برای جلب ارتش ضروری است.

پرولتاریای مسکو در روزهای دسامبر در قسمت «آمادگی» فکری ارتش درس‌های شگرفی به ما داد. مثلاً روز هشتم دسامبر یعنی هنگامی که جمعیت در میدان استراستنایا قزاق‌ها را محاصره نمود، با آنها مخلوط شد، دست برادری به آنها داد و وادارشان نمود راه بازگشت در پیش گیرند. یا روز دهم در کوی پرسنیا وقتی دو دختر کارگری که میان جمعیت ده هزار نفری پرچم سرخ به دوش می‌کشیدند خود را جلوی قزاق‌ها انداخته و فریاد کشیدند: «بکشید! تا زنده‌ایم پرچم را نخواهیم داد!» قزاق‌ها شرم نمودند و چهار نعل مراجعت کردند و فریاد «زنده باد قزاق‌ها!» از جمعیت برخاست. این نمونه‌های دلاوری و قهرمانی برای همیشه باید در ذهن پرولتاریا نقش بندد.

اما چند مثال از عقب‌ماندگی ما نسبت به دوباسف. نهم دسامبر در خیابان بالشایا سرپوخوفسکایا سربازان، در حالی که سرود مارسیز می‌خواندند، می‌رفتند که به قیام کنندگان ملحق شوند. کارگران نمایندگانی به سوی آنان می‌فرستند. مالاخف در حالی که سر از پا نمی‌شناسد، شخصاً به جانب آنان می‌تازد. کارگران دیر کردند، مالاخف بر آنها سبقت جست و به موقع رسید و نطق آتشینی ایراد نموده سربازان را دچار ترزل ساخت. آنها را با واحدهای سوار محاصره کرد و به سربازخانه عودت داد و در را به روی آنان بست. مالاخف به موقع رسید ولی ما دیر کردیم با وجود این که در اثنای دو روز ۱۵۰ هزار نفر به دعوت ما بپاخاسته بودند که می‌توانستند و می‌بایستی یک سازمان نگهبانی در خیابان‌ها تشکیل دهند. مالاخف سربازان را با واحدهای سوار محاصره کرد ولی ما مالاخف‌ها را با بمب‌اندازان خود محاصره نکردیم. ما قادر به انجام این عمل بودیم و می‌بایستی آن را انجام دهیم و مطبوعات سوسیال دموکراتیک («ایسکرا»ی سابق) مدت‌ها بود خاطر نشان می‌کردند که نابود کردن بی‌رحمانه سران کشوری و نظامی در موقع قیام از وظایفی است که ما برعهده داریم. آن چه در خیابان بالشایا سرپوخوفسکایا به وقوع پیوست ظاهراً به طور عمد هم در مقابل سربازخانه‌های نسویژسکی و کرویتسکی، هم وقتی که پرولتاریا برای «منصرف ساختن» گارد یکاترینوسلاو تلاش می‌کرد؛ هم در موقع اعزام نماینده نزد افراد مهندس در آلکساندرف، هم هنگام بازگشت توپخانه‌ای که از پادگان رستف به مسکو اعزام شد، بود و هم در موقع خلع سلاح افراد مهندس در کالمنا و موارد دیگر تکرار شده بود. در لحظه قیام ما در مبارزه برای جلب افراد مردد و دو دل ارتش وظیفه خود را به طور شایسته انجام ندادیم.

دسامبر صحت یکی دیگر از اصول عمیق مارکس را که اپورتونیست‌ها آن را فراموش کرده‌اند، به طرز نمایانی تأیید کرد. این اصل چنین حاکی است: قیام فن است و قاعده عمده این فن هم عبارت است از تعرضی که باید با از جان‌گذشتگی جسارت‌آمیز و عزم راسخ عزم انجام گیرد. ما این حقیقت را به قدر کافی فرانگرفته بودیم. ما این فن و این قاعده تعرض به هر قیمتی که باشد را نه خودمان به قدر کافی آموخته و نه به توده‌ها یاد داده بودیم. ما اکنون باید با تمام انرژی جبران مافات بنماییم. تنها گروه‌بندی در مورد شعارهای سیاسی کافی نیست، در مورد قیام مسلحانه نیز گروه‌بندی لازم است هر کس با آن مخالفت، هر کس که خود را برای آن حاضر نمی‌کند او را باید بی‌رحمانه از عداد هواداران انقلاب بیرون کرد، او را باید به نزد مخالفین انقلاب و خائنین یا ترسوها انداخت، زیرا نزدیک است آن روزی که سیر جبری حوادث و شرایط مبارزه ما را مجبور کند دوست و دشمن را از روی این علامت تشخیص دهیم. آن چه که ما باید تبلیغ کنیم عدم فعالیت و «انتظار» ساده فرا رسیدن لحظه «گرویدن» ارتش به سمت ما نیست؛ خیر. ما باید با طبل و شیپور لزوم تعرض متهورانه و حمله سلاح به دست را که ضمن آن باید زمامداران را نابود ساخت و برای جلب افراد متزلزل ارتش دست به مبارزه‌ای کاملاً جدی زد، اعلام داریم.

سومین درس بزرگی که مسکو به ما داد مربوط به تاکتیک و متشکل ساختن قوا برای قیام است. تاکتیک جنگی وابسته به سطح تکنیک جنگی است. این حقیقت را انگلس جویده و در دهان مارکسیست‌ها گذاشته است. تکنیک جنگی حالا دیگر تکنیک نیمه قرن نوزدهم نیست. دسته جمعی رفتن جلوی توپخانه و دفاع از سنگرها با طباچه سفاهت است و کائوتسکی حق داشت وقتی نوشت پس از قیام مسکو دیگر هنگام آن رسیده است که در نتیجه‌گیری‌های انگلس^(۱) تجدید نظر شود زیرا قیام مسکو «تاکتیک، سنگری جدیدی» را به وجود آورده است. این تاکتیک جنگی پارتیزانی بود. سازمانی که این تاکتیک آن را ایجاب کرد دستجاتی بودند دارای قابلیت تحرك فوق‌العاده کوچک:

۱ - لنین «مقدمه» ف. انگلس را در کتاب ك. مارکس موسوم به «مبارزه طبقاتی در فرانسه» در نظر دارد. سوسیال‌دموکرات‌های آلمان این «مقدمه» را در سال ۱۸۹۵ هنگام انتشار آن تحریف کردند و سپس آن را این طور تعبیر کردند که گویا قیام مسلحانه و مبارزه سنگری در آن نفی می‌شود. متن کامل این «مقدمه» برای اولین بار در اتحاد شوروی از روی دستنویس انگلس منتشر گردید.

گروه‌های ده نفری، سه نفری و حتی دو نفری، در بین ما اغلب می‌توان به سوسیال دموکرات‌هایی برخورد نمود که وقتی از گروه‌های پنج نفری و سه نفری صحبت به میان می‌آید پوزخند می‌زنند: ولی این پوزخند چیزی نیست جز يك وسیلهٔ بیش پا افتاده برای نادیده انگاشتن مسألهٔ جدید تاکتیک و سازمان که مبارزهٔ کوچه‌ای با تاکتیک جنگی فعلی آن را پیش می‌آورد. آقایان، داستان قیام مسکو را به دقت مطالعه نمایید آن وقت خواهید فهمید که گروه‌های «پنج نفری» چه رابطه‌ای با مسأله «تاکتیک سنگری جدید» دارد.

مسکو این تاکتیک را به وجود آورد ولی آن طور که باید و شاید آن را تکمیل نکرده و دامنهٔ آن را به آن وسعتی که لازمهٔ يك تاکتیک واقعاً توده‌ای است نرساند. تعداد گروه‌های مجاهدین کم بود، شعار حملات متهورانه به تودهٔ کارگر نرسیده بود و توده کارگر آن را به کار نبرد. کیفیت دسته‌های پارتیزان فوق‌العادهٔ یکنواخت بود، اسلحه و طرز عمل آنان ناقص بود، توانایی آنان برای رهبری جماعت کامل نبود؛ ما باید تمام این نقایص را جبران کنیم و با تعلیم گرفتن از تجربهٔ مسکو و پخش آن در بین توده‌ها و استعانت از قدرت خلاقهٔ خود توده‌ها برای تکمیل روزافزون این تجربه، این نقایص را جبران هم خواهیم نمود. آن جنگ پارتیزانی، آن ترور دسته جمعی، که بعد از دسامبر تقریباً بلاانقطاع در تمام نقاط روسیه جریان دارد، بدون شك کمک خواهد کرد که تاکتیک صحیح مخصوص به لحظهٔ قیام به توده‌ها آموخته شود. سوسیال دموکراسی باید این ترور توده‌ای را قبول کند و آن را جزء تاکتیک خود بیاورد، ولی بدیهی است که باید آن را سازمان بدهد و بازرسی کند، تابع مصالح و شرایط جنبش کارگری و مبارزهٔ عمومی انقلابی نماید و امکان سوء تعبیر «اوباشانه» این جنگ پارتیزانی را بر طرف و ریشهٔ آن را بی‌رحمانه قطع کند، همان گونه که اهالی مسکو در روزهای قیام و اهالی لتونی در ایام جمهوری‌های کنذایی لتونی با آن طرز شگرف و بی‌رحمانه از عهدهٔ جلوگیری آن برآمدند.

تاکتیک جنگی در این اواخر بار هم گام‌های جدیدی به جلو برمی‌دارد. جنگ ژاپن نازنجک دستی را وارد عمل نمود. کارخانهٔ اسلحه سازی تفنگ خود کار را وارد بازار نموده است. استعمال هر دوی اینها در انقلاب روس اکنون با موفقیت شروع شده ولی به نسبتی که به هیچ وجه کافی نیست. ما می‌توانیم و باید از تکامل تکنیک استفاده کنیم، طرز تهیه مقدار هنگفت بمب را به دستجات کارگر بیاموزیم، به آنها و به گروه‌های

مجاهدین خود کمک کنیم تا مواد منفجره، چاشنی و تفنگ خودکار ذخیره نمایند. هر آینه توده کارگر در قیام شهرها شرکت کند، هر آینه ما به دشمن به طور توده‌ای حمله کنیم، هر آینه با مهارت و عزم راسخ برای جلب ارتش، که پس از مجلس دوما و حوادث سوآبورگ و کرونشادت^(۱) بیش از پیش دچار تزلزل گردیده است، مبارزه نماییم، هر آینه شرکت روستاییان در مبارزه عمومی تأمین گردد؛ در این صورت پیروزی در قیام مسلحانه همگانی آتیه روس از آن ما خواهد بود!

پس، با فراگرفتن درس‌های روزهای کبیر انقلاب روسیه بر توسعه دامنه فعالیت خود بیفزاییم و وظایف خود را شجاعانه‌تر تعیین نماییم. شالوده کار ما براساس حساب صحیح منافع طبقاتی و مقتضیات فعلی تکامل همگانی خلق استوار است. ما اکثریت روزافزون پرولتاریا و دهقانان و ارتش را در پیرامون شعار: سرنگون ساختن حکومت تزاری و دعوت مجلس مؤسسان به وسیله حکومت انقلابی مجتمع می‌کنیم و خواهیم کرد. بالا بردن سطح آگاهی توده کماکان بنیان و مضمون اصلی تمام فعالیت ما خواهد بود ولی در عین حال فراموش نکنیم که لحظاتی نظیر آن چه که فعلاً روسیه می‌گذارند وظایف ویژه و خاصی را به این وظیفه عمومی، دایمی و اساسی علاوه می‌نماید. با استناد بیهوده به وظایف، که گویا در هر شرایط و زمانی برای ما ثابت و لایتغیرند، از زیر بار این وظایف مخصوص زمان و این وظایفی که مختص به شکل‌های فعلی مبارزه است شانه خالی نکنیم تا به عالم نمایان و کوته‌نظران مبدل نگردیم.

به خاطر داشته باشیم که روز مبارزه عظیم توده‌ای نزدیک می‌گردد. این روز، روز قیام مسلحانه خواهد بود. این قیام باید حتی الامکان در یک زمان شروع شود. توده‌ها باید بدانند که به سوی یک مبارزه مسلحانه، خونین و تا پای جان می‌روند. حس تحقیر نسبت به مرگ باید در بین توده‌ها شیوع یابد و پیروزی را تضمین کند. تعرض بر دشمن باید فوق‌العاده جدی باشد؛ شعار توده‌ها باید تعرض باشد نه دفاع؛ نابودی بی‌رحمانه دشمن و وظیفه آنها خواهد گردید؛ سازمان مبارزه شکل قابل تحرك و قابل انعطافی به خود خواهد گرفت؛ عناصر مردد و دو دل ارتش به مبارزه مجذانه کشیده خواهند شد. حزب پرولتاریای آگاه باید وظیفه خود را در این مبارزه سترگ انجام دهد.

در تاریخ ۲۹ اوت سال ۱۹۰۶ در شماره دوم روزنامه «پرولتاری» به چاپ رسید.

درباره تحریم

سوسیال دموکرات‌های جناح چپ باید مسأله تحریم دومای دولتی را مورد تجدیدنظر قرار دهند؛ باید به خاطر داشت که ما همیشه این مسأله را به طور مشخص و با در نظر گرفتن وضع معین سیاسی طرح کرده‌ایم. مثلاً حتی «پرولتاری» (چاپ ژنو) نوشت که اگر دومای بولیگین^(۱) به وجود می‌آمد، «حتی امتناع از استفاده از این دوما هم خنده‌آور می‌بود»^(۲) و همچنین در خصوص دومای ویتته^(۳) در رساله موسوم به «دومای دولتی و سوسیال دموکراسی» (ن. لنین و ف. دان) در مقاله ن. لنین چنین می‌خوانیم: «ما حتماً باید از نو مسأله تاکتیک را به طور جدی مورد بحث قرار دهیم... وضع، دیگر آن نیست» که در زمان دومای بولیگین بود^(۴) (رجوع شود به ص ۲ رساله نامبرده)

فرق اساسی بین سوسیال دموکراسی انقلابی و اپورتونیستی در مسأله تحریم به قرار زیر است. اپورتونیست‌ها در تمام موارد به استعمال یک فرمول قالبی کلی که از دوران خاص سوسیالیسم آلمان اقتباس شده است اکتفا می‌نمایند. آنها می‌گویند ما باید از مجلس‌های نمایندگی استفاده نماییم. دوما مجلس نمایندگی است؛ پس تحریم؛ آنارشیسیم است و لذا باید در دوما شرکت کرد. تمام استدلال‌های منشویک‌های ما و به خصوص پلخانف در مورد این مبحث همیشه به این قیاس ساده کودکانه ختم شده است. قعطنامه منشویک‌ها در خصوص اهمیت مجالس نمایندگی در دوران انقلابی (رجوع

۱ - رجوع شود به توضیح مربوط کمسیون بولیگین.

۲ - رجوع شود به جلد نهم کلیات، چاپ چهارم روسی، ص ۱۵۹ ه.ت.

۳ - دومای ویتته: نخستین دومای دولتی بود که در ۲۷ آوریل (۱۰ مه) سال ۱۹۰۶ به موجب آیین‌نامه تنظیم شده از طرف س. یو. ویتته رییس شورای وزیران تشکیل گردید. حکومت تزاری در ۸ (۲۱) ژوئیه سال ۱۹۰۶ این دوما را منحل کرد.

۴ - رجوع شود به جلد دهم کلیات، چاپ چهارم، ص ۸۶-۸۷ ه.ت.

شود به شمارهٔ دوم روزنامهٔ «پارتینه ایزوستیا» به طرز فوق العاده برجسته‌ای این جنبه قالبی و ضد تاریخی استدلال‌های آنان را نشان می‌دهد.

سوسیال دموکرات‌های انقلابی، برعکس، در بررسی این مسأله همانا وضعیت مشخص سیاسی را در مرکز دقت خود قرار می‌دهند. با رونویس کردن نسخه‌های آلمانی که به طور یک جانبه از زمان اخیر اقتباس گشته و درس‌های سال‌ها ۱۸۴۷-۱۸۴۸ در آن فراموش شده، نمی‌توان به وظایف عصر انقلابی روس احاطه یافت. اگر خواسته باشیم به طور خشک و خالی تحریم «آنارشستی» را در نقطهٔ مقابل شرکت سوسیال دموکراتیک در انتخابات قرار دهیم از سیر جریان انقلاب خودمان چیزی نخواهیم فهمید. پس آقایان، بیایید از تاریخ انقلاب روس درس بگیرید!

این تاریخ ثابت نمود که تحریم دوما بولیکین یگانه تاکتیک صحیحی بود که حوادث آن را کاملاً تأیید کرد. کسی که این موضوع را فراموش می‌کند و از تحریم دم می‌زند و در عین حال درس‌های دوما بولیکین را نادیده می‌گیرد (کاری که همیشه منشویک‌ها می‌کنند) گواهینامه کامل فقر فکری خود را صادر کرده و عدم توانایی خویشان را در توضیح و تقویم یکی از مهم‌ترین و پرحادثه‌ترین عصرهای انقلاب روس نشان می‌دهد. تاکتیک تحریم در مورد دوما بولیکین، هم روحیهٔ پرولتاریای انقلابی را درست حساب کرده بود و هم خصوصیات عینی زمان را که موجبات ناگزیر بودن یک انفجار عمومی نزدیک را فراهم می‌نمود.

به درس دوم تاریخ یعنی به دوما بولیکین و کادتی ویتته بپردازیم. این روزها در بین روشنفکران سوسیال دموکرات نطق‌هایی که حاکی از ندامت از تحریم این دوما است خیلی رواج یافته است. آنها این واقعیت را که این دوما افتتاح یافت و به طور غیر مستقیم بدون شک خدمتی هم به انقلاب کرد، کافی می‌دانند برای این که به خطای تحریم دوما بولیکین ویتته اعتراف گردد و از آن اظهار ندامت شود.

ولی این نظر بی‌اندازه یک جانبه و کوتاه‌بینانه است. این نظر، یک سلسله از واقعیات مربوط به دورهٔ قبل از دوما بولیکین ویتته و هنگام آن و پس از اخلال آن را، که اهمیت عظیم دارد، به حساب نمی‌آورد. به خاطر بیاورید که قانون انتخابات این دوما یازدهم دسامبر، یعنی هنگام مبارزهٔ مسلحانهٔ قیام‌کنندگان در راه مجلس مؤسسان، صادر شد. به خاطر بیاورید که حتی مجلهٔ منشویکی «ناچالو» در آن موقع نوشت که: «پرولتاریا دوما بولیکین ویتته را نیز مانند دوما بولیکین از میان برخواهد داشت». در چنین شرایطی پرولتاریا

نمی توانست و نمی بایست امر تشکیل اولین مجلس نمایندگی را در روسیه بدون مبارزه به دست تزار بدهد. پرولتاریا می بایست بر ضد تحکیم حکومت مطلقه که موجبات آن به وسیله قرضه‌ای به ضمانت دومای ویته فراهم می شد مبارزه کند. پرولتاریا می بایست بر ضد توهّمات مشروطه طلبانه‌ای که در بهار سال ۱۹۰۶ بنای فعالیت انتخاباتی کادتها در بین دهقانان و انجام انتخابات در بین آنان تماماً بر روی آن قرار داشت مبارزه کند. در آن موقع که درباره اهمیت دو ما برون از حد و اندازه مبالغه می شد، مبارزه فقط از راه تحریم امکان پذیر بود. این موضوع که رواج توهّمات مشروطه طلبانه تا چه درجه با شرکت در فعالیت انتخاباتی و انتخابات بهار سال ۱۹۰۶ بستگی نزدیک داشت واضح تر از همه از روی نمونه عمل منشویک های ما هویدا است. کافی است به خاطر آوریم که در قطعنامه کنگره چهارم (مشترک) حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه، علیرغم اخطار مکرر بلشویک ها، دو ما «قدرت» نامیده شد! مثال دیگر: پلخانف بدون ذره‌ای تردید چنین نوشت: «وقتی دو ما را پراکنده نمودند دولت به پرتگاه سقوط خواهد کرد». چقدر زود کلماتی که آن موقع علیه پلخانف گفته شده بود صورت حقیقت به خود گرفت: باید آماده شد برای آن که دشمن را به پرتگاه سقوط داد نه این که به شیوه کادتها به امید این بود که او خود به خود به پرتگاه «سقوط کند» (۱)

در انقلاب ما پرولتاریا می بایستی با تمام قوا تاکتیک مستقل خود را حفظ نماید، یعنی: به اتفاق دهقانان آگاه بر ضد بورژوا - لیبرال سلطنت طلب ناستوار و خیانت پیشه قرار گیرد. ولی اجرای این تاکتیک به حکم یک سلسله شرایط عینی و ذهنی در انتخابات دومای ویته غیر ممکن بود: در نتیجه وجود این شرایط، شرکت در انتخابات برای اکثریت عظیم نقاط روسیه، حکم پشتیبانی ضمنی حزب کارگر از کادتها را داشت. پرولتاریا نمی توانست و نمی بایست یک تاکتیک انتخاباتی نیمه کاره و مصنوعی را که بنایش بر «خدعه» و دست پاچگی گذاشته شده و هدفش بر هیچ کس معلوم نبود یعنی تاکتیک انتخابات دو ما بودن به خاطر دو ما، قبول نماید. این یک واقعیت تاریخی است که نه مسکوت گذاردن و نه هیچ گونه تجاهل و نیرنگی از طرف منشویک ها نمی تواند آن را مکتوم سازد. این یک واقعیت است که هیچ یک از آنها، حتی پلخانف نمی توانست در مطبوعات اظهار دارد که باید در دو ما شرکت کرد. این واقعیت است که در مطبوعات

حتی يك دعوت هم برای شرکت در دوما نشد. این واقعیت است که خود منشویک‌ها در ورقهٔ منتشره از طرف کمیتهٔ مرکزی متحد حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه تحریم را به رسمیت شناختند و بحث را فقط مجدد به این کردند که در چه مرحله‌ای باید این تحریم عملی شود. این واقعیت است که منشویک‌ها توجه اصلی را به انتخابات دوما معطوف نمی‌کردند بلکه به انتخابات فی نفسه و حتی به سیر جریان انتخابات معطوف می‌نمودند و آن را به مثابهٔ وسیلهٔ متشکل شدن برای قیام و برای از میان برداشتن دوما می‌دانستند. و اتفاقاً جریان حوادث به خصوص ثابت نمود که در موقع انتخابات، تبلیغات توده‌ای غیر ممکن و فقط از داخل خود دوما است که امکان معینی برای تبلیغات میان توده‌ها وجود دارد.

هر کس کوشا باشد واقعاً کلیهٔ این قضایای بغرنج را، که هم جنبهٔ عینی دارد و هم ذهنی، مورد توجه قرار دهد و به حساب آورد، خواهد دید که قفقاز فقط استثنایی بود که قاعدهٔ عمومی را تأیید نمود. خواهد دید که نطق‌های حاکی از ندامت و تفسیر تحریم به مثابهٔ اقدامی که از «روی غرور جوانی» شده است. جز يك ارزیابی کاملاً محدود، سطحی و کوتاه‌بینانهٔ حوادث چیز دیگری نیست.

انحلال دوما اکنون به وجه بارزی نشان داده است که در شرایط بهار سال ۱۹۰۶ تحریم من حیث المجموع يك تاکتیک بدون شك صحیح بود و مفید واقع گردید. فقط به وسیلهٔ تحریم بود که سوسیال دموکراسی در اوضاع آن روزی می‌توانست وظیفهٔ خود را انجام دهد یعنی مردم را از آن اخطارهای لازم دربارهٔ مشروطیت تزاری و آن انتقاد لازم از شارلاتان‌بازی کادت‌ها به هنگام انتخابات، که انحلال دوما صحت آنها را (انتقاد و اخطارها را) به نحو درخشانی تأیید نمود، آگاه سازد.

اینک برای مجسم ساختن مطالب گفته شده مثال کوچکی ذکر می‌کنیم. آقای وادووزف، این نیمه کادت، نیمه منشویک، در بهار ۱۹۰۶ جداً طرفدار انتخابات و پشتیبانی از کادت‌ها بود. ولی دیروز (۱۱ اوت) در «تاواریش» نوشت که کادت‌ها «می‌خواستند در کشور بدون مجلس حزب مجلس و در کشور بدون مشروطیت حزب مشروطه خواه باشند» و نیز نوشت که «تمام ماهیت حزب کادت‌ها را تضاد اساسی موجوده بین برنامهٔ رادیکال و تاکتیک به کلی غیر رادیکال آنها معین نموده است.»

بلشویک‌ها حتی فتحی بزرگ‌تر از این اعتراف کادت چپ یا پلخانیفی راست را آرزو هم نمی‌توانستند بکنند.

ولی، ما در عین حال که نطق‌های جیونانه و کوتاه‌بینانه حاکی از ندامت و نیز تفسیر سفیهانه‌ای را که به تحریم به مثابه اقدامی از «روی غرور جوانی» می‌نگرد مطلقاً رد می‌کنیم، به هیچ وجه در صدد آن نیستیم که درست‌های جدیدی را که از دوامی کادت به دست آمده نفی نماییم. آیین پرستی خشکی بود هر آینه از تصدیق آشکار این دروس جدید و در نظر گرفتن آنها جنبی به خود راه داده می‌شد. تاریخ نشان داد که در موقع انعقاد دوما امکان تبلیغات مفیدی در درون آن و در پیرامون آن حاصل می‌شود و نیز نشان داد که تاکتیک نزدیک شدن با دهقانان انقلابی بر ضد کادت‌ها در داخل دوما امکان‌پذیر است. ظاهراً این موضوع نقیض‌گویی به نظر می‌رسد ولی موضوع مسلماً از این قرار است و این خود بدون تردید مضحکه تاریخ است: همانا دوامی کادت با وضوح خاصی صحت این تاکتیک را که برای رعایت اختصار آن را تاکتیک «ضد کادت» می‌نامیم به توده‌ها نشان داد. تاریخ، بطلان جمیع توهمات مشروطه‌خواهانه و تمام «ایمان به دوما» را بی‌رحمانه به ثبوت رسانید، ولی تاریخ این موضوع را هم به طور مسلمی ثابت نمود که چنین مؤسسه‌ای به مثابه تریبونی جهت تبلیغات و افشای «ماهیت» واقعی احزاب سیاسی و غیره تا اندازه معینی ولو به میزان کمی هم شده مفید است.

از این جا نتیجه به دست می‌آید. چشم بستن در مقابل واقعیت، عملی است خنده‌آور. اکنون درست آن موقعی رسیده است که سوسیال دموکرات‌های انقلابی باید از تحریم دست بردارند. وقتی (یا: «اگر») دوامی دوم دعوت شود ما از شرکت در آن خودداری نخواهیم کرد. ما از استفاده از این عرصه مبارزه خودداری نخواهیم کرد ولی در عین حال به هیچ وجه در اهمیت آن که ناچیز است مبالغه نمی‌ورزیم بلکه برعکس، طبق تجربه‌ای که اکنون تاریخ به دست به دست داده است آن را کاملاً تحت الشعاع نوع دیگر مبارزه یعنی مبارزه به وسیله اعتصاب، قیام و نظایر آن قرار می‌دهیم. ما کنگره پنجم حزب را تشکیل می‌دهیم و در آن قراری صادر خواهیم نمود که بر وفق آن در صورت انتخابات سازش انتخاباتی باترودویک‌ها^(۱) برای مدت چند هفته، ضروری محسوب شود (بدون تشکیل کنگره پنجم حزب، فعالیت انتخاباتی مشترک غیر ممکن و هرگونه «ائتلاف با سایر احزاب» طبق قرار صادره از طرف کنگره چهارم نبی چون و چرا ممنوع است). و آن وقت است که ما کادت‌ها را سرکوب خواهیم نمود.

ولی این نتیجه گیری هنوز به هیچ وجه تمام معضلات مسأله‌ای را که ما با آن رو به رو هستیم حل نمی‌کند. ما عمداً روی کلمه «در صورت انتخابات» و غیره تکیه کردیم. هنوز بر ما معلوم نیست دومای دوم دعوت خواهد شد یا نه، انتخابات چه وقت خواهد بود، حق انتخاباتی چگونه خواهد بود؛ وضعیت آن روز چه خواهد بود. بدین جهت نقص نتیجه گیری ما کلیت فوق‌العاده آن است: این نتیجه گیری برای جمع‌بندی تجربیات گذشته، استفاده از درس‌های گذشته، طرح صحیح مسایل آیندهٔ مربوط به تاکتیک لازم است ولی برای حل قضایای مشخص تاکتیک آیندهٔ نزدیک هنوز به هیچ وجه کافی نیست.

فقط کادتها و انواع «شبه کادتها» هستند که می‌توانند در زمان کنونی به یک چندین نتیجه گیری‌هایی اکتفا ورزند، و آه کشیدن به خاطر دومای جدید را «شعار» خود قرار دهند، مطلوب بودن دعوت هر چه زودتر آن را به دولت اثبات کنند و هکذا. فقط کسانی که دانسته یا ندانسته به انقلاب خیانت می‌کنند می‌توانند اکنون تمام مساعی خود را مصروف آن نمایند که غلیان جدید و ناگزیر روحیات و احساسات به خصوص به سمت انتخابات معطوف گردد نه این که به مبارزه از طریق اعتصاب همگانی و قیام.

این جا ما به نکته‌ای اساسی در مسأله مربوط به تاکتیک سوسیال دموکراسی می‌رسیم، نکتهٔ اساسی اکنون به هیچ وجه این نیست که آیا باید به طور کلی در انتخابات شرکت کرد یا نه. «بله» یا «نه» گفتن در این باره معنایش آن است که به هیچ وجه پاسخی به مسألهٔ اساسی روز داده نشود، وضعیت سیاسی اوت سال ۱۹۰۶ به صورت ظاهر شبیه به وضعیت اوت سال ۱۹۰۵ است. ولی در اثنای این مدت گام بزرگی به جلو برداشته شده است: هم برخی مهلت‌هایی که برای انجام فلان یا بهمان حرکت استراتژیک (در صورت جایز بودن چنین اصطلاحی)، لازم است به طرزی به مراتب دقیق‌تر معین شده است.

نقشهٔ دولت واضح است. حساب دولت کاملاً صحیح است که موعد دعوت دوما را معین نموده، ولی موعد انتخابات را، بر خلاف قانون، معین نکرده است. دولت نمی‌خواهد دست خود را ببندد و نقشه‌های خود را علنی سازد. اولاً دولت فرصتی به دست می‌آورد برای این که دربارهٔ تغییر قانون انتخابات ببیند. ثانیاً - که عمده مطلب هم این جا است - تعیین موعد انتخابات را برای لحظه‌ای نگاه می‌دارد که مشخصات اعتلاء جدید نهضت و نیروی آن کاملاً معین شده باشد. دولت می‌خواهد انتخابات جدید را درست در موقعی (و شاید هم به شکلی) معین نماید که قیام را که در حال شروع

شدن است پراکنده و ناتوان کرده باشد. دولت درست استدلال می‌کند: اگر اوضاع کاملاً آرام بود شاید اصلاً دو ما را دعوت نکنیم یا به قوانین بولیگین برگردیم، ولی اگر جنبش شدید بود، می‌توان موقتاً انتخابات را اعلام نمود و به وسیله این انتخابات افراد ترسو و ساده‌دل را از مبارزه مستقیم انقلابی باز داشت و بدین طریق جنبش را پراکنده ساخت. کودکان لیبرال (مراجعه شود به «تاواریش» و «رچ») چنان فکرشان از درک اوضاع قاصر است که خود خویشتن را به دامی که حکومت گسترده است می‌اندازند. آنها تمامی قوای خود را به کار می‌برند برای این که «ثابت کنند» دو ما لازم است و مطلوب است که سمت اعتلاء نهضت متوجه انتخابات گردد. ولی حتی آنها هم نمی‌توانند انکار کنند که مسأله مربوط به انتخاب شکل مبارزه آتی هنوز مفتوح است. «رچ» در شماره امروز خود (۱۲ اوت) اعتراف می‌کند که: «آن چه را که دهقانان در پاییز خواهند گفت... عجالتاً هنوز معلوم نیست». «تا سپتامبر - اکتبر که روحیه دهقانان به طور قطعی معلوم شود پیشگویی عمومی در این باره شکل است».

بورژواهای لیبرال به خط مش خود وفا دارند. آنها نمی‌خواهند و نمی‌توانند در مورد انتخاب شکل مبارزه و تعیین گرایش روحیات دهقانان به این طرف یا آن طرف، کمک مؤثری بکنند. منافع بورژوازی ایجاب می‌نماید که حکومت کهنه سرنگون نشده بلکه فقط ضعیف گردد و از لیبرال‌ها وزیر تعیین کند.

منافع پرولتاریا ایجاب می‌کند که حکومت کهنه تزاری کاملاً سرنگون گردد و مجلس مؤسسانی با اختیارات تام تشکیل گردد. منافع وی ایجاب می‌نماید که به موثرترین طرز در تعیین گرایش روحیات دهقانان، در انتخابات قطعی‌ترین شکل‌های مبارزه و مساعدترین لحظات برای اجرای آن، دخالت نماید. ما به هیچ وجه نباید شعار دعوت مجلس مؤسسان از طریق انقلابی یعنی، به وسیله حکومت موقت انقلابی را نه حذف نماییم و نه بر روی آن سایه بیندازیم. ما باید تمام کوشش خود را متوجه روشن ساختن شرایط قیام، توأم نمودن آن با مبارزه از طریق اعتصاب، متحد نمودن و آماده ساختن کلیه نیروها برای این منظور و غیره بنماییم. ما باید با عزمی کاملاً راسخ در راهی قدم گذاریم که در پیام‌های مشهور: «خطاب به ارتش و نیروی دریایی» و «خطاب به کلیه دهقانان» تعیین شده و از طرف «جبهه مؤتلفه» کلیه سازمان‌های انقلابی و از آن جمله گروه تروویک‌ها امضاء شده است. بالاخره ما باید مخصوصاً مراقب باشیم که حکومت به هیچ وجه موفق نگردد به وسیله اعلان انتخابات قیامی را که در حال آغاز شدن است

دچار تفرقه کند یا آن را متوقف سازد و یا ضعیف نماید. در این مورد باید درس‌های دومای کادت یعنی درس‌هایی که می‌گوید فعالیت برای انتخابات دوما شکل تابع و فرعی مبارزه بوده و شکل اصلی - به حکم شرایط عینی زمان - همچنان جنبش مستقیم انقلابی توده‌های وسیع مردم باقی می‌ماند، بدون شک برای ما حتمی باشد.

البته این طرز تابع نمودن فعالیت انتخاباتی دوما به مبارزهٔ اصلی و دادن اهمیت درجهٔ دوم به این فعالیت در موردی که پایان نبرد نامساعد باشد و نیز تمدید آن تا موقعی که از دومای دوم تجربه به دست آید؛ تاکتیکی است که اگر مایل باشید می‌توانید نام تاکتیک قدیمی تحریم را به آن بدهید. بالظاهر از چنین عنوانی می‌توان دفاع هم کرد زیرا «آماده شدن برای انتخابات» - علاوه بر کار تبلیغ و ترویج که همیشه امری ضروری است - شامل تدارکات فنی مربوط به کارهای بسیار جزئی و کوچکی نیز هست که به ندرت ممکن است مدتی قبل از شروع انتخابات انجام پذیرد. ما نمی‌خواهیم بر سر کلمات بحث کنیم ولی در ماهیت امر این همان تکامل پیگیر تاکتیک قدیمی است نه تکرار آن، این نتیجه‌ای است که از تحریم سابق به دست آمده، نه این که تحریم سابق.

نتایج را تلخیص می‌کنیم: باید تجربهٔ دومای کادت را به حساب آورد و درس‌های آن را بین توده‌ها اساعه داد. باید «بی‌مصرف بودن» دوما و لزوم تشکیل مجلس مؤسسان و نیز ناستواری کادت‌ها را به ثبوت رساند، باید طلب نمود ترودویک‌ها از زیر یوغ کادت‌ها آزاد شوند، باید از اولی‌ها بر ضد دومی‌ها پشتیبانی نمود. باید فوراً لزوم سازش انتخاباتی میان سوسیال دموکرات‌ها و ترودویک‌ها را در صورت شروع انتخابات جدید قبول کرد. باید با تمام قوا در مقابل نقشهٔ حکومت، که می‌خواهد به وسیلهٔ اعلان انتخابات قیام را پراکنده سازد. ایستادگی کرد. سوسیال دموکراسی در عین این که از شعارهای آزموده انقلابی خود با نیرویی بیش از پیش پشتیبانی می‌نماید، باید تمام مساعی خود را به کار برد تا تمام عناصر و طبقات انقلابی را با فشرده‌گی بیشتری متحد کند و اعتلاء نهضت را که در آتیهٔ نزدیک احتمال آن می‌رود به قیام مسلحانهٔ همگانی بر ضد حکومت تزار مبدل سازد.

در تاریخ ۱۲ (۲۵) اوت ۱۹۰۶ به رشته تحریر درآمد و در ۲۱ اوت ۱۹۰۶ در شمارهٔ اول روزنامهٔ «پرولتاری» به طبع رسید.

درس‌های انقلاب

از اکتبر سال ۱۹۰۵، یعنی از آن زمانی که طبقه کارگر روسیه نخستین ضربهت نیرومند خود را بر پیکر حکومت مطلقه تزار وارد ساخت، پنج سال می‌گذرد. پرولتاریا در آن روزهای بزرگ میلیون‌ها تن از رنجبران را به مبارزه با ستمگران خود برانگیخت، پرولتاریا در ظرف چند ماه سال ۱۹۰۵ بهبودی‌هایی در گذران خود به کف آورد که کارگران ده‌ها سال بود بیهوده از «رؤسا» انتظار آن را داشتند. پرولتاریا برای تمام مردم روس آزادی مطبوعات، اجتماعات و اتحادیه را به کف آورد که گرچه عمر آن کوتاه بود ولی در تاریخ روس تا آن موقع سابقه نداشت. پرولتاریا دومای جعلی بولیگین را از سر راه خود روفت، بیانیه اعلام مشروطیت را از چنگ تزار بیرون کشید و یک بار برای همیشه اداره امور روسیه را بدون وجود مؤسسات انتخابی محال ساخت.

پیروزی‌های عظیم پرولتاریا به پیروزی‌های نیمه‌کاره‌ای مبدل شد زیرا حکومت تزار سرنگون نگشت. قیام دسامبر با شکست مواجه گردید و حکومت مطلقه تزار، به همان نسبتی که فشار طبقه کارگر و مبارزه توده‌ها ضعیف می‌شد؛ به تدریج فتوحات طبقه کارگر را یکی پس از دیگری از وی باز می‌ستاند. اعتصاب‌های کارگران و شورش‌های دهقانان و سربازان در سال ۱۹۰۶ به مراتب ضعیف‌تر از سال ۱۹۰۵ بود ولی مع الوصف هنوز خیلی نیرومند بود. تزار دومای اول را، که طی آن مبارزه مردم مجدداً رو به شدت نهاده بود منحل کرد ولی جرأت نکرد بلافاصله قانون انتخابات را تغییر دهد. در سال ۱۹۰۷ مبارزه کارگران باز هم ضعیف‌تر گردید و تزار پس از انحلال دومای دوم دست به کودتای زرد (۳ ژوئن سال ۱۹۰۷): تزار کلیه مواعید پرطنطنه خود را مبنی بر این که قوانینی بدون موافقت دوما صادر ننماید، نقض کرد و قانون انتخابات را طوری تغییر داد که اکثریت دوما به طور حتم از آن ملاکان و سرمایه‌داران و حزب باندهای سیاه و چاکران آنها می‌گردند.

هم پیروزی‌ها و هم شکست‌های انقلاب درس‌های تاریخی عظیمی به مردم روس داد. اکنون که ما پنجمین سالگشت انقلاب ۱۹۰۵ را برگزار می‌کنیم می‌کوشیم مضمون

اصلی این درس را برای خود روشن سازیم.

درس اول و اساسی این است که فقط مبارزه انقلابی توده‌ها قادر است زندگی کارگران و طرز اداره دولت را به نحوی نسبتاً جدی بهبود بخشد. هیچ‌گونه «همدردی» افراد تحصیل کرده با کارگران و هیچ‌گونه مبارزه دلیرانه تروریست‌های منفرد نمی‌تواند به ارکان حکومت مطلقه تزار و قدرت مطلق سرمایه‌داران لطمه وارد سازد. فقط مبارزه خود کارگران و فقط مبارزه مشترک میلیون‌ها نفر قادر به انجام این عمل بوده و به محض این که چنین مبارزه‌ای رو به ضعف گذاشته بلافاصله پس گرفتن آن چه که کارگران به دست آورده بودند آغاز گردیده است. انقلاب روس صحت آن چه را که در سرود بین‌المللی کارگران خوانده می‌شود تأیید کرد:

«کسی نیست بخشد رهایی ما نه یزدان و نه شاه و نه قهرمان

رهایی خود را به دست آوریم همانا به نیروی بازویمان»

دومین درس این است که لطمه وارد ساختن و محدود کردن دایره حکومت تزاری کافی نیست؛ باید آن را نابود نمود. مادام که حکومت تزاری نابود نشده، گذشت‌های تزار همواره ناپایدار خواهد بود. هر وقت فشار انقلاب شدت یافت تزار گذشت کرده است و وقتی این فشار ضعیف شده تمام گذشت‌ها را پس گرفته است. فقط به کف آوردن جمهوری دموکراتیک، واژگون نمودن حکومت تزاری و انتقال قدرت به دست مردم می‌تواند روسیه را از زیر بار زور و فعال مایشایی عمال دولت، از چنگ دومای باندهای سیاه و اکتیابریست‌ها^(۱) و از چنگ قدرت مطلق ملاکان و پیشکاران آنها در دهات رها نماید. اگر می‌بینیم که مصایب دهقانان و کارگران اکنون، پس از انقلاب از سابق گرانبارتر شده است این خود کفاره ضعف انقلاب و واژگون نشدن حکومت تزاری است. سال ۱۹۰۵ و از پس آن دو دومای نخستین و پراکندن آنها خیلی چیزها و در درجه اول طرز مبارزه عمومی برای خواست‌های سیاسی را به مردم آموخت. مردم که روح زندگی سیاسی در آنها بیدار می‌شد ابتدا از حکومت مطلقه خواستار گذشت بودند یعنی می‌خواستند تزار دوما را دعوت کند؛ به جای وزرای قدیم وزرای جدید بیاورد و به همگان حق انتخاب «عطا کند» ولی حکومت مطلقه زیر بار این گذشت‌ها نمی‌رفت و نمی‌توانست برود. حکومت مطلقه در مقابل خواهش‌های گذشت با سر نیزه پاسخ

۱ - درباره باندهای سیاه و اکتیابریست‌ها رجوع شود به احزاب سیاسی در روسیه کتاب حاضر.

می‌داد. و آن وقت بود که مردم رفته رفته شروع به درک لزوم مبارزه علیه قدرت مطلقه نمودند. اکنون استولین^(۱) و دومای سیاه ارباب‌ها با نیرویی بیش از پیش درک این نکته را می‌توان گفت در دماغ دهقانان رخنه داده و خواهند داد.

حکومت مطلقه تزار از انقلاب برای خود درس گرفت. این حکومت فهمید که دیگر نمی‌شود با ایمان دهقانان نسبت به تزار متکی شد و از این لحاظ اکنون قدرت خود را به وسیله اتحاد با ملاکان باند سیاه کارخانه‌داران اکتبرپرست تقویت می‌نماید. اکنون برای سرنگون ساختن حکومت مطلقه تزاری يك مبارزه توده‌ای انقلابی لازم است که فشار آن به مراتب از سال ۱۹۰۵ شدیدتر باشد.

آیا چنین فشار به مراتب شدیدتری امکان‌پذیر هست؟ پاسخ به این سؤال ما را به سومین و مهم‌ترین درس انقلاب می‌رساند و آن این که ما دیدیم طبقات گوناگون مردم روس چگونه عمل می‌نمایند. تا سال ۱۹۰۵ خیلی‌ها تصور می‌کردند که همه مردم به طور یکسانی برای آزادی کوشش می‌کنند و همه يك جور آزادی می‌خواهند؛ دست کم برای اکثریت عظیم این موضوع به هیچ وجه واضح نبود که طبقات گوناگون مردم روس نسبت به مبارزه برای آزادی روش‌های مختلفی دارند و هدف مساعی آنان آزادی‌های گوناگون است. انقلاب این مه تیره را پراکنده ساخت. در پایان سال ۱۹۰۵ و نیز پس از آن، هنگام دومای اول و دوم کلیه طبقات جامعه روس علناً به میدان آمدند. آنها خود را در عمل نشان دادند و آشکار ساختند که تمایلات واقعی آنان چیست، برای چه منظوری می‌توانند مبارزه کنند و برای مبارزه کردن تا چه درجه قدرت، سرسختی و انرژی دارند.

کارگران کارخانه‌ها یعنی پرولتاریای صنعتی با رسوخ عزم و سرسختی کامل بر ضد حکومت مطلقه مبارزه نمودند. پرولتاریا انقلاب را با نهم ژانویه و با اعتصابات توده‌ای آغاز نمود. پرولتاریا مبارزه را به پایان خود رساند بدین معنی که در دسامبر ۱۹۰۵ برای دفاع از دهقانانی که در معرض تیرباران، شکنجه و عذاب قرار داشتند به قیام مسلحانه برخاست. تعداد کارگران اعتصاب‌کننده در سال ۱۹۰۵ قریب سه میلیون (و با کارکنان راه آهن و کارمندان پست و غیره قطعاً در حدود چهار میلیون)، در سال ۱۹۰۶ يك میلیون و در سال ۱۹۰۷ سه چهارم میلیون بود. جهان هنوز جنبشی اعتصابی

با چنین نیرو به خود ندیده بود. پرولتاریای روس نشان داد که وقتی بحران واقعاً انقلابی فرا می‌رسد؛ چه نیروی دست نخورده‌ای در توده‌های کارگر نهفته است. موج اعتصاب سال ۱۹۰۵، که بزرگ‌ترین اعتصاب جهان بود هنوز به هیچ وجه کلیه نیروهای جنگی پرولتاریا را در بر نداشت. مثلاً در ناحیه صنعتی مسکو تعداد کارگران کارخانه‌ها ۵۶۷ هزار و تعداد اعتصاب‌کنندگان ۵۴۰ هزار بود ولی در منطقه پتربورگ تعداد کارگران کارخانه‌های ۳۰۰ هزار و تعداد اعتصاب‌کنندگان يك میلیون بود یعنی این که روح پافشاری کارگران ناحیه مسکو در مبارزه هنوز خیلی از کارگران پتربورگ کمتر رشد یافته بود و اما در استان لیفلاند (ریگا) که دارای ۵۰ هزار کارگر بود تعداد اعتصاب‌کنندگان به ۲۵۰ هزار نفر می‌رسید یعنی هر کارگر به طور متوسط بیش از ۵ بار در سال ۱۹۰۵ اعتصاب کرده بود. اکنون تعداد کارگران تمام روسیه به هیچ وجه از ۳ میلیون کارگر کارخانه و معادن و راه‌آهن کمتر نیست و بر تعداد آنها سال به سال افزوده می‌گردد؛ با جنبشی که نیروی آن نظیر جنبش ریگا در سال ۱۹۰۵ باشد آنها می‌توانند ارتشی مرکب از ۱۵ میلیون اعتصاب‌کننده تشکیل دهند.

هیچ‌گونه قدرت تزاری را در مقابل چنین فشاری یارای ایستادگی نخواهد بود. ولی هر کس می‌فهمد که يك چنین فشاری را به طور مصنوعی و بنابه میل سوسیالیست‌ها یا کارگران پیشرو نمی‌توان ایجاد کرد. چنین فشاری فقط در موقعی ممکن است که بحران و برآشفتنگی و انقلاب سراسر کشور را فرا گرفته باشد. برای این که موجبات يك چنین فشاری فراهم گردد لازم است عقب‌مانده‌ترین قشرهای کارگران را به مبارزه جلب نمود، لازم است با ایجاد و تحکیم اتحادیه‌ها و سازمان‌های پرولتاریا به انواع مختلف، سال‌های سال با سرسختی و به طور مداوم به کار وسیع ترویجی و تبلیغی و تشکیلاتی پرداخت.

طبقه کارگر روسیه از لحاظ نیروی مبارزه در پیشاپیش تمام طبقات دیگر مردم روس قرار داشت. خود شرایط زندگی کارگران به آنها استعداد مبارزه بخشیده و به مبارزه سوق‌شان می‌دهد. سرمایه، کارگران را به شکل توده‌های بزرگ در شهرهای بزرگ جمع کرده آنها را متحد می‌نماید و طرز عملیات مشترك را به آنها می‌آموزد. کارگران در هر قدم با دشمن عمده خود؛ طبقه سرمایه‌دار رو به رو می‌شوند. کارگر، ضمن مبارزه‌ای که با این دشمن می‌کند، سوسیالیست می‌شود و به لزوم تغییر کامل سازمان تمام جامعه و محو کامل هرگونه فقر و ستم‌گری پی می‌برد. کارگران، پس از سوسیالیست شدن، با تهور

فداکارانه‌ای بر ضد کلیهٔ موانعی که در سر راه آنان قرار دارد و در درجهٔ اول بر ضد حکومت تزاری و فئودال‌های ملاک مبارزه می‌نمایند.

دهقانان نیز در انقلاب، بر ضد ملاکین و حکومت داخل مبارزه شدند ولی مبارزهٔ آنها به درجات ضعیف‌تر بود به طوری که حساب شده است، از کارگران کارخانه‌ها اکثریت آنها (قریب سه پنجم) در مبارزهٔ انقلابی و اعتصابات شرکت کردند و حال آن که از دهقانان بدون شک فقط اقلیت آنها که به طور یقین از یک پنجم یا یک چهارم تجاوز نمی‌کرد شرکت نموده‌اند؛ دهقانان با پافشاری کمتر و پراکندگی بیشتر و با آگاهی کمتری مبارزه می‌کردند و چه بسا هنوز به الطاف پدر تاجدار امیدوار بودند. در حقیقت در سال‌های ۱۹۰۵-۱۹۰۶ دهقانان، تزار و ملاکان را فقط می‌ترساندند. و حال آن که آنها را نباید ترسانند، آنها را باید نابود کرد حکومت آنها - حکومت تزاری - را باید از روی زمین محو نمود. اکنون استولپین و دومای سیاه می‌کوشند تا از دهقانان غنی، ملاکان خوتورنشین^(۱) جدید، یعنی متحدینی برای تزار و باندهای سیاه تهیه نمایند. ولی هر قدر تزار و دوما در خانه خراب کردن تودهٔ دهقانان به دهقانان غنی بیشتر کمک کنند به همان نسبت این توده آگاه‌تر خواهد شد و به همان نسبت ایمان خود را به تزار، ایمان یک بردهٔ وابسته به زمین و ایمان یک فرد ستمکش و جاهل را، بیشتر از دست خواهد داد. سال به سال تعداد کارگران روستا در دهات بیشتر می‌گردد؛ آنها راه نجاتی ندارند مگر اتحاد با کارگران شهری به منظور مبارزهٔ مشترک. سال به سال تعداد دهقانان خانه خرابی که به کلی از هستی ساقط شده و گرفتار گرسنگی گردیده‌اند در دهات بیشتر می‌شود و هنگامی که پرولتاریای شهری به مبارزهٔ قطعی‌تر و بهم فشرده‌تری علیه تزار و ملاکین برخیزد؛ میلیون‌ها و میلیون‌ها تن از این دهقانان به وی خواهند پیوست.

بورژوازی لیبرال یعنی ملاکان لیبرال، کارخانه‌داران، وکلای دادگستری، پرفسورها و غیره نیز در انقلاب شرکت کردند. آنها حزب «آزادی مردم» (دموکرات‌های مشروطه‌طلب - کادت‌ها) را تشکیل می‌دهند. آنها وعده‌های زیادی به مردم دادند و در جراید خود سر و صدای زیادی در خصوص آزادی راه انداختند. اکثریت نمایندگان دومای اول و دوم از آنها بودند، آنها وعده دادند «از راه مسالمت‌آمیز» تحصیل آزادی نمایند، آنها مبارزهٔ انقلابی کارگران و دهقانان را تقبیح می‌نمودند. دهقانان و بسیاری از

۱ - خوتر (کلمه روسی) نام املاک مجزا به اضافه خانه و متعلقات ملاک. م

وکلای دهقانان («تروویک‌ها») این وعده و وعیدها را باور می‌کردند و مطیع و منقاد به دنبال لیبرال‌ها می‌رفتند و بدین طریق از مبارزه انقلابی پرولتاریا کناره‌گیری می‌کردند. این بزرگ‌ترین اشتباه دهقانان (و بسیاری از شهری‌ها) در دوران انقلاب بود. لیبرال‌ها با یک دست و آن هم خیلی خیلی به ندرت به مبارزه در راه آزادی کمک می‌کردند ولی دست دیگر خود را همیشه به سوی تزار دراز می‌کردند و به او وعده می‌دادند قدرت وی را حفظ و تقویت نمایند، دهقانان را با ملاکان آشتی دهند و کارگران «آشوبگر» را «آرام کنند».

وقتی انقلاب به مرحله مبارزه قطعی با تزار، یعنی قیام دسامبر سال ۱۹۰۵ رسید؛ تمام لیبرال‌ها رذیلانه به آزادی مردم خیانت کردند و از مبارزه روگردان شدند. حکومت مطلقه تزار از این خیانت لیبرال‌ها به آزادی مردم و از جهل دهقانان، که در بسیاری موارد به لیبرال‌ها ایمان داشتند، استفاده کرد و قیام کارگران را درهم شکست و وقتی پرولتاریا درهم شکسته شد هیچ دوما، هیچ یک از شیرین زبان‌های کادت‌ها، هیچ یک از وعد و وعیدهای آنان مانع این نشد که تزار تمام بقایای آزادی را محو کند و حکومت مطلقه و قدرت ملاکین فئودال را احیاء نماید.

لیبرال‌ها فریب خوردند. دهقانان درس تلخ ولی مفیدی گرفتند مادام که توده‌های وسیع مردم به لیبرال‌ها ایمان دارند، به امکان «صلح» با حکومت تزاری ایمان دارند و از مبارزه انقلابی کارگران کناره‌گیری می‌کنند، در کشور روس آزادی نخواهد بود. هنگامی که توده پرولتاریای شهری به مبارزه برخیزد، لیبرال‌های متزلزل و خیانت پیشه را کنار بزند، کارگران روستا و دهقانان ورشکست شده را به دنبال خود ببرد، آن‌گاه هیچ نیرویی در روی زمین قادر خواهند بود از پیدایش آزادی در روسیه جلوگیری نماید. و اما تضمین این که پرولتاریای روسیه به چنین مبارزه‌ای دست خواهد زد و مجدداً در رأس انقلاب قرار خواهد گرفت؛ تمامی اوضاع اقتصادی روسیه و تمام تجربه سال‌های انقلاب است.

پنج سال پیش پرولتاریا اولین ضربه را بر حکومت مطلقه تزار وارد ساخت. نخستین پرتو آزادی بر مردم روسیه تابیدن گرفت. اکنون مجدداً حکومت مطلقه تزار احیا گردیده است، مجدداً فئودال‌ها فرمانروایی و حکومت می‌کنند، مجدداً در همه جا بر کارگران و دهقانان ظلم و ستم روا می‌دارند، همه جا را فعال مایشایی آسیایی مقامات حاکمه و تحقیر بی‌شرمانه مردم فراگرفته است ولی درس‌های تلخ به هدر نخواهد رفت.

۹۵۶ دو تاکتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکراتیک

مردم روس دیگر آن مردم سال ۱۹۰۵ نیستند. پرولتاریا شیوه مبارزه را به آنها آموخته است و آنان را به سوی پیروزی رهنمون خواهد بود.

در تاریخ ۳۰ اکتبر (۱۲ نوامبر) سال ۱۹۱۰ در شماره اول روزنامه «رابوچایا گازتا» به چاپ رسید.

سال های اعتلای جنبش کارگری
در آستان نخستین جنگ امپریالیستی

ولادیمیر ایلیچ اولیانوف **لنین**

ترجمه: محمد پورهرمزگان
به کوشش: عزیزالله علیزاده

یادبود گرتسن

صد سال روز میلاد گرتسن می‌گذرد، تمام روسیه لیبرال خاطره او را تجلیل می‌کند، ولی با کمال مواظبت در مورد مسایل جدی سوسیالیسم سکوت اختیار می‌نماید و با متهای دقت وجه تمایز بین گرتسن انقلابی و فرد لیبرال را مکتوم می‌دارد. مطبوعات دست راست هم از گرتسن یاد می‌نمایند ولی کاذبانه ادعا می‌کنند که گرتسن در پایان حیات خویش از انقلاب رخ برتافت. در نطق‌هایی هم که لیبرال‌ها و ناردنیک‌ها در خارجه ایراد می‌نمایند همه جا فقط و فقط عبارت پردازی حکمفرما است.

حزب کارگر باید از گرتسن یاد کند ولی نه به منظور ثناخوانی عامیانه بلکه برای روشن ساختن وظایف خود و شناساندن مقام تاریخی واقعی این نویسنده که در تدارک انقلاب روس نقش عظیمی ایفا نموده است.

گرتسن به نسل انقلابیون اشرافی و ملاک نیمه اول قرن گذشته متعلق بود. اشراف، کسانی نظیر بیرونف و آراکچیف و تعداد بیشماری «افسر شرابخوار، مردم آزار، قمارباز، قهرمان بازار مکاره، توله‌باز، قلدرمنش، قمه کش، صاحبان حرمسرا» و نیز مانیف‌های احساساتی به روسیه تحویل نمودند. ولی به همانسان که گرتسن می‌نویسد: «از بین آنها مردان ۱۴ دسامبر^(۱) این گروه گردان و قهرمانان نیز برخاسته‌اند که مانند رومولوس و روموس با شیر جانور وحشی پرورش یافته‌اند... اینها بهادرانی بودند سراپا از پولاد ناب ریخته، جنگاوران هم رزمی بودند که دانسته به استقبال مرگ حتی شتافتند تا نسل جوان را برای زندگی نوین از خواب برانگیزند نوباوگانی را که در محیط دژخیمی و چاکرپیشگی زاده شده بودند از آلودگی مبری سازند.

گرتسن در زمره همین نوباوگان بود. قیام دکابریست‌ها او را از خواب بیدار نمود و

۱ - مردان ۱۴ دسامبر: منظور اشراف انقلابی روس هستند که در دسامبر سال ۱۸۲۵ نخستین قیام مسلحانه آشکار را بر ضد حکومت مطلقه تزار برپا نمودند. این اشخاص بعدها به دکابریست معروف شدند.

«از آلودگی نجات بخشید». در روسیهٔ سرواژ سال‌های چهل قرن نوزده، او به چنان مدارجی ارتقاء یافت که در ردیف بزرگ‌ترین متفکر عصر خود قرار گرفت. او دیالکتیک هگل را فراگرفت. او فهمید که این دیالکتیک «جبر و مقابلهٔ انقلاب» است. او از هگل هم گام فراتر نهاد و به دنبال ماتریالیسم فوئرباخ رفت. نخستین نامه از «نامه‌های دربارهٔ پژوهش طبیعت» او یعنی «امپیریسم و ایده‌آلیسم»، که در سال ۱۸۴۴ نوشته شده است، متفکری را به ما نشان می‌دهد که حتی اکنون هم يك سر و گردن از گروه انبوه طبیعت‌شناسان امپریک معاصر و فلاسفهٔ برون از شمار ایده‌آلیست و نیمه‌ایده‌آلیست امروزی بالات است. گرتسن کاملاً به ماتریالیسم دیالکتیک نزدیک شد و در مقابل ماتریالیسم تاریخی متوقف گردید.

همین «توقف» بود که پس از شکست انقلاب سال ۱۸۴۸ موجب یأس روحی گرتسن شد. گرتسن در این هنگام روسیه را ترک گفته بود و از نزدیک ناظر این انقلاب بود. او در آن وقت دموکرات، انقلابی و سوسیالیست بود. ولی «سوسیالیسم» او یکی از آن اشکال و انواع بیشمار سوسیالیسم بورژوازی و خرده بورژوازی مربوط به دوران سال ۱۸۴۸ بود که روزهای ژوئن به طور قطعی به دیار نیستی رهسپار گردیدند. این سوسیالیسم در -حقیقت امر به هیچ وجه سوسیالیسم نبود، بلکه عبارت‌پردازی احساساتی و تخیلات خیراندیشه‌ای بود که دموکراسی بود که دموکراسی بورژوازی و همچنین پرولتاریا که هنوز از زیر نفوذ آن خارج نشده بود به وسیلهٔ آن انقلابی‌گری آن زمان خود را بیان می‌نمودند.

یأس روحی گرتسن، شکاکیت و بدبینی او پس از سال ۱۸۴۸، ورشکستگی او هام بورژوازی را در مورد سوسیالیسم نشان می‌داد. درام روحی گرتسن معلول و انعکاس آن دوران تاریخی جهانی بود که انقلابی‌گری دموکراسی بورژوازی دیگر (در اروپا) رو به زوال می‌رفت و انقلابی‌گری پرولتاریای سوسیالیست هنوز نضج نیافته بود. این موضوع را شوالیه‌های مکتب زبان‌بازی لیبرال روس، که اکنون ضد انقلابی‌گری خود را با عبارت‌پردازی‌های خوش آب و رنگی دربارهٔ شکاکیت گرتسن استتار می‌نمایند، نمی‌فهمند و نمی‌توانند هم بفهمند. برای این شوالیه‌ها، که به انقلاب سال ۱۹۰۵ روس خیانت کردند و حتی فکر داشتن عنوان پرافتخار انقلابی را هم فراموش نموده‌اند، شکاکیت؛ شکل انتقالی از دموکراسی به لیبرالیسم است، همان لیبرالیسم چاکرپیشه، رذل، پلید و درنده‌خویی که کارگران را در سال ۴۸ تیرباران می‌کرد، تخت و تاج‌های

واژگون شده را احیا می‌نمود، به ناپلئون سوم شادباش می‌گفت و گرتسن به آن لعنت می‌فرستاد، بدون این که بتواند به ماهیت طبقاتش پی ببرد.

برای گرتس شکاکیت؛ شکل انتقالی از اوهام دموکراتیسم «ما فوق طبقاتی» بورژوازی به مبارزه طبقاتی شدید، خلل‌ناپذیر و غیرقابل شکست پرولتاریا بود. اثبات آن «نامه‌هایی به رفیق قدیم» یعنی به باکونین است که یک سال قبل از مرگ گرتسن، در سال ۱۸۶۹ نوشته شده است. گرتسن با باکونین آنارشیت قطع علاقه می‌نماید. صحیح است که گرتسن این قطع علاقه را هنوز فقط اختلاف نظر در تاکتیک می‌داند نه ورطه عمیق بین جهان‌بینی پرولتاری که به پیروزی طبقه خود ایمان دارد و خرده بورژوازی که از نجات خود مأیوس شده است. صحیح است که گرتسن این جا هم باز همان عبارات قدیمی بورژوا دموکراتیک را تکرار می‌نماید. که در آن گفته می‌شود سوسیالیسم باید «موعظه خود را به طور یکسانی متوجه کارگران و کارفرمایان، روستاییان و شهرنشینان» نماید. ولی، با تمام این اوصاف، گرتسن با قطع علاقه خود از باکونین نظر خود را نه به لیبرالیسم بلکه به انترناسیونال متوجه ساخت، به همان انترناسیونالی که مارکس آن را رهبری می‌کرد، به همان انترناسیونالی که شروع به جمع‌آوری هنگ‌های «پرولتاریا و متحد ساختن «جهان‌کارگری» نمود که جهان مفت‌خواران را ترک می‌نماید!»

گرتسن که به ماهیت بورژوا دموکراتیک سراسر جنبش سال ۱۸۴۸ و هیچ یک از شکل‌های سوسیالیسم ما قبل مارکس پی نبرده بود، به طریق اولی نمی‌توانست به ماهیت بورژوایی انقلاب روس پی ببرد. گرتسن، بنیادگذار سوسیالیسم «روس» یعنی «مکتب ناردنیک» است. گرتسن «سوسیالیسم» را در رهایی دهقانان به اضافه زمین، در مالکیت ارضی آبشین و در ایده دهقانی «حق بر زمین» می‌دانست. او افکار مورد علاقه خود را در مورد این مبحث به کرات و مرات بسط و تکامل داده است.

در حقیقت امر، در این آموزش گرتسن نیز مانند سراسر آموزش ناردینکی روس و از آن جمله آموزش رنگ و رورفته ناردینکی امروزه «سوسیالیست - رولوسیونرها» سر جوی هم سوسیالیسم وجود ندارد. این نیز مانند شکل‌های گوناگون «سوسیالیسم سال ۱۸۴۸» در باختر همان عبارت پردازی احساساتی و همان تخیلات خیراند پشانه‌ای است که انقلابی‌گری دموکراسی بورژوازی دهقانی در روسیه به وسیله آن بیان می‌شود. هر چه در سال ۱۸۶۱ بیشتر زمین عاید دهقانان می‌شد و هر چه آنها این زمین را ارزان‌تر به دست می‌آوردند به همان نسبت قدرت ملاکین فئودال با شدت بیشتری متزلزل

می‌گردید و به همان نسبت تکامل سرمایه‌داری در روسیه با سرعت و آزادی و وسعت بیشتری انجام می‌پذیرفت. ایده «حق بر زمین» و «تقسیم بالتساوی زمین» چیزی نیست جز همان بیان اشتیاق انقلابی به مساوات از طرف دهقانانی که برای سرنگون ساختن کامل قدرت ملاکین و محو کامل مالکیت اربابی بر زمین مبارزه می‌نمایند.

انقلاب سال ۱۹۰۵ این موضوع را کاملاً به ثبوت رسانید: از يك طرف پرولتاریا، با استقلال تمام حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه را به وجود آورد و در رأس مبارزه انقلابی قرار گرفت و از طرف دیگر دهقانان انقلابی (ترو دو یک‌ها) و «اتحادیه دهقانان» که در راه هر گونه شکل‌های محو مالکیت اربابی بر زمین و منجمله «الغاء مالکیت خصوصی بر زمین» مبارزه می‌کردند، مبارزه‌شان درست مثل مبارزه صاحب‌کار یا کارفرمای کوچک بود.

مناقشاتی که در زمان کنونی در مورد «جنبه سوسیالیستی» حق بر زمین و غیره به عمل می‌آید فقط به منظور تاریک نمودن و پرده‌پوشی یک مسأله تاریخی و واقعاً مهم جدی است که عبارت است از مسأله اختلاف بین منافع بورژوازی لیبرال و دهقانان انقلابی در انقلاب بورژوازی روس یا به عبارت دیگر اختلاف بین تمایلات لیبرالی و دموکراتیک، بین تمایلات «سازشکاری» (سلطنت‌طلبی) و جمهوری خواهی در این انقلاب، اگر ماهیت امر را در نظر بگیریم نه جملات را و اگر مبارزه طبقاتی را به مثابه اساس «نظریه‌ها» و آموزش‌ها مورد تحقیق قرار دهیم نه بالعکس، آن وقت خواهیم دید که در مجله «کولوکول» («ناقوس») گرتسن همین مسأله طرح شده است.

گرتسن در خارجه مطبوعات آزادی به زبان رسوی به وجود آورد و این خدمت بزرگی است که وی کرده است. محله «پالیارنایا زوزدا» («ستاره قطبی») شعایر دکابریست‌ها را زنده کرد. «کولوکول» (۱۸۵۷-۱۸۶۷) چون کوهی به پشتیبانی از آزادی دهقانان برخاست. خاموشی برده‌وار درهم شکست.

ولی گرتسن متعلق به محیط ملاکان و اعیان بود. او روسیه را در سال ۱۸۴۷ ترک گفت، مردم انقلابی را ندید و نمی‌توانست به آنان ایمان داشته باشد. به همین جهت است که او «بالایی‌ها» را لیبرال مآبانه مخاطب قرار می‌دهد. به همین جهت است که او در «کولوکول» نامه‌های متملقانه متعددی به آلکساندر دوم جلاد می‌نویسد که اکنون نمی‌توان آنها را بدون انزجار خواند. چرنیشفسکی، دوبرولوف و سرنو سالاوویویچ، که

نماینده نسل جدید انقلابیون رازنوجین^(۱) بودند، هزار بار حق داشتند از این که گرتسن را برای انحراف از دموکراتیسم و گرایش به لیبرالیسم ملامت نمایند. معه‌ذا باید انصاف داد که با وجود تمام تزلزل گرتسن بین دموکراتیسم و لیبرالیسم باز جنبه دموکرات بودن او غلبه داشت.

وقتی کاولین یکی از منفورترین نمونه‌های مکتب وقاحت لیبرال، که قبلاً «کولوکول» را به واسطه داشتن تمایلات لیبرالی تحسین و تمجید می‌کرد، بر ضد مشروطیت قیام نمود، به تبلیغات انقلابی حمله‌ور شد، بر ضد «زور» و دعوت به آن قیام کرد و به موعظه صبر و تحمل پرداخت آن وقت گرتسن با این حکیم لیبرال قطع رابطه نمود. گرتسن به «رسالات میان تهی و بی‌خردانه و مضر» او که «برای رهبری پشت‌پرده دولت لیبرال مآب» نوشته شده بود و به «اندرزهای سیاسی احساساتی» کاولین که «مردم روس را همچون بهایم ولی دولت را عاقل» جلوه‌گر می‌سازد، حمله‌ور گردید. «کولوکول» مقاله‌ای تحت عنوان «تلقین میت» درج نمود و در آن «پرفسورهایی را که با خرده ایده‌های بی‌مقدار ولی متبکرانه خود تارهای پوسیده‌ای می‌تنند و نیز پرفسورهای سابق را که زمانی ساده‌دل بودند ولی پس از این که دیدند جوانان سالم نمی‌توانند دلبسته فکر بیمار آنان باشند به خشم آمدند» کوبید. کاولین فوراً خود را در این تصویر شناخت.

وقتی که چرنیشفسکی بازداشت شد، کاولین، این لیبرال پلید، نوشت: «این بازداشت‌ها به نظر من نفرت‌انگیز نیستند... حزب انقلابی بر آن است که هر وسیله‌ای برای سرنگون ساختن دولت خوب است و دولت هم با وسایل خود از خود دفاع می‌نماید». و گویی گرتسن ضمن صحبت درباره محاکمه چرنیشفسکی، روی سخنش به این کادت بود که گفت «و در این جا فرومایگان، هرزه‌منشان، حلزون صفتان مدعی هستند که نباید به این دسته راهزن و رذلی که بر ما حکومت می‌نمایند، ناسزا گفت».

وقتی که تورگنوف لیبرال، برای مطمئن ساختن آلکساندر دوم به مراتب اطاعت و صداقت خود، نامه‌ای خصوصی به وی نوشت و دو سکه طلا به نفع سربازانی که ضمن سرکوب قیام لهستان زخمی شده بودند هدیه نمود؛ «کولوکول» نوشت که «مادلن (مذکر)

۱ - رازنوجین: در قرن نوزدهم، در روسیه، روشنفکران بورژوا لیبرال و دموکراتی را که به طبقه اشراف متعلق نبودند و از بین روحانیون و کارمندان دولت و کسبه یا دهقانان بیرون آمده بودند؛ رازنوجینتس می‌نامیدند. ه.ت.

سفید موی به شهریار نامه‌ای نوشت بدین مضمون که وی از رنج این که شهریار از ندامتش بی‌خبر است خواب و آرام ندارد. و تورگنف فوراً خود را شناخت.

وقتی که تمام جماعت لیبرال‌های روس، به مناسبت دفاع گرتسن از لهستان، از وی روی برگرداندند، وقتی که تمام «جامعه تحصیل کرده» از «کولوکول» روگردان شد، گرتسن خود را نباخت و به پشتیبانی از آزادی لهستان و حمله به مأمورین سرکوبی و جلادان و آدمکشان آلکساندر دوم ادامه داد. گرتسن شرافت دموکراسی روس را نجات داد. او به تورگنف نوشت «ما شرافت نام روس را نجات دادیم و در عوض آن از اکثریت حلقه به گوش آسیب دیدیم».

هر وقت خبر می‌رسید که دهقان سرفی ملاکی را، که به ناموس نامزدش سوء قصد داشت، به قتل رسانده، گرتسن در «کولوکول» اضافه می‌کرد: «بسیار هم کار به جایی کرد!» وقتی اطلاع رسید که برای «رهایی» «مسالمت‌آمیز» دهقانان رؤسایی از نظامیان گمارده می‌شوند، گرتسن نوشت: «اولین سرهنگ عاقلی که با عده خود، به جای سرکوب دهقانان، به آنها پیوندد به تخت سلطنت رومانف‌ها خواهد نشست». وقتی که سرهنگ ریترن در ورشو خود را تیر زد و کشت (۱۸۶۰) تا دستیار جلادان نباشد، گرتسن نوشت: «اگر بنای تیر زدن باشد باید تیر را به ژنرال‌هایی زد که امر به تیرباران مردم بی‌سلاح می‌دهند». وقتی که ۵۰ دهقان را در بزنا قتل عام نمودند و رییس آنها آنتوان پتروف را اعدام کردند (۱۲ آوریل سال ۱۹۶۱) گرتسن در «کولوکول» نوشت:

«ای رنجبر و زجرکش سرزمین روس، ای کاش این سخنان من به گوش تو می‌رسید!... چه خوب به تو یاد می‌دادم چگونه باید از کشیشان خود، که از طرف مجمع روحانی پتربورگ و قیصر آلمان بر تو گماشته شده‌اند متنفر باشی... تو از ملاک نفرت داری، تو از مأمور دولت بیزاری و از آنها می‌ترسی و در این امر کاملاً ذیحقی؛ ولی هنوز به تزار و خلیفه اعظم ایمان داری... به آنها ایمان نداشته باش، تزار با آنها است و آنها با او. تو، ای پدری که فرزندت را در شهر بزنا به قتل رسانده‌اند و نیز نوای پسری که پدرت را در پنزا به خاک هلاک افکنده‌اند، اکنون تزار را می‌بینی... کشیشان تو مثل خود تو در ظلمت جهل سرگردان و همچون تو گرفتار بینوایی و فقرند... از این زمره است آنتوان دیگر (به اسقف آنتوان، بلکه آنتوان اهل بزنا)، که به خاطر تو در شهر غازان شهید شد... اجساد مقدسات تو معجزات چهل و هشت‌گانه‌ای نخواهند کرد و خواندن ادعیه و اذکار به درگاه آنها

درد دندان تو را شفا نخواهد داد؛ ولی خاطره زنده این کسان می‌تواند يك معجزه انجام دهد و آن هم آزادی تو است».

از این جا مشهود می‌گردد که لیبرال‌های ما، که در جراید «علنی» چاکر صفت سنگربندی کرده‌اند با زیاده‌روی درباره جنبه‌های ضعف گرتسن و سکوت درباره جنبه‌های قوی او، با چه دنائت و رذالتی گرتسن را مورد افترا و تهمت قرار می‌دهند. این گناه گرتسن نبود بلکه بدبختی او بود که نمی‌توانست در سال‌های چهل مردم انقلابی را در خود روسیه ببیند. ولی وقتی در سال‌های شصت آنها را دید، بی‌باکانه بر ضد لیبرالیسم به طرفداری از دموکراسی انقلابی برخاست. هدف مبارزه او پیروزی مردم بر تزاریسیم بود نه معامله بورژوازی لیبرال با تزار ملاک. او پرچم انقلاب را به اهتزاز درآورد.

در این هنگام که ما خاطره گرتسن را تجلیل می‌نماییم سه نسل و سه طبقه را به طور واضح مشاهده می‌کنیم که در انقلاب روس عمل کرده‌اند. ابتدا اشراف و ملاکان، دکابریست‌ها و گرتسن، دایره این انقلابیون محدود است. فوق‌العاده از توده دور افتاده‌اند. ولی کار آنها به هدر نرفته است. دکابریست‌ها گرتسن را بیدار نمودند. گرتسن هم دست به تبلیغات انقلابی زد و دامنه آن را وسعت داد.

انقلابیون رازنوجین از چرنیشفسکی گرفته تا قهرمانان «ناردنیا ولیا» («آزادی خلق») به این تبلیغات متوسل شدند، دامنه آن را وسعت دادند، آن را تقویت نمودند و آبدیده، ساختند. دایره مبارزین وسیع‌تر شد و ارتباط آنان با مردم نزدیک‌تر گردید. گرتسن آنها را «ناخدایان جوان در طوفان آینده» نامید. ولی این هنوز خود طوفان نبود. طوفان، جنبش خود توده‌ها است. پرولتاریا، که یگانه طبقه تا آخر انقلابی است، در رأس این توده‌ها بپاخاست و برای اولین بار میلیون‌ها دهقان را به مبارزه آشکار انقلابی برانگیخت. اولین هجوم طوفان در سال ۱۹۰۵ بود. هجوم بعدی آن در مقابل چشم ما موجباتش فراهم می‌شود.

پرولتاریا ضمن تجلیل خاطره گرتسن، طبق سرمشق او به اهمیت نظریه انقلابی پی برده درك این نکته را می‌آموزد که وفاداری بی‌دریغ نسبت به انقلاب و دادن اندرزه‌های انقلابی به مردم، حتی اگر از هنگام بدرافشانی تا فرارسیدن دوران درو ده‌ها سال هم به طول انجامد باز بیهوده نخواهد ماند؛ می‌آموزد که چگونه باید نقش طبقات مختلف را در انقلاب روس و انقلاب جهانی معین ساخت. پرولتاریا، که از این درس‌ها غنی می‌گردد، با کوفتن سر اژدها یعنی سلطنت تزاری، که گرتسن برای اولین بار به

استعانت کلام آزاد روس توده‌ها را مورد خطاب قرار داده پرچم عظیم مبارزه را بر ضد آن به اهتزاز درآورد، راه خود را برای اتحاد آزاد با کارگران سوسیالیست تمام کشورها باز خواهد نمود.

در ۸ مه (۲۵ آوریل) سال ۱۹۱۲ در شماره ۲۶ روزنامه «سوسیال دموکرات» به طبع رسید.

احزاب سیاسی در روسیه

انتخابات دوماى دولتى تمام احزاب را مجبور مى‌کند بر شدت تبلیغات خود بیفزایند و نیروهای خود را متمرکز نمایند تا هر چه بیشتر از حزب «خود» نمایندہ بدهند. در این مورد در کشور ما هم مانند کلیه کشورهای دیگر بی‌بندوبارترین رکلام‌های تبلیغاتی دامنه وسیعی به خود گرفته است. تمام احزاب بورژوازی، یعنی آنهایی که حافظ امتیازات اقتصادی سرمایه‌داران هستند، عیناً نظیر سرمایه‌داری که درباره کالای خود رکلام می‌کند از احزاب خود دم می‌زنند. به آگهی‌های بازرگانی در هر روزنامه‌ای که بنگرید می‌بیند سرمایه‌داران عناوین فوق‌العاده «دلفریب» و باب روز و پر سر و صدایی را برای کالاهای خود اختراع می‌نمایند و بدون احساس کم‌ترین شرم و امتناع از واژگون‌سازی و دروغ‌گویی کالاهای خود را می‌ستایند.

مردم، و یا لاقول مردمی که در شهرهای بزرگ و مراکز بازرگانی زندگی می‌کنند، مدت‌ها است به رکلام‌های بازرگانی عادت کرده‌اند و ارزش آن را می‌دانند. متأسفانه رکلام سیاسی، مردم به مراتب بیشتری را در گمراهی می‌اندازد، پرده برداشتن از روی آن بسی دشوارتر است و فریب در این جا بسی بیشتر دوام دارد. عناوین احزاب، چه در اروپا و چه در کشور ما، گاهی صرفاً به منظور رکلام انتخاب می‌شود، «برنامه‌های» احزاب غالباً فقط برای خام کردن مردم نوشته می‌شود. اکثراً هر چه آزادی سیاسی در کشور سرمایه‌داری بیشتر باشد و هر چه دموکراتیسم، یعنی قدرت مردم و نمایندگان مردم بیشتر باشد، به همان نسبت هم دامنه رکلام حزبی را با بی‌ملاحظگی بیشتری توسعه می‌دهند.

در يك چنین وضعی چگونه باید به ماهیت مبارزه حزبی پی برد؟ آیا معنای این مبارزه با وجود این فریب و رکلام این نیست که اصولاً مؤسسات انتخابی، مجالس و مجلس‌های نمایندگان مردم بی‌فایده و حتی مضرند، همان چیزی که مرتجعین وحشی و دشمنان نظام مجلسی برای تأمین آن می‌کوشند؟ خیر.

در صورت فقدان مؤسسات انتخابی، فریب و دروغ‌های سیاسی و انواع شیادی‌ها به مراتب بیشتر و سایل لازم برای افشای فریب و کشف حقیقت در دست مردم به مراتب کمتر خواهد شد. برای این که بتوان به ماهیت مبارزه حزبی پی برد نباید به گفتار باور داشت بلکه باید تاریخ واقعی احزاب را بررسی نمود، این بررسی نباید آن قدرها در پیرامون آن چیزی باشد که خود احزاب درباره خود می‌گویند، بلکه باید در اطراف آن چیزی باشد که این احزاب بدان عمل می‌نمایند، و نیز در اطراف این باشد که آنها مسایل مختلف سیاسی را چگونه حل می‌کنند و در اموری که پای منافع حیاتی طبقات مختلف جامعه یعنی ملاکین، سرمایه‌داران، دهقانان کارگران و غیره به میان می‌آید چگونه رفتار می‌نمایند.

هر چه آزادی سیاسی در کشور بیشتر باشد، هر چه مؤسسات انتخابی آن با ثبات تر و دموکراتیک تر باشند، به همان نسبت برای توده‌های مردم پی بردن به ماهیت مبارزه حزبی و آموختن سیاست یعنی افشای فریب و کشف حقیقت آسان تر خواهد بود.

تقسیم هر جامعه‌ای به احزاب سیاسی هنگامی با وضوح تمام نمایان می‌شود که بحران‌های عمیق تمام کشور را متشنج ساخته باشد؛ در چنین مواقعی دولت‌ها مجبور می‌شوند در بین طبقات مختلف جامعه تکیه گاهی برای خود جستجو کنند؛ مبارزه جدی هر گونه عبارت پردازی و هر گونه ریزه کاری و هر گونه تظاهری را از راه خود به کناری می‌افکنند؛ احزاب تمام قوای خود را متمرکز می‌کنند و توده‌های مردم را مخاطب می‌سازند و توده‌ها هم، که گزینه صحیح راهنمای آنها است و تجربه مبارزه آشکار اذهان آنها را روشن کرده است، به دنبال احزابی می‌روند که منافع فلان یا بهمان طبقه را بیان می‌نمایند.

همیشه در دوران چنین بحران‌هایی است که گروه‌بندی حزبی نیروهای اجتماعی برای سال‌های زیاد و حتی برای ده‌ها سال معین می‌شود. مثلاً در آلمان نمونه چنین بحرانی جنگ‌های سال‌های ۱۸۶۶ و ۱۸۷۰ و در روسیه حوادث سال ۱۹۰۵ بود. بدون مراجعه به حوادث سال ۱۹۰۵ نمی‌توان به ماهیت احزاب سیاسی کشور ما پی برد و نمی‌توان برای خود روشن نمود که فلان یا بهمان حزب در روسیه نماینده کدام یک از طبقات است.

ما این شرح مختصر را درباره احزاب سیاسی روسیه، از احزاب افراطی راست شروع می‌کنیم.

در انتها الیه جناح راست به سازمان اتحاد مردم روس برخورد می‌نماییم. برنامه این حزب در روزنامه «روسکویه از نامیا» ارگان سازمان اتحاد مردم روس، که تحت نظر آ.ای. دوبروین منتشر می‌شود چنین بیان شده است:

«سازمان اتحاد مردم روس که تزار در تاریخ ۳ ژوئیه سال ۱۹۰۷ از فراز کرسی سلطنت وی را به شرف این دعوت مفتخر نموده است که تکیه گاه امید بخشش باشد و برای همه و در هر موردی خود را نمونه قانون‌شناسی و حفظ نظم نشان دهد، بر آن است که اراده تزاری فقط در شرایط زیرین می‌تواند جامعه عمل پوشد: ۱) در صورت بروز کامل قدرت حکومت مطلقه تزاری، قدرتی که با کلیسای ارتدکس روس که بر طبق قوانین شرعی بر پا گردیده ارتباط ناگسستی و حیاتی دارد؛ ۲) سیادت ملیت روس نه تنها در استان‌های داخلی بلکه همچنین در اکناف کشور؛ ۳) وجود يك دوماي دولتی که منحصرأ از افراد روس تشکیل شده و در حل و فصل امور معضله مربوط به سازمان دولتی دستیار عمده ذات همایونی باشد؛ ۴) مراعات کامل اصول اساسی سازمان اتحاد مردم روس در مورد یهودی‌ها؛ ۵) برکناری کارمندان مخالف قدرت مطلقه تزاری، از خدمات دولتی. ما این بینانه مطمئن دست راستی‌ها را عیناً استنساج نمودیم و علت آن از يك طرف این بود که خواننده مستقیماً با متن اصلی آشنا شود و از طرف دیگر این بود که نکات اساسی مشروحه در این بیانیه در مورد کلیه احزاب اکثریت دوماي سوم یعنی هم در مورد «ناسیونالیست‌ها» و هم در مورد اکتیابریست‌ها صدق می‌نماید. این مطلب از مراتب مشروحه بعدی روشن خواهد شد.

برنامه سازمان اتحاد مردم روس در حقیقت همان شعار قدیمی دوران سرواژ را تکرار می‌نماید که عبارت است از مذهب ارتدکس، حکومت مطلقه و ملیت روس. در مورد مسأله‌ای که بنابر آن معمولاً بین سازمان اتحاد مردم روس و احزاب پیرو آن وجه تمایزی قابل می‌شوند یعنی در مورد مسأله تصدیق یا نفی وجود اصول «مشروطیت» در رژیم دولتی روس مخصوصاً باید این موضوع را خاطر نشان نمود که سازمان اتحاد مردم روس به هیچ وجه با هر نوع مؤسسه انتخابی مخالف نیست. از برنامه مذکور دیده می‌شود که سازمان اتحاد مردم روس طرفدار وجود يك دوماي دولتی است که نقش «دستیار» را بازی کند.

خصوصیت ویژه مشروطیت روس را - اگر اطلاق نام مشروطیت در این مورد جایز

باشد - ارگان دوبروین بیان کرده و صحیح یعنی مطابق با اوضاع و احوال واقعی بیان کرده است. چه ناسیونالیست‌ها و چه اکتیابریست‌ها در سیاست واقعی خود طرفدار همین خط‌مشی هستند. قسمت اعظم مشاجره بین این احزاب در مورد «مشروطیت» مشاجره بر سر کلمات است: «دست راستی‌ها» با دوما مخالفتی ندارند و فقط با حرارت خاصی روی این موضوع تکیه می‌کنند که دوما باید «دستیار» باشد و هیچ‌گونه تعریفی برای حقوق و اختیارات آن نمی‌کنند؛ ناسیونالیست‌ها و اکتیابریست‌ها هم به نوبه خود روی هیچ‌گونه حقوق کاملاً مشخصی برای دوما اصرار نمی‌ورزند و در مورد تضمینات واقعی این حقوق حتی اندیشه‌ای هم به خاطر خود خطوط نمی‌دهند. و اما «مشروطه‌طلبان» اکتیابریسم به ازاء مشروطیت سوم ژوئن کاملاً با «مخالفین مشروطیت» آشتی می‌کنند. تحریکات بر ضد ملل غیر روس عموماً و یهودی‌ها خصوصاً به طور آشکار، واضح و صریح در برنامه سازمان باند سیاه قید شده است آن چه را که بقیه احزاب دولتی با کم و بیش «شرم و حیا» یا دیپلماسی پرده‌پوشی می‌نمایند، اینان مانند همیشه خشن‌تر و بی‌پرده‌تر و گستاخانه‌تر اظهار می‌دارند.

در حقیقت امر همان‌گونه که بر تمام کسانی که کم و بیش با شیوه کار دوما می‌سوم و با مطبوعاتی از قبیل «نوویه ورمیا» («عصر جدید»)، «اسوت» («نور»)، «گولوس ماسکوی» («صدای مسکو») و غیره آشنا هستند. معلوم است هم ناسیونالیست‌ها و هم اکتیابریست‌ها هر دو در تحریکات بر ضد ملت‌های غیر روس شرکت دارند.

و اما پرسشی که در این مورد پیش می‌آید این است که آیا پایه اجتماعی حزب دست راستی‌ها کدام است؟ این حزب نماینده کدام طبقه است؟ به کدام طبقه خدمت می‌کند؟ بازگشت شعارهای دوران سرواژ، دفاع از تمام نظامات کهنه و قرون وسطایی زندگی روس، رضایت خاطر کامل از مشروطیت سوم ژوئن یعنی مشروطیت ملاکین، دفاع از امتیازات اشراف و مأمورین دولتی، همه اینها پاسخ واضحی است به پرسش ما، دست راستی‌ها حزب ملاکان فئودال و شورای متحده اشراف هستند. بیهوده نبود که همانا این شورا در مورد انحلال دوما دوم و تغییر قانون انتخابات و کودتای سوم ژوئن آن نقش برجسته و علاوه بر آن رهبری‌کننده را بازی نمود.

برای توضیح نیروی اقتصادی این طبقه در روسیه، کافی است واقعیت اساسی زیرین را ذکر کنیم که مؤید آن هم پیکره‌های آمار ارضی دولتی است که در سال ۱۹۰۵ از طرف وزارت کشور منتشر گردیده است.

۹۷۰ سال‌های اعتلای جنبش کارگری در آستان نخستین جنگ امپریالیستی

در روسیه اروپایی کمتر از ۳۰۰۰۰۰ ملاک صاحب ۷۰۰۰۰۰۰۰۰ دسیاتین زمین هستند؛ ده میلیون خانوار از دهقانان بسیار کم زمین نیز صاحب همین مقدار می‌باشند. به هر ملاک بزرگ طبق این حساب به طور متوسط ۲۳۰۰ دسیاتین زمین می‌رسد و حال آن‌که به هر تن از تهیدست‌ترین دهقانان با تمام خانوار و عایله‌اش ۷ دسیاتین می‌رسد. کاملاً طبیعی و مسلم است که دهقان با چنین «حصه»‌ای زندگی نمی‌تواند بکند بلکه فقط می‌تواند به آهستگی بمیرد. قحطی‌های دایمی نظیر قحطی سال جاری که میلیون‌ها نفر را در برمی‌گیرد و بعد از هر خشکسالی فرا می‌رسد، به ویرانی اقتصاد دهقانی در روسیه ادامه می‌دهد.

دهقانان ناچار می‌شوند با تقبل انواع بیگاری از مالک، زمین اجاره کنند. در ازاء اجاره زمین دهقان باید با اسب و ابزار خود برای مالک کار کند. این همان بیگاری سرواژ است فقط نام سرواژ به طور رسمی روی آن نیست. در قطعاتی از زمین به وسعت ۲۳۰۰ دسیاتین غالباً ملاکان نمی‌توانند جز از طرق اسارت آمیز و کار بی‌مزد یعنی بیگاری طور دیگری بهره‌برداری نمایند فقط قسمتی از این املاک عظیم به دست کارگران روزمزد زراعت می‌شود.

ضمناً اکثریت مطلق کلیه کارمندان عالی رتبه و متوسط دولت از همین طبقه ملاکان و اشراف هستند. امتیازات کارمندان دولتی در روسیه جانب دیگر امتیازات و قدرت ارضی اشراف و ملاکان است. از این جا واضح می‌شود که شورای متحده اشراف و احزاب «دست راست» به طور ناگزیر و در نتیجه فشار منافع طبقه کاملاً مقتدر است که از سیاست مربوط به سنن کهنه سرواژ دفاع می‌نمایند نه برحسب تصادف و یا در اثر «سوء نیت» بعضی افراد. طبقه حاکمه قدیم، یعنی ملاکان پس مانده، در حالی که کمافی السابق طبقه حاکمه است، حزبی هم مناسب وضع خود تشکیل داده است. این حزب همان «سازمان اتحاد مردم روس» یا «دست راستی‌ها»ی دومای دولتی و شورای دولتی است. ولی چون مؤسسات انتخابی وجود دارند و چون توده‌ها، مثل سال ۱۹۰۵ در کشور ما، دیگر آشکارا وارد عرصه سیاست گردیده‌اند. لذا هر یک از احزاب ناچار است در حدود معینی به مردم متوسل شود. آیا احزاب دست راست با چه چیزی می‌توانند به مردم توسل جویند و آنان را مخاطب قرار دهند؟

بدیهی است که علناً نمی‌توان از منافع ملاکان دفاع نمود. به این جهت از لزوم حفظ بساط کهن به طور کلی صحبت می‌شود، با تمام قوا کوشش به عمل می‌آید تا حس عدم

اعتماد نسبت به افراد ملت‌های غیر، مخصوصاً نسبت به یهودی‌ها برانگیخته شود و مردم کاملاً عقب‌مانده و مطلقاً جاهل به تالان و ایداء «جهودها» سرگرم شوند. می‌کوشند امتیازات اشراف، کارمندان دولت و ملاکان را با نطق‌هایی درباره «ظلم و ستم» افراد ملیت‌های غیره نسبت به روس‌ها پرده‌پوشی نمایند.

چنین است وضع حزب «دست راستی‌ها». پوریشکویچ یکی از اعضای این حزب که برجسته‌ترین ناطق دست راستی‌ها در دوامی سوم است به کرات و با موفقیت کوشیده است به مردم نشان بدهد دست راستی‌ها چه می‌خواهند، چگونه عمل می‌کنند و به که خدمت می‌نمایند. پوریشکویچ مبلغ با قریحه‌ای است.

در کنار «دست راستی‌ها»، که تعداد آنها در دوامی سوم به ۴۶ نماینده می‌رسد، «ناسیونالیست‌ها» قرار دارند که تعدادشان ۹۱ نفر است. وجه تمایز آنها با دست راستی‌ها به کلی ناچیز است: در ماهیت امر اینها دو حزب نیستند بلکه یک حزبند که «زحمت» تحریکات بر ضد ملت‌های غیر روس و «کادت» (لیبرال) و دموکرات و غیره را بین خود تقسیم کرده‌اند. همان عمل را یکی خشن‌تر و دیگری ظریف‌تر انجام می‌دهد. برای دولت هم با صرفه است دست راستی‌های «افراطی»، که از عهده هر جار و جنجال و تالان و قتلی مانند قتل گرتسنشتین‌ها، یولوس‌ها، کاراویف‌ها برمی‌آیند کمی کنار بمانند تا چنین به نظر آید که آنها دولت را از طرف راست «انتقاد می‌نمایند»... وجه تمایز بین دست راستی‌ها و ناسیونالیست‌ها اهمیت جدی نمی‌تواند داشته باشد.

تعداد اکتیابریست‌ها در دوامی سوم ۱۳۱ نفر است، البته با «اکتیابریست‌های دست راست». اکتیابریست‌ها، که در سیاست فعلی هیچ فرق اساسی با دست راستی‌ها ندارند؛ فرقاشان به طور کلی با آنها این است که این حزب به غیر از ملاک به سرمایه‌دار بزرگ و تاجر کهنه‌پرست و بورژوازی نیز خدمت می‌نماید، همان بورژوازی که به طوری از برانگیخته شدن کارگران و از پی آنها دهقانان برای نیل به یک زندگی مستقل ترسید که به کلی از آنها روی برگرداند و به دفاع از نظام کهن پرداخت. در روسیه سرمایه‌داران زیادی وجود دارند که طرز رفتارشان نسبت به کارگران ذره‌ای بهتر از رفتار ملاکین با سرف‌های سابق نیست؛ کارگران و شاگردان برای آنها حکم همان نوکر و پیشخدمت را دارند. هیچ کس بهتر از احزاب دست راست، ناسیونالیست‌ها و اکتیابریست‌ها نمی‌تواند از این نظام کهن دفاع نماید. سرمایه‌دارانی هم وجود دارند که در کنگره‌های زمستوها و کنگره‌های شهری سال‌های ۱۹۰۴-۱۹۰۵ خواستار «مشروطیت» بودند ولی بر ضد

کارگران حاضرند کاملاً با مشروطیت سوم ژوئن بسازند.

حزب اکتیابریست‌ها حزب عمده ضد انقلابی ملاکان و سرمایه‌داران است. این حزب، حزب رهبری‌کننده دومای سوم است: ۱۳۱ اکتیابریست با ۱۳۷ دست راستی و ناسیونالیست اکثریت وزینی را در دومای سوم تشکیل می‌دهند.

قانون انتخابات سوم ژوئن سال ۱۹۰۷ برای ملاکان و سرمایه‌داران بزرگ اکثریت را تأمین کرد: در تمام جلسات انتخاباتی ایالات که نماینده به دوما می‌فرستند اکثریت از آن ملاکان و انتخاب‌کنندگانی است که جزو زمره اول شهر (یعنی سرمایه‌داران بزرگ) هستند. در ۲۸ جلسه ایالتی اکثریت حتی صرفاً با انتخاب‌کنندگان صاحب زمین است. تمام سیاست دولت سوم ژوئن، به کمک حزب اکتیابریست اجرا شده است. مسئولیت کلیه گناهان و جنایات دومای سوم به گردن آنها است.

اکتیابریست‌ها در برنامه خود در گفتار پشتیبان «مشروطیت» و حتی... آزادی هستند! ولی در کردار این حزب از تمام اقداماتی که بر ضد کارگران (مثلاً لایحه قانونی بیمه، در این مورد بارون تپسنهوزن رییس کمیسیون مجلس دوما مأمور رسیدگی به موضوع کارگران را به خاطر بیاورید!)، بر ضد دهقانان، بر ضد محدود ساختن فعال مایشایی و بی‌دادگری به عمل آمده پشتیبانی نموده است. اکتیابریست‌ها هم مثل ناسیونالیست‌ها یک حزب دولتی هستند. این کیفیت از این که اکتیابریست‌ها گاه به گاه - و به خصوص پیش از انتخابات! - نطق‌های «مخالف دولت» ایراد می‌نمایند تغییری نمی‌کند. در هر جا مجلس وجود دارد دیر زمانی است این اپوزیسیون بازی احزاب بورژوازی مشاهده شده و دائماً هم مشاهده می‌شود، این بازی برای آنها هیچ‌گونه ضرری در بر ندارد زیرا هیچ دولتی آن را جدی نمی‌گیرد و گاهی هم انجام آن در مقابل انتخاب‌کننده‌ای که باید با نطق‌های اپوزیسیون مآبانه دلش را به دست آورد» خالی از فایده نیست.

ولی حزبی که در اپوزیسیون بازی، متخصص و زبردست است، حزب عمده اپوزیسیون دومای سوم یعنی حزب کادت‌ها، «دموکرات‌ها»ی مشروطه‌طلب، حزب «آزادی مردم» است.

همان عنوان این حزب یک نوع بازی است زیرا در حقیقت این به هیچ وجه حزب دموکرات نیست، مطلقاً حزب مردم نیست، حزب آزادی نیست بلکه حزب نیمه آزادی و شاید هم ربع آزادی است.

در حقیقت امر این حزب حزب بورژوازی لیبرال سلطنت طلب است که از جنبش به

مراتب بیشتر می‌ترسد تا از ارتجاع.

دموکرات کسی است که به مردم ایمان دارد، به جنبش توده‌ها ایمان دارد و با این که اغلب در مورد اهمیتی که این جنبش در قالب رژیم سرمایه‌داری دارد دارای نظریه‌اشتباه‌آمیز است (مثل دموکرات‌های بورژوا و ترودیک‌ها) باز با تمام وسایل به آن کمک می‌کند. دموکرات با صداقت بیشتری برای قطع علاقه با کلیه نظم و نسق قرون وسطایی می‌کوشد.

لیبرال از جنبش توده‌ها می‌ترسد، جلوی آن را سد می‌کند و آگاهانه از بعضی مؤسسات قرون وسطایی و آن هم از عمده‌ترین آنها دفاع می‌کند برای این که بر ضد توده و به ویژه بر ضد کارگران تکیه گاهی داشته باشد. آن چه که لیبرال‌ها برای رسیدن به آن می‌کوشند تقسیم قدرت با پوریشکویچ‌ها است نه نابود ساختن کلیه پایه‌های قدرت پوریشکویچ‌ها، خرده بورژوازی دموکرات (دهقان و از آن جمله ترودویک) می‌گوید همه چیز برای مردم و همه چیز از طریق مردم و در عین حال برای انهدام کلیه پایه‌های نظام پوریشکویچی صادقانه می‌کوشد بدون این که به معنای مبارزه کارگران مزدور علیه سرمایه پی ببرد. برعکس هدف واقعی بورژوازی لیبرال سلطنت طلب این است که حکومت بر کارگران و بر صاحب‌کاران کوچک را با پوریشکویچ تقسیم کند.

کادتها در دومای اول و دوم دارای اکثریت یا موقعیت سرکردگی بودند. و از این موقعیت برای یک بازی مهمل و ننگینی استفاده کردند: از طرف راست خود را نسبت به حکومت وفادار و شایسته کرسی وزارت نشان دادند (یعنی این که ما می‌توانیم تمام تضادها را از طریق مسالمت حل کنیم به طوری که نه موژیک را فاسد کنیم و نه پوریشکویچ را برنجانیم) و از چپ طرفدار دموکراسی، از طرف راست در نتیجه این بازی سرانجام نوك چکمه عایدشان شد و از چپ هم به حق لقب خابنبن به آزادی مردم را دریافت کردند.

در هر دو دوماى اولیه، آنها دائماً نه تنها با دموکراسی کارگری بلکه با ترودویک‌ها هم می‌جنگیدند. کافی است یادآور شویم که کادتها نقشه کمیته‌های محلی ارضی را که از طرف ترودویک‌ها پیشنهاد شده بود (در دوماى اول) و در واقع يك نقشه دموکراتیک بدوی و جزو الفبای دموکراسی بود رد کردند و در آن واحد در کمسیون‌های ارضی از تسلط ملاک و مأمور دولت بر دهقان دفاع نمودند!

در دوماى سوم کادتها را «اپوزیسیون مسئولیت‌دار»، یا اپوزیسیون اعلیحضرت را

بازی کردند. آنها به این نام کراراً به بودجه دولت رأی دادند (آقایان «دموکرات‌ها»)، آنها به اکتیابریست‌ها توضیح می‌دادند که اصل باز خرید «اجباری» (برای دهقانان اجباری) که آنها وضع نموده‌اند بی‌خطر و بی‌آزار است. برزوسکی نمرهٔ يك را به خاطر بیاورید؛ آنها کارائولف را پشت تریبون می‌فرستادند تا نطق‌های «پارسامآبانه» ایراد نماید، آنها از جنبش توده‌ها روی برمی‌تافتند و به «بالا» روی می‌آوردند. آنها صدای پایین را خفه می‌کردند (مبارزهٔ کادت‌ها بر ضد نمایندگان کارگران در مورد مسأله بیمهٔ کارگران) و غیره و غیره.

کادت‌ها، حزب لیبرالیسم ضد انقلابی هستند. کادت‌ها، با ادعای خود در مورد ایفای نقش «اپوزیسیون مسئولیت‌دار» یعنی اپوزیسیون مورد قبول و قانونی و مجاز برای رقابت با اکتیابریست‌ها، که اپوزیسیون ضد رژیم سوم ژوئن نیست بلکه اپوزیسیون سوم ژوئن است، به طور قعطی «دموکرات» بودن خود را به خاک سپردند. موعظهٔ بی‌شمرانهٔ اصول وخی از طرف ایدئولوگ‌های کادت یعنی آقایان استرووه، ایزگویف و شرکاء، کار روزانف و آتونی ولینسکی آنها را می‌ستایند و نیز ایفای نقش «اپوزیسیون مسئولیت‌دار» در دوام سوم، اینها، دو طرف يك مدال است. بورژوازی لیبرال سلطنت طلب که برای پوریشکویچ‌ها قابل تحمل است می‌خواهد در کنار پوریشکویچ برای خود جای بگیرد.

بلوك فعلی کادت‌ها با «پروگرسیت‌ها» در انتخابات دوامی چهارم يك بار دیگر شیوهٔ ضد انقلابی عمیق کادت‌ها را تأیید کرد. پروگرسیت‌ها کوچک‌ترین ادعایی دربارهٔ دموکراتیسم ندارند، کوچک‌ترین حرفی از مبارزه با رژیم سوم ژوئن نمی‌زنند و فکر هیچ‌گونه «حق انتخابات همگانی» را هم به مخیلهٔ خود خطور نمی‌دهند. اینها لیبرال‌های معتدلی هستند که خویشاوندی خود را با اکتیابریست‌ها مکتوم نمی‌دارند. اتحاد کادت‌ها با پروگرسیت‌ها باید حتی دیدگان نایب‌ترین «بله‌گویان کادت‌ها» را نیز در مورد ماهیت واقعی حزب کادت باز نماید.

نمایندگان بورژوازی دموکراتیک در روسیه عبارتند از الوان مختلف ناردنیک‌ها، از چپ‌ترین اس‌ارها گرفته تا سوسیال ناردنیک‌ها و ترودویک‌ها، آنها همه با کمال میل عبارات «سوسیالیستی» به کار می‌برند ولی برای يك کارگر آگاه در مورد اهمیت این عبارات خودفریبی به هیچ وجه جایز نیست. در حقیقت امر نه «حق بر زمین»، نه «توزیع بالمتساوی» زمین و نه «اجتماعی کردن زمین» هیچ يك از اینها سرجوی سوسیالیسم در

برندارد. تمام کسانی که به این موضوع پی می‌برند که با لغو مالکیت خصوصی بر زمین و توزیع مجدد آن، ولو «عادلانه» ترین توزیع ما هم باشد، نه فقط به تولید کالایی و قدرت بازار و پول و سرمایه لطمه‌ای وارد نمی‌شود بلکه برعکس بر وسعت دامنه آن افزوده می‌گردد، باید این نکته در یابد.

ولی عبارات مربوط به «اصل کار» و «سوسیالیسم ناردنیک» حاکی از ایمان عمیق (و اشتیاق صادقانه) فرد دموکرات به امکان محو و لزوم محو کلیه نظامات قرون وسطایی در مورد مالکیت بر زمین و در عین حال در مورد رژیم سیاسی است. لیبرال‌ها (کادتها) می‌کوشند قدرت سیاسی و امتیازات سیاسی را با پوریشکویچ‌ها تقسیم نمایند، و حال آن که ناردنیک‌ها دموکرات هستند و علت آن هم این است که در لحظه فعلی می‌کوشند و باید هم بکوشند، تا کلیه امتیازات مربوط به مالکیت بر زمین و کلیه امتیازات مربوط به سیاست را از بین ببرند.

موقعیت اکثریت عظیم دهقانان روس طوری است که فکر هیچ گونه صلح و مصالحه‌ای را هم با پوریشکویچ‌ها (که برای لیبرال‌ها کاملاً ممکن، قابل وصول و در دسترس نزدیک است) در مخیله خود نمی‌توانند خطور دهند. به این جهت است که دموکراتیسم خرده بورژوازی در روسیه هنوز برای مدت‌ها ریشه‌های توده‌ای دارد و اصلاح اراضی استولینینی، این سیاست بورژوازی پوریشکویچ‌ها بر ضد موژیک، تاکنون هیچ ثمره پا برجایی به بار نیاورده است مگر... قحطی برای سی میلیون نفر!

میلیون‌ها زارع کوچکی که در گرسنگی به سر می‌برند نمی‌توانند در راه اصلاح ارضی از نوع دیگر یعنی اصلاح دموکراتیک نکوشند. این اصلاح‌گر چه نمی‌تواند از چهار دیوار سرمایه‌داری خارج شود و بردگی مزدوری را از بین ببرد ولی قادر است نظامات قرون وسطایی را از سرزمین روسیه براندازد.

ترودویک‌ها در دومای سوم فوق‌العاده ضعیفند ولی آنها نماینده توده‌ها هستند. تزلزل ترودویک‌ها بین کادتها و دموکراسی کارگری امری است ناگزیر که ناشی از موقعیت طبقاتی دهقانان خرده پا است و ضمناً دشواری مخصوصی که در راه بهم پیوستن، متشکل نمودن و روشن ساختن افکار آنها وجود دارد موجب می‌شود که ترودویک‌ها از لحاظ حزبی جنبه بینهایت نامشخص و بی‌شکلی داشته باشند. به همین جهت است که ترودویک‌ها با کمک «آترویس» سفیهانه ناردنیک‌های چپ، منظره اسف‌انگیز یک حزب منحل را به خود گرفته‌اند.

فرق ترودویک‌ها با انحلال‌طلبان یا به اصطلاح، تقریباً مارکسیست‌های ما، این است که اولی‌ها از لحاظ ضعف خود انحلال‌طلبند و دومی‌ها از لحاظ سوء نیت خود. وظیفهٔ دموکراسی کارگری این است که به دموکرات‌های ضعیف خرده بورژواکمک کند و آنها را از زیر نفوذ لیبرال‌ها خلاص نماید و اردوگاه دموکراسی را نه تنها بر ضد دست راستی‌های بلکه بر ضد کادتهاى ضد انقلابی نیز با فشرده‌گی هر چه بیشتر متحد سازد. در خصوص دموکراسی کارگری که در دوماى سوم از خود فراکسیون داشت ما در این جا فقط مختصری می‌توانیم صحبت کنیم.

احزاب طبقهٔ کارگر همه جا در اروپا بدین طریق صورت حزب به خود گرفته‌اند که خود را از زیر نفوذ ایدئولوژی دموکراسی عمومی خلاص نموده و آموخته‌اند که چگونه باید مبارزهٔ کارگران مزدور بر ضد سرمایه را از مبارزه بر ضد فئودالیسم جدا کرد و ضمناً همانا بدین جهت به این عمل دست زده‌اند که مبارزه با فئودالیسم را تقویت نمایند و این مبارزه را از هرگونه هراس و ترزلی مبرا سازند. در روسیه نیز دموکراسی کارگری خود را هم از لیبرالیسم و هم از دموکراسی بورژوازی (تمایلات ترودویکی) کاملاً جدا کرده و این عمل نفع عظیمی عاید دموکراسی به طور کلی نموده است.

جریان انحلال‌طلبی موجوده در دموکراسی کارگری نیز («ناشا زاریا» و «ژیویه دلو») از لحاظ ضعف با ترودویک‌ها سهیم است، بی‌شکلی را می‌ستاید، به سوی موقعیت اپوزیسیون «قابل تحمل» گرایش دارد، از سلطهٔ کارگران گریزان است، در فعالیت خود به حرف زدن دربارهٔ تشکیلات «آشکار» (و ناسزاگویی به تشکیلات مخفی) اکتفا می‌کند و سیاست کارگری لیبرال را موعظه می‌نماید.

رابطهٔ این جریان با از هم پاشیدگی و انحطاط دورهٔ ضد انقلاب عیان است و جدا شدنش از دموکراسی کارگری آشکار می‌گردد.

کارگران آگاه بدون این که درصدد انحلال چیزی باشند صفوف خود را بر ضد نفوذهای لیبرالی به هم فشرده به مثابهٔ یک طبقه، متشکل می‌شوند و انواع مختلف اتحادهای حرفه‌ای و غیره را بسط و توسعه می‌دهند و ضمناً هم به عنوان نمایندهٔ کار مزدوری، بر ضد سرمایه مبارزه می‌کنند و هم به عنوان نمایندگان دموکراسی پیگیر، بر ضد تمام رژیم کهن در روسیه و بر ضد هرگونه گذشته‌ی نسبت به آن به پا می‌خیزند.

برای تصویر گروه‌بندی‌های حزبی سومین دوماى دولتی آمار مربوطه آن را، که از «تعرفهٔ» رسمی دوما در سال ۱۹۱۲ اقتباس نموده‌ایم، در این جا نقل می‌کنیم.

گروه‌بندی‌های حزبی سومین دوما‌ی دولتی

ملاکان:

- ۴۶ دست راستی‌های
- ۷۴ ناسیونالیست‌ها.
- ۱۷ ناسیونالیست‌های مستقل.
- ۱۱ اکتیابریست‌های دست راست.
- ۱۲۰ اکتیابریست‌ها.
- ۲۶۸ جمع نمایندگان احزاب دولتی.

بورژوازی:

- ۳۶ پروگرسیست‌ها.
- ۵۲ کادت‌ها.
- ۱۱ فراکسیون لهستانی‌ها.
- ۷ گروه لهستانی‌ها، لیتوانی‌ها، بلاروس‌ها.
- ۹ گروه مسلمانان.
- ۱۱۵ جمع لیبرال‌ها.

دموکراسی بورژوازی:

- ۱۴ گروه ترودویک‌ها.
- ۱۳ دموکراسی کارگری: سوسیال دموکرات‌ها.
- ۲۷ جمع دموکرات‌ها.
- ۲۷ غیر حزبی‌ها.
- ۴۳۷ جمع کل.

در سومین دوما‌ی دولتی دو اکثریت وجود داشت: (۱) دست راستی‌ها و اکتیابریست‌ها = ۲۶۸ نفر از کل ۴۳۷ نفر؛ (۲) اکتیابریست‌ها و لیبرال‌ها = ۲۳۵ = ۱۱۵ + ۱۲۰ از کل ۴۳۷ نفر. هر دو این اکثریت‌ها ضد انقلابی هستند. در تاریخ ۱۰ ماه مه سال ۱۹۱۲ در شماره ۵ روزنامه «نفسکایا ازوزدا» به امضاء و ایلین به چاپ رسید.

اعتلاء انقلابی (۱)

اعتصاب عظیم پرولتاریای سراسر روسیه در ماه مه و تظاهرات در خیابان‌ها که به این اعتصاب مربوط بود، شب‌نامه‌های انقلابی و نطق‌های انقلابی که در برابر توده‌های کارگران ایراد شد، آشکارا نشان داد که روسیه قدم به مرحلهٔ اعتلاء انقلابی خود گذارده است.

این اعتلاء انقلابی به هیچ وجه يك پدیده ناگهانی نبود. خیر، شرایط زندگی روس از مدت‌ها پیش، زمینهٔ چنین اعتلایی را فراهم می‌نمود و اعتصابات توده‌یی مربوط به تیراندازی لنا^(۲) و اول ماه مه فقط بروز آن را به طور قطعی مشخص کرد. پیروزی موقتی ضد انقلاب ارتبلا لاینفکی با فرونشست مبارزهٔ توده‌ای کارگران داشت، تعداد اعتصاب‌کنندگان، منظره‌ای از وسعت میدان این مبارزه را به دست می‌دهد که گرچه تقریبی است ولی در عوض بدون شك واقعی و دقیق است.

طی مدت ده سال قبل از انقلاب یعنی از سال ۱۸۹۵ تا ۱۹۰۴ تعداد متوسط اعتصاب‌کنندگان (بدون در نظر گرفتن کم و کسر آن) سالیانه ۴۳ هزار نفر بود. در سال

۱ - لنین قبل از انتشار مقاله «اعتلای انقلابی» چگونگی اعتلای انقلابی نوین را توصیف نمود و وظایف حزب بلشویک را در شرایط نوین تعیین کرد بدین طریق: در ۲۶ آوریل (۹ مه) در جلسهٔ شعبهٔ سازمان مقیم خارجهٔ حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه در پاریس ضمن گزارش دربارهٔ حوادث روسیه و تاکتیک حزبی ناشی از این حوادث و در ۳۱ مه (۱۳ ژوئن) در سخنرانی خود تحت عنوان «اعتلای انقلابی پرولتاریای روس» در آگهی منتشره از طرف شعبهٔ پاریس سازمان مقیم خارجه حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه، برنامهٔ این سخنرانی که با موضوع این مقاله مطابق است، درج شده بود.

۲ - منظور تیراندازی به سوی کارگران معدن طلاي لنا (سبیری) در آوریل سال ۱۹۱۲ است. (رجوع شود به «دوره مختصر تاریخ حزب کمونیست (بلشویک) اتحاد شوروی» ترجمهٔ فارسی مسکو).

۱۹۰۵ این تعداد به ۲ میلیون و ۷۵۰ هزار نفر، در ۱۹۰۶ به یک میلیون و در ۱۹۰۷ به ۷۵۰ هزار نفر بالغ شد. صفت مشخصه دوره سه ساله انقلاب آن چنان اعتلایی در مبارزه اعتصابی پرولتاریا است که تاکنون در جهان نظیرش دیده نشده است. زوال آن که از ۱۹۰۶ و ۱۹۰۷ آغاز شده بود در سال ۱۹۰۸ به طور قطعی مشخص گردید: تعداد اعتصاب کنندگان به ۱۷۵ هزار رسید. کودتای سوم ژوئن سال ۱۹۰۷ که حکومت مطلقه تزار؛ این متحد دومای ملاکان باند سیاه و آس‌های بارزگانی و صنایع را احیا نمود نتیجه ناگزیر فرونشست انرژی انقلابی توده‌ها بود.

دوره سه ساله ۱۹۰۸-۱۹۱۰ دوران تاخت و تاز ضد انقلاب باند سیاه و ارتداد بورژوازی لیبرال و نومیدی و پراکندگی پرولتاریا بود. شماره اعتصاب کنندگان دائماً رو به نقصان می‌رفت و در سال ۱۹۰۹ به ۶۰ هزار و در سال ۱۹۱۰ به ۵۰ هزار نفر رسید. ولی از پایان سال ۱۹۱۰ تغییرات محسوسی آغاز می‌گردد. تظاهراتی که به مناسبت مرگ لیبرال مورومتسف و لئون تولستوی روی داد و همچنین جنبش دانشجویان به طور واضحی نشان می‌دهد که نسیم دیگری به وزش آمده و در روحيات توده‌های دموکرات تغییرات معینی به وقوع پیوسته است. سال ۱۹۱۱ نشان می‌دهد که توده‌های کارگر آهسته آهسته به مرحله تعرض قدم می‌گذارند: تعداد اعتصاب کنندگان به صد هزار نفر می‌رسد. هر طرف قرابینی وجود دارد دال بر این که دوران خستگی و خمود که در نتیجه پیروزی ضد انقلاب به وجود آمده بود سپری می‌شود و گرایش به سوی انقلاب مجدداً آغاز می‌گردد. کنفرانس کل حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه در ژانویه سال ۱۹۱۲، ضمن نتیجه‌گیری از ارزیابی شرایط موجود این حقیقت را تأیید نمود که «در محافل وسیع دموکراسی و در نوبه اول بین پرولتاریا جنب و جوش سیاسی آغاز شده است. اعتصابات کارگری سال‌های ۱۹۱۰-۱۹۱۱، آغاز تظاهرات و میتینگ‌های پرولتاری، آغاز جنبش در بین دموکراسی بورژوازی شهری (اعتصابات دانشجویان) و غیره و غیره، همه اینها مظاهر رشد روزافزون روحيات انقلابی توده‌ها بر ضد رژیم سوم ژوئن است» (رجوع شود به جزوه «اطلاعات» کنفرانس، ص ۱۸^(۱)).

مقارن ربع دوم سال جاری این روحيات به چنان مدراجی ارتقاء یافته بود که در عملیات توده‌ها متظاهر گردید و موجبات اعتلاء انقلابی را فراهم آورد. جریان حوادث

در يك سال و نیم اخیر به طور وضوح نشان می‌دهد که در این اعتلاء انقلابی هیچ عامل تصادفی وجود ندارد و پیدایش آن کاملاً طبیعی و معلول جبری کلیه سیر تکامل پیشین روسیه است.

کشتار لنا انگیزه‌ای بود برای تبدیل روحیه انقلابی توده‌ها به اعتلاء انقلابی. هیچ چیز کاذبانه‌تر از این ادعای لیبرالی نیست، که تروتسکی به پیروی از انحلال‌طلبان، در «پراودا»ی وین تکرار می‌کند و بر طبق آن گویا «مبارزه در راه آزادی ائتلاف اساس فاجعه لنا و واکنش عظیم آن در سراسر کشور است». خواست آزادی ائتلاف خواه به عنوان يك خواست مخصوص و خواه به عنوان يك خواست عمده به هیچ وجه در اعتصاب لنا مطرح نبود. آن چه در کشتار لنا بر ملا شد به هیچ وجه فقدان آزادی ائتلاف نبود بلکه فقدان آزادی... از چنگ مفسده‌جویی، محرومیت و بی‌حقی عمومی و ستم‌گری مطلق بود.

کشتار لنا، همان طور که ما در شماره ۲۶ «سوسیال دموکرات» توضیح داده‌ایم تمام ماهیت رژیم سلطنتی سوم ژوئن را به دقیق‌ترین طرز منعکس نمود. صفت مشخصه حوادث لنا به هیچ وجه مبارزه در راه یکی از حقوق، ولو این که برای پرولتاریا اساسی‌ترین و مهم‌ترین جنبه‌ها را هم داشته باشد، نبود. صفت مشخصه این حوادث فقدان لنا این بود که يك مفسده‌جو، جاسوس، تأمینات‌چی و نوکر تزار بدون هیچ علت سیاسی دست به قتل و کشتار توده‌ای زد. محرومیت و بی‌حقی عمومی در زندگی روس، بی‌ثمری و عدم امکان مبارزه در راه حقوق جداگانه، اصلاح‌ناپذیری سلطنت تزاری و تمام رژیم آن، همان چیزی بود که در حوادث لنا با چنان وضوحی خودنمایی کرد که آتش انقلاب را در بین توده‌ها شعله‌ور ساخت.

اگر لیبرال‌ها تقلازنان کوشیده و می‌کوشند حوادث لنا و اعتصابات ماه مه را جنبشی حرفه‌ای و مبارزه‌ای در راه احراز «حقوق» وانمود سازند، ولی برای هر شخصی که مشاجرات لیبرالی و (انحلال‌طلبی) دیده بصیرتش را نابینا نساخته از این جریان چیز دیگر واضح می‌گردد. برای چنین شخصی واضح است که این اعتصاب توده‌ای جنبه انقلابی داشته است. این موضوع در بیانیه ماه مه گروه‌های مختلف سوسیال دموکرات پتربورگ (و حتی یکی از گروه‌های کارگری اس‌ارها!) به ویژه خاطر نشان شده است. ما متن کامل آن را مجدداً در ستون اخبار چاپ می‌کنیم، شعارهایی که از طرف کنفرانس همگانی حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه در ژانویه سال ۱۹۱۲ داده شده است

در این بیانیه تکرار می شود.

و اما موضوع عمده‌ای که جنبه انقلابی اعتصابات لنا و ماه مه را تأیید می کند حتی شعار هم نیست. شعارها فقط فرمول بندی آن چیزهایی بودند که واقعیات از آن حکایت می کنند. واقعیت اعتصابات توده‌ای که دامنه آنها از ناحیه‌ای به ناحیه دیگر کشیده می شود، رشد عظیم آنها، سرعت بسط و توسعه آنها، تهور کارگران، کثرت میتینگ‌ها و نطق‌های انقلابی، مطالبه الغاء جریمه جشن گرفتن اول ماه مه، توأم بودن اعتصاب سیاسی و اقتصادی که ما از همان انقلاب نخستین روس با آن آشنا هستیم؛ تمام اینها جنبه واقعی جنبش یعنی اعتلاء انقلابی تودها را به رأی العین نشان می دهد.

تجربه سال ۱۹۰۵ را به خاطر بیاوریم، حوادث به ما نشان می دهند که سنت اعتصاب سیاسی توده‌ای در بین کارگران زنده است و کارگران فوراً این سنت را برپای داشته و احیاء نمودند. اعتلاء اعتصابی سال ۱۹۰۵، که در جهان بی نظیر بود، در ربع اول سال، ۸۱۰ هزار اعتصاب کننده و در ربع آخر سال، یک میلیون و ۲۷۷ هزار اعتصاب کننده داد که در آن اعتصاب سیاسی و اقتصادی با هم توأم بود. طبق حساب تقریبی، اعتصابات لنا قریب ۳۰۰ هزار کارگر و اعتصاب ماه مه قریب ۴۰۰ هزار کارگر را در برگرفت و دامنه اعتصابات هم دائماً در حال توسعه است. در هر شماره از روزنامه‌های - حتی روزنامه‌های لیبرال - از چگونگی گسترش دامنه حریق اعتصاب اطلاع داده می شود. ربع دوم سال ۱۹۱۲ هنوز کاملاً سپری نشده ولی از هم اکنون این حقیقت به طور صریح و هویدا است که آغاز اعتلاء انقلابی در سال ۱۹۱۲ از لحاظ جنبش اعتصابی وسعت دامنه‌اش از آغاز اعتلاء انقلابی در سال ۱۹۰۵ کمتر نبوده و حتی بیشتر است!

انقلاب روس برای اولین بار این اسلوب پرولتاری تبلیغات، این طریق تکان دادن، متحد ساختن و جلب توده‌ها به مبارزه را در مقیاس وسیعی بسط و توسعه داد. و اکنون پرولتاریا مجدداً و با عزمی راسخ تر این اسلوب را به کار می برد. هیچ نیرویی در جهان نمی توانست آن چه را که پیشاهنگ انقلابی پرولتاریا به کمک این اسلوب عملی می کند انجام دهد. کشور عظیمی با ۱۵۰ میلیون جمعیت که در فضایی بس پهناور پراکنده و متفرق است، از هر طرف در معرض ظلم و بیدارگری است، در ظلمت جهل به سر می برد و به وسیله اردویی از مأمورین و پلیس و جاسوسان راه هرگونه «نفوذ زیان آوری» بروی سد شده است. یک چنین کشوری سراسر به جوش آمده. عقب مانده ترین قشرهای

کارگران و دهقانان به طور مستقیم یا غیر مستقیم با اعتصاب کنندگان تماس می‌یابند. صدها هزار نفر مبلغ انقلابی، که چون با قشرهای پایین یعنی توده‌ها ارتباط لاینفک دارند و در صفوف آنها باقی مانده و در راه مبرم‌ترین نیازمندی‌های هر خانواده کارگری مبارزه کرده و اعتراض سیاسی و مبارزه بر ضد سلطنت را با این مبارزه که مستقیماً در راه نیازمندی‌های اقتصادی است توأم می‌کنند، لذا نفوذشان دائماً رو به تراید است، دفعتاً در صحنه ظاهر شده‌اند. زیرا ضد انقلاب در بین میلیون‌ها و ده‌ها میلیون افراد حس نفرت شدیدی را نسبت به سلطنت تولید کرده و برای پی بردن به نقش آن مقدمات لازم را فراهم نموده و در نتیجه حالا دیگر شعار کارگران مترقی پایتخت یعنی شعار زنده باد جمهوری دموکراتیک! پس از هر اعتصابی از طریق میلیون‌ها مجرا به محیط قشرهای عقب مانده و ایالات دور افتاده یعنی به محیط «مردم» و «اعماق روسیه» راه می‌یابد. استدلال سه‌ورینین لیبرال درباره اعتصاب که روزنامه «روسیکه و دومستی» با طیب خاطر آن را پذیرفت و «رچ» با حسن علاقه آن را چاپ کرد دارای جنبه بسیار مشخص کننده‌ای است.

آقای سه‌ورینین می‌پرسد «آیا کارگران برای مخلوط نمودن اعتصاب اول ماه مه با خواست‌های اقتصادی یا خواست‌های دیگر (۱) دلیلی دارند؟» و جواب می‌دهد: «به جرأت می‌توانم بگویم که ندارند. هر اعتصاب اقتصادی فقط پس از سنجش جدی احتمال موفقیت می‌تواند و باید شروع شود... به همین علت است که مرتبط ساختن این اعتصاب‌ها به خصوص با روز اول ماه مه اکثراً بی‌اساس است... و اصولاً عجیب است که روز جشن جهانی کارگران را برگزار نماییم و بدین مناسبت طلب کنیم برای خرید فلان نوع متقال ۱۰ درصد اضافه حوق داده شود».

این است استدلال يك لیبرال! و آن وقت این رذالت برون از حد و این پستی و دون فطرتی را «بهترین» روزنامه‌های لیبرال، که دعوی عنوان دموکراتیک دارند، با حسن علاقه می‌پریرند!

در پس جملات پرزرق و برق این لیبرال پلیدترین آزمندی يك بورژوا و رذیلانه‌ترین بزدلی يك ضد انقلابی نهفته است. او خیلی مایل است دست به ترکیب کیسه ارباب‌ها نخورد. او خیلی مایل است نمایش «منظم» و «بی ضرری» به نفع «آزادی اتحاد» برپا شود! و حال آن که پرولتاریا به جای این کار، توده‌ها را به اعتصاب انقلابی

می‌کشاند، همان اعتصابی که سیاست و اقتصاد را به طور لاینفکی با هم مربوط می‌کند و عقب‌مانده‌ترین قشرها را در نتیجه موفقیت مبارزه در راه بهبود فوری زندگی کارگران به سوی خود جلب می‌نماید و در عین حال هم مردم را علیه سلطنت تزاری برمی‌انگیزد.

آری، تجربه سال ۱۹۰۵ سنت عمیق و با عظمتی را برای اعتصابات توده‌ای به وجود آورد. و نباید فراموش کرد که این اعتصابات در روسیه به يك جا منجر می‌شود. در کشور ما اعتصابات مصرانه توده‌ای ارتباط لاینفکی با قیام مسلحانه دارد.

این گفته ما را سوء تغییر نکنند، صحبت به هیچ وجه بر سر دعوت به قیام نیست. چنین دعوتی در زمان حال بینهایت نابخردانه است، صحبت بر سر تعریف آن ارتباطی است که در روسیه بین اعتصاب و قیام وجود دارد.

رشد قیام سال ۱۹۰۵ چگونه انجام گرفت؟ نخست این که اعتصابات توده‌ای و تظاهرات و میتینگ‌ها موجب تکثیر تصادم‌های جمیعت با پلیس و ارتش می‌شد. دوم این که اعتصابات توده‌ای دهقانان را به يك رشته قیام‌های جزئی، منقطع و نیمه خود به خودی واداشت. سوم این که اعتصابات سیاسی خیلی زود به ارتش و نیروی دریایی سرایت کرد و موجب بروز تصادماتی بر زمینه اقتصادی («شورش‌های نخود لوبیا و غیره) و سپس قیام گردید. چهارم این که ضد انقلاب در همه جا خودش به وسیله تالان‌ها و قتل عام دموکرات‌ها و غیره جنگ داخلی را شروع می‌کرد.

علت شکست انقلاب ۱۹۰۵ برخلاف تصور مرتدان لیبرال و غیره ابداً این نبود که انقلاب «زیاد جلو» رفته بود یا قیام «مصنوعی بود» برعکس، علت شکست این بود که قیام به قدر کافی جلو نرفت، آگاهی به ضرورت آن به حد کافی در بین طبقات انقلابی رسوخ نیافته و کاملاً ملکه آنان نشده بود، در قیام اتفاق، عزم جزم، تشکل، وحدت زمانی در عمل و روح تعرضی وجود نداشت.

حال ببینیم آیا در لحظه فعلی علایمی مشاهده می‌شود که دال بر رشد قیام باشد؟ برای این که تحت تأثیر احساسات انقلابی قرار نگرفته باشیم اکتیابریست‌ها را شاهد می‌آوریم. اتحادیه آلمانی اکتیابریست‌ها در پتربورگ قسمت اعظمش متعلق به اکتیابریست‌های به اصطلاح «چپ» و «مشروطه‌طلب» است که به خصوص کادت‌ها آنها را دوست دارند و (نسبت به سایر اکتیابریست‌ها و کادت‌ها) بیش از همه می‌توانند «با نظر عینی» به حوادث بنگرند و هدفشان این نیست که مقامات عالیه را با شیخ انقلاب بترسانند.

"St. Petersburger Zeitung" ناشر افکار این اکتیابریست‌ها، ضمن تفسیر وقایع

سیاسی هفته، در تاریخ ۶ (۱۹) ماه مه چنین می‌نویسد:

«ماه مه فرارسید. صرف نظر از وضع هوا، این ماه معمولاً برای ساکنین پایتخت چندان مطبوع نیست زیرا با «جشن» پرولتاریا آغاز می‌شود. در این سال، که کارگران هنوز تحت تأثیر تظاهرات لنا هستند، روز اول ماه مه به خصوص خطرناک بود. از هوای پایتخت که شایعات گوناگونی دربارهٔ اعتصاب‌ها و تظاهرات آن را پراکنده کرده بود بوی حریق به مشام می‌رسید. پلیس وفادار ما آشکارا مضطرب بود، تفتیشاتی به عمل می‌آورد، اشخاصی را توقیف می‌نمود، واحدهای بزرگی را آماده می‌کرد برای این که از تظاهرات خیابانی جلوگیری نماید. این کیفیت که پلیس هیچ چیز را هوشمندانه‌تر از این ندید که اداره‌های روزنامه‌های کارگری را مورد تفتیش قرار دهد و سردیران آنها را توقیف نماید، نشان می‌دهد که پلیس به اعمال آن سلسله جنابانی که هنگ‌های عروسکی کارگران را به حرکت می‌آوردند چندان واقف نیست. و حال آن که این سلسله جنابان وجود دارند. روح انضباطی که در اعتصابات حکمفرما بود و قراین بسیار دیگر گواه بر این مدعا است. همان به این جهت این اعتصاب ماه مه، که بزرگ‌ترین اعتصابی است که تاکنون مشاهده شده، این قدر وحشتناک است، در آن ۱۰۰ و حتی ۱۵۰ هزار کارگر از کارگاه‌های بزرگ و کوچک شرکت کردند. این فقط یک رژهٔ مسالمت‌آمیز بود ولی بهم پیوستگی این ارتش جلب توجه می‌نماید. به خصوص که با هیجان اخیر کارگران، حوادث اضطراب‌آور دیگری نیز توأم بود در ناوهای مختلف نیروی دریایی ما عده‌ای از ناویان به علت تبلیغات انقلابی بازداشت شدند. با توجه به کلیه اخباری که در جراید درج شده است اوضاع و احوال در ناوهای جنگی ما، که اصولاً تعداد آنها هم زیاد نیست، چندان تعریفی ندارد... وضع کارگران راه آهن هم موجب اضطراب خاطر است. گرچه در هیچ جا حتی کار به کوشش برای برپا نمودن اعتصاب هم نرسید، ولی توقیف‌ها به ویژه توقیف‌هایی از قبیل توقیف آ.آ. اوشاکف معاون رییس ایستگاه خط نیکلا که نظر همه را به خود جلب می‌کند نشان می‌دهند، که در این جا نیز خطر معینی وجود دارد.

بدیهی است تلاش‌های انقلابی توده‌های ناپختهٔ کارگر در نتایج انتخابات دوما فقط می‌تواند تأثیر مضر داشته باشد. این تلاش‌ها به خصوص از این جهت

نابخردانه است که... تزار حکم انتصاب مانوخن را صادر نمود و شورای دولتی هم بیمه کارگران را تصویب کرده است!!»

این است استدلال اکتیابریست‌های آلمانی، ما از جانب خود متذکر می‌شویم که در خصوص ناویان اطلاعات دقیقی از محل کسب نموده‌ایم که ثابت می‌کند «نویه ورمیا» در این قضیه راه مبالغه پیموده و آن را بزرگ می‌کند. اداره آگاهی آشکارا به مفسده‌جویی «مشغول است»، تلاش‌های پیش از موقع برای برپا نمودن قیام نهایت بی‌خردی است. کارگر پیشاهنگ باید بفهمد که شرایط اساسی قیام مسلحانه به موقع - یعنی قیام پیروزمندانه - در روسیه عبارت است از پشتیبانی دهقانان دموکرات از طبقه کارگر و شرکت فعال ارتش در آن.

اعتصاب‌های توده‌ای در ادوار انقلاب دارای منطق عینی مخصوص به خود هستند. این اعتصاب‌ها هزارها و میلیون‌ها اخگر به هر سو می‌افشانند، در حالی که در دور و اطراف مواد محترقه‌ای شامل خم بینهایت، رنج بی‌سابقه از گرسنگی، خودسری بی‌حد و حصر، تحقیر بی‌شرمانه و وقیحانه نسبت به «بینوایان» و «موزیک» و دون رتبه‌ها پراکنده است. تحریکات لجام‌گسیخته ضد یهود و تالانگرانه‌ای را که باند سیاه‌بدان مشغول است و راهزنان در باری نیکلای رومانف سفیه و سفاک نیز در پشت پرده آن را حمایت و هدایت می‌کنند، به این موضوع اضافه نمایید... «چنین بود و چنین هم خواهد بود»^(۱). این کلمات ابد نشان از ماکارف وزیر تزار است و همین کلمات بود که بلای جان خود او، طبقه او و تزار ملاک او شد!

اعتلاء انقلابی توده‌ها و وظایف خطیر و پرمسئولیتی را به دوش هر کارگر سوسیال دموکرات و هر دموکرات پاکدامنی می‌نهد. کنفرانس کل حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه این وظایف را چنین تعیین نموده است «پشتیبانی همه جانبه از جنبش آغاز شونده توده‌ها (اکنون باید گفت: از جنبش انقلابی آغاز شده توده‌ها) و بسط و توسعه دامنه آن در زیر لوای شعارهای کاملاً قابل اجرای حزب». شعارهای حزب - یعنی جمهوری دموکراتیک، روزکار ۸ ساعته و ضبط کلیه زمین‌های ملاکان - باید شعار

۱ - «چنین بود و چنین هم خواهد بود»: این سخنان را ماکارف وزیر کشور حکومت تزار در جلسه مورخه (۲۴) ۱۱ آوریل ۱۹۱۲ دومای دولتی در پاسخ به پرسش فراکسیون سوسیال دموکرات راجع به تیراندازی لئا گفته بود.

تمام دموکراسی و شعار انقلاب مردم گردد.

برای پشتیبانی و بسط و توسعه جنبش توده‌ها تشکیلات و تشکیلات لازم است. بدون یک حزب غیر علنی انجام این کار غیر ممکن و صحبت درباره آن بیهوده است. ضمن پشتیبانی و بسط و توسعه دامنه حمله توده‌ها باید تجربه سال ۱۹۰۵ را در نظر گرفت و با توضیح لزوم و ناگزیری قیام باید خطر این قبیل تلاش‌های قبل از موقع را گوشزد نمود و از آن جلوگیری کرد. رشد اعتصاب‌های توده‌ای، جلب شدن طبقات دیگر به مبارزه وضع سازمان‌ها، روحیه توده‌ها، تمام اینها عواملی است که به خودی خود لحظه‌ای نشان خواهد داد، که در آن باید تمام قوا برای حمله متحدانه و قطعی و تعرضی و جسورانه و فداکارانه انقلاب بر ضد سلطنت تزاری با یکدیگر متحد گردند.

آزادی در روسیه بدون انقلاب پیروزمندانه جامعه عمل به خود نخواهد پوشید.

انقلاب پیروزمندانه در روسیه به وقوع نخواهد پیوست مگر این که سلطنت تزاری از طریق قیام پرولتاری و دهقانی سرنگون گردد.

در تاریخ ۱۷ (۴) ژوئن سال ۱۹۱۲ در شماره ۲۷ روزنامه «سوسیال دموکرات» به

چاپ رسید.

دو اوتویی

اوتویی کلمه‌ای است یونانی: «او» به زبان یونانی یعنی «نه» و «توپوس» یعنی مکان، اوتویی یعنی مکانی که وجود ندارد، یعنی تخیل، پندار، افسانه.

اوتویی در سیاست، آن نوع آرزویی است که برآورده شدنش نه در حال حاضر و نه بعدها هرگز ممکن نیست. آرزویی است که بر نیروهای اجتماعی متکی نیست و رشد و تکامل نیروهای سیاسی و طبقاتی آن را تقویت نمی‌نماید.

هر چه آزادی در کشور کمتر باشد، هر چه تجلی مبارزه آشکار طبقات کمتر باشد، هر چه سطح فرهنگ توده‌ها پایین‌تر باشد؛ به همان نسبت هم معمولاً اوتویی‌های سیاسی آسان‌تر بروز می‌کند و به همان نسبت مدت طولانی‌تری پا برجا می‌ماند.

در روسیه فعلی دو نوع اوتویی سیاسی با حداکثر استحکام پا برجا است و به علت فریبندگی ظاهر خود تا اندازه‌ای در توده‌ها مؤثر واقع می‌شود. این دو اوتویی؛ اوتویی لیبرالی و اوتویی ناردنیکی است.

اوتویی لیبرالی مدعی است که از راه صلح و سازش، بدون رنجاندن کسی، بدون برانداختن پوریشکویچ‌ها و بدون مبارزه شدید طبقاتی که به پایان خود رسیده باشد می‌توان از لحاظ آزادی سیاسی و وضع توده‌های مردم زحمتکش در روسیه به بهبودی‌های کم و بیش جدی نایل گردید. این اوتویی حاکی از آشتی روسیه آزاد با پوریشکویچ‌ها است.

اوتویی ناردنیکی عبارت است از تخیل يك روشنفکر ناردنیک و دهقان ترودویک درباره این که گویا از راه تقسیم مجدد و عادلانه کلیه زمین‌ها می‌توان قدرت و سلطه سرمایه را از میان برانداخت، بردگی مزدوری را از بین برد یا این که گویا با وجود سلطه سرمایه، با وجود قدرت پول و با وجود تولید کالایی می‌توان تقسیم‌بندی «عادلانه» و «بالتساوی» زمین را حفظ نمود.

این اوتویی‌ها زاینده چیست؟ و چرا در روسیه فعلی این قدر پا برجا مانده است؟ این اوتویی‌ها زاینده منافع آن طبقاتی است، که بر ضد نظام کهن، بر ضد سرواژ و

بی‌دادگری و خلاصه «بر ضد پوریشکویچ‌ها» مبارزه می‌نمایند ولی در این مبارزه جای مستقلى را اشغال نمی‌کنند. این اوتوپى، این تخیلات زائیده؛ این عدم استقلال یا این ضعف است، خیال پرستی بهره‌ضعفاست.

بورژوازی لیبرال عموماً و روشنفکران بورژوا لیبرال خصوصاً نمی‌توانند در راه آزادی و قانونیت مجاهدت نکنند، زیرا بدون آن سیادت بورژوازی؛ کامل، مطلق و تأمین نیست. ولی بورژوازی بیشتر از جنبش توده‌ها می‌ترسد تا از ارتجاع، سرچشمه ضعف حیرت‌آور و غیرقابل تصور لیبرالیسم در سیاست و ناتوانی فراوانش از همین جا است. سرچشمه آن رشته بی‌انتهای دو پهلویی، دروغ، تزویر و خدعه‌های جوبنانه‌ای که در تمام سیاست لیبرال‌ها دیده می‌شود از این جا است؛ آنها مجبورند بازی دموکراتیسم را پیشه خود سازند تا توده‌ها را به سوی خود جلب کنند و حال آن که کاملاً ضد دموکراتند و کاملاً با جنبش توده‌ها، با ابداع آنها، با ابتکار آنها و بالاخره با آن شیوه «هجوم به عرش اعلی» که زمانی مارکس درباره یکی از جنبش‌های توده‌ای اروپا در قرن گذشته اظهار کرد، خصومت دارند.

اوتوپى لیبرالیسم، اوتوپى ناتوانی در کار آزادی سیاسى روسیه و اوتوپى پول پرستی حریصانه‌ای است که مایل است امتیازات را «به طور مسالمت آمیز» با پوریشکویچ‌ها تقسیم کند و ضمناً این تمایل شریف را به عنوان نظریه پیروزی «مسالمت آمیز» دموکراسی روس و نامود می‌سازد. اوتوپى لیبرالی تخیلی است درباره این که چه باید کرد تا بر پوریشکویچ‌ها غالب آمد بدون این که آنها مغلوب شوند. چه باید کرد تا آنها خرد شوند، بدون این که دردی بر آنها عارض گردد. واضح است که این اوتوپى نه تنها از لحاظ اوتوپى بودن خود بلکه بعلاوه از این جهت که اذهان توده‌ها را نسبت به دموکراتیسم مشوب می‌سازد مضر است. توده‌هایی که به این اوتوپى ایمان دارند هرگز به آزادی نخواهند رسید؛ این گونه توده‌ها شایسته آزادی نیستند؛ این گونه توده‌ها کاملاً سزاوار آنند که پوریشکویچ‌ها آنها را مورد تمسخر و تحقیر قرار دهند.

اوتوپى ناردنیک‌ها و تروودیک‌ها تخیل و پندار تولیدکنندگان خرده پاست که بین سرمایه‌داران و کارگران مزدور قرار دارند. این اوتوپى تخیلی است درباره برانداختن بردگی مزدوری بدون مبارزه طبقاتی، هنگامی که مسأله‌رهای اقتصادى نیز برای روسیه همان جنبه فوری بلاواسطه و روزمره‌ای را پیدا کند که اکنون مسأله‌رهای سیاسى دارد، آن وقت اوتوپى ناردنیک‌ها نیز از اوتوپى لیبرال‌ها ضررش کمتر نخواهد بود.

ولی اکنون روسیه هنوز در دوران اصلاحات بورژوازی به سر می‌برد نه در دوران اصلاحات پرولتاری؛ موضوعی که اکنون به نضج نهایی خود رسیده است آزادی اقتصادی پرولتاریا نیست بلکه آزادی سیاسی یعنی (در ماهیت امر) آزادی کامل بورژوازی است.

و در این مسأله اخیر او تویی ناردنیک‌ها نقش تاریخی مخصوص به خودی را بازی می‌کند. این او تویی، که تخیلی است درباره این که نتایج اقتصادی تقسیم‌بندی مجدد زمین چگونه باید باشد (و خواهد بود)، در عین حال ملازم و مبشر جنبش دموکراتیک عظیم و وسیع توده‌های دهقانی است که اکثریت جمعیت روسیه بورژوای فتودال فعلی را تشکیل می‌دهند (در روسیه صرفاً بورژوایی نظیر اروپای صرفاً بورژوایی، دیگر دهقانان اکثریت جمعیت را تشکیل نخواهند داد).

او تویی لیبرال‌ها اذهان توده‌ها را نسبت به دموکراتیسم مشوب می‌سازد. او تویی ناردنیک‌ها، ضمن این که ذهن توده‌ها را نسبت به سوسیالیسم مشوب می‌سازد، در عین حال ملازم و مبشر و حتی تا اندازه‌ای مظهر جنبش دموکراتیک آنها نیز هست.

دیالکتیک تاریخ چنان است که ناردنیک‌ها و ترودویک‌ها در مورد مسأله ارضی در روسیه شیوه متتها درجه پیگیر و قطعی سرمایه‌داری را به عنوان یک وسیله ضد سرمایه‌داری پیشنهاد نموده و از آن پیروی می‌کنند. «تساوی» در تقسیم‌بندی مجدد زمین، او تویی است ولی قطع علاقه کامل با هر گونه شکل‌های قدیمی مالکیت، اعم از مالکیت اربابی و دهقانی و «خالصه» یعنی عملی که برای تقسیم‌بندی مجدد زمین ضروری می‌باشد اقدامی است بی‌اندازه لازم و از لحاظ اقتصادی مترقی و برای کشوری نظیر روسیه از نقطه نظر بورژوا دموکراتیک به متتها درجه مبرم.

در این مورد باید این کلمات درخشان انگلس را به خاطر داشت که می‌گوید: «آن چه از لحاظ شکل اقتصادی خود کاذب است ممکن است از نقطه نظر تاریخی - جهانی حقیقت باشد».

انگلس این تز عمیق را در مورد سوسیالیسم او توییک اظهار کرده است: این سوسیالیسم از لحاظ شکل اقتصادی خود «کاذب» بود. این سوسیالیسم «کاذب» بود زیرا ارزش اضافی را از نقطه نظر قوانین مبادله بی‌عدالتی می‌دانست. در مقابل این سوسیالیسم نظریه پردازان علم اقتصاد بورژوازی از لحاظ شکل اقتصادی آن ذیحق بودند زیرا ارزش اضافی به طور کاملاً «طبیعی» و کاملاً «عادلانه» از قوانین مبادله ناشی می‌شود.

ولی سوسیالیسم او توپیک از نقطه نظر تاریخی - جهانی ذیحق بود. زیرا نشانه، مظهر و مبشر آن طبقه‌ای بود که زائیده سرمایه‌داری است و اکنون در آغاز قرن بیستم، به نیروی پرتوانی مبدل شده که قادر است به عمر سرمایه‌داری خاتمه دهد و با نیروی مقاومت ناپذیری به سوی این مقصد پیش می‌رود.

این تز عمیق انگلس را باید هنگام ارزیابی او تویی معاصر ناردنیکی یا ترودویکی در روسیه (و حتی نه تنها در روسیه بلکه در يك سلسله از کشورهای آسیایی که در قرن بیستم در حال گذراندن انقلاب‌های بورژوازی هستند) به خاطر داشت.

دموکراتیسم ناردنیکی، که از لحاظ شکل اقتصادی خود کاذب است، از نظر تاریخی حقیقتی است؛ این دموکراتیسم، که به علت او تویی سوسیالیستی خود کاذب است، حقیقت آن مبارزه دموکراتیک توده‌های دهقانی است که دارای شکل مخصوص به خود بوده مقید به عوامل تاریخی است و عنصر لاینفک تحول بورژوازی و شرط پیروزی کامل آن را تشکیل می‌دهد.

او تویی لیبرالی، توده‌های دهقانی را از مبارزه منصرف می‌دارد، او تویی ناردنیکی منعکس کننده اشتیاق این توده‌ها به مبارزه بوده و در ازاء پیروزی به آنها وعده يك میلیون نعمت می‌دهد و حال آن که در حقیقت امر این پیروزی فقط صد نعمت به بار خواهد آورد. ولی مگر این طبیعی نیست که میلیون‌ها افرادی که به مبارزه برمی‌خیزند و قرن‌ها است در ظلمت جهل، احتیاج، فقر، کثافت، ادبار و فلاکت به سر می‌برند در نتایج پیروزی احتمالی ده بار مبالغه می‌کنند؟

او تویی لیبرالی پرده ساتر تمایلات آزمندانه استثمارگران جدیدی است که می‌خواهند امتیازات را با استثمار کنندگان قدیم تقسیم کنند. او تویی ناردنیکی منعکس کننده اشتیاق میلیون‌ها زحمتکش خرده بورژوازی است که می‌خواهند حساب خود را با استثمارگران قدیمی فئودال به کلی تصفیه کنند و امید کاذبی است به از میان برانداختن «در آن واحد» استثمارگران جدید یعنی سرمایه‌داران.

بدیهی است مارکسیست‌ها، که با هر گونه او تویی دشمن هستند، باید از استقلال طبقه‌ای پشتیبانی کنند که می‌تواند بی‌دریغ بر ضد فئودالیسم مبارزه کند و همانا بدان جهت می‌تواند که حتی به اندازه سرسوزنی هم در آن مالکیتی که بورژوازی را به دشمن نیمه تمام فئودال‌ها و چه بسا به متفق آنان تبدیل می‌کند «چنگ فرو نبرده است». دهقانان در تولید کالایی کوچک «چنگ فرو برده‌اند»؛ آنها می‌توانند، در صورت

تصادف مساعد جریانات تاریخی، به از میان برانداختن کامل فئودالیسم نایل گردند ولی همیشه به طور ناگزیر و نه برحسب تصادف بین بورژوازی و پرولتاریا، بین لیبرالیسم و مارکسیسم تزلزل معینی از خود نشان خواهند داد.

بدیهی است، مارکسیست‌ها باید هسته سالم و ذیقیمت دموکراتیسم صادق و مصمم و مجاهد توده‌های دهقان را با مواظبت خاصی از پوسته‌های اوتویی ناردنیکی جدا کنند.

با مراجعه به نوشته‌های سابق مارکسیستی یعنی به نوشته‌های سال‌های هشتاد قرن گذشته می‌توان دید که چگونه برای خارج نمودن این هسته ذیقیمت دموکراتیک منظمآً کوشش می‌شده است. زمانی هم خواهد رسید که مورخین کوششی را که در این قسمت به کار رفته منظمآً مورد بررسی قرار خواهند داد و ارتباط آن را با آن چه که در ده ساله اول قرن بیستم عنوان «بلشویسم» به خود گرفت روشن خواهد کرد.

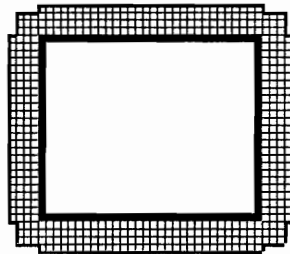
در اکتبر سال ۱۹۱۲ به رشته تحریر درآمد. برای اولین بار در سال ۱۹۲۴ در شماره یکم مجله «ژبزن» به امضای و.ای. به چاپ رسید.

مالکیت بزرگ اربابی و خرده مالکی دهقانی در روسیه

نظر به این که همین چندی پیش سالگذشت روز تاریخی ۱۹ فوریه ۱۸۶۱^(۱) بود لذا بی‌فایده نیست تقسیم‌بندی فعلی زمین را در روسیه اروپایی یادآوری نماییم. آخرین آمار رسمی تقسیم‌بندی زمین در روسیه اروپایی از طرف وزارت کشور منتشر شده و به سال ۱۹۰۵ مربوط است.

طبق این آمار تعداد بزرگ‌ترین ملاکینی که مالک بیش از ۵۰۰ دسیاتین زمین هستند (به طور سر راست) قریب ۳۰۰۰۰ نفر و مقدار زمینی که در تملک آنها است قریب ۷۰۰۰۰۰۰۰ دسیاتین است.

قریب ۱۰۰۰۰۰۰۰ خانوار دهقان تهیدست نیز دارای همین مقدار زمین هستند. یعنی به طور متوسط در مقابل هر یک نفر ملاک بزرگ قریب ۳۳۰ خانواده دهقان تهیدست وجود دارد. ضمناً هر خانواده دهقانی قریب ۷ (هفت) دسیاتین ولی هر ملاک بزرگ قریب ۲۳۰۰ (دو هزار و سیصد) دسیاتین زمین در اختیار دارد. برای این که مطلب با وضوح کافی روشن گردد ترسیمی که فوقاً چاپ شده تهیه گردیده است.



مستطیل سفید بزرگ در وسط نمایش ملک یک نفر ملاک بزرگ است. مربع‌های کوچک

مالکیت بزرگ اربابی و خرده مالکی دهقانی در روسیه ۹۹۳

اطراف نمایش قطعه زمین های کوچک دهقانان است.

تعداد کلیه مربع های کوچک ۳۲۴ و مساحت مستطیل سفید معادل با ۳۲۰ مربع کوچک است.

در تاریخ ۲ مارس سال ۱۹۱۳ در شماره ۵۱ روزنامه «پراودا» به چاپ رسید.

اروپای عقب‌مانده و آسیای پیشرو

مقابله این کلمات خلاف گویی به نظر می‌رسد. کیست که نداند اروپا پیشرو و آسیا عقب‌مانده است؟ ولی با این حال در کلماتی که برای عنوان این مقاله انتخاب شده است حقیقت تلخی نهفته است.

در اروپای متمدن و پیشرو، با تکنیک پیشرو و درخشانش، با فرهنگ غنی و همه‌جانبه و با مشروطیتش آن لحظه تاریخ فرا رسیده که در آن بورژوازی فرمانروا، از خوف پرولتاریا که به طور روزافزونی در حال رشد و استحکام است، از کلیه نظامات عقب‌مانده، زوال یابنده و قرون وسطایی پشتیبانی می‌نماید. بورژوازی در حال زوال برای حفظ بردگی مزدوری که در حال تزلزل است با تمام نیروهای زوال یافته و زوال یابنده متحد می‌گردد.

در اروپای پیشرو فرمانروایی با بورژوازی است که از تمام اصول عقب‌مانده پشتیبانی می‌کند. در زمان ما اروپا پیشرو است ولی نه از دولت سر بورژوازی بلکه علیرغم آن، زیرا تنها پرولتاریا است که دائماً بر تعداد کثیر مبارزان راه یک آینده بهتر می‌افزاید، تنها او است که خصومت بی‌امان ارتش خود را نسبت به عقب‌ماندگی، وحشی‌گری، امتیازات، بردگی و تحقیر انسان نسبت به انسان حفظ می‌کند و آن را بسط و توسعه می‌دهد.

در اروپا «پیشرو» تنها طبقه پیشرو پرولتاریا است و حال آن که بورژوازی، که هنوز در قید حیات است، به منظور حفظ بردگی محض سرمایه‌داری برای هر گونه وحشی‌گری، درندگی و جنایتی آماده است.

تصور نمی‌رود برای نشان دادن درجه فساد تمام بورژوازی اروپا بتوان مثالی بارزتر از این آورد که این بورژوازی به خاطر مقاصد آزمندانه کارگردانان مالی و سرمایه‌داران شاید در آسیا از ارتجاع پشتیبانی می‌کند.

در آسیا همه جا جنبش دموکراتیک نیرومندی نشو و نما می‌یابد و بر وسعت دامنه آن افزوده می‌شود و مستحکم می‌گردد. در آن جا بورژوازی هنوز به اتفاق مردم بر ضد

ارتجاع گام برمی‌دارد. شوق زندگی و فرهنگ و آزادی در صدها میلیون نفر بیدار می‌شود. چه وجد و شعفی این جنبش جهانی در قلوب کلیه کارگران آگاهی که می‌دانند راه همیاری از دموکراسی عبور می‌کند تولید می‌نماید! چه علاقه عمیقی نسبت به آسیای جوان سرپای وجود دموکرات‌های شرافتمند را فرا گرفته است!

ولی اروپای «پیشرو» چه می‌کند؟ چین را چپاول می‌نماید و به دشمنان دموکراسی و آزادی در چین کمک می‌کند!

اینک يك حساب کوچک ساده ولی آموزنده، قراردادی برای واگذاری وام جدید به چین بر ضد دموکراسی چین منعقد گردیده است. «اروپا» طرفدار یوآن‌شی‌کای است که به تهیه بساط دیکتاتوری نظامی مشغول است. چرا اروپا طرفدار او است؟ به خاطر يك معامله پر سود. مجموع وام قریب ۲۵۰ میلیون روبل است که در مقابل هر ۱۰۰ روبل ۸۴ روبل پرداخت می‌شود. بدین طریق بورژواهای «اروپا» به چینی‌ها ۲۱۰ میلیون می‌پردازند؛ و حال آن‌که از خریداران برگ‌های وام ۲۲۵ میلیون می‌گیرند. بفرمایید در ظرف چند هفته ۱۵ میلیون روبل سود خالص! آیا حقیقتاً این يك سود «خالص» نیست؟ ولی اگر مردم چین این وام را به رسمیت نشناختند چطور؟ بالاخره چین جمهوری است و اکثریت مجلس هم با وام مخالف است؟

اوه، آن وقت است که اروپای «پیشرو» فریادش درباره «تمدن»، «نظم»، «فرهنگ» و «میهن» بلند می‌شود؛ آن وقت است که اروپا توپ‌ها را بیرون می‌کشد و به اتفاق یوآن‌شی‌کای ماجراجو، خاین و دوست ارتجاع، این جمهوری آسیای «عقب‌مانده» را سرکوب می‌کند!

تمام اروپای فرمانروا، تمام بورژوازی اروپا با تمام نیروهای ارتجاع و قرون وسطایی در چین متحد است. در عوض تمام آسیای جوان، یعنی صدها میلیون زحمتکش در آسیا، در وجود پرولتاریای کلیه کشورهای متمدن، متحد مطمئنی دارند. هیچ نیرویی در جهان قادر به جلوگیری از پیروزی این پرولتاریا که هم ملت‌های اروپا و هم ملت‌های آسیا را آزاد خواهد کرد، نخواهد بود.

در تاریخ ۱۸ ماه مه سال ۱۹۱۳ در شماره ۱۱۳ روزنامه «پراودا» به چاپ رسید.

درباره حق ملل در تعیین سرنوشت خویش

بخش نهم برنامه مارکسیست‌های روسیه، که در آن از حق ملل در تعیین سرنوشت خویش صحبت می‌شود، (به طوری که در مجله «پروسوشنیه»^(۱) متذکر شده‌ایم) در این اواخر موجب يك لشکرکشی تمام عیاری از طرف اپورتونیست‌ها شده است. هم سمکوفسکی انحلال طلب روس در روزنامه انحلال طلب پتربورک، هم لیلمان بوندیست و هم یورکوویچ ناسیونال سوسیالیست اوکراینی، همه و همه در ارگان‌های خود به شدت علیه این بخش برنامه حمله کرده و با نظری بینهایت حقارت آمیز به آن می‌نگرند. شکی نیست که این «هجوم دوازده ملتی» اپورتونیسم به برنامه مارکسیستی ما به طور کلی با تزلزلات ناسیونالیستی معاصر ارتباط پیوسته‌ای دارد. به همین جهت است که ما اکنون تجزیه و تحلیل دقیق مسأله مطروحه را به موقع می‌دانیم. فقط متذکر می‌شویم که هیچ يك از اپورتونیست‌های نامبرده حتی يك دلیل مستقل هم از خود نیاورده است: همه آنها فقط آن چیزی را تکرار می‌کنند که روزا لوکزامبورگ در مقاله مطول خود تحت عنوان: «مسأله ملی و خودمختاری» در سال ۱۹۰۸-۱۹۰۹ به زبان لهستانی نوشته است. همین دلایل «بکر» نویسنده اخیر الذکر است که ما، ضمن این رساله، بیش از همه به آن توجه خواهیم کرد.

۱ - معنای حق ملل در تعیین سرنوشت خویش چیست؟

طبیعی است، وقتی می‌خواهند مسأله به اصطلاح تعیین سرنوشت را از نقطه نظر مارکسیستی مورد بررسی قرار دهند، سؤال فوق در رأس سایر مسایل قرار می‌گیرد، این موضوع را چگونه باید فهمید؟ آیا باید پاسخ آن را در تعریف‌های قضایی که از انواع «مفهوم‌های کلی» علم حقوق به دست می‌آید جستجو نمود؟ یا این که این پاسخ را باید ضمن بررسی تاریخی - اقتصادی جنبش‌های ملی جستجو نمود؟

تعجب آور نیست که آقایان سمکوفسکی‌ها، لیلمان‌ها و یورکویچ‌ها حتی به فکرشان هم خطور نکرد این مسأله را مطرح نمایند و تنها با پوزخندی در مورد «عدم وضوح» برنامه مارکسیستی گریبان خود را خلاص کردند و از قرار معلوم در عالم ساده‌لوحی خود حتی نمی‌دانند که نه تنها در برنامه سال ۱۹۰۳ روسیه بلکه در تصمیم کنگره بین‌المللی سال ۱۸۹۶ لندن نیز از حق ملل در تعیین سرنوشت خویش صحبت می‌شود (ما در جای خود به تفصیل در این باره صحبت خواهیم کرد). به مراتب از این تعجب آورتر این است که روزا لوکزامبورگ، که این همه در پیرامون جنبه به اصطلاح تجریدی و متافیزیکی این بخش برنامه سخنوری می‌کند خود در همین ورطه تجرید و متافیزیک در افتاده است. این همان خود روزا لوکزامبورگ است که دائماً رشته بحث را به استدلال‌های کلی درباره تعیین سرنوشت (و حتی به فلسفه‌بافی کاملاً مضحکی درباره این که چگونه باید اراده یک ملتی را باز شناخت) می‌کشاند بدون این که در هیچ جا این مسأله را به طور واضح و دقیق مطرح نماید که آیا ماهیت امر را باید در تعریف‌های قضایی یافت یا در تجربه حاصله از جنبش‌های ملی سراسر جهان؟

طرح دقیق این مسأله، که برای یک مارکسیست امری است ناگزیر، بلافاصله بر نه دهم دلایل روزا لوکزامبورگ قلم بطلان می‌کشد. جنبش‌های ملی اولین باری نیست که در روسیه پدید می‌آیند و تنها مختص به این کشور هم نیستند. در تمام جهان دوران پیروزی نهایی سرمایه‌داری بر فئودالیسم با جنبش‌های ملی توأم بوده است. پایه اقتصادی این جنبش‌ها را این موضوع تشکیل می‌دهد که برای پیروزی کامل تولید کالایی بازار داخلی باید به دست بورژوازی تسخیر گردد و باید اتحاد دولتی سرزمین‌هایی که اهالی آنها به زبان واحدی تکلم می‌نمایند عملی گردد و در عین حال هر نوع مانعی از سر راه تکامل این زبان و تحکیم آن در ادبیات برداشته شود. زبان مهم‌ترین وسیله آمیزش بشری است؛ وحدت زبان و تکامل بلا مانع آن یکی از مهم‌ترین شرایط بازرگانی واقعاً آزاد و وسیع و مناسب با سرمایه‌داری معاصر و یکی از مهم‌ترین شرایط گروه‌بندی آزاد و وسیع اهالی به صورت طبقات جداگانه و بالاخره شرط ارتباط محکم بازار با انواع تولیدکنندگان خرد و کلان و فروشنده و خریدار است.

بدین جهت تمایل (اشتیاق) هر نوع جنبش ملی عبارت است از تشکیل دولت‌های ملی، که بتوانند این خواست‌های سرمایه‌داری معاصر را به بهترین وجهی برآورده نمایند. محرك این قضیه عمیق‌ترین عوامل اقتصادی است و به این جهت برای تمام

اروپای غربی و حتی برای تمام جهان متمدن؛ تشکیل دولت ملی برای دوران سرمایه‌داری جنبه عمومی و عادی دارد.

بنابراین اگر بخواهیم به مفهوم حق ملل در تعیین سرنوشت خویش پی ببریم و در عین حال خود را با تعریف‌هایی قضایی سرگرم نکنیم و تعریف‌های مجرد «وضع نماییم» بلکه شرایط تاریخی - اقتصادی جنبش‌های ملی را مورد تجزیه و تحلیل قرار دهیم، آن وقت ناگزیر به این نتیجه خواهیم رسید که منظور از حق ملل در تعیین سرنوشت خویش یعنی حق آنها در جدا شدن از مجموعه ملت‌های غیر خودی و تشکیل دولت ملی مستقل.

ما ذیلاً دلایل دیگری هم خواهیم دید که ثابت می‌کند چرا صحیح نخواهد بود اگر حق تعیین سرنوشت را چیزی جز حق موجودیت دولتی جداگانه بفهمیم. ولی اکنون ما باید روی این موضوع مکث نماییم که چگونه روزا لوکزامبورگ سعی کرده است از یک نتیجه‌گیری ناگزیر درباره مبانی اقتصادی عمیقی که در کوشش برای تشکیل دولت ملی وجود دارد، «شانه خالی کند».

روزا لوکزامبورگ از جزوه کائوتسکی تحت عنوان «ملی بودن و بین‌المللی بودن» (ضمیمه شماره یکم مجله "Neue Zeit" سال ۱۹۰۷-۱۹۰۸؛ ترجمه روسی آن در مجله «ناوچنایا میسل»، ریگا، سال ۱۹۰۸) به خوبی آگاه است و می‌داند که کائوتسکی، پس از آن که در بخش چهارم این جزوه به تفصیل مسأله دولت ملی را مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌دهد، به این نتیجه می‌رسد که اوتو باوئر «به نیروی اشتیاق به ایجاد دولت ملی کم بها می‌دهد» (صفحه ۲۳ جزوه نام برده). روزا لوکزامبورگ خود گفته کائوتسکی را نقل می‌نماید: «دولت ملی شکلی از دولت است که با شرایط معاصر» (یعنی شرایط سرمایه‌داری و متمدنانه و از لحاظ اقتصادی مترقی که از شرایط قرون وسطایی و ماقبل سرمایه‌داری و غیر متمایز است) «نهایت مطابقت دارد، شکلی است که در آن دولت از همه سهل‌تر می‌تواند وظایف خود را» (یعنی وظایف ترقی کاملاً آزاد، وسیع و سریع سرمایه‌داری را) «انجام دهد». تذکر دقیق‌تری را هم که کائوتسکی در پایان می‌دهد، باید به این موضوع اضافه کرد و آن این که دولت‌هایی که از لحاظ ملی رنگارنگند (به اصطلاح دولت‌های متشکل از ملیت‌های مختلف که از دولت‌های ملی متمایزند) «همیشه دولت‌هایی هستند که صورت‌بندی داخلی‌شان به دلایل گوناگون غیر عادی یا تکامل نیافته» (عقب افتاده) «باقی مانده است». بدیهی است منظور

کائوتسکی از غیر عادی منحصرأ عدم تطابق با آن چیزی است که با خواست‌های سرمایه‌داری رشد یابنده بیش از همه توافق دارد.

اکنون این سؤال پیش می‌آید که آیا روزا لوکزامبورگ نسبت به این استنتاج‌های تاریخی - اقتصادی کائوتسکی چه روشی اتخاذ کرد. آیا اینها صحیح است یا نه؟ آیا حق با کائوتسکی و نظریه تاریخی اقتصادی او است یا با بائوئر که نظریه‌اش اصولاً يك نظریه روان‌شناسی است؟ کدام آن رشته‌ای که «اپورتونیسیم ملی» مسلم بائوئر، دفاع او از خودمختاری فرهنگی ملی، شیفتگی‌های ناسیونالیستی او (به اصطلاح کائوتسکی «تشدید نکته ملی در بعضی موارد») و «مبالغه عظیم او را در مورد نکته ملی و فراموشی کامل او را در مورد نکته بین‌المللی» (کائوتسکی) با کم بها دادنش به نیروی اشتیاق به ایجاد دولت ملی مربوط می‌سازد؟

روزا لوکزامبورگ این مسأله را حتی مطرح هم ننموده است. او متوجه این رابطه نشده است. او در مجموعه نظریات نظری بائوئر تعمق نکرده است و در مسأله ملی حتی به هیچ وجه نظریه تاریخی اقتصادی و نظریه روان‌شناسی را با یکدیگر مقابله ننموده و به تذکرات زیرین بر ضد کائوتسکی اکتفا ورزیده است.

«... این «بهترین» دولت ملی چیزی نیست جز يك مفهوم تجریدی که به سهولت می‌توان آن را از لحاظ نظریه بسط داد و از آن دفاع نمود، ولی با واقعیت، مطابقت نمی‌کند» (Przegląd Socjal demokratyczny) (۱) شماره ۶ سال ۱۹۰۸، ص ۴۴۹).

و برای تأیید این بیان قاطع، استدلال‌هایی آورده می‌شود حاکی از این که تکامل دول معظم سرمایه‌داری و امپریالیسم «حق تعیین سرنوشت» را برای ملل کوچک به پنداری واهی مبدل ساخته است. روزا لوکزامبورگ با تعجب می‌پرسد «آیا می‌توان در مورد اهالی ظاهراً مستقل مونته‌نگرو، بلغارستان، رومانی، صربستان، یونان و حتی تا اندازه‌ای سوئیس که استقلالشان به خودی خود محصول مبارزهٔ سیاسی و باز دیپلماتیک «اتحاد اروپا» است به طور جدی از «حق تعیین سرنوشت» صحبت کرد؟!» (ص ۵۰۰). آن چیزی که با شرایط نهایت مطابقت دارد (برخلاف تصور کائوتسکی دولت ملی نیست بلکه دولت غارتگر است). سپس يك چند ده پیکره‌ای دربارهٔ عظمت مستعمرات انگلیس و فرانسه و سایر کشورها آورده می‌شود.

وقتی انسان چنین استدلال‌هایی را می‌خواند نمی‌تواند از استعدادی که نویسنده برای پی‌نبردن به سروته مطلب از خود نشان می‌دهد دچار حیرت نگردد! با قیافهٔ بزرگوارانه به کائوتسکی اندرز دادن و گفتن این که دولت‌های کوچک از لحاظ اقتصادی وابسته به دولت‌های بزرگ هستند و دولت‌های بورژوازی برای سرکوبی غارتگرانه ملت‌های دیگر بین خود مبارزه می‌نمایند و امپریالیسم و مستعمرات وجود دارد، اینها فضل فروشی مضحك و کودکانه‌ای است زیرا هیچ کدام کوچک‌ترین ارتباطی با موضوع ندارد. نه تنها کشورهای کوچک بلکه روسیه هم، مثلاً از لحاظ اقتصادی کاملاً وابسته به قدرت سرمایهٔ مالی امپریالیستی کشورهای «شروتمند» بورژوازی می‌باشد. نه تنها کشورهای مینیاتور بالکان، بلکه امریکا هم در قرن نوزدهم از لحاظ اقتصادی، همان طور که مارکس در «سرمایه» اشاره کرده است، مستعمرهٔ اروپا بود. تمام اینها البته بر کائوتسکی و هر مارکسیستی به خوبی معلوم است ولی اینها هیچ‌گونه ارتباطی با جنبش‌های ملی و دولت ملی ندارد.

روزا لوکزامبورگ مسألهٔ استقلال و عدم وابستگی اقتصادی ملت‌ها را جایگزین مسألهٔ حق ملل در تعیین سرنوشت سیاسی خویش در جامعهٔ بورژوازی و مسألهٔ استقلال دولتی آنها نموده است. این به همان اندازه عاقلانه است که انسان مثلاً به هنگام بحث در اطراف خواست مطروحه در برنامه‌ای که می‌گوید در کشور بورژوازی مجلس یعنی مجلس نمایندگان خلق باید دارای تفوق باشد، یک مرتبه معتقدات کاملاً صحیح خود را دربارهٔ تفوق سرمایهٔ بزرگ در این کشور بورژوازی، اعم از این که هر رژیم داشته باشد، به میان بکشد.

شکی نیست که قسمت بزرگی از آسیا یعنی پرجمعیت‌ترین قطعات دنیا، یا مستعمره «دول معظم» هستند و یا کشورهای کاملاً وابسته و از لحاظ ملی ستم‌کشند. ولی مگر این کیفیت که بر همه معلوم است کوچک‌ترین تزلزلی در این حقیقت مسلم وارد می‌کند که در خود آسیا نیز شرایط لازم برای حداکثر تکامل تولید کالایی و آزادترین، وسیع‌ترین و سریع‌ترین رشد سرمایه‌داری فقط در ژاپن یعنی در کشور دارای دولت ملی مستقل به وجود آمده است؟ این دولت، بورژوازی است و به همین علت هم خود شروع به ستم‌گری نسبت به ملت‌های دیگر و اسیر نمودن مستعمرات نموده است؛ ما نمی‌دانیم آیا آسیا موفق خواهد شد، قبل از ورشکستگی سرمایه‌داری، مانند اروپا به صورت دولت‌های ملی مستقل متشکل گردد یا نه، ولی این حقیقت مسلم که

درباره حق ملل در تعیین سرنوشت خویش ۱۰۰۱

سرمایه‌داری، با بیدار کردن آسیا، در سراسر آن جا نیز جنبش‌های ملی برپا کرده است و تمایل این جنبش‌ها تشکیل دولت‌های ملی در آسیا است و بهترین شرایط را برای تکامل سرمایه‌داری همانا چنین دولت‌هایی فراهم می‌کنند. نمونه آسیا بر له کائوتسکی و علیه روزا لوکزامبورگ گواهی می‌دهد.

نمونه دولت‌های بالکان نیز علیه روزا لوکزامبورگ گواهی می‌دهد زیرا اکنون هر کسی می‌بیند که بهترین شرایط برای تکامل سرمایه‌داری در بالکان درست متناسب با تشکیل دولت‌های ملی مستقل در این شبه جزیره به وجود می‌آید.

بنابراین خواه نمونه سراسر بشریت پیشرو و متمدن، خواه نمونه بالکان و خواه نمونه آسیا، همه علیرغم روزا لوکزامبورگ بر صحت قطعی اصل کائوتسکی گواهی می‌دهند: دولت ملی قاعده و «معیار» سرمایه‌داری است، دولتی که از لحاظ ملی رنگارنگ باشد عقب‌مانده و یا استثناء است. از نقطه نظر مناسبات ملی، بدون شك دولت ملی، بهترین شرایط را برای تکامل سرمایه‌داری به وجود می‌آورد. بدیهی است از این جا چنین بر نمی‌آید که این دولت بر زمینه‌ای که مناسبات بورژوازی در آن حکمفرما است قادر خواهد بود استثمار و ستم‌گری نسبت به ملت‌ها را مرتفع سازد. معنای این فقط آن است که مارکسیست‌ها نمی‌توانند عوامل نیرومند اقتصادی را که کوشش برای تشکیل دولت‌های ملی را به وجود می‌آورد از نظر دور کنند. معنای این آن است که «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» در برنامه مارکسیست‌ها از نقطه نظر تاریخی و اقتصادی نمی‌تواند معنای دیگری به جز حق تعیین سرنوشت سیاسی، استقلال دولتی و تشکیل دولت ملی داشته باشد.

درباره این که از نقطه نظر مارکسیستی یعنی از نقطه نظر طبقاتی پرولتاریا با چه شرایطی می‌توان از خواست بورژوا - دموکراتیک «دولت ملی» پشتیبانی کرد، ذیلاً به تفصیل صحبت خواهد شد. اکنون ما به تعریف مفهوم «حق تعیین سرنوشت» اکتفا می‌کنیم و فقط لازم می‌دانیم این موضوع را هم خاطر نشان سازیم که روزا لوکزامبورگ از مضمون این مفهوم («دولت ملی») آگاه است و حال آن که طرفداران اپورتونیست وی یعنی لیلمان‌ها، سمکوفسکی‌ها، یورکویچ‌ها حتی از این موضوع هم آگاه نیستند!

۲ - طرح تاریخی مشخص مسأله

نظریه مارکسیستی بی‌چون و چرا خواستار است به هنگام تجزیه و تحلیل هر مسأله

۱۰۰۲ سال‌های اعتلای جنبش کارگری در آستان نخستین جنگ امپریالیستی

اجتماعی، آن مسأله بدواً در چهارچوب تاریخی معینی مطرح گردد و سپس چنان چه سخن بر سر يك کشور (مثلاً بر سر برنامه ملی برای يك کشور) باشد، خصوصیات مشخصی که در حدود يك دوره معین تاریخی این کشور را از سایر کشورها متمایز می‌سازد در نظر گرفته شود.

آیا این خواست بدون چون و چرای مارکسیسم در مسأله مورد بحث ما عبارت از چیست؟

این خواست مقدم بر هر چیز عبارت است از لزوم جدا نمودن کامل در دوره سرمایه‌داری که از نقطه نظر جنبش‌های ملی به طور اساسی از یکدیگر متمایزند. از يك طرف دوره ورشکستگی فئودالیسم و حکومت مطلقه یعنی دوره به وجود آمدن جامعه بورژوا - دموکراتیک و دولت است که در آن جنبش‌های ملی برای اولین بار جنبه توده‌ای به خود می‌گیرند و جمیع طبقات اهالی را به انحاء مختلف از طریق مطبوعات، شرکت در مجالس نمایندگی و قس علیهذا به سیاست جلب می‌نمایند. از طرف دیگر در مقابل ما دوره‌ای قرار دارد که در آن تشکیل دولت‌های سرمایه‌داری کاملاً صورت گرفته، رژیم مشروطیت مدت‌ها است برقرار گردیده و تضاد آشتی‌ناپذیر بین پرولتاریا و بورژوازی قویاً شدت یافته است و دوره‌ای است که می‌توان آن را آستانه ورشکستگی سرمایه‌داری نامید.

صفت مشخصه دوره اول بیداری جنبش‌های ملی و نیز به مناسبت مبارزه در راه آزادی سیاسی عموماً و در راه حقوق ملیت خصوصاً جلب دهقانان یعنی کثیرالعدده‌ترین و «دیرجنب‌ترین» قشر اهالی به سوی این جنبش‌ها است. صفت مشخصه دوره دوم فقدان جنبش‌های توده‌ای بورژوا - دموکراتیک است که در آن سرمایه‌داری تکامل یافته، با نزدیک نمودن و اختلاط بیش از پیش ملل، که دیگر کاملاً به جریان مبادله بازرگانی کشیده شده‌اند، تضاد آشتی‌ناپذیر بین سرمایه که در مقیاس بین‌المللی بهم آمیخته شده و جنبش بین‌المللی کارگری را در درجه اول اهمیت قرار می‌دهد.

البته این دو دوره به وسیله دیواری از یکدیگر مجزا نشده بلکه به وسیله حلقه‌های عدیده انتقالی به یکدیگر متصلند: و ضمناً کشورهای گوناگون از لحاظ سرعت تکامل ملی، ترکیب ملی اهالی خود، چگونگی استقرار آنها در کشور و غیره و غیره نیز از یکدیگر متمایزند. بدون در نظر گرفتن کلیه این شرایط عمومی تاریخی مشخص در يك کشور معین، مارکسیست‌های این کشور به هیچ وجه نخواهند توانست برنامه ملی خود

را تنظیم نمایند.

درست همین جا است که ما به ضعیف‌ترین نقطه استدلال‌های روزا لوکزامبورگ برخورد می‌کنیم. او با حرارت خارق‌العاده‌ای مقاله خود را با مشتی الفاظ «قرص و محکم» بر ضد بخش نهم برنامه ما زینت می‌دهد و این بخش را «بی‌بندوبار»، «قالبی»، «عبارت‌پردازی متافیزیکی» و همین طور الی غیر النهایه می‌خواند. طبیعتاً می‌بایستی انتظار داشت نویسنده‌ای که جنبه متافیزیک (به مفهوم مارکسیستی کلمه یعنی ضد دیالکتیک) و تجربدهای پوچ را آن قدر عالی مورد تقبیح قرار می‌دهد نمونه‌ای از بررسی مشخص این مسأله از نظر تاریخی را نیز به ما نشان دهد. سخن بر سر برنامه ملی مارکسیست‌های یک کشور معین روسیه در یک دوره معین یعنی آغاز قرن بیستم است. آیا روزا لوکزامبورگ اصولاً این مسأله را مطرح می‌کند که روسیه کدام دوره تاریخی را می‌گذراند و خصوصیات مشخص مسأله ملی و جنبش‌های ملی این کشور در این دوره کدام است؟

روزا لوکزامبورگ در این باره مطلقاً کلمه‌ای هم اظهار نمی‌کند! شما در گفته‌های وی حتی اثری هم از تجزیه و تحلیل چگونگی مسأله ملی در روسیه در لحظه تاریخی فعلی و این که روسیه در این مورد دارای چه خصوصیتی است؛ نمی‌یابید!

به ما می‌گویند چگونگی مسأله ملی در کشورهای بالکان با ایرلند متفاوت است: مارکس به جنبش ملی لهستان و چک در شرایط مشخص سال ۱۸۴۸ فلان طور ارزش می‌داد (صفحه‌ای شامل مستخرجات کتاب مارکس)، انگلس در مورد مبارزه کانتون‌های جنگلی سوئیس بر ضد اتریش و نبرد مورگاتن، که در سال ۱۳۱۵ به وقوع پیوسته است، آن طور نوشته است (صفحه‌ای شامل نقل قول از کتاب انگلس و تفسیر مربوطه کائوتسکی)، لاسال جنگ دهقانان آلمان را در قرن شانزدهم، ارتجاعی می‌دانست و قس علیهذا.

نمی‌شود گفت که این تذکرات و این نقل قول‌ها تازگی دارد ولی باز برای خواننده جالب توجه است که یک بار دیگر شیوه برخورد مارکس، انگلس و لاسال را با مسایل تاریخی مشخص مربوط به کشورهای مختلف به خاطر بیاورد. وقتی ما مجدداً قطعات آموزنده‌ای را از آثار مارکس و انگلس می‌خوانیم با وضوح خاصی می‌بینیم که روزا لوکزامبورگ خود را دچار چه وضعیت مضحکی نموده است. او با بیانی فصیح و لحنی خشمگین موعظه می‌نماید که مسأله ملی باید در کشورهای مختلف و در زمان‌های

مختلف به طور مشخصی از نظر تاریخی مورد تجزیه و تحلیل قرار گیرد ولی کوچک‌ترین کوششی برای تعریف این موضوع به عمل نمی‌آورد که روسیه در این آغاز قرن بیستم کدام مرحله تاریخی تکامل سرمایه‌داری را می‌گذراند و خصوصیات مسأله ملی در این کشور از چه قرار است. روزا لوکزامبورگ مثال‌هایی می‌آورد حاکی از این که چگونه دیگران این مسأله را از نقطه نظر مارکسیستی تجزیه و تحلیل نموده‌اند و به این طریق گویی عمداً خاطر نشان می‌سازد که چگونه اغلب با حسن نیت کف جهنم را سنگفرش می‌کنند یعنی چگونه با نصایح خیرخواهانه، عدم تمایل یا عدم توانایی خود را برای استفاده عملی از آن حسن نیت مستور می‌سازند.

اینک به یکی از مقابله‌های آموزنده روزا لوکزامبورگ نظر افکنیم. او ضمن مخالفت با شعار استقلال لهستان، به اثر سال ۱۸۹۸ خود استناد می‌جوید؛ در این اثر ثابت می‌کند که «تکامل صنعتی لهستان» در نتیجه فروش محصولات کارخانه‌های آن در روسیه سریعاً انجام می‌گیرد. حاجت به تذکار نیست که این موضوع به هیچ وجه به مسأله حق تعیین سرنوشت مربوط نمی‌شود و به این وسیله فقط از بین رفتن لهستان قدیمی شلیاخی و غیره ثابت شده است. ولی روزا لوکزامبورگ دائماً به طور نامشهودی به این نتیجه می‌رسد که گویی در بین عواملی که روسیه و لهستان را به یکدیگر متصل می‌سازد، اکنون دیگر عوامل صرفاً اقتصادی مناسبات معاصر سرمایه‌داری غلبه دارد.

باری روزای ما به مسأله خودمختاری می‌پردازد و با وجودی که به مقاله خود عنوان «مسأله ملی و خودمختاری» به طور کلی داده است شروع به ثبات حق استثنایی کشور پادشاهی لهستان به خودمختاری می‌نماید (در این مورد مراجعه شود به مجله «پروسه‌شنیه» سال ۱۹۱۳، شماره ۱۲^(۱)). روزا لوکزامبورگ، برای اثبات حق خودمختاری لهستان، رژیم دولتی روسیه را از روی علایم ظاهراً اقتصادی و سیاسی و معیشتی و جامعه‌شناسی یعنی از روی مجموعه خاصی توصیف می‌کند که روی هم رفته مفهوم «استبداد آسیایی» از آن به دست می‌آید (شماره ۱۲ «Przegląd» ص ۱۳۷).

همه می‌دانند یک چنین نظام دولتی در مواردی که در اقتصادیات کشور خصوصیات کاملاً پادشاهی و ماقبل سرمایه‌داری حکمفرما است و سطح تکامل اقتصاد کالایی و تقسیم‌بندی طبقاتی بسی نازل است استحکام فوق‌العاده زیادی دارد. ولی اگر در

کشوری که نظام دولتی آن از لحاظ جنبهٔ شدید ماقبل سرمایه‌داری خود متمایز است منطقه‌ای دارای حدود ملی مشخص وجود داشته باشد که سیر تکامل سرمایه‌داری در آن جا با سرعت انجام پذیرد؛ در این صورت هر قدر این تکامل سرمایه‌داری سریع‌تر شود، همان قدر هم تضاد بین آن و نظام دولتی ماقبل سرمایه‌داری شدیدتر می‌شود و همان قدر هم جدایی این منطقه پیشرو، که باکل خود به وسیلهٔ رشته‌های «سرمایه‌داری معاصر» مربوط نبوده بلکه با رشته‌های «استبداد آسیایی» مربوط است، محتمل‌تر می‌گردد.

بدین طریق روزا لوکزامبورگ حتی در مسألهٔ مقایسهٔ ساختمان اجتماعی حکومت روسیه با لهستان بورژوازی هم به هیچ وجه نتوانسته است سروته مطلب را بهم مربوط کند و مسألهٔ خصوصیات تاریخی مشخص جنبش‌های ملی در روسیه را حتی مطرح هم نکرده است.

همین مسأله است که ما باید روی آن مکث نماییم.

۳ - خصوصیات مشخص مسأله ملی در روسیه و تحول بورژوا دموکراتیک این کشور

... «با وجود کشدار بودن اصل «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» که نکتهٔ صرفاً عمومی و کلی است و بدیهی است نه تنها در مورد ملت‌های ساکن روسیه بلکه در مورد ملت‌های ساکن آلمان و اتریش، سوئیس و سوئد، امریکا و استرالیا نیز به طور همانندی قابل اجراست معهدا ما آن را در هیچ یک از برنامه‌های احزاب سوسیالیستی معاصر نمی‌یابیم»... (شمارهٔ ۶ «Przegląd» ص ۴۸۳).

این است آن چیزی که روزا لوکزامبورگ در آغاز لشکرکشی خود علیه بخش نهم برنامهٔ مارکسیستی می‌نویسد. روزا لوکزامبورگ، که مفهوم این بخش برنامه را به عنوان «نکتهٔ صرفاً عمومی و کلی» به ما جا می‌زند خودش درست دچار همین کلی‌بافی می‌شود، زیرا با جسارت خنده‌آوری ادعا می‌کند «بدیهی است» این ماده در مورد روسیه و آلمان و غیره «به طور همانندی قابل اجراست».

ما هم در جواب می‌گوییم بدیهی است روزا لوکزامبورگ تصمیم گرفته است در مقالهٔ خود مجموعه‌ای از اشتباهات مربوط به منطقی تدوین نماید که به درد تکالیف درسی دبیرستانی‌ها می‌خورد. زیرا قلمفرسایی روزا لوکزامبورگ سراپا بی‌معنی و در

حقیقت مسخره طرح تاریخی مشخص مسأله است.

اگر برنامه مارکسیستی را به شیوه مارکسیستی مورد تفسیر قرار دهیم نه به شیوه کودکانه، آن گاه پی بردن به این نکته آسان خواهد بود که این برنامه به جنبش‌های ملی بورژوا دموکراتیک مربوط است. وقتی هم که این طور شد - و بدون شك همین طور هم هست - آن وقت «بدیهی است» این برنامه که «يك نکته عمومي و كلي» و هكذا است «بدون استثناء» به تمام حالات جنبش‌های ملی بورژوا دموکراتیک مربوط می‌شود. اگر روزا لوکزامبورگ هم اندکی در این مسأله تعمق می‌ورزید برایش مسلم می‌شد که برنامه ما فقط مربوط به مواردی است که چنین جنبشی وجود داشته باشد.

اگر روزا لوکزامبورگ در این نکات بدیهی تعمق می‌کرد، بی‌آن که رنج خاصی بر خود هموار سازد، می‌دید چه سخنان بی‌معنایی گفته است. او برای متهم نمودن ما به «کلی‌بافی»، بر ضد ما این برهان را می‌آورد که در برنامه کشورهای که جنبش‌های ملی بورژوا دموکراتیک در آنها وجود ندارد از حق ملل در تعیین سرنوشت خویش صحبتی نمی‌شود. چه برهان خردمندانه‌ای!

مقایسه تکامل سیاسی و اقتصادی کشورهای مختلف و همچنین مقایسه برنامه‌های مارکسیستی آنها با یکدیگر، از نقطه نظر مارکسیسم حایز نهایت اهمیت است زیرا نه در طبیعت عمومی سرمایه‌داری دولت‌های معاصر شکی وجود دارد و نه در قانون عمومی تکامل آنها ولی يك چنین مقایسه‌ای را باید با خبرگی انجام داد. شرط ابتدایی این عمل روشن نمودن این نکته است که آیا دوره‌های تاریخی تکامل کشورهای مورد مقایسه با یکدیگر قابل مقایسه است یا خیر. مثلاً برنامه ارضی مارکسیست‌های روس را فقط اشخاص کاملاً نادان (نظیر پرنس ی. تروبتسکوی در «روسکایا میسل») می‌توانند با برنامه‌های اروپای باختری «مقایسه نمایند»، زیرا برنامه ما به مسأله مربوط به اصلاحات ارضی بورژوا - دموکراتیک پاسخ می‌دهد که در کشورهای باختری سخنی هم از آن به میان نیست.

عین همین موضوع هم به مسأله ملی مربوط می‌شود. این مسأله اکنون مدت‌های مدیدی است در اکثر کشورهای باختری حل شده است. خنده‌آور است که در برنامه‌های کشورهای باختری پاسخ مسایلی جستجو شود که اصلاً وجود ندارد. روزا لوکزامبورگ اتفاقاً این جا مهم‌ترین مطلب را از نظر دور داشته و آن اختلاف موجوده بین کشورهای است که اصلاحات بورژوا دموکراتیک در آنها مدت‌ها است به پایان

درباره حق ملل در تعیین سرنوشت خویش ۱۰۰۷

رسیده و کشورهایی که این اصلاحات هنوز در آنها به پایان نرسیده است. تمام کنه مطلب در این اختلاف است. نادیده گرفتن کامل این اختلاف است که مقاله بلند بالای روزا لوکزامبورگ را به مشتکی کلیات پوچ و بی معنی تبدیل می کند. در باختر قسمت قاره ای اروپا، دوران انقلاب های بورژوا - دموکراتیک فاصله زمانی نسبتاً معینی را اشغال می نماید که تقریباً از سال ۱۷۸۹ تا ۱۸۷۱ طول می کشد. همین دوره، دوره جنبش های ملی و تشکیل دولت های ملی است. در پایان این دوره، اروپای باختری به سیستم سر و صورت یافته ای از دولت های بورژوازی بدل گردید که، طبق قاعده عمومی، دولت های واحد ملی بودند. به این جهت در حال حاضر جستجوی حق تعیین سرنوشت در برنامه های سوسیالیست های اروپای باختری معنایش پی نبردن به الفبای مارکسیسم است.

در اروپای خاوری و در آسیا دوران انقلاب های بورژوا - دموکراتیک تنها در سال ۱۹۰۵ آغاز گردید. انقلاب های روسیه، ایران، ترکیه، چین، جنگ در کشورهای بالکان؛ اینها زنجیره حوادث جهانی دوران ما در «خاور» ما است. تنها نایبانیان ممکن است، در این زنجیر حوادث بیداری یک سلسله از جنبش های بورژوا - دموکراتیک و کوشش هایی را که برای تشکیل دولت های مستقل و واحد ملی به عمل می آید نبینند. همانا به همین دلیل و فقط به همین دلیل که روسیه به اتفاق کشورهای همسایه در حال گذراندن این دوره است وجود بخش حق ملل در تعیین سرنوشت خویش در برنامه ما لازم است.

حال به دنباله قسمتی که فوقاً از مقاله روزا لوکزامبورگ نقل کردیم بپردازیم. او چنین می نویسد... «به خصوص در برنامه حزبی که در کشوری با ترکیب ملی فوق العاده رنگارنگ مشغول فعالیت است و مسأله ملی برای روی نقش درجه اولی را ایفاء می نماید، یعنی در برنامه سوسیال دموکراسی اتریش، اصل حق ملل در تعیین سرنوشت خویش دیده نمی شود.» (همانجا).

بدین ترتیب می خواهند خواننده را «به خصوص» با نمونه اتریش متقاعد سازند. حال ببینیم از لحاظ بررسی تاریخی مشخص مسأله تا چه اندازه در ذکر این مثال درایت به کار رفته است.

اولاً مسأله اساسی مربوط به انجام انقلاب بورژوا - دموکراتیک را مطرح می نمایم. در اتریش این انقلاب در سال ۱۸۴۸ شروع شد و در سال ۱۸۶۷ پایان یافت. از آن

۱۰۰۸ سال‌های اعتلای جنبش کارگری در آستان نخستین جنگ امپریالیستی

زمان تقریباً نیم قرن است که در آن جا مشروطیت بورژوازی که به طور کلی مستقر شده حکمفرما است و در زمینه آن حزب علنی کارگر به طور علنی فعالیت می‌کند.

به این جهت در شرایط داخلی تکامل اتریش (یعنی از نقطه نظر تکامل سرمایه‌داری در اتریش عموماً و در ملت‌های جداگانه آن خصوصاً) عواملی وجود ندارد که مولد جهش‌هایی گردد که ضمناً بتواند با تشکیل دولت‌های مستقل ملی همراه باشد. روزا لوکزامبورگ که در مقایسه خود فرض می‌کند روسیه در این مورد در شرایط مشابهی قرار دارد، نه تنها يك فرض خلاف تاریخی و به کلی ناصحیح می‌نماید بلکه در عین حال بلااراده به سرایش انحلال‌طلبی می‌غلطد.

ثانیاً مناسبات کاملاً متفاوتی که، از نقطه نظر مسأله مورد بحث، بین ملت‌های ساکن اتریش و روسیه موجود است دارای اهمیت به خصوص زیادی است. اتریش نه تنها مدت‌های مدید کشوری بود که آلمان‌ها در آن اکثریت داشتند بلکه آلمانی‌های اتریش به طور کلی در میان ملت آلمان هم ادعای اولویت داشتند. بر این «ادعا»، اگر روزا لوکزامبورگ (که ظاهراً این قدر از نکات کلی و عبارات قالبی و تجرید... بدش می‌آید) لطفاً به خاطر بیاورید در جنگ ۱۸۶۶ قلم بطلان کشیده شد. ملتی که در اتریش فرمانروا بود یعنی ملت آلمان، از حدود کشور مستقل آلمان، که مقارن با سال ۱۸۷۱ دیگر به طور قطعی تشکیل شده بود، خارج ماند. از طرف دیگر کوشش مجارها برای تشکیل دولت ملی مستقل، در سال ۱۸۴۹، در زیر ضربات ارتش روس، که از سرف‌ها تشکیل می‌گردید درهم شکسته شد.

بدین طریق وضع فوق‌العاده خاصی پدید شد: مجارها و سپس چک‌ها اتفاقاً به جدایی از اتریش متمایل نبوده، بلکه همانا از نظر مصالح استقلال ملی که ممکن بود از طرف همسایه‌های درنده‌تر و نیرومندتر به کلی نابود گردد، به حفظ تمامیت اتریش متمایل بودند! اتریش، به حکم این موقعیت خود ویژه، صورت يك کشور دو مرکزی (توآلیست) به خود گرفت و اکنون به کشور سه مرکزی (تریالیست: آلمان‌ها، مجارها و اسلاوها) تبدیل می‌شود.

آیا چیزی شبیه به این وضع در روسیه وجود دارد؟ آیا در کشور ما بین «ملت‌های غیر خودی» تمایلی بالحاق به ولیکاروس‌ها وجود دارد که نتیجه هراس از گرفتار آمدن به ستم‌گری ملی ناهنجارتری باشد؟

کافی است این مسأله مطرح گردد تا معلوم شود مقایسه روسیه با اتریش در مورد

مسأله تعیین سرنوشت ملت‌ها چقدر بی‌معنی، مبتذل و نابخردانه است.

شرایط خود ویژه روسیه در مورد مسأله ملی درست نقطه مقابل آن چیزی است که ما در اتریش دیدیم. روسیه کشوری است دارای يك مركز ملي واحد كه آن هم وليكاروسي است. وليكاروس‌ها سراسر يك سرزمين پهناوري را اشغال مي‌نمايند و از لحاظ جمعيت تقريباً به ۷۰ ميليون نفر مي‌رسند. خصوصيت اين دولت ملي اولاً اين است كه «ملت‌هاي غير خودي» (كه من حيث المجموع اكثريت اهالي يعني ۵۷ درصد را تشكيل مي‌دهند) اتفاقاً در نواحی اطراف سكونت دارند؛ ثانياً اين است كه ستم‌گري نسبت به اين ملت‌هاي غير خودي از ستم‌گري موجوده در كشورهاي همسايه (و حتي نه تنها در كشورهاي اروپايی) به مراتب شديدتر است: ثالثاً اين است كه در يك سلسله از موارد، مليت‌هاي ستمكش ساكن نواحی اطراف در آن سوي مرزها از خودداري همقوم‌هايی هستند كه از استقلال ملي بيشتري برخوردارند (كافي است مثلاً آنهايي را كه در مرزهاي غربي و جنوبي کشور ساكنند به ياد آوريم: فنلاندی‌ها، سوئدی‌ها، لهستاني‌ها اوكراني‌ها، روماني‌ها)؛ چهارم اين است كه تكامل سرمايه‌داري و سطح عمومي فرهنگ در «ملت‌هاي غير خودي» اطراف اغلب بالاتر از مركز کشور است. بالاخره همانا در کشورهای آسيای همجوار، ما ناظر شروع يك دوره انقلاب‌هاي بورژوازي و جنبش‌هاي ملي هستيم كه دامنه آنها قسمتی از اقوام خويشاوند را در حدود روسيه نيز فرا مي‌گيرد.

بدین طریق موضوع شناسایی حق ملل در تعیین سرنوشت خویش، در دوران فعلی، به حکم وجود خصوصیات تاریخی مشخص در روسیه، اهمیت به خصوص مبرمی پیدا می‌کند.

ضمناً حتی اگر صرفاً طبق اسناد و مدارك هم قضاوت كنيم باز مي‌بينيم كه ادعای روزا لوكزامبورگ مبنی بر این كه در برنامه سوسيال دموكرات‌هاي اتریش موضوع شناسایی حق ملل در تعیین سرنوشت خویش وجود ندارد، درست نیست. كافي است صورت جلسه‌هاي كنگره برون را كه برنامه ملي در آن به تصويب رسيد بگشاييم تا در آن جا اظهاراتي را كه گانكويچ سوسيال دموكرات روتنی از طرف كليۀ هيأت نمايندگی اوكراین (روتنی) نموده است (ص ۸۵ صورت جلسه‌ها) يا اظهاراتي را كه به توسط رگر سوسيال دموكرات لهستاني از طرف كليۀ هيأت نمايندگی لهستان شده است (ص ۱۰۸) مشاهده نماييم؛ به موجب اين اظهارات، سوسيال دموكرات‌هاي اتریشی هر دو ملت نامبرده

۱۰۱۰ سال‌های اعتلای جنبش کارگری در آستان نخستین جنگ امپریالیستی

کوشش در راه اتحاد ملی، آزادی و استقلال ملت‌های خود را نیز یکی از کوشش‌های خود می‌شمرند. بنابراین سوسیال دموکراسی اتریش با آن که حق ملل در تعیین سرنوشت خویش را مستقیماً در برنامه خود مطرح نمی‌نماید؛ در عین حال با طرح خواست استقلال ملی از طرف قسمت‌هایی از حزب کاملاً سرسازگاری نشان می‌دهد. بدیهی است، این موضوع عملاً معنایش شناسایی حق ملل در تعیین سرنوشت خویش است! بدین طریق استنادی که روزا لوکزامبورگ به اتریش می‌کند از هر جهت علیه خود روزا لوکزامبورگ گواهی می‌دهد.

۴ - «پراتیسیسم» در مسأله ملی

اپورتونیست‌ها با حرارت خاصی به برهان روزا لوکزامبورگ حاکی از این که بخش نهم برنامه ما به هیچ وجه جنبه «عملی» ندارد متشبه شدند. روزا لوکزامبورگ به قدری از این برهان خود مشعوف است که گاهی در هر صفحه از مقاله او هشت بار با این «شعار» برخورد می‌نمایم.

او می‌نویسد بخش نهم «هیچ گونه دستور پراتیکی برای سیاست روزمره پرولتاریا نمی‌دهد و قضایای ملی را به هیچ وجه از نقطه نظر عملی حل نمی‌کند».

حال این برهان را که ضمناً این طور هم بیان می‌شود که بخش نهم یا مطلقاً هیچ چیزی را معین نمی‌کند و یا این که موظف می‌نماید از هر گونه تمایلات ملی پشتیبانی شود، مورد بررسی قرار می‌دهیم.

خواست «عملی بودن» در مورد مسأله ملی معنایش چیست؟

معنای آن یا پشتیبانی از هر گونه کوشش‌های ملی است؛ یا پاسخ «آری یا نه» به مسأله مربوط به جدایی هر ملت است و یا به طور کلی «قابل اجرا بودن» بلاواسطه خواست‌های ملی است.

اینک این هر سه معنای ممکنه خواست «عملی بودن» را مورد بررسی قرار دهیم. بورژوازی، که طبیعتاً در ابتدای هر جنبش ملی به عنوان فرمانروای (رهبر) آن برآمد می‌نماید؛ پشتیبانی از کلیه کوشش‌های ملی در کار عملی می‌نامد. ولی سیاست پرولتاریا در مورد مسأله ملی (و نیز در مورد سایر مسائل) فقط در جهت معینی از بورژوازی پشتیبانی می‌کند، اما هرگز با سیاست آن انطباق نمی‌یابد. طبقه کارگر فقط به نفع صلح ملی (که بورژوازی نمی‌تواند آن را به طور کامل تأمین نماید و فقط در صورت

دموکراسی شدن کامل قابل اجرا است)، به نفع برابری حقوق و به نفع فراهم نمودن بهترین موجبات برای مبارزه طبقاتی از بورژوازی پشتیبانی می نماید. به این جهت پرولتارها علیه پراتیسیسم بورژوازی از يك سیاست اصولی در مسأله ملی پیروی می کنند و همیشه فقط به طور مشروط از بورژوازی پشتیبانی می نمایند. هر بورژوازی در موضوع ملی یا امتیازاتی برای ملت خود می خواهد و یا مزایایی استثنایی برای آن طلب می کند؛ همین موضوع است که «عملی بودن» نامیده می شود. پرولتارها با هر گونه امتیاز و هر گونه جنبه استثنایی مخالف است. طلبیدن «پراتیسیسم» از وی معنایش به ساز بورژوازی رقصیدن و به اپورتونیسم دچار شدن است.

دادن پاسخ «آری یا نه» به مسأله مربوط به جدایی هر ملت؟ این خواست ظاهراً فوق العاده «عملی» به نظر می آید. ولی عملاً بی معنی و از نقطه نظر نظریه جنبه متافیزیک دارد و در عملی هم به تبعیت پرولتارها از سیاست بورژوازی منجر می شود. بورژوازی همیشه خواست های ملی خود را در درجه اول قرار می دهد و آنها را بدون هیچ قید و شرطی مطرح می سازد. برای پرولتارها این خواست ها تابع منافع مبارزه طبقاتی است. از نظر نظریه نمی توان از پیش تضمین کرد که آیا این جدا شدن ملت است که انقلاب بورژوا دموکراتیک را به پایان خواهد رسانید یا برابری حقوق آن با ملت دیگر، چیزی که در هر دو مورد برای پرولتارها مهم است تأمین تکامل طبقه خود می باشد: برای بورژوازی مهم این است که در برابر این تکامل اشکال تولید نماید و وظایف آن را تحت الشعاع وظایف ملت «خود» قرار دهد. به این جهت پرولتارها در مورد شناسایی حق تعیین سرنوشت تنها به خواست به اصطلاح منفی اکتفا می کند بدون این که هیچ ملت واحدی را تضمین نماید و بدون این که خود را موظف کند چیزی به حساب ملت دیگر به کسی بدهد.

بگذار این «عملی» نباشد ولی در عمل مطمئن تر از هر چیز دیگری دموکراتیک ترین راه حل های ممکنه را تضمین می کند؛ برای پرولتارها فقط این تضمینات لازم است ولی برای بورژوازی هر ملت تضمیناتی لازم است که مزایای وی را، اعم از این که ملت های دیگر هر گونه وضعیتی (هر گونه نقایص ممکنه) داشته باشند، تأمین نماید.

آن چه بیش از همه مورد توجه بورژوازی است «قابل اجرا بودن» این خواست است و سیاست دایمی بند و بست وی با بورژوازی ملت های دیگر به ضرر پرولتارها از این جا ناشی می شود. ولی برای پرولتارها موضوع مهم عبارت است از تحکیم طبقه خویش بر

ضد بورژوازی و تربیت توده‌ها با روح دموکراسی پیگیر و سوسیالیسم.

بگذار اپورتونیست‌ها این را «عملی» ندانند ولی علیرغم فتوادل‌ها و بورژوازی ناسیونالیست این یگانه تضمین عملی و حداکثر تضمین برابری حقوق ملی و صلح است. تمام وظیفه‌ای که پرولتارها در مورد مسأله ملی بر عهده دارند از نقطه نظر بورژوازی ناسیونالیست هر ملیتی «غیر عملی» است زیرا پرولتارها که دشمن هر گونه ناسیونالیسم هستند، خواستار برابری حقوق «مجرد» بوده و می‌خواهند از نظر اصولی کوچک‌ترین مزیتی در میان نباشد. روزا لوکزامبورگ، بدون این که به این موضوع پی برد با نغمه‌سرای‌های نابخردانه خود درباره پراتیسیسم هر دو لنگه در را همانا در مقابل اپورتونیست‌ها و به خصوص در مقابل گذشته‌های اپورتونیستی به ناسیونالیسم ولیکاروس‌ها باز کرده است.

چرا به ولیکاروس‌ها؟ زیرا ولیکاروس‌ها در روسیه ملت ستمگرند و در مورد ملی هم، طبیعتاً اپورتونیسم بین ملت‌های ستمکش و ستمگر به شکل‌های مختلفی متظاهر می‌گردد.

بورژوازی ملت‌های ستمکش پرولتاریا را به نام «عملی بودن» خواست‌های خود، به پشتیبانی بی‌چون و چرا از کوشش‌های خود دعوت می‌کند. از همه عملی‌تر این است که صراحتاً گفته شود «آری» طرفدار جدا شدن فلان ملت معین هستیم نه این که گفته شود طرفدار حق جدا شدن همه و هر گونه ملتی هستیم!

پرولتاریا با این گونه پراتیسیسم مخالف است: او، در عین حال که برابری حقوق و حق مساوی را در مورد تشکیل دولت ملی قبول دارد، در همان حال اتحاد پرولتارهای کلیه ملل را بالاتر و ذی‌قیمت‌تر از همه می‌داند و هر گونه خواست ملی و هر گونه جدایی ملی را از نقطه نظر مبارزه طبقاتی کارگران ارزیابی می‌کند. شعار پراتیسیسم، در عمل چیزی نیست جز شعار تقلید کورکورانه از کوشش‌های بورژوازی.

به ما می‌گویند، شما با پشتیبانی از حق جدا شدن از ناسیونالیسم بورژوازی ملت‌های ستمکش پشتیبانی می‌کنید. این آن چیزی است که روزا لوکزامبورگ می‌گوید و همان چیزی است که سمکوفسکی اپورتونیست، که ضمناً باید گفت در این مسأله یگانه نماینده عقاید انحلال‌طلبانه در روزنامه انحلال طلب است، به دنبال وی تکرار می‌نماید! ما در پاسخ می‌گوییم: خیر، آن چه در این مورد برای بورژوازی مهم است همانا راه‌حل «پرانیک» است، و حال آن که برای کارگران موضوع مهم تفکیک اصولی دو

تمایل است. تا آن جا که بورژوازی ملت ستمکش با ملت ستمگر مبارزه می‌کند، تا آن جا ما همیشه و در هر موردی و راسخ‌تر از همه طرفدار وی هستیم، زیرا ما شجاع‌ترین و پیگیرترین دشمنان ستم‌گری هستیم. در آن جا که بورژوازی ملت ستمکش از ناسیونالیسم بورژوازی خود طرفداری می‌نماید ما مخالف وی هستیم. باید با امتیازات و اجحافات ملت ستمگر مبارزه کرد و هیچ‌گونه اغماضی نسبت به کوشش‌هایی که از طرف ملت ستمکش برای تحصیل امتیازات به عمل می‌آید روا نداشت.

هر آینه ما شعار حق جدا شدن را به میان نکشیم و آن را تبلیغ ننماییم نه تنها به نفع بورژوازی بلکه همچنین به نفع فئودال‌ها و حکومت مطلقه است ستمگر عمل کرده‌ایم. کائوتسکی مدت‌ها است این برهان را بر ضد روزا لوکزامبورگ به میان کشیده است و این برهان چون و چرا ندارد. روزا لوکزامبورگ که می‌ترسد مبادا به بورژوازی ناسیونالیست لهستان «کمک کند»، با نفی حق جدا شدن که در برنامه مارکسیست‌های روس مذکور است، عملاً به باند سیاه و لیکاروس‌ها کمک می‌کند. او عملاً به سازش اپورتونیست‌مآبانه با امتیازات (و حتی بدتر از امتیازات) و لیکاروس‌ها کمک می‌کند.

روزا لوکزامبورگ، که به مبارزه با ناسیونالیسم در لهستان سرگرم شده ناسیونالیسم و لیکاروس‌ها را فراموش می‌کند و حال آن که همانا این ناسیونالیسم در حال حاضر از همه موخس‌تر است، و همانا این ناسیونالیسم کمتر جنبه بورژوازی و بیشتر جنبه فئودالی دارد و مانع عمده در راه دموکراسی و مبارزه پرولتاری است. در هر ناسیونالیسم بورژوازی ملت ستمکش، یک مضمون دموکراتیک عمومی بر ضد ستمگر وجود دارد و همین مضمون است که ما بی‌قید و شرط از آن پشتیبانی می‌کنیم، در حالی که کوشش برای جنبه استثنایی دادن به ملت خودی را قویاً از آن تفکیک نموده و علیه تمایل بورژواهای لهستان به اعمال فشار بر یهودیان و غیره و غیره مبارزه می‌کنیم.

این موضوع از نقطه نظر بورژواها و خرده بورژواها «غیر عملی» است. در مورد مسأله ملی این یگانه سیاست عملی و اصولی بوده و واقعاً به دموکراسی، آزادی و اتحاد پرولتاری کمک می‌کند.

ما خواستار شناسایی حق جدا شدن برای همه و خواستار آنیم که هر یک از مسایل مشخص مربوط به جدا شدن از آن نقطه نظری ارزیابی شود که هر گونه عدم برابری حقوق و هر گونه عدم برابری حقوق و هر گونه امتیازات و هر گونه جنبه استثنایی را براندازد.

موقعیت ملت ستمگر را در نظر بگیریم، آیا ملتی که بر ملت‌های دیگر ستم و امیدوار می‌دارد می‌تواند آزاد باشد؟ خیر، منافع آزادی اهالی و لیکاروس،^(۱) مبارزه با این گونه ستم‌گری را ایجاب می‌نماید. تاریخ دور و دراز، تاریخ دیرینه سرکوبی جنبش‌های ملل ستمکش و تبلیغات منظمی که از طرف طبقات «عالیه»، به نفع یک چنین سرکوبی‌هایی به عمل آمد، موانع عظیمی را به صورت خرافات و غیره در سر راه آزادی خود ملت و لیکاروس ایجاد کرده است.

باند سیاه و لیکاروس‌ها آگاهانه از این خرافات پشتیبانی می‌کنند و آن را دامن می‌زنند. بورژوازی و لیکاروس یا با آنها دمساز و یا هماهنگ می‌شود. پرولتاریای و لیکاروس، بدون مبارزه منظم با این انحرافات، نمی‌تواند مقاصد خود را عملی نماید و راه خود را به سوی آزادی هموار سازد.

تشکیلات دولت ملی مستقل و وارسته عجالتاً در روسیه فقط و فقط از امتیازات ملت و لیکاروس است. ما پرولتارهای و لیکاروس از هیچ امتیازی، و منجمله از این امتیاز، پشتیبانی نمی‌کنیم. ما در شرایط این کشور معین مبارزه می‌کنیم و کارگران کلیه ملل این کشور معین را متحد می‌نماییم، ما نمی‌توانیم فلان یا بهمان راه تکامل ملی را تضمین نماییم، ما از تمام راه‌های ممکنه به سوی هدف طبقاتی خود به پیش می‌رویم. ولی، بدون مبارزه با هر گونه ناسیونالیسم و بدون دفاع از برابری ملل مختلف نمی‌توان به سوی این هدف پیش رفت. این موضوع که مثلاً آیا برای اوکراین تشکیل یک دولت مستقل مقدر است یا نه به هزار عامل مربوط است که از پیش نمی‌توان آنها را تعیین کرد. و ما، بدون این که قصد داشته باشیم «حسد» پوچ بزنیم جداً طرفدار آن چیزی هستیم که جنبه مسلم دارد و آن حق اوکراین در تشکیل چنین دولتی است ما این حق را محترم می‌شماریم، ما از امتیازات و لیکاروس‌ها بر اوکراین‌ها پشتیبانی نمی‌کنیم، ما توده‌ها را با روح شناسایی این حق و با روح نفی امتیازات دولتی هر یک از ملل، پرورش می‌دهیم.

۱ - ل. ول. نامی از پاریس ظاهراً این کلمه را غیر مارکسیستی می‌نماید. این ل. ول. به طور مضحکی superklug است (این کلمه را بر سیل استهزاء می‌توان «اعقل عقلاء» ترجمه کرد). ل. ول. «اعقل عقلاء» از قرار معلوم درصدد است دربارهٔ بیرون راندن کلمات «اهالی»، «مردم» و غیره از برنامه حداقل ما (از نقطه نظر مبارزه طبقاتی!) پژوهش‌نامه‌ی به رشته تحریر درآورد.

در جهش‌ها، که کلیه کشورها در دوران انقلاب‌های بورژوازی آن را انجام داده‌اند، تصادم و مبارزه بر سر حق تشکیلات دولت ملی امری ممکن و متحمل است. ما پرولتارها از پیش، خود را دشمن امتیازات ولیکاروس‌ها اعلام می‌کنیم و تمام کار ترویج و تبلیغ خود را این جهت انجام می‌دهیم.

روزا لوکزامبورگ که به دنبال «پراتسیسم» می‌دود مهم‌ترین وظیفه عملی پرولتاریای ولیکاروس و پرولتاریای ملت‌های غیر خودی را، از نظر دور ساخته است این وظیفه عبارت از تبلیغ و ترویج روزانه علیه هرگونه امتیازات دولتی و ملی و بر له حق و آن هم حق متساوی کلیه ملل در تشکیل دولت ملی خویش است؛ این وظیفه مهم‌ترین وظیفه (کنونی) ما در مورد مسأله ملی است، زیرا فقط از این راه است که ما می‌توانیم از منافع دموکراسی و اتحاد متساوی الحقوق کلیه پرولتارهای ملت‌های گوناگون دفاع نماییم.

بگذار ستمگران ولیکاروس و بورژوازی ملت‌های ستمکش این ترویج را «غیر عملی» بدانند (هم اینها و هم آنها هر دو می‌خواهند صریحاً گفته شود آری یا نه و سوسیال دموکرات‌ها را در این مورد به «عدم صراحت» متهم می‌کنند). در عمل همانا این ترویج و فقط این ترویج است که ترتیب واقعاً دموکراتیک و واقعاً سوسیالیستی توده‌ها را تأمین می‌نماید. فقط این ترویج است که هم موجبات حداکثر موفقیت را برای صلح ملی در روسیه، در صورتی که این کشور به صورت دولت ملی رنگارنگ باقی بماند فراهم می‌نماید و هم شرایط لازم برای تقسیم‌بندی متتها درجه مسالمت‌آمیز (و در عین حال بدون ضرر برای مبارزه طبقاتی پرولتاریا) به دولت‌های ملی مختلف را، در صورتی که موضوع چنین تقسیمی پیش بیاید، تأمین می‌کند.

برای این که این یگانه سیاست پرولتاریایی را در مسأله ملی به طور مشخص‌تری توضیح داده باشیم، روش لیبرالیسم ولیکاروس را نسبت به موضوع «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» و مثال جدا شدن نروژ از سوئد را مورد بررسی قرار می‌دهیم.

۵ - بورژوازی لیبرال و اپورتونیست‌های سوسیالیست در مسأله ملی ما دیدیم که روزا لوکزامبورگ یکی از «آتو»های عمده خود را در مبارزه بر ضد برنامه مارکسیست‌های روس این برهان می‌شمرد که شناسایی حق تعیین سرنوشت مساوی است با پشتیبانی از ناسیونالیسم بورژوازی ملت‌های ستمکش. از طرف دیگر

۱۰۱۶ سال‌های اعتلای جنبش کارگری در آستان نخستین جنگ امپریالیستی

روزا لوکزامبورگ می‌گوید اگر منظور از این حق فقط مبارزه علیه هر گونه اجحاف نسبت به ملل باشد در این صورت دیگر بخش خصوصی در برنامه لازم نمی‌بود، زیرا سوسیال دموکراسی به طور کلی مخالف با هر گونه اجحاف و عدم برابری حقوق ملی است.

روزا لوکزامبورگ در برهان اول، همان طور که کائوتسکی تقریباً ۲۰ سال قبل به طور تکذیب‌ناپذیری خاطر نشان ساخته گناه ناسیونالیسم خود را به گردن دیگران می‌اندازد زیرا از ترس ناسیونالیسم بورژوازی ملت‌های ستمکش، عملاً به نفع ناسیونالیسم باند سیاه ولیکاروس‌ها عمل می‌نماید! برهان دوم، در ماهیت امر، طفره خایفانه از جواب به این مسأله است که آیا شناسایی برابری حقوق ملل شامل شناسایی حق جدا شدن آنها نیز می‌شود یا نه؟ اگر آری، پس معلوم می‌شود روزا لوکزامبورگ صحت اصولی بخش نهم برنامه ما را تصدیق می‌نماید. و اگر نه، پس معلوم می‌شود او برابری حقوق ملی را تصدیق نمی‌کند. با طفره رفتن کار از پیش نمی‌رود!

و اما بهترین شیوه و ارسای صحت و سقم براهین فوق الذکر و نظایر آن بررسی روش طبقات گوناگون جامعه نسبت به این مسأله است. برای یک نفر مارکسیست این و ارسای حتمی است. باید واقعیت عینی را مأخذ قرار داد، باید مناسبات متقابل طبقات را در مورد این نکته در نظر گرفت. روزا لوکزامبورگ این کار را نکرده و بدین طریق درست در همان ورطه متافیزیکی، تجرید، نکات عمومی، کلی‌بافی و غیره‌ای می‌افتد که بیهوده سعی دارد مخالفین خود را بدان متهم نماید.

مطلب بر سر برنامه مارکسیست‌های روسیه، یعنی مارکسیست‌های جمیع ملیت‌های روسیه، است. آیا در این مورد شایسته نیست به روش طبقات حکمفرمای روسیه نظری انداخته شود؟

روش (دیوان‌سالاری) «از استعمال این کلمه غیر دقیق معذرت می‌خواهیم) و ملاکین فتودال از تیپ اشراف متحد بر همه معلوم است: نفی مطلق برابری حقوق ملیت‌ها و حق تعیین سرنوشت، آنها از شعار قدیمی حکومت مطلقه، مذهب ارتدکس، ملیت، یعنی شعاری که از دوره سرواژ گرفته شده پیروی می‌نمایند و ضمناً منظور از ملیت همان ملیت ولیکاروس است. حتی اوکراینی‌ها، «غیر خودی» اعلام شده‌اند و حتی زبان مادری آنها هم مورد تعقیب است.

به بورژوازی روسیه نظری بیندازیم که گر چه به طور جزئی ولی به هر حال بشرکت

در حکومت و در دستگاه قانون‌گذاری و سیستم اداری «سوم ژوئن» «فراخوانده شده است». در این که اکتیاریست‌ها در مورد مسأله مزبور عملاً از دست راستی‌ها پیروی می‌نمایند، حاجتی به طول کلام نیست. متأسفانه بعضی از مارکسیست‌ها به روش بورژوازی لیبرال ولیکاروس یعنی پروگرسیست‌ها و کادت‌ها توجه بسیار کمی مبذول می‌دارند. و حال آن که هرکس این روش را مورد بررسی قرار ندهد و در آن تعمق نکند ناگزیر هنگام بحث درباره حق ملل در تعیین سرنوشت خویش به ورطه تجرید و استدالات بی‌اساس می‌افتد.

جر و بحث سال گذشته «پراودا» با «رچ»، این ارگان عمده حزب کادت‌ها را، با آن که فوق‌العاده در طفره دیپلماتیک از دادن پاسخ مستقیم به پرسش‌های «نامطبوع» ماهر است، معل الوصف و ادار به بعضی اعترافات پرارزش کرد. کنگره دانشجویان سراسر اوکراین که در تابستان سال ۱۹۱۳ در شهر لووف منعقد گردید آتشی بود که به باروت افتاد. آقای موگیلیانسکی «اوکراین‌شناس» و یا همکار اوکراینی «رچ» مقاله‌ای درج کرد که سرپای آن پر بود از بدترین ناسازها («هدیان»، «ماجراجویی» و غیره) علیه ایده تجزیه (جدا شدن) اوکراین یعنی همان ایده‌ای که دونتسف ناسیونال سوسیال از آن شدیداً دفاع می‌کرد و کنگره نامبرده آن را مورد تأیید قرار داده بود.

روزنامه «رابوچایا پراودا» با آن که ذره‌ای با آقای دونتسف اظهار همبستگی نکرد و صریحاً خاطر نشان ساخت که وی ناسیونال سوسیالیست است و عده زیادی از مارکسیست‌های اوکراین با وی موافق نیستند، مع هذا تذکر داد که لحن «رچ» یا به عبارت صحیح‌تر: طرح اصولی مسأله از طرف «رچ» از نظر يك نفر دموکرات ولیکاروس و یا کسی که مایل است او را دموکرات بدانند^(۱) کاملاً مستهجن و غیر مجاز است. بگذار «رچ» گفته آقایان دونتسف‌ها را صریحاً تکذیب نماید، ولی برای يك ارگان ولیکاروس به اصطلاح دموکراسی فراموشی موضوع آزای جدا شدن و حق جدا شدن از لحاظ اصولی مطلقاً غیر مجاز است.

چند ماه بعد آقای موگیلیانسکی، پس از این که در روزنامه اوکراینی «اشلیاخی» چاپ لووف از اعتراضات آقای دونتسف، که ضمناً متذکر شده بود «حملة شوینستی» «رچ» را فقط مطبوعات سوسیال دموکراتیک روسیه چنان که شاید و باید لکه‌دار کردند

۱۰۱۸ سال‌های اعتلای جنبش کارگری در آستان نخستین جنگ امپریالیستی

«داغ ننگ بر آن زدند؟»، مطلع گردید، در شماره ۳۳۱ «رچ» به ادای «توضیحات» پرداخت و در آن برای بار سوم تکرار کرد که: «انتقاد از نسخه‌های آقای دونتسف» «هیچ وجه مشترکی با نفی حق ملل در تعیین سرنوشت خویش ندارد».

آقای موگیلیانسکی نوشت: «باید متذکر شد که «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» نیز به هیچ وجه بتی نیست (گوش کنید!!) که انتقاد از آن جایز نباشد. وجود شرایط ناسالم در زندگی ملت ممکن است موجب بروز تمایلات ناسالمی در مورد تعیین سرنوشت ملی بشود و افشاء این تمایلات هنوز معنایش به هیچ وجه نفی حق ملل در تعیین سرنوشت خویش نیست».

به طوری که می‌بینید عبارت پردازی این لیبرال در مورد «بت» کاملاً مطابق با روح عبارت پردازی‌های روزا لوکزامبورگ است. واضح بود که آقای موگیلیانسکی می‌خواست از پاسخ صریح به این پرسش، که آیا او حق تعیین سرنوشت سیاسی یعنی حق جدا شدن را قبول دارد یا نه، طفره برود.

روزنامه «پرولتارسکایا پراودا» نیز (در شماره ۴ مورخه ۱۱ دسامبر ۱۹۱۳) این پرسش را صریحاً هم در مقابل آقای موگیلیانسکی و هم در مقابل حزب کادت مطرح نمود. (۱)

روزنامه «رچ» آن وقت (شماره ۳۴۰) اظهاریه‌ای بدون امضاء یعنی رسماً از طرف هیأت تحریریه، در پاسخ این پرسش منتشر نمود. این پاسخ در سه نکته خلاصه می‌شود: (۱) در بخش ۱۱ برنامه حزب کادت صریحاً، دقیقاً و آشکارا از «حق خودمختاری فرهنگی آزاد» ملت‌ها صحبت می‌شود.

(۲) «پرولتارسکایا پراودا»، به ادعای «رچ»، موضوع تعیین سرنوشت را «به هیچ وجه» از تجزیه‌طلبی یعنی جدا شدن این و یا آن ملت «تمیز نمی‌دهد».

(۳) «در حقیقت کادت‌ها هرگز اقدامی هم به دفاع از حق «ملل به جدا شدن» از کشور روسیه نکرده‌اند». (رجوع شود به مقاله «ناسیونال لیبرالیسم و حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» مندرجه در روزنامه «پرولتارسکایا پراودا» شماره ۱۲ مورخه ۲۰ دسامبر سال ۱۹۱۳). (۲)

۱ - رجوع شود به جلد نوزدهم کلیات، ص ۴۷۵-۴۷۷. ه.ت.

۲ - رجوع شود به جلد بیستم کلیات؛ ص ۳۹-۴۱. ه.ت.

ابتدا قسمت دوم اظهاریه «رچ» را مورد دقت قرار دهیم. با چه وضوحی «رچ» به آقایان سمکفسکی‌ها، لیمان‌ها، یورکوویچ‌ها و سایر اپورتونیست‌ها نشان می‌دهد که سر و صدای آنان در مورد «عدم وضوح» یا «عدم صراحت» مفهوم «تعیین سرنوشت»، عملاً یعنی از نقطه نظر مناسبات عینی طبقات و مبارزه طبقاتی در روسیه چیزی نیست جز تکرار همان نطق‌های بورژوازی لیبرال سلطنت‌طلب!

وقتی «پرولتارسکایا پراودا» در مقابل آقایان «دموکرات‌های مشروطه‌طلب» روشنفکر «رچ» این سه سؤال را مطرح کرد که (۱) آیا آنها منکر این نکته‌اند که در سراسر تاریخ دموکراسی بین‌المللی و به ویژه از نیمه دوم قرن نوزدهم به بعد منظور از تعیین سرنوشت ملل همان تعیین سرنوشت سیاسی یعنی حق تشکیل دولت ملی مستقل بوده است؟ (۲) آیا آنها منکرند که قرار مشهور کنگره بین‌المللی سوسیالیستی لندن در سال ۱۸۹۶ دارای همین مفهوم است؟ و (۳) پلخانف، که حتی در سال ۱۹۰۲ درباره موضوع تعیین سرنوشت چیز نوشته است، همان تعیین سرنوشت سیاسی را در نظر داشته است؟ وقتی «پرولتارسکایا پراودا» این سه سؤال را مطرح کرد آقایان کادت‌ها مهر سکوت بر لب زنند!!

آنها کلمه‌ای هم پاسخ ندادند زیرا چیزی نداشتند که بگویند. سکوت آنها ناچار علامت این بود که بدون شك «پرولتارسکایا پراودا» ذی‌حق است.

فریادهای لیبرال‌ها درباره عدم وضوح مفهوم «تعیین سرنوشت» و این که سوسیال دموکرات‌ها این مفهوم را «به هیچ وجه» از تجزیه‌طلبی «تمیز نمی‌دهند» چیزی نیست جز کوشش برای پیچیده ساختن مسأله و شانه خالی کردن از شناسایی اصلی که از طرف تمام دموکراسی مقرر شده است. اگر آقایان سمکوفسکی‌ها، لیمان‌ها و یورکوویچ‌ها تا این اندازه نادان نمی‌بودند شرم می‌کردند از این که در مقابل کارگران، لیبرال‌مآبانان برآمد نمایند.

باری به مطلب ادامه دهیم. «پرولتارسکایا پراودا»، «رچ» را وادار به تصدیق این موضوع کرده عبارت مربوط به تعیین سرنوشت «فرهنگی» مشروحه در برنامه کادت‌ها معنایش درست نفی حق تعیین سرنوشت سیاسی است.

«در حقیقت کادت‌ها هرگز اقدامی هم به دفاع از حق «ملل به جدا شدن از کشور روسیه نکرده‌اند». بیهوده نبود که «پرولتارسکایا پراودا» این گفته «رچ» را به مثابه نمونه‌ای از «دولتخواهی» کادت‌های ما به «نوویه ورمیا» و «زمشچینا» توصیه می‌کرد.

۱۰۲۰ سال‌های اعتلای جنبش کارگری در آستان نخستین جنگ امپریالیستی

روزنامه «نوویه ورمیا»، که البته هیچ فرصتی را برای یادآوری از «جهودها» و نیش زدن به کادتها از دست نمی‌دهد، در شماره ۱۳۵۶۳ خود چنین اظهار کرد:

«آن چه برای سوسیال دموکرات‌ها از اصول مسلمة حکمت سیاسی است»
(یعنی شناسایی حق ملل در تعیین سرنوشت خویش و حق جدا شدن) «در شرایط امروز حتی در محیط کادتها هم شروع به ایجاد اختلاف نظر نموده است».

کادتها با ذکر این که «هرگز اقدامی هم به دفاع از حق ملل به جدا شدن از کشور روسیه نکرده‌اند»، از نظر اصولی با «نوویه ورمیا» کاملاً در یک موضع قرار گرفتند. همین موضوع است که یکی از پایه‌های ناسیونال لیبرالیسم کادتها و نزدیکی آنها به پوریشکویچ‌ها و وابستگی سیاسی آنها را چه از لحاظ مسلکی و چه از لحاظ علمی به اشخاص اخیر تشکیل می‌دهد. «پرولتارسکایا پراودا» در این باره نوشت: «حضرات کادتها تاریخ خوانده‌اند و خیلی خوب می‌دانند که به کار بردن شیوة کهن «بگیر و ببند» از طرف پوریشکویچ‌ها، بارها در عمل، اگر بخواهیم به عبارت ملایمی ادا کنیم، به چه عملیات «تالان ماندی» منجر گردیده است». با این که کادتها از سرچشمه و جنبه فتووالی قدرت مطلق پوریشکویچ‌ها به خوبی آگاهند، معف الوصف کاملاً به طرفداری از مناسبات و حدودی برخاسته‌اند که همین طبقه ایجاد کرده است. با این که حضرات کادتها به خوبی می‌دانند تا چه اندازه مناسبات و حدودی که این طبقه ایجاد و یا معین کرده دارای روح غیر اروپایی و ضد اروپایی (و اگر برای ژاپنی‌ها و چینی‌ها جنبه یک تحقیر ناروا نمی‌داشت ممکن بود بگوئیم دارای روحك آسیایی است، مع الوصف آن را به مثابه یک حد نهایی می‌شمارند که تخطی از آن ممکن نیست.

همین است که دمساز شدن با پوریشکویچ‌ها، چاکری و خاکساری در مقابل آنها، ترس از متزلزل ساختن موقعیت آنها و دفاع از آنها در برابر جنبش مردم و دموکراسی نامیده می‌شود. «پرولتارسکا یا پراودا» در این باره نوشت: «معنای این در حقیقت دمساز شدن با منافع فتودال‌ها و با بدترین خرافات ناسیونالیستی ملت فرمانفرما به جای مبارزه منظم با این خرافات است».

کادتها به عنوان کسانی که با تاریخ آشنایی و دعوی دموکراتیسم دارند حتی درصدد ادعای این موضوع هم بر نمی‌آیند که جنبش دموکراتیک یعنی جنبشی که در دوران ما، هم صفت مشخصه اروپای شرقی و هم آسیا و هدفش تغییر سازمان هر دو قسمت طبق نمونه کشورهای متمدن سرمایه‌داری است؛ باید حتماً حدودی را که در

دوران فتودالیسم، یعنی در دوران قدرت مطلق پوریشکویچ‌ها و محرومیت قشرهای وسیع بورژوازی و خرده بورژوازی معین شده لایتغیر باقی بگذارد.

این که مسأله ناشی از جر و بحث «پرولتارسکایا پراودا» با «رچ» به هیچ وجه تنها يك مسأله ادبی نبوده بلکه مسأله واقعی سیاسی روز بوده است موضوعی است که کنفرانس اخیر حزب کادت‌ها در ۲۳-۲۵ مارس ۱۹۱۴ ثابت نموده است. در گزارش رسمی «رچ» (شماره ۸۳ مورخه ۲۶ مارس ۱۹۱۴) درباره این کنفرانس چنین می‌خوانیم:

«مسائل ملی نیز با هیجان مخصوصی مورد بحث قرار می‌گرفتند. نمایندگان کیف که ن. و. نکراسف و آ. م. کولیوباकिन نیز به آنها پیوستند، اظهار می‌داشتند که مسأله ملی عامل مهم نضج یابنده‌ای است که باید جدی‌تر از سابق با آن رو به رو گردید. «ولی» (این همان «ولی» است که با «اما»ی شچدرین که می‌گوید «گوش‌ها بالاتر از پیشانی نمی‌روید که نمی‌روید» مطابقت دارد) «ف. ف. کوكوشكين خاطر نشان ساخت که هم برنامه وهم تجربه سیاسی پیشین ایجاب می‌کند که نسبت به «فرمول‌های کشدار» حق ملیت‌ها در تعیین سرنوشت سیاسی خویش» خیلی با احتیاط رفتار شود».

این استدلال بینهایت جالب توجهی که در کنفرانس کادت‌ها شده است شایسته آن است که مورد دقت فوق‌العاده کلیه مارکسیست‌ها و دموکرات‌ها قرار گیرد. (به طور معترضه متذکر می‌شویم که روزنامه «کیفسکایا میسل» که ظاهراً بسیار مطلع است و بدون شك افکار آقای کوكوشكين را به طور صحیحی بیان می‌نماید اضافه کرده که آقای کوكوشكين مخصوصاً خطر «از هم پاشیدن» کشور را مطرح نمود و البته منظورش بر حذر داشتن حریف‌های خود بوده است).

گزارش رسمی «رچ» بایک زبردستی دیپلماتیک تنظیم شده بود تا حتی الامکان پرده کمتر بالا برود و حقایق بیشتر مستور بماند. ولی با تمام این احوال کلیات آن چه که در کنفرانس کادت‌ها به وقوع پیوسته واضح است. نمایندگان کنفرانس یعنی بورژوا لیبرال‌ها که با اوضاع و احوال اوکراین آشنا هستند و کادت‌های «چپ» مسأله‌ای را که مطرح کردند همان مسأله حق ملل در تعیین سرنوشت سیاسی خویش بود. در غیر این صورت هیچ لزومی نداشت آقای کوكوشكين دعوت کند نسبت به این «فرمول» «با احتیاط رفتار شود».

در برنامه کادت‌ها، که مسلماً نمایندگان کنفرانس کادت‌ها از آن مطلع بودند، همان

تعیین سرنوشت «فرهنگی» ذکر شده است نه سیاسی. پس آقای کوکوشکین در مقابل نمایندگان اوکراین و در مقابل کادتها چپ از برنامه دفاع کرده است، او از موضوع تعیین سرنوشت «فرهنگی» در مقابل تعیین سرنوشت «سیاسی» دفاع کرده است. کاملاً واضح است که آقای کوکوشکین، با قیام بر ضد مسأله تعیین سرنوشت «سیاسی»، با مطرح نمودن موضوع خطر «از هم پاشیدن کشور» و «کشدار» نامیدن فرمول تعیین سرنوشت سیاسی (کاملاً مطابق با روح روزا لوکزامبورگ گفته شده!) از ناسیونال لیبرالیسم ولیکاروس در مقابل عناصر «چپ» تر و یا دموکرات‌تر حزب کادت و بورژوازی اوکراین دفاع کرده است.

به طوری که از کلمه خیانت‌آمیز «ولی» در گزارش «رچ» مشهود می‌گردد، آقای کوکوشکین در کنفرانس کادت‌ها پیروز گردیده است. ناسیونال - لیبرالیسم ولیکاروس در بین کادت‌ها غلبه یافت. آیا این پیروزی به روشن شدن اذهان آن عده معدود افراد نابخرد در میان مارکسیست‌های روس، که آنها نیز به پیروی از کادت‌ها از فرمول‌های کشدار حق ملیت‌ها در تعیین سرنوشت سیاسی خویش» به هراس افتاده‌اند، کمک خواهد کرد؟

«ولی» سیر افکار آقای کوکوشکین را از نقطه نظر ماهیت امر مورد بررسی قرار دهیم. آقای کوکوشکین، با استناد خود به «تجربه سیاسی پیشین» (که از قرار معلوم تجربه سال ۱۹۰۵ را در نظر دارد که در آن بورژوازی ولیکاروس از سرنوشت امتیازات ملی خود به وحشت افتاد و با وحشت خود حزب کادت را نیز به وحشت انداخت) و با مطرح نمودن موضوع خطر «از هم پاشیدن کشور» نشان داد که خیلی خوب می‌فهمد تعیین سرنوشت سیاسی من تواند معنای دیگری به جز حق جدا شدن و تشکیل دولت ملی مستقل داشته باشد. حال سؤال می‌شود آیا از نقطه نظر دموکراس عموماً و علی‌الخصوص از نقطه نظر مبارزه طبقاتی پرولتاریا چگونه باید به این بیم و نگرانی آقای کوکوشکین نگریست؟

آقای کوکوشکین می‌خواهد ما را مطمئن سازد که شناسایی حق جدا شدن بر خطر «از هم پاشیدن کشور» می‌فزاید. این همان نظریه میمرتسلف پاسبان است که شعارش «بگیر و ببند» بود. از نقطه نظر دموکراسی به طور کلی قضیه درست عکس این است: شناسایی حق جدا شدن، خطر «از هم پاشیدن کشور» را می‌کاهد.

آقای کوکوشکین کاملاً مطابق با روح ناسیونالیست‌ها استدلال می‌نماید.

ناسیونالیست‌ها در کنگرهٔ اخیر خود به اوکراینی‌های «مازه‌پیست» حمله کردند. آقای ساونکو و شرکاء بانگ می‌زدند که جنبش اوکراین ارتباط اوکراین را با روسیه تهدید به ضعف می‌نماید زیرا اتریش با روش اوکراینی فیلی خود ارتباط اوکراینی‌های را با اتریش مستحکم می‌نماید!! معلوم نیست چرا روسیه نمی‌تواند با همان اسلوبی که حضرات ساونکوها، اتریش را به آن می‌نماید، یعنی با واگذاری آزادی زبان مادری و واگذاری خودمختاری و مجلس خودمختار و غیره و غیره به اوکراینی‌ها، در صدد «استحکام» ارتباط اوکراینی‌ها با روسیه برآید؟

استدلال حضرات ساونکوها و کوکوشکین کاملاً همگون و از نظر صرفاً منطقی، به طور یکسانی مضحک و باطل است. آیا واضح نیست که هر چه ملیت اوکراین آزادی بیشتری در یکی از این کشورها داشته باشد به همان نسبت هم ارتباط این ملیت با آن کشور محکم‌تر خواهد بود؟ تصور می‌رود، اگر کسی به طور قطعی با این کلیه فرضیه‌های دموکراتیسم قطع علاقه نکرده باشد نتواند با این حقیقت ساده مخالفت ورزد. حال ببینیم آیا تشکیل دولت ملی مستقل ممکن است آزادی دیگری وجود داشته باشد؟

برای این که این مسأله که لیبرال‌ها (و آنهایی که از روی نابخردی نغمهٔ آنها را تکرار می‌کنند) پیچیده‌اش کرده‌اند باز هم بیشتر روشن شود يك مثال کاملاً ساده می‌آوریم. مسأله طلاق را در نظر می‌گیریم. روزا لوکزامبورگ در مقالهٔ خود می‌نویسد دولت متمرکز دموکراتیک، در حالی که با خودمختاری بعضی قسمت‌ها کاملاً موافقت می‌نماید، باید مهم‌ترین رشته‌های قانون‌گذاری و منجمله قانون‌گذاری دربارهٔ طلاق را به صلاح‌دید مجلس مرکزی واگذار نماید. این که مواظبت و مراقبت می‌شود تا قدرت مرکزی حکومت دموکراتیک آزادی طلاق را تأمین نماید علتش کاملاً مفهوم است. مرتجعین با آزادی طلاق مخالفند و طلب می‌کنند نسبت به آن «با احتیاط رفتار شود» و فریاد می‌زنند که معنی «از هم پاشیدن خانواده» است. ولی دموکراسی بر آن است که مرتجعین ریا می‌ورزند و در حقیقت امر از قدرت مطلق پلیس و دیوان‌سالاری و از امتیازات جنس مرد و از بدترین انواع ستم‌گری نسبت به زن دفاع می‌نمایند، دموکراسی بر آن است که آزادی طلاق معنایش «از هم پاشیدن» روابط خانوادگی نبوده بلکه به عکس تحکیم این روابط بر یگانه پایه‌های ممکن و پایدار در يك جامعهٔ متمدن یعنی بر پایه‌های دموکراتیک است.

اگر هواداران آزادی تعیین سرنوشت یعنی هواداران آزادی جدا شدن را متهم به تشویق و ترغیب تجزیه‌طلبی نماییم به همان درجه احمقانه و به همان اندازه سالوسانه است که هواداران آزادی طلاق را متهم به ترغیب و تشویق انهدام روابط خانوادگی نماییم. همان گونه که در جامعه بورژوازی مدافعین امتیازات و تن‌فروشی، که شالوده ازدواج بورژوازی بر روی آن ریخته شده با آزادی طلاق مخالفت می‌کنند، به همان گونه هم نفی آزادی تعیین سرنوشت، یعنی جدا شدن ملت‌ها، در کشور سرمایه‌داری معنایش فقط دفاع از امتیازات ملت حکمفرما و شیوه‌های پلیسی که اداره امور در مقابل شیوه‌های دموکراتیک است.

شکی نیست که سیاست بازی، که معلول کلیه مناسبات جامعه سرمایه‌داری است، گاهی در مورد جدایی فلان یا بهمان ملت کار را به یاوه‌سرایی بینهایت سبک مغزانه و حتی صرفاً ابلهانه‌ای از طرف مجلس‌نشینان یا روزنامه‌نگاران می‌کشاند. ولی فقط مرتجعین ممکن است از این یاوه‌سرایی‌ها وحشت به خود راه دهند (یا خود را وحشت زده وانمود سازند). هر کس پیرو نقطه نظر دموکراسی یعنی حل مسایل کشور به دست توده مردم است، به خوبی می‌داند بین یاوه‌سرایی سیاست‌بازان تا تصمیم توده‌ها «فاصله عظیمی وجود دارد». توده‌های اهالی به بهترین نحوی از روی تجربه روزمره خود به اهمیت روابط جغرافیایی و اقتصادی و رجحان بازار بزرگ و کشور بزرگ واقفند و فقط وقتی تصمیم به جدا شدن می‌گیرند که ستم‌گری ملی و اصطکاک‌های ملی زندگی مشترک را کاملاً غیر قابل تحمل نماید و به کلیه مناسبات گوناگون اقتصادی پابند بزند در چنین موردی هم تکامل سرمایه‌داری و آزادی مبارزه طبقاتی به سود جدا شوندگان تمام می‌شود. ^۵

پس، از هر جهت که استدلال‌های آقای کوکوشکین را مورد بررسی قرار دهیم می‌بینیم به منتها درجه بی‌معنا است و اصول دموکراسی را به مسخره گرفته است. ولی در این استدلال‌ها منطق معینی وجود دارد و آن هم منطق منافع طبقاتی بورژوازی و لیکاروس است. آقای کوکوشکین هم مثل اکثریت حزب کادت؛ چاکر کیسه پول این بورژوازی است. او از امتیازات این بورژوازی عموماً و از امتیازات دولتی وی خصوصاً دفاع می‌نماید، به اتفاق پوریشکویچ‌ها و در ردیف آنان از این امتیازات دفاع می‌نماید، فقط فرقی که دارد این است که ایمان پوریشکویچ بیشتر به چماق سرواژ است و حال آن که کوکوشکین و شرکاء می‌بینند که به این چماق در سال ۱۹۰۵ به شدت شکست وارد

آمده است و لذا اعتمادشان بیشتر به شیوه‌های بورژوازی فریب توده‌ها است، که از آن قبیل است ترساندن خرده بورژواها و دهقانان از شبیح «از هم پاشیدن کشور» و اغواء آنها از راه عبارت پردازی‌هایی دربارهٔ پیوند دادن «آزادی مردم» با ارکان تاریخی و غیره.

معنای طبقاتی واقعی خصومت لیبرالی نسبت به اصل حق ملل در تعیین سرنوشت سیاسی خویش یکی و تنها یکی است: ناسیونال لیبرالیسم و دفاع از امتیازات دولتی بورژوازی و لیکاروس، اپورتونیست‌های روسی موجوده در بین مارکسیست‌ها هم که درست امروز، یعنی در دورهٔ رژیم سوم ژوئن، بر ضد حق ملل در تعیین سرنوشت خویش بسیج شده‌اند، از قبیل: سمکوفسکی انحلال طلب، لیمان بوندیست، یورکویچ خرده بورژوازی اوکراینی، همهٔ اینها در عمل فقط به دنبال ناسیونال لیبرالیسم کشیده می‌شوند و ذهن طبقهٔ کارگر را با ایده‌های ناسیونال - لیبرالی مشوب می‌سازند.

منافع طبقهٔ کارگر و مبارزهٔ وی بر ضد سرمایه‌داری چنین ایجاب می‌کند که کارگران کلیهٔ ملل همبستگی کامل و بهم فشرده‌ترین وحدت را داشته باشند و به سیاست ناسیونالیست بورژوازی، از هر ملیتی که باشد، جواب دندان شکن بدهند، به این جهت است که اگر سوسیال دموکرات‌ها حق تعیین سرنوشت یعنی حق جدا شدن ملت‌های ستمکش را نفی می‌کردند و یا این که از کلیهٔ خواست‌های ملی بورژوازی ملت‌های ستمکش پشتیبانی می‌نمودند، در هر دو صورت از وظایف سیاست پرولتاری انحراف جسته و کارگران را به تبعیت از سیاست بورژوازی واداشته بودند. برای کارگر مزدور علی السویه است که استثمارکنندهٔ عمدهٔ او بورژوازی و لیکاروس باشد، که بر بورژوازی غیر خودی رجحان دارد، و یا بورژوازی بهستان که بر بورژوازی یهود رجحان دارد، و هکذا. کارگر مزدوری که از منافع طبقهٔ خود آگاه است، هم به امتیازات دولتی سرمایه‌داران و لیکاروس با بی‌علاقگی می‌نگرد و هم به وعده و وعیدهای سرمایه‌داران لهستانی و یا اوکراینی که ادعا می‌کنند وقتی آنها امتیازات دولتی را به دست آورند زمین بهشت برین خواهد شد. سرمایه‌داری در هر حال تکامل خود ادامه می‌دهد و خواهد داد، خواه در کشور واحد با ملیت‌های رنگارنگ و خواه در کشورهای متشکل از یک ملت.

در هر یک از این حالات کارگر مزدور دستخوش استثمار است و لازمهٔ مبارزهٔ موفقیت‌آمیز بر ضد این استثمار و راستگی پرولتاریا از ناسیونالیسم و به اصطلاح بی‌طرفی کامل پرولتاریا در مبارزهٔ بورژوازی ملت‌های مختلف برای به دست آوردن اولویت

است. کوچک‌ترین پشتیبانی پرولتاریای يك ملت از امتیازات بورژوازی ملی «خودی»، ناگزیر موجب بروز حس عدم اعتماد در پرولتاریای ملت دیگر خواهد شد و همبستگی طبقاتی بین‌المللی کارگران را تضعیف خواهد نمود و رشته اتحاد آنها را مطابق دلخواه بورژوازی از هم خواهد گسست. و نفی حق تعیین سرنوشت یا حق جدا شدن هم ناگزیر در عمل معنایش پشتیبانی از امتیازات ملت حکمفرما است.

اگر ما مثال مشخص جدا شدن نروژ از سوئد را مورد بررسی قرار دهیم با وضوح باز هم بیشتری می‌توانیم به این موضوع یقین حاصل کنیم.

۶ - جدا شدن نروژ از سوئد

روزا لوکزامبورگ به ویژه این مثال را در نظر می‌گیرد و درباره آن به شرح زیر استدلال می‌نماید:

«حادثهٔ اخیر که در تاریخ مناسبات اتحاد به وقوع پیوست، یعنی جدا شدن نروژ از سوئد که جراید سوسیال وطن پرستان لهستان با شتاب تمام آن را به مثابه تجلی مسرت بخشی از نیرو و جنبهٔ مترقی تمایلات جدایی دولتی دست‌آویز خود قرار دادند (رجوع شود به روزنامهٔ «ناپشود» کراکوی) بلافاصله این حقیقت را در کمال وضوح به ثبوت رسانید که فدرالیسم و جدایی دولتی که از آن ناشی می‌شود، به هیچ وجه نشانهٔ ترقی خواهی یا دموکراتیسم نیست. پس از به اصطلاح «انقلاب» نروژ، که با خلع و اخراج پادشاه سوئد از نروژ همراه بود، نروژی‌ها طرح مربوط به استقرار جمهوری را رسماً ضمن مراجعه به آراء مردم، رد نمودند و در کمال آرامی پادشاه دیگری برای خود انتخاب کردند. آن چه را که ستایشگران سطحی هر نوع جنبش‌های ملی و هر نوع شبه استقلال، «انقلاب» اعلام نموده بودند، تجلی ساده‌ای از روح انفصال طلبی دهقانان و خرده بورژوازی و تمایلی بود برای این که به جای شاهی که آریستوکراسی سوئد تحمیل کرده بود، شاهی «از خود» و با پول خود داشته باشند و بالتبعه این يك جنبشی بود که مطلقاً هیچ وجه مشترکی با انقلابی‌گری نداشت در عین حال جریان از هم گسیختگی وحدت سوئد - نروژ مجدداً ثابت کرد که در این مورد هم فدراسیونی که تا آن موقع وجود داشت تا چه درجه‌ای منحصراً مظهر منافع صرف خاندان سلطنت و بالتبعه شکلی از سلطنت و ارتجاع بوده است» (مجلهٔ «په‌شگ لوند»).

این عیناً تمام آن چیزی است که روزا لوکزامبورگ در این مورد می‌گوید!! و باید تصدیق کرد که مشکل است انسان بتواند درجهٔ ناتوانی نظریات خود را برجسته‌تر از آن چه که روزا لوکزامبورگ در این مثال نشان می‌دهد آشکار کند.

موضوع بر سر این بود و بر سر این است که آیا در کشوری که ساکنین آن را ملیت‌های رنگارنگی تشکیل می‌دهند سوسیال دموکرات‌ها باید برنامه‌ای که حق تعیین سرنوشت یا حق جدا شدن را به رسمیت بشناسد داشته باشند یا نه.

حال ببینیم مثال نروژ، که خود روزا لوکزامبورگ آن را انتخاب کرده است، در این باره به ما چه می‌گوید؟

نویسندهٔ ما به خود می‌پیچد و این در و آن در می‌زند، نکته سنجی می‌کند و علیه «ناپشود» داد و فریاد می‌نماید ولی به پرسش پاسخی نمی‌دهد!! روزا لوکزامبورگ از هر چه بخواهید صحبت می‌کند برای این که دربارهٔ ماهیت قضیه کلمه‌ای نگفته باشد!!

شکی نیست که خرده بورژواهای نروژ، که خواستند با پول خود پادشاهی از خود داشته باشند و با مراجعه به آراء مردم طرح مربوط به استقرار جمهوری را رد کردند صفات خرده بورژوازی بسیار ناپسندی را از خود بروز دادند. شکی نیست که «ناپشود» هم، اگر این موضوع را متوجه نشده است، همین صفات خرده بورژوازی و بسیار ناپسند را از خود بروز داده است.

ولی این چه ربطی به موضوع دارد؟؟

آخر صحبت بر سر حق ملل در تعیین سرنوشت خویش و روش پرولتاریای سوسیالیست نسبت به این حق بود! پس چرا روزا لوکزامبورگ به سؤال جواب نمی‌دهد و حول و حوش آن دور می‌زند؟

می‌گویند که برای موش جانوری نیرومندتر از گربه وجود ندارد. برای روزا لوکزامبورگ هم، از قرار معلوم، جانوری نیرومندتر از «فراک» وجود ندارد. «حزب سوسیالیست لهستان» یعنی فراکسیون به اصطلاح انقلابی را به زبان عامیانه «فراک» می‌نامند. ورق پارهٔ «ناپشود» کراکوی با این «فراکسیون» هم عقیده است. مبارزهٔ روزا لوکزامبورگ با ناسیونالیسم این «فراکسیون» به طوری نویسندهٔ ما را نابینا کرده است که به جز «ناپشود» همه چیز از مد نظرش محو شده است.

اگر «ناپشود» بگوید «آری» روزا لوکزامبورگ وظیفهٔ مقدس خود می‌داند که بلافاصله بگوید «نه» در حالی که به هیچ وجه فکر نمی‌کند با این شیوه استقلال خود را

نسبت به «ناپشود» نشان نداده بلکه درست به عکس وابستگی مضحك خود را به «فراك‌ها» نشان می‌دهد و ثابت می‌کند که توانایی این را ندارد اشیاء را با نظری کمی عمیق‌تر و وسیع‌تر از نظر این مورچه لانه کراکوی بنگرد. «ناپشود» البته ارگان بسیار بدی است و به هیچ وجه مارکسیستی نیست، ولی این موضوع نباید مانع این گردد که ما ماهیت مثال نروژ را، که برای بررسی در نظر گرفته‌ایم مورد تحلیل قرار دهیم.

برای تحلیل این مثال از نقطه نظر مارکسیستی، ما باید روی صفات ناپسند «فراك‌ها»ی فوق‌العاده دهشتناک تأمل ننموده، بلکه اولاً خصوصیات تاریخی مشخص جدا شدن نروژ سوئد و ثانیاً چگونگی وظایف پرولتاریای هر دو کشور را هنگام این جدایی مورد بررسی قرار دهیم.

نروژ را رشته‌ای از روابط جغرافیایی، اقتصادی و زبانی به سوئد نزدیک می‌کند که از لحاظ پیوستگی خود دست کمی از روابط موجوده بین بسیاری از ملت‌های اسلاو غیر ولیکاروس و ولیکاروس‌ها ندارد. ولی اتحاد نروژ با سوئد داوطلبانه نبود و لذا آن چه که روزالوکزامبورگ درباره «فدراسیون» می‌گوید کاملاً بیهوده و فقط برای این است که نمی‌داند چه می‌گوید. نروژ را، در موقع جنگ‌های ناپلئون، علیرغم اراده نروژی‌ها، به سوئد تسلیم کردند و سوئدی‌ها مجبور بودند به نروژ نیرو وارد نمایند تا این کشور را مطیع خود سازند.

پس از آن، با وجود خودمختاری کاملاً وسیعی که نروژ از آن برخوردار بود (مجلس خودی و غیره) طی ده‌ها سال بین نروژ و سوئد لاینقطع اصطکاک وجود داشت و نروژی‌ها با تمام قوا می‌کوشیدند یوغ آریستوکراسی سوئد را از گردن خود به دور افکنند. در ماه اوت ۱۹۰۵ آنها سرانجام این یوغ را از گردن خود به دور افکندند: مجلس نروژ قرار می‌داد که طبق آن شاه سوئد دیگر شاه نروژ نبود و در مراجعه به آراء عمومی که بعداً از مردم نروژ به عمل آمد اکثریت مطلق آراء (۲۰۰ هزار در مقابل یک چند صد) بر له جدا شدن کامل نروژ از سوئد بود. سوئدی‌ها، پس از کمی تردید به واقعیت جدا شدن تن در دادند.

این مثال به ما نشان می‌دهد که جدا شدن ملت‌ها با وجود مناسبات اقتصادی و سیاسی کنونی در چه زمینه‌ای ممکن بوده و مورد پیدا می‌کند و گاهی این جدا شدن در صورت وجود آزادی سیاسی و دموکراتیسم چه شکلی به خود می‌گیرد.

هیچ سوسیال دموکراتی، هر آینه تصمیم نگیرد مسایل آزادی سیاسی و دموکراتیسم

را برای خود علی السویه بداند (و در این صورت بدیهی است که او دیگر سوسیال دموکرات نخواهد بود)، نمی تواند منکر این موضوع شود که مثال مزبور به طور واقعی ثابت می کند که کارگران آگاه حتماً باید منظمأً به کار ترویجی مشغول بوده موجباتی را فراهم نمایند که تصادماتی که ممکن است در مورد جدا شدن ملت ها روی دهد فقط آن طور حل شود که در سال ۱۹۰۵ بین نروژ و سوئد حل شد نه این که «به شیوه روسی».

این همان چیزی است که در مورد شناسایی حق ملل در تعیین سرنوشت خویش در برنامه طلب می شود. روزا لوکزامبورگ ناچار شد، به وسیله حملات مهیبی به کوتاه بینی خرد بورژواهای نروژی و «ناپشود» کراکوی، گریبان خود را از واقعیتی که برای نظریه وی نامطبوع است خلاص کند، زیرا به خوبی می فهمد که این واقعیت تاریخی چگونه عبارت پردازی های او را حاکی از این که گویی حق ملل در تعیین سرنوشت خویش «اوتوپی» و مساوی است با حق «غذا خوردن در بشقاب های طلایی» و غیره به طور قطعی تکذیب می کند. این عبارت پردازی ها فقط حاکی از ایمان اپورتونیستی نابخردانه و ناچیز و در عین حال خودپسندانه ای است به لایتغیر بودن تناسب فعلی قوا بین ملیت های اروپای شرقی.

و اما بعد، در مسأله حق ملل در تعیین سرنوشت خویش نیز، مانند هر مسأله دیگر آن چه قبل از همه و بیش از همه مورد توجه ما است حق پرولتاریا در تعیین سرنوشت خویش در داخل ملت ها است. روزا لوکزامبورگ این مسأله را هم محجوبانه به سکوت برگذار نمود زیرا حس می کرد که تحلیل این مسأله در مورد مثال نروژ که او انتخاب کرده است برای «نظریه» وی بسی نامطبوع است.

خط مشی پرولتاریای نروژ و سوئد در تصادمی که بر سر جدا شدن روی داد چگونه بود و چگونه می بایستی باشد؟ البته کارگران آگاه نروژ پس از جدا شدن بر له جمهوری رأی می دادند^(۱) و اگر سوسیالیست هایی پیدا شدند که طور دیگری رأی دادند این فقط ثابت می کند که تا چه اندازه گاهی اپورتونیسم کودن و خرده بورژواآبانه در سوسیالیسم اروپا شدید است. در این مورد نمی تواند دو عقیده وجود داشته باشد و این

۱ - اگر اکثریت نروژ طرفدار سلطنت بود و پرولتاریا طرفدار جمهوریت در این صورت در مقابل پرولتاریا به طور کلی دو راه باز می شد: یا انقلاب در صورتی که شرایط برای آن فراهم شده باشد و یا تبعیت از اکثریت و کار طولانی ترویج و تبلیغ.

که ما در روی آن تأمل می‌کنیم فقط برای این است که روزا لوکزامبورگ می‌کوشد اصل مطلب را با گفتگوهایی که به موضوع مربوط نیست ماست‌مالی کند. در مورد مسأله جدا شدن ما نمی‌دانیم که آیا برنامه سوسیالیستی نروژ، سوسیال دموکرات‌های نروژ را موظف می‌کرده است از عقیده معینی پیروی کنند یا نه. فرض کنیم نمی‌کرده و سوسیالیست‌های نروژ این مسأله را که خودمختاری نروژ تا چه اندازه برای مبارزه طبقاتی آزادانه کافی بود و اصطکاک‌های دایمی و تصادمات با آریستوکراسی سوئد تا چه اندازه مانع آزادی حیات اقتصادی می‌شد مفتوح گذارده‌اند. ولی در این که پرولتاریای نروژ می‌بایستی بر ضد این آریستوکراسی و بر له دموکراسی دهقانی نروژ (با وجود تمام محدودیت‌های خرده بورژوازی آن) عمل نماید جای هیچ گونه چون و چرا نیست.

و اما پرولتاریای سوئد چگونه؟ می‌دانیم ملاکین سوئد، که مورد پشتیبانی کشیش‌های سوئد بودند بر ضد نروژ تبلیغ جنگ می‌کردند و چون نروژ به مراتب ضعیف‌تر از سوئد بود و قبلاً مزه تهاجم سوئد را چشیده بود و نیز چون آریستوکراسی سوئد در کشور خود دارای وزن و اعتبار بسیاری است، این تبلیغ یک تهدید بسیار جدی بشمار می‌رفت. با اطمینان می‌توان گفت که کوکوشکین‌های سوئد مدت‌ها با حرارت تمام از طریق دعوت‌های خود به این که نسبت به «فرمول‌های کشدار حق ملل در تعیین سرنوشت سیاسی خویش با احتیاط رفتار شود» و با نطق‌های پر آب و تاب درباره خطر «از هم پاشیدن کشور» و اطمینان دادن به این که «آزادی مردم» با اصول آریستوکراسی سوئد همساز است، ذهن توده‌های مردم سوئد را مشوب می‌ساختند. جای کوچک‌ترین شکی نیست که اگر سوسیال دموکراسی سوئد با تمام قوا علیه ایدئولوژی و سیاست ملاکین و «کوکوشکین‌ها» مبارزه نمی‌کرد و اگر علاوه بر دفاع از برابری حقوق ملت‌ها به طور کلی (که مورد قبول کوکوشکین‌ها هم هست) از حق ملل در تعیین سرنوشت خویش و آزادی نروژ به جدا شدن نیز دفاع نمی‌کرد، به امر سوسیالیسم و دموکراسی خیانت کرده بود.

در نتیجه شناسایی حق جدا شدن نروژی‌ها از طرف کارگران سوئد، اتحاد محکم کارگران نروژ و سوئد و همبستگی کامل طبقاتی و برادرانه آنها برد کرده است. زیرا کارگران نروژ اطمینان یافتند که مرض ناسیونالیسم سوئدی به کارگران سوئد سرایت نکرده است و برای آن برادری با پرولتارهای نروژ بالاتر از امتیازات بورژوازی و

آریستوکراسی سوئد است. گسیخته شدن رشته ارتباطی که سلاطین اروپا و آریستوکرات‌های سوئد آن را به نروژ تحمیل کرده بودند باعث تقویت ارتباط بین کارگران سوئد و نروژ گردید. کارگران سوئد ثابت نمودند که آنها در کلیهٔ تبدلات ناگهانی سیاست بورژوازی که در آن، در شرایط وجود مناسبات بورژوازی، کاملاً ممکن است نروژی‌ها مجدداً به تابعیت اجباری سوئدی‌ها گرفتار آیند! خواهند توانست برابری کامل حقوق و همبستگی طبقاتی کارگران هر دو ملت را خواه در مبارزه بر ضد بورژوازی سوئد و خواه بر ضد بورژوازی نروژ حفظ و از آن دفاع کنند.

از این جا، ضمناً معلوم می‌شود کوشش‌هایی که گاهی از طرف «فراک‌ها» به عمل می‌آید به قصد این که از اختلاف نظرهای ما با روزا لوکزامبورگ بر ضد سوسیال دموکراسی لهستان «استفاده نمایند» تا چه اندازه بی‌اساس و حتی صاف و ساده جلف است. «فراک‌ها» نه حزب پرولتاری هستند و نه سوسیالیستی، بلکه ناسیونالیستی خرده بورژوازی یعنی چیزی شبیه به سوسیال - رولوسیونرهای لهستان هستند. دربارهٔ وحدت سوسیال دموکرات‌های روس با این حزب هرگز هیچ گونه سخنی نبوده و نمی‌توانست هم باشد. «برعکس هیچ یک از سوسیال دموکرات‌های روسیه هرگز از نزدیکی و اتحاد با سوسیال دموکرات‌های لهستان «اظهار پشیمانی نکرده است». خدمت بزرگ تاریخی سوسیال دموکراسی لهستان در این است که برای اولین بار در لهستان یعنی در کشوری که سراپا غرق در تمایلات و احساسات ناسیونالیستی است، یک حزب واقعاً مارکسیستی و واقعاً پرولتاری به وجود آورده است. ولی این خدمت سوسیال دموکرات‌های لهستان از این جهت بزرگ نیست که روزا لوکزامبورگ اباطیطنی بر ضد بخش نهم برنامهٔ مارکسیستی روسیه گفته است بلکه علیرغم این کیفیت اسف‌انگیز است.

البته برای سوسیال دموکرات‌های لهستان «حق تعیین سرنوشت» دارای آن اهمیتی نیست که برای سوسیال دموکرات‌های روس هست. کاملاً واضح است که مبارزه با خرده بورژوازی لهستان، که تمایلات ناسیونالیستی وی را کور ساخته، سوسیال دموکرات‌های لهستان را واداشته است با پشتکار مخصوصی (شاید گاهی هم اندکی برون از حد) «راه افراط پیماید»، هیچ یک از مارکسیست‌های روسیه هرگز فکر این را هم نکرده است که سوسیال دموکرات‌های لهستان را به مخالفت با جدا شدن لهستان متهم نماید. این سوسیال دموکرات‌ها فقط آن جا مرتکب اشتباه می‌شوند که مانند روزا لوکزامبورگ در صدد برمی‌آیند لزوم شناسایی حق تعیین سرنوشت را در برنامهٔ

مارکسیست‌های روسیه نفی کنند.

این در ماهیت امر بدان معنی است که مناسباتی که در افق کراکوی قابل درک است در مورد تمام خلق‌ها و ملل روسیه و منجمله و لیکاروس‌ها بسط داده شود. این به معنای «وارونه‌ناسیونالیست لهستانی» بودن است نه به معنای سوسیال دموکرات روس، سوسیال دموکرات اترناسیونالیست بودن.

زیرا سوسیال دموکراسی اترناسیونالیست همانا از اصل شناسایی حق ملل در تعیین سرنوشت خویش پیروی می‌نماید. ما اکنون این موضوع را مورد بررسی قرار می‌دهیم.

۷- قرارکنگره بین‌المللی لندن در سال ۱۸۹۶

این قرار حاکی است:

کنگره اعلام می‌دارد که هوادار حق کامل کلیه ملل در تعیین سرنوشت خویش (Selbstbestimmungsrecht) است و نسبت به کارگران هر کشوری که اکنون در زیر یوغ استبداد نظامی و ملی و غیره زجر می‌کشند اظهار همدردی می‌نماید: کنگره از کارگران کلیه کشورها دعوت می‌کند به صفوف کارگران آگاه (Klassenbewusste) آگاه به منافع طبقاتی خود) تمام جهان داخل شوند تا در راه سرمایه‌داری جهانی و عملی نمودن مقاصد سوسیال دموکراسی جهانی به اتفاق آنان مبارزه کنند»^(۱)

چنان که متذکر شدیم اپورتونیست‌های ما آقایان سمکفسکی، لیلمان و یورکویچ اصولاً از این قرار بی‌اطلاعند، ولی روزا لوکزامبورگ از آن مطلع است و متن کامل آن را نقل می‌نماید که در آن نیز همان اصطلاحی که در برنامه ما وجود دارد یعنی «تعیین سرنوشت» مذکور است.

حال سؤال می‌شود که آیا روزا لوکزامبورگ این مانعی را که در سر راه نظریه «بکر» او قرار دارد چگونه مرتفع می‌نماید؟

۱- رجوع شود به گزارش رسمی درباره کنگره به زبان آلمانی:

صورت جلسه‌ها و تصویب‌نامه‌های کنگره بین‌المللی احزاب کارگر سوسیالیست و اتحادیه‌های کارگری در لندن، از ۲۷ ژوئیه تا اول اوت ۱۸۹۶، برلن، ۱۸۹۷، ص ۱۸ ه.ت. «یک جزوه روسی شامل تصمیمات کنگره‌های بین‌المللی نیز وجود دارد که در آن اصطلاح «تعیین سرنوشت» به غلط «خود مختاری» ترجمه شده است.

اوه، خیلی ساده:... آن چه در مرکز دقت قرار می‌گیرد قسمت دوم قطعنامه است... جنبه شعاری آن... فقط در صورت سوء تفاهم ممکن است به آن استناد نمود!!
ناتوانی و گيجی نویسنده ما بسی حیرت‌آور است. معمولاً فقط اپورتونیست‌ها هستند که به جنبه شعاری نکات برنامه پیگیر دموکراتیک و سوسیالیستی اشاره می‌کنند و از جرو بحث مستقیم بر ضد آن جبهه‌ها شانه خالی می‌نمایند. ظاهراً بیهوده نیست که این مرتبه روزا لوکزامبورگ در جرگه ناپسند آقایان سمکفسکی، لیلمان و یورکویچ افتاده است. روزا لوکزامبورگ جرأت نمی‌کند صریحاً اظهار دارد آیا قطعنامه مزبور را صحیح می‌داند یا غلط. او ظفره می‌رود و روپنهان می‌کند، گویی خواننده بی‌دقت و بی‌اطلاعی را در نظر دارد که تا به قسمت دوم قطعنامه برسد قسمت اول آن را فراموش می‌کند و یا این که درباره مباحثاتی که در جراید سوسیال دموکرات قبل از کنگره لندن شده هرگز چیزی نشنیده است.

ولی روزا لوکزامبورگ خیلی در اشتباه است اگر تصور می‌کند موفق خواهد شد در مقابل کارگران آگاه روسیه به این سهولت قطعنامه اترناسیونال را در مورد يك مسأله مهم اصولی زیر پا بگذارد و حتی قابل این هم نداند که آن را نقادانه مورد تحلیل قرار دهد.

در مباحثات پیش از کنگره لندن - و به طور عمده در صفحات مجله مارکسیستی آلمانی "Die Neue Zeit" - نظریه روزا لوکزامبورگ بیان شده بود و این نظریه در ماهیت امر در برابر اترناسیونال با شکست مواجه گردید! این است جان کلام که خواننده روس به ویژه باید آن را در نظر داشته باشد.

مباحثاتی که روی داد مربوط به مسأله استقلال لهستان بود. سه نظریه اظهار شده بود: (۱) نظریه «فراکها» که هکر از طرف آنها سخن می‌گفت. آنها می‌خواستند اترناسیونال خواست استقلال لهستان را در برنامه خود به رسمیت بشناسد. این پیشنهاد پذیرفته نشد. این نظریه در برابر اترناسیونال با شکست مواجه گردید.

(۲) نظریه روزا لوکزامبورگ: سوسیالیست‌های لهستان نباید استقلال لهستان را طلب نمایند، طبق این نظریه، درباره اعلام حق ملل در تعیین سرنوشت خویش حتی جای سخنی هم نمی‌توانست باشد. این نظریه نیز در برابر اترناسیونال با شکست مواجه گردید. (۳) نظریه‌ای بود که آن موقع کائوتسکی، ضمن اعتراض به روزا لوکزامبورگ و اثبات جنبه بینهایت «يك طرفه» ماتریالیسم وی از همه پخته‌تر تشریح نمود. طبق این

۱۰۳۴ سال‌های اعتلای جنبش کارگری در آستان نخستین جنگ امپریالیستی

نظریه، انترناسیونال در زمان حاضر نمی‌تواند استقلال لهستان را برنامه خود قرار دهد، ولی کائوتسکی می‌گفت سوسیالیست‌های لهستان کاملاً می‌توانند یک چنین خواستی را به میان بکشند. از نقطه نظر سوسیالیست‌ها بی‌اعتنایی به وظایف آزادی ملی در محیط ظلم و ستم ملی بدون شك خطا است.

تره‌های کاملاً مهم و اساسی این نظریه وارد قطعنامه انترناسیونال شد؛ از یک طرف شناسایی کاملاً صریح و غیر قابل هیچ‌گونه سوء تعبیر حق کامل کلیه ملل در تعیین سرنوشت خویش، و از طرف دیگر دعوتی به همان اندازه صریح از کارگران برای وحدت بین‌المللی در مبارزه طبقاتی خود.

به عقیده ما این قطعنامه کاملاً صحیح است و برای کشورهای اروپای خاوری و آسیا در آغاز قرن بیستم همانا این قطعنامه است که با در نظر گرفتن ارتباط لاینفک هر دو قسمت آن یگانه دستورالعمل صحیح سیاست طبقاتی پرولتاریا را در مورد مسأله ملی به دست می‌دهد.

سه نظریه فوق‌الذکر را کمی مفصل‌تر مورد بررسی قرار می‌دهیم. می‌دانیم که کارل مارکس و فردریک انگلس پشتیبانی مجدانه از خواست استقلال لهستان را برای تمام دموکراسی اروپای باختری، و به طریق اولی سوسیال دموکراسی، از وظایف حتمی می‌شمردند. برای دوران سال‌های چهل و شصت قرن گذشته، یعنی دوران انقلاب بورژوازی اتریش و آلمان و دوران «اصلاح دهقانی» در روسیه این نظریه کاملاً صحیح و یگانه نظریه پیگیر دموکراتیک و پرولتاریایی بود. مادام که توده‌های مردم روسیه و اکثریت کشورهای اسلاو هنوز در خواب عمیقی بودند و در این کشورها جنبش‌های دموکراتیک مستقل و توده‌ای وجود نداشت، جنبش آزادیخواهانه اشراف لهستان از نقطه نظر دموکراسی نه تنها سراسر روسیه و نه تنها کلیه کشورهای اسلاو نشین بلکه از نقطه نظر دموکراسی سراسر اروپا حایز اهمیت عظیم و درجه اول بود. (۱)

۱ - از نظر تاریخی بسیار جالب توجه می‌بود هر آینه خط‌مشی اشلیاخت‌های (اشراف) قیام‌کننده لهستان در سال ۱۸۶۳ و خط‌مشی چرنیشفسکی دموکرات انقلابی روس که او نیز (نظیر مارکس) توانست اهمیت جنبش لهستان را ارزیابی کند با خط‌مشی دراگو مانف خرده بورژوازی اوکراینی مقایسه می‌شد. شخص اخیر مدت‌ها بعد به میدان آمد و نظریات دهقانانی را بیان می‌کرد که هنوز آن قدر وحشی و خواب‌آلود بودند و چنان به تپه پهن خود دل‌بسته بودند و نسبت به پان‌های (ملاکین) لهستانی

درباره حق ملل در تعیین سرنوشت خویش ۱۰۳۵

ولی اگر این نظریه مارکس برای ثلث دوم یا ربع سوم قرن نوزده کاملاً صحیح بود در قرن بیستم دیگر صحت خود را از دست داده است. جنبش‌های مستقل دموکراتیک و حتی جنبش مستقل پرولتاریایی در اکثریت کشورهای اسلاو و حتی در یکی از عقب‌مانده‌ترین کشورهای اسلاو نشین یعنی روسیه برانگیخته شده است. لهستان اشرافی از بین رفته و جای خود را به لهستان سرمایه‌داری داده است. در چنین شرایطی لهستان نمی‌توانست اهمیت انقلابی استثنایی خود را از دست ندهد.

این که پ.پ.س. (حزب سوسیالیست لهستان)، «فراک‌های فعلی» در سال ۱۸۹۶ می‌کوشید نظریه مارکس را که به دوران دیگری مربوط است «تثبیت نماید» معنایش استفاده از نص مارکسیسم علیه روح مارکسیسم بود، به این جهت سوسیال دموکرات‌های لهستان کاملاً حق داشتند که با احساسات ناسیونالیستی خرده بورژوازی لهستان مخالفت کردند و اهمیت فرعی مسأله ملی را برای کارگران لهستان، به ثبوت رساندند و برای اولین بار در لهستان یک حزب کاملاً پرولتاریایی به وجود آوردند و اعلام داشتند که اصل اتحاد بهم فشرده کارگران لهستان و روس در مبارزه طبقاتی آنان دارای اهمیتی بسی عظیم است.

ولی آیا این بدان معنا است که انترناسیونال در آغاز قرن بیستم می‌توانست اصل حق ملل در تعیین سرنوشت سیاسی خویش و حق جدا شدن آن را برای اروپای خاوری و آسیا زاید بشناسد؟ چنین چیزی منتهای نابخردی محسوب می‌شد و «از لحاظ نظریه» برابر بود با این که تحول بورژوا دموکراتیک در کشورهای ترکیه، روسیه و چین پایان یافته شمرده شود و نیز (از لحاظ عملی) برابر بود با این که نسبت به حکومت مطلقه روش اپورتونیستی اتخاذ شود.

خیر. در اروپای خاوری و آسیا، در دوره‌ای که انقلاب‌های بورژوا - دموکراتیک آغاز گردیده است، در دوره بیداری و در دوره حدت یافتن جنبش‌های ملی، در دوره پیدایش احزاب مستقل پرولتاری، وظیفه این احزاب در مورد سیاست ملی باید دارای

چنان‌کینه و نفرت به جا و به موردی داشتند که نمی‌توانستند به اهمیت مبارزه این پان‌ها برای دموکراسی سراسر روسیه پی ببرند (رجوع شود به کتاب موسوم به «لهستان تاریخی و دموکراسی ولیکاروس» اثر دراگانوف) در اگومانف کاملاً شایسته آن بوسه‌های پرهیجانی بود که بعدها آقای پ.ب. استرووه که اکنون ناسیونال لیبرال شده است، به وی عطا کرد.

دو جانب باشد: یکی شناسایی حق کلیه ملل در تعیین سرنوشت خویش زیرا تحول بورژوا دموکراتیک هنوز به پایان نرسیده است و دموکراسی کارگری به طور پیگیر، جدی و صادقانه و نه به شیوه لیبرال‌ها و کوکوشکین‌ها، از برابری حقوق ملل دفاع می‌کند، و دیگری اتحاد کاملاً فشرده و ناگسستنی مبارزه طبقاتی پرولتارهای تمام ملل ساکن یک کشور در جریان همه و هرگونه تبدلات ناگهانی تاریخ آن و با وجود همه و هرگونه تغییر و تبدیلی که در مرزهای کشورهای مختلف از طرف بورژوازی به عمل آید.

در قطعنامه انترناسیونال سال ۱۸۹۶ همین وظیفه دو جانبه پرولتاریا فرموله شده است. پایه‌های اصولی قطعنامه مجلس مشاوره تابستان مارکسیست‌های روس در سال ۱۹۱۳ به خصوص دارای همین جنبه است. اشخاصی هستند که این موضوع به نظرشان «ضد و نقیض» می‌آید که بخش چهارم این قطعنامه حق تعیین سرنوشت و جدا شدن را به رسمیت می‌شناسد و گویی حداکثر آن چیزی را که ممکن است، به ناسیونالیسم «می‌دهد» (و حال آن که در حقیقت امر در شناسایی حق کلیه ملل در تعیین سرنوشت خویش حداکثر دموکراتیسم و حداقل ناسیونالیسم منظور شده است)، ولی بخش پنجم آن کارگران را از شعارهای ناسیونالیستی هر بورژوازی بر حذر می‌دارد و خواستار وحدت و هم‌پیوستگی کارگران کلیه ملل در سازمان‌های واحد پرولتاریایی بین‌المللی است. ولی تنها مغزهای کاملاً خشکی که مثلاً قادر نیستند بفهمند چرا دفاع کارگران سوئد از آزادی نروژ به جدا شدن و تشکیل دولت مستقل به نفع وحدت و همبستگی طبقاتی پرولتاریای سوئد و نروژ تمام شده است، ممکن است در این جا «ضد و نقیضی» مشاهده نمایند.

۸- کارل مارکس او توپیست و روزا لوکزامبورگ عملی

روزا لوکزامبورگ، در حالی که استقلال لهستان را «اوتوپی» می‌خواند و به حد تهوع‌آوری این موضوع را تکرار می‌کند، با استهزاء بانگ می‌زند: پس چرا خواست استقلال ایرلند مطرح نشود؟

از قرار معلوم روزا لوکزامبورگ «عملی» نمی‌داند که نظر ک. مارکس نسبت به مسئله استقلال ایرلند چه بوده است. روی این مسئله باید مکث کنیم تا نشان دهیم چگونه باید خواست مشخص استقلال ملی را از نقطه نظر واقعاً مارکسیستی و نه از نقطه نظر اپرتونیستی تجزیه و تحلیل نمود.

مارکس را عادت بر این بود که برای آزمایش درجه آگاهی و اطمینان آشنایان سوسیالیست خویش، به اصطلاح خود «دندان آنها را معاینه کند». مارکس پس از آشنایی با لوپاتین، در پنجم ژوئن سال ۱۸۷۰ شرحی به انگلس می‌نویسد و درباره این سوسیالیست جوان روس اظهار نظر فوق‌العاده تحسین آمیزی می‌نماید ولی ضمناً چنین اضافه می‌کند:

... «نقطه ضعف او: لهستان لوپاتین در این زمینه کاملاً همان گونه صحبت می‌کند که يك انگلیسی، مثلاً چارتی است انگلیسی مکتب قدیم درباره ایرلند صحبت می‌کند». مارکس از سوسیالیستی که متعلق به ملت ستمگر است روش او را نسبت به ملت ستمکش سؤال می‌کند و فوراً نقض مشترك سوسیالیست‌های ملل حکمفرما (انگلیس و روس) را آشکار می‌سازد که عبارت است از: عدم درک وظایف سوسیالیستی آنها نسبت به ملل تحت فشار و نیز نشخوار خرافاتی که از بورژوازی «عظمت‌طلب» کسب گردیده است.

قبل از این که به اظهارات مثبت مارکس درباره ایرلند پردازیم، باید این نکته را قید کنیم که مارکس و انگلس به طور کلی نسبت به مسئله ملی، با نظر کاملاً نقاد می‌نگریستند و در ارزیابی اهمیت آن، شرایط تاریخی را در نظر می‌گرفتند. مثلاً انگلس در ۲۳ ماه مه ۱۸۵۱ به مارکس می‌نویسد که بررسی تاریخ، او را به نتایج بدبینانه‌ای در مورد لهستان می‌رساند. اهمیت لهستان جنبه موقتی داشته و فقط تا زمانی است که در روسیه انقلاب ارضی به وقوع پیوندد؛ نقش لهستانی‌ها در تاریخ، «حماقت‌های متهوران» است. «يك لحظه هم نمی‌توان فرض کرد که لهستان، حتی فقط در مقابل روسیه، به طور موفقیت آمیزی نماینده پیشرفت و ترقی است و یا فلان اهمیت تاریخی را دارد» در روسیه بیش از «لهستان خواب‌آلود شلیاخی (اشرافی)» عناصر تمدن، فرهنگ، صنعت و بورژوازی وجود دارد. «ورشو و کراکوی با پتربورگ، مسکو و ادسا قابل مقایسه نیست!» انگلس به موفقیت قیام‌های اشراف لهستان ایمان ندارد.

ولی هیچ يك از این اندیشه‌ها، که در آن این قدر دوراندیشی داهیان و وجود دارد، مانع این نشد که انگلس و مارکس ۱۲ سال بعد، هنگامی که روسیه هنوز در خواب بود ولی لهستان به غلیان آمده بود، مراتب همدردی کاملاً عمیق و پرحرارت خود را نسبت به جنبش لهستان ابراز دارند.

در سال ۱۸۶۴ مارکس، ضمن تنظیم بیانیه انترناسیونال به انگلس (در ۴ نوامبر

۱۰۳۸ سال‌های اعتلای جنبش کارگری در آستان نخستین جنگ امپریالیستی

۱۸۶۴)، می‌نویسد که ناچار باید با ناسیونالیسم مادرزینی مبارزه کرد. مارکس می‌نویسد «در این بیانیه منظور من از سیاست بین‌المللی کشورها هستند نه ملیت‌ها و من روسیه را افشاء می‌نمایم نه کشورهای کم‌اهمیت‌تر را». مارکس هیچ‌گونه شکی ندارد که مسئله ملی نسبت به «مسئله کارگری» دارای اهمیت فرعی است. ولی میان نظریه وی و بی‌اعتنایی نسبت به جنبش‌های ملی فاصله از زمین تا آسمان است.

سال ۱۸۶۶ فرار می‌رسد. مارکس در خصوص «دار و دسته پرودن» در پاریس به انگلس چنین می‌نویسد: اینها «ملیت را مهمل می‌خوانند و به بیسمارک و گاریبالدی حمله می‌کنند. این تاکتیک از لحاظ جروبحث با شوینیسم مفید و قابل توضیح است. ولی وقتی مریدان پرودن (که لافارگ و لونگه دوستان شریف این جایی من هم از زمره آنانند) تصور می‌کنند تمام اروپا می‌تواند و باید ساکت و صامت آن قدر در جای خود لم بدهد تا آقایان در فرانسه فقر و جهالت را از بین ببرند... بسیار مضحك می‌شوند» (نامه مورخه ۷ ژوئن سال ۱۸۶۶).

در ۲۰ ژوئن سال ۱۸۶۶ مارکس چنین می‌نویسد: «دیروز در شورای انترناسیونال بحث بر سر جنگ فعلی بود... همان طور که انتظار می‌رفت دامنه بحث بحث به مسئله «ملیت‌ها» و روش ما نسبت به آن کشیده شد... نمایندگان (غیر کارگر) «فرانسه جوان» این نظریه را به میان می‌کشیدند که هر ملیت و حتی خود ملت، خرافات کهنه شده‌ای است. اشتیروتریسم پرودنی... تمام جهان باید منتظر باشد تا فرانسوی‌ها برای چرای انقلابی اجتماعی نضج یابند... انگلیس‌ها خیلی خندیدند وقتی که من نطق خود را از این نکته شروع کردم که دوست ما لافارگ و سایرین که ملیت را ملغی کرده‌اند به زبان فرانسه، یعنی زبانی که نه دهم اعضاء جلسه آن را نمی‌فهمند، با ما صحبت می‌کنند. سپس به طور کنایه گفتم که لافارگ، بدون این که خودش آگاه باشد، ظاهراً منظورش از نفی ملیت‌ها این است که ملت نمونه‌وار فرانسه باید آنها را ببلعد».

نتیجه‌ای که از تمام این تذکرات انتقادآمیز مارکس به دست می‌آید واضح است: طبقه کارگر کمتر از همه می‌تواند از مسئله ملی برای خود بت درست کند زیرا حتمی نیست که تکامل سرمایه‌داری، تمام ملت‌ها را برای زندگی مستقل به پا دارد. ولی، وقتی که جنبش‌های توده‌ای ملی پدیدار گردید، روی گرداندن از آن و استتکاف از پشتیبانی از عوامل مترقی آن، معنایش در حقیقت امر این است که انسان به تعصب ناسیونالیستی دچار شود، یعنی: ملت «خود» را «ملت نمونه‌وار» بداند (و یا از خود اضافه می‌کنیم ملتی

بداند که دارای امتیاز استثنایی در تشکیل دولت است.^(۱)

باری به مسأله ایرلند بازگردیم.

نظر مارکس نسبت به این مسأله روشن تر از همه در قسمت های زیرین که از نامه های

او استنساخ شد مشروح است:

«من با تمام وسایل کوشیدم کتارگران انگلیس را به برپانمودن نمایش به نفع فینانیسم^(۲) و ادار کنیم... سابقاً من جدایی ایرلند را از انگلستان غیر ممکن می دانستم، ولی حالا آن را ناگزیر می دانم و لو این که پس از جدایی کار به فدارسیون بکشد». این را مارکس در نامه مورخه ۲ نوامبر ۱۸۶۷ خود به انگلس نوشته است.

در نامه مورخه ۳۰ نوامبر همان سال او اضافه کرده است:

«ما به کارگران انگلیسی چه توصیه ای باید بکنیم؟ به عقیده من آنها باید Repeal (گسیختن) رشته اتحاد» (گسیختن رشته اتحاد ایرلند با انگلستان یعنی جدایی ایرلند از انگلستان) «و خلاصه همان خواست سال ۱۷۸۳ را منتها به طرز دموکراسی شده و منطبق با شرایط معاصر، یکی از مواد برنامه خود قرار بدهند. این یگانه شکل علنی رهایی ایرلند و به همین جهت هم یگانه شکلی است که می تواند در برنامه حزب انگلیس وارد شود. تجربه آینده باید نشان بدهد که آیا اتحاد خصوصی ساده بین دو کشور می تواند مدتی طولانی دوام یابد یا نه...»

... برای ایرلندی ها در نظر گرفتن نکات زیرین از جمله ضروریات است:

۱ - خودمختاری و وابسته نبودن به انگلستان.

۲ - «انقلاب ارضی».

مارکس که برای مسأله ایرلند اهمیت فوق العاده ای قایل بود در جلسه اتحادیه

کارگران آلمان در این خصوص سخنرانی های يك ساعت و نیمه ایراد می کرد (نامه ۱۷ دسامبر ۱۸۶۷).

انگلس در نامه مورخه ۲۰ نوامبر سال ۱۸۶۸ خود «کینه ای را که در بین کارگران

۱ - به نامه مورخه ۳ ژوئن ۱۸۶۷ مارکس به انگلسی هم مراجعه کنید... «با رضایت خاطری واقعی

از اخبار «تایمس» واصله از پاریس از ندهای لهستان دوستی پارسی ها بر ضد روسیه آگاه شدم... آقای پرودن با دار و دسته کوچک آیین پرست خود کجا و مردم فرانسه کجا».

۲ - فینانیسم: جنبش در راه استقلال ملی ایرلند.

۱۰۴۰ سال‌های اعتلای جنبش کارگری در آستان نخستین جنگ امپریالیستی

انگلیس نسبت به ایرلندی‌ها وجود دارد» قید می‌کند ولی تقریباً يك سال بعد (۲۴ اکتبر سال ۱۸۶۹)، ضمن بازگشت مجدد به بحث در اطراف این موضوع، می‌نویسد:

«از ایرلند تا روسیه il n'y a qu'un pas (يك گام بیش فاصله نیست)... در نمونه تاریخ ایرلند می‌توان مشاهده نمود که چه بدبختی بزرگی دامنگر مردمی است که مردم دیگر را به اسارت درآورده باشند. همهٔ دون صفتی‌های انگلیسی از موضوع ایرلند منشاء می‌گیرند. من باید دوران کرومول را هنوز بررسی کنم ولی به هر حال برایم مسلم است که اگر سیادت به شیوهٔ نظامی بر ایرلند و به وجود آوردن اشرافیت جدیدی در آن جا ضرورت پیدا نمی‌کرد، در انگلستان هم اوضاع صورت دیگری به خود می‌گرفت».

ضمناً نامهٔ مورخهٔ ۱۸ اوت ۱۸۶۹ مارکس به انگلس را هم قید می‌کنیم:

«کارگران لهستانی در پزنانی به کمک رفقای برلینی خود به اعتصاب پیروزمندانه‌ای دست زدند. این مبارزهٔ علیه «آقای سرمایه» - حتی در بدوی‌ترین شکل خود بعضی اعتصاب - جدی‌تر از هر گونه سخن‌پروری آقایان بورژوا دربارهٔ صلح به خرافات ملی خاتمه خواهد داد».

سیاستی که مارکس در مورد مسئلهٔ ایرلند در انترناسیونال تعقیب می‌کرد از شرح زیر معلوم می‌شود:

۱۸ نوامبر سال ۱۸۶۹ مارکس به انگلس می‌نویسد که در شورای انترناسیونال دربارهٔ روش کابینهٔ بریتانیا نسبت به مسئلهٔ عفو عمومی در ایرلند مدت يك ساعت و يك ربع صحبت کرده و قطعنامهٔ زیر را پیشنهاد نموده است:

«مقرر شد که،

آقای گلاستون در پاسخ خود به خواست‌های ایرلند مبنی بر آزادی میهن‌پرستان ایرلندی عمدهً به ملت ایرلند توهین روا می‌دارد:

او عفو سیاسی را در ایرلند به شرایطی مقید می‌سازد که هم برای کسانی که قربانی يك دولت فاسد شده‌اند موهن است و هم برای ملتی که آنها نمایندهٔ آنند.

گلاستون با وجود مقید بودن به مقام رسمی خود، علناً و با لحنی پرتنطنه، عصیان برده‌داران امریکا را شادباش گفت ولی اکنون فرمانبرداری منفعل را به مردم ایرلند موعظه می‌کند.

تمام سیاست وی در مورد عفو عمومی ایرلند مظهر کاملاً واقعی همان «سیاست استیلاجویانه» ای است که با افشای آن آقای گلاستون کابینهٔ مخالفین خود - توری‌ها -

را سرنگون ساخت.

شورای کلی جمعیت بین‌المللی کارگران مراتب تحسین و تمجید خود را از شجاعت و ثبات قدم و سربلندی مردم ایرلند در پیکار برای میل به عفو عمومی، ابراز می‌دارد. این قطعنامه باید به کلیه شعبات جمعیت بین‌المللی کارگران و کلیه سازمان‌های کارگری وابسته به آن در اروپا و امریکا ابلاغ گردد».

۱۰ دسامبر سال ۱۸۶۹ مارکس می‌نویسد که گزارش وی درباره مسئله ایرلند در شورای انترناسیونال به شرح زیر تنظیم خواهد شد.

... «خودداری کامل از هر گونه عبارات «انترناسیونالیستی» و «نوع پرورانه» درباره عدالت نسبت به ایرلند» زیرا این موضوع در شورای انترناسیونال به خودی خود واضح است. منافع مستقیم و مطلق طبقه کارگر انگلستان گسیختن رشته ارتباط کنونی وی را با ایرلند ایجاب می‌کند. این است اعتقاد کاملاً عمیق من که مبتنی بر دلایلی است که قسمتی از آنها را من نمی‌توانم برای خود کارگران انگلستان آشکار کنم. من مدت‌ها تصور می‌کردم که ممکن است رژیم ایرلند را از طریق به جنبش درآوردن طبقه کارگر انگلستان سرنگون ساخت. من همیشه از این نظر در «نیویورک تریبون» (روزنامه امریکایی که مارکس مدت‌ها در آن چیز می‌نوشت) دفاع می‌کردم، ولی بررسی عمیق‌تر مسئله مرا به عکس این نظر معتقد نمود. طبقه کارگر انگلستان، مادام که گریبان خود را از مسئله ایرلند خلاص نکرده است هیچ کاری انجام نخواهد داد... ریشه‌های ارتجاع انگلستان در اسارت ایرلند است».

اکنون باید سیاست مارکس در مورد مسئله ایرلند کاملاً برای خوانندگان روشن باشد. مارکس «اوتوپيست» به قدری «غیر عملی» است که از جدایی ایرلند، که پس از گذشت نیم قرن هنوز عملی نشده است، طرفداری می‌نماید.

چه چیزی موجب شده است که مارکس این سیاست را تعقیب نماید و آیا این سیاست اشتباه نبوده است؟

ابتدا مارکس تصور می‌کرد که آزادکننده ایرلند، جنبش ملی ملت ستمکش نبوده بلکه جنبش کارگری در داخل ملت ستمگر است. مارکس برای جنبش‌های ملی هیچ گونه مطلقیتهایی قایل نمی‌شود، زیرا می‌داند آزادی کامل همه ملیت‌ها فقط منوط به پیروزی طبقه کارگر است. پیش‌بینی کلیه مناسبات متقابل ممکنه بین جنبش‌های آزادی بخش بورژوازی ملت‌های ستمکش و جنبش‌های آزادی بخش پرولتاری ملل ستمگر

درست همان قضیه‌ای که مسأله ملی را در روسیه فعلی این قدر مشکل می‌کند) امری است محال.

ولی جریان اوضاع طوری می‌شود که طبقه کارگر انگلستان برای مدت نسبتاً طولانی تحت نفوذ لیبرال‌ها می‌افتد و به دم آنها بدل می‌شود و در نتیجه پیروی از سیاست لیبرالی کارگری، خود را بی‌سر می‌سازد. جنبش آزادی بخش بورژوازی در ایرلند شدت می‌یابد و شکل‌های انقلابی به خود می‌گیرد. مارکس در عقیده خود تجدید نظر می‌کند و آن را تصحیح می‌نماید. «بدبختی دامنگیر مردمی است که مردم دیگر را به اسارت درآورده باشند». مادام که ایرلند از قید ظلم و ستم انگلستان خلاص نشده است طبقه کارگر انگلستان آزاد نخواهد شد. اسارت ایرلند ارتجاع را در انگلستان تقویت می‌کند و به آن نیرو می‌بخشد (همان طور که اسارت یک سلسله از ملت‌ها به توسط روسیه، ارتجاع را در آن نیرو می‌بخشد!).

و مارکس، ضمن این که قطعنامه مربوط به پشتیبانی از «ملت ایرلند» و «مردم ایرلند» را (لابد ل.ول. اعقل عقلا، مارکس بیچاره را به جرم فراموشی مبارزه طبقاتی به باد دشنام می‌گرفت!) از اترناسیونال می‌گذرانند، جدا شدن ایرلند را از انگلستان تبلیغ می‌کند، «ولو این که پس از جدایی کار به فدراسیون بکشد».

علل نظری این استتاج مارکس چیست؟ در انگلستان به طور کلی، انقلاب بورژوازی مدت‌ها است به پایان رسیده. ولی ایرلند هنوز به پایان نرسیده است؛ این انقلاب را اصلاحات لیبرال‌های انگلیسی فقط امروز، پس از نیم قرن، به پایان می‌رسانند. اگر سرمایه‌داری در انگلستان به آن زودی که ابتدا مارکس انتظار داشت سرنگون می‌شد آن وقت دیگر در ایرلند جایی برای جنبش بورژوا دموکراتیک یعنی جنبش عمومی ملی باقی نمی‌ماند. ولی وقتی این جنبش به وجود می‌آید مارکس به کارگران انگلستان توصیه می‌کند از آن پشتیبانی کنند و به آن تکان انقلابی بدهند و آن را به نفع آزادی خویش، به پایان رسانند.

البته ارتباط اقتصادی ایرلند با انگلستان در سال‌های شصت قرن گذشته محکم‌تر از ارتباط اقتصادی روسیه با لهستان و اوکراین و غیره بود. جنبه «غیر عملی» و «غیر قابل اجرای» جدا شدن ایرلند (حتی اگر تنها شرایط جغرافیایی و قدرت عظیم مستعمراتی انگلستان را در نظر گیریم) کاملاً عیان بود. با این که مارکس دشمن اصولی فدرالیسم

است در این مورد فدراسون^(۱) را هم جایز می‌شمارد، فقط همین قدر باشد که آزادی ایرلند از طریق اصلاح انجام نگرفته بلکه از طریق انقلابی و به نیروی جنبش توده‌های مردم در ایرلند و ضمن پشتیبانی طبقه کارگر انگلستان از آنان انجام گیرد. جای هیچ‌گونه تردید نیست که تنها این طریقه حل قضیه تاریخی می‌توانست مساعدترین نتایج را از نقطه نظر منافع پرولتاریا و سرعت تکامل اجتماعی داشته باشد.

ولی قضیه صورت دیگری به خود گرفت. هم مردم ایرلند و هم پرولتاریای انگلستان هر دو ضعیف درآمدند. فقط اکنون مسأله ایرلند به وسیله بند و بست‌های رذیلانه لیبرال‌های انگلیسی با بورژوازی ایرلند از طریق اصلاح ارضی (با پرداخت باز خرید) و خودمختاری (که عجالتاً هنوز به موقع اجرا گذارده نشده) در حال حل شدن است (آن هم مثل اولستر نشان می‌دهد که چقدر به زحمت). چه نتیجه‌ای از این جا حاصل می‌شود؟ آیا از این جا چنین بر می‌آید که مارکس و انگلس «اوتوپیست» بودند و خواست‌های ملی «غیر قابل اجرایی» را مطرح می‌کردند و تحت نفوذ ناسیونالیست‌های ایرلند، یعنی خرده بورژواها، قرار می‌گرفتند (جنبه خرده بورژوازی جنبش «فه‌نی‌ها» مسلم است) و غیره و غیره؟

خیر. مارکس و انگلس در مورد مسأله ایرلند نیز سیاست پرولتری پیگیری داشتند که واقعاً توده‌ها را با روح دموکراسیم و سوسیالیسم تربیت می‌کرد. فقط این سیاست قادر بد هم ایرلند و هم انگلستان را از دفع الوقت‌هایی که طی نیم قرن در مورد اجرای اصلاحات ضروری، می‌شد برهاند و نیز مانع این شود که لیبرال‌ها به صلاح و صرفه

۱ - ضمناً درك این موضوع مشکل نیست که چرا از نقطه نظر سوسیال دموکراتیک «حق تعیین سرنوشت» را نمی‌توان نه به مفهوم فراسیون تعبیر کرد و نه به معنای خودمختاری (گر چه اگر قضیه را به طور مجرد در نظر بگیریم هر دو اینها با مفهوم «تعیین سرنوشت» وفق می‌دهد). حق فدراسیون به طور کلی بی‌معنی است زیرا فراسیون يك قرارداد دو جانبه است. مارکسیست‌ها هرگز نمی‌توانند دفاع از فدرالیسم به طور کلی را در برنامه خود قید کنند و در این مورد جای سخنی هم نیست. و اما در خصوص خودمختاری باید متذکر شد آن چه را مارکسیست‌ها از آن دفاع می‌کنند «حق» خودمختاری نیست بلکه خود خودمختاری یعنی اصل عمومی و جامع دولت دموکراتیکی است که از لحاظ ملی رنگارنگ بوده و اختلاف شرایط جغرافیایی و غیره در آن شدید است. به این جهت شناسایی «حق خودمختاری ملل» نیز درست مثل «حق ملل به فدراسیون»، چیزی است بی‌معنی.

ارتجاع این اصلاحات را تحریف نمایند.

سیاست مارکس و انگلس در مورد مسألهٔ ایرلند بزرگ‌ترین نمونه‌ای است که تاکنون اهمیت عظیم عملی خود را حفظ کرده است و نشان می‌دهد که روش پرولتاریای ملت‌های ستمگر نسبت به جنبش‌های ملی باید چگونه باشد؛ این سیاست اخطاری بود بر ضد «شتاب چاکر مآبانه» خرده بورژواهای کلیهٔ کشورها و رنگ‌ها و زبان‌ها برای شناسایی جنبهٔ «اوتوپی» تغییر مرزهای کشورهای که به قوهٔ و با دادن امتیازات به ملاکین و بورژوازی یک ملت به وجود آمده‌اند.

هر آینه پرولتاریای ایرلند و انگلیس سیاست مارکس را نمی‌پذیرفتند و جدا شدن ایرلند را شعار خویش نمی‌ساختند. این عمل از جانب آنها بدترین اپورتونیسیم و نیز فراموشی وظایف فرد دموکرات و سوسیالیست و گذشت در مقابل ارتجاع و بورژوازی انگلیس محسوب می‌شد.

۹ - برنامهٔ سال ۱۹۰۳ و خواستاران انحلال آن

صورت جلسه‌های کنگرهٔ سال ۱۹۰۳، که برنامهٔ مارکسیست‌های روسیه در آن به تصویب رسیده است، چنان کمیاب شده که اکثریت عظیم رهبران فعلی جنبش کارگری از براهین پاره‌ای از نکات برنامه بی‌اطلاعند (به خصوص که خیلی از نوشته‌های مربوط به این مبحث از مزایای علنی بودن محروم است...) بدین مناسبت مکث در روی تحلیل مسأله‌ای که در کنگرهٔ سال ۱۹۰۳ مورد توجه ما بود امری است ضروری.

قبل از همه متذکر می‌شویم که با وجود قلت آن نوشته‌های سوسیال دموکراتیک روس که به «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» مربوط است معهذرا از آن چه موجود است با وضوح تمام دیده می‌شود که منظور از این حق همیشه حق جدا شدن بوده است. آقایان سمکوفسکی‌ها، لیلمان‌ها و یورکویچ‌ها، که در این موضوع شك دارند و بخش نهم برنامه را «مبهم» و غیره می‌خوانند، فقط در نتیجهٔ نهایت جهالت یا لاقیدی است که از «مبهم بودن» دم می‌زنند. حتی در سال ۱۹۰۲ پلخانف، ضمن دفاع از بخش «حق تعیین سرنوشت» در طرح برنامه، در «زاریا» نوشت که این خواست که برای دموکرات‌های بورژوازی حتمی نیست «برای سوسیال دموکرات‌ها حتمی است». پلخانف نوشت «اگر ما آن را فراموش کنیم و یا از ترس این که به تعصب ملی هم میهنان طایفهٔ ولیکاروس ما بر بخورد جرأت نکنیم آن را به میان بکشیم، در این صورت...

شعار...: «پرولتارهای تمام کشورها متحد شوید!» که ما بر زبان می‌رانیم بدل به دروغ شرم‌آوری می‌شود».

این توصیف بسیار صایبی است از برهان اساسی بر لئه بخش مورد بررسی ما و به قدری صایب است که بیهوده نیست منتقدین برنامهٔ ما که «خویشاوندی را از یاد برده‌اند» جبونانه دربارهٔ آن سکوت اختیار نموده و می‌نمایند. استنکاف از این بخش اعم از این که هر موجبی برایش قایل شوند، در عمل معنایش گذشت «شرم‌آور» در مقابل ناسیونالیسم و لیکاروس است. و اما چرا در مقابل و لیکاروس، در حالی که این جا از حق کلیهٔ ملل در تعیین سرنوشت خویش صحبت می‌شود؟ زیرا صحبت بر سر جدا شدن از و لیکاروس‌ها است. مصالح یگانگی پرولتاریا، مصالح همبستگی طبقاتی آنها شناسایی حق ملل را به جدا شدن ایجاب می‌کند. این است آن چه که پلخانف ۱۲ سال پیش از این ضمن گفتهٔ نقل قول شده، تصدیق نموده است؛ اگر اپورتونیست‌های ما در این نکته تعمق می‌کردند، محققاً این قدر دربارهٔ تعیین سرنوشت اراجیف نمی‌گفتند.

در کنگرهٔ سال ۱۹۰۳ که این طرح برنامه، که پلخانف از آن دفاع می‌کرد، تصویب شد کار اصلی در کمیون برنامه متمرکز بود که، متأسفانه صورت جلسه‌های آن نوشته نمی‌شد. و حال آن که در مورد این نکته وجود این صورت جلسه‌ها به خصوص جالب توجه بود زیرا فقط داخل این کمیون بود که وارشائوسکی و گانتسکی نمایندگان سوسیال دموکرات‌های لهستان می‌کوشیدند از نظریات خود دفاع کنند و موضوع شناسایی «حق تعیین سرنوشت» را نفی نمایند. خواننده‌ای که مایل باشد براهین آنها را (که در نطق وارشائوسکی و در اظهارات او و گانتسکی مشروح است، ص ۱۳۴، ۱۳۶ و ۳۸۸-۳۹۰ صورت جلسه‌ها) با براهینی که روزا لوکزامبورگ در مقالهٔ لهستانی خود آورده است و ما آن را مورد تحلیل قرار داده‌ایم مقایسه کند شباهت کامل این براهین را خواهد دید.

ولی ببینیم کمیون برنامهٔ کنگرهٔ دوم که در آن بیش از همه پلخانف بر ضد مارکسیست‌های لهستان صحبت می‌کرد، نسبت به این براهین چه روشی داشت؟ این براهین را شدیداً مورد استهزاء قرار دادند! بی‌معنی بودن پیشنهاداتی که به مارکسیست‌های روسیه می‌شد حاکی از این که موضوع شناسایی حق ملل در تعیین سرنوشت خویش حذف گردد به قدری واضح و آشکار نشان داده شد که مارکسیست‌های لهستان حتی جرأت نکردند براهین خود را در جلسهٔ عمومی کنگره

تکرار کنند!! آنها پس از این که در برابر مجلس عالی مارکسیست‌های ولیکاروس و یهود و گرجی و ارمنی به بی‌پروا بودن خط‌مشی خود پی بردند، کنگره را ترك گفتند. بدیهی است که این حادثه تاریخی برای هر کس که جداً به برنامه خود علاقمند است حایز نهایت اهمیت است. شکست کامل براهین مارکسیست‌های لهستان در کمیون برنامه کنگره و امتناع آنها از هر اقدامی برای دفاع از نظریات خود در جلسه کنگره واقعیت فوق‌العاده پرمعنایی است. بیهوده نیست که روزا لوکزامبورگ در مقاله سنال ۱۹۰۸ خود درباره این موضوع «محبوبانه» سکوت اختیار کرده است. لابد خاطره کنگره برای وی خیلی ناگوار بوده است! او درباره آن پیشنهاد به حد مضحك ناشیانه «اصلاح» بخش نهم برنامه هم، که وارشاوسکی و گانتسکی در سال ۱۹۰۳ از طرف کلیه مارکسیست‌های لهستان نموده بودند و بعداً نه روزا لوکزامبورگ و نه دیگر سوسیال دموکرات‌های لهستان هیچ کدام جرأت نکردند (و جرأت نخواهند کرد) آن را تکرار نمایند، سکوت اختیار کرده است.

ولی اگر روزا لوکزامبورگ، به منظور مکتوم داشتن شکست ۱۹۰۳ خود، درباره این واقعیات سکوت اختیار نموده است، در عوض اشخاصی که به تاریخ حزب خود علاقمندند بذل همت خواهند کرد تا از این واقعیات آگاه گردند و در آن تعمق نمایند. دوستان روزا لوکزامبورگ، هنگام ترك کنگره سال ۱۹۰۳ به کنگره چنین نوشتند... «ما پیشنهاد می‌کنیم بند هفتم (نهم فعلی) طرح برنامه به طریق ذیل تنظیم گردید: بند مؤسساتی که آزادی تام تکامل فرهنگی را برای کلیه ملل موجوده در کشور تضمین نمایند» (ص ۳۹۰ صورت جلسه‌ها).

بدین طریق مارکسیست‌های لهستان در آن موقع چنان نظریات مبهمی در مورد مسأله ملی داشتند که در حقیقت به جای تعیین سرنوشت، عنوان مستعار همان «خودمختاری فرهنگی ملی» کذایی را پیشنهاد می‌کردند!

این موضوع تقریباً باور نکردنی به نظر می‌آید ولی متأسفانه واقعیت دارد. در خود کنگره، با وجود این که در آن ۵ بوندیست با ۵ رأی و نیز ۳ قفقازی شرکت داشتند که بدون رأی مشورتی کاستروف دارای ۶ رأی بودند، با این حال حتی رأی هم بر له پیشنهاد حذف بند مربوط به تعیین سرنوشت داده نشده. بر له اضافه نمودن «خودمختاری فرهنگی ملی» به این بند ۳ رأی داده شد (بر له فرمول گلدبلات «ایجاد مؤسساتی که آزادی تمام تکامل فرهنگی را برای ملل تضمین نمایند») و بر له فرمول لیبر

(دادن حق آزادی تکامل فرهنگی به آنها؛ به ملت‌ها) چهار رأی.

اکنون که حزب لیبرال روس یعنی حزب کادت‌ها به وجود آمده ما می‌دانیم که در برنامه آن حق ملل در تعیین سرنوشت سیاسی خویش به حق ملل در «تعیین سرنوشت فرهنگی خویش» بدل شده است. بنابراین دوستان لهستانی روزالوکزامبورگ در «مبارزه خود با ناسیونالیسم پ.پ.س. چنان موفقیتی داشتند که پیشنهاد می‌کردند برنامه لیبرالی جانشین برنامه مارکسیستی بشود! و همین‌ها هم، در ضمن، برنامه ما را متهم به اپورتونیسم می‌کردند. آیا تعجب آور است که این اتهام را در کمیون برنامه‌کنگره دوم فقط با خنده تلقی کردند

حال ببینیم نمایندگان کنگره دوم که چنان چه دیده شد در بین آنها حتی یکی هم بر ضد «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» رأی نداد، «تعیین سرنوشت» را چگونه تعبیر می‌کردند؟

سه قسمت زیر که از صورت جلسه‌ها استخراج شده است، در این باره چنین گواهی می‌دهند:

«مارتینف بر این عقیده است که برای اصطلاح «تعیین سرنوشت» نمی‌توان تفسیر وسیعی قایل شد، معنای آن فقط حق ملت به مجزا شدن و تشکیل يك واحد سیاسی جداگانه است و به هیچ وجه خودمختاری مناطق‌ها نیست» (ص ۱۷۱). مارتینف عضو کمیون برنامه بود که در آن براهمین دوستان روزالوکزامبورگ رد شد و مورد استهزاء قرار گرفت. مارتینف در آن موقع از لحاظ نظریات خود اقتصاددان و مخالف جدی «ایسکرا» بود و اگر عقیده‌ای اظهار می‌کرد که با عقیده اکثریت کمیون برنامه موافق نبود، مسلماً رد می‌شد.

گلدبلات بوندیست اولین کسی بود که وقتی در کنگره، پس از تمام کار کمیون درباره بخش هشتم (نهم فعلی) برنامه بحث می‌شد، اجازه صحبت گرفت:

گلدبلات گفت «حق «تعیین سرنوشت» هیچ‌گونه اعتراضی نمی‌توان کرد. در صورتی که ملتی در راه استقلال خود مبارزه می‌نماید نمی‌توان با این عمل مخالفت کرد. اگر لهستان نخواهد به نکاح قانونی روسیه درآید، در این صورت همان طور که رفیق پلخانف اظهار داشت، بر ما نیست که از وی ممانعت نمایم. من در این حدود با این عقیده موافقم» (ص ۱۷۵-۱۷۶).

پلخانف در مورد این بخش در جلسه عمومی کنگره اساساً مبادرت به صحبت نکرد.

گلدبلات به سخنان پلخانف در کمیسیون برنامه استناد می‌کند که در آن «حق تعیین سرنوشت» مفصلاً و با زبانی ساده به معنای حق جدا شدن تشریح شده است. لیبر که پس از گلدبلات رشته سخن را به دست گرفت، اظهار داشت.

«البته اگر یکی از ملیت‌ها نتواند در حدود روسیه زندگی کند، حزب ممانعتی از

وی به عمل نخواهد آورد» (ص ۱۷۶).

به طوری که خواننده می‌بیند در کنگره دوم حزب، که برنامه در آن به تصویب رسید، در مورد این موضوع، که معنی تعیین سرنوشت «فقط» حق جدا شدن است، دو عقیده وجود نداشت، در آن موقع حتی بوندیست‌ها هم به این حقیقت پی بردند و فقط در دوره اسف‌انگیز ماکه در آن ضد انقلاب ادامه دارد و انواع و اقسام «متارکه‌جویی»‌ها مشاهده می‌شود اشخاص به سبب جهالت جسوری پیدا شده‌اند که برنامه را «مبهم» می‌خوانند. ولی قبل از این که وقت خود را صرف این «به اصطلاح سوسیال دموکرات‌ها»ی مفلوک کنیم بررسی خود را درباره روش لهستانی‌ها نسبت به برنامه به پایان می‌رسانیم.

وقتی که لهستانی‌ها به کنگره دوم (۱۹۰۳) آمدند اظهار داشتند اتحاد امری است ضروری و مبرم. ولی پس از «عدم موفقیت» در کمیسیون برنامه، کنگره را ترك گفتند و آخرین کلام آنها اظهاریه‌ای کتبی بود که در صورت جلسه‌های کنگره ثبت و حاوی پیشنهاد تعویض عبارت تعیین سرنوشت به خودمختاری فرهنگی ملی است که فوقاً بدان اشاره شد.

در سال ۱۹۰۶، مارکسیست‌های لهستان داخل حزب شدند و ضمناً نه در موقع داخل شدن خود و نه پس از آن (نه در کنگره سال ۱۹۰۷، نه در کنفرانس‌های ۱۹۰۷ و ۱۹۰۸ و نه در پلنوم سال ۱۹۱۰) حتی يك بار هم يك پیشنهاد درباره تغییر بخش نهم برنامه روسیه ندادند!!

این واقعیت است.

و این واقعیت، علیرغم هر گونه جمله‌پردازی‌ها و اطمینان دادن‌ها، آشکارا نشان می‌دهد که دوستان روزا لوکزامبورگ مذاکرات کمیسیون برنامه کنگره دوم و تصمیم این کنگره را مکفی دانسته و با سکوت خود به اشتباه خود اعتراف کردند و آن را هنگامی که، پس از ترك کنگره در سال ۱۹۰۳، در سال ۱۹۰۶ به حزب داخل می‌شدند، اصلاح نمودند و يك بار هم کوشش نکردند مسأله تجدید نظر در بخش نهم

برنامه را از طریق حزبی مطرح نمایند.

مقاله روزا لوکزامبورگ در سال ۱۹۰۸ با اضای وی منتشر شد. بدیهی است که هیچ گاه به فکر هیچ کس خطور هم نکرده است منکر حق نویسندگان حزبی در انتقاد از برنامهٔ حزبی گردد و پس از این مقاله باز هم هیچ یک از سازمان‌های رسمی مارکسیست‌های لهستانی مسأله تجدید نظر در بخش نهم را مطرح نکرد. به این جهت تروتسکی به برخی از ستایشگران روزا لوکزامبورگ در حقیقت دوستی خاله خرسه می‌کند، وقتی که از طرف هیأت تحریریهٔ «باریا» در شمارهٔ دوم (مارس سال ۱۹۱۴) می‌نویسد:

... «مارکسیست‌های لهستان «حق تعیین سرنوشت ملی» را به کلی عاری از مضمون سیاسی دانسته و حذف آن را از برنامه لازم می‌شمارند» (ص ۲۵).

تروتسکی خوش خدمت، از دشمن خطرناک‌تر است! او جز «گفتگوهای خصوصی» (یعنی صاف و ساده غیبت و بدگویی، که زندگی تروتسکی از آن راه می‌گذرد) از هیچ جای دیگری نمی‌توانست مدارکی به دست آورد که بگوید به طور کلی تمام «مارکسیست‌های لهستان» در زمرهٔ کسانی هستند که از هر مقاله روزا لوکزامبورگ طرفداری می‌نمایند. تروتسکی «مارکسیست‌های لهستان را اشخاصی عاری از شرافت و وجدان معرفی کرده است که قادر نیستند حتی معتقدات خود و برنامهٔ حزب خود را مح‌ترم شمارند. ای تروتسکی خوش خدمت!

در سال ۱۹۰۳ یعنی در آن موقعی که نمایندگان مارکسیست‌های لهستان بر سر حق تعیین سرنوشت، کنگرهٔ دوم را ترك کردند تروتسکی می‌توانست بگوید که آنها این حق را عاری از مضمون دانسته‌اند حذف آن را از برنامه لازم می‌شمارند. ولی پس از این تاریخ، مارکسیست‌های لهستان در حزبی داخل شدند که دارای چنین برنامه‌ای بود و يك دفعه هم پیشنهادی مبنی بر تجدید نظر آن ننمودند. (۱)

۱ - به ما اطلاع می‌دهند که مارکسیست‌های لهستان در مجلس مشاورهٔ تابستان ۱۹۱۳ مارکسیست‌های روسیه فقط با رأی مشورتی شرکت کرده و در مسأله حق تعیین سرنوشت (جدا شدن) ابداً رأی نداده‌اند و به طور کلی علیه این حق اظهار نظر می‌کردند. بدیهی است که آنها کاملاً حق داشتند این طور رفتار کنند و کما فی السابق در لهستان بر ضد جدا شدن آن تبلیغ نمایند. ولی این شامل تمام آن چیزی نیست که تروتسکی از آن صحبت می‌کند زیرا مارکسیست‌های لهستان خواستار

چرا تروتسکی در مقابل خوانندگان مجله خود درباره این واقعیات سکوت اختیار نموده است؟ فقط به این علت که نفع او را در این بود که از دامن زدن اختلافات بین مخالفین روسی و لهستانی انحلال‌طلبی سوء استفاده نماید و کارگران روس را در مسأله برنامه فریب دهد.

تروتسکی هنوز حتی در یکی از مسایل جدی مارکسیسم هم عقیده ثابتی نداشته و همیشه «در شکاف» این اختلاف جای گرفته و از یک طرف دیگر گریخته است. در حال حاضر او جز و جرگه بوندیست‌ها و انحلال‌طلبان است. این حضرات هم که هیچ ملاحظه‌ای از حزب ندارند. مثلاً ببینید لیلمان بوندیست چه می‌گوید؟

این جتلمن می‌نویسد «پانزده سال پیش هنگامه که سوسیال دموکراسی روس در برنامه خود موضوع حق هر ملیت را در «تعیین سرنوشت خویش» پیشنهاد کرد هر کس (!!)

از خود می‌پرسید: معنی این اصطلاح مد (!!)

دیگر چیست؟ و به این پرسش پاسخی داده نشد (!!)

این کلمه در میان مه غلیظی باقی ماند (!!)

و در حقیقت هم پراکندن این مه در آن زمان کار دشواری بود. در آن موقع می‌گفتند هنوز وقت آن نرسیده است که به توان به طور مشخص این ماده را تشریح کرد، بگذار حالا این ماده مه آلود بماند (!!)

گذشت زمان به خودی خود نشان خواهد داد که چه مضمونی باید در این ماده گنجانده شود.»

راستی که این «پسرك بی‌تنبان»^(۱) که برنامه حزبی را مورد تمسخر قرار داده خیلی نقل دارد، این طور نیست؟

و اما علت این تمسخر چیست؟

علت آن فقط این است که وی آدم کاملاً سفیهی است که چیزی نیاموخته و حتی تاریخ حزب را هم نخوانده و همین طوری در محیط انحلال‌طلبان افتاده که در آن «رسم است» در مورد مسأله حزب و اصول حزبی لخت و عور باشند.

در یکی از داستان‌های پومیالفسکی، طلبه‌ای لاف می‌زند که چگونه «در يك لاوك کلم خودشان تف انداخته است». آقایان بوندیست‌های از این هم گام فراتر نهاده‌اند. آنها به لیلمان‌ها میدان می‌دهند، تا این جتلمن‌ها در ملاء عام در لاوك خود تف کنند. آقایان

«حذف» بخش نهم «از برنامه» نبودند.

لیبمان‌ها را چه کار به این کارها که در کنگره بین‌المللی تصمیمی اتخاذ شده است و در کنگره حزب خود آنها دو نماینده از بوند خود آنها نشان دادند که کاملاً به درک مفهوم «تعیین سرنوشت» قادرند (با این که در آن جا انتقادکنندگان «سختگیر» و دشمنان جدی «ایسکرا» وجود داشتند!) و حتی با آن موافقت هم کردند؟ آیا در صورتی که «روزنامه‌نگاران حزب» (شوخی نکنید!) با تاریخ و برنامه حزب طلبه‌وار رفتار نمایند، انحلال حزب آسان‌تر نخواهد بود؟

اینک يك «پسرك بی‌تنبان دیگر یعنی آقای یورکویچ از نویسندگان مجله «دزوینا». از قرار معلوم صورت جلسه‌های کنگره دوم در دسترس آقای یورکویچ بوده است زیرا او گفته پلخانف را که به توسط گلدبلات تکرار شده است، نقل قول می‌نماید و آشنایی خود را با این موضوع، که تعیین سرنوشت معنایش فقط می‌تواند حق جدا شدن باشد، نشان می‌دهد. ولی این موضوع مانع این نمی‌شود که او در بین خرده بورژوازی اوکراین افتراپی درباره مارکسیست‌های روس اشاعه بدهد حاکی از این که گویی آنها طرفدار «تمامیت دولتی» روسیه هستند (شماره ۷-۸، ص ۸۳ و صفحه بعد، سال ۱۹۱۳). البته آقایان یورکویچ‌ها برای دور کردن دموکراسی اوکراین از دموکراسی ولیکاروس شیوه‌ای بهتر از این افترا نمی‌توانستند اختراع کنند. تمام سیاست گروه ادبای مجله «دزوینا» که مجزا شدن کارگران اوکراین و جمع شدن آنها را در سازمان ملی مخصوص موعظه می‌نماید مبتنی بر همین دور کردن است!^(۱)

البته اشاعه آشفته فکری عجیب در مورد مسأله ملی کاملاً برانزده گروه خرده بورژواهای ناسیونالیست است که میان پرولتاریا تفرقه می‌اندازند (و نقش واقعی «دزوینا» هم همین است). به خودی خود واضح است که آقایان یورکویچ‌ها و لیبمان‌ها، که وقتی آنها را «جنب حزبی» می‌نامند «شدیداً» متغیر می‌شوند، يك کلمه و مطلقاً يك کلمه هم، در این باره نگفته‌اند که چگونه می‌خواستند موضوع حق جدا شدن را در برنامه حل کنند؟

اینک سومین و عمده‌ترین «پسرك بی‌تنبان» یعنی آقای سمکوفسکی که در صفحات روزنامه انحلال‌طلبان در برابر جماعت ولیکاروس بخش نهم برنامه را «به باد ناسزا

۱ - مخصوصاً رجوع شود به مقدمه‌ای که آقای یورکویچ در کتاب آقای لوینسکی تحت عنوان «خلاصه‌ای درباره تکامل جنبش کارگری در گالیسی» نگاشته است، کیف، سال ۱۹۱۴. ه.ت.

۱۰۵۲ سال‌های اعتلای جنبش کارگری در آستان نخستین جنگ امپریالیستی

می‌گیرد» و در عین حال اظهار می‌دارد که «نظر به پاره‌ای ملاحظات با پیشنهاد» حرف این بخش برنامه «موافق نیست»!!

باور کردنی نیست ولی واقعیت است.

در اوت سال ۱۹۱۲ کنفرانس انحلال طلبان رسماً مسأله ملی را به میان می‌کشد. طی یک سال و نیم به جز مقاله آقای سمکوفسکی حتی یک مقاله هم درباره موضوع بخش نهم نوشته نشد. در این مقاله هم نویسنده، برنامه را رد می‌کند و «نظر به پاره‌ای ملاحظات» (شاید مرض مخفی؟) با پیشنهاد مبنی بر اصلاح آن «موافق نیست!!» به جرأت می‌توان گفت که مشکل است بتوان در تمام جهان نمونه‌ی چنین اپورتونیسیم یا بدتر از اپورتونیسیم را که روی بر تافتن از حزب و انحلال آن است پیدا کرد.

برای نشان دادن براهین سمکوفسکی ذکر یک مثال کافی است:

او می‌نویسد «اگر پرولتاریای لهستان بخواهد در چهار دیوار یک کشور به اتفاق پرولتاریای تمام روسیه مشترکاً مبارزه نماید ولی طبقات مرتجع جامعه لهستان برعکس، نخواهند لهستان را از روسیه جدا کنند و هنگام انتخابات (مراجعه به آراء عمومی) اکثریت آراء را به نفع این موضوع جمع‌آوری نمایند تکلیف چیست: آیا ما سوسیال دموکرات‌های روس می‌بایست در مجلس مرکزی با رفقای لهستان خود بر ضد جدا شدن رأی بدهیم یا این که به منظور خودداری از نقض «حق تعیین سرنوشت» بر له جدایی رأی بدهیم؟» (نوویا رابوچایا گازتا» شماره ۷۱).

از این جا دیده می‌شود که آقای سمکوفسکی حتی نمی‌فهمد که مطلب بر سر چیست! او فکر نکرده است که اتفاقاً حق جدا شدن در مجلس مرکزی حل نمی‌شود، بلکه در مجلس (مجلس ملی، انتخابات و غیره) آن ایالتی حل می‌گردد که می‌خواهد جدا شود.

با ابراز حیرت کودکانه مبنی بر این که اگر در رژیم دموکراسی اکثریت با ارتجاع شد «تکلیف چیست» بر روی مسأله مربوط به سیاست واقعی و حقیقی و زنده سایه می‌اندازند، و آن هم در موقعی که هم پوریشکویچ‌ها و هم کوکوشکین‌ها حتی فکر جدا شدن را نیز جنایت می‌دانند! لابد پرولتاریای سراسر روسیه امروز باید با پوریشکویچ‌ها و کوکوشکین‌ها مبارزه نکرده بلکه، بدون توجه به آنها، با طبقات مرتجع لهستان مبارزه کند!!

و این لاطیلات عجیب و غریب را در ارگان انحلال طلبان می نویسند که یکی از رهبران مسلکی آن آقای ل. مارتف است، همان ل. مارتفی که طرح برنامه را تنظیم کرد و در سال ۱۹۰۳ آن را گذراند و بعداً در دفاع از آزادی جدا شدن چیز نوشت، ل. مارتف ظاهراً امروز طبق قاعده زیر استدلال می نماید:

به عاقل آن جا احتیاجی نیست

شماره آد را بفرستید

تا بعد بینم چه می شود (۱)

او هم ره آد؛ سمکوفسکی را می فرستد و در روزنامه یومیه در مقابل قشرهای جدید خواندگانی که از برنامه ما بی اطلاع هستند اجازه می دهد آن را تحریف کنند و بدون انتها مغلطه کاری نمایند!

آری، انحلال طلبی خیلی دور رفته و در عده زیادی از سوسیال دموکرات ها و حتی در سوسیال دموکرات های برجسته پیشین هم اثری از حزبیت باقی نمانده است. البته روزا لوکزامبورگ را نمی شود با لیلمان ها و یورکویچ ها و سمکوفسکی ها در یک ردیف قرار داد ولی این واقعیت که درست همین اشخاصی به اشتباه وی متکی شده اند با موضوع خاصی نشان می دهد که او به چه اپورتونیسمی دچار شده است.

۱۰ - پایان سخن

نتیجه گیری کنیم.

به طور کلی از نقطه نظریه مارکسیسم مسأله حق تعیین سرنوشت هیچ اشکالی در بر ندارد. نه درباره نفی قرار سال ۱۸۹۶ لندن، نه درباره این که یگانه مفهوم تعیین سرنوشت حق جدا شدن است و نه درباره این که تشکیل دولت های ملی مستقل تمایل کلیه تحولات بورژوا دموکراتیک است جای هیچ گونه چون و چرای جدی نمی تواند باشد.

اشکال تا درجه معینی از این جا به وجود می آید که در روسیه پروتاریای ملت های

۱ - لنین قسمتی از متن ترانه سربازان سواستوپل را درباره نبرد کنار رودخانه چرنی که در ۴ اوت سال ۱۸۵۵ در جریان جنگ کریمه به وقوع پیوست نقل نموده است. اشعار این ترانه را لئون تولستوی سروده است.

ستمکش و ملت ستمگر در کنار هم مبارزه می‌کنند و باید هم در کنار هم مبارزه کنند. وظیفه عبارت است از: حفظ وحدت مبارزه طبقاتی پرولتاریا در راه سوسیالیسم و دفع انواع نفوذ ناسیونالیستی اعم از بورژوازی و یا باند سیاه. در بین ملت‌های ستمکش جریان تشکیل حزب مستقل پرولتاریا، گاهی با چنان مبارزه شدیدی بر ضد ناسیونالیسم این ملت‌ها توأم می‌گردد که دورنما لوث می‌شود و ناسیونالیسم ملت ستمگر فراموش می‌گردد.

ولی امکان این لوث دورنما فقط برای مدت کوتاهی وجود دارد. تجربه مبارزه مشترک پرولتارهای ملت‌های مختلف با حداکثر وضوح نشان می‌دهد که ما مسایل سیاسی را باید از نقطه نظر سراسر روسیه مطرح نماییم نه از نقطه نظر «کراکوی». و در سیاست سراسر روسیه هم یوریشکویچ‌ها و کوکوشکین‌ها حکمفرمایی می‌نمایند. عقاید آنها حکمفرمایی می‌کند و خود بر ضد ملت‌های غیر خودی به علت «تجزیه طلبی» آنها و فکر جدایی دست به تحریکات می‌زنند و در دوما و مدارس و کلیساها و سربازخانه‌ها و صدها هزارها روزنامه علیه آنها تبلیغ می‌نمایند. و همین زهر ناسیونالیسم ولیکاروس است که فضای سیاسی سراسر روسیه را مسموم می‌نماید. بدبخت، مردمی که با اسیر نمودن مردم دیگر ارتجاع را در تمام روسیه مستحکم می‌سازند. خاطرات سال‌های ۱۸۴۹ و ۱۸۶۳ چنان سنت سیاسی زنده‌ای به وجود آورده که هر آینه طوفان‌هایی به مقیاس بسیار وسیع رخ ندهد باز هم برای سال‌های متمادی آن خطر را در بردارد که هر گونه جنبش دموکراتیک و به خصوص جنبش سوسیال دموکراتیک را دچار اشکال نماید. شکی نیست که هر قدر هم نقطه نظر برخی از مارکسیست‌های ملت‌های ستمکش (که «بدبختی» آنها در این است که گاهی ایده‌رهایی ملی «خود» جلو چشم توده‌های اهالی آنها را می‌گیرد) طبیعی به نظر می‌آید. باز هم عملاً و از نقطه نظر تناسب عینی قوای طبقاتی روسیه، امتناع از دفاع از حق تعیین سرنوشت برابر است با بدترین اپورتونیزم یعنی برابر است با سرایت دادن عقاید کوکوشکین‌ها به پرولتاریا و این عقاید در حقیقت امر همان عقاید و سیاست پوریشکویچ‌ها است.

به این جهت، اگر نقطه نظر روزا لوکزامبورگ در ابتدا به عنوان یک محدودیت صرفاً مربوط به لهستان و «کراکوی»^(۱) بخشودنی بود، امروز که ناسیونالیسم و مقدم بر همه

ناسیونالیسم دولتی ولیکاروس همه جا قوت گرفته و این ناسیونالیسم که سیاست را هدایت می‌نماید، دیگر یک چنین محدودیتی نابخشودنی است. در واقع اپورتونیست‌های کلیه ملل که از ایده «طوفان‌ها» و «جهش‌ها» وحشت دارند و تحول بورژوا دموکراتیک را پایان یافته می‌دانند و از دنبال لیبرالیسم کوکوشکین‌ها می‌روند به این محدودیت متکی می‌شوند.

ناسیونالیسم ولیکاروس مانند هر ناسیونالیسم دیگری بسته به این که کدام یک از طبقات مختلف در کشور بورژوازی سرکردگی دارد، مراحل مختلفی را طی می‌کند. تا سال ۱۹۰۵ ما تقریباً فقط ناسیونال - مرتجعین را می‌شناختیم. پس از انقلاب، ناسیونال - لیبرال‌ها در بین ما پیدا شدند.

عملاً این خط‌مشی را در کشور ما هم اکتیابریست‌ها و هم کادت‌ها (کوکوشکین)، یعنی تمام بورژوازی معاصر تعقیب می‌نمایند.

و اما بعدها ناگزیر ناسیونال دموکرات‌های ولیکاروس پیدا خواهند شد. آقای پشخونف که یکی از بنیان حزب «سوسیالیست توده» است، این نظریه را در همان هنگامی که (در شماره ماه اوت «روسکویه باگاتستوا» سال ۱۹۰۶) دعوت می‌کرد نسبت به موهومات ناسیونالیستی موژیک با احتیاط رفتار شود ابراز داشته است. هر چه به ما بلشویک‌ها افترا بزنند که موژیک را «کمال مطلوب می‌شمیریم» باز ما همیشه عقل موژیک را از موهومات موژیک و دموکراتیسم موژیک بر ضد پوریشکویچ را از تمایل موژیک به آستی باکشیش و ملاک قویاً از یکدیگر تفکیک کرده و خواهیم کرد.

دموکراسی پرولتاریایی از حالا دیگر باید ناسیونالیسم دهقانان ولیکاروس را به حساب آورد (نه به معنای گذشت نسبت به آن بلکه به معنای مبارزه با آن) و محققاً برای مدت نسبتاً مدیدی هم به حساب خواهد آورد.^(۱) بیداری احساسات ناسیونالیستی

روسیه و در درجه اول از طرف ولیکاروس‌ها، ذره‌ای هم ناسخ تبلیغ بر ضد جدا شدن از طرف مارکسیست‌های فلان با به همان ملت ستمکش نیست، چنان چه شناسایی حق طلاق نیز ناسخ این موضوع نیست که در فلان یا بهمان مورد بر ضد طلاق تبلیغ شود. از اینرو به عقیده ما به طور غیر قابل اجتنابی بر شماره مارکسیست‌های لهستانی که «تضاد» غیر موجودی را که فعلاً از طرف سمکوفسکی و تروتسکی «دامن زده می‌شود» مورد استهزاء قرار خواهند داد، افزوده خواهد شد.

۱ - جالب توجه است در این موضوع دقت شود که ناسیونالیسم مثلاً در لهستان ضمن این که از

در بین ملت‌های ستمکش که پس از سال ۱۹۰۵ تأثیر آن بس شدید بوده است (کافی است گروه «استقلال طلبان - فدرالیست» در دوامی اول، رشد جنبش اوکراین، جنبش مسلمانان و غیره را به یاد آوریم)؛ ناگزیر باعث تقویت ناسیونالیسم خرده بورژوازی ولیکاروس در شهرها و دهات خواهد شد. هر چه تحول دموکراسی روسیه کندتر پیش برود به همان نسبت تحریکات بر ضد ملت‌ها و ستیزه جویی بورژوازی ملت‌های مختلف لجوجانه‌تر، خشونت آمیزتر و شدیدتر خواهد بود. ضمناً ماهیت فوق العاده ارتجاعی پوریشکویچ‌های روس موجب پیدایش (و تقویت تمایلات «تجزیه طلبانه» در بین برخی از ملت‌های ستمکشی می‌گردد که در کشورهای همسایه گاهی از آزادی خیلی بیشتری برخوردارند.

این اوضاع و احوال يك وظیفه دوگانه و یا به عبارت صحیح‌تر دو جانبه‌ای را در مقابل پرولتاریای روسیه قرار می‌دهد که عبارت است از: مبارزه با هرگونه ناسیونالیسم و در درجه اول با ناسیونالیسم ولیکاروس؛ شناسایی نه فقط تساوی حقوق تمام ملت‌ها به طور کلی بلکه همچنین تساوی حقوق آنها در مورد تشکیل دولت یعنی شناسایی حق ملل در تعیین سرنوشت خویش و حق جدا شدن و در عین حال و همانا به نفع مبارزه موفقیت آمیز با هر نوع ناسیونالیسم هر ملتی، دفاع از وحدت مبارزه پرولتاریا و سازمان‌های پرولتاری و بهم آمیختن کامل این سازمان‌ها در يك اجتماع بین‌المللی علیرغم کوشش‌های بورژوایی در راه انفصال طلبی ملی.

ناسیونالیسم اشرافی به ناسیونالیسم بورژوازی و سپس به ناسیونالیسم دهقانی تبدیل می‌شود، چه شکل‌هایی به خود می‌گیرد. لودویگ برنگارد در کتاب خود موسوم به «Das Polnische Gemeinwesen im preussischen Staat» (لهستانی‌ها در پروس)؛ ترجمه روسی آن هم موجود است)، در حالی که خود از نظریه يك کوکوشکین آلمانی پیروی می‌کند، پدیده فوق العاده شاخصی را توصیف می‌نماید: ایجاد يك نوع «جمهوری دهقانی» برای لهستانی‌های ساکن آلمان به صورت اتحاد بهم پیوسته تمام کثرت‌پراتیف‌ها و سازمان‌های دیگر دهقانان لهستانی در مبارزه برای ملیت، مذهب و سرزمین «لهستان»، ستم‌گری آلمان‌ها، لهستانی‌ها را به دور هم مجتمع نمود، آنها را از دیگران مجزا ساخت و ابتدا ناسیونالیسم اشراف و سپس ناسیونالیسم بورژواها و بالاخره ناسیونالیسم توده دهقانی را برانگیخت (به ویژه پس از یورش که آلمان‌ها در سال ۱۸۷۳ بر ضد تدریس زبان لهستانی در مدارس آغاز کردند). در روسیه نیز اوضاع همین صورت را به خود می‌گیرد و این تنها به لهستان هم محدود نیست.

تساوی کامل حقوق ملت‌ها؛ حق ملت‌ها در تعیین سرنوشت خویش؛ بهم آمیختن کارگران کلیه ملت‌ها. این است آن برنامه ملی که مارکسیسم به کارگران می‌آموزد و این است آن چه که تجربه تمام جهان و تجربه روسیه می‌آموزد.

حروف چینی این مقاله به پایان رسیده بود که شماره سوم «ناشا رابوچایا گازتا» («روزنامه کارگری ما») که آقای ول. کاسوفسکی در آن راجع به شناسایی حق کلیه ملل در تعیین سرنوشت خویش مطالبی نوشته بود به دست من رسید. نامبرده می‌نویسد:

«این فرمول که به طور مکانیکی از قطعنامه نخستین کنگره حزب (۱۸۹۸) نقل شده و این کنگره هم به نوبه خود آن را از تصمیمات کنگره‌های سوسیالیستی بین‌المللی اقتباس نموده است، به طوری که از مباحثات برمی‌آید در کنگره سال ۱۹۰۳ به همان مفهومی درک می‌شد که انترناسیونال سوسیالیست به آن داده بود یعنی: به مفهوم تعیین سرنوشت سیاسی یا به عبارت دیگر حق ملل در تعیین سرنوشت خویش در جهت استقلال سیاسی، بدین طریق فرمول تعیین سرنوشت ملی، که حاکی از جدایی منطقی‌ای است، به هیچ وجه با این موضوع ارتباطی ندارد که چگونه باید در درون کشور معین مناسبات ملی را در مورد ملت‌هایی که قادر یا مایل به خروج از دایره کشور مزبور نیستند تنظیم نمود.»

از این جا دیده می‌شود که آقای ول. کاسوفسکی صورت جلسه‌های کنگره دوم ۱۹۰۳ را در اختیار داشته و به خوبی از مفهوم واقعی (و منحصر) تعیین سرنوشت آگاه است. حال این موضوع را که هیأت تحریریه روزنامه «تسایت» ارگان بوند به آقای لیمان میدان می‌دهد برنامه را مورد استهزاء قرار دهد و آن را مبهم اعلام نماید با موضوع فوق الذکر مقایسه نمایید!! حضرات بوندی‌ها دارای سلق «حزبی» عجیبی هستند... این که چرا کاسوفسکی موضوع تعیین سرنوشت را که به تصویب کنگره رسیده است انتقال مکانیکی می‌خوانند «الله اعلم». اشخاصی هستند که «خیلی دلشان می‌خواهد اعتراض کنند» ولی چه اعتراضی، چگونه، چرا، برای چه؛ دیگر این را نمی‌دانند.

مدارك عینی درباره نیروی جریان‌های مختلف در جنبش کارگری

برای کارگران آگاه و وظیفه‌ای مهم‌تر از درک جنبش طبقه خویش، ماهیت آن، هدف و وظایف آن، شرایط و شکل‌های عملی آن نیست. زیرا تمام نیروی جنبش کارگری بسته به درجه آگاهی و جنبه توده‌ای آن است: سرمایه‌داری در هر قدم از تکامل خود بر شماره پراولتارها یعنی کارگران مزدور می‌افزاید، آنها را متحد می‌کند، متشکل می‌سازد، فکرشان را روشن می‌کند و بدین طریق نیروی طبقاتی پدید می‌آورد که ناگزیر باید به سوی هدف‌های خود پیش برود.

برنامه مارکسیست‌ها و تصمیمات تاکتیکی آنها، که همواره در جراید توضیح داده می‌شود، به روشن نمودن ذهن توده کارگر در مورد ماهیت، هدف‌ها و وظایف جنبش کمک می‌نماید.

مبارزه جریان‌های مختلف در درون جنبش کارگری روسیه دارای ریشه‌های عمیق طبقاتی است. دو «جریانی» که در درون جنبش کارگری روسیه بر ضد مارکسیسم (پراودیسم) در مبارزه هستند و (از لحاظ جنبه توده‌ای و ریشه‌های خود در تاریخ) شایستگی عنوان «جریان» را دارند یعنی جریان ناردنیک و انحلال‌طلبی؛ هر دو مظهر نفوذ بورژوازی در درون پراولتاریا می‌باشند. این موضوع به کرات توسط مارکسیست‌ها توضیح داده شده و در یک سلسله از قرارهای مارکسیست‌ها، خواه در مورد ناردنیک‌ها (که ۳۰ سال است با آنها مبارزه می‌شود) و خواه در مورد انحلال‌طلبان (تاریخ انحلال‌طلبی به ۲۰ سال می‌رسد زیرا انحلال‌طلبی ادامه مستقیم «اقتصادگرایی» و منشویسم است)، تأیید گردیده است.

در زمان حاضر هر روز به میزانی بس بیشتر درباره نیروی جریان‌های مختلف در جنبش کارگری روسیه مدارک عینی به دست می‌آید. باید با تمام قوا این مدارک عینی را که به رفتار و روحیه افراد و گروه‌های جداگانه مربوط نبوده بلکه به توده‌ها مربوط است و مدارکی است که از روزنامه‌های گوناگون و متخاصم گرفته شده است و هر شخص با

سوادی می‌تواند آنها را واریسی کند، گرد آورده واریسی و بررسی نمود.

فقط از روی این مدارک می‌توان تعلیم گرفت و جنبش طبقه خود را مطالعه نمود. یکی از عمده‌ترین، و شاید هم عمده‌ترین، نواقصی (یا جنایت علیه طبقه کارگر) که خواه در نادرینک‌ها و انحلال‌طلبان و خواه دسته‌های مختلف روشنفکران یعنی «وپرودیست‌ها»، پلخانفیسیت‌ها و تروتسکیست‌ها مشاهده می‌گردد، ذهن‌گرایی آنها است. آنها تمایلات خود، «عقاید» خود، قضاوت‌های خود و «نقشه‌های» خود را در هر قدم به عنوان اراده کارگران و نیازمندی‌های جنبش کارگری قلمداد می‌نمایند. مثلاً وقتی آنها از «وحدت» صحبت می‌کنند تجربه حاصله از جریان ایجاد وحدت واقعی را که به توسط اکثریت کارگران آگاه روسیه طی ۲ سال و نیم یعنی از آغاز سال ۱۹۱۲ تا نیمه سال ۱۹۱۴ انجام پذیرفت بزرگوارانه مورد بی‌اعتنایی قرار می‌دهند.

پس به تخلص مدارک عینی پردازیم که اکنون در مورد نیروی خط‌مشی‌های مختلف در درون جنبش کارگری در دست است. بگذار هر کس که می‌خواهد به قضاوت‌ها و وعد و وعیدهای ذهنی باور کند، به سوی این «دسته‌ها» برود، روی سخن ما فقط با کسانی است که می‌خواهند واقعیات عینی را بررسی نمایند. اینک واقعیات. (رجوع کنید به صفحات ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۵۹ م.)

بدون توضیحات مختصری ضمیمه این مدارک می‌کنیم و سپس به نتیجه‌گیری می‌پردازیم.

این توضیحات را بهتر است بند به بند انجام دهیم. بند اول در این مورد درباره انتخاب‌کنندگان و نمایندگان مدرکی وجود ندارد. هر کس شکایت کند که چرا ما مدارک مربوط به «زمره‌های مختلف انتخاباتی را مورد استفاده قرار داده‌ایم صاف و ساده خود را دستخوش مضحکه قرار داده است، زیرا مدارک دیگری وجود ندارد. سوسیال‌دموکرات‌های آلمان موفقیت‌های خود را از روی قانون انتخاباتی بیسمارک می‌سنجد که زنان را از حق انتخاب محروم کرده و زمره «مردان» را ایجاد کرده است!

بند ۲ تعداد گروه‌های کارگران که مساعده مالی می‌پردازند، نه این که فقط «قطعنامه پرانی می‌کنند»، مطمئن‌ترین و موثوق‌ترین علامت نیرومندی جریان و اضافه بر آن علامت نیروی تشکل و روحیه حزبی است.

به این جهت است که انحلال‌طلبان و «دسته‌ها» نسبت به این علامت، یک نوع بی‌مهری ذهنی ابراز می‌دارند.

چند درصد

نارنیک‌های چپی انحلال طلبان پراو دیست‌ها انحلال طلبان پراو دیست‌ها

-	۵۳	۴۷	۱۲	۱۱
۵۰	۵۰	۶۷	۴	۴
۳۳	۳۳	۶۷	۳	۶

انتخابات دومای دولتی:

۱- شماره نمایندگان زمره کارگری:

- دومای دوم، سال ۱۹۰۷
- دومای سوم، ۱۹۰۷-۱۹۱۲
- دومای چهارم، ۱۹۱۲

شماره گروه‌های کارگری که مساعده مالی می‌پرداختند:

۲- شماره مساعده‌های مالی گروه‌های کارگر به روزنامه‌های پتربورگ:

-	-	-	۸۹	۶۲۰
۲۶۴	۲۳/۱	۷۶/۹	۶۶۱	۲۱۸۱
۵۲۴	۱۸/۹	۸۱/۱	۶۷۱	۲۸۷۳
۹۱-۲۹	۱۷/۶	۸۲/۴	۱۰	۴۷
۴	۱۵/۹	۸۴/۱	۷	۳۷

انتخاب نمایندگان کارگران برای مؤسسات بیمه:

- ۳- شماره نمایندگان هنگام انتخابات مؤسسات بیمه سراسر روسیه
 - ۴- ایضاً هنگام انتخابات مؤسسه بیمه پایتخت
- امضاهایی که بر له هر فراکسیون دوما در قطعنامه‌ها شده است:

۵- امضاهايي که در هر دو روزنامه بر له «گروه شش نفری»
 (پراويست ها) و بر له گروه «هفت نفری» (انحلال طلبان) شده است
 ارتباط با گروه های کارگری:

۶- تعداد پیام هایی که به ضمیمه مساعده های مالی مختلف از
 طرف گروه های کارگری برای هر دو فراکسیون فرستاده شده
 (از اکتبر سال ۱۹۱۳ تا ۶ ژوئن سال ۱۹۱۴)

تیراژ روزنامه های پتربورگ:

(سه بار در هفته)

۷- شماره نسخه هایی که به چاپ می رسد
 (این ارقام به توسط ا. واندرولد جمع آوری و منتشر شده است) ۴۰۰۰۰ ۱۶۰۰۰ ۷۱/۴ ۲۸/۶ ۱۲۰۰۰

چراييد منتشره در خارج:

۸- تعداد نمرات روزنامه رهبری کننده که پس از کنفرانس اوت
 (سال ۱۹۱۲) انحلال طلبان تا ژوئيه سال ۱۹۱۴ منتشر شده ۵ ۰ - - ۹
 ۹- تعداد اشاراتی که در این نمرات به سازمان های غیر علنی شده
 است (هر جایی به عنوان يك اشاره حساب می شود) ۴۴ ۰ - - ۲۱

وابستگی به بورژوازی:

۱۰- جمع آوری اعانه برای روزنامه های پتربورگ (از اول ژانویه تا

۵۰	۵۶	۱۳	-	۱۳ ماهه سال ۱۹۱۴ چند در صیغه انعامه جمع آوری شده از غیر کارگران -
۴(۴۰)	-	-	۱	۱۱ - تعداد صورت حساب های مالی مندرجه در جرایم طی تمام مدت ۳
۴	۱۰۰	۰	-	۱۲ - از آن جمله چند درصد صورت حساب های دارای کمبود که از منابع نامعلوم یعنی بورژوازی پر شده است
-	۴۶	۶	-	۱۳ - مبلغ و جوهری که از طریق هر يك از دو فراکسیون دوم دریافت شده است (از اکتبر سال ۱۹۱۳ تا ۶ ژوئن سال ۱۹۱۴)
-	-	-	-	چند درصد و جوهر جمع آوری شده از غیر کارگران
-	-	-	-	۱۴ - تعداد نامه هایی که آهسته به کارگران نسبت داده شده ولی در حقیقت از روزنامه های بورژوازی بدون ذکر منبع اقتباس شده است -

۵ (در دو شماره ۱۷ و ۱۹ «ناشا زابوچایا گازتا»)

اتحادیه های صنفی:

- ۱۵ - تعداد اتحادیه های صنفی در پتربورگ که اکثریت اعضا آنها (از روی اکثریت اعضا هیأت مدیره قضات می شود) طرفدار این یا آن خط مشی هستند

۱ و ۲ - در يك اتحادیه تعداد طرفداران برآودا و انحلال طلبان مساوی بود.

مدارك عینی دربارهٔ نیروی جریان‌های مختلف در جنبش کارگری ۱۰۶۳

انحلال طلبان معترضان می‌گفتند: ما دارای روزنامهٔ یهودی و گرجی هم هستیم و حال آن که «پراودا» تنها است؛ این صحیح نیست. اولاً روزنامهٔ استونی و روزنامهٔ لیتوانی هر دو پراودیست هستند. ثانیاً وقتی ایالات را در نظر می‌گیریم آیا می‌توانیم مسکو را فراموش کنیم؟ روزنامهٔ کارگری مسکو طی سال ۱۹۱۳ تعداد ۳۹۰ گروه کارگری را متجمع و متحد نمود («رابوچی»، شمارهٔ ۱ ص ۱۹)، ولی روزنامهٔ یهودی «تسایت» از شمارهٔ ۲ (۲۹ دسامبر سال ۱۹۱۲) تا اول ژوئن سال ۱۹۱۴ تعداد ۲۹۶ گروه کارگری را متحد نمود (۱۹۰ گروه از آنها را تا ۲۰ مارس ۱۹۱۴ و ۱۰۶ گروه را از ۲۰ مارس تا اول آوریل ۱۹۱۴). بدین طریق مسکو به تنهایی از میزان استناد ذهنی انحلال طلبان به روزنامهٔ «تسایت» مقداری سبقت می‌جوید!

ما از رفقای گرجی و ارمنی دعوت می‌کنیم دربارهٔ روزنامه‌های انحلال طلبان در قفقاز مدارکی جمع آوری نمایند. آیا تعداد گروه‌های کارگری در آن جا چقدر است؟ در این مورد مدارک عینی همه جانبه‌ای لازم است.

در موقع شمارش گروه‌ها اشتباه، محتمل است ولی در موارد جزئی. همه را به واریسی و تصحیح دعوت می‌نمایم.

بند ۳ و ۴ حاجتی به توضیح ندارد. تهیه تعرفه‌ای برای جمع آوری مدارک جدید دربارهٔ ایالات مطلوب است.

بند ۵ در ۲۹۸۵ امضاء انحلال طلبان، ۱۰۸۶ امضاء از بوندیست‌ها و ۷۱۹ امضاء از قفقازی‌ها وارد شده است. مطلوب است رفقای محلی این پیکره‌ها را واریسی کنند.

بند ۶ صندوقداران هر دو فراکسیون صورت حساب‌های مربوط به کلیهٔ جوهری را که به منظورهای مختلفی به فراکسیون رسیده به چاپ می‌رسانند. این مدارک نشانهٔ دقیق و عینی ارتباط با کارگران است.

بند ۷ تیراژ روزنامه‌ها، این مدارک به توسط ا. واندرولد جمع آوری و منتشر شده ولی انحلال طلبان و لیبرال‌ها آن را مخفی می‌دارند («کیفسکایا میسل»)، «ذهن‌گرایی». مطلوب است و لو برای یک ماه هم باشد مدارک کامل‌تری جمع آوری شود.

بند ۸ و ۹، یکی از نمونه‌های عینی دست‌کشیدن انحلال طلبان از «کار مخفی» یعنی از حزب است. پراودیست‌ها از اول ژانویه تا ۱۳ ماه مه ۱۹۱۴ مبلغ ۴۹ روبل و ۷۹ کپک (یک چهارم درصد) از خارجه دریافت کرده بودند ولی انحلال طلبان ۱۷۰۹ روبل و ۱۷ کپک (۱۴ درصد). نگو «نمی‌توانم»، بگو «نمی‌خواهم»!

۱۰۶۴ سال‌های اعتلای جنبش کارگری در آستان نخستین جنگ امپریالیستی

بند ۱۰-۱۴ نشانه‌های عینی وابستگی انحلال‌طلبان و ناردنیک‌ها به بورژوازی و ماهیت بورژوازی آنان. از نظر ذهنی انحلال‌طلبان و ناردنیک‌ها «سوسیالیست» و «سوسیال دموکرات» هستند. از نظر عینی آنها، چه از لحاظ مضمون ایده‌های خود و چه از لحاظ تجربه جنبش توده‌ای، دسته‌هایی از روشنفکران بورژوازی هستند که اقلیتی از کارگران را از حزب کارگر جدا می‌سازند.

ما توجه مخصوص خواننده را به نامه‌هایی که انحلال‌طلبان به نام کارگران جعل کرده‌اند معطوف می‌داریم، فریب علنی و بی‌سابقه! بگذار کلیه مارکسیست‌های محل، پرده از روی آن بردارند و مدارک عینی جمع‌آوری نمایند. (رجوع شود به «تروداوا پراودا» شماره ۱۲ مورخه ۱۱ ژوئن سال ۱۹۱۴). (۱)

بند ۱۵ این مدارک دارای اهمیت ویژه‌ای بوده و مطلوب بود اگر به وسیله تعریف مخصوصی تکمیل و واریسی می‌شد. ما این مدارک را از «اسپوتنیک رابوچه‌گو» چاپ بنگاه «پریوی» پتربورگ، سال ۱۹۱۴ اخذ کرده‌ایم. دفترداران، رسام‌ها و داوسازان، منتسب به اتحادیه‌های انحلال‌طلبان بودند (در انتخابات اخیر هیأت مدیره کارگران چاپخانه‌ها در تاریخ ۲۷ آوریل سال ۱۹۱۴، نصف اعضای هیأت و بیش از نصف نامزدهای عضویت هیأت، از پراودیست‌ها انتخاب شدند). خبازان و قوطی‌سازها منتسب به اتحادیه‌های ناردنیک‌ها بودند. عده کل اعضای تقریباً به ۲۲ هزار نفر بالغ بود. در مسکو از ۱۳ اتحادیه، ده اتحادیه از پراودیست‌ها است و سه اتحادیه نامعین ولی به پراودیست‌ها نزدیک‌تر است. از انحلال‌طلبان و ناردنیک‌ها يك اتحادیه هم وجود ندارد.

از این مدارک عینی چنین نتیجه می‌شود که فقط در پراودیسم است که ما با يك جریان پرولتاری مارکسیستی رو به رو هستیم که واقعاً از بورژوازی مستقل است و بیش از چهار پنجم کارگران را (نسبت به انحلال‌طلبان ۸۱/۱ درصد گروه‌های کارگر سال ۱۹۱۴ را) متشکل و متحد نموده است. جریان‌های انحلال‌طلبی و ناردنیک‌ی مسلماً

۱ - در شماره ۱۲ روزنامه «تروداوا پراودا» مورخه ۱۱ ژوئن سال ۱۹۱۴ مقاله‌ای تحت عنوان «چگونه این قضیه رخ می‌دهد؟» درج شده بود. در این مقاله مواردی ذکر شده بود که ارگان انحلال‌طلبان یعنی «ناشا رابوچایا گازتا» تحت عنوان نامه‌هایی از کارگران، اخباری را از روزنامه‌های بورژوازی نقل می‌کرد که در آنها واقعیت زندگی کارگری تحریف می‌شد.

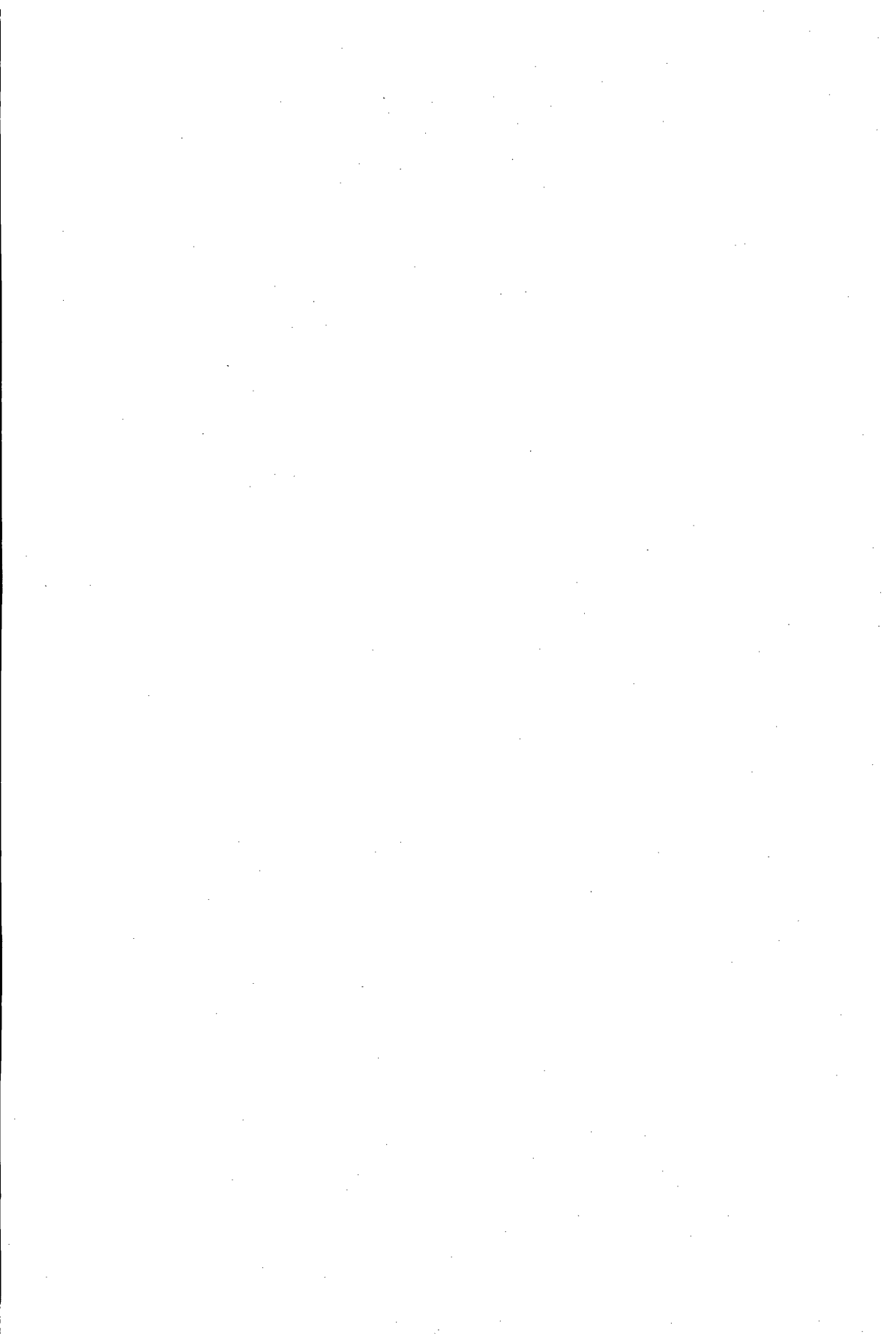
مدارك عینی درباره نیروی جریان‌های مختلف در جنبش کارگری ۱۰۶۵

جریان‌های کارگری نبوده، بلکه جریان‌های بورژوا - دموکراتیک هستند.

تجربه جنبش توده‌ای طی سال‌های ۱۹۱۲ و ۱۹۱۳ و نیمه سال ۱۹۱۴ به طور کامل و درخشانی ایده‌های برنامه‌ای و تاکتیکی و تشکیلاتی و صحت تصمیمات و خط‌مشی‌های پرآودیسست‌ها را تأیید نمود. ما با اطمینان به این که راه صحیحی را پیش گرفته‌ایم باید برای کار بیش از پیش شدیدتری کسب انرژی نماییم.

در تاریخ ۲۶ ژوئن سال ۱۹۱۴ در شماره ۲۵ روزنامه «تروداوا یا پرآودا» به چاپ

رسید.



دوران جنگ امپریالیستی دومین انقلاب

در روسیه

ولادیمیر ایلیچ اولیانوف **لنین**

ترجمہ: محمد پورہر مزان
به کوشش: عزیز اللہ علیزادہ

جنگ و سوسیال دموکراسی روسیه

جنگ اروپا، که دولت‌ها و احزاب بورژوازی کلیه کشورهای طی ده‌ها سال در تدارك آن بودند درگرفت. افزایش تسلیحات، حدت فوق‌العاده مبارزه برای تحصیل بازار در مرحله نوین یعنی مرحله امپریالیستی تکامل سرمایه‌داری کشورهای پیشرو و منافع خاندان‌های سلطنتی عقب‌مانده‌ترین کشورهای اروپای خاوری، ناگزیر می‌بایستی به این جنگ منجر می‌شد و منجر هم شد، تصرف اراضی، منقاد نمودن ملت‌های بیگانه، خانه خراب ساختن ملت رقیب، غارت ثروت‌های آن، منحرف نمودن توجه توده‌های رنجبر از بحران‌های سیاسی داخلی روسیه و آلمان و انگلستان و سایر کشورها، جدایی انداختن بین کارگران و تحمیق آنان با اکاذیب ملت پرستانه، نابود ساختن پیشاهنگ آنها به منظور تضعیف جنبش انقلابی پرولتاریا؛ چنین است یگانه مضمون واقعی و معنی و مفهوم جنگ فعلی.

وظیفه‌ای که در برابر سوسیال دموکراسی قرار دارد قبل از همه این است که این معنای حقیقی جنگ را آشکار نماید و اکاذیب و سفسطه جوئی و عبارت‌پردازی‌های «میهن پرستانه» ای را که طبقات حکمفرما یعنی ملاکان و بورژوازی برای مدافعه از جنگ اشاعه می‌دهند، بی‌رحمانه فاش سازد.

در رأس گروهی از ملت‌های محارب، بورژوازی آلمان قرار دارد. این بورژوازی طبقه کارگر و توده‌های رنجبر را تحمیق نموده اطمینان می‌دهد که به خاطر دفاع از میهن، به خاطر آزادی و فرهنگ به خاطر رهایی ملت‌هایی که مورد ستم تزاریسم قرار گرفته‌اند و به منظور برچیدن بساط ارتجاع تزاریسم می‌جنگد. ولی همین بورژوازی که در برابر یونکرهای پروس که ویلهلم دوم در رأس آنان است چاکرانه جبهه به زمین می‌ساید، در عمل همیشه صدیق‌ترین متفق تزاریسم و دشمن جنبش انقلابی کارگران و دهقانان روسیه بوده است. اعم از این که عاقبت جنگ هر چه باشد این بورژوازی در عمل، به اتفاق یونکرها تمام مساعی خود را در روسیه صرف پشتیبانی از سلطنت تزاری علیه انقلاب خواهد نمود.

در عمل، بورژوازی آلمان بر ضد صربستان به لشکرکشی غارتگرانه‌ای دست زده می‌خواهد آن را منقاد خود سازد و انقلاب ملی اسلاوهای جنوبی را خفه کند و در عین حال قست عمده‌ای از قوای جنگی خود را علیه کشورهای آزادتر یعنی بلژیک و فرانسه گسیل می‌دارد تا رقیب ثروتمندتر خود را مورد غارت قرار دهد. بورژوازی آلمان، که افسانه‌بافی کرده می‌گوید جنگ از جانب وی جنبهٔ تدافعی دارد در عمل با استفاده از آخرین تکامل تکنیک جنگی خود و پیشی گرفتن بر برنامه‌های تسلیحاتی جدیدی که روسیه و فرانسه در نظر داشته و درباره‌اش تصمیم گرفته بودند، از نظر خود مناسب‌ترین موقع را برای جنگ انتخاب کرد.

در رأس گروه دیگر ملت‌های محارب؛ بورژوازی انگلیس و فرانسه قرار دارد که طبقهٔ کارگر و توده‌های زحمتکش را تحمیق می‌کند و اطمینان می‌دهد که در راه میهن، در راه آزادی و فرهنگ بر ضد نظامی‌گرایی و استبداد آلمان می‌جنگد. ولی در عمل، این بورژوازی دیر زمانی است ارتش تزاریس روسیه، این ارتجاعی‌ترین و وحشیانه‌ترین رژیم سلطنتی اروپا را با میلیاردهای خود اجیر نموده و برای هجوم بر ضد آلمان آماده ساخته است.

در عمل، هدف مبارزهٔ بورژوازی انگلیس و فرانسه تصرف مستعمرات آلمان و خانه خراب ساختن ملت رقیبی است که دارای تکامل اقتصادی سریع تری می‌باشد. و برای همین هدف شریف است که ملت‌های «پیشرو» و «دموکراتیک» به تزاریس وحشی کمک می‌کنند تا پیش از پیش لهستان و اوکراین و غیره را دچار اختناق نماید و پیش از پیش به انقلاب در روسیه فشار وارد آورد.

این دو گروه کشورهای محارب هیچ‌یک از لحاظ غارتگری، درنده‌خویی و قساوت بی‌پایان خود در این جنگ، از دیگری دست کمی ندارد ولی برای تحمیق پرولتاریا و منحرف ساختن توجه وی از یگانه جنگ واقعاً آزادی بخش، یعنی جنگ داخلی که هم بر ضد بورژوازی کشور «خویش» و هم بر ضد کشور «بیگانه» متوجه باشد، آری برای این هدف عالی بورژوازی هر کشور با عبارت پردازی‌های کاذبانه‌ای دربارهٔ میهن پرستی می‌کوشد جنگ ملی «خویش» را مقدس جلوه‌گر نماید و مطمئن سازد که هدف مساعی وی پیروزی بر حریف، غارت و تصرف اراضی نبوده، بلکه «رهایی» کلیهٔ ملت‌های دیگر به جز ملت خویش است.

ولی هر قدر دولت‌ها و بورژوازی کلیهٔ کشورها با حرارت بیشتری بکوشند کارگران

را از یکدیگر جدا سازند و آنها را به جان یکدیگر اندازند، هر قدر آنها برای نیل به این هدف، عالی، با سبعت بیشتری از سیستم حکومت نظامی و سانسور نظامی (که حتی اکنون، در موقع جنگ هم دشمن «داخلی» را به مراتب بیش از دشمن خارجی تعقیب می نماید) استفاده کنند، به همان نسبت وظیفه پرولتاریای آگاه در دفاع از بهم فشردگی طبقاتی خود و از انترناسیونالیسم و معتقدات سوسیالیستی خویش در مقابل تاخت و تاز شوینیسیم «میهن پرستانه» باند بورژوازی کلیه کشورهای مبرم تر خواهد بود. امتناع کارگران آگاه از این وظیفه معنایش امتناع از کلیه مجاهدت های آزادی طلبانه و دموکراتیک و به طریق اولی سوسیالیستی است.

با نهایت تأسف و تالم باید گفت احزاب سوسیالیست عمده ترین کشورهای اروپا این وظیفه خود را انجام نداده اند و روش پیشوایان این احزاب - به خصوص حزب آلمان - با خیانت مستقیم نسبت به امر سوسیالیسم هم مرز است. در این لحظه که دارای اهمیت تاریخی - جهانی بس عظیمی است، اکثریت پیشوایان دومین انترناسیونال (۱۸۸۹ - ۱۹۱۴) سوسیالیستی فعلی می کوشند ناسیونالیسم را به عوض سوسیالیسم جا بزنند. در سایه این رفتار آنها احزاب کارگر این کشورها به جای این که علیه روش تبهکارانه دولت های خویش صف آرایی نمایند، بر عکس طبقه کارگر را دعوت کردند خط مشی خود را با خط مشی دولت های امپریالیست بیامرزند. پیشوایان انترناسیونال، با رأی دادن بر له اعتبارات جنگی، با تکرار شعارهای شوینیستی («میهن پرستانه») بورژوازی کشورهای «خویش»، با توجیه جنگ و دفاع از آن، با شرکت در کابینه های بورژوازی کشورهای محارب و غیره و غیره به سوسیالیسم خیانت ورزیدند. متنفذترین پیشوایان سوسیالیست و متنفذترین ارگان های مطبوعات سوسیالیستی اروپای معاصر از نظریه شوینیستی - بورژوایی - لیبرالی پیروی می نمایند نه از نظریه سوسیالیستی. مسئولیت این ننگین ساختن سوسیالیسم قبل از همه به گردن سوسیال دموکرات های آلمان است که نیرومندترین و متنفذترین احزاب انترناسیونال دوم بودند. ولی سوسیالیست های فرانسه را نیز، که در کابینه همان بورژوازی که به میهن خویش خیانت نمود و برای قلع و قمع کمون با بیسمارک همدست شد، پست های وزارت قبول کرده اند، نمی توان تبرئه نمود.

سوسیال دموکرات های آلمان و اتریش می کوشند پشتیبانی خود را از جنگ با این عذر توجیه نمایند که گویا بدین وسیله بر ضد تزاریسیم روس می جنگند. ما سوسیال دموکرات های روس اعلام می داریم که این قبیل توجیه ها را سفسطه صرف می دانیم.

جنبش انقلابی بر ضد تزاریسیم مجدداً در سال‌های اخیر در کشور ما دامنه وسیعی به خود گرفته است. در رأس این جنبش همیشه طبقه کارگر روسیه قرار داشته است. اعتصابات سیاسی سال‌های اخیر که میلیون‌ها نفر در آن شرکت کرده‌اند، با شعار سرنگون ساختن تزاریسیم و خواست جمهوری دموکراتیک انجام پذیرفته است. درست در آستانه جنگ، رئیس جمهور فرانسه پوآنکاره هنگام ملاقات خود با نیکلای دوم، امکان داشت شخصاً در خیابان‌های پتربورگ سنگرهایی را که به دست کارگران روس برپا شده بود مشاهده نماید. پرولتاریای روسیه برای رهایی کلیه بشریت از ننگ سلطنت تزاری از هیچ گونه جانفشانی دریغ نورزیده است. ولی ما باید بگوییم اگر چیزی باشد که بتواند در شرایط معینی مرگ تزاریسیم را به تأخیر اندازد، اگر چیزی باشد که بتواند به تزاریسیم در مبارزه بر ضد تمام دموکراسی روسیه کمک کند این همانا جنگ فعلی است که کیسه‌های پول بورژوازی انگلیس و فرانسه و روس را برای مقاصد ارتجاعی در اختیار تزاریسیم می‌گذارد و اگر چیزی هم باشد که بتواند مبارزه انقلابی طبقه کارگر روسیه را بر ضد تزاریسیم دچار اشکال نماید این همانا روش پیشوایان سوسیال دموکراسی آلمان و اتریش است که جراید شوینیستی روسیه بلاانقطاع آن را به رخ ما می‌کشند حتی اگر فرض شود عدم تکافوی قوای سوسیال دموکراسی آلمان آن قدر زیاد بود که می‌توانست وی را وادار سازد از هرگونه عملیات انقلابی چشم‌پوشد، باز در این صورت هم نمی‌بایست به اردوگاه شوینیستی گروید، نمی‌بایست گام‌هایی برداشت که سوسیالیست‌های ایتالیا منصفانه درباره آن گفته‌اند: پیشوایان سوسیال دموکرات‌های آلمان پرچم اترناسیونال پرولتاریایی را لکه‌دار می‌نمایند.

حزب ما، حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه تاکنون به مناسبت جنگ قربانی‌های فراوانی را متحمل گردیده و باز هم متحمل خواهد شد. تمام مطبوعات کارگری علنی ما نابود شده است. اکثریت اتحادیه‌ها بسته شده، عده کثیری از رفقای ما زندانی و تبعید شده‌اند. ولی نمایندگان مادر مجلس - فراکسیون حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه در دوام دولتی - وظیفه مسلم سوسیالیستی خود دانستند به اعتبارات جنگی رأی ندهند و حتی تالار جلسه دوما را، برای اظهار اعتراض شدیدتری خود، ترک نمایند و به سیاست دولت‌های اروپا، به مثابه یک سیاست امپریالیستی، داغ ننگ بزنند. و با وجود ستم‌گری ده بار شدیدتری که دولت تزاری روا می‌دارد کارگران سوسیال دموکرات روسیه، هم اکنون نخستین بیانیه‌های غیر علنی خود را علیه جنگ منتشر نموده

و بدین طریق وظیفه خود را در برابر دموکراسی و انترناسیونال انجام می دهند. هنگامی که نمایندگان سوسیال دموکراسی انقلابی یعنی اقلیت سوسیال دموکرات های آلمان و بهترین سوسیال دموکرات های کشورهای بی طرف از این ورشکستگی انترناسیونال دوم در آتش شرم می سوزند؛ هنگامی که بانگ سوسیالیست ها علیه شوینیسیم اکثریت احزاب سوسیال دموکرات هم در انگلستان و هم در فرانسه، طنین افکن است؛ هنگامی که اپورتونیست ها مثلاً کارکنان مجله آلمانی «ماهنامه سوسیالیست» (Sozialistische Monatshefte) که مدت ها است از خط مشی ناسیونال لیبرال پیروی می کنند به طرزی کاملاً به جا پیروزی خود را بر سوسیالیسم اروپا جشن می گیرند. در این هنگام آن افرادی که بین اپورتونیسم و سوسیال دموکراسی انقلابی متزلزلند (نظیر «مرکز» در حزب سوسیال دموکرات آلمان) و با عبارت پردازی های دیپلماتیک می کوشند ورشکستگی انترناسیونال دوم را به سکوت بگذارند یا آن را پرده پوشی کنند؛ بدترین کارها را در حق پرولتاریا می نمایند.

برعکس، باید آشکارا به این ورشکستگی اعتراف نمود و دلایل آن را فهمید تا بتوان هم پیوستگی سوسیالیستی جدید و پا برجاتری را در بین کارگران کلیه کشورها به وجود آورد.

اپورتونیست ها تصمیمات کنگره های اشتوتگارد^(۱)، کپنهاگ^(۲) و بال^(۳) را، که

۱ - کنگره انترناسیونال دوم منعقد در اشتوتگارد: از ۱۸ تا ۲۴ اوت سال ۱۹۰۷ برپا بود. حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه در این کنگره ۳۷ نماینده داشت. از طرف بلشویک ها لنین، لوناچارسکی، لیتوینف و دیگران حضور داشتند. کار اساسی این کنگره در کمیسیون هایی متمرکز بود که طرح قطعنامه های جلسات عمومی در آنها تنظیم می گردید. لنین در کار کمیسیون مأمور تنظیم قطعنامه مربوط به «نظامی گرای و تصادمات بین المللی» شرکت داشت. لنین به اتفاق روزا لوکزامبورگ به طرح قطعنامه بیل اصلاحی تاریخی وارد نمود که در آن وظایف سوسیالیست ها در مورد استفاده از بحران ناشی از جنگ به منظور برانگیختن توده ها و سرنگون ساختن سرمایه داری تعیین می شد؛ این اصلاح از طرف کنگره پذیرفته شد.

۲ - کنگره انترناسیونال دوم منعقد در کپنهاگ: ۲۸ اوت تا ۲ سپتامبر سال ۱۹۱۰ برپا بود. لنین، پلخانف، لوناچارسکی، کالونتای و ای.پ. پاکروفسکی و عده ای دیگر در این کنگره از طرف حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه نمایندگی داشتند. کنگره برای مذاکرات مقدماتی و تنظیم قطعنامه

سوسیالیست‌های کلیه کشورها را در همه و هر گونه شرایطی موظف به مبارزه بر ضد شوینیس‌م می‌نمود و موظف می‌کرد به هر جنگی که از طرف بورژوازی و حکومت‌ها آغاز می‌گردد، به وسیله تبلیغات مجدانه بر له جنگ داخلی و انقلاب اجتماعی پاسخ گویند، عقیم گذارند. ورشکستگی انترناسیونال دوم ورشکستگی اپورتونیس‌م است که در زمینه خصوصیات دوران تاریخی (به اصطلاح «مسالمت آمیز») گذشته نشو و نما یافته و در سال‌های اخیر در انترناسیونال عملاً سیادت می‌کرد. اپورتونیس‌ت‌ها از مدت‌ها پیش موجبات این ورشکستگی را فراهم می‌نمودند؛ بدین ترتیب که انقلاب سوسیالیستی را نفی می‌کردند و اصلاح‌طلبی بورژوایی را به عوض آن می‌زدند؛ مبارزه طبقاتی و تبدیل ضروری آن را در لحظات معین به جنگ داخلی نفی می‌کردند و همکاری طبقات را تبلیغ می‌نمودند؛ شوینیس‌م بورژوایی را تحت عنوان میهن‌پرستی و دفاع از میهن تبلیغ می‌کردند و اصل اساسی سوسیالیسم را که مدت‌ها پیش در مانیفست کمونیست تشریح گردیده و می‌گوید کارگران میهن ندارند نادیده انگاشته و یا نفی می‌نمودند؛ در مبارزه با نظامی‌گرایی به جای تصدیق ضرورت جنگ انقلابی پرولتارهای کلیه کشورها بر ضد بورژوازی کلیه کشورها، به نظریه احساساتی خرده بورژوا‌آبانه اکتفا می‌ورزیدند؛ به جای آن که در موقع ضرورت از نظام مجلسی بورژوازی و از امکانات قانوناً مجاز بورژوازی استفاده کنند، آن را کمال مطلوب خویش قرار داده و حتمیت شکل‌های غیر

درباره مسایل گوناگون چند کمیون انتخاب کرد. لنین در کمیون مأمور بررسی مسایل مربوط به کتوپراتیف‌ها کار می‌کرد. قطعنامه‌ای که، کنگره درباره «مبارزه بر ضد نظامی‌گرایی و جنگ» صادر کرد مفاد قطعنامه کنگره اشوتنگارد را درباره «نظامی‌گرایی و تصادمات بین‌المللی» تأیید می‌نمود و خواست‌های زیرین را که نمایندگان سوسیالیست می‌بایستی در مجالس به عنوان مبارزه بر ضد جنگ مطرح نمایند معین می‌کرد: الف) حل تمام اختلافات و تصادماتی که بین دولت‌ها وجود دارد حتماً باید به دادگاه‌های حکمیت بین‌المللی واگذار شود، ب) خلع سلاح همگانی، ج) برانداختن دیپلماسی سری، د) خودمختاری همه ملل و دفاع از آنها در مقابل تهاجمات جنگی و اعمال فشار.

۳ - کنگره انترناسیونال دوم منعقد در بال: این کنگره در ۲۴-۲۵ نوامبر سال ۱۹۱۲ برپا گردید. کنگره مزبور به مناسبت جنگ بالکان و پیدایش خطر جنگ در اروپا به عنوان کنگره فوق‌العاده تشکیل گردید. کنگره بیانیه‌ای تصویب کرد که در آن روی ماهیت امپریالیستی جنگ جهانی قریب الوقوع تکیه شده بود و سوسیالیست‌های تمام جهان را به مبارزه مجدانه علیه جنگ دعوت می‌کرد.

علنی تشکیلات و تبلیغات را در دوران بحران‌ها به طاق نیسان می‌سپردند. «متمم» طبیعی اپورتونیزم یعنی جریان سندیکال آنارشستی نیز که به همان اندازه دارای جنبه بورژوایی و متضاد با نظریه پرولتاریایی یا مارکسیستی است، با تکرار خودپسندانه شعارهای شوینیزم در موقع بحران کنونی، شهرتی به همان درجه ننگین برای خویش کسب نمود.

در زمان کنونی بدون آن که پیوند با اپورتونیزم به طور قطع گسسته شد و بدون آن که ناگزیری ورشکستگی آن به توده‌ها توضیح داده شود، اجرای وظایف سوسیالیسم و عملی ساختن یگانگی واقعی بین‌المللی کارگران محال است.

وظیفه سوسیال دموکراسی هر کشور در نوبه اول باید مبارزه با شوینیزم آن کشور باشد. این شوینیزم، در روسیه لیبرالیسم بورژوازی («کادت‌ها») و تا اندازه‌ای ناردنیک‌ها و حتی اس‌ارها و سوسیال دموکرات‌های «دست راست» را نیز کاملاً فراگرفته است. (به ویژه حتماً باید برآمدهای شوینستی مثلاً ی. اسمیرنف، پ. ماسلف و گ. پلخانف که جراید «میهن پرست» بورژوازی به آن چسبیده و وسیعاً از آن استفاده می‌کنند جداً تقیح گردد)

در وضع فعلی، از نقطه نظر پرولتاریای جهانی نمی‌توان تعیین کرد شکست کدام یک از دو گروه ملت‌های محارب برای سوسیالیسم جنبه کم‌ترین بلا را دارد. ولی برای ما سوسیال دموکرات‌های روس جای هیچ‌گونه تردید نیست که، از نقطه نظر طبقه کارگر و توده‌های رنجبر کلیه ملت‌های روسیه، شکست سلطنت تزاری یعنی مرجع‌ترین و وحشی‌ترین حکومت‌ها، که کثیرترین تعداد ملت‌ها و بزرگ‌ترین توده اهالی اروپا و آسیا را مورد ستم‌گری قرار می‌دهد؛ جنبه کم‌ترین بلا را دارد.

عاجل‌ترین شعار سیاسی سوسیال دموکرات‌های اروپا باید تشکیل جمهوری‌های متحده اروپا^(۱) باشد. ضمناً سوسیال دموکرات‌ها، برخلاف بورژوازی که حاضر است

۱ - «خواست تشکیل کشورهای متحده اروپا، آن طور که بیانیه کمیته مرکزی آن را به میان کشیده و با دعوت به سرنگون ساختن رژیم‌های سلطنتی روسیه، اتریش و آلمان توأم نموده با آن تفسیر انفعال‌مآبانه‌ای که کائوتسکی و سایرین از این اشعار می‌نمایند اختلاف دارد. در شماره ۴۴ روزنامه «سوسیال دموکرات» ارگان مرکزی حزب ما مقاله‌ای به امضاء هیأت تحریریه درج شده که در آن ناصحیح بودن شعار «کشورهای متحده اروپا» از نظر اقتصادی ثابت می‌گردد. یا این که این خواستی

هر چه بخواهید «وعده بدهد» تا پرولتاریا را به جریان عمومی شوینیسیم بکشد، توضیح خواهند داد که، بدون سرنگون نمودن انقلابی رژیم‌های سلطنتی آلمان، اتریش و روسیه این شعار کاملاً جعلی و بی‌معنا است.

در روسیه، به علت عقب‌ماندگی کامل این کشور که هنوز انقلاب بورژوازی خود را به پایان نرسانده است وظایف سوسیال دموکرات‌ها باید کما فی السابق سه شرط اساسی تحول دموکراتیک پیگیر باشد که عبارت است از: استقرار جمهوری دموکراتیک (با تساوی کامل حقوق کلیه ملت‌ها و حق کلیه ملت‌ها در تعیین سرنوشت خویش)، ضبط املاک اربابی و برقراری روزگار ۸ ساعته. ولی جنگ شعار انقلاب سوسیالیستی را در تمام کشورهای پیشرو جزو مسایل روز نموده و هر چه سنگینی بار جنگ بیشتر بر دوش پرولتاریا فشار آورد و هر چه نقش وی در تجدید سازمان اروپا، پس از رفع دهشت‌های بربریت «میهن‌پرستانه» کنونی، در محیط پیشرفت‌های شگرف فنی سرمایه‌داری بزرگ فعال‌تر گردد، این شعار نیز، جنبه مبرم‌تری به خود می‌گیرد. قوانین زمان جنگ، که بورژوازی برای بستن دهان پرولتاریا از آن استفاده می‌کند پرولتاریا را بی‌چون و چرا به ایجاد شکل‌های غیر علنی تبلیغات و تشکیلات موظف می‌سازد. بگذار اپورتونیست‌ها، سازمان‌های علنی را به بهای خیانت به معتقدات خویش «حفظ کنند»؛ سوسیال دموکرات‌های انقلابی از ارتباط و ورزیدگی تشکیلاتی طبقه کارگر برای ایجاد شکل‌های غیر علنی مبارزه در راه سوسیالیسم که با دوران بحران سازگار باشد و نیز برای اتحاد کارگران، نه با بورژوازی شوینیسیت کشور خود، بلکه با کارگران کلیه کشورها،

است که در شرایط سرمایه‌داری غیر قابل اجرا است و استقرار اقتصاد جهانی از روی نقشه‌ای را در شرایطی که مستعمرات و مناطق نفوذ و غیره بین کشورهای مختلف تقسیم می‌شود در نظر می‌گیرد؛ و یا این که این يك شعار ارتجاعی است که معنایش اتحاد موقت دولت‌های بزرگ اروپا بوده و هدف آن این است که مستعمرات با موفقیت بیشتری مورد ستم‌گری قرار گیرند و ژاپن و امریکا که با سرعت بیشتری در حال تکامل هستند غارت شوند». (این توضیح‌نامه هیأت تحریریه «سوسیال دموکرات» که به بیانه اوت - سپتامبر ۱۹۱۵ کمیته مرکزی حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه درباره جنگ مربوط است به توسط لنین نگاشته شده است. سر مقاله شماره ۴۴ «سوسیال دموکرات» که در این جا از آن صحبت می‌شود مقاله‌ای است که لنین تحت عنوان «درباره شعار کشورهای متحده اروپا» نوشته است. رجوع شود به همان قسمت در همین کتاب ه.ت.)

استفاده خواهند کرد. انترناسیونال پرولتاریایی معدوم نشده و نخواهد شد. توده‌های کارگر، علیرغم کلیه موانع موجوده انترناسیونال جدیدی به وجود خواهند آورد. دوران پیروزی فعلی اپورتونیسیم را دوام زیادی نخواهد بود. هر چه قربانی‌های جنگ فزون‌تر گردد، به همان نسبت هم خیانت اپورتونیست‌ها به آرمان کارگری و ضرورت برگرداندن سلاح به روی حکومت و بورژوازی هر کشور، برای کارگران روشن‌تر خواهد شد.

تبدیل جنگ امپریالیستی معاصر به جنگ داخلی، یگانه شعار صحیح پرولتاریایی است که تجربه کمون آن را نشان داده و قطعنامه بال (سال ۱۹۱۲) آن را قید نموده و خود از مجموع شرایط جنگ امپریالیستی بین کشورهای کاملاً تکامل یافته بورژوازی ناشی می‌گردد. هر اندازه دشواری يك چنین تبدیلی در فلان یا بهمان لحظه عظیم به نظر آید، باز در شرایطی که جنگ صورت واقعیت به خود گرفته، سوسیالیست‌ها هرگز از کار تدارکاتی منظم و مصرانه و مداوم در این زمینه امتناع نخواهند ورزید.

تنها از این طریق است که پرولتاریا می‌تواند خود را از چنگ وابستگی به بورژوازی شوینیسست برهاند و به شکل‌های گوناگون و با سرعتی زیاد یا کم، در راه آزادی واقعی خلق‌ها و در راه سوسیالیسم باگام‌های مصمم به پیش رود.

زنده باد برادری بین‌المللی کارگران بر ضد شوینیسسم و میهن‌پرستی بورژوازی کلیه کشورها!

زنده باد انترناسیونال پرولتاریایی که از اپورتونیسیم مبری باشد!

کمیته مرکزی حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه.

دربارهٔ غرور ملی و لیکاروس‌ها

این روزها چقدر دربارهٔ ملیت و میهن سخن می‌گویند و از آن دم می‌زنند و درباره‌اش فریاد می‌کشند! وزرای لیبرال و رادیکال انگلستان، عدهٔ بیشماری از روزنامه‌نگاران «پیشرو» فرانسه (که کاملاً با روزنامه‌نگاران ارتجاع هم آواز درآمده‌اند) جمع‌کنند از میرزا بنویس‌های دستوری و کادت و نیز نویسندگان ترقی‌خواه روسیه (حتی برخی از ناردنیک‌ها و «مارکسیست‌ها») همه با هزاران آهنگ به نغمه‌سرایي دربارهٔ آزادی و استقلال «میهن» و عظمت اصل استقلال ملی مشغولند. در این جا نمی‌توان تشخیص داد که حد فاصل بین مداح جیره‌خوار نیکلا رومانف دژخیم یا شکنجه‌دهندگان سیاهان و مردم هند از یک طرف و خرده بورژوازی جاهلی که از روی کودنی یا سست عنصری «موافق با جریان» شنا می‌کند؛ از طرف دیگر از کجا شروع می‌شود. وانگهی تشخیص این موضوع اهمیتی هم ندارد. ما در این مورد با جریان بسیار عریض و عمیقی رو به رو هستیم که ریشه‌های آن با منافع حضرات ملاکان و سرمایه‌داران ملت‌های عظمت‌طلب پیوند بس محکمی دارد. هر سال ده‌ها و صدها میلیون، صرف ترویج عقایدی می‌شود که به حال این طبقات سودمند است: آسیاب بزرگی است که از هر سو آب در آن می‌ریزند: از منشفی شونینست با ایمان گرفته تا آنهایی که اپورتونیسیم یا سست عنصری شونینتشان کرده است نظیر پلخانف، ماسلف، روبانوویچ، اسمیرنف، کراپوتکین و بورتسلف.

ما سوسیال دموکرات‌های ولیکاروس هم می‌کوشیم تا روش خود را نسبت به این جریان مسلکی روشن سازیم. برای ما نمایندگان ملت عظمت‌طلب انتهای خاوری اروپا و بخش بزرگی از آسیا سزاوار نیست اهمیت عظیم مسألهٔ ملی را فراموش کنیم؛ به خصوص در کشوری که به حق آن را «زندان ملل» می‌نامند؛ به خصوص هنگامی که در خاور دور اروپا و نیز در آسیا، سرمایه‌داری، یک سلسله از ملت‌های «جدید» بزرگ و کوچک را به جنبش واداشته و بیدار ساخته؛ به خصوص در لحظه‌ای که سلطنت تزاری میلیون‌ها از افراد ولیکاروس و «ملت‌های غیر خودی» را تحت سلاح درآورده تا یک

سلسله از مسایل ملی را طبق منافع شورای متحده اشراف و گوچکف ها و کرسٹفنیگف ها، دالگاروکف ها، کوتلرها و رودیچف ها «حل نماید».

آیا ما پرولتارهای آگاه و لیکاروس از حس غرور ملی بری هستیم؟ البته خیر! ما زبان خود و میهن خود را دوست داریم، ما بیش از هر چیز کوشش می کنیم توده های زحمتکش آن (یعنی نه دهم جمعیت آن) را به سطح زندگی آگاهانه دموکرات ها و سوسیالیست ها ارتقاء دهیم. برای ما دردناک تر از هر چیزی مشاهده و احساس زورگویی و ستمگری و اهانتی است که دژخیمان تزاری و اشراف و سرمایه داران، میهن زیبای ما را دستخوش آن نموده اند. ما افتخار می کنیم که به این زورگویی ها از محیط ما یعنی لیکاروس ها پاسخ شایسته داده شد؛ ما افتخار می کنیم که این محیط افرادی مثل رادیشچف، دکابریست ها و انقلابی های رازنوپین را در سال های هفتاد قرن گذشته پرورش داد؛ ما افتخار می کنیم که طبقه کارگر و لیکاروس در سال ۱۹۰۵ حزب انقلابی نیرومند توده ها را به وجود آورد و موژیک و لیکاروس نیز در عین حال شروع به دموکرات شدن نمود و به سرنگون ساختن کشیش ها و ملاکان پرداخت.

ما به خاطر داریم که چگونه نیم قرن پیش چرنیشفسکی دموکرات و لیکاروس، که زندگی خود را وقف انقلاب نمود گفت: «این ملت تیره بخت، ملت بردگان، از بالا تا پایین؛ همه برده اند». و لیکاروس هایی که برده بی پرده و یا در پرده اند (برده در مقابل سلطنت تزاری) دوست ندارند این کلمات را به یاد آورند. و حال آن که به عقیده ما اینها کلماتی بود حاکی از عشق واقعی نسبت به میهن، عشقی که از فقدان انقلابی گری در توده های اهالی و لیکاروس در سوز و گداز بود. در آن زمان این انقلابی گری وجود نداشت. امروز هنوز کم است ولی به هر حال دیگر وجود دارد. ما از حس غرور ملی سرشاریم زیرا ملت و لیکاروس نیز یک طبقه انقلابی به وجود آورد، ملت روس نیز ثابت نمود که قادر است سرمشق های عظیمی در مبارزه برای آزادی و سوسیالیسم به بشریت بدهد و کارش تنها تالان های عظیم، چوبه های دار، سیاه چال ها و گرسنگی کشیدن های عظیم و خاکساری مطلق در برابر کشیش ها، تزارها، ملاکان و سرمایه داران نیست.

ما از حس غرور ملی سرشاریم و به همین جهت است که به ویژه از گذشته برده وار خود (که در آن ملاکان اشراف موژیک ها را به جنگ می فرستادند تا آزادی مجارستان، لهستان، ایران و چین را مختنق سازند) و از اکنون برده وار خویش که باز هم همان ملاکان به یاری سرمایه داران، ما را به جنگ می کشانند تا لهستان و اوکراین را خفه کنند

و نهضت دموکراتیک را در ایران و چین سرکوب نمایند و باند رومانف‌ها، بوبرینسکی‌ها و پوریشکویچ‌ها را که مایه ننگ حیثیت ملی ولیکاروس هستند تقویت کنند بیزاریم. هیچ کس گناه کار نیست که برده به دنیا آمده ولی برده‌ای که، نه تنها در راه آزادی خویش نمی‌کوشد بلکه بردگی خویش را نیز موجه جلوه‌گر ساخته و آن رازیب و زینت می‌دهد (مثلاً خفه کردن لهستان، اوکراین و غیره را «دفاع از میهن» ولیکاروس‌ها می‌نامد) چاکر دون صفتی است که طبعاً در انسان حس خشم و نفرت و تحقیر برمی‌انگیزد.

«ملتی که بر ملت‌های دیگر ستم روا می‌دارد نمی‌تواند آزاد باشد»، این از سخنان مارکس - انگلس بزرگ‌ترین نمایندگان دموکراسی پیگیر قرن نوزدهم؛ آموزگاران پرولتاریای انقلابی است. و ما کارگران ولیکاروس، که از حس غرور ملی سرشاریم می‌خواهیم به هر قیمتی شده است کشور ولیکاروس به کشوری آزاد و وارسته و مستقل و دموکراتیک و جمهوری و سربلند مبدل گردد که بنای مناسباتش با کشورهای همسایه بر روی اصل مساوات بشری مستقر باشد نه بر روی اصل فئودالی امتیازات که موجب کسر شأن این ملت بزرگ است و همانا بدان جهت که ما چنین خواهانیم می‌گوییم: در قرن بیستم در اروپا (ولو در خاور دور آن) نمی‌توان «از میهن دفاع کرد» مگر این که با کلیهٔ وسایل انقلابی بر ضد سلطنت و ملاکان و سرمایه‌داران میهن خود، یعنی بدترین دشمنان میهن خویش مبارزه نمود؛ ولیکاروس‌ها نمی‌توانند «از میهن دفاع کنند» مگر این که در هر جنگی طالب شکست تزاریسم باشند، شکستی که برای نه دهم جمعیت ولیکاروس حکم کم‌ترین بلا را دارد، زیرا تزاریسم نه تنها بر این نه دهم جمعیت از لحاظ اقتصادی و سیاسی ستم روا می‌دارد بلکه با خود دادن آنها به ستم‌گری نسبت به ملت‌های غیر و به استتار ننگ خویش از طریق عبارت‌پردازی‌های سالوسانه و ظاهراً میهن‌پرستانه اخلاقشان را تباه می‌کند، خوارشان می‌سازد، حیثیت‌شان را بر باد می‌دهد و به راه رذالت می‌اندازد.

شاید به ما اعتراض کنند که به غیر از تزاریسم و در زیر بال و پر همین تزاریسم نیروی تاریخی دیگر یعنی سرمایه‌داری ولیکاروس نیز به وجود آمده و تحکیم یافته است که مناطق وسیعی را از لحاظ اقتصادی متمرکز و متحد نموده و بدین طریق کار مرفعی انجام می‌دهد. ولی چنین اعتراضی سوسیالیست - شوینیست‌های کشور ما را، که بهتر بود آنها را سوسیالیست‌های تزاری پوریشکویچی بنامیم (همان طور که مارکس لاسالی‌ها را

سوسیالیست‌های پادشاهی پروس نامید)، تبرئه نکرده بلکه شدیدتر متهم می‌نماید. فرض کنیم که حتی تاریخ، مسأله را به نفع سرمایه‌داری عظمت‌طلب ولیکاروس و به ضرر صدویک ملت کوچک حل کند. این موضوع استبعادی ندارد زیرا تمام تاریخ سرمایه؛ تاریخ زورگویی و غارتگری، خونریزی و رذالت است. و ما هم به هیچ وجه طرفدار حتمی ملت‌های کوچک نیستیم: ما، در صورت برابری سایر شرایط، بدون چون و چرا طرفدار مرکزیت و مخالف با ابدال خرده بورژوازی در مورد مناسبات اتحادی هستیم. ولی حتی در این صورت هم اولاً وظیفه ما دموکرات‌ها (تا چه رسد به سوسیالیست‌ها) این نیست که به رومانف بوربرینسکی - پوریشکویچ کمک کنیم تا اوکراین و غیره را خفه کنند. بیسمارک، به شیوه خود یعنی به شیوه یونگری، یک عمل تاریخی مترقی انجام داد ولی وای به حال آن «مارکسیستی» که روی این است به فکر افتد کمک سوسیالیست‌ها به بیسمارک را موجه جلوه گر سازد! ضمناً باید گفت که بیسمارک با متحد نمودن آلمانی‌های پراکنده، که بر ملت‌های دیگر ستم روا می‌داشتند به تکامل اقتصادی کمک می‌کرد. و حال آن که شکفتگی اقتصادی و تکامل سریع کشور ولیکاروس لازمه‌اش این است که این کشور از قید زورگویی ولیکاروس‌ها نسبت به ملت‌های دیگر آزاد باشد؛ این اختلاف را ستایگشران شبه بیسمارک‌های واقعاً روسی ما فراموش می‌نمایند.

ثانیاً، اگر تاریخ مسأله را به نفع سرمایه‌داری عظمت‌طلب ولیکاروس حل نماید، آن وقت از این جا چنین برمی‌آید که نقش سوسیالیستی پرولتاریای ولیکاروس، به عنوان محرک اصلی انقلاب کمونیستی که سرمایه‌داری به وجود آورنده آن است، به طریق اولی نقش عظیمی خواهد بود. و اما برای انقلاب پرولتاریا تربیت طولانی کارگران با روح برابری و برادری کامل ملی امری ضروری است. بنابراین همانا از نقطه نظر منافع پرولتاریای ولیکاروس تربیت طولانی توده‌ها با روح مدافعه کاملاً قطعی، پیگیر، جسورانه و انقلابی از برابری کامل حقوق و حق کلیه ملل مورد ستم ولیکاروس‌ها، در تعیین سرنوشت خویش امری است ضروری. مصالح (منظور مفهوم برده‌وار آن نیست) غرور ملی ولیکاروس‌ها با مصالح سوسیالیستی پرولتارهای ولیکاروس (و کلیه پرولتارهای دیگر) مطابقت دارد. سرمشق ما مارکس است که پس از ده‌ها سال زندگی در انگلستان و نیمه انگلیسی شدن، به نفع جنبش سوسیالیستی کارگران انگلستان، آزادی و استقلال ملی ایرلند را طلب می‌کرد.

دربارهٔ غرور ملی و لیکاروس‌ها ۱۰۸۱

ولی شوینست‌های اجتماعی خانگی ما، یعنی پلخانف و سایرین، در مورد اخیری که ما فرض و بررسی کردیم، نه فقط به میهن خود یعنی کشور ولیکاروس آزاد و دموکراتیک بلکه به برادری پرولتاری کیلیهٔ ملل روسیه، یعنی به امر سوسیالیسم نیز خیانت خواهند ورزید.

در ۱۲ دسامبر سال ۱۹۱۴ در شمارهٔ ۳۵ روزنامهٔ «سوسیال دموکرات» به چاپ

رسید.

درباره شعار کشورهای متحده اروپا

ما در شماره ۴۰ «سوسیالیسم دموکرات» اطلاع دادیم که کنفرانس شعب حزب ما در خارجه مقرر داشته است مسأله شعار «کشورهای متحده اروپا» فعلاً مسکوت ماند تا جنبه اقتصادی آن در جراید مورد بحث قرار گیرد. (۱)

مباحثه در اطراف این مسأله در کنفرانس ما جنبه سیاسی يك جانبه‌ای به خود گرفت. علت آن شاید تا اندازه‌ای این بود که در بیانیه کمیته مرکزی، این شعار صریحاً به عنوان يك شعار سیاسی فرموله شده است (در آن جا گفته می‌شود «عاجل‌ترین شعار سیاسی...») و ضمناً در آن نه فقط تشکیل جمهوری‌های متحده اروپا به میان کشیده شده بلکه به خصوص خاطر نشان گردیده که «بدون سرنگون نمودن انقلابی رژیم‌های سلطنتی آلمان، اتریش و روسیه این شعار مهمل و مجعول خواهد بود.

اگر این شعار در چهار دیوار سیاسی برآورد شود آن‌گاه اعتراض به آن یعنی گفتن این که این شعار بر روی شعار انقلاب سوسیالیستی پرده می‌افکند و یا موجب تضعیف آن می‌گردد و قس علیهذا، به هیچ وجه صحیح نخواهد بود. اصلاحات سیاسی که در جهت واقعاً دموکراتیک به عمل می‌آید و به طریق اولی انقلاب‌های سیاسی، در هیچ مورد، هرگز و هیچ شرایطی نم‌تواند بر روی شعار انقلاب سوسیالیستی پرده افکند و یا موجب تضعیف آن گردد. بر عکس این اصلاحات همیشه انقلاب سوسیالیستی را نزدیک می‌کند، بر وسعت تکیه گاه آن می‌افزاید یعنی قشرهای جدیدی از خرده بورژوازی و توده‌های نیمه پرولتاریا را به مبارزه سوسیالیستی، جلب می‌نماید. و از طرف دیگر در جریان انقلاب سوسیالیستی، که آن را نمی‌توان مانند يك عمل واحد تلقی نمود بلکه باید بدان به مثابه عصر تلاطمات طوفانی سیاسی و اقتصادی یعنی عصر پر حدت‌ترین مبارزه طبقاتی، جنگ داخلی، انقلاب‌ها و ضد انقلاب‌ها نگرست، وقوع انقلاب‌های بورژوازی امری است ناگزیر.

ولی اگر شعار جمهوری‌های متحده اروپا، که با موضوع سرنگون نمودن سه رژیم از

مرتجع‌ترین رژیم‌های سلطنتی اروپا و در رأس آنها رژیم سلطنتی روسیه، توأم گردیده است، به عنوان يك شعار سیاسی به کلی غیر قابل ایراد است در عوض مسأله کاملاً مهم دیگری باقی می‌ماند که مربوط است به مضمون و معنای اقتصادی این شعار از نقطه نظر شرایط اقتصادی امپریالیسم، یعنی صدور سرمایه و تقسیم جهان از طرف دولت‌های «پیشرو» و «متمدن» استعمارگر، تشکیل کشورهای متحده اروپا در شرایط سرمایه‌داری یا محال و یا عملی است ارتجاعی.

سرمایه جنبه بین‌المللی و انحصاری به خود گرفته و جهان، بین مشت‌های از دول معظم، یا به عبارت دیگر دول که در غارتگری‌های عظیم و ستم‌گری نسبت به ملل موقعیت‌های شایانی دارند تقسیم شده است. چهار دولت معظم اروپا: انگلستان، فرانسه روسیه و آلمان با نفوسی در حدود ۲۵۰ تا ۳۰۰ میلیون و مساحتی قریب به ۷ میلیون کیلومتر مربع، مستعمراتی در اختیار دارند که جمعیت آنها تقریباً به نیم میلیارد (۴۹۴/۵ میلیون) و مساحت آنها به ۶/۶ میلیون کیلومتر مربع یعنی تقریباً به نصف کره زمین (که بدون اراضی قطبی مساحت آن در حدود ۱۳۳ میلیون کیلومتر مربع است) می‌رسد. سه کشور آسیایی: چین، ترکیه و ایران را نیز که اکنون راهزنانی که به جنگ «آزادی بخش» مشغولند یعنی ژاپن، روسیه، انگلیس و فرانسه آنها را قطعه قطعه می‌نمایند به آن اضافه کنید. این سه کشور آسیایی، که می‌توان آنها را نیمه مستعمره نامید (آنها اکنون عملاً تا نه دهم مستعمره هستند) دارای ۳۶۰ میلیون جمعیت و ۱۴/۵ میلیون کیلومتر مربع مساحت هستند (یعنی تقریباً بیش از يك برابر و نیم مساحت تمام اروپا).

و اما بعد، انگلستان، فرانسه و آلمان دست کم ۷۰ میلیارد روبل در خارجه سرمایه گذاشته‌اند. برای دریافت مداخل «مشروع» از این مبلغ هنگفت - در آمدی که سالیانه از سه میلیارد روبل تجاوز می‌کند - کمیته‌هایی ملی از میلیونرها به نام دولت وجود دارند که دارای ارتش و نیروی دریایی هستند و آقازاده‌ها و برادران «حضرت میلیارد» را به سمت نایب السلطنه، کنسول، سفیر کبیر، مأمورین گوناگون، کشیش و زالوهای دیگر در مستعمرات و کشورهای نیمه مستعمره «منصوب می‌نمایند».

این است ترتیبی که در دوران حد اعلای تکامل سرمایه‌داری برای غارت قریب يك میلیارد سکنه کره زمین از طرف يك مشت دولت بزرگ داده شده است. در رژیم سرمایه‌داری غیر از این سازمان دیگری هم ممکن نیست. صرف نظر کردن از مستعمرات، از «منطقه نفوذ» و صدور سرمایه؟ داشتن چنین فکری به منزله تنزل تا سطح

کشیش حقیری است که هر روز يك شنبه برای ثروتمندان درباره عظمت عیسویت موعظه می‌کند و آنها را پند می‌دهد به فقرا سالیانه... اگر چند میلیارد هم نباشد لااقل چند صد روبل دستگیری نمایند.

تشکیل کشورهای متحدۀ اروپا در رژیم سرمایه‌داری مساوی است با سازش درباره تقسیم مستعمرات. ولی در رژیم سرمایه‌داری، جز زور نمی‌تواند اساس و اصل دیگری برای تقسیم وجود داشته باشد. میلیارد نمی‌تواند «درآمد ملی» کشور سرمایه‌داری را به طریق دیگری جز «به نسبت سرمایه» (و آن هم با مقداری اضافه به طوری که بزرگ‌ترین سرمایه بیش از آن که به آن تعلق می‌گیرد عایدش گردد)؛ با کسی تقسیم کند. سرمایه‌داری عبارت است از مالکیت خصوصی بر وسایل تولید و هرج و مرج تولید. موعظه درباره تقسیم «عادلانۀ» درآمد بر چنین اساسی، عبارت است از پرودلیسم و کودنی فرد خرده بورژوا و فیلیستر. تقسیم طور دیگری جز «به نسبت زور» ممکن نیست. زور هم با سیر تکامل اقتصادی تغییر می‌پذیرد. آلمان پس از سال ۱۸۷۱ در حدود تا بار بیش از انگلستان و فرانسه قوت گرفته است و ژاپن؛ در حدود ده بار بیش از روسیه. برای واری نیروی واقعی کشور سرمایه‌داری وسیله دیگری غیر از جنگ وجود نداشته و نمی‌تواند وجود داشته باشد. جنگ متضاد با اصول مالکیت خصوصی نبوده بلکه تکامل مستقیم و ناگزیر این اصول است. در رژیم سرمایه‌داری تکامل موزون اقتصادهای جداگانه و کشورهای جداگانه محال است. در رژیم سرمایه‌داری برای این که توازن از دست رفته گاه به گاه مجدداً برقرار شود وسیله دیگری به جز بحران در صنعت و جنگ در سیاست وجود ندارد.

البته سازش‌های موقت بین سرمایه‌داران و دولت‌های ممکن واز این لحاظ حتی تشکیل کشورهای متحدۀ اروپا نیز، به مثابه سازش سرمایه‌داران اروپا شدنی است... اما درباره چه؟ فقط درباره این که مشترکاً سوسیالیسم را در اروپا سرکوب سازند و مشترکاً مستعمراتی را که به یغما برده‌اند در مقابل ژاپن و امریکا، که از تقسیم فعلی مستعمرات بینهایت دل آزرده‌اند و در ظرف این نیم قرن اخیر به طور غیر قابل قیاسی از اروپای عقب مانده سلطنتی، که از فرط کهولت رو به فساد می‌رود سریع تر قوت گرفته‌اند، حراست نمایند. اروپا، نسبت به ایالات متحدۀ امریکا، روی هم رفته عبارت است از يك رکود اقتصادی. در شرایط اقتصادی کنونی یعنی در رژیم سرمایه‌داری تشکیل کشورهای متحدۀ اروپا معنایش متشکل ساختن ارتجاع برای جلوگیری از تکامل

سریع تر امریکا خواهد بود. آن زمانی که سروکار دموکراسی و سوسیالیسم فقط با اروپا بود برای ابد سپری شده است.

کشورهای متحده جهان (نه تنها اروپا) آن شکل دولتی اتحاد و آزادی ملت‌ها است که ما آن را با سوسیالیسم مربوط می‌کنیم، و این تا زمانی است که پیروزی کامل کمونیسم کار را به زوال هر گونه دولت و منجمله دولت دموکراتیک منجر نکرده باشد. ولی شعار کشورهای متحده جهان را مشکل بتوان به عنوان يك شعار مستقل صحیح دانست، زیرا اولاً این شعار با سوسیالیسم آمیخته است و ثانیاً این شعار ممکن است موجب تفسیر غلطی درباره عدم امکان پیروزی سوسیالیسم در يك کشور واحد و درباره روش این کشور نسبت به سایر کشورها گردد.

ناموزونی تکامل اقتصادی و سیاسی قانون بی‌چون و چرای سرمایه‌داری است. از این جا نتیجه می‌شود که پیروزی سوسیالیسم ابتدا در معدودی از کشورها یا حتی در يك کشور جداگانه سرمایه‌داری ممکن است. پرولتاریای پیروزمند این کشور پس از سلب مالکیت از سرمایه‌داران و فراهم نمودن موجبات تولید سوسیالیستی در کشور خود در مقابل بقیه جهان سرمایه‌داری به پا خاسته طبقات ستمکش کشورهای دیگر را به سوی خویش جلب می‌نماید، در این کشورها بر ضد سرمایه‌داران قیام برپا می‌کند و در صورت لزوم حتی بر ضد طبقات استثمار کننده و دولت‌های آنان با نیروی نظامی دست به اقدام می‌زند. شکل سیاسی جامعه‌ای که پرولتاریا، با سرنگون نمودن بورژوازی، در آن پیروز می‌گردد، جمهوری دموکراتیکی خواهد بود که نیروهای پرولتاریای ملت و یا ملت‌های معین را در مبارزه بر ضد کشورهایایی که هنوز به سوسیالیسم نگروده‌اند بیش از پیش متمرکز می‌سازد. از بین بردن طبقات بدون استقرار دیکتاتوری طبقه ستمکش یعنی پرولتاریا ممکن نیست. بدون مبارزه کم و بیش طولانی و سرسخت جمهوری‌های سوسیالیستی علیه کشورهای عقب‌مانده، اتحاد آزاد ملت‌ها در سوسیالیسم غیر ممکن است.

نظر به این ملاحظات و در نتیجه بحث و مذاکرات عدیده‌ای که در اطراف این مسأله در کنفرانسی شعب حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه در خارجه و بعد از این کنفرانس به عمل آمد، هیأت تحریریه ارگان مرکزی به این نتیجه رسید که شعار کشورهای متحده اروپا صحیح نیست.

در ۲۳ اوت سال ۱۹۱۵ در شماره ۴۴ روزنامه «سوسیال دموکرات» به چاپ رسید.

اپورتونیسیم و ورشکستگی انترناسیونال دوم

۱

آیا واقعاً دوران عمر انترناسیونال دوم به پایان رسیده است؟ متنفذترین نمایندگان آن، مانند کائوتسکی و اندرولد بالجاج تمام این موضوع را انکار می‌کنند. نظر آنها چنین است که هیچ اتفاقی نیفتاده جز این که ارتباط قطع شده است؛ همه چیز رو به راه است.

برای روشن ساختن حقیقت به بیان کنگرهٔ بال سال ۱۹۱۲ مراجعه کنیم که اتفاقاً مربوط به جنگ امپریالیستی جهانی فعلی بوده و از طرف تمام احزاب سوسیالیست جهان پذیرفته شده است. باید متذکر شویم که هیچ سوسیالیستی جرأت نخواهد داشت از لحاظ نظری این موضوع را نفی کند که هر جنگی باید باید از نقطهٔ نظر شرایط مشخص تاریخی برآورد شود.

اکنون که نایرهٔ جنگ بر افروخته شده، نه اپورتونیست‌های علنی و نه کائوتسکیست‌ها هیچ کدام جرأت ندارند نه بیانیه بال را انکار کنند و نه رفتار زمان جنگ احزاب سوسیالیست را با خواست‌های این بیانیه بسنجند. چرا؟ زیرا بیانیه هم این دسته و هم دستهٔ دیگر را کاملاً رسوا می‌کند.

در آن نه کلمه‌ای دربارهٔ دفاع از میهن دیده می‌شود و نه دربارهٔ اختلاف بین جنگ تعرضی و تدافعی و نه کلمه‌ای دربارهٔ هیچ یک از این مطالبی که اکنون اپورتونیست‌ها و کائوتسکیست‌های^(۱) آلمان و کشورهای اتحاد اربعه^(۲) در سر هر کوی و برزن برای

۱ - سخن بر سر شخصیت طرفداران کائوتسکی در آلمان نبوده بلکه بر سر آن تیپ بین‌المللی مارکسیست‌های کاذبی است که بین اپورتونیسیم و رادیکالیسم در نوساند و در حقیقت فقط در حکم برگ ساطری برای اپورتونیسیم هستند.

۲ - اتحاد اربعه: اتحاد امپریالیستی انگلستان، فرانسه، روسیه و ایتالیا بود؛ این اتحاد در سال ۱۹۱۵ پس از خروج ایتالیا از اتحاد ثلاثه (آلمان، اتریش، هنرگی و ایتالیا) و ملحق شدن آن به اتحاد امپریالیستی دیگر یعنی ائتلاف ثلاثه (انانت) که در سال ۱۹۰۷ تشکیل شده بود به وجود آمد.

جهانیان جار می‌زنند. بیانیه اصولاً نمی‌توانست چیزی در این باره بگوید زیرا آن چه در آن گفته شده مطلقاً هر گونه استعمال این مفاهیم را متنفی می‌سازد. بیانیه به طور کاملاً مشخص به يك سلسله از اختلافات اقتصادی و سیاسی اشاره می‌نماید که در جریان دهه‌ها سال مقدمات این جنگ را فراهم ساخت و در سال ۱۹۱۲ کاملاً بروز نمود و موجب جنگ سال ۱۹۱۴ گردید. بیانیه اختلاف بین روسیه و اتریش را در مورد «تسلط بر بالکان» و اختلاف بین «انگلیس، فرانسه و آلمان» (بین تمام این کشورها!) را در مورد «سیاست کشورگشایی آنان در خاور نزدیک و اختلاف بین ایتالیا و اتریش را در مورد «کوشش برای فرمانروایی» بر آلبانی و الخ یادآوری می‌نماید. به عبارت اخری بیانیه تمام این تصادفات را به مثابه تصادماتی بر زمینه «امپریالیسم سرمایه‌داری» تعریف می‌نماید. بدین طریق بیانیه با وضوح کاملی تصدیق می‌کند این جنگ دارای جنبه اشغالگرانه، امپریالیستی، ارتجاعی و برده‌کننده است، یعنی دارای آن جنبه این است که موضوع جایز شمردن دفاع از میهن را از لحاظ نظری به لاطائلات و از لحاظ عملی به مهملات تبدیل می‌کند. سروکار ما با نبرد نهنگان عظیم برای بلعیدن «میهن‌های» دیگران است. بیانیه از واقعیات مسلم تاریخی، استنتاج‌های ناگزیر می‌نماید؛ این جنگ را نمی‌توان «با هیچ بهانه‌ای در مورد فلان یا بهمان خلق توجیه نمود: این جنگ «به خاطر تأمین منافع سرمایه‌داران و اطفاء حس شهرت‌طلبی خاندان‌های سلطنتی» تدارک دیده می‌شود. جنایت است اگر کارگران «به سوی یکدیگر تیراندازی کنند». این است آن چه که در بیانیه گفته می‌شود.

عصر امپریالیسم سرمایه‌داری عصر سرمایه‌داری نضج یافته و از حد نضج گذشته‌ای است که در آستانه سقوط خود ایستاده است، یعنی به آن درجه‌ای رسیده که دیگر باید جای خود را به سوسیالیسم واگذار کند. دوران سال‌های ۱۷۸۹-۱۸۷۱، عصر سرمایه‌داری مترقی یعنی عصری بود که در آن سرنگون ساختن فئودالیسم و حکومت مطلقه و رهایی از زیر یوغ بیگانگان در دستور روز تاریخ قرار گرفته بود بر روی این زمینه و فقط بر روی این زمینه «دفاع از میهن» یعنی دفاع در مقابل ستم‌گری جایز بود. این مفهوم را حالا هم می‌شد در مورد جنگ بر ضد کشورهای بزرگ امپریالیستی به کار برد ولی بی‌خردی بود هر آینه این مفهوم در مورد جنگ بین کشورهای بزرگ امپریالیستی، جنگی که در آن سخن بر سر این است که چه کسی خواهد توانست کشورهای بالکان و آسیای صغیر و غیره را بیشتر مورد چپاول و غارت قرار دهد، به کار

برده می‌شد. به این جهت تعجبی ندارد که چرا «سوسیالیست‌هایی» که در این جنگ طرفدار «دفاع از میهن» هستند، از بیانیه بال همان طور می‌گیرند که دزد از محل دزدی خود می‌گریزد. چطور نگریزند وقتی که بیانیه ثابت می‌کند اینها سوسیال - شوینیست هستند، یعنی در گفتار سوسیالیست و در کردار شوینیستند و به بورژوازی «خودی» کمک می‌کنند تا کشورهای بیگانه را غارت نماید و ملت‌های دیگر را به اسارت درآورد. ماهیت «شوینیسم» هم همین است که از میهن «خود» حتی وقتی عملیات آن متوجه اسارت میهن‌های بیگانگان است دفاع می‌نماید.

وقتی جنگ به مثابه جنگی شناخته شد که هدف آن آزادی ملی است يك تاکتیک از آن ناشی می‌شود و وقتی به مثابه جنگ امپریالیستی شناخته شد تاکتیک دیگری. این تاکتیک دیگر را بیانیه صریحاً خاطر نشان می‌کند. جنگ «موجب بحرانی اقتصادی و سیاسی خواهد شد» که از آن باید «استفاده کرد»؛ ولی نه برای تخفیف بحران و دفاع از میهن بلکه به عکس برای «تکان» توده‌ها و برای «تسریع در سقوط سلطه سرمایه». آن چه را که شرایط تاریخی آن هنوز فراهم نشده است نمی‌توان تسریع نمود. بیانیه تصدیق کرده است که انقلاب اجتماعی ممکن است و مقدمات آن فراهم شده و این انقلاب همانا به مناسبت جنگ فرا خواهد رسید. بیانیه به استناد کمون پاریس و انقلاب سال ۱۹۰۵ روسیه، یعنی مثال‌های اعتصاب‌های توده‌ای و جنگ داخلی می‌گوید: «طبقات حکمفرما» از «انقلاب پرولتاری» می‌ترسند. اشخاصی نظیر کائوتسکی که مدعی هستند روش سوسیالیسم نسبت به جنگ روشن نشده بود؛ به کلی دروغ می‌گویند. این مسأله به تنها مورد بحث قرار گرفت، بلکه در بال، که تاکتیک مبارزه توده‌ای انقلابی پرولتاریا در آن جا به تصویب رسیده بود، حل هم شد.

این، سولوسی اشمتر آزوری است که بیانیه بال را به کلی و یا در مورد اساسی‌ترین قسمت‌های آن نادیده می‌انگارند و به جای آن از نطق‌های پیشوایان یا قطعنامه‌های احزاب جداگانه‌ای نقل و قول می‌کنند که اولاً مربوط به قبل از بال بوده و ثانیاً تصمیمات احزاب تمام جهان نبوده و ثالثاً به هر نوع جنگ ممکنه‌ای به جز این جنگ مربوط بوده است. ماهیت قضیه این است که عصر جنگ‌های ملی بین کشورهای بزرگ اروپایی جای خود را به عصر جنگ‌های امپریالیستی بین آنها داده است و بیانیه بال برای اولین بار می‌بایست رسماً این واقعیت را تصدیق کند.

اشتباه بود اگر تصور می‌شد بیانیه بال جز يك سخن آرایسی پوچ، عبارت پردازی

تشریفات و تهدیدی غیر جدی چیز دیگری نیست. کسانی که این بیانیه رسوایشان می‌سازد خیلی مایل بودند موضوع را چنین وانمود سازند. ولی این صحیح نیست. این بیانیه تنها نتیجه فعالیت ترویجی عظیم تمام دوران انترناسیونال دوم و تلخیصی است از تمام آن چه که سوسیالیست‌ها به وسیله صدها هزار نطق، مقاله و پیام‌های خود به تمام زبان‌ها در بین توده پخش کرده‌اند. در آن مطالبی تکرار می‌شود که مثلاً ژول‌گد در سال ۱۸۹۹ یعنی زمانی که مینیستریالیسم سوسیالیست‌ها را در صورت جنگ می‌کوبید نوشته است: او از جنگی صحبت می‌کرد که «دزدان دریایی سرمایه‌داری» موجب آن شده باشند (رجوع شود به «*En garde*»^(۱) ص ۱۷۵)؛ در آن فقط مطالبی تکرار می‌شود که کائوتسکی در سال ۱۹۰۹ در مقاله موسوم به «راه رسیدن به حکومت» نگاشته و پایان عصر «صلح» و آغاز عصر جنگ‌ها و انقلاب‌ها را تصدیق کرده است. بیانیهٔ بال را عبارت پردازی و یا اشتباه وانمود ساختن، به معنای آن است که تمام فعالیت سوسیالیستی ۲۵ سال اخیر عبارت پردازی یا اشتباه خوانده شود. تضاد بین بیانیه و به کار نبردن مفاد آن از آن جهت برای اپورتونیست‌ها و کائوتسکیست‌ها تا این درجه تحمل‌ناپذیر است که عمیق‌ترین تضاد موجوده در کار انترناسیونال دوم را آشکار می‌سازد. جنبهٔ نسبتاً «مسالمت‌آمیز» دوران سال ۱۸۷۱ تا ۱۹۱۴، اپورتونیسیم را ابتدا به مثابهٔ یک حالت روحی، سپس به مثابهٔ یک خط‌مشی و بالاخره به مثابهٔ یک گروه یا قشر دیوان‌سالاری کارگری و یا رفیقان نیمه راه خرده بورژوا پرورش داد. این عناصر نمی‌توانستند جنبش کارگری را تابع خود سازند جز از این راه که هدف‌های انقلابی و تاکتیک انقلابی را در گفتار قبول نمایند. آنها نمی‌توانستند اعتماد توده را به خود جلب نمایند جز از این راه که سوگند یاد نمایند. گویا کلیهٔ کارهای «مسالمت‌آمیز» فقط تدارکی برای انقلاب پرولتاریایی است. این تضاد دملی بود که می‌بایست وقتی سرباز کند و سر هم باز کرد. تمام موضوع بر سر این است که آیا باید مثل کائوتسکی و شرکاء سعی کرد چرک این دمل را به نام «وحدت» (وحدت با چرک) مجدداً وارد پیکر جنبش نمود یا این که به منظور کمک به شفای کامل پیکر جنبش کارگری باید این چرک را حتی المقدور سریع‌تر و با مواظبت بیشتری به وسیلهٔ یک عمل جراحی، علیرغم درد موقتی شدیدی که از این عمل ناشی است، از پیکر خارج کرد.

۱۰۹۰ دوران جنگ امپریالیستی دومین انقلاب در روسیه

خیانت نسبت به سوسیالیسم از طرف کسانی که به اعتبارات جنگی رأی دادند، در کابینه شرکت کردند و از ایده دفاع از میهن در سال ۱۹۱۴-۱۹۱۵ حمایت نمودند؛ آشکار است. انکار این واقعیت کاری است که فقط از عهده سالوسان برمی آید. باید به توضیح آن پرداخت.

۲

بی‌خردی بود اگر تمام این مسأله به مثابه مسأله‌ای مربوط به اشخاص تلقی می‌شد. کائوتسکی (در ۲۸ مه سال ۱۹۱۵ «Neue Zeit»^(۱)) می‌پرسد این چه ربطی به اپورتونیزم دارد اگر اشخاصی مانند پلخانف و گد و غیره؟ آکسلرد از طرف اپورتونیست‌های اتحاد اربعه (در «Die Krise der Sozialdemokratie»^(۲))، زوربخ، سال ۱۹۱۵، ص ۲۱) جواب می‌دهد؛ این چه ربطی با اپورتونیزم دارد اگر کائوتسکی و غیره؟ اینها هم کم‌دی است. برای توضیح بحران تمام جنبش باید اولاً اهمیت اقتصادی سیاست معین، ثانیاً ایده‌هایی که مبنای این سیاست را تشکیل می‌دهند و ثالثاً ارتباط آن را با تاریخ خط‌مشی‌های مختلف درون سوسیالیسم بررسی نمود.

ماهیت اقتصادی دفاع‌طلبی در دوره جنگ ۱۹۱۴-۱۹۱۵ عبارت از چیست؟ بورژوازی کلیه کشورهای بزرگ به منظور تقسیم و استثمار جهان و ستم‌گری نسبت به خلق‌ها می‌جنگد. ذره‌بی‌مقداری از سودهای کلان بورژوازی هم ممکن است به دست جرگه کوچک دیوان‌سالاری کارگری و آریستوکراسی کارگری و رفیقان نیمه راه خرده بورژوا بیفتد. سرشت طبقاتی شوینیزم اجتماعی و اپورتونیزم با یکدیگر همانند و عبارت است از: اتحاد قشر کوچکی از کارگران صاحب امتیاز با بورژوازی ملی «خودی» بر ضد توده‌های طبقه کارگر، اتحاد نوکران بورژوازی با بورژوازی بر ضد طبقه‌ای که به توسط بورژوازی استثمار می‌شود.

مضمون سیاسی اپورتونیزم و شوینیزم اجتماعی با یکدیگر همانند است: همکاری طبقات، استنکاف از دیکتاتوری پرولتاریا، استنکاف از عملیات انقلابی، شناسایی بدون قید و شرط قوانین بورژوازی، بی‌اعتمادی نسبت به پرولتاریا و اعتماد به بورژوازی، شوینیزم اجتماعی - ادامه مستقیم و تکمیل سیاست لیبرالی - کارگری انگلیسی، میلرانیسم و برنشتینیسم است.

مبارزه بین دو تمایل اساسی در درون جنبش کارگری، یعنی سوسیالیسم انقلابی و اپورتونیسیتی، تمام دوره از سال ۱۸۸۹ تا ۱۹۱۴ را در برمی گیرد. و اکنون نیز در تمام کشورها دو جریان عمده در مسأله مربوط به روش نسبت به جنگ وجود دارد. شیوه بورژوازی و اپورتونیسیتی استناد به اشخاص را به کنار بگذاریم و خط‌مشی‌ها را در یک سلسله از کشورها در نظر بگیریم. ده کشور اروپایی را در نظر می‌گیریم: آلمان، انگلیس، روسیه، ایتالیا، هلند، سوئد، بلغارستان، سوئیس، بلژیک و فرانسه. در هشت کشور اولیه، تقسیم‌بندی به خط‌مشی اپورتونیسیتی و انقلابی مطابق است با تقسیم‌بندی به شوینیسیت‌های اجتماعی و انترناسیونالیست‌ها، تکیه‌گاه‌های شوینیسیم اجتماعی در آلمان عبارتند از مجله «Sozialistisch Monatshefte» و لژین و شرکاء در انگلستان عبارتند از فابین‌ها^(۱) و حزب کارگر^(۲)، (I.L.P.)^(۳) همیشه با آنها در حال ائتلاف بوده، از ارگان

۱ - فابین‌ها: اعضاء سازمانی رفرمیستی و بینهایت اپورتونیسیتی موسوم به «جمعیت فابین‌ها» بودند که در سال ۱۸۸۴ از طرف گروه روشنفکران بورژوازی انگلستان تأسیس شده بود. این جمعیت به نام سردار رومی فابی کونکتاتور (Cunctator) («کندکار») موسوم بود که به داشتن تاکتیک انتظار و استنکاف از نبردهای قطعی مشهور بود. لنین می‌گوید: فابین‌ها «کامل‌ترین مظهر اپورتونیسیم و سیاست لیبرالی کارگری هستند». «فابین‌ها، پرولتاریا را از مبارزه طبقاتی منصرف می‌کردند و انتقال مسالمت‌آمیز از سرمایه‌داری به سوسیالیسم را از طریق اجرای اصلاحات موعظه می‌نمودند. در دوران جنگ جهانی امپریالیستی (۱۹۱۴-۱۹۱۸) فابین‌ها خط‌مشی شوینیسیت اجتماعی را در پیش گرفتند.

۲ - حزب کارگر (Labour Party): در سال ۱۹۰۰ به عنوان اتحاد سازمان‌های کارگری یعنی تردیونیون‌ها و احزاب و گروه‌های سوسیالیستی تأسیس گردید و هدف آن ایجاد فراکسیون کارگری در مجلس بود. این اتحاد به «کمیته فراکسیون کارگری» موسوم بود و در سال ۱۹۰۶ نام خود را تغییر داد و به حزب کارگر «لیبوریت» موسوم گردید. حزب لیبوریت که از لحاظ ایدئولوژی و تاکتیک خود، اپورتونیسیتی‌ترین سازمان‌ها و «تامغز استخوان بورژوازی» است (گفته لنین) سیاست همکاری طبقاتی با بورژوازی را تعقیب می‌کند. در دوران جنگ جهانی امپریالیستی (۱۹۱۴-۱۹۱۸) رهبران حزب لیبوریت خط‌مشی شوینیسیت اجتماعی را در پیش گرفتند و به گفته لنین «همدست راهزنی‌های امپریالیستی» بودند. حزب لیبوریت در سال‌های ۱۹۲۴، ۱۹۲۹ و ۱۹۴۵ به حکومت رسید و کابینه‌هایی را از خود تشکیل داد که همه سیاست امپریالیسم انگلستان را تعقیب می‌کردند. کابینه لیبوریتی که در سال ۱۹۴۵ تشکیل شد چه در سیاست داخلی و چه در سیاست خارجی خود برنامه ارتجاعی امپریالیست‌های انگلستان را عملی می‌کند. رهبران دست راست لیبوریت‌ها که در ماهیت

۱۰۹۲ دوران جنگ امپریالیستی دومین انقلاب در روسیه

آنها پشتیبانی می‌کرده و در این ائتلاف همیشه ضعیف‌تر از سوسیال - شونیست‌ها بوده است و حال آن‌که در B.S.P^(۴) انترناسیونالیست‌ها سه هفتم را تشکیل می‌دهند؛ در

امر عمل امپریالیسم امریکا هستند دارای خط‌مشی ضد شوروی بوده و بر ضد نیروهای دموکراسی و سوسیالیسم مبارزه می‌کنند.

۳ - Independent Labour Party (I.L.P): حزب مستقل کارگر انگلستان در سال ۱۸۹۳ تأسیس شد. جمس کایر هاردی، ر. ماکدونالد و عده‌ای دیگر در رأس این حزب بودند. حزب مستقل کارگر که مدعی بود در سیاست خود مستقل از احزاب بورژوازی است، در حقیقت امر «مستقل از سوسیالیسم و وابسته به لیبرالیسم» بود (لنین). در دوران جنگ جهانی امپریالیستی (۱۹۱۴-۱۹۱۸) حزب مستقل کارگر ابتدا بیانیه‌ای بر ضد جنگ صادر نمود (۱۳ اوت سال ۱۹۱۴) ولی بعداً در فوریه سال ۱۹۱۵ در کنفرانس سوسیالیست‌های کشورهای آنتانت در لندن اعضاء حزب مستقل کارگر به قطعنامه‌ای که در کنفرانس شونیست‌های اجتماعی صادر شده بود ملحق شدند. از این به بعد رهبران این حزب با عبارت پردازی‌های انفعالی ماهیت خود را پرده‌پوشی کرده در عمل خط‌مشی شونیست اجتماعی را در پیش گرفتند. رهبران حزب مستقل کارگر بعد از تأسیس انترناسیونال کمونیستی در سال ۱۹۱۹ تحت فشار توده‌های حزبی که به سمت چپ متمایل شده بودند تصمیم به خروج از انترناسیونال دوم گرفتند. در سال ۱۹۲۱ اعضاء حزب مستقل کارگر به انترناسیونال به اصطلاح دوم و نیم داخل شدند و پس از انحلال آن مجدداً به انترناسیونال دوم گرویدند.

۴ - British Socialist Party (B.S.P): حزب سوسیالیست بریتانیا در سال ۱۹۱۱ در شهر منچستر تأسیس یافت. هسته این حزب را فدراسیون سوسیال دموکرات تشکیل می‌داد که در سال ۱۸۸۴ به وجود آمده بود (هایدمان، هاری کولچ و توماس مان و عده دیگر در رأس این فدراسیون قرار داشتند). این فدراسیون بعداً نام خود را تغییر داد و به حزب سوسیال دموکرات موسوم گردید. حزب سوسیالیست بریتانیا کارهای تبلیغی و ترویجی خود را مطابق با روح مارکسیسم عملی می‌کرد و حزبی بود «غیر اپورتونیستی و واقعاً مستقل از لیبرال‌ها» (لنین). کم‌عده‌ای و جدایی حزب از توده‌ها تا اندازه‌ای به آن جنبه فرقه‌گرایی می‌داد. در دوران جنگ جهانی امپریالیستی (۱۹۱۴-۱۹۱۸) در این حزب دو جریان پدید آمد: یکی جریان آشکار شونیست اجتماعی که هایدمان در رأس آن قرار داشت و دیگری جریان انترناسیونالیستی که اینکپین و رتشتین و عده دیگر در رأس آن بودند. در آوریل سال ۱۹۱۶ در حزب انشعاب روی داد. هایدمان و طرفدارانش در اقلیت قرار گرفتند و از حزب خارج شدند. از این زمان به بعد در رأس حزب سوسیالیست بریتانیا عناصر انترناسیونالیست قرار گرفتند که علیه جنگ امپریالیستی مبارزه می‌کردند. حزب سوسیالیست بریتانیا مبتکر تأسیس حزب

روسیه نماینده این جریان «ناشا زاریا»^(۱) (ناشه دلو)ی فعلی، کمیته تشکیلات (۲) و فراکسیون دوما تحت رهبری چخیدزه است؛ در ایتالیا اصلاح طلبان تحت رهبری بیسولاتی؛ در هلند حزب ترولسترا؛ در سوئد اکثریت حزبی تحت رهبری براتینگ؛ در بلغارستان حزب «شیروکی‌ها»؛ در سوئیس گریش و شرکاء همانا از میان سوسیال دموکرات‌های انقلابی تمام این کشورها است که اکنون بانگ اعتراض کم و بیش شدیدی بر ضد شوینیسیم اجتماعی برخاسته است. فقط دو کشور استثناء هستند: فرانسه و بلژیک که در آن جا نیز انترناسیونالیسم وجود دارد ولی خیلی ضعیف است.

سوسیال - شوینیسیم - اپورتونیسیم تکمیل شده است. این جریان برای اتحاد علنی و اکثراً مبتدل با بورژوازی و ستادهای ارتش به فضح خود رسیده است. و همین اتحاد است که به این جریان نیروی بزرگ و انحصار آزادی بیان و فریب توده‌ها را می‌دهد. بی‌خردی است اگر اکنون هم اپورتونیسیم یک پدیده داخلی حزبی محسوب شود. بی‌خردی است اگر فکر کنیم که می‌توان قطعنامه بال را به اتفاق داوید لژین، هابندمان، پلخانف و وب به موقع اجرا گذارد. وحدت با شوینیسیم‌های اجتماعی؛ وحدت با بورژوازی ملی «خودی» است که ملل دیگر را استثمار می‌کند. چنین وحدتی به معنای تفرقه انداختن میان پرولتاریای بین‌المللی است. این بدان معنا نیست که گسستن پیوند با اپورتونیسیم‌ها در همه جا بی‌درنگ امکان‌پذیر است. این فقط بدان معنا است که این گسستگی پیوند از لحاظ تاریخی به نضج خود رسیده و انجام آن برای مبارزه انقلابی پرولتاریا امری ضروری و ناگزیر است و تاریخ، که سرمایه‌داری «مسالمت‌آمیز» را به سرمایه‌داری امپریالیستی رسانده، موجبات این گسستگی پیوند را فراهم نموده است

کمونست بریتانیای کبیر بود که در سال ۱۹۲۰ صورت رسمی به خود گرفت. اکثریت اعضاء سازمان‌های حزب سوسیالیست بریتانیا به حزب کمونست داخل شدند.

۱ - «ناشا زاریا»: مجله علنی ماهیانه منشویک‌های انحلال‌طلب؛ از سال ۱۹۱۰ تا سال ۱۹۱۴ در پتربورگ انتشار می‌یافت. در پیرامون «ناشا زاریا»، مرکزی از انحلال‌طلبان مقیم روسیه تشکیل شد. از ژانویه سال ۱۹۱۵، پس از توقیف «ناشا زاریا» مجله «ناشه دلو» شروع به انتشار نمود.

۲ - کمیته تشکیلاتی: مرکز رهبری کننده منشویک‌ها بود که در سال ۱۹۱۲ در کنفرانس ماه اوت متشکل از منشویک‌های انحلال‌طلب و تمام گروه‌ها و جریان‌های ضد حزبی انتخاب گردید.

«Volentem ducunt fata, nolentem trahunt» (۱).

۳

نمایندگان عاقل بورژوازی این موضوع را به خوبی فهمیده‌اند. به این جهت است که آنها اکنون از احزاب فعلی سوسیالیست، که «مدافعین میهن» یعنی مدافعین غارتگری امپریالیستی در رأس آنها قرار دارند، این طور تعریف و تمجید می‌کنند. به این جهت است که دولت‌ها گاه با واگذاری پست‌های وزارت (در فرانسه و انگلستان) به پیشوایان شوینست اجتماعی و گاه با دادن انحصار فعالیت علنی و بلامانع به آنان (در آلمان و روسیه) آنها را مورد پاداش قرار می‌دهند. به این جهت است که در آلمان، یعنی جایی که حزب سوسیال دموکرات از همه نیرومندتر و قلب ماهیت آن به حزب ضد انقلابی ناسیونال لیبرال کارگری از همه جا عیان‌تر بود، کار به جایی رسیده است که دادستانی این کشور مبارزه بین «اقلیت» و «اکثریت» را «تهییج حس کینه طبقاتی» می‌داند. به این جهت است که اپورتونیست‌های عاقل بیش از همه در حفظ «وحدت» سابق احزاب قدیمی که در سال ۱۹۱۴-۱۹۱۵ یک چنین خدمات بزرگی به بورژوازی نموده‌اند اهتمام می‌ورزند. یکی از اعضاء سوسیال دموکراسی آلمان، که در آوریل سال ۱۹۱۵ با نام مستعار «مونیتور» در مجله ارتجاعی «Preussische Jahrbücher» مقاله‌ای نوشته بود، با صراحت شایان تحسینی نظریات این اپورتونیست‌ها را در تمام کشورهای جهان بیان می‌نماید. مونیتور معتقد است که اگر سوسیال دموکراسی از این بیشتر به راست برود برای بورژوازی خیلی خطرناک خواهد شد: «سوسیال دموکراسی باید جنبه حزب کارگر بودن خود و ایده‌آل‌های سوسیالیستی را حفظ کند. زیرا روزی که از این موضوع سرباز زدند حزب جدیدی به وجود خواهد آمد و برنامه‌ای که حزب سابق از آن عدول کرده است خواهد پذیرفت و فرمول‌بندی رادیکال‌تری به آن خواهد داد.» (Preussische Jahrbücher سال ۱۹۱۵، شماره ۴، ص ۵۰-۵۱).

مونیتور درست به هدف زده است. لیبرال‌های انگلیسی و رادیکال‌های فرانسوی همیشه خواستار همین موضوع بوده‌اند: استعمال جملات انقلابی مآبانه برای فریب توده‌ها و برای این که توده‌ها به لלוید جرج‌ها، سامباها، رنودل‌ها، لژین‌ها و کائوتسکی‌ها، یعنی به اشخاصی که می‌توانند «دفاع از میهن» را در جنگ غارتگرانه

موعظه نمایند، اطمینان کنند.

ولی مونیور فقط نماینده یکی از اشکال گوناگون اپورتونیسیم یعنی شکل آشکار، ناهنجار و وقیحانه آن است. دیگران در پشت پرده و با نازک کاری و «شرافتمندانه» عمل می نمایند. انگلس وقتی گفته است: اپورتونیست‌های «شرافتمند» برای طبقه کارگر از همه خطرناک ترند... اینک یک مثال:

کائوتسکی در (Neue Zeit) چنین می نویسد (۲۶ نوامبر سال ۱۹۱۵): «اپوزیسیون ضد اکثریت رو به افزایش می رود؛ توده‌ها دارای روحیه اپوزیسیون هستند». «پس از جنگ (فقط پس از جنگ؟ ن.ل.) تضاد طبقاتی به قدری حدت خواهد یافت که رادیکالیسم در بین توده‌ها غالب می آید». «پس از جنگ (فقط پس از جنگ؟ ن.ل.) خط‌گریز عناصر رادیکال از حزب و روی آور شدن آنها به حزبی که به عملیات توده‌ای ضد مجلس (؟؟) باید گفت: خارج مجلس) می پردازد ما را تهدید خواهد نمود». «بدین طریق حزب ما به دو اردوگاه متقابل که هیچ وجه مشترکی با یکدیگر ندارند، تقسیم خواهد شد». کائوتسکی، به نام نجات وحدت، می‌کوشد اکثریت را در رایشتاگ متقاعد کند که به اقلیت اجازه بدهند یک چند نطق رادیکال مجلس ایراد کند. این بدان معنا است که کائوتسکی می‌خواهد با کمک چند نطق رادیکال مجلس، توده‌های انقلابی را با اپورتونیست‌هایی که با انقلاب «هیچ وجه مشترکی ندارند» و مدت‌ها است اتحادیه‌های کارگری را رهبری می‌کنند و اکنون با اتکاء به اتحاد محکم با بورژوازی و دولت، رهبری حزبی را هم به دست آورده‌اند، آشتی بدهد. آیا در ماهیت امر این چه فرقی با «برنامه» مونیور دارد؟ هیچ، به جز عبارات سالونه‌ای که مارکسیسم را به معرض بیع و شری می‌گذارد.

وورم، یکی از کائوتسکیست‌ها، در جلسه فراکسیون رایشتاگ در ۱۸ مارس ۱۹۱۵ فراکسیون را از «بیش از حد کشیدن زه» «برحذر داشت» و گفت «در بین توده‌های کارگر، اپوزیسیون ضد اکثریت فراکسیونی رو به افزایش می‌رود؛ باید از «مرکز» مارکسیستی (؟) لابد غلط چاپی است: باید خواند «مونیوری») پیروی نمود» (رجوع شود به جزوه Klassenkampf gegen den Krieg! Material zum Fall (Liebknecht). Als Manuskript gedruckt ص ۶۷^(۱) بدین طریق ما می‌بینیم که

۱ - «مبارزه طبقاتی بر ضد جنگ! اسناد مربوط به «پرونده لیکنخت» چاپ خصوصی. ه.ت.

۱۰۹۶..... دوران جنگ امپریالیستی دومین انقلاب در روسیه

واقعیت انقلابی‌گری توده‌ها، از همان مارس سال ۱۹۱۵ از طرف تمام کائوتسکیست‌ها (به اصطلاح «مرکز») مورد تصدیق قرار گرفته است!! ولی پس از هشت ماه و نیم کائوتسکی مجدداً پیشنهاد می‌کند توده‌هایی را که می‌خواهند با حزب اپورتونیستی ضد انقلابی مبارزه نمایند «آشتی دهند» و این عمل به کمک چند عبارت انقلابی مآبانه انجام گیرد!!

جنگ اغلب از این جهت که فساد و گندزدگی را آشکار می‌کند و قیود را به دور می‌اندازد، مفید است.

فاین‌های انگلیس را با کائوتسکیست‌های آلمانی مقایسه کنیم. این است آن چه که فریدریک انگلس، مارکسیست حقیقی، در ۱۸ ژانویه سال ۱۸۹۳ دربارهٔ دستهٔ اول نوشته است: «اینها باند جاه‌طلبی هستند که فهمشان برای درک ناگزیری انقلاب اجتماعی کافی است، ولی به هیچ وجه مایل نیستند در مورد انجام این کار عظیم منحصرأ به پرولتاریا که هنوز نضج نیافته است اعتماد کنند... پرنسیپ اساسی آنها خوف از انقلاب است... (مکاتبات با زورگه ص ۳۹۰).

در یازدهم نوامبر سال ۱۸۹۳ انگلس می‌نویسد: «اینها بورژوازی پرکبری هستند که نظر لطف بزرگوارانه خود را از پرولتاریا دریغ نداشته حاضرند او را از همان بالا آزاد نمایند ولی به شرط این که این توده مایل به فهم این موضوع باشد که با این خامی و بی‌سوادی خود شخصاً نمی‌تواند خود را رهایی دهد و بدون نظر لطف این وکلای مدافع عاقل، این ادبا و این خاله‌زنک‌های احساساتی قادر نیست به هیچ چیز نایل آید»... (همانجا ص ۴۰۱).

کائوتسکی از لحاظ نظریه با همان نظر حقارتی به فاین‌ها می‌نگرد که فریسیان قدیم به عاملین مردم آزار خراج می‌نگریستند. زیرا هر چه باشد او به «مارکسیسم» قسم می‌خورد. ولی ببینیم اینها در عمل چه فرقی با یکدیگر دارند؟ هر دو بیانهٔ بال را امضاء کردند و هر دو نسبت به آن همان‌گونه رفتار نمودند که ویلهلم دوم نسبت به بی‌طرفی بلژیک رفتار کرد. و حال آن که می‌دانیم مارکس در تمام مدت عمر خود کسانی را که می‌کوشیدند روح انقلابی را در کارگران بکشند به شدت می‌کوبید.

کائوتسکی علیه مارکسیست‌های انقلابی نظریه جدید «اولترا امپریالیسم» را علم کرده و آن را به مفهوم زوال تدریجی «مبارزه بین سرمایه‌های مالی ملی» و تبدیل آن به «بهره‌برداری مشترك از جهان به وسیله يك سرمایه مالی بین‌المللی» درک می‌نماید (N.Z.)

۳۰ آوریل ۱۹۱۵). ولی او اضافه می‌کند که: «ما هنوز برای حل این مسأله که آیا این فاز جدید سرمایه‌داری عملی است یا خیر، مقدمات کافی در دست نداریم». بنابراین مخترع آن «فاز» تنها به استناد فرضیاتی دربارهٔ «فاز جدید»، بدون این که جرأت داشته باشد صریحاً بگوید این فاز «عملی است»، از اظهارات انقلابی خود عدول می‌نماید و وظایف انقلابی و تاکتیک انقلابی پرولتاریا را در لحظهٔ کنونی یعنی در «فاز» بحران آغاز شده و جنگ، وحدت بی‌سابقهٔ تضادهای طبقاتی رد می‌کند! آیا این پلیدترین فایانیسم نیست؟

آکسلرد، رهبر کائوتسکیست‌های روس، «مهم‌ترین وسیله بین‌المللی نمونه جنبش آزادی‌طلبانهٔ پرولتاریایی را بین‌المللی نمودن کار عملی روزمره» می‌داند: مثلاً «وضع قانون حمایت کار و قانون بیمه باید موضوع اقدامات بین‌المللی و تشکیلات کارگران گردد» (آکسلرد. «بحران سوسیال دموکراسی»، زوریخ، سال ۱۹۱۵، ص ۳۹-۴۰). کاملاً واضح است که نه تنها لژین، داوید و زوجین وب، بلکه حتی خود لئوید جرج، نائومان، بریان و میلیوکف نیز با طیب خاطر به یک چنین «انترناسیونالیسمی» خواهند گروید. آکسلرد، مانند سال ۱۹۱۲ حاضر است برای آیندهٔ بسیار بسیار دور انقلابی‌ترین عبارات را بر زبان راند، هر آینه انترناسیونال آتیه «قیام کند (بر ضد دولت‌ها، در صورت جنگ) و طوفانی انقلابی برپا نماید». راستی که ما چه دلاورانی هستیم! ولی وقتی از این موضوع سخن به میان می‌آید که امروز از تک‌جوش‌های انقلابی، که میان توده‌ها آغاز شده پشتیبانی گردد و به آن گسترش داده شود آن وقت آکسلرد جواب می‌دهد که «اگر ما، نظیر مثلاً روسیهٔ سال ۱۹۰۱، که در آن تظاهرات دانشجویان خیر از نزدیکی وقوع یک رشته نبردهای قطعی علیه حکومت مطلقه می‌داد، در آستانهٔ انقلاب اجتماعی بودیم، باز ممکن بود» این تاکتیک اقدامات انقلابی توده‌ای را «تا اندازه‌ای توجیه نمود». ولی در لحظهٔ فعلی همهٔ اینها «اوتوپیی»، «باکونیسیم» و غیره و کاملاً مطابق با روح کولب، داوید، زودکوم و لژین است.

آکسلرد محترم فقط فراموش می‌کند که در سال ۱۹۰۱ هیچ‌کس در روسیه نمی‌دانست و نمی‌توانست بداند که نخستین «نبرد قطعی» پس از چهار سال فرا می‌رسد (فراموش نکنید: پس از چهار سال) و «حل نشده» باقی می‌ماند. ولی با وجود این آن وقت فقط ما مارکسیست‌های انقلابی ذیحق بودیم: ما کریچفسکی‌ها و مارتینف‌ها را که دعوت به حملهٔ بی‌درنگ می‌نمودند مورد استهزاء قرار می‌دادیم. ما فقط به کارگران

توصیه می‌کردیم همه جا اپورتونیست‌ها را با پس‌گردنی از خود دور کنند و با تمام قوا از تظاهرات و دیگر اقدامات انقلابی توده‌ای پشتیبانی نموده آن را حدت و وسعت دهند. اروپای فعلی درست همان وضع را دارد: دعوت به حمله «بی‌درنگ» امری است بی‌معنی ولی ننگ است کسی خود را سوسیال دموکرات بنامد و به کارگران توصیه نکند که پیوند خود را با اپورتونیست‌ها بگسلند و با تمام قوا جنبش انقلابی در حال شروع و تظاهرات را استحکام بخشند و به آن عمق و وسعت دهند و بر حدت آن بیفزایند. انقلاب هیچ‌گاه به طور کاملاً حاضر و آماده از آسمان نازل نمی‌شود و در آغاز پیدایش تک جوش‌های انقلابی هرگز هیچ‌کس نمی‌داند که آیا این تک جوش‌ها به يك انقلاب «حقیقی» و «تمام عیار» منجر خواهد شد یا نه و آیا چه وقت منجر خواهد شد. کائوتسکی و آکسلرد به کارگران اندرزهای کهنه و اسقاط و ضد انقلابی می‌دهند. کائوتسکی و آکسلرد توده‌ها را امیدوار می‌کنند به این‌که انترناسیونال آتیه دیگر محققاً انقلابی خواهد بود، ولی اکنون باید سیادت عناصر ضد انقلابی یعنی لژین‌ها، داویدها و اندرولدها، هایندمان‌ها را حفظ نمود، پرده‌پوشی کرد و آرایش داد. مگر واضح نیست که، «وحدت» با لژین و شرکاء بهترین وسیله برای تهیه و تدارک انترناسیونال انقلابی «آتیه» می‌باشد؟

«کوشش برای تبدیل جنگ جهانی به جنگ داخلی دیوانگی است». این جمله‌ای است که داوید رهبر اپورتونیست‌های آلمان، ضمن پاسخ به بیانیه مورخه اول نوامبر سال ۱۹۱۴ کمیته مرکزی حزب ما، اظهار داشته است (Die Sozialdemokratie und der Weltkrieg) «سوسیال دموکراسی و جنگ جهانی»، سال ۱۹۱۵، ص ۱۷۲). در این بیانیه ضمناً گفته شده است:

«هر اندازه که دشواری يك چنین تبدیلی در فلان یا بهمان لحظه عظیم به نظر آید، باز در شرایطی که جنگ صورت واقعیت به خود گرفته سوسیالیست‌ها هرگز از کار تدارکاتی منظم، مصرانه و مداوم در این زمینه امتناع نخواهند ورزید».^(۱)

(داوید هم این قسمت را در کتاب خود نقل نموده است، ص ۱۷۱) يك ماه قبل از بیرون آمدن کتاب داوید، حزب ما قطعنامه‌هایی منتشر ساخت که در آنها عبارت «کار تدارکاتی منظم» چنین توضیح داده شده بود: ۱ - خودداری از اعطای اعتبارات ۲ - برهم

زدن صلح داخلی. ۳ - ایجاد سازمان‌های غیر علنی. ۴ - پشتیبانی از ابراز تمایلات همبستگی در سنگرها. ۵ - پشتیبانی از کلیه برآمدهای انقلابی توده‌ای.^(۱)

داوید هم از لحاظ دلاوری دست کمی از آکسلرد ندارد: در سال ۱۹۱۲ او استناد به کمون پاریس را در صورت جنگ «دیوانگی» نمی‌دانست.

پلخائف، این نماینده نمونه‌وار شوینست‌های اجتماعی آنتانت، درباره تاکتیک انقلابی درست مثل داوید استدلال می‌نماید. او آن را «تصورات واهی» می‌داند. ولی دو کلمه، از کولب این اپورتونیسست علنی، بشنویم. او می‌نویسد: «نتیجه‌ای که از تاکتیک اشخاصی که اطراف لیکنخت جمع شده‌اند به دست خواهد آمد مبارزه‌ای است در داخل ملت آلمان که به نقطه غلیان خود خواهد رسید.» (Die Sozialdemokratie am Schidewege) «سوسیال دموکراسی در سر دو راهی» ص ۵۰).

ولی مبارزه‌ای که به نقطه غلیان رسیده باشد چه معنای به جز جنگ داخلی دارد؟ اگر تاکتیک کمیته مرکزی ما، که نکات اساسی آن با تاکتیک گروه چپ سیمروالد تطبیق می‌نماید، به قول داوید، پلخائف، آکسلرد، کائوتسکی و سایرین «دیوانگی»، «تخیل»، «ماجراجویی» و «باکونیسیم» می‌بود، هرگز نمی‌توانست کار را به «مبارزه در داخل ملل» و آن هم مبارزه‌ای که به نقطه غلیان رسیده باشد منجر نماید. عبارات آنارشیستی در هیچ جای دنیا کار را به مبارزه در داخل ملل منجر نکرده است. در عوض واقعیات گواهی می‌دهند که درست در سال ۱۹۱۵، در زمینه بحرانی که ناشی از جنگ است، تک جوش‌های انقلابی در بین توده‌ها رو به افزایش می‌رود و دامنه اعتصابات و تظاهرات سیاسی در روسیه، اعتصابات در ایتالیا و انگلستان، تظاهرات گرسنگان و تظاهرات سیاسی در آلمان وسعت می‌پذیرد. مگر این آغاز برآمدهای انقلابی توده‌ای نیست؟

پشتیبانی از برآمدهای انقلابی توده‌ای، بسط و توسعه و تشدید آن، ایجاد سازمان‌های غیر علنی که بدون آنها حتی در کشورهای «آزاد» هم نمی‌توان حقیقت را به اطلاع توده‌های مردم رساند: این است تمام برنامه عملی سوسیال دموکراسی در این جنگ. بقیه چیزهای دیگر ولو با هر گونه نظریه اپورتونیستی یا انفعالی هم آرایش شده

باشد جز دروغ و عبارت پردازی چیز دیگری نیست. (۱)

وقتی به ما می‌گویند که این «تاکتیک روسی» (اصطلاح داوید است) به درد اروپا نمی‌خورد، ما معمولاً جواب آنها را با اشاره به واقعیات می‌دهیم. در ۳۰ اکتبر، در برلن هیأتی از نمایندگان بانوان برلن به نزد هیأت ریسه حزب رفتند و اظهار داشتند «اکنون، با وجود این دستگاه تشکیلاتی بزرگ، به مراتب سهل‌تر از دوره‌ای که قانون ضد سوسیالیست‌ها حکمفرما بود، می‌توان جزوه‌ها و اوراق غیر علنی منتشر نمود و «اجتماعات غیر مجاز» تشکیل داد». «از لحاظ وسایل و طرق کمبودی در بین نیست ولی، ظاهراً تمایلی وجود ندارد» (Berner Tagwacht سال ۱۹۱۵، شماره ۲۷۱).

مگر «فرقه‌گرایان» روس و غیره این رفقای نااهل را از صراط مستقیم منحرف ساخته‌اند؟ مگر نماینده توده‌های واقعی این رفقا نبوده بلکه لژین و کائوتسکی هستند؟ همان لژینی که در گزارش ۲۷ ژانویه سال ۱۹۱۵ خود ایده «آنارشستی» تشکیل سازمان‌های مخفی را می‌گوید؛ همان کائوتسکی که ضد انقلابی شدنش به جایی رسید که در ۲۶ نوامبر؛ چهار روز قبل از تظاهرات سیاسی ده هزار نفری در برلن، تظاهرات خیابانی را «ماجرای جویی» نامید!!

عبارت پردازی بس است، «مارکسیسم» جیره‌خوار ala کائوتسکی بس است! پس از ۲۵ سال موجودیت انترناسیونال دوم، پس از بیانیه بال، کارگران دیگر به عبارت پردازی باور نخواهند داشت. اپورتونیزم در سیر رشد خود به مرحله گندزدگی رسیده و به طور قطعی به اردوگاه بورژوازی گرویده و به شوینیسیم اجتماعی مبدل شده است: چه از لحاظ معنوی و چه از لحاظ سیاسی پیوند خود را با سوسیال دموکراسی گسسته است. از لحاظ تشکیلاتی نیز پیوند خود را با آن خواهد گسست. کارگران اکنون دیگر خواستار

۱ - در کنگره بین‌المللی زنان در برن، در مارس ۱۹۱۵، زنانی که از طرف کمیته مرکزی حزب ما نمایندگی داشتند لزوم قطعی ایجاد سازمان‌های غیر علنی را خاطر نشان می‌ساختند. ولی این موضوع مورد قبول واقع نگردید. زنان انگلیسی به این پیشنهاد می‌خندیدند و «آزادی» انگلیسی را می‌ستودند. ولی چند ماه بعد که روزنامه‌های انگلیسی از قبیل مثلاً Labour Leader رسید دیده شد که دارای ستون‌های سفید است و سپس اخباری واصل گردید حاکی از تفتیش‌های پلیس و ضبط جزوه‌ها و بازداشت‌ها و محکومیت‌های شدید در مورد آن رفقای که در انگلستان از صلح و فقط از صلح دم می‌زدند.

اپورتونیسیم و ورشکستگی انترناسیونال دوم ۱۱۰۱

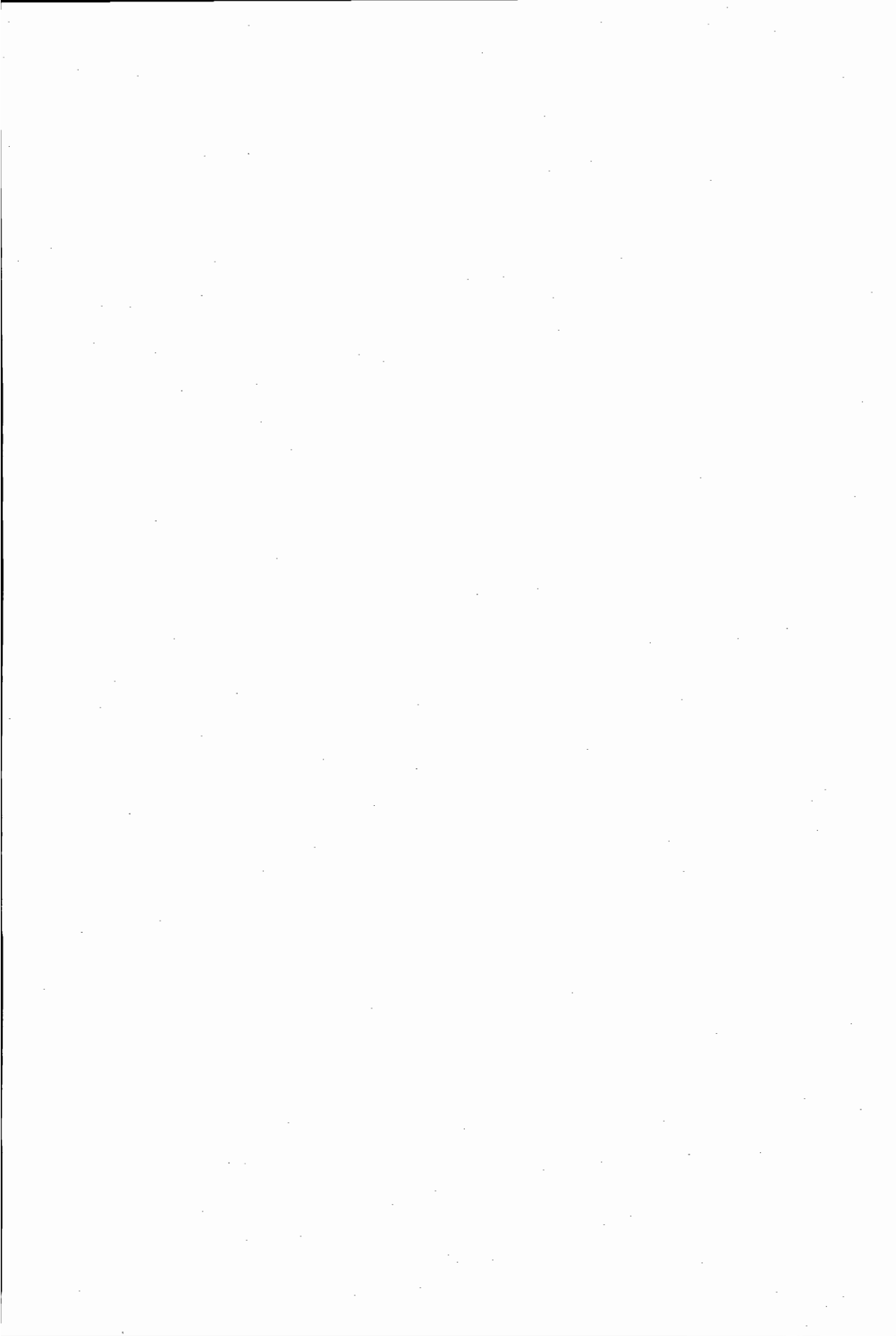
مطبوعات «سانسور نشده» و اجتماعات «غیر مجاز» یعنی خواستار سازمان مخفی برای پشتیبانی از جنبش انقلابی توده‌ها هستند. فقط يك چنین شیوه «جنگ بر ضد جنگ» است که عبارت پردازی نبوده، بلکه کار سوسیال دموکراتیک است. و با وجود تمام دشواری‌ها، شکست‌های موقتی، اشتباهات، گمراهی‌ها و وقفه‌ها، این کار بشر را به انقلاب پیروزمندانه پرولتاریایی خواهد رساند.

در ژانویه سال ۱۹۱۶ در شماره اول مجله (VorBote) به امضای ن. لنین به چاپ

رسید.

در زبان روسی برای اولین بار در سال ۱۹۲۹ در چاپ‌های دوم و سوم جلد ۱۹

کلیات لنین به طبع رسید.



امیر یالسم

به متابه بالاترین مرحله سرمایه داری

رسالة عامه فهم

ولادیمیر ایلیچ اولیانوف **لنین**

ترجمه: محمد پور هرمرزان

به کوشش: عزیزالله علیزاده

پیشگفتار (۱)(۲)

رساله‌ای که از نظر خواننده می‌گذرد در بهار سال ۱۹۱۶ در زوریخ به توسط نگارنده به رشته تحریر درآمد. طبیعی است که در شرایط کار آن جا، من تا اندازه‌ای از لحاظ مطبوعات و کتاب‌های فرانسه و انگلیسی و به میزان فوق‌العاده‌ای از لحاظ مطبوعات و کتاب‌های روسی در مضیقه بودم. ولی با این وصف از کتاب ج.آ. هوبسن، مهم‌ترین اثر انگلیسی دربارهٔ امپریالیسم با دقتی، که به اعتقاد من این اثر شایسته آن است، استفاده نمودم.

۱ - این اثر در سال ۱۹۴۹ به توسط ادارهٔ نشریات مسکو يك بار به فارسی ترجمه و به صورت جزوهٔ جداگانه‌ای منتشر گردید. در این کتاب اثر مزبور از نو ترجمه شده است. ه.ت.

۲ - کتاب «امپریالیسم به مثابه بالاترین مرحلهٔ سرمایه‌داری»: در نیمه سال اول ۱۹۱۶ به رشته تحریر درآمد. لنین از سال ۱۹۱۵ در شهر برن به مطالعه مطبوعات جهانی مربوط به امپریالیسم پرداخت و در ژانویه سال ۱۹۱۶ شروع به نوشتن این کتاب نمود. در پایان ژانویه این سال لنین به زوریخ رفت و در کتابخانهٔ شهر زوریخ به ادامه نگارش این کتاب پرداخت. رونویس‌ها، خلاصه‌نویسی‌ها، یادداشت‌ها و جدول‌هایی که لنین از صدها کتاب، مجله، روزنامه و مجموعه آمار استخراج کرده است بیش از ۴۰ ورق بزرگ چاپی را تشکیل می‌دهد. متن این مستخرجات در سال ۱۹۳۹ به صورت مجموعهٔ جداگانه‌ای تحت عنوان «یادداشت‌های مربوط به امپریالیسم» منتشر گردید. لنین در ۱۹ ژوئن (۲ ژوئیه) سال ۱۹۱۶ نگارش کتاب را به پایان رساند و دست‌نویس آن را برای چاپ به بنگاه نشریات «پاروس» فرستاد. عناصر منشویکی که در این بنگاه کار می‌کردند انتقاد شدیدی را که از نظریه‌های اپورتونیستی کائوتسکی و منشویک‌های روس (مارتف و دیگران) شده بود از کتاب حذف کردند و کلمه «رشد و انتقال» را (رشد سرمایه‌داری و انتقال آن به امپریالیسم سرمایه‌داری) با کلمه «تبدیل» و عبارت «جنبه ارتجاعی» را (جنبهٔ ارتجاعی نظریه «اولترا امپریالیسم») با عبارت «جنبه عقب‌مانده» و غیره تعویض نمودند. این کتاب در آغاز سال ۱۹۱۷ به توسط بنگاه نشریات «پاروس» تحت عنوان «امپریالیسم به مثابه مرحله نوین سرمایه‌داری» در پتربورگ از چاپ خارج شد. لنین پس از ورود به روسیه پیشگفتاری برای این کتاب نوشت و در اواسط سال ۱۹۱۷ کتاب منتشر گردید. برای اطلاع از اهمیت این کتاب رجوع شود به «دوره مختصر تاریخ حزب کمونیست (بلشویک) اتحاد شوروی» ص ۲۷۳-۲۷۶ ترجمهٔ فارسی چاپ مسکو.

این رساله با در نظر گرفتن سانسور تزاری نوشته شده است. بدین جهت نه تنها مجبور بودم جداً به تجزیه و تحلیل صرفاً نظری - و به ویژه اقتصادی - اکتفا ورزم، بلکه در بیان تذکرات سیاسی معدودی نیز که ذکر آنها ضروری به نظر می‌رسید ناگزیر بودم نهایت احتیاط را مراعات نموده و این کار را با ایما و اشاره و به کمک آن زبان لعنتی ازوپ انجام دهم که تزاریسم همه انقلابیونی را که برای نگارش این اثر «علنی» قلم به دست می‌گرفتند و ادار می‌ساخت بدان توسل جویند.

اکنون که روزهای آزادی فرا رسیده، خواندن مجدد آن قسمت‌های رساله که در نتیجه اندیشه از سانسور تزاری تحریف گردیده و در منگنه آهنینی فشرده و متراکم شده بسی شاق و دشوار است. در این باره که امپریالیسم آستان انقلاب سوسیالیستی است و در این یاره که شوینیسیم اجتماعی (سوسیالیسم در گفتار و شوینیسیم در کردار) خیانت کامل به سوسیالیسم و گرویدن کامل به جبهه بورژوازی است، و نیز در این باره که این انشعاب در جنبش کارگری، با شرایط عینی امپریالیسم و غیره مربوط می‌باشد ناچار بودم با زبانی «برده‌وار» سخن گویم و مجبور بودم دقت خواننده‌ای را که به این مسأله علاقمند بود به سلسله مقالاتی که از سال ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۷ در خارجه نوشته‌ام و به زودی تجدید چاپ خواهد شد معطوف دارم. به خصوص لازم است درباره قسمتی که در صفحات ۱۱۹-۱۲۰^(۱) این رساله مسطور است تذکری داده شود. برای این که با مراعات سانسور به خواننده توضیح داده باشم چگونه سرمایه‌داران و شوینست‌های اجتماعی که به هجبه آنها گرویده‌اند (همان شوینست‌های اجتماعی که کائوتسکی چنین ناپیگیرانه با آنها مبارزه می‌کند) در مورد مسأله مربوط به انضمام طلبی بی‌شرمانه دروغ می‌گویند و چگونه انضمام طلبی سرمایه‌داران خودی را پرده‌پوشی می‌نمایند مجبور بودم به عنوان مثال... ژاپن را در نظر گیرم! خواننده دقیق به سهولت می‌تواند به جای ژاپن؛ روسیه و به جای کره؛ فنلاند، لهستان، کورلند، اوکراین، خیوه، بخارا، استونی و مناطقی را قرار دهد که ساکنین آنها ولیکاروس نیستند.

می‌خواهم اظهار امید کنم رساله من به درك يك مسأله اساسی اقتصادی یعنی ماهیت اقتصادی امپریالیسم که بدون بررسی آن فهم چگونگی جنگ کنونی و سیاست کنونی به هیچ وجه میسر نیست؛ کمک خواهد کرد. مؤلف پیروگراد، ۶ آوریل سال ۱۹۱۷

پیشگفتار ترجمه فرانسه و آلمانی

۱

این رساله چنان چه در پیشگفتار چاپ روسی مذکور است در سال ۱۹۱۶ با در نظر گرفتن سانسور تزاری نوشته شده است. اکنون برایم میسر نیست تمام متن این کتاب را تغییر دهم، وانگهی این عمل شاید مقرون به صلاح هم نباشد، زیرا وظیفه اصلی کتاب این بود و کماکان هم این است که: از روی مدارک جامع مندرجه در آمارهای غیر قابل انکار بورژوازی و اعترافات دانشمندان بورژوازی کلیه کشورها نشان داده شود منظره نهایی اقتصاد جهانی سرمایه‌داری از لحاظ مناسبات متقابل بین‌المللی آن در آغاز سده بیستم و در آستان نخستین جنگ جهانی امپریالیستی چگونه بوده است.

تا اندازه‌ای حتی برای عده زیادی از کمونیست‌های کشورهای پیشرو سرمایه‌داری نیز بی‌فایده نخواهد بود از روی نمونه این رساله که از نقطه نظر سانسور تزاری مجاز محسوب می‌شد، با مکان - و ضرورت - این موضوع معتقد شوند که حتی از آن بقایای ناچیز آزادی‌های علنی نیز که هنوز مثلاً در امریکای کنونی یا در فرانسه پس از بازداشت اخیر تقریباً همگانی کمونیست‌ها برای آنان موجود است - می‌توان برای توضیح کذب کامل نظریات انفعال اجتماعی و کاذبانه بودن امید به «دموکراسی جهانی» - استفاده کرد. ضمناً می‌کوشم تا در این پیشگفتار نکاتی را ذکر نمایم که برای تکمیل این رساله از سانسور گذشته نهایت درجه ضرورت دارد.

۲

در این رساله ثابتی شده است جنگ ۱۹۱۴-۱۹۱۸ از هر دو طرف جنگی امپریالیستی (یعنی غاصبانه، غارتگرانه، راهزانه) یا جنگی بود که به خاطر تقسیم جهان، تقسیم و تجدید تقسیم مستعمرات و «مناطق نفوذ» سرمایه و غیره برپا شد.

زیرا بدیهی است اثبات چگونگی جنبه حقیقی اجتماعی یا به عبارت صحیح‌تر جنبه حقیقی طبقاتی جنگ را باید در تجزیه و تحلیل موقعیت عینی طبقات فرمانروای کلیه کشورهای محارب جستجو نمود نه در تاریخ دیپلماسی جنگ. برای مجسم ساختن این

موقعیت عینی نباید مثال‌ها و اطلاعات جداگانه را در نظر گرفت (با این پیچیدگی فوق‌العاده پدیده‌های زندگی اجتماعی همیشه می‌توان امثله و اطلاعات گوناگونی به میزان فراوان برای تأیید هر نوع حکمی پیدا کرد) بلکه حتماً باید مجموعه‌ای از مدارک مربوط به مبانی بزرگ اقتصادی کلیه کشورهای محارب و کلیه جهان را مورد بررسی قرار داد.

من در جدول مربوط به تقسیم جهان در جریان سال‌های ۱۸۷۶-۱۹۱۴ (فصل ۶) و جدول مربوط به تقسیم راه‌های آهن تمام جهان در جریان سال‌های ۱۸۹۰-۱۹۱۳ (فصل ۷) درست از همین اطلاعات جمع‌بندی شده و غیره قابل تکذیب استفاده کرده‌ام. راه‌های آهن نتیجه کار مهم‌ترین رشته‌های صنایع سرمایه‌داری یعنی صنایع ذغال سنگ

لینک به آهنگ ۱۰۵
عین

و فولادسازی و نیز نتیجه و بارزترین نمودار تکامل بازرگانی جهانی و تمدن بورژوا - دموکراتیک است. این موضوع که چگونه راه‌های آهن با تولید بزرگ با انحصارات، کانتیل، سندیکاها، کارتل‌ها، تراست‌ها، بانک‌ها و الیکارشی مالی وابسته‌اند در فصول پیشین کتاب نشان داده شده است. تقسیم‌بندی شبکه راه‌آهن ناموزونی این تقسیم‌بندی، ناموزونی تکامل این شبکه؛ اینها همه نتایج سرمایه‌داری انحصاری کنونی است که دامنه آن در سراسر جهان بسط یافته است. و این نتایج نشان می‌دهد جنگ‌های امپریالیستی مادام که یک چنین بنیاد اقتصادی استوار است یعنی مادام که مالکیت خصوصی بر وسایل تولید وجود دارد مطلقاً ناگزیر است.

حینه مضموم:
کارتل
تراست
سندیکا
الیکارشی مالی

ساختمان راه آهن اقدامی ساده طبیعی، دموکراتیک، فرهنگی و متمدنانه به نظر می‌رسد. این موضوع در نظر پرفسورهای بورژوا که در قبال‌ترین بردگی سرمایه‌داری اجرت می‌گیرند و نیز در نظر کوه‌نظران خرده بورژوا؛ چنین جلوه‌گر است ولی در حقیقت امر آن رشته زنجیرهای سرمایه‌داری که به طور کلی این بنگاه‌ها را به وسیله هزاران شبکه به مالکیت خصوصی بر وسایل تولید مربوط می‌سازد، این ساختمان را به وسیله‌ای برای ستم‌گری بر یک میلیارد نفر (از اهالی مستعمرات و کشورهای نیمه مستعمره) یعنی بر بیش از نیمی از اهالی جهان در کشورهای وابسته و برغلامان اجیر سرمایه در کشورهای «متمدن» مبدل نموده است.

مالکیت خصوصی

مالکیت خصوصی مبتنی بر کار صاحب‌کار کوچک، رقابت آزاد و دموکراسی - تمام این شعارهایی که به وسیله آن سرمایه‌داران و مطبوعات آنها کارگران و دهقانان را فریب می‌دهند - مسافت زیادی در عقب سر مانده است. سرمایه‌داری در جریان رشد خود به

سیستم جهانی ستم‌گری مستعمراتی مшти کشورهای «پیشرو» بر اکثریت عظیمی از سکنه روی زمین و اختناق مالی آنان مبدل گردیده است و تقسیم این «غنیمت» بین ۲-۳ درنده‌ای انجام می‌پذیرد (امریکا، انگلستان، ژاپن) که در جهان از همه نیرومندتر بوده و سراپا غرق در سلاحند و به خاطر تقسیم غنیمت خویش جهانی را به عرصه جنگ خود می‌کشانند.

۳

صلح برست لیتوفسک که از طرف آلمان سلطنتی تحمیل شد و سپس صلح به مراتب وحشیانه‌تر و رذیلانه‌تر و رسای که از طرف جمهوری‌های «دموکراتیک» امریکا و فرانسه و نیز انگلستان «آزاد» تحمیل گردیده سودمندترین کمک‌ها را به بشریت نمود، بدین معنی که هم میرزا بنویس‌های مزدور امپریالیسم را رسوا ساخت و هم خرده بورژواهای مرتجع یا به اصطلاح خودشان انفعال و سوسیالیست را که «ویلسونیسم» را ستوده و امکان صلح و اصلاحات را در شرایط امپریالیسم ثابت می‌نمودند؛ افشاء کرد.

ده‌ها میلیون کشته و ویرانی که جنگ بر جای گذاشته، همان جنگی که سبب برپا شدنش آن بود که آیا گروه انگلیسی راهزنان مالی باید سهم بیشتری از غنیمت به چنگ آرند یا گروه آلمانی و سپس این دو «پیمان صلح»، موجب شده است چشم و گوش میلیون‌ها و ده‌ها میلیون افرادی که به دست بورژوازی منکوب و سرکوب شده و تحمیل و اغواء گردیده‌اند با سرعتی که نظیر آن قبلاً دیده نشده بود، باز شود. بدین طریق در زمینه ویرانی جهانی حاصله از جنگ يك بحران انقلابی جهانی نشو و نما می‌یابد که اعم از آن که دچار هر گونه تبدلات طولانی و دشواری هم بشود، جز انقلاب پرولتاری و پیروزی آن پایان دیگری نمی‌تواند داشته باشد.

بیانیه انترناسیونال دوم صادره در شهر بال، که در سال ۱۹۱۲ درست آن جنگی را که در سال ۱۹۱۴ فرارسید ارزیابی کرده نه آن که به طور کلی جنگ را (جنگ‌ها با یکدیگر متفاوتند، جنگ‌های انقلابی هم وجود دارد) به عنوان یادگاری که پرده از روی تمام ورشکستگی ننگین و ارتداد قهرمانان انترناسیونال دوم برمی‌دارد بر جای خواهد ماند.

بدین جهت من این بیانیه را ضمیمه چاپ حاضر می‌نمایم و توجه خوانندگان را باز و باز هم بدین نکته معطوف می‌دارم که قهرمانان انترناسیونال دوم از آن قسمت‌های بیانیه که به طور دقیق و واضح و صریح از ارتباط این جنگ با انقلاب پرولتاریا صحبت

کتابخانه مرکزی
موزه ملی
تهران
۱۳۰۲

می‌کند؛ با همان دقتی می‌گیرند که دزد از دزدیگاه خود می‌گریزد.

۴

در این رساله به انتقاد از «کائوتسکیسم» یعنی آن جریان مسلکی بین‌المللی که در تمام جهان در وجود «برجسته‌ترین نظریه‌پردازان» و پیشوایان انترناسیونال دوم (در اتریش، اتوبائوئر و شرکاء؛ در انگلستان، رامزی مکدونالد و غیره؛ در فرانسه، آلبرتوما و غیره و غیره) و گروه انبوهی از سوسیالیست‌ها، اصلاح‌طلبان، منفعلان، دموکرات‌های بورژوا و کشیشان نمایندگانی دارد توجه خاصی معطوف گردیده است.

این جریان مسلکی از يك سو محصول از هم پاشیدگی و گنبدگی انترناسیونال دوم و از سوی دیگر ثمره ناگزیر ایدئولوژی خرده بورژواهایی است که شرایط زندگی، آنها را در بند خرافات بورژوازی و دموکراتیک مقید ساخته است.

اظهار این قبیل نظریات از طرف کائوتسکی و امثال وی به منزلهٔ دست کشیدن کامل از آن اصول انقلابی مارکسیسم است که این نویسنده طی ده‌ها سال تمام و آن هم به خصوص در مبارزه علیه اپورتونیسیم سوسیالیستی (برنشتین، میلران، هایدمان، گومپرس و غیره) از آن دفاع می‌کرد. از اینرو تصادفی نیست که اکنون در تمام جهان «کائوتسکیست‌ها» از لحاظ عملی و سیاسی با اپورتونیسیت‌های افراطی (از طریق انترناسیونال دوم یا انترناسیونال زرد) و با حکومت‌های بورژوازی (از طریق حکومت‌های مؤتلفه بورژوازی که سوسیالیست‌ها در آنها شرکت دارند) متحد شده‌اند. جنبش انقلابی پرولتاری به طور کلی و جنبش کمونیستی که در سراسر جهان در حال رشد است به طور اخص؛ نمی‌تواند از تجزیه و تحلیل و افشای اشتباهات نظری «کائوتسکیسم» خودداری ورزد.

این موضوع به خصوص از این جهت ضروری است که کنش‌پذیرگرایی و به طور کلی «دموکراتیسیم» که به هیچ وجه دعوی مارکسیسم نداشته ولی کاملاً همانند کائوتسکی و شرکاء عمق تضادهای امپریالیسم و ناگزیری بحران انقلابی را که زاییده امپریالیسم است پرده پوشی می‌نمایند، جریان‌هایی هستند که هنوز با نیروی فوق‌العاده‌ای در سراسر جهان شایعند. مبارزه با این جریان‌ها از وظایف حتمی حزب پرولتاریا است که باید صاحب‌کاران کوچکی را که به توسط بورژوازی تحمیق شده‌اند و نیز میلیون‌ها رنجبری را که دارای شرایط زندگی کم و بیش خرده بورژوایی هستند از چنگ بورژوازی بیرون بکشد.

۵

لازم است چند کلمه‌ای هم درباره فصل هشتم این کتاب: «طفیلی‌گری و گندی‌گری سرمایه‌داری» صحبت شود. چنان‌چه در متن کتاب ذکر شده است هیلفردینک، «مارکسیست» سابق که اکنون از هم‌زمان کائوتسکی و یکی از کارگردانان عمده سیاست بورژوا - اصلاح‌طلبی در «حزب مستقل سوسیال دموکرات آلمان»^(۱) است، در مورد این مسأله نسبت به هوبسن انگلیسی یعنی انفعال و فرمیست آشکار گامی به پس نهاده است. انشعاب بین‌المللی در سراسر جنبش کارگری اکنون دیگر کاملاً آشکار شده است (انترناسیونال دوم و سوم). واقعیت مبارزه مسلحانه و جنگ داخلی بین این دو جریان نیز آشکار گردیده است: پشتیبانی منشویک‌ها و «سوسیال رولوسیونرها» از کلیچاک و دنیکن در روسیه علیه بلشویک‌ها و پشتیبانی شیدمانی‌ها و نوسکه و شرکاء از بورژوازی در آلمان علیه اسپار تاکیست‌ها^(۲) و نظایر آن در فنلاند و لهستان و مجارستان و غیره آیا این

۱ - «حزب مستقل سوسیال دموکرات آلمان» یا حزب مرکزیون: در آوریل سال ۱۹۱۷ تأسیس شده بود. قسمت عمده این حزب از سازمان کائوتسکیستی «اتفاق کار» تشکیل می‌شد. «اعضاء حزب مستقل» «وحدت» شوینیست‌های اجتماعی آشکار را موعظه می‌نمودند و آنها را تبرئه کرده مورد دفاع قرار می‌دادند و طلب می‌کردند از مبارزه طبقاتی امتناع گردد. در اکتبر سال ۱۹۲۰ در جریان کنگره حزب مستقل سوسیال دموکرات در شهر هال در این حزب انشعاب روی داد. قسمت مهمی از این حزب در دسامبر سال ۱۹۲۰ به حزب کمونیست آلمان پیوست. عناصر دست راست، حزب جداگانه‌ای تشکیل دادند و نام قدیمی حزب مستقل سوسیال دموکرات را به روی خود نهادند. این حزب تا سال ۱۹۲۲ وجود داشت.

۲ - اسپار تاکیست‌ها: اعضاء سازمان «اسپار تاکوس» که در دوران نخستین جنگ جهانی تأسیس شده بود. در آغاز جنگ از سوسیال دموکرات‌های چپ آلمان گروهی به نام «انترناسیونال» تحت رهبری ک. لیکنخت، ر. لوکزامبورگ، ف. مرینگ، ک. ستکین و دیگران تشکیل شد. نام این گروه همان سازمان «اسپار تاکوس» باقی ماند. اسپار تاکیست‌ها در بین توده‌ها بر ضد جنگ امپریالیستی به تبلیغات انقلابی می‌پرداختند و سیاست غارتگرانه امپریالیسم آلمان و خیانت رهبران سوسیال دموکرات را فاش می‌نمودند. ولی اسپار تاکیست‌ها یا عناصر دست چپ آلمان در مهم‌ترین مسایل نظریه سیاسی از اشتباهات نیمه منشویکی مبری نبودند؛ آنها نظریه نیمه منشویکی امپریالیسم را بسط و توسعه می‌دادند. اصل حق ملل در تعیین سرنوشت خویش به مفهوم مارکسیستی آن را (یعنی حق جدا شدن و تشکیل دولت مستقل) رد می‌کردند؛ امکان جنگ‌های ملی آزادی‌بخش را در عصر امپریالیسم نفی می‌نمودند؛

پدیده تاریخی - جهانی بر روی چه پایه اقتصادی متکی است؟

این پدیده همانا بر طفیلی‌گری و گنبدی‌گی سرمایه‌داری متکی است که از خواص ذاتی بالاترین مرحله تاریخی آن یعنی امپریالیسم است. همان گونه که در این رساله ثابت شده است سرمایه‌دارای اکنون مشتی از کشورهای فوق‌العاده ثروتمند و نیرومند را (که جمعیت آنها کمتر از یک دهم و در صورت منتهای «سخاوت» و زیاده‌روی در حساب کمتر از یک پنجم سکنه روی زمین است) متمایز ساخته که تمام جهان را - با عمل ساده «کوپن چینی» - غارت می‌نمایند. صدور سرمایه، از روی نرخ قبل از جنگ و آمارهای بورژوازی مربوط به دوران قبل از جنگ، هر سال در حدود ۸-۱۰ میلیارد فرانک سود می‌دهد. و اکنون البته مقدار آن بسی بیشتر شده است.

بدیهی است با یک چنین مافوق سود هنگفتی (زیرا این سود مافوق آن سودی است که سرمایه‌داران از طریق بهره‌کشی از کارگران کشور «خود» به چنگ می‌آورند) می‌توان رهبران کارگران و قشر فوقانی کارگران را که قشر اشراف‌کاری باشند؛ خرید. این قشر را همان سرمایه‌داران کشورهای «پیشرو» می‌خرند و این عمل را همه به هزاران وسایل مستقیم و غیر مستقیم، آشکارا و پنهانی انجام می‌دهند.

این قشر کارگران بورژوا شده یا «قشر اشراف‌کاری» که از لحاظ شیوه زندگی و میزان دستمزد و به طور کلی جهان‌بینی خود کاملاً خرده بورژوا هستند؛ تکیه‌گاه عمده انترناسیونال دوم و در این ایام ما تکیه‌گاه عمده اجتماعی (نه جنگی) بورژوازی را تشکیل می‌دهند. زیرا اینها عاملین واقعی بورژوازی در جنبش کارگری و مباشرین کارگری طبقه (Labor Lieutenants of the capitalist class) سرمایه‌داران و مجربان حقیقی اصلاح‌طلبی و شوینیسیم هستند. در جنگ داخلی پرولتاریا علیه بورژوازی

به نقش حزب انقلابی کم بها می‌دادند و در برابر جنبش خود به خودی سر فرود می‌آوردند. لنین در آثار خود موسوم به «درباره رساله یونی تئوس» و «درباره کاریکاتور مارکسیسم و اقتصادگرایی امپریالیستی» و غیره و استالین در نامه خود تحت عنوان «مسایلی چند از تاریخ بلشویسم» اشتباهات عناصر چپ آلمان را مورد انتقاد قرار داده‌اند. اسپارتاکیست‌ها در سال ۱۹۱۷ به حزب مستقل مرکز یون آلمان داخل شدند ولی استقلال تشکیلاتی خود را حفظ نمودند. پس از انقلاب نوامبر سال ۱۹۱۸ آلمان اسپارتاکیست‌ها با «اعضای حزب مستقل» قطع رابطه کردند و در دسامبر همین سال حزب کمونیست آلمان را تأسیس نمودند.

این سوسیالیسم
انقلابی
پرولتاریا
را می‌خواهد

۱۱

۱۱۱۲ امپریالیسم به مثابه بالاترین مرحله سرمایه‌داری

بسیاری از اینان به طرفداری از بورژوازی، به طرفداری «ورسای‌ها» علیه «کمونارها» برمی‌خیزند.

بدون پی بردن به ریشه‌های اقتصادی این پدیده، بدون ارزیابی اهمیت سیاسی و اجتماعی آن نمی‌توان در زمینه حل مسایل عملی جنبش کمونیستی و انقلاب اجتماعی آینده حتی گامی به جلو برداشت.

امپریالیسم آستان انقلاب اجتماعی پرولتاریا است. این حقیقت از سال ۱۹۱۷ در مقیاس جهانی تأیید شده است.

ن. لنین.

۶ ژوئیه سال ۱۹۰۲

امپریالیسم به مثابه بالاترین مرحله سرمایه‌داری

در جریان ۱۵-۲۰ سال اخیر و به خصوص پس از جنگ بین اسپانیا و امریکا (۱۸۹۸) و جنگ بین انگلستان و بوئرها، (۱۸۹۹-۱۹۰۲)، مطبوعات اقتصادی و همچنین مطبوعات سیاسی اروپا و امریکا برای توصیف عصری که ما در آن به سر می‌بریم بیش از پیش در روی مفهوم «امپریالیسم» مکث می‌نمایند. در سال ۱۹۰۲ کتابی به نام «امپریالیسم» اثر ج. آر. هوبسن، اقتصاددان انگلیسی در لندن و نیویورک منتشر شد. نویسنده این کتاب که پیرو نظریه اصلاح‌طلبی اجتماعی بورژوازی و کنش‌پذیرگرایی یعنی پیرو نظریه‌ای است که در ماهیت امر با خط‌مشی کنونی کارل کائوتسکی مارکسیست سابق همانند است؛ خصوصیات اساسی اقتصادی و سیاسی امپریالیسم را به طرزی بس نیکو و به تفصیلی توصیف نموده است. در سال ۱۹۱۰ کتاب دیگری بقلم رودلف هیلفردینگ، مارکسیست اتریشی تحت عنوان «سرمایه مالی» (ترجمه روسی این کتاب در سال ۱۹۱۲ در مسکو منتشر شد) در وین از چاپ خارج گردید. با وجود اشتباه این نویسنده در موضوع نظریه پول و با وجود تمایلی که وی تا حدودی در مورد آشتی دادن مارکسیسم با اپورتونیسیم نشان می‌دهد، باز این کتاب حاوی تجزیه و تحلیل نظری بینهایت پرارزشی درباره «فاز نوین تکامل سرمایه‌داری» است. عبارت اخیر عنوان فرعی کتاب هیلفردینگ است. در حقیقت امر آن چه در سال‌های اخیر درباره امپریالیسم گفته شده؛ به خصوص از آن چه که به صورت تعداد کثیری مقالات در مجلات و روزنامه‌ها درباره این موضوع منتشر گردیده و نیز مثلاً در قطعنامه‌های کنگره‌های همنیتس و بال منعقد در پاییز سال ۱۹۱۲ ذکر شده؛ مشکل بتوان مطلبی یافت که از حدود آن ایده‌هایی که در آثار دو نویسنده نامبرده تشریح یا به عبارت صحیح‌تر نتیجه‌گیری شده خارج باشد...

در سطور آینده خواهیم کوشید به اختصار و حتی المقدور بازبانی عامه فهم‌تر بستگی و ارتباط متقابل خصوصیات اقتصادی اساسی امپریالیسم را تشریح نماییم. ما نمی‌توانیم روی جنبه غیر اقتصادی مسأله هر اندازه هر که شایان ذکر باشد؛ مکث کنیم.

استناد به مطبوعات و نیز تبصره‌های دیگری را که ممکن است مورد توجه همه خوانندگان نباشد به آخر این رساله منتقل می‌نمایم. (۱)

۱ - تمرکز تولید و انحصارها

رشد عظیم صنایع و پروسه فوق‌العاده سریع تمرکز تولید در بنگاه‌های بزرگی که دائماً در حال توسعه است یکی از شاخص‌ترین خصوصیات سرمایه‌داری است. کامل‌ترین و دقیق‌ترین اطلاعات را درباره این پروسه، آمار کنونی صنایع به دست می‌دهد.

رشد صنایع
تمرکز تولید

مثلاً در آلمان از هر هزار بنگاه صنعتی در سال ۱۸۸۲ سه بنگاه و در سال ۱۸۹۵ شش بنگاه و در سال ۱۹۰۷ نه بنگاه صنعتی بزرگ یعنی بنگاه‌هایی که دارای بیش از ۵۰ کارگر مزدور بودند وجود داشت. از هر ۱۰۰ کارگر به ترتیب ۲۲ و ۳۰ و ۳۷ کارگر سهم این بنگاه‌ها بود. ولی تمرکز تولید بسی شدیدتر از تمرکز کارگران است، زیرا بازده کار در بنگاه‌های بزرگ بسی بیشتر است. آمارها و اطلاعات مربوط به ماشین بخار و موتورهای الکتریکی بر این واقعیت گواهی می‌دهد. اگر آن چه را که در آلمان صنایع به معنای وسیع آن می‌نامند در نظر گیریم که بازرگانی و طرق مواصلاتی و غیره نیز شامل آن می‌شود، آن گاه پیکره‌های زیرین به دست می‌آید. از مجموع ۳۲۶۵۶۲۳ بنگاه ۳۰۵۸۸ بنگاه یعنی جمعاً ۰/۹ درصد، بنگاه‌های بزرگ است. از مجموع ۱۴/۴ میلیون کارگر ۵/۷ میلیون یعنی ۳۹/۴ درصد در این بنگاه‌ها کار می‌کنند. از ۸/۸ میلیون قوه اسب بخار ۶/۶ میلیون قوه اسب بخار یعنی ۷۵/۳ درصد و از ۱/۵ میلیون کیلووات نیروی برق ۱/۲ میلیون کیلووات یعنی ۷۷/۲ درصد متعلق به این بنگاه‌ها است.

تعداد بنگاه
در یک بنگاه بزرگ
از تعداد کارگران
بیشتر است

کمتر از يك صدم مجموع بنگاه‌ها بیش از سه چهارم کل نیروی بخار و برق را در اختیار دارند! ۲/۹۷ میلیون بنگاه کوچک (دارای تا ۵ کارگر مزدور) که ۹۱ درصد تعداد کل بنگاه‌ها را تشکیل می‌دهند فقط ۷ درصد نیروی بخار و الکتریک را در اختیار دارند. يك چند ده هزار بنگاه کلان همه چیز و میلیون‌ها بنگاه کوچک، هیچ چیز. در آلمان در سال ۱۹۰۷ تعداد بنگاه‌هایی که ۱۰۰۰ و بیشتر کارگر داشتند به ۵۸۶

امپریالیسم به مثابه بالاترین مرحله سرمایه‌داری ۱۱۱۵

بالغ بود. تقریباً يك دهم (۱/۳۸ میلیون) تمام کارگران و قریب يك سوم (۳۲ درصد) تمام نیروی بخار و برق متعلق به این بنگاه‌ها بود. (۱) سرمایه مالی و بانک‌ها، چنان‌چه خواهیم دید، بیش از پیش به این تفوق مشتمل کوچکی از بنگاه‌های کلان جنبه مطلق می‌دهند و آن هم به تمام معنای آن کلمه یعنی میلیون‌ها «صاحب‌کار» کوچک و متوسط و حتی قسمتی از کارفرمایان بزرگ عملاً تحت اسارت کامل چند صد سرمایه‌گذار میلیونر قرار می‌گیرند.

در کشور پیشرو دیگر سرمایه‌داری معاصر یعنی در ایالات متحده آمریکا، رشد تمرکز تولید از این هم شدیدتر است. در آمار این کشور صنایع به معنای محدود کلمه متمایز گردیده و بنگاه‌ها از روی ارزش محصول سالیانه گروه‌بندی شده است. در سال ۱۹۰۴ تعداد بنگاه‌های کلان که تولید هر يك برابر با يك میلیون دلار و بیشتر می‌شد ۱۹۰۰ (از مجموع ۲۱۶،۱۸۰؛ یعنی ۰/۹ درصد) بود. تعداد کارگران آنها ۱/۴ میلیون (از مجموع ۵/۵ میلیون؛ یعنی ۲۵/۶ درصد) و تولید آنها برابر ۵/۶ میلیارد (از مجموع ۱۴/۸ میلیارد، یعنی ۳۸ درصد) بود. پس از ۵ سال یعنی در سال ۱۹۰۹ به ترتیب پیکره‌های مربوطه زیرین را مشاهده می‌نماییم: ۳۰۶۰ بنگاه (از مجموع ۲۶۸۴۹۱؛ یعنی ۱/۱ درصد) دارای ۲ میلیون کارگر (از ۶/۶ میلیون؛ یعنی ۳۰/۵ درصد) و تولیدی برابر با ۹ میلیارد (از ۲۰/۷ میلیارد، یعنی ۴۳/۸ درصد) هستند. (۲)

تقریباً نیمی از کل تولید تمام بنگاه‌های کشور در دست يك صدم عده کل بنگاه‌ها است! و این سه هزار بنگاه عظیم ۲۵۸ رشته صنعت را در برمی‌گیرند. از این جا روشن می‌شود که تمرکز در مرحله معینی از تکامل، به خودی خود کار را به اصطلاح به انحصار می‌کشاند. زیرا حصول سازش بین يك چند ده بنگاه عظیم آسان است، و از طرف دیگر همانا در نتیجه بزرگی بنگاه‌ها است که رقابت دشوار می‌گردد و تمایل انحصار پیدا می‌شود. این تبدیل رقابت به انحصار یکی از مهم‌ترین و - یا خود مهم‌ترین - پدیده‌ای است که در اقتصادیات سرمایه‌داری نوین مشاهده می‌شود و به این جهت ما باید مفصلاً روی آن مکث نماییم. ولی ابتدا باید يك يك سوء تفاهم محتمل را بر طرف کنیم.

۱ - مجموعه ارقام مندرجه در سالنامه‌های دولت آلمان، سال ۱۹۱۱، زان.

۲ - مجموعه آمار ایالات متحده در سال ۱۹۱۲، ص ۲۰۲.

آمار امریکایی حاکی است که ۳۰۰۰ بنگاه عظیم ۲۵۰ رشته صنعت را در برمی‌گیرند. از ظاهر امر چنین برمی‌آید که گویی به هر رشته صنعت جمعاً ۱۲ بنگاه کلان می‌رسد.

ولی مطلب چنین نیست. در هر رشته‌ای از صنایع، بنگاه‌های بزرگ وجود ندارد؛ و از طرف دیگر یکی از خصوصیات بینهایت مهم سرمایه‌داری که به عالی‌ترین مرحله تکامل خود رسیده عبارت است از به اصطلاح ترکیب یعنی در یک بنگاه جمع شدن رشته‌های مختلفی از صنایع که یا شامل مراحل پیاپی عمل آوردن مواد خام هستند (مانند ذوب سنگ آهن برای به دست آوردن چدن و تبدیل چدن به فولاد و سپس شاید هم تهیه فلان یا بهمان محصول حاضر از این فولاد) و یا این که یک رشته نسبت به رشته دیگر نقش کمکی را بازی می‌نماید (مثلاً استفاده از فضولات و مواد فرعی؛ تولید اشیاء مخصوص بسته‌بندی کالا و غیره).

هیلفر دینگ می‌نویسد: «عمل ترکیب موجب تعادل وضع بازار می‌شود و برای بنگاه مرکب ثبات بیشتری را در نرخ سود تأمین می‌نماید. ثانیاً ترکیب به از بین رفتن بازرگانی منجر می‌شود. ثالثاً تکامل فنی و بالتیجه تحصیل سود بیشتری را نسبت به بنگاه‌های «بسیط» (یعنی غیر مرکب) امکان‌پذیر می‌سازد. رابعاً موقعیت بنگاه مرکب را نسبت به بنگاه «بسیط» تحکیم می‌نماید و آن را در مبارزه رقابت آمیز، هنگام انحطاط شدید بازار (وقفه در کارها، بحران) که در آن سرعت تنزل بهای مواد خام از سرعت تنزل بهای مصنوعات عقب می‌ماند؛ تقویت می‌کند.»^(۱)

هایمان اقتصاددان بورژوازی آلمانی که تألیف خاصی به تصویف بنگاه‌های «مختلط» یعنی مرکب، در رشته صنایع فلزسازی آلمان اختصاص داده است می‌گوید: «بنگاه‌های بسیط تحت فشار بهای گزاف مواد و مصالح مورد لزوم و در عین حال بهای نازل محصولات حاضر خورد می‌شوند». نتیجه می‌شود: «از یک طرف شرکت‌های بزرگ زغال سنگ باقی مانده‌اند که استخراج زغال آنها به چندین میلیون تن می‌رسد و به طور استواری در سندیکای زغال سنگ خود متشکل شده‌اند و از طرف دیگر کارخانه‌های فولادریزی بزرگی با سندیکای فولاد خود وجود دارند که با آن شرکت‌ها دارای ارتباط نزدیکی هستند. این بنگاه‌های عظیم که سالیانه ۴۰۰،۰۰۰ تن (تن = ۶۰

پوپ (فولاد تولید می‌کنند، مقدار عظیمی سنگ آهن و زغال سنگ استخراج می‌نمایند، مصنوعات حاضری از فولاد تهیه می‌کنند، دارای ۱۰۰،۰۰۰ کارگر هستند که در منزلگاه‌های کوی‌های کارگری زندگی می‌نمایند، گاهی از خود راه‌های آهن و بندرگاه دارند، این بنگاه‌ها نمایندگان نمونه‌وار فلزسازی آلمان هستند. ولی تمرکز باز و باز به پیشروی خود ادامه می‌دهد. بنگاه‌های جداگانه دم به دم بزرگ‌تر می‌شوند: تعداد روزافزونی از بنگاه‌های يك رشته واحد یا رشته‌های گوناگون صنایع به صورت بنگاه‌های عظیمی که يك چند بانك عمده برلن تکیه‌گاه و رهبری آنانند بهم می‌پیوندند. صحت آموزش کارل مارکس دربارهٔ تمرکز دقیقاً در مورد صنایع معدنی آلمان به ثبوت رسیده است؛ البته باید گفت این موضوع مربوط به کشوری است که در آن به وسیله حمایت گمرکی و برقراری نرخ‌های ثابت حمل و نقل از صنایع پشتیبانی می‌شود. «در صنایع معدنی آلمان موجبات برای سلب مالکیت فراهم گردیده است.»^(۱)

این نتیجه‌ای است که يك نفر اقتصاددان بورژوازی استثنائاً با وجدان مجبور بوده است به آن برسد. باید متذکر شد که نامبرده آلمان را از این لحاظ که صنایعش به وسیله نرخ‌های گمرکی گزافی مورد حمایت قرار گرفته است به طرز خاصی متمایز می‌نماید. ولی این کیفیت فقط موجب تسریع سیر تمرکز و تشکیل اتحادیه‌های انحصاری کارفرمایان، کارتل‌ها و سندیکاها و غیره گردیده است. نکتهٔ فوق‌العاده مهم این است که در انگلستان یعنی کشور بازرگانی آزاد نیز، گرچه کمی دیرتر و شاید هم به شکل دیگری، ولی به هر حال، سیر تمرکز به انحصار منجر شده است. این است آن چه پرفسور هرمان له‌وی ضمن تحقیقات مخصوص خود درباره «انحصارها، کارتل‌ها و تراست‌ها» از روی مدارك مربوط به تکامل اقتصادی بریتانیای کبیر می‌نویسد:

«در بریتانیای کبیر همانا بزرگی بنگاه‌ها و بالا بودن سطح تکنیک گرایش به انحصار را در خود نهفته دارند. از يك سو تمرکز منجر بدان گردیده که در بنگاه‌ها مبلغ هنگفتی سرمایه به کار انداخته شود و به همین جهت بنگاه‌های نوین از لحاظ میزان سرمایه لازم روز به روز احتیاج بیشتری پیدا می‌کنند و این خود موجب دشواری پیدایش این قبیل بنگاه‌ها می‌گردد. و از سوی دیگر (و این نکته را ما مهم‌تر می‌دانیم) هر بنگاه نوینی

۱ - هانس هیده‌تون هایمان. «بنگاه‌های مختلط در صنایع بزرگ فلزسازی آلمان». اشتوتگارت،

بنگاه‌های بزرگ
سطح تکنیک بالا
سرمایه بزرگ
دشواری پیدایش بنگاه‌های نوین
انحصارها، کارتل‌ها و تراست‌ها

بخواهد با بنگاه‌های عظیمی که در نتیجه تمرکز به وجود آمده‌اند، همتراز شود، باید به مقداری بس عظیم و به طور اضافی محصول تولید کند، ولی فروش پر سود این مقدار محصول تنها در صورتی ممکن است که تقاضا بیش از حد معمول افزایش پذیرد زیرا در غیر این صورت این مقدار اضافی محصول قیمت‌ها را به سطحی تنزل خواهد داد که نه برای کارخانه‌نویین صرفه دارد و نه برای اتحادیه‌های انحصاری. در انگلستان برخلاف کشورهای دیگری که در آنها حمایت گمرکی پیدایش کارتل‌ها را آسان می‌نماید؛ اتحادیه‌های انحصاری کارفرمایان و کارتل‌ها و تراست‌ها اکثراً فقط هنگامی به وجود می‌آیند که تعداد بنگاه‌های عمده رقابت‌کننده به «یکی دو دو جین» رسیده باشد. در این جا تأثیر تمرکز در پیدایش انحصار در صنایع بزرگ، با مستهای وضوح ظاهر می‌گردد.»^(۱)

نیم قرن پیش هنگامی که مارکس «سرمایه» خود را می‌نوشت رقابت آزاد در نظر اکثریت اقتصادیان «قانون طبیعت» بشمار می‌رفت. علم فرمایشی می‌کوشید این اثر مارکس را که در آن به وسیله تجزیه و تحلیل نظری و تاریخی سرمایه‌داری ثابت شده بوده که رقابت آزاد موجب تمرکز تولید می‌شود و این تمرکز در مرحله معینی از تکامل خود به انحصار منجر می‌شود؛ با توطئه سکوت محو و نابود سازد. اکنون دیگر وجود انحصار واقعی شده است. اقتصادیان پشته‌ها کتاب می‌نویسند و در آنها به توصیف مظاهر گوناگون انحصار می‌پردازند و کماکان به آواز گروهی اعلام می‌دارند «مارکسیسم رد شده است». ولی بنابر يك ضرب المثل انگلیسی واقعیات سرسختند و خواه ناخواه باید آنها را به حساب آورد. واقعیات نشان می‌دهند که اختلاف بین برخی از کشورهای سرمایه‌داری مثلاً در مورد حمایت گمرکی یا در مورد بازرگانی آزاد فقط شامل اختلافات ناچیزی در شکل انحصارها یا زمان پیدایش آنها است و حال آن که پیدایش انحصار که معلول تمرکز تولید است به طور کلی قانون عمومی و اساسی مرحله کنونی تکامل سرمایه‌داری است.

زمان تبدیل قطعی سرمایه‌داری سابق به سرمایه‌داری نوین را برای اروپا می‌توان به طرز نسبتاً دقیقی معین نمود: این زمان مقارن است با آغاز قرن بیستم. در این باره در یکی از جدیدترین مجموعه‌های مربوط به تاریخ «پیدایش انحصار» ما چنین می‌خوانیم:

صنایع معدنی و فلزسازی - کارتل‌ها برای نخستین بار از هر جهت حکمفرما هستند. و اگر در آن زمان این کیفیت هنوز پدیده نوینی به نظر می‌رسید، در عوض اکنون این موضوع برای افکار وسیع اجتماعی یک حقیقت بدیهی است که بخش‌های بزرگی از حیات اقتصادی به مثابه یک قاعده کلی از دایره رقابت آزاد خارج شده است»^(۱)

بنابراین نتایج اساسی تاریخ انحصارها بدین قرار است: (۱) سال‌های شصت و هفتاد بالاترین و آخرین مرحله تکامل رقابت آزاد است. انحصارها فقط در حالت جنینی تقریباً نامشهودی هستند. (۲) پس از بحران سال ۱۸۷۳ دامنه تکامل کارتل‌ها وسعت می‌گیرد ولی هنوز در حکم استثناء هستند و هنوز استوار نشده و پدیده گذرایی را تشکیل می‌دهند. (۳) اعتلای پایان-قرن-نوزده-و-بحران سال‌های ۱۹۰۰-۱۹۰۳: کارتل‌ها به یکی از ارکان تمام زندگی اقتصادی مبدل می‌شوند. سرمایه‌داری به امپریالیسم تبدیل می‌گردد.

کارتل‌ها درباره شرایط فروش و موعد پرداخت و غیره با یکدیگر سازش کرده و مناطق فروش را بین خود تقسیم می‌نمایند، مقدار محصولی را که باید تولید شود و نیز قیمت‌ها را معین می‌کنند، سود حاصله را بین بنگاه‌های جداگانه تقسیم می‌نمایند و غیره و غیره.

شماره کارتل‌ها را در آلمان در سال ۱۸۹۶ تقریباً ۲۵۰ و در سال ۱۹۰۵ تا ۳۸۵ تخمین زده بودند که قریب ۱۲ هزار بنگاه در آنها شرکت داشتند^(۲) ولی همه برآند که این ارقام کمتر از واقع است. از پیکره‌های آمار ۱۹۰۷ صنایع آلمان که فوقاً ذکر شد دیده می‌شود که در ۱۲۰۰۰ بنگاه کلان به احتمال قریب به یقین بیش از نیمی از کل نیروی بخار و برق تمرکز یافته است. در ایالات متحده امریکا تعداد تراست‌ها در سال ۱۹۰۰-۱۸۵ و در سال ۱۹۰۷-۲۵۰ تخمین زده شده است. آمار امریکا تمام

(ت) فوگلشتین. «سازمان مالی صنایع سرمایه‌داری و پیدایش انحصارها» مندرجه در نشریه موسوم به «ارکان اقتصاد اجتماعی» فصل ششم، توینگن، سال ۱۹۱۴)، مراجعه شود به کتاب همین نویسنده: «شکل‌های سازمانی صنایع فلز سازی و بافندگی در انگلستان و امریکا» جلد ۱، لایبزیگ، ۱۹۱۰ م. ۲ - دکتر ریسر. «بانک‌های بزرگ آلمان و تمرکز آنها به مناسبت توسعه و ترقی عمومی اقتصادیات در آلمان» چاپ چهارم، سال ۱۹۱۲، ص ۱۴۹، ر، لیفمان. «کارتل‌ها و تراست‌ها و تکامل روزافزون سازمان اقتصاد توده‌ای»، چاپ دوم، سال ۱۹۱۰، ص ۲۵.

امپریالیسم به مثابه بالاترین مرحله سرمایه داری ۱۱۲۱

بنگاه‌های صنعتی را به بنگاه‌های متعلق به افراد جداگانه و تجارتخانه‌ها و بنگاه‌ها تقسیم می‌کند. آن چه که به بنگاه‌ها تعلق داشت در سال ۱۹۰۴-۶/۲۳ درصد و در سال ۱۹۰۹-۹/۲۵ درصد بود که بیش از یک چهارم مجموع بنگاه‌ها را تشکیل می‌داد. تعداد کارگران در این بنگاه‌ها در سال ۱۹۰۴-۶/۷۰ و در سال ۱۹۰۹-۶/۷۵ درصد یعنی سه چهارم کل کارگران بود. میزان تولید به ترتیب عبارت بود از ۱۰/۹ و ۱۶/۳ میلیارد دلار یعنی ۷۳/۷ و ۷۹ درصد مبلغ کل.

۷ تا ۸ دهم تولید کل رشته معینی از صنعت اغلب در دست کارتل‌ها و تراست‌ها متمرکز می‌گردد. سندیکای زغال سنگ رن - و ستفالی هنگام تأسیس خود در سال ۱۸۹۳-۷/۸۶ درصد مجموع تولید زغال را در ناحیه رن - و ستفالی در دست خود متمرکز کرده بود و در سال ۱۹۱۰ این تمرکز به ۹۵/۴ درصد رسید. (۱) انحصاری که بدین طریق به وجود می‌آید موجبات تحصیل درآمدهای هنگفتی را فراهم می‌سازد و به تشکیل واحدهای تکنیکی و تولیدی بینهایت عظیمی منجر می‌گردد. تراست مشهور نفت در ایالات متحده امریکا (Standard oil Company) در سال ۱۹۰۰ تشکیل گردید. «سرمایه آن بالغ بر ۱۵۰ میلیون دلار بود. صد میلیون دلار سهام عادی و ۱۰۶ میلیون دلار سهام ممتاز نیز منتشر گردید. در سال‌های ۱۹۰۰-۱۹۰۷ در مقابل سهام ممتاز بهره‌ای به ترتیب زیرین پرداخت می‌شد: ۴۸، ۴۸، ۴۵، ۴۴، ۴۲، ۴۰، ۴۰ و ۴۰ درصد که جمعاً ۳۶۷ میلیون دلار می‌شد. از سال ۱۸۸۲ تا سال ۱۹۰۷ سود خالصی به مبلغ ۸۸۹ میلیون دلار به دست آمد که ۶۰۶ میلیون دلار آن به عنوان بهره پرداخت شد و بقیه به حساب سرمایه ذخیره گذاشته شد.» (۲) «در تمام بنگاه‌های تراست فولاد (United States Steel Corporation) در سال ۱۹۰۷ دست کم ۱۸۰، ۲۱۰ کارگر و کارمند وجود داشت. بزرگ‌ترین بنگاه صنایع معدنی آلمان به نام شرکت معادن گلسن کیرشن (Gelsenkirchener Bergwerksgesellschaft) در سال ۱۹۰۸ دارای

۱ - دکتر فریتس کستتر. «اجبار به مشکل شدن. تحقیقات درباره مبارزه بین کارتل‌ها و بانک‌های «بیگانه». برلن، ۱۹۱۲، ص ۱۱.

۲ - ر. لیفمان. «انجمن‌های اشتراك‌کننده و اعتبار دهنده. تحقیق درباره سرمایه داری معاصر و نقش اوراق بهادار». چاپ اول، ینا، سال ۱۹۰۹، ص ۲۱۲.

۴۶،۰۴۸ کارگر و کارمند بود»^(۱) تراست فولاد در همان سال ۱۹۰۲ نه میلیون تن فولاد تولید می‌کرد.^(۲) تولید فولاد آن در سال ۱۹۰۱-۶۶/۳ درصد و در سال ۱۹۰۸-۵۶/۱ درصد مجموع تولید فولاد ایالات متحده را تشکیل می‌داد؛^(۳) استخراج سنگ آهن در جریان همان سال‌ها ۴۳/۹ درصد و ۴۶/۳ درصد را تشکیل می‌داد.

گزارش کمسیون دولتی امریکا درباره تراست‌ها مشعر بر آن است که: «برتری آنها بر رقبای خود مبتنی بر عظمت بنگاه‌ها و تکنیک عالی آنها است. تراست دخانیات از همان اوان تأسیس، کلیه مساعی خود را صرف آن نمود که در همه جا کار ماشینی را به مقیاس وسیع جانشین کار دستی کند. تراست مزبور برای این منظور تمام امتیازات اختراعاتی را که به نحوی از انحاء با جریان تولید محصولات دخانیات ارتباط داشت خریداری می‌نمود و مبالغ هنگفتی در این راه صرف می‌کرد. عده زیادی از اختراعات در آغاز کار بی‌مصرف به نظر می‌رسید. مهندسی که در خدمت تراست‌ها بودند مجبور می‌شدند آنها را تغییر دهند. در پایان سال ۱۹۰۶ دو شرکت فرعی تأسیس گردید که کار آنها منحصر به خرید اختراعات بود. تراست به همان منظور از خود کارخانه‌های ذوب فلز و ماشین‌سازی و تعمیرگاه‌هایی احداث نمود. در یکی از این بنگاه‌ها که در بروکلین واقع است به طور متوسط ۳۰۰ کارگر مشغول کارند. این جا اختراعات مربوط به تولید سیگار، سیگار برگی کوچک، توتون انفیه، لفافه‌های قلعی برای جعبه‌بندی و قوطی و غیره مورد آزمایش قرار می‌گیرد و همین جا نیز اختراعات تکمیل می‌شود.»^(۴)

«تراست‌های دیگر نیز اشخاصی به نام developing engineers (مهندسين مأمور تکامل تکنیک) در خدمت خود دارند که وظیفه آنها عبارت است از اختراع شیوه‌های جدید تولید و آزمایش اصلاحات فنی. تراست فولاد به مهندسين و کارگران خود به ازاء

۱ - همانجا ص ۲۱۸.

۲ - دکتر ز. چیرشکی: «کارتل و تراست گتینگن»، ۱۹۰۳، ص ۱۳.

۳ - ت. فوگلشتین: «شکل‌های سازمانی» ص ۲۷۵.

۴ - گزارش یکی از اعضاء کمسیون کشورپراسیون‌ها و صنایع دخانیات. واشنگتن، ۱۹۰۹، ص ۲۲۶. نقل از کتاب دکتر پل تافل. «تراست‌های امریکای شمالی و تأثیر آن در تکامل تکنیکی».

اختراعاتی که بتواند سطح تکنیک را ارتقاء داده یا از هزینه بکاهد جوایز هنگفتی می‌دهد» (۱).

در صنایع بزرگ آلمان مثلاً در صنایع شیمیایی آن که طی ده سال اخیر به طرز عجیبی ترقی کرده است، نیز کارهای مربوط به اصلاحات فنی به همین طریق منظم شده است. پروسه تمرکز تولید تا سال ۱۹۰۸ در این رشته صنعت دو «گروه» عمده به وجود آورده بود که آنها نیز به شیوه‌ای مخصوص خود به انحصار نزدیک می‌شدند. این دو گروه ابتدا «اتحادهای دوگانه‌ای» از دو جفت فابریک کلان بودند که سرمایه هر یک به ۲۰-۲۱ میلیون مارک می‌رسید: از یک طرف فابریک سابق مایستر واقع در هوخست و نیز فابریک کاسل واقع در فرانکفورت کنار ماین و از طرف دیگر فابریک آنیلین و سود در لودیگسهافن و فابریک سابق بایر در البرفلد. سپس در سال ۱۹۰۵ یک گروه و در سال ۱۹۰۸ گروه دیگر، هر یک باز هم با یک فابریک بزرگ وارد سازش شدند. در نتیجه دو «اتحاد سه‌گانه» به وجود آمد که سرمایه هر یک به ۴۰-۵۰ میلیون مارک بالغ می‌شد، سپس بین این دو «اتحاد» هم «نزدیکی» و «عقد قرارداد» درباره قیمت‌ها و غیره آغاز گردید. (۲)

رقابت به انحصار مبدل می‌شود. پیشرفت عظیمی در رشته اجتماعی شدن تولید حاصل می‌گردد. منجمله پروسه اختراعات فنی و تکامل فنی نیز جنبه اجتماعی به خود می‌گیرد.

این دیگر به هیچ وجه آن رقابت آزاد سابق کارفرمایان پراکنده و از یکدیگر بی‌خبری نیست که برای فروش در بازار نامعلومی کالا تولید می‌کردند. جریان تمرکز به جایی رسیده که می‌توان تمام منابع مواد خام (مثلاً اراضی دارای معادن آهن) را در یک کشور معین و حتی، چنان چه بعداً خواهیم دید، در یک سلسله از کشورها و در تمام جهان به طور تقریبی برآورد نمود. چنین برآوردی نه تنها انجام می‌گیرد، بلکه این منابع به توسط عده‌ای از اتحادیه‌های عظیم انحصاری در یک دست مجتمع شده است. خورند بازارها که این اتحادیه‌ها طبق قرارداد، آنها را بین خود «تقسیم می‌کنند» به طور تقریب

۱ - همانجا، ص ۴۹.

۲ - ریسر، کتاب فوق الذکر ص ۵۴۷ و صفحات بعدی، چاپ سوم. روزنامه‌ها از یک تراست عظیم جدیدی خبر می‌دهند (ژوئن ۱۹۱۶) که صنعت شیمیایی آلمان را متحد می‌کند.

تخمین زده می‌شود. نیروی تعلیم یافته کارگری انحصار می‌شود، بهترین مهندسين اجير می‌شوند، راه‌ها و وسایل ارتباط؛ راه‌های آهن در امریکا و شرکت‌های کشتیرانی در اروپا و امریکا قبضه می‌شود. سرمایه‌داری در مرحله امپریالیستی خود به جامع‌ترین وضعی به تولید کاملاً جنبه اجتماعی می‌دهد و سرمایه‌داران را علیرغم اراده و شعور آنان به يك نوع نظام اجتماعی نوینی می‌کشاند که عبارت است از مرحله انتقال از آزادی کامل رقابت به اجتماعی شدن کامل.

تولید جنبه اجتماعی به خود می‌گیرد ولی تملك کماکان جنبه خصوصی خود را حفظ می‌کند. وسایل اجتماعی تولید کماکان در مالکیت خصوصی عده قلیلی از افراد باقی می‌ماند. رقابت آزاد که به طور ظاهری مورد قبول است، در همان حدود عمومی خود باقی می‌ماند و ستم‌گری معدودی صاحبان انحصارات بر باقی اهالی صد بار شاق‌تر و محسوس‌تر و توان فرساتر می‌گیرد.

کستتر اقتصاددان آلمانی اثر مخصوصی را به «مبارزه بین کارتل‌ها و بیگانگان» یعنی کارفرمایانی که در کارتل داخل نیستند تخصیص داده است. او این اثر را «اجبار به متشکل شدن» نامیده است و حال آن که اگر منظور آراستن سرمایه‌داری نبود البته می‌بایست از اجبار به تبعیت از اتحادیه‌های صاحبان انحصارات صحبت می‌شد. بسی آموزنده خواهد بود هر گاه نظر ساده‌ای حتی به فهرست آن وسایلی بیفکنیم که امروزه اتحادیه‌های صاحبان انحصارات در مبارزه نوین و متمدنانه خود به خاطر «تشکل» بدان متوسل می‌شوند. این وسایل عبارتند از: (۱) محروم ساختن از مواد خام (... «یکی از مهم‌ترین شیوه‌ها برای مجبور ساختن به ورود در کارتل»؛ (۲) محروم ساختن از بازوی کارگری به وسیله «آلیانس‌ها» (یعنی به وسیله قراردادهای سرمایه‌داران با اتحادیه‌های کارگری درباره آن که باید اتحادیه‌ها فقط در بنگاه‌های کارتلی شده کار قبول نمایند)؛ (۳) محروم ساختن از وسایل حمل و نقل؛ (۴) محروم ساختن از بازار فروش؛ (۵) قرارداد با خریدار درباره این که خریدار فقط با کارتل‌ها روابط بازرگانی داشته باشد؛ (۶) تنزل از روی نقشه قیمت‌ها (برای ورشکست ساختن «بیگانگان»، یعنی بنگاه‌هایی که تابع صاحبان انحصارات نیستند؛ میلیون‌ها خرج آن می‌شود که طی مدت معینی کالا کمتر از قیمت رأس المال به فروش برسد: در صنایع بنزین مواردی پیش آمده است که قیمت از ۴۰ مارک تا ۲۲ مارک یعنی تقریباً به نصف تنزل داده شده است!)؛ (۷) محروم ساختن از اعتبار؛ (۸) اعلام تحریم.

کارتل‌ها
و شرکت‌های است؟

آن چه که اکنون با آن رو به رو هستیم دیگر مبارزه رقابت آمیز بنگاه‌های کوچک و بزرگ یا از لحاظ تکنیکی عقب‌مانده و مترقی نیست، بلکه عبارت است از اختناق آن بنگاه‌هایی که تابع انحصار و فشار و فعال مایشایی انحصار نیستند. به توسط صاحبان انحصارات. اینک چگونگی انعکاس این جریان در ذهن یک اقتصاددان بورژوا:

کسترن می‌نویسد: «حتی در حیطة فعالیت صرفاً اقتصادی نیز حرکتی از فعالیت بازرگانی به معنای پیشین آن به احتکار مشکل انجام می‌گیرد. حداکثر موفقیت را دیگر آن بازرگانی ندارد که براساس تجربه تکنیکی و بازرگانی خود بهتر از همه قادر است نیازمندی‌های خریداران را تعیین کند و تقاضایی را که پنهان مانده پیدا و یا به اصطلاح «کشف نماید»، بلکه آن نابغه محترمی (!؟) دارد که می‌تواند تکامل سازمانی و امکان برقراری روابط معینی بین کارفرمایان گوناگون و بانک‌ها را از پیش حدس بزند و یا لاقبل آن را باشم خود دریابد»...

اگر این مطلب را با زبان بشری بیان نمایم چنین می‌شود: تکامل سرمایه‌داری به حدی رسیده است که با آن که تولید کالایی کما فی السابق «حکمرما است» و به مثابه پایه تمام اقتصاد بشمار می‌رود معیناً این تولید دیگر بالفعل شیرازه‌اش از هم پاشیده شده و سودهای عمده عاید کسانی می‌شود که در دوز و کلک‌های مالی «نابغه» هستند. مبتای این دوز و کلک‌ها و شادی‌ها اجتماعی شدن تولید است، ولی ترقیات عظیم بشری که با کوشش خود به این اجتماعی شدن رسیده به نفع... محکترها تمام می‌شود. ذیلاً خواهیم دید چگونه کسانی که خرده بورژواآبانه به انتقاد ارتجاعی از امپریالیسم سرمایه‌داری مشغولند «بر روی این اساس» آرزوی رجعت به عقب یعنی رجعت به سوی رقابت «آزاد»، «مسالمت آمیز» و «شرافتمندانه» را دارند.

کسترن می‌گوید: «ترقی ممتد قیمت‌ها که نتیجه تشکیل کارتل‌ها است، تاکنون فقط در مورد مهم‌ترین وسایل تولید، به خصوص زغال سنگ و آهن و پتاس مشاهده گردیده است و حال آن که در مورد محصولات حاضر این موضوع هیچ‌گاه سابقه نداشته است. ترقی در آمد نیز که با این قضیه ارتباط دارد، به همین طریق فقط به صنایعی منحصر بوده است که به تولید مشغولند. به نکات مزبور باید این موضوع را نیز اضافه نمود که صنایع فرا آورنده مواد خام (نه این که فرآورنده محصولات نیمه حاضر) در سایه تشکیل کارتل‌ها نه تنها به زیان صنایعی که به تکمیل بعدی محصولات نیمه حاضر مشغولند سودهای هنگفتی به چنگ می‌آورند، بلکه نسبت به صنایع اخیر تا درجه معینی موقعیت

تسلط آمیزی به دست آورده‌اند که در دوران رقابت آزاد سابقه نداشت. (۱۱) کلماتی که ما روی آن تکیه کرده‌ایم تمام ماهیت قضیه‌ای را که اقتصاديون بورژوا با اکراه و به ندرت بدان معترفند و مدافعین کنونی اپورتونیسیم و بر رأس آنان کارل کائوتسکی با جدیت خاصی می‌کوشند گریبان خویش را از آن خلاص نموده و روی برتابند؛ نشان می‌دهد. موقعیت تسلط آمیز و زورگویی مربوط به آن؛ این است آن چه که برای «فاز نوین تکامل سرمایه‌داری» جنبه مشخصه دارد و این است آن چه که از تشکیل انحصارهای اقتصادی همه توان ناگزیر می‌بایستی ناشی شود و ناشی نیز شده است.

مثال دیگری هم درباره فعال مایشایی کارتل‌ها ذکر می‌کنیم. آن جاکه می‌توان همه یا مهم‌ترین منابع مواد خام را به چنگ آورد پیدایش کارتل‌ها و تشکیل انحصارها بسی آسان است. ولی اشتباه بود هر آینه تصور می‌شد انحصارها در رشته‌های دیگر صنایع نیز که در آنها به چنگ آوردن منابع مواد خام امکان‌پذیر نیست به وجود نمی‌آیند. مواد خام مورد احتیاج صنعت سیمان در همه جا یافت می‌شود. ولی این صنعت نیز در آلمان شدیداً کارتلیزه شده است. کارخانه‌ها در سندیکا‌های ناحیه‌ای متحد شده‌اند: از قبیل سندیکای جنوب آلمان، سندیکای رن - وستفالی و سندیکا‌های دیگر. قیمت‌هایی که تعیین شده انحصاری است: قیمت هر واگن ۲۳۰-۲۸۰ مارك است و حال آن که قیمت رأس المال ۱۸۰ مارك است! این بنگاه‌ها ۱۲ تا ۱۶ درصد، بهره سهام می‌پردازند، ضمناً نباید فراموش کرد کسانی که در کار احتکار معاصر «نابغه» هستند می‌دانند چگونه مبالغ هنگفتی از سود را علاوه بر آن چه به عنوان بهره سهام تقسیم می‌شود، به جیب خود بزنند. صاحبان انحصار برای آن که رقابت را از حیطة يك چنین صنعت پرسودی بیرون رانند حتی به نیرنگ نیز متوسل می‌شوند، مثلاً شایعات دروغی پخش می‌نمایند حاکی از این که وضع صنعت خراب است، آگهی‌های بدون امضایی در روزنامه‌ها منتشر می‌سازند متضمن این که: «سرمایه‌داران! از سرمایه‌گذاری در رشته سیمان؛ پرهیزید»؛ و بدین طریق سرانجام بنگاه «بیگانگان» را (یعنی کسانی را که در سندیکا شرکت ندارند) خریداری می‌نمایند و ۶۰-۸۰-۱۵۰ هزار مارك به آنها «سرقفلی» می‌دهند. (۲) انحصار همه جا و به انواع وسایل راه را برای خود هموار می‌کند؛ از پرداخت «بانزاکت» سرقفلی

۱ - کستتر، کتاب نامبرده ص ۲۵۴.

۲ - «سیمان». ل. اشوگه: «بانک» (م.) سال ۱۹۰۹، ۱، ص ۱۱۵ و صفحات بعدی.

گرفته تا «شیوه» امریکایی به کار بردن دینامیت بر ضد رقیب.

بر طرف ساختن بحران‌ها از طریق کارتل‌ها افسانه‌پردازی اقتصادیون بورژوازی است که می‌خواهند به هر قیمتی شده سرمایه‌داری را زینت دهند. برعکس انحصاری که در برخی از رشته‌های صنعت به وجود می‌آید بر حدت و شدت هرج و مرجی که به طور کلی از خصوصیات تمام تولید سرمایه‌داری است می‌افزاید. عدم تطابق بین تکامل کشاورزی و تکامل صنعت که به طور کلی از صفات مشخصه سرمایه‌داری است بیش از پیش می‌شود. وضع ممتاز کارتلیزه‌ترین صنایع به اصطلاح سنگین و به خصوص صنایع زغال و آهن بنابه اعتراف ایدلس - نویسنده یکی از بهترین آثار درباره «مناسبات بانک‌های بزرگ آلمان با صنایع» - رشته‌های دیگر صنایع را دچار «بی‌نقشه‌گی بیش از پیش شدیدتری» می‌نماید.^(۱)

لیفمان که یکی از مدافعین بی‌شرم و حیای سرمایه‌داری است می‌نویسد: «هر چه اقتصاد ملی تکامل یافته‌تر باشد به همان نسبت به معاملات توأم با ریسک یا معاملات خارج از کشور که برای بسط آن مدتی طولانی وقت لازم است و بالاخره به معاملاتی که فقط اهمیت محلی دارد؛ متوسل می‌شود.»^(۲) افزایش خطر در ماهیت امر با افزایش عظیم سرمایه‌ای که می‌توان گفت پیمانۀ آن لبریز شده و به خارج از کشور سرازیر می‌شود و قس علیهذا توأم است. در عین حال رشد بسیار سریع تکنیک به طور روزافزون عناصری را با خود می‌آورد که موجب عدم تطابق بین رشته‌های گوناگون اقتصاد ملی گردیده تولید هرج و مرج و بحران می‌نماید. همان لیفمان مجبور می‌شود اعتراف کند: «ظواهر امر چنین گواهی می‌دهد که بشر در آینده نزدیکی مجدداً با تحولات عظیمی در رشته فنی رو به رو خواهد شد که در سازمان اقتصاد ملی نیز تأثیر خود را خواهند بخشید... برق، هوانوردی... معمولاً و بنا بر یک قاعده عمومی در چنین مواقعی که تغییرات اقتصادی اساسی به وقوع می‌پیوندد احتکار شدیدی آغاز می‌گردد و دامنه آن وسعت می‌یابد...»^(۳)

۱ - ایدلس: «مناسبات بانک‌های بزرگ آلمان با صنایع و به ویژه با صنایع فلز سازی» لیزیک، ۱۹۰۵،

ص ۴۳۴ - etc Liefmann: "Beteiligungen"

ص ۴۶۵-۴۶۶ - etc Liefmann: "Beteiligungen"

ولی بحران‌ها (هر بحرانی و بحران‌های اقتصادی به ویژه ولی نه تنها بحران‌های اقتصادی) نیز به نوبه خود به میزان بس عظیمی بر شدت تمایل به تمرکز و انحصار می‌افزایند. اینک استدلال فوق‌العاده آموزنده ایدلس درباره اهمیت بحران سال ۱۹۰۰ یعنی همان بحرانی که، چنان چه می‌دانیم، در تاریخ انحصارهای نوین نقش نقطه تحول را بازی کرده است:

«بحران سال ۱۹۰۰ در ردیف بنگاه‌های عظیم رشته‌های عمده صنعت، عده زیادی از بنگاه‌هایی را نیز که سازمان آنها از نقطه نظر مفهوم امروزی کهنه بود یعنی بنگاه‌های «بسیط» (یا غیر مرکب) را که بر امواج اعتلای صنعتی سوار شده و خود را به اوج آن رسانده بودند؛ فراگرفت. تنزل قیمت‌ها و کاهش تقاضا، این بنگاه‌ها «بسیط» را دچار چنان وضع فلاکت‌باری نمود که به هیچ وجه دامنگیر بنگاه‌های مرکب عظیم نشد و یا اگر هم شد مدت آن بس کوتاه بود. در نتیجه این امر بحران سال ۱۹۰۰ به مراتب بیش از بحران سال ۱۸۷۳ موجب تمرکز صنایع گردید: بحران سال ۱۸۷۳ نیز عده‌ای از بهترین بنگاه‌ها به وجود آورده بود، ولی این عمل با وجود سطح آن روزی تکنیک نمی‌توانست به انحصار بنگاه‌هایی منجر شود که توانستند پیروزمندانه از بحران خارج شوند. بنگاه‌های عظیم صنایع کنونی فلزسازی و برق در پرتوی تکنیک بسیار بغرنج خود و سازمانی که دامنه وسیعی به خود گرفته است و نیز در پرتو قدرت سرمایه خویش همانا دارای یک چنین انحصارهای دراز مدتی هستند که ضمناً در مدارجی عالی قرار دارند؛ بنگاه‌های صنایع ماشین‌سازی و رشته‌های معینی از صنایع فلزسازی و طرق مواصلات و غیره نیز دارای یک چنین انحصارهایی هستند که در مدارج پایین‌تری قرار دارند.»^(۱)

انحصار؛ آخرین کلام «فاز نوین تکامل سرمایه‌داری» است. ولی اگر ما نقش بانک‌ها را در نظر نگیریم، تصورات ما درباره نیروی واقعی و اهمیت انحصارهای معاصر بسی نارسا، ناقص و کمتر از واقع خواهد بود.

۲ - بانک‌ها و نقش نوین آنها

عمل اساسی و اولیه بانک‌ها عبارت است از میانجیگری در پرداخت‌ها. بدین مناسبت بانک‌ها سرمایه پولی غیر فعال را به سرمایه فعال یعنی سودآور مبدل می‌کنند و انواع

عواید پولی را جمع‌آوری نموده آن را در اختیار طبقه سرمایه‌دار می‌گذارند. به تدریج که معاملات بانکی توسعه می‌پذیرد و در دست عده قلیلی از مؤسسات تمرکز می‌یابد، بانک‌ها نیز نقش ساده میانجیگری را رها کرده به صاحبان انحصارات یزقدرتی مبدل می‌شوند که تقریباً تمام سرمایه پولی جمیع سرمایه‌داران و کارفرمایان کوچک و نیز قسمت اعظمی از وسایل تولید و منابع مواد خام در یک کشور و در یک سلسله از کشورهای در اختیار آنان قرار می‌گیرد. این جریان تبدیل عده کثیری از میانجیان ساده به مشتری صاحب انحصار؛ یکی از پروسه‌های اساسی رشد سرمایه‌داری و رسیدن آن به مرحله امپریالیسم سرمایه‌داری است. بدین جهت تمرکز معاملات بانکی از نکاتی است که ما باید مقدم بر همه آن را مورد مذاقه قرار دهیم.

در سال ۱۹۰۷-۱۹۰۸ وجوه سپرده شده به تمام بانک‌های سهامی آلمان که سرمایه آنها به بیش از یک میلیون مارک بالغ می‌شد عبارت بود از ۷ میلیارد مارک. ولی در سال ۱۹۱۲-۱۹۱۳ این مبلغ به ۹/۸ میلیارد رسید. بدین طریق در عرض ۵ سال این مبلغ ۴۰ درصد افزایش می‌یابد و ضمناً از این افزایش ۲/۸ میلیاردی ۲/۷۵ میلیارد به ۵۷ بانکی می‌رسد که سرمایه آنها متجاوز از ۱۰ میلیون مارک است. این سپرده‌ها به ترتیب ذیل بین بانک‌های بزرگ و کوچک تقسیم می‌شد: (۱)

چند درصد کلیه سپرده‌ها		
سال	۱۹۰۷/۸	۱۹۱۲/۳
در نه بانک بزرگ برلن	۴۷	۴۹
در بقیه ۴۸ بانک با سرمایه بیش از ده میلیون مارک	۳۲/۵	۳۶
در ۱۱۵ بانک با سرمایه از یک الی ده میلیون	۱۶/۵	۱۲
در بانک‌های کوچک با سرمایه (کمتر از یک میلیون)	۴	۳

بانک‌های بزرگ که ۹ بانک از آنها به تنهایی تقریباً نیمی از سپرده‌ها را در دست خود متمرکز ساخته‌اند، بانک‌های کوچک را از میدان به در کرده‌اند. ولی این جا هنوز نکات بسیاری در نظر گرفته نشده است. مثلاً تبدیل یک سلسله از بانک‌های کوچک به شعبات واقعی بانک‌های بزرگ و غیره که در پایین از آن صحبت خواهد شد.

در پایان سال ۱۹۱۳ مطابق حسابی که شولتسه گورنیتس کرده بود، وجوه سپرده

شده به ۹ بانک بزرگ برلن عبارت بود از ۵/۱ میلیارد مارک از مبلغ کل تقریباً ده میلیارد مارک. همین نویسندگان علاوه بر سپرده‌ها تمام سرمایه بانکی را نیز در نظر گرفته می‌نویسد: «در پایان سال ۱۹۰۹ نه بانک بزرگ برلن به اتفاق بانک‌هایی که به آنها ملحق شده بودند، ۱۱/۳ میلیارد مارک یعنی قریب ۸۳ درصد تمام سرمایه بانکی آلمان را در اختیار داشتند. «بانک آلمان» ("Deutsche Bank") که به اتفاق بانک‌هایی که به آن ملحق شده‌اند قریب سه میلیارد مارک در اختیار دارد، در ردیف اداره راه آهن‌های دولتی پروس؛ بزرگ‌ترین مرکز تجمع سرمایه اروپا بوده و در عین حال به متها درجه فاقد تمرکز است».^(۱) ما روی اشاره به بانک‌های «ملحق شده» تکیه کردیم، زیرا این نکته به یکی از مهم‌ترین خصوصیات ممیزه تمرکز نوین سرمایه‌داری مربوط می‌شود. بنگاه‌های بزرگ و به خصوص بانک‌ها، نه تنها بنگاه‌ها و بانک‌های کوچک را مستقیماً می‌بلعند، بلکه علاوه بر آن از طریق «اشتراک» در سرمایه آنها و نیز از طریق خرید یا مبادله سهام و از طریق سیستم وام دادن و غیره و غیره آنها را به خود «ملحق می‌سازند» و به تبعیت خود در می‌آورند و ضمیمه گروه «خود» یا به اصطلاح فنی ضمیمه «کنسرن» خود می‌نمایند. پرفسور لیفمان یک «اثر» قطور پانصد صفحه‌ای را با توصیف «انجمن‌های اشتراک‌کننده و اعتبار دهنده»^(۲) کنونی اختصاصی داده است که متأسفانه در آن استدلال‌های «نظری» کم ارزشی را به مدارکی که اغلب حلاجی نشده و خام است اضافه می‌نماید. و اما این نکته که این سیستم «اشتراک» از لحاظ تمرکز به چه نتیجه‌ای منتج می‌گردد؛ موضوعی است که بهتر از همه در کتاب یکی از «رجال» بانکی موسوم به ریسر که به بانک‌های بزرگ آلمان اختصاص دارد نشان داده شده است. ولی قبل از این که به بررسی مدارک او بپردازیم، نمونه مشخص از سیستم «اشتراک» را نقل می‌نماییم.

«گروه» «بانک آلمان» یکی از بزرگ‌ترین - و شاید هم مطلقاً بزرگ‌ترین - گروه بانک‌های بزرگ است. برای پیدا کردن رشته‌های عمده‌ای که تمام بانک‌های این گروه را به یکدیگر مربوط می‌سازد، باید «اشتراک» درجه اول و دوم و سوم یا به عبارت دیگر

۱ - شولتسه گورنیتس. «بانک‌های اعتبار دهنده آلمان» مندرجه در نشریه موسوم به «ارکان اقتصاد

امپریالیسم به مثابه بالاترین مرحله سرمایه‌داری ۱۱۳۱

وابستگی درجه اول و دوم و سوم را تشخیص داد. (وابستگی بانک‌های کوچک‌تر به «بانک آلمان») در این صورت به نتیجه زیر می‌رسیم: (۱)

بانک آلمان در این بانک‌ها اشتراك دارد:

وابستگی درجه ۱	وابستگی درجه ۲	وابستگی درجه ۳
در ۱۷ بانک	در ۳۴ بانک	در ۷ بانک
در ۵ بانک	-	-
«۸»	«۵ در ۱۴»	«۲ در ۲»
جمعاً ۳۰ بانک؛	۱۴ در ۴۸ بانک؛	۶ در ۹ بانک

در بین ۸ بانک دارای «وابستگی درجه اول» که «گاه‌گاه» وابسته به «بانک آلمان» هستند ۳ بانک خارجی وجود دارد: يك بانک اتریشی («اتحادیه بانک‌های» وین Bank "verein" و دو بانک روسی (بانک بازرگانی سبیری و بانک روسی بازرگانی خارجی)، روی هم رفته در گروه «بانک آلمان»، به طور مستقیم و غیر مستقیم و يك جا و به طور جزئی، ۸۷ بانک اشتراك دارد و مبلغ کل سرمایه خودی و سرمایه‌های غیري که در اختیار این گروه هست به ۲ تا ۳ میلیارد مارك بالغ می‌شود.

واضح است بانکی که در رأس چنین گروهی قرار دارد و با عده قلیلی از بانک‌های دیگری که چندان دست کمی از آن ندارند به منظور اجرای معاملات بسیار بزرگ و پر سود، از قبیل قرضه‌های دولتی، وارد سازش می‌شود؛ دیگر نقش «مانیجی» نداشته و به اتحادیه مشتتی از صاحبان انحصار مبدل شده است. این که معاملات بانک‌های آلمان همانا در پایان قرن ۱۹ و آغاز قرن بیستم با چه سرعتی تمرکز می‌یافت از پیکره‌های زیرینی که ریسر نقل کرده و ما آنها را به طور خلاصه ذکر می‌نماییم، دیده می‌شود:

شعب و سازمان‌های شش بانک بزرگ برلن:

سال	۱۸۹۵	۱۹۰۰	۱۹۱۱
شعب موجوده در آلمان	۱۶	۲۱	۱۰۴
صندوق پذیرش سپرده‌ها و شعب صرافتی	۱۴	۴۰	۲۷۶
اشترك دایمی در بانک‌های سهامی آلمان	۱	۸	۶۳
مجموع مؤسسات	۴۲	۸۰	۴۵۰

می‌بینیم که چگونه شبکه متراکمی از کانال‌ها به سرعت توسعه می‌یابد و سراسر کشور را فرا می‌گیرد، تمام سرمایه‌ها و درآمدهای پولی را متمرکز می‌نماید، هزارها اقتصاد پراکنده را به یک اقتصاد واحد ملی سرمایه‌داری در سراسر کشور و سپس به یک اقتصاد واحد سرمایه‌داری در سراسر جهان مبدل می‌سازد. آن «فقدان تمرکزی» که شولتسه گورنیتس در قسمتی که فوقاً از کتاب وی نقل کردیم به نام علم اقتصاد بورژوازی ایام ما از آن صحبت می‌کند، عملاً عبارت از این است که تعداد روزافزونی از واحدهای اقتصادی که سابقاً دارای «استقلال» نسبی بوده و یا به عبارت صحیح‌تر در یک محل محدود بودند؛ تابع یک مرکز واحد می‌گردند، این موضوع در ماهیت امر معنایش تمرکز یعنی افزایش نقش و اهمیت و قدرت غول‌های انحصاری است.

در کشور کهنسال‌تر سرمایه‌داری این «شبکه بانکی» از این هم متراکم‌تر است. در انگلستان، به اضافه ایرلند، در سال ۱۹۱۰، تعداد شعب کلیه بانک‌ها به ۷۱۵۱ بالغ بود. چهار بانک بزرگ هر یک بیش از ۴۰۰ شعبه (از مجموع ۴۴۷ تا ۶۸۹ شعبه) و سپس چهار بانک دیگر هر یک بیش از ۲۰۰ و ۱۱ بانک هر یک بیش از ۱۰۰ شعبه داشتند. در فرانسه سه بانک کلان یعنی بانک‌های Comptoir, Notional و Grédit Lyonnais و «Societe Générale»^(۱) دامنه معاملات و شبکه شعب خود را به ترتیب ذیل توسعه می‌دادند:^(۲)

سال:	۱۸۷۰	۱۸۹۰	۱۹۰۹
تعداد شعب در شهرستان‌ها	۴۷	۱۹۲	۱۰۳۳
تعداد صندوق‌ها در پاریس	۱۷	۶۶	۱۹۶
جمعاً:	۶۴	۲۵۸	۱۲۲۹
میزان سرمایه‌ها (برحسب میلیون فرانک):			
خصوصی	۲۰۰	۲۶۵	۸۸۷
غیر	۴۲۷	۱۲۴۵	۴۳۶۳

ریسر برای توصیف «روابط» بانک‌های بزرگ کنونی ارقامی را درباره تعداد نامه‌های رسیده و فرستاده «شرکت خرید بروات» ("Disconto - Gesellschaft")، که یکی از

۱ - «بانک استقراضی لیون»، «دفتر ملی خرید بروات»، «شرکت کل» م.

۲ - اوژن کائوفمان. «معاملات بانکی در فرانسه» توین‌گن، سال ۱۹۱۱، ص ۳۵۶ و ۳۶۲.

امپریالیسم به مثابه بالاترین مرحله سرمایه‌داری ۱۱۳۳

بزرگ‌ترین بانک‌های آلمان و جهان است (سرمایه آن در سال ۱۹۱۴ به ۳۰۰ میلیون مارک می‌رسید) ذکر می‌نماید:

سال	تعدادنامه‌هایرسیده	تعدادنامه‌هایفرستاده
۱۸۵۲	۶۱۳۵	۶۲۹۲
۱۸۷۰	۸۵۸۰۰	۸۷۵۱۳
۱۹۰۰	۵۳۳۱۰۲	۶۲۶۰۴۳

تعداد حساب‌های «بانک استقراضی لیون»، که یکی از بانک‌های بزرگ پاریس است از ۲۸۵۳۵ در سال ۱۸۷۵ به ۶۳۳۵۳۹ در سال ۱۹۱۲ می‌رسد. (۱)

این ارقام ساده شاید واضح‌تر از استدلال‌های طولانی نشان بدهد چگونه با تمرکز سرمایه و رشد معاملات بانک‌ها در اهمیت آنها تغییرات اساسی روی می‌دهد و از سرمایه‌داران منفرد و پراکنده یک سرمایه‌دار اشتراکی به وجود می‌آید. هنگامی که بانک برای چند سرمایه‌دار حساب جاری نگاه می‌دارد گویی یک عمل صرفاً فنی و فرعی انجام می‌دهد. ولی هنگامی که این معاملات توسعه می‌پذیرد و دامنه عظیمی به خود می‌گیرد آن وقت مشتی صاحب انحصار، معاملات بازرگانی و صنعتی تمام جامعه سرمایه‌داری را تابع خود می‌نمایند، و امکان می‌یابند از طریق ارتباط‌های بانکی و حساب‌های جاری و سایر معاملات مالی ابتدا از چگونگی امور سرمایه‌داران گوناگون دقیقاً با خبر شوند و سپس آنها را تحت کنترل خود قرار دهند و از طریق توسعه یا تحدید اعتبارات و ایجاد اشکالات یا تسهیلات در این زمینه در امور آنها اعمال نفوذ نمایند و بالاخره سرنوشت آنها را از هر جهت تعیین نمایند. میزان درآمد آنها را معین کنند و آنها را از سرمایه محروم سازند و یا این که به آنها امکان دهند سریعاً و به میزان هنگفتی بر کمیت سرمایه خود بیفزایند و غیره و غیره.

ما هم اکنون متذکر شدیم که «شرکت خرید بروات» در برلن سرمایه‌اش به ۳۰۰ میلیون مارک می‌رسد. این افزایش سرمایه «شرکت خرید بروات» یکی از فصول مبارزه‌ای بود که برای احراز سیادت، بین دو بانک از بزرگ‌ترین بانک‌های برلن یعنی «بانک آلمان» و «شرکت خرید بروات» روی داد. در سال ۱۸۷۰ بانک اول هنوز تازه کار بود و سرمایه‌اش جمعاً به ۱۵ میلیون می‌رسید ولی سرمایه دومی به ۳۰ میلیون بالغ

می‌گردید. در سال ۱۹۰۸ سرمایه‌اولی به ۲۰۰ میلیون بالغ بود و سرمایه‌دومی به ۱۷۰ میلیون. در سال ۱۹۱۴ اولی سرمایه خود را به ۲۵۰ میلیون و دومی از طریق درهم آمیختن با بانک بزرگ درجه‌اول دیگر یعنی «بانک متحده شافهائوزن» سرمایه‌اش را به ۳۰۰ میلیون ارتقاء داد. بدیهی است این مبارزه که هدف آن احراز سیادت است، با «سازش‌هایی» بین این دو بانک نیز توأم است که همواره افزون‌تر و محکم‌تر می‌گردد. اینک ببینیم این سیر تکامل چه نتیجه‌گیری‌هایی را به کارشناسان امور بانکی که به مسایل اقتصادی کاملاً از نقطه نظر معتدل‌ترین و محتاط‌ترین اصلاح‌طلبی بورژوازی می‌نگرند؛ تحمیل می‌نماید:

مجله آلمانی «بانک» در خصوص افزایش سرمایه «شرکت خرید بروات» و رسیدن آن به مبلغ ۳۰۰ میلیون چنین نوشته است: «بانک‌های دیگر هم همین راه را خواهند پیمود و از ۳۰۰ نفری که اکنون چرخ امور اقتصادی آلمان را می‌گردانند به مرور زمان ۵۰ یا ۲۵ و یا کمتر از این باقی خواهند ماند. نباید انتظار داشت که جنبش نوینی که در راه تمرکز به پیش می‌رود تنها به امور بانکی محدود گردد. ارتباط نزدیکی که بین بانک‌های گوناگون وجود دارد سندیکاهای کارخانه‌دارانی را نیز که تحت حمایت این بانک‌ها هستند طبیعتاً به یکدیگر نزدیک خواهد نمود... در یکی از روزها هنگامی که از خواب برمی‌خیزیم فقط یک عده تراست در برابر چشمان حیرت زده خود خواهیم دید و با ضرورت تبدیل انحصارهای خصوصی به انحصارهای دولتی مواجه خواهیم شد. معهذنا ما اصولاً، جز این که پدیده‌هایی را در سیر تکامل خود که سهام فقط اندکی آن را تسریع نموده است آزادگذاشته‌ایم موجب دیگری برای سرزنش خود نداریم.»^(۱)

این نمونه‌ای از عجز و زبونی نشریه نگاری بورژوازی است که علم بورژوازی تنها فرقی که با آن دارد این است که دارای صداقت کمتری است و می‌کوشد ماهیت قضیه را پرده‌پوشی نماید و به کمک درختان جنگل را پنهان دارد. «حیرت» از عواقب تمرکز، «سرزنش» دولت آلمان سرمایه‌داری یا «جامعه» سرمایه‌داری (از طرف «ما»)، ترس از «تسریع» تمرکز در اثر جریان انداختن سهام؛ به همان گونه که چیرشکی نام یک آلمانی کارشناس «در امور کارتل» از تراست‌های امریکایی می‌ترسد و کارتل‌های آلمانی را به این علت که گویا «مانند تراست‌ها تا این حد سیر پشرفت فنی و اقتصادی را تسریع و

نمی‌نمایند»^(۱) بر آنها «ترجیح می‌دهد»؛ مگر اینها همه دال بر عجز و زبونی نیست؟ ولی واقعیات همچنان باقی می‌مانند. در آلمان تراست نیست و «فقط» کارتل وجود دارد، ولی اداره امور آن در دست سلاطین سرمایه است که عده آنها از ۳۰۰ نفر تجاوز نمی‌کند. و این تعداد هم دائماً رو به کاهش می‌رود. بانک‌ها در هر حالت و در همه کشورهای سرمایه‌داری و اعم از هر گونه اختلاف شکلی در قوانین بانکی، سیر تمرکز سرمایه و تشکیل انحصارها را چندین بار تشدید کرده و آن را تسریع نمایند.

مارکس نیم قرن پیش از این در «سرمایه» نوشت: «بانک‌ها در در یک مقیاس اجتماعی شکل - ولی فقط شکل - حسابداری عمومی و توزیع عمومی وسایل تولید را به وجود می‌آورند» (رجوع شود به ترجمه روسی، جلد سوم، قسمت دوم، ص ۱۴۴). پیکره‌هایی که ما درباره رشد سرمایه بانکی و افزایش تعداد دفاتر و شعب بانک‌های کلان و حساب‌ها و غیره آنها نقل نمودیم این «حسابداری عمومی» تمام طبقه سرمایه‌داران را به طور مشخصی به ما نشان می‌دهد. ضمناً این موضوع تنها منحصر به سرمایه‌داران هم نیست، زیرا بانک‌ها ولو به طور موقت هم شده هر گونه درآمد پولی را، اعم از درآمد صاحب‌کاران کوچک و کارمندان و قشر ناچیز فوقانی کارگران، جمع‌آوری می‌نمایند. «توزیع عمومی وسایل تولید»؛ از لحاظ جنبه صوری قضیه این نتیجه‌ای است که از رشد بانک‌های کنونی حاصل می‌شود، همان بانک‌هایی که از بین آنها ۳ تا ۶ بانک کلان در فرانسه و شش تا هشت بانک از این نوع در آلمان میلیاردها در اختیار خود دارند. ولی این توزیع وسایل تولید از لحاظ مضمون خود به هیچ وجه «عمومی» نبوده، بلکه خصوصی است یعنی با منافع سرمایه بزرگ و در درجه اول با منافع بزرگ‌ترین سرمایه‌ها یعنی سرمایه انحصاری مطابقت دارد و این سرمایه در شرایطی عمل می‌کند که توده اهالی در گرسنگی به سر می‌برد و کشاورزی در تمام سیر تکامل خود به طور یأس‌آوری از سیر تکامل صنایع عقب مانده است و در صنایع هم «صنایع سنگین» از تمام رشته‌های دیگر صنایع باج می‌ستانند.

در امر اجتماعی شدن اقتصاد سرمایه‌داری، صندوق‌های پس‌انداز و مؤسسات پستی که بیشتر «فاقد تمرکز» هستند یعنی عده بیشتری از مناطق و تعداد زیادتری از نقاط دور افتاده و محافل وسیع‌تری از اهالی را در دایره نفوذ خود دارند؛ با بانک‌ها شروع به

۱۱۳۶ امپریالیسم به مثابه بالاترین مرحله سرمایه‌داری

رقابت می‌نمایند. اینک ارقامی چند که يك كمسیون امریکایی درباره رشد نسبی سپرده‌ها در بانك‌ها و صندوق‌های پس‌انداز جمع‌آوری نموده است: (۱)

سپرده‌ها (برحسب میلیارد مارك)

۱۹۰۸	۱۸۸۸	۱۸۸۰	
۲۳/۲	۱۲/۴	۸/۴	در بانك‌ها
۴/۲	۲	۱/۶	در صندوق‌های پس‌انداز
۳/۷	۱/۵	؟	در بانك‌ها
۴/۲	۲/۱	۰/۹	در صندوق‌های پس‌انداز
۷/۱	۱/۱	۰/۵	در بانك‌ها
۲/۲	۰/۴	۰/۴	در شرکت‌های استقرایی
۱۳/۹	۴/۵	۲/۶	در صندوق‌های پس‌انداز

نظر به این که صندوق‌های پس‌انداز در مقابل سپرده‌ها از ۴ تا ۴ و يك چهارم درصد نزول می‌پردازند، لذا مجبورند برای سرمایه خود محل «پر درآمدی» جستجو نمایند و به معاملاتی از قبیل خرید و فروش سفته و رهن اموال غیر منقول و غیره دست بزنند. مرزهای بین بانك‌ها و صندوق‌های پس‌انداز «روز به روز بیشتر زودده می‌شود». مثلاً اطاق‌های بازرگانی در بوخوم و ارفورت طلب می‌کنند به صندوق‌های پس‌انداز «قدغن شود» از معاملاتی که «صرفاً» مربوط به بانك‌ها است، نظیر خرید سفته، خودداری ورزند و نیز طلب می‌کنند فعالیت «بانکی» مؤسسات پستی محدود گردد. (۲) گویی آس‌های بانکی در هراسند که مبادا از جانی که انتظار ندارند انحصار دولتی به طور نامشهودی به پای آنها بپیچند. ولی بدیهی است این هراس آنها از حدود رقابت بین دو نفر به اصطلاح پشت میز نشین يك دفتر اداری خارج نیست. زیرا از يك طرف سرمایه‌های چند میلیاردی صندوق‌های پس‌انداز در ماهیت امر عملاً در اختیار همان سلاطین سرمایه بانکی است و از طرف دیگر انحصار دولتی در جامعه سرمایه‌داری فقط وسیله‌ای است برای افزایش و

۱ - آمار كمسیون ملی پول مندرجه در مجله «بانك»، ۱۹۱۰، ۱، ص ۱۲۰۰.

۲ - همانجا، سال ۱۹۱۳، ص ۸۱۱، ۱۰۲۲، ۱۹۱۴، ص ۷۱۳.

تحکیم درآمدهای میلیونرهای فلان یا بهمان رشته صنعت که در شرف ورشکستگی هستند.

یکی از مظاهر تبدیل سرمایه‌داری سابق، که رقابت آزاد در آن حکمفرما بود، به سرمایه‌داری نوین که انحصار در آن حکمفرما است عبارت است از کاهش اهمیت بورس‌ها. مجله «بانک» می‌نویسد: «بورس که سابقاً یعنی زمانی که بانک‌ها هنوز نمی‌توانستند قسمت اعظمی از اوراق بهاداری را که منتشر نموده بودند بین مشتریان خود پخش کنند میانجی ضروری مبادله بود اکنون مدت‌ها است این جنبه خود را از دست داده است.» (۱)

«هر بانکی بورس است.» این از کلمات قصار عصر کنونی است که هر قدر بانک بزرگ‌تر باشد و هر قدر امر تمرکز در امور بانکی با موفقیت بیشتری رو به رو شود به همان نسبت بیشتر صادق می‌گردد.» (۲) «اگر در سابق یعنی سال‌های هفتاد، بورس با زیاده‌روی‌های دوران جوانیش» (اشاره «ظریفی» است به ورشکستگی بورس در سال ۱۸۷۳ و به افتضاحات گروندر (۳) و غیره) «عصر صنعتی کردن آلمان را آغاز نهاد، در عوض اکنون دیگر بانک‌ها و صنایع می‌توانند خود «مستقلاً» کارها را اداره نمایند.» سیادت بانک‌های بزرگ ما بر بورس... چیزی نیست جز مظهر دولت صنعتی کاملاً متشکل آلمان. اگر بدین طریق میدان عمل قوانین خودکار اقتصادی محدود می‌گردد و تنظیم آگاهانه امور از طریق بانک‌ها دامنه فوق‌العاده وسیعی به خود می‌گیرد؛ در عوض مسئولیت عده معدود رهبری‌کنندگان نیز از لحاظ اقتصاد ملی به میزان عظیمی افزایش می‌پذیرد؛ اینها مطالبی است که شولتسه‌گورنیتس پرفسور آلمانی می‌نویسد. (۴) نامبرده

۱ - بانک، ۱۹۱۴، ص ۳۱۶.

۲ - دکتر اسکار اشتیلیخ: «پول و امور بانک»، برلن، ۱۹۰۷، ص ۱۶۹.

۳ - افتضاحات گروندر: در آغاز سال‌های ۷۰ قرن گذشته در دوره رشد شدید تأسیس شرکت‌های سهامی در آلمان روی داد (گروندررسم از کلمه آلمانی Cründer یعنی تأسیس مشتق شده است). جریان رشد گروندررسم با یک سلسله کلاهبرداری‌های شایان‌ه‌ای توأم بود که به وسیله احتکار و فروش فوق‌العاده گران اراضی و سفته‌بازی در بورس انجام می‌گرفت و در نتیجه آن معامله گران بورژواکیسه‌های خود را انباشته می‌کردند.

۱۱۳۸ امپریالیسم به مثابه بالاترین مرحله سرمایه‌داری

که مدافع آتشین امپریالیسم آلمان و در بین امپریالیست‌های تمام کشورها بسیار متنفذ است می‌کوشد يك نکته «بی‌اهمیت» یعنی این موضوع را که «تنظیم آگاهانه امور» از طریق بانک‌ها عبارت است از چپاول مردم به دست مشتی صاحبان انحصارات «کاملاً متشکل»؛ پرده‌پوشی نماید. زیرا وظیفه پرفسور بورژوا پرده برداشتن از روی تمام نیرنگ‌ها و افشای کلیه دوز و کلک‌های صاحبان انحصارات بانکی نسبت بلکه آرایش آنها است.

به همین گونه نیز، ریسر که اقتصاددانی از این هم متنفذتر و از «رجال» بانکی است، با استعمال عباراتی عاری از مضمون‌گریبان خود را از چنگ واقعیاتی که انکار آنها غیر ممکن است رها می‌سازد. او می‌گوید: «بورس خاصیتی را که برای تمام اقتصاد و گردش اوراق بهادار ضرورت مسلم دارد به طور روزافزونی از دست می‌دهد. این خاصیت عبارت از این است که بورس علاوه بر دقیق‌ترین آلت سنجش بودن برای زندگی اقتصادی نیز که جریان آن از خلال بورس می‌گذرد تنظیم‌کننده تقریباً خودکاری باشد.» (۱)

به عبارت دیگر: سرمایه‌داری سابق یعنی سرمایه‌داری دوران رقابت آزاد به اتفاق تنظیم‌کننده‌ای که وجودش برای آن ضرورت مسلم دارد یعنی به اتفاق بورس از این دیار رخت برمی‌بندد. جای آن را سرمایه‌داری نوین می‌گیرد که علایم آشکار پدیده‌ای انتقالی و مخلوطی از رقابت آزاد و انحصار را در بردارد. به طور طبیعی این سؤال پیش می‌آید که این سرمایه‌داری نوین «انتقال» به چه چیزی است، ولی دانشمندان بورژوازی از طرح این سؤال بیم دارند.

«سی سال پیش کارفرمایانی که آزادانه امکان رقابت داشتند نه تمام کارهای اقتصادی را که به حیظه کار جسمانی «کارگران» تعلق نداشت انجام می‌دادند. در حال حاضر کارمندان دولت نه دهم این کار فکری اقتصادی را انجام می‌دهند. امور بانکی در این سیر تکامل نقش درجه اول را بازی می‌کند.» (۲) این اعتراف شولتسه‌گورنیتس باز و باز به این مسأله برخورد می‌کند که سرمایه‌داری نوین یعنی سرمایه‌داری در مرحله

ص ۱۰۱. ۱ - ریسر. کتاب نامبرده، ص ۶۲۹، چاپ چهارم.

2 - Grundriss در Schulze-Gaevernitz: "Die deutsche Kreditbank" der Sozialökonomik, Tüb, 1915,

امپریالیستی خود انتقال به چه چیزی است.

در بین عدهٔ خیلی از بانك‌هایی که به حکم پروسه تمرکز در رأس تمام اقتصاد سرمایه‌داری باقی می‌مانند، طبیعتاً تمایل به سازش انحصارطلبانه و تشکیل تراست بانك‌ها بیش از پیش مشهود بوده و شدت می‌یابد. تعداد بانك‌هایی که در امریکا بر سرمایه‌ای بالغ بر یازده میلیارد مارک تسلط دارند نه بانك نبوده، بلکه دو بانك کلان است که به میلیارد رکفلر و میلیارد مرگان تعلق دارند. (۱) در آلمان بعلیده شدن «بانك متحد شافهاوزن» به توسط «شرکت خرید براوت» که ما فوقاً متذکر شدیم موجب گردید که «روزنامهٔ فرانکفورت» که از منابع بورس دفاع می‌نماید موضوع را این طور ارزیابی نماید:

«به موازات رشد تمرکز بانك‌ها عدهٔ مؤسساتی که به طور کلی برای در یافت اعتبار می‌توان به آنها مراجعه نمود محدود می‌گردد و در نتیجه بر میزان وابستگی صنایع بزرگ به گروه‌های معدود بانکی افزوده می‌شود. وجود ارتباط نزدیک بین صنایع و جهان فیانیست‌ها، آزادی عمل شرکت‌های صنعتی را که به سرمایه بانکی نیازمندند محدود می‌کند. بدین جهت صنایع بزرگ به ترستیفیکاسیون بانك‌ها (یعنی متحد شدن یا تبدیل آنها به تراست) که به طور روزافزونی تشدید می‌گردد با احساسات مختلطی می‌نگرند؛ در حقیقت هم تاکنون به کرات نمودارهایی از سازش‌های معینی بین بعضی از کنسرن‌های بانك‌های بزرگ مشاهده شده است. این سازش‌ها به محدود شدن رقابت منجر می‌گردد.» (۲)

باز هم آخرین کلامی که ما در سیر تکامل امور بانکی به آن برخورد می‌نماییم؛ انحصار است.

و اما در مورد ارتباط نزدیک بین بانك‌ها و صنایع باید گفت که همانا در این رشته آن چه تقریباً آشکارتر از همه متظاهر می‌گردد نقش نوین بانك‌ها است. وقتی بانك، سفته کارفرمای معینی را قبول می‌نماید برای وی حساب جاری باز می‌کند و غیره و غیره، این معاملات، چنان چه به طور جداگانه در نظر گرفته شود، ذره‌ای هم از استقلال این کارفرما نمی‌کاهد و بانك هم از دایره نقش ساده میانجیگری خود گامی فراتر نمی‌نهد.

۱ - بانك، ۱۹۱۲، ص ۴۳۵.

۲ - نقل قول از شولتسه گورنیتس در Grdr. d. s. Oek ص ۱۵۵.

ولی وقتی این معاملات افزایش می‌پذیرد و قوت می‌گیرد، وقتی بانک سرمایه‌های عظیمی را در دست خود «جمع می‌نماید»، وقتی بانک با نگاه داشتن حساب جاری بنگاه معینی امکان می‌یابد (و این امکان در حقیقت هم وجود دارد) به طور روزافزون و هر چه کامل‌تری از جزئیات اوضاع اقتصادی مشتری خود مطلع گردد، آن وقت در نتیجه این امر سرمایه‌دار صاحب کارخانه بیش از پیش نسبت به بانک در وابستگی کامل قرار می‌گیرد.

در عین حال بین بانک‌ها و بنگاه‌های کلان صنایع و بازرگانی، عمل به اصطلاح اتحاد شخصی توسعه می‌پذیرد و این دو به وسیلهٔ به چنگ آوردن سهام و به وسیلهٔ شرکت رؤسای بانک‌ها در شوراهای نظارت (هیأت‌های مدیره) بنگاه‌های صنعتی و بازرگانی و بالعکس، با هم یکی می‌شوند. ایدلس اقتصاددان آلمانی مفصل‌ترین مدارک را دربارهٔ این نوع تمرکز سرمایه‌ها و بنگاه‌ها جمع‌آوری نموده است. شش بانک کلان برلن از طریق رؤسای خود در ۳۴۴ شرکت صنعتی و از طریق اعضاء هیأت مدیرهٔ خود در ۴۰۷ شرکت دیگر یعنی جمعاً در ۷۵۱ شرکت نمایندگی داشتند. در ۲۸۹ شرکت یا دو عضو از هر شورای نظارت و یا ریاست یا شوراها متعلق به آنها بود. در بین این شرکت‌های بازرگانی و صنعتی ما با متنوع‌ترین رشته‌های صنایع و همچنین با شرکت‌های بیمه، طرق و شوارع، رستوران‌ها، تئاترها و صنایع تولید ابزار هنری و غیره برخورد می‌کنیم. از سوی دیگر در شوراهای نظارت همان شش بانک (در سال ۱۹۱۰) ۵۱ کارخانه‌دار کلان وجود داشت که رییس بنگاه کروپ و رییس شرکت عظیم کشتیرانی (Hamburg-Amerika) «Hapag»^(۱) و غیره و غیره جزو آنها بودند. هر یک از شش بانک از سال ۱۸۹۵ تا سال ۱۹۱۰ در انتشار سهام و برگ‌های وام برای صدها شرکت صنعتی که تعداد آنها از ۲۸۱ تا ۴۱۹ بود اشتراک داشت.^(۲)

«اتحاد شخصی» بانک‌ها با صنایع به وسیلهٔ «اتحاد شخص» فلان یا بهمان شرکت با دولت تکمیل می‌گردد. ایدلس می‌نویسد: «عضویت در شوراهای نظارت داوطلبانه به اشخاص دارای اسم و رسم و نیز به کارمندان عالی رتبه سابق که در صورت تماس با مقامات دولتی قادرند تسهیلات (!! زبادی فراهم نمایند و اگذار می‌شود)... «در شورای نظارت بانک بزرگ معمولاً با نمایندهٔ مجلس یا عضو شهرداری برلن می‌توان برخورد

بنابراین به وجود آمدن و به اصطلاح قوام یافتن انحصارهای بزرگ سرمایه‌داری با تمام سرعت از تمام راه‌های «طبیعی» و «مافوق طبیعی» به پیش می‌رود. بین چند صد پادشاه مالی جامعه کنونی سرمایه‌داری به طور منظم تقسیم کار معینی انجام می‌گیرد:

«مترادف با این توسعه حیطه فعالیت عده‌ای کارخانه‌دار بزرگ» (که در هیأت‌های مدیره بانک‌ها و غیره شرکت دارند) «و با واگذاری فقط یک منطقه صنعتی معین در اختیار هر یک از رؤسای بانک در هر شهرستان، تخصص مدیران بانک‌های بزرگ به میزان معینی ترقی می‌کند. این نوع تخصص به طور کلی فقط در صورت بزرگ بودن مؤسسه بانکی و به خصوص وسعت دامنه ارتباط‌های صنعتی آن امکان‌پذیر است. این تقسیم کار از دو جهت انجام می‌گیرد: از یک طرف تماس با صنایع من حیث المجموع به یکی از رؤسا برحسب تخصصی که دارد و اگذار می‌شود، از طرف دیگر هر ریسی نظارت در امور بنگاه‌های مختلف یا گروهی از بنگاه‌هایی را که از لحاظ حرفه یا منافع با یکدیگر نزدیکند، برعهده می‌گیرد»... (سرمایه‌داری دیگر به حدی رشد کرده است که می‌تواند در امور بنگاه‌های مختلف نظارت متشکلی داشته باشد).... «یکی تخصصش مربوط به صنایع آلمان و گاهی حتی فقط مربوط به صنایع آلمان غربی است (آلمان غربی صنعتی‌ترین قسمت‌های آلمان است)، «دیگری تخصصش در رشته ارتباط با دولت‌ها و صنایع خارجی و اطلاع از شخصیت کارخانه‌داران و غیره و در رشته امور مربوط به بورس و غیره است. علاوه بر این چه بسا به هر یک از رؤسای بانک‌ها مأموریت اداره منطقه مخصوص و یا رشته مخصوصی از صنایع و اگذار می‌شود. یکی به طور عمده در شوراهای نظارت بر شرکت‌های برق کار می‌کند، دیگری در فابریک‌های شیمیایی، آبجوسازی و یا کارخانه قند و سومی در عده کمی از بنگاه‌های منفرد و در عین حال در شورای نظارت شرکت‌های بیمه کار می‌کند... خلاصه شکی نیست که در بانک‌های بزرگ به نسبتی که دامنه معاملات وسعت می‌پذیرد و تنوع آنها بیشتر می‌شود، تقسیم کار بین مدیران آنها نیز بیشتر می‌گردد؛ به این منظور (و برای حصول این نتیجه) که بتوان کار مدیران را از معاملات به اصطلاح صرفاً بانکی کمی بالاتر برد، بر توانایی آنها به هنگام قضاوت در امور افزود، نکته سنجی آنها را در مسایل عمومی مربوط به صنعت و نیز در مسایل تخصصی مربوط به رشته‌های جداگانه صنعت بیشتر کرد و برای فعالیت در منطقه نفوذ صنعتی بانک حاضرشان نمود. این سیستم بانک‌ها ضمناً از این راه که بانک‌ها

می‌کوشند در شوراهاى نظارت خود اشخاصى را که با صنایع به خوبى آشنا هستند و نیز کارفرمایان و کارمندان عالی‌رتبه سابق و به خصوص کارمندان ادارات راه آهن و معادن و غیره را انتخاب نمایند؛ تکمیل می‌گردد.» (۱)

در بانک‌های فرانسه نیز ما با اندکی اختلاف شکل، سازمان‌هایی از همین نوع مشاهده می‌کنیم. مثلاً یکی از سه بانک کلان فرانسه یعنی «بانک استقراضی لیون» شعبه مخصوصی به نام «شعبه جمع‌آوری اطلاعات مالی» (service des études financières) دایر نموده است. در این شعبه بیش از پنجاه مهندس، کارشناس آمار، اقتصاددان، حقوقدان و غیره به طور دائمی کار می‌کنند. هزینه نگاه‌داری این شعبه در سال بالغ بر ششصد تا هفتصد هزار فرانک است. این شعبه به نوبه خود به هشت دایره تقسیم شده است: یکی اطلاعات مخصوص به بنگاه‌های صنعتی را جمع‌آوری می‌کند، دیگری به بررسی آمار عمومی مشغول است. سومی امور مربوط به شرکت‌های راه آهن و کشتیرانی را مطالعه می‌نماید، چهارمی در اطراف اوراق بهادار و پنجمی درباره گزارش‌های مالی تحقیق می‌نماید و قس علیهذا. (۲)

نتیجه‌ای که حاصل می‌شود از يك طرف آمیختگی روزافزون یا به اصطلاح ن.ای. بوخارین، که اصطلاح به موردی است، جوش خوردن سرمایه‌های بانکی و صنعتی است و از طرف دیگر رشد بانک‌ها و تبدیل آنها به مؤسساتی است که در حقیقت «جنبه جهانی» دارند. در مورد این مسأله ما ذکر اصطلاحات دقیق ایدلس یعنی نویسنده‌ای را که در این قضیه بهتر از هر کس مطالعه کرده است؛ ضروری می‌دانیم:

«با بررسی ارتباطات صنعتی من حیث المجموع ما به این نتیجه می‌رسیم که مؤسسات مالی که برای صنایع کار می‌کنند جنبه جهانی دارند. برخلاف شکل‌های دیگر بانک‌ها و برخلاف خواست‌هایی که گاهی در مطبوعات مطرح می‌گردد و طلب می‌شود که بانک‌ها باید در رشته معینی از امور یا بخش معینی از صنایع تخصص حاصل نمایند تا دچار تزلزل نگردند - بانک‌های بزرگ می‌کوشند ارتباطات خود را با بنگاه‌های صنعتی - از لحاظ محل و نوع تولید حتی المقدور متنوع‌تر سازند و آن ناموزونی‌هایی را که در توزیع سرمایه بین مناطق مختلف و یا رشته‌های گوناگون صنایع وجود دارد و ریشه آن

در تاریخ تأسیس بنگاه‌های مختلف نهفته است؛ برطرف سازند». «یک تمایل عبارت از این است که ارتباط با صنایع به یک پدیده عمومی مبدل شود، و تمایل دیگر این است که این ارتباط محکم‌تر و شدیدتر گردد؛ این دو تمایل در شش بانک بزرگ به طور ناقص ولی به میزان قابل ملاحظه و به طور یکسانی عملی شده است».

مخالف بازرگانی و صنعتی اغلب از «تروریسم» بانک‌ها شکایت می‌کنند. و تعجب آور نیست که این قبیل شکایات وقتی می‌شود که بانک‌های بزرگ آن طور که مثال زیرین نشان می‌دهد «فرمانروایی می‌کنند». در تاریخ نوزدهم نوامبر سال ۱۹۰۱ یکی از بانک‌های د برلن (نام چهار بانک کلان با حرف د آغاز می‌شود) به هیأت مدیره سندیکای سیمان شمال باختری و مرکز آلمان نامه‌ای به شرح زیر تسلیم نمود: «از اطلاعی که شما روز ۱۸ ماه جاری در روزنامه فلان منتشر کرده‌اید، معلوم می‌شود ما باید این موضوع را ممکن بدانیم که در جلسه عمومی سندیکای شما که قرار است سی‌ام ماه جاری تشکیل گردد، تصمیماتی اتخاذ خواهد شد که ممکن است در بنگاه شما تغییراتی را که برای ما قابل پذیرفتن نیست موجب گردد. بدین جهت ما با نهایت تأسف مجبوریم اعتباری را که شما از آن استفاده می‌کردید قطع نماییم... ولی اگر در این جلسه عمومی تصمیماتی که برای ما غیر قابل پذیرفتن است اتخاذ نگردد و به ما در این مورد از لحاظ آتیه تضمینات لازمه داده شود، آن‌گاه حاضر خواهیم بود دربارهٔ صدور اعتبار جدیدی برای شما داخل مذاکره شویم» (۱)

در حقیقت اینها همان شکایاتی است که سرمایه کوچک از فشار سرمایه بزرگ دارد، فقط با این فرق که ما در این جا یک سندیکای تمام و کمال را در ردیف «کوچک‌ها» می‌بینیم! مبارزه قدیمی سرمایه کوچک و بزرگ در مرحله جدید و به مراتب بالاتری تجدید می‌شود. واضح است که بنگاه‌های میلیاردی بانک‌های بزرگ، ترقیات فنی را نیز می‌توانند با وسایلی که به هیچ وجه با وسایل سابق قابل قیاس نیست به جلو سوق دهند. مثلاً بانک‌ها شرکت‌های خاصی را برای پژوهش‌های فنی تشکیل می‌دهند که از نتایج آنها البته فقط بنگاه‌های صنعتی «دوست» استفاده می‌کنند. از این قبیل است «شرکت مأمور بررسی مسایل مربوط به راه آهن‌های برقی» و «دفتر مرکزی پژوهش‌های علمی و فنی» و غیره.

خود مدیران بانک‌های بزرگ را نمی‌توانند به این نکته پی ببرند که یک نوع شرایط جدیدی در اقتصاد ملی به وجود می‌آید، ولی آنها در برابر این شرایط ناتوانند:

ایدلس می‌نویسد: «کسانی که در جریان سال‌های اخیر در تغییر و تبدیل مقام‌های ریاست و عضویت شوراها نظارت بانک‌های بزرگ دقت کرده باشند، ممکن نیست متوجه این موضوع نشده باشند که چگونه این مقامات به تدریج به دست افرادی می‌افتد که دخالت فعال در تکامل عمومی صنایع را وظیفه ضروری و بیش از پیش مبرم بانک‌های بزرگ می‌شمارند و ضمناً بین این افراد و رؤسای سابق بانک‌ها از این جا اختلافاتی در زمینه کار که اغلب نظرهای شخصی در آن دخالت دارد بروز می‌نماید. مطلب اصلی در این جا این است که آیا بانک‌ها که مؤسسات اعتبار دهنده هستند از این دخالت بانک‌ها در پروسه صنعتی تولید آسیب نمی‌بینند و آیا این کار که هیچ وجه مشترکی با میانجیگری در واگذاری اعتبار ندارد و بانک را به حیطة‌ای می‌کشاند که در نتیجه بیش از پیش تابع سیادت کورکورانه بازار صنایع می‌گردد پرنسپ‌های معتبر را خدشه‌دار نمی‌سازد و سودهای مطمئن را از بین نمی‌برد. اینها مطالبی است که عده زیادی از مدیران سابق بانک‌ها اظهار می‌دارند و حال آن که اکثریت مدیران جوان برآنند که ضرورت دخالت فعال در کارهای مربوط به صنعت نظیر همان ضرورتی است که بانک‌های بزرگ و بنگاه‌های بانکی صنعتی نوین را به موازات صنایع بزرگ کنونی به وجود آورده است. تنها نکته‌ای که هر دو طرف در آن با یکدیگر توافق دارند این است که برای کار جدید بانک‌های بزرگ نه پرنسپ‌های استواری وجود دارد و نه هدف مشخص» (۱)

سرمایه‌داری سابق دورانش سپری شده است. سرمایه‌داری نوین عبارت است از انتقال به چیزی. جستجوی «پرنسپ‌های استوار و هدف مشخص» برای «آشتی دادن» انحصار با رقابت آزاد، البته، کاری است بیهوده. اعترافات پراتیسین‌ها به هیچ وجه با مدیحه‌سرایی‌های مبتدلی که به توسط مدافعین آتشین سرمایه‌داری از قبیل شولتسه گورنیتس، لیفمان و «نظریه پردازانی» نظیر آنها درباره محسنات سرمایه‌داری «متشکل» می‌شود، شباهتی ندارد.

در مورد این مسأله مهم که تثبیت قطعی «کار جدید» بانک‌های بزرگ به چه زمانی

مربوط می‌شود ما جواب نسبتاً دقیق را از ایدلس می‌شنویم:

«متشکل بتوان گفت ارتباط بین بنگاه‌های صنعتی با مضمون جدید و شکل‌های جدید و ارگان‌های جدید آنها یعنی: بانک‌های بزرگ که دارای سازمانی در عین حال هم متمرکز و هم غیر متمرکزند - به مثابه یک پدیده مشخص اقتصاد ملی - قبل از سال‌های ۱۸۹۰-۱۹۰۰ برقرار شده باشد: از لحاظ معینی حتی می‌توان این نقطه مبدأ را با سال ۱۸۹۷ مقارن دانست که در آن، بنگاه‌هایی که برای اولین بار به خاطر ملاحظات سیاست صنعتی بانک‌ها، شکل جدید سازمان غیر متمرکز را وضع کردند؛ به مقیاس وسیعی با یکدیگر «در آمیختند» این نقطه مبدأ را شاید هم بتوان با زمان دیرتری مقارن دانست، زیرا فقط بحران سال ۱۹۰۰ بود که پروسه تمرکز را هم در صنایع و هم در امور بانکی به میزان بس عظیمی تسریع نمود و این پروسه را تحکیم کرد و برای اولین بار تماس با صنایع را به انحصار واقعی بانک‌های بزرگ تبدیل نمود و این تماس را به طور قابل ملاحظه‌ای نزدیک‌تر و شدیدتر کرد.»^(۱)

بنابراین قرن بیستم نقطه تحولی است که در آن سرمایه‌داری قدیم به سرمایه‌داری نوین و سیادت سرمایه به طور کلی به سیادت سرمایه مالی تبدیل می‌شود.

۳- سرمایه مالی و الیگارش‌ی مالی

هیلفردینگ می‌نویسد: «بخش روزافزونی از سرمایه صنعتی به کارخانه‌دارانی که آن را به کار می‌برند متعلق نیست. آنها فقط از طریق بانک، سرمایه به دست می‌آورند و بانک نسبت به آنان در حکم نماینده صاحبان این سرمایه است. از طرف دیگر بانک هم مجبور است بخش روزافزون از سرمایه‌های خود را در صنایع جایگیر سازد. در نتیجه این امر بانک به نسبت روزافزونی جنبه سرمایه‌دار صنعتی را به خود می‌گیرد. بنابراین من یک چنین سرمایه بانکی یعنی سرمایه به شکل پولی را که بدین وسیله در حقیقت امر به سرمایه صنعتی مبدل شده است سرمایه مالی می‌نامم.» «سرمایه مالی: سرمایه‌ای است که در اختیار بانک‌ها بوده و به توسط کارخانه‌داران به کار می‌افتد.»^(۲)

این تعریف کامل نیست، زیرا در آن به یکی از مهم‌ترین نکات یعنی: به رشد تمرکز

۱- ایدلس. کتاب نامبرده. ص ۱۸۱.

۲- ر. هیلفردینگ: «سرمایه مالی» مسکو، ۱۹۱۲ ص ۳۳۸-۳۳۹.

تولید و سرمایه که شدت آن به حدی است که به انحصار منجر می‌گردد و هم اکنون منجر گردیده، اشاره‌ای نمی‌شود. ولی در تمام رساله هلیفردینگ عموماً و در دو فصل مقدم بر فصلی که این تعریف از آن نقل گردیده، خصوصاً روی نقش انحصارهای سرمایه‌داری تکیه شده است.

تاریخ پیدایش سرمایه‌ی مالی و مضمون این مفهوم عبارت است از: تمرکز تولید؛ تشکیل انحصارهایی که در نتیجه رشد این تمرکز به وجود می‌آیند؛ درآمیختن یا جوش خوردن بانک‌ها با صنعت.

(اکنون ما باید به توصیف این موضوع پردازیم که چگونه «فرمانروایی» انحصارهای سرمایه‌داری در شرایط عمومی تولید کالایی و مالکیت خصوصی به طور اجتناب‌ناپذیری به سیادت الیگارش‌ی مالی مبدل می‌شود) این نکته را متذکر می‌شویم که نمایندگان علم بورژوازی آلمان (و نه تنها آلمان) نظیر ریسر، شولتسه و گورنیتس، لیفمان و غیره مدافعین آتشین امپریالیسم و سرمایه‌ی مالی هستند. آنها «مکانیسم» پیدایش الیگارش‌ی، شیوه‌های آن، میزان درآمدهای آن، اعم از «حلال یا حرام»، ارتباط آن را با مجالس و غیره و غیره آشکار نساخته بلکه پرده‌پوشی می‌نمایند و آن را زیب و زینت می‌دهند. آنها به وسیله استعمال عبارات مطمئن و مبهم و دعوت رؤسای بانک‌ها به «احساس مسئولیت» و ستایش «وظیفه‌شناسی» کارمندان دولتی پروس و به وسیله تجزیه و تحلیل جدی جزئیات طرح‌های قانونی کاملاً بی‌اهمیت درباره «نظارت» و درباره «وضع مقررات تنظیم‌کننده» و نیز به وسیله مهمل‌بافی‌های نظری نظیر مثلاً تعریف «علمی» زیرین پرفسور لیفمان، گریبان خود را از شر این «مسایل لعنتی» خلاص می‌نمایند. پرفسور لیفمان می‌گوید... «بازرگانی فعالیتی است پیشه‌ورانه که هدف آن جمع‌آوری نعمات و محافظت آنها و در اختیار گذاردن آنها است.»^(۱) (در کتاب پرفسور روی این کلمات تکیه شده و با حروف برجسته نوشته شده است)... از این جا چنین نتیجه می‌شود که در دوران انسان‌های اولیه هم که از مبادله خبری نبود؛ بازرگانی وجود داشته و در جامعه سوسیالیستی نیز وجود خواهد داشت!

ولی واقعیات دهشتناکی که به سیادت دهشتناک الیگارش‌ی مالی مربوط است چنان آشکار و عیان است که در همه کشورهای سرمایه‌داری خواه در امریکا، خواه در

فرانسه، خواه آلمان نثریاتی به وجود آمده که گرچه در آنها از نظریات بورژوازی پیروی می‌شود ولی با این حال الیگارش‌ی مالی را به طور تقریباً صحیحی تصویر می‌کند و آن را به نحوی که البته جنبه خرده بورژوازی دارد مورد انتقاد قرار می‌دهد.

در رأس تمام مسایل باید آن «سیستم اشتراکی» را قرار داد که فوقاً چند کلمه‌ای درباره آن صحبت شد. مثلاً هایمان اقتصاددان آلمانی که تقریباً می‌توان گفت زودتر از دیگران به این موضوع توجه کرده است ماهیت قضیه را چنین توصیف می‌کند:

«شرکت اصلی (که ترجمه تحت اللفظی آن «شرکت مادر» است) به توسط یکی از مدیران کنترل می‌شود؛ این شرکت به نوبه خود بر شرکت‌های وابسته به خود («شرکت‌های دختر») و شرکت‌های اخیر بر «شرکت‌های نوه» و قس علیهذا تسلط دارند. بدین طریق با داشتن سرمایه‌ای که آن قدرها هم هنگفت نباشد می‌توان بر رشته‌های عظیمی از تولید تسلط داشت. در حقیقت هم وقتی داشتن ۵۰ درصد سرمایه همیشه برای کنترل شرکت سهامی کافی باشد، در این صورت مدیر شرکت برای این که بتوان ۸ میلیون سرمایه «شرکت‌های نوه» را تحت کنترل خود قرار دهد، کافی است فقط یک میلیون سرمایه داشته باشد. و اگر این «آمیختگی» از این همه فراتر رود، آن‌گاه می‌توان با یک میلیون سرمایه ۱۶ میلیون، ۳۲ میلیون و بیشتر را تحت کنترل قرار داد.»^(۱)

در حقیقت هم تجربه نشان می‌دهد برای اداره امور یک شرکت سهامی در اختیار داشتن ۴۰ درصد سهام کافی است،^(۲) زیرا قسمت معینی از سهامداران پراکنده و جزء عملاً هیچ‌گونه امکانی برای شرکت در جلسات عمومی و غیره ندارند. «دموکراسی شدن» سهامداری که سفسطه جویان بورژوا و «به اصطلاح سوسیال دموکرات‌های» اپورتونیست از آن انتظار دارند (یا وانمود می‌کنند که انتظار دارند) به «سرمایه جنبه دموکراتیک بدهد» و بر نقش و اهمیت تولید کوچک بیفزاید و قس علیهذا، در ماهیت امر چیزی نیست جز یکی از شیوه‌های تشدید قدرت الیگارش‌ی مالی. ضمناً به همین جهت است که در کشورهای سرمایه‌داری مترقی‌تر یا قدیمی‌تر و «مغرب‌تر» قانون، انتشار سهام‌های کوچک‌تر را مجاز می‌شمارد. در آلمان قانون، اجازه انتشار سهام کمتر از

1 - Hans Gideon Heymann: "Die gemischten Weke im deutschen Grosseisengewerbe", St. 1904.

۱۰۰۰ مارکی را نمی‌دهد و سلاطین مالی آلمان به انگلستان که در آن قانون، انتشار سهام يك پوند استرلینگ (= ۲۰ مارک، قریب ۱۰ روبل) را هم اجازه می‌دهد با حسرت می‌نگرند. زیمنس یکی از بزرگ‌ترین کارخانه‌داران و بزرگ‌ترین «سلاطین مالی» آلمان در تاریخ ۷ ژوئن سال ۱۹۰۰ در رایشتاگ اظهار داشت «سهام يك پوندی پایه امپریالیسم انگلستان را تشکیل می‌دهد.»^(۱) این تاجر چگونگی امپریالیسم را عمیق‌تر و «مارکسیستی» ت از آن نویسنده بی‌نزاکتی درک کرده که بانی مارکسیسم روس محسوب می‌شود^(۲) و در عین حال بر آن است که امپریالیسم فقط خاصیت نکوهیده یکی از ملت‌ها است...

ولی «سیستم اشتراک» نه تنها موجب افزایش عظیم قدرت انحصارطلبان است، بلکه علاوه بر آن به آنها اجازه می‌دهد بدون مجازات به هر عمل مظنون و کثیفی مبادرت ورزند و مردم را بچاپند، زیرا رهبران «شرکت مادر» رسماً یعنی به موجب قانون در مقابل اعمال «شرکت دختر» که «مستقل» محسوب شده و به توسط آنها می‌توان هر کاری را «از پیش برد» هیچ‌گونه مسئولیتی ندارند. اینک نمونه‌ای که ما از شماره ماه مه سال ۱۹۱۴ مجله آلمانی «بانک» به دست آورده‌ایم:

«شرکت سهامی پولاد فتری» در کاسل چند سال قبل یکی از پردرآمدترین بنگاه‌های آلمان بشمار می‌رفت. ولی در نتیجه سوء اداره کار را به جایی رساند که بهره سهام از ۱۵ درصد به صفر درصد تنزل نمود. به طوری که معلوم شد هیئت مدیره بدون اطلاع سهامداران مبلغ ۶ میلیون مارک به یکی از «شرکت‌های دختر» خود به نام «هاسیا» که سرمایه اسمی آن فقط چند صد هزار مارک بود، وام داد. درباره این وام که تقریباً سه بار بیش از سرمایه سهامی «شرکت مادر» است، در ترازنامه شرکت، هیچ‌گونه اشاره‌ای نشد؛ از نقطه نظر حقوقی این سکوت کاملاً قانونی بود و ممکن بود دو سال تمام هم به طول انجامد، زیرا هیچ يك از مقررات قانون بازرگانی بدین وسیله نقض نمی‌شد. رییس شورای نظارت که به سمت مسئول، ترازنامه‌های جعلی را امضاء می‌کرد ریاست اطاق بازرگانی کاسل را عهده‌دار بود و هنوز هم عهده‌دار است. سهامداران از این وامی که به شرکت «هاسیا» داده شده بود فقط مدت‌ها بعد مطلع شدند یعنی هنگامی که معلوم شد

1 - Schulze - Gaevernitz در "Grdr. d.s.Oek, "V, 2, P. 110.

این عمل اشتباه بوده است...» (نویسنده می‌بایستی کلمه اشتباه را در گیومه می‌گذاشت)...
«و فقط هنگامی که سهام شرکت «پولاد فنی» در نتیجه این که افراد آگاه از جریان
قضایا شروع به فروش آنها نمودند تقریباً صد در صد تنزل کرد...»

«این نمونه تیبیک تردستی با ترازنامه‌ها که از امور عادی شرکت‌های سهامی است برای
ما روشن می‌سازد چرا هیأت‌های مدیره شرکت‌های سهامی با آرامش خاطری به مراتب
بیش از کارفرمایان خصوصی به معاملات توأم با ریسک مبادرت می‌ورزند. تکنیک نوین
تنظیم ترازنامه‌ها نه فقط به آنها امکان می‌دهد معاملات توأم با ریسک را از سهام‌داران
متوسط پوشیده دارند بلکه علاوه بر آن به کسانی که بیش از همه در کار ذینفعند اجازه
می‌دهد در صورت عدم موفقیت در این اقدام از طریق فروش به موقع سهام مسئولیت را
از گردن خود دور سازند و حال آن که کارفرمای منفرد در مقابل تمام کارهای خود باید
شخصاً حساب پس بدهد...»

ترازنامه‌های عده زیادی از شرکت‌های سهامی شبیه به آن پالیمپست‌های مشهور
قرون وسطایی است که ابتدا می‌بایست تمام آن چه را که روی آنها نوشته شده بود زدود
تا علایمی که زیر آن نوشته شده و مضمون واقعی آنها را تشکیل می‌داد واضح گردد»
(پالیمپست کاغذ مخصوصی از پوست حیوانات بود که روی متن نوشته اصلی آن را با
ماده‌ای می‌پوشاندند و متن دیگری روی آن می‌نوشتند).

ساده‌ترین و به همین جهت متداول‌ترین وسیله مکتوم ماندن چگونگی ترازنامه‌های
این است که یک بنگاه واحد از طریق تأسیس «شرکت‌های دختر» یا از طریق ملحق
ساختن یک چنین شرکت‌هایی به چند قسمت تقسیم شود. فواید این سیستم از نقطه نظر
هدف‌های گوناگون خواه مشروع و خواه نامشروع به قدری واضح و آشکار است که در
حال حاضر شرکت‌های بزرگی که چنین سیستمی را پذیرفته باشند صرفاً در حکم استثناء
هستند.» (۱)

نویسنده به عنوان نمونه بزرگ‌ترین شرکت انحصاری که به وسیع‌ترین شکلی از این
سیستم استفاده می‌نماید «شرکت کل الکتریک» را که دارای شهرت به سزایی است
(G.E.A. که بعداً هم درباره‌اش صحبت خواهیم کرد)، نام می‌برد. در سال ۱۹۱۲ بر این
عقیده بودند که این شرکت در ۱۷۵ تا ۲۰۰ شرکت اشتراك دارد و بدیهی است که بر

آنها سیادت داشته و سرمایه‌ای را که جمعاً بالغ بر يك ميليارد و نیم مارک می‌شود در قبضه خود دارد. (۱)

انواع مقررات بازرسی و انتشار ترازنامه‌ها و تنظیم طرح معین برای آنها و برقراری نظارت و غیره یعنی تدابیری که پرفسورها و مأمورین دولتی دارای حسن نیت - که حسن نیت شان متوجه دفاع از سرمایه‌داری و تزئین آن است - توجه مردم را بدان معطوف می‌دارند، هیچ يك نمی‌تواند حایز کوچک‌ترین اهمیتی باشد. زیرا مالکیت خصوصی مقدس است و هیچ کس را نمی‌توان از خرید و فروش و مبادله سهام و گرو گذاشتن آنها منع نمود.

در این باره از روی پیکره‌هایی که ی. آگاد ذکر نموده می‌توان قضاوت کرد که «سیستم اشتراک» در بانک‌های بزرگ روس چه دامنه‌ای به خود گرفته است. نامبرده ۱۵ سال کارمند بانک روس و چین بود و در ماه مه سال ۱۹۱۴ کتابی تحت عنوان «بانک‌های بزرگ و بازار جهانی» که چندان عنوان دقیقی نیست منتشر نمود. (۲) نویسنده بانک‌های بزرگ روس را به دو گروه اساسی تقسیم می‌نماید: آ) آنهایی که با «سیستم اشتراک» کار می‌کنند و؛ ب) آنهایی که «مستقلند»، ولی نویسنده پیش خود کلمه «استقلال» را به معنای استقلال در مقابل بانک‌های خارجی می‌فهمد؛ نویسنده گروه او را به سه گروه فرعی تقسیم می‌کند: ۱) اشتراک آلمان؛ ۲) انگلیس و؛ ۳) فرانسه؛ و در این جا «اشتراک» و سیادت بزرگ‌ترین بانک‌های خارجی ملیت‌های نامبرده را در نظر دارد.

نویسنده سرمایه‌های بانک‌ها را به سرمایه‌هایی که در رشته‌های «محصول آور» (یعنی در بازرگانی و صنایع) به کار می‌رود و به سرمایه‌یی که در رشته «سفته‌بازی» (یعنی در معاملات بورسی و مالی) به کار می‌رود تقسیم می‌نماید و از نقطه نظر خرده بورژوازی و اصلاح طلبی خود که از خصوصیات او است بر این عقیده است که گویا با وجود سرمایه‌داری می‌توان سرمایه‌گذاری نوع اول را از نوع دوم جدا کرده و دومی را از بین برد.

پیکره‌هایی که نویسنده ذکر می‌کند بدین قرار است:

۱ - کورت هاینیک: راه تراست الکتریک «زمان نو»، سال ۱۹۱۲، سی‌امین سال انتشار، ص ۴۸۱.
۲ - ی. آگاد: «بانک‌های بزرگ و بازار جهانی. اهمیت اقتصادی و سیاسی بانک‌های بزرگ در بازار جهانی و نفوذ آنها در اقتصاد ملی روسیه و مناسبات آلمان و روسیه» برلن، ۱۹۱۴.

موجودی بانک‌ها (از روی گزارش‌های اکتبر - نوامبر سال ۱۹۱۳) برحسب میلیون روبل
مبالغ سرمایه‌گذاری:

گروه بانک‌های روس:	در رشته محصول آور	در رشته احتکار	جمعاً
الف (۱) ۴ بانک: (۱)	۴۱۳/۷	۸۵۹/۱	۱۲۷۲/۸
الف (۲) ۲ بانک: (۲)	۲۳۹/۳	۱۶۹/۱	۴۰۸/۴
الف (۳) ۵ بانک: (۳)	۷۱۱/۸	۶۶۱/۲	۱۳۷۳/۰
جمع الف (۱۱ بانک) =	۱۳۶۴/۸	۱۶۸۹/۴	۳۰۵۴/۲
ب ۸ بانک: (۴)	۵۰۴/۲	۳۹۱/۱	۸۹۵/۳
مجموع (۱۹ بانک) =	۱۸۶۹/۰	۲۰۸۰/۵	۳۹۴۹/۵

از روی این جدول دیده می‌شود که از مبلغ تقریباً چهار میلیارد روبل سرمایه «فعال» بانک‌های بزرگ بیش از سه چهارم یعنی بیش از ۳ میلیارد روبل سهم بانک‌هایی است که در مایت امر در حکم «شرکت‌های دختر» بانک‌های خارجی و در نوبه اول بانک‌های پاریس (یعنی سه بانک مشهور: اتحاد پاریس؛ بانک پاریس و هلند؛ شرکت کل) و بانک‌های برلن (به خصوص بانک آلمان و شرکت خرید بروات) هستند. دو بانک از بزرگ‌ترین بانک‌های روس یعنی «بانک روس» («بانک بازرگانی خارجی روس») و «بانک بین‌المللی» («بانک بازرگانی بین‌المللی سن پترزبورگ») سرمایه‌های خود را در فاصله بین سال‌های ۱۹۰۶ تا ۱۹۱۲ از ۴۴ میلیون به ۹۸ میلیون روبل و ذخیره خود را از ۱۵ میلیون به ۳۹ میلیون روبل ترقی دادند. در حالی که سه ربع از سرمایه‌ای که در جریان بود سرمایه آلمانی بود؛ بانک اول به «کنسرن» «بانک آلمان» در برلن و بانک دوم به «شرکت خرید بروات» برلن تعلق دارد. آگاد نیک فطرت، بسی بر آشفته است از این که بانک‌های آلمان اکثریت سهام را قبضه کرده‌اند و بدین سبب سهامداران روس ناتوانند. بدیهی است کشور صادرکننده سرمایه، سرگل منافع را دستچین می‌کند: مثلاً «بانک

۱ - بازرگانی سیبری؛ روس؛ بین‌المللی؛ خرید بروات.

۲ - بازرگانی و صنعتی؛ روس و انگلیس.

۳ - روس و آسیا؛ خصوصی سن پترزبورگ؛ آزوف دن؛ اونیون مسکو؛ بازرگانی روس و فرانسه.

۴ - تجارتي مسکو؛ ولگا - کاما؛ یونکر و شرکاء؛ بازرگانی سن پترزبورگ، واولبرگ سابق؛ مسکو - ریابوشینسکی سابق؛ خرید بروات مسکو؛ بازرگانی مسکو و خصوصی مسکو.

آلمان» در برلن پس از انتشار سهام بانک بازرگانی سیبری در برلن این سهام را يك سال در كيف خود نگاه داشت و سپس بعد نرخ ۱۹۳ بابت ۱۰۰ یعنی تقريباً دو برابر بهای اوليه به فروش رساند و بدین طريق قريب ۶ ميليون روبل نفع «عايدش شد» این نفع را هيلفردينگ «نفع حق التأسيس» ناميده است.

نويسنده تمام «قدرت» بزرگ‌ترين بانک‌های پتربورگ را به مبلغ ۸۲۳۵ ميليون روبل یعنی تقريباً ۸/۲۵ ميليارد برآورد می‌کند و ضمناً «اشترک» يا به عبارت صحيح‌تر سيادت بانک‌های خارجی را بدین طريق تقسيم می‌کند: بانک‌های فرانسه ۵۵ درصد؛ بانک‌های انگلستان ۱۰ درصد؛ بانک‌های فرانسه ۳۵ درصد. از این مبلغ یعنی از ۸۲۳۵ ميليون روبل سرمايه در جريان طبق حساب نويسنده ۳۶۸۷ ميليون یعنی متجاوز از ۴۰ درصد به سندیکاهاى زیر می‌رسد: پروداوگل، پرودامت، سندیکاهاى صنايع نقت و فلزسازى و سيمان. بنابراین آميختگى سرمايه بانكى و صنعتى که نتيجه پيدايش انحصارهای سرمايه‌داری است، در روسيه نیز گام‌های عظيمی به جلو برداشته است.

سرمايه مالی که در دست‌های معدودی متمرکز شده و از انحصار واقعی برخوردار است از بابت حق التأسيس و انتشار اوراق بهادر و از محل وام‌های دولتی و غيره سودهای هنگفت و روزافزونی به چنگ می‌آورد و بدین طريق سيادت اليگارشى مالی را تحکيم می‌نماید و تمام جامعه را خراج‌گذار صاحبان انحصار می‌کند. اینک یکی از نمونه‌های بيشمار «فرمانفرمایى» تراست‌های امریکایی که هيلفردينگ ذکر می‌کند: در سال ۱۸۸۷ هاوهمه‌یر از طريق درهم آميختن ۱۵ کمپانی کوچک که مجموع سرمايه آنها بالغ بر ۶ ميليون و ۵۰۰ هزار دلار بود تراست قند را تأسيس نمود. و اما سرمايه تراست بنابه اصطلاح امریکایی «با آب مخلوط شده» و به مبلغ ۵۰ ميليون دلار تعيين شده بود. این «سرمايه‌گذاری متورم» به حساب تحصيل سودهای انحصاری آینده انجام گرفته بود، همان‌گونه که تراست فولاد نیز در همان امریکا به حساب تحصيل سودهای انحصاری آینده به طور روزافزونی زمین‌های دارای کان آهن را خريدارى می‌نماید. در حقيقت هم تراست قند با تعيين قيمت‌های انحصاری چنان درآمدهای هنگفتی به دست آورد که با آن توانست بابت سرمايه‌ای که هفت بار «با آب مخلوط شده بود» ده درصد بهره سهام پردازد که تقريباً ۷۰ درصد سرمايه‌ای است که هنگام تراست واقعاً پرداخت شده بود! در سال ۱۹۰۹ سرمايه تراست ۹۰ ميليون دلار بود. طی بيست و دو سال

سرمایه بیش از ده برابر شد. در فرانسه سیادت «الیگارش‌ی مالی»^(۱) فقط اندکی شکل دیگری به خود گرفته است. چهار بانک از بزرگ‌ترین بانک‌های آن جا در مورد انتشار اوراق بهادر از انحصاری برخوردارند که نسبی نبوده بلکه «انحصار مطلق» است. در واقع این خود «تراست بانک‌های بزرگ» است. این انحصار، سودهای انحصاری حاصله از انتشار اوراق بهادر را تأمین می‌کند. کشوری که وام می‌گیرد معمولاً از کل مبلغ وام ۹۰ درصد بیشتر عایدش منی شود؛ ده درصد آن عاید بانک‌های و سایر میانجی‌ها می‌شود. سود بانک‌ها از وام روس و چین که مبلغ آن ۴۰۰ میلیون فرانک بود ۸ درصد و از وام روس (۱۹۰۴) که مبلغ آن ۸۰۰ میلیون بود، ده درصد و از وام مراکش (۱۹۰۴) که مبلغ آن ۶۲ میلیون و نیم بود ۱۸/۷۵ درصد را تشکیل می‌داد. سرمایه‌داری که تکامل خود را از سرمایه‌تزیلی کوچک شروع می‌کند این تکامل را با سرمایه‌تزیلی عظیم به پایان می‌رساند. لیزیس می‌گوید: «فرانسوی‌ها تزیل خواران اروپا هستند». تمام شرایط زندگی اقتصادی در نتیجه این تغییر ماهیت سرمایه‌داری دچار تغییرات عمیقی می‌گردد. «کشور» می‌تواند از طریق تزیل سرمایه در شرایط رکود اهالی و صنایع و بازرگانی و حمل و نقل دریایی، غنی شود. «۵۰ نفر با سرمایه‌ای به مبلغ ۸ میلیون فرانک می‌توانند دو میلیارد فرانک را در چهار بانک تحت اختیار خود بگیرند؛ سیستم «اشترک» نیز که اکنون دیگر ما با آن آشنا هستیم همین عواقب را در برابر دارد: یکی از بزرگ‌ترین بانک‌ها یعنی «شرکت کل» (Société Générale) ۶۴۰۰۰ برگ وام به نام «شرکت دختر» خود موسوم به «کارخانه‌های قند در مصر» منتشر می‌سازد. نرخ هنگام ۱۵۰ درصد است یعنی این که بانک از هر روبل ۵۰ کپک سود می‌برد. به طوری که معلوم شد بهره سهام این شرکت، جعلی بود و «مردم» در حدود ۹۰ تا ۱۰۰ میلیون فرانک متضرر شدند؛ «یکی از رؤسای «شرکت کل» عضو هیأت مدیره «کارخانه‌های قند بود» شگفتی نیست که نویسنده مجبور شده است چنین استنتاج نماید که: «جمهوری فرانسه یک موناشرشی مالی» و سیادت کامل الیگارش‌ی مالی است؛ این الیگارش‌ی، هم بر مطبوعات مسلط است و هم بر حکومت»^(۲)

۱ - رجوع شود به کتاب مشهور لیزیس که چاپ پنجم آن در سال ۱۹۰۸ منتشر شد. عنوان این کتاب چنین است: «بر ضد الیگارش‌ی مالی در فرانسه»

۲ - لیزیس. «بر ضد الیگارش‌ی مالی در فرانسه» چاپ پنجم، پاریس. ۱۹۰۸ ص ۱۱، ۱۲، ۲۶،

بهره‌دهی سرشار نشر اوراق بهادار که یکی از معاملات عمده سرمایه‌ی مالی است، در تکامل و استحکام الیگارش‌ی مالی نقش بسیار مهمی ایفاء می‌نماید. مجله‌ی آلمانی «بانک» می‌نویسد: «در درون کشور حتی يك معامله را نیز نمی‌توان نام برد که ولو به طور تقریب متضمن آن سود کلانی باشد، که از میانجی‌گری در دادن وام به کشورهای خارجی، حاصل می‌آید.» (۱)

«حتی يك معامله بانکی را نیز نمی‌توان نام برد که مانند نشر اوراق بهادار متضمن يك چنین سود هنگفتی باشد». بنابر آماری که در مجله‌ی «اقتصاددان آلمان» مندرج است سود حاصله از نشر اوراق بهادار بنگاه‌های صنعتی به طور متوسط در سال از این قرار است:

۱۸۹۵	۳۸/۶ درصد	۱۸۹۸	۶۷/۷ درصد
۱۸۹۶	۳۶/۱ درصد	۱۸۹۹	۶۶/۹ درصد
۱۸۹۷	۶۶/۷ درصد	۱۹۰۰	۵۵/۲ درصد

«در جریان ده سال، از ۱۸۹۱ تا ۱۹۰۰ «درآمد» حاصله از انتشار اوراق بهادار بنگاه‌های صنعتی آلمان بیش از يك میلیارد بوده است» (۲)

اگر به هنگام اعتلای صنعتی سود سرمایه‌ی مالی بس هنگفت است، در عوض هنگام انحطاط، بنگاه‌های کوچک و ناستوار از بین می‌روند و آن‌گاه بانک‌های بزرگ در خرید به بهای ارزان این بنگاه‌ها یا در عمل پرمفعت «شفای» این بنگاه‌ها و «تجدید سازمان» آنها «اشترک می‌ورزند». هنگام «شفای» بنگاه‌های زیان‌آور «سرمایه‌ی سهامی» تنزل داده می‌شود یعنی درآمد حاصله به نسبت سرمایه‌ی کمتری تقسیم می‌شود و در آینده از روی همین سرمایه حساب می‌شود به عبارت دیگر هرگاه میزان درآمد به صفر تنزل کند، آن‌گاه سرمایه‌ی جدیدی به کار جلب می‌شود که پس از الحاق آن با سرمایه‌ی کم درآمدتر سابق، درآمد کافی خواهد داشت. هیلفردینگ سپس چنین اضافه می‌کند: ضمناً باید گفت که تمام این شفا دادن‌ها و تجدید سازمان‌ها برای بانک‌ها دارای جنبه‌ی دوگانه است: اولاً جنبه‌ی معامله‌ی سودمندی را دارد و ثانیاً فرصت مناسبی است که با استفاده از آن می‌توان این‌گونه شرکت‌های نیازمند را به تبعیت خود درآورد.» (۳)

۱- بانک، ۱۹۱۳، شماره ۷، ص ۶۳۰.

۳۹، ۴۰، ۴۸.

۲- استلیچ، اثر نامبرده، ص ۱۴۴ و. و. زومبارت، «اقتصادی ملی آلمان، در قرن نوزدهم» چاپ

دوم، سال ۱۹۰۹، ص ۵۲۶ ضمیمه ۸. ۳- «سرمایه‌ی مالی» ص ۱۷۲.

اینک يك مثال: شرکت سهامی صنایع معدنی «اونیون» در دورتموند در سال ۱۸۷۲ تأسیس یافت. این شرکت سرمایه‌ای سهامی به مبلغ تقریباً ۴۰ میلیون مارک اعلام نمود و هنگامی که بهره سهام آن در سال اول به ۱۲ درصد رسید، نرخ سهام تا ۱۷۰ درصد ترقی کرد. سرمایه مالی سرگل منافع را دستچین کرد و مبلغ ناچیزی در حدود ۲۸ میلیون عایدش شد. در تأسیس این شرکت نقش عمده را همانا بزرگ‌ترین بانک آلمان یعنی «شرکت خرید بروات» ایفاء می‌کرد که سرمایه خود را تندرست و سالم به ۳۰۰ میلیون مارک رساند. سپس بهره سهام «اونیون» به صفر تنزل می‌کند. سهامداران ناچار به «کسر» سرمایه رضایت می‌دهند یعنی راضی می‌شوند قسمتی از سرمایه را از دست بدهند تا تمام آن از میان نرود. باری در نتیجه يك سلسله «شفا دادن‌ها» در جریان ۳۰ سال بیش از ۷۳ میلیون مارک از دفاتر شرکت «اونیون» محو می‌گردد «در حال حاضر سهامداران اولیه این شرکت فقط ۵ درصد ارزش معین شده سهام خود را در دست دارند»،^(۱) و اما بانک‌ها کماکان از هر «شفا دادنی» عایداتی داشتند.

احتکار قطعه زمین‌های واقع در اطراف شهرهای بزرگی که به سرعت در حال توسعه هستند نیز یکی از معاملات بسیار پر سود سرمایه مالی است. انحصار بانک‌ها این جا با انحصار حق الارض و انحصار طرق مواصلاتی توأم می‌گردد، زیرا ترقی بهای قطعات زمین و امکان فروش مقرون به صرفه آنها به طور قطعه قطعه و غیره بیش از همه منوط است به خوبی آن طرق مواصلاتی که به مرکز شهر منتهی می‌شود و حال آن که این طرق در دست کمپانی‌های بزرگی است که به وسیله سیستم اشتراک و نیز تقسیم مقامات مدیریت باز هم به همان بانک‌ها مربوطند. نتیجه حاصله همان چیزی می‌شود که ل اشوه‌گه نویسنده آلمانی، یکی از کارکنان مجله «بانک» که به ویژه معاملات مربوط به خرید و فروش قطعات زمین و به رهن گذارندن آنها را بررسی کرده است آن را «گندکاری» می‌نامد: احتکار افسار گسیخته زمین‌های اطراف شهر، ورشکستگی شرکت‌های ساختمانی نظیر شرکت «بوس وائو کناوئر» در برلن که با وساطت «معتبرترین و بزرگ‌ترین» بانک‌ها یعنی «بانک آلمان» (Deutsche Bank) صد میلیون مارک اخاذی کرد. این بانک طبعاً طبق سیستم «اشتراک» یعنی مخفیانه و پشت پرده عمل می‌کرد و باز دست دادن «فقط» ۱۲ میلیون مارک توانست خود را از معرکه نجات دهد، سپس

ورشکستگی کارفرمایان کوچک و نیز کارگران که چیزی از شرکت‌های ساختمانی توخالی عایدشان نمی‌شود و بالاخره بند و بست‌های شیدانه با پلیس و ادارات «درستکار» برلن به منظور تسلط بر امور مربوط به ثبت اسناد زمین‌ها و تحصیل اجازه‌نامه شهرداری برای ساختمان و غیره و غیره. (۱)

«آداب و رسوم امریکایی» که پرفسورهای اروپایی و بورژواهای خیراندیش با این همه سالوسی آن را می‌ستایند؛ در دوران سرمایه‌مالی به تمام معنی به آداب و رسوم کلیه شهرهای بزرگ در کلیه کشورها مبدل شده است.

در آغاز سال ۱۹۱۴ در برلن راجع به تشکیل «تراست حمل و نقل» یعنی «اشتراک منافع» سه بنگاه حمل و نقل برلن گفتگو بود. این بنگاه‌ها عبارت بودند از: راه آهن برقی شهری، شرکت تراموای و شرکت اومنیوس. مجله «بانک» در این باره می‌نویسد: «از همان هنگامی که معلوم شد اکثریت سهام شرکت اومنیوس به دست دو شرکت حمل و نقل دیگر افتاده است ما می‌دانستیم چنین قصدی وجود دارد... می‌توان به گفته اشخاصی که این هدف را تعقیب می‌کنند کاملاً باور داشت؛ آنها می‌گویند از طریق تنظیم متحد الشکل امور حمل و نقل امیدوارند آن چنان اندوخته‌ای به دست آورند که قسمتی از آن سرانجام عاید مردم گردد. ولی آن چه موجب بغرنج شدن مسأله می‌گردد این است که در عقب سر این تراست حمل و نقل که در شرف تشکیل است بانک‌هایی ایستاده‌اند که اگر اراده کنند می‌توانند طرق مواصلاتی را که در انحصار آنها است تابع منافع خرید و فروش قطعه زمین‌های خود نمایند. برای ايقان به این موضوع که تا چه اندازه این فرضیه طبیعی است کافی است یادآور شویم که در تأسیس شرکت راه آهن برقی شهری نیز منافع همان بانک بزرگی منتشر بود که تأسیس این شرکت را ترغیب می‌کرد. یعنی این که: منافع این بنگاه حمل و نقل با منافع خرید و فروش قطعات زمین توأم بود. مطلب بر سر این بود که قسمت شرقی این راه می‌بایستی آن قطعه زمین‌هایی را در برگیرد که این بانک بعدها یعنی هنگامی که دیگر موجبات ساختمان این راه فراهم شده بود، آنها را با قیمتی فروخت که برای او و چند نفر از شرکت‌کنندگان سود هنگفتی به بار آورد...» (۲)

انحصار پس از آن که به وجود آمد و با میلیاردها سر و کار پیدا کرد بدون توجه به

۱ - یعنی گندکاری، همانجا، سال ۱۹۱۲، ۱، ص ۲۲۳ و صفحات بعدی.

۲ - «تراست حمل و نقل»، «بانک»، ۱۹۱۴، ص ۸۹.

نظام سیاسی و بدون توجه به هیچ‌گونه «خصوصیات» دیگر با ناگزیری مطلق در تمام جوانب زندگی نفوذ می‌کند. در مطبوعات اقتصادی آلمان مدح و ستایش برده‌وار شرافت و درستکاری کارمندان دولتی پروس و اشاره به پانامای فرانسه^(۱) یا به مزدور صفتی سیاسی امریکایی‌ها، از امور عادی است. ولی واقعیت این است که حتی آن مطبوعات بورژوازی هم که به امور بانکی آلمان اختصاص دارند دائماً مجبورند از حدود معاملات صرفاً بانکی پا را بسی فراتر گذارند و مثلاً از «کشش به سوی بانک» یعنی از موارد روزافزون انتقال کارمندان دولت به خدمت در بانک‌ها صحبت کنند: «پس تطمیع نشدنی بودن کارمندان دولتی که تمایل باطنی آنها متوجه کرسی‌های گرم و نرم برنشتراسه است کجا رفت»؟^(۲) برنشتراسه نام خیابانی است در برلن که «بانک آلمان» در آن واقع است. آلفرد لانسبورگ ناشر مجله بانک در سال ۱۹۰۹ مقاله‌ای تحت سؤال «اهمیت اقتصادی بیزانتینیسیم» نوشت و در آن مسافرت ویلهم دوم به فلسطین و «نتیجه بلاواسطه این مسافرت یعنی ساختمان راه آهن بغداد را مورد بحث قرار داد. نامبرده ساختمان این راه آهن را «نتیجه عظیم» و شومی از «کاریابی آلمانی» شمرده و آن را بیش از تمام خطاهای سیاسی آلمان‌ها در امر «محاصره» مقصر می‌داند»^(۳) (منظور از محاصره، سیاست ادوارد هفتم است که می‌کوشید آلمان را مجزا و منفرد ساخته و آن را با حلقه‌ای از اتحاد امپریالیستی ضد آلمانی محاصره نماید). اشوه‌گه کارمند همان مجله که ذکر آن گذشت در سال ۱۹۱۱ مقاله‌ای تحت عنوان «پلوتوکراسی و کارمندان دولت» نوشت و در آن منجمله واقعه مربوط به فلکر یکی از کارمندان دولتی آلمان را افشا نمود. فلکر نامبرده عضو کمیسیون کارتل‌ها و از لحاظ جدیت و انرژی ممتاز بود، پس از مدتی معلوم شد وی در یکی از بزرگ‌ترین کارتل‌ها یعنی سندیکای فولاد شغل پر مداخلی به دست آورده است. نظیر این وقایع که به هیچ وجه جنبه تصادفی ندارد، همان نویسنده بورژوا را وادار نمود به این موضوع معترف شود که «آزادی اقتصادی که

۱ - پانامای فرانسه: این اصطلاح در فرانسه در سال‌های ۱۸۹۲-۱۸۹۳ به مناسبت افشاء سوء استفاده‌های فراوان و رشوه‌خواری رجال سیاسی دولتی و کارمندان دولت و روزنامه‌هایی که از طرف کمپانی فرانسوی مأمور حفر کانال پاناما خریداری شده بودند؛ رواج یافت.

۲ - «کشش به سوی بانک»، «بانک»، ۱۹۰۹، ص ۷۹.

۳ - همانجا، ص ۳۰۱.

قانون اساسی آلمان آن را تضمین نموده است در رشته‌های مختلفی از زندگی اقتصادی به عبارتی عاری از مضمون مبدل شده است» و با وجود سیادت پلوتوکراسی «حتی وسیع‌ترین آزادی سیاسی نیز نمی‌تواند مانع آن گردد که ما به ملتی مرکب از افراد غیر آزاد تبدیل شویم» (۱)

و اما در مورد روسیه ما تنها به یک مثال اکتفا می‌کنیم: چند سال قبل در همه روزنامه‌ها خبری منتشر شد حاکی از این که داویداف مدیر دفتر اعتبارات، خدمت دولتی را ترک گفته و در یکی از بانک‌های بزرگ با حقوقی که به موجب قرارداد می‌بایست در عرض چند سال مبلغی بیش از یک میلیون روبل را تشکیل دهد به کار مشغول می‌شود. دفتر اعتبارات مؤسسه‌ای است که وظیفه‌اش «متحد نمودن فعالیت تمام مؤسسات اعتبارات کشور» است و به بانک‌های پایتخت مبلغی از ۸۰۰ تا ۱۰۰۰ میلیون روبل مساعدۀ مالی می‌پردازد. (۲)

خصوصیت سرمایه‌داری به طور کلی عبارت است از جدایی مالکیت بر سرمایه از سرمایه‌گذاری در تولید، جدایی سرمایه پولی از سرمایه صنعتی یا تولیدی، جدایی تنزیل بگیر که فقط از محل درآمد سرمایه پولی زندگی می‌کند از کارفرما و کلیه کسانی که مستقیماً در اداره سرمایه شرکت دارند. امپریالیسم یا سیادت سرمایه مالی عبارت است از آن مرحله عالی سرمایه‌داری که در آن این جدایی دامنه عظیمی به خود می‌گیرد. تفوق سرمایه مالی بر کلیه اشکال دیگر سرمایه معنایش موقعیت تسلط آمیز تنزیل بگیران و الکیارشی مالی و نیز به معنای آن است که عده قلیلی از کشورهای دارای «قدرت» مالی از سایر کشورها متمایز می‌شوند. در این باره که این پروسه در چه مقیاسی انجام می‌گیرد، می‌توان از روی پیکره‌های مندرجه در آمار مربوط به امیسیون یعنی آمار انتشار انواع اوراق بهادار قضاوت نمود.

آ. نیمارک در «بولتن پژوهشگاه بین‌المللی آمار» (۳) درباره انتشار اوراق بهادار در

۱ - همانجا، سال ۱۹۱۱، ۲، ص ۸۲۵؛ ۱۹۱۳، ۲، ص ۹۶۲.

۲ - آگاد، ص ۲۰۲.

۳ - بولتن پژوهشگاه بین‌المللی آمار، جلد ۱۹، جزوه ۲. لاهه، ۱۹۱۲. پیکره‌های مربوط به کشورهای کوچک به طور تقریب از شماره‌های سال ۱۹۰۲ اقتباس گردیده و ۲۰ درصد بزرگ شده و در ستون دوم مندرج است.

امپریالیسم به مثابه بالاترین مرحله سرمایه‌داری ۱۱۵۹

سراسر جهان، مشروح‌ترین و کامل‌ترین آمار قیاسی را منتشر ساخته است. این آمار بعدها به کرات جزء جزء در مطبوعات اقتصادی نقل شده است.

اینک نتایجی که در ظرف چهل سال به دست آمده است:

مجموع انتشار اوراق بهادار برحسب میلیارد فرانک طی هر دوره ده ساله

۶۴/۵	۱۸۹۰-۱۸۸۱	۷۶/۱	۱۸۸۰-۱۸۷۱
۱۹۷/۸	۱۹۱۰-۱۹۰۱	۱۰۰/۴	۱۹۰۰-۱۸۹۱

طی ده ساله ۱۸۸۰-۱۸۷۰ بر مبلغ کل اوراق بهادار در سراسر جهان افزوده شد و این به خصوص نتیجه وام‌های مربوط به جنگ فرانسه و پروس و دوران ما بعد آن یعنی دوران گروندریسم^(۱) در آلمان بود. و اما سرعت این افزایش در جریان سه دوره ده ساله آخر قرن نوزدهم از لحاظ نسبی چندان زیاد نیست و فقط در نخستین ده سال قرن بیستم افزایش عظیم حاصل می‌شود که تقریباً دوبرابر زیادتر از سابق است.

بنابراین آغاز قرن بیستم نه تنها از لحاظ رشد انحصارها (کارتل‌ها، سندیکاها، تراست‌ها) که فوقاً درباره آن صحبت کردیم، بلکه از لحاظ رشد سرمایه مالی نیز دوران تحول است.

نیمارک مبلغ کل اوراق بهادار را در جهان در سال ۱۹۱۰ تقریباً ۸۱۵ میلیارد فرانک برآورد می‌نماید و پس از کسر تقریبی مبالغی که تکرار شده است این مبلغ را تا ۵۷۵-۶۰۰ میلیارد کاهش می‌دهد.

اینک تقسیم آن بین کشورهای مختلف (به حساب ۶۰۰ میلیارد):

جمع اوراق بهادار در سال ۱۹۱۰ (به میلیارد فرانک)

۱۳۲	ایالات متحده	۱۴۲	انگلستان
۹۵	آلمان	۱۱۰	فرانسه
۲۴	اتریش - هنگری	۳۱	روسیه

۱- افتضاحات گروندر: در آغاز سال‌های ۷۰ قرن گذشته در دوره رشد شدید تأسیس شرکت‌های سهامی در آلمان روی داد (گروندریسم از کلمه آلمانی Cründer یعنی تأسیس مشتق شده است). جریان رشد گروندریسم با یک سلسله کلاهبرداری‌های شیدانه‌ای توأم بود که به وسیله احتکار و فروش فوق‌العاده گران اراضی و سفته‌بازی در بورس انجام می‌گرفت و در نتیجه آن معامله‌گران بورژواکیسه‌های خود را انباشته می‌کردند.

۱۲	ژاپن	۱۴	ایتالیا
۷/۵	بلژیک	۱۲/۵	هلند
۶/۲۵	سوئیس	۷/۵	اسپانیا
۲/۵	سوئد، نروژ، رومانی و غیره	۳/۷۵	دانمارک
جمع		۶۰۰	

از روی این پیکره‌ها فوراً دیده می‌شود چگونه چهار کشور از ثروتمندترین کشورهای سرمایه‌داری که تقریباً هر یک از ۱۰۰ تا ۱۵۰ میلیارد فرانک اوراق بهادار در اختیار دارند از دیگران متمایزند. از این چهار کشور دو کشور از کهن‌ترین کشورهای سرمایه‌داری و به طوری که خواهیم دید از لحاظ مستعمرات غنی‌ترین آنها هستند: این دو کشور عبارتند از انگلستان و فرانسه؛ دو کشور دیگر از لحاظ سرعت تکامل و میزان بسط و توسعه انحصارهای سرمایه‌داری در تولید، از کشورهای سرمایه‌داری پیشرو هستند. این دو عبارتند از ایالات متحده و آلمان. این چهار کشور مجموعاً ۴۷۹ میلیارد فرانک یعنی تقریباً ۸۰ درصد سرمایه‌ی مالی جهانی را در اختیار دارند. بقیه جهان تقریباً تماماً به نحوی از انحاء نسبت به این کشورها یعنی بانکدارهای جهانی و چهار «ستون» سرمایه‌ی مالی جهانی نقش بدهکار و خراجگذار را بازی می‌کنند. روی نقشی که صدور سرمایه در ایجاد شبکه بین‌المللی وابستگی و ارتباط‌های سرمایه‌ی مالی بازی می‌کند به ویژه باید مکتب نمود.

۴ - صدور سرمایه

صدور کالا صفت مشخصه سرمایه‌داری سابق بود که در آن رقابت آزاد تسلط کامل داشت. صفت مشخصه سرمایه‌داری نوین که در آن سیادت با انحصارها است صدور سرمایه است.

سرمایه‌داری عبارت است از تولید کالایی در عالی‌ترین مرحله تکامل آن، یعنی هنگامی که نیروی کارگری نیز به کالا تبدیل می‌شود. توسعه مبادله در داخل کشور و به خصوص در عرصه بین‌المللی از خصوصیات متمایز و مشخصه سرمایه‌داری است. ناموزونی و سیر جهشی تکامل بنگاه‌های جداگانه و رشته‌های جداگانه صنعت و کشورهای جداگانه در شرایط سرمایه‌داری امری است ناگزیر. انگلستان ابتدا و مقدم بر دیگران به کشور سرمایه‌داری مبدل شد و مقارن نیمه قرن نوزدهم با معمول داشتن

بازرگانی آزاد مدعی ایفای نقش «کارگاه تمام جهان» یعنی تحویل دهنده مصنوعات به همه کشورهای گردید که می‌بایست در عوض، وی را از لحاظ مواد خام تأمین نمایند. ولی این موقعیت انحصاری انگلستان در ربع آخر قرن نوزدهم دیگر دچار تزلزل گردید، زیرا عده‌ای از کشورهای دیگر که به وسیله مقررات «حمایت» گمرکی از خود دفاع می‌کردند تکامل یافته و به کشورهای مستقل سرمایه‌داری مبدل شدند. در آستان قرن بیستم ما به شکل دیگری از انحصارها برخورد می‌نماییم اولاً اتحادیه‌های انحصاری سرمایه‌داران در تمام کشورهای سرمایه‌داری در آنها تکامل یافته است؛ ثانیاً موقعیت انحصاری معدودی از غنی‌ترین کشورها که تجمع سرمایه در آنها به میزان عظیمی رسیده بود در کشورهای پیشرو «سرمایه اضافی» عظیمی به وجود آمد.

بدیهی است اگر سرمایه‌داری می‌توانست کشاورزی را که در این موقع در همه جا به طور فاحشی از صنعت عقب مانده بود بسط دهد و اگر می‌توانست سطح زندگی توده‌های اهالی را که در همه جا با وجود ترقیات سرگیجه‌آور تکنیک در حال نیمه‌گرسنگی و فقر به سر می‌برند ارتقاء دهد، آن گاه از سرمایه اضافی سخنی هم نمی‌توانست در میان باشد. این «برهان» را منقدین خرده بورژوازی سرمایه‌داری نیز چپ و راست به میان می‌کشند. ولی در چنین صورتی سرمایه‌داری دیگر سرمایه‌داری نبود، زیرا هم ناموزونی تکامل و هم زندگی نیمه‌گرسنه توده‌ها از شرایط اساسی و ناگزیر و از موجبات این طرز تولید است. مادام که سرمایه‌داری به حالت سرمایه‌داری باقی است سرمایه اضافی به مصرف ارتقاء سطح زندگی توده‌های کشور معین نرسیده (زیرا این امر موجب تنزل سود سرمایه‌داران می‌شد) بلکه به مصرف ترقی سود از طریق صدور سرمایه به خارجه یعنی به کشورهای عقب‌مانده خواهد رسید. در این کشورهای عقب‌مانده سطح سود معمولاً بالا است زیرا سرمایه‌ها اندک است، بهای زمین نسبتاً نازل است و سطح دستمزد پایین است و مواد خام ارزان است. آن چه امکان صدور سرمایه را فراهم می‌سازد این است که یک سلسله از کشورهای عقب‌مانده اکنون دیگر به دایره سرمایه‌داری جهانی داخل شده‌اند، خطوط عمده راه آهن در آنها احداث گردیده و یا شروع به احداث شده موجبات اولیه برای تکامل صنعت فراهم گردیده است و غیره و غیره. آن چه ضرورت صدور سرمایه را به وجود می‌آورد این است که سرمایه‌داری در معدودی از کشورها «بیش از حد نضج یافته» و عرصه به کار انداختن سرمایه «سودآور» (در شرایط عقب‌ماندگی کشاورزی و فقر توده‌ها) تنگ شده است.

اینک آمار تقریبی درباره میزان سرمایه‌ای که سه کشور عمده در خارجه به کار انداخته‌اند: (۱)

سال	انگلیس	فرانسه	آلمان
۱۸۶۲	۳/۶	-	-
۱۸۷۲	۱۵	۱۰ (۱۸۶۹)	-
۱۸۸۲	۲۲	۱۵ (۱۸۸۰)	؟
۱۸۹۳	۴۲	۲۰ (۱۸۹۰)	؟
۱۹۰۲	۶۲	۲۷-۳۷	۱۲/۵
۱۹۱۴	۷۵-۱۰۰	۶۰	۴۴/۰

از روی این جدول مشاهده می‌کنیم صدور سرمایه فقط در آغاز قرن بیستم توسعه عظیمی یافته است. پیش از جنگ سرمایه‌ای که سه کشور عمده در خارجه به کار انداخته بودند به ۱۷۵-۲۰۰ میلیارد فرانک می‌رسید. سود حاصل از این مبلغ با نرخ نازل ۵ درصد، سالیانه می‌بایستی به ۸-۱۰ میلیارد فرانک در سال بالغ گردد و این خود اساس محکمی است برای ستم‌گری امپریالیستی از استثمار اکثریت ملل و کشورهای جهان و طفیلی‌گری سرمایه‌داری مستی از غنی‌ترین دولت‌ها!

و اما این که این سرمایه که در خارجه به کار انداخته شده چگونه بین کشورهای مختلف تقسیم می‌شود و در کجا به کار انداخته شده پرسشی است که فقط به طور تقریب می‌توان به آن پاسخ داد ولی این پاسخ به هر حال می‌توان برخی از مناسبات

۱ - هوبسن، «امپریالیسم»، ۱۹۰۲، ص ۵۸. ریسر، اثر نامبرده ص ۳۹۶۵ و ۴۰۴؛ نگارش پ. ارنندت در «آرشیو اقتصاد جهانی»، جلد ۷ سال ۱۹۱۶، ص ۳۵. نگارش نیمارک در بولتن؛ هیلفردینگ، سرمایه مالی، ص ۴۹۲؛ لویید جرج، نطق در مجلس عوام در تاریخ ۴ ماه مه سال ۱۹۱۵. "Daily Telegraph" به تاریخ ۵ مه سال ۱۹۱۵. ب. هارمس: «مسائل اقتصاد جهانی»، ینا. سال ۱۹۱۲، ص ۲۳۵۰ و صفحه دیگر. دکتر زیگموند شیلدر: «تمایلات تکامل اقتصاد جهانی» برلن، ۱۹۱۲، بوند، ص ۱۵۰. جرج پیش: «سرمایه‌گذاری بریتانیای کبیر و غیره» در «مجله انجمن پادشاهی آمار بریتانیا» جلد ۷۴ (م. ۱۱-۱۹۱۰ ص ۱۶۷ و صفحات بعدی). جرج دیوریج: «توسعه طلبی بانک‌های آلمان در خارجه به مناسبت تکامل اقتصادی آلمان» پاریس، ۱۹۰۹، ۸۴.

متقابل و روابط عمومی امپریالیسم کنونی را روشن سازد:

قاره‌های جهان که سرمایه‌های خارجی میان آنها (به طور تقریب) تقسیم شده است:
(در حدود سال ۱۹۱۰)

انگلستان	فرانسه	آلمان	جمعاً (به میلیارد مارک)	
۴	۲۳	۱۸	۴۵	اروپا
۳۷	۴	۱۰	۵۱	امریکا
۲۹	۸	۷	۴۴	آسیا، آفریقا و استرالیا
۷۰	۳۵	۳۵	۱۴۰	جمع کل

در سرمایه‌گذاری خارجی انگلستان مستعمرات آن مقام اول را احراز می‌کند. این مستعمرات حتی در امریکا نیز بسیار عظیم است (مثلاً کانادا) و البته در آسیا و غیره که دیگر جای خود دارد. میزان عظیم صدور سرمایه در این کشور با مستعمرات عظیمی که درباره اهمیت آن برای امپریالیسم، بعداً هم صحبت خواهیم کرد، ارتباط محکم‌تری دارد. فرانسه و وضع بر منوال دیگری است. این جا سرمایه خارجی به طور عمده در اروپا و مقدم بر همه در روسیه (دست کم ده میلیارد فرانک) به کار انداخته شده، ضمناً این سرمایه به طور عمده عبارت است از سرمایه استقرایی و وام‌های دولتی، نه سرمایه‌ای که در بنگاه‌های صنعتی به کار رفته باشد. امپریالیسم فرانسه را برخلاف امپریالیسم مستعمراتی انگلستان می‌توان امپریالیسم تنزیل‌بگیر نامید. در آلمان نوع سومی مشاهده می‌شود: مستعمرات آن وسیع نیست و سرمایه‌ای را که در خارجه به کار انداخته بین اروپا و امریکا به طور کاملاً موزونی تقسیم شده است.

صدور سرمایه به کشورهای دیگر در تکامل سرمایه‌داری آنها تأثیر بخشیده و بسی بر سرعت این تکامل می‌افزاید. بدین جهت اگر این عمل صدور سرمایه تا اندازه‌ای در کشورهای صادرکننده مختصر و فقه‌ای ایجاد می‌کند، در عوض موجبات بسط دامنه تکامل روزافزون سرمایه‌داری را در تمام جهان فراهم ساخته و بر عمق این تکامل می‌افزاید.

برای کشورهای صادرکننده سرمایه امکان تحصیل «منافع» معینی که چگونگی آن، خصوصیت ویژه دوران سرمایه‌داری مالی و انحصارها را مشخص می‌سازد؛ تقریباً همیشه وجود دارد. مثلاً بییند مجله «بانک» چاپ برلن در اکتبر سال ۱۹۱۳ در این باره چه می‌نویسد:

«از چندی پیش در بازار بین‌المللی سرمایه‌ها کم‌دی مخصوصی بازی می‌شود که وصف آن برازنده‌ی خامه‌ی آریستوفان است. یک سلسله از کشورهای بیگانه از اسپانیا گرفته تا بالکان، از روسیه گرفته تا آرژانتین و برزیل و چین آشکارا یا پنهانی از بازارهای بزرگ پول، مطالبه و ام می‌نمایند و گاهی در این موضوع بی‌اندازه اصرار و ابرام می‌ورزند. بازارهای پول اکنون وضع چندان درخشانی ندارند و دورنمای سیاسی هم نشاط آور نیست. ولی هیچ یک از بازارهای پولی جرأت نمی‌کند از دادن وام امتناع ورزد، زیرا می‌ترسد همسایه بر او سبقت جوید و با دادن وام موافقت نماید و بدین طریق خدمت معینی را در ازاء خدمت انجام شده برای خود تأمین کند. در یک چنین معاملات بین‌المللی تقریباً همیشه چیزی نصیب وام دهنده می‌شود: از قبیل دریافت گذشت در قرار داد بازرگانی، تحصیل اجازه برای احداث پایگاه‌های زغال، ساختمان بندر، دریافت امتیازات پر مداخل و سفارشات تهیه توپ.»^(۱)

سرمایه مالی دوران انحصارها را به وجود آورده است. و انحصارها در همه جا اصول انحصاری را با خود همراه دارند: استفاده از «ارتباط‌ها» برای انجام یک معامله سودمند جایگزین رقابت در بازار آزاد می‌شود. متداول‌تر از همه این است که هنگام دادن وام شرط می‌کنند قسمت معینی از آن به مصرف خرید محصولات می‌برسد که در کشور اعتبار دهنده تولید می‌شود، به ویژه خرید تسلیحات و کشتی و غیره. فرانسه طی بیست سال اخیر (۱۸۹۰-۱۹۱۰) به کرات به این وسیله دست زده است. صدور سرمایه به خارجه وسیله تشویق صدور کالا به خارجه می‌گردد. معاملات بین‌بنگاه‌های بسیار بزرگ در این مورد طوری است که همان‌طور که شیلدر^(۲) به طور «ملایمی» بیان نموده با «ارتشاء هم مرز است». کروپ در آلمان، شنیدر در فرانسه، آرمسترونگ در انگلستان؛ نمونه‌هایی از این بنگاه‌ها هستند که با بانک‌های عظیم و دولت ارتباط محکمی دارند و هنگام عقد قرارداد وام «نادیده گرفتن» آنها آسان نیست.

فرانسه هنگام دادن وام به روسیه، ضمن قرارداد بازرگانی مورخه ۱۶ سپتامبر سال ۱۹۰۵ این کشور را «تحت فشار قرار داد» و تا سال ۱۹۱۷ گذشت‌های معینی برای خود تحصیل نمود؛ در قرارداد بازرگانی مورخه ۱۹ اوت سال ۱۹۱۱ با ژاپن نیز همین معامله را کرد. جنگ گمرکی اتریش با صربستان که با یک فاصله ۷ ماهه از ۱۹۰۶ تا

۱۹۱۱ ادامه داشت تا اندازه‌های نتیجه رقابت اتریش و فرانسه در مورد فروش ساز و برگ جنگی به صربستان بود. پل دشانل در ژانویه سال ۱۹۱۲ در مجلس نمایندگان اظهار داشت که بنگاه‌های فرانسه طی سال‌های ۱۹۰۸-۱۹۱۱ به مبلغ ۴۵ میلیون فرانک مهمات جنگی به صربستان تحویل دادند.

در گزارش کنسول اتریش - هنگری در سائوپائولو (برزیل) ذکر شده است: «قسمت اعظم ساختمان راه آهن‌های برزیل با سرمایه‌های فرانسوی، بلژیکی و بریتانیایی و آلمانی انجام می‌گیرد؛ این کشورها در معاملات مالی مربوط به ساختمان راه‌ها شرط می‌کنند مصالح ساختمانی راه آهن از آنها خریداری شود».

بدین طریق می‌توان گفت سرمایه مالی دام خود را به تمام معنی کلمه در سراسر کشورهای جهان می‌گستراند. در این مورد بانک‌هایی که در مستعمرات تأسیس می‌شوند و شعب آنها، نقش بزرگی را ایفا می‌نمایند. امپریالیست‌های آلمان به کشورهای مستعمراتی «کهنسالی» که خود را به ویژه از این لحاظ با «احراز موفقیت» خاصی تأمین کرده‌اند با غبطه می‌نگرند؛ انگلستان در سال ۱۹۰۴ دارای ۵۰ بانک مستعمراتی با ۲۲۷۹ شعبه بود (در سال ۱۹۱۰: ۷۲ با ۵۴۴۹ شعبه)؛ فرانسه ۲۰ با ۱۳۶ شعبه؛ هلند ۱۶ با ۶۸ و نئ آلمان «فقط و فقط» ۱۳ با ۷۰ شعبه.^(۱) سرمایه‌داران امریکایی نیز به نوبه خود به سرمایه‌داران انگلیسی و فرانسوی رشک می‌برند. در سال ۱۹۱۵ آنها شکایت می‌کردند: «در امریکای جنوبی ۵ بانک آلمانی دارای چهل شعبه و ۵ بانک انگلیسی دارای ۷۰ شعبه است... انگلستان و آلمان در ۲۵ سال اخیر در آرژانتین و برزیل و اوروگوئه تقریباً ۴ بیلیون (میلیارد) دلار سرمایه به کار انداخته‌اند و در نتیجه از ۴۶ درصد تمام بازرگانی این سه کشور استفاده می‌کنند».^(۲)

کشورهای صادرکننده سرمایه، جهان را، به معنای مجازی کلمه، بین خود تقسیم کردند ولی سرمایه مالی به معنای حقیقی کلمه جهان را تقسیم نموده است.

۱ - ریسر، کتاب نامبرده، ص ۳۷۵، چاپ چهارم، Diouritch، ص ۲۸۳.

۲ - سالنامه‌های فرهنگستان علوم سیاسی و اجتماعی امریکا، جلد ۵۹، ماه مه سال ۱۹۱۵، ص ۳۰۱. در صفحه ۳۳۱ همین جلد ما می‌خوانیم که «پیش» آماردان مشهور در آخرین شماره مجله مالی "Statist" مبلغ سرمایه‌ای را که توسط انگلستان، آلمان، فرانسه، بلژیک و هلند صادر شده است به ۴۰ میلیارد دلار، یعنی ۲۰۰ میلیارد فرانک، تخمین زده است.

۵ - تقسیم جهان بین اتحادیه‌های سرمایه‌داران

اتحادیه‌های انحصاری سرمایه‌داران، کارتل‌ها، سندیکاها و تراست‌ها قبل از هر چیز بازار داخلی را بین خود تقسیم می‌کنند و تولید کشور معین را به طور کم یا بیش کامل به تصاحب خود در می‌آورند، ولی در دوران سرمایه‌داری بازار داخلی ناگزیر با بازار خارجی مربوط است. سرمایه‌داری مدت‌هاست که بازاری در مقیاس جهانی به وجود آورده است. و به میزانی که صدور سرمایه افزایش می‌یافت و روابط خارجی و مستعمراتی و «منطقه نفوذ» بزرگ‌ترین اتحادیه‌های انحصار به انواع اقسام توسعه می‌پذیرفت» به همان نسبت هم «طبعیتاً» کار به سازش جهانی بین آنها و تشکیل کارتل‌های جهانی کشیده می‌شد.

این مرحله نوینی از تمرکز جهانی سرمایه و تولید است که به طور غیرقابل مقایسه‌ای از مرحله پیشین بالاتر است. حال ببینیم این مافوق انحصار چگونه به وجود می‌آید.

صنعت الکتریک؛ برای کامیابی‌های نوین تکنیک و برای سرمایه‌داری پایان قرن نوزدهم و آغاز قرن بیستم از همه بیشتر جنبه مشخصه دارد. این صنعت در دو کشور از پیشروترین کشورهای سرمایه‌داری نوین یعنی ایالات متحده و آلمان از همه جا بیشتر ترقی کرده است. در آلمان بحران سال ۱۹۰۰ به ویژه در رشد تمرکز در این رشته تأثیر شدید داشت. بانک‌ها که تا این موقع دیگر به حد کافی با صنایع جوش خورده بودند در دوران این بحران به منتهی درجه موجب تسریع نابودی بنگاه‌های نسبتاً کوچک و بلع آنها به توسط بنگاه‌های بزرگ گردیده و آن را تشدید نمودند. ایدلس می‌نویسد: «بانک‌ها دست کمک خود را درست از سر آن بنگاه‌هایی برمی‌داشتند که بیش از همه به این کمک نیازمند بودند و بدین طریق ابتدا موجب اعتلای سرسام آور و سپس ورشکستگی قطعی آن شرکت‌هایی گردیدند که به حد کافی با بانک‌ها ارتباط محکم نداشتند.» (۱)

در نتیجه پس از سال ۱۹۰۰ عمل تمرکز گام‌های عظیمی به پیش برداشت تا سال ۱۹۰۰ در صنعت الکتریک هشت یا هفت «گروه» وجود داشت، ضمناً هر یک از این گروه‌ها از چندین شرکت تشکیل می‌شد (مجموع آنها ۲۸ بود) و در پشت هر یک از

امپریالیسم به مثابه بالاترین مرحله سرمایه‌داری ۱۱۶۷

آنها ۲ تا ۱۱ بانک ایستاده بود. مقارن سال‌های ۱۹۰۸-۱۹۱۲ تمام این گروه‌ها در ۲ یا یک گروه متحد شدند. اینک چگونگی این جریان.

گروه‌های موجود در صنعت الکتریک:

قبل از سال	فلتن، وهیلیوم لامایر	اونیون	زیمنس و هالسکه	برگمان	کومر
۱۹۰۰	A.E.G.	شوکت و شرکاء	زیمنس و هالسکه		
	A.E.G.	شوکت و شرکاء	زیمنس و هالسکه	برگمان	درسال
	فلتن و لامایر	(شرکت ژنرال الکتریک)	شوکت و شرکاء		۱۹۰۰

ورشکست

مقارن سال ۱۹۱۲ A.E.G. (شرکت ژنرال الکتریک) زیمنس و هالسکه شوکت و شرکاء شد
(کثو پراسیون «بهم پیوسته از سال ۱۹۰۸»)

شرکت مشهور A.E.G. (شرکت ژنرال الکتریک) که بدین طریق به وجود آمده بر ۱۷۵-۲۰۰ شرکت (مطابق سیستم «اشترک») سیادت دارد و مبلغ کل سرمایه تحت اختیار وی تقریباً به یک میلیارد و نیم می‌رسد. تنها تعداد نمایندگی‌های مستقیم آن در خارجه به ۳۴ می‌رسد که در بیش از ده کشور دایرند و ۱۲ تای از آنها شرکت‌های سهامی هستند. حتی مطابق حساب سال ۱۹۰۴ سرمایه‌هایی که در آن موقع به توسط صنعت الکتریک آلمان در خارجه به کار انداخته شده بود ۲۳۳ میلیون مارك را تشکیل می‌داد که ۶۲ میلیون آن در روسیه به کار انداخته شده بود. حاجتی به تذکر نیست که «شرکت ژنرال الکتریک» بنگاه «مرکب» عظیمی است که محصولات کاملاً گوناگونی را از سیم و عایق گرفته تا اتومبیل و هواپیما تولید می‌کند؛ تنها تعداد شرکت‌های تولید مصنوعات آن به ۱۶ می‌رسد.

ولی تمرکز در اروپا در عین حال یکی از اجزای متشکله پروسه تمرکز در امریکا بود. این جریان بدین طریق انجام گرفت.

بدین طریق دو «دولت» الکتریک به وجود آمد: هاینینگ در مقاله خود تحت عنوان «راه تراست الکتریک» می‌نویسد: «شرکت‌های الکتریک دیگری که به کلی مستقل از این دو باشند در روی زمین یافت نمی‌شوند». پیکره‌های زیرین می‌تواند میزان گردش بالا و عظمت بنگاه‌های هر دو «تراست» را تا اندازه‌ای، که البته به هیچ وجه کامل نیست،

تصویر نماید:

سودخالص	تعداد	گردش کالا		
(میلیون مارک)	کارمندان	(میلیون مارک)		
امریکا: «کمپانی ژنرال الکتریک» (G.E.C)				
۳۵/۴	۲۸۰۰۰	۲۵۲	سال	۱۹۰۷:
۴۵/۶	۲۳۰۰۰	۲۹۸	سال	۱۹۱۰:
آلمان: «شرکت ژنرال الکتریک» (A.E.G)				
۱۴/۵	۳۰۷۰۰	۲۱۶	سال	۱۹۰۷:
۲۱/۷	۶۰۸۰۰	۳۶۲	سال	۱۹۱۱:

کمپانی ژنرال الکتریک (General Electric C)

امریکا	کمپانی تو مپسون - هائوستون	کمپانی ادیسون تجارخانه‌ای مخصوص
	تجارخانه‌ای مخصوص اروپا	اروپا به نام «کمپانی فرانسوی ادیسون»
	تأسیس می‌کند	تأسیس می‌نماید که اختراعات را در
	اختیار تجارتخانه آلمانی می‌گذارد	
آلمان	«اونیون کمپانی الکتریک»	«شرکت ژنرال الکتریک» (A.E.G)

«شرکت ژنرال الکتریک» (A.E.G.)

در سال ۱۹۰۷ بین تراست امریکایی و آلمانی قراردادی درباره تقسیم جهان منعقد می‌شود. رقابت از بین می‌رود. «کمپانی ژنرال الکتریک» (G.E.C) ایالات متحده و کانادا را «دریافت می‌نماید»؛ آلمان، اتریش، روسیه، هلند، دانمارک، سوئیس، ترکیه و کشورهای بالکان به «شرکت ژنرال الکتریک» (A.E.G) می‌رسد. قراردادهای مخصوص هم - البته سری - منعقد می‌گردد که مربوط است به «شرکت‌های دختری» که در رشته‌های جدید صنعت و نیز در کشورهای «تازه‌ای» که هنوز رسماً تقسیم نشده‌اند؛ نفوذ کرده‌اند. قرار مبادله اختراعات و تجربیات نیز گذاشته شد. (۱)

به خودی خود واضح است که رقابت با این تراست جهانی که در واقع منحصر به فرد است و سرمایه‌ای بالغ بر چند میلیارد در اختیار دارد و در تمام اطراف و اکناف جهان از

خود دارای «شعب»، نمایندگی‌ها، دایرة اطلاعات و ارتباط و غیره است تا چه اندازه دشوار می‌باشد. ولی بدیهی است تقسیم جهان بین دو تراست نیرومند، مسأله تجدید تقسیم آن را در صورتی که تناسب قوا به علت ناموزونی تکامل یا جنگ و ورشکستگی و غیره دچار تغییر گردد، از بین نمی‌برد.

صنعت نفت نمونه آموزنده‌ای از تلاش برای يك چنین تجدید تقسیم یا مبارزه در راه تجدید تقسیم را به دست می‌دهد.

ایدلس در سال ۱۹۰۵ نوشت: همه «بازار جهانی نفت هنوز هم بین دو گروه مالی بزرگ تقسیم شده است: «تراست نفت» رکفلر (Standard Oil C-y) در امریکا و کارفرمایان نفت روس؛ روس - باکو و روتشلید و نوبل؛ هر دو گروه با یکدیگر ارتباط محکمی دارند. ولی اکنون چند سال است موقعیت انحصاری آنها از طرف ۵ دشمن مورد تهدید قرار گرفته است»: (۱) تحلیل رفتن منابع نفت امریکا؛ (۲) بنگاه رقابت کننده ماتناشف در باکو؛ (۳) منابع نفت در اتریش و (۴) در رومانی؛ (۵) منابع نفت در ماوراء اقیانوس، به خصوص در مستعمرات هلند (غنی‌ترین بنگاه‌های متعلق به سامویل و شل که همچنین با سرمایه انگلیسی مربوطند). سه رشته بنگاه اخیر با بانک‌های بزرگ آلمان که بزرگ‌ترین بانک‌ها یعنی «بانک آلمان» در رأس آنان است مربوطند. این بانک‌ها مستقلاً و طبق نقشه، صنعت نفت را مثلاً در رومانی ترقی داده‌اند تا «برای خود» نقطه اتکایی داشته باشند. میزان سرمایه خارجی را در صنعت نفت رومانی در سال ۱۹۰۷ بالغ بر ۱۸۵ میلیون فرانک می‌دانستند که ۷۴ میلیون آن را سرمایه آلمانی تشکیل می‌داد. (۲)

مبارزه‌ای آغاز گشت که در مطبوعات اقتصادی به مبارزه در راه «تقسیم جهان» موسوم است. از يك سو «تراست نفت» رکفلر که می‌خواست هر چه هست به چنگ خود آورد، در خود هلند يك «شرکت دختر» تأسیس کرد و منابع نفتی را در هند هلند خریداری نمود تا بدین طریق بر دشمن عمده خود یعنی تراست هلند و انگلیس به نام «شل» ضربه وارد نماید. از سوی دیگر «بانک آلمان» و دیگر بانک‌های برلن می‌کوشیدند از رومانی «به خاطر منافع خودشان» «دفاع نموده» و آن را با روسیه بر ضد رکفلر متحد سازند. رکفلر سرمایه‌اش به طور غیر قابل مقایسه‌ای هنگفت‌تر بود و سازمانی عالی برای

حمل و نقل و رساندن نفت به مصرف‌کنندگان در اختیار داشت. مبارزه می‌بایستی به شکست کامل «بانک آلمان» تمام شود و در سال ۱۹۰۷ همین طور هم شد. برای «بانک آلمان» یکی از این دو راه باقی می‌ماند: یا از «منافع نفتی» خود دست بکشد و متحمل میلیون‌ها خسارت شود و یا تن به اطاعت دهد. راه اخیر انتخاب و قراردادی با «تراست نفت» بسته شد که برای «بانک آلمان» بسی زیان‌بخش بود. به موجب این قرارداد «بانک آلمان» موظف می‌شد «به هیچ‌گونه اقدامی به زیان منافع امریکایی دست نزند» ولی ضمناً پیش‌بینی شده بود هرگاه قانون انحصار دولتی نفت آلمان از تصویب بگذرد این قرارداد از درجه اعتبار ساقط گردد.

آن‌گاه «کمدی نفت» آغاز می‌گردد. یکی از سلاطین نفت آلمان به نام فون گوینر، رییس «بانک آلمان» به توسط منشی مخصوص خود به نام اشتائوس بر له انحصار نفت دست به تبلیغات می‌زند. تمام دستگاه عظیم بزرگ‌ترین بانک برلن و تمام «ارتباطات» وسیع به جنبش می‌آید، از فریادهای «میهن‌پرستانه» مطبوعات بر ضد «یوغ» تراست امریکایی گوش فلک کر شده بود و رایش‌تاگ تقریباً به اتفاق آراء در ۱۵ مارس سال ۱۹۱۱ قطعنامه‌ای تصویب می‌نماید که در آن از دولت دعوت می‌شود طرح لایحه انحصار نفت را تنظیم کند. دولت این نظریه «مقبول عامه» را دسناویز قرار داد و چنین به نظر می‌رسید «بانک آلمان» که می‌خواست طرف امریکایی قرارداد خوب را فریب دهد و از طریق انحصار دولتی به کارهای خویش بهبودی بخشد بازی را برده است. پادشاهان آلمانی نفت از پیش از مزه سودهای هنگفتی که می‌بایستی به چنگ آورند و از سودهای صاحبان کارخانه‌های قند در روسیه دست کمی نداشت لذت می‌بردند... ولی اولاً بین بانک‌های بزرگ آلمان بر سر تقسیم غنیمت نزاع افتاد و «شرکت خرید بروات» از روی منافع حریصانه «بانک آلمان» پرده برداشت؛ ثانیاً دولت از مبارزه با رکفلر به هراس افتاد، زیرا بسی مشکوک به نظر می‌رسید آلمان بتواند سوای وی از جایی نفت به دست آورد (قدرت تولیدی رومانی چندان زیاد نیست)؛ ثالثاً یک حواله یک میلیاردی در سال ۱۹۱۳ برای تدارکات جنگی آلمان واصل گشت. لذا لایحه انحصار را معوق گذاشتند. «تراست نفت» رکفلر عجالتاً از مبارزه پیروزمند بیرون آمده است.

مجلس «بانک» چاپ برلن در این باره نوشت آلمان فقط در صورتی می‌تواند با «تراست نفت» مبارزه کند که نیروی برق را انحصار نماید و نیروی برق را انحصار نماید و نیروی آب را به برق ارزان مبدل کند. ولی اضافه کرد «انحصار برق هنگامی عملی خواهد شد

که برای مولدین آن ضروری گردد و به ویژه هنگامی که ورشکستگی بزرگ آتی صنایع برق در شرف وقوع باشد و هنگامی که آن ایستگاه‌های عظیم و گران قیمت برق که اکنون در همه جا از طرف «کنسرن‌های» خصوصی صنعت برق ساخته می‌شود و اکنون این «کنسرن‌ها» از شهرها و دولت‌ها و غیره برای این ایستگاه‌ها انحصارهای جداگانه‌ای تحصیل می‌کنند دیگر قادر نباشند با نفع کار کنند، آن‌گاه باید نیروی آب را به کار انداخت؛ ولی نیروی آب را نمی‌شود به حساب دولت به برق ارزان تبدیل کرد، بلکه باز هم باید آن را به يك «انحصار خصوصی تحت کنترل دولت» واگذار کرد، زیرا صنایع خصوصی هم اکنون يك سلسله معاملات منعقد کرده، و پاداش‌های کلانی برای خود منظور نموده‌اند... وضع انحصار پلاس چنین بود وضع انحصار نفت چنین است و وضع انحصار برق نیز چنین خواهد بود. اکنون دیگر موقعی است که سوسیالیست‌های دولتی ماکه يك پرنسپ ظاهر فریب دیده بصیرت آنها را کور کرده است، بالآخره به این موضوع پی برند که در آلمان انحصارها هیچ‌گاه چنین هدفی را تعقیب نکرده و نیل به این نتیجه را در نظر نداشته‌اند که به مصرف کنندگان سود رسانده یا این که لافل قسمتی از منافع کارفرمایی را به دولت واگذار کنند، بلکه تمام همشان مصروف براین بوده است که به حساب دولت صنایع خصوصی را که به سر حد ورشکستگی رسیده است شفا بخشند.» (۱)

اینها اقتصاددانان بورژوای آلمانند که بناچار دست به يك چنین اعترافات گرانبهایی زده‌اند. ما در این جا به رأی العین می‌بینیم چگونه انحصارهای خصوصی و دولتی در دوران سرمایه‌مالی در هم می‌آمیزند و یکی می‌شوند و چگونه هر دو اینها در حقیقت امر فقط حلقه‌های جداگانه مبارزه‌ای امپریالیستی هستند که بین بزرگ‌ترین انحصارها برای تقسیم جهان جریان دارد.

در کشتیرانی بازرگانی هم رشد عظیم تمرکز کار را به تقسیم جهان منجر نموده است. در آلمان دو شرکت که از بزرگ‌ترین شرکت‌ها هستند از دیگران متمایز شده‌اند: «هامبورگ - امریکا» و «للوید آلمان شمالی». سرمایه هر يك از آنان به ۲۰۰ میلیون مارک (سهام و برگ‌های وام) می‌رسد و هر دو کشتی‌هایی در اختیار دارند که بهای آنها به ۱۸۵-۱۸۹ میلیون مارک بالغ است. از طرف دیگر در امریکا روز اول ژانویه سال

۱۹۰۳ تراست مرگان به نام «کمپانی بین‌المللی بازرگانی بحری» تشکیل گردید که ۹ شرکت کشتیرانی امریکایی و انگلیسی را متحد می‌کرد و سرمایه‌ای بالغ بر ۱۲۰ میلیون دلار (۴۸۰ میلیون مارک) در اختیار داشت. در همان سال ۱۹۰۳ بین شرکت‌های عظیم آلمانی و این تراست امریکایی و انگلیسی قراردادی درباره تقسیم جهان بر زمینه تقسیم منافع منعقد گشت. شرکت‌های آلمانی از رقابت در امر حمل و نقل بین انگلستان و امریکا صرف نظر کردند. دقیقاً معین شد که کدام بنادر به کدام يك از آنها «واگذار می‌گردد». کمیته مشترکی برای بازرسی تشکیل شد و غیره. قرارداد برای مدت ۲۰ سال منعقد گشت و در آن دوران‌پیشانه قید شد در صورت جنگ قرارداد اعتبار خود را از دست خواهد داد. (۱)

تاریخچه تشکیل کارتل بین‌المللی ریل نیز بسی آموزنده است. در سال ۱۸۸۴ هنگامی که امور صنعتی دچار شدیدترین انحطاطها بود کارخانه‌های ریل‌سازی انگلستان، بلژیک و آلمان برای اولین بار درصدد تأسیس يك چنین کارتلی برآمدند. توافق یافتند که در بازار داخلی کشورهایی که در این توافق داخل شده‌اند رقابت نمایند و اما بازارهای خارجی را به این نسبت بین خود تقسیم کنند: انگلستان ۶۶ درصد، آلمان ۲۷ درصد و بلژیک ۷ درصد. هندوستان تماماً به انگلستان واگذار شد. بر ضد یکی از شرکت‌های انگلیسی که در این توافق داخل نشده بود به جنگ مشترکی مبادرت گردید که مخارج آن به نسبت معین از محل فروش مشترك تأمین می‌شد. ولی در سال ۱۸۸۶ این اتحادیه در نتیجه خروج دو شرکت انگلیسی از آن، منحل گردید. این که در دوره‌های بعدی اعتلای صنعتی حصول توافق میسر نگردید موضوع شاخصی است.

در آغاز سال ۱۹۰۴ در آلمان سندیکای فولاد تأسیس شد. در نوامبر سال ۱۹۰۴ کارتل بین‌المللی ریل بدین نسبت تجدید شد: انگلستان ۵/۵۳ درصد، آلمان ۲۸/۸۳ درصد، بلژیک ۱۷/۷۶ درصد. سپس فرانسه در سال اول و دوم و سوم به ترتیب با نسبت ۴/۸ و ۵/۸ و ۶/۴ درصد به آن ملحق شد و این مافوق صد در صد یعنی ۱۰۴/۸ درصد و غیره بود. در سال ۱۹۰۵ «تراست فولاد» ایالات متحده «بنگاه فولاد» و سپس اتریش و اسپانیا به آن پیوستند. فوگلشتین در سال ۱۹۱۰ نوشت: «اکنون تقسیم کره زمین به پایان رسیده و مصرف‌کنندگان بزرگ و در درجه اول راه آهن‌های

دولتی - چون دیگر جهان تقسیم شده و منافع آنان را به حساب نیاورده‌اند - باید مانند شاعر در عرش ژوپیتر زندگی کنند. (۱)

سندیکای بین‌المللی روی را نیز یادآور می‌شویم که در سال ۱۹۰۹ تأسیس شد و میزان تولید را دقیقاً بین ۵ گروه از کارخانه‌ها بدین ترتیب تقسیم کرد: کارخانه‌های آلمان، بلژیک، فرانسه، اسپانیا و انگلستان؛ سپس تراست بین‌المللی باروت را یادآور می‌شویم که بنابه گفته لیفمان «اتحاد کاملاً نوین و محکمی بین تمام فابریک‌های تولید مواد منفجره آلمان است که بعدها به اتفاق فابریک‌های دینامیت‌سازی فرانسه و امریکا که به همین طریق تشکیل شده بودند به اصطلاح تمام جهان را بین خود تقسیم کردند.» (۲)

در سال ۱۸۹۷ به حساب لیفمان جمعاً در حدود ۴۰ کارتل بین‌المللی با شرکت آلمان وجود داشت، ولی برای سال ۱۹۱۰ این تعداد دیگر به ۱۰۰ می‌رسد. برخی از نویسندگان بورژوای (که کارل کائوتسکی هم که نسبت به خط‌مشی مارکسیستی مثلاً سال ۱۹۰۹ خود کاملاً خیانت ورزیده به آنان پیوست) بر این عقیده بودند که کارتل‌های بین‌المللی یعنی یکی از برجسته‌ترین مظاهر بین‌المللی شدن سرمایه امید برقراری صلح بین ملت‌ها را در دوران سرمایه‌داری امکان‌پذیر می‌نمایند. این عقیده از لحاظ نظری به کلی باطل و از لحاظ عملی چیزی نیست جز سفسطه‌جویی و وسیله‌ای برای دفاع بی‌شرفانه از بدترین نوع اپورتونیزم. کارتل‌های بین‌المللی نشان می‌دهند که انحصارهای سرمایه‌داری اکنون تا چه درجه‌ای رشد یافته و مبارزه بین اتحادیه‌های سرمایه‌داران بر سر چیست. نکته‌ی اخیر از مهم‌ترین نکات است؛ فقط این نکته است که مفهوم تاریخی و اقتصادی آن چه را که روی می‌دهد برای ما روشن می‌سازد، زیرا شکل مبارزه ممکن است به علل گوناگونی که از لحاظ نسبی جنبه جزئی و موقتی دارند همواره تغییر کند و تغییر هم می‌کند، ولی ماهیت مبارزه، مضمون طبقاتی آن، مادام که طبقات وجود دارند به هیچ وجه ممکن نیست تغییر نماید. واضح است که مثلاً بورژوازی آلمان که کائوتسکی در استدلال‌ات نظری خود ماهیتاً به آن گرویده است (درباره این موضوع بعداً هم صحبت خواهد شد) نفعش در این است که مضمون مبارزه اقتصادی

۱ - Vogelstein: "Organisations formen", ۱۰۰ ص

کنونی (تقسیم جهان) را پرده‌پوشی نموده گاه روی يك شکل این مبارزه و گاه روی شکل دیگر آن تکیه کند. همین اشتباه را کائوتسکی مرتکب می‌شود. البته در این جا صحبت بر سر بورژوازی آلمان نبوده بلکه بر سر بورژوازی جهانی است اگر می‌بینیم سرمایه‌داران جهان را تقسیم می‌کنند علتش کینه توزی خاص آنان نبوده بلکه این است که مرحله کنونی تمرکز آنها را وادار می‌کند برای تحصیل سود در این راه گام گذارند؛ ضمناً آنها جهان را ب «به نسبت سرمایه» «به نسبت نیرو» تقسیم می‌کنند، زیرا در سیستم تولید کالایی و سرمایه‌داری شیوه دیگری برای تقسیم نمی‌تواند وجود داشته باشد.

نیرو نیز به نسبت تکامل اقتصادی و سیاسی تغییر می‌کند. برای درک آن چه که به وقوع می‌پیوندد باید دانست چه نوع مسایلی در نتیجه تغییر نیرو حل می‌شود و اما این که این تغییر جنبه «صرفاً» اقتصادی دارد یا غیر اقتصادی (مثلاً جنگی) مسأله‌ای است فرعی که در نظریات اساسی مربوط به دوران نوین سرمایه‌داری نمی‌تواند هیچ‌گونه تغییری وارد نماید. تعویض مسأله مربوط به مضمون بند و بست‌هایی که بین اتحادیه‌های سرمایه‌داران امروز مسالمت‌آمیز است، فردا مسالمت‌آمیز نیست و پس فردا باز هم مسالمت‌آمیز نخواهد بود) معنایش تنزیل تاحد سفسطه‌جویی است. دوران سرمایه‌داری نوین به ما نشان می‌دهد بین اتحادیه‌های سرمایه‌داران بر زمینه تقسیم اقتصادی جهان مناسبات معینی به وجود می‌آید. به موارد این جریان و به مناسبت آن بین اتحادیه‌های سیاسی یعنی دولت‌ها نیز بر زمینه تقسیم ارضی جهان و مبارزه بر سر مستعمرات یعنی «مبارزه در راه تحصیل سرزمین اقتصادی» مناسبات معینی به وجود می‌آید.

۶ - تقسیم جهان بین دول معظم

آ. سوپان، جغرافی دان در کتاب خود موسوم به «توسعه ارضی مستعمرات اروپا»^(۱)

نتایج این توسعه را در پایان قرن نوزدهم به شرح زیر خلاصه می‌نماید:

نسبت مساحت سرزمین‌های متعلق به کشورهای استعماری اروپا (و منجمله ایالات متحده)

سال	۱۸۷۶	۱۹۰۰	مقدار افزایش
آفریقا	۱۰/۸ درصد	۹۰/۴ درصد	۷۹/۶ + درصد
پولینزی	۵۶/۸ درصد	۹۸/۹ درصد	۴۲/۱ + درصد

آسیا	۵۱/۵ درصد	۵۶/۶ درصد	۵/۱ + درصد
استرالیا	۱۰۰/۰ درصد	۱۰۰/۰ درصد	-
امریکا	۲۷/۵ درصد	۲۷/۲ درصد	۰/۳ - درصد

وی از این جا چنین نتیجه می‌گیرد: «بنابر این صفت مشخصه این دوره تقسیم و پولینزی است». نظر به این که در آسیا و امریکا سرزمین‌های اشغال نشده یعنی سرزمین‌هایی که متعلق به هیچ کشوری نباشد وجود ندارد، لذا نتیجه‌گیری سوپان را باید توسعه داد و گفت صفت مشخصه دوران مورد بررسی عبارت است از تقسیم قطعی جهان. منظور از قطعی در این جا این نیست که تجدید تقسیم امکان‌پذیر نیست، برعکس تجدید تقسیم امکان‌پذیر و ناگزیر است، منظور از قطعی این است که سیاست استعماری کشورهای سرمایه‌داری تصرف اراضی اشغال نشده را در سیاره ما به پایان رسانده است. جهان برای نخستین بار کاملاً تقسیم شده است و بعد از این باید فقط تجدید تقسیم شود یعنی از دست يك «صاحب» به دست دیگری برسد نه این که از بی‌صاحبی به دست «صاحب» بیفتد.

بنابراین ما دوران مخصوص به خودی را می‌گذاریم که دوران سیاست مستعمراتی جهانی یعنی، سیاستی است که با «مرحله نوین در تکامل سرمایه‌داری» و با سرمایه‌داری مالی به محکم‌ترین طرزى مربوط است. بدی جهت باید قبل از همه با تفصیل بیشتری روی مدارك واقعی مکث نمود تا بتوان با دقت هر چه بیشتری هم تفاوت این دوره را از دوره‌های پیشین و هم اوضاع و احوال کنونی را روشن ساخت. در نخستین وهله در این مورد دو سؤال واقعی پیش می‌آید و آن این‌که:

آیا در دوران سرمایه‌داری تشدید سیاست مستعمراتی و نیز حدت مبارزه بر سر مستعمرات مشاهده می‌شود یا خیر و آیا در حال حاضر جهان به ویژه از این لحاظ چگونه تقسیم شده است.

موریس نویسنده امریکایی در کتاب خود درباره تاریخ استعمار^(۱) سعی می‌کند پیکره‌های مربوط به وسعت اراضی مستعمراتی انگلستان، فرانسه و آلمان را در دوره‌های مختلف قرن نوزدهم تلخیص نماید. اینک خلاصه نتایجی که او به دست آورده است:

وسعت اراضی مستعمراتی:

سال	۱۸۱۵-۱۸۳۰	۱۸۶۰	۱۸۸۰	۱۸۹۹
انگلستان	۱۲۶/۴	۱۴۵/۱	۲۶۷/۹	۳۰۹/۰
مساحت (به میلیون میل مربع)	؟	۲/۵	۷/۷	۹/۳
سکنه (به میلیون)	۱۲۶/۴	۱۴۵/۱	۲۶۷/۹	۳۰۹/۰
فرانسه	۰/۵	۳/۴	۷/۵	۵۶/۴
مساحت (به میلیون میل مربع)	۰/۰۲	۰/۲	۰/۷	۳/۷
سکنه (به میلیون)	۰/۵	۳/۴	۷/۵	۵۶/۴
آلمان	-	-	-	۱/۰
سکنه (به میلیون)	-	-	-	۱۴/۷

برای انگلستان دوران تشدید فوق‌العاده اشغالگری‌های مستعمراتی با سال‌های ۱۸۸۰-۱۸۶۰ مصادف است که در بیست سال آخر قرن نوزدهم نیز هنوز شدت آن بسیار است.

برای فرانسه و آلمان نیز درست با همین بیست سال مصادف است. فوقاً دیدیم که دوران متتها درجه تکامل سرمایه‌داری ماقبل انحصار که رقابت آزاد در آن تفوق داشت مقارن با سال‌های ۱۸۶۰-۱۸۷۰ است. اکنون می‌بینیم همانا پس از این دوران است که «اعتلای» عظیم اشغالگری‌های مستعمراتی آغاز می‌شود و مبارزه بر سر تقسیم ارضی جهان به متتها درجه شدت می‌یابد. لذا در این واقعیت تردیدی نیست که انتقال سرمایه‌داری به مرحله سرمایه‌داری انحصاری و سرمایه‌مالی با تشدید مبارزه بر سر تقسیم جهان مربوط است.

هوبسن در تألیف خود راجع به امپریالیسم، دوره ۱۸۸۴-۱۹۰۰ را به مثابه دوران تشدید «توسعه طلبی» (توسعه اراضی) کشورهای عمده اروپا متمایز می‌نماید. طبق محاسبه وی انگلستان طی این مدت ۳/۷ میلیون میل مربع با ۵۷ میلیون جمعیت به دست آورده است؛ فرانسه ۳/۶ میلیون میل مربع با جمعیت ۳۶/۵ میلیون؛ آلمان ۱ میلیون میل مربع با ۱۴/۷ میلیون؛ بلژیک ۹۰۰ هزار میل مربع با ۳۰ میلیون؛ پرتغال ۸۰۰ هزار میل مربع با ۹ میلیون. تقلائی تمام دول سرمایه‌داری برای تحصیل مستعمرات در پایان قرن نوزدهم و به ویژه از سال ۱۸۸۰ به بعد یکی از واقعیات بر همه معلوم تاریخ دیپلماسی و سیاست خارجی است.

در دورانی که رقابت آزاد در انگلستان به حد اعلای نشو و نمای خود رسیده بود یعنی در سال‌های ۱۸۴۰-۱۸۶۰ سیاستمداران رهبری‌کننده بورژوازی این کشور با سیاست استعماری مخالف بودند و آزادی مستعمرات و جدایی کامل آنها را از انگلستان امری ناگزیری و مفید می‌دانستند. م. بر در مقاله خود درباره «امپریالیسم نوین انگلستان»^(۱) که در سال ۱۸۹۸ منتشر شده بود بدین نکته اشاره می‌کند که چگونه در سال ۱۸۵۲ رجلی دولتی نظیر دیسرایلی که به طور کلی به امپریالیسم متمایل بود می‌گفت: «مستعمرات به مثابه سنگ آسیایی به گردن ما آویزان است». در پایان قرن نوزدهم قهرمانان روز در انگلستان سیل رودس و ژوزف چمبرلن بودند که آشکارا امپریالیسم را موعظه می‌کردند و سیاست امپریالیستی را با نهایت وقاحت به کار می‌بستند!

جالب توجه است که رابطه بین ریشه‌هایی به اصطلاح صرفاً اقتصادی و ریشه‌های اجتماعی و سیاسی امپریالیسم نوین از همان هنگام برای این سیاستمداران رهبر بورژوازی انگلستان واضح بود. چمبرلن امپریالیسم را به مثابه يك «سیاست واقعی و مدبرانه و صرفه‌جویانه» موعظه می‌نمود و به خصوص به آن رقابتی اشاره می‌کرد که آلمان و امریکا و بلژیک اکنون انگلستان را در بازار جهانی با آن رو به رو نموده‌اند. سرمایه‌دارانی که به تأسیس کارتل‌ها و سندیکاها و تراست‌ها مشغول بودند می‌گفتند راه نجات در انحصار است. پیشوایان سیاسی بورژوازی که برای اشغال مناطق تقسیم نشده جهان شتاب داشتند تکرار می‌کردند: راه نجات در انحصار است. ولی سیل رودس به طوری که دوست صمیمیش استر روزنامه‌نگار حکایت می‌کرد، در سال ۱۸۹۵ درباره نظریات امپریالیستی خود به وی گفته بود:

«من دیروز در ایست - اند (کوی کارگری) لندن بودم که و در یکی از جلسات بیکاران حضور یافتم. در آن جا يك سلسله فریادهای دهشتناکی شنیدم که تماماً درباره نان، نان بود! هنگام بازگشت به خانه درباره آن چه شنیده بودم می‌اندیشیدم و در نتیجه بیش از پیش به اهمیت امپریالیسم معتقد شدم... اندیشه‌ای که دیر بازی است مرا به خود مشغول داشته عبارت است از حل يك مسأله اجتماعی یعنی: نجات چهل میلیون سکنه پادشاهی متحده از جنگ خانمانسوز داخلی، ما سیاستمداران کشور صاحب مستعمره

۱۱۷۸ امپریالیسم به مثابه بالاترین مرحله سرمایه‌داری

باید اراضی جدیدی در اختیار داشته باشیم تا بتوانیم سکنه اضافی را در آن جای دهیم و مناطق جدیدی برای فروش کالاهایی که در فابریک‌ها و معادن تولید می‌شود به دست آوریم.

من همیشه گفته‌ام امپراطوری مسأله شکم است. اگر شما خواهان جنگ داخلی نیستید، باید امپریالیست شوید.» (۱)

سسیل رودس میلیونر و سلطان مالی و مسبب عمده جنگ انگلیس - بوئر در سال ۱۸۹۵ چنین گفت ولی دفاع وی از امپریالیسم که خشن و بی‌شرمانه است از لحاظ اهمیت خود دست کمی از «نظریه» آقایان ماسلف، زوده کوم، پوترسلف، داوید و بانی مارکسیسم روس و غیره و غیره ندارد. سسیل رودس فقط اندکی شوبنیست اجتماعی شرافتمندتری بود...

برای آن که تقسیم ارضی جهان و تغییراتی را که ده‌ها سال اخیر از این لحاظ روی داده است حتی المقدور دقیق‌تر تصویر کنیم از مجموعه آماری که سوپان در کتاب نامبرده خود درباره اراضی مستعمراتی کلیه کشورهای جهان ذکر نموده استفاده می‌کنیم.

سوپان سال‌های ۱۸۷۶ و ۱۹۰۰ را در نظر بگیرید؛ ما سال ۱۸۷۶ را در نظر می‌گیریم که بسیار به جا انتخاب شده است، زیرا همانا در این هنگام است که می‌توان تکامل سرمایه‌داری اروپای غربی را در مرحله ما قبل انحصار به طور کلی پایان یافته دانست؛ سپس سال ۱۹۱۴ را در نظر می‌گیریم و به جای ارقامی که سوپان ذکر نموده است ارقام جدیدتری که از «جدول‌های آمار جغرافیایی» هیوبنر اقتباس شده است ذکر می‌نماییم. نتایج زیرین به دست می‌آید:

متصرفات مستعمراتی دول معظم (به میلیون کیلومتر مربع و میلیون نفر سکنه)

مستعمرات

کشورهای مستعمره دار

جمع

سال	۱۹۱۴		۱۹۱۴		۱۸۷۶	
	کیلومتر سکنه	کیلومتر سکنه	کیلومتر سکنه	کیلومتر سکنه	کیلومتر سکنه	کیلومتر سکنه
انگلستان	۴۴۰/۰	۳۳/۸	۴۶/۵	۰/۳	۳۹۳/۵	۳۳/۵
روسیه	۱۶۹/۴	۲۲/۸	۱۳۶/۲	۵/۴	۳۳/۲	۱۷/۴
فرانسه	۹۵/۱	۱۱/۱	۳۹/۶	۰/۵	۵۵/۵	۱۰/۶
آلمان	۷۷/۲	۳/۴	۶۴/۹	۰/۵	۱۲/۳	۲/۹
کشورهای متحده	۱۰۶/۷	۹/۷	۹۷/۰	۹/۴	۹/۷	۰/۳
ژاپن	۷۲/۲	۰/۷	۵۳/۰	۰/۴	۱۹/۲	۰/۳
جمعاً شش دولت معظم	۹۶۰/۶	۸۱/۵	۴۳۷/۲	۱۶/۵	۵۲۳/۴	۶۵/۰
مستعمرات دولت‌های دیگر (بلژیک، هلند و غیره)	۴۵/۳	۹/۹			۲۷۳/۸	۴۰/۴
نیمه مستعمرات (ایران، چین، ترکیه)	۳۶۱/۲	۱۴/۵				
دیگر کشورها	۲۸۹/۹	۲۸/۰				
جمع اراضی	۱۶۷/۰	۱۳/۹				

سوپان فقط مستعمرات را در نظر می‌گیرد؛ ما برای تصویر کامل چگونگی تقسیم جهان مفید می‌دانیم به طور اختصار اطلاعاتی نیز درباره کشورهای غیر مستعمراتی و نیز نیمه مستعمراتی که ایران و چین و ترکیه را از آن جمله می‌دانیم اضافه نماییم: از بین این سه کشور ایران اکنون دیگر تقریباً تماماً به مستعمره مبدل شده و دومی و سومی هم در حال مستعمره شدن هست.

این جا ما آشکارا می‌بینیم چگونه سرحد بین قرن نوزدهم و بیستم تقسیم جهان «به پایان رسیده است». تصرفات مستعمراتی پس از سال ۱۸۷۶ به میزان عظیمی وسعت یافته است: متصرفات مستعمراتی ۶ کشور از بزرگ‌ترین کشورها بیش از یک بار و نیم یعنی از ۴۰ تا ۶۵ میلیون کیلومتر مربع وسعت یافته است؛ مساحت افزایش یافته عبارت است از ۲۵ میلیون کیلومتر مربع که یک برابر و نیم مساحت کشورهای مستعمره‌دار (۱۶/۵ میلیون) است. سه دولت در سال ۱۸۷۶ به کلی و چهارمی یعنی فرانسه تقریباً فاقد مستعمره بودند. مقارن سال ۱۹۱۴ این چهار دولت، مستعمراتی به دست آوردند که مساحت آن ۱۴/۱ میلیون کیلومتر مربع یعنی تقریباً یک برابر و نیم مساحت اروپا بود و جمعیت آن تقریباً به صد میلیون می‌رسد. ناموزونی در امر توسعه متصرفات مستعمراتی بسی عظیم است. مثلاً اگر کشورهای فرانسه، آلمان و ژاپن را که از لحاظ مساحت و جمعیت تفاوتشان چندان زیاد نیست با یکدیگر مقایسه کنیم، خواهیم دید که مستعمراتی که کشور اول به دست آورده است ۳ بار (از لحاظ مساحت) بیش از مستعمراتی است که کشور دوم و سوم جمعاً به دست آورده‌اند. ولی فرانسه از لحاظ میزان سرمایه‌مالی نیز در آغاز دوران مورد بحث شاید چند بار غنی‌تر از مجموع دو کشور آلمان و ژاپن بوده است. در این مورد شرایط جغرافیایی و غیره نیز علاوه بر شرایط صرفاً اقتصادی و براساس این شرایط، در وسعت متصرفات مستعمراتی تأثیر می‌بخشند. هر قدر هم که فشار صنایع بزرگ و مبادله و سرمایه‌مالی طی ده ساله‌های اخیر در مورد هم‌تراز نمودن جهان و برابر ساختن شرایط اقتصاد و زندگی کشورهای مختلف شدید بوده باشد، باز هم تفاوت موجوده اندک نیست و در بین شش کشور نامبرده از یک طرف ما ناظر کشورهای سرمایه‌داری جوانی هستیم که با سرعت شگرفی در ترقی هستند (امریکا، آلمان، ژاپن)؛ از طرف دیگر کشورهای سرمایه‌داری کهنسالی را می‌بینیم که سرعت ترقیشان در دوره اخیر بسی کندتر از کشورهای نامبرده بوده است (فرانسه و انگلستان) و بالاخره کشوری را می‌بینیم که از لحاظ اقتصادی از همه

عقب مانده تر است (روسیه) و در آن می‌توان گفت شبکه بسیار انبوهی از مناسبات ماقبل سرمایه‌داری، امپریالیسم سرمایه‌داری نوین را در بر گرفته است.

ما در ردیف متصرفات مستعمراتی دول معظم مستعمرات جزیری کشورهای کوچکی قرار دادیم که می‌توان گفت نزدیک‌ترین هدف «تجدید تقسیم» ممکن و متحمل مستعمرات است. این کشورهای کوچک اکثراً مستعمرات خود را فقط در نتیجه این امر می‌توانند حفظ کنند که بین کشورهای بزرگ تضاد منافع و اصطکاک و غیره‌ای وجود دارد که مانع حصول سازش درباره تقسیم غنیمت است. و اما در مورد کشورهای «نیمه مستعمره» باید گفت آنها نمونه‌ای از آن شکل‌های انتقالی هستند که در تمام رشته‌های گوناگون طبیعت و جامعه مشاهده می‌شود. سرمایه مالی در کلیه مناسبات اقتصادی و کلیه مناسبات بین‌المللی آن چنان نیروی بزرگ و می‌توان گفت قاطعی است که حتی قادر است دولت‌هایی را هم که از کامل‌ترین استقلال سیاسی برخوردارند تابع خود سازد و واقعاً تابع می‌سازد؛ هم اکنون نمونه‌های آن را خواهیم دید. ولی بدیهی است برای سرمایه مالی از همه «راحت‌تر» و از همه پرفایده‌تر آن چنان تابع نمودنی است که با از دست رفتن استقلال سیاسی کشورها و ملل تابعه توأم باشد. صفت مشخصه کشورهای نیمه مستعمره این است که از این لحاظ جنبه «حد وسط» را دارند. بدیهی است که مبارزه بر سر این کشورهای نیمه وابسته به خصوص در دوران سرمایه مالی که در آن باقیمانده جهان تقسیم شده بود می‌بایستی حدت یابد.

سیاست استعماری و امپریالیسم قبل از مرحله نوین سرمایه‌داری و حتی قبل از سرمایه‌داری نیز وجود داشته است. روم که بنای آن بر بردگی گذاشته شده بود سیاست استعماری را تعقیب می‌کرد و امپریالیسم را عملی می‌ساخت. ولی استدلال‌هایی «کلی» درباره امپریالیسم که در آن اختلاف اساسی بین صورت‌بندی‌های اقتصادی اجتماعی فراموش می‌شود یا تحت الشعاع قرار می‌گیرد، ناگزیر به پوچ‌ترین مبتذلات و گزافه‌گویی‌هایی نظیر مقایسه «روم کبیر با بریتانیای کبیر»^(۱) مبدل می‌شود. حتی سیاست سرمایه‌داری استعماری مراحل پیشین سرمایه‌داری نیز با سیاست استعماری سرمایه مالی ماهیتاً تفاوت دارد.

۱ - ل.ک.پ. لوکاس: «روم کبیر و بریتانیای کبیر». اکسفورد ۱۹۱۲. یا «کرومر»: «امپریالیسم کهن و

الان استقلال سر

خصوصیت اساسی سرمایه‌داری نوین عبارت است از سیادت اتحادیه‌های انحصاری کارفرمایان بزرگ. این انحصارها هنگامی که تمام منابع مواد خام در یک دست متمرکز می‌شود بیش از هر وقت پایدار و استوارند و ما دیدیم اتحادیه‌های بین‌المللی سرمایه‌داران با چه اشتیاقی مساعی خود را در این راه صرف می‌نمایند که هرگونه امکان رقابت را از حریف سلب نمایند و مثلاً اراضی دارای معادن آهن یا منابع نفت و غیره را خریداری کنند. داشتن مستعمره به تنهایی کامیابی انحصار را در مقابل هرگونه پیشامدی که در مبارزه با رقیب رخ دهد کاملاً تضمین می‌نماید؛ حتی در مقابل این پیشامد که حریف بخواهد به وسیله وضع قانون انحصاری دولتی از خود دفاع کند. هر اندازه تکامل سرمایه‌داری عالی‌تر باشد، هر اندازه کمبود مواد خام شدیدتر احساس شود، هر اندازه رقابت و تلاش برای دست یابی به منابع مواد خام تمام جهان حادث‌تر باشد به همان اندازه نیز مبارزه در راه به دست آوردن مستعمرات شدیدتر است.

شیلدر می‌نویسد: «می‌توان نظریه‌ای را مطرح ساخت که شاید برخی‌های آن را نقیض‌گویی پندارند و آن این که: ازدیاد نفوس در شهرها و صنایع به مراتب بیشتر امکان دارد که در آتیۀ کم و بیش نزدیک به مانع کمبود مواد خام برای صنایع برخورد کند تا به مانع کمبود مواد خواربار». مثلاً کمبود چوب که روز به روز گرانتر می‌شود و کمبود چرم و مواد خام برای صنعت بافندگی به طور روزافزونی شدت می‌یابد «اتحادیه‌های کارخانه‌داران می‌کوشند در مقیاس تمام اقتصاد جهانی بین کشاورزی و صنعت توازنی ایجاد کنند؛ به عنوان مثال می‌توان اتحادیه‌های بین‌المللی صاحبان کارخانه‌های نخریسی را در چند کشور از مهم‌ترین کشورهای صنعتی نام برد که از سال ۱۹۰۴ وجود دارد. سپس می‌توان اتحادیه‌های اروپایی صاحبان کارخانه‌های نخریسی را ذکر کرد که از روی نمونه اتحادیه‌اولی در سال ۱۹۱۰ تأسیس شده است.» (۱)

البته اصلاح‌طلبان بورژوا و بین آنها به خصوص کائوتسکیست‌های کنونی می‌کوشند از اهمیت این نوع واقعیات بکاهند و استنادشان این است که مواد خام را «ممکن است» بدون سیاست استعماری «پرخرج و خطرناک» در بازار آزاد به دست آورد و عرضه مواد خام را «ممکن است» به طور کلی از طریق بهبود «ساده» شرایط کشاورزی میزان هنگفتی افزایش داد. ولی این استنادات جنبه‌ دفاع از امپریالیسم و آرایش آن را دارد، زیرا در

آنها مهم‌ترین خصوصیت سرمایه‌داری نوین یعنی انحصارها فراموش می‌شود. بازار آزاد روز به روز بیشتر به حیطه گذشته می‌رود، سندیکاها و تراست‌های انحصاری هر روز بیشتر عرصه را به بر آن تنگ می‌کنند. و اما بهبود «ساده» شرایط کشاورزی منجر به بهبود وضعیت توده‌ها و افزایش دستمزد و تقلیل سود می‌شود آیا به جز مغز خیالباف اصلاح‌طلبان چربه زبان کجا می‌توان تراست‌هایی یافت که بتوانند به جای تصرف مستعمرات درباره وضع توده‌ها بیندیشند؟

آن چه برای سرمایه‌ی مالی حایز اهمیت است تنها منابع مواد خام کشف شده نبوده بلکه منابعی که احتمال وجود آنها می‌رود نیز هست، زیرا تکنیک با سرعت شگفت‌آوری در برابر چشم ما تکامل می‌یابد و زمینی که امروز بی‌مصرف است فردا در نتیجه کشف شیوه‌های جدید (بانک‌های بزرگ از این لحاظ می‌توانند هئیت مخصوصی از مهندسين و کارشناسان کشاورزی و غیره را برای اکتشاف گسیل دارند) و صرف سرمایه‌های هنگفت قابل استفاده شود. عین همین موضوع نیز در مورد اکتشافات مربوط به ثروت‌های زیرزمینی و شیوه‌های جدیدی برای تبدیل مواد خام و قابل استفاده نمودن آن و غیره صدق می‌نماید، تمایل ناگزیر سرمایه‌ی مالی به توسعه سرزمین اقتصادی و حتی به طور کلی به توسعه سرزمین از این جا سرچشمه می‌گیرد. همان‌گونه که تراست‌ها دارایی خود را با در نظر گرفتن تحویل سودهای «ممکنه» آتی (نه فعلی) و با در نظر گرفتن نتایج آتی انحصار، دو سه برابر قیمت‌گذاری نموده به صورت سرمایه به جریان می‌اندازند، به همان‌گونه نیز سرمایه مالی به طور کلی، با در نظر گرفتن استفاده از منابع ممکنه مواد خام و از ترس این که مبادا در مبارزه سبعانه‌ای که هدفش تصرف آخرین قطعات مناطق تقسیم نشده جهان و یا تجدید تقسیم قطعات تقسیم شده است عقب بماند، می‌کوشد اراضی حتی المقدور بیشتری را، هر نوع که باشد، در هر جا که باشد و به هر نحوی که باشد، به چنگ آورد.

سرمایه‌داران انگلیس با تمام قوا می‌کوشند تولید پنبه را در مستعمره خود؛ مصر رواج دهند. در سال ۱۹۰۴ از ۲/۳ میلیون هکتار اراضی زراعتی مصر ۰/۶ میلیون هکتار یعنی بیش از ربع آن به کشت پنبه اختصاص داشت. روس‌ها هم در مستعمره خود ترکستان همین عمل را انجام می‌دهند زیرا بدین طریق با سهولت بیشتری می‌توانند رقبای خارجی خود را بکوبند و منافع مواد خام را انحصار نمایند و تراست بافندگی کم هزینه‌تر و پرسودتری تشکیل دهند که تولید آب «مرکب» و تمام مراحل تولید و تهیه

محصولات پنبه را در يك دست متمرکز سازد.

منافع صدور سرمایه نیز کار را به تسخیر مستعمرات می‌کشاند، زیرا در بازار مستعمرات آسان‌تر می‌توان (و گاهی فقط در آن جا می‌توان) از طریق انحصار رقیب را از سر راه دور و دریافت مواد خام را برای خود تأمین و «روابط» لازمه و غیره را استوار ساخت.

رو بنای غیر اقتصادی که بر پایه سرمایه مالی نشو و نما می‌یابد و نیز سیاست و ایدئولوژی سرمایه مالی موجب تشدید کوشش برای تسخیر مستعمرات می‌گردد. هیلفردینگ به حق و به جا می‌گوید: «سرمایه مالی خواستار سیادت است نه آزادی». و اما یکی از نویسندگان بورژوازی فرانسه، گویی افکار مذکور در فوق سسیل رودس را بسط و تکامل می‌دهد، می‌نویسد به علل اقتصادی سیاست استعماری کنونی علل اجتماعی را نیز باید اضافه نمود. «در نتیجه بغرنج شدن روزافزون زندگی و دشواری‌هایی که نه تنها توده‌های کارگر، بلکه طبقات متوسط را نیز تحت فشار قرار می‌دهد، در تمام کشورهای مدنیت کهن يك «بی‌حوصلگی و عصبانیت و کینه‌ای روی هم انباشته شده که آرامش اجتماعی را تهدید می‌کند؛ برای آن انرژی مخصوصی که از سرچشمه طبقاتی معینی بیرون می‌جهد باید مورد استعمالی پیدا کرد و در خارج از کشور آن را به کار انداخت تا در داخل انفجار روی ندهد.» (۱)

حال که از سیاست استعماری دوران امپریالیسم سرمایه‌داری سخن به میان آمد باید این نکته را نیز متذکر گردید که سرمایه مالی و سیاست بین‌المللی مربوط به آن که شامل مبارزه دول معظم در راه تقسیم اقتصادی و سیاسی جهان است، يك سلسله شکل‌های انتقالی وابستگی دولتی به وجود می‌آورد. صفت مشخصه این دوران تنها وجود دو گروه اصلی از کشورهای یعنی گروه کشورهای مستعمره‌دار و گروه مستعمرات نیست، بلکه وجود شکل‌های گوناگونی از کشورهای وابسته نیز هست که در صورت ظاهر استقلال سیاسی دارند ولی عملاً در دام وابستگی مالی و دیپلماتیک گرفتارند. ما به یکی از شکل‌ها یعنی نیمه مستعمره قبلاً اشاره کرده‌ایم و نمونه دیگر آن مثلاً آرژانتین است. شولتسه گورنیتس در کتاب خود درباره امپریالیسم بریتانیا می‌نویسد: «امریکای

۱ - وال: «فرانسه در مستعمرات». اقتباس از کتاب هانری روسیه. «تقسیم اقیانوسیه». پاریس، ۱۹۰۵،

جنوبی و به خصوص آرژانتین آن از لحاظ مالی چنان به لندن وابسته است که آن را تقریباً باید مستعمرهٔ بازرگانی انگلیس نامید.^(۱) شیلدر با استفاده از گزارش‌هایی که کنسول اتریش - هنگری در بوئنوس آیرس در سال ۱۹۰۹ فرستاده سرمایه‌های را که انگلستان در آرژانتین به کار انداخته است هشت میلیارد و سه چهارم میلیارد فرانک برآورد می‌نماید. تصور این موضوع دشوار نیست که سرمایهٔ مالی انگلستان - و «دوست» وفادارش یعنی دیپلماسی - چه روابط محکمی با بورژوازی آرژانتین و با محافل اداره‌کننده کلیهٔ شئون اقتصادی و سیاسی این کشور دارد.

پرتقال با وجود داشتن استقلال سیاسی باز با اندکی تفاوت، نمونه‌ای از همان شکل وابستگی مالی و دیپلماتیک را به ما نشان می‌دهد. پرتقال کشوری است مستقل و دارای حق حاکمیت ولی عملاً از هنگام جنگ برسر جانشینی سلطنت اسپانیا (۱۷۰۱-۱۷۱۴) یعنی بیش از ۲۰۰ سال است تحت الحمایهٔ انگلستان می‌باشد. انگلستان از این کشور و مستعمرات آن به خاطر تحکیم موقعیت خویش در مبارزه با دشمنان خود یعنی اسپانیا و فرانسه دفاع می‌کرد و در عوض مزایای بازرگانی و شرایط بهتری را برای صدور کالا و به خصوص برای صدور سرمایه به پرتقال و مستعمرات آن به دست می‌آورد و امکان می‌یافت از بنادر و جزایر پرتقال و سیم‌های مخابراتی آن و غیره و غیره استفاده نماید.^(۲) این قبیل مناسبات همیشه بین هر یک از دول بزرگ و کوچک وجود داشته است ولی در دوران امپریالیسم سرمایه‌داری به صورت یک سیستم همگانی در می‌آید و به مثابهٔ جزئی از کل وارد مجموعهٔ مناسبات مربوط به «تقسیم جهان» می‌گردد و به حلقه‌هایی از زنجیر معاملات سرمایهٔ مالی جهان مبدل می‌شود.

برای این که مسألهٔ تقسیم جهان را به سرانجام خود برسانیم، باید نکتهٔ زیرین را نیز متذکر گردیم. تنها مطبوعات امریکا و انگلستان نبودند که اولی پس از جنگ اسپانیا و امریکا و دومی پس از جنگ انگلستان و بوئرها، مسألهٔ تقسیم جهان را، در آخرین سال‌های قرن نوزدهم و آغاز قرن بیستم، کاملاً آشکار و صریح مطرح می‌نمودند و تنها

۱ - شولتسه گورتیس: «امپریالیسم بریتانیا و آزادی بازرگانی انگلیس در آغاز سدهٔ بیستم». لایپزیک. ۱۹۰۶ ص. ۳۱۸. عین همین مطلب را می‌گوید: سارتورویوس فن - والترسهاوزن: «سیستم اقتصاد

ملی سرمایه‌گذاری در خارجه»، برلن. سال ۱۹۰۷، ص ۴۶.

۲ - شیلدر، نگارش نامبرده جلد ۱، صفحهٔ ۱۶۰-۱۶۱.

مطبوعات آلمان که با «حقد و حسدی» بیش از همه «امپریالیسم بریتانیا» را تحت نظر داشتند، نبودند که این موضوع را منظم‌اً مورد ارزیابی قرار می‌دادند. در مطبوعات بورژوازی فرانسه نیز این مسأله به حد کافی یعنی در حدودی که از نقطه نظر بورژوازی امکان‌پذیر است؛ صریح و وسیع مطرح شده بود. در این باره به دريو مورخ استناد می‌جویم که در کتاب خود موسوم به: «مسایل سیاسی و اجتماعی در پایان قرن نوزدهم» در فصل مربوط به «دول معظم و تقسیم جهان» چنین می‌نویسد: «در جریان سال‌های اخیر تمام مناطق آزاد زمین به استثنای چین از طرف دول اروپا و امریکای شمالی اشغال شده است. در این زمینه تاکنون چند تصادم و تغییر و تبدیل نفوذ روی داده که خود پیش در آمد انفجارهای دهشتناک‌تری در آینده نزدیک است. زیرا باید شتاب نمود: دولی که خود را تأمین نکرده‌اند، دستخوش این خطرند که سهم خود را دریافت نکنند و در آن بهره‌برداری عظیم از کره ارض که یکی از مهم‌ترین پدیده‌های قرن آینده (یعنی قرن بیستم) خواهد بود، شرکت نوزند. به همین جهت بود که تمام اروپا و امریکا در سال‌های اخیر در تب و تاب توسعه طلبی مستعمراتی یعنی «امپریالیسم» که جالب توجه‌ترین صفت مشخصه پایان قرن نوزدهم است می‌سوختند». سپس نویسنده چنین اضافه می‌کند: «در این جریان تقسیم جهان، در این تلاش دیوانه‌وار برای دست یافتن به گنج‌ها و بازارهای بزرگ جهان، نیروی نسبی امپراطوری‌هایی که در این قرن یعنی قرن نوزدهم تشکیل شده‌اند به هیچ وجه با موقعیتی که دول تشکیل دهنده این امپراطوری‌ها در اروپا اشغال می‌نمایند مطابقت ندارد. دولی که در اروپا تفوق دارند و تعیین کننده مقدرات آند عین همین توفق را در تمام جهان دارا نیستند. و چون قدرت مستعمراتی و امید تصاحب ثروت‌هایی، که هنوز به حساب نیامده است، مسلماً در نیروی نسبی دول اروپایی انعکاس خواهد بخشید، لذا مسأله مستعمرات - و اگر خواسته باشید «امپریالیسم» - که هم اکنون نیز شرایط سیاسی خود اروپا را تغییر داده است، در آتیه بیش از پیش این شرایط را تغییر خواهد داد.» (۱)

۷ - امپریالیسم به مثابه مرحله خاصی از سرمایه‌داری

اکنون باید بکوشیم نتیجه‌گیری‌های معینی نموده و مطالبی که فوقاً درباره امپریالیسم

گفته شده است تخلیص نماییم. امپریالیسم به طور کلی در نتیجه تکامل سرمایه‌داری و ادامه مستقیم خواص اساسی آن به وجود آمده است. ولی سرمایه‌داری در مرحله معینی از تکامل خود و آن هم در مدارج بسیار عالی تکامل خود به امپریالیسم سرمایه‌داری

دیاکسیس

مبدل شد و این هنگامی است که بعضی از خواص اساسی سرمایه‌داری به نقیض خود بدل می‌شوند و در تمام جهات علایمی به وجود می‌آید و مشاهده می‌گردد که مختص

دوران انتقال از سرمایه‌داری به نظام اجتماعی - اقتصادی عالی تری است. آن چه از نظر اقتصادی در این جریان جنبه اساسی دارد عبارت است از تبدیل رقابت آزاد سرمایه‌داری به انحصارهای سرمایه‌داری. رقابت آزاد خصوصیت اساسی سرمایه‌داری و به طور کلی تولید کالایی است؛ انحصار مستقیماً نقیض رقابت آزاد است، ولی پدیده اخیر در برابر چشم ما تدریجاً به انحصار بدل شد، بدین طریق که تولید بزرگ را به وجود آورد و تولید کوچک را از میدان به در کرد، تولید بزرگ را به بزرگ‌ترین تولید مبدل نمود و تمرکز تولید و سرمایه را بدان جارساند که از آن انحصار به وجود آمد و هم اکنون نیز به وجود می‌آید: کارتل‌ها، سندیکاها، تراست‌ها و سرمایه یک چند ده بانکی که با آنها درهم آمیخته و با میلیاردها سروکار دارند. در عین حال انحصارها که از دزون رقابت آزاد پدید می‌آیند، این رقابت را از بین نبرده بلکه مافوق آن و به موازات آن زندگی می‌نمایند و بدین طریق یک سلسله تضادهای بسیار حاد و پر شدت و اصطکاک‌ها و

تصادماتی را به وجود می‌آورند. انحصار عبارت است از انتقال از سرمایه‌داری به نظامی عالی‌تر.

اگر خواسته باشیم تعریف حتی المقدور کوتاه‌تری برای امپریالیسم بنماییم باید بگوییم امپریالیسم مرحله انحصاری سرمایه‌داری است. یک چنین تعریفی مهم‌ترین نکات را در بردارد، زیرا از یک طرف سرمایه مالی عبارت است از درهم آمیختن سرمایه چند بانک از بزرگ‌ترین بانک‌های انحصاری با سرمایه اتحادیه‌های انحصاری کارخانه‌داران؛ از طرف دیگر تقسیم جهان عبارت است از پایان آن سیاست استعماری که بلامانع در مناطقی که از طرف هیچ دولت سرمایه‌داری اشغال نشده بود بسط می‌یافت و انتقال به سیاست استعماری تصاحب انحصاری سرزمین‌هایی از جهان که کاملاً تقسیم شده است.

ولی تعاریف بسیار کوتاه‌گر چه فهم مطلب را آسان می‌کنند، زیرا نکات عمده را تلخیص می‌نمایند، مع الوصف کافی نیستند، چون که باید خصوصیات بسیار مهم

پدیده‌ای را که به تعریف احتیاج دارد از آنها بیرون کشید. بنابراین با در نظر گرفتن اهمیت مشروط و نسبی تمام تعریف‌های کلی که هرگز نمی‌توانند روابط همه جانبه یک پدیده را در تمام سیر تکامل آن در برگیرند باید برای امپریالیسم آن چنان تعریفی نمود که متضمن پنج علامت زیرین آن باشد: (۱) تمرکز تولید و سرمایه که به آن چنان مرحله عالی تکامل رسیده که انحصارهایی را که در زندگی اقتصادی نقش قاطعی بازی می‌کنند به وجود آورده است؛ (۲) درهم آمیختن سرمایه بانکی با سرمایه صنعتی و ایجاد الیگارش‌های مالی براساس این «سرمایه مالی»؛ (۳) صدور سرمایه که از صدور کالا متمایز است اهمیتی بسیار جدی کسب می‌نماید؛ (۴) اتحادیه‌های انحصاری بین‌المللی سرمایه‌دارانی که جهان را تقسیم نموده‌اند پدید می‌آید و (۵) تقسیم ارضی جهان از طرف بزرگ‌ترین دول سرمایه‌داری به پایان می‌رسد) امپریالیسم آن مرحله‌ای از تکامل سرمایه‌داری است که در آن انحصارها و سرمایه‌های سیادت به دست آورده، صدور سرمایه اهمیت فوق‌العاده‌ای کسب نموده و تقسیم جهان از طرف تراست‌های بین‌المللی آغاز گردیده و تقسیم تمام اراضی جهان از طرف بزرگ‌ترین کشورهای سرمایه‌داری به پایان رسیده است.

ما ذیلاً خواهیم دید اگر تنها مفاهیم اساسی صرفاً اقتصادی امپریالیسم را (که به تعریف مزبور محدود می‌شود) در نظر نگرفته، بلکه موقعیت تاریخی مرحله فعلی سرمایه‌داری را نسبت به سرمایه‌داری به طور کلی و یا رابطه امپریالیسم را با دو جریان اساسی در جنبش کارگری در نظر بگیریم؛ چگونه می‌توان و باید امپریالیسم را به طوری دیگری تعریف نمود. ولی اکنون باید متذکر شویم که امپریالیسم به مفهوم مذکور بدون شك مرحله خاصی از تکامل سرمایه‌داری است. برای این که خواننده بتواند تصور حتی الامکان مستدل‌تری از امپریالیسم داشته باشد ما عمداً سعی کرده‌ایم هر چه ممکن است اظهار نظری بیشتری از اقتصاددانان بورژوازی که مجبورند واقعیات کاملاً مسلم اقتصادیات نوین سرمایه‌داری را اعتراف نمایند؛ نقل کنیم. به همین منظور نیز آمار مفصلی ذکر گردیده که امکان می‌دهد به این نکته پی برده شود که سرمایه‌های مالی و غیره تا چه درجه‌ای نشو و نما یافته و تبدیل کمیت به کیفیت یعنی انتقال سرمایه‌داری تکامل یافته به امپریالیسم در چه چیز به خصوص متظاهر شده است. البته حاجتی به ذکر این نکته نیست که در طبیعت و جامعه هر حد و مرزی مشروط و متغیر است و مثلاً نابخردانه است هر آینه در اطراف این موضوع بحث شود که آیا استقرار «نهایی»

امپریالیسم به کدام سال یا کدام ده ساله‌ای مربوط است.

ولی دربارهٔ تعریف امپریالیسم قبل از همه باید با کارل کائوتسکی نظریه پرداز عمده مارکسیست در دوران به اصطلاح انترناسیونال دوم یعنی دوران ۲۵ ساله ۱۸۸۹-۱۹۱۴ به بحث پرداخت. کائوتسکی با ایده‌های اساسی تعریفی که دربارهٔ امپریالیسم نموده‌ایم هم در سال ۱۹۱۵ و هم حتی قبل از آن یعنی در نوامبر ۱۹۱۴ با قطعیت تمام مخالفت کرده و اظهار داشته است ^{کائوتسکی} امپریالیسم را نباید «فاز» یا مرحله‌ای از اقتصاد بدانیم بلکه امپریالیسم سیاست و آن هم سیاست معینی است که سرمایه‌مالی آن را «مرجح» می‌شمرد؛ امپریالیسم را نمی‌توان با «سرمایه‌داری کنونی» «همانند» دانست؛ اگر بخواهیم از امپریالیسم «تمام پدیده‌های سرمایه‌داری کنونی» یعنی کارتل‌ها، حمایت گمرکی، سیادت سرمایه‌گذاران و سیاست استعماری را درک نماییم آن گاه موضوع ضرورت امپریالیسم برای سرمایه‌داری تبدیل به یک «مترادف‌گویی کاملاً بی‌مزه‌ای» می‌گردد، زیرا در آن صورت «طبیعی است که امپریالیسم برای سرمایه‌داری ضرورت حیاتی دارد» و قس علیهذا. اگر همچنین تعریفی را که کائوتسکی برای امپریالیسم کرده و مستقیماً بر ضد ماهیت ایده‌هایی است که از طرف ما تشریح شده است در این جا نقل نماییم، آن گاه فکر وی را با منتهای دقت بیان کرده‌ایم (زیرا کائوتسکی از اعتراضات اردوگاه مارکسیست‌های آلمانی که طی سال‌های مدید از یک چنین ایده‌هایی پیروی می‌کردند آگاه بود و آن را اعتراضات جریان معینی در مارکسیسم می‌دانست).

تعریف کائوتسکی چنین است:

«امپریالیسم محصول سرمایه‌داری صنعتی دارای تکامل عالی و عبارت است از تمایل هر یک از دول سرمایه‌دار صنعتی به الحاق مناطق هر چه وسیع‌تر زراعتی یا تابع نمودن آنها به خود بدون توجه به این که چه ملت‌هایی در آنها سکونت دارند» (۱)

این تعریف مطلقاً به هیچ دردی نمی‌خورد زیرا به طور یک طرفه یعنی خودسرانه تنها مسأله ملی را متمایز می‌نماید (گرچه این مسأله خواه به خودی خود و خواه از لحاظ رابطه‌اش با امپریالیسم حایز نهایت اهمیت است) و خودسرانه و نادرست آن را فقط با سرمایه‌داری صنعتی کشورهای دیگر را به خود ملحق می‌کنند، مربوط می‌سازد

و با همان خودسری و نادرستی موضوع الحاق مناطق زراعتی را به میان می‌کشد.

امپریالیسم عبارت است از تمایل به الحاق اراضی دیگران؛ این است خلاصه قسمت سیاسی تعریف کائوتسکی. این صحیح ولی بینهایت ناقص است، زیرا امپریالیسم از نقطه نظر سیاسی به طور کلی عبارت است از تمایل به اعمال زور و ارتجاع، ولی آن چه در این جا مورد توجه ما است جنبه اقتصادی مسأله است که خود کائوتسکی در تعریف خود آن را مطرح کرده است. نادرستی‌هایی که در تعریف کائوتسکی وجود دارد به عیان دیده می‌شود. آن چه صفت مشخصه امپریالیسم را تشکیل می‌دهد اتفاقاً سرمایه صنعتی

نبوده، بلکه سرمایه مالی است. تصادفی نیست که در فرانسه تکامل بسیار سریع سرمایه مالی که با تضعیف سرمایه صنعتی توأم بود درست همان عاملی بود که از سال‌های هشتاد قرن گذشته موجب تشدید فوق‌العاده سیاست الحاق طلبی (استعماری) گردید. آن چه صفت مشخصه امپریالیسم را تشکیل می‌دهد اتفاقاً تنها تمایل به الحاق مناطق زراعتی نبوده بلکه تمایل به الحاق صنعتی‌ترین مناطق نیز هست (اشتهای آلمان برای بلعیدن بلژیک، و اشتهای فرانسوی‌ها برای بلعیدن لورن) زیرا اولاً به پایان رسیدن تقسیم جهان مجبور می‌کند هنگام تجدید تقسیم به هر زمینی دست دراز شود؛ ثانیاً آن چه برای امپریالیسم جنبه اساسی دارد مسابقه چند دولت بزرگ برای احراز سیادت یعنی اشغال اراضی است که بیشتر از لحاظ تضعیف دشمن و متزلزل ساختن سیادت او انجام می‌یابد تا منافع مستقیم خویش (بلژیک برای آلمان به خصوص از لحاظ تکیه‌گاهی بر ضد انگلستان و بغداد برای انگلستان از لحاظ تکیه‌گاهی بر ضد آلمان و غیره اهمیت دارد). کائوتسکی به ویژه - و به کرات - به انگلیس‌ها استناد می‌جوید که گویا معنایی را که از نظر صرفاً سیاسی برای کلمه امپریالیسم قایل شده‌اند با مفهومی که کائوتسکی قایل شده مطابقت دارد. هوبسن انگلیسی را برداریم. در کتاب «امپریالیسم» وی منتشره در سال ۱۹۰۲ چنین می‌خوانیم:

«وجه تمایز امپریالیسم نوین با کهن اولاً این است که امپریالیسم نوین نظریه و عملی چند امپراطوری را که با یکدیگر در مسابقه هستند و همه برای توسعه طلبی سیاسی و تحصیل سود بازرگانی حرص و ولع یکسانی دارند؛ جایگزین تمایلات یک امپراطوری رشد یابنده واحد می‌نماید؛ ثانیاً این وجه تمایز عبارت است از سیادت منافع مالی یا

منافع مربوط به سرمایه‌گذاری بر منافع بازرگانی»^(۱)

ما می‌بینیم کائوتسکی در استنادی که به طور کلی به تمام انگلیس‌ها می‌نماید در حقیقت امر به هیچ وجه محق نیست (او فقط می‌تواند به امپریالیست‌های مبتدل انگلستان یا به مدافعین آشکار امپریالیسم استناد ورزد). ما می‌بینیم کائوتسکی که مدعی است به دفاع از مارکسیسم ادامه می‌دهد عملاً نسبت به هوبسن سوسیال لیبرال گامی به پس نهاده است، زیرا هوبسن به شیوه صحیح‌تری دو خصوصیت «تاریخی مشخص» امپریالیسم کنونی را در نظر می‌گیرد (کائوتسکی اتفاقاً در تعریف خود خصوصیات تاریخی مشخص را مورد استهزاء قرار می‌دهد!): (۱) رقابت چند امپریالیسم و (۲) تفوق سرمایه‌گذار بر تاجر. ولی اگر به طور عمده منظور، الحاق کشور زراعتی از طرف کشور صنعتی باشد، آن گاه نقش عمده از آن تاجر خواهد بود.

تعریف کائوتسکی نه تنها نادرست و غیر مارکسیستی است، بلکه علاوه بر آن پایه سیستم تام و تمامی از نظریاتی است که از هر جهت، هم با نظریه و هم با عملی مارکسیستی مغایرت دارد. در این باره بعداً نیز سخن خواهیم گفت. جر و بحثی که کائوتسکی درباره کلمات راه انداخته است به کلی بی‌معنا است. او می‌گوید: آیا مرحله نوین سرمایه‌داری را باید امپریالیسم نامید یا مرحله سرمایه‌مالی. هر نامی می‌خواهید به آن بدهید، این موضوع علی‌السویه است. اصل مطلب در این است که کائوتسکی سیاست امپریالیسم را از اقتصاد آن جدا می‌کند، بدین طریق که الحاق‌طلبی را سیاستی می‌خواند که سرمایه‌مالی آن را «مرجح» می‌شمرد و سیاست بورژوازی دیگری را در مقابل آن قرار می‌دهد که گویی وجود آن بر همان پایه سرمایه‌مالی امکان‌پذیر است. نتیجه چنین می‌شود که انحصارها از لحاظ اقتصادی با سیاستی که شیوه عمل آن جنبه انحصاری و اعمال زور و اشغالگری نداشته باشد همسازند. نتیجه چنین می‌شود که تقسیم ارضی جهان، که اتفاقاً در عصر سرمایه‌مالی به پایان رسیده و مبنایی است که به شکل‌های کنونی مسابقه بین بزرگ‌ترین دولت‌های سرمایه‌داری جنبه خاصی می‌دهد، با سیاست غیر امپریالیستی همساز است. بدین طریق به جای این که عمق اساسی‌ترین تضادهای مرحله نوین سرمایه‌داری آشکار شود این تضادها پرده‌پوشی می‌گردد و از حدشان کاسته می‌شود و به جای مارکسیسم اصلاح‌طلبی بورژوازی حاصل می‌آید.

کائوتسکی با کونف مدافع آلمانی امپریالیسم و الحاق‌طلبی که به شیوه‌ای مبتذل و وقیحانه استدلال می‌نماید به جر و بحث می‌پردازد. کونف می‌گوید: امپریالیسم؛ سرمایه‌داری معاصر است؛ تکامل سرمایه‌داری ناگزیر است و جنبه مترقی دارد؛ پس امپریالیسم مترقی است؛ پس باید در مقابل امپریالیسم جبهه به زمین سایید و آن را ثنا خواند! این شبیه به آن کاریکاتوری است که نادرینک‌ها در سال‌های ۱۸۹۴-۱۸۹۵ علیه مارکسیست‌های روس رسم می‌کردند، بدین معنی که: اگر مارکسیست‌ها سرمایه‌داری را در روسیه ناگزیر و مترقی می‌دانند، در این صورت باید دکانی باز کنند و به رواج سرمایه‌داری مشغول گردند. کائوتسکی معترضان به کونف می‌گوید: خیر امپریالیسم، سرمایه‌داری معاصر نیست، بلکه فقط یکی از اشکال سیاست سرمایه‌داری کنونی است و ما می‌توانیم و باید بر ضد این سیاست، بر ضد امپریالیسم و بر ضد الحاق‌طلبی و غیره مبارزه کنیم.

این اعتراض خیلی ظاهر حق به جانبی دارد ولی در عمل برابر است با موعظه آشتی با امپریالیسم منتها به شکل ظریف‌تر و پوشیده‌تر (و به همین جهت خطرناک‌تر)، زیرا، «مبارزه» با سیاست تراست‌ها و بانک‌ها به شکلی که دست به ترکیب پایه‌های اقتصاد تراست‌ها و بانک‌ها نخورد، چیزی نیست جز اصلاح‌طلبی و کنش‌پذیرگرایی بورژوازی و خیرخواهی‌های مشفقانه و معصومانه. نادیده گرفتن اساسی‌ترین تضادها و فراموش نمودن مهم‌ترین آنها به جای آشکار ساختن تمام عمق تضادها؛ چنین است نظریه کائوتسکی که هیچ وجه مشترکی با مارکسیسم ندارد. و بدیهی است که یک چنین «نظریه» فقط به کار دفاع از ایده وحدت با کونف‌ها می‌خورد!

کائوتسکی می‌نویسد: «از نقطه نظر صرفاً اقتصادی بعید نیست که سرمایه‌داری فاز جدید دیگری را هم طی کند که عبارت است از منتقل شدن سیاست کارتل‌ها به صحنه سیاست خارجی یا فاز اولترا امپریالیسم»^(۱) یعنی مافوق امپریالیسم و اتحاد امپریالیسم‌های تمام جهان به جای مبارزه با یکدیگر، این فاز عبارت است از موقوف شدن جنگ‌ها در دوران سرمایه‌داری و «بهره‌برداری مشترک از جهان به توسط یک

۱ - "Die Neue Zeit" ۱۹۱۴، شماره ۲؛ (سال ۳۲) ص ۹۲۱ مورخه ۱۱ سپتامبر ۱۹۱۴. مراجعه

شود به شماره ۲، ۱۹۱۵، ص ۱۰۷ و صفحات بعدی.

سرمایه مالی که در مقیاس بین‌المللی متحد شده باشد.»^(۱)

ما در پایین مجبوریم روی این «نظریه اولترا امپریالیسم» تأمل نماییم تا مغایرت قطعی و مسلم آن را با مارکسیسم به تفصیل نشان دهیم. همین جا نیز ما باید به موجب طرح کلی این رساله به آمارهای اقتصادی دقیقی مراجعه نماییم که به این مسأله مربوط است. آیا «از نقطه نظر صرفاً اقتصادی» «اولترا امپریالیسم» امکان‌پذیر است یا این که این موضوع اولترا مزخوف است؟

اگر منظور از ذکر نقطه نظر صرفاً اقتصادی، تجرید «صرف» باشد آن گاه تمام آن چه را که می‌توان گفت به این تر خلاصه می‌شود: تکامل به سوی انحصارها می‌رود و بنابراین به یک انحصار جهانی و یک تراست جهانی منجر خواهد شد. این موضوع مسلم است ولی در عین حال کاملاً بی‌معنا و نظیر این تعریف است که می‌گوید «تکامل» به سوی تولید مواد غذایی در لابراتوارها «می‌رود». از این لحاظ «نظریه» اولترا امپریالیسم به همان درجه بی‌معنا است که «نظریه اولترا کشاورزی».

ولی اگر شرایط «صرفاً اقتصادی» دوران سرمایه مالی را به مثابه دوران تاریخی مشخصی که به آغاز قرن بیستم مربوط است، در نظر گیریم، آن گاه بهترین پاسخ به تجریدهای بی‌روح «اولترا امپریالیسم» (یعنی همان تجریدهایی که منحصرأ به ارتجاعی‌ترین مقصود، یعنی انحراف توجه از عمق تضادهای موجوده، خدمت می‌کند) این خواهد بود که واقعیت اقتصادی مشخص اقتصاد جهانی کنونی را در مقابل آنها قرار دهیم. استدلالات کاملاً بی‌معنای کائوتسکی درباره اولترا امپریالیسم، ضمناً مشوق آن فکر سراپا اشتباه‌آمیزی است که آب به آسیاب مدافعین امپریالیسم می‌ریزد: این فکر حاکی از آن است که گویا سیادت سرمایه مالی موجب تضعیف ناموزونی‌ها و تضادهای موجوده در دوران اقتصاد جهانی می‌گردد و حال آن که این سیادت عملاً موجب تشدید این عوامل می‌شود.

ر. کالور در رساله کوچک خود موسوم به «مقدمه‌ای درباره اقتصاد جهانی»^(۲) کوششی به عمل آورده است تا از مهم‌ترین مدارک صرفاً اقتصادی که تصور مشخصی از مناسبات متقابل موجوده در اقتصاد جهانی، در سرحد بین قرن نوزدهم و بیستم به دست

۱ - "Die Neue Zeit" ۱۹۱۵، ۱، ص ۱۴۴، مورخه ۳۰ آوریل ۱۹۱۵.

می دهد؛ نتیجه گیری نماید. او جهان را به ۵ «بخش عمده اقتصادی» تقسیم می کند:

- ۱) بخش اروپای و سطحی (شامل تمام اروپا به جز روسیه و انگلستان)؛
- ۲) بخش انگلستان؛
- ۳) بخش روسیه؛
- ۴) بخش آسیای خاوری و
- ۵) بخش امریکا.

ضمناً مستعمرات را جزو «بخش های» دولت هایی که این مستعمرات به آنها تعلق دارند محسوب می نماید و چند کشور را هم که بین بخش ها تقسیم نشده اند نظیر ایران، افغانستان و عربستان در آسیا و مراکش و حبشه در آفریقا و غیره را «کنار می گذارد». اینک خلاصه ای از پیکره های اقتصادی که نامبرده درباره این بخش ها ذکر می کند:

بخش های عمده اقتصادی جهان:

اروپای وسطی	بریتانیا	روسیه	آسیای خاوری	چین
۲۷/۶	۲۸/۹	۲۲	۱۲	۳۰
۳۸۸	۳۹۸	۱۳۱	۳۸۹	۱۴۸
۲۰۴	۱۴۰	۶۳	۸	۳۷۹
۸	۱۱	۱	۱	۶
۴۱	۲۵	۳	۲	۱۴
۲۵۱	۲۴۹	۱۶	۸	۲۴۵
۱۵	۹	۳	۰/۰۲	۱۴
۲۶	۱۵	۷	۲	۱۹

مساحت (به میلیون کیلومتر مربع) (۱)

سکنه (به میلیون نفر)

راه های ارتباطی راه های آهن (هزار کیلومتر)

راه های ارتباطی ناوگان بازرگانی (میلیون تن)

مجموع صادرات واردات (به میلیارد دلار)

استخراج ذغال سنگ (به میلیون تن)

استخراج چدن (به میلیون تن)

تعداد دوک هادر صنایع نخباف (به میلیون)

ما در این جا سه بخش می بینیم که در آن سرمایه داری در مدارج عالی تکامل است (هم طرق ارتباطی، هم بازرگانی و هم صنایع در این بخش ها فوق العاده تکامل یافته است): بخش اروپای وسطی، بریتانیا، امریکا. در بین آنها سه کشور بر جهان سیادت

۱ - مساحت مستعمرات اروپای وسطی ۲۳/۶ میلیون کیلومتر مربع و سکنه آن ۱۴۳ میلیون نفر؛ مساحت مستعمرات بریتانیا ۲۸/۶ میلیون کیلومتر مربع و سکنه آن ۳۵۵ میلیون نفر می باشد.

می‌نمایند: آلمان، انگلستان و ایالات متحده آمریکا، مسابقهٔ امپریالیستی و مبارزه بین آنها به علت این که آلمان منطقهٔ کوچک و مستعمرات کمی در اختیار دارد فوق‌العاده حدت یافته است؛ تشکیل «اروپای وسطی» امری است مربوط به آینده و در جریان يك مبارزهٔ شدید به وجود خواهد آمد. عجالتاً صفت مشخصهٔ تمام اروپا پراکندگی سیاسی آن است. برعکس در بخش انگلستان و آمریکا مرکزیت سیاسی در مدارج عالی است ولی بین مستعمرات پهناور اولی و مستعمرات ناچیز دومی تفاوت فاحشی وجود دارد. سرمایه‌داری در مستعمرات تازه روبه توسعه گذارده است. مبارزه بر سر امریکای جنوبی روز به روز حدت بیشتری می‌یابد.

در دو بخش تکامل سرمایه‌داری ضعیف است: بخش روسیه و آسیای خاوری. در بخش اول تراکم جمعیت بسیار ضعیف و در بخش دوم بسیار قوی است؛ در اولی مرکزیت سیاسی عظیم وجود دارد و دومی فاقد آن است. تقسیم چین را تازه شروع کرده‌اند و مبارزه بین ژاپن و ایالات متحده و کشورهای دیگر برای دست یافتن به آن روز به روز بیشتر حدت می‌یابد.

افسانهٔ سفینه‌انگاری کائوتسکی را دربارهٔ اولترا امپریالیسم «مسالمت‌آمیز» با این واقعیت یعنی با این تنوع عظیم شرایط اقتصادی و سیاسی، با این عدم تطابق فوق‌العاده‌ای که در سرعت رشد کشورهای گوناگون و غیره وجود دارد و با این مبارزهٔ سبعانه‌ای که بین دولت‌های امپریالیستی می‌شود؛ مقایسه کنید. مگر این کوشش مرتجعانه يك خرده بورژوازی واهمه زده برای گریز از يك واقعیت مخوف نیست؟ مگر کارتل‌های بین‌المللی که کائوتسکی آنها را نطفه‌های «اولترا امپریالیسم» تصور می‌کند (همان گونه که تولید قرص دارو در لابراتوار را «می‌توان» نطفهٔ اولتراکشاورزی نامید) نمونهٔ تقسیم و تجدید تقسیم جهان و انتقال از تقسیم مسالمت‌آمیز به تقسیم غیر مسالمت‌آمیز و بالعکس را به ما نشان نمی‌دهد؟ مگر سرمایهٔ مالی آمریکا و کشورهای دیگر، که با شرکت آلمان تمام جهان را از طریق مسالمت‌آمیز مثلاً در شرکت بین‌المللی ریل یا در تراست بین‌المللی کشتیرانی بازرگانی تقسیم کرده بود، اکنون جهان را براساس تناسب جدید نیروها که از طریق به کلی غیر مسالمت‌آمیز تغییر می‌نماید؛ تجدید تقسیم نمی‌کند؟

سرمایهٔ مالی و تراست‌ها اختلاف بین سرعت تکامل رشته‌های گوناگون اقتصاد جهانی را کاهش نداده بلکه آن را شدت می‌دهند. و حال که تناسب نیروها تغییر می‌نماید، در این صورت در دوران سرمایه‌داری چه وسیله‌ای جز نیرو می‌تواند تضاد را

حل کند؟ آمار مربوط به راه‌های آهن مدارك فوق‌العاده دقیقی را درباره سرعت‌های مختلط رشد سرمایه‌داری و سرمایه‌مالی در تمام اقتصاد جهانی در اختیار ما می‌گذارد.^(۱) طی يك دو دهه ساله اخیر توسعه امپریالیستی طول راه‌های آهن بدین طریق انجام گرفته است:

راه‌های آهن (به هزار کیلومتر)			سال
+	۱۹۱۳	۱۸۹۰	
+	۱۲۲	۳۴۶	اروپا
+	۱۴۳	۴۱۱	ایالات متحده آمریکا
+	۱۲۸	۲۱۰	همه مستعمرات
+	۹۴	۱۳۷	دولت‌های مستقل و نیمه‌مستقل آسیا و آمریکا
	۱۱۰۴	۶۱۷	جمع

بنابراین سیر توسعه راه‌های آهن در مستعمرات و کشورهای مستقل (و نیمه‌مستقل) آسیا و آمریکا از همه جا سریع‌تر بوده است. سرمایه‌مالی ۴ الی ۵ کشور از بزرگ‌ترین کشورهای سرمایه‌داری در این بخش‌ها سیادت و حکمفرمایی کامل دارد. ساختمان دویست هزار کیلومتر راه آهن جدید در مستعمرات و کشورهای دیگر آسیا و آمریکا به معنای سرمایه‌گذاری جدید به مبلغ متجاوز از ۴۰ میلیارد مارک با شرایط فوق‌العاده سودمند و تضمین‌های مخصوصی از لحاظ بهره‌دهی و دریافت سفارشی پر سود برای کارخانه‌های فولادریزی و غیره و غیره است. سرمایه‌دارای سریع‌تر از همه در مستعمرات و کشورهای ماوراء اقیانوس تکامل می‌یابد. در بین آنها دول امپریالیستی جدیدی پدید می‌آیند (ژاپن). مبارزه امپریالیسم‌های جهانی حدت می‌یابد. خراجی که سرمایه‌مالی از بنگاه‌های فوق‌العاده پرسود مستعمرات و کشورهای ماوراء اقیانوس می‌گیرد رو به افزایش می‌رود. هنگام تقسیم این «غنیمت» سهم‌های عاید کشورهای می‌شود که از لحاظ سرعت تکامل نیروهای مولده همیشه هم مقام اول را احراز نمی‌کنند. طول راه‌های آهن در بزرگ‌ترین کشورها به اضافه مستعمرات آنها بدین قرار بود:

۱ - سالنامه آمار دولت آلمان، ۱۹۱۵؛ آرشیو راه‌آهن، ۱۸۹۲؛ خصوصیات چندی که به تقسیمات راه‌های آهن میان مستعمرات کشورهای گوناگون در جریان سال ۱۸۹۰ مربوط است ناگزیر به طور تقریب تعیین گشته است.

راه‌های آهن (هزار کیلومتر)			
	۱۹۱۳	۱۸۹۰	سال
+	۱۴۵	۲۶۸	کشورهای متحده
+	۱۰۱	۱۰۷	امپراتوری بریتانیا
+	۴۶	۳۲	روسیه
+	۲۵	۴۳	آلمان
+	۲۲	۴۱	فرانسه
<hr/>			
+	۳۳۹	۴۹۱	مجموع ۵ دولت
	۸۳۰		

بنابراین قریب ۸۰ درصد تمام راه‌های آهن در ۵ کشور از بزرگ‌ترین کشورها متمرکز شده است. ولی تمرکز مالکیت بر این راه‌ها و تمرکز سرمایه‌داری به مراتب بیش از این است، زیرا مقدار هنگفتی از سهام و برگ‌های وام راه‌های آهن امریکا، روسیه و غیره متعلق به میلیونرهای مثلاً انگلیسی و فرانسوی است.

انگلستان در سایه وجود مستعمرات خود، بر شبکه راه آهن خود ۱۰۰ هزار کیلومتر یعنی چهار بار بیش از آلمان افزود. و حال آن‌که بر همه معلوم است که طی این مدت تکامل نیروهای مولده آلمان و به خصوص تکامل صنایع زغال سنگ و فلزسازی آن به مراتب سریع‌تر از انگلستان و به طریق اولی سریع‌تر از فرانسه و روسیه بوده است. در سال ۱۸۹۲ آلمان ۴/۹ میلیون تن چدن در مقابل ۶/۸ میلیون تن انگلستان تولید می‌کرد؛ ولی در سال ۱۹۱۲ این رقم به ۱۷/۶ در مقابل ۹ می‌رسد که برتری عظیمی را نسبت به انگلستان نشان می‌دهد! (۱) حال سؤال می‌شود که در شرایط سرمایه‌داری چه وسیله‌ای جز جنگ می‌تواند عدم تطابق بین تکامل نیروهای مولده و تجمع سرمایه از یک طرف و تقسیم مستعمرات و «مناطق نفوذ» برای سرمایه‌داری را، از طرف دیگر از بین ببرد؟

۸ - طفیلی‌گری و گنبدی‌داری سرمایه‌داری

اکنون ما باید روی یکی از جنبه‌های دیگر امپریالیسم که بسیار مهم است ولی در اکثر استدلال‌ات مربوط به این مبحث غالباً آن را مورد ارزیابی کافی قرار نمی‌دهند؛ مکث

۱ - رجوع شود به: ادگار گراموند: «مناسبات اقتصادی میان امپراتوری‌های بریتانیا و آلمان» مندرجه در «مجله انجمن پادشاهی آمار»، ۱۹۱۴، ژوئیه، ص ۷۷۷ و صفحات بعدی.

نماییم. یکی از نواقص هیلفردینگ مارکسیست این است که او در این مورد نسبت به هوبسن غیر مارکسیست گامی به عقب گذاشته است. منظور ما در این جا طفیلی‌گری ذاتی امپریالیسم است.

چنان چه دیدیم عمیق‌ترین پایه اقتصادی امپریالیسم انحصار است. این انحصار، سرمایه‌داری است یعنی از بطن سرمایه‌داری و در شرایط عمومی سازمان سرمایه‌داری یعنی تولید کالایی و رقابت به وجود آمده و با این شرایط عمومی در حال تضاد دائمی و درمان‌ناپذیری است. ولی با این حال این انحصار نیز مانند هر انحصار دیگر تمایل ناگزیری به وجود می‌آورد که متوجه رکود و گندیدگی است. تثبیت قیمت‌های انحصاری ولو به طور موقت (تا درجه معینی موجب از بین رفتن انگیزه ترقیات تکنیکی و بالتیجه هر گونه ترقی و هر گونه پیشرفتی می‌گردد؛ بعلاوه این عمل يك امکان اقتصادی به وجود می‌آورد برای آن که از ترقیات تکنیکی مصنوعاً جلوگیری شود).^۹ مثال: اوئوتس نامی در امریکا يك ماشین بتری‌سازی اختراع نمود که در امر تولید بتری انقلابی تولید می‌کرد. کارتل آلمانی صاحبان کارخانه‌های بتری‌سازی، امتیاز اختراع اوئوتس را خریداری می‌نماید و در کشوی میز خود جای می‌دهد و از عملی نمودن آن جلوگیری می‌کند. البته انحصار در دوره سرمایه‌داری هرگز نمی‌تواند رقابت را در بازار جهانی به کلی و برای مدتی مدید از بین ببرد (ضمناً همین موضوع یکی از دلایل پوچ بودن نظریه اولترا امپریالیسم است). البته امکان تقلیل هزینه تولید و افزایش سود از طریق اصلاحات موجب تغییراتی می‌گردد. ولی تمایل رکود و گندیدگی نیز که از خصوصیات انحصار است، به نوبه خود عمل خود را ادامه می‌دهد و در برخی از رشته‌های صنعت و برخی از کشورها در فواصل معینی از زمان تفوق حاصل می‌نماید.

انحصار تملك مستعمرات بسیار پهناور و پر ثروت یا دارای موقعیت مناسب نیز در همان جهت عمل می‌نماید.

باری؛ امپریالیسم عبارت است از تجمع عظیم سرمایه پولی در معدودی از کشورها که چنان چه دیدیم به ۱۰۰-۱۵۰ میلیارد فرانک اوراق بهادر بالغ می‌گردد. این جا است سرچشمه رشد طبقه، یا به عبارت صحیح‌تر، قشر تنزیل‌بگیران یعنی کسانی که از طریق «سفته‌بازی» زندگی می‌کنند و به کلی از شرکت در هر گونه بنگاهی برکنارند و حرفه آنان

تن آسایی است. صدور سرمایه که یکی از مهم‌ترین ارکان اقتصادی امپریالیسم است، بیش از پیش این برکناری کامل قشر تنزیل‌بگیران را از تولید تشدید می‌کند و بر تمام

پیکر کشوری که با استثمار از کار چند کشور ماوراء اقیانوس و مستعمرات گذران می‌کند، مهر و نشان طفیلی‌گری می‌زند.

هوبسن می‌نویسد: «در سال ۱۸۹۳ میزان سرمایه‌گذاری بریتانیا در کشورهای خارجی تقریباً ۱۵ درصد تمام ثروت پادشاهی متحده بریتانیا را تشکیل می‌داد.»^(۱) شایان ذکر است که مقارن سال ۱۹۱۵ این سرمایه تقریباً ۲ بار و نیم افزایش یافت. سپس هوبسن می‌نویسد «امپریالیسم متجاوز که وجود آن برای مالیات دهندگان بسیار گران تمام می‌شود و اهمیت آن برای کارخانه‌دار و بازرگان بسیار ناچیز است... برای سرمایه‌داری که در جستجوی جایی برای به کار انداختن سرمایه خویش می‌باشد؛ منبع تحصیل سودهای هنگفت است.»... (این مفهوم در زبان انگلیسی با یک کلمه بیان می‌شود: «اینده‌ستور» یعنی «سرمایه‌گذار»، تنزیل بگیر)... «هیفن آمارشناس تمام درآمد سالیانه‌ای را که بریتانیای کبیر در سال ۱۸۹۹ از تمام بازرگانی خارجی و استعماری خود یعنی از واردات و صادرات، به دست آورده است، از روی حساب $\frac{2}{5}$ درصد از کل ۸۰۰ میلیون پوند استرلینگی که در گردش بوده است، ۱۸ میلیون پوند استرلینگی (قریب ۱۷۰ میلیون روبل) برآورد می‌نماید». هر قدر هم این رقم هنگفت باشد باز برای توضیح چگونگی امپریالیسم متجاوز بریتانیای کبیر کافی نیست. آن چه این موضوع را توضیح می‌دهد ۹۰ الی ۱۰۰ میلیون پوند استرلینگ یعنی سود حاصله از سرمایه «گذاری» یا سود قشر تنزیل‌بگیران است.

سود تنزیل‌بگیران در «بازرگانی»ترین کشور جهان ۵ بار بیش از سودی است که از بازرگانی خارجی به دست می‌آید! چنین است ماهیت امپریالیسم و طفیلی‌گری امپریالیستی.

بدین جهت است که مفهوم «دولت تنزیل‌بگیر» (Rentnerstaat) یا دولت رباخوار در تمام مطبوعات اقتصادی مربوط به امپریالیسم، مورد استعمال عمومی پیدا می‌کند. جهان به مشتی دولت رباخوار و اکثریت عظیمی از دولت‌های وامدار تقسیم شده است. شولتسه‌گورنیتس در این باره می‌نویسد: «بین سرمایه‌هایی را که در خارجه به کار انداخته می‌شوند، جای اول را آن سرمایه‌هایی اشغال می‌نمایند که در کشورهای از لحاظ سیاسی وابسته و یا متفق به کار می‌افتند: انگلستان به مصر، ژاپن، چین و امریکای جنوبی وام

می‌دهد. ناوگان وی در صورت لزوم نقش فراش دادگستری را بازی می‌کند. نیروی سیاسی انگلستان وی را از خشم و غضب و امداران مصون می‌دارد.»^(۱) سارتوریئوس فون والترسهائوزن در کتاب خود موسوم به «سیستم اقتصاد ملی سرمایه‌گذاری در خارجه» هلند را به عنوان نمونه يك «دولت تنزیل‌بگیر» در نظر می‌گیرد و متذکر می‌شود که انگلستان و فرانسه نیز اکنون این جنبه را به خود می‌گیرند.^(۲) شیلدر بر آن است که ۵ کشور صنعتی وجود دارند که «مفهوم کشور وامده کاملاً درباره آنها صدق می‌کند»: انگلستان، فرانسه، آلمان، بلژیک و سوئیس. هلند را فقط بدین جهت در این شمار داخل نمی‌کنند که «چندان صنعتی نیست».^(۳) ایالات متحده فقط در مورد امریکا وامده است. شولتسه گورنیتس می‌نویسد: «انگلستان ضمن رشد خود به تدریج از يك دولت صنعتی به دولتی وامده مبدل می‌شود. با وجود افزایش مطلق تولیدات صنعتی و صادرات کالاهای صنعتی باز بر میزان نسبی درآمد حاصله از تنزیل و بهره سهام و نشر اوراق بهادار و از دلالتی و احتکار روز به روز افزوده می‌شود. به عقیده من همانا این واقعیت است که پایه اقتصادی اعتلای امپریالیستی را تشکیل می‌دهد. بین وامده و امدار ارتباط محکم تری وجود دارد تا بین فروشنده و خریدار.»^(۴) آ. لانسبورگ ناشر مجله «بانک» چاپ برلن در سال ۱۹۱۱ در مقاله‌ای تحت عنوان، «آلمان دولت تنزیل‌بگیر» درباره آلمان چنین نوشته بود: «در آلمان تمایلی را که در فرانسه برای تنزیل‌بگیر شدن وجود دارد، شدیداً مورد استهزاء قرار می‌دهند. ولی این موضوع را فراموش می‌کنند که در حدودی که این قضیه به بورژوازی مربوط می‌گردد، شرایط آلمان بیش از پیش به شرایط فرانسه شبیه می‌شود.»^(۵)

دولت تنزیل‌بگیر عبارت است از دولت سرمایه‌داری طفیلی و در حال گندیدن و این کیفیت نمی‌تواند در کلیه شرایط اجتماعی - سیاسی کشور معین عموماً و در دو جریان اساسی جنبش کارگری خصوصاً منعکس نگردد. برای این که این موضوع را هر چه

1 - Schulze - Gaevernitz, Br. Imp., 320.

2 - Sart. von Waltershausen: D.Volkswirt. SYst. etc. B. 1907, Buch IV.

3 - Sart.Von Waltershausen, "D.Volkswirt. Syst. etc" B. 1907, Buch. IV.

4 - Schulze-Gaevernitz, Br. Imp, 122.

واضح‌تر نشان دهیم رشته سخن را به هوبسن واگذار می‌نماییم که به عنوان گواه از هر کس «مطمئن» تر است، چون او را نمی‌توان به داشتن تعصب در «شریعت مارکسیستی» مظنون دانست و از طرف دیگری وی یک فرد انگلیسی است که به خوبی از اوضاع و احوال کشوری که هم از لحاظ مستعمرات و هم از لحاظ سرمایه‌مالی و تجربه امپریالیستی ثروتمندترین کشورها است؛ آگاه است.

هوبسن ضمن این که تحت تأثیر مستقیم جنگ انگلیس و بوئر که خاطره‌اش کاملاً در وی زنده بود رابطه امپریالیسم را با منافع «سرمایه‌گذاران» و نیز افزایش درآمد آنان را از پیمانکاری و سفارشات جنگی گوناگون و غیره، توصیف می‌کند، می‌نویسد: «هادیان این سیاست کاملاً طفیلی‌گرانه سرمایه‌داران هستند؛ ولی همین انگیزه‌ها در قشرهای مخصوصی از کارگران نیز تأثیر می‌نماید. در عده زیادی از شهرها مهم‌ترین رشته‌های صنعت به سفارش‌های دولتی وابسته‌اند؛ تمایلات امپریالیستی مراکز صنایع فلزسازی و کشتی‌سازی تا درجه نسبتاً زیادی به این واقعیت منوط است». نویسنده بر این عقیده است که دو کیفیت مختلف موجب تضعیف نیروی امپراطوری‌های قدیم بوده است: (۱) «طفیلی‌گری اقتصادی» و (۲) تشکیل ارتش از افراد ملل وابسته. «کیفیت نخست از رسم و عادت طفیلی‌گری اقتصادی ناشی می‌شود که به حکم آن دولت فرمانروا از استان‌ها و مستعمرات و کشورهای وابسته خود برای توانگر ساختن طبقه حاکمه کشور خویش و نیز برای تطمیع طبقات پایین کشور خود و آرام نگاه داشتن آنها استفاده می‌نماید». ما از خود اضافه می‌کنیم که برای به دست آوردن امکان اقتصادی این تطمیع اعم از این که به هر شکلی انجام پذیرد سودهای انحصاری هنگفتی لازم است.

هوبسن در خصوص کیفیت دوم چنین می‌نویسد:

«یکی از عجیب‌ترین علایم نابینایی امپریالیسم آن لاقیدی مخصوصی است که بریتانیای کبیر، فرانسه و دول امپریالیستی در اقدام به این عمل از خود نشان می‌دهند. بریتانیای کبیر در این راه از همه جلوتر رفته است. قسمت اعظم نبردهایی که ما به کمک آن امپراطوری هندوستان را مسخر خود ساختیم، به توسط نیروهایی که از اهالی بومی تشکیل داده بودیم انجام گرفته است؛ در هندوستان و نیز در این اواخر در مصر ارتش‌های دایمی عظیمی تحت فرماندهی بریتانیایی‌ها قرار دارند؛ تقریباً تمام جنگ‌هایی که ما برای تسخیر آفریقا نموده‌ایم، به استثناء جنگ‌های مربوط به قسمت جنوبی آن به توسط بومیان انجام گرفته است».

ارزیابی هوبسن دربارهٔ دورنمای تقسیم چین از نظر اقتصادی چنین است: «در چنین صورتی قسمت اعظم اروپای باختری منظره و جنبه‌ای به خود خواهد گرفت که اکنون قسمت‌هایی از کشورهای زیرین دارند: جنوب انگلستان و ریویرا و نقاطی از ایتالیا و سوئیس که توریست‌ها بیش از هر جا از آنها دیدن می‌نمایند و محل سکونت توانگرانست. به عبارت دیگر منظرهٔ آن چنین خواهد بود: مشت ناچیزی از اشراف ثروتمند که از خاور دور بهره سهام و مقرری می‌گیرند؛ گروه نسبتاً بزرگ‌تری از کارمندان حرفه‌ای و بازرگانان و عدهٔ کثیرتری از نوکران و خدمتکاران و کارگران بنگاه‌های حمل و نقل و صناعی که به تکمیل آخرین قسمت اشیاء ساخته شده مشغولند. ولی رشته‌های عمدهٔ صنایع از بین خواهد رفت و مقادیر هنگفتی مواد غذایی و اشیاء نیمه ساخته به عنوان خراج از آسیا و آفریقا وارد خواهد شد.» «ببینید اتحاد وسیع‌تر کشورهای باختری یعنی فدراسیون اروپایی دول معظم چه امکاناتی برای ما فراهم خواهد نمود: یک چنین فدراسیونی نه تنها مدنیت جهانی را به جلو سوق نخواهد داد، بلکه ممکن است خطر عظیم طفیلی‌گری باختری را در برداشته باشد که عبارت است از: متمایز شدن گروهی از کشورهای صنعتی پیشرو که طبقات فوقانی آنها از آسیا و آفریقا خراج عظیمی دریافت می‌کنند و به کمک آن توده‌های کثیری از کارمندان و نوکران مطیع را نان می‌دهند که دیگر به تولید محصولات هنگفت کشاورزی و صنعتی مشغول نبوده، بلکه تحت نظر آریستوکراسی مالی نوین به خدمات شخصی یا کارهای فرعی صنعتی مشغولند. بگذار کسانانی که آماده‌اند از این نظریه» (باید گفته می‌شد: از این دورنما) «روی برگردانند و آن را قابل بررسی نمی‌دانند؛ در شرایط اقتصادی - اجتماعی آن شهرستان‌های انگلستان جنوبی فعلی که اکنون در این وضع قرار دارند؛ تعمق نمایند. بگذار آنها فکر کنند اگر چین تحت نظارت اقتصادی این گروه سرمایه‌گذاران یا «سرمایه‌گذاران» و کارمندان سیاسی و بازرگانی و صنعتی آنان قرار می‌گرفت و این گروه از بزرگ‌ترین منابع دست نخورده‌ای که جهان تاکنون به خود دیده است بهره‌کشی می‌نمودند و آن را در اروپا به مصرف می‌رساندند؛ این سیستم چه دامنهٔ عظیمی به خود می‌گرفت. بدیهی است وضعیت بسیار بغرنج است، حساب بازی نیروهای جهانی به مراتب مشکل‌تر از آن است که بتوان تحقق این پیش‌بینی و یا هر پیش‌بینی دیگری را دربارهٔ آینده تنها در یک جهت زیاد محتمل دانست. ولی آن نفوذهایی که در حال حاضر امپریالیسم اروپای باختری را اداره می‌نمایند، همانا در این جهت سیر می‌کنند و

اگر به مقاومتی برخورد نمایند و به سوی دیگر متوجه نشوند، درست در جهت انجام همین پروسه عمل خواهند کرد.»^(۱)

نویسنده کاملاً محق است: اگر نیروهای امپریالیسم به مقاومتی برخورد نمی‌کردند، کار را درست به همین جا هم می‌کشاندند. اهمیت کشورهای متحده اروپا در شرایط کنونی یعنی امپریالیسم این جا به درستی مورد ارزیابی قرار گرفته است. فقط می‌بایستی اضافه می‌شد که در درون جنبش کارگری نیز اپورتونیست‌ها که اکنون در اکثریت کشورها موقتاً پیروز شده‌اند به طور منظم و بدون انحراف درست در همین جهت «عمل می‌نمایند». امپریالیسم که معنای آن تقسیم جهان و استثمار نه تنها چین است؛ امپریالیسم که معنای آن تحصیل سودهای انحصاری هنگفت از طرف مشتکی از ثروتمندترین کشورها است، برای تطمیع قشرهای فوقانی پرولتاریا امکان اقتصادی به وجود می‌آورد و بدین طریق اپورتونیسم را می‌پروراند، شکل معینی به آن می‌دهد و آن را مستحکم می‌نماید. فقط آن نیروهایی را که بر ضد امپریالیسم عموماً و بر ضد اپورتونیسم خصوصاً مبارزه می‌نمایند و عدم مشاهده آنها از طرف هوبسن سوسیال لیبرال امری طبیعی است، نباید فراموش نمود.

گرهار هیلدبراند، اپورتونیست آلمانی که در موقع خود به مناسبت دفاع از امپریالیسم از حزب اخراج شد و امروز می‌توانست پیشوای حزب به اصطلاح «سوسیال دموکرات» آلمان باشد، گفته‌های هوبسن را خیلی خوب تکمیل می‌کند، بدین طریق که تشکیل «کشورهای متحده اروپای باختری» را «بدون روسیه» به منظور عملیات «مشترک»... علیه سیاه‌پوستان آفریقا، علیه «جنبش بزرگ اسلامی» و نیز به منظور تهیه يك «ارتش و ناوگان دریایی نیرومند» علیه «ائتلاف ژاپن و چین»^(۲) و غیره تبلیغ می‌نماید.

توصیفی که شولتسه گورنیتس از «امپریالیسم بریتانیا» می‌نماید همان خصوصیات طفیلی‌گری را به ما نشان می‌دهد. درآمد ملی انگلستان از سال ۱۸۶۵ تا ۱۸۹۸ تقریباً دو برابر شد و حال آن که درآمد حاصله «از خارجه» طی همان مدت ۹ بار افزایش یافت. اگر «خدمت» امپریالیسم «تربیت سیاه‌پوستان برای کار» باشد (بدون جبر که کار از

۱ - هوبسن، ص ۱۰۳، ۲۰۵، ۱۴۴، ۳۳۵، ۳۸۶.

۲ - گرهارد هیلدبراند: «ترلز سادات صنایع و سوسیالیسم صنعتی». ۱۹۱۰، ص ۲۲۹ و صفحات بعدی.

پیش نمی‌رود... در عوض «خطر» امپریالیسم هم این خواهد بود که «اروپا کار جسمانی را - ابتدا کار کشاورزی و معدنی و سپس کار خشن تر صنعتی را - به گردن بشر سیاه پوست تحمیل کند و خود با خاطری آسوده به تنزیل گرفتن مشغول گردد و بدین وسیله شاید هم موجبات رهایی اقتصادی و سپس سیاسی نژادهای سرخ پوست و تیره پوست را فراهم سازد».

در انگلستان روز بروز قسمت بیشتری از زمین‌ها را از کشاورزی متنوع نموده و به ورزش و تفریح و تفرج اغنیا اختصاص می‌دهند. در مورد اسکاتلند که اشرافی‌ترین منطقه شکار و ورزش است؛ می‌گویند که «این سرزمین به برکت گذشته تاریخی خود و از دولت سر مستر کارنه‌جی زندگی می‌کند» (کارنه‌جی یک میلیارد در امریکایی است). در انگلستان تنها برای اسب‌دوانی و شکار روباه سالیانه چهارده میلیون پوند استرلینگ (قریب ۱۳۰ میلیون روبرل) خرج می‌شود. تعداد تنزیل‌بگیران انگلستان تقریباً به یک میلیون نفر می‌رسد. تعداد نسبی افرادی که به کارهای تولیدی مشغولند دائماً در تنزل است:

سال	۱۸۵۱	۱۹۰۱
سکنه انگلستان (به میلیون)	۱۷/۹	۳۲/۵
تعداد کارگر در رشته‌های عمده صنایع (به میلیون)	۴/۱	۴/۹
تعداد کارگران نسبت به تمام سکنه (به میلیون)	۲۳%	۱۵%

محقق بورژوازی «امپریالیسم بریتانیا در آغاز قرن بیستم» وقتی از طبقه کارگر انگلیس سخن می‌راند، مجبور است همواره بین «قشر فوقانی» کارگران و «قشر پایین صرفاً پرولتاریایی» فرق قایل شود. قشر فوقانی شامل گروهی از اعضاء کثوپراتیوها و اتحادیه‌های حرفه‌ای و انجمن‌های ورزشی و مجامع کثیر مذهبی است. قانون انتخابات که در انگلستان «هنوز هم به حد کافی محدود هست برای آن که بتواند قشر پایین صرفاً پرولتاریایی را از حق انتخابات محروم نماید» با سطح این قشر وفق داده شده است!! برای این که وضع طبقه کارگر انگلیس را رنگ روغن بزنند معمولاً فقط از قشر بالایی که اقلیتی از پرولتاریا را تشکیل می‌دهد، دم بزنند. مثلاً «موضوع بیکاری اکثرأ مسأله‌ای است مربوط به لندن و قشر پایین پرولتاریا که سیاستمداران کمتر آن را به حساب

می‌آورند»^(۱)... باید گفته می‌شد: که سیاست بافان بورژوا و اپورتونیست‌های «سوسیالیست» کمتر آن را به حساب می‌آورند.

از جمله خصوصیات امپریالیسم که با پدیده‌های مورد بحث مرتبط است یکی هم تقلیل مهاجرت از کشورهای امپریالیستی و افزایش مهاجرت (ورود کارگران و تغییر محل سکونت) به کشورهای نامبرده از کشورهای عقب‌مانده‌تری است که سطح دستمزد در آنها پایین‌تر است. به طوری که هوبسن متذکر می‌گردد مهاجرت از انگلستان از سال ۱۸۸۴ رو به کاهش می‌رود: عده مهاجرین در سال مزبور ۲۴۲ هزار و در سال ۱۹۰۰، ۱۶۶۹ هزار بود. عده مهاجرین از آلمان در جریان ده سال ۱۸۸۱-۱۸۹۰ به حد اعلای خود یعنی به ۱۴۵۳ هزار رسید و طی دو دهه ساله بعدی به ۵۴۴ و ۳۴۱ هزار تنزل نمود. در عوض بر تعداد کارگرانی که از اتریش، ایتالیا، روسیه و کشورهای دیگر به آلمان می‌آمدند افزوده شد. طبق سرشماری سال ۱۹۰۷ تعداد خارجیان در آلمان ۱۳۴۲۲۹۴ نفر بود که از آنها ۴۴۰۸۰۰ نفر کارگر صنعتی و ۲۵۷۳۲۹ نفر کارگر کشاورزی بودند.^(۲) در فرانسه «قسمت مهمی» از کارگران صنایع معدنی را خارجیان تشکیل می‌دهند: لهستانی‌ها، ایتالیایی‌ها و اسپانیایی‌ها.^(۳) در ایالات متحده مهاجرین اروپای شرقی و جنوبی کم‌مزدترین کارها را دارند و حال آن که تعداد کارگران امریکایی که به سمت سرکارگر کار کرده و پرمزدترین کارها را دارند از لحاظ نسبی بیش از همه است.^(۴) امپریالیسم دارای این تمایل هم هست که در بین کارگران قشرهای ممتازی را متمایز نماید و آنها را از توده وسیع پرولتاریا مجزا سازد.

ذکر این نکته لازم است که در انگلستان تمایل امپریالیسم مبنی بر این که بین کارگران شکاف ایجاد کند و اپورتونیسم را در بین آنها تقویت نماید و جنبش کارگری را موقتاً دچار فساد سازد مدت‌ها قبل از پایان قرن نوزدهم و آغاز قرن بیستم متظاهر گردیده بود. زیرا دو صفت مشخصه مهم امپریالیسم یعنی مستملکات عظیم مستعمراتی و موقعیت انحصاری در بازار جهانی از نیمه قرن نوزدهم در انگلستان وجود داشت.

1 - Schulze - Gaevernitz. Br Imp. 301.

۲ - آمار دولت آلمان، ۲۱۱.

۳ - هنگر. «سرمایه‌گذاری‌های فرانسوی»، ۱۹۱۳.

۴ - هورویچ. «مهاجرت به درون کشور و کار». نیویورک، ۱۹۱۳.

مارکس و انگلس سال‌های متمادی این رابط اپورتونیزم در جنبش کارگری را با خصوصیات امپریالیستی سرمایه‌داری انگلستان به طور منظمی بررسی می‌نمودند. مثلاً انگلس در ۱۷ اکتبر سال ۱۸۵۸ به مارکس نوشت: «پرولتاریای انگلستان عملاً به طور روزافزونی جنبه بورژوازی به خود می‌گیرد و به نظر می‌رسد این ملت که از هر ملت دیگری بیشتر بورژوا است می‌خواهد سرانجام کار را به جایی برساند که در ردیف بورژوازی یک اشرافیت بورژوازی و یک پرولتاریای بورژوازی داشته باشد. بدیهی است این امر از طرف ملتی که تمام جهان را استثمار می‌نماید تا حدود معینی طبق قاعده به نظر می‌رسد». تقریباً پس از یک ربع قرن، انگلس در نامه مورخه ۱۱ اوت ۱۸۸۱ از «بدترین تردونیون‌های انگلیسی» صحبت می‌کند «که اجازه می‌دهند افرادی بر آنها رهبری نمایند که از طرف بورژوازی خریداری شده و یادست کم جیره‌بگیر وی هستند». و اما انگلس در نامه دیگر خود به کائوتسکی در تاریخ ۱۲ سپتامبر سال ۱۸۸۲ چنین می‌نویسد: «از من می‌پرسید کارگران انگلیسی درباره سیاست استعماری چه فکر می‌کنند؟ همان فکری که درباره سیاست به طور کلی می‌کنند. این جا حزب کارگری موجود نیست، فقط رادیکال‌های محافظه کار و لیبرال وجود دارند و کارگران با خاطری آسوده به اتفاق آنان از انحصار مستعمراتی انگلستان و انحصار وی در بازار جهانی استفاده می‌نمایند»^(۱) (عین همین مطلب را هم انگلس در سال ۱۸۹۲ در پیشگفتار چاپ دوم کتاب خود موسوم به «وضع طبقه کارگر در انگلستان» تشریح نموده است).

در این جا علت و معلول به طور واضح ذکر گردیده است. علت: ۱) استثمار تمام جهان از طرف این کشور؛ ۲) موقعیت انحصاری آن در بازار جهانی؛ ۳) انحصار مستعمراتی آن. معلول: ۱) بورژوا شدن بخشی از پرولتاریای انگلستان؛ ۲) قسمتی از آن اجازه می‌دهد افرادی بر وی رهبری نمایند که از طرف بورژوازی خریداری شده و یادست کم جیره‌بگیر آن هستند امپریالیسم آغاز قرن بیستم تقسیم جهان را بین مثنی از دول به پایان رسانده و هر یک از این دول اکنون آن چنان قسمتی از «تمام جهان» را استثمار می‌کند (به منظور تحصیل مافوق سود) که اندکی از آن چه انگلستان در سال

۱ - مکاتبه مارکس و انگلس جلد دوم، ص ۲۹۰، جلد چهارم، ۴۵۳. ک. کائوتسکی: «سوسیالیسم و سیاست مستعمراتی»، برلن.

امپریالیسم به مثابه بالاترین مرحله سرمایه‌داری ۱۲۰۷

۱۸۵۸ استثمار می‌کرد کمتر است؛ هر يك کارتل‌ها از این دول در سایه تراس‌ها، کارتل‌ها و سرمایه‌مالی و داشتن مناسبات وامده با وامدار؛ در بازار جهانی دارای موقعیت انحصاری است و هر يك از آنها تا درجه معینی از انحصار مستعمراتی برخوردار است (دیدیم که از ۷۵ میلیون کیلومتر مربع مجموع مستعمرات جهان ۶۵ میلیون یعنی ۸۶ درصد در دست شش دولت متمرکز است؛ ۶۱ میلیون یعنی ۸۱ درصد در دست سه دولت متمرکز است).

وجه تمایز موقعیت کنونی وجود آن چنان شرایط اقتصادی و سیاسی است که نمی‌توانست بر شدت آشتی‌ناپذیری اپورتونیسیم با منافع عمومی و اساسی جنبش کارگری نیفزاید: امپریالیسم از حالت جنینی خود خارج شده و به يك سیستم مسلط مبدل گردیده است؛ انحصارهای سرمایه‌داری در اقتصاد ملی و سیاست جای اول را اشغال می‌نمایند؛ تقسیم جهان به پایان رسیده است؛ و اما از طرف دیگر به جای انحصار بدون شریک انگلستان، اکنون می‌بینیم عده قلیلی از دول امپریالیستی برای شرکت در این انحصار با یکدیگر به مبارزه‌ای مشغولند که صفت مشخصه تمام آغاز قرن بیستم را تشکیل می‌دهد. اپورتونیسیم اکنون دیگر نمی‌تواند در جنبش کارگری يك کشور، آن طور که در نیمه دوم قرن نوزدهم در انگلستان مشاهده می‌شد، برای مدتی مدید یعنی ده‌ها سال پی در پی پیروزی مطلق داشته باشد. اپورتونیسیم در يك سلسله از کشورها به نضج خود رسیده، از حد نضج گذشته و گندیده شده و به عنوان شوینیسیم اجتماعی (۱) کاملاً با سیاست بورژوازی در آمیخته است.

۹ - انتقاد از امپریالیسم

انتقاد از امپریالیسم به معنای وسیع این کلمه از نظر ما عبارت از روشی است که طبقات گوناگون جامعه، برحسب ایدئولوژی عمومی خود نسبت به سیاست امپریالیسم دارند.

میزان عظیم سرمایه‌مالی که در دست عده معدودی متمرکز شده و شبکه انبوهی از

۱ - شوینیسیم اجتماعی روسی حضرات پوترسلف‌ها، چخنکل‌ها، ماسلف‌ها و غیره نیز، خواه به صورت آشکار و خواه به صورت پنهانی خود (آقایان چخیدزه، اسکولف، آکسرد، مارتف و غیره) یکی از اشکال روسی اپورتونیسیم یعنی از انحلال‌طلبی پدید آمده است.

مناسبات و ارتباطات به وجود آورده و دامنه این شبکه با چنان وسعت غیر قابل تصویری گسترش یافته که نه تنها توده سرمایه‌داران و صاحب‌کاران متوسط و کوچک بلکه خرده‌پاترین آنها را نیز تابع سرمایه‌مالی نموده است، از يك طرف و مبارزه حاد با سایر گروه‌های ملی و دولتی سرمایه‌گذاران بر سر تقسیم جهان و سیادت بر کشورهای دیگر - از طرف دیگر - موجب شده است که تمام طبقات دارا يك جا به سوی امپریالیسم رو آور شوند. مجدویت «همگانی» به دورنماهای امپریالیسم، دفاع دیوانه‌وار از آن و رنگ آمیزی آن به تمام وسایل ممکنه؛ چنین است صفت مشخصه دوران حاضر. ایدئولوژی امپریالیستی در طبقه کارگر نیز نفوذ می‌نماید. دیوار چین این طبقه را از طبقات دیگر جدا نکرده است. اگر پیشوایان حزب کنونی به اصطلاح «سوسیال دموکرات» آلمان به حق و به جا به «امپریالیست اجتماعی» یعنی سوسیالیست در گفتار و امپریالیست در کردار مقلب شده‌اند؛ باید دانست در سال ۱۹۰۲ هم هوبسن وجود «امپریالیست‌های فابین» را در انگلستان که به سازمان اپورتونیستی «جمعیت فابین» تعلق داشتند خاطر نشان نموده است.

دانشمندان و روزنامه‌نگاران بورژوازی معمولاً به شکل نسبتاً پوشیده‌ای از امپریالیسم دفاع می‌کنند، بدین طریق که سیادت مطلق امپریالیسم و ریشه‌های عمیق آن را پرده‌پوشی می‌نمایند، می‌کوشند جزئیات و فرعیات را در درجه اول اهمیت قرار دهند و تلاش می‌کنند با طرح‌های به کلی بی‌اهمیت «اصلاح» از قبیل برقراری نظارت پلیسی بر تراست‌ها یا بانک‌ها و غیره توجه را از آن چه که دارای اهمیت اساسی است منحرف سازند. امپریالیست‌های وقیح و بی‌پرده‌ای که جسارت دارند اندیشه‌مربوط به اصلاح خصوصیات اساسی امپریالیسم را اندیشه‌ای نابخردانه‌ای اعلام دارند کمتر به سخن برمی‌خیزند.

اینک مثالی ذکر می‌نماییم. امپریالیست‌های آلمانی در نشریه موسوم به «بایگانی اقتصاد جهانی» سعی دارند جریان جنبش آزادی‌بخش ملی را در مستعمرات و البته به خصوص در مستعمرات غیر آلمانی تعقیب نمایند. آنها تك جوش‌ها و اعتراضاتی را که در هندوستان می‌شود و جنبشی را که در ناتال (جنوب آفریقا) و در هند هلند و غیره وجود دارد ذکر می‌کنند. یکی از آنها در خصوص يك نشریه انگلیسی حاوی گزارش مربوط به کنفرانسی از ملت‌ها و نژادهای تابع که از ۲۸ تا ۳۰ ژوئن سال ۱۹۱۰ از طرف نمایندگان مختلف مللی از آسیا و آفریقا و اروپا که تحت سیادت بیگانگان قرار

دارند تشکیل شده بود؛ مقاله‌ای نوشته و ضمن آن نطق‌های ایراد شده در این کنفرانس را چنین ارزیابی می‌نماید: «به ما می‌گویند با امپریالیسم باید مبارزه کرد؛ دولت‌های فرمانروا باید حق ملل تابع را به استقلال به رسمیت بشناسند؛ دادگاه بین‌المللی باید بر اجرای قراردادهای منعقد شده بین دول معظم و ملت‌های کوچک نظارت کند. کنفرانس مزبور از این خواهش‌های معصومانه گامی فراتر نمی‌نهد. ما اثری از درک این حقیقت نمی‌بینیم که امپریالیسم در شکل کنونی خود با سرمایه‌داری ارتباط ناگسستنی دارد و بدین جهت (!!) مبارزه مستقیم با امپریالیسم امری است بی‌نتیجه مگر این که به اقداماتی علیه برخی از زیاده‌روی‌های به ویژه نفرت‌انگیز آن اکتفا شود.»^(۱) چون اصلاح‌طلبی ارکان امپریالیسم چیزی نیست جز فریب و «خواهش‌های معصومانه» و چون نمایندگان بورژوازی ملل ستمکش به سوی جلو «فراتر» از این گامی نمی‌نهد، بدین جهت نماینده بورژوازی ملت ستمگر گامی «فراتر» از این به سوی عقب برمی‌دارد یعنی در برابر امپریالیسم جبهه به زمین می‌ساید و آن را در لفافه ادعای «علمی بودن» مستور می‌گرداند. این هم نوعی از «منطق» است!

مسایلی حاکی از این که آیا تغییرات اصلاح‌طلبی ارکان امپریالیسم امکان‌پذیر است و آیا باید به جلو رفت و تضادهایی را که زاییده امپریالیسم است بیش از پیش حدت داد و آنها را عمیق‌تر ساخت یا این که باید به عقب رفت؛ از مسایل اساسی انتقاد از امپریالیسم است. چون خصوصیات سیاسی امپریالیسم عبارت است از بسط ارتجاع در تمام جهات و تشدید ستم‌گری ملی ناشی از ستم‌گری الیگارش‌ی مالی و نیز برافتادن رقابت آزاد، لذا امپریالیسم در آغاز قرن بیستم تقریباً در تمام کشورهای امپریالیستی با اپوزیسیونی از خرده بورژواهای دموکرات مواجه می‌شود. علت قطع علاقه با مارکسیسم از طرف کائوتسکی و جریان وسیع بین‌المللی کائوتسکیسم این است که کائوتسکی نه فقط نکوشید و نتوانست خود را در صف مقابل این اپوزیسیون خرده بورژوازی و اصلاح‌طلبی که پایه اقتصادی آن ارتجاعی است؛ قرار دهد، بلکه برعکس در عمل با آن درآمیخت.

جنگ امپریالیستی سال ۱۸۹۸ علیه اسپانیا در ایالات متحده موجب پیدایش

اپوزیسیونی از «ضد امپریالیست‌ها» گردید. اینها آخرین موهیکان‌های^(۱) دموکراسی بورژوازی بودند که این جنگ را جنگ «تبهکارانه» می‌نامیدند. تصرف اراضی دیگران را نقض مشروطیت می‌دانستند، عملی را که نسبت به آگوینالدو پیشوای بومیان فیلیپین شد (به وی وعده دادند که کشورش آزاد خواهد بود، ولی بعداً سپاهیان امریکایی را در آن جا پیاده کردند و فیلیپین را به تصرف خود درآوردند) «فربش شوینیست‌ها» می‌خواندند و سخنان لینکلن را نقل قول می‌نمودند حاکی از این که: «هنگامی که سفید پوست بر خود حکومت می‌کند، این عمل حکومت بر خویشان است ولی هنگامی که بر خود و در عین حال بر دیگران حکومت می‌کند؛ این دیگر حکومت بر خویشان نبوده بلکه استبداد است.»^(۲) ولی مادام که این انتقاد کنندگان از اعتراف به ناگسستگی بودن ارتباط امپریالیسم با تراست‌ها و بنابراین با ارکان سرمایه‌داری و اهمه داشتند و مادام که از گرویدن به نیروهایی که به توسط سرمایه‌داری بزرگ و در نتیجه تکامل آن به وجود می‌آیند هراسناک بودند؛ انتقادشان کماکان جنبه «خواهش‌های معصومانه» را داشت.

هوبسن نیز در انتقاد از امپریالیسم به طور عمده از همین نظریات پیروی می‌نماید. هوبسن در رد «ناگزیری امپریالیسم» و اعلام ضرورت «ارتقاء قدرت خرید» اهالی (در دوران سرمایه‌داری!)؛ بر کائوتسکی سبقت بسته است. کسانی که در انتقاد از امپریالیسم و قدرت مطلق بانک‌ها و الیگارش‌های مالی و غیره از نظریه خرده بورژوازی پیروی می‌کنند عبارتند از آگاد، آ. لانسبورگ، ل. اشوه‌گه که ما در این رساله به کرات از آنها نقل قول نموده‌ایم و نیز ویکتور برار، از نویسندگان فرانسوی، مؤلف یک کتاب سطحی به نام «انگلستان و امپریالیسم» منتشره در سال ۱۹۰۰. همه آنها بدون آن که ذره‌ای ادعای مارکسیست بودن داشته باشند، رقابت آزاد و دموکراسی را در نقطه مقابل امپریالیسم قرار می‌دهند، طرح احداث راه آهن بغداد را که با تصادمات و جنگ منجر می‌گردد تقبیح می‌کنند و ضمناً همه «خواهش‌های معصومانه» ای درباره صلح مطرح می‌نمایند و غیره و غیره؛ حتی آ. نیمارک متخصص آمار نشر اوراق بهادار بین‌المللی نیز جزو آنها

۱ - موهیکان‌ها: گروهی از طوایف هندوهای امریکای شمالی هستند که در حال زوال و از بین رفتند. آخرین موهیکان‌ها نام رمان یکی از نویسندگان امریکایی به نام فنیمور کوپر است. به طور کلی آخرین نمایندگان جریان‌های اجتماعی در حال زوال را آخرین موهیکان‌ها می‌نامند. ه.ت.

است. نامبرده ضمن محاسبه صدها میلیارد فرانک پشتوانه‌های «بین‌المللی» در سال ۱۹۱۲ بانگ برآورد که: «آیا می‌توان تصور کرد صلح برهم خواهد خورد؟ و با وجود چنین پیکره‌های هنگفتی به ریسک برپا کردن جنگ تن در خواهند داد؟»^(۱)

یک چنین ساده‌لوحی از طرف اقتصاددانان بورژوا موجب شگفتی نیست؛ بعلاوه این موضوع به سود آنها نیز هست که خود را تا این درجه به ساده‌لوحی زده و در شرایط امپریالیسم «به طور جدی» از صلح دم بزنند. ولی برای کائوتسکی که در سال‌های ۱۹۱۴-۱۹۱۵-۱۹۱۶ به پیروی از همین نظریه بورژوا اصلاح‌طلبی پرداخته ادعا می‌کند در مورد صلح «همه توافق نظر دارند» (امپریالیست‌ها، به اصطلاح سوسیالیست‌ها و منفعالان اجتماعی). دیگر چه چیزی از مارکسیسم باقی می‌ماند؟ به جای تجزیه و تحلیل و آشکار ساختن تمام عمق تضادهای امپریالیسم ما فقط یک چیز می‌بینیم و آن «تمایل معصومانه» اصلاح‌طلبی به سهل انگاشتن این تضادها و نفی آنها است.

اینک نمونه کوچکی از انتقاد اقتصادی کائوتسکی از امپریالیسم. او پیکره‌های صادرات و واردات سال‌های ۱۸۷۲ و ۱۹۱۲ انگلستان را در مورد مصر با یکدیگر مقایسه می‌کند؛ معلوم می‌شود رشد این صادرات و واردات از رشد صادرات و واردات عمومی انگلستان کمتر بوده است. کائوتسکی از این جا چنین نتیجه‌گیری می‌کند: «هیچ دلیلی برای این فرض در دست نداریم که اگر مصر تحت اشغال نظامی قرار نمی‌گرفت بازرگانی با این کشور با وجود فشار عوامل اقتصادی کمتر رشد می‌کرد». «تمایل سرمایه به بسط و توسعه» «بهرتر از هر چیز به وسیله دموکراسی مسالمت‌آمیز ممکن است عملی گردد تا به وسیله شیوه‌های قهری امپریالیستی».^(۲)

این استدلال کائوتسکی که آقای اسپکتاتور هوادار دو آتشه وی در روسیه (و استتار کننده شوبنیست‌های اجتماعی در روسیه) آن را به صدها آهنگ زیر و بم تکرار می‌کند، اساس انتقاد کائوتسکیستی را از امپریالیسم تشکیل می‌دهد و از اینرو باید با تفصیل بیشتری روی آن مکث نمود. نخست قسمتی از گفته‌های هیلفر دینگ را نقل می‌نماییم که کائوتسکی بارها و منجمله در آوریل سال ۱۹۱۵ اعلام نموده که نتیجه‌گیری‌های وی را «تمام نظریه پردازن سوسیالیست به اتفاق آراء قبول دارند».

۱ - پژوهشگاه آمار بین‌المللی، جلد ۱۹، کتاب ۲، ص ۲۲۵.

۲ - کائوتسکی. «دولت ملی، دولت امپریالیستی و اتحاد دولت‌ها». نورنبرگ، ۱۹۱۵، ص ۷۰ و ۷۲.

هیلفردینگ می‌نویسد: «کار پرولتاریا این نیست که در مقابل سیاست سرمایه‌داری مترقی‌تر سیاست عقب‌مانده‌ای را قرار دهد که مربوط به عصر بازرگانی آزاد و مناسبات خصومت‌آمیز نسبت به دولت است. پاسخی که پرولتاریا در مقابل سیاست اقتصادی سرمایه‌مالی و امپریالیسم می‌تواند بدهد آزادی بازرگانی نبوده، بلکه فقط سوسیالیسم است. هدفی که سیاست پرولتاریایی در حال حاضر می‌تواند تعقیب کند ایده‌آلی نظیر برقراری مجدد رقابت آزاد - که اکنون دیگر به يك ایده‌آل ارتجاعی مبدل شده - نبوده، بلکه فقط و فقط نابودی کامل رقابت از طریق برچیدن بساط سرمایه‌داری است.»^(۱)

کائوتسکی با دفاع از «ایده‌آلی» که برای دوران سرمایه‌مالی، يك «ایده‌آل ارتجاعی» است و با دفاع از «دموکراسی مسالمت‌آمیز» و «فشار عوامل اقتصادی» پیوند خود را با مارکسیسم قطع نمود؛ زیرا این ایده‌آل از نظر عینی تاریخ را به عقب می‌کشاند یعنی از سرمایه‌داری انحصاری به سوی سرمایه‌داری غیر انحصاری متوجه می‌گردد و از اینرو چیزی نیست جز يك فریب اصلاح‌طلبی.

بازرگانی با مصر (یا با مستعمره دیگر و یا با کشورهای نیمه‌مستعمره) اگر این کشور تحت اشغال نظامی قرار نمی‌گرفت یعنی اگر امپریالیسم و سرمایه‌مالی وجود نمی‌داشت با شدت بیشتری «رشد می‌کرد». اما معنای این عبارت چیست؟ آیا این است که اگر رقابت آزاد به وسیله انحصارها به طور کلی و به وسیله «ارتباط‌ها» یا فشار (یعنی همان انحصار) سرمایه‌مالی و به وسیله تملك انحصاری برخی از کشورها بر مستعمرات محدود نمی‌گشت، آن‌گاه تکامل سرمایه‌داری سریع‌تر انجام می‌پذیرفت؟

استدلالات کائوتسکی معنای دیگری نمی‌تواند داشته باشد و این «معنا» هم بی‌معنا است. فرض کنیم که آری یعنی رقابت آزاد در صورت نبودن هیچ‌گونه انحصاری، سرمایه‌داری و بازرگانی را با سرعت بیشتری تکامل می‌داد. ولی هر قدر تکامل بازرگانی و سرمایه‌داری سریع‌تر انجام پذیرد، به همان نسبت تمرکز تولید و سرمایه نیز که به وجود آورنده انحصار است شدیدتر می‌شود و اما انحصارها هم اکنون به وجود آمده‌اند و همانا از درون رقابت آزاد هم به وجود آمده‌اند! حتی اگر انحصارها اکنون سیر تکامل را بطنی هم نموده باشند باز این موضوع نمی‌تواند دلیلی به نفع آزادی رقابت باشد، که پس از به وجود آوردن انحصارها دیگر بقایش امکان‌پذیر نیست.

هر قدر هر استدلال‌های کائوتسکی را زیر و رو کنید باز جز ارتفاع و اصلاح‌طلبی بورژوازی چیزی در آن نمی‌یابید.

اگر هم بخواهیم این استدلال‌ها را اصلاح نماییم و نظیر اسپکتاتور بگوییم: بازرگانی مستعمرات انگلستان با انگلستان اکنون بطئی‌تر از بازرگانی آنان با سایر کشورها توسعه می‌یابد؛ باز کائوتسکی را نجات نخواهیم داد. زیرا انگلستان را نیز همان انحصار و همان امپریالیسم می‌گوید، منتهی انحصار و امپریالیسم کشور دیگر (امریکا، آلمان) می‌دانیم که کارتل‌ها موجب پیدایش تعرفه‌های گمرکی حمایتی نوع جدید و نوظهوری شده‌اند: درست آن محصولات مورد حمایت قرار می‌گیرند (این موضوع را انگلس نیز در جلد سوم «سرمایه» متذکر گردیده است) که به درد صادرات می‌خورند. و نیز می‌دانیم یکی از خصوصیات کارتل‌ها و سرمایه‌ی مالی استفاده از سیستم «صدور کالا با قیمت‌های نازل‌تر از مایه» یا به قول انگلس‌ها سیستم «بیرون ریختن کالا» است: کارتل محصول خود را در داخل کشور به قیمت انحصاری گزاف به فروش می‌رساند، ولی در خارجه قیمت را ۳ بار تنزل می‌دهد تا بدین طریق رقیب خود را زمین بزند و تولید خود را به حداکثر توسعه بخشد و قس علیهذا. اگر می‌بینیم آلمان بازرگانی خود را با مستعمرات انگلستان سریع‌تر از خود انگلستان توسعه می‌دهد؛ این فقط ثابت می‌کند که امپریالیسم آلمان تازه نفس‌تر، زورمندتر، متشکل‌تر و در مرحله‌ای بالاتر از امپریالیسم انگلستان است ولی این موضوع به هیچ وجه «تفوق» بازرگانی آزاد را به ثبوت نمی‌رساند، زیرا این جا سخن بر سر مبارزه بازرگانی آزاد علیه اصول حمایت گمرکی و وابستگی مستعمراتی نبوده، بلکه بر سر مبارزه یک امپریالیسم علیه امپریالیسم دیگر، یک انحصار علیه انحصار دیگر و یک سرمایه‌ی مالی علیه سرمایه‌ی مالی دیگر است. تفوق امپریالیسم آلمان بر امپریالیسم انگلستان از دیوار مرزهای مستعمراتی یا از تعرفه‌های گمرکی حمایتی نیرومندتر است: از این موضوع به نفع بازرگانی آزاد و «دموکراسی مسالمت‌آمیز» اقامه «دلیل» نمودن معنایش فرومایگی و فراموشی خصوصیات و صفات اساسی امپریالیسم و جازدن اصلاح‌طلبی خرده بورژوازی به عوض مارکسیسم است.

شایان توجه است که حتی آ. لانسبورگ، اقتصاددان بورژوا، با آن که همانند کائوتسکی به شیوه‌ای خرده بورژوایی از امپریالیسم انتقاد می‌نماید، معهدنا مدارک مربوط به آمار بازرگانی را به طرزی علمی‌تر مورد بررسی قرار می‌دهد. او تنها یک کشور تصادفی و فقط مستعمرات را با کشورهای دیگر مقایسه ننموده، بلکه صادرات یک

۱۲۱۴ امپریالیسم به مثابه بالاترین مرحله سرمایه‌داری

کشور امپریالیستی را (۱) به کشورهایی که از لحاظ مالی به آن وابسته هستند و آن وام می‌گیرند و (۲) به کشورهایی که از لحاظ مالی به آن وابسته نیستند؛ مورد مقایسه قرار می‌دهد و چنین نتیجه می‌گیرد:

صادرات آلمان (به میلیون مارک)

سال ۱۸۸۹ ۱۹۰۸ نسبت به افزایش درصد
به کشورهایی که آلمان وابسته هستند:

رومانی	۴۸/۲	۷۰/۸	۴۷ + درصد
پرتغال	۱۹/۰	۳۲/۸	۷۳ + درصد
آرژانتین	۶۰/۷	۱۴۷/۰	۱۴۳ + درصد
برزیل	۴۸/۷	۸۴/۵	۷۳ + درصد
شیلی	۲۸/۳	۵۲/۲	۸۵ + درصد
ترکیه	۲۹/۹	۶۴/۰	۱۱۴ + درصد
جمع	۲۳۴/۸	۴۵۱/۳	۹۲ + درصد

به کشورهایی که از لحاظ مالی به آلمان وابسته نیستند:

بریتانیای کبیر	۶۵۱/۸	۹۹۷/۴	۵۳ + درصد
فرانسه	۲۱۰/۲	۴۳۷/۹	۱۰۸ + درصد
بلژیک	۱۳۷/۲	۳۲۲/۸	۱۳۵ + درصد
سوئیس	۱۷۷/۴	۴۰۱/۱	۱۲۷ + درصد
استرالیا	۲۱/۲	۶۴/۵	۲۰۵ + درصد
هند هلند	۸/۸	۴۰/۷	۳۶۳ + درصد
جمع	۱۲۰۶/۶	۲۲۶۴/۴	۸۷ + درصد

لانسبورگ از این پیکره‌ها نتیجه‌گیری نکرده است و بدین جهت به طرز عجیبی به این نکته پی نبرده است که اگر این پیکره‌ها دلیلی برای اثبات موضوعی هم باشد، آن دلیل فقط بر ضد وی گواهی می‌دهد، زیرا سیر رشد صادرات به کشورهایی که از لحاظ مالی وابسته هستند ولو به مقدار کمی هم باشد باز به هر حال سریع‌تر از صادرات به کشورهای بی‌وابسته است که از لحاظ مالی وابسته نیستند (ما روی کلمه «اگر» تکیه کردیم زیرا آماری که لانسبورگ تهیه کرده است، به هیچ وجه کامل نیست).

لانسبورگ ضمن بررسی ارتباط صادرات با وام‌ها چنین می‌نویسد: در سال

امپریالیسم به مثابه بالاترین مرحله سرمایه‌داری ۱۲۱۵

۱۸۹۰-۱۸۹۱ با میانجی‌گری بانک‌های آلمان قرار وامی با رومانی منعقد گشت. این بانک‌ها در سال‌های پیشین نیز قرضه‌هایی به حساب این وام داده بودند. این وام به طور عمده برای خرید مصالح و لوازم راه‌آهن که از آلمان دریافت می‌گردید به مصرف می‌رسید. صادرات آلمان به رومانی در سال ۱۸۹۱ بالغ بر ۵۵ میلیون مارک بود. در سال بعد این رقم تا ۳۹/۴ میلیون تنزل یافت و سپس با فواصلی چند باز هم پایین آمد و در سال ۱۹۰۰ به ۲۵/۴ میلیون رسید. فقط در همین سال‌های اخیر در نتیجه دو وام تازه مجدداً به سطح سال ۱۸۹۱ ارتقاء یافت.

صادرات آلمان در پرتقال در نتیجه وام‌های سال ۱۸۸۸-۱۸۸۹ به ۲۱/۱ میلیون (۱۸۹۰) رسید؛ سپس در دو سال بعد به ترتیب تا ۱۶/۲ و ۷/۴ میلیون تنزل یافت و فقط در سال ۱۹۰۳ به سطح سابق خود رسید.

پیکره‌های مربوط به بازرگانی آلمان و آرژانتین از این هم مشخص‌تر است. در نتیجه وام‌های سال ۱۸۸۸ و ۱۸۹۰ صادرات آلمان به آرژانتین سال ۱۸۸۹ به ۶۰/۷ میلیون رسید. پس از دو سال این صادرات روی هم رفته به ۱۸/۶ میلیون یعنی کمتر از یک سوم مقدار سابق رسید. فقط در سال ۱۹۰۱ بود که به سطح سال ۱۸۸۹ رسید و از آن تجاوز نمود و این امر نتیجه وام‌های جدید دولتی و شهری و تأدیة وجه برای ساختمان کارخانه‌های برق و معاملات اعتباری دیگر بود.

صادرات به شیلی در نتیجه وام سال ۱۸۸۹ تا ۴۵/۲ میلیون (۱۸۹۲) ارتقاء یافت و یک سال بعد تا ۲۲/۵ میلیون تنزل نمود. پس از وام جدیدی که قرارداد آن با میانجی‌گری بانک‌های آلمان در سال ۱۹۰۶ منعقد شده بود، میزان صادرات به ۸۴/۷ میلیون (۱۹۰۷) ترقی نمود و در سال ۱۹۰۸ باز تنزل کرد و به ۵۲/۴ میلیون رسید. (۱)

لانسبورگ از این واقعیات یک نتیجه اخلاقی خرده بورژوازی مضحکی می‌گیرد و آن این که تا چه اندازه صادراتی که به وام وابسته است ناستوار و ناموزون است، چقدر بد است به جای توسعه «طبیعی» و «هماهنگ» صنایع میهنی سرمایه‌ها به خارج کشور صادر شود و انجام می‌گیرد برای وی «گران» تمام می‌شود و غیره. ولی واقعیات با وضوح تمام گواهی می‌دهند که: افزایش صادرات درست با کلاهبرداری‌های شیدانه سرمایه

مالی ارتباط دارد و این سرمایه به هیچ وجه در بند اخلاقیات بورژوازی نبوده تمام همش مصروف آن است که از هر گاو دو پوست بکند: اولاً سود حاصله از وام، ثانیاً سود دیگری از همان وام وقتی که این وام به مصرف خرید مصنوعات اروپ یا مصالح راه آهن سندیکای فولاد و غیره می‌رسد.

باز تکرار می‌کنیم که ما به هیچ وجه آماری را که لانسبورگ تهیه کرده است کامل نمی‌دانیم ولی ذکر آن حتمی بود، زیرا آن آمار از آماری که کائوتسکی و اسپکتاتور تهیه کرده‌اند عملی‌تر است و لانسبورگ در مورد این مسأله برداشت صحیحی می‌نماید. برای این که بتوان درباره اهمیت سرمایه مالی در امر صادرات و غیره قضاوت نمود، باید توانست ارتباطی را که صادرات مخصوصاً و منحصرأ با کلاهداری‌های سرمایه‌گذاران و با بازار فروش فرآورده‌های کارتل‌ها و غیره دارد مشخص نمود. ولی مقایسه ساده مستعمرات به طور کلی؛ با کشورهای غیر مستعمره، مقایسه يك امپریالیسم با امپریالیسم دیگر، مقایسه يك کشور نیمه مستعمره یا مستعمره (مصر) با سایر کشورها به معنای آن است که درست در مورد ماهیت قضیه سکوت اختیار شود و این نکته پرده‌پوشی گردد. علت این که انتقاد نظری کائوتسکی از امپریالیسم هیچ گونه وجه مشترکی با مارکسیسم ندارد و فقط به درد موعظه درباره صلح و وحدت با اپورتونیست‌ها و شوینست‌های اجتماعی می‌خورد همانا این است که این انتقاد درست در مورد عمیق‌ترین و ریشه‌ای‌ترین تضادهای امپریالیسم سکوت اختیار نموده و آنها را پرده‌پوشی می‌نماید: تضاد بین انحصارها و رقابت آزاد که به موازات آن وجود دارد، تضاد بین «معاملات» عظیم (و سودهای عظیم) سرمایه مالی و بازرگانی «شرافتمندانه» در بازار آزاد، تضاد بین کارتل‌ها و تراست‌ها از يك طرف و صنایع کارتلیزه نشده از طرف دیگر و قس علیهذا.

نظریه کنایه «اولترا امپریالیسم» نیز که ساخته کائوتسکی است دارای همین جنبه ارتجاعی است. استدلال سال ۱۹۱۵ او را در این باره با استدلال سال ۱۹۰۲ هوبسن مقایسه کنید:

کائوتسکی: «... آیا سیاست امپریالیستی کنونی ممکن نیست به وسیله سیاستی جدید یعنی سیاست اولترا امپریالیستی که استثمار مشترك جهان را از طریق يك سرمایه مالی که در مقیاس بین‌المللی متحد شده جایگزین مبارزه بین سرمایه‌های مالی ملی می‌نماید از صحنه به در شود؟ فرارسیدن يك چنین فاز نوینی در سرمایه‌داری به هر حال امکان‌پذیر

است. برای حل این مسأله که آیا این فاز عملی است یا خیر، هنوز مقدمات کافی در دست نیست.» (۱)

هوبسن: «مسیحیت که در عدهٔ قلیلی از امپراطوری‌های اتحاد بزرگ که هر کدام يك سلسلهٔ مستعمرات غیر متمدن و کشورهای وابسته را در اختیار خود دارند استوار گردیده، به نظر بسیاری قانونی‌ترین تکامل تمایلات کنونی و آن هم آن چنان تکاملی است که می‌تواند بیش از هر چیز در مورد نیل به صلحی دایمی که بر پایهٔ استوار انترامپریالیسم مبتنی باشد مایه امیدواری باشد.»

کائوتسکی آن چیزی را اولترا امپریالیسم یا مافوق امپریالیسم نامیده است که هوبسن ۱۳ قبل از وی انترامپریالیسم یا بین الامپریالیسم نامیده بود. پیشرفتی که کائوتسکی در رشتهٔ اندیشهٔ «علمی» نموده به جز اختراع کلام حکیمانه نوینی که در آن به جای يك پیشوند لاتینی پیشوند دیگری می‌گذارد فقط شامل این است که آن چه را هوبسن در ماهیت امر به عنوان سالوسی کشیش‌های انگلیسی توصیف می‌کند، او به عوض مارکسیسم جا می‌زند. پس از جنگ انگلیس و بوئر امر کاملاً طبیعی بود که این زمرهٔ عالی‌شان مساعی عمدهٔ خود را صرف تسکین خرده بورژوا و آن کارگران انگلیسی نماید که عدهٔ کثیری از آنها در نبردهای جنوب آفریقا به هلاکت رسیده بودند و برای تأمین سوده‌های هنگفت‌تر سرمایه‌گذاران انگلیسی مبالغی به عنوان افزایش مالیات می‌پرداختند. واقعاً هم چه تسکینی بهتر از این که گفته شود امپریالیسم چندان هم چیزی بدی نیست و با انتر (یا اولتر) امپریالیسم که قادر به تأمین صلح دایمی است قرابت دارد؟ حس نیت کشیش‌های انگلیسی و یا کائوتسکی چربه زبان هر چه باشد، باز مفهوم اجتماعی عینی یعنی واقعی «نظریه» وی يك چیز و فقط يك چیز است: ارتجاع‌ترین تسکین توده‌ها از طریق امیدوار ساختن آنها با مکان صلح دایمی در شرایط سرمایه‌داری و انحراف توجه آنان از تضادهای حاد و مسایل حاد دوران کنونی و معطوف داشتن توجهشان به دور نماهای کاذب يك نوع «اولترا امپریالیسم» آیندهٔ به اصطلاح جدید. در نظریه «مارکسیستی» کائوتسکی هیچ چیز جز فریب توده‌ها یافت نمی‌شود.

در حقیقت هم کافی است واقعیات مسلمی که مورد قبول همگان است به طور واضحی با یکدیگر مقایسه شود به این موضوع یقین حاصل گردد که: دورنمایی که

کائوتسکی می‌کوشد به کارگران آلمانی (و به کارگران تمام کشورها) تلقین کند چقدر کاذبانه است. هندوستان و هند و چین و چین در نظر گیریم. می‌دانیم که این سه کشور مستعمره و نیمه‌مستعمره که جمعیت آنها به ششصد تا هفتصد میلیون بالغ می‌گردد در معرض استثمار سرمایه‌ی مالی چند دولت امپریالیستی یعنی انگلستان، فرانسه، ژاپن، ایالات متحده و غیره قرار دارند. فرض کنیم این کشورهای امپریالیستی برای دفاع یا توسعه متصرفات و منافع و «منطقه نفوذ» خود در کشورهای نامبرده آسیا بر ضد یکدیگر عقد اتحاد به بندند. این اتحادها؛ اتحادهای «انتر امپریالیستی» یا «اولترا امپریالیستی» خواهند بود. فرض کنیم که تمام دول امپریالیستی برای تقسیم «مسالمت‌آمیز» کشورهای آسیایی نامبرده با یکدیگر عقد اتحاد ببندند؛ این عبارت خواهد بود از «سرمایه مالی که در مقیاس بین‌المللی متحد شده است». نمونه‌های واقعی یک چنین اتحادی در تاریخ قرن بیستم مثلاً در مناسبات دول با چین وجود دارد. حال این سؤال پیش می‌آید: آیا در شرایط وجود سرمایه‌داری (کائوتسکی عیناً همین شرایط را در نظر دارد) این فرض «قابل تصور» است که یک چنین اتحادهایی کوتاه مدت نباشند؟ و یک چنین اتحادهایی اصطکاک‌ها و تصادم‌ها و مبارزه را با تمام اشکال گوناگون ممکنه آن متفی سازند؟

کافی است این سؤال به طور واضح مطرح گردد تا بلافاصله معلوم شود که به آن تنها یک پاسخ می‌توان داد و آن هم پاسخ منفی است. زیرا در شرایط سرمایه‌داری برای تقسیم مناطق نفوذ و منافع و مستعمرات و غیره مبنای دیگری جز حساب نیروی شرکت کنندگان در این تقسیم یعنی نیروی اقتصادی و مالی و نظامی و غیره قابل تصور نیست. و اما نیروی شرکت کنندگان در این تقسیم به طور مختلفی تغییر می‌نماید، زیرا در شرایط سرمایه‌داری تکامل موزون بنگاه‌های مختلف، تراست‌ها، رشته‌های صنایع و کشورهای گوناگون امکان‌پذیر نیست. نیم قرن پیش نیروی سرمایه‌داری آلمان در مقایسه با نیروی انگلستان آن موقع بسیار ناچیز و بی‌مقدار بود؛ همین وضع را هم ژاپن در مقایسه با روسیه داشت. با این وصف آیا این فرض «قابل تصور» است که باگذشت چند ده سال دیگر تناسب قوای دول امپریالیستی بدون تغییر بماند؟ مطلقاً غیر قابل تصور است.

بدین جهت اتحادهای «انتر امپریالیستی» یا «اولترا امپریالیستی» در شرایط سرمایه‌داری (ولی نه در تخیلات مبتدل خرده بورژوازی کشیش‌های انگلیسی یا کائوتسکی «مارکسیست» آلمانی) اعم از این که به هر شکلی منعقد شده باشند، خواه به

شکل يك ائتلاف امپریالیستی بر ضد ائتلاف امپریالیستی دیگر و خواه به شکل اتحاد همگانی تمام دول امپریالیستی با یکدیگر؛ ناگزیر چیزی جز «تنفس‌های» بین جنگ نخواهد بود اتحادهای زمان صلح مقدمات جنگ را فراهم می‌آورند و خود نیز زاینده جنگ هستند، و چون یکی معلول دیگری است لذا بر زمینه واحد ارتباطها و مناسبات متقابل امپریالیستی اقتصاد جهانی و سیاست جهانی موجب پیدایش تغییراتی در شکل‌های مبارزه مسالمت‌آمیز و غیر مسالمت‌آمیز می‌گردند. و اما کائوتسکی اعقل عقلاء برای آسودگی خاطر کارگران و آشتی دادن آنان با شوینست‌های اجتماعی که به جانب بورژوازی گرویده‌اند حلقه‌ای از زنجیر واحد را از حلقه دیگر آن جدا می‌نماید بدین معنی که اتحاد صلح‌آمیز امروزی (و اتحاد اولترا امپریالیستی و حتی اولترا اولترا امپریالیستی) تمام دول را که هدف آن «آرامش» چین است (سرکوبی قیام بوکسرها)^(۱) را به یاد بیاورید) از تصادم غیر مسالمت‌آمیز جدا می‌نماید، تصادمی که پس فردا مجدداً موجبات يك اتحاد «مسالمت‌آمیز» همگانی را برای تقسیم مثلاً ترکیه و غیره و غیره فراهم می‌سازد. کائوتسکی به جای نشان دادن ارتباط زنده دوره‌های صلح امپریالیستی با دوره‌های جنگ‌های امپریالیستی تجرید بی‌روحي را به کارگران تقدیم می‌دارد تا بدین وسیله آنها را با پیشوایان بی‌روح خود آشتی دهد.

هیل امریکایی، در پیشگفتار کتاب خود تحت عنوان «تاریخ دیپلماسی در تکامل بین‌المللی اروپا»، تاریخ نوین دیپلماسی را بدوزی‌های زیر تقسیم می‌نماید: (۱) عصر انقلاب؛ (۲) جنبش مشروطیت؛ (۳) عصر «امپریالیسم بازرگانی»^(۲) کنونی. نویسنده دیگری تاریخ «سیاست جهانی» بریتانیای کبیر را از سال ۱۸۷۰ به چهار دوره تقسیم

۱ - قیام بوکسورها: قیام مردم چین در سال ۱۹۰۰ بر ضد تسلط امپریالیست‌های بیگانه. این قیام به نام «بوکسور» موسوم گشت زیرا به توسط یکی از انجمن‌های مخفی چین به نام «مشت بزرگ» برپا شده بود. قیام از طرف سپاه کیفر دول امپریالیستی تحت فرماندهی ژنرال آلمانی والدرزیه بی‌رحمانه سرکوب گردید. امپریالیست‌های آلمان، ژاپن، انگلیس و امریکا در سرکوب این قیام نقش بزرگی بازی کردند. در سال ۱۹۰۱ چین مجبور شد «صورت جلسه‌های اختتامی» مخصوصی را که به موجب آن پرداخت غرامات عظیمی را متعهد می‌گردید امضاء کند. چین بدین طریق به طور قطعی به نیمه مستعمره امپریالیسم بیگانه مبدل شد.

می‌کند: ۱) نخستین دوره دوره آسیا (مبارزه علیه پیشرفت روسیه در آسیای میانه در سمت هند)؛ ۲) دوره آفریقا (در حدود سال‌های ۱۸۸۵-۱۹۰۲) در مبارزه با فرانسه بر سر تقسیم آفریقا (حادثه «فاشودا» در سال ۱۸۹۸ که در آن، جنگ با فرانسه به مویی بسته بود)؛ ۳) دومین دوره آسیا (قرارداد با ژاپن بر ضد روسیه) و ۴) دوره «اروپا» به طور عمده علیه آلمان.^(۱) ریسر «رجل» بانکی حتی در سال ۱۹۰۵ ضمن اشاره به این نکته که چگونه سرمایه‌های مالی فرانسه که در ایتالیا جریان داشت موجبات اتحاد سیاسی این دو کشور را فراهم می‌ساخت و چگونه مبارزه بین آلمان و انگلستان بر سر ایران و مبارزه تمام سرمایه‌های اروپایی بر سر وام‌های چین و غیره بسط می‌یافت؛ می‌نویسد: «زد و خوردهای سیاسی دسته‌های جلودار بر زمینه مالی روی می‌دهد». این است واقعیت زنده اتحادیه‌های مسالمت‌آمیز «اولترا امپریالیستی» و ارتباط ناگسستنی آنها با تصادفات ساده امپریالیستی.

پرده پوشی ژرف‌ترین تضادهای امپریالیسم از طرف کائوتسکی که ناگزیر به آرایش و زینت امپریالیسم مبدل می‌گردد در انتقادی هم که این نویسنده از خصوصیات سیاسی امپریالیسم می‌نماید اثر خود را باقی می‌گذارد. امپریالیسم عبارت است از عصر سرمایه‌های مالی و انحصارهایی که در همه جا با کوشش‌هایی توأم است که هدف آن آزادی نبوده بلکه احراز سیادت می‌باشد. نتیجه این تمایلات در این جا هم عبارت است از بسط ارتجاع در همه جهات علیرغم وجود هرگونه نظام سیاسی و نیز منتهای حدت تضادها. ستم‌گری ملی و کوشش برای الحاق اراضی دیگران یعنی کوشش برای نقض استقلال ملی دیگران (زیرا الحاق دیگری چیزی نیست جز نقض حق ملل در تعیین سرنوشت خویش) نیز شدت خاصی می‌یابد. هیلفردینگ به طرز صحیحی ارتباط بین امپریالیسم و تشدید ستم‌گری ملی را خاطر نشان ساخته می‌نویسند: «و اما در مورد کشورهای تازه کشف شده باید گفت که سرمایه وارد شده در آن جا بر شدت تضادها می‌افزاید و موجب مقاومت روزافزون توده‌هایی می‌گردد که افکار ملی آنان به ضد واردین بیگانه برانگیخته شده است؛ این مقاومت به سهولت ممکن است با اقدامات خطرناکی علیه سرمایه خارجی مبدل شود. مناسبات اجتماعی کهن از ریشه منقلب گردیده، انزوای اراضی هزاران ساله ملت‌های برون از جریان تاریخ» از بین می‌رود و این ملت‌ها به

گرداب سرمایه‌داری کشانده می‌شوند. خود سرمایه‌داری رفته رفته وسایل و شیوه‌های رهایی را در اختیار مسخر شدگان می‌گذارد، آنها هدفی را مطرح می‌نمایند که زمانی در نظر ملل اروپایی عالی‌ترین هدف‌ها بود و آن عبارت است از تشکیل دولت ملی واحد به مثابه حربه آزادی اقتصادی و فرهنگی. این جنبش استقلال‌طلبانه سرمایه‌اروپایی را در پرارزش‌ترین مناطق استثمار که درخشان‌ترین دورنماها را نوید می‌دهد، تهدید می‌نماید و سرمایه‌اروپایی دیگر نمی‌تواند سیادت خود را حفظ کند مگر از طریق افزایش دائمی نیروهای نظامی خویش» (۱)

به این موضوع این نکته را نیز باید اضافه کرد که امپریالیسم نه تنها در کشورهای تازه کشف شده بلکه در کشورهای قدیمی نیز کار را با الحاق اراضی دیگران و تشدید ستم‌گری ملی و بالتیجه به تشدید مقاومت می‌کشاند. کائوتسکی ضمن اعتراض به اقدام امپریالیسم مبنی بر تشدید ارتجاع سیاسی، مسأله مربوط به عدم امکان وحدت با پورتونیست‌ها در دوران امپریالیسم را که جنبه بس مبرمی به خود گرفته است مسکوت می‌گذارد. اعتراض او به الحاق‌طلبی طوری است که برای پورتونیست‌ها نهایت درجه بی‌زیان بوده و سهل‌تر از هر چیز برایشان قابل قبول است. او مستقیماً مستمعین آلمانی را مخاطب قرار می‌دهد ولی با این وصف درست همان چیزی را که از همه مهم‌تر و از مسایل روز است مثلاً این موضوع را که آلتزاس - لورن سرزمینی است که آلمان به خود ملحق ساخته، پرده پوشی می‌کند. برای ارزیابی این «انحراف فکری» کائوتسکی مثالی می‌آوریم. فرض کنیم یک ژاپنی الحاق فیلیپین از طرف امریکایی‌ها را مورد تقبیح قرار می‌دهد. حال این سؤال پیش می‌آید که آیا خیلی‌ها ممکن است به این موضوع باور نمایند که علت این تقبیح خصومت نسبت به هر نوع الحاق‌طلبی است نه این که تمایل شخصی خود او به الحاق فیلیپین؟ و آیا نباید تصدیق کرد که فقط هنگامی می‌توان «مبارزه» آن ژاپنی را علیه الحاق‌طلبی صادقانه و از نظر سیاسی شرافتمندانه دانست که نامبرده علیه الحاق‌کره به ژاپن نیز قیام کند و آزادی‌جویی کرده از ژاپن را نیز طلب نماید؟

هم تجزیه و تحلیل نظری کائوتسکی درباره امپریالیسم و هم انتقاد اقتصادی و سیاسی وی از امپریالیسم هر دو سراپا آغشته به روحی است که به کلی با مارکسیسم

منافات دارد، زیرا در آنها کوشش می‌شود ریشه‌ای‌ترین تضادها پرده‌پوشی و ماست‌مالی گردد و به هر قیمتی شده از وحدت با اپورتونیزم در جنبش کارگری اروپا یعنی همان وحدتی که شیرازه آن در حال از هم پاشیدن است دفاع شود.

۱۰ - مقام تاریخی امپریالیسم

ما دیدیم که امپریالیسم از لحاظ ماهیت اقتصادی خود، سرمایه‌داری انحصاری است. تنها همین موضوع مقام تاریخی امپریالیسم را معین می‌کند، زیرا انحصار که بر زمینه رقابت آزاد به وجود آمده و همانا زاینده رقابت آزاد است یک دوران انتقالی از نظام سرمایه‌داری به نظام اقتصادی - اجتماعی عالی تر است. باید به ویژه چهار نوع عمده انحصار یا چهار پدیده عمده سرمایه‌داری انحصاری را که برای دوران مورد بحث سرمایه‌داری جنبه شاخص دارد در این جا ذکر نمود.

اولاً، انحصار زاینده تمرکز تولید در مدارج بسیار عالی تکامل آن و عبارت است از اتحادهای انحصاری سرمایه‌داران یعنی کارتل‌ها، سندیکاها و تراست‌ها، ما دیدیم، که این اتحادها در زندگی اقتصادی کنونی چه نقش عظیمی بازی می‌کنند. مقارن شروع قرن بیستم این اتحادها در کشورهای پیشرو تفوق کامل حاصل نمودند. و گر چه نخستین گام‌ها را در راه ایجاد کارتل‌ها قبل از همه کشورهای میانه برداشتند که به وسیله تعرفه‌های گمرکی از صنایع خود حمایت می‌کردند (آلمان، آمریکا) ولی در انگلستان نیز با وجود بازرگانی آزاد آن فقط اندکی دیرتر، همان واقعیت اساسی یعنی پیدایش انحصارها در نتیجه تمرکز تولید مشاهده گردید.

ثانیاً، انحصارها موجب تصرف بیش از پیش مهم‌ترین منابع مواد خام و به خصوص منابعی گردیدند که صنایع عمده جامعه سرمایه‌داری یعنی صناعی که بیش از همه کارتلیزه بودند نظیر صنایع زغال سنگ و فلزسازی به آن نیاز داشتند. تملك انحصاری بزرگ‌ترین منابع مواد خام به طور دهشتناکی بر اقتدار سرمایه بزرگ افزود و تضاد بین صنایع کارتلیزه و غیر کارتلیزه را شدیدتر ساخت.

ثالثاً، انحصار زاینده بانک‌ها است. بانک‌ها از مؤسسات میانجی ساده به انحصار کنندگان سرمایه مالی مبدل شدند. چهار پنج بانک از بزرگ‌ترین بانک‌های هر یک از پیشروترین کشورهای سرمایه‌داری «اتحادی شخصی» از سرمایه صنعتی و مالی تشکیل داده و میلیاردها سرمایه را که شامل قسمت اعظمی از سرمایه‌ها و درآمدهای پولی یک

کشور تام و تمام است، در دست خود متمرکز ساخته‌اند. بارزترین نمودار این انحصار؛ الیگارش‌ی مالی است که بدون استثناء تمام مؤسسات اقتصادی و سیاسی جامعه بورژوازی معاصر را به کمک شبکه انبوهی از ارتباطات به خود وابسته نموده است.

رابعاً، انحصار زائیده سیاست استعماری است. سرمایه مالی مبارزه برای منابع مواد خام، صدور سرمایه «مناطق نفوذ» یعنی مناطق معاملات سودمند، امتیازات، سودهای انحصاری و غیره و بالاخره مبارزه برای سرزمین‌های اقتصادی به طور کلی را به انگیزه‌های متعدد سیاست استعماری «سابق» افزود. هنگامی که دول اروپایی مثلاً در سال ۱۸۷۶، یک دهم آفریقا را به عنوان مستعمره خود تحت اشغال داشتند؛ سیاست استعماری می‌توانست از طریقی غیر از انحصار و به شکل به اصطلاح «اشغال آزادانه» اراضی بسط و تکامل یابد. ولی هنگامی که نه دهم آفریقا تحت اشغال در آمد (مقارن سال ۱۹۰۰) و هنگامی که تقسیم تمام جهان به پایان رسید ناگزیر عصر تملک انحصاری مستعمرات و بنابراین دوران مبارزه فوق‌العاده شدید برای تقسیم و تجدید تقسیم جهان فرا رسید.

این که سرمایه انحصاری تا چه اندازه بر حدت تمام تضادهای سرمایه‌داری افزوده است؛ مطلبی است بر همه معلوم. در این مورد کافی است به گرانی فوق‌العاده قیمت‌ها و فشار کارتل‌ها اشاره شود. این حدت تضادها پر قدرت‌ترین نیروی محرک آن دوران انتقالی تاریخی است که از هنگام پیروزی قطعی سرمایه جهانی مالی آغاز گشته است. انحصار، الیگارش‌ی، کوشش برای احراز سیادت به جای کوشش برای نیل به آزادی، استثمار تعداد روزافزونی از دول کوچک و ضعیف از طرف عده قلیلی از غنی‌ترین یا نیرومندترین ملت‌ها؛ همه اینها موجب پیدایش آن علایم مشخصه امپریالیسم است که وا می‌دارد امپریالیسم را به مثابه سرمایه‌داری طفیلی و پوسیده توصیف نماییم. ایجاد «کشور تنزیل بگیری» یا کشور رباخواری که بورژوازی آن به طور روزافزونی با صدور سرمایه و «سفته‌بازی» گذران می‌کند، بیش از پیش و هر روز به طور بارزتری به مثابه یکی از تمایلات دیگر امپریالیسم متظاهر می‌گردد. اشتباه بود اگر تصور می‌شد این تمایل به سوی گنبدگی، رشد سریع سرمایه‌داری را منتفی می‌سازد، خیر، رشته‌های گوناگون صنایع، قشرهای گوناگون بورژوازی و کشورهای گوناگون در دوران امپریالیسم با نیرویی کم یا بیش گاه تمایل به سوی گنبدگی و گاه تمایل به سوی رشد سریع را متظاهر می‌سازند. روی هم رفته سرمایه‌داری با سرعتی به مراتب بیش از پیش رشد می‌یابد، ولی

این رشد نه تنها به طور اعم ناموزون‌تر می‌شود، بلکه به طور اخص نیز این ناموزن به صورت گنبدی‌گی کشورهای که از لحاظ میزان سرمایه از همه نیرمندترند نمودار می‌گردد (انگلستان).

ریسر، مؤلف يك اثر تحقیقی دربارهٔ بانك‌های بزرگ آلمان در خصوص سرعت تکامل اقتصادی آلمان چنین می‌نویسد: «نسبت سرعت ترقیات عصر پیشین (۱۸۴۸-۱۸۷۰) که چندان هم بطی نبوده است به سرعت تکامل تمام اقتصاد آلمان و منجمله بانك‌های آن در عصر حاضر (۱۸۷۰-۱۹۰۵) تقریباً مساوی است با نسبت سرعت حرکت کالسکهٔ پستی قدیم به سرعت اتومبیل کنونی که به قدری سریع‌السير است که هم برای پیادهٔ بی‌مبادلات خطرناک است و هم برای کسانی که در آن سوارند». و اما این سرمایهٔ مالی که با سرعت خارق‌العاده‌ای رشد یافته است، به علت همین سرعت رشد خود، بی‌میل نیست با «آرامش خاطر» بیشتری به تصاحب مستعمرات بپردازد و حال آن که همین مستعمرات موضوعی برای برون‌کشیدن از چنگک دول ثروتمندترند و این عمل هم تنها از طرق مسالمت‌آمیز انجام نمی‌پذیرد. ولی سرعت تکامل اقتصادی ایالات متحده طی چند ده ساله اخیر از آلمان هم بیشتر بوده و در نتیجهٔ همین امر، علایم طفیلی‌گری سرمایه‌داری نوین امریکا با وضوح خاصی نمایان گردیده است. از طرف دیگر مقایسه مثلاً بورژوازی جمهوری خواه امریکا با بورژوازی سلطنت طلب ژاپن یا آلمان نشان می‌دهد که در دوران امپریالیسم حتی بزرگ‌ترین تفاوت سیاسی نیز بی‌اندازه کاهش می‌پذیرد و علت این امر آن نیست که تفاوت مزبور به طور کلی بی‌اهمیت است، بلکه آن است که در تمام این موارد سخن بر سر بورژوازی دارای علایم معینی از طفیلی‌گری است.

سرمایه‌داران یکی از رشته‌های کثیر صنایع در یکی از کشورهای کثیر و غیره در نتیجهٔ به دست آوردن سودهای انحصاری هنگفت از لحاظ اقتصادی امکان می‌یابند قشرهای معینی از کارگران و حتی به طور موقت اقلیت قابل ملاحظه‌ای از آنان را تطمیع نموده به هواداری از بورژوازی رشتهٔ معین علیه ملل دیگر جلب کنند و تصادم خصومت‌آمیز شدید دول امپریالیستی در مورد تقسیم جهان نیز موجب تشدید این کوشش می‌شود. بدین طریق بین امپریالیسم و اپورتونیسیم رابطه‌ای به وجود می‌آید که قبل از همه و نمایان‌تر از همه در انگلستان آشکار گردید، زیرا برخی از علایم امپریالیستی تکامل در این کشور خیلی زودتر از سایر کشورها پدید آمد. بعضی از نویسندگان، مثلاً

ل. مارتف، دوست دارند واقعیت رابطه امپریالیسم با اپورتونیسیم موجوده در جنبش کارگری را که اکنون با شدت خاصی جلب نظر می‌نماید به کمک استدلالات «فرمایشی خوش بینانه‌ای» (طبق روح استدلالات کائوتسکی و هوئیسمانس) نفی کنند. آنها می‌گویند: اگر به خصوص سرمایه‌داری پیشرو کار را به تشدید اپورتونیسیم منجر می‌کرد یا اگر به خصوص کارگرانی که بهترین دستمزدها را دریافت می‌دارند به اپورتونیسیم متمایل می‌شدند و غیره، آن وقت کار مخالفین سرمایه‌داری زار می‌شد و از این قبیل. در مورد مفهوم این «خوشبینی» نباید دچار خودفریبی گردید: این خوشبینی؛ خوشبینی درباره اپورتونیسیم و وسیله‌ای است برای پرده‌پوشی اپورتونیسیم. ولی در حقیقت امر سرعت فوق‌العاده و تکامل اپورتونیسیم که جنبه به خصوص نفرت‌انگیزی دارد به هیچ وجه ضامن پیروزی استوار آن نبوده و نظیر سرعت رشد دمل خطرناک در بدن سالمی است که فقط موجب تسریع سر باز کردن دمل گردیده و بدن را از شر آن رهایی خواهد بخشید. خطرناک‌ترین افراد در این مورد کسانی هستند که نمی‌خواهند به این نکته پی‌برند که اگر مبارزه علیه امپریالیسم به طور لاینفکی با مبارزه علیه اپورتونیسیم توأم نباشد جز عبارت‌پردازی پوچ و دروغ چیزی نخواهد بود.

از تمام مطالبی که فوقاً درباره ماهیت اقتصادی امپریالیسم گفته شد این نتیجه به دست می‌آید که امپریالیسم را باید به مثابه سرمایه‌داری انتقالی یا به عبارت صحیح‌تر سرمایه‌داری در حال احتضار توصیف نمود: نکته بسیار آموزنده در این مورد این است که اقتصاددانان بورژوا در توصیف سرمایه‌داری نوین کلمات متداولی نظیر «بهم پیوستگی» و «فقدان انزوا و پراکندگی» و غیره را استعمال می‌نمایند؛ بانک‌ها «بنگاه‌هایی هستند که از لحاظ وظایف و سیر تکامل خود جنبه اقتصادی صرفاً خصوصی نداشته و دامنه عمل آنها وسعت یافته بیش از پیش از حیطة تنظیم امور اقتصادی صرفاً خصوصی فراتر می‌روند». همان ریسر که کلمات اخیر از او است با قیافه‌ای بسیار جدی اظهار می‌دارد «پیشگویی» مارکسیست‌ها در خصوص «اجتماعی شدن» «جامه عمل به خود نپوشید!»

پس این کلمه «بهم پیوستگی» مبین چیست؟ این کلمه فقط مبین مشهودترین علامت آن پروسه‌ای است که در برابر چشم ما انجام می‌یابد. این کلمه نشان می‌دهد که ناظر جریان جنگل را ندیده و از درخت‌های جداگانه‌ای دم می‌زند. این کلمه به طور کورکورانه آن چیزی را منعکس می‌کند که جنبه ظاهری، تصادفی و پرهرج و مرج دارد.

این کلمه نشان می‌دهد ناظر شخصی است که در بین مشت‌های مدارک خام سر درگم شده و به هیچ وجه از مفهوم و معنای آنها سر در نمی‌آورد. سهام‌داری و مناسبات مالکین خصوصی «به طور تصادفی بهم پیوسته‌اند». ولی آن چه که در زیر این بهم پیوستگی قرار دارد، آن چه که پایه آن را تشکیل می‌دهد، مناسبات اجتماعی متغیر تولید است. هنگامی که بنگاه بزرگ به بنگاهی هیولا مبدل می‌شود و از روی نقشه و به موجب محاسبه دقیقی که از روی انبوهی مدارک انجام می‌گیرد موجبات تحصیل مواد خام اولیه را به میزانی برابر با دو سوم یا سه چهارم تمام احتیاجات ده‌ها میلیون سکنه فراهم می‌سازد؛ هنگامی که تمر حمل و نقل این مواد خام به مناسب‌ترین مراکز تولید، که گاهی صدها و هزاران ورست از یکدیگر فاصله دارند، منظم‌اً انجام می‌گیرد؛ هنگامی که اداره تمام مراحل پیاپی تبدیل مواد خام و تهیه محصول و حتی تولید یک رشته از انواع گوناگون محصولات حاضر از یک مرکز واحد انجام می‌گیرد؛ هنگامی که توزیع این محصولات بین ده‌ها و صدها میلیون مصرف‌کننده طبق نقشه واحدی انجام می‌پذیرد (نفت چه در امریکا و چه در آلمان به توسط «تراست نفت» امریکایی به فروش می‌رسد) آن گاه واضح می‌شود که آن چه ما با آن رو به رو هستیم به هیچ وجه یک «بهم پیوستگی» ساده نبوده بلکه اجتماعی شدن تولید است و مناسبات اقتصادی خصوصی و مناسبات مالکیت خصوصی پوسته‌ای است که دیگر با هسته خود مطابقت نداشته و اگر دفع آن مصنوعاً به تأخیر انداخته شود، ناگزیر خواهد گنجد. این پوسته ممکن است (در بدترین حالات و در صورتی که معالجه دمل اپورتونیستی به طول انجامد) مدت نسبتاً مدیدی در حال گنجدگی باقی ماند، ولی با تمام این احوال به طور حتم دفع خواهند گردید.

شولتسه گورنیتس، ستایشگر پرشور امپریالیسم آلمان اعلام می‌دارد:

«اگر هم رهبری بانک‌های آلمان، سرانجام، در دست عده قلیلی از افراد باشد، در عوض فعالیت آنان از نقطه نظر خیر و صلاح مردم مهم‌تر از فعالیت اکثریت وزراء دولت است» (این جا صلاح در این بوده است که موضوع «بهم پیوستگی» رهبران بانکی و وزراء و کارخانه‌داران و تنزیل‌بگیران فراموش شود...) «اگر در کنه مسأله مربوط به بسط و تکامل آن تمایلاتی که ما دیدیم تعمق شود این نتیجه به دست می‌آید: سرمایه پولی ملت در بانک‌ها جمع شده است، بانک‌ها از طریق کارتل با یکدیگر وابسته‌اند، سرمایه ملت که برای به کار افتادن در جستجوی محلی است؛ به شکل اوراق بهادار درآمده

است. این جا است که سخنان داهیانه سن سیمون جامعه عمل به خود می‌پوشد: «هرج و مرج کنونی تولید که مطابق است با این واقعیت که مناسبات اقتصادی بدون عمل تنظیمی متحد الشکلی بسط و گسترش می‌یابد. باید جای خود را به سازمان متشکل تولید واگذار کند. اداره تولید دیگر در دست کارفرمایان منفردی نخواهد بود که با یکدیگر ارتباطی نداشته و از نیازمندی‌های اقتصادی مردم بی‌خبرند. این عمل را مؤسسه اجتماعی معینی انجام خواهد داد. کمیته مرکزی اداره‌ای که امکان دارد بر حیطه وسیع اقتصاد اجتماعی از دیدگاه مرتفع‌تری نظاره نماید، آن را طوری منظم خواهد کرد که برای تمام جامعه مفید باشد این کمیته وسایل تولید را به کسانی خواهد سپرد که برای این کار مناسب باشند و به خصوص هم خود را مصروف بر این خواهد داشت که بین تولید و مصرف هماهنگی دایمی برقرار باشد. مؤسساتی وجود دارند که قسمت معینی از کار متشکل ساختن امور اقتصادی را در دایره وظایف خود وارد کرده‌اند: اینها بانک‌ها هستند». هنوز خیلی مانده است این سخنان سن سیمون جامعه عمل به خود پوشد ولی ما هم اکنون در راه عملی ساختن این سخنان گام برمی‌داریم: این مارکسیستی است غیر از آن چه که مارکس پیش خود تصور می‌کرد ولی فقط از لحاظ شکل غیر از آن است.»^(۱)

جای حرف باقی نیست: سخنان مارکس خیلی خوب «رد» شده و در آن از تجزیه و تحلیل علمی دقیق مارکس، گامی به عقب یعنی به سوی حدسیات سن سیمون برداشته شده است. این حدسیات گرچه داهیانه است ولی مع الوصف چیزی نیست جز همان حدسیات.

برنامه جنگی انقلاب پرولتاریایی

در هلند، اسکاندیناوی و سوئیس از میان سوسیال دموکرات‌های انقلابی، که بر ضد اکاذیب شوینست‌های اجتماعی راجع به «دفاع از میهن» در جنگ امپریالیستی فعلی مبارزه می‌نمایند، نغمه‌هایی به گوش می‌رسد به نفع این که مادهٔ حدیدی دربارهٔ «خلع سلاح» جانشین مادهٔ قدیمی برنامهٔ حداقل سوسیال دموکراسی دربارهٔ «میلیس» یا «تسلیح مردم» گردد. روزنامهٔ «Jugend-Internationale»^(۱) در اطراف این مسأله باب مباحثه را گشوده و در شمارهٔ سوم خود سرمقاله‌ای به نفع خلع سلاح درج نموده است. متأسفانه ما در ترهای نوین ر. گریم هم گذشته نسبت به ایدهٔ «خلع سلاح» مشاهده می‌نماییم. در مجله‌های Neues Leben و Vorbote^(۲) نیز باب مباحثه گشوده شده است.

اینک نظریات مدافعین خلع سلاح را از نزدیک بررسی نماییم:

۱

برهان اساسی عبارت از این است که خواست خلع سلاح واضح‌ترین، قطعی‌ترین و پیگیرترین مظهر مبارزه بر ضد هرگونه نظامی‌گرایی و هرگونه جنگ است. ولی گمراهی اساسی طرفداران خلع سلاح هم در همین برهان اساسی است. سوسیالیست‌ها، چنان چه از سوسیالیست بودن خود دست نکشیده باشند نمی‌توانند با هر نوع جنگی مخالف باشند.

اولاً سوسیالیست‌ها هرگز مخالف جنگ‌های انقلابی نبوده و نمی‌توانند باشند. بورژوازی کشورهای کشورهای «معظم» امپریالیستی سراپا جنبهٔ ارتجاعی به خود گرفته است و جنگی را که اکنون این بورژوازی بدان مشغول است ما یک جنگ ارتجاعی، برده‌داری و جنایت‌کارانه می‌دانیم. ولی آیا در مورد جنگ بر ضد این بورژوازی قضیه از چه قرار است؛ مثلاً در مورد جنگی که ملت‌های مورد ستم این بورژوازی یعنی ملت‌های وابسته یا مستعمرهٔ این بورژوازی برای رهایی خود می‌کنند؟ در ترهای گروه

«انترناسیونال» در بند پنجم چنین می‌خوانیم: «در عصر این امپریالیسم لجام گسیخته دیگر وقوع هیچ گونه جنگ ملی امکان‌پذیر نیست»؛ این نکته مسلماً نادرست است.

تاریخ قرن بیستم، این قرن «امپریالیسم لجام گسیخته»، پر از جنگ‌های مستعمراتی است. ولی آن چه را که ما اروپایی‌ها، ما ستمگران امپریالیستی اکثریت ملت‌های جهان با شوینیسیم پلید اروپایی ذاتی خود «جنگ مستعمراتی» می‌نامیم، اغلب همان جنگ‌های ملی یا قیام‌های ملی این ملل ستمکش است. اتفاقاً یکی از مهم‌ترین خصوصیات امپریالیسم این است که سیر تکامل سرمایه‌داری را در عقب‌مانده‌ترین کشورها تسریع نموده و بدین طریق بر وسعت دامنه مبارزه بر ضد ستم‌گری ملی می‌افزاید و آن را حدت می‌دهد. این یک واقعیتی است. و از این جا ناگزیر این نتیجه به دست می‌آید که امپریالیسم باید در موارد عدیده موجب پیدایش جنگ‌های ملی بشود. یونی‌اوس^(۱) که در جزوه خود از «ترهای» نامبرده دفاع می‌نماید، می‌گوید در عصر امپریالیستی هر نوع جنگ ملی بر ضد یکی از دولت‌های معظم سرمایه‌داری به دخالت دولت دیگری منجر می‌شود که با اولی رقابت می‌کند و خود نیز دولت معظم امپریالیستی است و بدین طریق هر جنگ ملی به جنگ امپریالیستی مبدل می‌گردد. ولی این برهان هم نادرست است. چنین چیز ممکن است، ولی نه همیشه. بسیاری از جنگ‌های مستعمراتی در سال‌های ۱۹۰۰-۱۹۱۴ از طریق دیگری به وقوع پیوسته است. و اصولاً خنده‌آور است اگر بگوییم مثلاً پس از جنگ فعلی، چنان چه در نتیجه آن کشورهای محارب به کلی از پای در آیند «ممکن نیست» «هیچ گونه»؛ جنگ ملی، ترقی خواهانه و انقلابی از طرف مثلاً چین به اتفاق هندوستان، ایران، سیام و غیره بر ضد دول معظم به وقوع پیوندد.

نفی هر نوع امکان وقوع جنگ‌های ملی در شرایط امپریالیسم، از لحاظ نظریه غلط، از لحاظ تاریخی اشتباه آشکار و از لحاظ عملی برابر است با شوینیسیم اروپایی: ما که متعلق به ملت‌هایی هستیم که صدها میلیون از افراد اروپا، آفریقا، آسیا و غیره در چنگ ستم آنهاست باید به ملت‌های ستمکش بگوییم که جنگ آنها بر ضد ملت‌های «ما» غیر ممکن است!

ثانیاً جنگ‌های داخلی نیز جنگ است. کسی که مبارزه طبقات را قبول دارد نمی‌تواند جنگ‌های داخلی را که در هر جامعه طبقاتی به مثابه ادامه و تکامل و تشدید

طبیعی و در موارد مخصوص اجتناب‌ناپذیر مبارزه طبقاتی است قبول نداشته باشد. تمام انقلاب‌های کبیر مؤید این اصلند. نفی یا فراموش نمودن جنگ‌های داخلی معنایش دچار شدن به منتها درجه اپورتونیزم و عدول از انقلاب سوسیالیستی است.

ثالثاً سوسیالیسم پیروزمند در يك کشور، به هیچ وجه دعماً هر جنگی را به طور کلی از بین نمی‌برد. برعکس وقوع آن را محتمل می‌شود. تکامل سرمایه‌داری در کشورهای مختلف به طور بینهایت ناموزونی انجام می‌گیرد. طور دیگری هم در شرایط تولید کالایی نمی‌تواند باشد. از این جا يك نتیجه مسلم و قطعی به دست می‌آید: سوسیالیسم نمی‌تواند در آن واحد در تمام کشورها پیروز گردد. سوسیالیسم ابتدا در يك یا چند کشور پیروز خواهد شد و بقیه تا مدت زمانی در دوران بورژوازی و یا ماقبل بورژوازی باقی خواهند ماند. این امر ناچار نه تنها موجب اصطکاک خواهد گردید بلکه بورژوازی سایر کشورها را وادار به کوشش مستقیم برای قلع و قمع پرولتاریای پیرومند کشور سوسیالیستی خواهد نمود. در چنین مواردی جنگ از طرف ما مشروع و عادلانه است. این جنگ در راه سوسیالیسم یعنی در راه رهایی ملت‌های دیگر از قید بورژوازی است. انگلس که در نامه مورخه ۱۲ سپتامبر سال ۱۸۸۲ خود به کائوتسکی، وقوع «جنگ‌های تدافعی» سوسیالیسم پیروز شده را صریحاً ممکن می‌شمارد، کاملاً محق است. منظور او همان دفاع پرولتاریای پیروزمند بر ضد بورژوازی سایر کشورها بود.

جنگ فقط زمانی غیر ممکن می‌گردد که ما بورژوازی را نه تنها در يك کشور بلکه در تمام کشورها سرنگون سازیم و به طور قطع بر آن غالب آییم و از آن سلب مالکیت نماییم. از نقطه نظر علمی سراپا غلط و کاملاً ضد انقلابی است اگر آن چه را که اتفاقاً از همه مهم‌تر است یعنی سرکوب مقاومت بورژوازی را - که دشوارترین کارها و در موقع انتقال به سوسیالیسم بیش از همه مستلزم مبارزه است - نادیده انگاریم یا روی آن سایه بینکنیم. راهبان «اجتماعی» و اپورتونیست‌ها همیشه برای خیالبافی درباره سوسیالیسم مسالمت‌آمیز آتیه آماده‌اند ولی فرق آنها با سوسیال دموکرات‌های انقلابی اتفاقاً در همین است که نمی‌خواهند درباره مبارزه شدید طبقاتی و جنگ‌های طبقاتی به منظور عملی نمودن این آینده درخشان، تفکر و تعمق نمایند.

ما نباید بگذاریم با حرف اغفالمان نمایند. مثلاً مفهوم «دفاع از میهن» برای خیلی‌ها نفرت‌انگیز است، زیرا اپورتونیست‌های علنی و کائوتسکیست‌ها به کمک آن دروغ بورژوازی را در جنگ غارتگرانه فعلی استتار و پرده‌پوشی می‌نمایند. این يك واقعیتی

است. ولی از این واقعیت چنین نتیجه نمی‌شود که ما باید از تفکر درباره اهمیت شعارهای سیاسی دست بکشیم. «دفاع از میهن» را در جنگ فعلی فقط و فقط وقتی می‌توان تصدیق کرد که جنگ «عادلانه» یعنی مطابق با مصالح پرولتاریا باشد، زیرا هیچ جنگی امکان هجوم را منتفی نمی‌سازد. سفاقت صرف بود هر آینه «دفاع از میهن» از طرف ملل ستمکش در جنگ آنها بر ضد دولت‌های بزرگ امپریالیستی یا از طرف پرولتاریای پیروزمند. در جنگ وی بر ضد فلان گلینه^(۱) دولت بورژوازی نفی می‌شد. از نقطه نظر نظریه کاملاً اشتباه بود هر آینه فراموش می‌شد هر جنگی فقط ادامه سیاست با وسایل دیگر است؛ جنگ امپریالیستی فعلی ادامه سیاست امپریالیستی دو گروه از کشورهای بزرگ است و این سیاست معلول مجموعه مناسبات عصر امپریالیستی بوده و از آن نیرو می‌گیرد. ولی همان عصر ناگزیر باید موجب پیدایش سیاست مبارزه بر ضد ستم‌گری ملی و سیاست مبارزه پرولتاریا بر ضد بورژوازی گردد و به آن نیرو بخشد و به همین جهت اولاً قیام‌ها و جنگ‌های ملی انقلابی و ثانیاً جنگ‌ها و قیام‌های پرولتاریا بر ضد بورژوازی و ثانیاً وحدت هر دو نوع جنگ‌های انقلابی و غیره را ممکن و ناگزیر سازد.

۲

ملاحظه کلی زیر به این مطلب افزوده می‌شود.

طبقه ستم‌کشی که برای آموختن طرز استعمال اسلحه و به دست آوردن آن نکوشد فقط شایسته آن است که با وی همانند برده رفتار کنند. زیرا اگر ما به منفعالان بورژوا و یا اپورتونیست مبدل نشده باشیم نمی‌توانیم این نکته را فراموش نماییم که در جامعه طبقاتی زندگی می‌کنیم و جز مبارزه طبقاتی راه خروج دیگری از آن وجود ندارد و نمی‌تواند داشته باشد. در هر جامعه طبقاتی اعم از این که بنایش بر بردگی یا سرواژ باشد و یا، مانند امروز بر کار مزدوری، در هر حال طبقه ستمگر مسلح است. نه تنها ارتش دائمی فعلی بلکه میلیس فعلی نیز - حتی در دموکراسی‌ترین جمهوری‌های بورژوازی مثل سوئیس - تسلیح بورژوازی بر ضد پرولتاریا است. این حقیقت آن قدر ساده و روشن است که تصور نمی‌رود به مکث در روی آن نیازی باشد. همین قدر کافی است یادآور شویم که چگونه در کشورهای سرمایه‌داری از ارتش بر ضد اعتصاب‌کنندگان استفاده

می‌شود.

تسلیح بورژوازی بر ضد پرولتاریا یکی از بزرگ‌ترین، اساسی‌ترین و مهم‌ترین واقعیات جامعه معاصر سرمایه‌داری است. آن وقت در مقابل يك جنین واقعیتهای به سوسیال دموکرات‌های انقلابی پیشنهاد می‌شود «خواست» «خلع سلاح» را مطرح نمایند! این کاملاً برابر است با عدول کامل از نقطه نظر مبارزه طبقاتی و دست کشیدن از هر اندیشه انقلابی. شعار ما باید: تسلیح پرولتاریا برای پیروزی بر بورژوازی، سلب مالکیت از آن و خلع سلاح آن باشد. این یگانه تاکتیک ممکن طبقه انقلابی و تاکتیک است که از تکامل عینی نظامی‌گرایی سرمایه‌داری ناشی شده و معلول این تکامل است. پرولتاریا فقط پس از آن که بورژوازی را خلع سلاح نمود، می‌تواند، بدون خیانت به وظیفه تاریخی - جهانی خود، اصولاً هر نوع سلاحی را دور اندازد و شکی نیست که پرولتاریا همین کار را هم خواهد کرد ولی فقط آن وقت و به هیچ وجه نه زودتر از آن.

اگر جنگ کنونی در بین سوسیالیست‌های مسیحی مرتجع و خرده بورژواهای ندبه و زاری کن فقط دهشت و هراس و فقط انزجار از هر نوع استعمال اسلحه، خونریزی، مرگ و غیره تولید می‌کند، ما در مقابل آن باید بگوییم جامعه سرمایه‌داری همیشه دهشت بی‌پایان بوده و هست. لذا اگر این ارتجاعی‌ترین جنگ‌ها، پایان دهشت‌باری برای این جامعه تهیه می‌بیند دلیلی نیست که نومید شویم. و حال آن که به میان کشیدن «خواست» خلع سلاح - یا به عبارت صحیح‌تر آرزوی خلع سلاح - در يك چنین موقعی که نیروهای خود بورژوازی در برابر چشم همه موجبات را برای یگانه جنگ مشروع و انقلابی یعنی جنگ داخلی بر ضد بورژوازی امپریالیستی فراهم می‌نمایند؛ از لحاظ معنای واقعی خود، چیزی نیست جز مظهر یأس و نومیدی.

هر کس بگوید این يك نظریه دور از زندگی است ما دو واقعیت تاریخی - جهانی را به وی یادآور خواهیم شد: نقش تراست‌ها و کار زنان در کارخانه‌ها از يك طرف و کمون سال ۱۸۷۱ و قیام دسامبر سال ۱۹۰۵ در روسیه از طرف دیگر.

کار بورژوازی عبارت است از بسط و توسعه تراست‌ها، کشاندن کودکان و زنان به کارخانه‌ها، شکنجه و عذاب آنان در آن جا، فاسد نمودن آنان و محکوم کردنشان به منتهای فقر و نیاز. ما «خواهان» چنین بسط و توسعه‌ای نیستیم و از آن «پشتیبانی» نکرده بلکه علیه آن مبارزه می‌نماییم. ولی چگونه مبارزه می‌کنیم؟ ما می‌دانیم تراست‌ها و کار زنان در کارخانه‌ها پدیده‌هایی مترقی هستند. ما نمی‌خواهیم به عقب یعنی به سوی صنایع

دستی و سرمایه‌داری ما قبل انحصاری و به دورانی که زنان به کار خانگی مشغول بودند باز گردیم. از طریق تراست‌ها و غیره به پیش و از آن نیز پافراتر نهاد به سوی سوسیالیسم!

این استدلال، با تغییرات لازمه، در مورد نظامی کردن فعلی مردم نیز صدق می‌کند. امروز بورژوازی امپریالیست نه تنها کلیه مردم بلکه جوانان را نیز نظامی می‌کند. فردا شاید به نظامی کردن زنان نیز اقدام نماید. ما باید در این باره بگوییم: چه بهتر! هر چه سریع‌تر به پیش! هر قدر این عمل سریع‌تر باشد به همان نسبت نیز قیام مسلحانه بر ضد سرمایه‌داری نزدیک‌تر می‌گردد. اگر سوسیال‌دموکرات‌ها نمونه‌کمون را فراموش نکرده باشند، چگونه، می‌توانند از نظامی کردن جوانان و غیره ترس به خود راه دهند؟ این يك «نظریه دور از زندگی» نیست، این آرزو نیست، بلکه واقعیت است. و حقیقتاً خیلی بد بود اگر، سوسیال‌دموکرات‌ها، علیرغم کلیه واقعیات اقتصادی و سیاسی، در این مورد به خود شك و تردید راه می‌دادند که عصر امپریالیستی و جنگ‌های امپریالیستی ناگزیر باید به تکرار این واقعیات منجر گردد.

یکی از بورژواهای ناظر جریانات کمون در ماه مه سال ۱۸۷۱ در یکی از روزنامه‌های انگلیسی چنین نوشته بود: «اگر ملت فرانسه فقط از زنان تشکیل می‌شد چه ملت دهشتناکی از کار در می‌آمد!» زنان و کودکان از سیزده سال به بالا در موقع کمون دوش به دوش مردان می‌جنگیدند. در نبردهای آتیه برای سرنگون ساختن بورژوازی نیز جز این نخواهد بود و هنگامی که بورژوازی خوب مسلح شده کارگران بد مسلح شده یا بی‌سلاح را مورد شلیک قرار خواهد داد، زنان پرولتار دست روی دست نگذاشته و مانند سال ۱۸۷۱ دست به سلاح خواهند برد و از ملت‌های مرعوب فعلی یا به عبارت صحیح‌تر از جنبش کارگری فعلی که اپورتونیست‌ها ینش از دولت سازمان آن را مختل ساخته‌اند؛ بدون شك دیر یا زود، ولی مطلقاً بدون شك، اتحاد بین‌المللی پرولتاریای انقلابی «ملت‌های دهشتناک» به وجود خواهد آمد.

امروز نظامی کردن در تمام شئون زندگی اجتماعی رخنه می‌کند. امپریالیسم عبارت است از مبارزه شدید دولت‌های بزرگ برای تقسیم و تجدید تقسیم جهان و به همین جهت هم ناگزیر باید در کلیه کشورها خواه بی‌طرف و خواه کوچک به طور روزافزونی نظامی کردن را تشدید نماید. ولی زنان پرولتار در مقابل این عمل چه خواهند کرد؟؟ آیا فقط به هر جنگی و هر چیزی که به جنگ مربوط است لعنت خواهند فرستاد و فقط

مطالبه خلع سلاح خواهند نمود؟ زنان طبقه ستمکش که طبقه واقعاً انقلابی است هرگز به چنین نقش‌ننگینی تن نخواهند داد. آنها به فرزندان خود خواهند گفت: «تو به زودی بزرگ خواهی شد. به تو اسلحه نخواهند داد. بگیر و عملیات نظامی را به خوبی بیاموز. این علم برای پرولتارها ضروری است، اما نه برای آن که نظیر جنگ کنونی و طبق نصایحی که خائنین سوسیالیسم به تو می‌کنند آن را بر ضد برادران خود یعنی کارگران سایر کشورها به کار ببری بلکه برای آن که بر ضد بورژوازی کشور خود مبارزه کنی و به استثمار و فقر و جنگ نه از طریق تمایلات حسنه بل از طریق پیروزی بر بورژوازی و خلع سلاح آن، خاتمه دهی».

اگر از اجرای یک چنین تبلیغات و به ویژه یک چنین تبلیغاتی در مورد جنگ فعلی، امتناع گردد، در این صورت بهتر است کلمات پر آب و تاب درباره سوسیال دموکراسی انقلابی بین‌المللی و انقلاب سوسیالیستی و جنگ بر ضد جنگ به هیچ وجه بر زبان رانده نشود.

۳

هواداران خلع سلاح با ماده «تسلیح مردم» در برنامه اظهار مخالفت می‌نمایند زیرا بنابه دعای آنها گویا خواست اخیر با سهولت بیشتری راه را برای گذشت نسبت به اپورتونیسیم هموار می‌کند. ما فوقاً مهم‌ترین نکات یعنی رابطه خلع سلاح با مبارزه طبقاتی و انقلاب اجتماعی را مورد بررسی قرار دادیم. حال موضوع رابطه میان خواست خلع سلاح و اپورتونیسیم را مورد بررسی قرار می‌دهیم. یکی از مهم‌ترین دلایل غیرقابل پذیرش بودن این خواست، همانا این است که خواست مزبور و توهمات ناشی از آن ناگزیر موجب ضعف و ناتوانی مبارزه ما با اپورتونیسیم می‌گردد.

شکی نیست این مبارزه مهم‌ترین مسأله روز انترناسیونال است. اگر مبارزه علیه امپریالیسم، به طور لاینفکی با مبارزه علیه اپورتونیسیم توأم نباشد، جز عبارت‌پردازی پوچ یا فریب چیز دیگری نخواهد بود. یکی از نقایص عمده سیمروالد و کیتال^(۱) و

۱ - منظور کنفرانس‌های سوسیالیستی بین‌المللی انترناسیونالیست‌ها است که در سیمروالد و کیتال (در سوئیس) انعقاد یافت. نخستین کنفرانس بین‌المللی سوسیالیستی از ۵ تا ۸ سپتامبر سال ۱۹۱۵ در سیمروالد تشکیل گردید. در کنفرانس مزبور بین انترناسیونالیست‌های انقلابی به رهبری لنین و اکثریت طرفداران کائوتسکی مبارزه درگرفت. لنین از انترناسیونالیست‌های چپ، گروه چپ سیمروالد را

یکی از دلایل اساسی ورشکستگی احتمالی این نطفه‌های انترناسیونال سوم همانا این است که مسأله مبارزه با اپورتونیسیم، به طور علنی حتی مطرح هم نشد تا چه رسد به حل آن از لحاظ لزوم گسیختگی پیوند با اپورتونیسیم. اپورتونیسیم - موقتاً - در درون جنبش کارگری اروپا پیروز گردیده است. در بزرگ‌ترین کشورها همه جا اپورتونیسیم دو سایه روشن عمده به خود گرفته است: یکی سوسیال - امپریالیسم بی‌پرده و وقیح و به همین جهت کمتر خطرناک که نمایندگان آن عبارتند از: حضرات پلخانف‌ها، شیدمانه، لژین‌ها، آلبرتوماها و سامباها، واندرولدها، هایدمان‌ها، هندرسون‌ها، و الخ. و دیگری اپورتونیسیم پوشیده یعنی کائوتسکیستی: کائوتسکی - هاآزه و «گروه سوسیال دموکرات کار» در آلمان^(۱)؛ لونگه، پرسمان، مایراس و سایرین در فرانسه؛ رامزی ماکدونالد و

تشکیل داد که در آن فقط حزب، بلشویک‌ها بود که از یگانه خط‌مشی صحیح و پیگیر انترناسیونالیستی برضد جنگ پیروی می‌کرد. کنفرانس بیانیه‌ای تصویب کرد که در آن جنگ جهانی جنگ امپریالیستی شناخته شده بود؛ کنفرانس روش «سوسیالیست‌ها» را که بر له اعتبارات جنگی رأی داده و در حکومت بورژوازی شرکت کرده بودند مورد تقبیح قرار داد و کارگران اروپا را به مبارزه برضد جنگ و در راه صلح بدون الحاق طلبی و غرامت دعوت نمود. کنفرانس قطعنامه‌ای نیز درباره همبستگی با آسیب دیدگان از جنگ تصویب نمود و کمیسیون سوسیالیستی بین‌المللی (I.S.K.) را انتخاب کرد. دومین کنفرانس بین‌المللی سوسیالیستی از ۲۴ تا ۳۰ آوریل سال ۱۹۱۶ در کینتال برپا بود. در این کنفرانس جناح چپ از کنفرانس سمیروالد متحدتر و قوی‌تر بود. لنین موفق شد قطعنامه‌ای را به تصویب رساند که در آن سوسیال کنش‌پذیرگرایی و فعالیت اپورتونستی دفتر بین‌المللی سوسیالیستی مورد انتقاد قرار گرفته بود. بیانیه و قطعنامه‌هایی که در کینتال به تصویب رسید، در رشد جنبش بین‌المللی برضد جنگ، گامی به پیش بود. کنفرانس‌های سمیروالد و کینتال به مجزا شدن عناصر انترناسیونالیست و متحد‌گردیدن آنان کمک کردند ولی این کنفرانس‌ها دارای خط‌مشی انترناسیونالیسم پیگیر نبودند و ترف‌های اساسی سیاست بلشویک‌ها یعنی تبدیل جنگ امپریالیستی به جنگ داخلی و کوشش برای شکست دول امپریالیستی خودی و تشکیل انترناسیونال سوم را نپذیرفتند.

۱ - «گروه سوسیال دموکرات کار» («اتفاق کار»): سازمان مرکزیون آلمان که در مارس سال ۱۹۱۶ به توسط نمایندگان رایشتاگ که از فراکسیون سوسیال دموکرات در رایشتاگ جدا شده بودند، تشکیل گردید. این گروه هسته اصلی حزب مستقل سوسیال دموکرات مرکزیون آلمان بود که در سال ۱۹۱۷ تشکیل گردید. این حزب شونیست‌های اجتماعی آشکار را تبرئه می‌کرد و از حفظ وحدت با آنان دم می‌زد.

سایر پیشوایان «حزب مستقل کارگر» در انگلستان؛ مارتف، چخیدزه و سایرین در روسیه؛ تروس و سایر اصلاح‌طلبان به اصطلاح چپ در ایتالیا.

اپورتونیسیم بی‌پرده، با انقلاب، جنبش‌ها، و انفجارهای انقلابی آغاز شونده آشکارا و صریح مخالف و با دولت‌ها به شکل‌های مختلف، از شرکت در کابینه گرفته تا شرکت در کمیته‌های صنایع جنگی^(۱) (در روسیه) در اتحاد مستقیم است. اپورتونیسیت‌های پوشیده، یعنی کائوتسکیست‌ها، برای جنبش کارگری بس مضرت‌تر و خطرناک‌ترند زیرا دفاع خود را از اتحاد با اولی‌ها در زیر جملات ظاهر فریب و ظاهراً «مارکسیستی» و انفعالی پنهان می‌نمایند. علیه این دو شکل اپورتونیسیم حکمفرمای کنونی باید در کلیه عرصه‌های سیاست پرولتاریایی یعنی در مجالس، اتحادیه‌های صنفی، اعتصاب‌ها، در مسایل مربوط به جنگ و غیره مبارزه شود. خصوصیت عمده‌ای که این دو شکل اپورتونیسیم حکمفرما را متمایز می‌سازد این است که مسأله مشخص رابطه جنگ فعلی با انقلاب و سایر مسایل مشخص انقلاب مسکوت‌گذاشته و پرده‌پوشی می‌شود و یا با کنایه و اشاره به قدغن پلیسی مورد تفسیر قرار می‌گیرد. و این عمل هم علیرغم تذکرات بی‌شماری است که قبل از جنگ خواه من غیر رسم و خواه در مانیفست بال به طور رسمی در مورد رابطه این جنگ قریب الوقوع با انقلاب پرولتاریایی داده شده بود. نقص عمده خواست خلع سلاح نیز این است که در این جا کلیه مسایل مشخص انقلاب نادیده انگاشته می‌شود. شاید هواداران خلع سلاح طرفدار یک نوع کاملاً جدید انقلاب یعنی بی‌سلاح هستند؟

باری ما به هیچ وجه مخالف با مبارزه برای اصلاح نیستیم. ما می‌خواهیم این امکان

۱ - کمیته‌های صنایع جنگی: این کمیته‌ها در سال ۱۹۱۵ در روسیه از طرف بورژوازی بزرگ امپریالیستی تشکیل گردید. بورژوازی برای تحت نفوذ در آوردن کارگران و برانگیختن روحیه دفاع طلبی در آنان به فکر افتاد سازمانی از «گروه‌های کارگر» در جنب این کمیته‌ها تشکیل دهد. منافع بورژوازی ایجاب می‌کرد نمایندگان کارگران را در این گروه‌ها جلب نماید تا در بین کارگران برای بالا بردن بازده کار در کارخانه‌های نظامی به تبلیغ پردازند. منشویک‌ها در این فعالیت به اصطلاح میهن پرستانه که بورژوازی بدان دست زده بود؛ شرکت جدی داشتند. بلشویک‌ها فعالیت این کمیته‌ها را تحریم نمودند و با پشتیبانی اکثریت کارگران با احراز موفقیت این تحریم را عملی نمودند. (رجوع شود به «دوره مختصر تاریخ حزب کمونیست (بلشویک) اتحاد شوروی» ترجمه فارسی، چاپ مسکو).

اسف‌انگیر را نادیده بگیریم که در بدترین شرایط یعنی چنان چه با وجود انفجارهای کثیر ناشی از خشم و عدم رضایت توده‌ها و علیرغم تمام مساعی ما، از جنگ کنونی، انقلاب پدید نیاید بشریت به دومین جنگ امپریالیستی دچار خواهد شد. ما طرفدار برنامه اصلاحی هستیم که آن نیز علیه اپورتونیست‌ها متوجه باشد. اپورتونیست‌ها خیلی شاد می‌شدند اگر ما مبارزه در راه اصلاح را تنها به آنان واگذار می‌نمودیم و خود در ماوراء ابرهای مرتفع يك «خلع سلاح» مبهم مفقود می‌شدیم و با فرار از يك واقعیت اسف‌انگیز خود را نجات می‌دادیم. «خلع سلاح» به هیچ وجه مبارزه بر ضد يك واقعیت نامطلوب نبوده بلکه همانا فرار از آن است.

آن چه ما در چنین برنامه‌ای خواهیم گفت تقریباً بدین قرار است: «شعار دفاع از میهن و تصدیق آن در جنگ امپریالیستی سال‌های ۱۹۱۴-۱۹۱۶ چیزی نیست جز فاسد ساختن جنبش کارگری با اکاذیب بورژوازی». دادن يك چنین پاسخ مشخصی به پرسش‌های مشخص، از نقطه نظر نظریه صحیح‌تر از خواست خلع سلاح و امتناع از «هر نوع» دفاع از میهن و برای پرولتاریا بسی مفیدتر و برای اپورتونیست‌ها تحمل‌ناپذیرتر است. و ما می‌توانستیم این نکته را نیز اضافه نماییم که: «بورژوازی کلیه کشورهای بزرگ امپریالیستی، اعم از انگلستان، فرانسه، آلمان، اتریش، روسیه، ایتالیا، ژاپن و ایالات متحده آمریکا، به قدری جنبه ارتجاعی به خود گرفته و به قدری برای احراز سلطه بر جهان به تلاش افتاده است که هر گونه جنگی از طرف بورژوازی این کشورها فقط می‌تواند جنگ ارتجاعی باشد. پرولتاریا نه تنها باید با هر نوع جنگی از این قبیل ضدیت ورزد بلکه باید خواستار شکست دولت «خود» در چنین جنگ‌هایی باشد و چنان چه قیام به منظور جلوگیری از جنگ به موفقیت نینجامد، از این شکست برای قیام انقلابی استفاده نماید.»

در مورد مسأله میلیس ما باید این طور بگوییم: ما با میلیس بورژوازی موافق نبوده و فقط طرفدار میلیس پرولتاریایی هستیم. بنابراین نه فقط برای ارتش دائمی بلکه برای میلیس بورژوازی نیز حتی در کشورهایی مثل ایالات متحده آمریکا یا سوئیس، نروژ و غیره نباید «يك پول و يك فرد» مصرف شود. به خصوص که ما می‌بینیم در آزادترین کشورهای جمهوری نیز (مثلاً مانند سوئیس) میلیس روز به روز و بویژه در سال ۱۹۰۷ و ۱۹۱۱ بیشتر جنبه پروسه به خود گرفته و نیز می‌بینیم که روز بروز از آن برای بسیج نیرو بر ضد اعتصاب کنندگان بیشتر استفاده شده است. ما می‌توانیم طلب کنیم: افسران از

طرف مردم انتخاب شوند، هر گونه دادگاه نظامی منحل گردد، حقوق کارگران خارجی و بومی برابر باشد (این ماده به ویژه برای آن کشورهای امپریالیستی حایز اهمیت است که نظیر سوئیس به تعدادی روزافزون و با بی‌شرمی هر چه بیشتر کارگران خارجی را استثمار و آنها را از کلیه حقوق محروم می‌نمایند)، سپس: فرضاً هر صد نفر از اهالی يك کشور معین حق داشته باشند برای فراگرفتن عملیات نظامی اتحادیه‌های آزاد تشکیل دهند و مریمان خود را آزادانه انتخاب نمایند و حقوق این مریمان از بودجه دولتی پرداخت شود و غیره. فقط با وجود چنین شرایطی است که پرولتاریا می‌توان فن جنگ را حقیقتاً برای خود و نه برای برده‌داران خود بیاموزد و مصالح پرولتاریا بدون شك چنین تعلیماتی را ایجاب می‌کند. انقلاب روس نشان داد هر موفقیت جنبش انقلابی ولو موفقیت جزئی آن - مثلاً تصرف يك شهر، يك کوی صنعتی و یا يك قسمت از ارتش - ناگزیر پرولتاریای فاتح را مجبور خواهد کرد به ویژه يك چنین برنامه‌ای اجرا کند.

بالآخره بدیهی است که تنها با برنامه نمی‌توان علیه اپورتونیسیم مبارزه کرد، بلکه باید بلا انحراف نظارت نمود تا برنامه‌ها واقعاً به موقع اجرا گذارده شود. بزرگ‌ترین اشتباه شوم انترناسیونال ورشکسته دوم این بود که گفتارش با کردار مطابقت نداشت و در آن عادت با سالوسی و عبارت پردازی‌های بی‌شمانه انقلابی نشو و نما می‌یافت (روش فعلی کائوتسکی و همکارانش را نسبت به مانیفست بال در نظر بگیرید). خلع سلاح به مثابه يك آینده اجتماعی - یعنی ایده‌ای که زاینده محیط معین اجتماعی است و در محیط اجتماعی معینی می‌تواند مؤثر واقع شود و البته به صورت يك هوس شخصی باقی نخواهد ماند - ظاهراً زاینده شرایط «آرام» مخصوصی است که استثنائاً در زندگی برخی از کشورهای کوچک وجود داشته است. این کشورها مدتی بس طولانی از سر راه جهانی جنگ‌های خونین برکنار بوده و امیدوارند به همین منوال نیز برکنار مانند. برای حصول اطمینان به این موضوع کافی است مثلاً کمی در استدلال هواداران نروژی خلع سلاح تعمق شود. آنها می‌گویند: «ما کشور کوچکی بیش نیستیم، ارتش ما کوچک است و در مقابل کشورهای بزرگ هیچ کاری از دستان ساخته نیست» (و به این جهت در مورد جلب اجباری به اتحاد امپریالیستی با هر يك از گروه‌های کشورهای بزرگ نیز ناتوانیم)... «ما می‌خواهیم در گوشه دور افتاده خود آسوده زیسته و سیاست کناره‌جویی خود را ادامه دهیم و بدین جهت طلب می‌کنیم خلع سلاح عملی گردد و دادگاه‌های حکمیت حتماً تشکیل شود و بی‌طرفی دایمی ما محفوظ ماند و غیره» («دایمی»؛ لابد نظیر

بی طرفی دائمی بلژیک؟)

کوشش مذبح‌خانه کشورهای کوچک برای برکنار ماندن، تمایل خرده بورژوازی برای حتی الامکان دور بودن از نبردهای عظیم تاریخ جهانی، استفاده از وضعیت نسبتاً انحصاری خود برای باقی ماندن در يك وضعیت مطلقاً منفعل؛ این است آن شرایط عینی اجتماعی که می‌تواند تا حدود معینی موقعیت ایده خلع سلاح و اشاعه آن را در برخی از کشورهای کوچک تأمین نماید. بدیهی است این تمایل يك تمایل ارتجاعی و تماماً مبتنی بر اوهام است زیرا امپریالیسم به هر نحوی شده کشورهای کوچک را به گرداب اقتصاد و سیاست جهانی خواهد کشاند.

مثلاً شرایط عینی امپریالیستی سوئیس موجب پیدایش دو خط‌مشی در جنبش کارگری این کشور شده است: اپورتونیست‌ها، که با بورژوازی متحد شده‌اند می‌کوشند از سوئیس يك فدراسیون جمهوری دموکراتیک انحصاری تشکیل بدهند تا بدین طریق از توریست‌های بورژوازی امپریالیستی تحصیل سود نمایند و از این موقعیت انحصاری «آرام و بی‌سر و صدا» حتی المقدور با مزایای بیشتر و آرامش بیشتری استفاده کنند.

سوسیال دموکرات‌های واقعی سوئیس می‌کوشند از آزادی نسبی سوئیس و موقعیت «بین‌المللی» آن برای کمک به پیروزی اتحاد بهم فشرده عناصر انقلابی احزاب کارگری اروپا استفاده نمایند. سوئیس به قدرتی خدا به زبان «خصوصی خود» صحبت نکرده بلکه به سه زبان جهانی و آن هم به زبان‌های کشورهای محارب همسایه خود صحبت می‌کنند.

اگر ۲۰ هزار عضو حزب سوئیس هر يك ۲ سانتیم در هفته به عنوان «مالیات فوق‌العاده جنگی» می‌پرداختند، سالیانه ما ۲۰ هزار فرانک دریافت می‌داشتیم و این مبلغ بیش از حد کافی بود برای این که با وجود ممانعت ستادهای ارتش، تمام حقایق مربوط به خشم و غضبی که هم اکنون در بین کارگران آغاز شده است و نیز حقایق مربوط به اخوت بین آنها در سنگرها و امیدواری‌های آنان به استفاده انقلابی از اسلحه بر ضد بورژوازی امپریالیستی کشورهای «خودی» و غیره متناوباً به هر سه زبان چاپ و در بین کارگران و سربازان کشورهای محارب پخش شود.

اینها هیچ يك تازگی ندارد. این درست همان کاری است که بهترین روزنامه‌ها از قبیل "La Sentinelle", "Volksrecht", "Berner Tagwacht" انجام می‌دهند ولی متأسفانه به میزان غیرکافی. فقط از راه يك چنین فعالیتی است که قرار درخشان کنگره حزبی

آرائو^(۱) می‌تواند به چیزی عالی‌تر از یک قرار صرفاً درخشان تبدیل شود.

مسئله‌ای که اکنون مورد توجه ما است این است که آیا خواست خلع سلاح با خط‌مشی انقلابی موجوده در بین سوسیال دموکرات‌های سوئیس مطابقت دارد یا نه؟ مسلماً نه. «خلع سلاح»، از نظر عینی برنامه کاملاً ملی و اختصاصاً ملی کشورهای کوچک بوده و به هیچ وجه برنامه بین‌المللی سوسیال دموکراسی انقلابی بین‌المللی نیست. در سپتامبر ۱۹۱۶ به رشته تحریر درآمد. نخستین بار در سپتامبر و اکتبر سال ۱۹۱۷ به زبان آلمانی در شماره‌های ۹ و ۱۰ روزنامه "jugend Internatonale" («انترناسیونال جوانان») به امضای ن. لنین به چاپ رسید. به زبان روسی نخستین بار در سال ۱۹۲۹ در جلد نوزدهم چاپ‌های دوم و سوم کلیات لنین به طبع رسید.

۱ - منظور کنگره حزب سوسیال دموکرات سوئیس است که در ۲۰-۲۱ نوامبر سال ۱۹۱۵ در آ. آرئو برپا گردید. مهم‌ترین مسئله دستور روز کنگره مسئله مربوط به روش سوسیال دموکراسی سوئیس در مورد اتحاد انترناسیونالیست‌های سیمروالد بود. در پیرامون این مسئله بین سه جریان در حزب سوسیال دموکرات سوئیس مبارزه در گرفت: (۱) ضد سیمروالدیست‌ها (هریلیخ و پفلوهر و دیگران)؛ (۲) طرفداران جناح راست سیمروالد (گریم و دیگران) و (۳) طرفداران جناح چپ سیمروالد (پلاتن و دیگران). ر. گریم قطعنامه‌ای به کنگره تقدیم نمود که در آن به حزب سوسیال دموکرات سوئیس پیشنهاد می‌شد به اتحاد سیمروالد بپیوندد و صحت خط‌مشی سیاسی سیمروالدیست‌های دست راست را تصدیق کند سوسیال دموکرات‌های دست چپ سوئیس در قطعنامه گریم اصلاحی وارد کردند. در این اصلاح پیشنهاد شده بود لزوم بسط مبارزه انقلابی توده‌ای بر ضد جنگ تصدیق گردد و نیز گفته می‌شد که فقط انقلاب پیروزمند پرولتاریا قادر است به جنگ امپریالیستی پایان بخشد. کنگره به اکثریت آراء اصلاح سوسیال دموکرات‌های دست چپ را قبول کرد.

نامه‌هایی از دور

نامه نخست (۱)

نخستین مرحله نخستین انقلاب

نخستین انقلاب که زاییده جنگ جهانگیر امپریالیستی است، آغاز گردید این نخستین انقلاب مسلماً آخرین انقلاب نخواهد بود.

نخستین مرحله این نخستین انقلاب، یعنی انقلاب اول مارس ۱۹۱۷ روسیه، چنانچه از روی مدارک قلیل موجوده در سوئیس برمی آید، به پایان رسیده است. این نخستین مرحله مسلماً آخرین مرحله انقلاب ما نخواهد بود.

چگونه چنین معجزه‌ای توانست به وقوع پیوندد که بساط سلطنتی که قرن‌ها دوام آورده و در جریان سه سال یعنی از ۱۹۰۵ تا ۱۹۰۷ که طی آن بزرگ‌ترین نبردهای طبقاتی تمام مردم به وقوع پیوست علیرغم تمام مشکلات پابرجا ماند، فقط در ظرف ۸ روز (یعنی در ظرف همان مدتی که آقای میلیوکف ضمن تلگراف خود به کلیه نمایندگان روسیه در خارجه بالاف و گراف به آن اشاره نموده است) برچیده شود؟ در طبیعت و در تاریخ معجزه روی نمی‌دهد، ولی هر پیچ شدید تاریخ و از آن جمله

۱ - نامه‌هایی از دور: «منظور پنج نامه‌ای است که نین در پایان ماه مارس و آغاز آوریل سال ۱۹۱۷ از سوئیس برای روزنامه بلشویکی «پراودا» که پس از انقلاب فوریه مجدداً در پتربورگ انتشار می‌یافت فرستاده است. «نامه نخست: نخستین مرحله نخستین انقلاب» در ۲۱ و ۲۲ ماه مارس سال ۱۹۱۷ در شماره‌های ۱۴ و ۱۵ روزنامه «پراودا» با اختصار زیاد و اصلاحاتی به چاپ رسید. این نامه در چاپ‌های دوم و سوم کلیات نین از روی متن مندرجه در روزنامه «پراودا» به چاپ رسید. در چاپ چهارم کلیات، این نامه از روی متن کپی ماشینی شده، که با متن مندرجه در روزنامه «پراودا» تطبیق شده بود، به چاپ رسید. چهار نامه دیگر در سال ۱۹۲۴ منتشر گردید در این کتاب فقط «نامه نخست» داخل شده است.

هر انقلابی چنان پر مضمون می‌شود و با طرزی ناگهانی و مخصوص به خود شکل‌هایی از مبارزه را چنان با یکدیگر توأم می‌کند و بین نیروهای مبارز چنان مناسباتی به وجود می‌آورد که ناگزیر خیلی چیزها به فکر یک شخص عامی معجزه می‌آید.

برای آنکه بساط سلطنت تزاری در ظرف چند روز برجیده شود - لازم بود یک سلسله شرایطی که دارای اهمیت تاریخی - جهانی است با یکدیگر توأم گردد. مهم‌ترین آنها را ذکر می‌نماییم.

بدون بزرگ‌ترین نبردهای طبقاتی پرولتاریای روس و انرژی انقلابی وی طی سه سال ۱۹۰۵-۱۹۰۷ ممکن نبود انقلاب دوم با چنین سرعتی به وقوع پیوندد، بدین معنی که مرحله ابتدایی آن در عرض چند روز به پایان رسد. نخستین انقلاب (۱۹۰۵) زمین را عمیقاً شخم زد و ریشه‌های خرافات کهن را بیرون کشید و شور زندگی سیاسی و مبارزه سیاسی را در میلیون‌ها کارگر و ده‌ها میلیون دهقان برانگیخت و طبیعت واقعی تمام طبقات (و تمام احزاب عمده) جامعه روس، مناسبات واقعی بین منافع آنان، تناسب قوای آنان، شیوه‌های عمل آنان و هدف‌های نزدیک و دور آنان را به یکدیگر و به تمام جهانیان نشان داد. نخستین انقلاب و دوران ضد انقلاب (۱۹۰۷-۱۹۱۴) که از پی آن فرارسید، تمام ماهیت سلطنت تزاری را آشکار ساخت و آن را به سرحد نهایی خود رساند و تمام فساد، پلیدی، وقاحت و هرزگی باند تزاری را که راسپوتین حیوان صفت بر رأس آنها قرار داشت و تمام درنده‌خویی خاندان رومانف‌ها؛ این تالان‌گرانی را که روسیه را در خون یهودیان، کارگران و انقلابیون غرقه ساختند، این ملاکان صاحب میلیون‌ها دسیاتین زمین را، که «بین بربرها اول بودند» و برای حفظ «مالکیت مقدس» خود و طبقه خود به هر سبعیت، جنایت، خانمان براندازی و اختناق در مورد هر عده‌ای از افراد کشور حاضر بودند؛ فاش نمود.

بدون انقلاب سال‌های ۱۹۰۵-۱۹۰۷ و بدون ضد انقلاب سال‌های ۱۹۰۷-۱۹۱۴ یک چنین «تعیین سرنوشت خودی» که به نحو دقیقی به توسط کلیه طبقات مردم روس و ملت‌های ساکن روسیه عملی شده یعنی یک چنین تعیین روشی از طرف این طبقات نسبت به یکدیگر و نسبت به سلطنت تزاری - که طی هشت روز انقلاب فوریه - مارس ۱۹۱۷ به ظهور پیوست؛ غیر ممکن بود. این انقلاب هشت روزه، اگر چنین تشبیهی جایز بود گویی س از ده تمرین اصلی و فرعی «بازی شد»؛ «بازیگران» یکدیگر را می‌شناختند و از نقش خود جاهای خود، طول و عرض صحنه خود و از کوچک‌ترین

سایه روشن‌های خط‌مشی‌های سیاسی و شیوه‌های عمل مطلع بودند.

ولی برای این که نخستین انقلاب یعنی انقلاب کبیر ۱۹۰۵ که حضرات گوچکف‌ها و میلیکف‌ها و کوچک ابدال‌هایشان آن را به مثابه يك «شورش بزرگ» تقبیح نموده‌اند، پس از ۱۲ سال به انقلاب «درخشان» «پرافتخار» سال ۱۹۱۷ منجر گردد که گوچکف‌ها و میلیوکف‌ها به علت این که این انقلاب قدرت را (عجالتاً) به دست آنها داده است آن را «پرافتخار» می‌خوانند، يك «کارگردان» بزرگ و مقتدر و همه توان نیز لازم بود که از يك طرف بتواند جریان تاریخ جهانی را به میزان فوق‌العاده‌ای تسریع نماید و از طرف دیگر بحران‌های اقتصادی و سیاسی، ملی و بین‌المللی جهانگیری به وجود آورد که دارای نیروی بی‌سابقه‌ای باشند. علاوه بر تسریع فوق‌العاده سیر تاریخ، پیچ و خم‌های تاریخی شدیدی نیز لازم بود تا در سر یکی از این پیچ‌ها اربابه خونین و چرکین سلطنت رومانف‌ها فوراً واژگون گردد.

این «کارگران» همه توان و این مسرع نیرومند، جنگ جهانگیر امپریالیستی بود. اکنون دیگر مسلم است که این جنگ يك جنگ جهانی است زیرا ایالات متحده و چین نیز هم اکنون نیمه‌کاره در آن داخل شده و فردا کاملاً در آن داخل خواهند شد. اکنون دیگر مسلم است که این جنگ از هر دو جانب امپریالیستی است، فقط سرمایه‌داران و کوچک ابدال‌های آنان، یعنی میهن‌پرستان اجتماعی و شوینیست‌های اجتماعی - یا اگر خواسته باشیم به جای این تعریف‌های نقادانه کلی اسامی سیاسی آنان را که در روسیه همه می‌شناسند ذکر نماییم - فقط گوچکف‌ها و لوف‌ها، میلیکف‌ها و شینگارف‌ها از يك طرف و گوزدوف‌ها، بتروسف‌ها، چخننگلی‌ها، کرنسکی‌ها و چخیدزه‌ها از طرف دیگر ممکن است این حقیقت را انکار یا پرده‌پوشی نمایند. هم بورژوازی آلمان و هم بورژوازی انگلیس و فرانسه هر دو برای غارت کشورهای بیگانه، برای اختناق ملل کوچک، برای سیادت مالی بر جهان، برای تقسیم و تجدید تقسیم مستعمرات، برای نجات رژیم محضرم سرمایه‌داری از طریق تحمیق و ایجاد تفرقه در بین کارگران کشورهای مختلف، می‌جنگند.

جنگ امپریالیستی از نظر عینی ناگزیر می‌بایست موجب تسریع فوق‌العاده وحدت بی‌سابقه مبارزه طبقاتی پرولتاریا بر ضد بورژوازی گردد و به جنگ داخلی بین طبقات متخاصم تبدیل شود.

این تبدیل بوسیله انقلاب فوریه - مارس سال ۱۹۱۷ آغاز گردیده که نخستین مرحله

آن اولاً ضربه مشترکی را بر تزاریسیم به ما نشان داد که از طرف دو نیرو وارد گردید: یکی از طرف تمام روسیه بورژوازی و ملاکی با تمام کوچک ابدال‌های غیر آگاه و نیز تمام رهبران آگاه آن که عبارتند از سفرا و سرمایه‌داران انگلیس و فرانسه، و دیگری از طرف شوراهای نمایندگان کارگران که شروع به جلب نمایندگان سربازان و دهقانان به سوی خود کرده‌اند.

این سه اردوگاه سیاسی، این سه نیروی اصلی سیاسی یعنی: (۱) سلطنت تزاری که بر رأس ملاکان فئودال و کارمندان قدیمی و سران لشکر قرار دارد؛ (۲) روسیه بورژوازی و ملاکان و اکتیاریست‌ها و کادتها که خرده بورژوازی (نمایندگان عمده آن کرنسکی و چخیدزه) از پی آن گام برمی‌داشت؛ (۳) شورای نمایندگان کارگران که در بین تمام پرولتاریا و تهیدست‌ترین اهالی کشور برای خود در جستجوی متحد است، این سه نیروی اصلی سیاسی ماهیت خود را حتی در ظرف ۸ روز «نخستین مرحله» و حتی برای ناظر دور افتاده از حوادث نظیر نویسنده این سطور که مجبور است فقط به اخبار تلگرافی قلیل روزنامه‌های خارجه اکتفا نماید، با حداکثر وضوح آشکار کردند.

ولی قبل از این که با تفصیل بیشتری در این باره صحبت شود، باید به آن قسمت از نامه خود که به عامل دارای قدرت درجه اول یعنی جنگ جهانی امپریالیستی اختصاص دارد، بازگردم.

جنگ، دولت‌های محارب، گروه‌های محارب سرمایه‌داران، «صاحبان» رژیم سرمایه‌داری، برده‌داران عالم بردگی سرمایه‌داری را با زنجیرهای آهنینی به یکدیگر مربوط نموده است. یک دنیای غرق خون؛ این است تمام زندگی اجتماعی و سیاسی لحظه تاریخی فعلی که ما در آن به سر می‌بریم.

سوسیالیست‌هایی که در آغاز جنگ به بورژوازی گرویدند، تمام این داویدها و شیدمان‌ها در آلمان، پلخانف‌ها و پوترسف‌ها و گوزدوف‌ها و شرکاء در روسیه، مدت‌ها با تمام قوا بر ضد «توهمات» انقلابیون، بر ضد «توهمات» مانیفست بال، بر ضد «تصور خام» تبدیل جنگ امپریالیستی به جنگ داخلی نعره می‌کشیدند و به الحان مختلف درباره جان سخنی و قدرت دمسازی با محیط که گویی در سرمایه‌داری نمایان شده نغمه‌سرای می‌کردند. اینها همان کسانی هستند که به سرمایه‌داران کمک نمودند تا طبقات کارگر کشورهای مختلف را «با محیط دمساز کنند»، رام نمایند، تحمیق کنند و در بین آنها تفرقه اندازند.

ولی «خوش بخندد آنکه آخر خنده کرد». بورژوازی نتوانست مدت مدیدی بحران انقلابی را که معلول جنگ است به تعویق اندازد. این بحران، با نیروی غیرقابل دفعی در کلیه کشورهای شدت می‌یابد: از آلمان گرفته، که به قول ناظری که به تازگی از آن جا دیدن نموده در «قحطی به طور داهیانه متشکل شده‌ای» به سر می‌برد، تا انگلیس و فرانسه که در آن جا نیز قحطی فرا می‌رسد ولی تشکیلاتش به مراتب کمتر «داهیانه» است.

این طبیعی است که بحران انقلابی قبل از همه در روسیه تزاری، یعنی در جایی آغاز گردید که بی‌نظمی فوق‌العاده دهشتناکی در آن حکمفرما و پرولتاریای آن از همه جا انقلابی‌تر است (نه در پرتو سجایای ویژه خود، بلکه به برکت شعایر زنده «سال پنج») این بحران، در نتیجه سنگین‌ترین شکست‌هایی که به روسیه و متفقین وی وارد آمد، تسریع گردید. این شکست‌ها تمام ارکان دستگاه دولتی کهنه و تمام نظم کهن را متزلزل ساخت، تمام طبقات اهالی را بر ضد آن برانگیخت، ارتش را به خشم آورد، قسمت مهمی از کادر فرماندهی قدیمی این ارتش را که از اشراف پوسیده و مأمورین فوق‌العاده فاسد تشکیل می‌شد معدوم نمود و عناصر جوان تازه نفسی را که اکثراً بورژوا و رازنوجین و خرده بورژوا بودند جانشین آنها ساخت. چاکران آشکار درگاه بورژوازی یا سست عنصرانی که بر ضد به اصطلاح «شکست‌طلبی» زوزه و فریاد می‌کشیدند اکنون در مقابل واقعیتی قرار گرفته‌اند، که عبارت است از ارتباط تاریخی شکست عقب‌مانده‌ترین و وحشی‌ترین سلطنت‌ها یعنی سلطنت تزاری با آغاز حریق انقلاب.

ولی اگر شکست‌ها در آغاز جنگ نقش یک عامل منفی را بازی می‌نمود که موجب تسریع انفجار شد، ارتباط سرمایه‌مالی انگلیس و فرانسه، یعنی امپریالیسم انگلیس و فرانسه، با سرمایه اکتیابریستی و کادتی روسیه نیز عاملی بود که این بحران را از طریق تشکیل توطئه مستقیم علیه نیکلارمانف تسریع کرد.

این جنبه مسأله را، که فوق‌العاده مهم است، جراید انگلیس و فرانسه، به دلایل معلومی، مسکوت می‌گذارند و جراید آلمان با شادی خصمانه‌ای روی آن تکیه می‌کنند. ما مارکسیست‌ها باید هوشیارانه به چهره حقیقت بنگریم، بدون این که در مقابل اکاذیب رسمی یعنی دروغ‌بافی‌های دیپلماتیک سیاستمداران شیرین زبان و وزیران نخستین گروه محارب امپریالیست‌ها و یا در مقابل چشمک‌ها و زهرخنده‌های رقبای مالی و نظامی دومین گروه محارب امپریالیست‌ها خود را بیازیم. تمام سیر حوادث انقلاب فوریه - مارس به روشنی نشان می‌دهد که سفارتخانه‌های انگلیس و فرانسه به اعمال و

«ارتباط‌های» خود مدت‌های مدید آن چه در قوه داشتند به کار می‌بردند تا از سازش «جداگانه» و صلح جداگانه نیکلای دوم (ما امیدواریم و خواهیم کوشید این آخرین نیکلا باشد) با ویلهلم دوم جلوگیری کنند و به اتفاق اکتیابریست‌ها و کادت‌ها و قسمتی از سران لشکر و افسران ارتش و پادگان پتربورگ مستقیماً برای خلع نیکلا و منافع توطئه می‌چیدند.

خود را دچار توهمات نسازیم. دچار اشتباه کسانی نشویم که اکنون آمده‌اند. مانند بعضی از «اعضاء کمیته تشکیلات» یعنی «منشویک‌ها» که بین خط‌مشی گوزدوف، پوترسوف و انترناسیونالیسم در نوسانند و غالباً به کنش‌پذیرگرایی خرده بورژوازی دچار می‌شوند نغمه «سازش» حزب کارگر را با کادت‌ها و «پشتیبانی» اولی را از دومی‌ها ساز کنند. این اشخاص به خاطر آیین قدیمی از بر شده (و کاملاً غیر مارکسیستی) خویش، توطئه امپریالیست‌های انگلیس و فرانسه با گوچکف‌ها و میلیوکف‌ها را که هدف خل «سرکرده اعظم» نیکلا و منافع و نشانیدن سرکردگان با انرژی‌تر، تازه نفس‌تر و با قابلیت‌تری به جای او بود؛ پرده‌پوشی می‌کنند.

اگر انقلاب با این سرعت و - از لحاظ ظاهر و در نخستین نظر سطحی - با این طرز رادیکال پیروز گردید، علتش فقط این بود که به حکم يك موقعیت تاریخی فوق‌العاده خود ویژه‌ای جریان‌های به کلی گوناگون، منافع طبقاتی به کلی ناهمگون و تمایلات سیاسی و اجتماعی کاملاً متناقضی با هم در آمیختند و به طرزی شگرف با یکدیگر «هم آواز» شدند بدین معنی که از يك طرف امپریالیست‌های انگلیس و فرانسه با توطئه‌چینی خود میلیکف و گوچکف و شرکاء را به منظور ادامه جنگ امپریالیستی با سرسختی و عنادی بیش از پیش و به منظور کشتار میلیون‌ها کارگر و دهقان دیگر در روسیه به تصرف حکومت ترغیب می‌نمودند تا بدین طریق قسطنطنیه را... گوچکف‌ها، سوریه را... سرمایه‌داران فرانسه و بین‌النهرین را... سرمایه‌داران انگلیس و فلان را فلانی‌ها به چنگ آرند و از طرف دیگر جنبش انقلابی عمیق پرولتاریایی و توده‌ای مردم (شامل تمام اهالی تهیدست شهر و ده) وجود داشت که هدفش نان و صلح و آزادی واقعی بود.

سفاقت صرف بود که اگر کسی درباره «پشتیبانی» پرولتاریا انقلابی روسیه از امپریالیسم کادت‌ها و اکتیابریست‌ها - امپریالیسمی که با پول انگلیس‌ها «سرم‌بندی شده» و از لحاظ پلیدی از امپریالیسم تزاری دست کمی ندارد - سخنی به میان می‌آورد. کارگران انقلابی، برای انهدام سلطنت پلید تزاری کوشیده و به میزان قابل ملاحظه‌ای آن

را منهدم نموده و تا آخرین خشت منهدمش خواهند کرد، بدون این که شعف و یا شرمی به آنان دست دهد که در لحظات تاریخی معین و کوتاهی که از لحاظ اوضاع و احوال خود جنبه استثنایی دارد کسانی نظیر، بیوکنن، گوچکف، میلیکف و شرکاء با مبارزه خود در راه تعویض سلطانی با سلطان دیگر (که ترجیح می‌دهند از همان رومانف‌ها باشد)؛ به کمک آنها می‌آیند.

جریان اوضاع بر این منوال و فقط بر این منوال بوده است سیاستمداری که از حقیقت نمی‌ترسد، تناسب نیروهای اجتماعی را در انقلاب هوشیارانه مورد سنجش قرار می‌دهد و هر «لحظه معین» را نه تنها از نقطه نظر خود ویژگی^(۱) آن لحظه و آن روز، بلکه از نقطه نظر نیروهای محرکه عمیق‌تر یعنی از نقطه نظر مناسبات متقابل عمیق‌تر منافع پرولتاریا و بورژوازی خواه در روسیه و خواه در سراسر جهان ارزیابی می‌کند، نظرش نسبت به این قضیه می‌تواند این طور و تنها این طور باشد.

کارگران پتروگراد، و نیز کارگران سراسر روسیه در راه آزادی و زمین برای دهقانان علیه سلطنت تزاری و در راه صلح علیه کشتار امپریالیستی با از خودگذشتگی مبارزه کردند. سرمایه امپریالیستی انگلیس و فرانسه، به منظور ادامه و تشدید این کشتار به دسیسه‌های درباری می‌پرداخت، باتفاق افسران گارد توپخانه برپا می‌کرد، گوچکف و میلیکف‌ها را تحریک می‌نمود و به آنها امید می‌داد و مقدمات تشکیل دولت جدید کاملاً حاضر و آماده‌ای را فراهم می‌کرد که پس از وارد آمدن نخستین ضربات مبارزه پرولتاریا بر پیکر تزاریسیم بلافاصله قدرت را به دست گرفت.

این دولت جدید، که در آن لووف و گوچکف یعنی اکتیابریست‌های «تجددطلبان مسالمت‌جو»، این دستیاران دیروزی استولپین میرغضب پست‌های واقعاً مهم، پست‌های حساس، پست‌های مؤثر ارتش و دستگاه اداری را در دست دارند، این دولت که میلیکف و کادت‌های دیگر بیشتر برای زینت، برای عنوان و به منظور ایراد نطقی‌ها ملیح و پروفسورمانه‌بانه در آن وارد شده‌اند و کرنسکی «ترودیک» هم برای فریب کارگران و دهقانان نقش گیتار را در آن بازی می‌کند، این دولت يك اجتماع تضادفی از افراد نیست.

اینها نمایندگان طبقه جدیدی هستند که در روسیه به قدرت سیاسی رسیده است، اینها

نماینده طبقه ملاکان سرمایه‌دار و بورژوازی هستند که مدت‌ها است از لحاظ اقتصادی بر کشور ما حکومت می‌کند و طبقه‌ای است که چه در درون انقلاب سال‌های ۱۹۰۵-۱۹۰۷ و چه در دوران ضد انقلاب ۱۹۰۷-۱۹۱۴ و چه در دوران جنگ ۱۹۱۴-۱۹۱۷ از لحاظ سیاسی به سرعت فوق‌العاده‌ای متشکل شده (ضمناً این تشکل در دوران جنگ به خصوص سریع بوده است) هم اداره امور محلی، هم امور مربوط به آموزش ملی و هم امور مربوط به انواع مختلف کنگره و دوما و کمیته‌های صنایع جنگی و غیره را در دست خود قبضه کرده است. این طبقه جدید مقارن سال ۱۹۱۷ دیگر «تقریباً به طور کامل» بر سر حکومت؛ به همین جهت هم نخستین ضرباتی که بر پیکر تزاریسیم وارد آمد کافی بود برای این که تزاریسیم سرنگون شود و جای خود را به بورژوازی واگذار نماید. جنگ امپریالیستی که صرف قوای غیرقابل تصویری را ایجاد می‌کرد سیر تکامل روسیه عقب‌مانده را چنان تسریع نمود که ما «ناگهان» (در حقیقت این طور به نظر می‌رسید که ناگهانی است) بر ایتالیا، انگلیس و تقریباً فرانسه سبقت جستیم و يك حکومت «ائتلافی» و «ملی» (یعنی قادر به ادامه کشتار امپریالیستی و اغفال مردم) و «مجلس» به دست آوردیم.

در کنار این حکومت، که از نقطه نظر جنگ حاضر در ماهیت امر فرمانبردار ساده «شرکت‌های» میلیاردی یعنی «انگلیس و فرانسه» است يك حکومت غیر رسمی تازه و تکامل نیافته‌ای که هنوز نسبتاً ضعیف است یعنی يك حکومت کارگری به وجود آمده که نماینده منافع پرولتاریا و کلیه اهالی تهیدست شهر و ده است. این حکومت شوراهای نمایندگان کارگران پتربورگ است که در تکاپوی برقراری ارتباط با سربازان و دهقانان و همچنین کارگران روستا است. و البته برای برقراری ارتباط با کارگران روستا به خصوص می‌کوشد و مقدم بر همه و بیش از برقراری ارتباط با دهقانان هم می‌کوشد.

این است آن وضع واقعی سیاسی که ما آن را باید مقدم بر هر چیز با حداکثر دقت ممکنه و با در نظر گرفتن واقعیت عینی روشن سازیم تا بتوانیم تاکتیک مارکسیستی را بر یگانه پایه استواری که این تاکتیک باید بر آن قرار گیرد، یعنی بر پایه واقعیات متکی سازیم.

سلطنت تزاری در هم شکسته شده ولی هنوز از پا در نیامده است.

حکومت بورژوازی اکتیابریست‌ها و کادتها که خواهان ادامه جنگ امپریالیستی تا «آخرین لحظه» و عملاً فرمانبردار شرکت‌های مالی «انگلیس و فرانسه» است، مجبور

است حداکثر آزادی‌ها و صدقاتی را که به ابقاء تسلطش بر مردم و امکان ادامه کشتار امپریالیستی موافق باشد به مردم نوید دهد.

شورای نمایندگان کارگران، سازمانی است متعلق به کارگران، این شورا نطفه دولت کارگری و نماینده منافع قاطبه توده‌های تهیدست اهالی یعنی نه دهم جمعیت کشور است و در راه صلح، نان و آزادی می‌کوشند.

مبارزه این سه نیرو مشخص کننده وضعیتی است که اکنون ایجاد شده و انتقالی است از مرحله اول انقلاب به مرحله دوم آن.

تضاد میان نیروی اول و دوم عمیق نیست، جنبه موقت‌دار و فقط معلول اوضاع و احوال زمان و چرخش شدید حوادث در جنگ امپریالیستی است. تمام اعضاء دولت جدید سلطنت‌طلبند، زیرا جمهوری خواهی لفظی کرنسکی يك موضوع به کلی غیر جدی است که برازنده يك مرد سیاسی نبوده و از نظر عینی سیاست‌بازی است. دولت جدید هنوز سلطنت‌تزاری را از پای در نیاورده دست به کار بند و بست با سلسله رومانف‌های ملاک شده است. بورژوازی نوع اکتیابریست - کادت، سلطنت را به عنوان سرکرده دستگاه اداری و ارتش برای حفظ مزایای سرمایه علیه زحمت‌کشان لازم دارد.

هر کس بگوید کارگران، به منظور مبارزه با ارتجاع تزاریسم، باید از دولت جدید پشتیبانی کنند (ضمناً این همان چیزی است که ظاهراً پوترسلف‌ها، گوزدرف‌ها، چخنکلی‌ها می‌گویند، چخیدزه نیز با وجود تمام طفره‌زنی‌ها همین را می‌گوید) آن کس به کارگران و راه پرولتاریا و امر صلح و آزادی خیانت ورزیده است. زیرا همین دولت جدید است که عملاً هم اکنون دست و پایش به سرمایه امپریالیستی و سیاست جنگی و غارتگرانه امپریالیستی بسته است و هم اکنون (بدون کسب تکلیف از مردم!) شروع به بند و بست با خاندان سلطنت کرده، هم اکنون برای احیاء سلطنت تزاری کار می‌کند، هم اکنون در کار دعوت میشل رمانف است و می‌خواهد او را به عنوان يك تزار کوچولوی جدید به تخت سلطنت بنشاند و هم اکنون در تلاش تحکیم تاج و تخت او و تبدیل سلطنت موروثی (این سلطنت قانونی که متکی به قوانین کهن است) به سلطنت بناپارتی، انتخابی (متکی به رأی قلابی از مردم) است.

خیر، برای مبارزه واقعی بر ضد سلطنت تزاری، برای تأمین واقعی آزادی، که فقط در گفتار و فقط منحصر به مواعید و شیرین‌زبانی‌های میلیکف و کرنسکی نباشد، دولت جدید باید از کارگران پشتیبانی کند» نه کارگران از دولت جدید! زیرا یگانه تضمین

آزادی و نابودی قطعی تزاریسیم تسلیح پرولتاریا و تقویت، بسط و توسعه نقش، اهمیت و نیروی شورای نمایندگان کارگران است.

مابقی همه عبارت‌پردازی و دروغ و خودفریبی سیاست‌بازان اردوگاه لیبرال و رادیکال و نیرنگ شیادانه است.

به تسلیح کارگران کمک کنید و یا لاقلاً مانع این عمل نشوید در این صورت آزادی در روسیه مغلوب نشدنی و سلطنت غیرقابل احیاء و جمهوری تامین خواهد بود.

در غیر این صورت گوچکف‌ها و میلیکف‌ها سلطنت را احیاء نموده و مطلقاً هیچ يك از آزادی‌های موعود را اجراء نخواهند کرد تمام سیاست‌بازان بورژوازی در کلیه انقلاب‌های بورژوازی، وعد و وعید به مردم «خورانده» و کارگران را تحمیل نموده‌اند. انقلاب ما بورژوازی است و به این جهت کارگران باید از بورژوازی پشتیبانی کنند؛ این است آن چه که پترسرف‌ها، گوزدرف‌ها و چخیدزه‌ها می‌گویند و این است آن چه که پلخانف دیروز می‌گفت.

ما مارکسیست‌ها می‌گوییم انقلاب ما بورژوازی است و به این جهت کارگران باید چشم و گوش مردم را در مقابل فریب سیاست‌بازان بورژوازی باز کنند، به مردم بیاموزند که به حرف باور نکنند و فقط به نیروی خود، به تشکیلات خود، به اتحاد خود و به تسلیح خود متکی باشند.

حکومت اکتیاریست‌ها و کادت‌ها، گوچکف‌ها و میلیکف‌ها ولو صادقانه هم خواسته باشد (فقط کودکان ممکن است به صداقت گوچکف و لووف باوری داشته باشند) باز نمی‌تواند به مردم نه صلح بدهد نه نان و نه آزادی.

صلح زیرا این حکومت، حکومت جنگ، حکومت ادامه کشتار امپریالیستی و حکومت غارت است و می‌خواهد ارمنستان، گالیسی، ترکیه را غارت کند، قسطنطنیه را غضب نماید، از نو لهستان، کورلاند و لیتوانی و غیره را مسخر سازد. سرمایه امپریالیستی انگلیس و فرانسه دست و پای این دولت را به هم بسته است. سرمایه روس فقط شعبه‌ای از آن «شرکت» جهانی است که با صدها میلیارد روبل سروکار دارد و نامش «انگلیس و فرانسه» است.

نان زیرا این حکومت، حکومت بورژوازی است. در بهترین شرایط، این حکومت به مردم همان چیزی را خواهد داد که آلمان داده است یعنی «قحطی به طور داهیانه متشکل» ولی مردم به گرسنگی تن در نخواهند داد. مردم خواهند دانست و یقیناً به

زودی خواهند دانست که نان وجود دارد و می‌توان آن را به دست آورد ولی فقط از طریق اقداماتی که در برابر مقدس بودن سرمایه و مالکیت سر تعظیم فرود نیاورد.

آزادی زیرا این حکومت، حکومت ملاکان و سرمایه‌داران است که از مردم می‌ترسد و هم اکنون دست به کار بند و بست با خاندان رومانف‌ها شده است.

ما درباره وظایف تاکتیکی روش آتی خود نسبت به این حکومت در مقاله دیگری صحبت خواهیم کرد. آن جا ما نشان خواهیم داد که خود ویژگی لحظه فعلی که انتقال از نخستین مرحله انقلاب به دومین مرحله آن است در چیست و چرا شعار، «وظیفه روز» در این لحظه باید چنین باشد: کارگران، شما در جنگ داخلی بر ضد تزاریسم معجزاتی از قهرمانی پرولتاری و توده‌ای از خود نشان دادید، باید در کار متشکل ساختن پرولتاریا و تمام مردم نیز از خود معجزه نشان دهید تا موجبات پیروزی خود را در دومین مرحله انقلاب فراهم سازید.

ما، در عین این که اکنون به تجزیه و تحلیل مبارزه طبقاتی و تناسب قوای طبقاتی در مرحله فعلی انقلاب اکتفا می‌کنیم، باید این مسأله را نیز مطرح نماییم: متفقین پرولتاریا در انقلاب حاضر کی‌ها هستند؟

پرولتاریا دو متفق دارد: اولاً توده وسیع چندین ده میلیونی، یعنی اکثریت عظیم اهالی، که عبارتند از توده نیمه پرولتار و تا اندازه‌ای دهقانان خرده‌پای روسیه. چیزی که برای این توده بسیار ضروری است صلح، نان، آزادی و زمین است. این توده ناگزیر تا حدود معینی در زیر نفوذ بورژوازی و به خصوص خرده بورژوازی، که از لحاظ شرایط معیشتی خود بیش از همه با آن مشابهت دارد قرار خواهد گرفت و بین بورژوازی و پرولتاریا نوسان خواهد کرد. درس‌های تلخ جنگ، که هر چه کوچکف، لووف، میلیکف‌ها و شرکاء آن را با جدیت بیشتری ادامه دهند تلخ‌تر خواهد شد، این توده را ناگزیر به جانب پرولتاریا خواهد کشید و وی را مجبور خواهد کرد به دنبال پرولتاریا برود. ما باید اکنون، با استفاده از آزادی نسبی نظم نوین و وجود شوراهای نمایندگان کارگران، بکوشیم قبل از هر چیز و بیش از هر چیز ذهن این توده را روشن کنیم و متشکلش سازیم. تشکیل شوراهای نمایندگان دهقانان و شوراهای کارگران روستا یکی از حتمی‌ترین وظایف ما است. کوشش‌های ما در این باره فقط مصروف این نخواهد بود که کارگران روستا از خود شوراهای مخصوص تشکیل دهند، بلکه همچنین مصروف این خواهد بود که دهقانان نادر و تهیدست نیز مجزا از دهقانان غنی متشکل شوند.

درباره وظایف ویژه و شکل‌های ویژه این تشکیلات، که اکنون ضرورت حیاتی دارد، در نامه آتی صحبت خواهد شد.

ثانیاً متفق پرولتاریای روس پرولتاریای کلیه کشورهای محارب و به طور کلی تمام کشورها است. این متفق اکنون در اثر جنگ به میزان قابل ملاحظه‌ای کوفته شده و در اروپا اغلب شوینیست‌های اجتماعی به نام او سخن می‌گویند که نظیر پلخانیف، گوزدوف و پوترسف در روسیه، به جانب بورژوازی گرویده‌اند. ولی رهایی پرولتاریا از زیر نفوذ آنها در هر ماهی از جنگ امپریالیستی گامی به پیش برداشته است و انقلاب روس ناگزیر این جریان را به میزان عظیمی تسریع خواهد نمود.

پرولتاریا به اتفاق این دو متفق، با استفاده از خصوصیات لحظه انتقالی فعلی می‌تواند ابتدا در راه نیل به جمهوری دموکراتیک و پیروزی کامل دهقانان بر ملاکان و سرنگون ساختن نیمه سلطنت گوچکف - میلیکف و سپس در راه نیل به سوسیالیسم، یعنی یگانه وسیله‌ای که می‌تواند به ملل رنج دیده از جنگ، صلح، نان و آزادی بدهد، گام بردارد و گام بر خواهد داشت.

ن. لنین در ۷ (۲۰) مارس سال ۱۹۱۷ به رشته تحریر درآمد. در تاریخ ۲۱ و ۲۲ مارس سال ۱۹۱۷ در شماره‌های ۱۴ و ۱۵ روزنامه «پراودا» به چاپ رسید.

انقلاب پرولتاری و کائوتسکی مرتد

ولادیمیر ایلیچ اولیانوف **لنین**

ترجمہ: محمد پورہرمرزان
به کوشش: عزیز اللہ علیزادہ

پیشگفتار

رساله کائوتسکی به نام «دیکتاتوری پرولتاریا»^(۱) که چندی پیش در وین منتشر شد بارزترین نمونه آن ورشکست مطلق و بسیار ننگین انترناسیونال دوم است، که تمام سوسیالیست‌های شرافتمند همه کشورها مدت‌ها است درباره آن سخن می‌گویند. مسأله انقلاب پرولتاری اکنون از لحاظ عملی در دستور روز يك سلسله از کشورها قرار می‌گیرند. بدین سبب تحلیل سفسطه‌جویی‌های مرتدانه کائوتسکی و دست کشیدن کامل وی از مارکسیسم امری است ضروری.

ولی در آغاز باید خاطر نشان ساخت که نویسنده این سطور از همان آغاز جنگ به کرات گسست کائوتسکی را از مارکسیسم متذکر گردیده است. يك سلسله از مقالات سال‌های ۱۹۱۴-۱۹۱۶ مندرجه در «سوسیال دموکرات» و «کمونیست» منتشره در خارجه بدین مطلب اختصاص داده شده بود. این مقالات در مجموعه نشریه شورای پتروگراد به قلم گ. زینویف و ن. لنین تحت عنوان «بر خلاف جریان»، پتروگراد، سال ۱۹۱۸ (۵۵۰ صفحه) گردآوری شده است. من در رساله‌ای که در سال ۱۹۱۵ در ژنو منتشر شد و همان زمان به زبان‌های آلمانی و فرانسه ترجمه گردید، درباره «کائوتسکیسم» چنین نوشته بودم:

«کائوتسکی بزرگ‌ترین مقتدر انترناسیونال دوم، نمونه فوق‌العاده، تپیک برجسته‌ای است از این که چگونه تصدیق لفظی مارکسیسم در عمل کار را به آن جاکشانده است که مارکسیسم به «استروویسم» یا به «برتانیسم» (یعنی آموزش بورژوا - لیبرالی که مبارزه «طبقاتی» غیر انقلابی پرولتاریا را تصدیق دارد. این آموزش با وضوح خاصی به توسط استرووه نویسنده روس و برتنانو اقتصاددان آلمانی بیان شده است) تبدیل گردد. ما این موضوع را در نمونه پلخائف هم مشاهده می‌نماییم. به کمک سفسطه‌های آشکار مارکسیسم تصدیق می‌کند، به جز طرق انقلابی آن تهی می‌سازند، همه چیز را در

مارکسیسم تصدیق می‌کنند، به جز طرق انقلابی مبارزه، تبلیغ و تدارک آن و تربیت توده‌ها در این جهت به خصوص. کائوتسکی از روی بی‌مسئولیتی اندیشه اصلی شوینیسیم اجتماعی یعنی تصدیق دفاع از میهن در جنگ کنونی را باگذشت دیپلماتیک و ظاهری نسبت به چپ‌ها، که به صورت امتناع از رأی به اعتبارات و اپوزیسیون لفظی خود و غیره انجام گرفته است، «آشتی می‌دهد»؛ کائوتسکی، که در سال ۱۹۰۹ یک کتاب کامل درباره نزدیک شدن عصر انقلاب‌ها و رابطه جنگ با انقلاب نوشته بود، کائوتسکی، که در سال ۱۹۱۲ بیانیه بال را درباره استفاده انقلابی از جنگ آینده امضاء کرده بود، اکنون به انحاء مختلف شوینیسیم اجتماعی را تبرئه می‌کند و آن را می‌آراید و مانند پلخائف به بورژوازی می‌پیوندد تا هر اندیشه‌ای را درباره انقلاب و هر گامی را به سوی مبارزه مستقیماً انقلابی، مورد استهزاء قرار دهد.

طبقه کارگر، بدون جنگ بی‌امان علیه این ارتداد، سست عنصری، خوش خدمتی در قبال اپورتونیسیم و ابتذال نظری بی‌نظیر مارکسیسم، نمی‌تواند هدف جهانی - انقلابی خود را عملی سازد. کائوتسکیسم پدیده تصادفی نبوده، بلکه محصول اجتماعی تضادهای اترناسیونال دوم است که آمیزه‌ای از وفاداری لفظی نسبت به مارکسیسم و تبعیت عملی از اپورتونیسیم است»^(۱).

و اما بعد. من در کتاب «امپریالیسم به مثابه مرحله نوین سرمایه‌داری»^(۲) که در سال ۱۹۱۶ به رشته تحریر درآمد (در سال ۱۹۱۷ در پتروگراد منتشر شد) کذب نظری تمام استدلالات کائوتسکی را درباره امپریالیسم مفصلاً مورد تحلیل قرار داده‌ام. من تعریف کائوتسکی را درباره امپریالیسم نقل کردم: «امپریالیسم محصول سرمایه‌داری صنعتی دارای تکامل عالی است. امپریالیسم عبارت است از تمایل هر یک از دول سرمایه‌دار صنعتی به الحاق مناطق زراعتی هر چه بیشتر، یا تابع نمودن آنها به خود بدون توجه به این که چه ملت‌هایی در این مناطق سکونت دارند». من نادرستی مطلق این تعریف و «دمسازی» آن با پرده‌پوشی عمیق‌ترین تضادهای امپریالیسم و سپس با آشتی ب اپورتونیسیم را ثابت نمودم. و خود امپریالیسم را چنین تعریف نمودم: «امپریالیسم آن

۱ - گ. زینوویف و ن. لنین: «سوسیالیسم و جنگ» ژنو، ۱۹۱۵، ص ۱۳-۱۴.

۲ - کتاب و. ای. لنین موسوم به «امپریالیسم به مثابه عالی‌ترین مرحله سرمایه‌داری» نخستین بار تحت عنوان «امپریالیسم به مثابه مرحله نوین سرمایه‌داری» انتشار یافت.

مرحله‌ای از تکامل سرمایه‌داری است که در آن انحصارها و سرمایه مالی سیادت به دست آورده، صدور سرمایه اهمیت فوق‌العاده‌ای کسب نموده، تقسیم جهان از طرف تراست‌های بین‌المللی آغاز گردیده و تقسیم تمام اراضی جهان از طرف بزرگ‌ترین کشورهای سرمایه‌داری، به پایان رسیده است». من نشان دادم که انتقاد کائوتسکی از امپریالیسم حتی از انتقاد بورژوازی و خرده بورژوازی هم پایین‌تر است.

سرانجام در اوت و سپتامبر سال ۱۹۱۷ یعنی قبل از انقلاب پرولتاری در روسیه (۲۵ اکتبر ۷ نوامبر سال ۱۹۱۷) من رساله «دولت و انقلاب، آموزش مارکسیسم درباره دولت و وظایف پرولتاریا در انقلاب» را نگاشتم که در آغاز سال ۱۹۱۸ در پتروگراد منتشر گردید و در فصل ششم آن تحت عنوان «ابتدال مارکسیسم به توسط اپورتونیست‌ها»، توجه خاصی به کائوتسکی معطوف داشتم و ثابت کردم که او آموزش مارکس را کاملاً تحریف و آن را با روح اپورتونیسم دمساز نموده و در عین قبول انقلاب در گفتار، در کردار از آن دست کشیده است.

اشتباه اساسی نظری کائوتسکی در رساله وی راجع به دیکتاتوری پرولتاریا در واقع همان تحریفات اپورتونیستی آموزش مارکس درباره دولت است که در رساله «دولت و انقلاب» من مفصلاً افشا گردیده است.

این تذکرات قبلی ضروری بود، زیرا ثابت می‌کند که من مدت‌ها قبل از آن که بلشویک‌ها قدرت دولتی را متصرف شوند و به خاطر این امر از طرف کائوتسکی تقبیح شوند، کائوتسکی را آشکارا به ارتداد متهم نموده‌ام.

چگونه کائوتسکی مارکس را به یک لیبرال متعارفی تبدیل کرده است.

مسئله اصلی مورد بحث کائوتسکی در رساله‌اش، مسئله مضمون اساسی انقلاب پرولتاری یعنی دیکتاتوری پرولتاریا است. این مسئله‌ای است دارای بزرگ‌ترین اهمیت برای کلیه کشورها، به ویژه برای کشورهای پیشرو، به ویژه برای کشورهای متحارب و به ویژه در حال حاضر. بدون مبالغه می‌توان گفت که این عمده‌ترین مسئله تمام مبارزه طبقاتی پرولتاری است. بدین جهت لازم است روی آن به دقت مکتب گردد.

کائوتسکی مسئله را بدین نحو مطرح می‌سازد که «تناقض دو خط‌مشی سوسیالیستی» (یعنی بلشویک‌ها و غیربلشویک‌ها) «تناقض دو اسلوب از بیخ و بن متفاوت است: اسلوب

دموکراتیک و اسلوب دیکتاتوری» (ص ۳).

ضمناً متذکر می شویم که وقتی کائوتسکی غیربلشویک های روسیه یعنی منشویک ها و اسارها را سوسیالیست می نامند، ملاکش همان عنوان آنها یعنی کلمه است، نه آن جای واقعی که آنها در مبارزه پرولتاریا علیه بورژوازی اشغال می نمایند، این است نمونه درک شگرف مارکسیسم و انطباق درخشان آن! ولی در این باره پایین تر مفصل صحبت خواهیم کرد.

اکنون باید نکته عمده را بررسی نمود و آن کشف عظیم کائوتسکی درباره «تناقض اساسی» بین «اسلوب دموکراتیک و اسلوب دیکتاتوری» است. که مطلب در این جا است. تمام ماهیت رساله کائوتسکی در این نکته مستتر است. و این آن چنان آشفته فکری دهشتناک نظری و آن چنان دست کشیدن کاملی از مارکسیسم است که باید اذعان نمود کائوتسکی در این رشته بسی بر برنشتین سبقت جسته است.

مسئله دیکتاتوری پرولتاریا مسأله ای است مربوط به روش دولت پرولتاری نسبت به دولت بورژوازی، روش دموکراسی پرولتاری نسبت به دموکراسی بورژوایی، به نظر می رسد که این مطلب مثل روز روشن باشد؟ ولی کائوتسکی نظیر معلم مدرسه ای که تکرار مکرر کتب درس تاریخ مغزش را منجمد کرده باشد، با سماجت به قرن بیستم پشت کرده به سوی قرن هیجدهم روی می نماید و برای صدمین بار به طرز فوق العاده، ملالت آور ضمن یک سلسله مواد گوناگون مطالب کهنه را درباره روش دموکراسی بورژوایی نسبت به حکومت مطلقه و نظامات قرون وسطایی می جود و نشخوار می کند! در واقع گویی در حالت خواب مشغول نشخوار است!

آخر این معنایش آن است که انسان به هیچ وجه نفهمد سر و ته مطلب کجا است. تلاش کائوتسکی برای این که قضیه را چنین وانمود سازد که گویا افرادی هستند که «نفرت نسبت به دموکراسی» (ص ۱۱) را موعظه می کنند و غیره فقط موجب تبسم می گردد. به کمک چنین یاوهایی است که کائوتسکی مطلب را پرده پوشی و خلط می نماید، زیرا او مسأله را به شیوه لیبرالی مطرح می کند و دموکراسی را به طور کلی در نظر می گیرد نه دموکراسی بورژوایی را، او از این مفهوم طبقاتی دقیق حتی احتراز دارد و می کوشد از دموکراسی «ماقبل سوسیالیستی» سخن گوید. یاوه گوی ما تقریباً یک سوم رساله خود یعنی ۲۰ صفحه از ۶۳ صفحه را به یاوه هایی اختصاص داده است که برای بورژوازی بسی مطبوع است، زیرا برابر است با آرایش دموکراسی بورژوازی، او روی

يك مسأله انقلاب پرولتاری سایه می افکند.

ولی با همه این احوال عنوان رساله کائوتسکی «دیکتاتوری پرولتاریا» است. این که کنه آموزش مارکس در همین مطلب است، موضوعی است بر همگان معلوم، کائوتسکی پس از يك سلسله یاوه سرایی هاییکه ربطی به مطلب ندارد، مجبور شده است سخنان مارکس را درباره دیکتاتوری پرولتاریا نقل نماید.

این که کائوتسکی «مارکسیست» این عمل را چگونه انجام داده است، يك کمدمی واقعی است! گوش کنید:

در صفحه ۲۰ رساله عیناً چنین نوشته شده است: «آن نظریه متکی به يك کلمه از کارل مارکس است». (همان نظریه ای که کائوتسکی آن را نفرت از دموکراسی می نامد.) و اما در صفحه ۶۰ این عبارت حتی به این صورت تکرار شده است که (بلشویک ها) «به موقع لفظ» (درست همین طور نوشته شده!! des Wörtchens) «دیکتاتوری پرولتاریا را، که مارکس در سال ۱۸۷۵ يك بار در نامه ای به کار برده است، به یاد آوردند.» اینك آن «لفظ» مارکس:

«بین جامعه سرمایه داری و کمونیستی دوران تبدیل انقلابی جامعه اول به جامعه دوم قرار دارد. متناسب با این دوران يك دوران انتقالی سیاسی نیز وجود دارد و دولت این دوران چیز دیگری جز دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا نمی تواند باشد.»

اولاً این مبحث مشهور مارکس را که تلخیصی است از تمام آموزش انقلابی وی، «کلمه» و یا از آن هم بدتر «لفظ» نامیدن معنایش استهزاء مارکسیسم و دست کشیدن کامل از آن است. نباید فراموش کرد که کائوتسکی آثار مارکس را تقریباً از برمی داند و به طوری که از مجموع نوشته های کائوتسکی برمی آید، در میز تحریر او یا در مغز او کسوهای چندی وجود دارد که در آنها تمام نوشته های مارکس به مرتب ترین و راحت ترین طریقی برای نقل قول کردن، تقسیم بندی شده است. کائوتسکی نمی تواند نداند که هم مارکس و هم انگلس، خواه در آثار چاپی خود، چه قبل و چه به ویژه بعد از کمون بارها از دیکتاتوری پرولتاریا سخن گفته اند. کائوتسکی نمی تواند نداند که فرمول «دیکتاتوری پرولتاریا» فقط بیان تاریخاً مشخص تر و عملاً دقیق تر آن وظیفه پرولتاریا در مورد «درهم شکستن» ماشین دولتی بورژوازی است که هم مارکس و هم انگلس، با در نظر گرفتن تجربه انقلاب سال ۱۸۴۸ و از آن هم بیشتر انقلاب ۱۸۷۱، از

سال ۱۸۵۲ تا ۱۸۹۱ یعنی در جریان، ۴۰ سال راجع به آن (وظیفه) سخن می‌گفتند. این تحریف دهشتناک مارکسیسم را که به توسط کائوتسکی، این ملانقطی در مارکسیسم انجام گرفته است، به چه چیز باید تعبیر نمود؟ اگر بخواهیم از پایه‌های فلسفی پدیده مزبور سخن گفته باشیم، آن وقت مطلب عبارت می‌شود از جازدن التقاط‌گرایی و سفسطه‌جویی به عوض دیالکتیک و کائوتسکی هم در این عمل استاد بزرگی است. اگر بخواهیم از نظر عمل سیاسی سخن گفته باشیم، آن گاه مطلب عبارت می‌شود از چاکری در آستان اپورتونیست‌ها یعنی سرانجام در آستان بورژوازی. کائوتسکی که از آغاز جنگ با سرعتی هر چه بیشتر پیش رفته است، در امر مارکسیست بودن در گفتار و چاکری بورژوازی در کردار، به مرحله استادی رسیده است.

به این موضوع وقتی یقین بیشتر حاصل کنیم که ببینیم کائوتسکی با چه طرز شگرفی «لفظ» مارکس را درباره دیکتاتوری پرولتاریا «تفسیر نموده است.» گوش کنید:

«متأسفانه مارکس غفلت کرد از این که با تفصیل بیشتری چگونگی تصور خود را درباره این دیکتاتوری توضیح دهید...» (این گفته سراپا کاذبانه يك نفر مرتد است زیرا مارکس و انگلس در این باره مفصل‌ترین توضیحات را داده‌اند، ولی کائوتسکی، این ملانقطی در مارکسیسم عمداً آن را نادیده می‌گیرد)... «معنای تحت اللفظی دیکتاتوری عبارت است از محو دموکراسی ولی بدیهی است که در عین حال معنای تحت اللفظی این کلمه قدرت واحده يك فرد که به هیچ قانونی وابسته نیست نیز می‌باشد. این قدرت واحده فرقی با استبداد این است که مفهوم يك مؤسسه دولتی دایمی را نداشته، بلکه به مفهوم يك اقدام افراطی گذرنده است.

لذا اصطلاح «دیکتاتوری پرولتاریا» که دیکتاتوری يك فرد نبوده، بلکه دیکتاتوری يك طبقه است، مؤید آن است که منظور مارکس در این جا مفهوم تحت اللفظی کلمه دیکتاتوری نبوده است.

سخن مارکس در این جا بر سر شکل‌کشورداری نبوده، بلکه بر سر حالتی است که هر جا پرولتاریا قدرت سیاسی را به چنگ آرد بالضرورة باید پدید آید. اثبات این که منظور مارکس در این جا شکل‌کشورداری نبوده این است که مارکس معتقد بوده است که در انگلستان و امریکا انتقال ممکن است از طریق صلح‌آمیز و لذا از طریق دموکراتیک انجام گیرد.» (ص ۲۰)

ما عمداً این چون و چرا را تماماً نقل کردیم تا خواننده بتواند به روشنی ببیند که کائوتسکی «نظریه پرداز» به چه شیوه‌هایی متکی می‌شود.
کائوتسکی خواسته است طوری به مطلب برخورد نماید که آن را از تعریف «کلمه» دیکتاتوری آغاز نماید.

بسیار خوب، آزادی در شیوه برخورد به مطلب؛ حق مقدس هر فردی است. فقط باید برخورد جدی و شرافتمندانه به مطلب را با برخورد ناشرافتمندانه فرق گذاشت. کسی که می‌خواست با این طرز برخورد به مطلب، قضیه را جدی بگیرد، می‌بایست تعریف خود را درباره کلمه «بیان» کند. آن وقت مسأله واضح و صریح مطرح می‌شد. کائوتسکی این کار را نمی‌کند. او می‌نویسد: «معنای تحت اللفظی دیکتاتوری عبارت است از محو دموکراسی».

اولاً این تعریف نیست. اگر کائوتسکی می‌خواست از بیان تعریف برای مفهوم دیکتاتوری ظفره رود، دیگر چه لزومی داشت این طرز برخورد به مطلب را برگزیند؟ ثانیاً این به کلی نادرست است. برای لیبرال صحبت از «دموکراسی» به طور اعم امری طبیعی است. ولی مارکسیست هرگز این سؤال را فراموش نخواهد کرد که: «برای چه طبقه‌ای؟» مثلاً هر کس می‌داند و کائوتسکی «مورخ» هم این را می‌داند که قیام‌ها یا حتی تک جوش‌های شدید بردگان در دوران باستان فی الفور ماهیت دولت باستان را به عنوان دیکتاتوری برده‌داران آشکار می‌ساخت. آیا این دیکتاتوری، دموکراسی را در بین برده‌داران و برای آنان محو می‌کرد؟ همه می‌دانند که نمی‌کرد.

کائوتسکی «مارکسیست» ترهات و خلاف حقیقت عجیبی گفته است، زیرا مبارزه طبقاتی را «فراموش کرده است»...

برای این که ادعای لیبرال مآبانه و کاذبانه کائوتسکی به يك ادعای مارکسیستی و حقیقی بدل گردد، باید گفته شود: دیکتاتوری معنایش حتماً محو دموکراسی برای آن طبقه‌ای که این دیکتاتوری را نسبت به طبقات دیگر عملی می‌نماید نیست، ولی معنای آن حتماً محو (یا محدودیت بسیار زیاد، که ایضاً یکی از انواع محو است) دموکراسی برای طبقه‌ای است که دیکتاتوری نسبت به آن یا علیه آن عملی می‌گردد.

ولی هر قدر این ادعا حقیقی باشد باز تعریف دیکتاتوری را بیان نمی‌کند.

عبارت بعدی کائوتسکی را بررسی کنیم:

... «ولی بدیهی است که معنای تحت اللفظی این کلمه قدرت واحده يك فرد

که به هیچ قانونی وابسته نیست، نیز می‌باشد....

کائوتسکی نظیر طوله سگ کوری که پوزه خود را من غیر ارادی گاه به این سو و گاه به سوی دیگر می‌برد، در این جا سهواً به يك فكر صحيح برخورد نموده است (و آن این که دیکتاتوری قدرتی است که به هیچ قانونی وابسته نیست)، ولی با این وصف تعریفی برای دیکتاتوری نکرده است و از این گذشته این يك خلاف حقیقت تاریخی آشکار است که گویا دیکتاتوری قدرت يك فرد واحد است. این ادعا حتی از لحاظ لغوی هم نادرست است، زیرا مثنی از افراد و یا الیگارش‌ی و یا طبقه و غیره هم می‌تواند دیکتاتوری کنند.

سپس کائوتسکی فرق بین دیکتاتوری و استبداد را بیان می‌نماید، ولی با این که اظهارات او در این باره به کلی نادرست است، باز ما روی آن مکث نمی‌کنیم، زیرا این موضوع هیچ ارتباطی با مسأله مورد علاقه ما ندارد. تمایل کائوتسکی با این که از قرن بیستم به قرن ۱۸ و از قرن ۱۸ به دوران باستان روی نماید بر همه معلوم است و ما امیدواریم که پرولتاریای آلمان پس از نیل به دیکتاتوری این تمایل را در نظر گیرد و کائوتسکی را برای تدریس تاریخ باستان در مدرسه به معلمی منصوب نماید. شانه خالی کردن از بیان تعریف دیکتاتوری پرولتاریا به کمک فضل فروشی درباره استبداد معنایش یا حماقت مفرط است و یا شیادی بسیار ناشیانه.

نتیجه حاصله این که کائوتسکی که قصد داشت درباره دیکتاتوری سخن گوید نادرستی‌های عیان بسیار گفته، ولی هیچ گونه تعریفی بیان نکرده است! او می‌توانست، بدون استظهار به استعدادهای عقلانی خود، به حافظه خود متوسل گردد و تمام مواردی را که مارکس از دیکتاتوری سخن گفته است، از «کشوها» بیرون کشد. اگر او چنین می‌کرد یقیناً یا تعریف زیرین و یا تعریف دیگری را که در ماهیت امر با آن تطبیق می‌نمود به دست می‌آورد:

دیکتاتوری قدرتی است که مستقیماً متکی به اعمال قهر است و به هیچ قانونی وابسته نیست.

دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا قدرتی است که با اعمال قهر پرولتاریا علیه بورژوازی به چنگ آمده و پشتیبانی می‌گردد و قدرتی است که به هیچ قانونی وابسته نیست.

ولی این حقیقت ساده، حقیقتی که برای هر کارگر آگاه (یعنی نماینده توده‌ها، نه این که نماینده قشر قانونی رذل پیشگان خرده بورژواکه از طرف سرمایه‌داران خرید شده‌اند

و امپریالیست‌های اجتماعی تمام کشورها از آن جمله‌اند) مثل روز روشن است، این حقیقتی که برای هر نماینده استثمار شونده‌گانی که در راه‌هایی خود مبارزه می‌کند عیان است، این حقیقتی را که برای هر مارکسیستی مسلم است باید «با جنگ» از چنگ دانشمند بزرگ آقای کائوتسکی «بیرون کشید!» علت این امر چیست؟ علتش آن روح چاکر پیشگی است که بر سراپای پیشوایان انترناسیونال دوم، یعنی بر سراپای کسانی که به جاسوسان منفور خادم بورژوازی بدل شده‌اند، مستولی است.

کائوتسکی ابتدا خدعه‌ای به کار برد و مهملات صرفی بهم بافت که بنابر آن گویا معنای لغوی کلمه دیکتاتوری عبارت است از دیکتاتوری فرد واحد و سپس - براساس همین واژگون‌سازی! - اظهار داشت که «بنابراین» منظور مارکس از کلام دیکتاتوری طبقه معنای تحت‌اللفظی آن نیست (بلکه معنایست که به موجب آن دیکتاتوری اعمال قهر انقلابی بوده، بلکه به دست آوردن اکثریت از طریق «صلح آمیز» در شرایط «دموکراسی» - این نکته را متوجه باشید - بورژوازی است).

معلوم می‌شود که باید بین «حالت» و «شکل شوررداری» فرق گذاشت. عجب فرق ژرف‌اندیشانه‌ای، کاملاً مثل آن که ما بین «حالت» حماقت فردی که غیر عاقلانه قضاوت می‌نماید و «شکل» حماقت وی فرق بگذاریم.

کائوتسکی لازم می‌شمرد دیکتاتوری را به مثابه «حالت سیادت» تفسیر نماید (او در يك صفحه بعد، یعنی در صفحه ۲۱، عین همین اصطلاح را به کار می‌برد)، زیرا در این صورت اعمال قهر انقلابی محو می‌گردد و انقلاب قهری ناپدید می‌شود. «حالت سیادت» حالتی است که هر اکثریتی در شرایط... «دموکراسی» در آن قرار دارد! با چنین نیرنگ شیادانه‌ای انقلاب بدون هیچ دردسر ناپدید می‌گردد!

ولی این شیادی بسیار ناشیانه است و نمی‌تواند کائوتسکی را نجات بخشد. این که دیکتاتوری به مفهوم و معنای آن «حالتی» از اعمال قهر انقلابی طبقه‌ای علیه طبقه دیگر است که مطبوع طبع مرتدین نمی‌باشد، حقیقتی است همانند «چشمه خورشید که با گل نمی‌توان آن را اندود». پوچی فرق قایل شدن بین «حالت» و «کشوررداری» عیان و آشکار است. سخن گفتن درباره شکل شوررداری در این جا سفاقت به قوه سه است، زیرا هر پسر بچه‌ای می‌داند که سلطنت و جمهوری اشکال متفاوتی از شوررداری هستند. باید به آقای کائوتسکی ثابت کرد که هر دوی این شکل‌های شوررداری مانند تمام «شکل‌های» گذرنده «کشوررداری» در دوران سرمایه‌داری، تنها نوعی از دولت

بورژوازی یعنی دیکتاتوری بورژوازی هستند.

سرانجام صحبت از شکل کشورداری نه تنها تحریف سفیهانه بلکه تحریف ناشیانه گفته مارکس است که با وضوح تمام در این جا از شکل یا تیپ دولت سخن می‌گوید، نه این که از شکل کشورداری.

انقلاب پرولتاری بدون انهدام قهری ماشین دولتی بورژوازی و تعویض آن با ماشین جدیدی، که به قول انگلس «دیگر دولت به معنای اخص کلمه نیست»، محال است. کائوتسکی لازم می‌شمرد تمام اینها را ماست مالی کند و تحریف نماید، زیرا خط‌مشی مرتدانه وی این امر را ایجاب می‌کند. ببینید او به چه حيله‌های پلیدی متوسل می‌شود.

حيله اول... «اثبات این که منظور مارکس در این جا شکل کشورداری نبوده، این است که او در انگلستان و امریکا انقلاب صلح‌آمیز یعنی انقلاب از طریق دموکراتیک را ممکن می‌شمرد است»...

شکل کشورداری در این جا ابداً ربطی به مطلب ندارد. زیرا سلطنت‌هایی هستند که برای دولت بورژوازی جنبه تیبیک ندارند. یعنی مثلاً فاقد دستگاه نظامی هستند و جمهوری‌هایی هستند که از این حیث کاملاً جنبه تیبیک دارند، مثلاً دارای دستگاه نظامی و دیوان‌سالاری هستند. این یک واقعیت تاریخی و سیاسی بر همه معلومی است و کائوتسکی قادر به تحریف آن نیست.

اگر کائوتسکی می‌خواست به طور جدی و شرافتمندانه استدلال کند، می‌بایست از خود پرسد که: آیا هیچ قانون تاریخی درباره انقلاب وجود دارد که استثناء نداشته باشد؟ در این صورت پاسخ او چنین بود: نه، چنین قوانینی وجود ندارد. چنین قوانینی فقط آن چیز را در نظر دارد که دارای جنبه تیبیک است و این همان چیزی است که مارکس زمانی آن را از لحاظ سرمایه‌داری متوسط، عادی و تیبیک «ایده‌آل» نامیده است. و اما بعد، آیا در سال ۷۰ چیزی وجود داشت که انگلیس و امریکا را در مسأله مورد بحث استثناء می‌کرد؟ برای هر فردی که اندکی با خواست قانون علم در رشته مسایل تاریخی آشنا باشد، روشن است که طرح این مسأله ضرورت دارد. عدم طرح آن به معنای تحریف علم و توسل به سفسطه است. و پس از طرح این مسأله هم نمی‌توان در این پاسخ تردید کرد که: دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا اعمال قهری است علیه بورژوازی و ضرورت این اعمال قهر هم، همان گونه که مارکس و انگلس با تفضیل تمام مکرر در

مکرر توضیح داده‌اند (به خصوص در کتاب «جنگ داخلی در فرانسه» و در پیشگفتار آن)، به ویژه ناشی از این جا است که دستگاه نظامی و دیوان‌سالاری وجود دارد. اتفاقاً این مؤسسات، اتفاقاً در انگلستان و امریکا و اتفاقاً در سال‌های ۷۰ قرن ۱۹، هنگامی که مارکس تذکر خود را می‌داد، وجود نداشت! (ولی اکنون هم در انگلستان و هم در امریکا وجود دارد).

کائوتسکی ناچار است درست در هر گامی شیادی کند تا ارتداد خود را مستور دارد! دقت کنید که چگونه او در این جا من غیر عمد گوش‌های دراز خود را نشان داده است: او می‌نویسد: «از طریق صلح آمیز یعنی از طریق دموکراتیک»!!

کائوتسکی به هنگام تعریف دیکتاتوری با تمام قوا کوشید علامت اصلی این مفهوم یعنی اعمال قهر انقلابی را از خواننده پنهان دارد. ولی اکنون حقیقت آشکار گردیده است: سخن بر سر تقابل بین تحول صلح آمیز و قهری است.

کنه مطلب در همین جا است. تمام این حيله‌ها، سفسطه‌ها و تخطئه‌های شیادانه از آن جهت مورد نیاز کائوتسکی است که از زیر بار انقلاب قهری شانه خالی کند و دست کشیدن خود از آن و پیوستن خود را به سیاست کارگری لیبرالی یعنی به بورژوازی پرده‌پوشی نماید، آری کنه مطلب در این جا است.

کائوتسکی «مورخ» با چنان بی‌شرمی تاریخ را تحریف می‌کند که نکته اساسی را «فراموش می‌نمایند»: صفت مشخصه سرمایه‌داری ماقبل انحصاری - که سال‌های هفتاد قرن نوزده نقطه اوج آن بود - به حکم خواص اساسی اقتصادی خود، که در انگلستان و امریکا به ویژه به طور تپیک متجلی گردید، حداکثر صلح دوستی و آزادی خواهی نسبی بود. ولی صفت مشخصه امپریالیسم یعنی سرمایه‌داری انحصاری، که فقط در قرن ۲۰ به نضج نهایی خود رسید، بنابر خواص اساسی اقتصادی خود، حداقل صلح دوستی و آزادی خواهی و حداکثر تکامل همه جایی دستگاه نظامی است. «توجه نکردن» به این نکته هنگام بحث درباره این که تحول صلح آمیز یا قهری تا چه اندازه تپیک و محتمل است، معنایش سقوط تا مرحله متعارفی‌ترین چاکران بورژوازی است.

حیله دوم: کمون پاریس دیکتاتوری پرولتاریا بود ولی از راه رأی همگانی یعنی بدون محروم ساختن بورژوازی از حق انتخابات یعنی «از طریق دموکراتیک» انتخاب گردید. کائوتسکی در این جا ظفرنمایی می‌کند... «دیکتاتوری پرولتاریا از نظر مارکس» (یا: به گفته مارکس) «حالتی بود که در صورت اکثریت داشتن پرولتاریا (bei

(überwiegendem Proletariat, S21) بالضروره از دموکراسی خالص ناشی می‌شود.»

این برهان کائوتسکی به حدی خنده‌آور است که در حقیقت انسان را به embarrass des richesses واقعی (از فرط وفور... ایراد... در مضیقه بودن) دچار می‌سازد. اولاً می‌دانیم که گل سر سبد و ستاد و صدر نشینان بورژوازی از پاریس به ورسای گریختند. لویی بلان «سوسیالیست» هم در ورسای بود که همین موضوع ضمناً کذب ادعای کائوتسکی را مبنی بر این که «تمام خط‌مشی‌های» سوسیالیسم در کمون شرکت داشتند، به ثبوت می‌رساند. آیا این مضحك نیست که تقسیم‌بندی ساکنین پاریس به دو اردوگاه محارب، که یکی از آنها تمام بورژوازی پیکارجو و از لحاظ سیاسی فعال را متمرکز نموده است، به عنوان «دموکراسی خالص» با «أخذ رأی همگانی» وانمود گردد؟

ثانیاً پیکار کمون علیه ورسای به عنوان پیکار دولت کارگری فرانسه علیه دولت بورژوازی بود. وقتی که پاریس باید سرنوشت فرانسه را تعیین کند، دیگر صحبت از «دموکراسی خالص» و «أخذ رأی همگانی» چه معنایی دارد؟ هنگامی که مارکس بر آن بود که کمون، به علت ضبط نکردن بانکی که متعلق به تمام فرانسه بود، مرتکب اشتباه گردید، آیا مأخذش اصول و ممارست «دموکراسی خالص» بود؟؟

حقیقتاً پیدا است که کائوتسکی در کشوری چیز می‌نویسد که پلیس آن خنده «دسته جمعی» را برای افراد ممنوع کرده است و الاً شلیک خنده، کائوتسکی را می‌کشت.

ثالثاً به خود اجازه می‌دهم محترماً به آقای کائوتسکی، که آثار مارکس و انگلس را از برمی‌داند، قضاوت زیرینی را که انگلس از نقطه نظر... «دموکراسی خالص» درباره کمون نموده است، یادآوری کنم:

«آیا این آقایان» (ضد اقتدارگرایان) «هیچ گاه انقلاب دیده‌اند؟ بی‌شک انقلاب با مقتدرترین پدیده‌های ممکنه است. انقلاب عملی است که در آن بخشی از اهالی اراده خود را به وسیله استعمال تفنگ، سرنیزه و توپ یعنی با وسایل فوق‌العاده مقتدری به بخش دیگر تحمیل می‌کند، و حزب پیروزمند بالضروره ناچار است سیادت خود را از طریق رعب و هراسی که سلاح وی در دل‌های مرتجعین ایجاد می‌کند حفاظت نماید. اگر کمون پاریس به اقتدار مردم مسلح علیه بورژوازی متکی نبود، مگر ممکن بود بیش از يك روز دوام آورد؟ آیا محق نیستیم اگر بالعکس کمون را، به علت این که از این اقتدار خیلی کم استفاده کرده است، سرزنش نماییم؟»

بفرمایید این هم «دموکراسی خالص»! اگر يك خرده بورژوایی پست یا يك «سوسیال

دموکرات» (به مفهوم فرانسوی آن در سال‌های چهارم و به مفهوم سراسر اروپایی آن در سال‌های ۱۹۱۴-۱۹۱۸) اصولاً فکر سخن گفتن درباره «دموکراسی خالص» را در جامعه منقسم به طبقات به مغز خود خطور می‌داد، چقدر مورد استهزاء و تمسخر انگلس قرار می‌گرفت!

ولی بس است. ذکر تمامی یاوه‌هایی که کائوتسکی رشته سخن را بدان‌ها کشانده محال است، زیرا هر عبارت او ورطه بی‌انتهایی از ارتداد است.

مارکس و انگلس با تفصیلی هر چه بیشتر کمون پاریس را تجزیه و تحلیل نموده ثابت کردند که خدمت کمون کوششی بود که وی برای خورد کردن و درهم شکستن «ماشین دولتی حاضر و آماده» به عمل آورد. مارکس و انگلس این نتیجه‌گیری را به قدری مهم می‌شمردند که در سال ۱۸۲۷ تنها همین یک اصلاح را در برنامه (جزئاً) «کهنه شده» «مانیفست کمونیست» وارد کردند. مارکس و انگلس نشان دادند که کمون به نابودی ارتش و دستگاه اداری و نظام مجلسی پرداخت و به درهم کوفتن «غده انگل یعنی دولت» و غیره دست زد، ولی کائوتسکی فرزانه، که دیده بصیرتش کور شده است، آن چیزی را که پرفسورهای لیبرال هزار بار گفته‌اند یعنی افسانه‌های مربوط به «دموکراسی خالص» را تکرار می‌کند.

یهوده نیست که روزا لوکزامبورگ در ۴ اوت ۱۰۱۴ گفت دموکراسی اجتماعی آلمان اکنون لاشه متعفن است.

خیله سوم، «اگر دیکتاتوری را به مفهوم شکل کشورداری در نظر بگیریم، آن وقت ما نمی‌توانیم از دیکتاتوری طبقه سخن گوئیم. زیرا همان طور که متذکر شدیم طبقه فقط می‌تواند سیادت نماید، نه کشورداری... کشورداری کار «سازمان‌ها» یا «احزاب» است.

شما مغلطه کنید و بی‌حد هم مغلطه می‌کنید، آقای «مستشار امور مغلطه کاری»! دیکتاتوری «شکل کشورداری» نیست، اینها چرندیات خنده‌آور است. و مارکس هم از شکل کشورداری سخن نگفته، بلکه از شکل یا تیپ دولت سخن می‌گوید. اینها به کلی با هم فرق دارند، به کلی متفاوت‌اند. و نیز به کلی نادرست است که طبقه نمی‌تواند کشورداری نماید: چنین مهملی را فقط یک «سفیه مجلسی» ممکن بود بر زبان راند که جز مجلس بورژوایی چیزی نبیند و جز «احزاب حاکمه» چیزی مشاهده نکند. هر کشور اروپایی نمونه‌هایی از کشورداری طبقه حاکمه را به کائوتسکی نشان می‌دهد، مثلاً کشورداری ملاکین در قرون وسطی، با وجود این که در آن زمان به حد کافی متشکل

هم نبودند گواه این امر است.

نتیجه: کائوتسکی به ناشنوده‌ترین طرزى مفهوم دیکتاتوری پرولتاریا را تحریف نموده و مارکس را به يك لیبرال متعارف بدل کرده است یعنی خودش به مرحله لیبرالی سقوط کرده است که عبارات مبتدلی درباره «دموکراسی خالص» بهم می‌بافد و مضمون طبقاتی دموکراسی بورژوایی را زیب و آرایش می‌دهد و روی آن سایه می‌زند و بیش از هر چیز از اعمال قهر انقلابی طبقه ستمکش حذر دارد. هنگامی که کائوتسکی مفهوم «دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا» را به نحوی «تفسیر کرد» که اعمال قهر انقلابی طبقه ستمکش علیه ستمگران ناپدید شد، آن وقت رکود جهانی تحریف لیبرالی در گفته‌های مارکس شکسته شد، برنشتین مرتد در مقایسه با کائوتسکی مرتد حکم طولی سگی را پیدا کرده است.

دموکراسی بورژوایی و دموکراسی پرولتاری

مسئله‌ای که به منتها درجه توسط کائوتسکی خلط شده است در واقع بدین قرار

است.

اگر فکر سلیم و تاریخ را مورد تمسخر قرار ندهیم آن گاه روشن است که تازمانی که طبقات گوناگون وجود دارد، نمی‌توان از «دموکراسی خالص» سخن به میان آورد، بلکه فقط می‌توان از دموکراسی طبقاتی سخن گفت. (ضمناً به طور حاشیه باید بگوییم که «دموکراسی خالص» نه تنها عبارت ابلهانه‌ای است، که عدم درک مطلب را خواه در مورد مبارزه طبقات و خواه در مورد ماهیت دولت آشکار می‌سازد، بلکه عبارتی است سه کرت پوچ و میان تهی، زیرا در شرایط جامعه کمونیستی دموکراسی، ضمن تغییر ماهیت جزو عادت گردیده زوال خواهد یافت، ولی هرگز دموکراسی «خالص» نخواهد بود.) «دموکراسی خالص» عبارت کاذبانه فرد لیبرالی است که کارگران را تحمیق می‌نماید، آن چه در تاریخ سابقه دارد دموکراسی بورژوایی است که جایگزین فئودالیسم می‌گردد و دموکراسی پرولتاری است که جایگزین دموکراسی بورژوایی می‌گردد.

اگر کائوتسکی ده‌ها صفحه را به «اثبات» این حقیقت تخصیص می‌دهد که دموکراسی بورژوایی نسبت به اصول قرون وسطایی مترقی است و پرولتاریا حتماً باید در مبارزه خود علیه بورژوازی از آن استفاده نماید، معنای آن فقط پرگویی لیبرالی کسی است که کارگران را تحمیق می‌کند. نه تنها در آلمان متمدن، بلکه در روسیه غیر متمدن

نیز این حرف از بدبیهیات مقدماتی است. کائوتسکی که موقرانه هم از ویتلینگ و هم از ژروئیت‌های پاراگوئه و هم درباره بسیاری مطالب دیگر سخن می‌گوید تا ماهیت بورژوایی دموکراسی معاصر یعنی دموکراسی سرمایه‌داری را مسکوت گذارد، فقط «دانشمندانه» خاک به چشم کارگران می‌پاشد.

کائوتسکی از مارکسیسم آن چیزی را برمی‌گزیند که برای لیبرال‌ها، برای بورژوازی پذیرفتنی است (انتقاد از قرون وسطایی، نقش مترقی تاریخی سرمایه‌داری به طور اعم و دموکراسی سرمایه‌داری به طور اخص)، ولی آن چه را که برای بورژوازی ناپذیرفتنی است یعنی اعمال قهر انقلابی پرولتاریا علیه بورژوازی برای نابودی آن) به دور می‌اندازد، مسکوت می‌گذارد و روی آن سایه می‌زند، به این جهت است که کائوتسکی ناگزیر و به حکم وضع عینی خود، اعم از این که دارای هر نوع اعتقاد ذهنی هم باشد، چاکر بورژوازی از آب درمی‌آید.

دموکراسی بورژوازی در عین این که نسبت به نظامات قرون وسطایی پیشرفت تاریخی عظیمی بشمار می‌رود، همواره دموکراسی محدود، سر و دم بریده، جعلی و سالوسانه‌ای باقی می‌ماند (و در شرایط سرمایه‌داری نمی‌تواند باقی نماند) که برای توانگران در حکم فردوس برین و برای استثمار شوندگان و تهیدستان در حکم دام و فریب است. همین حقیقت را، که مهم‌ترین جزء ترکیبی آموزش مارکسیستی است، کائوتسکی «مارکسیست» درک نکرده است. در مورد همین مسأله اساسی است که کائوتسکی به جای انتقاد علمی از آن شرایطی، که هر دموکراسی بورژوازی را به دموکراسی برای توانگران بدل می‌نماید، «مطالب خوشآیندی» به بورژوازی تقدیم می‌کند.

ما نخست به آقای کائوتسکی علامه آن اظهارات نظری مارکس و انگلس را یادآوری می‌نماییم، که ملائطی ما به طرز ننگینی آن را (برای خوشآیند بورژوازی) «فراموش کرده است» و سپس مطلب رابا زبانی هر چه ساده‌تر توضیح می‌دهیم.

نه تنها دولت باستانی و فئودالی، بلکه «دولت انتخابی معاصر هم آلتی است برای استثمار کار مزدوری به توسط سرمایه» (اثر انگلس درباره دولت). «از آن جا که دولت فقط مؤسسه گذرنده‌ای است که در مبارزه و انقلاب باید از آن استفاده کرد تا دشمنان خود را قهراً سرکوب ساخت، لذا سخن گفتن درباره دولت خلقی آزاد خام فکری مطلق است: مادامی که پرولتاریا هنوز به دولت نیازمند است، این نیازمندی از لحاظ مصالح

آزادی نبوده، بلکه به منظور سرکوب دشمنان خویش است و هنگامی که سخن گفتن درباره آزادی ممکن می‌گردد، آن گاه دولت به معنای اخص کلمه دیگر موجودیت خود را از دست می‌دهد» (از نامه انگلس به بیل، مورخه ۲۸ مارس ۱۸۷۵)، «دولت چیزی نیست جز ماشینی برای سرکوبی يك طبقه از طرف طبقه دیگر و در جمهوری دموکراتیک هم این نقش وی به هیچ وجه کمتر از نقش وی در رژیم سلطنت نیست (از پیشگفتار انگلس برای کتاب مارکس به نام «جنگ داخلی»). حق انتخاب همگانی «نمودار نضج طبقه کارگر است. چنین حقی بیش از این نمی‌تواند چیزی بدهد و با وجود دولت کنونی هرگز نخواهد داد» (اثر انگلس درباره دولت. آقای کائوتسکی بخش اول این حکم را که برای بورژوازی پذیرفتنی است به نحو فوق‌العاده ملالت‌آوری نشخوار می‌کند، ولی بخش دوم را که ما روی آن تکیه کرده‌ایم و برای بورژوازی ناپذیرفتنی است، کائوتسکی مرتد مسکوت می‌گذارد!) «کمون می‌بایست مؤسسه مجلسی نبوده بلکه مؤسسه فعال یعنی در عین حال هم قانون‌گذار و هم مجری قانون باشد... به جای این که در هر سه و یا شش سال يك بار تصمیم گرفته شود که کدام يك از اعضاء طبقه حاکمه باید در مجلس نماینده مردم و یا سرکوب‌کننده (ver-und zertreten) آنان باشد، حق انتخاب همگانی می‌بایست از این لحاظ مورد استفاده مردم متشکل در کمون‌ها قرار گیرد که آنها بتوانند برای بنگاه خود کارگر، سرکارگر و حسابدار پیدا کنند، همان گونه که حق فردی انتخاباتی برای همین منظور مورد استفاده هر کارفرمای دیگری است» (اثر مارکس درباره کمون پاریس به نام «جنگ داخلی در فرانسه»).

هر يك از این احکام، که آقای کائوتسکی علامه به خوبی از آنها آگاه است، همچون کشیده‌ای به صورت وی می‌خورد و تمام ارتدادش را فاش می‌سازد. در سراسر رساله او اثری از درک این حقایق دیده نمی‌شود، تمام مضمون رساله او استهزایی است نسبت به مارکسیسم!

قوانین اساسی دولت‌های معاصر را بردارید، اداره امور آنها، آزادی اجتماعات یا مطبوعات و «برابری افراد در برابر قانون» را در نظر بگیرید و ببینید که چگونه در هر گام با سالوسی دموکراسی بورژوازی، که هر کارگر شریف و آگاه از آن مطلع است، روبه‌رو هستید. حتی يك دولت دموکراتیک، ولو دموکراتیک‌ترین دولت‌ها هم وجود ندارد که در قوانین اساسی آنها روزنه یا قیدی یافت نشود که امکان به کار بردن ارتش علیه کارگران و برقراری حکومت نظامی و غیره را «در صورت برهم زدن نظم» و در واقع در

صورتی که طبقه استثمار شونده وضع برده‌وار خود را «برهم زند» و بکوشد خود را از حالت بردگی خارج سازد، برای بورژوازی تأمین نکند. کائوتسکی بی‌شرمانه دموکراسی بورژوازی را آرایش می‌دهد و مثلاً اعمالی را که دموکرات‌ترین و جمهوری‌خواه‌ترین بورژواها در امریکا و یا سوئیس علیه کارگران اعتصابی مرتکب می‌شوند، مسکوت می‌گذارد.

آری، کائوتسکی فاضل و فرزانه در این باره سکوت می‌نماید! این رجل سیاسی دانشمند نمی‌فهمد که سکوت در این باره رذالت است. او ترجیح می‌دهد برای کارگران قصه‌های کودکانه‌ای نظیر این که معنای دموکراسی «مصون داشتن اقلیت» است، بگوید. گرچه باور نکردنی است، ولی واقعیت دارد! در تابستان هزار و نهصد و هیجدهمین سال میلاد مسیح، در پنجمین سال کشتار جهانی امپریالیستی و اختناق اقلیت‌های انترناسیونالیست (یعنی کسانی که مانند رنودل‌ها و لونگه‌ها، شایدمان‌ها و کائوتسکی‌ها، هندرسون‌ها و وب‌ها و غیره رذیلانه به سوسیالیسم خیانت نکرده‌اند) در همه «دموکراسی‌های» جهان، آقای کائوتسکی دانشمند با صدای شیرین و ملیحی درباره «مصون داشتن اقلیت» نغمه‌سرایی می‌کند. هر کس بخواهد می‌تواند این مطلب را در صفحه ۱۵ رساله کائوتسکی بخواند. ولی در صفحه ۱۶ این ذات دانشمند... از ویگ‌ها و توری‌های انگلستان در قرن ۱۸ برای شما سخن می‌گوید!

چه فرزاندگی شگرفی! چه چاکری ظریفی در درگاه بورژوازی! چه شیوه مودبانه‌ای در سجده آستان سرمایه‌داران و پابوسی آنان! اگر من کروپ یا شایدمان بودم، کلمانسو یا رنودل بودم میلیون‌ها به آقای کائوتسکی می‌پرداختم و بوسه‌های یهودایی نثارش می‌کردم، در برابر کارگران او را می‌ستودم و «وحدت سوسیالیسم» را با افراد «محترمی» نظیر کائوتسکی توصیه می‌نمودم. رساله‌نویسی علیه دیکتاتوری پرولتاریا سخن‌گفتن درباره ویگ‌ها و توری‌های انگلستان در قرن ۱۸، کوشش برای متقاعد ساختن به این که دموکراسی معنایش «مصون داشتن اقلیت» است و سکوت درباره تالانگری‌هایی که در جمهوری «دموکراتیک» امریکا علیه انترناسیونالیست‌ها به عمل می‌آید؛ مگر اینها خدمت‌گذاری چاکرانه در آستان بورژوازی نیست؟

آقای کائوتسکی دانشمند يك نکته... «بی‌اهمیت» را «فراموش کرده» - و لابد بر حسب تصادف فراموش کرده است - و آن این که: حزب حاکمه دموکراسی بورژوازی مصون داشتن اقلیت را فقط برای حزب بورژوایی دیگر واگذار می‌کند ولی برای

پرولتاریا در مورد هر مسأله جدی، عمیق و اساسی به جای «مصون داشتن اقلیت» حکومت نظامی یا تالانگری حاصل می‌گردد. هر چه دموکراسی کامل‌تر باشد، به همان نسبت هم به هنگام پیش آمدن هر اختلاف سیاسی عمیقی که برای بورژوازی خطرناک باشد، به تالانگری یا به جنگ داخلی نزدیک‌تر خواهد بود. این «قانون» دموکراسی بورژوایی را آقای کائوتسکی دانشمند می‌توانست در مورد حادثه دریفوس در فرانسه جمهوری، در مورد بی‌دادگری در حق سیاهان و انترناسیونالیست‌ها در جمهوری دموکراتیک امریکا، در نمونه ایرلند و اولستر در انگلستان دموکراتیک^(۱) و در مورد پیگرد بلشویک‌ها و تالانگری علیه آنان در آوریل سال ۱۹۱۷ در جمهوری دموکراتیک روسیه مشاهده نماید، من عمداً مثال‌هایی را ذکر می‌کنم که تنها به دوران جنگ مربوط نبوده، بلکه به دوران صلح‌آمیز قبل از جنگ نیز مربوط است. میل آقای کائوتسکی چرب زبان بر این است که در برابر این واقعیات قرن بیستم دیده فرو بندد و در عوض برای کارگران مطالب فوق‌العاده تازه و بسیار جالب و بی‌اندازه آموزنده و بینهایت مهمی درباره ویگ‌ها و توری‌های قرن هیجدهم تعریف نماید.

مجلس بورژوازی را در نظر بگیرید، آیا می‌توان تصور کرد که کائوتسکی دانشمند هیچ‌گاه این موضوع را نشنیده است که هر قدر دموکراسی تکامل بیشتری یافته باشد، به همان نسبت بورس و بانکداران، مجالس بورژوازی را بیشتر به خود تابع می‌سازند؟ از این جا چنین نتیجه می‌شود که نباید از نظام مجلسی بورژوایی استفاده کرد (و بلشویک‌ها با چنان احراز موفقیتی از آن استفاده کرده‌اند که می‌توان گفت هیچ‌حزبی در جهان از این لحاظ به پای آنان نمی‌رسد، زیرا می‌توان گفت هیچ‌حزبی در جهان از این لحاظ به پای آنان نمی‌رسد، زیرا در سال‌های ۱۹۱۲-۱۹۱۴ ما تمام کرسی‌های کارگری را در دومای چهارم به دست آوردیم.) ولی از این جا نتیجه می‌شود که فقط لیبرال می‌تواند محدودیت تاریخی و مشروط بودن نظام مجلسی بورژوایی را فراموش نماید، همان گونه که کائوتسکی این مطلب را فراموش می‌کند، توده‌های ستمکش در دموکراتیک‌ترین

۱ - منظور سرکوب خونین قیام شرکت‌کنندگان سال ۱۹۱۶ ایرلند از طرف بورژوازی انگلیس است. ایرلندی‌ها بر ضد انقیاد ایرلند از طرف انگلیس، دست به قیام زدند. لنین در سال ۱۹۱۶ چنین می‌نویسد: «در اروپا... ایرلند که انگلیس‌های «آزادی‌خواه» با اعدام و تیرباران آن را رام می‌ساختند؛ به قیام برخاسته است.

کشور بورژوایی هم در هر گام با تضاد فاحشی بین برابری ظاهری که «دموکراسی» سرمایه‌داران اعلام می‌دارد، و هزاران محدودیت واقعی و حیل و نیرنگی که پرولتارها را به بردگان مزدور بدل می‌نمایند، رو به رو هستند. همین تضاد است که چشم توده‌ها را در مورد پوسیدگی و کذب و سالوسی سرمایه‌دارای می‌گشاید. همین تضاد است که مبلغین و مروجین سوسیالیسم، آن را در برابر توده‌ها فاش می‌سازند، تا، آنان را برای انقلاب حاضر نمایند! ولی هنگامی که عصر انقلاب‌ها آغاز شد، کائوتسکی بدان پشت نمود و به نغمه‌سرایی درباره فضایل و مناقب دموکراسی محتضر بورژوایی پرداخت.

دموکراسی پرولتاری، که یکی از اشکال آن حکومت شوروی است، به دموکراسی متعلق به اکثریت عظیم اهالی یعنی استعمار شونده‌گان و زحمت‌کشان چنان تکامل و توسعه‌ای داده که نظیر آن در جهان دیده نشده است. نوشتن يك کتاب کامل درباره دموکراسی، یعنی کاری که کائوتسکی کرده و در آن دو صفحه درباره دیکتاتوری و ده‌ها صفحه درباره «دموکراسی خالص» نوشته است. و در عین حال نادیدن این موضوع، معنایش تحریف کامل مطلب به شیوه لیبرالی است.

سیاست خارجی را در نظر بگیرید، در هیچ کشور بورژوایی حتی در دموکراتیک‌ترین آنها، این سیاست آشکارا نیست. همه جا توده‌ها را فریب می‌دهند. در فرانسه دموکراتیک، در سوئیس، در امریکا و در انگلستان این عمل با دامنه‌ای صد بار وسیع‌تر و ماهرانه‌تر از سایر کشورها انجام می‌گیرد. حکومت شوروی پرده اسرار سیاست خارجی را به شیوه انقلابی از هم درید. کائوتسکی این موضوع را متوجه نشده و در این باره سکوت اختیار می‌نماید و حال آن که در دوران جنگ‌های غارتگرانه و قراردادهای سری راجع به «تقسیم مناطق نفوذ» (یعنی راجع به تقسیم جهان توسط سرمایه‌داران یغماگر) این امر دارای اهمیت اصلی است، زیرا مسأله صلح، مسأله حیات و ممات ده‌ها میلیون افراد منوط بدان است.

ساختمان دولت را در نظر بگیرید، کائوتسکی به «نکات بی‌اهمیت» و حتی به انتخابات «غیر مستقیم» (در قانون اساسی شوروی) می‌چسبد. ولی ماهیت مطلب را متوجه نمی‌شود. او متوجه ماهیت طبقاتی دستگاه دولتی، ماشین دولتی نیست. سرمایه‌داران در دموکراسی بورژوایی با هزاران دوز و کلکی، که هر چه دموکراسی «خالص» تکامل یافته‌تر باشد این دوز و کلک‌ها هم ماهرانه‌تر و صایب‌تر است، توده‌ها را از شرکت در کشورداری و آزادی اجتماعات و مطبوعات و غیره دور می‌سازد. حکومت شوروی در

جهان نخستین حکومتی است (و اگر بخواهیم دقیق تر گفته باشیم؛ دومین حکومت است، زیرا همین کار را هم کمون پاریس آغاز نموده بود) که توده‌ها یعنی استثمار شونده‌گان را به کشورداری جلب می‌نماید. راه شرکت در مجلس بورژوازی (که هیچ‌گاه مسایل بسیار جدی را در دموکراسی بورژوازی حل نمی‌کند: بورس و بانک‌ها این مسایل را حل می‌کنند) به وسیله هزاران مانع و رادع به روی توده‌های زحمت‌کشان مسدود است، و کارگران به احسن وجهی می‌دانند و احساس می‌نمایند، می‌بینند و درک می‌کنند که مجلس بورژوازی مؤسسه غریبه و آلت ستم‌گری بورژوازی علیه پرولتارها، مؤسسه طبقه متخاصم و اقلیت استثمارگر است.

شوراها سازمان بلاواسطه خود توده‌های زحمتکش و استثمار شونده هستند، سازمانی هستند که این امر را برای آنان تسهیل می‌نمایند که خودشان دولت را بپادارند و به هر نحوی بتوانند کشورداری کنند. در این جریان به ویژه پیشاهنگ زحمت‌کشان و استثمار شونده‌گان یعنی پرولتاریای شهر دارای این مزیت است که به وسیله بنگاه‌های بزرگ به بهترین نحوی متحد شده است؛ انتخاب کردن و نظارت بر انتخاب شدگان برای وی از هر چیز آسان‌تر است. سازمان شوروی به طور اتوماتیک امر اتحاد کلیه زحمت‌کشان و استثمار شونده‌گان را در پیرامون پیشاهنگ آنان یعنی پرولتاریا تسهیل می‌نمایند. دستگاه دولتی کهنه بورژوازی یعنی دستگاه بورکراسی امتیازات ثروت و امتیازات تحصیلی بورژوازی و پارتی‌بازی و غیره (که هر قدر دموکراسی بورژوازی تکامل یافته‌تر باشد، این امتیازات بالفعل هم متنوع‌تر است)؛ همه اینها در سازمان شوروی از بین می‌رود. آزادی مطبوعات جنبه سالوسانه خود را از دست می‌دهد، زیرا چاپخانه‌ها و کاغذ از بورژوازی گرفته می‌شود. به همین گونه هم در مورد بهترین ابنيه، کاخ‌ها، عمارات و خانه‌های ملاکین رفتار می‌گردد. حکومت شوروی هزاران عمارت از این بهترین عمارات را بلافاصله از استثمارگران گرفت و بدین طریق حق اجتماعات توده‌ها را، که بدون آن دموکراسی چیزی جز فریب نیست، يك میلیون بار «دموکراتیک‌تر» نمود. انتخابات غیر مستقیم شوراها غیر محلی تشکیل‌کننده‌های شوراها را تسهیل می‌کند و تمامی دستگاه دولتی را ارزان‌تر و متحرک‌تر می‌سازد و در دورانی که زندگی در جوش و خروش است و باید هر چه زودتر بتوان نماینده محلی خود را احضار و یا وی را به‌کنگره عمومی شوراها اعزام نمود، این دستگاه را برای کارگران و دهقانان سهل الوصول‌تر می‌کند.

دموکراسی پرولتاری يك ميليون بار دموکراتیک تر از هر دموکراسی بورژوایی است؛ حکومت شوروی يك ميليون بار دموکراتیک تر از دموکراتیک ترین جمهوری بورژوایی است.

تنها کسی ممکن بود این موضوع را متوجه نگردد که یا خادم آگاه بورژوازی باشد و یا از لحاظ سیاسی کاملاً مرده باشد و حیات واقعی را از خلال گرد و غبار کتب بورژوازی نبیند و خرافات بورژوا دموکراتیک در تار و پود وجودش رسوخ کرده باشد و بدین طریق خود را به طور عینی به چاکر بورژوازی بدل نموده باشد.

تنها کسی ممکن بود این موضوع را متوجه نگردد که قادر نباشد از نقطه نظر طبقات ستمکش مسأله را طرح نماید:

آیا در جهان هیچ کشوری از زمره دموکراتیک ترین کشورهای بورژوایی وجود دارد که در آن کارگر میانه حال توده‌ای و برزرگر مزدور میانه حال توده‌ای یا به طور کلی نیمه پرولتار روستایی (یعنی نماینده توده‌های ستمکشی که اکثریت عظیم اهالی را تشکیل می‌دهند) حتی به طور تقریب هم شده باشد مانند روسیه شوروی از يك چنین آزادی تشکیل اجتماعات در بهترین عمارات برخوردار باشد و برای بیان اندیشه‌های خود و دفاع از منافع خود با چنین آزادی بزرگ ترین چاپخانه‌ها و بهترین انبارهای کاغذ را در اختیار داشته باشد و افراد طبقه خود را با چنین آزادی برای کشورداری و «رتق و فتق» امور کشور بالا بکشد؟

حتی فکر این موضوع هم خنده آور است که آقای کائوتسکی بتواند در هر کشوری ولو از هزار کارگر و برزرگر مطلع يك نفر را بیابد که در دادن پاسخ بدین سؤال تردید نمایند. کارگران سراسر جهان که از روزنامه‌های بورژوایی جسسته گریخته اعترافاتی درباره حقیقت می‌شنوند، به طور غریزی از جمهوری شوروی هواداری می‌کنند، زیرا در آن دموکراسی، پرولتاری یعنی دموکراسی برای تهیدستان را می‌بینند، نه دموکراسی برای ثروتمندان، که هر دموکراسی بورژوایی، حتی بهترین آن، عملاً چنان است.

کشورداری ما (و «رتق و فتق» امور کشور ما) در دست منصب داران بورژوازی، مجلس نشینان بورژوازی و دادرسان بورژوازی است. این است آن حقیقت ساده، بدیهی و مسلمی که ده‌ها و صدها میلیون نفر از افراد طبقه ستمکش در همه کشورهای بورژوایی و از آن جمله در دموکراتیک ترین کشورها، با تجربه زندگی خود از آن آگاهند و همه روزه آن را احساس می‌نمایند و درک می‌کنند.

ولی در روسیه دستگاه دیوان سالاری را به کلی درهم شکسته و سنگ روی سنگ آن باقی نگذاشته‌اند، تمام دادرسان قدیمی را بیرون ریخته و بساط مجلس بورژوازی را برچیده‌اند و مؤسسه نمایندگی به مراتب دسترس پذیرتری را در اختیار کارگران و دهقانان گذارده و شوراهای آنان را جایگزین منصب داران نموده یا به عبارت دیگر شوراهای آنان را بالای سر منصب داران گذاشته‌اند و شوراهای آنان را انتخاب کننده دادرسان کرده‌اند. همین یک واقعیت کافی است برای این که حکومت شوروی یعنی این شکل دیکتاتوری پرولتاریا، که یک میلیون بار دموکراتیک تر از دموکراتیک ترین جمهوری بورژوازی است، مورد قبول تمام طبقات ستمکش قرار گیرد.

کائوتسکی این حقیقت را که برای هر کارگری مفهوم و بدیهی است نمی‌فهمد، زیرا او «فراموش کرده» و «از یاد برده است» این سؤال را مطرح نماید که: دموکراسی برای چه طبقه‌ای؟ او از نقطه نظر دموکراسی «خالص» (یعنی بدون طبقات؟ یا خارج از طبقات؟) قضاوت می‌کند. او مانند شیلوک^(۱) قضاوت می‌کند: «یک من گوشت، یک من گوشت است»؛ همین و بس. برابری همه افراد و الا دموکراسی وجود ندارد.

بر ما لازم می‌آید از کائوتسکی دانشمند، از کائوتسکی «مارکسیست» و «سوسیالیست» این سؤال را بکنیم:

آیا بین استثمار شونده و استثمارگر می‌تواند برابری وجود داشته باشد؟ این دهشتناک و تصورناپذیر است که ما مجبوریم به هنگام بحث در اطراف کتاب پیشوای مسلکی انترناسیونال دوم چنین سؤالی بکنیم. ولی «چون به کاری دشوار دست زنی، از ناملایمات آن منال». کسی که می‌خواهد درباره کائوتسکی چیز بنویسد، باید با این مرد دانشمند توضیح دهد که چرا بین استثمار شونده و استثمارگر نمی‌تواند برابری وجود داشته باشد.

آیا بین استثمار شونده و استثمارگر می‌تواند برابری وجود داشته باشد؟

کائوتسکی چنین استدلال می‌نماید:

(۱) «استثمارگران همواره فقط اقلیت کوچکی از اهالی را تشکیل داده‌اند»

۱ - شیلوک: یکی از قهرمانان کمدی «بازرگان ونیز» اثر شکسپیر است.

(ص ۱۴ رساله کائوتسکی)

این يك حقیقت بی چون و چرا است. با مأخذ قراردادان این حقیقت چگونه باید استدلال نمود؟ می توان به شیوه مارکسیستی، به شیوه سوسیالیستی قضاوت کرد؛ آن گاه باید مناسبات استثمار شوندهگان را با استثمارگران مأخذ قرار داد. و نیز می توان به شیوه لیبرالی، به شیوه بورژوا - دموکراتیک قضاوت نمود؛ آن گاه باید مناسبات اکثریت را با اقلیت مأخذ قرار داد.

هر گاه به شیوه مارکسیستی قضاوت نمایم، باید بگوییم: استثمارگران حتماً دولت را (صحبت هم بر سر دموکراسی یعنی یکی از اشکال دولت است) به آلت سیادت طبقه خود، یعنی استثمارگران بر استثمار شوندهگان، تبدیل می کنند. از این جهت هم دولت دموکراتیک، تا زمانی که استثمارگران مسلط بر اکثریت استثمار شوندهگان وجود دارند، ناگزیر دموکراسی مخصوص استثمارگران خواهد بود، دولت استثمار شوندهگان باید از بیخ و بن با چنین دولتی فرق داشته باشد، باید دموکراسی مخصوص استثمار شوندهگان و وسیله سرکوب استثمارگران باشد و سرکوب طبقه هم معنایش نابرابری این طبقه و مستثنی نمودن وی از «دموکراسی» است.

هر گاه به شیوه لیبرالی استدلال نمایم؛ باید بگوییم: اکثریت تصمیم می گیرد، اقلیت تبعیت می کند. کسانی را که تبعیت نمایند به کیفر می رسانند. همین و بس. دیگر درباره هر گونه خصلت طبقاتی دولت به طور اعم و «دموکراسی خالص» به طور اخص استدلال کردن بی ربط است؛ این امر به مطلب ربطی ندارد، زیرا اکثریت اکثریت است و اقلیت هم اقلیت. يك من گوشت يك من گوشت است نه چیز دیگر.

کائوتسکی عیناً چنین استدلال می نماید.

(۲) «به چه علتی سیادت پرولتاریا می بایست و ضروری بود چنان شکلی را به

خود بگیرد که با دموکراسی همساز نباشد؟» (ص ۲۱).

سپس توضیح داده می شود که پرولتاریا اکثریت را به جانب خود دارد، این توضیح بسیار مشروح و پر طول و تفصیل است و ضمناً در آن هم از مارکس نقل قول شده و هم تعداد آراء کمون پاریس ذکر گردیده است. نتیجه: «رژیمی که این قدر در بین توده ها ریشه دارد، کوچک ترین موجبی برای سوء قصد نسبت به دموکراسی ندارد. در مواردی که اعمال قهر برای سرکوب دموکراسی به کار برده می شود، این رژیم قادر نیست همیشه بدون اعمال قهر کار را از پیش ببرد. در مقابل اعمال قهر فقط با اعمال قهر می توان پاسخ

داد. ولی رژیم می که می داند توده ها هوادار آند اعمال قهر را فقط برای آن به کار خواهد برد که دموکراسی را صیانت نماید، نه برای آن که آن را نابود کند. اگر این رژیم بخواهد مطمئن ترین بنیاد خود یعنی حق انتخاب همگانی را، که منبع عمیق نفوذ معنوی نیرومند آن است، براندازد، به تمام معنی خودکشی نموده است.» (ص ۲۲)

ملاحظه می کنید: مناسبات استثمار شوندهگان با استثمارگران از استدلال کائوتسکی ناپدید شده است. فقط اکثریت به طور اعم، اقلیت به طور اعم، دموکراسی به طور اعم و «دموکراسی خالص» که ما دیگر با آن آشنا هستیم باقی مانده است.

دقت کنید که این مطالب در مورد کمون پاریس گفته شده است! پس ما هم برای روشن شدن مطلب سخنانی را که مارکس و انگلس در مورد کمون راجع به دیکتاتوری گفته اند نقل کنیم:

مارکس:.... «اگر کارگران دیکتاتوری انقلابی خود را جایگزین دیکتاتوری بورژوازی می نمایند... تا مقاومت بورژوازی را درهم شکنند... به دولت شکل انقلاب و گذرنده می دهند»...

انگلس:.... «حزب پیروزمند» (در انقلاب) «باضروره ناچار است سیادت خود را از طریق رعب و هراسی که سلاح وی در دل های مرتجعین ایجاد می کند، حفظ نماید. اگر کمون پاریس به اقتدار مردم مسلح علیه بورژوازی متکی نبود، مگر ممکن بود بیش از یک روز دوام آورد؟ آیا ما محق نیستیم اگر بالعکس کمون را، به علت این که از این اقتدار خیلی کم استفاده کرده است، سرزنش نماییم؟... هم او می گوید: «از آن جا که دولت فقط مؤسسه گذرنده ای است که در مبارزه و انقلاب باید از آن استفاده کرد، تا دشمنان خود را قهراً سرکوب ساخت، لذا سخن گفتن درباره دولت خلقی آزاد خام فکری خالص است: مادام که پروولتاریا هنوز به دولت نیازمند است، این نیازمندی از لحاظ مصالح آزادی نبوده، بلکه به منظور سرکوب دشمنان خویش است و هنگامی که سخن گفتن درباره آزادی ممکن می گردد، آن گاه دولت به معنای اخص کلمه دیگر موجودیت خود را از دست می دهد»...

بین کائوتسکی از یک طرف و مارکس و انگلس از طرف دیگر زمین تا آسمان فاصله است. همان فاصله ای که بین لیبرال و انقلابی پروولتاری وجود دارد. دموکراسی خالص و «دموکراسی» صاف و ساده که کائوتسکی از آن دم می زند تنها تکرار همان

«دولت خلقی آزاد» یعنی خام فکری خالص است. کائوتسکی با دانشمند مآبی دانشمندترین سفیه کابینه‌نشین یا با چشم و گوش بستگی یک دختر بیچه ده ساله می‌پرسد: وقتی اکثریت در دست است چه نیاز به دیکتاتوری وجود دارد؟ ولی مارکس و انگلس توضیح می‌دهند:

- برای درهم شکستن مقاومت بورژوازی،

- برای ایجاد رعب و هراس در دل‌های مرتجعین،

- برای حفظ اقتدار مردم مسلح علیه بورژوازی،

- برای این که پرولتاریا بتواند دشمنان خویش را قهراً سرکوب نماید.

کائوتسکی این توضیحات را نمی‌فهمد. او که شیفته «خالص بودن» دموکراسی است و جنبه بورژوایی آن را نمی‌بیند، «به نحوی پیگیر» اصرار می‌ورزد که اکثریت، چون اکثریت است، نیازی به «درهم شکستن مقاومت» اقلیت ندارد، نیازی به «سرکوب قهری» اقلیت ندارد و کافی است سرکوبی در مواردی انجام گیرد که «دموکراسی نقض شده است. کائوتسکی که شیفته «خاص بودن» دموکراسی است من غیر عمد مرتکب همان اشتباه کوچکی می‌شود، که تمام دموکرات‌های بورژوا همواره مرتکب آن می‌گردند: بدین معنی که او برابری صوری را (که در دوران سرمایه‌داری سراپا کاذبانه و سالوسانه است) به عنوان برابری واقعی می‌پذیرد! مطلب بی‌اهمیتی است!

استثمارگر نمی‌تواند با استثمار شونده برابر باشد.

این حقیقت، هر اندازه هم که برای کائوتسکی نامطبوع باشد، مهم‌ترین مضمون سوسیالیسم را تشکیل می‌دهد.

حقیقت دیگر: مادام که هر گونه امکان استثمار یک طبقه به توسط طبقه دیگر به کلی از بین نرفته است، برابری واقعی و عملی هم نمی‌تواند وجود داشته باشد.

استثمارگران را می‌توان در صورت قیام توفیق‌آمیز در مرکز یا برآشفستگی ارتش فی‌الغور درهم شکست. ولی به استثناء موارد به کلی نادر و مخصوص نمی‌توان استثمارگران را فی‌الغور نابود نمود. نمی‌توان از تمام ملاکین و سرمایه‌داران یک کشور نسبتاً بزرگ فی‌الغور سلب مالکیت کرد. بعلاوه تنها سلب مالکیت به عنوان یک اقدام قضایی یا سیاسی به هیچ وجه موضوع را حل نمی‌کند، زیرا باید ملاکین و سرمایه‌داران را عملاً خلع ساخت و شیوه اداره دیگر یعنی شیوه اداره کارگری فابریک‌ها و املاک را عملاً جایگزین آنان نمود. بین استثمارگران، که در جریان نسل‌های طولانی هم از لحاظ

معلومات و هم از لحاظ ثروتمندی زندگی و هم از لحاظ ورزیدگی مشخص بوده‌اند، و استثمار شوندگان، که توده آنان حتی در پیشروترین و دموکراتیک‌ترین جمهوری‌های بورژوایی ذلیل و نادان و جاهل و مرعوب و متفرق‌اند، نمی‌تواند برابری وجود داشته باشد، استثمارگران تا مدت‌های مدیدی پس از انقلاب یک سلسله برتری‌های عملی عظیمی را ناگزیر حفظ می‌نمایند: پول در دست آنها باقی می‌ماند (پول را فی الفور نمی‌توان از بین برد)، مقداری از اموال منقول، که غالباً مقدار قابل ملاحظه‌ای است در دست آنها باقی می‌ماند، ارتباط آنها، ورزیدگی آنان در امر سازمان دادن و اداره کردن، وقوف آنها بر کلیه «رموز» (عادات، شیوه‌ها وسایل و امکانات) کشورداری معلومات عالی‌تر آنان، نزدیکی آنان با کادر عالی فنی (که به شیوه بورژوازی زندگی و فکر می‌کند)، ورزیدگی به مراتب بیشتر آنان در امور نظامی (که موضوع بسیار مهمی است) و غیره و غیره باقی می‌ماند.

اگر استثمارگران فقط در یک کشور شکست خورده‌اند (و البته این یک مورد معمولی است زیرا انقلاب همزمان در یک سلسله از کشورها استثناء نادری است)، با هم از استثمار شوندگان نیرومندترند، زیرا ارتباطات بین‌المللی استثمارگران دامنه عظیمی دارد. این که بخشی از استثمار شوندگان از بین کم‌رشدترین توده‌های دهقانان میانه حال و پیشه‌وران و غیره از دنبال استثمارگران می‌روند و می‌توانند بروند موضوعی است که تاکنون تمام انقلاب‌ها و از آن جمله کمون آن را نشان داده است. (زیرا در بین ارتش ورسای، پرولتارها هم بودند، مطلبی که کائوتسکی عملاً آن را «فراموش کرده است».)

با چنین اوضاع و احوالی این پندار که در یک انقلاب نسبتاً عمیق و جدی موضوع را فقط و فقط مناسبات اکثریت با اقلیت حل می‌کند، بزرگ‌ترین کندذهنی، سفیهانه‌ترین خرافات یک لیبرال متعارفی، فریب توده‌ها و مکتوم داشتن یک حقیقت تاریخی عیان از آنان است، این حقیقت تاریخی عبارت از آن است که در هر انقلاب عمیقی مقاومت طولانی، سرسخت و تا پای جان استثمارگران، که سال‌ها برتری‌های عملی زیاد خود را بر استثمار شوندگان حفظ می‌نمایند، در حکم قانون است. استثمارگران هیچ‌گاه - مگر در تخیلات شیرین کائوتسکی سفیه شیرین زبان - بدون آن که برتری خود را در نبرد نهایی و تا پای جان و در جریان یک سلسله نبرد به معرض آزمایش گذارند، تابع تصمیم اکثریت استثمار شوندگان نخواهد شد.

گذار از سرمایه‌داری به کمونیسم یک دوران تاریخی تام و تمام است. مادام که این

دوران به سر نرسیده است، برای استثمارگران ناگزیز امید اعاده قدرت باقی می ماند و این امید هم به تلاش هایی برای اعاده قدرت مبدل می شود. استثمارگران سرنگون شده که انتظار سرنگونی خود را نداشتند، آن را باور نمی کردند، فکر آن را هم به مخیله خود خطوط نمی دادند، پس از نخستین شکست جدی با انرژی ده بار شدیدتر و با سببیت و کین و نفرتی صدکرت فزون تر برای عودت «بهشت» از دست رفته، برای خاطر خانواده های خود، که آسان خوش و راحت می زیستند و اکنون «عوام الناس رذل» اینسان آنها را به خانه خرابی و فقر (یا به کار «ساده»...) محکوم می سازند، به نبرد دست می زنند. و اما از دنبال استثمارگران سرمایه دار، توده وسیع خرده بورژوازی کشیده می شود، که تجربه تاریخی ده ها ساله تمام کشورها درباره وی نشان می دهد که چگونه این توده مردد و متزلزل است، امروز از دنبال پرولتاریا می رود و فردا از دشواری های انقلاب می هراسد و از نخستین شکست یا نیمه شکست کارگران دچار سراسیمگی می شود، اعصابش به رعشه می افتد، خود را به اینسو و آنسو می زند، ندبه و زاری می کند، از اردوگاهی به اردوگاه دیگر می گریزد... مانند منشویک ها و اس اراهای ما.

و با چنین اوضاع و احوالی، در دوران جنگ حاد و تا پای جان، هنگامی که تاریخ مسأله وجود یا عدم امتیازات صدها ساله و هزار ساله را در دستور روز می گذارد؛ از اکثریت و اقلیت، از دموکراسی خالص، از عدم لزوم دیکتاتوری و از برابری استثمارگر با استثمار شونده دم می زنند!! چه کند ذهنی بی پایان و چه کوه فکری بی انتهایی برای این کار لازم است!

ولی دوران ده ها ساله سرمایه داری نسبتاً «صلح آمیز»، از ۱۸۷۱ تا ۱۹۱۴، در داخل احزاب سوسیالیست، که با اپورتونیسیم سازگارند از کوه فکری و تنگ نظری و ارتداد یک طویله اوژیویاس گرد آورده است...

خواننده لابد متوجه شده است که کائوتسکی در قسمتی که فوقاً از کتاب وی نقل قول شد از سوء قصد نسبت به حق انتخاب همگانی سخن می گوید (در حاشیه متذکر می شویم که کائوتسکی این حق را منبع عمیق اقتدار معنوی نیرومند می نامد و حال آن که انگلس در مورد همان کمون پاریس و در مورد همان مسأله دیکتاتوری از اقتدار مردم مسلح علیه بورژوازی سخن می گوید؛ مقایسه نظریه یک کوه فکری و یک فرد انقلابی درباره «اقتدار» جالب توجه است...)

باید متذکر شد که مسأله محروم ساختن استشارگران از حق انتخاب يك مسأله صرفاً روسی است، نه مسأله دیکتاتوری پرولتاریا به طور اعم، اگر کائوتسکی سالوسی نمی کرد و بر رساله خود عنوان «علیه بلشویک ها» می دهد، آن وقت این عنوان با مضمون رساله تطبیق می کرد و آن وقت کائوتسکی حق داشت مستقیماً از حق انتخاب سخن گوید. ولی کائوتسکی خواست مقدم بر هر چیز به عنوان يك «نظریه پرداز» به میدان آید. او عنوان رساله خود را «دیکتاتوری پرولتاریا» به طور اعم قرار داده است. او از شوراهای روسیه فقط در بخش دوم رساله، از پاراگراف ششم به بعد، به طور خاص سخن می گوید، ولی در بخش اول (که من از همان جا نقل قول کرده ام) از دموکراسی و دیکتاتوری به طور اعم صحبت می شود. کائوتسکی با به میان کشیدن حق انتخاب، خود را به عنوان پلمیستی علیه بلشویک ها فاش ساخته است، که برای نظریه به قدر پول سیاهی ارزش قایل نیست. زیرا نظریه یعنی استدلال درباره پایه های طبقاتی عمومی (نه خصوصی ملی) دموکراسی و دیکتاتوری، باید از يك مسأله خاص نظیر حق انتخاب سخن نگفته، بلکه از مسأله عمومی سخن گوید و آن این که: آیا در دوران تاریخی سرنگونی استشارگران و تعویض دولت آنان با دولت استشار شوندهگان، می توان دموکراسی را هم برای ثروتمندان و هم برای استشارگران محفوظ داشت؟

نظریه پرداز باید مسأله را این طور و فقط این طور مطرح سازد.

ما از نمونه کمون مطلقیم، ما از تمام استدلالات بنیادگذاران مارکسیسم در مورد آن و به مناسبت آن مطلقیم، براساس این مدارک بود که من مثلاً مسأله دموکراسی و دیکتاتوری را در رساله خود «دولت و انقلاب» که قبل از انقلاب اکتبر نوشته شده است، مورد تحلیل قرار دادم... درباره محدودیت حق انتخاب من کلمه ای نگفته ام. و حالا باید گفت که موضوع محدودیت حق انتخاب مسأله خصوصی ملی است نه مسأله عمومی دیکتاتوری. مسأله محدودیت حق انتخاب را باید ضمن بررسی شرایط خاص انقلاب روس و راه خاص تکامل آن مورد تحقیق قرار داد. در شرح آتی به همینسان هم رفتار خواهد شد. ولی اشتباه است اگر از پیش تأکید شود که انقلاب های پرولتاری آینده اروپا، همه یا اکثریت آنها، در مورد حق انتخاب حتماً برای بورژوازی محدودیت قایل خواهند شد. ممکن است این طور بشود. پس از جنگ و پس از تجربه انقلاب روس لابد این طور خواهد شد، ولی برای عملی نمودن دیکتاتوری این امر حتمی نیست و علامت ضروری مفهوم منطقی دیکتاتوری را تشکیل نمی دهد و به عنوان شرط ضروری

در مفهوم تاریخی و طبقاتی دیکتاتوری وارد نمی‌شود. علامت ضروری و شرط حتمی دیکتاتوری سرکوب قهری استثمارگران به عنوان يك طبقه و بنابراین نقض «دموکراسی خالص» یعنی نقض برابری و آزادی در مورد این طبقه است.

از نظر نظری مسأله باید این طور و فقط این طور مطرح گردد. و کائوتسکی که مسأله را چنین مطرح نکرده ثابت نموده است که به عنوان يك نفر نظریه پرداز بر ضد بلشویک‌ها به میدان نیامده، بلکه به عنوان عامل اپورتونیست‌ها و بورژوازی به میدان می‌آید. این که فلان یا بهمان محدودیت و نقض دموکراسی در مورد استثمارگران در کدام کشورها و با وجود چه خصوصیات ملی فلان یا بهمان سرمایه‌داری به کار خواهد رفت (به طور استثنایی یا به طور عمده، مسأله‌ای است مربوط به خصوصیات ملی فلان و یا بهمان سرمایه‌داری، فلان یا بهمان انقلاب.

از نظر نظری طرح مسأله طور دیگر یعنی بدینسان است: آیا بدون نقض دموکراسی در مورد طبقه استثمارگران دیکتاتوری پرولتاریا امکان‌پذیر هست؟

کائوتسکی همین مسأله را که از نظر نظری یگانه مسأله مهم و اساسی است مسکوت گذارده است. کائوتسکی هر نوع مطلبی را از مارکس و انگلس نقل قول نموده، به جز آن مطالبی که به مسأله مورد بحث مربوط است و من آن را در بالا نقل کردم.

کائوتسکی درباره هر چه خواسته باشید، درباره هر چه برای لیبرال‌ها و دموکرات‌های بورژوا پذیرفتنی است و از دایره اندیشه‌های آنان خارج نیست، سخن گفته، به جز نکته عمده یعنی به جز این نکته که پرولتاریا بدون درهم شکستن مقاومت بورژوازی، بدون سرکوب قهری مخالفین خود نمی‌تواند پیروز گردد و هر جا که «سرکوب قهری» در میان باشد و «آزادی» نباشد، البته، دموکراسی هم نیست. کائوتسکی این نکته را نفهمیده است.

حال به تجربه انقلاب روس و به آن اختلاف نظر بین شورای نمایندگان و مجلس مؤسسان پردازیم که (آن اختلاف) موجب انحلال مجلس مؤسسان و محرومیت بورژوازی از حق انتخاب خود گردید.

شوراها حق ندارند به سازمان‌های دولتی مبدل گردند.
شوراها شکل روسی دیکتاتوری پرولتاری هستند. اگر يك نفر نظریه پرداز

مارکسیست هنگام رساله نوشتن درباره دیکتاتوری پرولتاریا، این پدیده را به طور واقعی بررسی می‌کرد (و نظیر کائوتسکی به جزع و فزع خرده بورژوا مآبانه بر ضد دیکتاتوری نمی‌پرداخت و نغمه‌های منشویکی را از سر نمی‌گرفت) آن‌گاه چنین نظریه‌پردازی يك تعريف عمومی برای دیکتاتوری بیان می‌داشت و سپس شکل خاص، شکل ملی آن یعنی شوراها را بررسی می‌نمود و شوراها را به مثابه یکی از اشکال دیکتاتوری پرولتاریا مورد انتقاد قرار می‌داد.

روشن است که از کائوتسکی، پس از «اصلاحات» لیبرال مآبانه وی در آموزش مارکس راجع به دیکتاتوری، نباید انتظار يك کار جدی داشت. ولی بررسی این که او به چه نحوی مسأله چگونگی شوراها را مورد تحقیق قرار داده و به چه نحوی از عهده آن برآمده است بینهایت جالب توجه است.

او چگونگی پیدایش شوراها را در سال ۱۹۰۵ به یاد می‌آورد و می‌نویسد شوراها آن چنان «شکلی از سازمان پرولتاریا را به وجود آوردند که از تمام اشکال دیگر جامع‌تر (umfassendste) بود، زیرا همه کارگران مزدور را در برمی‌گرفت.» (ص ۳۱). در سال ۱۹۰۵ شوراها فقط مؤسسات محلی بودند ولی در سال ۱۹۱۷ اتحادیه سراسر روسیه شدند.

کائوتسکی چنین ادامه می‌دهد: «هم اکنون دیگر سازمان شوراها تاریخچه با عظمت و پرافتخاری در پشت سر خود دارد. ولی آن چه را در پیش دارد از این هم پرتوان‌تر است و ضمناً منحصر به روسیه تنها هم نیست. همه جا معلوم می‌گردد که علیه نیروهای عظیمی که سرمایه مالی از لحاظ اقتصادی و سیاسی در اختیار دارد، اسلوب‌های پیشین مبارزه اقتصادی و سیاسی پرولتاریا کافی نیست» (versagen این کلمه آلمانی کمی از «کافی نیست» تندتر و اندکی از «ناتوان است» سست‌تر است.) از این اسلوب‌ها نمی‌توان صرف نظر کرد و لزوم آنها برای مواقع عادی کماکان باقی می‌ماند، ولی گاه گاه در برابر آنها وظایفی قرار می‌گیرد که قادر به انجام آن نیستند و موفقیت در انجام آنها فقط در صورت درآمیختن کلیه سلاح‌های سیاسی و اقتصادی نیروی طبقه کارگر امکان‌پذیر است.» (ص ۳۲)

استدلال بعدی مربوط است به اعتصاب توده‌ای و این که «دیوان سالاری اتحادیه‌های کارگری» که به همان درجه اتحادیه‌های کارگری ضرورت دارد «به درد رهبری نبردهای توده‌ای پرتوانی، که بیش از پیش به شاخص زمان بدل می‌گردند، نمی‌خورد»...

کائوتسکی در خاتمه می‌گوید: ... «بدین طریق سازمان شوراهای یکی از مهم‌ترین پدیده‌های زمان ما است. این سازمان نوید آن را می‌دهد که در نبردهای قطعی عظیم بین سرمایه و کار، که ما به استقبال آن می‌شتایم، اهمیت قاطع کسب نماید. ولی آیا ما حق داریم از شوراهای توفعی بیش از این داشته باشیم؟ بلشویک‌ها که پس از انقلاب نوامبر (طبق تقویم جدید یعنی طبق تقویم ما: انقلاب اکتبر) سال ۱۹۱۷ به اتفاق سوسیال رولوسیونرهای چپ در شوراهای نمایندگان کارگران روسیه اکثریت به دست آوردند؛ پس از برانداختن مجلس مؤسسان دست به کار آن شدند که شورارای، که تا آن زمان سازمان پیکارجوی یک طبقه بود، به سازمان دولتی بدل نمایند. آنها دموکراسی را، که خلق روس در انقلاب مارس (طبق تقویم جدید و فوریه هم طبق تقویم ما) به چنگ آورده بود، نابود کردند. طبق همین هم، بلشویک‌ها دیگر خود را سوسیال دموکرات نخواندند. و اکنون خود را کمونیست می‌نامند.» (ص ۳).

هر کس با نوشته‌های منشویک‌های روس آشنا باشد، فوراً متوجه می‌شود که چگونه کائوتسکی برده‌وار گفته‌های مارتف، آکسلرد، اشتین و شرکاء را رونویس می‌کند. همانا «برده‌وار»، زیرا کائوتسکی تا حد خنده‌آوری واقعیات را به سود خرافات منشویکی تحریف می‌نماید. کائوتسکی این زحمت را بر خود هموار نکرد که از خبرآوران خود نظیر اشتین برلنی یا آکسلرد استکهلمی کسب اطلاع نماید که مسأله تغییر عنوان بلشویک‌ها به کمونیست و مسأله اهمیت شوراهای به عنوان سازمان‌های دولتی چه زمانی مطرح شده بود. اگر او این اطلاع ساده را کسب کرده بود، این مطلب خنده‌آور را نمی‌نوشت، زیرا هر دو این مسایل را بلشویک‌ها در آوریل سال ۱۹۱۷ مثلاً در «ترهای» من مورخ ۴ آوریل ۱۹۱۷ یعنی مدت‌ها قبل از انقلاب اکتبر سال ۱۹۱۷ (و به طریق اولی قبل از برهم زدن مجلس مؤسسان در ۵ ژانویه سال ۱۹۱۸) مطرح کرده بودند.

ولی این استدلال کائوتسکی که من تمام و کمال آن را نقل کرده‌ام، جان کلام تمام مسأله مربوط به شوراهای است. جان کلام همانا در این است که آیا شوراهای باید بکوشند تا سازمان‌های دولتی شوند (بلشویک‌ها در آوریل ۱۹۱۷ شعار «تمام قدرت به دست شوراهای» را اعلام کردند و در کنفرانس حزب بلشویک‌ها منعقد در همان آوریل سال ۱۹۱۷ بلشویک‌ها اظهار داشتند که به جمهوری مجلسی بورژوازی قناعت نمی‌ورزند و خواستار جمهوری کارگری - دهقانی از تیپ کمون یا شوراهای هستند؛ یا این که شوراهای

نباید در این راه بکوشند، نباید قدرت را به دست گیرند، نباید سازمان‌های دولتی شوند، بلکه باید به عنوان «سازمان‌های پیکارجوی» يك «طبقه» باقی ماندند) این همان اصطلاحی است که مارتف به کار برده و با آرزوهای ساده‌لوحانه خود این واقعیت را، که شوراها به هنگام رهبری منشویکی آلت تبعیت کارگران از بورژوازی بودند، با ظاهر آراسته‌ای پرده‌پوشی نموده است.)

کائوتسکی سخنان مارتف را کورکورانه تکرار کرده است بدین معنی که قطعاتی از مباحثه نظری بلشویک‌ها با منشویک‌ها را برداشته و این قطعات را بدون انتقاد و به طرزی بی‌معنا بر مسایل عمومی نظری مربوط به سراسر اروپا منطبق نموده است. در نتیجه چنان آشی از کار درآمده است که هر کارگر آگاه روس را، هر آینه با استدلال‌ات نقل شده کائوتسکی آشنا شود. از خنده روده‌بر خواهد نمود.

و هنگامی که ما به کارگران اروپا توضیح می‌دهمی در این مورد مطلب از چه قرار است؛ همه آنها نیز (به جز يك مشت امپریالیست اجتماعی ریشه‌دار) کائوتسکی را با همین خنده استقبال خواهند کرد.

کائوتسکی در حق مارتف دوستی خاله خرسه کرده و اشتباه مارتف را با وضوحی فوق‌العاده به مهملات رسانده است. در حقیقت هم ببینید از گفته‌های کائوتسکی چه حاصل آمده است.

شوراها تمام کارگران مزدور را در برمی‌گیرند. اسلوب‌های پیشین مبارزه اقتصادی و سیاسی پرولتاریا علیه سرمایه مالی کافی نیست، شوراها ایفای نقش عظیمی را در پیش دارند که منحصر به روسیه نیست. آنها نقش قاطعی را در نبردهای قاطع عظیم بین سرمایه و کار در اروپا بازی خواهند کرد. این است گفته‌های کائوتسکی.

بسیار خوب، «نبردهای قاطع بین سرمایه و کار»؛ آیا این نبردها این مسأله را، که کدام يك از این طبقات قدرت دولتی را تصاحب خواهد نمود، حل نخواهند کرد؟ اصلاً و ابداً، معاذاله.

شوراها که تمام کارگران مزدور را در برمی‌گیرند در نبردهای «قاطع» نباید سازمان دولتی شوند!

پس دولت چیست؟

دولت چیزی نیست جز ماشینی برای سرکوب يك طبقه به دست طبقه دیگر. بنابراین طبقه ستمکش، پشاهنگ تمام زحمت‌کشان و استثمار شوندگان در جامعه

معاصر، باید برای «نبردهای قاطع بین سرمایه و کار» بکوشند، ولی نباید با این ماشین، که سرمایه به توسط آن کار را سرکوب می‌نماید، دست بزنند! نباید این ماشین را درهم شکند! نباید از سازمان جامع خود برای سرکوب استثمارگران استفاده کند!

به به، احسنت. آقای کائوتسکی! «ما» مبارزه طبقاتی را همان طور قبول داریم، که تمام لیبرال‌ها قبول دارند، یعنی بدون سرنگون ساختن بورژوازی...

این جا است که دست کشیدن کامل کائوتسکی هم از مارکسیسم و هم از سوسیالیسم آشکار می‌گردد. این در واقع پیوستن به بورژوازی است که آماده است هر چه را خواسته باشید جایز شمرد، مگر تبدیل سازمان‌های طبقه تحت ستم خود را به سازمان‌های دولتی. این جا دیگر کائوتسکی به هیچ وجه نمی‌تواند خط‌مشی خود را، که همه چیز را با هم آشتی می‌دهد و در برابر تمام تضادهای عمیق با عبارت پردازی گریبان خلاص می‌کند، نجات بخشد.

یا کائوتسکی از هرگونه انتقال قدرت دولتی به دست طبقه کارگر امتناع می‌ورزد، یا این که جایز می‌شمارد که طبقه کارگر ماشین قدیمی دولتی بورژوایی را به دست گیرد ولی به هیچ وجه جایز نمی‌شمارد که این ماشین را درهم شکند، خرد کند و ماشین نوین پرولتاری را جایگزین آن سازد، به هر یک از این دو شق که استدلالات کائوتسکی «تفسیر گردد» و «مورد توضیح قرار گیرد»، در هر دو مورد دست کشیدن او از مارکسیسم و پیوستنش به بورژوازی عیان است.

مارکس در «مانیفست کمونیست» ضمن توضیح این که، چه دولتی برای طبقه کارگر پیروزمند لازم است نوشته است: «دولت یعنی پرولتاریایی که به صورت طبقه حاکمه متشکل شده باشد». اکنون شخصی پیدا شده که مدعی است کماکان مارکسیست است و اظهار می‌دارد که پرولتاریایی که یکسره متشکل است و به «مبارزه قاطعی» علیه سرمایه مشغول است، نباید سازمان طبقاتی خود را به سازمان دولتی بدل کند. «ایمان خرافی نسبت به دولت»، که انگلس در سال ۱۸۹۱ درباره آن نوشته است: این ایمان «در آلمان به شعور عمومی بورژوازی و حتی بسیاری از کارگران مبدل شده است»؛ این است آن چه که کائوتسکی در این جا از خود بروز داده است. کارگران مبارزه کنید؛ کوتاه‌نظر ما با این موضوع «موافق است» (بورژوا هم با این امر «موافق است»، زیرا کارگران به هر حال مبارزه می‌کنند و فقط باید در این اندیشه بود که چگونه تیزی شمشیر آنان را درهم شکست)؛ مبارزه کنید، ولی حق ندارید پیروز شوید! ماشین دولتی بورژوازی را منهدم

نسازید و «سازمان دولتی» پرولتاری را جایگزین «سازمان دولتی» بورژوازی ننمایید! کسی که به نحو جدی با این نظر مارکسیستی موافق است که دولت چیزی نیست جز ماشینی برای سرکوب يك طبقه به دست طبقه دیگر، کسی که اندك تفکری در این حقیقت کرده است؛ هیچ گاه نمی تواند رشته سخن را به این چنین خام فکری بکشاند که بنابر آن سازمان های پرولتاری قادر به پیروزی بر سرمایه مالی نباید به سازمان های دولتی بدل گردند. در همین نکته است که خرده بورژوا که دولت برایش «به هر حال» يك چیز خارج از طبقات یا مافوق طبقات است، خود را متظاهر ساخته است. در واقع هم چرا باید پرولتاریا، که «يك طبقه» است، مجاز باشد با سرمایه ای که نه تنها بر پرولتاریا، بلکه بر تمام مردم، بر تمام خرده بورژوازی، بر تمام دهقانان حکومت می نماید به جنگ قاطع بپردازد، ولی پرولتاریا، این «يك طبقه»، مجاز نباشد سازمان خود را به سازمان دولتی مبدل سازد؟ زیرا خرده بورژوا از مبارزه طبقاتی می ترسد و آن را تا پایان، تا عمده ترین نکته نمی رساند.

کائوتسکی کاملاً سررشته را گم کرده و خود را به کلی لو داده است. دقت کنید: او خود تصدیق نمود که اروپا به استقبال نبردهای قاطعی بین سرمایه و کار می شتابند و اسلوب های پیشین مبارزه اقتصادی و سیاسی پرولتاریا کافی نیست. و این اسلوب ها اتفاقاً عبارت بود از استفاده از دموکراسی بورژوایی، پس نتیجه کدام است؟... کائوتسکی ترسید رشته تفکر را به نتیجه حاصله از این جا برساند.

... نتیجه آن است که فقط مرتجع، دشمن طبقه کارگر و خادم بورژوازی می تواند اکنون محسنات دموکراسی بورژوایی را رنگ آمیزی کند و درباره دموکراسی خالص یا وه سرایی نماید و به سوی گذشته سپری شده روی برگرداند. دموکراسی بورژوایی نسبت به نظام قرون وسطایی مترقی بود و می بایست از آن استفاده کرد. ولی اکنون دیگر برای طبقه کارگر کافی نیست. اکنون باید نه به قهقرا، بلکه به جلو، به سوی تعویض دموکراسی بورژوایی با دموکراسی پرولتاری نگریست. و اگر کار تدارك انقلاب پرولتاری، تعلیم و تشکل ارتش پرولتاری در چارچوب دولت بورژوا دموکراتیک ممکن (و ضروری) بود، آن گاه حالا که کار به مرحله «نبردهای قاطع» رسیده است، محدود نمودن پرولتاریا در این چارچوب معنایش خیانت به راه پرولتاریا و ارتداد است.

کائوتسکی به مخمضه بسیار مضحکی افتاده است، زیرا برهان مارتف را تکرار

کرده، بدون این که متوجه شود، که مارتف این برهان را بر برهان دیگری متکی می‌کند که کائوتسکی آن را در دست ندارد! مارتف می‌گوید (و کائوتسکی از دنبال وی تکرار می‌کند) که روسیه هنوز تا مرحله سوسیالیسم نضج نیافته است و از این جا طبعاً چنین نتیجه می‌شود که: هنوز زود است شوراها از ارگان‌های مبارزه به سازمان‌های دولتی تبدیل گردند (بخوان: به موقع است که شوراها به کمک سران منشویک، به ارگان‌های تبعیت کارگران از بورژوازی امپریالیست تبدیل گردند). ولی کائوتسکی نمی‌تواند مستقیماً بگوید که اروپا تا مرحله سوسیالیسم نضج نیافته است. کائوتسکی در سال ۱۹۰۹، هنگامی که هنوز مرتد نشده بود، نوشت که اکنون از انقلاب قبل از موقع نباید ترسید و کسی که از انقلاب از ترس شکست امتناع ورزد خائن است. کائوتسکی جرأت ندارد این حکم را مستقیماً منکر شود. و لذا آن چنان خام فکری حاصل می‌آید که تمام سفاهت و جبن خرده بورژوا را تا آخر فاش می‌سازد: از یک طرف اروپا برای سوسیالیسم نضج یافته است و به سوی نبردهای قاطع کار علیه سرمایه می‌شتابد و از طرف دیگر سازمان پیکارجو (یعنی سازمانی که در مبارزه پدید آمده، رشد نموده و استحکام می‌پذیرد)، سازمان پرولتاریا، پیشاهنگ و سازمانده، سازمان پیشوای ستمکشان را نمی‌توان به سازمان دولتی بدل نمود!

این اندیشه که شوراها به عنوان یک سازمان پیکارجو ضروری هستند ولی نباید به سازمان‌های دولتی بدل گردند، از لحاظ عملی - سیاسی بینهایت سفیهانه‌تر است تا از لحاظ نظری. حتی در دوران صلح هم که وضع انقلابی وجود ندارد، مبارزه توده‌ای کارگران علیه سرمایه‌داران، مثلاً اعتصاب توده‌ای غیظ و بغض شدیدی را از هر دو طرف و نیز شور فوق‌العاده‌ای را برای مبارزه موجب می‌گردند و در آن بورژوازی دائماً با این موضوع استناد می‌ورزند که «در خانه صاحب اختیار» است و می‌خواهد چنین باقی ماند و غیره. و اما در زمان انقلاب، هنگامی که زندگی سیاسی در جوش و خروش است، سازمانی نظیر شوراها که کلیه کارگران کلیه رشته‌های صنایع و سپس کلیه سربازان و کلیه زحمت‌کشان و تهیدستان روستا را در برمی‌گیرد، چنین سازمانی به خودی خود در جریان مبارزه و بر اثر «منطق» ساده هجوم و دفع هجوم، ناگزیر می‌شود مسأله را به طور قطعی مطرح سازد. سعی در اتخاذ یک خط‌مشی بینابینی یعنی «آشتی دادن» پرولتاریا یا بورژوازی کند ذهنی است و با ورشکستگی رقت‌باری مواجه می‌گردد: در مورد موعظه

مارتف و سایر منشویک‌ها در روسیه چنین شد و هر آینه شوراهای دامنه کم و بیش وسیعی تکامل یابند و فرصت اتحاد و استحکام را پیداکنند در آلمان و سایر کشورها نیز ناگزیر چنین خواهد شد. این که به شوراهای گفته می‌شود: مبارزه کنید ولی خود تمام قدرت دولتی را به دست نگیرید و به سازمان‌های دولتی مبدل نگردید، معنایش موعظه همکاری طبقات و «صلح اجتماعی» پرولتاریا با بورژوازی است. حتی فکر این موضوع هم خنده آور است که چنین خط‌مشی در یک مبارزه شدید بتواند به چیز دیگری جز ورشکستگی ننگین مواجه گردد. نشستن بین دو صندلی؛ شیوه همیشگی کائوتسکی است. او چنین وانمود می‌سازد که در هیچ جا با اپورتونیست‌ها در نظریه موافق نیست، ولی در واقع در تمام نکات اساسی (یعنی در تمامی آن چه به انقلاب مربوط می‌شود) عملاً با آنان موافق است.

مجلس مؤسسان و جمهوری شوروی

موضوع مجلس مؤسسان و برهم زدن آن از طرف بلشویک‌ها جان کلام تمامی رساله کائوتسکی است. او دایماً به این مسأله رجعت می‌نماید. تمام اثر پیشوای مسلکی انترناسیونال دوم پر است از اشارات و کنایاتی درباره این که چگونه بلشویک‌ها «دموکراسی را محو کرده‌اند» (رجوع شود به یکی از قسمت‌هایی که فوقاً از کائوتسکی نقل قول شده است). مسأله واقعاً هم جالب و مهم است، زیرا در این مورد موضوع تناسب بین دموکراسی بورژوایی و دموکراسی پرولتاری عملاً در مقابل انقلاب مطرح شده است. حال ببینیم «نظریه پرداز مارکسیست» ما چگونه این مسأله را بررسی می‌کند. او «ترهای مربوط به مجلس مؤسسان» را که من نوشته‌ام و در «پراودا»ی مورخه ۲۶ دسامبر سال ۱۹۱۷ منتشر شده است نقل قول می‌نماید، به نظر می‌رسد با در دست بودن اسناد لازم برهان بهتری را برای اثبات برخورد جدی وی نسبت به مسأله مورد بحث انتظار هم نمی‌شد داشت. ولی ببینید کائوتسکی چگونه نقل قول می‌نماید. او نمی‌گوید که تعداد این ترها ۱۹ بود، او نمی‌گوید که در این ترها هم مسأله تناسب بین جمهوری معمولی بورژوایی دارای مجلس مؤسسان و جمهوری شوراهای مطرح شده است و هم تاریخچه اختلاف مجلس مؤسسان با دیکتاتوری پرولتاریا در انقلاب ما. کائوتسکی همه اینها را مسکوت می‌گذارد و تنها به خواننده اظهار می‌دارد که «در بین آنها (در بین ترهای مزبور) دو تر به ویژه مهم است»: یکی این که اس‌ارها پس از انتخابات مجلس

مؤسسان، ولی قبل از تشکیل آن انشعاب کردند (کائوتسکی این موضوع را مسکوت می‌گذارد که تر مزبور پنجمین تر است)، تر دیگر این که جمهوری شوراها به طور کلی شکل دموکراتیک عالی‌تری است تا مجلس مؤسسان (کائوتسکی این موضوع را مسکوت می‌گذارد که تر مزبور سومین تر است).

از این سومین تر کائوتسکی فقط قسمتی را به طور کامل نقل می‌نماید و آن حکم زیرین است:

«جمهوری شوراها نه تنها شکلی از نوع عالی‌تر مؤسسات دموکراتیک است (نسبت به جمهوری معمولی بورژوازی که مجلس مؤسسان بر تارک آن قرار دارد، بلکه یگانه شکلی است که می‌تواند انتقال به سوسیالیسم را به بی‌دردترین^(۱) نحوی تأمین نماید» (کائوتسکی کلمه «معمولی» و قسمت اول تر را که در آن گفته می‌شود: «برای انتقال از نظام بورژوازی به سوسیالیستی، برای دیکتاتوری پرولتاریا» حذف می‌نماید).

کائوتسکی پس از نقل قول این سخنان، با تمسخر عالیجنابانه‌ای بانگ برمی‌آورد: «فقط جای تأسف است که تنها پس از این که در مجلس مؤسسان در اقلیت افتادند به این نتیجه رسیدند، قبل از آن هیچ کس پرشورتر از لنین این مجلس را طلب نمی‌کرد.»

این مطلب طابق النعل در ص ۳۱ کتاب کائوتسکی نوشته شده است! واقعاً که شاهکار است! فقط عامل بورژوازی ممکن بود مطلب را چنین کاذبانه جلوه‌گر سازد که خواننده تصور نماید گویا تمام گفتگوهای بلشویک‌ها درباره نوع عالی‌تر دولت مطلبی است من درآوردی که پس از آن که بلشویک‌ها در مجلس

۱ - ضمناً کائوتسکی عبارت انتقال «به بی‌دردترین نحو» را به کرات نقل می‌نماید و از قرار معلوم قصد تمسخر دارد ولی چون این قصد با وسایل به درد نخوری انجام می‌گیرد، لذا پس از چند صفحه واژگون‌سازی می‌کند و جااعلان نقل قول می‌نماید: انتقال «بی‌درد!» البته با چنین وسایلی جازدن یک فکر بی‌معنی به مخالف خود کار دشواری نیست. این واژگون‌سازی همچنین کمک می‌کند که برهان مربوط به کنه مطلب مسکوت‌گذارده شود: انتقال به سوسیالیسم به بی‌دردترین نحو تنها در صورت تشکیل یکسره تهیدستان (شوراها) و همکاری مرکز قدرت دولتی (پرولتاریا) با چنین سازمانی ممکن است.

مؤسسان در اقلیت افتادند، به میان آمد!! چنین کذب پلیدی را فقط دون فطرتی ممکن بود بگویند که خود را به بورژوازی فروخته باشد یا به پ. آکسلرد اعتماد نماید و خبر آوران خود را پنهان دارد و این کاملاً با مورد اول همپایه است.

زیرا همه می دانند که من در همان نخستین روز ورود خود به روسیه یعنی در ۴ آوریل سال ۱۹۱۷ تزه‌های خود را در جلسه عمومی خواندم و در آنها برتری دولت طراز کمون را بر جمهوری مجلسی بورژوایی بیان داشتم. من سپس این مطلب را به کرات در مطبوعات، مثلاً در رساله مربوط به احزاب سیاسی که به انگلیسی ترجمه شد و در ژانویه سال ۱۹۱۸ در امریکا در روزنامه "Evening Post" چاپ نیویورک منتشر گردید، بیان داشتم. از این گذشته کنفرانس حزب بلشویک‌ها منعقد در پایان آوریل سال ۱۹۱۷، قطعنامه‌ای تصویب نمود مشعر بر این که جمهوری پرولتاری - دهقانی عالی‌تر از جمهوری مجلسی بورژوایی است و حزب ما به جمهوری اخیر قانع نمی‌شود و برنامه حزب باید در موارد مربوطه تغییر یابد.

آیا پس از این مطالبه به عمل کائوتسکی، که می‌کوشد خوانندگان آلمانی را متقاعد سازد که گویا من با شور تمام دعوت مجلس مؤسسان را طلب می‌کردم و فقط پس از آن که بلشویک‌ها در آن اقلیت افتادند به «کسر» شان و حیثیت مجلس مؤسسان پرداختم، چه نامی باید داد؟ این عمل را به چه عذری می‌توان موجه دانست؟^(۱)

آیا به این عذر که کائوتسکی از واقعیات بی‌اطلاع بوده است؟ در این صورت چرا می‌بایست به نوشتن آنها مبادرت ورزید؟ و یا چرا شرافتمندانه نگفت که من کائوتسکی، این سطور را بر اساس اطلاعات حاصله از اشتین و پ. آکسلرد منشویک و شرکاء می‌نگارم؟ کائوتسکی می‌خواهد با ادعای عینی بودن نقش خود را که خدمت‌گذاری به منشویک‌هایی است، که در اثر شکست خود آزرده خاطر شده‌اند، مستور دارد.

ولی اینها همه فقط شکوفه است. میوه‌های آن بعداً می‌آید.

فرض کنیم که کائوتسکی مایل نبود یا نمی‌توانست (؟؟) از خبر آوران خود ترجمه قطعنامه‌ها و اظهارات بلشویک‌ها را در این باره که آیا آنها به جمهوری دموکراتیک مجلسی بورژوازی قناعت می‌ورزند یا نه، دریافت دارد. ما حتی این موضوع را با وجود

۱ - ضمناً ناگفته نماند که نظیر این اکاذیب منشویکی در رساله کائوتسکی بسیار است! این هجویه یک

تصورناپذیر بودن آن فرض می‌کنیم، ولی کائوتسکی تزه‌های مورخ ۲۶ دسامبر سال ۱۹۱۷ را در صفحه ۳۰ کتاب خود مستقیماً ذکر می‌نماید.

آیا کائوتسکی تمام این تزه‌ها را می‌داند یا این که تنها آن چیزهایی را که اشتین، آکسلرد و شرکاء برای او ترجمه کرده‌اند؟ کائوتسکی ترسوم را نقل می‌نماید که مربوط است به مسأله‌ای اساسی درباره این که آیا بلشویک‌ها قبل از انتخابات مجلس مؤسسان می‌فهمیدند که جمهوری شوراها عالی‌تر از جمهوری بورژوایی است و این موضوع را به مردم می‌گفتند یا نه. ولی کائوتسکی درباره ترسوم سکوت اختیار می‌نماید.
در ترسوم گفته می‌شود:

«سوسیال دموکراسی انقلابی، که خواستار دعوت مجلس مؤسسان بود، از همان آغاز انقلاب سال ۱۹۱۷ مکرر خاطر نشان ساخته است که جمهوری شوراها شکل عالی‌تری از دموکراتیسم است تا جمهوری معمولی بورژوایی دارای مجلس مؤسسان.

آقای کائوتسکی برای آن که بلشویک‌ها را افراد بی‌پرنسیپ و «اپورتونیست‌های انقلابی» (به خاطر نیست کائوتسکی به چه مناسبتی در جایی از کتاب خود این اصطلاح را به کار می‌برد) وانمود سازد، این موضوع را از خوانندگان آلمانی پنهان داشته است که در تزه‌ها استناد مستقیمی به اظهارات «مکرر» می‌شود!

اینها است آن شیوه‌های بی‌مقدار و ناچیز و نفرت‌انگیزی که آقای کائوتسکی بدان‌ها متوسل می‌شود. او بدینسان از مسأله نظری طفره رفته است.

آیا این که جمهوری مجلسی بورژوا دموکراتیک پایین‌تر از جمهوری نوع کمون یا شوراها است صحیح است یا نه؟ کنه مطلب در این است ولی کائوتسکی آن را نادیده گرفته است. تمام آن چه را که مارکس ضمن تحلیل کمون پاریس بیان داشته است، کائوتسکی فراموش نموده است. او نامه مورخ ۲۸ مارس ۱۸۷۵ انگلس به بیل را نیز «فراموش نموده است» که در آن با وضوح و روشنی خاصی همان فکر مارکس بیان شده است: «کمون، دیگر دولت به معنای اخص کلمه نبود.»

این است آن مبرزترین نظریه پرداز انترناسیونال دوم، که در رساله مخصوصی راجع به دیکتاتوری پرولتاریا، ضمن بحث خاصی درباره روسیه که در آن مسأله مربوط به شکل دولتی عالی‌تر از جمهوری دموکراتیک بورژوایی صریحاً و مکرراً مطرح شده است، این مسأله را مسکوت می‌گذارد، آیا این عمل در واقعیت امر چه فرقی با گرویدن به بورژوازی دارد؟

(در حاشیه متذکر می‌شویم که کائوتسکی در این جا هم از دنبال منشویک‌های روس گام برمی‌دارد. در بین آنها افرادی که «تمام گفته‌های» مارکس و انگلس رامی‌دانند، هر قدر بخواهید هست، ولی یک منشویک هم از آوریل سال ۱۹۱۷ تا اکتبر سال ۱۹۱۷ و از اکتبر سال ۱۹۱۷ تا اکتبر سال ۱۹۱۸ حتی یک بار درصدد تحلیل مسأله مربوط به دولت نوع کمون برنیامد. پلخانف هم این مسأله را نادیده گرفت، لابد ناچار به سکوت شده است.)

به خودی خود روشن است که گفتگو درباره برهم زدن مجلس مؤسسان با کسانی که خود را سوسیالیست و مارکسیست می‌نامند، ولی عملاً در مسأله عمده یعنی دولت طراز کمون به بورژوازی می‌گرویدند معنایش یاسین به گوش خر خواندن است. کافی است متن ترهای من درباره مجلس مؤسسان تمام و کمال به ضمیمه این رساله درج گردد. خواننده از این ترها خواهد دید که مسأله مزبور در ۲۶ دسامبر سال ۱۹۱۷ هم از نظر نظری، و هم از نظر تاریخی و هم از نظر عملی - سیاسی مطرح شده است.

اگر کائوتسکی به عنوان یک نظریه پرداز کاملاً از مارکسیسم دست کشیده است، لااقل به عنوان یک مورخ که می‌توانست جریان مبارزه شوراهای را با مجلس مؤسسان بررسی نماید. ما از روی بسیاری از آثار کائوتسکی می‌دانیم که او می‌توانست مورخ مارکسیست باشد و این نوع آثار او، با وجود ارتداد بعدی وی، جزو ذخایر استوار پرولتاریا باقی خواهد ماند، ولی در مسأله مورد بحث کائوتسکی حتی به عنوان مورخ هم از حقیقت روی برمی‌گرداند و واقعیات بر همه معلوم را نادیده می‌انگارد و مثل یک جاسوس بورژوازی رفتار می‌کند، او مایل است بلشویک‌ها را بی‌پرنسپ و انمود سازد و لذا تعریف می‌کند که چگونه بلشویک‌ها درصدد بودند قبل از برهم زدن بساط مجلس مؤسسان از شدت تصادم با آن بکاهند. در این جا مطلقاً هیچ چیز ناپسندی وجود ندارد و ما حاجتی به سرباز زدن از آن نداریم؛ من ترها را تماماً به چاپ می‌رسانم، در آنها با وضوح تمام گفته شده است: آقایان خرده بورژواهای متزلزلی که در مجلس مؤسسان جا گرفته‌اید، یا با دیکتاتوری پرولتاریا سازگار شوید یا این که ما «به شیوه انقلابی» بر شما غلبه خواهیم کرد (ترهای ۱۸ و ۱۹).

رفتار پرولتاریای واقعاً انقلابی نسبت به خرده بورژوازی متزلزل همواره چنین بوده و چنین نیز خواهد بود.

کائوتسکی در مورد مجلس مؤسسان دارای نظریه صوری است. در ترهای من صریح

و مکرر گفته شده است که مصالح انقلاب بالاتر از حقوق صوری مجلس مؤسسان است (رجوع شود به ترهای ۱۶ و ۱۷). نظریه دموکراتیک صوری همان نظریه دموکرات بورژوا است که بالاتر بودن مصالح پرولتاریا و مبارزه طبقاتی پرولتاری را قبول ندارد. کائوتسکی به عنوان مورخ نمی توانست این موضوع را قبول نداشته باشد که مجالس بورژوایی ارگان های این یا آن طبقه اند. ولی اکنون بر کائوتسکی لازم آمده است (برای عمل پلید دست کشیدن از انقلاب) مارکسیسم را فراموش نماید و لذا این مسأله را مطرح نمی کند که مجلس مؤسسان در روسیه ارگان چه طبقه ای بوده است. کائوتسکی شرایط مشخص را مورد تحلیل قرار نمی دهد، نمی خواهد به چهره واقعیت بنگرد، او به خوانندگان آلمانی کلمه ای هم در این باره نمی گوید که در ترهای مزبور نه تنها مسأله محدودیت دموکراسی بورژوازی از نظر نظری روشن شده است (ترهای شماره ۱-۳) و نه تنها شرایط مشخصی که معرف عدم تطابق فهرست های حزبی نیمه اکتبر سال ۱۹۱۷ با واقعیت دسامبر سال ۱۹۱۷ است، ذکر شده است (ترهای شماره ۴-۶) بلکه تاریخچه مبارزه طبقاتی و جنگی داخلی در اکتبر - دسامبر سال ۱۹۱۷ نیز بیان گردیده است (ترهای شماره ۷-۱۵). از این تاریخچه مشخص ما نتیجه گیری کردیم (تر شماره ۱۴) که شعار «تمام قدرت به دست مجلس مؤسسان» در عمل به شعار کادتها، کالدینیسها و دستیاران آن بدل شده است.

کائوتسکی مورخ متوجه این امر نیست، کائوتسکی مورخ هیچ گاه نشنیده است که حق انتخاب همگانی گاهی مجالس خرده بورژوایی به بار می آورد و گاهی هم مجالس ارتجاعی و ضد انقلابی، کائوتسکی مورخ مارکسیست نشنیده است که شکل انتخابات و شکل دموکراسی یک مطلب و مضمون طبقاتی مؤسسه مورد بحث مطلب دیگری است. این موضوع یعنی مضمون طبقاتی مجلس مؤسسان، در ترهای من صریحاً مطرح و حل شده است. ممکن است راه حل من درست نباشد. برای ما هیچ چیز مطلوب تر از انتقاد مارکسیستی دیگران از تحلیل ما نیست. کائوتسکی به جای این که عبارات به کلی سفیهانه ای (کائوتسکی از این عبارات بسیار دارد) درباره این که گویا کسانی مانع انتقاد از بلشویسم هستند بنویسد، می بایست به چنین انتقادی پردازد ولی مطلب در همین است که او انتقادی نکرده است. او حتی مسأله تجزیه و تحلیل طبقاتی شوراها از یک سو و مجلس مؤسسان از سوی دیگر را مطرح هم نمی کند. لذا امکانی برای مشاجره و مباحثه با کائوتسکی وجود ندارد و تنها این باقی می ماند که به خواننده نشان داده شود، چرا به

کائوتسکی نام دیگری جز مرتد نمی‌توان داد.

اختلاف شوراهای با مجلس مؤسسان، خود دارای تاریخچه‌ای است که حتی مورخی هم که از نقطه نظر مبارزه طبقاتی به قضایا ننگرد نمی‌تواند آن را نادیده انگارد. کائوتسکی نخواست حتی با این تاریخچه واقعی تماس بگیرد. کائوتسکی از خوانندگان آلمانی این واقعیت بر همه معلوم را پنهان داشته است که شوراهای حتی به هنگام تسلط منشویک‌ها یعنی از پایان فوریه تا اکتبر سال ۱۹۱۷ نیز با مؤسسات «دولتی عمومی» (یعنی بورژوازی) مخالفت داشتند (این واقعیت را اکنون فقط منشویک‌های بدخواه پنهان می‌دارند). کائوتسکی در ماهیت امر نظرش آشتی و توافق و همکاری پرولتاریا با بورژوازی است؛ هر اندازه کائوتسکی از این امر سرباز زند باز پیروی او از چنین نظری واقعیتی است که سراسر رساله‌اش مؤید آن است. گفتن این که نمی‌بایست بساط مجلس مؤسسان را برچید، معنایش این است که نمی‌بایست مبارزه با بورژوازی را به سرانجام خود رساند، نمی‌بایست وی را سرنگون ساخت، بلکه می‌بایست پرولتاریا با بورژوازی آشتی نماید.

چرا کائوتسکی نمی‌گوید که منشویک‌ها از فوریه تا اکتبر ۱۹۱۷ به این کار کم افتخار مشغول بودند و به هیچ نتیجه‌ای نرسیدند؟ اگر آشتی دادن بورژوازی با پرولتاریا امکان داشت پس چرا در دوران منشویک‌ها آشتی امکان‌پذیر نشد و بورژوازی خود را از شوراهای کنار گرفته بود و شوراهای را (منشویک‌ها) «دموکراسی انقلابی» می‌نامیدند، ولی بورژوازی را «عناصر واجد شرایط»؟

کائوتسکی از خوانندگان آلمانی پنهان داشته است که همانا منشویک‌ها در «دوران» سیادت خود (فوریه - اکتبر سال ۱۹۱۷) شوراهای دموکراسی انقلابی می‌نامیدند و بدین وسیله برتری شوراهای را بر کلیه مؤسسات دیگر تصدیق می‌کردند. فقط در سایه کتمان این حقیقت از نوشته کائوتسکی مورخ این نتیجه حاصل آمده است که اختلاف شوراهای با بورژوازی از خود تاریخچه‌ای ندارد و این اختلاف به طور آنی، ناگهانی بدون علت و در اثر رفتار ناپسند بلشویک پدید آمد. ولی در حقیقت امر اتفاقاً همان تجربه بیش از ۶ ماه (برای انقلاب این مدت بسیار زیاد است) سازشکاری منشویک‌ها و تلاش‌های آشتی دادن پرولتاریا با بورژوازی بود که خلق را به بی‌ثمری این تلاش‌ها متقاعد ساخت و پرولتاریا را از منشویک‌ها دور نمود.

کائوتسکی تصدیق دارد که شوراهای سازمان عالی پیکارجوی پرولتاریا هستند و

آینده بزرگی دارند. با چنین تصدیقی تمام موضع کائوتسکی مثل يك خانه پوشالی یا آرزوی يك فرد خرده بورژوا درباره آن که کار بدون مبارزه حاد پرولتاریا علیه بورژوازی از پیش برود، درهم فرو می ریزد. زیرا سراسر انقلاب مبارزه و آن هم مبارزه تا پای جان است و پرولتاریا طبقه پیشرو تمام ستمکشان و کانون و مرکز تمام مجاهدات همگی ستمکشان در راه رهایی خویش است. شوراها یعنی ارگان مبارزه توده‌های ستمکش، طبیعتاً روحیات و تغییر نظریات این توده‌ها را با سرعتی به مراتب بیشتر و به نحوی کامل تر و صحیح تر از هر مؤسسه دیگری منعکس و متجلی می ساختند (و این ضمناً یکی از علل آن است که چرا دموکراسی شوروی عالی ترین طرز دموکراسی است). شوراها موفق شدند از ۲۸ فوریه (مطابق تقویم قدیم) تا ۲۵ اکتبر سال ۱۹۱۷ دو کنگره کشوری از اکثریت اهالی روسیه یعنی تمام کارگران و سربازان و از هفت یا هشت دهم دهقانان، بدون در نظر گرفتن تعداد کثیر کنگره‌های محلی، ولایتی، شهری، ایالتی و منطقه‌ای تشکیل دهند. طی این مدت بورژوازی موفق نشد حتی يك مجلس تشکیل دهند که نماینده اکثریت باشد (به جز يك «مجلس مشاوره دموکراتیک» که به کلی ساختگی و مسخره بود و موجب خشم پرولتاریا گردید). مجلس مؤسسان همان روحیات توده‌ها و همان گروه‌بندی سیاسی را که در نخستین کنگره کشوری شوراها روسیه (در ماه ژوئن) وجود داشت منعکس ساخت. مقارن تشکیل مجلس مؤسسان (ژانویه سال ۱۹۱۸) کنگره دوم شوراها (اکتبر سال ۱۹۱۷) و کنگره سوم (ژانویه سال ۱۹۱۸) تشکیل گردید، که ضمناً هر دوی این کنگره با وضوح تمام نشان دادند که توده‌ها به چپ گراییده‌اند، انقلابی شده‌اند، از منشویک‌ها و اس‌ارها روی برگردانده و به بلشویک‌ها پیوسته‌اند یعنی از رهبری خرده بورژوایی و از پندار سازشکاری با بورژوازی روی برگردانده و به مبارزه انقلابی پرولتاری در راه سرنگونی بورژوازی پیوسته‌اند.

بنابراین تنها همان تاریخچه ظاهری شوراها ناگزیری برجیدن بساط مؤسسان و خصلت ارتجای آن را نشان می دهد. ولی کائوتسکی محکم بر سر «شعار» خود ایستاده است: بگذار انقلاب فنا گردد، بگذار بورژوازی بر پرولتاریا ظفر یابد، فقط همین قدر باشد که «دموکراسی خالص» به شکفتگی برسد! «*Fiat juss titia, pereat mundus!*»^(۱)

اینک خلاصه‌ای از نتایج کنگره‌های کشوری شوراها در تاریخ انقلاب روسیه:

کنگره کشوری شوراهای روسیه	تعداد کل نمایندگان	تعداد بلشویک ها	نسبت بلشویک ها
اول (۳ ژوئن ۱۹۱۷)	۷۹۰	۱۰۳	۱۳ درصد
دوم (۲۵ اکتبر ۱۹۱۷)	۶۷۵	۳۴۳	۵۱ درصد
سوم (۱۰ ژانویه ۱۹۱۸)	۷۱۰	۴۳۴	۶۱ درصد
چهارم (۱۴ مارس ۱۹۱۸)	۱۲۳۲	۷۹۵	۶۴ درصد
پنجم (۴ ژوئیه ۱۹۱۸)	۱۱۶۴	۷۷۳	۶۶ درصد

کافی است با این پیکره‌ها نظری افکنده شود تا این موضوع درک گردد که چرا دفاع از مجلس مؤسسان یا سخنرانی‌هایی (نظیر سخنرانی‌های کائوتسکی) درباره این که بلشویک‌ها اکثریت اهالی را در پشت خود ندارد، در نزد ما فقط با تبسم تلقی می‌شود.

قانون اساسی شوروی

همان گونه که متذکر شدم محروم ساختن بورژوازی از حقوق انتخاباتی علامت حتمی و ضروری دیکتاتوری پرولتاریا نیست. در روسیه هم بلشویک‌ها، که مدت‌ها قبل از اکتبر شعار یک چنین دیکتاتوری را به میان کشیده بودند، از پیش راجع به محروم ساختن استشارگران از حقوق انتخاباتی سخنی نمی‌گفتند. این جزء ترکیبی دیکتاتوری «طبق نقشه حزب» معینی پدید نیامده، بلکه به خودی خود در جریان مبارزه به وجود آمده است. کائوتسکی مورخ البته متوجه این امر نشده است. او نفهمیده است که بورژوازی در همان دوران تسلط منشویک‌ها (سازشکاران با بورژوازی) در شوراهای خود خویشتن را از شوراهای دور ساخت، شوراهای را تحریم نمود، خود را در نقطه مقابل آنها قرار داد و علیه آنها به دسیسه پرداخت. شوراهای بدون هیچ گونه قانون اساسی پدید آمدند و بیش از یک سال (از بهار سال ۱۹۱۷ تا تابستان سال ۱۹۱۸) بدون هیچ گونه قانون اساسی زندگی می‌کردند، خشم بورژوازی نسبت به سازمان مستقل و همه توان (زیرا همه را در برمی‌گیرد) ستمکشان، مبارزه و آن هم بی‌پرده‌ترین، آزمندانه‌ترین و پلیدترین مبارزه بورژوازی علیه شوراهای، سرانجام شرکت آشکار بورژوازی (از کادتها گرفته تا اس‌ارهای راست، از میلیوکف گرفته تا کرنسکی) در غایله کورنیلف، همه اینها موجبات طرد رسمی بورژوازی را از شوراهای فراهم ساخت.

کائوتسکی غایله کورنیلف را شنیده است، ولی او بزرگوارانه به واقعیات تاریخی و جریان و شکل‌های مبارزه که تعیین کننده شکل‌های دیکتاتوری است پوزخند می‌زند:

فی الواقع هم وقتی صحبت بر سر دموکراسی «خالص» است، واقعیات چه معنایی دارد؟ لذا «انتقاد» کائوتسکی علیه سلب حق انتخاب از بورژوازی آن چنان ساده لوحی... متظاهرانه‌ای است که هر آینه از کودکی برمی‌خاست بس دلنواز بود و هنگامی که از فردی برمی‌خیزد که هنوز رسماً ناقص العقل شناخته نشده موجب اشمئزاز می‌گردد.

... «اگر سرمایه‌داران با وجود حق انتخاب همگانی در اقلیت ناچیزی می‌افتادند خیلی زودتر با سرنوشت خود سازگار می‌شدند.» (ص ۳۳) ... مگر این دلنواز نیست؟ کائوتسکی با عقل از این قبیل ملاکین و سرمایه‌دارانی که اراده اکثریت ستمکشان را به حساب می‌آورند، در تاریخ بسیار دیده و به طور کلی از روی مشاهدات زندگی واقعی خیلی خوب آنها رامی‌شناسد. کائوتسکی با عقل مصرانه روی نظریه «اپوزیسیون» یعنی نظریه مبارزه داخلی مجلسی ایستادگی می‌کند، او عیناً همین طور می‌نویسد: «اپوزیسیون» (ص ۳۴ و در بسیاری صفحات دیگر).

ای مورخ و سیاستمدار دانشمند! چه خوب بود اگر شما می‌دانستید که «اپوزیسیون» مفهوم مبارزه صلح‌آمیز و فقط مجلسی یعنی مفهومی است مربوط به وضع غیر انقلابی، مربوط به دورانی که انقلاب وجود ندارد. در انقلاب سر و کار ما با دشمن بی‌رحم در جنگ داخلی است و هیچ‌گونه ضجه و زاری مرتجعانه خرده بورژوایی که همانند کائوتسکی از چنین جنگی هراس دارد، این واقعیت را تغییر نخواهد داد. به مسایل جنگ داخلی بی‌امان که در آن بورژوازی به هرگونه جنایتی دست می‌زند (نمونه ورسایه‌ها و بندوبست آنها با بیسمارک به هر فردی که به تاریخ مانند پتروشکای گوگول^(۱) نمی‌نگرد، چیزها می‌آموزد) و دولت‌های خارجی را به کمک می‌طلبد و به اتفاق آنان علیه انقلاب بدسیسه می‌پردازد - از نظر گاه «اپوزیسیون» نگرستن - مضحک است. پرولتاریای انقلابی باید نظیر کائوتسکی «مشاور امور آشفته فکری» دیده بصیرت خود را کور کند و به بورژوازی، که عصیان‌های ضد انقلابی دوتف، کراسنف، و چک‌ها را بر پا می‌کند و به خرابکاران میلیون‌ها می‌پردازد؛ به عنوان «اپوزیسیون» قانونی بنگرد. چه اندیشه ژرفی!

۱ - پتروشکا: نوکر سرف، یکی از قهرمانان کتاب «ارواح مرده» اثر ن.و. گوگل است. نامبرده هنگام خواندن کتاب کلمات را هیچی می‌کرد و در مضمون آن تعمق نمی‌ورزید و تمام توجهش به هیچی کردن کلمات معطوف بود.

کائوتسکی فقط به جنبه صوری قضایی مطلب علاقمند است، به قسمی که با خواندن استدلالات او درباره قانون اساسی شوروی بی‌اختیار سخنان ببل به یاد می‌آید که می‌گوید: حقوق‌دانان افراد سراپا مرتجعی هستند. کائوتسکی می‌نویسد: «در واقعیت امر تنها سرمایه‌داران را نمی‌توان از حقوق خودمردم محروم ساخت. سرمایه‌دار از نظر حقوقی کیست؟ آیا صاحب دارایی است؟ حتی در کشوری نظیر آلمان که در راه پیشرفت اقتصادی بسی فرارفته است و پرولتاریای آن این قدر کثیر العده است استقرار جمهوری شوروی توده‌های بسیاری را از حقوق سیاسی محروم می‌ساخت. در سال ۱۹۰۷ در امپراطوری آلمان تعداد کسانی که در سه رشته بزرگ کشاورزی، صنعت و بازرگانی به کسب مشغول بودند با خانواده‌هایشان عبارت بودند از ۳۵ میلیون نفر کارمند و کارگر مزدور و ۱۷ میلیون نفر مستقل، بنابراین حزب در بین کارگران مزدور می‌تواند کاملاً اکثریت داشته باشد ولی در بین اهالی در اقلیت خواهد بود.» (ص ۳۳)

این یکی از نمونه‌های استدلال کائوتسکی است. خوب مگر این ندبه و زاری ضد انقلابی يك فرد بورژوا نیست؟ آقای کائوتسکی چرا شما همه «مستقل‌ها» را جزو افراد محروم از حقوق قلمداد کردید و حال آن که به خوبی می‌دانید اکثریت عظیم دهقانان روس کارگر مزدور نگاه نمی‌دارند و لذا از حقوق محروم نمی‌گردند؟ مگر این واژگون‌سازی نیست؟

اقتصاددان دانشمند، چرا شما پیکره‌های مربوط به کار مزدوری در کشاورزی را بر حسب گروه‌بندی اقتصادیات آن، که به خوبی بر شما معلوم است و در همان آمار سال ۱۹۰۷ آلمان مندرج است؛ ذکر نکرده‌اید؟ چرا شما این آمار آلمانی را که نشان می‌داد عده استثمارگران چقدر است و نسبت به عده کل «کشاورزان» تا چه اندازه اندک است برای کارگران آلمانی، برای خوانندگان رساله خود ذکر نمودید؟

زیرا ارتداد شما، شما را به عامل صرف بورژوازی مبدل کرده است.

ملاحظه می‌کنید که سرمایه‌دار مفهوم قضایی نامعینی است و کائوتسکی طی چند صفحه به «فعال مایشایی» قانون اساسی شوروی می‌تازد. این «دانشمند جدی» به بورژوازی انگلستان اجازه می‌دهد قرن‌ها برای تهیه و تدوین قانون اساسی نوین (نوین نسبت به نظامات قرون وسطا) بورژوایی وقت صرف نماید، ولی این نماینده علم چاکرانه، به ما کارگران و دهقانان روسیه، هیچ مهلتی نمی‌دهد و خواستار آن است که ما طی چند ماه يك قانون اساسی از هر جهت تدقیق شده تدوین نماییم...

... «فعال مایشایی»! ببینید با چینن سرزندی چه ژرفایی از ردیلانه‌ترین چاکری در آستان بورژوازی و خشک‌مغزانه‌ترین فضل‌فروشی‌ها آشکار می‌گردد. وقتی حقوقدان‌های سراپا بورژوا و اکثراً مرتجع کشورهای سرمایه‌داری طی قرن‌ها یا ده‌ها سال جزئی‌ترین مقررات را تدوین می‌کردند و ده‌ها و صدها جلد کتاب درباره قوانین و توضیح قوانینی می‌نوشتند که کارگر را مورد تضییق قرار می‌داد و دست و پای تهیدست را در قید می‌گذاشت و از هر فرد ساده زحمتکشی از میان خلق هزاران ایراد می‌گرفت و هزاران محظور در برابر وی قرار می‌داد؛ آری در چنین مواردی لیبرال‌های بورژوا و آقای کائوتسکی هیچ‌گونه «فعال مایشایی» مشاهده نمی‌کند! این جا «نظم» و «قانون» حکمفرما است! این جا همه چیز درباره این که چگونه می‌توان از تهیدست «رمق کشید» سنجیده و به ثبت رسیده است. این جا هزاران وکیل مدافع بورژوا و منصب‌دار (کائوتسکی درباره آنها اصولاً سکوت اختیار می‌کند و لابد علتش این است که مارکس برای درهم شکستن ماشین دیوان‌سالاری اهمیت عظیمی قایل بوده است...) وجود دارد که می‌تواند قوانین را چنان تفسیر نماید که کارگر و دهقان میانه حال هیچ‌گاه نتواند از حصار سیم خاردار این قوانین رخنه‌ای به خارج بیابد. این «فعال مایشایی» بورژوازی نیست، این دیکتاتوری استثمارگران آزمند و پلیدی که از خون خلق سیراب شده‌اند، نیست. حاشا و کلاً. این «دموکراسی خالصی» است که روز به روز خالص‌تر و خالص‌تر می‌شود.

ولی هنگامی که زحمت‌کشان و طبقات استثمار شونده‌ای که در اثر جنگ امپریالیستی رابطه‌شان با برادران خارجی خود قطع شده بود، برای نخستین بار در تاریخ شوراهای خود را تشکیل دادند و آن توده‌هایی را که، تحت ستم بورژوازی بودند و بورژوازی بر مغز آنان می‌کوفت و تحمیشان می‌نمود، به ساختمان سیاسی دعوت کردند و خود به بر پاداشتن دولت نوین، پرولتاری پرداختند و در بحبویه مبارزه خشماگین و در آتش جنگ داخلی به طرح احکام اساسی مربوط به دولت بدون استثمارگران آغاز نهادن؛ آن‌گاه تمام دون فطرتان بورژوازی و تمام خیل خون‌آشامان به اتفاق کائوتسکی پامبری‌خوان خود به جنجال درباره «فعال مایشایی» پرداختند! واقعاً هم این کارگران و دهقانان بی‌سواد، این «جماعت عوام» از کجا می‌توانند قانون تفسیر کنند؟ این زحمت‌کشان ساده‌ای که از مشورت‌های وکلای مدافع تحصیل کرده و نویسندگان بورژوا و کائوتسکی‌ها و منصب‌داران خردمند قدیمی برخوردار نیستند، از

کجا می‌توانند حس عدالت داشته باشند؟

آقای کائوتسکی از نطق مورخ ۲۸ آوریل ۱۹۱۸ من این سخنان را نقل قول می‌نماید... «توده‌ها ترتیب و موعد انتخابات را خود معین می‌کنند»... و سپس کائوتسکی «دموکرات خالص» از این جا چنین نتیجه‌گیری می‌نماید:

... «بنابراین از قرار معلوم مطلب بدین قرار است که هر يك از مجامع انتخاب‌کنندگان بنا به صلاح‌دید خود ترتیب انتخاب را تعیین می‌نماید. بدین طریق فعال‌مایشایی و امکان خلاص نمودن گریبان خود از چنگ عناصر ناسازاپوزیسین در داخل خود پرولتاریا به حد اعتلا می‌رسد.» (ص ۲۷)

خوب این با سخنان نویسنده مزدوری که از طرف سرمایه‌داران اجیر شده و به هنگام اعتصاب آه و فغان درباره‌ی ستم‌گری توده بر کارگران جدی «مایل به کار کردن» راه می‌اندازد، چه تفاوتی دارد؟ چرا ترتیبی که منصب‌داران بورژوا در دموکراسی بورژوایی «خالص» برای انتخابات تعیین می‌نماید فعال‌مایشایی نیست؟ چرا حس عدالت در نزد توده‌هایی که به مبارزه علیه استثمارگران دیرین خود برخاسته‌اند و در جریان مبارزه حیاتی و مماتی اذهانشان روشن می‌شود و خود آبدیده می‌گردند، باید کمتر از يك مشت منصب‌دار و روشنفکر وکیل مدافعی باشد که با خرافات بورژوایی تربیت شده‌اند؟

کائوتسکی سوسیالیست حقیقی است و شما حق ندارید نسبت به صداقت این پدر عالیشان خانواده، این پاک‌دامن‌ترین فرد سوء ظن داشته باشید. او طرفدار آتشین و باایمان پیروزی کارگران و انقلاب پرولتاری است. فقط دلش می‌خواست که روشنفکران چرب‌زبانان خرده بورژوا و فیلیسترها که دیده بصیرتشان کور است ابتدا، قبل از جنبش توده‌ها و قبل از مبارزه شدید آنان علیه استثمارگران و حتماً بدون جنگ داخلی آیین‌نامه معتدل و مرتبی برای تکامل انقلاب تنظیم نمایند...

ایودوشکا گالاولف^(۱) علامه ما با برآشتگی اخلاقی عمیقی برای کارگران آلمانی تعریف می‌کند که در ۱۴ ژوئن سال ۱۹۱۸ کمیته اجرائیه مرکزی شوراهای روسیه مقرر داشت که نمایندگان حزب اس‌ارهای راست و منشویک‌ها از شوراها اخراج گردند. ایودشکا کائوتسکی در حالی که سراپا در آتش خشم جوانمردانه می‌سوزد می‌نویسد:

۱ - ایودوشکا گالاولف: تپ مالک فئودال سالوس و متظاهری است که در کتاب م.ای. سالتیکف اشچدرین موسوم به «حضرات گالاولف» توصیف شده است.

«این اقدام متوجه اشخاصی معین نیست که مرتکب اعمال معین مستوجب کیفر شده باشند... در قانون اساسی جمهوری شوروی کلمه‌ای هم راجع به مصونیت نمایندگان یعنی اعضای شوراها ذکر نشده است. کسانی که دذ این جا از شوراها اخراج می‌گردند افراد معین نبوده، بلکه احزاب معینی هستند.» (ص ۳۷)

آری به راستی هم این بس دهشتناک و عدول تحمل‌ناپذیری است. از دموکراسی خالصی که ایودوشکا کائوتسکی انقلابی ما طبق قواعد آن انقلاب خواهد کرد. ما بلشویک‌های روس می‌بایست ابتدا به ساوینکف‌ها و شرکاء به لیبردان‌ها^(۱) و پوترسف‌ها (آکتیویست) و شرکاء وعده مصونیت بدهیم و سپس يك مجموعه قوانین جزایی به رشته تحریر درآوریم که در آن شرکت در جنگ ضد انقلابی واحدهای چکسلواک یا اتحاد با امپریالیست‌های آلمانی در اوکراین یا گرجستان بر ضد کارگران کشور خود «مستوجب کیفر» اعلام گردد و فقط پس از این و بر اساس این مجموعه قوانین جزایی، حق داشته باشیم بر وفق «دموکراسی خالص» و «افراد معینی» را از شوراها اخراج نماییم. این موضوع به خودی خود واضح است که چکسلواک‌ها که به توسط ساوینکف‌ها، پوترسف‌ها و لیبردان‌ها (یا به کمک تبلیغات آنان) از سرمایه‌داران انگلیس و فرانسه پول می‌گیرند و به همینسان هم کراسنف‌ها که به کمک منشویک‌های اوکراین و تفلیس از آلمان‌ها مهمات گرفته‌اند، مطیع و آرام سرجای خود می‌نشینند و تا زمانی که ما برایشان يك مجموعه قوانین جزایی صحیح تدوین نماییم به عنوان دموکرات‌های صدرصد خالص به ایفای نقش «اپوزیسیون» اکتفا می‌ورزند...

این موضوع نیز که قانون اساسی شوروی حق انتخاب را از کسانی که «به منظور تحصیل سود کارگر مزدور نگاه می‌دارند» سلب می‌نماید، به همین اندازه در کائوتسکی خشم اخلاقی شدید تولید می‌کند. او می‌نویسد: «کسی که در خانه کار می‌کند یا کارفرمای کوچکی که يك شاگرد دارد زندگی و احساساتش کاملاً پرولتاری است ولی حق انتخاب محروم است» (ص ۳۶).

۱ - لیبردان‌ها: عنوانی است که بر سیل استهزاء به لیبر و دان دو تن از رهبران منشویک و طرفداران آنها پس از آن که مقاله هجویه د. بدنی تحت عنوان: «لیبردان»، در شماره ۱۴۱ روزنامه «سوسیال دموکرات» ارگان بلشویک‌های مسکو در تاریخ ۲۵ اوت (۷ سپتامبر) سال ۱۹۱۷ درج گردید اطلاق می‌شد.

چه عدولی از «دموکراسی خالص»! چه بی‌عدالتی شدیدی! حقیقت این است که تاکنون همه مارکسیست‌ها بر آن بودند و به وسیله هزاران واقعیت ثابت کرده‌اند که کارفرمایان کوچک بی‌وجدان‌ترین و حریص‌ترین استثمارکننده کارگران مزدور هستند، ولی بدیهی است که ایودوشکا کائوتسکی طبقه کارفرمایان کوچک را در نظر نگرفته (و اصولاً چه کسی این نظریه مضر مبارزه طبقاتی را اختراع کرد؟)، بلکه افراد جداگانه و استثمارگرانی را در نظر می‌گیرد که «زندگی و احساساتشان کاملاً پرولتاری است».

«آگنس صرفه‌جوی» مشهوری که می‌پنداشتند مدت‌ها است مرده است، در پرتو قلم کائوتسکی دوباره زنده شده است. این آگنس صرفه‌جو را ده‌ها سال قبل دموکرات «خالص» اوژن ریختر بورژوا اختراع کرد و وارد ادبیات آلمان نمود. او پیش‌بینی می‌کرد که دیکتاتوری پرولتاریا و ضبط سرمایه استثمارگران بلایا و محن ناشنوده‌ای به بار خواهد آورد و با قیافه معصومانه‌ای می‌پرسید که آخر از نظر قضایی سرمایه‌دار کیست و به عنوان نمونه، دوزنده تهیدست صرفه‌جویی («آگنس صرفه‌جو») را در نظر می‌گرفت که «دیکتاتوری‌های» بدخوی «پرولتاریا» آخرین دار و ندارش را ضبط کرده‌اند. زمانی بود که تمام سوسیال دموکراسی آلمان این «آگنس صرفه‌جوی» اوژن ریختر دموکرات خالص را به باد استهزاء می‌گرفت. ولی این مربوط به گذشته دور بود، مربوط به آن گذشته دوری که هنوز بیل در قید حیات بود و آشکار و صریح حقیقت را می‌گفت و اظهار می‌داشت که آری در حزب ما ناسیونال-لیبرال‌ها^(۱) بسیارند، این مربوط به آن گذشته دوری است که کائوتسکی هنوز راه ارتداد در پیش نگرفته بود.

اکنون «آگنس صرفه‌جو» در وجود «کارفرمای کوچکی که يك شاگرد دارد و زندگی و احساسات کاملاً پرولتاری است» دوباره زنده شده است. بلشویک‌های بدخوی او را می‌آزارند و حق انتخاب را از وی سلب می‌کند. راست است که، چنانچه خود کائوتسکی می‌گوید، «هر جلسه انتخاباتی» در جمهوری شوروی می‌تواند استادکار تهیدستی را که فرضاً با کارخانه معینی مربوط است، چنانچه استثنائاً استثمارگر نباشد و واقعاً «زندگی و احساساتش کاملاً پرولتاری باشد» به خود راه دهد. ولی مگر می‌توان به معلومات زندگی و حس عدالت جلسه دیگر بی‌سر و سامان کارگران ساده کارخانه، که

۱ - منظور لنین نطق آ. بیل است که در ۱۹ اکتبر سال ۱۸۹۱ در کنگره ارفورت حزب سوسیال دموکرات آلمان ایراد گردید.

بدون آیین نامه کار می کنند (اوه، وامصیتا!) امید بست؟ مگر روشن نیست که واگذاری حق انتخاب به تمام استثمارگران، به تمام کسانی که کارگر مزدور اجیر می کنند بهتر از آن است که خود را در معرض این خطر قرار دهیم که «آگنس صرفه جو» و «استادکاری که زندگی» و «احساساتش پرولتاری است.» مورد آزار کارگران قرار گیرند؟

بگذار دون فطرتان منفوری که راه ارتداد در پیش گرفته اند و بورژوازی و شوینست های اجتماعی به آنان تهنیت می گویند^(۱) بر قانون اساسی شوروی ما به سبب آن که حق انتخاب را از استثمارگران سلب می نماید بتازند. این خوب است، زیرا جدایی کارگران انقلابی اروپا را از شایدمان ها و کائوتسکی ها، از رنودل ها ولونگه ها، از هندرسون ها و رامزی ماکدونالدها، از این پیشوایان قدیمی و خائنین قدیمی سوسیالیسم، تسریع و عمیق می نماید.

توده های طبقات ستمکش و پیشوایان آگاه و پاکدامنی که از بین پرولتارهای انقلابی برخاسته اند با ما خواهند بود. کافی است این پرولتارها و این توده ها را با قانون اساسی شوروی خود آشنا کنیم تا فوراً بگویند:

کسان حقیقی ما آن جا هستند، حزب کارگری حقیقی ما و دولت حقیقی کارگری ما آن جا است. زیرا این دولت، بر خلاف تمام پیشوایان نامبرده که ما را فریب می دادند، کارگران را با یاهو سرایی درباره اصلاح فریب نمی دهد، بلکه جداً علیه استثمارگران مبارزه می کند، انقلاب را جداً عملی می سازد و در راه رهایی کامل کارگران عملاً پیکار می کند.

اگر استثمارگران پس از «عمل» يك ساله شوراها از طرف شوراها از حق انتخاب محروم شده اند، معنایش آن است که این شوراها واقعاً سازمان توده های ستمکش اند، نه سازمان امپریالیست های اجتماعی و منفعلان اجتماعی که خود را به بورژوازی

۱ - هم اکنون من سرمقاله ای را از «روزنامه فرانکفورت» (۲۲ اکتبر ۱۹۱۸، شماره ۲۹۳) خواندم که در آن مطالب رساله کائوتسکی با وجد و شغف تکرار شده است. این روزنامه صاحبان بورس راضی و خرسند است. چرا نباشد! رفیقی هم از برلن به من می نویسد که «فورورس»، روزنامه شایدمان ها!، در مقاله خاصی اظهار داشته است که تقریباً زیر هر سطر رساله کائوتسکی را امضا می کند.

فروخته‌اند، اگر این شوراها حق انتخاب را از استثمارگران سلب کرده‌اند، معنایش آن است که شوراها ارگان‌های سازشکاری خرده بورژوازی با سرمایه‌داران و ارگان‌های یاوه‌سرایی مجلسی (کائوتسکی‌ها، لونگه‌ها و ماکدونالدها) نبوده، بلکه ارگان‌های پرولتاریای واقعاً انقلابی هستند که علیه استثمارگران به مبارزه حیات و ممات مشغول است.

چند روز پیش (امروز ۳۰ اکتبر است) یکی از رفقای بسیار مطلع از برلن به من نوشت که: «این جا تقریباً کسی که از رساله کائوتسکی خبر ندارد» من می‌خواهم به سفرای خودمان در آلمان و سوئیس توصیه کنم که برای خرید این کتاب و پخش مجانی آن بین کارگران آگاه از صرف هزارها روبل دریغ نکنند تا آن سوسیال دموکراسی «اروپایی» - بخوان: امپریالیستی و اصلاح‌طلبی - را که مدت‌ها به «لاشه متعفن» بدل شده است، لجن مال سازند.

* * *

آقای کائوتسکی در پایان کتاب خود، در صفحه ۶۱ و ۶۳ سخت می‌نالند از این که «نظریه جدید» (او بلشویسم را چنین می‌نامد زیرا می‌ترسد به تحلیلی که مارکس و انگلس از کمون پاریس نموده‌اند دست بزنند) «حتی در بین دموکراسی‌های قدیمی نظیر سوئیس هم طرفدارانی پیدا می‌کند». این برای کائوتسکی «نامفهوم است» که «سوسیال دموکرات‌های آلمانی این نظریه را می‌پذیرند».

خیر، این کاملاً مفهوم است، زیرا پس از درس‌های جدی جنگ، هم شایدمان‌ها و هم کائوتسکی‌ها دارند برای توده‌های انقلابی نفرت‌انگیز می‌شوند.

کائوتسکی می‌نویسند: «ما» همیشه طرفدار دموکراسی بوده‌ایم، چطور می‌شود که ناگهان خودمان از آن استنکاف ورزیم!

«ما»، اپورتونیست‌های سوسیال دموکراسی، همیشه مخالف دیکتاتوری پرولتاریا بوده‌ایم و کلب‌ها و شرکاء مدت‌ها پیش آشکارا این را اظهار داشته‌اند. کائوتسکی این را می‌داند و بیهوده تصور می‌کند که می‌تواند واقعیت عیان «بازگشت خود به آغوش» برنشتین‌ها و کلب‌ها را از خوانندگان مکتوم دارد.

«ما» مارکسیست‌های انقلابی، هرگز از دموکراسی «خالص» (بورژوازی) برای خود بت نساخته‌ایم.

پلخانف چنان که می‌دانیم در سال ۱۹۰۳ مارکسیست انقلابی بود (قبل از چرخش

اسف‌انگیز وی که او را به موقعیت شایدمان روسی دچار ساخت، وی در آن زمان در کنگره حزب، که برنامه را تصویب می‌کرد، گفت که پرولتاریا هنگام انقلاب در صورت ضرورت حق انتخاب را از سرمایه‌داران سلب خواهد کرد و هر مجلسی را، چنان چه ضد انقلابی از کار در آید، برهم خواهد زد. این که نظریه مزبور یگانه نظریه‌ای است که با مارکسیسم وفق می‌دهد. موضوعی است که هر کسی می‌تواند لااقل آن را در اظهاراتی که فوقاً من از مارکس و انگلس نقل نموده‌ام، مشاهده نماید، این موضوع به عیان از تمام مبانی مارکسیسم ناشی می‌شود.

«ما» مارکسیست‌های انقلابی به مردم از آن حرف‌ها نمی‌زدیم که مورد پسند کائوتسکیست‌های کلیه ملل یعنی کسانی بود که بدان وسیله در آستان بورژوازی چاکری می‌نمودند و خود را با نظام مجلسی بورژوایی دمساز می‌کردند و خصلت بورژوایی دموکراسی معاصر را مسکوت می‌گذاشتند و فقط توسعه آن و تکمیل نهایی آن را خواستار بودند.

«ما» به بورژوازی می‌گفتیم: شما استثمارگر و سالوس هستید، از دموکراسی دم می‌زنید و در عین حال در هر گام هزاران مانع در سر راه شرکت توده‌های ستمکش در سیاست ایجاد می‌کنید. ما حرف شما را مدرک قرار می‌دهیم و به خاطر منافع این توده‌ها، توسعه دموکراسی بورژوازی شما را طلب می‌کنیم تا توده‌ها را برای انقلاب به منظور سرنگون ساختن شما استثمارگران آماده سازیم. و اگر شما استثمارگران در صدد مقاومت در برابر انقلاب پرولتاری ما بیفتید، ما شما را بی‌رحمانه سرکوب خواهیم کرد، شما را از حقوق محروم خواهیم نمود و از این گذشته: به شما نان نخواهیم داد، زیرا در جمهوری پرولتاری ما استثمارگران از حقوق و از آتش و آب محروم خواهند بود، زیرا ما جدا سوسیالیست هستیم نه به شیوه شایدمان و کائوتسکی.

این است آن چه که «ما» مارکسیست‌های انقلابی می‌گفتیم و خواهیم گفت و بدین جهت است که توده‌های ستمکش طرفدار ما و با ما خواهند بود ولی شایدمان‌ها و کائوتسکی‌ها در زباله دان مرتدین جای خواهند گرفت.

معنای انترناسیونالیسم چیست؟

کائوتسکی با اعتقاد تمام خود را انترناسیونالیست می‌شمارد و می‌نامد. شایدمان‌ها را او «سوسیالیست‌های دولتی» می‌خواند. کائوتسکی ضمن دفاع از منشویک‌ها (او صریحاً

نمی‌گوید که با آنها همبستگی دارد، ولی تماماً نظریات آنها را عملی می‌سازد) با وضوح شگرفی نشان داد که «انترناسیونالیسم» او از چه قماش است. و چون کائوتسکی تنها نبوده، بلکه نماینده جریانی است که به طور ناگزیر در شرایط انترناسیونال دوم پدید آمده است (لونگه در فرانسه، توراتی در ایتالیا، نوبس و گریم، گرابر و نن در سوئیس، رامزی ماکدونالد در انگلستان و غیره) لذا مکث در روی «انترناسیونالیسم» کائوتسکی آموزنده است.

کائوتسکی ضمن تکیه روی این موضوع که منشویک‌ها هم در سیمرالده شرکت داشته‌اند (بی‌شک این گواهینامه‌ای است ولی... گواهینامه پوسیده) نظریات منشویک‌ها را که خود با آن موافقت دارد به طرز زیر توصیف می‌کند:

... «منشویک‌ها خواستار صلح همگانی بودند، آنها خواستار آن بودند که همه محاربین شعار بدون الحاق طلبی و غرامات را بپذیرند. بر وفق این نظریه، تا زمانی که این هدف حاصل نیامده است، ارتش روس می‌بایست در حالت آمادگی جنگی باشد، ولی بلشویک‌ها طلب می‌کردند که به هر قیمتی شده صلح فوری منعقد گردد، آنها حاضر بودند در صورت لزوم صلح جداگانه‌ای منعقد گردد و با تشدید بی‌نظمی ارتش که بدون آن هم بی‌نظمی شدیدی بود، می‌کوشیدند به زور آن را به چنگ آورند (ص ۲۷).

به عقیده کائوتسکی بلشویک‌ها می‌بایست قدرت را به دست نگیرند و به مجلس مؤسسان قناعت ورزند.

بنابراین انترناسیونالیسم کائوتسکی و منشویک‌ها عبارت از آن است که: از دولت امپریالیستی بورژوازی مطالبه اصلاح شود، ولی از آن کماکان پشتیبانی به عمل آید و مادام که تمام محاربین شعار بدون الحاق طلبی و غرامات را نپذیرفته‌اند به پشتیبانی از جنگی که به دست این درلت انجام می‌شود ادامه داده است. چنین نظریه‌ای را که هم توراتی و هم کائوتسکیست‌ها (ها آزه و غیره) و هم لونگه و شرکاء به کرات ابراز داشته و اظهار نموده‌اند که ما طرفدار «دفاع از میهن» هستیم.

از نظر نظری این موضوع به معنای ناتوانی کامل جدا شدن از شوبنیست‌های اجتماعی و آشفته فکری کامل در مسأله دفاع از میهن است. از نظر سیاسی این موضوع به معنای جازدن ناسیونالیسم خرده بورژوایی به عوض انترناسیونالیسم و پیوستن به اصلاح طلبی و دست کشیدن از انقلاب است.

از نظر پرولتاریا تصدیق «دفاع از میهن» به معنای موجه ساختن جنگ کنونی و تصدیق مشروع بودن آن است. و چون جنگ، اعم از این که نیروهای خصم در لحظه فعلی در هر کجا، خواه در کشورهای من و خواه در کشور بیگانه باشد، کماکان يك جنگ امپریالیستی باقی می ماند (خواه در شرایط سلطنت و خواه در شرایط جمهوری)، لذا تصدیق دفاع از میهن عملاً در حکم پشتیبانی از بورژوازی امپریالیستی غارتگر و خیانت کامل به سوسیالیسم است. در روسیه، در دوران کرنسکی یعنی در دوران جمهوری بورژوا دموکراتیک، نیز جنگ کماکان امپریالیستی باقی مانده بود، زیرا اداره آن در دست بورژوازی بود، که طبقه حاکمه محسوب می شد (و جنگ هم «ادامه سیاست» است)؛ بارزترین مظهر خصلت امپریالیستی جنگ قراردادهای سری مربوط به تقسیم جهان و غارت کشورهای دیگر بود که تزار سابق با سرمایه داران انگلیس و فرانسه منعقد نموده بود.

منشویک ها که چنین جنگی را جنگ تدافعی یا انقلابی می نامیدند، به طرز پلیدی خلق را می فریفتند و کائوتسکی که سیاست منشویک ها را تأیید می نماید؛ فریب خلق را تأیید می کند و نقش خرده بورژواهایی را تأیید می کند که با اغوای کارگران و بستن دست و پای آنان به ارباب امپریالیست ها به سرمایه خدمت می کردند. کائوتسکی از سیاست خرده بورژوا ماآبانه و فیلیسترمنشانه نمونه واری پیروی می نمایند و خیال می کنند (و این خیال پوچ را به توده ها تلقین می نماید) که گویا با شعار دادن موضوع تغییر می کند. تمام تاریخ دموکراسی بورژوایی این توهم را فاش می سازد: دموکرات ها بورژوا برای فریب خلق همواره هر گونه «شعاری» را که خواسته باشید داده اند و همواره خواهند داد. ولی مطلب در این است که صادقانه بودن آنان تحقیق گردد، گفتار با کردار مقابله شود و به عبارت پردازی ایده آلیستی یا شیادانه قناعت نگردد، بلکه واقعیت طبقاتی مورد تفحص قرار گیرد، جنگ امپریالیستی خصلت امپریالیستی خود را آن وقت از دست نمی دهد که شیادان یا عبارت پردازان و یا فیلیسترهای خرده بورژوا يك «شعار» مذاق شیرین کن بدهند، بلکه تنها زمانی این خصلت را از دست می دهد که طبقه ای که جنگ امپریالیستی به دست وی را انجام می شود و به وسیله میلیون ها رشته (و چه بسا طناب) اقتصادی به این جنگ وابسته است، عملاً سرنگون شود و حکومت طبقه واقعاً انقلابی یعنی پرولتاریا جایگزین حکومت وی گردد. جز این، راه خلاصی دیگری از جنگ امپریالیستی و ایضاً از صلح امپریالیستی غارتگرانه وجود ندارد.

کائوتسکی با تأیید سیاست خارجی منشویک‌ها و اعلام آن به عنوان سیاست انترناسیونالیستی و سیمروالیدیستی، اولاً تمام پوسیدگی اکثریت سیمروالد یا اکثریت اپورتونیستی را نشان می‌دهد (بیهوده نبود که ما یعنی جناح چپ سیمروالد،^(۱) فوراً از چنین اکثریتی فاصله گرفتیم!) و ثانیاً (این مهم‌ترین نکته است) از موضع پرولتاریا به موضع خرده بورژوازی، از موضع انقلابی به موضع اصلاح‌طلبی می‌پیوندد.

پرولتاریا در راه سرنگونی انقلابی بورژوازی امپریالیستی مبارزه می‌کند، ولی خرده بورژوازی در راه «تکمیل» اصلاح‌طلبی امپریالیسم و در راه دم‌ساز شدن با آن در عین تبعیت از آن. هنگامی که کائوتسکی هنوز مارکسیست بود، مثلاً در سال ۱۹۰۹ که رساله «راه رسیدن به قدرت» را می‌نوشت، به ویژه از اندیشه ناگزیری انقلاب ناشی از جنگ دفاع می‌کرد و از نزدیک شدن عصر انقلاب‌ها سخن می‌گفت. بیانیه بال^(۲) سال ۱۹۱۲ مستقیماً و صریحاً از انقلاب پرولتاری ناشی از همان جنگ امپریالیستی بین گروه‌بندی آلمان و گروه‌بندی انگلستان سخن می‌گوید، که نایره‌اش در سال ۱۹۱۴ برافروخته شد. در سال ۱۹۱۸ هم که انقلاب‌های ناشی از جنگ آغاز گردید، کائوتسکی به جای آن که ناگزیری آنها را توضیح دهد به جای آن که درباره یک تاکتیک انقلابی و وسایل و شیوه‌های تدارک انقلاب دقیقاً بیندیشد و در آن خوض و غور نماید، تاکتیک اصلاح‌طلبی منشویک‌ها را انترناسیونالیسم نامید، مگر این ارتداد نیست؟

کائوتسکی منشویک‌ها را به خاطر آن که روی حفظ آمادگی جنگی ارتش اصرار می‌ورزیدند، می‌ستاید و بلشویک‌ها را به خاطر آن که «بی‌نظمی ارتش» را که بدون آن

۱ - «جناح چپ سیمروالد»: گروه چپ سیمروالد در آغاز سپتامبر سال ۱۹۱۵ در سیمروالد (سوئیس) به هنگام نخستین کنفرانس انترناسیونالیست‌ها توسط لنین تشکیل گردید. لنین این کنفرانس را «گام نخست» در راه تکامل جنبش بین‌المللی بر ضد جنگ نامید. بلشویک‌ها تحت رهبری لنین در گروه چپ سیمروالد یگانه خط‌مشی صحیح و کاملاً پیگیر را داشتند. در این گروه انترناسیونالیست‌های ناپیگیر هم وجود داشتند. برای اطلاع از انتقاد از اشتباهات آنها رجوع شود به مقالات لنین موسوم به: «درباره رساله یونیوس»، «نتایج مباحثه درباره حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» (کلیات لنین، جلد ۲۲، چاپ چهارم روسی، ص ۲۹۱-۳۰۵، ۳۰۶-۳۴۴).

۲ - بیانیه بال درباره جنگ در سال ۱۹۱۲ در کنگره فوق‌العاده انترناسیونال دوم منعقد در شهر بال به تصویب رسید.

هم شدید بود شدت می داند، تقبیح می نمایند. معنای این سخن ستودن اصلاح طلبی و تبعیت از بورژوایی امپریالیستی و تقبیح انقلاب و دست کشیدن از آن است. زیرا حفظ آمادگی جنگی در دوران کرنسکی معنایش این بود که ارتش با فرماندهی بورژوایی آن (ولو این که جمهوری خواه باشد) حفظ گردد و چنین هم بود. همه می دانیم، و جریان حوادث هم به عیان تأیید کرد، که این ارتش جمهوری خواه روح کورنیلفی را به واسطه وجود کادر فرماندهی کورنیلفی حفظ می کرد. افسران بورژوازی نمی توانستند کورنیلوویست نباشند و نمی توانستند به سوی امپریالیسم و سرکوب قهری پرولتاریا کشش نداشته باشند. باقی گذاردن تمام مبانی جنگی امپریالیستی و تمام مبانی دیکتاتوری بورژوایی به شیوه سابق، ترمیم جزئیات و رنگ آمیزی چیزهای پوچ («اصلاح»); این است آن چه که تاکتیک منشویکی عملاً بدان خلاصه می شد.

بالعکس؛ بدون ایجاد «بی نظمی» در ارتش هیچ انقلاب کبیری کار خود را از پیش نبرده و نمی تواند از پیش ببرد. زیرا ارتش متحجرتترین آلت پشتیبانی از نظام کهنه، سفت و وسیله حفظ و تربیت روح انقیاد برده وار در زحمت کشان و تابع نمودن آنان با این سلطه است. ضد انقلاب هیچ گاه وجود کارگران مسلح را در کنار ارتش تحمل نکرده و نمی تواند تحمل کند انگلس می نویسد: در فرانسه پس از هر انقلاب کارگران مسلح بوده اند: «بدین جهت نخستین اصل مسلم برای بورژواهایی که بر مسند قدرت قرار داشتند، خلع سلاح کارگران بوده است». کارگران مسلح هسته ارتش نوین و سلول تشکیلاتی نظام اجتماعی نوین بودند. درهم کوفتن این سلول و جلوگیری از نمو آن؛ نخستین اصل مسلم بورژوازی بوده است. نخستین اصل مسلم هر انقلاب پیروزمند - که مارکس و انگلس به کرات خاطر نشان ساخته اند - عبارت بوده است از: درهم شکستن ارتش سابق، انحلال آن و تعویض آن با ارتش نوین، طبقه اجتماعی نوین هنگام قیامت برای به دست آوردن سلطه هرگز نمی توانست و اکنون هم نمی تواند به نحو دیگری به این سلطه نایل آید و آن را تحکیم نماید، مگر از این راه که ارتش سابق را کاملاً درهم شکند (خرده بورژواهای مرتجع یا صرفاً ترسو در این مورد فریاد می کشند که این «بی نظمی» است؛ مگر از این راه که بدون هیچ گونه ارتش دوران بس دشوار و بس دردناکی را بگذارند (انقلاب کبیر فرانسه هم این دوران دردناک را گذراند)؛ مگر از این راه که به تدریج و در جریان یک جنگ داخلی دشوار ارتش نوین، انضباط نوین و سازمان جنگی نوین برای طبقه نوین به وجود آورد. کائوتسکی مورخ سابقاً این را

می فهمید. کائوتسکی مرتد این را فراموش کرده است.

وقتی کائوتسکی تاکتیک منشویک‌ها را در انقلاب روس تصدیق می‌نماید؛ دیگر چه حقی دارد شایدمان‌ها را، «سوسیالیست‌های دولتی» بنامد؟ منشویک‌ها هم با پشتیبانی از کرنسکی و شرکت در کابینه او به همینسان سوسیالیست‌های دولتی بودند. کافی است کائوتسکی همین قدر مسأله طبقه حاکمه‌ای را که جنگ امپریالیستی به دست وی انجام می‌شد، مطرح سازد. تا به هیچ وجه نتواند از این نتیجه‌گیری شانه خالی کند. ولی کائوتسکی از طرح مسأله طبقه حاکمه اجتناب دارد، مسأله‌ای که طرحش برای مارکسیست حتمی است، زیرا همین که چنین مسأله‌ای طرح شد مرتد رسوا می‌گردد.

کائوتسکیست‌ها در آلمان، طرفداران لونگه در فرانسه، توراتی و شرکاء در ایتالیا چنین استدلال می‌نمایند: سوسیالیسم برابری و آزادی ملل و حق آنان را در تعیین سرنوشت خویش در نظر دارد؛ بدین جهت هنگامی که به کشور ما هجوم آور می‌شوند یا هنگامی که نیروهای خصم به سرزمین ما تهاجم نمودند، سوسیالیست‌ها حق دارند و موظفند از میهن دفاع کنند. ولی این استدلال از نظر نظری یا ریشخند کامل سوسیالیسم است و یا نیرنگ شیدانه و از نظر عمل سیاسی هم مطابق است با استدلال مؤثریک به کلی نادانی که حتی فکر خصلت اجتماعی و طبقاتی جنگ و وظایف حزب انقلابی در دوران جنگ ارتجاعی را به خاطر خود خطور هم نمی‌تواند بدهد.

سوسیالیسم با اعمال قهر نسبت به ملل مخالف است. این مطلب بلا تردید است. ولی سوسیالیسم اصولاً با اعمال قهر بر ضد افراد مخالف است. معهدا به جز آنارشیت‌های مسیحی و تولستویست‌ها هیچ کس از این جا چنین نتیجه‌ای نگرفته است که سوسیالیسم با اعمال قهر انقلابی مخالف است، پس صحبت از «اعمال قهر» به طور کلی یعنی بدون تحلیل شرایطی که اعمال قهر ارتجاعی را از انقلابی متمایز می‌سازد، معنایش تنزل تا مرحله خرده بورژوازی است که از انقلاب دست کشیده باشد یا این که معنایش این است که انسان با توسل به سفسطه خود و دیگران را فریب دهد.

عین همین مطلب درباره اعمال قهر نسبت به ملل صدق می‌کند هر جنگی عبارت است از اعمال قهر نسبت به ملل، ولی این امر مانع آن نمی‌شود که سوسیالیست‌ها طرفدار جنگ انقلابی باشند. خصلت طبقاتی جنگ؛ این است آن مسأله اساسی که در برابر فرد سوسیالیست (چنان چه مرتد نباشد) قرار دارد. جنگ امپریالیستی ۱۹۱۴-۱۹۱۸ جنگی است بین دو گروه‌بندی بورژوازی امپریالیست به خاطر تقسیم جهان، به خاطر

تقسیم غنایم، به خاطر غارت و اختناق ملل کوچک و ضعیف. بیانیه سال ۱۹۱۲ بال جنگ را چنین ارزیابی نمود و واقعیات نیز این ارزیابی را تأیید نموده‌اند کسی که از این نظریه درباره جنگ عدول می‌کند سوسیالیست نیست.

اگر يك آلمانی در دوره ویلهلم یا يك فرانسوی در دوره کلمانسو بگوید: من حق دارم و موظفم به عنوان يك سوسیالیست در صورت تهاجم خصم به کشورم از میهن خود دفاع نمایم، چنین استدلالی استدلال فرد سوسیالیست، انترناسیونالیست و پرولتار انقلابی نبوده، بلکه استدلال يك ناسیونالیست خرده بورژوا است. زیرا در این استدلال مبارزه طبقاتی انقلابی کارگر بر ضد سرمایه و ارزیابی تمامی جنگ من حیث المجموع از نقطه نظر بورژوازی جهانی و پرولتاریای جهانی مفقود می‌گردد، یعنی انترناسیونالیسم مفقود می‌گردد و ناسیونالیسم بی‌مقدار، زبر و زمخت بر جای می‌ماند. کشور مرا می‌آزارد، چیزهای دیگر به من مربوط نیست، این است خلاصه کلام این استدلال و این است محدودیت خرده بورژوا ناسیونالیستی آن. این بدان ماند که کسی در مورد اعمال قهر نسبت به فرد واحد چنین استدلال نماید: سوسیالیسم با اعمال قهر مخالف است، بدین جهت بهتر است که من راه خیانت را در پیش گیرم و به زندان نیفتم.

آن فرانسوی، آلمانی یا ایتالیایی که می‌گوید: سوسیالیسم با اعمال قهر نسبت به ملل مخالف است و بنابراین وقتی دشمن به خاک کشور من هجوم آورد، دفاع خواهم کرد، به سوسیالیسم و انترناسیونالیسم خیانت می‌ورزند، زیرا این شخص فقط «کشور» خود را می‌بیند و بورژوازی... «خود» را مافوق همه چیز قرار می‌دهد، در حالی که راجع به روابط بین‌المللی که جنگ را امپریالیستی می‌کند و بورژوازی وی را به حلقه‌ای از زنجیر غارت امپریالیستی بدل می‌سازد، نمی‌اندیشد.

تمام خرده بورژواها و تمام موژیک‌های کودن و نادان درست همان طوری استدلال می‌کند که مرتدینی از قبیل کائوتسکیست‌ها طرفداران لونگه و توراتی و شرکاء استدلال می‌نمایند و آن چنین است: در کشور من دشمن هست، دیگر مرا با هیچ چیز کاری نیست. (۱)

۱ - شوینیست‌های اجتماعی (شایدمان‌ها، رنودل‌ها، هندرسون‌ها، هومبرس‌ها و شرکاء) از هر گونه صحبتی درباره «انترناسیونال» به هنگام جنگ امتناع می‌ورزند. اینان دشمنان بورژوازی «خود» را «خائنین»... نسبت به سوسیالیسم می‌شمرند. آنها طرفدار سیاست استیلاگرانه بورژوازی خود هستند.

سوسیالیست، پرولتار انقلابی و انترناسیونالیست طور دیگری استدلال می‌کند: خصلت جنگ (که آیا این جنگ ارتجاعی است یا انقلابی) منوط بدان نیست که چه کسی هجوم کرده و «دشمن» در کشور چه کسی قرار دارد، بلکه منوط بدان است که چه طبقه‌ای اداره امور جنگ را به دست دارد و چه سیاستی به وسیله این جنگ ادامه داده می‌شود. اگر این جنگ يك جنگ ارتجاعی امپریالیستی است یعنی به دست دو گروه‌بندی جهانی بورژوازی مرتجع امپریالیست جبار و غارتگر اداره می‌شود، آن‌گاه هر بورژوازی (حتی بورژوازی کشور کوچک) به شريك غارتگری تبدیل می‌شود، و وظیفه من، وظیفه نماینده پرولتاریای انقلابی عبارت است از آماده نمودن انقلاب جهانی پرولتاری که راه نجات منحصر به فردی است از دهشت‌های کشتار جهانی. استدلال من نباید از نقطه نظر کشور «خود» باشد (زیرا این استدلال يك کودن بی‌مقدار و خرده بورژوازی ناسیونالیستی است که نمی‌فهمد عروسکی است در دست بورژوازی امپریالیست)، بلکه باید از نقطه نظر شرکت من در تدارك، در تبلیغات و در نزدیک ساختن انقلاب جهانی پرولتاری باشد.

این است معنای انترناسیونالیسم و این است وظیفه انترناسیونالیست، کارگر انقلابی، سوسیالیست واقعی. همین‌الفا است که کائوتسکی مرتد «فراموش کرده است». ارتداد او هنگامی بیش از پیش عیان می‌گردد که از تأیید تاکتیک ناسیونالیست‌های خرده بورژوا (منشویک‌ها در روسیه، طرفداران لونگه در فرانسه، توراتی در ایتالیا، هاآزه و شرکاء در آلمان) به انتقاد از تاکتیک بلشویکی می‌پردازد. اینک انتقاد مزبور:

«انقلاب بلشویکی براساس این فرضیه بناگذاری شده بود، که مبدأ انقلاب همگانی اروپا است و ابتکار متهورانه روسیه پرولتارهای سراسر اروپا را به قیام برمی‌انگیزد.

با چنین فرضیه‌ای البته علی‌السویه بود که صلح جداگانه روسیه چه شکل‌هایی به خود خواهد گرفت و این صلح چه مصایب و چه خسران ارضی (یا به طور

منفعلان اجتماعی (یعنی سوسیالیست‌های در گفتار و منفعلان خرده بورژوا در کردار) هر گونه احساسات «انترناسیونالیستی» ابراز می‌دارند، علیه الحاق‌طلبی و غیره به پا می‌خیزند، ولی در کردار به پشتیبانی از بورژوازی امپریالیست خود ادامه می‌دهند. فرق بین این دو تیپ فرق جدی نیست و نظیر فرق بین سرمایه‌دار بد زبان و سرمایه‌دار شیرین زبان است.

تحت الفظی: چه زیان جسمانی یا معلولیتی: Verstümmelungen) برای خلق روس به بار خواهد آورد و حق ملل در تعیین سرنوشت خویش را به چه سان تفسیر خواهد نمود. آن گاه این موضوع نیز علی السویه بود که آیا روسیه قادر به دفاع از خود هست یا نه. بر وفق این نظریه انقلاب اروپا بهترین دفاع از انقلاب روس بشمار می رفت و می بایست به تمام ملل ساکن سرزمین سابق روسیه حق کامل و حقیقی برای تعیین سرنوشت خویش ارزانی دارد.

انقلاب اروپا، که در نتیجه آن سوسیالیسم در آن جا مستقر می گشت و تحکیم می یافت، می بایست همچنین وسیله ای برای رفع موانعی گردد که در روسیه به علت عقب ماندگی اقتصادی کشور در سر راه عملی نمودن تولید سوسیالیستی قرار گرفته است.

اینها همه بسیار منطقی و کاملاً مستدل است، هر آینه فرضیه اصلی امکان پذیر می شود یعنی هر آینه: انقلاب روس حتماً موجب بر پا شدن انقلاب اروپا می گشت. ولی اگر چنین امری اتفاق نیفتد آن گاه تکلیف چیست؟ تاکنون که این فرضیه به تحقق نپیوسته است، و آن وقت اکنون پرولتارهای اروپا را متهم بدان می نماید که انقلاب روس را ترك گفته و به آن خیانت ورزیده اند؛ این اتهام متوجه افراد نامعلومی است، زیرا آخر چه کسی را می توان مسئول رفتار پرولتاریای اروپا نمود؟» (ص ۲۸)

کائوتسکی در تکمیل این مطالب به طور خستگی آوری تکرار می نماید که مارکس، انگلس و بیل بارها درباره فرارسیدن انقلابی که انتظار آن را داشتند، اشتباه کردند، ولی هرگز تا کتیک خود را بر «موعده معین» (ص ۲۹) فرارسیدن انقلاب مبتنی نمودند و حال آن که بلشویک ها، به قول او، «به امید انقلاب همگانی اروپا هست و نیست خود را در معرض برد و باخت قرار دادند.»

ما عمداً این قطعه بلند بالا را استتخا نمودیم تا به رأی العین به خواننده نشان دهیم که کائوتسکی با چه «زبردستی» در مارکسیسم جعل می کند و نظریه مبتدل ارتجاعی خرده بورژوایی را جایگزین آن می سازد.

اولاً نسبت دادن يك سفاهت عیان به مخالف خود و سپس رد آن شیوه افرادی است که چندان عقل درستی ندارند. اگر بلشویک ها تا کتیک خود را بر موعده معین فرارسیدن انقلاب در کشورهای دیگر مبتنی می ساختند، آن گاه این يك سفاهت بی چون و چرا

بود، ولی حزب بلشویک‌ها چنین سفاhti را مرتکب نشد: من در نامه خود به کارگران امریکا (مورخ ۲۰ اوت ۱۹۱۸) صریحاً از این نظریه سلفیهانه دوری می‌جویم و می‌گویم که ما روی فرارسیدن انقلاب امریکا حساب می‌کنیم ولی نه برای يك موعده معین، من در مباحثه خود با اس‌ارهای چپ و «کمونیست‌های چپ» (ژانویه - مارس ۱۹۱۸) بارها همان فکر را مبسوطاً بیان داشته‌ام. کائوتسکی مرتکب يك نیزنگ کوچك... بسیار کوچك شده و انتقاد خود را از بلشویسم مبتنی بر همان نموده است. او تاکتیکی را که روی فرارسیدن انقلاب اروپا در يك موعده کمابیش نزدیک، ولی نه در يك موعده معین، حساب می‌کند، با تاکتیکی که روی فرارسیدن انقلاب اروپا در يك موعده معین حساب می‌کند، با هم مخلوط نموده است. يك تقلب کوچولو، بسیار کوچولو! تاکتیک دوم سفاht است. تاکتیک اول برای مارکسیست، برای هر پرولتار انقلابی و انترناسیونالیست حتمی است، حتمی است، زیرا تنها این تاکتیک است که از نظر مارکسیستی آن وضع عینی موجوده در تمام کشورهای اروپا را که در اثر جنگ پدید آمده است، به درستی در نظر می‌گیرد و تنها این تاکتیک است که به وظایف انترناسیونالیستی پرولتاریا پاسخ می‌گوید.

کائوتسکی مسأله عمده مربوط به مبانی تاکتیک انقلابی به طور اعم را با مسأله‌ای جزئی درباره اشتباهی که ممکن بود انقلابیون بلشویک مرتکب شوند، ولی مرتکب نشدند خلط نموده و با این عمل بدون در دسر از تاکتیک انقلابی به طور اعم دست کشیده است!

او که در سیاست راه ارتداد در پیش گرفته است، در رشته نظریه حتی نمی‌تواند مسأله مربوط به مقدمات عینی تاکتیک انقلابی را مطرح سازد.

این جا است که ما به نکته دوم می‌رسیم.

ثانیاً حساب روی انقلاب اروپا در صورتی برای مارکسیست حتمی است که وضع انقلابی موجود باشد. این يك اصل ابتدایی مارکسیسم است که تاکتیک پرولتاریای سوسیالیستی نمی‌تواند در آن هنگامی که وضع انقلابی موجود است و در آن هنگامی که چنین وضعی وجود ندارد یکسان باشد.

اگر کائوتسکی این مسأله را که برای مارکسیست حتمی است مطرح می‌ساخت، می‌دید که پاسخ حاصله بی‌شك علیه وی حکم می‌کند. مدت‌ها قبل از جنگ تمام مارکسیست‌ها و تمام سوسیالیست‌ها در این نکته موافقت داشتند که جنگ اروپا وضع

انقلابی به وجود خواهد آورد. هنگامی که کائوتسکی هنوز مرتد نبود، این نکته را روشن و صریح تصدیق می‌کرد: خواه در سال ۱۹۰۲ («انقلاب اجتماعی») و خواه در سال ۱۹۰۹ («راه رسیدن به قدرت»). بیانیه بال از طرف تمام انترناسیونال دوم این موضوع را تصدیق نمود: بیهوده نیست که شوینیست‌های اجتماعی و کائوتسکیست‌های تمام کشورها («مرکز یون» یا افرادی که بین انقلابیون و اپورتونیست‌ها متزلزلند) از اظهارات بیانیه بال در این باره مثل آتش جهنم می‌ترسند!

بنابراین انتظار فرارسیدن وضع انقلابی در اروپا، هوسناکی بلشویک‌ها نبود، بلکه عقیده عمومی تمام مارکسیست‌ها بود. اگر کائوتسکی با توسل به عبارت پردازی‌هایی از قبیل این که گویا بلشویک‌ها «همیشه به همه توانی اعمال قهر و اراده ایمان داشته‌اند» گریبان خود را از این حقیقت مسلم خلاص می‌کند. در مقابل آن باید گفت که اینها عبارت پردازی پوچی است که گریز و آن هم گریز ننگین کائوتسکی را از طرح مسأله مربوط به وضع انقلابی پرده پوشی می‌نماید.

و اما بعد، آیا وضع انقلابی عملاً فرا رسید یا نه؟ این مسأله را هم کائوتسکی نتوانست مطرح نماید. بدین مسأله واقعیات اقتصادی پاسخ می‌گوید: گرسنگی و ویرانی که بر اثر جنگ در همه جا به وجود آمده است. دال بر وجود وضع انقلابی است. واقعیات سیاسی نیز بدین مسأله پاسخ می‌گوید: از سال ۱۹۱۵ به بعد دیگر در کلیه کشورها پروسه انشعاب احزاب سوسیالیست قدیمی پوسیده، پروسه دور شدن توده‌ها پرولتاریا از سران شوینیست اجتماعی و پیوستن آنان به چپ یعنی به اندیشه‌ها و روحیات انقلابی و به پیشوایان انقلابی به روشنی آشکار گردید.

پنجم اوت سال ۱۹۱۸، هنگامی که کائوتسکی رساله خود را می‌نوشت، فقط کسی ممکن بود این واقعیات را نبیند که از انقلاب بترسد، و بدان خیانت ورزد. ولی اکنون که پایان اکتبر سال ۱۹۱۸ است. انقلاب در يك سلسله از کشورهای اروپا در برابر انتظار همه و به سرعت بسیار در حال رشد است. کائوتسکی «انقلابی» که مایل است کما فی السابق او را مارکسیست بشمارند، چنان فیلیستر کوتاه‌بینی از کار درآمد که نظیر فیلیسترهای سال ۱۸۷۴، یعنی همان کسانی که مورد استهزاء مارکس بودند، انقلاب قریب الوقوع را نمی‌دید!!

ما به نکته سوم رسیدیم.

ثالثاً خصوصیات تاکتیک انقلابی در شرایط وجود وضع انقلابی در اروپا کدام است؟

کائوتسکی پس از این که راه ارتداد در پیش گرفته از طرح این مسأله که برای مارکسیست حتمی است، ترسید. کائوتسکی مانند يك فیلیستر خرده بورژوازی تیبیک یا دهقان نادان چنین استدلال می‌کند: «انقلاب همگانی اروپا» فرا رسیده است یا نه؟ اگر فرا رسیده است پس او هم حاضر است انقلابی شود! ما هم از جانب خود می‌گوییم که در چنین صورتی هر دون فطرتی (نظیر آن رذالت پیشگانی که اکنون گاهی خود را به بلشویک‌های پیروزمند می‌چسباند) خود را انقلابی خواهد نامید!

اگر فرا نرسیده است پس کائوتسکی از انقلاب روی برمی‌گرداند! در گفته‌های کائوتسکی اثری هم از درك این حقیقت وجود ندارد که انقلابی مارکسیست فرقی با عامی و خرده بورژوا در این است که می‌تواند ضرورت انقلاب نضج یابنده را به توده‌های نادان تبلیغ نماید، ناگزیری آن را به ثبوت رساند، نفعی را که برای مردم دارد توضیح دهد و پرولتاریا و تمام زحمت‌کشان و توده‌ها استثمار شونده را برای آن آماده کند.

کائوتسکی فکر خامی را به بلشویک‌ها نسبت داده است حاکی از این که گویا آنها به امید این که انقلاب اروپا در رأس يك موعد معین فرا خواهد رسید، تمام هستی خود را در معرض برد و باخت گذاردند. این فکر خام به ضرر خود کائوتسکی تمام شد، زیرا از گفته خود او چنین بر آمد که: تاكتيك بلشویک‌ها در صورتی صحیح بود که انقلاب اروپا برای ۵ اوت سال ۱۹۱۸ فرا می‌رسید! درست همین تاریخ را کائوتسکی به عنوان تاریخ نگارش رساله خود ذکر می‌نماید. و هنگامی که چند هفته پس از این ۵ اوت معلوم شد که انقلاب در يك سلسله از کشورهای اروپایی فرا می‌رسد، آن گاه تمام ارتداد کائوتسکی، تمام جعل او در مارکسیسم و تمام ناتوانی او در استدلال به شیوه انقلابی و حتی در طرح مسایل به شیوه انقلابی با تمام لطف آن بروز نمود!

کائوتسکی می‌نویسد: وقتی پرولتارهای اروپا را به خیانت متهم می‌کنند، این اتهام متوجه اشخاص نامعلومی است.

اشتباه می‌کنید، آقای کائوتسکی! به آینه بنگرید تا آن اشخاص «نامعلومی» را که این اتهام متوجه آنان است، ببینید. کائوتسکی خود را به ساده‌لوحی می‌زند و چنین وانمود می‌سازد که نمی‌فهمد چه کسی این اتهام را اقامه می‌نمود و این اتهام چه معنایی دارد. و حال آن که در حقیقت امر کائوتسکی به خوبی می‌داند که این اتهام را «چپ‌های» آلمان

یعنی اسپارتاکیست‌ها^(۱)، لیکنخت و یارانش اقامه می‌نمودند و می‌نمایند. این اتهام نشانه‌ای است از درک روشن این موضوع که پرولتاریای آلمان به هنگام اختناق فنلاند، اوکراین، لاتوی و استونی نسبت به انقلاب روس (و انقلاب بین‌المللی) مرتکب خیانت می‌گردید. این اتهام مقدم بر همه و بیش از همه متوجه توده‌ها که همواره در مذلتند، نبوده متوجه آن پیشوایانی است که همانند شایدمان و کائوتسکی وظیفه خود را در امر تبلیغ^(۲) انقلابی، ترویج^(۳) انقلابی و فعالیت انقلابی در بین توده‌ها علیه کهنه پرستی آنان انجام نمی‌دادند و عملاً علیرغم غرایز و تمایلات انقلابی که همواره در اعماق توده طبقه ستمکش نهفته است، رفتار می‌کند. شایدمان‌ها آشکارا و به نحو ناهنجار و وقیحانه و چه بسا آزمندانه به پرولتاریا خیانت کرده و به بورژوازی پیوسته‌اند. کائوتسکیست‌ها و طرفداران لونگه نیز با تزلزل و تردید خود و با نگاه‌های خایفانه خود به اقوایای روز، همین عمل را مرتکب شده‌اند، کائوتسکی هنگام جنگ با تمام نوشته‌های خود به جای آن که روح انقلابی را تقویت نماید و بسط دهد، آن را خاموش می‌ساخت.

این که کائوتسکی این نکته را درک نمی‌کند که «متهم نمودن» پرولتارهای اروپا به

۱ - اتحادیه «اسپارتا» در دوران نخستین جنگ جهانی، در اول ژانویه سال ۱۹۱۶ تشکیل گردید. در آغاز جنگ از سوسیال دموکرات‌های چپ آلمان گروهی به نام «انترناسیونال» تحت رهبری ک. لیکنخت، ر. لوگزمبورگ، ف. مرینگ، ک. ستکین و دیگران تشکیل شد. این گروه اتحادیه «اسپارتا» نیز نامیده می‌شد. اسپارتاکیست‌ها در بین توده‌ها بر ضد جنگ امپریالیستی به تبلیغات انقلابی می‌پرداختند و سیاست اشغالگرانه امپریالیسم آلمان و خیانت رهبران سوسیال دموکرات را فاش می‌نمودند. ولی اسپارتاکیست‌ها یا عناصر دست چپ آلمان در مهم‌ترین مسایل نظریه و سیاسی از اشتباهات نیمه منشویکی مبری نبودند. لنین در آثار خود موسوم به «درباره رساله یونی‌یوس» و «درباره کاریکاتور مارکسیسم» و «اقتصادگرایی امپریالیستی» (رجوع شود به کلیات لنین، جلد ۲۳، چاپ چهارم روسی، ص ۱۶-۶۴) و غیره، اشتباهات عناصر چپ آلمان را مورد انتقاد قرار داده است. اسپارتاکیست‌ها در آوریل سال ۱۹۱۷ به حزب مستقل سوسیال دموکرات آلمان که دارای خط‌مشی مرکز بود داخل شدند ولی استقلال تشکیلاتی خود را حفظ نمودند. پس از انقلاب نوامبر سال ۱۹۱۸ آلمان، اسپارتاکیست‌ها با «اعضای حزب مستقل» قطع رابطه کردند و در دسامبر همین سال حزب کمونیست آلمان را تأسیس نمودند.

۲ - آژیتاسیون.

۳ - پروپاگاندا.

خیانت نسبت به انقلاب روس دارای چه اهمیت نظری عظیم و چه اهمیت تبلیغی و ترویجی از آن هم بیشتری است حقیقتاً به عنوان یادگاری تاریخی از کودنی خرده بورژواآمانه پیشوای «میانہ حال» سوسیال دموکراسی رسمی آلمان بر جای خواهد ماند! کائوتسکی نمی فهمد که این «اتهام» در شرایط سانسور «امپراطوری» آلمان تقریباً یگانه شکلی است که آن سوسیالیست های آلمان، که به سوسیالیسم خیانت نورزیده اند یعنی لیکنخت و یارانش، به وسیله آن از کارگران آلمان دعوت می کند شایدمان ها و کائوتسکی ها را به کنار اندازند، این قبیل «پیشوایان» را از خود دور سازند، خود را از قید موعظه خرفت کننده و مبتذل کننده آنان رها نمایند، و علیرغم آنان، از کنار آنان بدون توجه به آنان برای انقلاب به پا خیزند و به انقلاب دست زنند!

کائوتسکی این نکته را درک نمی کند، اصولاً از کجا او می تواند تاکتیک بلشویک ها را درک کند؟ آیا می توان از کسی که اصولاً از انقلاب دست کشیده است انتظار داشت شرایط تکامل انقلاب را در یکی از «دشوار» ترین موارد آن مورد سنجش و ارزیابی قرار دهد؟

تاکتیک بلشویک ها صحیح و یگانه تاکتیک انترناسیونالیستی بود، زیرا بر خوف و هراس از انقلاب جهانی و «بی ایمانی» خرده بورژواآمانه نسبت به آن و تمایل تنگ نظرانه ناسیونالیستی به دفاع از میهن «خود» (یعنی میهن بورژوازی خودی) و «به هیچ انگاشتن» بقیه چیزها مبتنی نبوده، بلکه بنای آن بر محاسبه صحیح وضع انقلابی اروپا (محاسبه ای که در دوران قبل از جنگ یعنی قبل از ارتداد شوینیس های اجتماعی و منفعلان اجتماعی مورد قبول عامه بود) قرار داشت. این تاکتیک ها یگانه تاکتیک انترناسیونالیستی بود، زیرا منتها حد آن چه را که در یک کشور برای تکامل و پشتیبانی و بیداری انقلاب در کلیه کشورها قابل اجرا بود، عملی می ساخت. صحت این تاکتیک با احراز موفقیت عظیمی به ثبوت رسید، زیرا بلشویسم به بلشویسم جهانی مبدل شد (به هیچ وجه نه به سبب خدمات بلشویک های روس، بلکه به سبب آن که توده ها همه جا از تاکتیک عملاً انقلابی عمیقاً هواداری می کردند) و اندیشه و نظریه و برنامه و تاکتیک را فراهم آورد که مشخصاً و عملاً از شوینیسم اجتماعی و کنش پذیرگرایی اجتماعی متمایز است. بلشویسم انترناسیونال کهنه و پوسیده شایدمان ها و کائوتسکی ها، رنودل ها و لونگه ها، هندرسون ها و ماکدونالدها را که اکنون در آرزوی «وحدت» و در تلاش احیای لاشه مرده به دست و پای یکدیگر خواهند پیچید، به کلی درهم کوفت. بلشویسم

برای انترناسیونال سوم، انترناسیونالی که واقعاً پرولتاری و کمونیستی باشد و در عین حال، هم دستاوردهای دوران صلح آمیز و هم تجربه عصر آغاز شده انقلاب‌ها را در نظر گیرد، مبانی مسلکی و تاکتیکی به وجود آورده است.

بلشویسم اندیشه «دیکتاتوری پرولتاریا» را در سراسر جهان تعمیم داد و این کلمات را از زبان لاتین ابتدا به روسی و سپس به تمام السنه جهان ترجمه نمود و در نمونه حکومت شوروی نشان داد که حتی کارگران و دهقانان تهیدست در يك کشور عقب مانده و حتی بی تجربه‌ترین، بی معلومات‌ترین و از لحاظ تشکیلاتی کم عادت‌ترین آنان، قادر بودند يك سال تمام با وجود دشواری‌های عظیم، ضمن مبارزه علیه استثمارگران (که بورژوازی تمام جهان آنان را پشتیبانی می‌کرد) حکومت زحمت‌کشان را حفظ نمایند و آن چنان دموکراسی به وجود آورند، که از تمام دموکراسی‌های پیشین جهان عالی‌تر و دامنه‌دارتر باشد، و نیز قادر بودند فعالیت خلاقه ده‌ها میلیون کارگر و دهقان را در رشته اجرای عملی سوسیالیسم آغاز نمایند.

بلشویسم در عمل به تکامل انقلاب پرولتاری در اروپا و امریکا با چنان شدتی کمک نمود که برای هیچ حزبی در هیچ کشوری تاکنون چنین کمکی میسر نشده است. در همان حال که برای کارگران سراسر جهان هر روز روشن‌تر می‌گردد، که تاکتیک شایدمان‌ها و کائوتسکی‌ها آنها را از جنگ امپریالیستی و از بردگی مزدوری در خدمت بورژوازی امپریالیستی رها نساخته و این تاکتیک به عنوان نمونه به درد همه کشورها نمی‌خورد؛ برای توده‌های پرولتار همه کشورها هر روز روشن‌تر می‌شود که بلشویسم راه صحیحی را برای نجات از دهشت‌های جنگ و امپریالیسم نشان داده است و بلشویسم، به عنوان نمونه تاکتیک، به درد همه می‌خورد.

نه تنها انقلاب عمومی اروپا، بلکه انقلاب پرولتاری جهانی نیز در برابر انظار همه نضج می‌گیرد و آن چه به این انقلاب کمک کرده، آن را تسریع نموده و از آن پشتیبانی کرده است پیروزی پرولتاریا در روسیه بوده است. آیا همه اینها برای پیروزی کامل سوسیالیسم کم است؟ البته که کم است. يك کشور واحد بیش از این هم نمی‌تواند انجام دهد. ولی این يك کشور، در پرتو حکومت شوروی، با تمام این احوال آن قدر کار انجام داده است که حتی اگر فردا امپریالیسم جهانی حکومت شوروی روسیه را فرضاً از راه سازش امپریالیسم آلمان با امپریالیسم انگلیس و فرانسه در هم خرد نماید، حتی در چنین موردی هم، که در حکم بدترین موارد است، تاکتیک بلشویکی تاکتیکی خواهد

بود که فواید عظیمی برای سوسیالیسم به بار آورده و به رشد انقلاب غلبه‌ناپذیر جهانی کمک نموده است.

خدمت‌گذاری در آستان بورژوازی به بهانه «تحلیل اقتصادی» چنان که گفته شد کتاب کائوتسکی - در صورتی که قرار باشد عنوانی برای آن انتخاب گردد که مضمون را به درستی منعکس سازد - می‌بایست نه «دیکتاتوری پرولتاریا» بلکه تکرار «حملات بورژوازی علیه بلشویک‌ها» نامیده شود. «نظریه‌های» قدیمی منشویک‌ها درباره خصلت بورژوایی انقلاب روس یعنی تحریف قدیمی منشویک‌ها در مارکسیسم (تحریفی که در سال ۱۹۰۵ از طرف کائوتسکی رد شده است!) اکنون دوباره به توسط نظریه پرداز ما علم شده است. هر اندازه هم که این مسأله برای مارکسیست‌های روس ملال‌آور باشد، باز هم ناچاریم روی آن مکث نماییم.

تمام مارکسیست‌های روسیه قبل از سال ۱۹۰۵ می‌گفتند انقلاب روس انقلاب بورژوایی است. منشویک‌ها که لیبرالیسم را جایگزین مارکسیسم می‌کردند؛ از این جا چنین نتیجه می‌گرفتند که: بنابراین پرولتاریا نباید از آن حدودی که برای بورژوازی پذیرفتنی است فراتر روند و باید سیاست سازش با بورژوازی را پیشه خود سازد. بلشویک‌ها می‌گفتند که این نظریه یک نظریه لیبرال بورژوایی است بورژوایی می‌کوشد کشور را به شیوه بورژوایی، به شیوه اصلاح‌طلبی اصلاح نماید، نه این که به شیوه انقلابی و می‌کوشد تا حد امکان هم سلطنت را محفوظ دارد و هم زمینداری اربابی و غیره را. پرولتاریا باید انقلاب بورژوا دموکراتیک را به سرانجام آن برساند و امکان ندهد که او را به وسیله اصلاح‌طلبی بورژوازی «دست بسته» بگذارند. بلشویک‌ها تناسب طبقاتی قوا را به هنگام انقلاب بورژوایی چنین فرمول‌بندی می‌کردند: پرولتاریا از این راه که دهقانان را به خود ملحق سازد، بورژوازی لیبرال را بی‌طرف می‌نماید و سلطنت و نظامات قرون وسطایی و زمینداری اربابی را از بیخ و بن برمی‌اندازد.

همان در اتحاد پرولتاریا با دهقانان به طور اعم است که خصلت بورژوایی انقلاب ظاهر می‌گردد، زیرا دهقانان به طور اعم مولدین خردی هستند که از تولید کالایی طرفداری می‌نمایند. سپس بلشویک‌ها در همان زمان اضافه می‌کردند که پرولتاریا از این راه که تمامی نیمه پرولتاریا (همه استثمار شونده‌گان و زحمت‌کشان) را به خود ملحق

می‌سازد» دهقانان میانه حال را بی طرف نموده و بورژوازی را سرنگون می‌سازد: فرق انقلاب سوسیالیستی با انقلاب بورژوا دموکراتیک در همین است. (رجوع شود به رساله سال ۱۹۰۵ من: «دو تاکتیک» که در مجموعه‌ای به نام «طی ۱۲ سال» منتشره در پتربورگ، سال ۱۹۰۷، داخل شده است.)

کائوتسکی در سال ۱۹۰۵ در این مباحثه به طور غیر مستقیم شرکت ورزید و در پاسخ استفسار پلخانف منشویک آن زمان، در ماهیت امر، علیه پلخانف اظهار نظر نمود و این موضوع در آن هنگام مورد استهزاء مخصوص مطبوعات بلشویکی قرار گرفت. اکنون کائوتسکی کلمه‌ای هم از مباحثات آن زمان به یاد نمی‌آورد (زیرا می‌ترسد که خود در اثر اظهارات خود رسوا گردد!) و بدینسان هرگونه امکانی را برای پی بردن به کنه مطلب از خواننده آلمانی سلب می‌کند. آقای کائوتسکی در سال ۱۹۱۸ نمی‌توانست برای کارگران آلمانی تعریف کند که چگونه او در سال ۱۹۰۵ طرفدار اتحاد کارگران با دهقانان بوده است نه طرفدار اتحاد با بورژوازی لیبرال و با چه شرایطی از این اتحاد دفاع می‌کرده و چه برنامه‌ای را برای این اتحاد طرح می‌نموده است.

اکنون کائوتسکی سیر فقهقراپی در پیش گرفته و به بهانه «تحلیل اقتصادی» با عبارت پردازی مغرورانه‌ای درباره «ماتریالیسم تاریخی» از تبعیت کارگران از بورژوازی دفاع می‌کند و به کمک نقل قول‌هایی از ماسلف منشویک نظریات کهنه لیبرالی منشویک‌ها را به طور خستگی‌آوری تکرار می‌نماید؛ ضمناً به کمک این نقل قول‌ها می‌کوشد اندیشه جدیدی را درباره عقب‌ماندگی روسیه به ثبوت رساند ولی نتیجه‌ای که از این اندیشه جدید می‌گردد کهنه و حاکی از آن است که آری به هنگام انقلاب بورژوازی نباید از بورژوازی فراتر رفت! و اینها همه علیرغم تمامی آن چیزی است که مارکس و انگلس، به هنگام مقایسه انقلاب بورژوایی سال‌های ۱۷۸۹-۱۷۹۳ فرانسه با انقلاب بورژوایی سال ۱۸۴۸ آلمان گفته‌اند!

قبل از آن که به «برهان» اصلی و مضمون اصلی «تحلیل اقتصادی» کائوتسکی بپردازیم، متذکر می‌شویم که همان نخستین عبارات آن آشفته فکری عجیب و یا نسجیدگی افکار نویسنده را آشکار می‌سازد:

«نظریه پرداز» ما اعلام می‌دارد: «پایه اقتصادی روسیه هنوز کشاورزی و آن هم به ویژه تولید دهقانی خرد است. قریب ۴ پنجم و حتی شاید ۵ ششم اهالی بدین تولید اشتغال دارند» (ص ۴۵). اولاً آقای نظریه پرداز گرامی، آیا شما هیچ فکر کرده‌اید که در

بین این مولدین خرد چقدر استثمارگر ممکن است وجود داشته باشد؟ بدیهی است که از یک دهم تمامی عده آنها تجاوز نمی‌کند و در شهرها از این هم کمتر است، زیرا در آن جا تولید بزرگ رشد بیشتری نموده است. ولی شما حتی رقم بزرگ تصورناپذیری را در نظر گیرید و فرض کنید یک پنجم مولدین خرد استثمارگرانی هستند که از حق انتخاب محروم شده‌اند. در چنین صورتی هم باز نتیجه می‌شود که ۶۶ درصدی که بلشویک‌ها در پنجمین کنگره شوراها داشتند نماینده اکثریت اهالی بود. و تازه به این رقم باید این هم افزوده شود که در بین اس‌ارهای چپ همواره بخش مؤثری طرفدار حکومت شوروی بودند، به عبارت دیگر تمام اس‌ارهای چپ از لحاظ اصولی طرفدار حکومت شوروی بودند و زمانی هم که قسمتی از اس‌ارهای چپ در ژوئیه سال ۱۹۱۸ به شورش ماجراجویانه تن در دادند، آن وقت از بین آنها، یعنی از حزب سابق دو حزب جدید به وجود آمد: «ناردینک‌های کمونیست» و «کمونیست‌های انقلابی»^(۱) (مرکب از اس‌ارهای چپ مشهور که همان حزب سابق آنها را برای مهم‌ترین مقامات دولتی پیشنهاد می‌کرد: از آنها زاکس متعلق به حزب اول و کولگایف به حزب دوم متعلق بود). بنابراین کائوتسکی خودش - من غیر عمد! - افسانه خنده‌آور خود را حاکی از این که بلشویک‌ها متکی به اقلیت اهالی هستند، رد کرده است.

ثانیاً آقای نظریه‌پرداز گرامی آیا شما هیچ فکر کرده‌اید که دهقان مولد خرده پا ناگریز بین پرولتاریا و بورژوازی نوسان می‌کند؟ کائوتسکی این حقیقت مارکسیستی را، که تمام تاریخ معاصر اروپا آن را تأیید می‌کند. خیلی به موقع «فراموش کرده است»،

۱ - جدا شدن دو حزب جدید به نام «کمونیست‌های ناردینک» و «کمونیست‌های انقلابی» از حزب اس‌ارهای «چپ» بعد از قتل مفسده‌جویانه میرباخ سفیر کبیر آلمان از طرف اس‌ارهای «چپ» و شورش اس‌ارهای «چپ» در ۶-۷ ژوئیه سال ۱۹۱۸ انجام گرفت. «کمونیست‌های ناردینک» فعالیت ضد شوروی اس‌ارهای «چپ» را مورد تقبیح قرار دادند و در کنفرانس سپتامبر سال ۱۹۱۸ از خود حزبی تشکیل دادند. در نوامبر سال ۱۹۱۸ کنگره حزب «کمونیست‌های ناردینک» تصمیم انحلال این حزب و الحاق به حزب کمونیست بلشویک را تصویب نمود. «کمونیست‌های انقلابی» تا سال ۱۹۲۰ به مثابه حزب کم‌عده‌ای وجود داشتند. در اکتبر سال ۱۹۲۰ کمیته مرکزی حزب کمونیست (ب) روسیه به سازمان‌های حزبی اجازه داد که اعضاء حزب سابق «کمونیست‌های انقلابی» را به حزب کمونیست (ب) روسیه بپذیرند.

زیرا این حقیقت تمام «نظریه» منشویکی را که او تکرار می نماید، باطل می سازد! اگر کائوتسکی این حقیقت را «فراموش نمی کرد» نمی توانست لزوم دیکتاتوری پرولتاری را در کشوری که دهقانان مولد خرده پا در آن تفوق دارند، نفی نماید...

حال مضمون اصلی «تحلیل اقتصادی» نظریه پرداز خودمان را بررسی نماییم. کائوتسکی می گوید در این که حکومت شوروی دیکتاتوری است، تردیدی وجود ندارد. «ولی آیا این دیکتاتوری، دیکتاتوری پرولتاریا است؟» (ص ۳۴)

«به موجب قانون اساسی شوروی دهقانان اکثریت اهالی را تشکیل می دهند که حق دارند در قانون گذاری و کشورداری شرکت ورزند. آن چه را که به عنوان دیکتاتوری پرولتاریا به ما معرفی می کند، هر آینه به طور پیگیر عملی می شد و هر آینه اصولاً يك طبقه واحد می توانست مستقیماً دیکتاتوری را عملی سازد (کاری که عملی نمودن آن تنها از عهده حزب برخاسته است)، دیکتاتوری دهقانان از کار در می آمد» (ص ۳۵)

کائوتسکی نيك فس که از این استدلال بس ژرف اندیشانه و هوشمندانه خود فوق العاده خرسند است، می کوشد بذله گویی کند: «نتیجه می شود که گویا بی دردسرتین راه اجرای سوسیالیسم زمانی تأمین است که این عمل به دهقانان واگذار شود» (ص ۳۵) نظریه پرداز ما به كمك يك سلسله نقل قول های فوق العاده دانشورانه از ماسلف نیمه لیبرال، با تفصیلی هر چه تمام تر می کوشد اندیشه جدیدی را درباره علاقمندی دهقانان به نرخ های گراف غله و به پرداخت دستمزد نازل به کارگران شهری و غیره و غیره ثابت کند. ضمناً ناگفته نماند که طرز بیان این اندیشه های جدید، هر اندازه که در آنها به پدیده های واقعاً جدید دوران پس از جنگ، مثلاً به این نکته که دهقانان در برابر غله پول مطالبه نکرده بلکه کالا می خواهند و دهقانان ابزار کافی ندارند و این ابزار را به مقدار لازم در مقابل هیچ پولی نمی توان به دست آورد، کمتر مورد توجه شده است، ملال آورتر است. ما در این باره ذیلاً علیحده سخن خواهیم گفت.

پس کائوتسکی، بلشویک ها یعنی حزب پرولتاریا را متهم بدان می کند که دیکتاتوری و امر اجرای سوسیالیسم را به دهقانان خرده بورژوا واگذار نموده اند. بسیار خوب آقای کائوتسکی! ولی به عقیده دانشورانه شما مناسبات حزب پرولتاریا با دهقانان خرده بورژوا چگونه می بایست باشد؟

نظریه پرداز ما در این باره سکوت را ترجیح داده است. لابد این ضرب المثل به یادش

آمده است که:

«گر سخن از نیکویی چون زر بود آن سخن ناگفته اولی تر بود»
ولی کائوتسکی با استدلال زیرین خود را لو داده است:

«در آغاز جمهوری شوروی شوراهاى دهقانان سازمان‌هایی بشمار می‌رفتند متعلق به دهقانان به طور اعم، ولی اکنون این جمهوری اعلام می‌دارد که شوراها سازمان پرولتارها و دهقانان تهیدست هستند. دهقانان مرفه حق انتخاب شوراها را از دست می‌دهند. دهقانان تهیدست این جا محصول دایمی و توده‌ای اصلاح ارضی سوسیالیستی به هنگام «دیکتاتوری پرولتاریا» شناخته می‌شود.» (ص ۴۸)

چه تمسخر مهلکی! این تمسخر را در روسیه از هر بورژوازی می‌توان شنید: اینان همه از این که جمهوری شوروی آشکارا به وجود دهقانان تهیدست اعتراف می‌نماید، موزیانه شادی می‌کنند و پوزخند می‌زنند، آنها به سوسیالیسم پوزخند می‌زنند. این حق آنان است. ولی «سوسیالیستی» که با این موضوع که پس از خانمان سوزترین جنگ چهار ساله در کشور ما دهقانان تهیدست باقی مانده‌اند - و مدت‌ها باقی خواهند ماند - پوزخند می‌زند، چنین «سوسیالیستی» فقط در محیط ارتداد عمومی می‌توانست به وجود آید.

بقیه‌اش را بکش کنید:

... «جمهوری شوروی در مناسبات بین دهقانان غنی و تهیدست دخالت می‌کند، ولی نه از طریق تقسیم‌بندی مجدد زمین، برای رفع نیازمندی نان شهریان دسته‌هایی از کارگران مسلح به ده اعزام می‌گردند و این دسته مازاد غله را از دهقانان غنی می‌ستانند. بخشی از این غله به اهالی شهر و بخش دیگر به دهقانان تهیدست داده می‌شود.» (ص ۴۸)

بدیهی است که کائوتسکی سوسیالیست و مارکسیست از فکر این که دامنه چنین اقدامی از حوالی شهرهای بزرگ فراتر رفته (دامنه این اقدام در نزد ما سراسر کشور را فرا گرفته است) عمیقاً بر آشفته است. کائوتسکی سوسیالیست و مارکسیست با خونسردی (یا کودنی) شگرف بی‌ظنیر و قیاس‌ناپذیر يك فیلیستر معلم وار اظهار می‌دارد: «این عمل (سلب مالکیت از دهقانان مرفه) عنصر جدیدی از ناراحتی و جنگ داخلی در پروسه تولید وارد می‌کند... (جنگ داخلی در «پروسه تولید» داخل می‌شود. نه، این دیگر ماوراء الطبیعه است!)... «و حال آن که این تولید برای شفای خود احتیاج مبرمی به آرامش و امنیت دارد.» (ص ۴۹)

آری، آری، کائوتسکی مارکسیست و سوسیالیست البته باید در خصوص آرامش و امنیت برای استثمارگران و محترکین غله که مازاد غله را پنهان می‌کنند، قانون انحصار غله را عقیم می‌کنند و اهالی شهرها را به قحطی می‌کشاند، آه بکشند و سرشک حسرت جاری سازد. حضرات کائوتسکی‌ها، هنریخ وبرها^(۱)، (وین)، لونگه‌ها (پاریس)، ماکدونالدها (لندن) و غیره و غیره هم آواز فریاد می‌کشند که ما همه سوسیالیست و مارکسیست و انترناسیونالیست هستیم، ما همه هوادار انقلاب طبقه کارگر هستیم، فقط... فقط به قسمی که آرامش و امنیت محترکین غله مختل نگردد! و این خدمت‌گذاری پلید در آستان سرمایه‌داران را ما با استناد «مارکسیستی» به «پروسه تولید» پرده‌پوشی می‌نماییم... اگر این مارکسیسم است پس چه چیزی چاکری در آستان بورژوازی نامیده می‌شود؟

ببینید از گفته‌های نظریه پرداز ما چه حاصل آمده است. او بلشویک‌ها را بدان متهم می‌سازد که دیکتاتوری دهقانان را به عنوان دیکتاتوری پرولتاریا وانمود می‌سازد. و در عین حال ما را متهم می‌سازد که جنگ داخلی را در ده وارد می‌سازیم (ما این را از خدمات خود می‌شماریم) و دسته‌های کارگران مسلح به ده اعزام می‌داریم که آشکارا اعلام می‌دارند که «دیکتاتوری پرولتاریا و دهقانان تهیدست» را عملی می‌سازند، با این دهقانان کمک می‌نمایند و مازاد غله‌ای را که محترکین و دهقانان غنی به تخطی از قانون انحصار غله پنهان داشته‌اند، ضبط می‌کنند.

نظریه پرداز مارکسیست ما از یک سو طرفدار دموکراسی خالص و تبعیت طبقه انقلابی یعنی پیشوای زحمت‌کشان و استثمار شونده‌گان از اکثریت اهالی (و لذا از آن جمله هم از استثمارگران) است و از سوی دیگر علیه ما به توضیح ناگزیری خصلت بورژوایی انقلاب می‌پردازد - بورژوایی از آن جهت که دهقانان من حیث المجموع طرفدار مناسبات اجتماعی بورژوایی هستند - و در عین حال مدعی است که مدافع نظریه پرولتاری، طبقاتی و مارکسیستی است!

به جای «تحلیل اقتصادی»؛ آتش در هم جوش و آشفته فکری درجه اول حاصل آمده است. به جای مارکسیسم قطعاتی از تعلیمات لیبرالی و موعظه چاکری در آستان بورژوازی و کولاک‌ها حاصل آمده است.

بلشویک‌ها مسأله‌ای را که کائوتسکی در آن خلط نموده است، در همان سال ۱۹۰۵ تمام و کمال روشن ساخته بودند، آری، انقلاب ما تا زمانی که ما به اتفاق جملگی دهقانان گام برمی‌داریم بورژوازی است. این را ما با وضوح کامل درک می‌کردیم. صدها و هزاران بار از سال ۱۹۰۵ درباره آن سخن گفته و هرگز در این صدد نبوده‌ایم که نه از روی این مرحله ضروری پروسه تاریخی بجهیم و نه با بخشنامه آن را لغو نماییم. تلاش‌های کائوتسکی برای این که ما را در مورد این مطلب «افشا سازد»، فقط در هم برهمی نظریات خود او و ترس او را از یادآوری آن مطالبی فاش می‌سازد که در سال ۱۹۰۵ یعنی قبل از ارتداد خویش، نوشته بود.

ولی مادر سال ۱۹۱۷، از ماه آوریل، مدتی قبل از انقلاب اکتبر، قبل از این که زمام حکومت را به دست گرفته باشیم. آشکارا به مردم می‌گفتیم و توضیح می‌دادیم که: انقلاب اکنون نمی‌تواند در این جا متوقف ماند، زیرا کشور به پیش رفته است، سرمایه‌داری به جلو گام برداشته است، و خرابی به میزان بی‌سابقه‌ای رسیده است و این امر ایجاب می‌کند (اعم از این که کسی بخواهد یا نه) که گام‌هایی به جلو به سوی سوسیالیسم برداشته شود. زیرا در غیر این صورت نمی‌توان به پیش رفت و کشوری را که در اثر جنگ شکنجه و عذاب دیده است، نجات بخشد و درد و الم زحمت‌کشان و استثمار شوندگان را تخفیف داد.

درست همان طور شد که ما گفتیم. سیر انقلاب صحت قضاوت ما را تأیید نمود. ابتدا به اتفاق «تمامی» دهقانان علیه سلطنت، علیه ملاکین و علیه نظامات قرون وسطی (تا این جا انقلاب بورژوازی، بورژوا - دموکراتیک است) سپس به اتفاق دهقانان تهیدست، به اتفاق نیمه پرولتارها، به اتفاق همه استثمار شوندگان، علیه سرمایه‌داری و از آن جمله علیه ثروتمندان روستا، کولاک‌ها، محترکین؛ از این جا دیگر انقلاب به سوسیالیستی بدل می‌گردد. کوشش برای کشیدن یک دیوار چین مصنوعی بین این دو و جدا نمودن آنها به وسیله چیز دیگری به جز درجه آمادگی پرولتاریا و اتحاد وی با تهیدستان روستا و بزرگ‌ترین تحریف مارکسیسم، مبتذل نمودن آن و لیبرالیسم را جایگزین آن ساختن است. این بدان معنا است که با استنادات دانشورانه کاذب به مترقی بودن بورژوازی در مقابل نظامات قرون وسطایی، دفاع ارتجاعی از بورژوازی در مقابل پرولتاریای سوسیالیستی عملی شود.

یکی از علل این که شوراها شکل و نوع به مراتب عالی‌تر دموکراتیسم هستند این

است که آنها با متحد ساختن و جلب توده کارگران و دهقانان به سیاست هواسنج بسیار حساسی را برای نمایش درجه ارتقاء سطح بلوغ سیاسی و طبقاتی توده‌ها به دست می‌دهند که به ذهن «خلق» (به آن مفهومی که مارکس در سال ۱۸۷۱ در مورد انقلاب واقعاً خلقی به کار می‌برد) از همه نزدیک‌تر است. قانون اساسی شوروی بر طبق فلان یا بهمان «نقشه نوشته نشده، در کابینه‌ها تدوین نگردیده و به توسط حقوقدانان بورژوازی به زحمت‌کشان تحمیل نشده است. نه، این قانون اساسی بر اثر سیر تکامل مبارزه طبقاتی، به نسبت نضج تضادهای طبقاتی پدید آمده است. همان واقعیاتی که کائوتسکی مجبور به تصدیق آنها است، این مطلب را به ثبوت می‌رساند.

شورهاها ابتدا دهقانان را من حیث المجموع متحد می‌ساختند پایین بودن سطح تکامل، عقب‌ماندگی و جهل دهقانان تهیدست رهبری را به دست کولاک‌ها، پولداران، سرمایه‌داران و روشنفکران خرده بورژوا می‌داد. این دوره دوران سلطه خرده بورژوازی یعنی منشویک‌ها و سوسیالیست رولوسیونرها بود (فقط ابلهان یا مرتدینی نظیر کائوتسکی ممکن است این دو را سوسیالیست بشمارند) خرده بورژوازی به طور اجتناب‌ناپذیر و ناگزیر بین دیکتاتوری بورژوازی (کرنسکی، کورنیلف، ساوینکف) و دیکتاتوری پرولتاریا مردد بود، زیرا خرده بورژوازی به حکم خواص اساسی وضع اقتصادی خود، هیچ کار مستقلی از دستش ساخته نیست، به جا است گفته شود که کائوتسکی به هنگام تجزیه و تحلیل انقلاب روس به کمک مفهوم قضایی و صوری «دموکراسی» یعنی مفهومی که بورژوازی برای پرده‌پوشی سلطه خود و فریب توده‌ها از آن استفاده می‌نماید، گریبان خود را خلاص می‌کند و فراموش می‌نماید که «دموکراسی» در عمل گاه مظهر دیکتاتوری بورژوازی و گاه مظهر اصلاح‌طلبی زبون خرده بورژواهایی است که از این دیکتاتوری تبعیت می‌کنند و غیره و او بدین طریق بالمره از مارکسیسم دست می‌کشد. از گفته کائوتسکی چنین برمی‌آید که در کشور سرمایه‌داری احزاب بورژوایی وجود داشته‌اند و حزب پرولتاری که اکثریت پرولتاریا یعنی توده آن را به دنبال خود می‌کشد وجود داشته است (بلشویک‌ها)، ولی احزاب خرده بورژوایی وجود نداشته‌اند! پس، منشویک‌ها و اس‌ارها ریشه‌های طبقاتی، ریشه‌های خرده بورژوایی، نداشتند!

تزلزلات خرده بورژوازی یعنی منشویک‌ها و اس‌ارها، ذهن توده‌ها را روشن ساخت و اکثریت عظیم آنان، همه قشرهای «پایین»، همگی پرولتارها و نیمه پرولتارها را از

چنین «پیشوایانی» دور ساخت، بلشویک‌ها در شوراها تفوق حاصل نمودند (در پتروگراد و مسکو در اکتبر سال ۱۹۱۷) و بین اس‌ارها و منشویک‌ها انشعاب قوت یافت. انقلاب بلشویکی پیروزمند به معنای پایان تزلزلات و فروپاشیدگی کامل سلطنت و زمینداری اربابی بود (قبل از انقلاب اکتبر این زمینداری فرو نپاشیده بود). ما انقلاب بورژوایی را به پایان خود رساندیم. دهقانان جملگی با ما بودند. آنتاگونیسیم او با پرولتاریای سوسیالیستی نمی‌توانست در یک لحظه بروز نماید. شوراها عموم دهقانان را متحد می‌ساختند تقسیم‌بندی طبقاتی داخل دهقانان هنوز به نضج خود نرسیده و هنوز آشکار نشده بود.

این پروسه در تابستان و پاییز سال ۱۹۱۸ تکامل پذیرفت. شورش ضد انقلابی چکسلواک‌ها، کولاک‌ها را بیدار نمود. موج شورش‌های کولاکی سراسر روسیه را فرا گرفت. دهقانان تهیدست نه از روی کتاب و روزنامه بلکه از خود زندگی می‌آموختند که منافعشان با منافع کولاک‌ها، ثروتمندان، بورژوازی روس‌ها آشتی‌ناپذیر است. «اس‌ارهای چپ» نظیر هر حزب خرده بورژوایی تزلزلات توده‌ها را منعکس می‌ساختند و همانا در تابستان سال ۱۹۱۸ بود که منشعب شدند: بخشی از آنها با چکسلواک‌ها رفتند (شورش مسکو، که در آن پروشیان پس از تصرف تلگرافخانه - تصرف یک ساعت! - سرنگونی بلشویک‌ها به روسیه اعلام داشتند، سپس خیانت موراویف سرفرمانده ارتش ضد چکسلواک‌ها و غیره)؛ بخش دیگر آنها که فوقاً ذکر گردید با بلشویک‌ها ماندند. تشدید نیازمندی به خواربار در شهرها مسأله انحصار غله را با شدت هر چه بیشتری مطرح می‌ساخت (کائوتسکی نظریه‌پرداز در تحلیل اقتصادی خود که تکرار مکرر مطلبی است که ده سال قبل در نوشته‌های ماسلف خوانده است، این انحصار را «فراموش کرده است.»!)

دولت ملاکی و بورژوایی و حتی دموکراتیک - جمهوری خواه سابق دسته‌های مسلحی به دهات اعزام می‌داشت که عملاً در اختیار بورژوازی بودند. این مطلب را آقای کائوتسکی نمی‌داند! او این را «دیکتاتوری بورژوازی» نمی‌داند، معاذاله! این «دموکراسی خالص» است، به ویژه اگر از طرف مجلس بورژوایی هم تصویب می‌شد! در این باره که چگونه آوکستتیف و س. ماسلف به معیت کرنسکی‌ها، تسره‌تلی‌ها و جماعت دیگر اس‌ارها و منشویک‌ها در تابستان و پاییز سال ۱۹۱۷ اعضای کمیته‌های ارضی را باز داشت می‌کردند کائوتسکی «چیزی نشنیده است» و در این باره او ساکت

است!

تمام مطلب در این است که دولت بورژوایی که دیکتاتوری بورژوازی را به وسیله جمهوری دموکراتیک عملی می‌سازد نمی‌تواند در برابر مردم اعتراف نماید که به بورژوازی خدمت می‌کند، نمی‌تواند حقیقت را بیان دارد و مجبور است سالوسی کند. ولی دولت طراز کمون، دولت شوروی حقیقت را آشکار و صریح به مردم می‌گوید و اظهار می‌دارد که این دولت دیکتاتوری پرولتاریا و دهقانان تهیدست است و همانا به کمک این حقیقت ده‌ها میلیون افراد جدید کشور را که در هر جمهوری دموکراتیک دیگری در مذلت و خواری به سر می‌برند و شوراها آنها را به شرکت در سیاست، دموکراسی و کشورداری برمی‌انگیزند، به سوی خود جلب می‌کند جمهوری شوروی دسته‌های کارگران مسلح و در نوبه اول پیشروترین آنان را از پایتخت‌ها به دهات اعزام می‌دارد. این کارگران سوسیالیسم را به ده می‌برند و تهیدستان را به جانب خود می‌کشند، آنها را متشکل و روشن می‌سازند و به آنها کمک می‌کنند تا مقاومت بورژوازی را درهم شکنند.

همه کسانی که از اوضاع باخبرند و در ده بوده‌اند می‌گویند ده ما فقط از تابستان و پاییز سال ۱۹۱۸ است که خود انقلاب «اکتبر» (یعنی پرولتاری) را می‌گذرانند. لحظه تحول فرا می‌رسد. موج شورش‌های کولاکی جای خود را به اعتلای تهیدستان و رشد «کمیته‌های تهیدستان» می‌دهد. در ارتش شماره کمیسرهایی که از بین کارگران برخاسته‌اند، افسرانی که از بین کارگران برخاسته‌اند و فرماندهان لشکر و ارتشی که از کارگران برخاسته‌اند، در افزایش است. در همان هنگام که کائوتسکی ابله، که از بحران ژوئیه^(۱) (سال ۱۹۱۸) و فریادهای بورژوازی به هراس افتاده است، «به دو به دو» از دنبال بورژوازی می‌رود و رساله مفصلی می‌نویسد سرا پا مشحون از این اعتقاد که بلشویک‌ها در آستان سرنگونی خود به دست دهقانان هستند، در همان هنگام که این ابله جدا شدن اس‌ارهای چپ را به عنوان «تنگ شدن» (ص ۳۷) دایره کسانی که از بلشویک‌ها پشتیبانی می‌کنند تلقی می‌نماید؛ در همین هنگام دایره واقعی هواداران بلشویسم بی‌انتها بسط می‌یابد زیرا ده‌ها میلیون تن تهیدست روستا برای شرکت در

۱ - منظور لنین یک سلسله قیام‌های ضد انقلابی کولاکی است که در ژوئیه سال ۱۹۱۸ از طرف اس‌ارها و گارد سفیدی‌ها با پول و به دستور امپریالیست‌های امریکا، انگلیس و فرانسه بر پا شد.

زندگی مستقل سیاسی از خواب برمی خیزند و خود را از تحت قیمومت و نفوذ کولاکها و بورژوازی روستا خلاص می کنند.

ما صدها تن از اس‌ارهای چپ یعنی روشنفکران سست عنصر و کولاک‌هایی را که از بین دهقانان برخاسته‌اند از دست دادیم ولی میلیون‌ها نماینده تهیدستان را به دست آوردیم.^(۱)

يك سال پس از آن انقلاب پرولتاری در پایتخت‌ها، تحت نفوذ آن و به كمك آن در دهات دور افتاده نیز انقلاب پرولتاری فرا رسید و این انقلاب حکومت شوروی و بلشویسم را به طور قطعی مستحکم ساخت و به طور قطعی ثابت نمود که در داخل کشور قوایی بر ضد بلشویسم وجود ندارد.

پرولتاریای روسیه پس از آن که انقلاب بورژوا - دموکراتیک را به اتفاق عموم دهقانان به انجام رساند، به طور قطعی به انقلاب سوسیالیستی پرداخت و در این هنگام موفق شده را منشعب سازد و پرولتارها و نیمه پرولتارهای آن را به خود ملحق نماید و آنان را علیه کولاکها و بورژوازی و از آن جمله بورژوازی روستا متحد گرداند.

و هر آینه پرولتاریای بلشویکی در دو پایتخت و دو مرکز بزرگ صنعتی کشور موفق نمی شد تهیدستان روستا را علیه دهقانان ثروتمند در پیرامون خود متحد سازد، آن گاه بدین وسیله «نابالغی» روسیه برای انقلاب سوسیالیستی به ثبوت می رسید و آن گاه دهقانان «دست نخورده» باقی می ماندند یعنی تحت رهبری اقتصادی و سیاسی و معنوی کولاکها، ثروتمندان، بورژوازی باقی می ماندند و انقلاب از حدود انقلاب بورژوا - دموکراتیک فراتر نمی رفت. (ولی در حاشیه متذکر می شویم که حتی در این صورت هم ثابت نمی شد که پرولتاریا نمی بایست زمام حکومت را به دست خویش گیرد، زیرا فقط پرولتاریا بود که انقلاب بورژوا - دموکراتیک را واقعاً به سرانجام خود رساند، فقط پرولتاریا بود که برای نزدیک نمودن انقلاب جهانی پرولتاری کار جدی انجام داد و فقط پرولتاریا بود که دولت شوروی را به وجود آورد که پس از کمون دومین گام به سوی دولت سوسیالیستی است.)

۱ - در کنگره ششم شورواها (۶-۹ نوامبر ۱۹۱۸) ۹۶۷ نماینده با رأی قطعی وجود داشت، از آنها ۹۵۰ نفر بلشویک بودند، ۳۵۱ نماینده هم با رأی مشورتی وجود داشت که از آنها ۳۳۵ نفر بلشویک بودند، جمعاً ۹۷ درصد بلشویک وجود داشت.

از سوی دیگر هر آینه پرولتاریا بلشویکی بلافاصله پس از اکتبر - نوامبر سال ۱۹۱۷، بدون آن که در انتظار قشر بندی طبقاتی در ده بنشیند و بدون آن که بتواند موجبات آن را فراهم سازد و آن را عملی نماید، در صدد برمی آمد که درباره جنگ داخلی یا «معمول داشتن سوسیالیسم» در ده «فرمان صادر کند» و بدون بلوک (اتحاد) موقتی با دهقانان به طور اعم، بدون قایل شدن يك سلسله گذشت نسبت به دهقان میانه حال و غیره کار را از پیش ببرد؛ آن گاه این عمل در حکم تحریف بلانکیستی مارکسیسم، کوشش اقلیت برای تحمیل اراده خود بر اکثریت، نابخردی نظری و عدم درک این مطلب بود که انقلاب عمومی دهقانی هنوز يك انقلاب بورژوازی است و تبدیل آن به انقلاب سوسیالیستی در يك کشور عقب مانده بدون يك سلسله گذارها و طی مراحل گذاری غیر ممکن است.

کائوتسکی در مهم ترین مسأله نظری و سیاسی همه چیز را با هم خلط نموده و در عمل صرفاً به خدمت گذار بورژوازی بدل گردیده که بر ضد دیکتاتوری پرولتاریا جار و جنجال می نماید.

کائوتسکی در يك مسأله بسیار جالب و مهم دیگر نیز به همینسان شاید هم از این بیشتر آشفته فکری وارد ساخته است، و آن این که آیا اقدامات قانون گذاری جمهوری شوروی در رشته اصلاحات ارضی که دشوارترین و در عین حال مهم ترین اصلاحات سوسیالیستی است، از لحاظ اصولی صحیح مطرح شده بود و سپس آیا این اقدامات بر وفق هدف انجام گرفت یا نه؟ ما از هر مارکسیست اروپای باختری، هر آینه لااقل پس از آشنایی با مهم ترین اسناد، نظر انتقادی خود را درباره سیاست ما بیان دارد بینهایت سپاسگزار خواهیم بود، زیرا او بدینسان کمک فوق العاده به ما خواهد نمود و به انقلاب نضح باینده در سراسر جهان نیز یاری خواهد کرد، ولی کائوتسکی به جای نظر انتقادی، آشفته فکری نظری تصورناپذیری را بیان می دارد که مارکسیسم را به لیبرالیسم بدل می سازد و در عمل هم به حملات میان تهی کین توزانه خرده بورژوا ما بانه علیه بلشویسم اکتفا می ورزد، بگذار خود خواننده قضاوت کند:

«زمینداری بزرگ را نمی شد محفوظ داشت. و این کیفیت از انقلاب ناشی می گردید. این موضوع بلافاصله روشن شد. این زمینداری را نمی شد به اهالی دهقانی واگذار نکرد»... (این نادرست است، آقای کائوتسکی: شما مطلبی را که برای خودتان «روشن»

است به عنوان روش طبقات گوناگون نسبت به این مسأله جا می‌زیند؛ تاریخ انقلاب ثابت کرد که دولت ائتلاف بورژواها با خرده بورژواها، منشویک‌ها و اس‌ارها سیاست حفظ زمینداری بزرگ را پیشه خود ساخته بود. این موضوع را به خصوص قانون س. ماسلف و بازداشت‌های اعضاء کمیته ارضی^(۱) به ثبوت رساند. بدون دیکتاتوری پرولتاریا «اهالی دهقانی» قادر نبودند بر ملاکی که با سرمایه‌دار متحد شده بود، پیروز گردند.

... «ولی در خصوص این که این اقدام به چه شکل‌هایی باید انجام گیرد، وحدت وجود نداشت. راه حل‌های گوناگونی امکان‌پذیر بود»...

(کائوتسکی بیش از هر چیز همش مصروف «وحدت» «سوسیالیست‌ها» است، اعم از این که هر کس خود را بدین عنوان بنامد، او فراموش می‌کند که طبقات اصلی جامعه سرمایه‌داری ناگزیر به راه حل‌های گوناگونی می‌رسند) ... «از نقطه نظر سوسیالیستی معقول‌تر از همه این بود که بنگاه‌های بزرگ به تملک دولت درآیند و دهقانانی که تاکنون به عنوان کارگر مزدور در املاک بزرگ کار می‌کردند، در این املاک به شیوه اشتراکی به زراعت پردازند. ولی این راه حل مستلزم وجود این قبیل کارگران روستا است که در روسیه یافت نمی‌شوند. راه حل دیگر عبارت بود از واگذاری املاک بزرگ به تملک دولت در عین تقسیم آن به بخش‌های کوچک و اجاره آنها به دهقانان کم‌زمین. در آن صورت باز هم چیزهایی از سوسیالیسم عملی می‌شد»...

کائوتسکی مثل همیشه با شیوه معروف گریبان خود را خلاص می‌نماید: هم نمی‌شود اقرار نکرد و هم باید اعتراف نمود. او راه حل‌های گوناگون را در یک ردیف می‌گذارد و این اندیشه - یعنی اندیشه واقعی و مارکسیستی - را مطرح نمی‌سازد که گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم در فلان یا بهمان شرایط خاص چگونه باید انجام گیرد. در روسیه کارگران مزدور روستایی وجود دارند، ولی عده آنها زیاد نیست و کائوتسکی هم

۱ - منظور لنین لایحه قانونی اساری مربوط به «تنظیم مناسبات ارضی» و «درباره اراضی مشمول اجاره» و غیره است که قسمتی از آن در اکتبر سال ۱۹۱۷ در مطبوعات اساری درج گردیده بود. لنین می‌نویسد. «لایحه تنظیمی س.م. ماسلف لایحه‌ای است «ملاک‌منشانه» که برای سازش با ملاکان و برای نجات آنها تنظیم شده است». بازداشت اعضاء کمیته‌های ارضی در دوران انقلاب بورژوا - دموکراتیک فوریه پاسخی بود از طرف دولت موقت به قیام‌های دهقانی و تصرف زمین ملاکان از طرف دهقانان.

مسأله مطروحه از طرف حکومت شوروی را مبنی بر این که چگونه باید به مرحله زراعت کمونی و اشتراکی زمین گام نهاد، به میان نکشیده است. ولی از همه مضحک تر این است که کائوتسکی می خواهد در اجاره بخش های کوچک زمین «چیزهایی از سوسیالیسم» ببیند، در واقع این يك شعار خرده بورژوایی است و «از سوسیالیسم» هیچ چیز در آن یافت نمی شود. اگر «دولت» اجاره دهنده زمین، دولت طراز کمون نباشد و جمهوری مجلسی بورژوایی باشد (فرضیه همیشگی کائوتسکی به ویژه همین است). آن گاه اجاره زمین به صورت بخش های کوچک، يك اصلاح صرفاً لیبرالی خواهد بود.

کائوتسکی در این باره که حکومت شوروی هر گونه مالکیت بر زمین را ملغی نموده است سکوت اختیار می نماید، از این هم بدتر این است که او نیز به نیرنگ تصورناپذیری دست می زند و فرامین حکومت شوروی او به نیرنگ تصورناپذیری دست می زند و فرامین حکومت شوروی را به نحوی نقل قول می نماید که اساسی ترین نکات آن حذف می گردد.

کائوتسکی پس از اظهار این که «تولید کوچک در راه مالکیت خصوصی کامل بر وسایل تولید می کوشد» و در مجلس مؤسسان «یگانه مقتدر»ی بود که می توانست مانع تقسیم زمین گردد (این ادعا در روسیه موجب خنده خواهد گشت، زیرا همه می دانند که کارگران و دهقانان فقط شوراها را دارای اقتدار می دانند و مجلس مؤسسان به شعار چکسلواک ها و ملاکین تبدیل شده بود)، چنین ادامه می دهد:

«یکی از نخستین فرامین دولت شوروی چنین مقرر داشته است: ۱ - مالکیت اربابی بر زمین بی درنگ بدون باز خرید لغو می گردد. ۲ - املاک اربابی و نیز تمام زمین های تیول، موقوفات دیرها و کلیساها با تمام دام ها و ابزار کار و ساختمان های اربابی و تمام متعلقات آنها، تا زمانی که مجلس مؤسسان مسأله زمین را حل نماید؛ در اختیار کمیته های ارضی بخش در شوراها و ولایتی نمایندگان دهقانان گذارده می شود.»

کائوتسکی تنها همین دو ماده را نقل قول نموده چنین نتیجه گیری می کند:

«استناد به مجلس مؤسسان فقط روی کاغذ باقی می ماند. در عمل دهقانان هر بخش جداگانه ای هر چه می خواستند، می توانستند در مورد زمین انجام

بفرمایید این هم نمونه‌هایی از «انتقاد کائوتسکی! این هم کار «دانشمندانه» ای که بیش از هر چیز به تقلب شباهت دارد. به خواننده آلمانی چنین تلقین می‌شود که بلشویک‌ها در مورد مسأله مالکیت خصوصی بر زمین در مقابل دهقانان تسلیم شدند! بلشویک‌ها دهقانان را به حال خود گذاشتند تا به طور متفرق («در هر بخش جداگانه») هر چه می‌خواهند بکنند!

ولی در حقیقت امر فرمانی که کائوتسکی از آن نقل قول می‌نماید - یعنی نخستین فرمان صادره در ۲۶ اکتبر سال ۱۹۱۷ (مطابق تقویم قدیم) - دو ماده نبوده، بلکه مرکب از ۵ ماده بعلاوه هشت ماده «دستورنامه»^(۱) است، ضمناً در خصوص دستورنامه گفته شده است که «باید رهنمون عمل قرار گیرد».

در ماده سوم فرمان گفته شده است که اقتصادیات زراعتی «به خلق» واگذار می‌گردد. و حتماً باید «از تمام دارایی مشمول ضبط یک صورت دقیق برداشته شود» و «حراست انقلابی هر چه مؤکدتری» به عمل آید. در دستورنامه هم گفته شده است که «حق مالکیت خصوصی بر زمین برای همیشه لغو می‌شود» و «قطعه زمین‌هایی که با شیوه فنی عالی زراعت می‌شوند» مشمول تقسیم نخواهند بود. «تمام متعلقات کشاورزی زمین‌های ضبط شده، اعم از دام‌ها یا ابزار، بسته به میزان و اهمیت آنها، بدون بازخريد در اختیار منحصر دولت یا آبشین‌ها گذاشته می‌شود.» و «تمام زمین جزو ذخیره ارضی همه خلق می‌گردد».

و اما بعد، همزمان با انحلال مجلس مؤسسان (۵ ژانویه سال ۱۹۱۸)، سومین کنره شوراها «اعلامیه حقوق مردم زحمتکش و استثمار شونده» را تصویب کرد که اکنون در قانون اساسی جمهوری شوروی داخل شده است. در بند الف ماده ۲ این اعلامیه گفته می‌شود «مالکیت خصوصی بر زمین لغو می‌گردد» و «املاک نمونه و بنگاه‌های کشاورزی دارایی ملی اعلام می‌گردد».

بنابر این استناد به مجلس مؤسسان روی کاغذ باقی نماند، زیرا مؤسسه انتخابی همه خلقی دیگری که در نظر دهقانان به مراتب با مقتدرتر بود حل مسأله ارضی را به عهده

۱ - منظور «دستورنامه دهقانی درباره زمین» است، که براساس ۲۴۲ دستورنامه دهقانی محل تنظیم شد و به عنوان بخشی از «فرمان مربوط به زمین» که در دومین کنگره کشوری شوراهای روسیه در ۲۶ اکتبر (۸ نوامبر) سال ۱۹۱۷ به تصویب رسید، داخل این فرمان گردید.

خود گرفت.

سپس در ۶ (۱۹) فوریه سال ۱۹۱۸ قانون اجتماعی شدن زمین انتشار یافت و در آن بار دیگر لغو هر گونه مالکیت بر زمین تأیید گردید و اداره امور زمین و اختیار کلیه متعلقات کشاورزی زمین داران تحت کنترل حکومت اتحاد شوروی به مقامات شوروی واگذار شد: این قانون یکی از وظایف مربوط به اداره امور زمین را چنین مقرر می دارد: «اقتصاد دسته جمعی در زراعت، به عنوان اقتصادی که از لحاظ صرفه جویی در کار و محصولات سودمندتر است، به حساب اقتصادیات منفردین و به منظور انتقال به اقتصاد سوسیالیستی بسط داده شود» (ماده ۱۱، بند ث).

این قانون ضمن معمول داشتن برابری در استفاده از زمین به این پرسش اساسی که «چه کسی حق استفاده از زمین دارد» چنین پاسخ می دهد:

(ماده ۲۰) - «کسانی که از قطعات زمین می توانند برای رفع نیازمندی های اجتماعی و شخصی در حدود جمهوری شوروی اتحاد روسیه استفاده نمایند عبارتند از: آ: به منظورهای فرهنگی - تربیتی:

۱) دولت به توسط ارگان های قدرت شوروی (فدرال، ناحیه ای، ایالتی، ولایتی، بخش و روستایی). ۲) سازمان های اجتماعی (تحت کنترل و با اجازه حکومت شورای محل). ب) به منظور اشتغال به کشاورزی: ۳) کمون های کشاورزی؛ ۴) شرکت های کشاورزی؛ ۵) انجمن های روستایی؛ ۶) خانواده ها و افراد»...

خواننده می بیند که کائوتسکی مطلب را به کلی تحریف کرده و سیاست ارضی و قوانین ارضی دولت پرولتاری را در روسیه به صورت کاملاً مجعولی به خواننده آلمانی ارائه نموده است.

کائوتسکی مسایل از لحاظ نظری مهم و اساسی را حتی نتوانسته است مطرح نماید! این مسایل عبارتند از:

- ۱) برابری در استفاده از زمین و؛
- ۲) ملی کردن زمین، رابطه این یا آن اقدام با سوسیالیسم به طور اعم و با انتقال از سرمایه داری به کمونیسم به طور اخص؛
- ۳) زراعت اجتماعی زمین به مثابه انتقال از زراعت خرد و متفرق به زراعت بزرگ اجتماعی؛ و این که آیا طرح این مسأله در قوانین شوروی با خواست های سوسیالیسم

مطابقت می‌کند یا نه؟

در مورد مسأله اول باید مقدم بر هر چیز دو مطلب اساسی زیرین را مسجل نمود: (آ) بلشویک‌ها، هم هنگام در نظر گرفتن تجربه سال ۱۹۰۵ (به عنوان مثال به اثر خود راجع به مسأله ارضی در نخستین انقلاب روس استناد می‌جویم) اهمیت دموکراتیک و ترقی خواهانه و دموکراتیک انقلابی شعار برابری را خاطر نشان می‌ساختند و هم در سال ۱۹۱۷، قبل از انقلاب اکتبر با صراحت کامل در این باره سخن می‌گفتند. (ب) بلشویک‌ها هنگام عملی ساختن قانون اجتماعی کردن زمین - قانونی که «روح» آن شعار برابری در استفاده از زمین است - با نهایت دقت و صراحت اظهار داشتند که: این اندیشه از آن ما نبوده و ما با این شعار موافقت نداریم، ما اجرای آن را از آن جهت وظیفه خود می‌شمیریم که اکثریت قاطع دهقانان خواهان آنند. و اندیشه و خواسته‌های اکثریت زحمت‌کشان هم باید به توسط خود آنها دوران خود را سپری سازد:

چنین خواست‌هایی را نمی‌شود نه «ملغی نمود» و نه از روی آنها «جهید». ما بلشویک‌ها به دهقانان کمک خواهیم کرد تا دوران شعارهای خرده بورژوایی را سپری سازند و با سرعت هر چه بیشتر و با سهولت هر چه بیشتر از این شعارها دست کشیده و به شعارهای سوسیالیستی پردازند.

هر گاه يك نظریه پرداز مارکسیست می‌خواست با تحلیل علمی خود به انقلاب کارگری کمک نماید، می‌بایست اولاً با این پرسش پاسخ دهد که آیا صحیح است که اندیشه برابری در استفاده از زمین و اهمیت دموکراتیک - انقلابی یعنی اهمیت به پایان رساندن انقلاب بورژوا دموکراتیک را دارد یا نه؟ ثانیاً آیا بلشویک‌ها کاری صحیح کردند که با رأی دادن خود، قانون خرده بورژوایی برابری را گذراندند (و به بی طرفانه‌ترین نحوی آن را مراعات نمودند)؟

کائوتسکی حتی نتوانست این موضوع را متوجه شود که از لحاظ نظری کنه مطلب در کجا است!

کائوتسکی هرگز نمی‌تواند این موضوع را رد نماید که در انقلاب بورژوا - دموکراتیک اندیشه برابری دارای اهمیت مترقی و انقلابی است. انقلاب مزبور فراتر از آن نمی‌تواند برود و هنگامی که به پایان خود می‌رسد با وضوح بیشتر، سرعت بیشتر و سهولت بیشتری عدم کفایت تصمیمات بورژوا - دموکراتیک و لزوم فراتر رفتن از چارچوب آن و انتقال به سوسیالیسم را در برابر توده‌ها آشکار می‌سازد:

دهقانانی که تزاریسیم و ملاکین را سرنگون ساخته‌اند، آرزوی برابری را در سر می‌پرورانند و هیچ نیرویی نمی‌تواند از دهقانانی که هم از قید ملاکین و هم از قید دولت جمهوری خواه بورژوا مجلسی خلاص یافته‌اند، ممانعت نماید. پرولتارها به دهقانان می‌گویند: ما به شما کمک خواهیم کرد به سرمایه‌داری «ایده آل» برسید، زیرا برابری در استفاده از زمین به معنای ایده آلنزه کردن سرمایه‌داری از نقطه نظر مولد خرده پا است. و در عین حال ما عدم کفایت آن و لزوم انتقال به زراعت اجتماعی زمین را به شما نشان خواهیم داد.

جالب توجه بود می‌دیدیم که چگونه کائوتسکی از عهده رد صحت يك چنین رهبری مبارزه دهقانی از طرف پرولتاریا، برمی‌آید!

کائوتسکی طفره رفتن از موضوع را ترجیح داد...

از این گذشته کائوتسکی خوانندگان آلمان را صاف و ساده فریب داده است، و این موضوع را از آنان پنهان داشته است که در قانون مربوط به زمین حکومت شوروی برای کمون‌ها و شرکت‌های زراعتی برتری مستقیم قایل شده و آنها را در مقام اول قرار داده است.

با دهقانان تا پایان انقلاب بورژوا دموکراتیک - با بخش تهیدست پرولتار و نیمه پرولتار دهقانان به پیش به سوی انقلاب سوسیالیستی! چنین بود سیاست بلشویک‌ها و این یگانه سیاست مارکسیستی بود.

ولی کائوتسکی دچار سردرگمی است و حتی يك مسأله را هم نمی‌تواند طرح کند! از يك سو او جرأت نمی‌کرد بگوید که پرولتارها می‌بایست در مسأله برابری از دهقانان جدا شوند، زیرا او نابخردی این جدایی را احساس می‌کند (وانگهی کائوتسکی در سال ۱۹۰۵، هنگامی که هنوز مرتد نشده بود، روشن و صریح از اتحاد کارگران و دهقانان به مثابه شرط پیروزی انقلاب دفاع می‌کرد. از سوی دیگر کائوتسکی گفته‌های ردیلانه لیبرال مآبانه ماسلف منشویک را نقل قول می‌نماید که می‌کوشد تخیلی بودن و ارتجاعی بودن برابری خرده بورژوایی را از نقطه نظر سوسیالیسم «ثابت کند»، و جنبه مترقی و انقلابی مبارزه خرده بورژوایی را در راه برابری، از نقطه نظر انقلاب بورژوا دموکراتیک را مسکوت می‌گذارد.

کائوتسکی الی غیر النهایه دچار آشفته می‌گردد: متوجه باشید که کائوتسکی اصرار دارد (در سال ۱۹۱۸) که انقلاب روس دارای خصلت بورژوایی است. کائوتسکی (در

سال ۱۹۱۸) خواستار آن است که: از این چارچوب پا فراتر گذاشته نشود! و همین کائوتسکی در اصلاح خرده بورژوایی اجاره دادن قطعه زمین‌های کوچک به دهقانان تهیدست (یعنی در امر نزدیک شدن به برابری) «چیزهای از سوسیالیسم» (برای انقلاب بورژوایی) مشاهده می‌نماید!!

حالا بیا و بفهم!

علاوه بر آن کائوتسکی در مورد به حساب آوردن سیاست واقعی يك حزب معین عدم قابلیت فیلیستر مآبانه‌ای از خود نشان می‌دهد. او عبارات ماسلف منشویک را نقل می‌نماید، بدون آن که مایل باشد به سیاست واقعی حزب منشویک‌ها در سال ۱۹۱۷، یعنی هنگامی که این حزب ضمن «ائتلاف» با ملاکین و کادتها عملاً از اصلاح ارضی لیبرالی و سازش با ملاکین دفاع می‌کرد (گواه آن: بازداشت اعضاء کمیته ارضی ولایحه قانونی س. ماسلف)، پی برد.

کائوتسکی ملتفت نشده است که عبارات پ. ماسلف درباره ارتجاعی و تخیلی بودن برابری خرده بورژوایان در واقعیت امر سیاست منشویکی سازش دهقانان با ملاکین (یعنی فریب دهقانان از طرف ملاکین) را، در مقابل سرنگونی انقلابی ملاکین به توسط دهقانان، پرده پوشی می‌نماید.

عجبا به کائوتسکی «مارکسیست»!

همانا بلشویک‌ها بودند که وجه تمایز انقلاب بورژوا - دموکراتیک را با انقلاب سوسیالیستی دقیقاً در نظر گرفتند: آنها با به پایان رساندن انقلاب اول در را برای انتقال به انقلاب دوم گشودند. این یگانه سیاست انقلابی و مارکسیستی است.

بیهوده کائوتسکی طعنه‌های بی‌نمک لیبرالی را تکرار می‌کند: «هنوز در هیچ جا و هیچ زمانی دهقانان خرده پا تحت نفوذ معتقدات نظری به تولید دسته جمعی نپرداخته‌اند» (ص ۵۰)

بسیار هوشمندانه است!

در هیچ جا و هیچ زمانی دهقانان خرده پای يك کشور بزرگ تحت نفوذ دولت نبوده‌اند.

در هیچ جا و هیچ زمانی دهقانان خرده پا کار را به مبارزه طبقاتی آشکار دهقانان تهیدست علیه ثروتمندان نکشاندند و این مبارزه را، در شرایطی پشتیبانی تبلیغاتی، سیاسی، اقتصادی و جنگی قدرت دولتی پرولتاری از تهیدست، به جنگ داخلی بین دهقانان

تهیدست و ثروتمندان نرسانده‌اند.

در هیچ جا و هیچ زمانی محترکین و اغنیا به هنگام خانه خرابی توده‌های دهقانان این همه از جنگ ثروتمند نشده‌اند.

کائوتسکی مطلب کهنه شده را تکرار و مکررات قدیمی را نشخوار می‌کند و می‌ترسد از این که حتی فکر وظایف نوین دیکتاتوری پرولتاری را به مخیله خود خطور دهد.

خوب کائوتسکی گرمی، اگر آمدم و دهقانان برای تولید کوچک ابزارشان کافی نبود و دولت پرولتاری به آنان کمک تا برای زراعت دسته جمعی زمین ماشین فراهم آورند، آن وقت آیا این «اعتقاد نظری» هست؟...

به مسأله ملی کردن زمین می‌پردازیم. ناردینک‌های ما و از آن جمله تمام اس‌ارهای چپ، منکر آنند که اقدام عملی شده از طرف ما ملی کردن زمین است. آنها از نظر نظری ذیحق نیستند. تا آن جا که ما در چارچوب تولید کالایی و سرمایه‌داری باقی هستیم، الغاء مالکیت خصوصی بر زمین به معنای ملی کردن زمین است. کلمه «اجتماعی کردن» فقط ترجمان تمایل، دلخواه و آمادگی برای انتقال به سوسیالیسم است.

ولی روش مارکسیست‌ها نسبت به ملی کردن زمین باید چگونه باشد؟

کائوتسکی در این جا هم نمی‌تواند مسأله نظری را مطرح نماید و یا - از آن هم بدتر - عمداً مسأله را مسکوت می‌گذارد و حال آن که از روی نشریات روسی پیدا است که او از مباحثات دیرین بین مارکسیست‌های روس در مورد مسأله ملی کردن زمین، مونیسیپالیزاسیون (یعنی واگذاری املاک بزرگ در اختیار ارگان‌های خودمختار محلی) و تقسیم اراضی، باخبر است.

ادعای کائوتسکی مبنی بر این که واگذاری املاک بزرگ به دولت و اجاره آنها به صورت قطعات کوچک به دهقانان کم زمین «چیزهایی از سوسیالیسم» را عملی می‌سازد، در حکم استهزاء صرف مارکسیسم است. هم اکنون ما متذکر شدیم که این عمل اثری از سوسیالیسم یافت نمی‌شود. ولی این کافی نیست: این جا از انقلاب بورژوا - دموکراتیک هم که به پایان خود رسیده باشد، اثری یافت نمی‌شود. اعتماد کائوتسکی به منشویک‌ها، بدبختی بزرگی را گریبانگیر او نموده است. در نتیجه کار به جای مضحکی کشید: کائوتسکی اصرار دارد که انقلاب ما دارای جنبه بورژوایی است و در حالی که بلشویک‌ها را به خاطر این که به فکر حرکت به سوی سوسیالیسم افتاده‌اند متهم می‌نماید،

خود يك اصلاح لیبرالی را تحت عنوان سوسیالیسم پیشنهاد می‌کند. بدون آن که این اصلاح را به تصفیه کامل مناسبات زمینداری از کلیه نظامات قرون وسطایی برساند! در نزد کائوتسکی نیز، همانند مستشاران منشویکس، به جای دفاع از انقلاب پیگیر بورژوا دموکراتیک، دفاع از بورژوایی لیبرال حاصل آمده است، که از انقلاب بیم دارد.

در واقع هم چرا تنها املاک بزرگ به تملک دولت در آید نه تمام زمین‌ها؟ بورژوازی لیبرال بدینسان به حفظ حداکثر نظامات کهنه (یعنی حداقل پیگیری در انقلاب) و حداکثر سهولت برای بازگشت به نظام سابق، نایل می‌گردد. بورژوازی رادیکال، یعنی آن بورژوازی که انقلاب بورژوایی را تا پایان خود ادامه می‌دهد، شعار ملی کردن زمین را اعلام می‌دارد.

کائوتسکی که در ازمنه بسیار بسیار پیشین، یعنی تقریباً ۲۰ سال قبل اثر مارکسیستی بسیار خوبی درباره مسأله ارضی به رشته تحریر درآورده است، نمی‌تواند نداند که مارکس این نکته را خاطر نشان ساخته است که ملی کردن زمین همانا شعار پیگیری بورژوازی است. کائوتسکی نمی‌تواند از مباحثه مارکس با رودبرتوس و از توضیحات شگرف مارکس در «نظریه‌های ارزش اضافی»، که در آن اهمیت انقلابی ملی کردن زمین به معنای بورژوا - دموکراتیک کلمه، با وضوح خاصی ثابت شده است، بی‌خبر باشد.

پ. ماسلف منشویک، که کائوتسکی زهی بدون توفیق او را به عنوان مستشار خود انتخاب نموده است، منکر آن بود که دهقانان روس بتوانند به ملی کردن تمام زمین‌ها (و از آن جمله زمین‌های دهقانی) تن در دهند. این نظریه ماسلف را ممکن بود تا حدودی با نظریه «بکر» وی (که گفته نقادان بورژوای مارکس را تکرار می‌کند) یعنی با نفی ربح مطلق و قبول «قانون» (یا به قول ماسلف: «واقعیت») «زوال حاصلخیزی زمین» مرتبط دانست.

در واقع در همان انقلاب ۱۹۰۵ معلوم شد که اکثریت عظیم دهقانان، روسیه خواه دهقانان آبخین و خواه دهقانان منفرد طرفدار ملی کردن تمام زمین‌ها هستند. انقلاب سال ۱۹۱۷ این موضوع را تأیید کرد و پس از افتادن حکومت به دست پرولتاریا این امر را عملی نمود. بلشویک‌ها نسبت به مارکسیسم وفادار ماندند و در صدد «جهش» از روی انقلاب بورژوا - دموکراتیک برنیامدند (علیرغم کائوتسکی که بدون کوچک‌ترین مدرکی ما را بدین امر متهم می‌سازد). بلشویک‌ها مقدم بر همه به رادیکال‌ترین و انقلابی‌ترین ایده‌نولوگ‌های بورژوا - دموکرات که از همه به پرولتاریا نزدیک‌تر بودند، یعنی به

اس ارهای چپ کمک کردند تا آن چیزی را که عملاً ملی کردن زمین بود، به موقع اجرا گذارند، مالکیت خصوصی بر زمین در روسیه از ۲۶ اکتبر سال ۱۹۱۷ یعنی از همان نخستین روز انقلاب پرولتاری، سوسیالیستی، لغو گردید.

با این عمل بنیادی نهاده شد که از نقطه نظر تکامل سرمایه داری به حد اکثر تکمیل است، (کائوتسکی بدون گسست از مارکس نمی تواند این موضوع را انکار نماید) و در عین حال يك نظام ارضی ایجاد گردید که از لحاظ انتقال به سوسیالیسم حداکثر نرمش را دارد. از نقطه نظر بورژوا دموکراتیک، دهقانان انقلابی روسیه فراتر از این جایی ندارند که بروند: از این نقطه نظر هیچ چیز «ایده آل تر» از ملی کردن زمین و برابری در استفاده از زمین نیست و هیچ چیز (باز هم از همین نقطه نظر) «رادیکال تر» از آن نمی تواند باشد. همانا بلشویک ها و فقط بلشویک ها و فقط در نتیجه پیروزی انقلاب پرولتاری، به دهقانان کمک کردند تا انقلاب بورژوا دموکراتیک را واقعاً به پایان خو برسانند و فقط با این عمل بود که آنها برای تسهیل و تسریع انتقال به انقلاب سوسیالیستی حداکثر کار را انجام دادند.

از این جا می توان قضاوت نمود که کائوتسکی چه آشفته فکری تصورناپذیری را به خواننده عرضه می دارد، وقتی بلشویک ها را به عدم درک خصلت بورژوایی انقلاب متهم می سازد و در عین حال خود کار عدول از مارکسیسم را به جایی می رساند که درباره ملی کردن زمین سکوت اختیار می کند و اصلاح ارضی لیبرالی دارای حداقل جنبه انقلابی (از نقطه نظر بورژوایی) را به مثابه «چیزهایی از سوسیالیسم» جلوه گر می سازد! ما در این جا به سومین مسأله مطروحه در فوق رسیدیم و آن این که دیکتاتوری پرولتاری در روسیه تا چه درجه ای لزوم انتقال به زراعت اجتماعی زمین را در نظر گرفته است. کائوتسکی باز هم در این جا مرتکب عملی بسیار شبیه به تقلب می شود: او تنها «ترهای» يك بلشویک را، که در آنها از وظیفه انتقال به زراعت دسته جمعی زمین صحبت می شود، نقل قول می نماید! «نظریه پرداز» ما پس از نقل قول یکی از این ترها پیروزمندانه بانگ برمی آورد که:

«به صرف این که يك چیزی وظیفه نامیده شد، متأسفانه وظیفه عملی نمی گردد. کشاورزی دسته جمعی در روسیه عجالتاً محکوم به آن است که روی کاغذ باقی می ماند. هنوز در هیچ جا و در هیچ زمانی دهقانان خرده پا براساس معتقدات نظری به تولید دسته جمعی نپرداخته اند» (ص ۵).

هنوز در هیچ جا و در هیچ زمانی يك چنین شیادی در نگارش که کائوتسکی تا مرحله آن سقوط کرده، دیده نشده است. او «ترها» را نقل قول می‌کند ولی راجع به قانون حکومت شوروی سکوت اختیار می‌کند. او از «اعتقاد نظری» سخن می‌گوید، ولی درباره قدرت دولتی پرولتاری که هم کارخانه‌ها و هم کالاها را در دست دارد، سکوت اختیار می‌کند! تمام آن چه را که کائوتسکی مارکسیست سال ۱۸۹۹ در رساله «مسأله ارضی» راجع به وسایلی که دولت پرولتاری برای سوق تدریجی دهقانان خرده پا به سوسیالیسم در دست دارد، نوشته است، کائوتسکی مرتد سال ۱۹۱۸ به طاق نسیان سپرده است.

البته چند صد کمون کشاورزی و مؤسسات کشاورزی شوروی که مورد پشتیبانی دولت است (یعنی مؤسسات کشاورزی بزرگ که به توسط شرکت‌های کارگری به حساب دولت اداره می‌شود)؛ بسیار کم است. ولی مگر سکوت کائوتسکی را در مورد این واقعیت می‌توان «نظر انتقادی» نامید؟

ملی کردن زمین، که به توسط دیکتاتوری پرولتاری در روسیه انجام یافته است، امر به پایان رساندن انقلاب بورژوا - دموکراتیک را به حد اکثر تأمین نموده است؛ حتی در صورتی که پیروزی ضد انقلاب کار را از ملی کردن به عقب یعنی به تقسیم بازگرداند (من چنین موردی را در رساله مربوط به برنامه ارضی مارکسیست‌ها در انقلاب سال ۱۹۰۵ در مبحث خاصی مورد تحلیل قرار داده بودم). علاوه بر آن ملی کردن زمین حداکثر امکان را به دولت پرولتاری داده است تا زراعت را به مرحله سوسیالیسم انتقال دهد.

نتیجه: کائوتسکی از لحاظ نظری آش درهم جوش تصورناپذیری را به خورد داده و خود به کلی از مارکسیسم دست کشیده است و از لحاظ عمل هم به چاکری آستان بورژوازی و اصلاح طلبی وی کمر بسته است، انصافاً که انتقاد خوبی از آب درآمده است!

کائوتسکی «تحلیل اقتصادی» صنایع را با استدلال عالی زیرین شروع می‌نماید: در روسیه صنایع بزرگ سرمایه‌داری وجود دارد. آیا نمی‌توان بر این اساس تولید سوسیالیستی را بنا نهاد؟ «چنین فکری ممکن بود، هر آینه سوسیالیسم عبارت از آن بود که کارگران هر فابریک و معدن آنها را به تملک خود در می‌آوردند.» (به عبارت تحت

الفظی: از آن خود می کردند)، «امور اقتصاد هر يك از فابريك ها را به طور جداگانه اداره می نمودند» (ص ۵۲). کائوتسکی بدین مطلب می افزاید که: «درست همین امروز ۵ اوت، که این سطور را می نگارم از مسکو نطق مورخ ۲ اوت لنین را اطلاع می دهند که در آن طبق همین اطلاع گفته است: «کارگران فابريك ها را محکم در دست خود دارند و دهقانان زمین را به ملاکین مسترد نخواهند کرد». شعار فابريك به کارگران، زمین به دهقانان تاکنون شعار سوسیال دموکراتیک نبوده، بلکه شعار آنارشی - سندیکالیستی بود» (ص ۵۲-۵۳)

ما این استدلال را تماماً نقل قول کردیم تا کارگران روس، که سابقاً به کائوتسکی احترام می گذاشتند و به حق هم احترام می گذاشتند، خود شیوه های این فراری به جانب بورژوازی را به رأی العین ببینند.

خوب فکر کنید: ۵ اوت، هنگامی که يك پشته فرمان درباره ملی کردن فابريك ها در روسیه صادر شده بود و ضمناً کارگران حتی يك فابريك را هم «از آن خود» نکرده بودند، بلکه همه به تملك جمهوری درمی آمد، در این روز ۵ اوت کائوتسکی با تفسیر آشکار شیادانه يك عبارت از نطق من، به خوانندگان آلمانی این اندیشه را تلقین می کند که گویا در روسیه فابريك ها به کارگران جداگانه واگذار می شود! و کائوتسکی پس از این موضوع طی ده ها سطر مرتباً مکررات را تکرار می کند که آری فابريك ها را نمی شود تگ تگ به کارگران داد!

این انتقاد نبوده، بلکه شیوه چاکر بورژوازی است که از طرف سرمایه داران اجیر شده است تا انقلاب کارگری را مورد افترا و بهتان قرار دهد.

کائوتسکی مکرر در مکرر می نویسد که فابريك ها را باید به دولت یا به آبخین ها و یا به شرکت های مصرف داد، و سرانجام اضافه می کند که:

«همین راه است که اکنون در روسیه در صدد گام نهادن در آن برآمده اند»... اکنون!! این یعنی چه؟ در ماه اوت؟ مگر کائوتسکی نمی توانست به اشتین و آکسلرد خود و یا به سایر دوستان بورژوازی روس سفارش دهد تا لااقل يك فرمان مربوط به فابريك ها را برایش ترجمه کنند؟

... «این که در این کار چقدر جلو رفته اند، هنوز معلوم نیست. این جانب جمهوری شوروی به هر حال برای ما به حد اکثر جالب توجه است، ولی این جانب هنوز تماماً در تیرگی و ابهام باقی مانده است. در تعداد فرمان ها کم و کسری

نیست»... (به همین جهت هم کائوتسکی مضمون آنها را نادیده می‌انگارد یا از خوانندگان خود پنهان می‌دارد!)، «ولی آن چه کم و کسر دارد اطلاعات موثق راجع به عمل این فرامین است. تولید سوسیالیستی بدون آمار همه جانبه، مفصل و موثقی که سریعاً همه چیز را اطلاع دهد، ممکن نیست، چنین آماری را جمهوری شوروی تاکنون نتوانسته است به وجود آورد. آن چه که ما درباره عملیات اقتصادی آن اطلاع داریم، فوق‌العاده ضد و نقیض است و نمی‌تواند مورد هیچ گونه واری فرار گیرد. این نیز یکی از نتایج دیکتاتوری و اختناق دموکراسی است. آزادی مطبوعات و بیان وجود ندارد»... (ص ۵۳)

آری تاریخ بدینسان نوشته می‌شود! اگر مطبوعات «آزاد» سرمایه‌داران و دوفتیس‌ها وجود داشت کائوتسکی اطلاعات مربوط به فابریک‌هایی را که به کارگران واگذار شده است، در یافت می‌کرد... حقیقتاً که این «دانشمند جدی» مافوق طبقاتی خیلی فرهمند است! کائوتسکی با هیچ یک از واقعیات بیشماری که گواه آن است که فابریک‌ها فقط به جمهوری واگذار می‌گردد و اداره آنها در دست ارگان حکومت شوروی یعنی شورای عالی اقتصاد ملی است که اکثر شرکت کنندگان آن را کارگرانی تشکیل می‌دهند که از طرف اتحادیه‌های کارگری انتخاب شده‌اند، تماس هم نمی‌خواهد بگیرد. او با سرسختی و سماجت آدم توی غلاف^(۱) مدام از یک چیز دم می‌زند و آن این که: بیا باید یک دموکراسی صلح‌آمیز، بدون جنگ داخلی، بدون دیکتاتوری با امار خوب به من بدهید (جمهوری شوروی مؤسسه آمار تأسیس کرده است و بهترین آمارشناسان روسیه را هم تماماً بدان جلب کرده است، ولی بدیهی است که به سرعت نمی‌توان آمار ایده‌آل به دست آورد). در یک سخن: انقلاب بدون انقلاب، بدون مبارزه خشماگین، بدون اعمال قهر؛ این است که کائوتسکی طلب می‌کند، این درست بدان ماند که کسی خواستار اعتصابات باشد بدون حرارت پرشور کارگران و کارفرمایان. فرق یک چنین «سوسیالیستی» را با منصب‌دار لیبرال متعارفی معین کنید!

کائوتسکی با اتکاء به یک چنین «مدارک واقعی» یعنی با مسکوت گذاردن عمدی و

۱ - «آدم توی غلاف»: قهرمانان یکی از داستان‌های آ.پ. چخوف است. نام خود این داستان نیز، آدم توی غلاف است. منظور از این اصطلاح عامیان محدود الفکری هستند که از هر گونه نوآوری و ابتکار در هراسند.

بی‌اعتنایی کامل به واقعیات بیشمار این طور «نتیجه می‌گیرد»:

«این مطلب مورد تردید است که آیا پرولتاریای روس در جمهوری شوروی از لحاظ دستاوردهای عملی و واقعی، نه این که فرامین، بیش از آن چیزی عایدش شده است که ممکن بود در مجلس مؤسسان یعنی در جایی عایدش گردد که اکثریت آن را هم، عیناً مانند شوراها، همان سوسیالیست‌ها، منتها با رنگ و لعاب دیگری، تشکیل می‌دادند» (ص ۵۸)

آیا به راستی این شاهکار نیست؟ ما به ستایشگران کائوتسکی توصیه می‌کنیم که این کلمات قصار را با وسعت بیشتری در بین کارگران روس پخش نمایند، زیرا کائوتسکی برای ارزیابی سقوط سیاسی خود مدرکی بهتر از این نمی‌توانست به دست بدهد. رفقای کارگر، کرنسکی، هم «سوسیالیست» بود، منتهی با «رنگ دیگر»! کائوتسکی مورخ به لقب و عنوانی که اس‌ارهای راست و منشویک‌ها «از آن خود کرده‌اند» قناعت می‌ورزد. کائوتسکی مورخ درباره واقعیاتی حاکی از این که منشویک‌ها و اس‌ارهای راست در دوران کرنسکی از سیاست امپریالیستی و غارتگری بورژوازی پشتیبانی می‌کردند، کلمه‌ای هم نمی‌خواهد بشنود و در این باره که در مجلس مؤسسان اکثریت در دست همین قهرمانان جنگ امپریالیستی و دیکتاتوری بورژوازی افتاده بود، محجوبانه سکوت اختیار می‌نماید. آن وقت اسم این را «تحلیل اقتصادی» می‌گذارند!... در خاتمه یک نمونه دیگر از «تحلیل اقتصادی»:

... «جمهوری شوروی پس از ۹ ماه موجودیت خود، به جای آن که رفاه همگانی را توسعه دهد، مجبور شده است توضیح دهد که اختیار همگانی از کجا منشاء می‌گیرد.» (ص ۴۱).

کادت‌ها ما را با این قبیل استدلالات مأنوس کرده‌اند خدمت‌گذاران بورژوازی در روسیه همه بدینسان استدلال می‌نمایند: بیاید دیگر پس از ۹ ماه به ما رفاه همگانی بدهید؛ آری پس از جنگ خانمان سوز چهار ساله و در عین حال کمک همه جانبه سرمایه خارجی به خرابکاری و شورش‌های بورژوازی در روسیه، حقیقتاً که بین کائوتسکی و بورژوازی ضد انقلابی عملاً کوچک‌ترین فرق و اندک تفاوتی باقی نمانده است. با سخنان چرب و نرمی، که «به عوض سوسیالیسم» جا زده می‌شود، همان چیزهایی تکرار می‌گردد که کورنیلفی‌ها و دوتفی‌ها و کرانسفی‌ها در روسیه با خشونت و بدون چم و خم و رنگ آمیزی می‌گویند.

سطور پیشین ۹ نوامبر سال ۱۹۱۸ نوشته شده بود. شب بین نهم و دهم از آلمان اخباری واصل گردید حاکی از آغاز انقلاب پیروزمندانه ابتدا در کیل و سایر شهرهای شمالی و کرانه‌ای، که حکومت در آن جا به دست شوراهای نمایندگان کارگران و سربازان افتاده است و سپس در برلین که در آن جا نیز حکومت به دست شوراها افتاده است.

بدینسان خاتمه‌ای که من می‌بایست برای رساله مربوط به کائوتسکی و انقلاب پرولتاری بنویسم زاید می‌گردد.

۱۰ نوامبر سال ۱۹۱۸

ضمیمه ۱: ترهای مربوط به مجلس مؤسسان^(۱) ضمیمه ۲: کتاب جدید واندرولد درباره دولت

من تنها پس از خواندن کتاب کائوتسکی موفق شدم با کتاب واندرولد به نام «سوسیالیسم بر ضد دولت» (پاریس، ۱۹۱۸) آشنا گردم. بی اختیار این فکر در انسان پیدا می شود که این دو کتاب را با هم مقابله نماید. کائوتسکی رهبر مسلکی انترناسیونال دوم (۱۸۸۹-۱۹۱۴) و واندرولد نماینده رسمی آن یعنی رییس اداره سوسیالیستی بین المللی است. هر دوی آنها معرف ورشکستگی کامل انترناسیونال دوم هستند و هر دو «ماهرانه» و با زرنگی روزنامه نگاران مجرب این ورشکستگی و شکست خود و پیوستن به بورژوازی را به کمک الفاظ مارکسیستی پرده پوشی می نمایند. یکی با وضوح خاصی معرف نکات تیپیک اپورتونیسیم آلمانی، این اپورتونیسیم لخت و سنگین وزن و نظریه بافی است که با حذف هر آن چه در مارکسیسم برای بورژوازی ناپذیرفتنی است به طور ناهنجاری در مارکسیسم جعل می نماید. دیگری برای نوع لاتین اپورتونیسیم حاکم - تا حدود معینی می توان گفت برای نوع مخصوص اروپای باختری (یعنی کشورهای واقع در باختر آلمان) - جنبه تیپیک دارد. این اپورتونیسیم دارای نرمش بیشتر و لختی کمتر است و با ظرافت بیشتری به همان وسیله اصلی در مارکسیسم جعل می نماید.

هر دوی آنها هم آموزش مارکس را درباره دولت و هم آموزش او را درباره دیکتاتوری پرولتاریا از بیخ و بن تحریف می نمایند و ضمناً واندرولد بیشتر روی مسأله اول و کائوتسکی روی مسأله دوم مکث می کند هر دوی آنها بر روی ارتباط بسیار نزدیک و گسست ناپذیر این دو مسأله سایه می اندازند. هر دو در گفتار انقلابی و مارکسیست و در کردار مرتدانی هستند که تمام همشان مصروف طفره رفتن از انقلاب است. در گفته های هیچ یک از آنها کوچک ترین اثری هم از آن چیزی که جان کلام تمام آثار مارکس و انگلس است و سوسیالیسم در کردار را از کاریکاتور بورژوایی آن متمایز

می‌سازد، یعنی: روشن ساختن وظایف انقلاب و تمایزش با وظایف اصلاح، روشن ساختن تاکتیک انقلابی و تمایزش با تاکتیک اصلاح‌طلبی، روشن ساختن نقش پرولتاریا در محو سیستم یا نظام بردگی مزدوری و تمایزش با نقش پرولتاریای دول «معظم» که با بورژوازی در بخش ناچیزی از مافوق سود و مافوق غنایم امپریالیستی وی سهیم است، وجود ندارد.

برای ثبوت صحت این قضاوت چند استدلال از اساسی‌ترین استدلالات واندروولد را در این جا نقل می‌نماییم.

واندروولد هم نظیر کائوتسکی با سعی وافی و کافی از مارکس و انگلس نقل قول می‌نماید و نظیر کائوتسکی هر چه را خواسته باشید از مارکس و انگلس نقل قول می‌نماید، به جز آن چه را که برای بورژوازی ناپذیرفتنی است و انقلابی را از اصلاح طلب متمایز می‌سازد.

درباره این که پرولتاریا قدرت سیاسی را به کف آورد، هر چه بخواهید نقل قول می‌نماید، زیرا این امر هم اکنون در چارچوب صرفاً مجلسی عملاً به موقع اجرا گذارده شده است، ولی در این باره که مارکس و انگلس پس از تجربه کمون لازم دانستند «مانیفست کمونیست» را که تا اندازه‌ای کهنه شده بود تکمیل نمایند و این حقیقت را روشن سازند که طبقه کارگر نمی‌تواند ماشین دولتی حاضر و آماده‌ای را به طور ساده تصاحب کند و باید آن را درهم شکنند، یک کلمه هم دم نمی‌زند! واندروولد هم مانند کائوتسکی، گویی با قرار قبلی، درست همان نکته‌ای از تجربه انقلاب پرولتاری را که از همه اساسی‌تر است و درست همان چیزی را که انقلاب پرولتاری را از اصلاحات بورژوازی متمایز می‌سازد کاملاً به طاق نسیان می‌سپارد.

واندروولد هم نظیر کائوتسکی بدان جهت از دیکتاتوری پرولتاریا سخن می‌گوید که از آن ظفره رود. کائوتسکی این عمل را به وسیله یک سلسله جعلیات ناهنجار انجام داد. واندروولد همین عمل را ظریف‌تر انجام می‌دهد. او در پاراگراف مخصوصی که پاراگراف چهارم است و در آن از «به کف آوردن قدرت سیاسی به توسط پرولتاریا» صحبت می‌شود، بند «ب» را به مسأله «دیکتاتوری اشتراکی پرولتاریا» اختصاص می‌دهد و از مارکس و انگلس «نقل قول می‌نماید» (تکرار می‌کنم که: درست آن چیزی را که به مهم‌ترین نکته یعنی به درهم شکستن ماشین کهنه دولتی بورژوا - دموکراتیک مربوط است، حذف می‌کند) و چنین نتیجه می‌گیرد:

... «در محافل سوسیالیستی انقلاب اجتماعی را معمولاً بدینسان در نظر خود مجسم می‌سازند: کمون جدیدی که این بار نه تنها در يك نقطه، بلکه در تمام مراکز عمده جهان سرمایه‌داری پیروزمند است. این يك فرضیه است؛ ولی فرضیه‌ای است که در این هنگامی که دیگر مشهود می‌گردد دوران پس از جنگ در بسیاری از کشورها ناظر تضادهای طبقاتی ناشنوده و تشنجات شدید اجتماعی خواهد بود، هیچ چیز تصورناپذیری در آن وجود ندارد.

فقط اگر بخواهیم برای ناکامی کمون پاریس - و به طریق اولی برای دشواری‌های انقلاب روس - دلیلی ذکر نماییم، این دلیل همانا این است که مادام که پرولتاریا برای استفاده از قدرتی که به حکم اوضاع و احوال ممکن است به دست وی افتد خود را به حد کافی حاضر نکرده است، خاتمه دادن به نظام سرمایه‌داری محال است» (ص ۷۳).

بیش از این در ماهیت امر چیز دیگری گفته نشده است!

آری اینها هستند پیشوایان و نمایندگان انترناسیونال دوم! در سال ۱۹۱۲ اینها بیانبه بال را امضاء می‌کنند که در آن آشکارا از رابطه همان جنگی، که در سال ۱۹۱۴ در گرفت، با انقلاب پرولتاری سخن می‌گویند و مستقیماً هم به این انقلاب تهدید می‌کنند. ولی هنگامی که جنگ در گرفت و وضع انقلابی به وجود آمد، این کائوتسکی‌ها و واندروولدها شروع به طفره رفتن از انقلاب نمودند، ملاحظه می‌فرمایید که: انقلاب طراز کمون فقط فرضیه‌ای است که تصورناپذیر نمی‌باشد! این کاملاً همانند استدلال کائوتسکی درباره نقش احتمالی شوراهای اروپا است.

ولی آخر هر لیبرال تحصیل کرده‌ای که بی‌شک اکنون موافقت دارد که کمون جدید «تصورناپذیر» نیست و شوراهای ایفای نقش بزرگی را در پیش دارند و غیره بدینسان استدلال می‌کند، وجه تمایز انقلابی پرولتاریا با لیبرال در این است که وی به عنوان يك نظریه پرداز به ویژه اهمیت دولتی نوین کمون و شوراهای را مورد تحلیل قرار می‌دهد. واندروولد در مورد تمامی آن چه که مارکس و انگلس، ضمن تحلیل، تجربه کمون، در این مبحث به تفصیل بیان داشته‌اند سکوت اختیار می‌کند.

يك نفر مارکسیست به عنوان پراتیسین، به عنوان سیاستمدار می‌بایست روشن سازد که فقط خائنین نسبت به سوسیالیسم ممکن است اکنون از وظیفه زیرین کناره جویند که

عبارت است از: روشن ساختن لزوم انقلاب پرولتاری (از طراز کمون، از طراز شوراها یا مثلاً از يك طراز ثالث)، توضیح لزوم آماده شدن برای آن، تبلیغ انقلاب در بین توده‌ها، رد پندارهای خرافی خرده بورژوازی بر ضد انقلاب و غیره، نه کائوتسکی و نه واندروولد هیچ يك چنین وظیفه‌ای را انجام نمی‌دهند. زیرا آنها همانا خائینی نسبت به سوسیالیسم هستند که می‌خواهند شهرت سوسیالیست و مارکسیست بودن خود را در بین کارگران حفظ کنند.

طرح نظری مسأله را در نظر بگیرید.

دولت حتی در جمهوری دموکراتیک هم چیزی نیست جز ماشین سرکوب يك طبقه به توسط طبقه دیگر. کائوتسکی این حقیقت را می‌داند. قبول دارد و با آن موافق است، ولی... ولی اساسی‌ترین مسأله را مسکوت می‌گذارد و آن این که پرولتاریا، پس از به دست آوردن دولت پرولتاری، چه طبقه‌ای را، چرا و با چه وسایلی، باید سرکوب نمایند. واندروولد این حکم اساسی مارکسیسم را می‌داند، قبول دارد، با آن موافق است و آن را نقل می‌کند (از ص ۷۲ کتاب خودش)، ولی... کلمه‌ای درباره موضوع «نامطبوع» (برای حضرات سرمایه‌داران) در هم شکستن مقاومت استثمارگران دم نمی‌زند! واندروولد هم نظیر کائوتسکی این موضوع «نامطبوع» را کاملاً مسکوت گذارده است. ارتداد آنها هم در همین است.

واندروولد هم نظیر کائوتسکی در قسمت تعویض دیالکتیک با التقاط‌گرایی استاد بزرگی است. از يك سو نمی‌توان اقرار نکرد و از سوی دیگر باید معترف شد. از يك سو برای دولت می‌توان مفهوم «مجموعه ملل» را قایل شد (رجوع شود به فرهنگ لیتره، - اثر دانشمندان‌های است جای حرف ندارد - ص ۸۷ کتاب واندروولد)، از سوی دیگر برای دولت می‌توان مفهوم «حکومت» را قایل گردید (همان جا). واندروولد این مبتذلات دانشمندآبانه را با نظر تأیید و تصدیق در ردیف يك سلسله نقل قول از مارکس استنساخ می‌کند.

واندروولد می‌نویسد: مفهوم مارکسیستی کلمه «دولت» با مفهوم معمولی آن فرق دارد. بدین جهت ممکن است «سوء تفاهمی» روی دهد. «دولت طبق نظر مارکس و انگلس، دولت به مفهوم وسیع کلمه، دولت به عنوان ارگان اداره‌کننده و نماینده منافع عمومی جامعه (intérêts généraux de la société) نیست، بلکه دولت صاحب قدرت، دولت به معنای ارگان اقتدار، دولت به معنای آلت سلطه يك طبقه بر طبقه دیگر است.»

(ص ۸۵-۷۶ کتاب واندروولد).

مارکس و انگلس فقط به مفهوم دوم است که از نابودی دولت سخن می‌گویند... «احکام بیش از حد مطلق خطر آن را دارد که غیردقیق از کار درآید. بین دولت سرمایه‌داران، که مبتنی بر سلطه یک طبقه منحصر به فرد است و دولت پرولتاری که هدف نابودی طبقات را تعقیب می‌کند مراحل انتقالی بسیاری وجود دارد» (ص ۱۵۶). این هم «شیوه» واندروولد که فقط اندکی با شیوه کائوتسکی فرق دارد ولی در ماهیت امر با آن همانند است. دیالکتیک حقایق مطلق را نفی می‌کند و متغیر بودن تضادها و معنای بحران‌ها را در تاریخ توضیح می‌دهد. التقاط‌گرا خواهان احکام «بیش از حد مطلق» نیست تا بدین وسیله بتواند امیال خرده بورژوازی و فلیستر مآبانه خود را درباره تعویض انقلاب با «مراحل انتقالی» جا بزند.

کائوتسکی‌ها و واندروولدها در این باره که مرحله انتقالی بین دولت به مفهوم ارگان سلطه طبقه سرمایه‌داران و دولت به مفهوم ارگان سلطه پرولتاریا همان انقلاب یعنی سرنگون ساختن بورژوازی و خرد کردن و درهم شکستن ماشین دولتی او است سکوت اختیار می‌کنند.

کائوتسکی‌ها و واندروولدها بر روی این حقیقت که دیکتاتوری بورژوازی باید با دیکتاتوری یک طبقه یعنی پرولتاریا تعویض گردد و به دنبال «مراحل انتقالی» انقلاب «مراحل انتقالی» زوال تدریجی دولت پرولتاری می‌آید؛ پرده تاریکی می‌کشند. ارتداد سیاسی آنها هم در همین است.

از نظر نظری و فلسفی هم این همان جا زدن التقاط‌گرایی و سفسطه به عوض دیالکتیک است. دیالکتیک مشخص و انقلابی است، دیالکتیک بین «انتقال» از دیکتاتوری یک طبقه به دیکتاتوری طبقه دیگر و «انتقال» از دولت دموکراتیک پرولتاری به غیر دولت («زوال دولت») فرق می‌گذارد. التقاط‌گرایی و سفسطه کائوتسکی‌ها و واندروولدها تمام نکات مشخص و دقیق را در مبارزه طبقاتی برای خوشآیند بورژوازی ماست مالی می‌کند و مفهوم کلی «انتقال» را که در آن می‌توان دست کشیدن از انقلاب را پنهان داشت (و نه دهم سوسیالی دموکرات‌های رسمی عصر ما آن را پنهان می‌دارند) جایگزین آن می‌سازند!

التقاط‌گرایی و سفسطه واندروولد ماهرانه‌تر و ظریف‌تر از کائوتسکی است، زیرا به کمک عبارت «انتقال از دولت به مفهوم محدود به دولت به مفهوم وسیع» می‌توان تمام

مسائل انقلاب را، اعم از این که هر مسأله‌ای باشد، و تمام وجه تمایز بین انقلاب و اصلاح، حتی وجه تمایز بین مارکسیست و لیبرال را مسکوت گذارد. زیرا اقدام بورژوازی به سبک اروپایی تحصیل کرده‌ای به فکر این می‌افتد که «به طور کلی» «مراحل انتقالی» را با یک چنین مفهوم «کلی» نفی کند؟

واندرولد می‌نویسد: «من با گد در این باره که اجتماعی کردن وسایل تولید و مبادله بدون انجام قبلی دو شرط زیر ممکن نیست، موافقت دارم:

۱ - تبدیل دولت کنونی، ارگان سلطه یک طبقه بر طبقه دیگر، به آن چیزی که منگر آن را دولت خلقی کار می‌نامند، از راه به کف آوردن قدرت سیاسی به توسط پرولتاریا.

۲ - جدا کردن دولت، ارگان اقتدار، و دولت، ارگان اداره کننده، یا، به عبارتی که سن‌سیمون به کار می‌برد، ارگان اداره افراد، از اداره اشیاء» (ص ۸۹)

واندرولد این کلمات را با حروف درشت می‌نویسد و روی اهمیت این احکام به طرز خاصی تکیه می‌کند. ولی این یک آش صد در صد التقاط و گسست کامل از مارکسیسم است! آخر «دولت خلقی کار» تنها تکرار همان «دولت خلقی آزاد» است که سوسیال دموکرات‌های آلمان در سال‌های هفتاد با آن جلوه‌گری می‌کردند و انگلس به عنوان یک فکر خام آن را تقبیح کرد. اصطلاح «دولت خلقی کار» عبارتی است در خور دموکرات خرده بورژوا (نظیر اس‌ارهای چپ ما)، عبارتی است که مفاهیم غیر طبقاتی را جایگزین مفاهیم طبقاتی می‌سازد. واندرولد، هم به کف آوردن قدرت دولتی به توسط پرولتاریا (به توسط یک طبقه) و هم دولت «خلقی» را در یک ردیف می‌گذارد و ملتفت آشی که حاصل می‌گردد، نمی‌شود. از گفته‌های کائوتسکی و «دموکراسی خالص» وی نیز با همین آش و همین بی‌اعتنایی ضد انقلابی و خرده بورژواآبانه نسبت به وظایف انقلاب طبقاتی و دیکتاتوری طبقاتی، پرولتاری و دولت طبقاتی (پرولتاری) حاصل می‌گردد.

و اما بعد، اداره افراد فقط وقتی از بین می‌رود و جای خود را به اداره اشیاء می‌دهد که هر گونه دولتی زوال می‌یابد. واندرولد با این آینده نسبتاً دور عرصه را بر وظیفه فردا یعنی سرنگونی بورژوازی تنگ می‌کند و پرده تاریکی بر روی آن می‌کشد.

این شیوه نیز برابر با خدمت‌گذاری در آستان بورژوازی لیبرال، لیبرال با صحبت درباره این که وقتی اداره افراد لزومی نداشته باشد، چه خواهد شد. موافق است. چه مانعی دارد که انسان به چنین آرزوهای بی‌زیانی مشغول باشد؟ ولی راجع به این که

پرولتاریا مقاومت بورژوازی، را که در برابر سلب مالکیت خود مقاومت می نماید، درهم شکنند، باید سکوت اختیار کنیم، منافع طبقاتی بورژوازی چنین ایجاب می کند. «سوسیالیسم بر ضد دولت»، این کرنشی است از طرف واندروولد در برابر پرولتاریا. کرنش کردن کار دشواری نیست، هر سیاستمدار «دموکراتی» بلد است در برابر انتخاب کنندگان خود کرنش نماید. ولی در لفافه این «کرنش» مضمون ضد انقلابی و ضد پرولتاری جازده می شود.

واندروولد با تفصیل تمام گفته های استروگورسکی را در خصوص این که چقدر فریب و اعمال زور و رشوه خواری و دروغ و ریاکاری و اجحاف نسبت به تهیدستان در زیر ظاهر متمدن و آراسته و پیراسته دموکراسی بورژوایی معاصر نهفته است؛ نقل می نمایند. ولی نتیجه ای از آن نمی گیرد. او این موضوع را که دموکراسی بورژوازی توده زحمتکش و استثمار شونده را سرکوب می نماید، ولی دموکراسی پرولتاری باید بورژوازی را سرکوب نماید، متوجه نیست. دیده بصیرت کائوتسکی و واندروولد برای مشاهده این امر کور است. منافع طبقاتی بورژوازی، که این خائنین خرده بورژوای مارکسیسم، به دنبال وی کشیده می شوند، نادیده انگاشتن این مسأله، سکوت درباره آن یا نفی صریح لزوم چنین سرکوبی را طلب می نماید.

التقاط گرایی خرده بورژوایانه بر ضد مارکسیسم سفسطه بر ضد دیالکتیک، اصلاح طلبی فیلیتسرمآبانه بر ضد انقلاب پرولتاری، آری این است عنوانی که می بایست به کتاب واندروولد داده شود.

فتح شده و ثبت شده

تنها آن چیزی در انقلاب پایدار است که توده‌های پرولتاریا آن را فتح کرده باشند. تنها آن چیزی شایسته ثبت است که واقعاً به طور پایدار فتح شده باشد. تأسیس انترناسیونال سوم، انترناسیونال کمونیستی در مسکو به تاریخ ۲ مارس سال ۱۹۱۹ ثبت آن چیزی بود که نه تنها توده‌های پرولتار روس، نه تنها توده‌های پرولتار روسیه، بلکه همچنین توده‌های پرولتار آلمان، اتریش، مجارستان، فنلاند، سوئیس و در يك سخن توده‌های پرولتار بین‌المللی فتح کرده‌اند. و به همین جهت هم تأسیس انترناسیونال سوم، انترناسیونال کمونیستی امری پایدار است.

تا همین چهار ماه پیش هنوز نمی‌شد گفت که حکومت شوروری، یعنی شکل شوروی دولت يك فتح بین‌المللی است. در این حکومت چیزهایی و آن هم چیزهای اساسی وجود داشت که تعلق آن ته تنها به روسیه نبوده، بلکه به تمام کشورهای سرمایه‌داری است. ولی قبل از واری در عمل هنوز نمی‌شد گفت که تکامل آتی انقلاب جهانی چه تغییراتی را، با چه عمقی و با چه اهمیتی، پدید خواهد آورد.

انقلاب آلمان این واری را عملی ساخت. کشور پیشرو سرمایه‌داری - پس از یکی از عقب‌مانده‌ترین کشورها - طی مدتی کوتاه، یعنی صد و اندی روز نه تنها همان نیروهای اساسی انقلاب، نه تنها همان مسیر اساسی انقلاب، بلکه همان شکل اساسی دموکراسی نوین، پرولتاری، یعنی شوراها را، به تمام جهان نشان داد.

در عین حال در انگلستان، در کشور پیروزمند، در کشوری که از لحاظ مستعمرات از همه غنی‌تر است، در کشوری که طی مدتی طولانی‌تر از همه نمونه «صلح اجتماعی» بود و از این لحاظ اشتهار داشت، در کشوری که دارای کهن‌ترین نظام سرمایه‌داری است، ما ناظر رشد پر دامنه، باز نداشتنی، جوشان و پر توان شوراها و شکل‌های نوین شوروی مبارزه توده‌ای پرولتاری، یعنی "Shop Stewards Committees" یا کمیته‌های نمایندگان فابريك‌ها هستیم.

در امریکا، یعنی در نیرومندترین و برناترین کشور سرمایه‌داری؛ هواخواهی عظیم توده‌های کارگر را نسبت به شوراهای مشاهده می‌نماییم.

یخ از جاکنده شده و به حرکت در آمده است.

شوراهای در سراسر جهان پیروز شده‌اند.

پیروزی شوراهای مقدم بر هر چیز و بیش از هر چیز در این مورد است که هواخواهی توده‌های پرولتار را به سوی خود جلب نموده‌اند و این مهم‌ترین نکته است. هیچ‌گونه درنده‌خویی بورژوازی امپریالیست، هیچ‌گونه پیگرد و قتل و کشتار بلشویک‌ها قادر نیست این فتح را از توده‌ها باز ستاند. هر قدر بورژوازی «دموکرات» بیشتر بی‌داد کند، همان قدر اثر این فتوحات در ضمیر توده‌های پرولتار، در روحیه آنان، در اذهان آنان و در آمادگی قهرمانانه آنان برای مبارزه پایدارتر خواهد بود.

یخ از جاکنده شده و به حرکت در آمده است.

و به همین جهت کارکنفرانس بین‌المللی کمونیست‌ها که در مسکو بر پا شد و انترناسیونال سوم را شالوده ریخت، با چنان آسانی و همواری و آرامش و عزم راسخ انجام یافت.

ما آن چیزی را ثبت کردیم که فتح شده بود. ما آن چیزی را روی کاغذ می‌آوردیم که به طور پایداری در اذهان توده‌ها رسوخ کرده بود. همه می‌دانستند و علاوه بر آن: هر کس از روی تجربه کشور خود می‌دید، احساس می‌کرد و درک می‌نمود که جنبش پرولتاری نوینی به غلیان آمده است که از لحاظ نیرو و ژرفی خود در جهان نظیر نداشته است و در هیچ چارچوب کهنه‌ای نمی‌گنجد و استادان بزرگ سیاست بازی بی‌مقدار خواه لئوید جرج‌ها و یلسون‌های سرمایه‌داری «دموکراتیک» انگلیس و امریکا که دارای تجربه جهانی و مهارت جهانی هستند و خواه کهنه‌کاران از آب و آتش گذشته‌ای از قبیل هندرسون‌ها، ره نودل‌ها، برانتینگ‌ها و سایر قهرمانان شوینیسیم اجتماعی، هیچ‌یک قادر به بازداشتن این جنبش نیستند.

جنبش نوین به سوی دیکتاتوری پرولتاریا پیش می‌رود و علیرغم هر گونه تزلزل، هر گونه شکست‌های شدید، (چنان چه از روی ظاهر و از کنار قضاوت نماییم) علیرغم آشفتگی بی‌نظیر و تصورناپذیر «روسی» به پیشروی خود ادامه می‌دهد و با نیروی سیل‌آسای میلیون‌ها و ده‌ها میلیون پرولتار، سیلی که همه چیز را از سر راه خود می‌برد، به سوی حکومت شوروی روان است.

ما این را ثابت کرده‌ایم. در قطعنامه‌ها، ترها، گزارش‌ها و سخنرانی‌های ما فتح شده‌ها نقش شده است.

نظریه مارکسیسم، که پرتو رخشنده تجربه نوین و سرشار جهانی کارگران انقلابی روشنی بخش آن است، به ما یاری نمود تا به تمام قانونمندی حوادثی که رخ می‌دهد پی ببریم. این نظریه به پرولتارهایی که در راه برانداختن بردگی مزدوری سرمایه‌داری پیکار می‌کنند کمک خواهند کرد تا هدف‌های مبارزه خود را روشن‌تر درک کنند و با استواری بیشتری در راهی که اکنون دیگر معین شده است به پیش روند و پیروزی را مطمئن‌تر و پایدارتر به دست آرند و آن را تحکیم نمایند.

تأسیس انترناسیونال سوم، کمونیستی، پیش دروازه جمهوری انترناسیونال شوراهای و پیروزی بین‌الملل کمونیسم است.

۵ مارس سال ۱۹۱۹.

«پراودا» شماره ۵۱، ۶ مارس سال ۱۹۱۹.

به امضای ن. لنین.

سخنرانی درباره برنامه حزب^(۱) در هشتیمن کنگره حزب کمونیست (ب) روسیه ۱۹ مارس سال ۱۹۱۹.

(کف زدن حضار) رفقا، بر وفق قراری که بین من و رفیق بوخارین در مورد تقسیم

۱- کنگره هشتم حزب کمونیست (ب) روسیه از ۱۸ تا ۲۳ ماه مارس سال ۱۹۱۹ در مسکو جریان داشت. در کنگره ۳۰۱ نماینده که از طرف ۳۱۳۷۶۶ عضو انتخاب شده بودند با رأی قطعی و ۱۰۲ نماینده با رأی مشورتی حضور داشتند. دستور روز کنگره عبارت بود از: گزارش کمیته مرکزی، برنامه حزب کمونیست (ب) روسیه تأسیس انترناسیونال کمونیستی، وضع جنگی و سیاست جنگی کار در ده مسایل تشکیلاتی و غیره. در این کنگره برنامه جدید حزب به تصویب رسید. کنگره هنگام بررسی برنامه حزب نظریات ضد بلشویکی بوخارین را که پیشنهاد می کرد از برنامه مواد مربوط به سرمایه داری و تولید خرده کالایی و اقتصاد دهقانان میانه حال حذف شود قطعاً رد کرد. نظریات بوخارین عبارت بود از نعی منشویکی - تروتسکیستی؛ نقش دهقانان میانه حال در ساختمان شوروی. ضمناً بوخارین واقعیت پیدایش و رشد عناصر کولاک از درون اقتصاد خرده کالایی را ماست مالی می کرد. کنگره نظریات ضد بلشویکی بوخارین و پیاتاکف را نیز درباره مسأله ملی که در آن با ماده حق ملل در تعیین سرنوشت خویش و برابری حقوق ملل مخالفت می نمودند؛ رد کرد. کنگره هشتم خط مشی جدید حزب را در مورد دهقانان میانه حال تعیین نمود. این خط مشی توسط لنین در گزارش وی راجع به کار در ده و نیز به وسیله تصمیماتی که از طرف کنگره درباره این مسأله اتخاذ گردیده بود؛ تعیین شد. کنگره پیشنهاد کرد که از سیاست بی طرف ساختن دهقان میانه حال دست کشیده شود و به سیاست اتحاد پایدار با وی در عین حفظ نقش رهبری کننده پرولتاریا در این اتحاد پرداخته شود. کنگره در مورد مسأله جنگ قراری برای تحکیم ارتش سرخ صادر نمود. و به اصطلاح «پوزسیون نظامی» را که با استفاده از متخصصین نظامی قدیمی مخالفت می ورزید و از بقایای پارتیزان منشی در ارتش دفاع می نمود و با تأسیس ارتش سرخ منظمی که دارای روح انضباط آهنین باشد مخالف بود؛ تقبیح کرد. کنگره درباره ساختمان حزبی و شوروی تصمیمی اتخاذ نمود و به گروه اپورتونیست ساپرونف - اوسینسکی که نقش رهبری کننده حزب را در کار شوراها نفی می کردند، ضربت شکننده وارد ساخت. کنگره در مورد مسأله ساختمان حزبی تصمیمی راجع به تجدید نامنویسی کلیه اعضای حزب و بهبود ترکیب اجتماعی حزب اتخاذ نمود.

سخترانی درباره برنامه حزب در هشتمین کنگره حزب کمونیست (ب) روسیه ۱۳۵۹

موضوع گذاشته شده، روشن ساختن نظریه کمیون درباره يك سلسله از نکات مشخصی که بیش از همه مورد مشاجره یا در حال حاضر بیش از همه مورد توجه حزب است به من محول گردیده است.

من مطلب را به اختصار از آن نکاتی آغاز می‌کنم که رفیق بوخارین در پایان گزارش خود به میان کشید و نکاتی است که در داخل کمیون بین ما مورد مشاجره بود. نکته نخست عبارت است از چگونگی ساختمان بخش عمومی برنامه، رفیق بوخارین در این جا به عقیده من این نکته را کاملاً صحیح بیان نداشت که چرا اکثریت کمیون تمام تشبثاتی را که هدفش تنظیم برنامه با حذف تمامی آن چیزهایی بود که درباره سرمایه‌داری سابق گفته شده است رد کرد. رفیق بوخارین طوری سخن می‌گفت که از گفته وی گاه چنین مستفاد می‌شد که گویا اکثریت کمیون از آن چه که در این باره خواهند گفت بیم داشت و بیم داشت از این که اکثریت کمیون را متهم نمایند که نسبت به گذشته احترام کافی قایل نیست. شك نیست که وقتی خط‌مشی اکثریت کمیون با این شیوه بیان شود؛ این خط‌مشی بسیار مضحك وانمود می‌گردد. ولی این مطلب از حقیقت دور است. اکثریت کمیون بدان سبب این تشبثات را رد کرد که تشبثات مزبور نادرست بود و با اوضاع و احوال واقعی مطابقت نداشت. امپریالیسم خالص بدون پایگاه اساسی سرمایه‌داری هیچ‌گاه وجود نداشته، هیچ‌جا وجود ندارد و هرگز وجود نخواهد داشت. این تخلیص نادرستی است از تمامی آن چه که درباره سندیکاها، کارتل‌ها، تراست‌ها و سرمایه‌داری مالی گفته می‌شد و در آن سرمایه‌داری مالی چنان تصویر می‌گردید که گویی بر هیچ يك از پایه‌های سرمایه‌داری سابق مبتنی نیست.

این درست نیست، این مطلب به ویژه در مورد دوران جنگ امپریالیستی و دوران پس از جنگ امپریالیستی صدق نخواهد کرد. انگلس ضمن یکی از مباحث خود راجع به جنگ آینده نوشته است که ویرانی‌های آن به مراتب وحشیانه‌تر از جنگ سی ساله خواهد بود و بشریت در مقیاس عظیمی دچار بهیمیت خواهد شد و دستگاه مصنوعی بازرگانی و صنایع ما دچار ورشکستگی خواهد شد. سوسیال‌خائنین و اپورتونیست‌ها در آغاز جنگ درباره جان سختی سرمایه‌داری لاف می‌زدند و ما را «متعصب یا نیمه آنارشیزست» نامیده به باد استهزاء می‌گرفتند و می‌گفتند «ببینید که این پیشگویی‌ها عملی نشد. حوادث نشان داد که این امر تنها در مورد بخش بسیار کوچکی از کشورها و برای دوران بسیار کوتاهی صدق می‌کرد!» ولی اکنون نه تنها در روسیه و نه تنها در آلمان بلکه

در کشورهای پیروزمند نیز انهدام سرمایه‌داری معاصر در چنان مقیاس عظیمی آغاز می‌گردد که در موارد زیادی این دستگاه مصنوعی را از میان برمی‌دارد و سرمایه‌داری سابق را احیاء می‌نماید.

وقتی رفیق بوخارین می‌گفت که می‌توان برای تجسم منظره یکپارچه‌ای از انهدام سرمایه‌داری و امپریالیسم کوشش به عمل آورد، ما در کمسیون اعتراض می‌کردیم و من باید در این جا نیز اعتراض کنم. شما هم بیازماید تا ببینید که موفق نخواهید شد. رفیق بوخارین در کمسیون يك بار چنین تلاشی به عمل آورد و خود را از آن صرف نظر کرد. من کاملاً مطمئنم که اگر کسی هم قادر به این عمل باشد بیش از همه همان رفیق بوخارین است که بسیار زیاد و خیلی مفصل روی این مسأله کار کرده است. من تأکید می‌کنم که چنین تلاشی نمی‌تواند توفیق‌آمیز باشد، زیرا هدف صحیح نیست. ما در روسیه اکنون عواقب جنگ امپریالیستی و آغاز دیکتاتوری پرولتاریا را می‌گذاریم. در عین حال ما در يك سلسله از نواحی روسیه که ارتباطشان با یکدیگر از سابق بیشتر قطع شده بود؛ در موارد زیادی با احیاء سرمایه‌داری و تکامل نخستین مرحله آن رو به رو هستیم. از این وضع نمی‌توان بیرون جهید. اگر برنامه را آن طور بنویسیم که رفیق بوخارین دلش می‌خواهد برنامه‌ای نادرست خواهد بود. چنین برنامه‌ای در بهترین حالات بیان بهترین نکاتی خواهد بود که درباره سرمایه‌داری مالی و امپریالیسم گفته شده است، ولی بیان واقعیت نخواهد بود، زیرا در این واقعیت چنان یکپارچگی وجود ندارد. برنامه‌ای که از اجزا جورواجور ترکیب شده باشد خالی از ظرافت است (که البته مانعی ندارد)، ولی هر نوع برنامه دیگری صرفاً نادرست خواهد بود، و از این جورواجوری و از این ترکیب مختلف المصالح هر قدر هم نامطبوع و از لحاظ موزونی ناقص باشد ما برای يك دوران بسیار طولانی نمی‌توانیم برون بجهیم، وقتی هم که برون بجهیم، برنامه دیگری تدوین خواهیم نمود. ولی در آن هنگام دیگر زندگی ما در جامعه سوسیالیستی خواهد بود. مضحك بود هر آینه ادعا می‌شد که در آن جا هم همان گونه خواهد بود که الآن هست. ما در دورانی به سر می‌بریم که يك سلسله از پدیده‌های اساسی کاملاً بدوی سرمایه‌داری احیاء شده است. برای مثال ورشکستگی حمل و نقل را در نظر بگیرید که ما آن را به این خوبی یا به عبارت بهتر به این بدی در خود احساس می‌نماییم. این وضع در کشورهای دیگر و حتی در کشورهای پیروزمند هم وجود دارد. ولی معنای ورشکستگی حمل و نقل در سیستم امپریالیستی چیست؟ بازگشت به ابتدایی‌ترین اشکال

سخنرانی درباره برنامه حزب در هشتمین کنگره حزب کمونیست (ب) روسیه ۱۳۶۱

تولید کالایی است. ما به خوبی می دانیم که کلمه انبان بدوشان دوره گرد چه معنایی دارد این کلمه تاکنون ظاهراً برای خارجیان نامفهوم بود. ولی اکنون چطور؟ بارفقایی که برای شرکت در کنگره انترناسیونال سوم آمده اند در این باره صحبت کنید. معلوم می شود که پیدایش چنین کلماتی در آلمان و سوئیس هم آغاز می شود، این کاتگوری را شما به هیچ کجای دیکتاتوری پرولتاریا نمی توانید مربوط کنید و ناچارید به سرآغاز جامعه سرمایه داری و تولید کالایی بازگشت نمایید.

برون جهیدن از این واقعیت اسفناک از طریق تدوین يك برنامه هموار و یکپارچه معنایش جهیدن به فضای خلاء و ماوراء ابرها است و نگارش برنامه ای نادرست است. و برخلاف کنایه مودبانه رفیق بوخارین، این به هیچ وجه احترام نسبت به گذشته نبود که ما را وادار کرد قسمت هایی از برنامه گذشته را در این جا داخل نماییم. از گفته وی چنین نتیجه حاصل می شد: در سال ۱۹۰۳ این برنامه به شرکت لنین نوشته شده که بدون شك برنامه بدی بوده است ولی چون افراد قدیمی بیش از هر چیز دوست دارند از گذشته یاد نمایند، لذا به احترام گذشته در دوران جدید برنامه جدیدی تنظیم کردند که در آن مطلب کهنه را تکرار می نمایند. اگر مطلب بدین منوال بود، آن وقت می بایست چنین موجودات عجیب را به باد استهزاء گرفت. ولی من تأکید می کنم که مطلب چنین نیست. آن سرمایه داری که در سال ۱۹۰۳ وصف گردیده است در سال ۱۹۱۹ نیز در جمهوری شوروی پرولتاریا همانا به علت تلاش امپریالیسم و ورشکستگی آن کماکان وجود دارد. این سرمایه داری را می توان مثلاً خواه در استان سامارا و خواه در استان ویانکا که از مسکو چندان دور نیستند مشاهده نمود. در دورانی که جنگ داخلی کشور را قطعه قطعه می کند ما با این زودی از این وضعیت، از این انبان بدوشی خلاص نخواهیم شد و به همین جهت هم تنظیم برنامه به نوع دیگر نادرست می بود. باید آن چیزی را گفت که هست: برنامه باید متضمن نکات مطلقاً بی چون و چرا و عملاً مسجل باشد، فقط در چنین صورتی این برنامه؛ مارکسیستی خواهد بود.

رفیق بوخارین از لحاظ نظریه این مسأله را کاملاً می فهمد و می گوید که برنامه باید مشخص باشد. ولی فهمیدن يك مطلب و اجرای عملی آن مطلب دیگری است. آن چه را که رفیق بوخارین مشخص می نامد تعریف های کتابی سرمایه داری مالی است، در عالم واقعیت ما ناظر پدیده های جورواجوری هستیم. ما در هر استان کشاورزی در کنار صنایع انحصاری ناظر رقابت آزاد هستیم. سرمایه داری انحصاری در هیچ نقطه ای از

جهان بدون رقابت آزاد در يك سلسله از رشته‌ها، وجود نداشته و وجود نخواهد داشت. نگارش يك چنین سیستمی معنایش نگارش سیستمی است مجزا از زندگی و نادرست. اگر مارکس درباره مانوفاکتور می‌گفت که مانوفاکتور روبنای تولید توده‌ای کوچک بود. پس امپریالیسم و سرمایه‌داری مالی هم روبنای سرمایه‌داری سابق است. اگر بخش فوقانی آن را منهدم سازیم سرمایه‌داری سابق نمودار می‌گردد. دفاع از این نظریه که امپریالیسم یکپارچه بدون سرمایه‌داری سابق وجود دارد معنایش پذیرفتن دلخواه خود به جای واقعیت است.

این اشتباهی طبیعی است که به سهولت بدان دچار می‌گردند. و اگر ما با امپریالیسم یکپارچه‌ای رو به رو بودیم که سرمایه‌داری را سرپا دگرگون ساخته بود، آن وقت وظیفه ما صد هزار بار آسان‌تر می‌گردید و ما دارای سیستمی می‌شدیم که در آن همه چیز تنها تابع سرمایه مالی می‌شد. و آن وقت فقط این کار باقی می‌ماند که بخش فوقانی را برداریم و بقیه را به دست پرولتاریا بسپاریم. این فوق‌العاده مطبوع بود ولی در عالم واقعیت چنین چیزی وجود ندارد. در عالم واقعیت تکامل چنان است که ناچار باید به کلی طور دیگری عمل نمود. امپریالیسم روبنای سرمایه‌داری است. هنگامی که امپریالیسم منهدم می‌گردد ناچار ما با انهدام بخش فوقانی و نمودار شدن زیربنا سر و کار پیدا می‌کنیم. بدین جهت است که برنامه ما، هر آینه بخواهیم برنامه‌ای صحیح باشد، باید از آن چیزی سخن گوید که وجود دارد. و آن چه وجود دارد سرمایه‌داری سابق است که در يك سلسله از رشته‌ها به مرحله امپریالیسم رسیده است. سیر تکاملی آن فقط تکامل امپریالیستی است. مسایل اساسی را فقط با توجه به وجود امپریالیسم می‌توان مورد بررسی قرار داد. هیچ مسأله مهمی در سیاست داخلی یا خارجی وجود ندارد که بتوان آن را از نقطه نظر دیگری جز توجه به این تکامل حل نمود. ولی در حال حاضر برنامه در این باره سخن نمی‌گوید. در واقعیت امر زیربنای عظیمی مرکب از سرمایه‌داری سابق وجود دارد. روبنایی از امپریالیسم وجود دارد که کار را به جنگ منجر ساخت و از این جنگ سرآغاز دیکتاتوری پرولتاریا پدید آمد. از این مرحله شما نمی‌توانید برون جهید. خود نواخت تکامل انقلاب پرولتاری در سراسر جهان را نیز این واقعیت مشخص می‌نماید و برای سال‌های مدیدی به مثابه واقعیت باقی می‌ماند.

شاید انقلاب‌های اروپای باختری از این هموارتر بگذرند، ولی به هر حال برای تجدید سازمان تمام جهان، برای تجدید سازمان اکثریت کشورها، سال‌های بسیار زیادی

لازم است. و این بدان معنا است که در این دوران انتقالی که اکنون ما می‌گذرانیم، نمی‌توانیم از این واقعیت رنگارنگ برون جهیم. ذره‌ای هم از این واقعیت مرکب از اجزا جورواجور و رنگارنگ را هر قدر هم که از ظرافت به دور باشد نمی‌توان به دور افکند. برنامه‌ای که به طرز دیگری جز آن چه که اکنون هست تنظیم شده باشد، نادرست خواهد بود.

ما می‌گوییم که به دیکتاتوری رسیده‌ایم، ولی باید دانست که چگونه رسیده‌ایم. گذشته ما را قبضه کرده و با هزاران دست چسبیده است و نمی‌گذارد گامی به پیش برداریم و یا مجبور می‌سازد گام‌های خود را با این بدی برداریم. و ما می‌گوییم، برای آن که بفهمیم به چه وضعیتی دچار می‌گردیم باید بگوییم چگونه گام برداشته‌ایم و چه چیزی ما را درست به انقلاب سوسیالیستی رسانده است. آن چه ما را به این جا رسانده است امپریالیسم و سرمایه‌داری با شکل‌های کالایی اقتصادی بدوی آن بود. باید همه اینها را فهمید، زیرا فقط با در نظر گرفتن واقعیت است که ما می‌توانیم مسایلی نظیر مثلاً روش خود نسبت به دهقانان میانه حال را حل کنیم. در واقع در عصر سرمایه‌داری امپریالیستی خالص دهقان میانه حال از کجا پیدا شده است؟ زیرا حتی در کشورهای صرفاً سرمایه‌داری نیز دهقان میانه حال وجود نداشت. اگر ما روش خود را نسبت به این پدیده (دهقانان میانه حال)، که می‌توان گفت تقریباً پدیده قرون وسطایی است، معین نکنیم و نظریه‌ای را که پیروی می‌کنیم صرفاً امپریالیسم و دیکتاتوری پرولتاریا باشد، به هیچ وجه نمی‌توانیم سر و ته مطلب را بهم آوریم و با در دسر زیادی مواجه خواهیم شد. ولی اگر ما باید روش خود را نسبت به دهقانان میانه حال تغییر دهیم، آن گاه در بخش نظری هم باید زحمت کشیده بگویید که این دهقان از کجا پیدا شده و چیست. این دهقان مولد کوچک کالا است. این آن الفبای سرمایه‌داری است که گفتن آن لزوم دارد، زیرا ما هنوز از این الفبا خارج نشده‌ایم. رخ برتافتن از آن و گفتن این که: «ما را که سرمایه‌داری مالی را بررسی کرده‌ایم چه حاجتی به مطالعه الفبا است!»؛ نشانه متها درجه سبک مغزی است.

عین همین مطلب را من باید در مورد مسأله ملی بیان دارم. در این جا هم رفیق بودن بوخارین دلخواه خود را به جای واقعیت می‌گیرد. او می‌گوید نمی‌شود حق ملل را در تعیین سرنوشت خویش تصدیق کرد. ملت یعنی بورژوازی به اضافه پرولتاریا. مگر می‌شود که ما پرولتاریاها برای بورژوازی منفور حق تعیین سرنوشت خویش قابل شویم!

این با هیچ چیز وفق ندارد! ولی ببخشید این با آن چه هست وفق دارد. اگر شما این را به دور اندازید آن وقت دچار خیالبافی می‌گردید. شما به پروسه تجزیه‌ای که در داخل ملت انجام می‌گیرد و به جدا شدن پرولتاریا از بورژوازی استناد می‌ورزید. ولی هنوز باید ببینیم که این تجزیه چگونه انجام خواهد گرفت.

به عنوان مثال آلمان را که نمونه کشور پیشرو سرمایه‌داری است در نظر بگیرید که از لحاظ تشکل سرمایه‌داری و سرمایه‌داری مالی از امریکا برتر بود. این کشور از بسیاری لحاظ، خواه از لحاظ تکنیک و تولید و خواه از لحاظ سیاسی پست‌تر بود، ولی از لحاظ تشکل سرمایه‌ای مالی، از لحاظ تبدیل سرمایه‌داری انحصاری به سرمایه‌داری دولتی - انحصاری برتر از امریکا بود. به نظر می‌رسید که این يك نمونه است. ولی در آن جا چه می‌گذرد؟ آیا پرولتاریای آلمان از بورژوازی مجزا شد؟ نه! تنها درباره چند شهر بزرگ خیر داده شد که اکثریت کارگران آن مخالف شاید مانیست‌ها هستند. ولی این امر چگونه انجام گرفت؟ از طریق اتحاد اسپار تاکیست‌ها با منشویک‌های مستقل سه بار منفوری که همه چیز را خلط کرده و می‌خواهند بین سیستم شوراها و مجلس مؤسسان عقد نکاح برقرار نمایند! این است آن چه که در خود همین آلمان رخ می‌دهد! و حال آن که این يك کشور پیشرو است.

رفیق بوخارین می‌گوید: «ما را چه حاجتی است به حق ملل در تعیین سرنوشت خویش!» من ناچارم اعتراضی را که در تابستان سال ۱۹۱۷ به پیشنهاد او مبنی بر حذف برنامه حداقل و ابقاء برنامه حداکثر نموده‌ام تکرار کنم. آن موقع من به وی پاسخ دادم: «وقتی خودستایی کن که از جنگ بازمی‌گرددی نه وقتی که به جنگ می‌روی.» وقتی که ما حکومت را به دست آوردیم و اندکی هم صبر کردیم، آن وقت این کار را انجام خواهیم داد. ما حکومت را به دست آورده‌ایم، کمی هم صبر کرده‌ایم و اکنون من با این کار موافقم. ما کاملاً به ساختمان سوسیالیستی وارد شده‌ایم، هجوم اول را که ما را تهدید می‌کرد، دفع نموده‌ایم، اکنون این کار به موقع است. عین همین مطلب هم در مورد حق ملل در تعیین سرنوشت خویش صادق است. رفیق بوخارین می‌گوید: «من می‌خواهم فقط حق طبقات زحمتکش را در تعیین سرنوشت خویش بپذیرم.» پس شما می‌خواهید آن چیزی را بپذیرید که در واقعیت امر در هیچ کشوری به جز روسیه بدان نایل نیامده‌اند این مضحك است.

به فنلاند بنگرید: کشوری است دموکراتیک، تکامل یافته‌تر و با فرهنگ‌تر از ما.

سخترانی درباره برنامه حزب در هشتمین کنگره حزب کمونیست (ب) روسیه ۱۳۶۵

پروسه جدایی یعنی مجزا شدن پرولتاریا در آن جا با شیوه‌ای خود ویژه و بسی دردناک‌تر از ما انجام می‌پذیرد. فنلاندی‌ها دیکتاتوری آلمان را متحمل شدند و حالا دیکتاتوری دول متفق را متحمل می‌گردند. ولی در سایه آن که ما حق ملل در تعیین سرنوشت خویش را پذیرفتیم پروسه مجزا شدن در آن جا تسهیل گردید. من صحنه‌ای را که در اسمولنی روی داد، خوب به یاد دارم. در آن جا من مجبور بودم به اسوین هوور^(۱) (معنای تحت اللفظی آن «کله خوک» است) نماینده بورژوازی فنلاند که نقش جلاد را بازی کرد؛ سند رسمی تسلیم نمایم. نامبرده با کمال مهربانی دست مرا فشرد و ما با یکدیگر تعارفاتی رد و بدل کردیم. چقدر این عمل نامطوب بود! ولی انجام آن لازم بود، زیرا در آن هنگام این بورژوازی مردم را می‌فریفت، توده‌های زحمتکش را می‌فریفت و می‌گفت این موسکال‌ها، شوینیست‌ها، و لیکاروس‌ها، می‌خواهند فنلاندی‌ها را مختنق سازند. لذا می‌بایست این کار را انجام داد.

مگر دیروز لازم نیامد عین همین عمل را در مورد جمهوری باشقیرستان انجام دهیم؟^(۲) وقتی رفیق بوخارین می‌گفت: «ممکن است این حق را برای برخی‌ها قایل شد» من یاد داشت کردم که در فهرست او حتی هوتتوت‌ها، بوشمن‌ها، هندوها هم وارد شده‌اند. پس از شنیدن این اسامی من با خود گفتم چطور رفیق بوخارین یک چیز کوچک یعنی باشقیرها را فراموش کرده است؟ در روسیه بوشمن وجود ندارد، درباره هوتتوت‌ها هم من هیچ‌گاه نشنیده‌ام که آنها ادعای جمهوری خودمختار داشته باشند و حال آن که ما باشقیرها و قیرقیزها و یک سلسله از خلق‌های دیگر رو به رو هستیم و نمی‌توانیم از قایل شدن چنین حقی برای آنها امتناع ورزیم. ما نمی‌توانیم در مورد هیچ

۱ - منظور تسلیم متن تصویب‌نامه‌ای در ۱۸ (۳۱) دسامبر ۱۹۱۷ از طرف لنین به اسوین هوور رییس دولت بورژوایی فنلاند است که توسط شورای کمیسرهای ملی درباره شناسایی استقلال فنلاند صادر شده بود.

۲ - منظور لنین مذاکراتی است که در مارس سال ۱۹۱۹ در مسکو راجع به تشکیل جمهوری شوروی خودمختار باشقیرستان با هیأت نمایندگی باشقیرستان به عمل می‌آمد. در نتیجه مذاکرات «موافقت‌نامه حکومت مرکزی شوروی با دولت باشقیرستان درباره جمهوری شوروی خودمختار باشقیرستان به امضا رسید. موافقت‌نامه مزبور تأسیس جمهوری شوروی خودمختار باشقیرستان را به موجب قانون اساسی شوروی مقرر داشت و سرحد این جمهوری و تقسیمات اداری آن را معین نمود.

يك از خلق‌های ساکن قلمرو امپراطوری سابق روسیه از این امر امتناع ورزیم. حتی فرض کنیم که باشقیرها استثمارگران را سرنگون می‌ساختند و ما در انجام این امر به آنها کمک می‌کردیم. ولی این امر فقط در صورتی امکان دارد که موجبات تحول کاملاً فراهم شده باشد. چنین عملی را باید با احتیاط انجام دهیم تا با مداخله خود آن پروسه مجزا شدن پرولتاریا را که باید تسریع نماییم، متوقف نسازیم. و اما در حق خلق‌هایی نظیر قرقیزها، ازبک‌ها، تاجیک‌ها و ترکمن‌ها که تاکنون هم تحت نفوذ ملاحای خود هستند چه کاری می‌توانیم انجام دهیم؟ در روسیه خودمان اهالی، پس از تجربیات طولانی خود در مورد کشیشان، به ما کمک کردند تا آنها را سرنگون سازیم. ولی شما می‌دانید که فرمان مربوط به زناشویی ثبتی هنوز چقدر بد عملی می‌شود. آیا ما می‌توانیم با این خلق‌ها نزدیک شده بگوییم: «ما استثمارگران شما را سرنگون خواهیم ساخت؟» ما این کار را نمی‌توانیم بکنیم، زیرا آنها کاملاً تحت تبعیت ملاحای خود هستند. در این جا باید منتظر شد تا تکامل این ملت، یعنی مجزا شدن پرولتاریا از عناصر بورژوازی که امری است ناگزیر، انجام پذیرد.

رفیق بوخارین نمی‌خواهد منتظر نشیند و با ناشکیبایی بانگ می‌زند: «به چه دلیل! وقتی ما خودمان بورژوازی را سرنگون ساخته و حکومت شوروی و دیکتاتوری پرولتاریا را اعلام نموده‌ایم به چه دلیل باید این طور رفتار نماییم!» این عبارت مانند يك دعوت تشویق‌آمیز تأثیر می‌کند و راه ما را نشان می‌دهد. ولی اگر ما فقط این را در برنامه داریم آن گاه حاصل آن برنامه نبوده، بلکه شب‌نامه خواهد بود. ما می‌توانیم حکومت شوروی و دیکتاتوری پرولتاریا و نفرت کامل نسبت به بورژوازی را، که وی هزار با مستحق آن است اعلام داریم، ولی در برنامه باید با دقت مطلق آن چیزی را که هست نوشت. آن وقت برنامه ما؛ برنامه‌ای بی‌چون و چرا خواهد بود.

ما دارای يك نظریه مؤکداً طبقاتی هستیم. آن چه را که ما در برنامه می‌نویسیم، تصدیق آن چیزی است که در عمل پس از دورانی رخ داده است که در آن ما راجع به حق ملل در تعیین سرنوشت خویش به طور کلی چیز می‌نوشتیم. در آن هنگام هنوز جمهوری‌های پرولتاری وجود نداشتند. هنگامی که این جمهوری‌ها پدید آمدند و تنها به میزانی که این جمهوری‌ها پدید آمدند ما توانستیم آن چه را که در این جا نوشته‌ایم بنویسیم: «اتحاد دولت‌هایی که به طراز شوروی متشکل شده‌اند». طراز شوروی هنوز خود شوراها، به آن قسمتی که در روسیه وجود دارند، نیست، ولی طراز شوروی به يك

سخنرانی درباره برنامه حزب در هشتمین کنگره حزب کمونیست (ب) روسیه ۱۳۶۷

طراز بین‌المللی تبدیل می‌گردد. ما فقط این را می‌توانیم بگوییم فراتر رفتن از این حد، حتی به قدر يك گام و يك مو هم باشد، نادرست خواهد بود و لذا به درد برنامه نمی‌خورد.

ما می‌گوییم: باید این موضوع را به حساب آورد که يك ملت در راه گذار از نظام قرون وسطایی به دموکراسی بورژوایی و از دموکراسی بورژوایی به دموکراسی پرولتاری در چه مرحله‌ای قرار دارد. این مطلب مطلقاً صحیح است. ملت‌ها همه حق تعیین سرنوشت خویش را دارند و لذا تذکر خاصی درباره هونتوت‌ها و بوشمن‌ها لازم نیست، این توصیف در مورد اکثریت عظیم مردم روی زمین، شاید در مورد نه دهم و حتی ۹۵ درصد همه آنها صادق است، زیرا همه کشورها در راه گذار از نظام قرون وسطایی به دموکراسی بورژوایی یا از دموکراسی بورژوایی به دموکراسی پرولتاری هستند. این راهی است کاملاً ناگزیر، بیش از این نباید گفت زیرا نادرست خواهد بود و آن چیزی نخواهد بود که هست. ترك شعار حق ملل در تعیین سرنوشت خویش و طرح شعار حق زحمت‌کشان در تعیین سرنوشت خویش به کلی نادرست است، زیرا این شیوه طرح مسأله این موضوع را به حساب نمی‌آورد که سیر تجزیه در داخل ملت‌ها با چه دشواری‌ها و از چه راه پرپیچ و خمی انجام می‌گیرد. در آلمان به شیوه دیگری انجام می‌گیرد تا در کشور ما. از برخی جهات سریع‌تر و از پاره‌ای جهات بطئی‌تر و خونین‌تر است. در کشور ما اندیشه عجیبی مانند درآمیختن شوراها و مجلس مؤسسان مورد تصویب هیچ حزبی نبوده است. بالآخره ما باید در کنار این ملت‌ها زندگی کنیم، هم اکنون شیدمانیست‌ها درباره ما می‌گویند که ما می‌خواهیم آلمان را تسخیر کنیم. البته این خنده‌آور و لاطایل است. ولی بورژوایی از خود دارای منافع و دارای جرایدی است که در صدها میلیون نسخه در سراسر جهان این موضوع را جار می‌زند و ویلسون به خاطر منافع خود از این عمل پشتیبانی می‌کند. می‌گویند بلشویک‌ها ارتش بزرگی دارند و می‌خواهند از طریق تسخیر آلمان، بلشویسم خود را در آن جا مستقر سازند. بهترین افراد آلمان، یعنی اسپار تاکیست‌ها، به ما خاطر نشان می‌کردند که کارگران آلمان را به ضد کمونیست‌ها برمی‌انگیزاند و به آنها می‌گویند: ببینید وضع بلشویک‌ها چقدر خراب است! و در واقع هم ما نمی‌توانیم بگوییم که وضعمان خیلی خوب است. دشمنان ما در آلمان برای تأثیر در توده‌ها این برهان را می‌آورند که انقلاب پرولتاری در آلمان همان بی‌نظمی‌هایی را به بار می‌آورد که در روسیه به بار آورده است. بی‌نظمی ما؛ بیماری طولانی ما است. ما

ضمن استقرار دیکتاتوری پرولتاری در کشور خویش با دشواری‌های شدیدی مبارزه می‌نمایم. تا زمانی که بورژوازی یا خرده بورژوازی و یا حتی بخشی از کارگران آلمان تحت تأثیر این مترسک هستند که «بلشویک‌ها می‌خواهند نظام خود را قهراً مستقر سازند»؛ تا آن زمان فرمول «حق زحمت‌کشان در تعیین سرنوشت خویش» وضع را تسهیل نمی‌بخشد. ما باید طوری رفتار کنیم که سوسیال - خائنین آلمان نتوانسته بگویند که بلشویک‌ها سیستم جهان‌شمول خود را، که گویا می‌توان آن را با سرنیزه افراد ارتش سرخ وارد برلن کرد، تحمیل می‌نمایند، و حال آن‌که در صورت نفی اصل حق ملل در تعیین سرنوشت خویش ممکن است این را بگویند.

برنامه ما نباید از حق زحمت‌کشان در تعیین سرنوشت خویش سخن گوید، زیرا این مطلب نادرست است. این برنامه باید آن چیزی را بگوید که هست. مادام که ملت‌ها در مراحل گوناگون گذار از نظام قرون وسطایی به دموکراسی بورژوایی و از دموکراسی بورژوایی به دموکراسی پرولتاری قرار دارند، این حکم برنامه ما مطلقاً صحیح است. ما در این راه پیچ و خم‌های بسیاری داشتیم. هر ملتی باید حق تعیین سرنوشت خویش را دریافت نماید و این امر به تعیین سرنوشت زحمت‌کشان مساعدت می‌کند. در فنلاند پروسه جدا شدن پرولتاریا از بورژوازی به نحوی بسیار روشن و پر توان و ژرف انجام می‌گیرد. در آن جا همه چیز به هر حال به نحوی غیر از آن چه که در کشور ما انجام می‌یابد، انجام خواهد گرفت. اگر ما بگوییم که ملت فنلاند را به هیچ وجه نمی‌شناسیم و فقط توده‌های زحمتکش را به رسمیت می‌شناسیم، پوچ‌ترین حرف‌ها را زده‌ایم. آن را که هست نمی‌توان به رسمیت شناخت. زیرا خودش ما را به این شناسایی وادار می‌کند. در کشورهای گوناگون مرزبندی بین پرولتاریا و بورژوازی از راه‌های ویژه‌ای انجام می‌گیرد. در این راه ما باید با نهایت احتیاط رفتار کنیم. در مورد ملت‌های گوناگون به ویژه باید احتیاط را رعایت نمود، زیرا هیچ چیز بدتر از بی‌اعتمادی نسبت به یک ملت نیست. در لهستان پرولتاریا اکنون دارند سرنوشت خویش را به دست خود می‌گیرند. اینک آخرین پیکره‌های مربوط به ترکیب اعضاء شورای نمایندگان کارگران ورشو^(۱):

۱ - شورای نمایندگان کارگران ورشو: در ۱۱ نوامبر سال ۱۹۱۸ تشکیل شد. در بسیاری از شهرها و نواحی دیگر صنعتی لهستان نیز شوراهای نمایندگان کارگران تشکیل گردید. شورای نمایندگان کارگران ورشو به برقراری عملی روزکار ۸ ساعته در بنگاه‌ها و مبارزه علیه خرابکاری کارفرمایان

سخنرانی درباره برنامه حزب در هشتمین کنگره حزب کمونیست (ب) روسیه ۱۳۶۹

نمایندگان سوسیال خائنین لهستانی ۳۳۳ و نمایندگان کمونیست‌ها ۲۹۷ تن است. این پیکره‌ها نشان می‌دهند که در آن جا بنا بر تقویم انقلابی ما، اکتبر چندان دور نیست. اکنون در آن جا ماه اوت و یا شاید ماه سپتامبر ۱۹۱۷ است. ولی اولاً چنین فرمانی صادر نشده است که به موجب آن همه کشورها مجبور باشند بر طبق تقویم انقلابی بلشویکی زندگی نمایند و اگر همچنین فرمانی صادر می‌شود، آن وقت به موقع اجرا گذارده نمی‌شد، ثانیاً اکنون وضع بدین منوال است که اکثریت کارگران لهستانی، که از کارگران ما پیشروتر و با فرهنگ‌ترند از نظریه دفاع‌طلبی اجتماعی و میهن‌پرستی اجتماعی دفاع می‌نمایند. باید صبر کرد. این جا نمی‌توان از حق توده‌های زحمتکش در تعیین سرنوشت خویش صحبت کرد. ما باید این مرزبندی را تبلیغ کنیم. ما این کار را انجام می‌دهیم ولی در این امر ذره‌ای تردید نیست که در حال حاضر نمی‌توان حق ملت لهستان را در تعیین سرنوشت خویش به رسمیت شناخت. این مطلب روشن است. جنبش پرولتاری لهستان همان راه جنبش ما را طی می‌کند یعنی به سوی دیکتاتوری پرولتاریا می‌رود، ولی به شیوه‌ای غیر از آن چه که در روسیه انجام می‌گیرد. و در آن جا کارگران را با این حرف می‌ترسانند که موسکال‌ها یعنی ولیکاروس‌ها، که همیشه لهستانی‌ها را تحت فشار قرار داده‌اند، می‌خواهند شوینیس و ولیکاروسی خود را در لفافه عنوان کمونیسم وارد لهستان سازند. کمونیسم را نمی‌توان از راه زور معمول ساخت. یکی از بهترین رفقای کمونیست لهستانی، وقتی به وی گفتم: «شما طوری دیگر عمل خواهید کرد» به من پاسخ داد: «نه، ما همان کاری را خواهیم کرد که شما کردید، ولی بهتر از شما». من به این برهان هیچ اعتراضی نتوانستیم بکنم. باید امکان داد که این تمایل محجوبانه خود را عملی سازند یعنی حکومت شوروی را بهتر از ما مستقر نمایند. نمی‌توان این کیفیت را به حساب نیاورد که در آن جا تکامل از راه نسبتاً خود ویژه‌ای انجام می‌گیرد و لذا نمی‌توان گفت: «مرده باد حق ملل در تعیین سرنوشت خویش! ما حق تعیین سرنوشت را فقط به توده‌های زحمتکش تفویض می‌نماییم». این تعیین سرنوشت راه بسیار بغرنج و دشواری را طی می‌کند و در هیچ جا به جز روسیه وجود ندارد و لذا باید کلیه مراحل تکامل را در سایر کشورها پیش‌بینی نمود و هیچ چیز را به وسیله فرمان

پرداخت و تصمیمی درباره برقراری ارتباط با روسیه انقلابی اتخاذ نمود و هکذا. در تابستان سال

۱۹۱۹ این شوراها توسط دولت بورژوازی لهستان منحل شدند.

صادره از مسکو انجام نداد. به همین جهت پیشنهاد مزبور از لحاظ اصولی پذیرفتنی نیست.

به نکات دیگری می پردازم که به موجب طرحی که تهیه کرده ایم، من باید آنها را روشن کنم. من موضوع خرده مالکین و دهقانان میانه حال را در جای اول قرار داده ام. راجع به این موضوع در بخش ۴۷ گفته می شود:

«سیاست حزب کمونیست روسیه نسبت به دهقانان میانه حال عبارت است از جلب تدریجی و منظم آنان به کار ساختمان سوسیالیستی، حزب این وظیفه را وجهه همت خود قرار می دهد که دهقانان میانه حال را از کولاکها جدا کند و با ابزار توجه نسبت به نیازمندی های آنان آنها را به سوی طبقه کارگر جلب نماید و در عین حال علیه عقب ماندگی آنها از طریق اعمال نفوذ ایدئولوژیک، نه از راه تضییق، مبارزه کند و بکوشد در کلیه مواردی که با منافع حیاتی آنان تماس می یابد به سازش عملی با آنها نایل آید و در مورد تعیین شیوه های اجرای اصلاحات سوسیالیستی در حق آنها گذشت قابل شود»

من تصور می کنم که ما این جا آن چیزی را فرمول بندی می کنیم که بنیادگزاران سوسیالیسم بارها در مورد دهقانان میانه حال گفته اند. نقص این ماده فقط این است که به حد کافی صریح نیست. مشکل ما می توانستیم در برنامه ای از این بیشتر چیزی بنویسیم. ولی در کنگره تنها مسایل برنامه ای مطرح نمی شود و ما باید به موضوع دهقانان میانه حال توجه جدی و بسیار جدی معطوف داریم، ما اطلاعاتی در دست داریم که به موجب آن در عصیان هایی که در برخی نقاط روی می داده است به طور واضح يك نقشه عمومی مشهود است و این نقشه هم به طور واضح با نقشه جنگی گارد سفیدی ها مربوط است که تصمیم گرفته اند در ماه مارس به تعرض عمومی دست زده و يك سلسله عصیان بر پا نمایند، هیأت ریسه کنگره طرح پیامی را از طرف کنگره تنظیم کرده است که به اطلاع شما خواهد رسید. این عصیان ها با وضوح کامل به ما نشان می دهد که اس ارهای چپ و بخشی از منشویک ها (در بریانسک منشویک ها برای بر پا کردن عصیان فعالیت می کردند) نقش عمال مستقیم گارد سفیدی ها را بازی می کنند. تعرض عمومی گارد سفیدی ها، عصیان در دهات، قطع حرکت در راه های آهن؛ شاید لااقل از این راه بتوان بلشویک ها را سرنگون ساخت؟ در این جا است که نقش دهقانان میانه حال به خصوص با وضوح و اهمیت حیاتی مبرمی نمایان می گردد. ما باید در کنگره نه تنها روی گذشت

سخنرانی درباره برنامه حزب در هشتمین کنگره حزب کمونیست (ب) روسیه ۱۳۷۱

خود نسبت به دهقانان میانه حال تکیه خاص نماییم، بلکه در مورد يك سلسله اقدامات حتی الامکان مشخص تری هم که لااقل مستقیماً چیزی عاید دهقانان میانه حال بکند، بیندیشیم. اینها اقداماتی است که هم منافع بقاء خود ما و هم منافع مبارزه علیه کلیه دشمنان ما که می دانند دهقان میانه حال بین ما و آنان مردد است و لذا می کوشند او را از ما جدا کنند، انجام آن را به طور مبرم ایجاب می نماید. اکنون وضع ما بر منوالی است که ذخایر عظیمی در اختیار داریم، ما می دانیم که هم انقلاب لهستان و هم انقلاب مجارستان در حال نمو و آن هم نمو بسیار سریع است. این دو انقلاب ذخایر پرولتاری در اختیار ما خواهند گذارد و وضع ما را تسهیل خواهند نمود و در مقیاس عظیم پایگاه پرولتاری ما را تقویت خواهند نمود، این پایگاه در کشور ما ضعیف است. این امر ممکن است در ماه های نزدیک روی دهد ولی ما نمی دانیم چه وقت روی خواهد داد. شما می دانید که اکنون لحظه ای خطیری فرا رسیده است و لذا موضوع دهقانان میانه حال اهمیت عملی عظیمی کسب می نماید.

سپس من می خواهم روی موضوع کثو پراسیون مکث نمایم. این موضوع بخش ۴۸ برنامه ما را تشکیل می دهد. این بخش تا حدودی کهنه شده است. وقتی که در کمسیون آن را می نوشتیم کثو پراسیون وجود داشت و کمون های مصرف نبود، ولی پس از چند روز فرمان درهم آمیختن کلیه انواع کثو پراتیوها و تشکیل يك کمون مصرف واحد به تصویب رسید. من نمی دانم که آیا این فرمان انتشار یافته و آیا اکثریت حضار با آن آشنا هستند یا نه. اگر آشنا نیستید آن وقت فردا یا پس فردا این فرمان منتشر خواهد شد. از این لحاظ بخش مزبور دیگر کهنه شده است، ولی مع الوصف من تصور می کنم که این بخش لازم است، زیرا ما همه به خوبی می دانیم که از فرمان تا اجرای آن مسافت زیادی راه است. ما از آوریل سال ۱۹۱۸ تاکنون با کثو پراتیوها سر و کله می زنیم و با آن که به موفقیت قابل ملاحظه ای نایل آمده ایم، معهدا هنوز این موفقیت قطعی نیست. متحد ساختن اهالی به وسیله کثو پراتیوها را گاه ما به چنان مقیاسی رسانده ایم که ۹۸ درصد اهالی روستایی در بسیاری از شهرستان ها هم اکنون متحد شده اند. ولی این کثو پراتیوها که در جامعه سرمایه داری وجود داشتند، سرپایشان را روح جامعه بورژوازی فرا گرفته است و در رأس آنها منشویک ها و اسارها و کارشناسان بورژوازی قرار دارند. ما هنوز نتوانسته ایم آنها را تابع خود سازیم و وظیفه ما در این مورد انجام نیافته باقی مانده است. فرمان ما از لحاظ تشکل کمون های مصرف گاهی به پیش برمی دارد و فرمان می دهد که

در سراسر روسیه کلیه انواع کتوپراتیوها باید با یکدیگر در آمیزند. ولی این فرمان نیز، حتی اگر تماماً هم آن را عملی نماییم، شعبه خودمختاری از کتوپراسیون کارگری را در داخل کمون مصرف آینده باقی خواهد گذارد، زیرا نمایندگان کتوپراسیون کارگری، که عملاً با جریان آشنایی دارند، به ما گفتند و ثابت کردند که کتوپراسیون کارگری به مثابه سازمان تکامل یافته تری، باید محفوظ ماند، زیرا عمل آن را ضرورت ایجاب می کند. در حزب ما اختلاف نظرها و مباحثات زیادی بر سر کتوپراسیون روی می داد و بین بلشویک های مأمور کتوپراسیون و بلشویک های نماینده شوراها اختلافاتی وجود داشت. من تصور می کنم که از نظر اصولی حل مسأله باید بدون شك بر این زمینه باشد که دستگاه مزبور به مثابه یگانه دستگاهی که سرمایه داری موجبات آن را در بین توده ها فراهم ساخته است و به مثابه یگانه دستگاهی که در بین توده های روستایی، که هنوز در مرحله سرمایه داری ابتدایی هستند، عمل می نمایند، به هر قیمتی شده است محفوظ ماند و بسط یابد و به هر حال به دور افکنده نشود. این جا مسأله دشوار است زیرا کتوپراتیوها در اکثر رهبرانشان کارشناسان بورژوازی و غالباً از گارد سفیدی های واقعی هستند. از این جا است که نفرت و آن هم نفرت به جا نسبت به آنان پدید آمد و مبارزه علیه آنها آغاز شد. ولی این مبارزه را البته باید از روی کاردانی انجام داد: باید از سوء قصد های ضد انقلابی کارکنان کتوپراتیو جلوگیری کرد، ولی این عمل نباید مبارزه علیه دستگاه کتوپراسیون باشد. ما باید ضمن طرد این کارکنان ضد انقلابی، خود دستگاه را تابع خویش سازیم. در این جا نیز وظیفه ما درست همان وظیفه ای است که در مورد کارشناسان بورژوازی به عهده داریم و این مسأله دیگری است که من می خواهم درباره آن سخن گویم.

موضوع کارشناسان بورژوازی موجب اصطکاکات و اختلاف نظرهای زیادی می گردد. چند روز پیش هنگامی که بر من لازم آمد در شورای پتروگراد صحبت کنم، از یادداشت هایی که به من داده شد، چند یادداشت به مسأله میزان حقوق اختصاص داشت. از من می پرسیدند: مگر می شود در جمهوری سوسیالیستی تا ۳۰۰۰ روبل حقوق داد؟ ما اساساً این مسأله را در برنامه طرح ساخته ایم، زیرا ناخرسندی از این امر بسی دامنه دار شده است. موضوع کارشناسان بورژوازی در ارتش، در صنایع، در کتوپراتیوها و در همه جا مطرح است. این مسأله در دوران انتقال از سرمایه داری به کمونیسم مسأله بسیار مهمی است. ما تنها زمانی می توانیم کمونیسم را بسازیم که آن را با وسایل علم و تکنیک

بورژوازی برای تودها بیشتر قابل فهم نمایم. طور دیگری نمی توان جامعه کمونیستی را بنا نهاد. و اما برای این که بتوان جامعه مزبور را بدینسان ساخت باید دستگاه دولتی را از بورژوازی گرفت و تمام این کارشناسان را به کار جلب کرد. ما در برنامه عمداً این مطلب را شرح و بسط دادیم تا حل آن به طور اساسی انجام گرفته باشد. ما به احسن وجهی می دانیم که عقب ماندگی فرهنگی روسیه یعنی چه و این کیفیت به سر حکومت شوروی که از لحاظ اصولی - دموکراسی پرولتاری به مراتب عالی تری را به وجود آورده و نمونه ای از این دموکراسی را برای سراسر جهان فراهم ساخته است، همه می آورد، و این بی فرهنگی چگونه حکومت شوروی را خوار می سازد و دیوان سالاری را احیا می نماید. دستگاه دولتی شوروی در گفتار برای تمام زحمت کشان قابل فهم است و در عمل، به طوری که همه می دانیم، به هیچ وجه برای عموم قابل فهم نیست. و علت این امر ابداً این نیست که نظیر دوران بورژوازی، قوانین مانع این امرند، قوانین ما به عکس به این امر کمک می کنند. ولی قوانین تنها در این مورد کافی نیستند برای این کار فعالیت تربیتی و سازمانی و فرهنگی زیادی لازم است و این عمل را، که فعالیت طولانی عظیمی را ایجاب می نماید، نمی توان سریعاً با قانون انجام داد. موضوع کارشناسان بورژوازی باید در این کنگره با صراحت کامل حل شود. این شیوه حل مسأله به رفقا، که بی شک جریان مذاکرات این کنگره را به دقت تعقیب می کنند؛ امکان خواهد داد که به اقتدار این کنگره اتکاء نمایند و ببینند ما با چه دشواری هایی رو به رو هستیم. و نیز این شیوه حل به رفقای که در هر گام با این مسأله مواجه می گردند، کمک خواهد کرد تا لااقل در کارهای تبلیغاتی شرکت ورزند.

رفقای نماینده اسپارتاکیست ها در کنگره مسکو برای ما تعریف می کردند که در آلمان باختری که صنایع آن از همه جا تکامل یافته تر و نفوذ اسپارتاکیست ها در بین کارگران از همه جا بیشتر است، با آن که اسپارتاکیست ها هنوز آن جا پیروز نشده اند، مع الوصف در بسیاری از بزرگ ترین بنگاه ها مهندسین و رؤسای بنگاه ها به نزد اسپارتاکیست ها می آمدند و می گفتند: «ما با شما خواهیم بود.» در کشور ما چنین نبود. ظاهراً سطح فرهنگی عالی تر کارگران در آن جا و پرولتاریزه شدن بیشتر کارکنان فنی و شاید هم یک سلسله علل دیگری که بر ما مجهول است مناسباتی را ایجاد کرده است که تا حدودی با مال ما فرق دارد.

به هر حال این برای ما یکی از موانع عمده در راه پیشروی بعدی است. ما باید هم

اکنون بدون این که منتظر پشتیبانی از طرف سایر کشورها باشیم، بی درنگ و فی الفور نیروهای مولده را افزایش دهیم. انجام این کار بدون کارشناسان بورژوازی ممکن نیست. این مطلب را باید يك بار برای همیشه گفت. البته اکثریت این کارشناسان سراپا غرق در جهان بینی بورژوایی هستند. آنها را باید در يك محیط همکاری رفیقانه و به وسیله کمیسرهاى کارگری و حوزه‌های کمونیستی احاطه نمود و در شرایطی قرار داد که راه‌گریز نداشته باشند. ولی باید به آنان امکان داد تا در شرایطی بهتر از آن چه در دوران سرمایه‌داری وجود داشت کار کنند، زیرا این قشر که به توسط بورژوازی تربیت شده است، طور دیگری حاضر به کار کردن نخواهد شد. نمی‌توان يك قشر اجتماعی کامل را با تازیانه وادار به کار کرد، ما این را به خوبی به محک آزمایش گذاردیم. می‌توان آنها را وادار نمود تا در عملیات ضد انقلابی فعالانه شرکت نورزند، می‌توان آنها را مرعوب ساخت تا جرأت نکنند به سوی بیانیه گارد سفیدی‌ها دست دراز نمایند. بلشویک‌ها از این لحاظ خیلی جدی عمل می‌کنند، این کار را می‌توان انجام داد و ما به حد کافی آن را انجام می‌دهیم و همه ما این کار را آموخته‌ایم. ولی به کار واداشتن يك قشر کامل با این شیوه ممکن نیست. این افراد به کار با فرهنگ عادت کرده‌اند و این کار را در چارچوب نظام بورژوازی به پیش می‌بردند یعنی بورژوازی را با دستاوردهای مادی عظیم غنی می‌ساختند، ولی به پرولتاریا سهم ناچیزی از آن می‌دادند، ولی آنها به هر حال فرهنگ را به پیش می‌بردند و همین هم حرفه آنها را تشکیل می‌داد. وقتی آنها می‌بینند که طبقه کارگر فشرهای پیشرو متکشلی را جلو می‌کشد که نه تنها برای فرهنگ ارزش قایلند، بلکه در عین حال کمک می‌کنند تا فرهنگ را به میان توده‌ها ببرند، روش خود را نسبت به ما عوض کنند. وقتی پزشک می‌بیند که پرولتاریا برای مبارزه علیه بیماری‌های همه گیر زحمت‌کشان را برای فعالیت مبتکرانه به پا می‌دارد، آن گاه به کلی روش دیگری را نسبت به ما در پیش می‌گیرد، در کشور ما قشر بزرگی از این پزشکان و مهندسين و متخصصین کشاورزی و کتوپراتیو وجود دارند و اینها وقتی در جریان عمل ببینند که پرولتاریا توده‌های هر چه وسیع‌تری را با این کار جلب می‌نماید، آن وقت دیگر تنها از لحاظ سیاسی از بورژوازی جدا نمی‌شود، بلکه اخلاقاً نیز مغلوب می‌گردند، آن گاه وظیفه ما سبک‌تر خواهد شد و آنها به خودی خود به دستگاه دولتی ما جلب خواهند گردید و جزیی از آن خواهند شد. برای این کار باید چیزهایی را هم فدا کرد. برای این کار ولو دو میلیارد هم پرداخته شود اهمیتی ندارد، ترس از این فداکاری کودکی است،

زیرا دال بر عدم درك وظایفی است که در برابر ما قرار دارد.

اختلال امور حمل و نقل و پریشانی امور صنایع و کشاورزی ارکان وجود جمهوری شوروی را متزلزل می‌سازد، در این مورد ما باید جدیدترین تدابیر را اتخاذ نماییم که تمام قوای کشور را به متها درجه بسیج نماید، در مورد کارشناسان ما نباید روش خرده گیری را در پیش بگیریم. این کارشناسان خدام استمارگران نبوده بلکه فرهنگیان هستند که در جامعه بورژوایی به بورژوازی خدمت می‌کردند و همه سوسیالیست‌های سراسر جهان درباره آنان می‌گفتند که در جامعه پرولتاری آنها به ما خدمت خواهند کرد. در این دوران انتقالی ما باید شرایط حتی الامکان بهتری را برای گذران آنان فراهم سازیم. این بهترین سیاست و صرفه جویانه ترین شیوه اداره امور خواهد بود. در غیر این صورت ما با صرفه جویی يك چند صد میلیون ممکن است آن قدر از دست بدهیم که ما با میلیاردها هم نتوان از دست رفته‌های را بازگرداند.

وقتی ما در مورد مسأله میزان حقوق بارفیک اشمیت کمیسر کار صحبت می‌کردیم او واقعیاتی ذکر می‌کرد و می‌گفت ما برای برابر کردن میزان دستمزد به قدری کار انجام داده‌ایم که هیچ دولت بورژوایی در هیچ جا انجام نداده و طی سال‌ها سال هم نمی‌تواند انجام دهد. مثلاً میزان حقوق دوران قبل از جنگ را بگیرید. کارگر ساده در روز يك روبل و در ماه ۲۵ روبل دریافت می‌داشت و يك کارشناس ماهیانه ۵۰۰ روبل می‌گرفت و این سوای کسانی است که ماهیانه صدها هزار روبل می‌گرفتند. کارشناسان ۲۰ بار بیش از کارگر دریافت می‌داشت، میزان حقوقی که ما اکنون معمول داشته‌ایم بین ۶۰۰ تا ۳۰۰۰ روبل نوسان می‌کند که فرق بین حداقل و حداکثر آن فقط ۵ برابر است. ما برای برابر کردن خیلی کار انجام داده‌ایم، البته ما اکنون به کارشناسان بیشتر می‌پردازیم، ولی پرداخت این مقدار اضافی به خاطر علم نه تنها ارزش دارد، بلکه واجب بوده و از لحاظ نظریه ضروری هم هست. در برنامه این مسأله به عقیده من به طور مبسوط تشریح شده است. باید قویاً روی آن تکیه کرد و در همین جا آن را نه تنها از نظر اصولی حل کرد، بلکه ترتیبی داد تا همه اعضاء کنگره پس از بازگشت به محل‌های خود، در گزارش‌های خود به سازمان‌های مربوطشان و نیز در سراسر فعالیت خود بکوشند تا این مسأله عملی گردد.

ما هم اکنون موفق شده‌ایم در بین روشنفکران مردم تحول عظیمی ایجاد نماییم. اگر دیروز از قانونی نمودن احزاب خرده بورژوایی سخن می‌گفتیم و امروز منشویک‌ها و

اس‌ارها را بازداشت می‌نماییم، باید گفت که ما در این نوسانات سیستم کاملاً معینی را عملی می‌سازیم. در خلال این نوسانات يك خط‌مشی کاملاً استوار وجود دارد: دفع کردن ضد انقلاب و استفاده نمودن از دستگاه فرهنگی بورژوایی. منشویک‌ها بدترین دشمنان سوسیالیسم‌اند زیرا جامعه پرولتاری بر تن می‌کنند، ولی آن قشر غیر پرولتاری هستند. در این قشر فقط سران قلیل العده آن پرولتاری هستند، ولی خود این قشر از روشنفکران خرده بورژوا تشکیل می‌گردد. این قشر به سوی ما می‌آید. ما تمامی آن را به عنوان يك قشر تصاحب خواهیم کرد. هر بار که آنها به سوی ما می‌آیند می‌گوییم: «سرافراز بفرمایید.» هر بار تردیدی رخ داد بخشی از آنها به سوی ما می‌آیند. وضع در مورد منشویک‌ها و طرفداران روزنامه «نوویا ژین» و اس‌ارها چنین بود، در مورد کلیه این عناصر مردد نیز که هنوز مدت‌ها دست و پاگیر ما خواهند بود و ضجه و زاری خواهند کرد و این از يك اردوگاه به اردوگاه دیگر خواهند گریخت، وضع به همین منوال خواهد بود و کاری با آنها نمی‌توان کرد. ولی ما از خلال تمام این تردیدها قشرهای روشنفکران فرهنگی را به صفوف کارکنان شوروی جلب و عناصری را که به پشتیبانی از گارد سفیدی‌ها ادامه می‌دهند طرد خواهیم کرد.

مسئله دیگری که به موجب تقسیم موضوعات جزو وظیفه من است، مسئله مربوط به بورکراتیسم و جلب توده‌های وسیع به کار شوروی است. شکایات از بورکراتیسم مدت‌ها است شنیده می‌شود و این شکایات بی‌شک اساس دارد. ما در مبارزه علیه بورکراتیسم کارهایی انجام داده‌ایم که هیچ دولتی در جهان انجام نداده است. ما آن دستگاهی را که سراپا غرق در بورکراتیسم و ستم‌گری بورژوایی بود و حتی در آزادترین جمهوری‌های بورژوایی نیز کماکان چنین است از بیخ و بن نابود ساختیم، برای مثال دادرسی را بگیریم. البته این جا وظیفه آسان‌تر بود و ایجاد دستگاه نوین لازم نیامد، زیرا محاکمه براساس شعور حقوقی انقلابی طبقات زحمتکش از عهده هر کس ساخته است. ما هنوز در این مورد به هیچ وجه کار با به پایان خود نرسانده‌ایم، ولی در نواحی زیادی آن چه را که از لحاظ دادرسی لازم بوده است ایجاد نموده‌ایم. ما ارگان‌هایی به وجود آورده‌ایم که در آن نه تنها مردان بلکه زنان نیز که عناصر عقب‌مانده‌تر و دارای تحرك کمتری هستند، جملگی می‌توانند یکسره شرکت ورزند.

کارمندان سایر رشته‌های اداری مأمورین بورکرات پوست کلفت‌تری هستند. وظیفه در این جا دشوارتر است، ما بدون دستگاه قادر به ادامه حیات نیستیم، کلیه شئون اداری

موجبات نیازمندی به این دستگاه را فراهم می‌کنند. در این مورد گرفتاری ما از آن است که روسیه از لحاظ سرمایه‌داری به حد کافی تکامل نیافته بود، آلمان ظاهراً از این لحاظ کارش سهل‌تر خواهد بود زیرا در آن جا دستگاه اداری مکتب بزرگی را گذرانده که در آن تمام شیره انسان را می‌کشند ولی به کار وادار می‌کنند و نمی‌گذارند، مثل برخی از دفترخانه‌های ما، روی صندلی‌ها چرت بزنند. ما عناصر قدیمی بورکرات را پراکنده ساختیم و زیر و رو کردیم و سپس مجدداً به گماردن آنها بر سر مقامات جدید پرداختیم. بورکرات‌های دوران تزاری بنا کردند به روی آوردن به سوی مؤسسات شوروی و عملی ساختن بورکراتیسم و درآمدن به جامعه کمونیست‌ها و برای موفقیت بیشتر در نیل به جاه و مقام به دست و پا کردن کارت عضویت حزب کمونیست روسیه برای خود پرداختند. بدین طریق آنها را از در بیرون کردند ولی آنها از پنجره خود را داخل می‌کنند. در این مورد بیش از هر چیز نقصان قوای فرهنگی تأثیر می‌بخشد. این بورکرات‌ها را می‌توان معزول نمود، ولی نمی‌توان فی الفور به آنها تربیت جدید داد. این جا مقدم بر همه ما با وظایف سازمانی، فرهنگی و تربیتی رو به رو می‌شویم.

تنها در صورتی می‌توان علیه بورکراتیسم تا پایان یعنی تا احراز پیروزی کامل بر آن مبارزه کرد که تمام اهالی در اداره امور شرکت ورزند. در جمهوری‌های بورژوایی این امر نه تنها غیر ممکن بود، بلکه خود قانون مانع آن بود، در بهترین جمهوری‌های بورژوایی، هر اندازه هم که دموکراتیک باشند، هزاران محذور قانونی وجود دارد که مانع شرکت زحمت‌کشان در اداره امور می‌گردد، ماکاری کردیم که این محظورات در کشورمان باقی نماند، ولی تاکنون هنوز به این امر توفیق نیافته‌ایم که توده‌های زحمتکش بتوانند در اداره امور شرکت ورزند، علاوه بر قانون سطح فرهنگی نیز وجود دارد که آن را تابع هیچ قانونی نمی‌توان کرد. این پایین بودن سطح فرهنگ موجب آن است که شوراها، که بنابر برنامه خود ارگان‌های اداره امور به توسط زحمت‌کشان هستند. در واقعیت امر ارگان‌های اداره امور برای زحمت‌کشان می‌باشند که در آن کارها به توسط توده‌های زحمتکش اداره نشده بلکه توسط قشر پیشرو پرولتاریا اداره می‌شود.

این جا ما با وظیفه‌ای رو به رو هستیم که آن را نمی‌توان به شیوه دیگری جز تربیت طولانی عملی ساخت. اکنون این وظیفه برای ما بینهایت دشوار است، زیرا همان طور که من بارها متذکر شده‌ام، قشر کارگرانی که به اداره امور مشغولند بینهایت و به طور تصورناپذیری نازک است. ما باید نیروی کمکی دریافت داریم. طبق تمام علایم و

امارات موجوده چنین ذخیره‌ای در درون کشور افزایش می‌یابد. اشتیاق عظیم به کسب معلومات و موفقیت بسیار عظیم در رشته تحصیلی که بیش از همه از طرق غیرآموزشگاهی به دست می‌آید - این موفقیت عظیم توده‌های زحمتکش در رشته کسب معلومات - مورد کوچک‌ترین تردید نیست، این موفقیت در هیچ چارچوب آموزشگاهی نمی‌گنجد، ولی موفقیت عظیمی است. تمام امورات حاکی از آنند که در آینده نزدیک ما ذخیره عظیمی به دست خواهیم آورد که جای نمایندگان قشر نازک پرولتاریا را که بیش از حد در زیر بار کار کوفته شده‌اند خواهد گرفت. ولی به هر حال اکنون وضع ما از این لحاظ فوق‌العاده دشوار است. دیوان‌سالاری مغلوب شده است. استثمارگران بر کنار شده‌اند. ولی سطح فرهنگی ارتقاء نیافته و لذا بورکرات‌ها مقامات سابق را اشغال کرده‌اند. دیوان‌سالاری را فقط در صورتی می‌توان تحت منگنه گذارد که پرولتاریا و دهقانان در مقیاسی به مراتب وسیع‌تر از آن چه که تاکنون وجود داشته است متشکل می‌شوند و در عین حال برای جلب کارگران به اداره امور اقداماتی به طور واقعی عملی گردد. شما همه از این اقدامات در رشته هر یک از کمیساریاهای ملی با خبرید و من روی آنها مکث نمی‌کنم.

آخرین نکته‌ای که که من باید از آن سخن گویم عبارت است از نقش رهنمون پرولتاریا و محروم ساختن از حق انتخاب. قانون اساسی ما برای پرولتاریا در مقابل دهقانان امتیاز قابل است و استثمارگران را از حق انتخاب محروم می‌نماید. با این قسمت بیش از هر چیز دیگر دموکرات‌های خالص اروپای باختری حمله می‌کردند. ما به آنها پاسخ می‌دادیم و می‌دهیم که آنها اساسی‌ترین احکام مارکسیسم را فراموش کرده و از یاد برده‌اند که در نزد آنها از دموکراسی بورژوایی سخن در میان است و حال آن که ما به مرحله دموکراسی پرولتاری انتقال یافته‌ایم. در جهان کشوری نیست که حتی یک دهم آن چه را که جمهوری شوروی طی ماه‌های گذشته برای کارگران و دهقانان تهدیدست در رشته جلب آن به اداره امور کشور انجام داده است، انجام داده باشد. این یک حقیقت مطلق است. هیچ کس حاضر به انکار این حقیقت نخواهد شد که ما برای دموکراسی واقعی، نه روی کاغذ، و برای جلب کارگران و دهقانان آن قدر کار انجام داده‌ایم که بهترین جمهوری‌های دموکراتیک طی صدها سال انجام نداده و نمی‌توانستند انجام دهند. این عمل اهمیت شوراها را مشخص ساخت و در سایه آن شوراها به شعار پرولتاریای سراسر جهان مبدل گشتند.

ولی این امر ذره‌ای در این کیفیت تغییری نمی‌دهد که ما با عدم کفایت تکامل فرهنگی توده‌ها رو به رو هستیم، ما به مسأله محروم ساختن بورژوازی از حق انتخاب به هیچ وجه از يك نقطه نظر مطلق ننگریسته‌ایم، زیرا از نظر نظری کاملاً جایز به نظر می‌رسد که دیکتاتوری پرولتاریا در هر گام بورژوازی را سرکوب نماید، ولی بتواند وی را از حق انتخاب محروم نسازد، این امر از نظر نظری کاملاً ممکن است و ما هم قانون اساسی خود را به عنوان نمونه‌ای برای سایر کشورها تکلیف نمی‌کنیم، ما فقط این را می‌گوییم که هر کس انتقال به سوسیالیسم را بدون سرکوب بورژوازی تصور نماید، سوسیالیست نیست. ولی اگر سرکوب بورژوازی به عنوان يك طبقه ضروری است، محروم ساختن وی از حق انتخاب و برابری ضروری نیست. ما خواهان آزادی برای بورژوازی نیستیم. برابری استثمارگران و استثمار شونده‌گان را نیز قبول نداریم، ولی ما در برنامه این مسأله را بدینسان در نظر می‌گیریم که اقداماتی از قبیل عدم برابری بین کارگران و دهقانان، اصلاً به توسط قانون اساسی مقرر نمی‌گردد، قانون اساسی این اقدامات را پس از آن که در زندگی به کار بسته شده بود، ثبت نمود. حتی بلشویک‌ها نبودند که قانون اساسی شوراها را تدوین کردند، این قانون را قبل از انقلاب بلشویکی، منشویک‌ها و اس‌ارها علیه خود تدوین نمودند. آنها این قانون را همان طور تدوین کردند که زندگی تدوین کرده بود، تشکل پرولتاریا بسی سریع‌تر از تشکل دهقانان انجام می‌گرفت و این امر کارگران را تکیه‌گاه انقلاب می‌ساخت و عملاً به آنها امتیاز می‌داد. از آن پس وظیفه این بود که از این امتیازات تدریجاً به برابر نمودن آنها پرداخته شود. بورژوازی را قبل از انقلاب اکتبر و پس از آن هیچ کس از شوراها بیرون نکرد. بورژوازی خودش از شوراها رفت.

چنین است موضوع حق انتخاب برای بورژوازی، وظیفه ما این است که این مسأله را با وضوح کامل مطرح سازیم، ما به هیچ وجه از این رفتار خود پوزش نمی‌طلبیم، بلکه واقعیت را بدانسان که هست با دقت کامل ذکر کردیم، ما می‌گوییم که قانون اساسی ما مجبور بود این عدم برابری را قید نماید، زیرا سطح فرهنگی پایین است و تشکل در نزد ما ضعیف است. ولی ما این وضع را به کمال مطلوب بدل نمی‌کنیم، بلکه بر عکس حزب در برنامه موظف می‌شود به طور اصولی در راه محو این عدم برابری بین پرولتاریای متشکل‌تر و دهقانان بکوشد. همین که ما موفق شویم سطح فرهنگی را ارتقاء دهیم این عدم برابری را ملغی خواهیم نمود. آن گاه ما می‌توانیم بدون این قبیل محدودیت‌ها کار

۱۳۸۰ انقلاب پرولتاری و کائوتسکی مرتد

خود را از پیش ببریم. این محدودیت‌ها حتی اکنون هم، پس از ۱۷ ماهی که از انقلاب گذشته است، عملاً اهمیت بسیار اندکی دارند.

رفقا! اینها است نکات عمده‌ای که من لازم دانستم ضمن بحث و مذاکره عمومی درباره برنامه روی آنها مکث نمایم تا بعداً در اطراف آن بحث مفصل‌تری به عمل آید (کف زدن حضار).

در ماه مارس سال ۱۹۱۹ در روزنامه «پروادا» به چاپ رسید.

و.ای. لنین، کلیات آثار، جلد ۲۹، چاپ چهارم روسی، ص ۱۴۴-۱۶۳.

سخنرانی درباره کار در ده در هشتمین کنگره حزب کمونیست (ب) روسیه

۲۳ مارس سال ۱۹۱۹

(کف زدن ممتد حضار) رفقا من باید پوزش بطلبم از این که نتوانستم در کلیه جلسات شعبه‌ای که از طرف کنگره برای بررسی مسأله مربوط به کار در ده انتخاب شده بود، حضور یابم. بدین جهت سخنرانی رفقای که از همان آغاز کار این شعبه در آن شرکت ورزیده‌اند مکمل سخنرانی من خواهد بود. شعبه مزبور سرانجام تزهایی تنظیم نمود که به کمسیون تسلیم گردید و به اطلاع شما خواهد رسید. من می‌خواهم روی اهمیت عمومی این مسأله، همان گونه که در نتیجه کار شعبه در برابر ما مطرح گردید و به همان گونه که اکنون، به عقیده من، در برابر حزب من حیث المجموع مطرح است، مکث نمایم.

رفقا، کاملاً طبیعی است که در جریان تکامل انقلاب پرولتاری بر ما لازم می‌آید که گاه يك مسأله و گاه مسأله دیگری از بغرنج‌ترین و مهم‌ترین مسایل زندگی اجتماعی را در جای اول قرار دهیم. کاملاً طبیعی است که به هنگام انقلابی که با عمیق‌ترین ارکان زندگی و وسیع‌ترین توده‌های اهالی تماس پیدا می‌کند و نمی‌تواند تماس پیدا نکند هیچ حزب و هیچ دولتی، حتی نزدیک‌ترین آنها به توده‌ها، به هیچ وجه قادر نیست دفعتاً تمام جوانب زندگی را در برگیرد، و اگر اکنون بر ما لازم می‌آید که روی مسأله مربوط به کار در ده مکث نمایم و از این مسأله به ویژه وضع دهقانان میانه حال را مشخص نمایم، در این امر از نقطه نظر تکامل انقلاب پرولتاری به طور کلی هیچ چیز عجیب و غیر طبیعی نمی‌تواند وجود داشته باشد. این مسأله مفهوم است که چرا بر انقلاب پرولتاری لازم آمد کار را با مأخذ قرار دادن مناسبات اساسی بین دو طبقه متخاصم یعنی پرولتاریا و بورژوازی آغاز می‌نماید. وظیفه اساسی عبارت بود از واگذاری حکومت به طبقه کارگر، تأمین دیکتاتوری وی، سرنگون ساختن بورژوازی و ستاندن آن منابع اقتصادی قدرت از دست وی که بدون شك مانع هرگونه ساختمان سوسیالیستی به طور اعم است، هیچ يك از ما که با مارکسیسم آشنا هستیم؛ هرگز در این حقیقت تردید نداشته‌ایم که در

جامعه سرمایه‌داری، به حکم ساختمان اقتصادی این جامعه، نقش قاطع را می‌تواند یا پرولتاریا ایفا نماید یا بورژوازی. اکنون ما بسیاری از مارکسیست‌های سابق را، مثلاً از اردوگاه منشویک‌ها مشاهده می‌نماییم که مدعیند گویا در دوران مبارز قطعی پرولتاریا علیه بورژوازی دموکراسی به طور اعم می‌تواند حکم فرما باشد، چنین است گفته منشویک‌ها که کاملاً با اس‌ارها هم آواز شده‌اند، گویی این خود بورژوازی نیست که بسته به صلاح و صرفه خود دموکراسی را ایجاد یا ملغی می‌نماید! و چون چنین است، لذا به هنگام مبارزه حاد بورژوازی علیه پرولتاریا هیچ‌گونه سخنی درباره دموکراسی به طور اعم نمی‌تواند در میان باشد، فقط باید تعجب کرد از این که این مارکسیست‌ها یا به اصطلاح مارکسیست‌ها، - مثلاً منشویک‌های ما - با چه سرعتی خود را فاش می‌سازند و به چه سرعتی طبیعت واقعی آنان یعنی طبیعت دموکرات‌های خرده بورژوا آشکار می‌شود.

مارکس تمام عمر بیش از هر چیز توهمات دموکراسی خرده بورژوایی و دموکراتیسم بورژوایی مبارزه می‌کرد. آن چه که مارکس بیش از هر چیز مورد استهزاء قرار می‌داد سخنان پوچ درباره آزادی و برابری بود که در آن آزادی کارگران برای مرگ از گرسنگی یا برابری آن فردی که نیروی کار خود را می‌فروشد، با آن بورژوایی که گویا آزادانه و براساس برابری در بازار آزاد کار او را می‌خرد و غیره پرده‌پوشی می‌شود. مارکس در تمام تألیفات اقتصادی خود این مطلب را روشن می‌ساخت. می‌توان گفت که تمام «سرمایه» مارکس به روشن ساختن این حقیقت اختصاص دارد که نیروهای اساسی جامعه سرمایه‌داری فقط بورژوازی و پرولتاریا بود و می‌تواند باشد: بورژوازی به عنوان بناکننده این جامعه سرمایه‌داری و رهبر و محرک آن و پرولتاریا به عنوان گورکن و یگانه نیرویی که قادر به تعویض آن است، مشکل بتوان حتی یک فصل در یکی از آثار مارکس یافت که بدین مسأله اختصاص نداشته باشد. می‌توان گفت که سوسیالیست‌های سراسر جهان در انترناسیونال دوم دفعات بیشماری در برابر کارگران سوگند می‌خورند و خدا را گواه می‌آورند که این حقیقت را می‌فهمند. ولی وقتی کار به مبارزه واقعی و ضمناً قطعی بین پرولتاریا و بورژوازی برای حکومت رسید، آن‌گاه دیدیم که منشویک‌ها و اس‌ارهای ما نیز و سران احزاب سابق سوسیالیست در سراسر جهان این حقیقت را از یاد برده و به شیوه‌ای که صرفاً مکانیکی به تکرار عبارات فیلیپسترمنشانه درباره دموکراتیسم به طور اعم پرداخته‌اند.

در بین ما وقتی می‌گویند: «دیکتاتوری دموکراسی»؛ گاه سعی می‌کنند برای این کلمات یک نوع جنبه «سفت و سخت» تری از آن چه هست قایل شوند. این دیگر به کلی بی معنا است. ما از تاریخ به خوبی می‌دانیم که دیکتاتوری بورژوازی دموکراتیک معنایش چیزی نبود جز سرکوب کارگران قیام‌کننده، جریان اوضاع از سال ۱۸۴۸ و به هر حال از آن دیرتر نه بلکه در موارد جداگانه‌ای حتی زودتر از آن، بر این منوال بوده است. تاریخ به ما نشان می‌دهد که همانا در دموکراسی بورژوایی است که بین پرولتاریا و بورژوازی حادث‌ترین مبارزات در مقیاس وسیع و آزادانه دامن می‌گیرد. به صحت این حقیقت ما در جریان عمل یقین حاصل نمودیم، و اگر گام‌های دولت شوروی از اکتبر سال ۱۹۱۷ در کلیه مسایل اساسی استوار بوده، علتش همانا آن بوده است که ما هرگز از این حقیقت عدول نرورزیده و هرگز آن را از یاد نبرده‌ایم. فقط دیکتاتوری یک طبقه یعنی پرولتاریا می‌تواند در مبارزه علیه بورژوازی در راه احراز سلطه مسأله را حل نماید. فقط دیکتاتوری پرولتاریا می‌تواند بر بورژوازی غلبه کند. فقط پرولتاریا می‌تواند بورژوازی را سرنگون سازد. فقط پرولتاریا می‌تواند توده‌ها را علیه بورژوازی به دنبال خود بکشد. ولی از این جا به هیچ وجه چنین بر نمی‌آید - و چنین تصویری عمیق‌ترین اشتباه است - که گویا ما در ساختمان آتی کمونیسم نیز، هنگامی که بورژوازی دیگر سرنگون شده و قدرت سیاسی به دست پرولتاریا، افتاده است، می‌توانیم بدون شرکت عناصر میانه حال و بینایی، کار را از پیش ببریم.

طبیعی است که در آغاز انقلاب - انقلاب پرولتاری - تمام توجه رهبران آن به مسأله عمده و اساسی معطوف می‌گردد که عبارت است از: سلطه پرولتاریا و تأمین این سلطه از طریق پیروزی بر بورژوازی و تأمین شرایطی که در آن بورژوازی نتواند مجدداً قدرت حاکمه را به دست آورد. ما به خوبی می‌دانیم که برای بورژوازی تاکنون هنوز مزایایی باقی است که با ثروت وی در سایر کشورها مربوط است یا گاهی حتی در کشور ما ثروت پولی را تشکیل می‌دهد. ما به خوبی می‌دانیم که عناصر اجتماعی مجرب‌تر از پرولتاریا وجود دارند که به بورژوازی کمک می‌کنند. ما به خوبی می‌دانیم که بورژوازی از فکر باز گرداندن قدرت حاکمه خود دست نکشیده و تلاش‌های خود را برای احیاء سلطه خویش موقوف نساخته است.

ولی مطلب به هیچ وجه به این جا پایان نمی‌پذیرد. بورژوازی که بیش از هر چیز این اصل را به میان می‌کشد که: «وطن آن جا بود که من بوم خوش»، بورژوازی که از لحاظ

پولی همیشه بین‌المللی بوده است؛ این بورژوازی در مقیاس جهانی اکنون هنوز از ما نیرومندتر است. به سلطه وی سریعاً لطمه وارد می‌آید و او ناظر نمونه‌هایی چون انقلاب مجارستان است، - که ما سعادت داشتیم دیروز آن را به اطلاع شما برسانیم و امروز اخبار تأیید کننده‌ای درباره آن می‌رسد - بورژوازی شروع به فهم این مطلب کرده است که سلطه‌اش متزلزل می‌شود، برای وی آزادی عمل باقی نمی‌ماند. ولی اکنون، هر آینه و وسایل مادی را در مقیاس جهانی در نظر گیریم، نمی‌توان بدین نکته اذعان نمود که بورژوازی از لحاظ مادی اکنون هنوز از ما نیرومندتر است.

بدین جهت بود که نه دهم توجه ما و فعالیت عملی ما به این مسأله اساسی، یعنی سرنگون ساختن بورژوازی، استقرار قدرت حاکمه پرولتاریا و از میان بردن هر گونه امکان بازگشت بورژوازی به حکومت، معطوف بود، و می‌بایست معطوف باشد. این امر کاملاً طبیعی، مشروع و ناگزیر بود و در این زمینه کار بسیار زیادی هم با احراز موفقیت انجام گرفته است.

ولی اکنون ما باید موضوع قشرهای دیگر را در دستور روز بگذاریم. ما باید موضوع دهقانان میانه حال را از کلیه جهات آن در دستور روز قرار دهیم، این نتیجه‌گیری عمومی ما در شعبه ارضی بود و ما مطمئنیم که تمام کارکنان حزبی در این مورد توافق خواهد داشت، زیرا ما فقط تجربه مشاهدات آنها را نتیجه‌گیری کرده‌ایم.

البته افرادی یافت خواهند شد که به جای تعمق درباره سیر انقلاب ما، به جای تفکر درباره این که اکنون چه وظایفی در برابر ما قرار دارد، به جای همه اینها از هر گام حکومت شوروی برای پوزخند زدن و خرده‌گیری‌هایی از نوع آن چه که ما در نزد حضرات منشویک‌ها و اس‌ارهای راست مشاهده می‌نماییم، استفاده کنند. اینها مردمانی هستند که تاکنون به این نکته پی نبرده‌اند که باید بین ما و دیکتاتوری بورژوازی یکی را برگزینند. ما در مورد آنها خیلی حوصله و شکیبایی و حتی جوانمردی نشان داده‌ایم و یک بار دیگر به آنها امکان می‌دهیم این جوانمردی ما را به محک آزمایش گذارند ولی در آتیه نزدیکی به این شکیبایی و جوانمردی پایان خواهیم بخشید و اگر آنها راه خود را انتخاب نمایند، و آن وقت ما به نحوی کاملاً جدی به آنان تکلیف خواهیم کرد به سوی کلچاک روانه شوند. (کف زدن حضار). ما از این افراد انتظار استعداد عقلانی بسیار درخشانی را نداریم، (خنده حضار). ولی ممکن بود انتظار داشت که آنها پس از دیدن وحشی‌گری‌های کلچاک، بدین نکته پی برده باشد که ما حق داریم از آنها طلب نماییم

بین ما و کلچاک یکی را برگزینند. اگر در نخستین ماه‌های پس از اکتبر افراد ساده‌لوح بسیاری از روی سفاقت تصور می‌کردند که دیکتاتوری پرولتاریا یک چیز گذرنده و تصادفی است اکنون دیگر حتی منشویک‌ها و اس‌ارها هم می‌بایست فهمیده باشند که در آن مبارزه‌ای که تحت فشار تمامی بورژوازی بین‌المللی انجام می‌گیرد، یک پدیده قانونمندانه وجود دارد.

در عمل فقط دو نیرو به وجود آمده است: دیکتاتوری بورژوازی و دیکتاتوری پرولتاریا. کسی که این مطلب را در آثار مارکس نخوانده، کسی که این مطلب را در تألیفات کلیه سوسیالیست‌های کبیر نخوانده است، هیچ‌گاه سوسیالیست نبوده و هیچ چیز از سوسیالیسم نفهمیده و تنها نام سوسیالیست به روی خود نهاده است، ما به این افراد مهلت کوتاهی برای تفکر می‌دهیم و خواستار آنیم که آنها این مسأله را حل کنند، علت این که من از آنها یاد کردم این است که آنها اکنون می‌گویند یا خواهند گفت که «بلشویک‌ها موضوع دهقانان میانه حال را مطرح کرده‌اند و می‌خواهند روی خوش به آنها نشان بدهند.» من به خوبی می‌دانم که استدلالاتی از این نوع و حتی از این هم به مراتب بدتر در مطبوعات منشویکی انتشار وسیعی دارد. ما این استدلال‌ها را دور می‌اندازیم و به یاروهرایی مخالفین خود هرگز اهمیتی نمی‌دهیم، افرادی که تاکنون هنوز این کار از عهده‌شان ساخته است که بین بورژوازی و پرولتاریا رفت و آمد نمایند، می‌توانند هر چه که خواسته باشند بگویند، ما راه خود را ادامه می‌دهیم.

راه ما قبل از هر چیز به وسیله محاسبه قوای طبقاتی معین می‌شود. در جامعه سرمایه‌داری مبارزه بورژوازی و پرولتاریا بسط می‌یابد، تا زمانی که این مبارزه هنوز به پایان خود نرسیده است ما تمام توجه خود را به نحوی مجدانه معطوف بدان خواهیم داشت که این مبارزه را به پایان خود برسانیم. این مبارزه هنوز به پایان خود نرسیده است. هم اکنون در این مبارزه خیلی کارها انجام گرفته است، اکنون دیگر بورژوازی بین‌المللی نمی‌تواند با دست‌های آزاد عمل نماید. بهترین دلیل این امر وقوع انقلاب پرولتاری مجارستان است. بدین جهت واضح است که دامنه فعالیت ساختمانی ما در دهات از آن چارچوبی که در آن همه چیز تابع خواست اساسی مبارزه در راه حکومت بود، خارج شده است. این ساختمان دو مرحله عمده طی نموده است. در اکتبر سال ۱۹۱۷ ما با اتفاق تمام دهقانان من حیث المجموع قدرت حاکمه را به دست آوردیم. این انقلاب انقلاب بورژوازی بود، زیرا مبارزه طبقاتی در ده هنوز دامن نگرفته بود، چنان که متذکر

شدم، فقط در تابستان سال ۱۹۱۸ بود که انقلاب پرولتاری واقعی در ده آغاز گردید، اگر ما نمی توانستیم این انقلاب را بر پا کنیم، کار ما ناتمام می ماند، نخستین مرحله تصرف قدرت در شهر و استقرار شکل شورای کشورداری بود. مرحله دوم آن چیزی بود که برای کلیه سوسیالیست ها مرحله اساسی بشمار می رود و سوسیالیست ها بدون آن سوسیالیست نیستند. و آن عبارت بود از: مشخص نمودن عناصر پرولتار و نیمه پرولتار در ده و متحد ساختن آنان با پرولتاریای شهر برای مبارزه علیه بورژوازی ده. این مرحله نیز به طور کلی پایان یافته است. آن سازمان هایی که ما در بدو امر برای این منظور تشکیل داده بودیم، یعنی کمیته های تهیدستان، به حدی استوار شدند، که ما امکان یافتیم شورا هایی را که به شیوه صحیحی انتخاب شده بودند؛ جایگزین آنها سازیم، یعنی شورا های روستایی را طوری تجدید سازمان نماییم که به ارگان های سلطه طبقاتی، به ارگان های قدرت پرولتاری در ده تبدیل گردند. اقداماتی نظیر قانون مربوط به نظام ارضی سوسیالیستی و اقدامات مربوط به انتقال به زراعت سوسیالیستی، - یعنی قانونی که چندی پیش به تصویب کمیته اجرائیه مرکزی رسید و البته همه از آن مسبقند - مراحلی را که از نقطه نظر انقلاب پرولتاری ما طی شده است، تلخیص می نماید.

ما کار عمده ای را که وظیفه نخستین و اساسی انقلاب پرولتاری است انجام داده ایم، و همانا بدان جهت که ما این کار را انجام داده ایم وظیفه بغرنج تر در دستور روز قرار گرفته است: روش نسبت به دهقانان میانه حال. کسی که تصور می کند به میان کشیدن این وظیفه چیزی است شبیه به تضعیف خصلت قدرت حاکمه ما، تضعیف دیکتاتوری پرولتاریا و یا تغییر، ولو تغییر جزئی و یا بسیار ضعیف، در سیاست اساسی ما، چنین کسی به هیچ وجه به وظایف پرولتاریا و انقلاب کمونیستی پی نمی برد. من مطمئنم که در حزب ما چنین کسانی یافت نخواهند شد. من فقط می خواستم رفقا را از افرادی بر حذر دارم که در خارج از حزب کارگر یافت خواهند شد و این حرف را هم بدان جهت که از جهان بینی معینی تراوش می نماید نمی زنند، بلکه صرفاً برای آن می زنند که کارهای ما را خراب کنند و به گارد سفیدی ها کمک نمایند و به عبارت ساده تر مؤثریک میانه حال را که همیشه مردد است و نمی تواند هم مردد نباشد و مدتی نسبتاً طولانی مردد خواهد بود، علیه ما برانگیزند، آنها برای برانگیختن وی علیه ما خواهند گفت: «نگاه کنید، اینها به شما روی خوش نشان می دهند! پس معلوم می شود عصیان های شما را در نظر گرفته اید، پس متزلزل شده اند» و غیره و غیره. باید تمام رفقای ما علیه چنین تبلیغاتی مسلح باشند. و من

سخنرانی درباره کار در ده در هشتمین کنگره حزب کمونیست (ب) روسیه ۱۳۸۷
مطمئنم که اگر ما اکنون موفق شویم این مسأله را از نقطه نظر مبارزه طبقاتی مطرح سازیم،
آنها مسلح خواهند بود.

کاملاً واضح است که این مسأله اساسی وظیفه بغرنج تری است. ولی آن چه که از
لحاظ مبرم بودن خود دست کمی از آن ندارد این است که: چگونه باید روش پرولتاریا
را نسبت به دهقانان میانه حال دقیقاً معین نمود؟ رفقا، این مسأله از نقطه نظر نظریه، که
اکثریت عظیم کارگران آن را فرا گرفته اند، برای مارکسیست ها دشوار نیست. به عنوان
مثال یاد آور می شوم که کائوتسکی در کتاب خود راجع به مسأله ارضی، که آن هنگامی
نوشته شده است که وی آموزش مارکس را به درستی بیان می داشت و در این رشته
اقتدار بی چون و چرایی بشمار می رفت، در مورد انتقال از سرمایه داری به سوسیالیسم
می گوید: وظیفه حزب سوسیالیست عبارت است از بی طرف ساختن دهقانان یعنی نیل به
این که دهقان در مبارزه بین پرولتاریا و بورژوازی بی طرف ماند و نتواند علیه ما به
بورژوازی کمک مؤثر نماید.

دهقانان طی دوران متمادی سیادت بورژوازی از قدرت حاکمه وی پشتیبانی
می کردند و در طرف بورژوازی بودند، اگر به نیروی اقتصادی بورژوازی و وسایل
سیاسی سیادت وی توجه نماییم؛ این امر مفهوم است. ما نمی توانیم انتظار داشته باشیم که
دهقان میانه حال بی درنگ به طرفداری از ما برخیزد. ولی اگر سیاست صحیحی را عملی
نماییم، آن گاه پس از زمانی چند این تردیدها موقوف خواهد شد و دهقان خواهد
توانست جانب ما را بگیرد.

انگلس هم، که به اتفاق مارکس ارکان مارکسیسم علمی یعنی آموزشی را که دایماً و
به ویژه در هنگام انقلاب، رهنمون حزب ما است بنیان نهاد، دهقانان را به کوچک و میانه
حال و بزرگ تقسیم بندی می کرد و این تقسیم بندی حتی الآن هم برای اکثریت عظیم
کشورهای اروپایی با واقعیت تطبیق می نماید. انگلس می گفت: «شاید لازم نیاید که حتی
دهقانان بزرگ در همه جا از راه اعمال قهر سرکوب شوند.» هیچ سوسیالیست با خردی
هرگز چنین فکری را به خاطر خود خطور نداده است که ما وقتی بتوانیم نسبت به دهقانان
میانه حال (دهقانان کوچک دوست ما هستند) شیوه قهری به کار بریم. این موضوع را
انگلس در سال ۱۸۹۴، یک سال قبل از مرگش، هنگامی که مسأله ارضی در دستور روز
قرار گرفته بود، گفته است. این نظر حقیقتی را به ما نشان می دهد که گاه گاهی فراموش
می شود، و حال آن که در نظریه همه با آن موافقیم، در مورد ملاکین و سرمایه داران

وظیفه ما سلب مالکیت کامل است. ولی در مورد دهقانان میانه حال هیچ گونه اعمال قهری را اجازه نمی دهیم. حتی در مورد دهقانان ثروتمند هم ما با آن قطعیتی سخن نمی گوئیم که درباره بورژوازی سخن می گوئیم یعنی نمی گوئیم: سلب مالکیت مطلق از دهقانان ثروتمند و کولاکها. در برنامه ما این تمایز ذکر شده است. ما می گوئیم: درهم شکستن مقاومت دهقانان ثروتمند و سوء قصدهای ضد انقلابی وی. این سلب مالکیت کامل نیست.

تمایز اساسی بین روش ما نسبت به بورژوازی و روش ما نسبت به دهقانان میانه حال عبارت است از: سلب مالکیت کامل از بورژوازی، اتحاد با دهقانان میانه حال که دیگران را استثمار نمی کنند. این خط مشی اساسی در نظریه مورد قبول همه است. ولی در عمل این خط مشی به طور ناپیگیری مراعات می شود و در محل ها هنوز یاد نگرفته اند آن را مراعات نمایند. هنگامی که پرولتاریا، پس از سرنگون ساختن بورژوازی و تحکیم قدرت خود، از جوانب مختلف دست به کار ایجاد جامعه نوین شد، مسأله دهقانان میانه حال جای اول را احراز نمود. هیچ سوسیالیستی در جهان این موضوع را منکر نگردیده است، که ساختمان کمونیسم در کشورهای دارای زراعت بزرگ و در کشورهای دارای زراعت کوچک به طرق مختلفی انجام خواهد گرفت. این يك حقیقت بسیار مقدماتی و ابتدایی است. از این حقیقت چنین نتیجه می شود که ما به نسبت نزدیک شدن به وظایف ساختمان کمونیستی باید توجه عمده خود را در حدود معینی درست روی همان دهقانان میانه حال متمرکز سازیم.

خیلی چیزها منوط به آن است که ما روش خود را نسبت به دهقانان میانه حال چگونه معین خواهیم کرد. از نظر نظری این مسأله حل شده است، ولی ما فرق بین حل نظری يك مسأله و اجرای عملی آن را در زندگی به خوبی واری کرده ایم و با تجربه خود از آن خبر داریم. ما کاملاً با آن فرقی رو به رو شده ایم که برای انقلاب کبیر فرانسه آن همه جنبه مشخصه داشت، و آن هنگامی بود که کنوانسیون فرانسه در موارد بسیاری دست به اقدامات پر دامنه ای می زد و حال آن که برای اجرای آن تکیه گاه لازم نداشت و حتی نمی دانست که برای اجرای فلان یا بهمان اقدام به چه طبقه ای باید اتکاء نمود.

ما در شرایط به مراتب مساعدتری هستیم. ما، در سایه يك قرن تمام تکامل، می دانیم که به چه طبقه ای متکی هستیم، ولی این را هم می دانیم که تجربه عملی این طبقه بسیار و بسیار کم است. مسأله اساسی برای طبقه کارگر و حزب کارگر واضح بود: سرنگون

ساختن قدرت حاکمه بورژوازی و واگذاری این قدرت به کارگران. ولی چگونه می‌بایست این عمل را انجام داد؟ همه به یاد دارند که ما با چه مشکلات و با ارتکاب چه اشتباهاتی از کنترل کارگری به اداره کارگری امور صنایع پرداختیم، و تازه این کاری بود که در درون طبقه ما، در محیط پرولتاری، که همیشه با آن سر و کار داشتیم، انجام می‌گرفت. و حال آن که اکنون باید روش خود را نسبت به طبقه جدیدی، نسبت به طبقه‌ای معین نماییم که کارگر شهری آن را نمی‌شناسد. لازم است ما روش خود را نسبت به طبقه‌ای که وضعیت مشخص و استواری ندارد معین کنیم. پرولتاریا من حیث المجموع طرفدار سوسیالیسم و بورژوازی من حیث المجموع مخالف سوسیالیسم است؛ تعیین مناسبات بین این دو طبقه کار آسانی است. ولی هنگامی که ما با قشری نظیر دهقانان میانه حال سر و کار پیدا می‌کنیم، آن وقت معلوم می‌شود که این طبقه‌ای است در حال تردید. وی هم صاحب مال است و هم زحمتکش، وی سایر نمایندگان زحمت‌کشان را استثمار نمی‌کند. وی مجبور بود طی ده‌ها سال با بزرگ‌ترین رنج‌ها از موقعیت خود دفاع نماید، وی استثمار ملاکان و سرمایه‌داران را برگزیده خود آزموده و همه را تحمل کرده است، ولی در عین حال وی صاحب مال است. بدین جهت ما در روش خود نسبت به این طبقه مردم با مشکلات عظیمی رو به رو هستیم. ما، با اتکاء به بیش از یک سال تجربه و بیش از ۶ ماه فعالیت پرولتاری خود در ده و با اتکاء به این که هم اکنون قشر بندی طبقاتی در ده انجام یافته است، باید بیش از هر چیز در این مورد از شتابزدگی و نظریه‌بافی ناشیانه و حاضر و آماده شمردن آن چیزی که ما در حال تنظیم آن هستیم و هنوز تنظیم نشده است، احتراز جوییم. در قطعنامه‌ای که کمیون منتخب از طرف شعبه از نظر شما می‌گذارند و یکی از سخنرانان بعدی برای شما خواهد خواند، در این مورد به حد کافی زنهار باش خواهید یافت.

از نقطه نظر اقتصادی واضح است که ما باید به کمک دهقانان میانه حال برویم، از نظر نظریه این مطلب مورد هیچ گونه تردید نیست، ولی با آن عادات و سطح فرهنگی که ما داریم، با نقصان آن قوای فرهنگی و فنی که ما می‌توانیم در اختیار دهات بگذاریم، با آن ناتوانی که اغلب به هنگام رو به رو شدن با ده از خودمان نشان می‌دهیم، رفقای ما در موارد بسیار زیادی شیوه اجبار به کار می‌برند و بدین وسیله همه کارها را خراب می‌کنند. همین دیروز یکی از رفقا جزوه‌ای به من داد تحت عنوان «دستورات و احکام مربوط به شیوه کار حزبی در استان نیژه گورود» که از طرف کمیته نیژه گورود حزب کمونیست

«بلشویک» روسیه منتشر گردیده است. در این جزوه من، مثلاً در صفحه ۴۱، چنین می‌خوانم: «فرمان مربوط به اخذ مالیات فوق‌العاده باید تمام سنگینی بارش به دوش کولاک‌های روستا، محتکرین و به طور کلی عناصر میانه حال دهقانان قرار گیرد.»^(۱) این جا است که می‌توان گفت افراد مطلب را فهمیده‌اند یا این غلط چاپی است که ارتکاب چنین غلطی قابل تحمل نیست! یا حاصل يك کار پرشتاب و عجولانه‌ای است که ثابت می‌کند هرگونه شتابزدگی در این را تا چه حد خطرناک است. و یا این که - و این بدترین فرض است و من نمی‌خواهم در مورد رفقای نیژه‌گورودی چنین فرضی را کرده باشم - و یا این که اینها صرفاً نفهمیدن در بین است. بسیار محتمل است که این امر نتیجه بی‌دقتی باشد.

در جریان عمل مواردی نظیر آن چه که یکی از رفقا در کمسیون حکایت می‌کرد روی می‌دهد. دهقانان او را احاطه کردند و هر کس می‌پرسید: «معلوم کن بینم من میانه حالم یا نه؟ من دو اسب و يك ماده گاو دارم. من دو ماده گاو و يك اسب دارم.» و هکذا. پس برای این مبلغ که به تمام شهرستان‌ها رفت و آمد می‌کند، آن چنان معیار عاری از اشتباهی لازم است که بتواند دهقان را با آن بسنجد و بگوید او میانه حال است یا نه. برای این کار باید تمام تاریخچه زندگی اقتصادی این دهقان و مناسبات وی را با گروه‌های مادون و مافوق دانست و حال آن که ما نمی‌توانیم این موضوع را به دقت بدانیم.

در این مورد کاردانی عملی بسیار و اطلاع از شرایط محل لازم است. ما هنوز واجدین صفات نیستیم. اعتراف با این مطلب به هیچ وجه خجالت ندارد؛ ما باید آشکارا با این موضوع اعتراف نماییم. ما هرگز خیالباف نبوده‌ایم و نپنداشته‌ایم که جامعه کمونیستی را با دست‌ان شسته و روفته کمونیست‌های شسته و روفته‌ای که باید در جامعه خالص کمونیستی، به دنیا بیایند و پرورش یابند، خواهیم ساخت. اینها افسانه‌های کودکانه است. کمونیسم را ما باید با قطعات بنای فروریخته سرمایه‌داری بسازیم و فقط طبقه‌ای، که در مبارزه علیه سرمایه‌داری آبدیده شده است، قادر به انجام این کار است.

۱ - در مورد قسمتی که لنین از رساله «دستور العمل و مقررات مربوط به ترتیب کار حزبی در استان نیژه‌گورودسک نقل می‌نماید، نمایندگان سازمان حزبی استان نیژه‌گورودسک (اکنون استان گرگی) به هیأت ریسه‌کنگره هشتم حزب کمونیست (ب) روسیه نامه‌ای فرستادند و در آن خاطر نشان ساختند که در رساله غلط چاپی وجود داشته است.

پرولتاریا از نقصان‌ها و نقاط ضعف جامعه سرمایه‌داری مصون نیست و شما این موضوع را به وجه احسن می‌دانید، وی در راه سوسیالیسم مبارزه می‌کند و پا به پای آن علیه نقصان‌های خود مبارزه می‌نماید. بهترین بخش پیشرو پرولتاریا، که ده‌ها سال در شهرها مبارزات تا پای جان انجام داده است، امکان داشت که در جریان این مبارزه تمام شیوه زندگی شهری و پایتخت را فراگیرد و در حدود معین هم آن را فرا گرفته است. شما می‌دانید که دهات، حتی در کشورهای مترقی، محکوم به جهالت بوده‌اند. البته ما فرهنگ دهات را ارتقاء خواهیم داد، ولی این کار سال‌های سال وقت لازم دارد، این است آن چه که رفقای ما همه جا فراموش می‌نمایند و هر کلمه رفقای محلی، نه روشنفکران این جا و افراد پشت‌میزنشینی که ما حرف‌های آنها را بسیار شنیده‌ایم، - بلکه افرادی که در عمل ناظر کار در ده بوده‌اند - با وضوح خاصی آن را در برابر ما مجسم می‌سازند. این صداها در شعبه ارضی برای ما به ویژه پر ارزش بودند. این صداها اکنون برای تمام کنگره حزبی ما بسیار پر ارزش خواهند بود - من به این موضوع مطمئنم - زیرا از کتاب و از فرمان برنخاسته، بلکه از خود زندگی برخاسته‌اند.

همه اینها ما را بر آن می‌دارد که کار خود را طوری انجام دهیم تا در روش ما نسبت به دهقانان میانه حال وضوح بیشتری حاصل گردد. این امر بسیار دشوار است، زیرا چنین وضوحی در زندگی وجود ندارد. این مسأله نه تنها حل نشده، بلکه اگر خواسته باشند آن را دفعتاً و همین حالا حل نمایند، اصولاً حل نشدنی است. افرادی هستند که می‌گویند: «لازم نبود این قدر فرمان نوشته شود»، آنها دولت شوروی را مذمت می‌کنند که چرا به نوشتن فرامین مبادرت ورزیده است، بدون آن که بداند چگونه باید آنها را عملی نمود. این افراد در واقع متوجه نیستند که چگونه به اردوگاه گارد سفیدی‌ها فرو می‌غلطند. اگر ما انتظار داشتیم که با نوشتن صد تا فرمان تمام زندگی ده دگرگون خواهد شد، ابله صرف بودیم. ولی اگر امتناع می‌ورزیدیم از این که در فرمان‌ها راه نشان بدهیم، آن گاه به سوسیالیسم خیانت کرده بودیم، این فرمان‌ها، که در عمل نمی‌توانستند فوراً و تماماً به موقع اجرا گذارده شوند، از لحاظ تبلیغاتی نقش بزرگی ایفا می‌کردند. اگر در دوران سابق ما با استفاده از حقایق عمومی تبلیغ می‌کردیم؛ اکنون به وسیله کار تبلیغ می‌نماییم. این هم تبلیغ است، ولی تبلیغ از طریق عمل و آن هم نه اعمال منفرد نوخاستگانی که در دوران آنارشیست‌ها و سوسیالیسم سابق آنها را بسی مورد استهزاء قرار می‌دادیم. فرمان ما دعوت است، ولی نه دعوت به مفهوم سابق، یعنی: «کارگران، به پا خیزید و بورژوازی

را سرنگون سازید!» نه، این دعوتی است از توده‌ها برای کار عملی، این فرامین دستورهای است که توده‌ها را به کار عملی دعوت می‌نماید. این است آن چه اهمیت دارد. بگذار در این فرمان‌ها خیلی مطالب بیهوده و بسیاری چیزها باشد که در زندگی عملی نگردد. ولی در آنها مطالبی برای کار عملی هست و وظیفه فرمان هم این است که به صدها، هزارها و میلیون‌ها افرادی که به صلای حکومت شوروی گوش فرا می‌دهند، گام‌های عملی را بیاموزند، این يك آزمایشی است برای اقدامات عملی در رشته ساختمان سوسیالیستی در ده. اگر ما به قضایا این طور بنگریم، آن‌گاه از مجموع قوانین و فرامین و تصویب‌نامه‌های خود خیلی چیزها درس خواهیم گرفت. ما آنها را به مثابه تصویب‌نامه‌های مطلقى که باید به هر قیمتی شده، فی الفور و بلافاصله عملی نمود، تلقی نخواهیم کرد.

باید از تمام آن چه که ممکن است در عمل موجب تشویق برخی سوء استفاده‌ها گردد، احتراز نمود. در بعضی جاها افراد جاه‌طلب و ماجراجویی در بین ما رسوخ کرده‌اند که خود را کمونیست نامیده و ما را فریب می‌دهند و علت این که خود را در بین ما جا کرده‌اند این است که کمونیست‌ها اکنون روی کارند و عناصر شریف‌تری از «کارکنان سابق» به علت عقاید عقب‌مانده خود، حاضر نشدند نزد ما کار کنند ولی جاه‌طلبان هیچ گونه عقیده‌ای ندارند و از شرافت هم عاری هستند. این افراد که فقط کوشش دارند و خود را نشان می‌دهند، در محل‌ها شیوه اجبار به کار می‌برند و خیال می‌کنند این خوب است، ولی در عمل این امر کار بدان جا می‌کشاند که دهقانان می‌گویند: «زنده‌باد حکومت شوروی، ولی مرده باد کمونیا!» (یعنی کمونیسم). چنین مواردی من در آوردی نیست و از جریان زندگی و از اطلاعات رفقای محلی گرفته شده است. ما نباید فراموش کنیم که هر گونه بی‌اعتدالی، هر گونه عجله و شتابزدگی چه زیان عظیمی به بار می‌آورد.

ما برای خارج شدن از جنگ امپریالیستی که ما را به ورشکستگی کشاند می‌بایست به هر قیمتی شده بود به وسیله يك جهش بی‌باکانه شتاب می‌ورزیدیم و شدیدترین مساعی را به کار می‌بردیم تا بورژوازی و آن نیروهایی را که ما را به درهم شکستن تهدید می‌کردند، درهم شکنیم. همه اینها لازم بود و بدون آن ما نمی‌توانستیم پیروز شویم، ولی اگر قرار باشد در مورد دهقانان میانه حال هم به همین شیوه رفتار نماییم، چنان سفاهت و چنان خشک‌مغزی خواهد بود و کار را چنان به فنا خواهد کشاند، که فقط

سخنرانی درباره کار در ده در هشتمین کنگره حزب کمونیست (ب) روسیه ۱۳۹۳

پرووا کاتورها ممکن است آگاهانه با این شیوه کار کنند. در این جا باید مسأله به کلی طور دیگری طرح گردد. در این جا سخن بر سر درهم شکستن مقاومت استثمارگران مسلم و غلبه بر آنها و سرنگون ساختن آنان، یعنی وظیفه‌ای که سابقاً در برابر خود داشتیم، نیست. خیر، حال که ما این وظیفه عمده را عملی نموده‌ایم، وظایف بغرنج تری در دستور روز قرار می‌گیرد. در این جا دیگر با اعمال قهر هیچ کاری از پیش نمی‌توان برد. اعمال قهر نسبت به دهقانان میانه حال بزرگ‌ترین زبان را در بردارد. این قشر بسیار پر عده است و از میلیون‌ها نفر تشکیل می‌شود. حتی در اروپا که در هیچ جای آن قشر مزد و چنین نیرویی را تشکیل نمی‌دهد و تکنیک و فرهنگ و زندگی شهری و راه‌های آهن در آن جا به میزان عظیمی تکامل یافته است و در آن جا آسان‌تر از همه جا ممکن بود راجع به این مسأله فکر کرد، هیچ کس، حتی هیچ يك از انقلابی‌ترین سوسیالیست‌ها، هم پیشنهاد اقدامات قهری علیه دهقانان میانه حال را نکرده است.

هنگامی که ما زمام قدرت را به دست می‌گرفتیم بر تمام دهقانان من حیث المجموع اتکاء داشتیم، آن زمان در برابر همه دهقانان يك وظیفه قرار داشت و آن مبارزه علیه ملاکین بود. ولی دهقانان هنوز هم نسبت به اقتصاد بزرگ نظر خوشی ندارند. دهقان فکر می‌کند که: «اگر اقتصاد بزرگ باشد، من باز باید مزدوری کنم». البته این اشتباه است. ولی تصور دهقان درباره اقتصاد بزرگ با تنفر و خاطراتی درباره آن که ملاکان چگونه خلق را تحت ستم قرار می‌دادند، مربوط است. این حس باقیمانده و هنوز از بین نرفته است.

بیش از هر چیز ما باید این حقیقت را ملاک قرار دهیم، که در این جا با شیوه‌های اعمال قهر، در ماهیت امر به هیچ چیزی نمی‌توان نایل گشت. در این جا وظیفه اقتصادی کاملاً به شیوه دیگری مطرح است. در این جا آن قشر فوقانی که بتوان آن را قطع کرد و تمام بنیاد و تمام بنا را بر جای باقی‌گذارد وجود ندارد. آن قشر فوقانی که در شهر عبارت بود از سرمایه‌داران در این جا نیست. به کار بردن شیوه قهر در این جا معنایش دچار فنا ساختن همه کار است. در این جا يك کار تربیتی طولانی لازم است. ما باید به دهقان که نه تنها در کشور ما، بلکه در سراسر جهان نیز اهل عمل و واقع‌بین است نمونه‌های مشخصی نشان بدهیم تا بر وی ثابت شود که «کمونیسم» بهتر از هر چیز است. البته هیچ نتیجه‌ای حاصل نخواهد آمد، هر آینه افراد عجولی از شهر راه افتاده در ده سبز شوند، بنشینند و بگویند و جنگ و ستیزه‌هایی روشنفکرانه و یا خود غیر روشنفکرانه راه بیندازند و سپس با قهر و کدورت آن جا با ترك گویند. از این اتفاق‌ها می‌افتد. اینها به

جای احترام مورد استهزاء و آن هم استهزاء به حق قرار می گیرند.

در مورد این مسأله ما باید بگوییم که کمون‌ها را تشویق می‌کنیم، ولی این کمون‌ها باید طوری تربیت داده شوند که اعتماد دهقانان را جلب نمایند. و تا آن زمان ما شاگرد دهقانان خواهیم بود، نه معلم آنان، هیچ چیزی سفیهانه‌تر از این نخواهد بود که افرادی که از کشاورزی و خصوصیات آن اطلاعی ندارند و فقط بدان جهت به ده رو آور شده‌اند که مطالبی درباره فواید اقتصاد اجتماعی به گوششان خورده و از زندگی شهری خسته شده‌اند و می‌خواهد در ده کار کنند؛ خود را از هر جهت معلم دهقانان بشمارند. هیچ چیز سفیهانه‌تر از فکر اعمال قهر در رشته مناسبات اقتصادی دهقان میانه حال نیست. در این جا وظیفه عبارت از سلب مالکیت از دهقانان میانه حال نیست، بلکه آن است که شرایط خاص زندگی دهقان در نظر گرفته شود و شیوه‌های انتقال به نظام بهتر، از دهقان تعلیم گرفته شود و آن هم بدون فرمان دادن! این است مقرراتی که ما برای خود تعیین کرده‌ایم (کف زدن تمام اعضای کنگره). این است مقرراتی که ما سعی کرده‌ایم آن را در طرح خودمان برای قطعنامه تشریح نماییم، زیرا رفقا، خطاهای ما در این مورد واقعاً اندک نبوده است. اعتراف به این امر ذره‌ای هم خجالت‌آور نیست، زیرا ما تجربه نداشتیم، خود مبارزه علیه استثمارگران را نیز ما از تجربه أخذ کرده‌ایم. اگر گاهی ما را به خاطر این مبارزه تقبیح کرده‌اند، در مقابل آن می‌توانیم بگوییم: «آقایان سرمایه‌داران، شما خودتان از این لحاظ مقصرد. اگر شما يك چنین مقاومت و حشيانه، بی‌معنی، گستاخانه و مجنونانه‌ای را ابراز نمی‌داشتید و به اتحاد با بورژوازی سراسر جهان تن در نمی‌دادید؛ آن وقت انقلاب شکل‌های صلح‌آمیزتری به خود می‌گرفت». اکنون که ما هجوم سبعانه را از هر طرف دفع نموده‌ایم، می‌توانیم به شیوه‌های دیگری پردازیم، زیرا ما به عنوان يك گروه كوچك عمل نکرده، بلکه به عنوان حزبی عملی می‌کنیم که میلیون‌ها نفر را به دنبال خود دارد، میلیون‌ها نفر نمی‌توانند فوراً به تغییر خط‌مشی پی برند و بدین جهت چه بسا ضرباتی که علیه کولاک‌ها در نظر گرفته شده است، به دهقانان میانه حال اصابت می‌نماید. این امر شگفت‌آور نیست. فقط باید فهمید که موجب این امر آن شرایط تاریخی است که اکنون سپری شده و شرایط نوین و وظایف نوین هم در قبال این طبقه مستلزم روحیه جدیدی است.

فرمان‌های ما در مورد اقتصاد دهقانی در اساس خود صحیح است. ما دلیلی نداریم از هیچ يك از آنها صرف نظر نماییم و از صدور هیچ يك از آنها نادم باشیم. ولی اگر

فرمان‌ها صحیح است، در عوض تحمیل جبری آنها به دهقانان نادرست است. در هیچ فرمانی چنین چیزی گفته نمی‌شود. این فرامین به عنوان راه‌های پیش‌بینی شده و دعوت به اتخاذ تدابیر عملی صحیح است. وقتی ما می‌گوییم: «اتحاد را تشویق کنید»؛ با این عمل رهنمودهایی می‌دهیم که بارها باید مورد آزمایش قرار گیرند تا شکل نهایی اجرای آنها پیدا شود. وقتی گفته شده است که باید برای حصول موافقت داوطلبانه کوشید، معنایش آن است که باید دهقان را متقاعد ساخت و در جریان عمل وی را متقاعد ساخت. آنها با حرف متقاعد نمی‌شوند و خیلی هم خوب کاری می‌کنند که متقاعد نمی‌شوند. بد بود اگر آنها تنها با خواندن فرمان‌ها و اوراق تبلیغاتی متقاعد می‌شدند، اگر بدین وسیله می‌شد زندگی اقتصادی را دگرگون ساخت، آن‌گاه این دگرگونی پیش‌زی ارزش نداشت. باید ابتدا ثابت کرد که این اتحاد بهتر است و باید افراد را به قسمی متحد ساخت که واقعاً متحد گردند، نه این که به سر و کله هم بزنند؛ باید ثابت کرد که این عمل سودمند است. دهقان مسأله را بدینسان مطرح می‌ساخت و فرمان‌های ما نیز مسأله را بدینسان مطرح می‌ساختند. اگر ما تاکنون نتوانسته‌ایم با این امر نایل آییم، هیچ جای خجالت نیست و ما باید آشکارا بدان اعتراف نماییم.

ما عجالتاً فقط مسأله‌ای را حل کرده‌ایم که برای هر انقلاب سوسیالیستی مسأله‌ای اساسی است و آن پیروزی بر بورژوازی است. این مسأله را ما به طور کلی حل کرده‌ایم، گو این که اکنون يك دوران شش ماهه فوق‌العاده دشوار آغاز می‌گردد که در آن امپریالیست‌های تمام جهان آخرین تلاش خود را به عمل می‌آورند تا ما را درهم شکنند. ما اکنون بدون هیچ‌گونه مبالغه می‌توانیم بگوییم که آنها خودشان فهمیده‌اند که پس از این شش ماه وضع آنها به کلی نومیدانه است. یا اکنون آنها از بی‌رمقی ما استفاده خواهند کرد و بر يك کشور غلبه خواهند نمود و یا این که ما پیروز خواهیم شد و آن هم نه تنها در کشور خودمان، در این شش ماهه که بحران خواربار با بحران حمل و نقل توأم شده است و دول امپریالیستی می‌کوشند در چند جبهه به تعرض پردازند، وضع ما فوق‌العاده شاق است. ولی این آخرین شش ماهه شاق است، باید کماکان تمام قوا را در مبارزه علیه دشمن خارجی، که به ما هجوم می‌آورد، به کار برد.

ولی وقتی ما از وظایف مربوط به کار در ده سخن می‌گوییم باید، علیرغم همه دشواری‌ها و علیرغم این که همه تجربه ما سرکوب بلاواسطه استثمارگران را آماج خود قرار داده است؛ به خاطر داشته باشیم و فراموش نکنیم که وظایف ما در ده نسبت به

دهقانان میانه حال طور دیگری است.

تمام کارگران آگاه: کارگران پتربورگ، ایوانو - وازنسنسک و مسکو که در ده بوده‌اند، نمونه‌هایی را برای ما ذکر می‌کنند و حاکی از این که چگونه يك سلسله سوء تفاهماتی که به نظر می‌رسید از همه رفع نشدنی تر است و يك سلسله تصادماتی که به نظر می‌رسید از همه بزرگ تر است، بدین وسیله برطرف می‌شد یا ضعیف می‌گردید که کارگران فهمیده به میان می‌افتادند و با زبانی نه کتابی، بلکه برای موژیک مفهوم، نه مثل فرماندهان، که بدون اطلاع از زندگی روستایی، به خود اجازه امر و نهی می‌دهند، بلکه مثل رفیقی که اوضاع را برای آنان روشن می‌سازد و احساسات زحمت‌کشان را علیه استثمارگران برمی‌انگیزد، سخن می‌گفتند. و در سایه این توضیحات رفیقانه به نتایجی نایل می‌آمدند که صدها نفر دیگری که مثل فرماندهان و رؤسا رفتار می‌کردند، نمی‌توانستند بدان نایل آیند.

سراپای قطعنامه‌ای که ما اکنون می‌خواهیم آن را از نظر شما بگذرانیم با این روح تنظیم شده است.

من در گزارش مختصر خود سعی کردم روی جنبه اصولی و اهمیت عمومی سیاسی این قطعنامه مکث نمایم. من سعی کردم ثابت نمایم - و می‌خواهم فکر کنم که موفق به اثبات این مطلب شده‌ام - که از نقطه نظر منافع تمامی انقلاب من حیث المجموع در خط مشی ما هیچ گونه چرخش و هیچ گونه تغییری رخ نداده است، گارد سفیدی‌ها و دستیاران آنان در این باره فریاد می‌کشند یا فریاد خواهند کشید. بگذار فریاد بکشند. این امر ما را متأثر نمی‌سازد. ما به پیگیرترین نحوی دامنه وظایف خود را بسط می‌دهیم. بر ما لازم است که توجه خود را از وظیفه سرکوب بورژوازی به وظیفه سر و سامان دادن به زندگی دهقانان میانه حال معطوف داریم. ما باید با آنان در صلح و صفا زندگی کنیم. دهقانان میانه حال در جامعه کمونیستی تنها زمانی جانب ما را خواهند گرفت که ما شرایط اقتصادی زندگی آنان را تسهیل می‌نمایم و بهبود می‌بخشیم. اگر ما فردا می‌توانستیم ۱۰۰ هزار تراکتور درجه اول را به آنها بدهیم و این تراکتورها را از لحاظ بنزین و راننده تأمین نمایم (شما به خوبی می‌دانید که این مطلب اکنون پنداری بیش نیست)، آن وقت دهقان میانه حال می‌گفت: «من طرفدار کمونیا هستم» (یعنی طرفدار کمونیسم هستم). ولی برای انجام این امر باید ابتدا بر بورژوازی بین‌المللی غلبه نمود، باید وی را وادار ساخت که این تراکتورها را به ما بدهد و یا این که باید بهره‌دهی کار

خودمان را به حدی بالا ببریم که خود بتوانیم این تراکتورها را فراهم سازیم، فقط بدین صورت طرح مسأله صحیح خواهد بود.

دهقان به صنایع شهر نیازمند است و بدون آن نمی‌تواند زندگی کند و این صنایع در دست ما است. اگر ما درست دست به کار شویم، آن وقت دهقان از ما سپاسگزار خواهد بود که از شهر این محصولات، این ابزار و این فرهنگ را برای وی به ارمغان می‌بریم. اینها را استثمارگران، ملاکین برای وی نمی‌برند، بلکه همان رفقای زحمتکشی برایش می‌برند که وی ارزش فوق‌العاده زیادی برای آنان قایل است، ولی این ارزش را از لحاظ عملی قایل می‌گردد و تنها به کمک بالفعل ارزش می‌دهد و فرماندهی و «دستور» از بالا را رد می‌کند و کاملاً هم به حق رد می‌کند.

ابتدا کمک کنید و سپس جلب اعتماد نمایید، اگر این کار درست انجام گیرد، اگر هر گام هر یک از گروه‌های ما در شهرستان‌ها و بخش‌ها، در دسته‌های مأمور خواربار، در هر سازمان درست برداشته شود، اگر هر گام ما از این نقطه نظر دقیقاً واری شود، آن گاه اعتماد دهقانان را جلب خواهیم نمود و تنها آن زمان خواهیم توانست فراتر برویم. اکنون ما باید به وی کمک برسانیم و وی را راهنمای کنیم. این فرمان فرمانده نبوده، بلکه راهنمایی رفیق خواهد بود. در چنین صورتی دهقان کاملاً طرفدار ما خواهد بود.

رفقا، این است مضمون قطعنامه ما و این است آن چه که به نظر من باید به تصمیم کنگره بدل شود. اگر ما این را بپذیریم و اگر این تصمیم صفت مشخصه تمام فعالیت سازمان‌های حزبی ما گردد، آن گاه از عهده انجام دومین وظیفه خطیری نیز، که در برابر ما قرار گرفته است، برخوردار خواهیم آمد.

ما این موضوع را که چگونه بورژوازی را باید سرنگون ساخت و سرکوبش نمود آموخته‌ایم و بدان می‌بالیم و لیکن این موضوع را که چگونه باید مناسبات خود را با میلیون‌ها تن دهقان میانه حال تنظیم نمود و به چه‌سان باید اعتماد وی را به سوی خود جلب کرد، هنوز نیاموخته‌ایم و این مطلب را آشکارا باید اظهار داشت. ولی ما وظیفه را درک کرده و آن را مطرح ساخته‌ایم و با امید کامل و با وقوف کامل و با عزمی جزم به خود می‌گوییم: از عهده این وظیفه برخوردار خواهیم آمد و آن گاه سوسیالیسم مطلقاً شکست‌ناپذیر خواهد بود. (کف زدن ممتد حضار.)

در ماه آوریل سال ۱۹۱۹ در روزنامه «پراودا» به چاپ رسید.

کلیات و. ای. لنین، جلد ۲۹، چاپ چهارم روسی، ص ۱۷۵-۱۹۱.

نامه به کارگران پتروگراد درباره کمک به جبهه خاور

به رفقای کارگر پتروگراد

رفقا! وضع جبهه خاور بغایت وخیم شده است. امروز کارخانه و تکین به تصرف کلچاک درآمد، بوگولما در حال سقوط است؛ ظاهراً کلچاک باز هم پیشروی خواهد کرد.

خطر مخوف است.

ما امروز در شورای کمیسرهای ملی برای کمک به جبهه خاور يك رشته تدابیر فوری اتخاذ می‌کنیم و به تبلیغات مجددانه‌ای دست می‌زنیم.

ما از کارگران پتروگراد خواهش می‌کنیم همه چیز را برای کار آماده سازند، تمام قوا را برای کمک به جبهه خاور بسیج نمایند.

در آن جا کارگران سرباز؛ هم وضع خوراک خویش را بهبود می‌دهند و هم با فرستادن آذوقه به خانواده‌های خود کمک می‌نمایند. و اما موضوع عمده آن است که سرنوشت انقلاب در آن جا تعیین می‌گردد.

با پیروزی در آن جا ما جنگ را به پایان می‌رسانیم، زیرا از خارجه دیگر کمکی به سفیدها نخواهد رسید. در جنوب ما به پیروزی نزدیکیم. تا در جنوب به پیروزی کامل نایل نشده‌ایم نمی‌توانیم از آن جا نیرو برداریم.

بدین جهت به کمک جبهه خاور بشتابید!

هم شورای نمایندگان و هم اتحادیه‌ها باید تمام قوای خود را به کار برند، همه چیز را برای کار آماده سازند و با تمام قوا به جبهه خاور کمک نمایند.

رفقا، من مطمئنم که کارگران پتروگراد برای سراسر روسیه سرمشق خواهند شد.

سلام کمونیستی مرا بپذیرید.

مسکو، ۱۰ آوریل سال ۱۹۱۹.

لنین

روزنامه «پراودای پتروگراد»، شماره ۸۱ مورخه ۱۲ آوریل سال ۱۹۱۹.

تزه‌های کمیته مرکزی حزب کمونیست (ب) روسیه به مناسبت وضع جبهه خاور

پیروزی‌های کلچاک در جبهه خاور خطر فوق‌العاده مخوفی را برای جمهوری شوروی به وجود می‌آورد، باید قوای خود را به متتها درجه به کار برد تا کلچاک را در هم شکست.

بدین جهت کمیته مرکزی به تمام سازمان‌های حزبی تکلیف می‌نماید مقدم بر هر چیز تمام مساعی خود را برای عملی نمودن اقدامات زیر که هم سازمان‌های حزب و هم به ویژه اتحادیه‌ها باید به منظور جلب قشرهای وسیع تر طبقه کارگر به شرکت مجدانه در دفاع کشور در اجرای آن بکوشند، به کار برند.

۱ - پشتیبانی همه جانبه از بسیجی که در ۱۱ آوریل سال ۱۹۱۹ اعلام گردیده است. تمام قوای حزب و اتحادیه‌ها باید بی‌درنگ بسیج شوند تا در همین روزهای نزدیک بدون کوچک‌ترین تأخیری به بسیجی که فرمان آن در ۱۰ آوریل ۱۹۱۹ از طرف شورای کمیسرهای ملی صادر شده است، مجدانه ترین کمک‌ها به عمل آید.

باید فوراً کاری کرد که بسیج شدگان شرکت مجدانه اتحادیه‌ها ببینند و پشتیبانی آنان را از طبقه کارگر احساس نمایند.

باید به ویژه کاری کرد که هر بسیج شونده‌ای بفهمد که اعزام فوری به جبهه بهبودی وضع وی را از لحاظ خواربار تأمین خواهد کرد:

اولاً به سبب آن که خواربار سربازان در منطقه غله خیز مجاور جبهه، بهتر است؛ ثانیاً به سبب آن که غله وارده به نواحی قحطی زده بین تعداد کمتری خورنده تقسیم می‌شود؛

ثالثاً به سبب دادن ترتیبات وسیعی برای ارسال خواربار از مناطق مجاور جبهه به محل خانواده‌های سربازان سرخ.

کمیته مرکزی از هر سازمان حزبی و اتحادیه‌ای می‌خواهد که هر هفته گزارشی، ولو بسیار مختصر، درباره اقداماتی که برای کمک به امر بسیج و بسیج شوندگان انجام داده

است، ارسال دارد.

۲ - در مناطق مجاور جبهه، به ویژه در منطقه ولگا، باید تمام اعضاء اتحادیه‌ها را یکسره مسلح نمود و در صورت عدم تکافوی اسلحه همه آنها را یکسره برای بذل انواع کمک به ارتش سرخ و گماردن آنها به جای کسانی که از پا در آمده‌اند و غیره بسیج نمود.

نمونه شهرهایی نظیر پاکروفسک، که اتحادیه‌های آن خودشان مقرر داشتند ۵۰ درصد از کلیه اعضایشان بی‌درنگ بسیج گردند، باید برای ما سرمشق قرار گیرد، دو پایتخت و بزرگ‌ترین مراکز صنایع فابریکی و کارخانه‌ای نباید از پاکروفسک عقب مانند.

اتحادیه‌ها باید در همه جا، با قوا و وسایل خود، اسامی اعضاء خود را به منظور بازرسی ثبت کنند تا کلیه آنهايي که وجودشان در محل ضرورت بی‌چون و چرا ندارد؛ برای مبارزه به خاطر ولگا و سرزمین اورال گسیل شوند.

۳ - برای تشدید تبلیغات، به ویژه در بین بسیج شونده‌گان و بسیج شدگان و سربازان سرخ باید جدیدترین توجهات معطوف گردد. به شیوه‌های معمولی تبلیغات و به سخنرانی‌ها و میتینگ‌ها و غیره اکتفا نگردد و دامنه تبلیغات به وسیله گروه‌ها و فرد فرد کارگران در بین سربازان سرخ بسط داده شود و سربازخانه‌ها و واحدهای ارتش سرخ و فابریک‌ها بین این گروه‌های کارگران عادی و اعضا اتحادیه‌ها تقسیم گردند. اتحادیه‌ها باید بازرسی نمایند که هر عضو آنان در سرکشی به خانه‌ها برای تبلیغات و در پخش اوراق و نیز در مصاحبات خصوصی شرکت کند.

۴ - به جای کلیه کارمندان مرد زنان به کار گماشته شوند. برای این منظور نام‌نویسی اعضاء حزب و اتحادیه‌ها تجدید گردد.

کارت‌های مخصوصی برای کلیه اعضاء اتحادیه‌ها و کلیه کارمندان با علامتی درباره شرکت شخصی در امر کمک به ارتش سرخ تنظیم گردد.

۵ - به وسیله اتحادیه‌ها کمیته‌های کارخانه‌ها و سازمان‌های حزبی و کثوپراتیوها و غیره بی‌درنگ به تأسیس بوروهای کمک یا کمیته‌های امداد، چه محلی و چه مرکزی، پرداخته شود. نشانی محل آنها باید منتشر گردد. اهالی در مقیاسی هر چه وسیع‌تر باید از آنها آگاه گردند. هر فرد بسیج شونده، هر سرباز سرخ، هر فردی که مایل باشد برای کار در رشته خواربار به جنوب، به دن، به اوکراین اعزام گردد، باید بداند که این بوروهای

ترهای کمیته مرکزی حزب کمونیست (ب) روسیه به مناسبت وضع جبهه خاور ۱۴۰۱
کمک یا کمیته‌های امداد که این قدر به کارگر و دهقان نزدیک و در دسترس او است، وی
را راهنمایی خواهند کرد، دستورهای لازم به وی خواهند داد و کار وی را در امر تماس
با مؤسسات نظامی و غیره تسهیل خواهند نمود.

وظیفه به خصوص این بوروها باید کمک به امر تدارکات ارتش سرخ باشد. اگر ما امر
تدارک اسلحه و پوشاک و غیره ارتش را بهبود بخشیم، می‌توانیم ارتش خود را بسیار
افزایش دهیم. در بین اهالی هنوز مقدار زیادی اسلحه وجود دارد که پنهان است و یا این
که مورد استفاده ارتش قرار نگرفته است. در فابریک‌ها ذخایر بسیاری از اموال گوناگون
وجود دارد که مورد نیاز ارتش است و باید آنها را به سرعت یافت و برای ارتش فرستاد.
به مؤسسات نظامی و به رؤسای تدارکات ارتش باید از طرف خود اهالی کمک فوری و
پردامنه و مؤثر به عمل آید. باید با تمام قوا دست به کار انجام این وظیفه شد.

۶ - باید از طریق اتحادیه‌ها موجبات جلب وسیع دهقانان به ویژه جوانان دهقانی
استان‌های غیر زراعتی را برای شرکت در صفوف ارتش سرخ و نیز برای تشکیل
دسته‌های مأمور خواربار و ارتش مأمور خواربار در دن و اوکراین فراهم ساخت.
دامنه این فعالیت را می‌توان و باید چندین برابر وسعت داد و این امر در عین حال
کمکی خواهد بود به اهالی گرسنه دو پایتخت و استان‌های غیر زراعتی و نیز کمکی
خواهد بود به تقویت ارتش سرخ.

۷ - در مورد منشویک‌ها و اس‌ارها خط‌مشی حزب در شرایط کنونی چنین است:
کسانی که آگاهانه یا غیر آگاهانه به کلچاک کمک می‌نمایند باید به زندان افکنده شوند. ما
در جمهوری خود وجود افراد زحمتکشی را که در امر مبارزه علیه کلچاک عملاً به ما
کمک نمی‌کنند، تحمل نخواهیم کرد. ولی در بین منشویک‌ها و اس‌ارها افرادی هستند که
می‌خواهند چنین کمکی را مبذول دارند. این افراد را باید تشویق کرد و به آنها کارهای
عملی بیشتر در رشته کمک فنی به ارتش سرخ در عقب جبهه واگذار کرد و کار آنها را
جداً مورد تفتیش فرار داد.

کمیته مرکزی از تمام سازمان‌های حزب و تمام اتحادیه‌ها خواهش می‌کند به شیوه
انقلابی دست به کار شوند و به شیوه‌های یکنواخت سابق اکتفا نورزند.

ما قادریم بر کلچاک پیروز شویم، ما قادریم به سرعت و به طور قطعی پیروز شویم،
زیرا پیروزی‌های ما در جنوب و اوضاع بین‌المللی، که روز به روز بیشتر بهبود می‌یابد و
به نفع ما تغییر می‌نماید، مظفریت نهایی ما را تضمین می‌کنند.

۱۴۰۲..... انقلاب پرولتاری و کائوتسکی مرتد

باید تمام قوا را به کار برد و انرژی انقلابی را گسترش داد آن گاه کلچاک به سرعت در هم شکسته خواهد شد، ولگا، اورال و سیبری را می توان و باید دفاع کرد و باز ستاند.

کمیته مرکزی حزب کمونیست (ب) روسیه.

تاریخ نگارش: ۱۱ آوریل سال ۱۹۱۹.

تاریخ انتشار: ۱۲ آوریل سال ۱۹۱۹.

در شماره ۷۹ روزنامه «پراودا».

از جاسوسان برحذر باشید!

مرگ بر جاسوسان!

تعرض گارد سفیدی‌ها به پتروگراد به عیان ثابت نمود که سفیدها در سراسر منطقه مجاور جبهه و در هر شهر بزرگی سازمان وسیعی برای جاسوسی، خیانت، انفجار پل‌ها، بر پا کردن شورش در پشت جبهه و قتل کمونیست‌ها و اعضا برجسته سازمان‌های کارگری در اختیار دارند.

همه باید بر سر پست خود باشند.

همه جا باید هوشیاری را دو چندان ساخت، برای پیدا کردن رد پای جاسوسان و توطئه‌گران سفید و دستگیری آنان یک سلسله اقداماتی در نظر گرفت و به مؤکدترین نحوی آنها را عملی نمود.

کارکنان راه آهن و کارکنان سیاسی کلیه واحدهای نظامی بدون استثناء به ویژه موظفند حزم و احتیاط خود را دو چندان سازند.

همه کارگران و دهقانان آگاه باید با سپر سینه خود از حکومت شوروی دفاع نمایند و به پیکار علیه جاسوسان و خائنین گارد سفید برخیزند. بگذار هر کس در پاسگاه خود باشد و ارتباط لاینقطع را، که به شیوه نظامی متشکل شده باشد، با کمیته‌های حزب، با سازمان چکا و با مطمئن‌ترین و مجرب‌ترین رفقا از بین کارکنان مؤسسات شوروی، حفظ نمایند.

صدر شورای دفاع کارگری - دهقانی.

و. اولیانف (لنین)

کمیسر ملی کشور: فو دزرژینسکی

«پراودا» شماره ۱۱۶.

۳۱ ماه مه سال ۱۹۱۹.

انترناسیونال سوم و مقام آن در تاریخ

امپریالیست‌های کشورهای «آنتانت» روسیه را محاصره می‌نمایند و می‌کوشند جمهوری شوروی را به عنوان کانون واگیری، از جهان سرمایه‌داری مجزا سازند. این افراد که به «دموکراتیسم» مؤسسات خود می‌نازند، از فرط نفرت نسبت به جمهوری شوروی چنان دیده بصیرتشان کور شده است که متوجه نیستند چگونه خود خویشان را دچار وضع مضحکی می‌نمایند. فکرش را بکنید: کشورهای پیشرو، متمدن‌ترین و «دموکراتیک»ترین کشورها که سراپا غرق در سلاحند و از لحاظ نظامی بر سراسر جهان بلاشریک تسلط دارند، از يك واگیری ایده‌ای، که از کشوری ویران، گرسنه، عقب‌مانده و به ادعای آنان حتی نیمه وحشی برمی‌خیزد، به شدت وحشت دارند!

تنها همین يك تضاد چشم و گوش توده‌های زحمتکش کلیه کشورها را باز می‌کند و به آنان کمک می‌کند تا سالوسی امپریالیست‌ها: کلمانسو، للوید جرج، ویلسون و دولت‌های آنان را فاش سازند.

ولی نه تنها کور شدن دیده بصیرت سرمایه‌داران از فرط نفرت نسبت به شوراهای، بلکه ستیز بین خودشان نیز که وادار می‌کند به یکدیگر پشت پا بزنند، به ما کمک می‌نمایند. آنها با هم يك توطئه واقعی برای سکوت چیده‌اند و بیش از هر چیز از انتشار اخبار صحیح درباره جمهوری شوروی به طور کلی و انتشار اسناد رسمی آن بالاخص بیم دارند. ولی روزنامه «وقت» ("Le Temps") ارگان عمده بورژوازی فرانسه خبر مربوط به تأسیس انترناسیونال سوم، انترناسیونال کمونیستی در مسکو را، درج کرده است.

ما به خاطر این امر مراتب سپاسگزاری بس توقیرآمیز خود را نسبت به این ارگان عمده بورژوازی فرانسه، این پیشوای شوینیسیم و امپریالیسم فرانسوی ابراز می‌داریم، ما حاضریم برای روزنامه «وقت» پیام باشکوهی حاکی از مراتب امتنان خود به پاس آن که روزنامه مزبور چنین کامیابانه و چنین ماهرانه به ما کمک می‌نماید، ارسال داریم.

از طرزى که روزنامه «وقت»، بر اساس گفته‌های رادیویی ما، خبر خود را تنظیم کرده است، انگیزه‌های رهنمون این ارگان کیسه پول با وضوح کامل مشهود است. این روزنامه

می‌خواهد نیشی به ویلسون زده، وی را مورد طعن قرار داده بگوید: ببینید، اینهایی که شما مذاکرات با آنها را جایز می‌دانید چه کسانی هستند! خردمندانی که بنا به سفارش کیسه پول چیز می‌نویسند، متوجه نیستند که چگونه عمل آنها در مورد مرعوب ساختن ویلسون از بلشویک‌ها، در نظر توده‌های زحمتکش به رکلامی برای بلشویک‌های تبدیل می‌شود. بار دیگر مراتب سپاسگزاری توقیرآمیز خود را نسبت به ارگان میلیونرهای فرانسوی ابراز می‌داریم!

تأسیس انترناسیونال سوم در چنان اوضاع و احوال جهانی رخ داده است، که هیچ گونه منع و غدغن و هیچ گونه نیرنگ بی‌مقدار و ناچیزی امپریالیست‌های «آنتانت» یا چاکران آستان سرمایه‌داری نظیر شایدمان‌ها در آلمان و رنرها در اتریش قادر نیست از انتشار اخبار مربوط به این انترناسیونال در بین طبقه کارگر سراسر جهان و هواخواهی از آن ممانعت نماید. این اوضاع و احوال را انقلاب پرولتاری به وجود آورده است که در همه جا آشکارانه روز به روز، بل ساعت به ساعت در حال نشو و نما است. این اوضاع و احوال را جنبش شوروی توده‌های زحمتکش به وجود آورده است که هم اکنون چنان نیرویی کسب نموده است که به یک جنبش واقعاً بین‌المللی تبدیل گردیده است.

نخستین انترناسیونال (۱۸۶۴-۱۸۷۲) سازمان بین‌المللی کارگران را، برای تدارک یورش انقلابی آنان علیه سرمایه، شالوده ریخت. انترناسیونال دوم (۱۸۸۹-۱۹۱۴) سازمان بین‌المللی جنبش پرولتاری بود که رشد آن در عرض انجام گرفت، و این امر موجب تنزل موقت سطح انقلابی و تشدید موقت اپورتونیسیم گردید، که سرانجام کار را به ورشکست ننگین این انترناسیونال کشاند.

انترناسیونال سوم در واقع در سال ۱۹۱۸ به وجود آمد و این هنگامی بود که پروسه دیرین سال مبارزه علیه اپورتونیسیم و شوینیسیم اجتماعی، به ویژه در دوران جنگ، کار را به تشکیل احزاب کمونیست در یک سلسله از کشورها کشاند. انترناسیونال سوم رسماً در نخستین کنگره آن منعقد در مارس سال ۱۹۱۹ در مسکو تأسیس گردید. مهم‌ترین صفت مشخصه این انترناسیونال مأموریت آن است که باید و صیایای مارکسیسم را انجام دهد و به موقع اجرا گذارد و آرمان دیرین سوسیالیسم و جنبش کارگری را عملی کند، این مهم‌ترین صفت مشخصه انترناسیونال سوم بلافاصله بدین صورت متجلی گردید که هم اکنون انجمن نوین یا سومین «انجمن بین‌المللی کارگران»، در حدود معینی، منطبق با اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی است.

انترناسیونال اول مبارزه پرولتاری بین‌المللی را در راه سوسیالیسم شالوده ریخت.
انترناسیونال دوم دوران فراهم نمودن زمینه برای بسط پدمانه و توده‌ای جنبش در يك سلسله از کشورها بود.

انترناسیونال سوم ثمرات کارهای دومین انترناسیونال را برداشت نمود و تمام پلیدی‌های اپورتونیستی، سوسیال - شوینیستی، بورژوایی و خرده بورژوایی آن را به دور ریخت و به عملی نمودن دیکتاتوری پرولتاریا پرداخت.

اتحاد بین‌المللی احزابی که انقلابی‌ترین جنبش جهان یعنی جنبش پرولتاریا را در راه برانداختن یوغ سرمایه رهبری می‌کنند، اکنون دارای پایگاهی است که از لحاظ استواری، سابقه نداشته است و آن وجود چند جمهوری شوروی است، که در مقیاس بین‌المللی مظهر دیکتاتوری پرولتاریا و پیروزی وی بر سرمایه‌داری هستند.
اهمیت جهانی تاریخی انترناسیونال سوم، انترناسیونال کمونیستی در آن است که به عملی نمودن و باعظمت‌ترین شعار مارکس پرداخت، شعار است که از تکامل دیرین سوسیالیسم و جنبش کارگری نتیجه‌گیری نموده و مفهوم آن عبارت است از: دیکتاتوری پرولتاریا.

این پیش‌بینی داهیان، این نظریه داهیان صورت واقعیت به خود می‌گردد.
این کلمات لاتین اکنون به تمام السنه مردم اروپای معاصر و از آن هم بالاتر به تمام السنه جهان ترجمه شده است.

عصر نوین تاریخ جهانی آغاز گردیده است.
بشریت طوق آخرین شکل بردگی، یعنی بردگی سرمایه‌داری یا مزدوری را، از گردن خود به زیر می‌افکند.

بشریت، ضمن رهایی از قید بردگی برای نخستین بار به آزادی واقعی می‌رسد.
چگونه چنین امری ممکن شد که نخستین کشور عملی‌کننده دیکتاتوری پرولتاریا و تشکیل دهنده جمهوری شوراها یکی از عقب‌مانده‌ترین کشورهای اروپایی می‌باشد؟
مشکل اشتباه کنیم، اگر بگوییم، که همین تضاد بین عقب‌ماندگی روسیه و «جهش» آن از روی دموکراسی بورژوایی به عالی‌ترین شکل دموکراتیسم، یعنی به دموکراسی شوروی یا پرولتاری، یکی از عللی بود (غیر از تسلط عادات اپورتونیستی و خرافات فلیسترمنشی بر اکثریت پیشوایان سوسیالیسم)، که موجب دشواری خاص و یا کندی درك نقش شوراها در باختن گردید.

توده‌های کارگر در سراسر جهان به طور غریزی اهمیت شوراها را به مثابه آلت مبارزه پرولتاریا و شکل دولت پرولتاری درك کردند، ولی «پیشوایان» فاسد شده از اپورتونیزم، کماکان به دعاگویی و ثناخوانی دموکراسی بورژوایی ادامه داده و می‌دهند و آن را «دموکراسی» به طور اعم می‌نامند.

آیا شکفت آور است که عملی نمودن دیکتاتوری پرولتاریا مقدم بر هر چیز «تضاد» بین عقب‌ماندگی روسیه و «جهش» آن را از روی دموکراسی بورژوایی آشکار ساخت؟ شکفت آور بود هر آینه این عملی نمودن شکل نوین دموکراسی را تاریخ بدون يك سلسله تضاد به ما ارزانی می‌داشت.

هر مارکسیست و به طور کلی حتی هر فرد آشنا با علم معاصر، به این پرسش که: «آیا انتقال موزون یا هماهنگ و متناسب کشورهای گوناگون سرمایه‌داری به دیکتاتوری پرولتاریا ممکن است یا نه؟» بدون شك پاسخ منفی خواهد داد. در جهان سرمایه‌داری هیچ‌گاه موزونی، هماهنگی و تناسب وجود نداشته و نمی‌توانست وجود داشته باشد. هر کشوری گاه این و گاه آن جنبه یا خصوصیت و یا دسته‌ای از خواص سرمایه‌داری و جنبش کارگری را با برجستگی خاصی هویدا ساخته است. پروسه تکامل، ناموزون بوده است.

هنگامی که فرانسه انقلاب کبیر بورژوازی خود را انجام می‌داد و تمام قاره اروپا را برای زندگی تاریخی نوینی به پا می‌داشت، انگلستان در رأس ائتلاف ضد انقلابی قرار گرفته بود و حال این که از لحاظ سرمایه‌داری به مراتب تکامل یافته‌تر از فرانسه بود. در عین حال جنبش کارگری انگلستان در آن عصر نکات بسیاری از مارکسیسم آینده را از پیش داهیانہ دریافت.

هنگامی که انگلستان نخستین جنبش انقلابی - پرولتاری پر دامنه و واقعاً توده‌ای و از لحاظ سیاسی شکل یافته یعنی چارتریزم را به جهانیان تقدیم داشت، در قاره اروپا هنوز در اکثر موارد انقلاب‌های بورژوایی ضعیفی رخ می‌داد و در فرانسه نخستین جنگ بزرگ داخلی بین پرولتاریا و بورژوازی در گرفته بود. بورژوازی آتریادهای ملی مختلف پرولتاریا را تك تك و در هر کشور به يك شیوه درهم شکست.

انگلستان کشور نمونه‌ای بود که در آن، بنابه گفته انگلس، بورژوازی در کنار اشراف بورژوا شده يك قشر فوقانی حداکثر بورژوا شده‌ای را در بین پرولتاریا به وجود آورد. کشور سرمایه‌داری پیشرو برای چندین دهسان از لحاظ مبارزه انقلابی پرولتاریا کشوری

عقب مانده از کار درآمد. فرانسه گویی قوای پرولتاریا را در دو قیام قهرمانانه طبقه کارگر علیه بورژوازی در سال ۱۸۴۸ و ۱۸۷۱، یعنی در دو قیامی که از نقطه نظر تاریخی - جهانی ثمرات فوق العاده‌ای زیادی را به بار آوردند؛ به ته رساند. سپس از سال ۷۰ قرن نوزدهم هنگامی که آلمان از نظر اقتصادی هم از انگلستان و هم از فرانسه عقب تر بود، هژمونی در انترناسیونال جنبش کارگری به دست آلمان افتاد. و هنگامی که آلمان از لحاظ اقتصادی بر این کشورها پیشی گرفت، یعنی مقارن با دهه دوم قرن بیستم، در رأس حزب کارگری مارکسیستی آلمان که در مقیاس جهانی حزب نمونه‌ای است، مشتی از نا به کارترین اراذل و پلیدترین دون فطرتان که خود را به سرمایه‌داران فروخته‌اند، از شایدمان و نوسکه گرفته تا داوید و لژین، این منفورترین جلادانی که از بین کارگران برخاسته و به خدمت سلطنت و بورژوازی ضد انقلابی کمر بر بسته‌اند، قرار گرفتند. تاریخ جهانی بلا انحراف به سوی دیکتاتوری پرولتاریا پیش می‌رود، ولی حرکت آن به هیچ وجه هموار و ساده و از راه سر راست نیست.

در آغاز قرن بیستم، هنگامی که کارل کائوتسکی هنوز مارکسیست بود و نسبت به مارکسیسم راه ارتداد در پیش نگرفته بود و به عنوان مبارز راه وحد با شایدمان‌ها و دموکراسی بورژوایی علیه دموکراسی شوروی یا پرولتاری قیام نکرده بود، مقاله‌ای تحت عنوان: «اسلاوها و انقلاب» نوشت. کائوتسکی در این مقاله آن شرایط تاریخی را که انتقال هژمونی جنبش بین‌المللی انقلابی را به دست اسلاوها ممکن می‌ساخت؛ تشریح نموده بود.

همین طور هم شد، برای مدتی - به خودی خود واضح است که فقط برای مدت کوتاهی - هژمونی در انترناسیونال انقلابی پرولتاری به دست روس‌ها افتاد، همان طور که در ادوار مختلف قرن نوزدهم این هژمونی به دست انگلیس‌ها و سپس به دست فرانسوی‌ها و بعد هم به دست آلمانی‌ها افتاده بود.

من بارها گفته‌ام که: شروع انقلاب کبیر پرولتاری برای روس‌ها آسان تر بود تا برای کشورهای پیشرو، ولی ادامه آن و رساندن آن به پیروزی نهایی، به معنای تشکیل کامل جامعه سوسیالیستی برای آنان دشوارتر خواهد بود.

علت آسان تر بودن شروع این انقلاب برای ما نخست آن است که عقب ماندگی سیاسی فوق العاده سلطنت تزاری - نسبت به اروپای قرن بیستم - موجب نیرومندی فوق العاده هجوم انقلابی توده‌ها شد. دوم آن که عقب ماندگی روسیه انقلاب پرولتاری

ضد بورژوازی را با انقلاب دهقانی ضد ملاکین در آمیخت. ما در اکتبر سال ۱۹۱۷ کار را از این جا شروع کردیم و اگر از این جا شروع نکرده بودیم به این آسانی پیروز نمی شدیم. مارکس حتی در سال ۱۸۵۶، هنگامی که از پروس سخن می گفت، به امکان در آمیختن خاص انقلاب پرولتاری با جنگ دهقانی اشاره می کرد. بلشویک ها از آغاز سال ۱۹۰۵ از اندیشه دیکتاتوری انقلابی - دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان دفاع کردند. سوم آن که انقلاب سال ۱۹۰۵ برای تعلیم سیاسی توده های کارگران و دهقانان خواه از لحاظ آشنا نمودن پیشاهنگ آنان با «آخرین کلام» سوسیالیسم در باختر و خواه از لحاظ عملیات انقلابی توده ها کار فوق العاده زیادی انجام داد. بدون «رپتسیون ژنرال» سال ۱۹۰۵ انجام انقلاب های سال ۱۹۱۷ خواه انقلاب بورژوایی فوریه و خواه انقلاب پرولتاری اکتبر غیر ممکن بود. چهارم آن که شرایط جغرافیایی روسیه به وی امکان می داد بیش از سایر کشورها در برابر تفوق جنگی کشورهای پیشرو و سرمایه داری ایستادگی نماید، پنجم آن که روش خود ویژه پرولتاریا نسبت به دهقانان انتقال از انقلاب بورژوایی به انقلاب سوسیالیستی و نفوذ پرولتاریا در شهرها در قشرهای نیمه پرولتار و تهیدست زحمت کشان در ده آسان می ساخت. ششم آن که مکتب طولانی مبارزه اعتصابی و تجربه حاصله از جنبش توده ای کارگری اروپا پیدایش شکل خود ویژه سازمان انقلابی پرولتاری یعنی شوراها را، در یک اوضاع و احوال عمیقاً انقلابی و سریعاً در حال حدت، آسان ساخت.

این شرح البته کافی نیست، ولی فعلاً می توان بدان اکتفا ورزید.

دموکراسی شوروی یا پرولتاری در روسیه پایه عرصه وجود نهاد. نسبت به کمون پاریس دومین گام جهانی - تاریخی برداشته شد. جمهوری شوروی پرولتاری - دهقانی نخستین جمهوری استوار سوسیالیستی جهان از کار درآمد. این جمهوری به عنوان طراز نوین دولت اکنون دیگر فناپذیر نیست. هم اکنون دیگر این جمهوری تنها نیست.

برای ادامه کار ساختمان سوسیالیسم و به پایان رساندن آن هنوز کار بسیار زیادی لازم است، جمهوری های شوروی کشورهای با فرهنگ تر، که پرولتاریا در آن جا دارای وزن و نفوذ زیادی است، همین که در راه دیکتاتوری پرولتاریا گام نهند، هرگونه شانسی را دارند برای این که بر روسیه سبقت جویند.

انترناسیونال ورشکسته دوم اکنون در حال مردن است و زنده زنده متلاشی می شود. وی عملاً نقش خدمت گذار بورژوازی بین المللی را بازی می کند. این به تمام معنی

انترناسیونال زرد است. بزرگ‌ترین پیشوایان مسلکی آن، نظیر کائوتسکی، دموکراسی بورژوایی را می‌ستایند و آن را «دموکراسی» به طور اعم یا - از آن هم سفیهانه‌تر و خشن‌تر - «دموکراسی خالص» می‌نامند.

دموکراسی بورژوایی دوران‌ش سپری شده است، همان‌گونه که انترناسیونال دوم نیز دوران‌ش سپری شده است، حال آن که هنگامی که آماده نمودن توده‌های کارگر در چارچوب این دموکراسی بورژوایی در دستور روز قرار داشت، این انترناسیونال کار تاریخی ضروری و مفیدی را انجام می‌داد.

دموکراتیک‌ترین جمهوری بورژوایی هرگز چنین چیزی جز ماشینی برای سرکوب زحمت‌کشان به توسط سرمایه، آلت قدرت سیاسی سرمایه و دیکتاتوری بورژوازی نبود و نمی‌توانست باشد. جمهوری دموکراتیک بورژوایی وعده می‌داد و اعلام می‌نمود که قدرت حاکمه را به اکثریت خواهد داد، ولی مادام که مالکیت خصوصی بر زمین و سایر وسایل تولید وجود داشت، نمی‌توانست آن را عملی نماید.

«آزادی» در جمهوری دموکراتیک بورژوایی در عمل آزادی برای ثروتمندان بوده است، پرولتارها و دهقانان زحمتکش از این آزادی می‌توانستند و می‌بایست برای آماده ساختن قوای خود به منظور برانداختن سرمایه و فایق آمدن بر دموکراسی بورژوایی استفاده نمایند ولی توده‌های زحمتکش در شرایط سرمایه‌داری، بنابر قاعده عمومی، نمی‌توانستند عملاً از دموکراسی برخوردار شوند.

این دموکراسی شوروی یا پرولتاری بود که برای نخستین بار در جهان، دموکراسی برای توده‌ها، برای زحمت‌کشان، برای کارگران و دهقانان کوچک به وجود آورد. در جهان تاکنون هیچ‌گاه قدرت حاکمه‌ای نظیر حکومت شوروی، که قدرت حاکمه اکثریت اهالی و آن هم در عمل قدرت حاکمه این اکثریت است، وجود نداشته است. این حکومت «آزادی» استثمارگران و دستیاران آنان را سرکوب می‌نماید. و «آزادی» استثمار، «آزادی» کیسه پر کردن در شرایط قحطی، «آزادی» مبارزه در راه تجدید قدرت سرمایه، «آزادی» سازش با بورژوازی بیگانه علیه کارگران و دهقانان میهن را از آنان سلب می‌نماید.

بگذار کائوتسکی‌ها از چنین آزادی دفاع نمایند. برای این کار باید نسبت به مارکسیسم، نسبت به سوسیالیسم مرتد بود.

ورشکستگی پیشوایان مسلکی انترناسیونال دوم، نظیر هیلفر دینگ و کائوتسکی

روشن تر از هر جا در ناتوانی کامل آنان برای درک مفهوم دموکراسی شوروی یا پرولتاری، رابطه این دموکراسی کمون پاریس، مقام تاریخی آن و ضرورت آن به عنوان شکل دیکتاتوری پرولتاریا متظاهر می‌گردد.

در شماره ۷۴ روزنامه «آزادی» ("Die Freiheit") ارگان سوسیالیستی دموکراسی «مستقل» (بخوان: بازاری منش، فیلیسترمنش، خرده بورژوایی) آلمان مورخه ۱۱ فوریه سال ۱۹۱۹ بیانیه‌ای خطاب به «پرولتاریای انقلابی آلمان» درج شده است. این بیانیه از طرف هیأت عامه حزب و همه فراکسیون آن در «مجلس ملی» یعنی در «مجلس مؤسسان» آلمان امضاء شده است.

این بیانیه شایدمان‌ها را به کوشش برای برانداختن شوراهای متهم می‌سازد و پیشنهاد می‌نماید - شوخی نکنید! - شوراهای با مجلس مؤسسان توأم گردند و به شوراهای حقوق دولتی معین و جای معینی در قانون اساسی داده شود.

آشتی دادن و متحد ساختن دیکتاتوری بورژوازی با دیکتاتوری پرولتاریا! چقدر ساده! چه اندیشه فیلیسترمنشانه داهیان‌ای!

فقط افسوس که در روسیه در زمان کرنسکی این اندیشه را منشویک‌ها و سوسیالیست رولوسیونرهای متحد، این دموکرات‌های خرده بورژوا، که خود را سوسیالیست می‌نامند؛ به مرحله آزمایش گذارده‌اند.

هر کس به هنگام خواندن آثار مارکس نفهمیده باشد که در جامعه سرمایه‌داری در هر لحظه حادی و به هنگام هر تصادم جدی طبقاتی فقط ممکن است یا دیکتاتوری بورژوازی و یا دیکتاتوری پرولتاریا وجود داشته باشد، چنین کسی نه از آموزش اقتصادی و نه از آموزش سیاسی مارکس چیزی نفهمیده است.

ولی اگر خواسته باشیم به تمام آن اباطیل سیاسی و اقتصادی که در بیانیه بسیار شگرف و مضحک مورخه ۱۱ فوریه روی هم انباشته است، پی ببریم، آن گاه باید اندیشه فیلیسترمنشانه داهیان هیلفردینگ، و کائوتسکی و شرکاء را درباره اتحاد صلح‌آمیز دیکتاتوری بورژوازی و دیکتاتوری پرولتاریا مورد تحلیل خاص قرار دهیم. ولی این کار را برای مقاله دیگر می‌گذاریم.

مسکو، ۱۵ آوریل سال ۱۹۱۹.

تاریخ انتشار: ماه مه سال ۱۹۱۹.

دروء به کارگران مجارستان

رفقا! اخباری که ما از رجال شوروی مجارستان دریافت می‌داریم، ما را غرق شادی و مسرت می‌سازد. روی هم رفته دو ماه و اندی از موجودیت حکومت شوروی در مجارستان می‌گذرد، ولی پرولتاریای مجارستان از لحاظ تشکل، ظاهراً بر ما سبقت جسته است. علت این امر مفهوم است. زیرا در مجارستان سطح فرهنگ عمومی مردم بالاتر است و سپس نسبت کارگران صنعتی در بین تمام اهالی به مراتب بالاتر است و سپس نسبت کارگران صنعتی در بین تمام اهالی به مراتب بالاتر است (بوداپست با سه میلیون نفر خود در بین ۸ میلیون جمعیت مجارستان فعلی) و سرانجام انتقال به نظام شوروی، به دیکتاتوری پرولتاریا در مجارستان به مراتب سهل‌تر و صلح‌آمیزتر بود.

این کیفیت اخیر به ویژه مهم است. اکثریت پیشوایان سوسیالیست در اروپا، خواه دارای خط‌مشی شوینستی اجتماعی و خواه دارای خط‌مشی کائوتسکیستی، چنان در خرافات صرفاً خرده بورژوایی، که در نتیجه ده‌ها سال تکامل نسبتاً «صلح‌آمیز» سرمایه‌داری و نظام مجلسی بورژوایی نشو و نما یافته است، غوطه‌ور شده‌اند، که دیگر قادر به درک ماهیت حکومت شوروی و دیکتاتوری پرولتاریا نیستند. پرولتاریا بدون برداشتن این پیشوایان از سر راه خود و بدون طرد آنان قادر به انجام مأموریت‌های بی‌بخش جهانی تاریخی خویش نیست. این افراد تماماً یا نیمه تمام به اکاذیب بورژوازی درباره حکومت شوروی در روسیه باور داشتند و نتوانستند ماهیت دموکراسی نوین و پرولتاری، دموکراسی برای زحمت‌کشان، دموکراسی سوسیالیستی را که حکومت شوروی مظهر آن است، از دموکراسی بورژوایی، که برده‌وار در برابر آن جبهه به زمین می‌سایند و آن را «دموکراسی خالص» یا «دموکراسی» به طور اعم می‌نامند، تمیز دهند.

این نابینایان که در زیر بار خرافات بورژوایی پشت خم کرده‌اند، به چرخش جهانی تاریخی که از دموکراسی بورژوایی به طرف دموکراسی پرولتاری، از دیکتاتوری بورژوایی به طرف دیکتاتوری پرولتاری انجام گرفته است، پی نبرده‌اند، آنها فلان یا

بهمان خصومت حکومت شوروی روسی و تاریخ روسی تکامل آن را با حکومت شوروی به مفهوم بین‌المللی آن اشتباه می‌کنند.

انقلاب پرولتاری مجارستان حتی به نایبانیان نیز کمک می‌نماید، تا دیده بگشایند. شکل انتقال به دیکتاتوری پرولتاریا در مجارستان به کلی غیر از روسیه است: استعفاء داوطلبانه دولت بورژوازی، احیاء بی‌درنگ وحدت طبقه کارگر و وحدت سوسیالیسم بر اساس برنامه کمونیستی، ماهیت حکومت شوروی اکنون با روشنی بیشتری متظاهر است: اکنون در هیچ جای جهان وجود هیچ حکومت دیگری، که مورد پشتیبانی زحمت‌کشان و در رأس آنان پرولتاریا باشد ممکن نیست مگر حکومت شوروی، مگر دیکتاتوری پرولتاریا.

لازمه این دیکتاتوری اعمال قهر بی‌امان و خشن، قطعی و سریعی است برای درهم شکستن مقاومت استثمارگران، سرمایه‌داران، ملاکان و کوچک ابدال‌های آنان. هر کس بدین نکته پی نبرده است انقلابی نیست و وی را باید از مقام پیشوایی یا ریزنی پرولتاریا برکنار ساخت.

ولی آن چه که ماهیت دیکتاتوری پرولتاری را تشکیل می‌دهد تنها و یا خود به طور عمده اعمال قهر نیست. ماهیت عمده آن عبارت است از شکل و انضباط آتریاد پیشرو زحمت‌کشان، پیشاهنگ آن و یگانه رهبر آن یعنی پرولتاریا، هدف پرولتاریا عبارت است از استقرار سوسیالیسم، برانداختن تقسیم‌بندی جامعه به طبقات، تبدیل تمام اعضای جامعه به افراد زحمتکش و از بین بردن زمینه برای هرگونه استثمار فرد از فرد. این هدف را نمی‌توان فی الفور انجام داد و انجام آن مستلزم یک دوران انتقالی نسبتاً طولانی از سرمایه‌داری به سوسیالیسم است، زیرا هم تغییر سازمان تولید امری است دشوار و هم برای تغییرات اساسی در کلیه شئون زندگی وقت لازم است و هم این که تنها از راه یک مبارزه طولانی و سرسخت می‌توان بر نیروی عظیم عادت‌ی که به شیوه اداری خرده بورژوازی و بورژوازی شده است فائق آمد. به همین جهت هم مارکس از یک دوران تام و تمام دیکتاتوری پرولتاریا به عنوان دوران انتقال از سرمایه‌داری به سوسیالیسم سخن می‌گوید.

طی تمام این دوران انتقالی نسبت به این انقلاب خواه سرمایه‌داران مقاومت ابراز خواهند داشت، خواه دستیاران کثیر العده آنان از بین روشنفکران بورژوازی، که آگاهانه مقاومت می‌نمایند و خواه توده عظیمی از زحمت‌کشان جهالت زده و از آن جمله

دهقانان که بیش از حد در بند عادات و سنن خرده بورژوازی اسپرند و غالباً غیر آگاهانه مقاومت ابراز می‌دارند، تردید و تزلزل در بین این قشرها امری است ناگزیر. دهقان به عنوان فرد زحمتکش به سوسیالیسم گرایش دارد و دیکتاتوری کارگران را بر دیکتاتوری بورژوازی ترجیح می‌دهد، دهقان به عنوان فروشنده غله، به بورژوازی و بازرگانی آزاد و به عبارت دیگر به قهقرا یعنی به سرمایه‌داری «عادت شده» قدیمی و «آباء و اجدادی» گرایش دارد.

آن چه لازم است عبارت است از دیکتاتوری پرولتاریا، قدرت حاکمه یک طبقه واحد، نیروی تشکل و انضباط وی، قدرت متمرکز وی که متکی بر کلیه کامیابی‌های فرهنگ، دانش و تکنیک سرمایه‌داری باشد، نزدیکی پرولتاری وی با روحیه هر فرد زحمتکش، اقتدار وی در برابر فرد زحمتکشی که از ده و یا از محیط تولید کوچک بیرون آمده، یعنی در برابر فردی که پراکنده و در سیاست عقب‌مانده‌تر و ناپایدارتر است، همه اینها لازم است تا پرولتاریا بتواند دهقانان و به طور کلی همه قشرهای خرده بورژوا را به دنبال خود بکشانند، در این جا با عبارت پردازی درباره «دموکراسی» به طور اعم، درباره «وحدت» یا درباره «وحدت دموکراسی کار»، درباره «برابری» کلیه «افراد جبهه کار» و هکذا و قس علیهذا، با این عبارت پردازی، که شوینیست‌های اجتماعی و کائوتسکیست‌های خرده بورژوا شده نسبت بدان این قدر تمایل نشان می‌دهند؛ خلاصه با عبارت پردازی کاری از پیش نخواهد رفت. عبارت پردازی فقط جلو چشم‌ها پرده می‌کشد، ذهن را کور می‌سازد و کودنی قدیمی، کهنه پرستی، جمود سرمایه‌داری و نظام مجلسی و دموکراسی بورژوازی را تحکیم می‌نماید.

محو طبقات لازمه‌اش مبارزه طبقاتی طولانی، دشوار و سرسختی است، که پس از سرنگونی قدرت سرمایه، پس از انهدام دولت بورژوازی، پس از استقرار دیکتاتوری پرولتاریا از بین نمی‌رود (برخلاف تصور فرومایگان سوسیالیسم قدیمی و سوسیال دموکراسی قدیمی)، بلکه فقط شکل‌های خود را تغییر می‌دهد و از جهات بسیاری شدیدتر هم می‌شود.

با مبارزه طبقاتی علیه مقاومت بورژوازی، علیه کهنه پرستی و جمود و علیه تزلزل و تردید خرده بورژوازی است که پرولتاریا باید از قدرت حاکمه خود دفاع کند، نفوذ سازمان بخش خود را تحکیم نماید، به «بی‌طرف ساختن» آن قشرهایی که می‌ترسند از بورژوازی دور شوند و یا بسی ناستوار از دنبال پرولتاریا گام برمی‌دارد، نایل آید و

انضباط نوین، انضباط رفیقانه زحمت‌کشان، پیوند استوار آنان را با پرولتاریا، اتحاد آنان را در پیرامون پرولتاریا، این انضباط نوین و بنیاد نوین پیوند اجتماعی را به جای انضباط سرواژ قرون وسطایی، به جای انضباط قحطی و انضباط بردگی «آزاد» یا مزدوری به هنگام سرمایه‌داری، تحکیم نماید.

برای محو طبقات، دورانی از دیکتاتوری یک طبقه واحد و همانا آن طبقه‌ای از طبقات ستمکش لازم است که قادر باشد نه تنها استثمارگران را سرنگون سازد و نه تنها مقاومت آنان را بی‌امان درهم شکند، بلکه از نظر مسلکی نیز با سرپای ایده‌تولوژی بورژوا دموکراتیک؛ با تمام عبارت‌پردازی خرده‌بورژوا و منشانه درباره آزادی و برابری به طور اعم پیوند بگسلد (در عمل، همان‌گونه که مارکس مدت‌ها پیش گفته است، این عبارت‌پردازی معنایش «آزادی و برابری» صاحبان کالا، «آزادی و برابری» سرمایه‌دار و کارگر است).

علاوه بر این، فقط آن طبقه‌ای از طبقات ستمکش قادر است با دیکتاتوری خود طبقات را محو سازد که خود طی ده‌ها سال مبارزه اعتصابی و سیاسی علیه سرمایه، تعلیم یافته، متحد‌گشته، تربیت و آبدیده شده باشد، فقط طبقه‌ای قادر به این امر است که تمام فرهنگ شهری و صنعتی، تمام فرهنگ سرمایه‌داری بزرگ را فرا گرفته است و دارای عزم و استعداد آن هست که از این فرهنگ دفاع نماید و تمام کامیابی‌های آن را حفظ کند و پیشرفت دهد و در دسترس تمام خلق و تمام زحمت‌کشان قرار دهد، فقط طبقه‌ای قادر به این امر است که بتواند تمام مشقات و دشواری‌ها و ناملازمات و قربانی‌های عظیمی را که تاریخ به طور ناگزیر به عهده کسی می‌گذارد که با گذشته پیوند می‌گسلد و متهورانه راه خود را به سوی آینده نوین هموار می‌سازد، تحمل نماید؛ فقط طبقه‌ای قادر به این امر است که بهترین افراد آن نسبت به تمامی آن چه که دارای جنبه خرده‌بورژوایی و فلیسترمنشانه است، نسبت به آن صفاتی که در بین خرده‌بورژوازی و کارمندان جزء و «روشنفکران» این قدر نشو و نما می‌یابد، سراپا نفرت و انزجار دارند، فقط آن طبقه‌ای قادر به این امر است که در «مکتب کار آبدیده شده است» و می‌تواند حس احترام نسبت به قابلیت خویش را در کار به هر فرد زحمتکش و هر انسان شرافتمندی تلقین نماید.

رفقای کارگر مجارستان! شما در سایه آن که توانسته‌اید تمام سوسیالیست‌ها را براساس خط‌مشی دیکتاتوری واقعاً پرولتاری به فوریت متحد سازید نمونه‌ای حتی از

روسیه شوروی هم بهتر به جهانیان تقدیم داشته‌اید. اکنون شما پر اجرت‌ترین و دشوارترین وظیفه را در پیش دارید که عبارت است از ایستادگی در جنگ شاق علیه آنتانت. استوار باشید. اگر در بین سوسیالیست‌هایی که دیروز به شما، یعنی به دیکتاتوری پرولتاریا گرویده‌اند، یا در بین خرده بورژوازی تزلزلی بروز نمود، این تزلزل را به شیوه‌ای بی‌امان محو سازید. تیرباران؛ بهره مشروع ترسوها و در هنگام جنگ است.

شما به یگانه جنگ مشروع، عادلانه و حقیقتاً انقلابی، جنگ ستمکشان علیه ستمگران، جنگ زحمت‌کشان علیه استثمارگران، جنگ در راه پیروزی سوسیالیسم مشغولید. در سراسر جهان تمام عناصر شرافتمند طبقه کارگر هوادار شما هستند. هر ماهی که می‌گذرد انقلاب جهانی پرولتاری را نزدیک تر می‌سازد!

استوار باشید! پیروزی با شما خواهد بود!

لنین

۲۷ ماه مه سال ۱۹۱۹.

«پراودا»، شماره ۱۱۵، ۲۹ ماه مه سال ۱۹۱۹.

ابتکار عظیم

(راجع به قهرمانی کارگران در پشت جبهه به مناسبت «شبه‌های کمونیستی»^(۱))

جراید نمونه‌های بسیاری از قهرمانی سربازان سرخ ذکر می‌نمایند. کارگران و دهقانان در مبارزه علیه سپاهان کلچاک و دنیکین و سایر سپاهان ملاکین و سرمایه‌داران چه بسا معجزاتی از دلاوری و بردباری نشان می‌دهند و از فتوحات انقلاب سوسیالیستی دفاع می‌نمایند. امر برانداختن پارتیزان‌مآبی و غلبه بر خستگی و ولنگاری باکندی و دشواری انجام می‌گیرد، ولی علیرغم همه موانع در این کار پیشرفت حاصل است. قهرمانی توده‌های زحمتکش، که به خاطر پیروزی سوسیالیسم آگاهانه تن به قربانی می‌دهند، پایه انضباط نوین، انضباط رفیقانه در ارتش سرخ، پایه احیاء، تحکیم و رشد این ارتش را تشکیل می‌دهد.

قهرمانی کارگران در پشت جبهه نیز کمتر از این شایان توجه نیست. شبه‌های کمونیستی که کارگران بنا به ابتکار خود معمول داشته‌اند، از این لحاظ حایز اهمیت واقعاً عظیم است. ظاهراً این هنوز فقط سرآغاز کار است، ولی سرآغازی دارای اهمیت فوق‌العاده زیاد. این سرآغاز انقلابی است دشوارتر، مهم‌تر، اساسی‌تر و قطعی‌تر از سرنگون ساختن بورژوازی، زیرا این امر پیروزی بر جمود شخصی و ولنگاری، خودخواهی خرده بورژواامنشانه، پیروزی بر این عادت است که سرمایه‌داری منفور برای کارگر و دهقان به میراث نهاده است. هنگامی که این پیروزی تحکیم شد، آن گاه و فقط آن گاه انضباط اجتماعی نوین، انضباط سوسیالیستی به وجود خواهد آمد. آن گاه و فقط آن گاه بازگشت به عقب، بازگشت به سوی سرمایه‌داری غیر ممکن و کمونیسم واقعاً شکست‌ناپذیر خواهد شد.

«پروادا» در تاریخ ۱۷ ماه مه مقاله‌ای به قلم رفیق آ.ژ. تحت عنوان «کار به شیوه انقلابی (شبه کمونیستی)» درج نموده است. این مقاله به قدری مهم است که ما آن را

تماماً در این جا نقل می‌نماییم:

کار به شیوه انقلابی (شنبه کمونیستی)

نامه کمیته مرکزی حزب کمونیست روسیه درباره کار به شیوه انقلابی تکان شدیدی به سازمان‌های کمونیستی و کمونسیت‌ها داد. در نتیجه اعتلای همگانی، بسیاری از کمونیست‌های راه آهن به جبهه عزیمت نمودند، ولی اکثریت آنان نمی‌توانستند پست‌های مسئولیت‌دار را رها کنند و در جستجوی شیوه‌های نوینی برای کار به شیوه انقلابی برآیند. اطلاعاتی که از محل‌ها راجع به کندی کار بسیج و کاغذ بازی اداری می‌رسد موجب شد که بخش راه آهن مسکو - غازان به مکانیسم دستگاه راه آهن عطف توجه نماید. معلوم شد که به علت کمبود نیروی کارگری و کمی شدت کار، سفارشات فوری و تعمیرات معجل لکوموتیوها به تعویق می‌افتد. روز هفتم ماه مه در جلسه عمومی که از کمونیست‌ها و هواخواهان آنان در بخش راه آهن مسکو - غازان تشکیل شد این مسأله مطرح گردید که از گفتار درباره کمک به پیروزی بر کلچاک به کردار پرداخته شود.

پیشنهادی بدین مضمون داده شد:

«نظر به وضع دشوار داخلی و خارجی و به منظور تفوق بر دشمن طبقاتی، کمونیست‌ها و هواخواهان آنان باید باز هم بر شدت فعالیت خود بیفزایند و یک ساعت دیگر هم از وقت استراحت خود بکاهند یعنی یک ساعت بر هر روزکار خود بیفزایند. و این ساعات را روی هم جمع کرده در روزهای شنبه به طور اضافی دفعتاً شش ساعت کار جسمانی انجام دهند تا بدینسان فی الفور یک ارزش واقعی حاصل آید. با در نظر گرفتن این که کمونیست‌ها نباید از صرف نیروی جسمانی و بذل جان در راه پیروزی انقلاب دریغ ورزند؛ کار مزبور مجاناً انجام گیرد. شنبه کمونیستی تا احراز پیروزی کامل بر کلچاک در سراسر بخش معمول گردد.»

پس از تزلزلاتی چند پیشنهاد مزبور به اتفاق آراء تصویب شد.

روز شنبه ۱۰ ماه مه در ساعت ۶ عصر کمونیست‌ها و هواخواهان همچون سرباز سر کار حاضر شدند و صف آراستند و با نظم کامل به وسیله استادکاران به سر جای خود فرستاده شدند. نتایج کار به شیوه انقلابی عیان و آشکار است.

جدول زیر بنگاه‌ها و نوع کار را نشان می‌دهد.

محل کار	نام کار	عده کارگران	ساعات کار	کار انجام یافته
مسکو. کارگاه های	بارگیری مصالح جهت طول خط و نیز بارگیری	۴۸	۵	۷۵۰۰ پوٹ بارگیری و
عمده تعمیر لکوموتیو	وسایل یدکی لازم برای تعمیر لکوموتیوها و قطعات	۲۱	۳	۱۸۰۰ پوٹ باراندازی
	واگون ها به مقصد پرووا، موروم، آلتیر و سیزران	۵	۴	شده است.
مسکو. تعمیر گاه لکوموتیو های	تعمیر اساسی جاری لکوموتیوها	۲۶	۵	جمعاً ۱/۵ لکوموتیو تعمیر شده است.
قطارهای مسافر بر				
مسکو. ایستگاه تنظیم	تعمیر جاری لکوموتیوها	۲۴	۶	۲ لکوموتیو برای کار حاضر شده و قطعات
تعداد قطارها				مورد تعمیر ۴ لکوموتیو پیاده شده است.
مسکو. شعبه تعمیر واگون	تعمیر جاری واگون های مسافری	۱۲	۶	۲ واگون درجه ۳
«پرووا». کارگاه های	تعمیر واگون ها و تعمیرات جزئی			
عمده تعمیر واگون	در روز شنبه	۴۶	۵	۱۲۰ واگون سروپوشیده و ۲ واگون سرباز.
	در روز یکشنبه	۲۳	۵	
جمع		۲۰۵	-	روی هم رفته ۴ لکوموتیو و ۱۶ واگون
				برای کار حاضر شده و ۹۳۰۰ پوٹ
				بارگیری و باراندازی شده است.

ارزش کل کار انجام شده طبق دستمزد عادی ۵ میلیون روبل و طبق دستمزد کار فوق‌العاده يك بار و نیم بیشتر است.

شدت کار در مورد بارگیری ۲۷۰ درصد کار کارگران معمولی است، مابقی کارها نیز دارای همین شدت است.

عقب ماندن سفارشات (فوری) که ۷ روز تا ۳ ماه به طول انجامیده و ناشی از کمبود نیروی کارگری و تعلل در کار بود برطرف شد.

کار با وجود نواقص (به سهولت قابل رفع) و وسایل لازم، که بعضی از گروه‌ها را از ۳۰ تا ۴۰ دقیقه معطل می‌کرد، انجام می‌گرفت.

هیأت مدیره مأمور رهبری کارها، به زحمت موفق می‌شد وظایف جدیدی برای کار پیش‌بینی کند و شاید در این گفته یکی از استادکاران پیر اندکی مبالغه شده باشد که کاری که در شنبه کمونیستی انجام گرفته است برابر کاری است که طی يك هفته کارگران غیرآگاه لاابالی انجام می‌دهند.

نظر به این که در این کارها هواداران صدیق حکومت شوروی نیز شرکت داشتند و افزایش تعداد این قبیل افراد در شنبه‌های آینده انتظار می‌رود و نظر به این که در سایر نقاط نیز مایلند از کارکنان کمونیست راه آهن مسکو - غازان سرمشق بگیرند، لذا من بر اساس اطلاعات واصله از محل‌ها روی جنبه سازمانی این مسأله با تفصیل بیشتری مکث می‌نمایم.

در این کارها در حدود ده درصد کمونیست‌هایی که دائماً در محل کار می‌کنند شرکت داشتند. مابقی دارندگان مقامات مسئولیت‌دار و افراد انتخاب شده بودند، از کمیسر راه گرفته تا کمیسر يك بنگاه و نیز نمایندگان اتحادیه و کارکنان اداره و کمساریای راه‌آهن.

شور و شوق و هماهنگی به هنگام کار بی‌سابقه بود. هنگامی که کارگران و کارمندان و مدیران ادارات، بدون درشتی و جر و بحث طوقه ۴۰ پوطی چرخ لکوموتیو مسافری را گرفته و همانند موران کار دوست آن را به جای خود می‌غلطاندند، قلب انسان از این کار اشتراکی از حس شعف و شادی سرشار می‌شد و ایمان وی به خلل ناپذیری پیروزی طبقه کارگر راسخ می‌گردید، درندگان جهانی قادر به اختناق کارگران پیروزمند نخواهند بود و خرابکاران داخلی بیهوده آرزوی دیدن کلچاک را دارند.

در پایان کار حاضرین ناظر منظره بی سابقه‌ای بودند: صدها نفر کمونیست، خسته ولی در حالی که برق شادی از چشمانشان ساطع بود، با آهنک پرشکوه سرود انترناسیونال کامیابی خود را در کار شادباش می‌گفتند و به نظر می‌رسید که امواج پیروزمند این سرود ظفرنمون از فراز دیوارها گذشته در فضای مسکوی کارگری طنین افکن می‌گردد و دایره این امواج وسعت گرفته سراسر روسیه کارگری را می‌پیماید و خسته‌ها و لاابالی‌ها را به تکان می‌آورد.

آ. ژ.

«پراودا» در تاریخ ۲۰ ماه مه در مقاله‌ای بقلم رفیق ن. ر. این شگرف‌ترین «سرمشق شایسته تقلید» را ارزیابی کرده و تحت همین عنوان چنین نوشته است:

«نمونه‌های این قبیل کارهای کمونیست‌ها نادر نیست، من اطلاع دارم که این قبیل موارد در کارخانه برق و در بخش‌های گوناگون راه‌آهن رخ داده است. در راه‌آهن نیکلایفسکی کمونیست‌ها چندین شب به طور فوق‌العاده برای بلند کردن لکوموتیوی، که در محل چرخش به گودال افتاده بود، کار کردند؛ در راه‌آهن شمال، به هنگام زمستان، تمام کمونیست‌ها و هواخواهان چندین روز یک‌شنبه برای پاک کردن راه از برف کار کردند؛ حوزه‌های حزبی بسیاری از ایستگاه‌های قطارهای باری، به منظور مبارزه علیه دزدی محمولات، گشت‌های شبانه انجام می‌دهند، ولی این کار تصادفی بود و اصولی انجام نمی‌گرفت. رفقای غازانی به اقدام جدیدی دست زده‌اند که این کار را اصولی و دایمی می‌نماید. در قرار این رفقا گفته می‌شود: «تا پیروزی کامل بر کلچاک» و تمام اهمیت کار آنها در همین است. آنها بر روز کمونیست‌ها و هواخواهان طی تمام مدت حکومت نظامی یک ساعت می‌افزایند و در عین حال نمونه کار ثمر بخش را نشان می‌دهند.

هم اکنون این سرمشق مورد تقلید قرار گرفته و در آتیه هم باید قرار گیرد. جلسه عمومی کمونیست‌ها و هواخواهان در راه‌آهن آلکساندروفسکی پس از بحث درباره اوضاع جنگ و قرار رفقای غازانی چنین مقرر داشت: (۱) برای کمونیست‌ها و هواخواهان در راه‌آهن آلکساندروفسکی، «کار شنبه» معمول گردد. نخستین کار شنبه برای روز ۱۷ ماه مه تعیین می‌گردد. (۲) از کمونیست‌ها و هواخواهان، بریگادهای نمونه و شاخصی تشکیل شود تا به کارگران نشان دهند چگونه باید کار کرد و با مصالح و ابزار و تغذیه کنونی چه کاری واقعاً می‌توان

انجام داد.

بنابه گفته رفقای غازانی نمونه آنها تأثیر فراوانی بخشیده و برای شنبه آینده انتظار شرکت عده هنگفتی از کارگران غیر حزبی را در کار دارند. هنگامی که این سطور نوشته می شود در کارگاه های راه آهن آلکساندروفسکی کار فوق العاده کمونیست ها هنوز آغاز نشده است، همین که خبر مربوط به کارهایی که در نظر گرفته شده است شایع گردید توده غیر حزبی به حرکت در آمد و زمزمه آغاز نهاد. از هر طرف این سخنان به گوش می رسد: «ما دیروز خبر نداشتیم و الا ما هم حاضر می شدیم و کار می کردیم»، «شنبه آینده حتماً خواهیم آمد». تأثیر این نوع کارها بسیار عظیم است.

تمام حوزه های کمونیستی پشت جبهه باید از نمونه های رفقای غازانی پیروی نمایند. نه تنها حوزه های کمونیستی گره مواصلاتی مسکو، بلکه سازمان های حزبی روسیه نیز باید از این نمونه پیروی کنند. در دهات هم حوزه های کمونیستی باید در وهله اول به زراعت کشتزارهای متعلق به سربازان سرخ پردازند و به خانواده های آنان کمک نمایند.

رفقای غازانی کار خود را در نخستین شنبه کمونیستی با خواندن سرود انترناسیونال به پایان رساندند. اگر سازمان کمونیستی سراسر روسیه از این نمونه پیروی کند و آن را بلا انحراف به موقع اجرا گذارد، آن گاه جمهوری شوروی روسیه ماه های دشوار آینده را با آهنگ رعد آسای انترناسیونال تمام زحمت کشان جمهوری خواهد گذرانند...

رفقای کمونیست دست به کار شوید!

«پراودا» در تاریخ ۲۳ ماه مه سال ۱۹۱۹ چنین اطلاع داد:

«روز ۱۷ ماه مه در راه آهن آلکساندروفسکی نخستین «شنبه» کمونیستی برگزار گردید. ۹۸ کمونیست و هواخواه، طبق قرار صادره در جلسه عمومی، ۵ ساعت فوق العاده و مجانی کار کردند و حقی که به آنها داده شد فقط این بود که با پول خود دوباره نهار بخورند و ضمناً با نهار، مثل کارگران کار جسمانی، به آنها، باز هم در مقابل پول، ۲۰۰ گرم نان داده شد.»

با وجود این که تدارک و ترتیب کار ضعیف بود، مع الوصف بهره دهی کار ۲-۳

فزون تر از معمول بود.

اینک نمونه‌های آن:

۵ سوهانکار در ۴ ساعت ۸۰ میله ساخته‌اند. بهره‌دهی نسبت به معمول ۲۱۳ درصد است.

۲۰ کارگر معمولی در ظرف ۴ ساعت ۶۰۰ پوط از مصالح قدیمی و ۷۰ فنر واگون هر یک به وزن ۳/۵ پوط و روی هم رفته به وزن ۸۵۰ پوط جمع‌آوری کردند. بهره‌دهی کار نسبت به معمول ۳۰۰ درصد است.

«رفقا این موضوع را چنین توضیح می‌دهند که کار در این جا معمولی خسته کننده و ملال‌آور شده است، ولی در این جا با میل و اشتیاق کار می‌کنند. ولی اکنون دیگر شرم‌آور خواهد بود اگر در مواقع معمولی کمتر از شنبه کمونیستی کار انجام داده شود.»

«اکنون بسیاری از کارگران غیر حزبی برای شرکت در شنبه‌های کمونیستی ابراز تمایل می‌نمایند. بریگادهای لکوموتیو پیشنهاد می‌کنند در شنبه کمونیستی از «گورستان» یک لکوموتیو برداشته شود و تعمیر گردد و به کار انداخته شود.

اطلاعات واصله حاکی است که در خط ویازما هم از این قبیل شنبه‌های کمونیستی تدارک دیده می‌شود.»

رفیق آ. دیاچنکو در روزنامه «پراودا» مورخه ۷ ژوئن جریان کار شنبه‌های کمونیستی را شرح می‌دهد. قسمت عمده مقاله او را، که عنوان آن «یادداشت‌های شنبه کمونیستی» است، در این جا نقل می‌کنیم:

«من با مسرتی فراوان به اتفاق رفقا، بنابه تصمیم شعبه حزبی بخش راه آهن آماده برگزاری «استار» روز شنبه کمونیستی شدم تا موقتاً برای چند ساعتی مغز را استراحت داده و عضلات را به کار اندازم... کاری که در پیش داریم در کارخانه نجاری راه آهن است وارد کارخانه شدیم، رفقای خود را دیدیم، با هم سلام و علیک کردیم، شوخی کردیم، نیروی خود را تخمین زدیم؛ جمعاً سی نفر بودیم.... «هیولایی» در مقابل خود دیدیم که عبارت بود از دیگ بخار سنگینی به وزن ۶۰۰ تا ۷۰۰ پوط و این همان چیزی بود که ما می‌بایست آن را «تغییر مکان دهیم» یعنی آن را یک چهارم یا یک سوم ورست به طرف سکوی راه آهن بغلطانیم. در دل‌ها شک راه یافت... ولی دست به کار شدیم: رفقا به طور ساده چند غلطک چوبی در زیر دیگ قرار دادند و دو ریسمان به آن بستند و کار آغاز شد... دیگ با بی میلی تن در داد ولی مع الوصف به راه افتاد. قلب ما

سرشار از مسرت است زیرا عده ما اندك است... این همان دیگی است که تقریباً دو هفته تمام کارگران غیرکمونیست که تعدادشان سه برابر ما بود آن را می‌کشیدند ولی دیگ همچنان بر جای خود میخکوب بود تا این که نوبت به ما رسید... يك ساعت با تمام قوا و بالاتفاق با فرمان موزون: «يك، دو، سه» رفیق سرکارگر خود کار می‌کنیم و دیگ همچنان در حال پیشروی است. ولی غفلتاً حادثه‌ای رخ داد، چه شد؟ به ناگاه دیدیم که عده‌ای از رفقا به طور خنده‌آوری به زمین در غلطیدند؛ این ریسمان بود که به ما «خیانت» کرد... ولی وقفه فقط يك دقیقه بود: به جای ریسمان طناب می‌بندیم... غروب می‌شود و هوا کاملاً تاریک می‌گردد، ولی ما هنوز باید از يك بلندی کوچک هم بگذریم و آن‌گاه کار به سرعت انجام خواهد گرفت. دست‌ها به شدت درد گرفته است، کف دست از شدت حرارت می‌سوزد، از زورگرما کلافه شده‌ایم، با تمام قوا دیگ را به جلو می‌رانیم و کار پیش می‌رود. «رؤسا» در کناری ایستاده‌اند و همین که موفقیت را می‌بیند شرمگین شده بی‌اختیار به سوی طناب رو آور می‌شوند: کمک کن! زودتر می‌بایست می‌آمدید! سرباز سرخمی سرگرم تماشای کار ما است. وی ساز دستی کوچکی در دست دارد او چه فکر می‌کند؟ می‌گوید اینها چگونه مردمی هستند؟ اینها روز شنبه که همه در خانه‌های خود نشسته‌اند چه می‌خواهند؟ من این معمارا برای او حل می‌کنیم و می‌گویم: «رفیق! آهنگ مفرحی برای ما بنواز، ما که از قماش کارکنان معمولی نیستیم، ما کمونیست‌های واقعی هستیم، می‌بینی کار زیر دست ما چگونه می‌جوشد، ما تنبلی نمی‌کنیم بلکه با تمام قوا می‌کوشیم». سرباز سرخ با احتیاط ساز خود را بر زمین می‌نهد و با سرعت هر چه تمام‌تر به سوی طناب می‌شتابد...

رفیق او با صدای دلنشین زیر ترانه «انگلیسی خردمندا» را می‌سراید. ما نیز دم می‌گیریم و آهنگ این ترانه کارگری با صدای بمی در فضا طنین می‌افکند: «آی، چماق سنگین، يك ضربه فرود آر، به پیش، به پیش...»

عضلات به علت نداشتن عادت خسته شدند، شانه‌ها احساس کوفتگی می‌کنند... ولی فردا روز تعطیل؛ روز استراحت است و ما وقت داریم خواب سیری بکنیم. مقصد نزدیک است و پس از اندك تزلزلی «هیولای» ما دیگر تقریباً به سکو رسیده است: تخته‌ها را بچینید، روی سکو قرار دهید و آن وقت بگذار این دیگ به کار افتد، به همان کاری که اکنون مدت‌ها است از وی انتظار دارند، ما مجتمعاً به سوی اطاق یا به اصطلاح «باشگاه» حوزه محلی می‌رویم که پلاکاردها در دیوارش را پوشانده، کنار دیوارهایش

پر از تفنگ و فضایش بسیار پر نور است. پس از سرود «انترناسیونال»، که به خوبی خوانده شد، چای مطبوعی با «رم» و حتی نان صرف می‌کنیم. این مهمانی، که از طرف رفقای محلی ترتیب داده شده است، پس از کار شاق ما فوق‌العاده به جا است. برادرانه رفقا را بدرود گفته و به حالت ستون صف می‌بندیم. ترانه‌های انقلاب سکوت نیمه شب خیابان به خواب رفته را می‌شکند. آهنگ موزون گام‌ها به ترانه پاسخ می‌دهند. «رفقا دلاورانه گام بردارید.» «برخیز ای داع نفرت خورده»، آهنگ سرود انترناسیونال و کار ما در فضا طنین افکن است.

یک هفته گذشت دست‌ها و شانه‌های ما استراحت کردند. اینک دیگر ما برای «کار شنبه» به ۹ ورست دورتر جهت واگن‌سازی می‌رویم. این در پرووا است. رفقا خود را به روی بام واگون امریکایی کشانده و با آهنگ پرطنین و دلنشین خود «انترناسیونال» می‌خوانند. مردم توی قطار گوش می‌دهند و ظاهراً متعجب‌اند. چرخ‌های واگن‌ها آهنگ موزونی دارند. و ما که موفق نشده‌ایم خود را بالا بکشیم از اطراف واگن امریکایی روی پله‌ها آویزانیم و منظره مسافرین «از جان گذشته» را به خود گرفته‌ایم. این هم ایستگاه و ما به مقصد نزدیکیم. از حیاط طولی می‌گذریم و رفیق گ. کمیسر با آغوش باز ما را استقبال می‌نماید.

- کار هست ولی آدم کم است! جمعاً سی نفریم ولی باید در ظرف شش ساعت تعمیر متوسط سیزده واگن را تمام کنیم! این جا چرخ‌های علامت‌گذاری شده واگن‌ها کنار هم چیده شده‌اند، نه تنها واگن‌های خالی بلکه یک واگن نفت‌کش پر نیز هست... ولی مانعی ندارد، «دمساز خواهیم شد» رفقا!

کار در غلیان است. من به اتفاق پنج رفیق با اهرم کار می‌کنیم. این چرخ‌های زوجی شصت و هفتاد پوطی به زور بازوان ما و دواهرمی که توسط رفیق «سرکارگر» به کار برده می‌شود با جلدی و چابکی از یک خط به خط دیگر انتقال داده می‌شوند. یک زوج چرخ برداشته شد، زوج دیگر جای آن را گرفت. اینک برای همه آنها جا هست و ما این اشیاء قراضه را به سرعت تمام از روی ریل‌ها به انبار اشیاء اسقاط انداخته «از سر باز می‌کنیم»... یک، دو، سه، با یک حرکت این اشیاء به وسیله اهرم آهنی دوار به هوا پرتاب می‌شوند و پس از لحظه‌ای دیگر روی ریل‌ها نیستند. آن جا در تاریکی صدای چکش می‌آید. این، رفقا هستند که مثل زنبور عسل در کنار واگنهای «بیمار» خود تند و تند کار می‌کنند. هم نجاری می‌کنند، هم رنگ‌کاری می‌کنند و هم شیروانی می‌کوبند، کار در غلیان است و

ما و رفیق کمیسر سرشار از مسرتیم. در این هنگام آهنگران به دست و پنجه ما نیازمند شدند. در يك كوره متحرك میله آهن گداخته یعنی محور واگن قلاب‌داری که در نتیجه يك تکان ناشیانه‌ای خم شده است قرار دارد، این محور در حالی که از شدت گداختگی سفید شده و جرقه می‌پراند روی سطح چدنی قرار گرفت و در زیر ضربات ماهرانه ما و دید دقیق رفیق آزموده ما شکل عادی خود را به دست می‌آورد. محور هنوز سرخ و سفید است، ولی به زور بازوان ما سریعاً به جای خود می‌رود و با جرقه در حلقه آهنی خود قرار می‌گیرد؛ چند ضربه دیگر و بالاخره در جای خود قرار گرفته است. زیر واگن می‌رویم. ساختمان این چفت و بست‌ها و محورها در آن جا این طورها هم که به نظر می‌رسد ساده نیست، بلکه سیستم تام و تمامی است از میخ پرچ‌ها و فنرهای ماریچ... کار در غلیان است، شب تاریک‌تر و مشعل‌ها فروزان‌تر می‌شوند، پایان کار نزدیک است. بخشی از رفقا کنار انبوهی از حلقه‌های چرخ‌ها «چمباتمه زده» چای داغی را «سر می‌کشند». هوا دارای طراوت بهاری است و داس مه نو در آسمان جلوه زیبایی دارد. شوخی، خنده، لطیفه‌های نمکین.

رفیق گک. از کار دست بکش، ۱۳ واگون برایت کافی است! ولی این برای رفیق گک کم است.

چای به پایان رسید، آهنگ ترانه‌های ظفرمند طنین افکنند و ما به سوی در خروج روانه شدیم...»

جنبش به نفع برگزاری «شنبه‌های کمونیستی» منحصر به مسکو نیست. «پراودا» در تاریخ ۶ ژوئن چنین اطلاع می‌دهد:

«روز ۳۱ ماه مه در شهر تور نخستین شنبه کمونیستی برگزار گردید. ۱۲۸ کمونیست در راه آهن کار می‌کردند. در ظرف ۳/۵ ساعت چهارده واگون بارگیری و باراندازی شد و تعمیر سه لکوموتیو به پایان رسید، در حدود ۲۰ متر مکعب چوب بریده شد و کارهای دیگری انجام گرفت، شدت کار کارگران کارآزموده کمونیست ۱۳ برابر بهره‌دهی معمولی بود.»

سپس در «پراودا» به تاریخ ۸ ژوئن چنین می‌خوانیم:

شنبه‌های کمونیستی

ساراتف، ۵ ژوئن، کمونیست‌های راه‌آهن، برای اجابت دعوت رفقای مسکو، در جلسه عمومی حزبی مقرر داشتند که: در روزهای شنبه برای پیشرفت

امور اقتصادی ملی مجاناً ۵ ساعت به طور فوق العاده کار کنند.»

من اطلاعات مربوط به شنبه‌های کمونیستی را با تفصیل هر چه بیشتر و به طور کامل ذکر کردم، زیرا در این جا ما بدون شك یکی از مهم‌ترین جوانب ساختمان کمونیستی را مشاهده می‌نماییم که مطبوعات ما توجه کافی به آن معطوف نمی‌دارند و ما خود هنوز ارزش کافی بدان نداده‌ایم.

کمتر پرگویی سیاسی و بیشتر توجه به واقعیات بسیار ساده ولی حیاتی ساختمانی کمونیستی، واقعیاتی که از زندگی گرفته شده و در زندگی بازرسی شده است؛ این شعار را باید همه ما، نویسندگان، مبلغین، مروجین، سازماندهان ما و غیره به طور خستگی‌ناپذیری تکرار نماییم.

طبیعی و ناگزیر است که پس از انقلاب پرولتاری آن چه در آغاز بیش از همه ما را به خود مشغول می‌دارد، وظیفه عمده و اساسی یعنی از بین بردن مقاومت بورژوازی، پیروزی بر استثمارگران و برانداختن توطئه آنان است (نظیر «توطئه برده‌داران» درباره تسلیم پتروگراد که در آن توطئه همه از باندهای سیاه و کادتها گرفته تا منشویک‌ها و اس‌ارها شرکت جستند^(۱)) ولی به موازات این وظیفه به نحوی به همین درجه ناگزیر وظیفه‌ای مهم‌تر (و هر چه بیشتر - بیشتر) پیش می‌آید که عبارت است از ساختمان مثبت کمونیستی و خلاقیت مناسبات اقتصادی نوین یعنی جامعه نوین.

دیکتاتوری پرولتاریا - همان طور که من بارها و از آن جمله ضمن سخنرانی ۱۲ مارس در جلسه شورای نمایندگان پتروگراد متذکر شده‌ام - تنها و حتی به طور عمده اعمال قهر نسبت به استثمارگران نیست. پایه اقتصادی این اعمال قهر انقلابی و وثیقه

۱ - منظور لنین توطئه‌ای است برای تسلیم پتروگراد که از طرف یک سازمان ضد انقلابی جاسوسی - خرابکاری مرکب از کادتها، منشویک‌ها و اس‌ارها رهبری می‌گردید. این سازمان از طرف به اصطلاح «مرکز ملی» که به دستور سازمان‌های جاسوسی خارجی عمل می‌کرد اداره می‌شد. طبق نقشه این سازمان روز ۱۳ ژوئن سال ۱۹۱۹ در پادگان بندر کراسنایا گرکا شورش برپا شد. برای تارومار شورشیان نیروهایی از گروه ساحلی و ناوهای نیروی دریایی بالتیک اعزام شد که هم از خشکی و هم از دریا به تعرض پرداختند. در ۱۶ ژوئن نیروهای شوروی بندر را تصرف نمودند. سازمان ضد انقلابی که توطئه را رهبری می‌کرد کشف و نابود گردید.

قابلیت حیات و کامیابی آن عبارت از این است که پرولتاریا نسبت به سرمایه‌داری طراز عالی‌تری از سازمان اجتماعی کار را عرضه می‌دارد و عملی می‌سازد. کنه مطلب در این است. سرچشمه نیرو و وثیقه پیروزی ناگزیر و کامل کمونیسم در این است.

سازمان سرواژ کار اجتماعی مبتنی بر انضباطی بود که با تازیانه، حفظ می‌شد در حالی که زحمت‌کشان در منتهای جهل و ذلت به سر می‌بردند و غارت می‌شدند و دستخوش استهزاء و آزار مشتی ملاک بودند. سازمان سرمایه‌داری کار اجتماعی مبتنی بر انضباطی بود که به زور گرسنگی حفظ می‌گردید و توده عظیم زحمت‌کشان، با وجود همه پیشرفت فرهنگ بورژوایی و دموکراسی بورژوایی، حتی در پیشروترین، متمدن‌ترین و دموکراتیک‌ترین جمهوری‌ها نیز، کماکان توده جاهل و ذلیل، بردگان مزدور یا دهقانان درمانده‌ای بودند که غارت می‌شدند و دستخوش استهزاء و آزار مشتی سرمایه‌دار بودند. سازمان کمونیستی کار اجتماعی، که سوسیالیسم نخستین گام به سوی آن است، بر انضباط آزادانه و آگاهانه خود زحمت‌کشان که هم یوغ ملاکین و هم یوغ سرمایه‌داران را به زیر افکنده‌اند، مبتنی است و روز به روز بیشتر بر آن مبتنی خواهد شد.

این انضباط نوین از آسمان نازل نشده و در نتیجه نیات حسنه پدید نیامده، بلکه زائیده شرایط مادی تولید بزرگ سرمایه‌داری و تنها زائیده این شرایط است. بدون این شرایط چنین انضباطی غیر ممکن است. و اما حامل این شرایط مادی یا ناقل این شرایط، طبقه تاریخی معینی است که توسط سرمایه‌داری بزرگ به وجود آمده، متشکل و هم‌پیوسته شده، تعلیم دیده و با فرهنگ گردیده و آبدیده شده است. این طبقه؛ پرولتاریا است.

دیکتاتوری پرولتاریا، اگر بخواهیم این عبارت را که اصطلاحی لاتینی علمی و تاریخی - فلسفی است به زبان ساده‌تری بیان نماییم. معنایش چنین است:

فقط طبقه معین یعنی کارگران شهری و به طور کلی کارگران کارخانه‌ها، کارگران صنعتی، قادر است تمام توده زحمت‌کشان و استثمار شوندگان را در مبارزه برای به زیر افکندن یوغ سرمایه، در جریان خود این به زیر افکندن، در مبارزه به خاطر حفظ و تحکیم پیروزی و در امر استقرار نظام اجتماعی نوین یعنی سوسیالیستی و در سراسر مبارزه در راه محو کامل طبقات، رهبری نماید. (به طور حاشیه متذکر می‌شویم که: از لحاظ علمی فرق بین سوسیالیسم و کمونیسم تنها در این است که کلمه اول به معنای نخستین مرحله جامعه نوینی است که از درون سرمایه‌داری پدید آمده است و کلمه دوم

به معنای مرحله بعدی و عالی تر آن است.)

اشتباه انترناسیونال «برن» یا انترناسیونال زرد^(۱) در این است که سران آن مبارزه طبقاتی و نقش رهنمون پرولتاریا را فقط در گفتار قبول دارند و می ترسند از این که تا پایان در این باره بیندیشند و درست از همان نتیجه گیری ناگزیری که برای بورژوازی به ویژه دهشتناک و مطلقاً برای وی ناپذیرفتنی است هراس دارند. آنها از اذعان به این حقیقت بیم دارند که دیکتاتوری پرولتاریا نیز دورانی از مبارزه طبقاتی است که مادام که طبقات محو نشده اند؛ جنبه ناگزیر دارد و شکل های خود را عوض می کند و پس از برانداختن سرمایه در آغاز جنبه فوق العاده شدید و خود ویژه ای به خود می گیرد. پرولتاریا پس از تصرف قدرت سیاسی مبارزه طبقاتی را قطع نمی کند، بلکه آن را - تا زمان محو کامل طبقات - ادامه می دهد، ولی البته در شرایط دیگر، به شکل دیگر و با وسایل دیگر.

و اما معنای «محو طبقات» چیست؟ همه کسانی که خود را سوسیالیست می نامند، این هدف نهایی سوسیالیسم را قبول دارند، ولی چه بسا همه در معنای آن تعمق نمی ورزند. طبقات به گروه های بزرگی از افراد اطلاق می گردد که بر حسب جای خود در سیستم تاریخی معین تولید اجتماعی، بر حسب مناسبات خود (که اغلب به صورت قوانین تثبیت و تنظیم گردیده است) با وسایل تولید، بر حسب نقش خود در سازمان اجتماعی کار و بنابراین بر حسب شیوه های دریافت و میزان آن سهمی از ثروت اجتماعی که در اختیار دارند از یکدیگر متمایزند. طبقات آن چنان گروه هایی از افراد هستند که از بین آنها یک گروه می تواند، به علت تمایزی که بین جای آنها در یک رژیم معین اقتصاد اجتماعی وجود دارد، کار گروه دیگر را به تصاحب خود در آورد.

واضح است که برای محو کامل طبقات باید نه تنها استثمارگران یعنی ملاکین و سرمایه داران را سرنگون ساخت و نه تنها مالکیت آنها را لغو نمود، بلکه باید هر گونه مالکیت خصوصی بر وسایل تولید را نیز ملغی ساخت و هم فرق بین شهر و ده و هم فرق بین افراد متعلق به کار جسمی و افراد متعلق به کار فکری را از بین برد. این کاری است بس طولانی. برای انجام این امر باید در جهت تکامل نیروهای مولده گام بزرگی به پیش

۱ - انترناسیونال برن نام اتحادیه احزاب شوینست اجتماعی و ساتریست است که در فوریه سال

۱۹۱۹ در کنفرانس برن تشکیل شد و هدفش احیاء انترناسیونال دوم بود.

برداشت، باید بر مقاومت بقایای کثیر العده تولید کوچک فایق آمد (مقاومتی که اغلب به طور منفعل ابراز می‌گردد و بسیار سرسخت است و فایق آمدن بر آن بسیار دشوار است)، باید بر نیروی عظیم عادت و جمودی که ناشی از این بقایا است فایق آمد.

فرض این که تمام «زحمت‌کشان» به طور یکسانی به این کار قادرند پوچ‌ترین عبارت پردازی یا توهم سوسیالیست عهد دقینوس یا زمان ماقبل مارکس است. زیرا این استعداد فطری نیست، بلکه در جریان تاریخ و فقط در نتیجه شرایط مادی تولید بزرگ سرمایه‌داری پدید می‌آید. این استعداد را در آغاز راهی که از سرمایه‌داری به سوسیالیسم می‌رود فقط پرولتاریا دارا است. او است که قادر است وظیفه عظیمی را که بر عهده دارد انجام دهد و علت آن اولاً این است که وی نیرومندترین و پیشروترین طبقهٔ جوامع متمدن است؛ ثانیاً این است که وی در تکامل یافته‌ترین کشورهای اکثریت اهالی را تشکیل می‌دهد؛ ثالثاً این است که در کشورهای عقب‌مانده سرمایه‌داری نظیر روسیه اکثریت اهالی به نیمه پرولتارها یعنی به افرادی تعلق دارد که همیشه بخشی از سال را به شیوه پرولتاری می‌گذرانند و همیشه تا حدود معینی قوت خود را از راه کار مزدوری در بنگاه‌های سرمایه‌داری به دست می‌آورند.

کسانی که می‌کوشند مسایل مربوط به انتقال از سرمایه‌داری به سوسیالیسم را به استناد عباراتی کلی درباره آزادی، برابری، دموکراسی به طور اعم، برابری دموکراسی کار و غیره حل کنند (کاری که کائوتسکی، مارتف و سایر قهرمانان انترناسیونال برن یا انترناسیونال زرد انجام می‌دهند)، با این عمل فقط طبع خرده بورژواآبانه، فیلیسترمنشانه و بازاری خود را که از لحاظ مسلکی همچون برده‌ای کشان کشان از دنبال بورژوازی می‌روند، آشکار می‌سازند. چیزی که می‌تواند حل صحیح این مسأله را به دست ما بدهد فقط بررسی مشخص مناسبات مخصوصی است که بین طبقه خاصی که قدرت سیاسی را به تصرف خود در آورده است یعنی پرولتاریا و تمامی توده غیر پرولتار و نیز نیمه پرولتار اهالی زحمتکش وجود دارد. این مناسبات هم در شرایط هماهنگی موهوم و «ایده‌آل» به وجود نیامده، بلکه در شرایط واقعی مقاومت جنون آمیز و متنوع بورژوازی به وجود می‌آید.

اکثریت عظیم اهالی در هر کشور سرمایه‌داری و از آن جمله در روسیه - و اهالی زحمتکش علی‌الخصوص - هزاران بار ستم سرمایه، غارتگری آن و هر نوع هتاکی را روی خود و نزدیکانشان آزموده‌اند. جنگ امپریالیستی یعنی کشتار ده میلیون نفر به

خاطر حل این مسأله که سرمایه انگلیسی در غارت جهان اولویت داشته باشد یا سرمایه آلمانی؛ این آزمایش‌ها را فوق‌العاده حدت داد، دامنه آنها را وسیع‌تر کرد و بر عمق آنها افزود و افراد را وادار نمود تا بر آنها وقوف یابند. از این جا است هواخواهی ناگزیر اکثریت عظیم اهالی و به ویژه توده‌های زحمت‌کشان نسبت به پرولتاریا، برای آن که پرولتاریا با تهور قهرمانانه و با بی‌امانی انقلابی خود یوغ سرمایه را به زیر می‌افکند، استثمارگران را سرنگون می‌سازد، مقاومت آنان را درهم می‌شکند و با خون خود راه را برای ایجاد جامعه نوینی که در آن جایی برای استثمارگران نخواهد بود، هموار می‌سازد. هر قدر هم تردید و تزلزل خرده بورژوازی توده‌های غیر پرولتار و نیمه پرولتار اهالی زحمتکش و تمایل آنها برای بازگشت به سوی «نظام» بورژوازی و قرار گرفتن در زیر «بال و پر» بورژوازی، دامنه عظیم و جنبه ناگزیر داشته باشد، باز آنها نمی‌توانند برای پرولتاریا که نه تنها استثمارگران را سرنگون می‌سازد و مقاومت آنان را درهم می‌شکند، بلکه همچنین رابطه اجتماعی نوین و عالی‌تری که انضباط اجتماعی است برقرار می‌سازد، اقتدار معنوی و سیاسی قایل نگردند. این انضباط؛ انضباط کارکنان آگاه و متحدی است که هیچ یوغ و قدرتی را در بالای سر خود نمی‌شناسند مگر قدرت اتحاد خود و پیشاهنگ خود که آگاه‌تر، متهورتر، هم‌پیوسته‌تر، انقلابی‌تر، و با استقامت‌تر است.

پرولتاریا برای این که بتواند پیروز گردد و سوسیالیسم را به وجود آورد و تحکیم نماید باید مسأله دوگانه یا دو جانبه‌ای را حل کند: اولاً با قهرمانی بی‌دریغ خود در مبارزه انقلابی علیه سرمایه تمام توده زحمت‌کشان و استثمار شونده‌گان را به سوی خود جلب کند، آنها را متشکل سازد و برای سرنگون ساختن بورژوازی و درهم شکستن کامل هرگونه مقاومتی از طرف وی آنان را رهبری نماید: ثانیاً تمام توده زحمت‌کشان و استثمار شونده‌گان و نیز تمام قشرهای خرده بورژوا را به راه ساختمان اقتصادی نوین، به راه برقراری رابطه اجتماعی نوین، انضباط نوین، در کار و سازمان نوین کار بکشاند که آخرین کلام علم و تکنیک سرمایه‌داری را با اتحاد توده‌ای کارکنان آگاه خالق تولید سوسیالیستی بزرگ پیوند می‌دهد.

این مسأله دوم از اولی دشوارتر است، زیرا آن را به هیچ وجه نمی‌توان با یک قهرمانی که ضمن یک شور و شوق جداگانه به وجود آمده باشد حل نمود، بلکه برای حل آن طولانی‌ترین، سرسخت‌ترین، و دشوارترین قهرمانی توأم با کار توده‌ای و روزمره لازم

است. ولی این مسأله در عین حال از مسأله اول مهم تر هم هست، زیرا بالآخره عمیق ترین منبع نیرو برای پیروزی بر بورژوازی و یگانه و وثیقه پایداری و انفکاک ناپذیری این پیروزی ها فقط می تواند شیوه نوین و عالی تر تولید اجتماعی و استقرار تولید بزرگ سوسیالیستی به عوض تولید سرمایه داری و خرده بورژوازی باشد.

«شبه های کمونیستی» همانا از آن جهت حایز اهمیت تاریخی عظیمی هستند که ابتکار آگاهانه و داوطلبانه کارگران را در رشته رشد بهره دهی کار و برقراری انضباط نوین در کار و ایجاد شرایط سوسیالیستی در اقتصاد و زندگی، به ما نشان می دهند.

ای. ژاکوبی یکی از بورژوا - دموکرات های قلیل العده آلمان و حتی صحیح تر بگوئیم: یکی از بورژوا دموکرات های فوق العاده نادر آلمان که پس از درس های سال ها ۱۸۷۰-۱۸۷۱ به شوینیسسم و ناسیونال - لیبرالیسم پیوست، بلکه به سوسیالیسم پیوست، گفته است که اهمیت تاریخی تأسیس یک اتحادیه کارگری از نبرد سادووا^(۱) بیشتر است. این قضاوت عادلانه است. نبرد سادووا مسأله مربوط به اولویت یکی از دو پادشاهی بورژوازی یعنی اولویت پادشاهی اتریش یا پادشاهی پروس را در امر تأسیس دولت ملی سرمایه داری آلمان حل می کرد. تأسیس یک اتحادیه کارگری گام کوچکی بود در راه پیروزی جهانی پرولتاریا بر بورژوازی. به همینسان هم ما می توانیم بگوئیم که نخستین شبه کمونیستی که روز ۱۰ ماه مه سال ۱۹۱۹ به توسط کارگران راه آهن مسکو - غازان در مسکو برگزار گردید، اهمیت تاریخی از هر یک از پیروزی های هیندنبورگ یا فوش و انگلیس ها در جنگ امپریالیستی سال های ۱۹۱۴-۱۹۱۸ بیشتر است. پیروزی های امپریالیست ها کشتار میلیون ها کارگر مؤسسات تأمین سودهای میلیاردی های انگلیس و امریکا و فرانسه و درنده خویی سرمایه داری فنا یابنده و پیه آورده ای است که زنده زنده در حال گندیدن است. شبه کمونیستی کارگران راه آهن مسکو - غازان یکی از عناصر جامعه نوین سوسیالیستی است که رهایی از یوغ سرمایه و جنگ ها را برای تمام خلق های کره زمین به ارمغان می برد.

۱ - نبرد در پیرامون سادووا: سادووا یا دهی است در چک، واقع در نزدیکی شهر کراف گرادتس (کنینگ گرتس) در ۳ ژوئیه سال ۱۸۶۶ رخ داد. این نبرد با موفقیت کامل پروس و تارومار اتریش بیابان رسید و سرنوشت جنگ اتریش و پروس را به فرجام خود رساند.

البته حضرات بورژواها و کوچک ابدال‌های آنان، و از آن جمله منشویک‌ها و اس‌ارها، که عادت کرده‌اند خود را نماینده «افکار عمومی» بشمرند، امیدهای کمونیست‌ها را مورد استهزاء قرار می‌دهند و این امیدها را «درخت باثویاب در گلدان یاسمن» می‌نامند و به تعداد قلیل شبه‌های کمونیستی در مقابل موارد کثیر سرفت‌ها، بیکارنشینی‌ها، تنزل سطح بهره‌دهی، ضایع شدن مواد خام، فاسد شدن محصولات و غیره می‌خندند. ما با این حضرات چنین پاسخ می‌دهیم: اگر روشنفکران بورژوا به جای آن که معلومات خود را مؤسسات احیاء قدرت سرمایه‌داران روسی و خارجی در اختیار آنان قرار دهند، آن را در اختیار زحمت‌کشان قرار می‌دادند، آن‌گاه انقلاب سریع‌تر و صلح‌آمیزتر انجام می‌گرفت. ولی این پنداری واهی است. زیرا مسأله از راه مبارزه طبقات حل می‌گردد و اکثریت روشنفکران هم به سوی بورژوازی‌گرایی دارند. پرولتاریا نه به کمک روشنفکران، بلکه علیرغم مخالفت آنان (لااقل در اکثر موارد) پیروز خواهد شد و روشنفکران اصلاح‌ناپذیر بورژوا را برکنار خواهد ساخت، مرددین را اصلاح خواهد کرد، تربیت خواهد نمود و مطیع خود خواهد ساخت و بخش اعظم آن را به تدریج به سوی خود جلب خواهد کرد. ذوق و شادی موزیانه از دشواری‌ها و ناکامی‌های انقلاب، ایجاد سراسیمگی، تبلیغات برای بازگشت به قهقرا؛ همه اینها اسلحه و شیوه‌های مبارزه طبقاتی روشنفکران بورژوا است. پرولتاریا اجازه نخواهد داد وی را بدین وسیله بفریبند.

و اگر کنه مطلب را هم در نظر بگیریم، مگر در تاریخ دیده شد است که یک شیوه نوین تولید فوراً بدون ناکامی‌های طولانی و اشتباهات و تکرار آنها ریشه بدواند؟ نیم قرن پس از سقوط سرواژ، هنوز در دهات روسی بقایای سرواژ به میزان زیادی باقی بود. نیم قرن پس از الغاء بردگی سیاه پوستان در امریکا، سیاه پوستان در آن جا هنوز اغلب در حالت نیمه بردگی بودند. روشنفکران بورژوا و از آن جمله منشویک‌ها و اس‌ارها نسبت به خود وفا دارند، آنها خادم سرمایه و حافظ استدلال سراپا کاذبانه خویش هستند: قبل از انقلاب پرولتاریا آنها به ما طعنه می‌زدند و ما را پنداریاب می‌خواندند و پس از این انقلاب از ما طلب می‌کند که آثار گذشته را به سرعت پندارآمیزی از بین ببریم!

ولی ما پنداریاب نیستیم و بهای واقعی «استدلالات» بورژوازی را می‌دانیم و نیز می‌دانیم که آثار گذشته در عادات و اخلاق تا مدت زمان معینی پس از انقلاب، ناگزیر بر جوانه‌های نو تفوق خواهند داشت. هنگامی که جوانه نو بیرون می‌آید، کهنه همیشه چند

زمانی نیرومندتر از آن می ماند و این امر خواه در طبیعت و خواه در زندگی اجتماعی همواره چنین است. دستخوش استهزاء قرار دادن ضعف جوانه های نو، شکاکیت مبتذل روشنفکرانه و نظایر آن، همه اینها در ماهیت امر شیوه های مبارزه طبقاتی بورژوازی علیه پرولتاریا و دفاع از سرمایه داری در مقابل سوسیالیسم است. ما باید جوانه های نو را به دقت مورد بررسی قرار دهیم و نهایت توجه را نسبت به آنها مبذول داریم، به رشد آنها هر گونه کمک کنیم و از این جوانه های ضعیف «پرستاری نماییم». برخی از آنها ناگزیر تلف خواهند شد. نمی توان تضمین نمود که همانا «شبه های کمونیستی» نقش به ویژه مهمی را ایفا خواهند کرد. مطلب در این نیست. مطلب بر سر پشتیبانی از کلیه جوانه های نو است، که خود زندگی از بین آنها آن جوانه هایی را که قابلیت حیاتشان از همه بیشتر است دستچین خواهد نمود. اگر دانشمند ژاپنی، برای آن که به افراد کمک کند تا بر بیماری سفلیس غلبه نمایند، شکیبایی آن را داشت که ۶۰۵ ماده دارویی را مورد آزمایش قرار دهد تا ششصد و ششمین دارویی را که تقاضاهای معینی را ارضاء می کرد به دست آورد، آن وقت کسانی که می خواهند مسأله دشوارتری را حل نمایند یعنی بر سرمایه داری غلبه کنند باید به حد کافی پافشاری داشته صدها و هزارها شیوه و طریقه و وسیله مبارزه را بیازمایند تا سودمندترین آنها را تعیین نمایند.

«شبه های کمونیستی» از آن جهت دارای اهمیت هستند که کارگرانی آنها را شروع کرده اند که به هیچ وجه شرایط فوق العاده مساعدی نداشته، بلکه کارگرانی با تخصص های گوناگون و از آن جمله کارگران بدون تخصص و کارگران معمولی بودند که در شرایطی عادی یعنی در شاق ترین شرایط قرار داشتند. ما همه، علت اساسی تنزل سطح بهره دهی کار را که تنها منحصر به روسیه نبوده، بلکه در سراسر جهان مشاهده می شود، به خوبی می دانیم: ویرانی و فقر، خشم و فرسودگی، که جنگ امپریالیستی موجب آن بوده است، بیماری و کم غذایی. علت اخیر از لحاظ اهمیت خود جای اول را احراز می کند. گرسنگی؛ این است علت. و اما برای از بین بردن گرسنگی باید سطح بهره دهی کار را خواه در زراعت، خواه در حمل و نقل و خواه در صنایع ارتقاء داد. لذا در این جا يك نوع دور تسلسل به وجود می آید: برای این که بتوان سطح بهره دهی کار را بالا برد، باید از گرسنگی نجات یافت و اما برای نجات از گرسنگی باید سطح بهره دهی کار را بالا برد.

می دانیم که این قبیل تضادها در جریان عمل از راه گسیختن این دور تسلسل، از راه

تحول در روحیه توده‌ها، از راه ابتکار قهرمانانه گروه‌هایی از افراد یعنی از راه ابتکاری که زمینه این تحول چه بسا نقش قاطع ایفا می‌کند، بر طرف می‌گردد. کارگران معمولی مسکو و کارکنان راه آهن مسکو (البته منظور اکثریت آنها است، نه يك مشت معامله‌گر و اهل اداره و از این نوع گارد سفیدی‌ها)؛ زحمت‌کشانی هستند که در شرایط بینهایت دشواری به سر می‌برند، کم غذایی آنها همیشگی است و اکنون در آستان برداشت محصول جدید، در شرایط وخامت عمومی وضع خواربار، به کلی در گرسنگی به سر می‌برند، و آن وقت این کارگران گرسنه که در احاطه تبلیغات ضد انقلابی کین‌توزانه بورژوازی و منشویک‌ها و اس‌ارها هستند، «شنبه‌های کمونیستی» برگزار می‌نمایند و بدون هیچ گونه مزدی به طور فوق‌العاده کار می‌کنند و با وجود آن که خسته، رنجور، بی‌رمق و نیمه‌گرسنه هستند، سطح بهره‌دهی کار را به میزان عظیمی بالا می‌برند، مگر این بزرگ‌ترین قهرمانی نیست؟ مگر این آغاز تحولی دارای اهمیت جهانی - تاریخی نیست؟

بهره‌دهی کار در غایت امر برای پیروزی نظام اجتماعی نوین مهم‌ترین و عمده‌ترین نکته است. سرمایه‌داری بهره‌دهی کاری به وجود آورد که در دوران سرواژ نظیر نداشت. سرمایه‌داری را می‌توان قطعاً مغلوب ساخت و قطعاً هم مغلوب خواهد شد، زیرا سوسیالیسم بهره‌دهی نوین و عالی‌تری را در رشته کار به وجود می‌آورد، این کاری است بس دشوار و بس طولانی، ولی این کار آغاز گردیده است و این عمده‌ترین مطلب است. وقتی در شهر گرسنه مسکو در تابستان سال ۱۹۱۹، کارگران گرسنه‌ای که چهار سال جنگ امپریالیستی را با وضعی شاق و سپس يك سال و نیم جنگ داخلی را با وضعی از آن هم شاق‌تر گذرانده‌اند، توانسته‌اند این کار خطیر را آغاز نمایند، آن‌گاه در آتیه، هنگامی که ما در جنگ داخلی پیروز گردیم و صلح را به کف آریم، تکامل به چه صورتی انجام خواهد گرفت؟

کمونیسم عبارت است از بهره‌دهی عالی‌تر (نسبت به بهره‌دهی سرمایه‌داری) کار کارگران داوطلب، آگاه و متحدی که از تکنیک پیشرو استفاده می‌نمایند، شنبه‌های کمونیستی فوق‌العاده گرانبها و به مثابه آغاز عملی کمونیسم هستند و این پدیده فوق‌العاده نادری است، زیرا ما در مرحله‌ای قرار داریم، که «در آن فقط نخستین گام‌ها برای انتقال از سرمایه‌داری به کمونیسم برداشته می‌شود» (و این آن چیزی است که کاملاً به جا و به مورد در برنامه حزبی ما گفته شده است).

کمونیسم در جایی آغاز می‌شود که از خودگذشتگی و مجاهدت کارگران ساده پدید می‌گردد، مجاهدتی که بر کار شاق فایق می‌آید و هدفش افزایش میزان بهره‌دهی کار، حراست هر پوط غله، زغال، آهن و سایر محصولات است که عاید خود کارگران و «نزدیکان» آنان نشده بلکه عاید «بستگان دور» یعنی تمام جامعه من حیث المجموع، عاید ده‌ها و صدها میلیون افرادی می‌گردد که ابتدا در یک کشور سوسیالیستی و سپس در اتحاد جماهیر شوروی با یکدیگر متحد شده‌اند.

کارل مارکس در «سرمایه» خود عبارات پر آب و تاب و پر طمطراق منشور کبیر بورژوا - دموکراتیک را درباره آزادی و حقوق بشر، تمام این عبارت پردازی درباره آزادی، برابری و برادری به طور اعم را، که چشم خرده بورژواها و فیلسترهای کلیه کشورها و از آن جمله قهرمانان پلید کنونی انترناسیونال پلید برن را خیره می‌سازد، به باد استهزاء می‌گیرد. مارکس در مقابل این اعلامیه‌های مطمئن حقوق، مسأله ساده و جزئی و عملی و روزمره‌ای را که به توسط پرولتاریا مطرح شده است، قرار می‌دهد: تقلیل روزکار از طرف دولت، این یکی از نمونه‌های تیبیک چنین شیوه طرح مسأله است. هر قدر مضمون انقلاب پرولتاری بیشتر گسترش می‌یابد، به همان نسبت هم تمام اصابت نظر و تمام ژرفای این تذکر مارکس با وضوح و بداهت بیشتری در برابر ما متظاهر می‌گردد. فرق «فرمول‌های» کمونیسم واقعی با عبارت پردازی پرطمطراق و ظریف و مطمئن کائوتسکی‌ها، منشویک‌ها و اس‌ارها و «اخوان» گرامی آنان در برن، همانا در این است که آنها همه چیز را به شرایط کار منحصر می‌سازند. کمتر درباره «دموکراسی کار»، «آزادی، برابری، برادری»، «حاکمیت خلق» و هکذا یاوه‌سرایی کنید: کارگر و دهقان آگاه زمان ما شیادی روشن‌فکر بورژوا را در این عبارت قلمبه با همان سهولتی تشخیص می‌دهد که یک مرد مجرب دنیا دیده، به محض مشاهده سیما و ظاهر بی‌خداش «آراسته» فلان «آقای نجیب» فوراً و بدون اشتباه می‌گوید: «به احتمال قوی، شیاد است.»

کمتر عبارات مطمئن و بیشتر کار ساده و روزمره و دلسوزی برای یک پوط غله و یک پوط زغال! بیشتر باید دلسوزی کرد که این یک پوط غله و یک پوط زغال مورد نیاز کارگر گرسنه و دهقان ژنده پوش و برهنه از طریق معاملات سوداگرانه، یعنی به شیوه سرمایه‌داری، فراهم نشده، بلکه با کار آگاهانه، داوطلبانه، فداکارانه، و قهرمانانه زحمت‌کشان ساده، نظیر کارگران معمولی و کارکنان راه آهن مسکو - غازان، فراهم گردد.

ما باید همه به این حقیقت معترف باشیم که آثار شیوه برخورد بورژوایی - روشنفکرانه و عبارت پردازانه نسبت به مسایل انقلاب در همه جا و از آن جمله در صفوف ما در هر گام بروز می نماید، مثلاً مطبوعات ما علیه این بقایای پوسیده گذشته پوسیده بورژوا دموکراتیک کم نبرد می کند و از جوانه ای ساده، سر به زیر و روزمره، ولی جاندار کمونیسم واقعی کم پشتیبانی می نمایند.

وضع زنان را در نظر بگیرید، هیچ حزب دموکراتی در جهان در هیچ يك از پیشروترین جمهوری های بورژوایی در این زمینه طی ده ها سال يك صدم آن چه را که ما در همان نخستین سال حکومت خود انجام دادیم، انجام نداده است. ما از قوانین رذیلانه مربوط به نابرابری زنان در حقوق و از قیودات طلاق و فورمالیته بازی های کثیفی که با آن همراه است، از قانون مربوط به به رسمیت نشناختن اطفالی که از مادران بی شوهر به دنیا آمده اند و از قانون مربوط به تجسس پدران آنها و غیره به تمام معنی کلمه سنگ روی سنگ باقی نگذارده ایم، همان قوانینی که بقایای آنها، به سرشکستگی و ننگ بورژوازی و سرمایه داری، در کلیه کشورهای متمدن بسیار زیاد است. ما هزار بار حق داریم به کرده های خود در این رشته ببالیم. ولی هر قدر ما زمین را از آل و آشغال های قوانین و مؤسسات کهنه بورژوایی تمیزتر ساختیم، به همان نسبت بر ما واضح تر گردید که این تمیز کردن زمین فقط به منظور ساختمان بوده، ولی هنوز خود ساختمان نیست.

زن، علیرغم تمام قوانین رهایی بخش، هنوز کماکان کنیز خانگی باقی مانده است، زیرا خرده کاری های خانه داری وی را تحت فشار قرار می دهد، مختق می کند، خرفت می سازد، خوار می نماید، اسیر مطبخ و بچه داری می سازد و با کاری که مطلقاً فاقد هر گونه بهره دهی بوده بی مقدار، عصبانی کننده، منگ کننده و ذلت آور است، دسترنج او را به هدر می دهد. رهایی واقعی زن و کمونیسم واقعی تنها در آن جا و در آن زمان آغاز می گردد که مبارزه پر دامنه ای (تحت رهبری پرولتاریای صاحب قدرت دولتی) علیه این خرده کاری خانه داری آغاز گردد یا به عبارت صحیح تر به تجدید سازمان پر دامنه این خانه داری بر بنیاد اقتصاد بزرگ سوسیالیستی پرداخته شود.

آیا ما در عمل با این مسأله که از نظر نظری برای هر کمونیستی مسلم است توجه کافی معطوف می داریم؟ البته نه، آیا ما از جوانه های کمونیسم که هم اکنون در این رشته وجود دارد؛ مواظبت کافی به عمل می آوریم؟ باز هم نه و نه. نهار خوری های عمومی،

شیرخوارگاه‌ها، کودکستان‌ها، اینها است نمونه‌های این جوانه‌ها و اینها است آن وسایل ساده و روزمره‌ای که مستلزم هیچ گونه عبارت‌پردازی پرطمطراق و پرآب و تاب و مطمئن نبوده و عملاً قادر است زن را رها سازد و عملاً قادر است از نابرابری وی با مرد از لحاظ نقش وی در تولید اجتماعی و در زندگی اجتماعی بکاهد و این نابرابری را نابود سازد، این وسایل تازگی ندارد و (مانند تمام مقدمات مادی سوسیالیسم به طور کلی) به وسیله سرمایه‌داری بزرگ به وجود آمده‌اند، ولی این وسایل در دوران سرمایه‌داری اولاً جنبه نادر داشتند و ثانیاً - که نکته به ویژه مهمی است - یا بنگاه‌های سوداگرانه‌ای بودند واجد تمامی بدترین جوانب معامله‌گری، سودورزی، فریب و تقلب و یا به عبارت بودند از «آکروباسی امور خیریه بورژوایی» که بهترین کارگران به حق و به جا نبست به آن نفرت و انزجار داشتند.

شک نیست که تعداد این مؤسسات در کشور ما به مراتب بیشتر شده است و این مؤسسات شروع به تغییر خصلت خود نموده‌اند. شک نیست که در بین زنان کارگر و دهقانان چندین بار بیش از آن چه که خبر داریم افراد دارای قریحه سازماندهی وجود دارند، که قادرند بدون این همه عبارت‌پردازی، دوندگی‌های بی‌جا، جار و جنجال و پرگویی درباره نقشه و سیستم و غیره، که «روشنفکران» فوق‌العاده به خود مغرور یا «کمونیست‌های» زودرس بدان «مبتلا هستند»، کارهای عملی را با شرکت دادن عده زیادی کارکن و عده‌ای از آن هم زیادتر مصرف‌کننده، رو به راه سازند. ولی ما چنان که باید و شاید از این جوانه‌های شجره نو پرستاری نمی‌کنیم.

به بورژوازی بنگرید. ببیند چه خوب می‌تواند هر چه را که برایش لازم است به وسیله اعلان پخش کنند! چگونه بنگاه‌هایی که در نظر سرمایه‌داران «نمونه» هستند؛ در میلیون‌های نسخه از روزنامه‌های آنان مورد تمجید قرار می‌گیرند و چگونه مؤسسات «نمونه‌وار» بورژوازی به موضوعی برای غرور ملی تبدیل می‌گردند! جراید ما به هیچ وجه با تقریباً به هیچ وجه در فکر این نیستند که بهترین نهارخانه‌های اجتماعی یا شیرخوارگاه‌ها را توصیف نمایند و با اندرزهای همه روزه خود کاری کنند که برخی از آنها به مؤسسات نمونه‌وار تبدیل شوند، آنها را معرفی نمایند و به تفصیل این مطلب را شرح دهند که در پرتو کار نمونه‌وار کمونیستی چقدر در نیروی کار انسانی صرفه‌جویی می‌شود، چقدر برای مصرف‌کنندگان وسایل راحتی فراهم می‌گردد، چقدر محصول پس انداز می‌شود، چگونه زنان از قید بردگی خانگی رها می‌گردند و چقدر شرایط

بهداشتی بهبودی می‌پذیرد و چگونه پس از حصول این نتایج می‌توان آن را در سراسر جامعه و در بین تمام زحمت‌کشان بسط داد.

تولید نمونه‌وار، شنبه‌های کمونیستی نمونه‌وار، دلسوزی و باوجدانی نمونه‌وار به هنگام تهیه و توزیع هر پوط غله، نهارخانه‌های نمونه‌وار، نظافت نمونه‌وار فلان خانه کارگری و فلان کوی؛ همه این کارها باید ده بار بیش از اکنون مورد توجه و مراقبت جراید ما و نیز هر سازمان کارگری و دهقانی ما قرار گیرد. همه اینها جوانه‌های کمونیسم‌اند و پرستاری از این جوانه‌ها وظیفه همگانی و درجه اول ما است. هر اندازه هم که وضع خواربار و تولیدی ما دشوار باشد، باز طی این دوران ۱۸ ماهه حکومت بلشویکی پیشروی در سراسر جبهه امری مسلم است: میزان تدارک غله از ۳۰ میلیون پوط (از اول ماه اوت ۱۹۱۷ تا اول اوت ۱۹۱۸) به ۱۰۰ میلیون پوط رسیده است (از اول اوت ۱۹۱۸ تا اول ماه مه ۱۹۱۹)؛ صیفی‌کاری افزایش یافته است، میزان کسر کشت غله کاهش پذیرفت، حمل و نقل راه آهن، با وجود دشواری‌های عظیم تهیه سوخت، رو به بهبودی نهاده است و هکذا. بر روی این زمینه عمومی و با کمک قدرت دولتی پرولتاری، جوانه‌های کمونیسم نخواهند خشکید، بلکه نشو و نما خواهد یافت و به کمونیسم کاملاً بدل خواهند شد.

باید در معنای «شنبه‌های کمونیستی» به خوبی تعمق ورزید تا از این ابتکار عظیم تمام درس‌های عملی فوق‌العاده مهمی را که از آن ناشی می‌گردد، آموخت. پشتیبانی همه جانبه از این ابتکار درس اول و عمده است. استعمال کلمه «کمون» در کشور ما با سهولت بیش از حدی رایج شده است. هر بنگاهی که توسط کمونیست‌ها یا با شرکت آنان به راه می‌افتد در اکثر موارد بلافاصله «کمون» اعلام می‌گردد و ضمناً اغلب این نکته فراموش می‌شود که یک چنین عنوان پرافتخاری را باید از طریق کار طولانی و سرسخت تحصیل نمود، آن را باید با احراز موفقیت عملی ثابت شده در رشته ساختمان واقعاً کمونیستی تحصیل کرد.

بدین مناسبات به عقیده من تصمیمی که به فکر اکثریت اعضای کمیته اجرائیه مرکزی رسیده و حاکی از لغو فرمان شورای کمیسرهای ملی در قسمت مربوط به عنوان

«کمون‌های مصرف»^(۱) است، کاملاً صحیح می‌باشد، بگذار عنوان آنها ساده‌تر باشد، ضمناً تقصیر نارسایی‌ها و نقصان‌های نخستین مراحل کار سازمانی نوین دیگر به گردن «کمون‌ها» نبوده، بلکه (همان‌گونه که در واقع هم باید باشد) به گردن کمونیست‌های بد خواهد بود. بسی سودمند بود هر آینه کلمه «کمون» را از استعمال رایج خارج می‌ساختند و غدغن می‌کردند که این کلمه هر جا که پایش افتاد به کار برده شود و این عنوان را تنها برای آن کمون‌های واقعی قابل شوند که استعداد و توانایی خود را در مرتب نمودن کارها به شیوه کمونیستی، واقعاً در جریان عمل به ثبوت رسانده‌اند (و تمام اهالی محل متفق القول آن را تصدیق کرده‌اند). ابتدا استعداد خود را برای کار بی‌مزد به نفع جامعه، به نفع همه زحمت‌کشان، استعداد خود را برای «کار به شیوه انقلابی» برای ارتقاء سطح بهره‌دهی کار و مرتب کردن نمونه‌وار کارها ثابت کن و آن گاه برای دریافت عنوان پر افتخار «کمون» دست دراز کن!

«شبه‌های کمونیستی» از این لحاظ استثناء بس گرانمایی هستند. زیرا در این مورد کارگران معمولی و کارگران راه آهن مسکو - غازان ابتدا عملاً نشان دادند که قادرند مانند يك کمونیست کار کنند و آن گاه به ابتکار خود عنوان «شبه‌های کمونیستی» دادند، باید کوشید و به این نایل آمد که در آیه نیز این کار به همین منوال باشد و هر کس که از این به بعد بنگاه، مؤسسه یا کار خود را کمون بنامد ولی صحت آن را ضمن انجام يك کار شاق و احراز موفقیت عملی در جریان يك کار طولانی و دادن سازمان نمونه‌وار و واقعاً کمونیستی به کار ثابت نکرده باشند؛ بی‌رحمانه مورد استهزاء قرار گیرد و به عنوان شارلاتان و یاوه‌گو رسوا گردد.

ابتکار عظیم «شبه‌های کمونیستی» باید از لحاظ دیگر یعنی برای تصفیه حزب نیز مورد استفاده قرار گیرد، در نخستین روزهای پس از انقلاب، هنگامی که بسیاری از

۱ - شورای کمیسارهای ملی به موجب فرمان مورخه ۱۶ مارس سال ۱۹۱۹ کشور پراتیف‌های مصرف را تغییر سازمان داد و آنها را «کمون‌های مصرف» نامید. ولی این عنوان در برخی نقاط موجب شد که اهالی دهقانی فرمان مزبور را به طور نادرستی درک کنند. کمیته اجرائیه مرکزی سراسر روسیه در تصویب‌نامه مورخه ۳۰ ژوئن سال ۱۹۱۹ خود این موضوع را در نظر گرفت و پس از تصویب فرمان تصمیم گرفت عنوان «کمون‌های مصرف» را تغییر دهد و آنها را «انجمن‌های مصرف» که برای اهالی عادت شده بود، بنامد.

افراد «شریف» و دارای روحیه عامی‌گری روش بسیار خایفانه‌ای داشتند؛ هنگامی که روشنفکران بورژوا و از آن جمله البته منشویک‌ها و اس‌ارها یکسره خرابکاری مشغول بودند. و در آستان بورژوازی چاکری می‌کردند، این امر که عده‌ای ماجراجو و عناصر موذی دیگر خود را به حزب حاکمه وارد می‌ساختند، امری کاملاً احترازناپذیر بود. هیچ انقلابی بدون این نبوده و نمی‌تواند باشد. تمام مطلب بر سر آن است که حزب حاکمه متکی بر طبقه سالم و نیرومند قادر به تصفیه صفوف خویش باشد.

ما از این لحاظ مدت‌ها است کار خود را شروع کرده‌ایم. باید آن را بلاانحراف و بدون خستگی ادامه داد. بسیج کمونیست‌ها برای جنگ از این لحاظ به ما کمک کرد: ترسوها و فرومایگان از حزب گریختند. راهشان باز و جاده دراز! یک چنین کاهش شماره اعضاء حزب افزایش عظیم نیرو و وزن آن است. باید با استفاده از ابتکار «شبه‌های کمونیستی» کار تصفیه را ادامه داد یعنی: فقط پس از یک «آزمایش» یا «استاز» مثلاً شش ماهه که عبارت از «کار به شیوه انقلابی» باشد افراد را به حزب پذیرفت. عین همین آزمایش را نیز باید در مورد کلیه آن اعضاء حزب که پس از ۲۵ اکتبر سال ۱۹۱۷ به حزب وارد شده و باکارها یا خدمات خاصی قابل اعتماد بودن و وفاداری توانایی خود را برای کمونیست بودن ثابت نکرده‌اند، خواستار شد.

تصفیه حزب که در عین حال با توقعات روزافزون وی در مورد کار واقعاً کمونیستی همراه باشد، دستگاه حاکمیت دولتی را بهبود خواهد بخشید و پیوستن قطعی دهقانان را به پرولتاریای انقلابی فوق‌العاده تسریع خواهد نمود.

«شبه‌های کمونیستی» ضمناً خصلت دستگاه حاکمیت دولتی را به هنگام دیکتاتوری پرولتاریا با فروغ بس خیره‌کننده‌ای روشن ساخت. کمیته مرکزی حزب نامه‌ای درباره «کار به شیوه انقلابی» می‌نویسد. این اندیشه از طرف کمیته مرکزی حزب مرکب از ۱۰۰-۲۰۰ هزار عضو مطرح شده است (تصور می‌کنیم که پس از تصفیه جدی یک چنین تعدادی باقی بماند، زیرا اکنون عده بیش از این است).

اندیشه مزبور مورد استقبال کارگران متشکل در اتحادیه‌ها قرار گرفت. تعداد آنها در روسیه و در اوکراین به ۴ میلیون می‌رسد. اکثریت عظیم آنها طرفدار حاکمیت دولتی پرولتاری، طرفدار دیکتاتوری پرولتاریا هستند. ۲۰۰۰۰۰ و ۴۰۰۰۰۰۰؛ این است رابطه بین «چرخ‌های دندانه دار»، هر آینه بتوان چنین اصطلاحی را به کار برد. سپس ده‌ها میلیون دهقان وجود دارند که به سه گروه عمده تقسیم می‌شوند: پرعده‌ترین و

نزدیک ترین آنان به پرولتاریا؛ نیمه پرولتارها یا تهیدستان؛ سپس دهقانان میانه حال و سرانجام گروه بسیار کم عده کولاکها یا بورژوازی روستایی.

تازمانی که امکان داد و ستد غله و معامله گری در شرایط قحطی وجود دارد، دهقان کماکان نیمه زحمتکش و نیمه معامله گر باقی می ماند (و این امر تا مدت زمان معینی در دوران دیکتاتوری پرولتاریا ناگزیر است). وی، به عنوان معامله گر، نسبت به ما و دولت پرولتاری خصوصت می ورزد و مایل است با بورژوازی و چاکرا وفادار وی، حتی با شرمنشویک یا ب. چرنکف اسرار، که از آزادی داد و ستد غله طرفداری می کنند، سازش نماید، ولی دهقان به عنوان فرد رنجبر دوست دولت پرولتاری و وفادارترین متفق کارگر در مبارزه علیه ملاک و سرمایه دار است. دهقان به عنوان فرد زحمتکش، با توده عظیم چندین میلیونی خود از آن «ماشین» دولتی که تحت سرپرستی گروه صد یا دویست هزار نفری پیشاهنگ پرولتاری کمونیستی است و خود مرکب از میلیون ها پرولتار متشکل است، پشتیبانی می نماید.

دولتی از این دموکراتیک تر، به معنای واقعی کلمه، و دارای پیوندی از این محکم تر با توده های زحمتکش و استثمار شوند هنوز در جهان وجود نداشته است.

همانا یک چنین کار پرولتاری که عنوان آن «شنبه های کمونیستی» است و به وسیله آنها به موقع اجرا گذارده می شود، موجب تحکیم قطعی احترام و علاقه دهقانان نسبت به دولت پرولتاری است. یک چنین کاری و فقط چنین کاری است که دهقان را به حقانیت ما، به حقانیت کمونیسم قطعاً معتقد می سازد و وی را طرفدار از خود گذشته ما می نماید و این امر کار به به غلبه کامل بر دشواری های خواربار، به پیروزی کامل کمونیسم بر سرمایه داری در مورد مسأله تولید و توزیع غله و تحکیم بی چون و چرای کمونیسم منجر می سازد.

۲۸ ژوئن سال ۱۹۱۹.

در ژوئیه سال ۱۹۱۹ به صورت جزوه جداگانه ای به امضای ن. لنین در مسکو به چاپ رسید.

و. ای. لنین، کلیات آثار، چاپ چهارم روسی، جلد ۲۹، ص ۳۷۷-۴۰۰.

همه به پیکار علیه دنیکن!

(نامه کمیته مرکزی حزب کمونیست (ب) روسیه به سازمان‌های حزبی)

رفقا! یکی از بحرانی‌ترین و به احتمال قوی حتی بحرانی‌ترین لحظات انقلاب سوسیالیستی در رسیده است. مدافعین استثمارگران و ملاکان و سرمایه‌داران، اعم از مدافعین روسی و خارجی (و در وهله اول مدافعین انگلیسی و فرانسوی) تا پای جان تلاش می‌ورزند حاکمیت یغماگران دسترنج خلق یعنی حاکمیت ملاکان و استثمارگران را در روسیه احیا کنند و بدین وسیله حاکمیتشان را، که در سراسر جهان در حال سقوط است، تحکیم نمایند. نقشه سرمایه‌داران انگلیسی و فرانسوی، که می‌خواستند اوکراین را با سپاهیان خود تصرف کنند، عقیم ماند: پشتیبانی آنها از کلچاک در سبیری نیز به ناکامی گرایید؛ ارتش سرخ، به کمک کارگران اورال که سره به پا خواستند، قهرمانانه در اورال پیشروی می‌نمایند و برای رها ساختن سبیری از زیر یوغ و درنده‌خویی بی‌سابقه مالک الرقابان آن جا، یعنی سرمایه‌داران، به سبیری نزدیک می‌گردد، سرانجام نقشه امپریالیست‌های انگلیسی و فرانسوی برای تصرف پتراگراد از طریق یک توطئه ضد انقلابی که در آن سلطنت‌طلبان روسی و کادتها و منشویک‌ها و اس‌ارها و از آن جمله اس‌ارهای چپ شرکت داشتند، نیز عقیم ماند.

اکنون سرمایه‌داران خارجی تا پای جان تلاش می‌ورزند یوغ سرمایه را احیاء کنند و این کار را می‌خواهند از طریق هجوم دنیکن انجام دهند، که به وی نیز همان گونه که زمانی به کلچاک کمک می‌کردند، از لحاظ تأمین افسر، آذوقه و پوشاک، مهمات، تانک و غیره و غیره، کمک نموده‌اند.

تمام قوای کارگران و دهقانان و تمام قوای جمهوری شوروی باید در این راه متمرکز شود که هجوم دنیکن دفع گردد و بدون متوقف شدن تعرض پیروزمندانه ارتش سرخ در جبهه اورال و سبیری، پیروزی بر وی حاصل آید، چنین است.

وظیفه اساسی لحظه حاضر

کلیه کمونیست‌ها مقدم بر همه و بیش از همه، کلیه هواخواهان آنان، کلیه کارگران و

دهقانان شرافتمند، کلیه کارکنان شوروی باید به شیوه جنگی کمر بر بندند و کار خود، مساعی خود و هم خود را به حد اکثر با وظیفه بلا واسطه جنگ، یعنی دفع سریع هجوم دیکین، هماهنگ سازند و از هر گونه فعالیت دیگر خود بکاهند و به پیروی از این وظیفه آن را تغییر دهند.

جمهوری شوروی از طرف دشمن محاصره شده است و این جمهوری باید نه در گفتار، بل در کردار اردوگاه جنگی واحدی باشد.

تمام کار همه مؤسسات را باید با جنگ دمساز نمود و به شیوه جنگی ترتیبات جدیدی به آن داد!

اصل رهبری جمعی برای حل و فصل امور دولت کارگران و دهقانان ضروری است. ولی هر گونه زیاده روی در رهبری جمعی، هر گونه تحریف آن، که منجر به کاغذبازی و سلب مسئولیت گردد، هر گونه تبدیل مؤسسات مبتنی بر رهبری جمعی به پرگوخانه در حکم بزرگترین بلاها است که باید به هر قیمتی شده، با سرعتی هر چه بیشتر و بدون فروگذاری از هیچ اقدامی، به آن پایان بخشید.

رهبری جمعی نه از لحاظ تعداد اعضاء هیأت و نه از لحاظ اداره عملی امور نباید از يك حداقل مطلقاً ضروری فراتر رود، باید «نطق و خطابه» ممنوع گردد و در تبادل افکار نهایت سرعت به عمل آید به طوری که این تبادل افکار منحصر شود به استحضار از امور و پیشنهادهای عملی دقیق.

هر بار که ولو کوچکترین امکانی وجود داشته باشد، رهبری جمعی باید به کوتاهترین بحث و مذاکره فقط در اطراف مهمترین مسایل در هیأتی دارای حداقل اعضاء ممکنه محدود گردد و اداره عملی هر مؤسسه، بنگاه، کار و وظیفه باید به رفیق واحدی سپرده شود که به پایداری، قطعیت، تهور و قابلیت اداره کارهای عملی مشهور و مورد حداکثر اعتماد وی باشد. رهبری جمعی در هر مورد و در هر اوضاع و احوالی بدون استثناء باید با تعیین کاملاً دقیق مسئولیت شخصی هر فرد در برابر کار دقیقاً معین، توأم باشد. بی مسئولیتی که با استناد به رهبری جمعی پرده پوشی می شود، خطرناکترین بلایی است که همه کسانی را که در کار رهبری عملی جمعی دارای تجربه فراوان نیستند در معرض تهدید قرار می دهد و در امور جنگی غالباً کار را ناگزیر به فلاکت، آشفستگی، سراسیمگی، قدرت چندگانه و شکست می کشاند.

بلای دیگر که کمتر از این خطرناک نیست، شتابزدگی سازمانی یا طرح بافی در رشته

سازمانی است، تجدید سازمان کار، که برای جنگ ضروری است، به هیچ وجه نباید موجب تجدید سازمان مؤسسات و به طریق اول تأسیس مؤسسات جدید گردد. این امر مطلقاً ناپذیرفتنی است و فقط موجب آشفتگی می‌گردد. تجدید سازمان کار باید عبارت باشد از تعطیل موقت مؤسساتی که ضرورت مطلق ندارند و یا تقلیل آنها به میزان معین، ولی تمام کار کمک به امور جنگی باید تماماً و منحصرأ از طریق مؤسسات نظامی که هم اکنون موجودند، از طریق اصلاح، تحکیم، توسعه و پشتیبانی، از آنها انجام گیرد. تشکیل «کمیته‌های دفاع» یا «کمیته‌های انقلابی» مخصوص (کمیته‌های انقلابی یا کمیته‌های جنگی - انقلابی) اولاً فقط به طور استثناء؛ ثانیاً تنها با تصویب مقامات نظامی مربوطه یا مقامات عالی‌ه شوروی و ثالثاً با اجرای حتمی شرط مذکور مأذون است.

توضیح حقیقت مربوط به کلچاک و دنیکن برای خلق

کلچاک و دنیکن دشمنان عمده و یگانه دشمنان جدی جمهوری شوروی هستند. اگر انتانت (انگلستان، فرانسه و امریکا) به آنها کمک نمی‌کرد، مدت‌ها بود که آنها از پای در آمده بودند، فقط کمک آنتانت است که آنها را به نیرو مبدل می‌سازد. ولی آنها با این وجود مجبورند خلق را بفریبند و خود را گاه‌گاه هوادار «دموکراسی»، «مجلس مؤسسان»، «حاکمیت خلق» و غیره وانمود سازند. منشویک‌ها و اس‌ارها به طیب خاطر به این فریب تن در می‌دهند.

اکنون حقیقت مربوط به کلچاک (که دنیکن نسخه ثانی او است) کاملاً آشکار شده است. تیرباران ده‌ها هزار کارگر، تیرباران حتی منشویک‌ها و اس‌ارها، شلاق زدن دهقانان تمامی یک شهرستان، تازیانه زدن زنان در ملاء عام، لجام گسیختگی کامل افسران و زادگان ملاکان، غارتگری بی‌پایان؛ چنین است حقیقت مربوط به کلچاک و دنیکن. حتی در بین منشویک‌ها و اس‌ارها، که خود به کارگران خیانت ورزیده‌اند و از کلچاک و دنیکن طرفدرای می‌کردند، بیش از پیش افرادی یافت می‌شوند که مجبورند این حقیقت را اعتراف نمایند.

باید مستحضر ساختن خلق را از این حقیقت در رأس فعالیت تبلیغی و ترویجی قرار داد. باید توضیح داد که یا کلچاک و دنیکن و یا حکومت شوروی، حکومت (دیکتاتوری) کارگران؛ حد وسطی وجود ندارد و نمی‌تواند وجود داشته باشد. باید به ویژه از گواهی افراد غیر بلشویک‌ها، اس‌ارها و غیره حزبی‌هایی که نزد کلچاک یا دنیکن

بوده‌اند، استفاده نمود. بگذار هر کارگر و هر دهقان بداند مبارزه بر سر چیست و در صورت پیروزی کلچاک یا دینکین با چیزی در انتظار او خواهد بود.

کار در بین بسیج شونده‌گان

یکی از مطالب عمده‌ای که اکنون باید مورد توجه ما قرار گیرد کار در بین بسیج شونده‌گان برای کمک به امر بسیج و نیز کار در بین بسیج شدگان است. کمونیست‌ها و هواخواهان آنان در کلیه نقاط تجمع بسیج شدگان یا در نقاطی که پادگان‌ها و به ویژه گردان‌های ذخیره وجود دارند و غیره، باید یکسره آماده کار شوند، همه آنها بدون استثناء باید متحد شده، عده‌ای همه روزه و عده‌ای مثلاً ۴ یا ۸ ساعت در هر هفته برای کمک به امر بسیج و در بین بسیج شدگان و سربازان پادگان محلی، البته در نهایت تشکل، به کار پردازند و برای هر یک از طرف سازمان حزبی محل و مقامات نظامی کار متناسبی تعیین گردد.

اهالی غیر حزبی یا کسانی که به حزب کمونیست تعلق ندارند البته نمی‌توانند بر پایه مسلکی علیه دینکین یا کلچاک فعالیت نمایند ولی معاف داشتن آنها بر روی این اساس از هر گونه کاری به هیچ وجه مجاز نیست. باید هر گونه وسایلی را تفحص نمود تا تمام اهالی یکسره (و در نوبت اول افراد متمول‌تر، خواه در شهر و خواه در ده) موظف باشند حصه کار خود را به نحوی از انحاء، برای کمک به امر بسیج یا بسیج شدگان انجام دهند. از زمره اقدامات خاصی که به منظور کمک انجام می‌گردد باید یاری به تعلیم هر چه سریع‌تر و بهتر بسیج شدگان باشد. حکومت شوروی کلیه افسران و درجه‌داران سابق و غیره را به ارتش می‌خواند. حزب کمونیست و به پیروی از وی همه هواخواهان و همه کارگران باید به کمک دولت کارگری - دهقانی شتافته، اولاً برای دستگیر ساختن افسران و درجه‌داران سابق و غیره که از معرفی خود سرباز می‌زنند، هر گونه مساعدت نمایند، و ثانیاً تحت کنترل سازمان حزبی و در جنب آن، گروه‌هایی از افرادی که از لحاظ نظری یا عمل (مثلاً شرکت در جنگ امپریالیستی) امور جنگی را آموخته و قادرند به سهم خود فایده‌ای برسانند، تشکیل دهند.

کار در بین فراریان جنگ

در این اواخر در مبارزه علیه فراریان جنگ تحول آشکاری رخ داده است، در

عده‌ای از استان‌ها فراریان دسته دسته شروع به بازگشت به ارتش نمودند و بدون اغراق سیل آسا به سوی ارتش سرخ رو آور شده‌اند، علت این امر اولاً گار ماهرانه‌تر و اصولی‌تر رفقای حزبی و ثانیاً پی بردن روزافزون دهقانان به این حقیقت است که کلچاک و دنیکن نظاماتی بدتر از نظامات تزاری، یعنی بردگی کارگران و دهقانان و تازیانه و غارتگری و هتاک‌های افسران و جوجه اشرافیان را احیاء می‌کنند.

بدین مناسبت باید همه جا و با تمام قوا برای کار در بین فراریان و برای عودت فراریان به ارتش همت ورزید. این یکی از نخستین و مبرم‌ترین وظایف است. ضمناً امکان تأثیر در فراریان از راه اقناع و توفیق در این امر نشان می‌دهد که دولت کارگری، برخلاف دولت ملاکین و سرمایه‌داران، روشش نسبت به دهقانان به کلی روش خاصی است. برای این دو نوع دولت یگانه منبع برقراری انضباط فشار تازیانه و فشار گرسنگی است. ولی برای دولت کارگری یا دیکتاتوری پرولتاریا منبع دیگری برای برقراری انضباط وجود دارد و آن اقناع دهقانان به توسط کارگران و اتحاد رفیقانه آنان است. وقتی انسان از کسانی که خود به چشم دیده‌اند می‌شنوند که چگونه در فلان استان (مثلاً در استان ریازان) هزاران فراری داوطلبانه باز می‌گردند و پیامی که در میتینگ‌ها به «رفقای فراری» خطاب می‌شود گاه مورد چنان استقبالی قرار می‌گیرد که به وصف نمی‌گنجد، آن وقت رفته رفته این موضوع برایش روشن می‌شود که چقدر نیرو در این اتحاد رفیقانه کارگران و دهقانان وجود دارد که هنوز مورد استفاده ماقرار نگرفته است. دهقان به خرافه‌ای عقیده دارد که او را به دنبال سرمایه‌دار، به دنبال اس‌ار و به دنبال «آزادی دادوستد» می‌کشاند، ولی وی دارای شعوری هم هست که او را بیش از پیش به سوی اتحاد با کارگران می‌کشاند.

کمک مستقیم به ارتش

ارتش ما بیش از هر چیز به تدارکات یعنی به لباس، کفش، اسلحه و مهمات نیازمند است. کشور ویران شده باید مساعی عظیمی برای رفع این نیازمندی ارتش به کار برد و فقط کمک‌هایی که راهزنان، یعنی سرمایه‌داران انگلیس، فرانسه و امریکا سخاوتمندانه به کلچاک و دنیکن مبدول می‌دارند، آنها را از ورشکستگی ناگزیر ناشی از نقصان تدارکات نجات می‌بخشد.

هر اندازه هم که روسیه ویران باشد، باز هنوز منابع بسیار و بسیار فراوانی وجود دارد

که ما هنوز از آنها استفاده نکرده‌ایم و اغلب نتوانسته‌ایم استفاده نماییم. هنوز انبارهای کشف نشده یا واری نشده زیادی از اموال نظامی و امکانات تولیدی فراوانی وجود دارد که در استفاده از آنها قصور شده است و علت آن قسمتی کارشکنی آگاهانه مأمورین دولتی و قسمتی کاغذبازی و تشریفات اداری و ندانم‌کاری و ناشیگری و به طور کلی تمام آن «معاصی گذشته» است که با چنین ناگزیری و شقاوتی وبال کردن هر انقلابی است که «پرشی» به سوی نظام اجتماعی نوین انجام می‌دهد.

کمک مستقیم به ارتش از این لحاظ دارای اهمیت خاصی است. مؤسساتی که امور ارتش را اداره می‌نمایند احتیاج خاصی به «ترو تازه شدن»، به کمک و به ابتکار داوطلبانه و مجدانه و قهرمانانه کارگران و دهقانان محل دارند.

باید تمام کارگران و دهقانان آگاه و تمام رجال شوروی را در مقیاس هر چه وسیع‌تر به این ابتکار فراخواند، باید در نقاط گوناگون و در شئون مختلف کار شکل‌های متنوع کمک به ارتش را از این لحاظ آزمایش نمود. «کار به شیوه انقلابی» در این جا به مراتب کمتر از رشته‌های دیگر انجام می‌گیرد و حال آن که احتیاج به «کار به شیوه انقلابی» در این رشته به مراتب شدیدتر است.

جمع‌آوری اسلحه از اهالی یکی از اجزا ترکیبی این کار است، این که در کشوری که چهار سال جنگ امپریالیستی و سپس دو انقلاب خلقی دیده مقادیر بسیار زیاد اسلحه نزد دهقانان و بورژوازی پنهان است، یک امر طبیعی و وضعی است که به طور ناگزیر پدید آمده است. ولی اکنون که دنیکین به تهاجم مخوفی دست زده است، باید علیه این اوضاع با تمام قوا مبارزه نمود. هر کس اسلحه‌ای را پنهان یا به پنهان کردن آن کمک نماید بر ضد کارگران و دهقانان مرتکب بزرگ‌ترین تبهکاری شده است و مستوجب تیرباران است، زیرا موجب هلاک هزاران تن از بهترین افراد ارتش سرخ می‌گردد که علت هلاک آنها اغلب فقط کمبود اسلحه در جبهه‌ها است.

رفقای پتروگراد پس از یک تجسس پردامنه که در نهایت تشکل انجام گرفت توانستند هزاران تفنگ کشف نمایند. باید کاری کرد که بقیه روسیه نیز از پتروگراد عقب نماند و به هر قیمتی شده به آن برسد و بر آن سبقت جوید.

از سوی دیگر تردیدی نیست که تفنگ‌ها را بیش از همه دهقانانی پنهان می‌نمایند که غالباً دارای هیچ گونه نیست سویی نبوده، بلکه صرفاً در نتیجه بی‌اعتمادی کهن خود نسبت به هر گونه «دستگاه دولتی» و غیره این کار را انجام می‌دهند. ما که توانسته‌ایم از

راه اقتناع، تبلیغات استادانه و برخورد صحیح به مسأله، کارهای زیاد و بسیار زیادی (در بهترین استان‌ها) برای بازگشت داوطلبانه فراریان به ارتش سرخ انجام دهیم، پس تردیدی نیست که می‌توانیم کارهای زیاد و شاید از آن هم زیادتری برای استرداد داوطلبانه اسلحه انجام دهیم و باید انجام دهیم.

کارگران و دهقانان! تفنگ‌های پنهان شده را بیابید و به ارتش تحویل دهید! با این عمل خود را از قتل عام و تیرباران‌ها و غارتگری و تازیانه‌هایی که کلچاک و دنیکنین همگان را بدان دچار می‌سازند نجات خواهید داد!

تقلیل کارهای غیر نظامی

برای انجام حتی بخشی از آن کارهایی که در سطور قبل به اختصار شرح داده شده کارکنان تازه و تازه‌تری لازمند که ضمناً از معتمدترین، وفادارترین با انرژی‌ترین کمونیست‌ها باشند. ولی وقتی همه از کمبود و فرسودگی چنین کارکنانی شکایت دارند، از کجا می‌توان آنها را پیدا کرد؟

تردیدی نیست که این شکایت‌ها در مواردی بسیاری صحیح است. اگر کسی به دقت حساب می‌کرد که چه قشر نازکی از کارگران پیشرو و کمونیست‌هایی که از پشتیبانی و هواخواهی توده کارگران و دهقانان برخوردار بودند، طی ۲۰ ماه اخیر روسیه را اداره کرده‌اند، این امر به نظرش به کلی تصورناپذیر می‌آمد و حال آن که طی این مدت ما با موفقیت عظیمی به اداره امور کشور و ایجاد سوسیالیسم مشغول بودیم و بر دشواری‌های بی‌سابقه‌ای فائق می‌آمدیم و دشمنانی را که از هر سو سر بلند کرده و مستقیم یا غیر مستقیم با بورژوازی مربوط بودند مغلوب می‌ساختیم. ما اکنون دیگر کلیه دشمنان را به جز یکی مغلوب نموده‌ایم و آن: آنتانت یا بورژوازی امپریالیستی جهانی مقتدر انگلستان، فرانسه و امریکا است، ضمناً یک دست این دشمن یعنی کلچاک را هم خرد کرده‌ایم و اکنون فقط دست دیگر وی یعنی نیکتین ما را تهدید می‌نماید.

نیروی کارگری نوینی برای اداره امور کشور و برای اجرای وظایف دیکتاتوری پرولتاریا به سرعت در وجود آن جوانان کارگر و دهقانی نشو و نما می‌یابد که با صداقت و حرارت و فداکاری تمام به تحصیل مشغولند، تأثیرات جدیدی را که نظام نوین در آنها می‌بخشد هضم می‌نمایند، جامه خرافات کهنه سرمایه‌داری و بورژوا - دموکراتیک را از خود دور می‌سازند و کمونیست‌هایی در میان خود می‌پروراند که در محکمی از

کمونیست‌های نسل قدیم هم برترند.

ولی هر قدر این قشر جدید به سرعت رشد نماید، هر قدر به سرعت علم آموزد و در آتش جنگ داخلی و مقاومت سبعانه بورژوازی به نضج خود برسد، باز نمی‌تواند برای ماه‌های نزدیک کارکنان آماده‌ای جهت اداره امور کشور در اختیار ما بگذارد. و حال آن‌که سخن به ویژه بر سر ماه‌های نزدیک، بر سر تابستان و پاییز سال ۱۹۱۹ است، زیرا مبارزه علیه دنیکن امری است که باید بی‌درنگ بدان فیصل بخشید.

برای آن‌که بتوان جهت تشدید فعالیت جنگی، عده زیادی کارکنان آماده دریافت نمود، باید یک سلسله از رشته‌های و مؤسساتی را که به کارهای اداری غیرنظامی مشغولند و یا به عبارت صحیح‌تر مستقیماً به امور نظامی و اداری مشغول نیستند تقلیل داد، باید تمام مؤسسات و بنگاه‌هایی را که وجودشان ضرورت قطعی ندارد، در این جهت (یعنی در جهت تقلیل) تجدید سازمان نمود.

برای مثال بخش علمی و فنی شورای عالی اقتصاد ملی را در نظر می‌گیریم، این مؤسسه مفیدترین مؤسسه‌ای است که برای ساختمان کامل سوسیالیسم و محاسبه و توزیع صحیح تمام نیروهای علمی و فنی ضرورت دارد، ولی آیا چنین مؤسسه‌ای ضرورت قطعی دارد؟ البته نه. دادن افرادی به وی، که می‌توانند و باید بی‌درنگ برای انجام کار کمونیستی مبرم و بی‌حد ضروری در ارتش و مستقیماً جهت ارتش مورد استفاده قرار گیرند، در لحظه حاضر عملی صرفاً تبهکارانه است.

تعداد این نوع مؤسسات و شعب آنها در مرکز و در نقاط اطراف چندان کم نیست. ما ضمن مجاهدت رد راه عملی ساختن کامل سوسیالیسم، نمی‌توانستیم بلافاصله دست به کار تأسیس چنین مؤسساتی نشویم. ولی اگر در برابر تهاجم مخوف دنیکن نتوانیم صفوف خود را چنان تجدید آرایش دهیم که همه آن‌چه که وجودش ضرورت قطعی ندارد موقتاً متوقف گردد و تقلیل یابد، افرادی سفیه یا تبهکار خواهیم بود.

ما باید دچار سراسیمگی و شتابزدگی سازمانی نشده و هیچ یک از مؤسسات را نه تجدید سازمان دهیم و نه به کلی ببندیم و نه به تأسیس مؤسسات نوین - که به هنگام کار عجولانه بسیار زیان‌بخش است - دست بزنیم. ما باید همه آن مؤسسات و شعبی را که وجودشان ضرورت قطعی ندارد در مرکز و در نقاط اطراف برای سه، چهار، تا پنج ماه تعطیل نماییم و یا، اگر به هیچ وجه نتوان آنها را موقتاً تعطیل نمود، کار آنها را برای یک چنین مدتی (تقریباً) تقلیل دهیم و این تقلیل را به حداکثر میزان ممکن برسانیم به طوری

که تنها حداقل کاری که قطعاً ضرورت دارد باقی بماند.

از آن جا که هدف عمده ما این است که فوراً عده زیادی کمونیست یا هواخواه سوسیالیسم، از کمونیست‌ها و هواخواهان آماده، با تجربه، وفادار و آزموده، برای امور جنگی تهیه نماییم، لذا می‌توانیم به این مخاطره تن در دهیم که بسیاری از مؤسساتی را که شدیداً تقلیل می‌یابند (یا شعب این مؤسسات را) برای مدتی حتی بدون يك کمونیست باقی گذاریم و آنها را به کارکنان صرفاً بورژوا بسپاریم، این مخاطره عظیم نیست، زیرا مطلب تنها بر سر آن مؤسساتی است که ضرورت قطعی ندارند، تضعیف فعالیت این مؤسسات (که نیمی از کار آنها تعطیل شده است) زیان خواهد رساند، ولی این زیان بزرگ نخواهد بود و ما را به هیچ وجه دچار فنا نخواهد ساخت. و حال آن که کمبود نیرو برای تقویت امور جنگی و آن هم برای تقویت بی‌درنگ و هنگفت آن، ممکن است ما را دچار فنا سازد. این مطلب را باید به نحو روشن درک نمود و از آن تمام نتایج لازم را گرفت.

اگر هر رهبر اداره یا شعب آن در استان‌ها و شهرستان‌ها و غیره و هر حوزه کمونیست‌ها بدون ائتلاف يك دقیقه وقت، در برابر خود این مسأله را مطرح نماید که: آیا وجود فلان مؤسسه یا فلان شعبه ضرورت قطعی دارد یا نه؟ و آیا در صورت تعطیل موقت آن یا تقلیل کار آن به میزان نه دهم و بر جای گذاردن آن بدون يك کمونیست دچار فنا خواهیم شد یا نه؟ و اگر پس از طرح این مسأله به تقلیل سریع و قحطی کار آن و جمع کردن کمونیست‌ها (و معاونین قطعاً مورد اعتماد آنان از بین هواخواهان یا غیر حزبی‌ها) پرداخته شود، آن وقت ما خواهیم توانست در کوتاه‌ترین مدت صدها نفر برای کار در شعب سیاسی ارتش به عنوان کمیسر و غیره تهیه نماییم، در این صورت ما شانس جدی داریم دنیکنین را به همان گونه مغلوب سازیم که کلچاک نیرومندتر از او را مغلوب ساختیم.

کار در منطقه مجاور جبهه

منطقه مجاور جبهه در جمهوری فدارتیو شوروی سوسیالیستی روسیه طی هفته‌های اخیر بی‌اندازه وسعت یافته و با سرعت فوق‌العاده‌ای تغییر نموده است، این کیفیت مبشر یا ملازم لحظه قحطی جنگ و نزدیک شدن فرجام آن است.

از يك طرف منطقه عظیم مجاور جبهه در پری اورال و اورال، در نتیجه پیروزی‌های

ارتش سرخ و از هم پاشیدن قوای کلچاک و رشد انقلاب در نواحی تحت اشغال کلچاک جزء منطقه مجاور جبهه ماگردیده است. از طرف دیگر منطقه‌ای از این هم وسیع‌تر در پیرامون پتروگراد و در جنوب، در نتیجه شکست‌های ما و نزدیک شدن فوق‌العاده دشمن به پتروگراد و هجوم به اوکراین و مرکز روسیه از سمت جنوب، به منطقه مجاور جبهه مبدل شده است.

کار در مناطق مجاور جبهه اهمیت بسیار فراوانی کسب می‌نمایند، در پری اورال، که ارتش سرخ در آن جا سریعاً به پیش می‌رود بین کارکنان ارتش یعنی کمیسرها و اعضاء شعب سیاسی و غیره و سپس کارگران و دهقانان محل این تمایل طبیعی به وجود می‌آید که در نقاط تازه تصرف شده برای انجام کارهای شوروی ثمر بخش باقی بمانند و هر قدر خستگی از جنگ شدیدتر و ویرانی‌هایی که کلچاک به بار آورده است صعب‌تر باشد، به همان نسبت هم این تمایل طبیعی‌تر است. ولی هیچ چیز خطرناک‌تر از ارضاء این تمایل نیست. این عمل خطر این را دارد که تعرض را تضعیف و دچار مانع سازد و شانس کلچاک را برای این که باز بتواند کمر راست نماید افزایش دهد. چنین عملی از طرف ما صرفاً در حکم ارتکاب تبهکاری در قبال انقلاب خواهد بود.

به هیچ وجه حتی يك نفر کارکن اضافی هم نباید از ارتش خاوری برای کارهای محلی برداشته شود! (۱) به هیچ وجه نباید تعرض را تضعیف کرد! یگانه شانس برای پیروزی کامل عبارت است از شرکت همگانی اهالی ساکن پری اورال و اورال، که مزه مصایب دهشتناک «دموکراسی» کلچاک را چشیده‌اند و نیز ادامه تعرض در جبهه سبیری تا پیروزی کامل انقلاب در سبیری.

بگذار کارهای ساختمانی در پری اورال و اورال به تعویق افتد، بگذار این کارها با نیروهای صرفاً محلی جوان و بی‌تجربه و ضعیف، کندتر انجام گیرد. ما در نتیجه این امر دچار فنا نخواهیم شد، ولی از تضعیف تعرض در جبهه اورال و در جبهه سبیری ما دچار فنا خواهیم شد، ما باید این تعرض را به کمک قوای کارگران قیام‌کننده اورال و دهقانان پری اورال، که اکنون دیگر خود به تجربه دیده‌اند که معنای نویدهای مایسکی منشویک و چرنف اس‌ار در «مجلس مؤسسان» و مضمون واقعی این نویدها یعنی کلچاک چیست؟

۱ - بدون احتیاج مبرم اصولاً نباید از آنها برداشت و برای این کار باید از استان‌های مرکزی به آن جا

تشدید نماییم.

تضعیف تعرض در جبهه اورال و در جبهه سیبری معنایش خیانت به انقلاب و خیانت به امرهایی کارگران و دهقانان از زیر یوغ کلچاک است.

به هنگام کار در آن مناطق مجاور جبهه که تازه آزاد گشته‌اند، باید به خاطر داشت که وظیفه اصلی در آن جا آن است که نه تنها اعتماد کارگران، بلکه همچنین اعتماد دهقانان نیز به سوی حکومت شوروی جلب شود و ماهیت حکومت شوروی، که حکومت کارگران و دهقانان است، در جریان عمل برای آنان توضیح داده شود و فوراً مشی صحیحی، که حزب براساس تجربه کار بیست ماهه معین نموده است، در پیش گرفته شود، ما نباید در اورال اشتباهاتی را که گاهی در ولیکاروسی رخ می‌داد و اکنون به سرعت از آنها دوری می‌جوییم، تکرار نماییم.

در منطقه مجاور جبهه پیرامون پتروگراد و در آن منطقه عظیم مجاور جبهه که با این سرعت و با این طرز هولناک در اوکراین و در جنوب گسترش یافت است، باید همه چیز با وضع جنگ هماهنگ گردد و همه کارها، همه مساعی و همه نیات تماماً تابع جنگ و فقط جنگ شود، در غیر این صورت دفع تهاجم دنیکن ممکن نیست، این مطلب روشن است، و آن را باید به روشنی درک نمود و کاملاً به موقع اجرا گذارد.

ضمناً خصوصیت ارتش دنیکن و فور تعداد افسران و قزاقان است، اینها عناصری هستند که چون نیروی توده‌ای در پشت خود ندارند، لذا برای تاخت و تازهای سریع، ماجراجویی و اقدامات دیوانه‌سرانه به منظور ایجاد سراسیمگی و انهدام به خاطر انهدام، بسیار مستعدند.

در مبارزه علیه این دشمن متتها درجه انضباط نظامی و هوشیاری، نظامی لازم است، غافل ماندن یا دستپاچه شدن به معنای از دست دادن همه چیز است. هر يك از کارکنان مسئول حزبی یا اداری باید این مطلب را در نظر بگیرند.

انضباط نظامی خواه در امور جنگی و خواه در هرکاری!

هوشیاری و سخت‌گیری نظامی و پیگیری قطعی در اتخاذ کلیه تدابیر احتیاطی!

روش نسبت به کارشناسان نظامی

توطئه عظیمی که در کراسنایاگورکا آفتابی شد و هدفش تسلیم پتروگراد بود، مجدداً موضوع کارشناسان نظامی و مبارزه علیه ضد انقلاب را در پشت جبهه با ابرام خاصی

مطرح ساخت. شکی نیست که و خامت وضع خواریبار و اوضاع جنگی، به طور ناگزیر موجب تشدید تلاش‌های ضد انقلابیون گردیده و در آتیه نزدیک نیز موجب آن خواهد گردید (در توطئه پتر و گراد «اتحادیه رستاخیز»، یعنی هم کادتها، هم منشویک‌ها و هم اس‌ارهای راست شرکت داشتند؛ اس‌ارهای چپ هم جداگانه، ولی به هر حال شرکت داشتند) و نیز شکی نیست که در آتیه نزدیک کارشناسان نظامی هم مثل کولاک‌ها، روشنفکران بورژوا، منشویک‌ها و اس‌ارها عده فراوانی خائن از بین خود بیرون خواهند داد.

ولی اشتباه جبران‌ناپذیر سست عنصری غیرقابل بخشایشی است، هر آینه به خاطر این امر موضوع تغییر مبانی سیاست نظامی ما مطرح گردد. صدها و صدها کارشناس نظامی به ما خیانت می‌کنند و خیانت خواهند کرد و ما آنها را کشف و تیرباران خواهیم کرد، ولی هزارها و ده‌ها هزار کارشناس نظامی هم به طور اصولی و طی مدتی بسی طولانی برای ما کار می‌کنند، که بدون وجود آنان ارتش سرخ، ارتشی که در دوران مشحون از خطرات منفور پارتیزان‌مآبی به وجود آمد و توانست به پیروزی‌های درخشانی در خاور نایل آید، نمی‌توانست تأسیس گردد. افراد با تجربه‌ای که در رأس ادارات نظامی ما قرار دارند به حق و به جا متذکر می‌گردند که در هر جا سیاست حزب در مورد کارشناسان نظامی و ریشه‌کن ساختن پارتیزان‌مآبی مؤکدتر از همه اجرا شده است، در هر جا انضباط محکم‌تر از همه است، در هر جا فعالیت سیاسی در بین واحدهای ارتش و فعالیت کمیسرها با حداکثر مواظبت انجام می‌گیرد، در آن جا تعداد طالبین خیانت در بین کارشناسان نظامی روی هم رفته از همه کمتر است و برای چنین طالبینی هم امکان اجرای نیت از همه کمتر است، در آن جا وارفنگی در ارتش وجود ندارد، انتظام و روحیه آن بهتر و پیروزی در آن جا بیشتر است. پارتیزان‌مآبی، آثار آن، بازمانده‌های آن و بقایای آن به مراتب بیش از کلیه خیانت‌های کارشناسان نظامی، خواه ارتش ما و خواه ارتش اوکراین را دچار مصیبت، شیرازه‌گسیختگی، شکست، فلاکت، تلفات انسانی اتلاف لوازم و مهمات جنگی نموده است.

برنامه حزبی ما، خواه در مورد موضوع عمومی کارشناسان بورژوا و خواه در مورد موضوع خصوصی مربوط به یکی از انواع آنها، یعنی کارشناسان نظامی، با دقت کاملی سیاست حزب کمونیست را معین نموده است. حزب ما «بر ضد فکر خودپسندانه و به اصطلاح رادیکال، ولی در واقع جاهلانه‌ای که بنابر آن گویا زحمت‌کشان قادرند بدون

کارآموزی در نزد کارشناسان بورژوا، بدون استفاده از آنها و بدون گذراندن يك مکتب طولانی کار در کنار آنان، بر سرمایه‌داری و نظام بورژوازی فایق آیند، بی‌امان مبارزه می‌کند. و خواهد کرد.

بدیهی است که حزب در عین حال «نسبت به این قشر بورژوازی کوچک‌ترین گذشت سیاسی» نمی‌کند و «هرگونه سوء قصد ضد انقلابی وی را بی‌امان در هم می‌کوبد» و خواهد کوبید. طبیعی است که هنگام وقوع چنین «سوء قصدی» یا هنگامی که وقوع آن کمابیش احتمال می‌رود، برای «در هم کوبیدن بی‌امان» آن صفاتی لازم است که با آن آهسته کاری و روحیه احتیاط کار يك دانش آموز یعنی صفاتی که يك «مکتب طولانی» آنها را ایجاب نموده و در افراد پرورش می‌دهد، فرق دارد. تضاد بین روحیه افرادی که «در مکتب طولانی کار در کنار» کارشناسان نظامی به کار مشغولند و روحیه افرادی که سرگرم اجرای وظیفه مستقیم «در هم کوبیدن بی‌امان سوء قصد ضد انقلابی» کارشناسان نظامی هستند، ممکن است به سهولت کار را به اصطکاک و تضاد منجر سازد و منجر هم می‌سازد. عین همین مطلب شامل نقل و انتقال‌های ضروری کارشناسان و گاه در مورد تغییر مکان عده زیادی از آنان نیز هست، که فلان یا بهمان «سوء قصد» ضد انقلابی و به ویژه توطئه‌های بزرگ موجب آن می‌گردد.

ما این اصطکاکات و تضادات را از طریق حزبی رفع می‌کنیم و خواهیم کرد و از کلیه سازمان‌های حزب نیز همین را طلب می‌نماییم و اصرار داریم که کوچک‌ترین زبانی به کار عملی وارد نیاید و در اتخاذ تدابیر ضروری کوچک‌ترین دفع الوقتی نشود و در اجرای اصول مقرر سیاست نظامی ما اندک تزلزل راه نیابد.

اگر برخی از ارگان‌های حزبی نسبت به کارشناسان نظامی روش نادرستی در پیش گیرند (همان‌گونه که چندی پیش در پتروگراد دیده شد) یا اگر در پاره‌ای موارد «انتقاد» از کارشناسان نظامی به مانع مستقیم استفاده اصولی و مداوم از آنان تبدیل گردد، حزب فوراً به رفع آن می‌پردازد و این اشتباهات را برطرف خواهد نمود.

وسیله عمده و اساسی رفع این اشتباهات عبارت است از تشدید فعالیت سیاسی در ارتش و در بین بسیج‌شوندگان، تشدید فعالیت کمیسرها در ارتش، بهبود کادر این کمیسرها، ارتقاء سطح معلومات آنها، موظف ساختن آنها به اجرای عملی آن چیزی که برنامه حزب خواستار آن است و در موارد بسیار زیادی به هیچ وجه به حد کافی عملی نمی‌گردد یعنی: «تمرکز کنترل همه جانبه کادر فرماندهی (ارتش) در دست طبقه کارگر».

انتقاد کارشناسان نظامی از کنار و کوشش برای اصلاح کار «به يك طرفه العين» کاری است فوق العاده سهل و به همین جهت بی ثمر و زیان بخش. تمام کسانی که از مسئولیت سیاسی خود آگاهند، تمام کسانی که از نواقص ارتش ما رنج می‌برند، باید به صفوف ارتش پیوندند و به عنوان سرباز سرخ یا فرمانده، رهبر سیاسی یا کمیسر کار کنند، بگذار هر کس در داخل سازمان نظامی برای بهبود آن کار کند؛ هر عضو حزب برحسب استعداد خود برای خود جا پیدا خواهد کرد.

حکومت شوروی مدت‌ها است حداکثر توجه را به این امر معطوف داشته است که کارگران و سپس دهقانان و بالاخص کمونیست‌ها بتوانند فن جنگ را به نحو جدی بیاموزند. این کار در يك رشته از مؤسسات و ادارات و در کلاس‌های مخصوص انجام می‌گیرد، ولی انجام آن هنوز به هیچ وجه و به هیچ وجه کافی نیست. ابتکار شخصی و انرژی شخصی در این مورد هنوز باید خیلی کار انجام دهد. به ویژه کمونیست‌ها باید تیراندازی با مسلسل و توپخانه و هدایت ماشین‌های زره پوش را مجدانه بیاموزند، زیرا در این رشته عقب ماندگی ما محسوس تر و تفوق دشمن با عده کثیر افسران هنگفت‌تر است، در این جا ممکن است يك کارشناس نظامی غیر قابل اعتماد زیان بزرگی به ما وارد سازد و لذا نقش کمونیست‌ها در این جا بینهایت عظیم است.

مبارزه علیه ضد انقلاب در پشت جبهه

مانند ژوئیه سال گذشته ضد انقلاب در پشت جبهه و در بین ما سر بلند می‌کند. ضد انقلاب مغلوب شده ولی به هیچ وجه نابود نگردیده است و لذا معلوم است که از پیروزی‌های دنیکن و تشدید نیازمندی به خواربار استفاده می‌نماید. و اما از پی ضد انقلاب علنی و آشکار، از پی سازمان باند سیاه و کادت‌ها، که به علت داشتن سرمایه و ارتباط مستقیم با امپریالیسم آنتانت و پی بردن به ناگزیری دیکتاتوری و توانایی عملی ساختن آن (به شیوه کلچاک) نیرومندند. مانند همیشه عناصر مردد و سست عنصری که کردار خود را با گفتار پرده پوشی می‌نمایند، یعنی منشویک‌ها، اس‌ارهای راست و اس‌ارهای چپ گام برمی‌دارند.

هیچ گونه پندار باطلی در این باره نباید داشت! ما از «محیط نیرو دهنده‌ای» که محرك اقدامات ضد انقلابی، طغیان‌ها و توطئه‌ها و غیره است اطلاع داریم و خیلی هم خوب اطلاع داریم. این محیط عبارت است از محیط بورژوازی، روشنفکران بورژوا و در

دهات کولاک‌ها و در همه جا: جماعت «غیر حزبی» و سپس اس‌ارها و منشویک‌ها. باید نظارت بر این محیط را سه بار و ده بار شدیدتر کرد. باید هوشیاری را ده برابر ساخت زیرا سوء قصد‌های ضد انقلابی از طرف این عناصر همانا در لحظه حاضر و در آینده نزدیک مطلقاً ناگزیر است. بر این زمینه تلاش‌های مکرر برای انفجار پل‌ها و برپا نمودن اعتصاب و انواع عملیات جاسوسی و غیره نیز امری طبیعی است. باید بدون استثناء در کلیه مراکزی که «محیط نیرو دهنده» ضد انقلابیون ولو اندک امکانی برای «پناهنده شدن» داشته باشد، هر گونه اقدامات احتیاطی، اقداماتی بسیار مجدانه، اصولی، مکرر، پردامنه و ناگهانی به عمل آورد.

در مورد منشویک‌ها و اس‌ارهای راست و چپ باید آخرین تجربیات را در نظر گرفت. در «حول و حوش» آنها، یعنی در بین کسانی که به سوی آنها گرایش دارند، بدون شک تمایل دوری از کلچاک و دیکین و نزدیکی به حکومت شوروی مشهود است. ما این تغییر را در نظر گرفته‌ایم و هر بار که در یک مورد واقعی بروز نموده است از جانب خود گامی برای استقبال آن برداشته‌ایم. ما این سیاست خود را به هیچ وجه تغییر نخواهیم داد و شکی نیست که تعداد «کوچ‌نشین» از اردوگاه منشویکی و اس‌اری متمایل به کلچاک و دیکین، به اردوگاه منشویکی و اس‌اری متمایل به حکومت شوروی، به طور کلی افزایش خواهد یافت.

ولی در لحظه حاضر دموکراسی خرده بورژوایی که اس‌ارها و منشویک‌ها در رأس آن قرار دارند و مانند همیشه سست عنصر و مردد است، بینی خود را به سمت باد گرفته و به سمت دیکین فاتح متمایل است. این مطلب به‌ویژه در مورد «پیشوایان سیاسی» اس‌ارهای چپ و منشویک‌ها (نظیر مارتف و شرکاء) و اس‌ارهای راست (نظیر چرنف و شرکاء) و به طور کلی «گروه‌های مطبوعاتی» آنان صدق می‌کند، که اعضاء آنها، علاوه بر علل دیگر، از ورشکستگی کامل سیاسی خود سخت آزرده شده‌اند و بدین جهت «اشتیاق» تقریباً علاج‌ناپذیری به عملیات ماجراجویانه علیه حکومت شوروی دارند.

نباید خود را دستخوش فریب گفتارها و ایدئولوژی سران آنان و شرافت شخصی یا سالوسی آنان ساخت. این امر برای بیوگرافی هر یک از آنها مهم است، ولی از نقطه نظر سیاست یعنی مناسبات بین طبقات و بین میلیون‌ها افراد، حایز اهمیتی نیست. مارتف و شرکاء «از طرف کمیته مرکزی» بالحنی مطمئن «فعالین» خود را تقبیح می‌نمایند و آنها را به اخراج از حزب تهدید می‌کنند (دایماً تهدید می‌کنند!) ولی با این عمل به هیچ وجه

نمی توان این واقعیت را پوشیده داشت که چنین «فعالینی» در بین منشویک ها از هر جا نیرومندترند و پشت سر آنها پنهان شده و فعالیت خود را به نفع کلیچاک و دنیکن انجام می دهند. ولسکی و شرکاء وی آوکستیف، چرنف و شرکاء را تقبیح می نمایند ولی این عمل به هیچ وجه مانع آن نیست که افراد اخیر از ولسکی نیرومندتر باشند و نیز مانع آن نیست که چرنف بگوید: «اگر ما همین حالا بلشویک ها را سرنگون نسازیم، پس چه کسی و چه وقت آنها را سرنگون خواهد ساخت.» اس ارهای چپ می توانند «مستقلاً» و بدون هیچ گونه بند و بست با ارتجاع و با چرنف ها «کار کنند»، ولی در عمل آنها نیز از همان نوع متحدین دنیکن و پیاده های عرصه شطرنج او هستند، نظیر مرحوم موراویف اس ار چپ و سر فرمانده سابق که بنا بر انگیزه های «مسلکی» خط جبهه را به روی چکسلواک ها و کلیچاک گشود.

مارتف، ولسکی و شرکاء خود را «بالا تر» از هر دو طرف پیکار می شمردند و خویشتن را قادر به ایجاد «طرف سوم» می دانند.

این تمایل، حتی اگر صادفانه هم باشد، پندار واهی دموکرات خرده بورژوازی است که، پس از گذشت ۷۰ سال از سال ۱۸۴۸، هنوز هم الفباء را نیاموخته یعنی نمی داند که آن چه در محیط سرمایه داری ممکن است یا دیکتاتوری بورژوازی است و یا دیکتاتوری پرولتاریا و هیچ گونه شق ثالثی نمی تواند وجود داشته باشد. به قرار معلوم مارتف و شرکاء این پندار واهی را با خود به گور خواهند برد. این کار به خودشان مربوط است. و اما آن چه به ما مربوط است این است که به خاطر داشته باشیم که در جریان عمل نوسان این قبیل افراد امروزی به سوی دنیکن و فردا به سوی بلشویک ها امر ناگزیری است و امروز باید کار همین روز را انجام داد.

وظیفه ما این است که مسأله را صریح طرح نماییم. چه چیزی بهتر است؟ دستگیر ساختن و زندانی نمودن و حتی گاه تیرباران صدها خائن از بین کادتها، غیر حزبی ها، منشویک ها و اس ارها، که (برخی مسلحانه، برخی از راه توطئه و برخی دیگر مانند کارکنان منشویکی چاپخانه ها و راه آهن، از طریق تبلیغات به ضد بسیج) علیه حکومت شوروی یعنی به طرفداری از دنیکن به پا می خیزند بهتر است؟ یا این که کشاندن کار به جایی که کلیچاک و دنیکن بتوانند ده ها هزار کارگر و دهقان را قتل عام کنند، تیرباران نمایند و به قصد کشت تازیانه بزنند؟ انتخاب یکی از این دو راه دشوار نیست.

مسأله بدینسان و تنها بدینسان مطرح است.

از کسی که تاکنون به این مطلب پی نبرده و مستعد آن است که به سبب «غیر عادلانه بودن» چنین تصمیمی ندبه و زاری سر دهد، باید دست شست و وی را در معرض استهزاء و رسوایی عام قرار داد.

بسیج یکسره اهالی برای جنگ

جمهوری شوروی دژی است در محاصره سرمایه جهانی، حق استفاده از آن را به عنوان پناهگاهی بر ضد کلچاک و به طور کلی حق زندگی در آن را ما فقط برای کسی می توانیم قایل باشیم که فعالانه در جنگ شرکت ورزد و مجدانه به ماکم نماید. از این جا است که ما حق داریم و موظفیم تمامی اهالی را برای جنگ بسیج نماییم: برخی را برای عملیات جنگی به معنای مستقیم آن و برخی دیگر را برای انواع فعالیت کمکی در راه جنگ.

اجرای کامل این امر مستلزم وجود يك سازمان ایده آل است. ولی از آن جا که سازمان دولتی ما بسی از حد کمال دور است (و این امر هم، با در نظر گرفتن جوانی آن، تازگی آن و دشواری های فوق العاده ای که در راه تکامل آن وجود دارد، به هیچ وجه شگفت آور نیست)، لذا هر آینه ما در این رشته به مقیاسی وسیع فوراً به مبارزه در راه عملی ساختن يك چیز کامل یا حتی به عملی ساختن چیزی بسیار دامنه دار بپردازیم، مرتکب زیان بخش ترین طرح بافی های سازمانی شده ایم.

ولی برای نزدیک شدن به ایده آل در این رشته کارهای زیادی می توان انجام داد و حال آن که «ابتکار» فعالین حزبی و کارکنان شوروی ما در این رشته به هیچ وجه و به هیچ وجه کافی نیست.

در این جا کافی است این مسأله را مطرح و توجه رفقا را بدان معطوف نمود. به هیچ گونه دستورات مشخص یا فرضیات احتیاجی نیست.

فقط متذکر می شویم که آن دموکرات های خرده بورژوایی، که از همه به حکومت شوروی نزدیک ترند و خود را، طبق معمول، سوسیالیست می نامند، مثلاً برخی از منشویک های «چپ» و غیره، علاقه خاصی دارند که نسبت به شیوه گروگان گرفتن که به عقیده آنها شیوه «بربر منشانه» است، ابراز خشم نمایند.

بگذار هر قدر دلشان می خواهد ابراز خشم نمایند، ولی بدون این کار جنگ نمی توان کرد و در شرایطی که خطر شدت یافته است، باید دامنه استفاده از این وسیله را

از هر جهت بسط داد و بر میزان این استفاده افزود. اغلب دیده می‌شود که مثلاً مطبوعه‌چی‌های منشویک یا زرد و کارکنان راه‌آهن از زمره «اداره‌چی‌ها» و معامله‌گران مخفی و نیز کولاک‌ها و بخش ثروتمند اهالی شهری (و ایضاً روستایی) و عناصری از این قبیل، نسبت به امر دفاع در مقابل کلچاک و دنیکین با لاقیدی بینهایت تبهکارانه و بینهایت گستاخانه‌ای که به کارشکنی تبدیل می‌گردد، رفتار می‌نمایند. باید فهرست‌هایی از این قبیل گروه‌ها تنظیم نمود (با این که خود آنها را مجبور ساخت گروه‌هایی با ضمانت مشترک تشکیل دهند) و آنها را، همان طور که گاهی عملی می‌شود، نه تنها به کار سنگرکنی واداشت، بلکه در عین حال وادارشان ساخت که به ارتش سرخ کمک‌های مادی کاملاً متنوع و همه‌جانبه‌ای مبذول دارند.

اگر ما در مقیاس وسیع‌تر و به شیوه‌ای متنوع‌تر و با مهارت بیشتری این وسیله را به کار بریم، آن وقت کشتزارهای متعلق به سربازان سرخ بهتر زراعت خواهد شد و خوراک و توتون و سایر مایحتاج آنان بهتر تأمین خواهد گردید و خطری که از بعضی توطئه‌ها و غیره متوجه جان هزاران کارگر و دهقان می‌گردد، بسی کمتر خواهد شد.

«کار به شیوه انقلابی»

با تلخیص مطالب فوق ما به این نتیجه ساده می‌رسیم: از تمام کمونیست‌ها، از تمام کارگران و دهقانان آگاه، از هر کسی که خواستار پیروزی کلچاک و دنیکین نیست طلب می‌شود که بی‌درنگ و طی ماه‌های نزدیک به طور خارق‌العاده بر میزان انرژی خود بیفزاید، از آنان طلب می‌شود که: «به شیوه انقلابی به کار پردازند.»

این که کارگران گرسنه و خسته و عذاب‌دیده راه‌آهن مسکو، خواه کارگران متخصص و خواه کارگران معمولی، توانستند به خاطر پیروزی بر کلچاک و تا لحظه پیروزی کامل بر وی «شنبه‌های کمونیستی» معمول دارند و هر هفته چندین ساعت بدون مزد کار کنند و ضمناً بهره‌دهی کار را به طور بی‌سابقه و چندین بار بیش از میزان معمولی افزایش دهند، این عمل آنها ثابت می‌کند که هنوز کارهای بسیار و بسیاری می‌توان انجام داد.

و ما باید این کارهای بسیار را انجام دهیم.

آن وقت پیروز خواهیم شد.

همه به پیکار علیه دنیکنین! ۱۴۶۱

تاریخ نگارش حداکثر تا روز ۳ ژوئیه سال ۱۹۱۹ بوده است.

در تاریخ ۹ ژوئن سال ۱۹۱۹ در شماره ۴ «بولتن اطلاعاتی کمیته مرکزی حزب

کمونست (ب) روسیه» به چاپ رسید.

و.ای. لنین، کلیات آثار، چاپ چهارم، جلد ۲۹، ص ۴۰۲-۴۱۹.

نامه به کارگران و دهقانان به مناسبت پیروزی بر کلچاک

رفقا! واحدهای ارتش سرخ تمام سرزمین اورال را از قید کلچاک رها ساخته و برهائی سیبری پرداخته‌اند. کارگران و دهقانان اورال و سیبری با وجد و شعف حکومت شوروی را استقبال می‌نمایند، زیرا این حکومت با جارویی آهنین زمین را از لوٹ و وجود تمام پست فطرتان ملاک و سرمایه‌دار، که خلق را با مالیات‌ها، تحقیرها، تازیانه زدن‌ها و احیاء ستم‌گری تزاری شکنجه داده‌اند، مصفا می‌سازد.

شفع و مسرت عمومی ما به مناسبت رهایی سرزمین اورال و ورود واحدهای ارتش سرخ به سیبری نباید ما را به آسوده‌خاطری دچار سازد. دشمن هنوز به هیچ وجه نابود نگردیده و حتی به طور قطعی در هم خرد نشده است.

باید تمام قوا را برای بیرون راندن کلچاک و ژاپنی‌ها و سایر راهزنان اجنبی از خاک سیبری به کار برد و با صرف قوایی از این هم بیشتر برای نابودی دشمن و برای این که به وی امکان داده نشود باز و باز عملیات راهزانه خود را از سرگیرد، کوشید.

چگونه باید به این نتیجه نایل آمد؟

تجربه پر مشقتی که در اورال و سیبری به دست آمده است و نیز تجربیات کلیه کشورهای که در نتیجه چهار سال جنگ امپریالیستی شکنجه دیده‌اند، نباید برای ما بیهوده بگذرد.

اینک پنج درس عمده‌ای که تمام کارگران و دهقانان و همه زحمت‌کشان باید از این تجربه آخذ نمایند تا خود را از تکرار مصایبی که فعال مایشایی کلچاک به بار آورده است، مصون دارند.

درس نخست: برای دفاع از حکومت کارگران و دهقانان در برابر راهزنان یعنی ملاکین و سرمایه‌داران، ما به یک ارتش سرخ مقتدر نیازمندیم. ما نه در گفتار بل در کردار ثابت کرده‌ایم که می‌توانیم چنین ارتشی را به وجود آوریم و شیوه اداره آن و غلبه بر سرمایه‌داران را، علیرغم کمک‌های فراوانی که ثروتمندترین کشورهای جهان از لحاظ اسلحه و مهمات به آنها مبذول می‌دارند، آموخته‌ایم. بلشویک‌ها این موضوع را در

کردار نشان داده‌اند. تمام کارگران و دهقانان - در صورتی که آگاه باشند - باید، به بلشویک‌ها نه بر اساس گفتارشان (ایمان بر اساس گفتار سفیهانه است)، بلکه بر اساس تجربه میلیون‌ها نفر در اورال و در سیبری، ایمان داشته باشند. در آمیختن تسلیح کارگران و دهقانان با فرماندهی افسران سابق، که بخش اعظمشان هواخواه ملاکین و سرمایه‌داران‌اند، وظیفه‌ای است بسیار دشوار. انجام این وظیفه فقط در صورت توانایی درخشان سازماندهی، انضباط اکید و آگاهانه و اعتماد توده وسیع نسبت به قشر رهبر کمیسرهای کارگری امکان‌پذیر است. بلشویک‌ها این وظیفه بسیار دشوار را عملی نموده‌اند: تعداد خیانت افسران سابق بسیار زیاد است و مع الوصف زمام امور ارتش سرخ نه تنها در دست ما است، بلکه این ارتش طرز غلبه بر ژنرال‌های تزاری و ژنرال‌های انگلستان، فرانسه و امریکا را نیز آموخته است.

بنابراین این هر کس جداً خواستار خلاصی از قید رژیم کلچاک است باید همه قوا، همه وسایل و همه توانایی خود را تمام و کمال در راه ایجاد و تحکیم ارتش سرخ صرف نماید. نخستین و عمده‌ترین وظیفه اساسی هر کارگر و دهقان آگاهی که خواهان رژیم کلچاک نیست این است که تمام قوانین مربوط به ارتش سرخ و تمام فرامین را نه از روی ترس، بلکه از روی وجدان اجرا نماید، انضباط را در آن با تمام قوا حفظ کند و با هر وسیله‌ای که از دستش ساخته است به ارتش سرخ کمک نماید.

از شیوه پارتیزان‌مآبی و خودسری واحدهای جداگانه و نافرمانی از حکومت مرکزی شدیداً باید وحشت داشت، زیرا این امر موجب هلاکت می‌گردد: هم اورال و هم سیبری و هم اوکراین این امر را به ثبوت رسانده‌اند.

هر کس تمام و کمال و بی‌دریغ به ارتش سرخ کمک نمی‌کند و با تمام قوا نظم و انضباط آن را حفظ نمی‌نماید خائن و غدار و هوادار رژیم کلچاک است و وی را باید بی‌امان محو و نابود ساخت.

ما با ارتش سرخ نیرومند خود شکست ناپذیریم. بدون یک ارتش نیرومند؛ قربانی حتمی کلچاک، دنیکین و یودنیچ خواهیم شد.

درس دوم: ارتش سرخ بدون وجود ذخایر دولتی هنگفت غله نمی‌تواند نیرومند باشد زیرا بدون آن ارتش را نمی‌توان نه آزادانه نقل و انتقال داد و نه چنان که باید و شاید آماده ساخت. بدون آن نمی‌توانت معاش کارگرانی را که برای ارتش خدمت می‌کنند تأمین نمود.

هر کارگر و دهقان آگاه باید بداند و به خاطر بسپرد که علت عمده این که موفقیت‌های ارتش سرخ ما اکنون به حد کافی سریع و پایدار نیست همانا کافی نبودن ذخایر دولتی غله است. هر کس مازاد غله را به دولت تحویل ندهد، به کلچاک کمک می‌کند و در قبال کارگران و دهقانان خیانت و غدر می‌ورزد و گناه مرگ و زجر و عذاب ده‌ها هزار کارگر و دهقان دیگر را در ارتش سرخ به گردن دارد.

شیادان و سفته‌بازان و دهقانان کاملاً جاهل چنین استدلال می‌نمایند: بهتر است غله را به نرخ آزاد بفروشم تا مبالغی به مراتب بیش از آن چه که دولت با نرخ ثابت به من می‌دهد، دریافت دارم.

ولی تمام طلب بر سر همین است که فروش آزاد موجب تشدید سفته‌بازی می‌گردد، عمده قلیلی را ثروتمند می‌سازد و فقط ثروتمندان را سیر می‌کنند و حال آن که توده کارگر گرسنه می‌ماند. این موضوع را ما عملاً در غله‌خیزترین نقاط سیبری و اوکراین مشاهده کرده‌ایم.

به هنگام فروش آزاد غله سرمایه‌ظفرنمایی می‌کند، ولی کار در گرسنگی و بدبختی به سر می‌برد.

به هنگام فروش آزاد غله بهای يك پوپ غله تا هزار روبل بالا می‌رود، پول ارزش خود را از دست می‌دهد، يك مشت معامله‌گر فایده می‌برند و خلق تهیدست می‌شود. به هنگام فروش آزاد غله، انبارهای دولتی خالی است ارتش ناتوان است، صنایع رو به فنا است و پیروزی کلچاک یا دنیکین حتمی است.

فقط توانگران و فقط شریرترین دشمنان حکومت کارگری و دهقانانی هستند که آگاهانه از فروش آزاد غله طرفداری می‌کنند. کسی که به علت جهالت خود طرفدار فروش آزاد غله است باید از روی نمونه سیبری و اوکراین این نکته را آموخته و بدان پی برده باشد که چرا فروش آزاد غله به معنای پیروزی کلچاک و دنیکین است.

هنوز دهقانان جاهلی وجود دارند که استدلالشان چنین است:

بگذار دولت در ازاء غله کالاهای خوبی به بهای قبل از جنگ به من بدهد تا من مازاد غله خود را با بدهم، در غیر این صورت نخواهم داد. و با همین استدلال است که شیادان و طرفداران ملاکین دهقانان جاهل را اغلب «به دام می‌ندازند».

درک این نکته دشوار نیست که کشور کارگری، که سرمایه‌داران آن را طی جنگ غارتگرانه چهار ساله به خاطر قسطنطنیه به کلی ویران ساخته‌اند و سپس کلچاک و دنیکین

نامه به کارگران و دهقانان به مناسبت پیروزی بر کلچاک ۱۴۶۵

هم از روی انتقام جویی به کمک سرمایه‌داران همه جهان، همچنان آن را ویرانش می‌سازند، نمی‌تواند در حال حاضر به دهقانان کالا بدهد، زیرا صنایع در حال وقفه است. غله نیست، سوخت نیست و صنایع وجود ندارد.

هر دهقان عاقلی موافقت خواهد کرد که باید مازاد غله را به صورت قرضه، به شرط دریافت محصولات صنعتی، به کارگر گرسنه داد.

حالا هم همین طور است. همه دهقانان آگاه و عاقل، همه آنها به جز شیادان و سفته‌بازان با این امر موافق خواهند بود که باید همه مازاد غله را تمام و کمال به صورت قرضه به دولت کارگری داد، زیرا در آن صورت دولت صنایع را احیاء خواهد نمود و محصولات صنعتی را به دهقانان خواهد داد.

ممکن است از ما سؤال کنند که آیا دهقانان به دولت کارگری اعتماد خواهند کرد که مازاد غله خود را به صورت قرضه به وی بدهند؟

ما جواب می‌دهیم: اولاً دولت سند قرضه، یعنی اسکناس می‌دهد. ثانیاً همه دهقانان به تجربه می‌دانند که دولت کارگری یعنی حکومت شوروی به زحمت‌کشان کمک می‌کند و علیه ملاکین و سرمایه‌داران مبارزه می‌نمایند. به همین جهت هم حکومت شوروی حکومت کارگری - دهقانی نامیده می‌شود. ثالثاً دهقانان راه دیگری ندارند جز این که: یا به کارگر اعتماد کنند و یا به سرمایه‌دار؛ یا باید به دولت کارگری اعتماد کنند و قرض بدهند و یا به دولت سرمایه‌داران. راه دیگری نه در روسیه و نه در هیچ یک از کشورهای جهان وجود ندارد. هر اندازه دهقانان آگاه‌تر می‌شوند، به همان نسبت با پایداری بیشتری از کارگران طرفداری می‌کنند و به همان نسبت با استواری بیشتری تصمیم می‌گیرند با تمام قوا به دولت کارگری کمک نمایند تا بازگشت حکومت ملاکین و سرمایه‌داران را غیر ممکن سازند.

درس سوم: برای این که بتوان کلچاک و دنیکین را به طور قطعی نابود ساخت باید نظم انقلابی اکیدی را مراعات نمود و قوانین و احکام حکومت شوروی را مقدس شمرد و مراقبت نمود تا همه آنها را اجرا کنند.

پیروزی‌های کلچاک در سبیری و اورال به نحوی روشن به همه ما نشان داد که چگونه کوچک‌ترین بی‌نظمی، کوچک‌ترین نقض قوانین حکومت شوروی، کوچک‌ترین بی‌دقتی یا سهل‌انگاری، بی‌درنگ موجب تقویت ملاکین و سرمایه‌داران و پیروزی آنان می‌گردد. زیرا ملاکین و سرمایه‌داران نابود نشده‌اند و خود را ملغوب نمی‌شمرند: هر

کارگر و دهقان عاقل می بیند، می داند و می فهمد که ملاکین و سرمایه داران فقط شکست خورده، خود را پنهان نموده و قایم شده و اکثراً به رنگ «تدافعی» «شوروی» در آمده اند. بسیاری از ملاکین خود را در کشاورزی شوروی و سرمایه داران خود را در «دوایر کل» و «سازمان های مرکزی» جا کرده و به لباس کارمندان شوروی در آمده اند؛ آنها در هر گام در کمین اشتباهات حکومت شوروی و نقاط ضعف آن هستند، تا آن را سرنگون سازند و امروز به چکسلواک ها و فردا به دنیکن کمک نمایند.

باید با تمام قوا این راهزنان، یعنی ملاکین و سرمایه داران پنهان شده را مورد پیگرد قرار داد و از تمام پناهگاههایشان خارج ساخت، روانمود و بی امان به کیفر رساند، زیرا اینها شریرترین دشمنان زحمت کشان و دشمنانی ماهر، مطلع، مجرب و باشکیبایی منتظر فرصت مناسبی برای توطئه هستند؛ اینها کارشکنانی هستند که برای زیان رساندن به حکومت شوروی از هیچ جنایتی رویگردان نیستند. نسبت به این دشمنان زحمت کشان، نسبت به ملاکین، سرمایه داران، کارشکنان و سفیدها باید بی امان بود.

و اما برای این که بتوان آنها را دستگیر ساخت، باید ماهر و محتاط و آگاه بود و به دقیق ترین نحوی مراقب کوچک ترین بی نظمی و کوچک ترین تخطی از اجرای بی خدشه قوانین حکومت شوروی بود. نیرومندی ملاکین و سرمایه داران تنها ناشی از معلومات و تجربه و برخورداری از کمک ثروتمندترین کشورهای جهان بوده، بلکه ناشی از نیروی عادت و جهل توده های وسیع نیز هست که می خواهند «به شیوه کهن» زندگی کنند و به لزوم مراعات اکید و بی خدشه قوانین حکومت شوروی پی نمی برند.

کوچک ترین بی قانونی و کوچک ترین اخلال در نظم شوروی روزه ای است که دشمنان زحمت کشان بی درنگ از آن استفاده می نمایند؛ این عمل دستاویزی است برای پیروزی های کلچاک و دنیکن، جنایت است هر آینه فراموش شود که رژیم کلچاک در اثر بی احتیاطی کوچکی نسبت به چکسلواک ها و نافرمانی کوچکی از طرف برخی از هنگ ها آغاز گردید.

درس چهارم: نه تنها فراموشی این نکته که رژیم کلچاک از حوادث جزئی آغاز شد، بلکه فراموشی این نکته نیز که منشویک ها («سوسیال دموکرات ها») و اسارها («سوسیالیست - رولوسیونرها») به پیدایش آن کمک کردند و مستقیماً از آن پشتیبانی نمودند، در حکم جنایت است. وقت آن است که دیگر یاد بگیریم احزاب سیاسی را از روی کردارشان ارزیابی نماییم، نه از روی گفتارشان.

منشویک‌ها و اس‌ارها، که خود را سوسیالیست می‌نامند؛ در کردار دستیار سفیدها، دستیار ملاکین و سرمایه‌داران هستند. این مطلب را نه تنها واقعیات جداگانه بلکه دو دوران بزرگ تاریخ انقلاب روس نیز عملاً به ثبوت سانده است: ۱) دوران کرنسکی و ۲) دوران کلچاک. هر دو بار منشویک‌ها و اس‌ارها، که در گفتار «سوسیالیست» و «دموکرات» بودند، در کردار نقش دستیاران گارد سفیدی‌ها را بازی کردند. آیا ما تا این حد سفاقت نشان خواهیم داد، که اکنون وقتی آنها به ما پیشنهاد می‌کنند بار دیگر به آنها اجازه «آزمایش» بدهیم و نام این اجازه را هم «جبهه واحد سوسیالیستی (یا دموکراتیک)» می‌گذارند، به گفته آنها باور نماییم؟ آیا پس از رژیم کلچاک جز دهقانان منفرد، دهقانان دیگری هم باقی خواهند ماند که به این نکته پی نبرده باشند که «جبهه واحد» با منشویک‌ها و اس‌ارها به معنای یکی شدن با دستیاران کلچاک است؟

ممکن است معترضانه بگویند: منشویک‌ها و اس‌ارها به اشتباه خود پی برده و از هر گونه اتحادی با بورژوازی دست کشیده‌اند. ولی این نادرست است، اولاً منشویک‌های راست و اس‌ارهای راست حتی از چنین اتحادی دست نکشیده‌اند و هیچ‌گونه حد فاصل معینی هم با این «راست‌ها» وجود ندارد و گناه این هم به گردن منشویک‌ها و اس‌ارهای «چپ است» حتی بهترین منشویک‌ها و اس‌ارها هم، که در گفتار «راست‌های» خود را «تقیح می‌کنند» در کردار علیرغم همه گفتارشان در کنار آنان افراد زبونی باقی می‌مانند. ثانیاً حتی بهترین منشویک‌ها و اس‌ارها هم دست مدافع عقاید کلچاکی هستند، عقایدی که به بورژوازی و کلچاک و دنیکن کمک می‌کند و عملیات کثیف و خونین سرمایه‌داری آنان را پرده‌پوشی می‌نماید. این عقاید عبارت است از: حاکمیت خلق، حق انتخاب همگانی، متساوی و مستقیم، مجلس مؤسسان، آزادی مطبوعات و غیره، ما در سراسر جهان می‌بینیم که جمهوری‌های سرمایه‌داری همانا به کمک این اکاذیب «دموکراتیک» سلطه سرمایه‌داران و جنگ به خاطر انقیاد مستعمرات را موجه می‌سازند. ما در کشور خود می‌بینیم که چگونه هم کلچاک و هم دنیکن و هم یودنیچ و هم هر ژنرالی به طیب خاطر چپ و راست از این وعده‌های «دموکراتیک» می‌دهند، آیا می‌توان به کسی که به خاطر وعده‌های لفظی به یک راهزان معلوم الحال کمک می‌نماید، باور کرد؟ همه منشویک‌ها و اس‌ارها بدون استثناء به راهزان معلوم الحال یعنی به امپریالیست‌های جهانی کمک می‌کنند و با شعارهای دموکراتیک کاذبه خود حکومت آنها، تهاجم آنها علیه روسیه، سلطه آنها و سیاست آنها را آرایش می‌دهند، همه منشویک‌ها و اس‌ارها به

ما پیشنهاد «اتحاد» می‌کنند به شرط آن که ما در حق سرمایه‌داران و سران آنها، یعنی کلچاک و دنیکن گذشته‌هایی قابل شویم. مثلاً «از ترور چشم‌پوشیم» (و این هنگامی است که ما با تروری از طرف میلیاردهای همه کشورهای آنتانت یعنی اتحاد کشورهای بسیار ثروتمندی رو به رو هستیم که در روسیه به توطئه چینی مشغولند.) و یا این که راهرا برای داد و ستد آزاد غله باز کنیم و غیره. این «شرایط» منشویک‌ها و اس‌ارها معنایش چنین است: ما منشویک‌ها و اس‌ارهای به سوی سرمایه‌داران نوسان می‌نماییم و می‌خواهیم با بلشویک‌ها که سرمایه‌داران علیه آنان مبارزه می‌کنند و از هر گذشته‌ای استفاده می‌نمایند، یک «جبهه واحد» داشته باشیم! خیر، آقایان منشویک‌ها و اس‌ارها حالا دیگر بروید در خارج از روسیه افرادی را جستجو کنید که به شما باور داشته باشند. در روسیه کارگران و دهقانان آگاه فهمیده‌اند که منشویک‌ها و اس‌ارها دستیاران گارد سفیدی‌ها هستند، دسته‌ای آگاهانه و بدخواهانه و دسته دیگر از روی نابخردی و عناد در اشتباهات گذشته، ولی همه دستیار گارد سفیدی‌ها هستند.

درس پنجم: برای این که بتوان کلچاک و رژیم کلچاک را نابود ساخت و دیگر اجازه سر بلند کردن نداد، باید تمام دهقانان بدون تزلزل دولت کارگری را برای خود انتخاب نمایند و دهقانان را بالولوی «دیکتاتوری یک حزب» یعنی حزب کمونیست‌های بلشویک می‌ترسانند (به خصوص منشویک‌ها و اس‌ارها و همه آنها، حتی «چپ‌ها»یشان). نمونه کلچاک به دهقانان آموخت که نباید از لولو بترسند.

یا دیکتاتوری (یعنی قدرت آهنین) ملاکین و سرمایه‌داران و یا دیکتاتوری طبقه کارگر. حد وسط وجود ندارد. پندار حد وسط آرزوی بیهوده ارباب‌زاده‌ها، جوچه روشنفکران و آقازاده‌ها است که از روی کتاب‌های بد و به نحو بدی تحصیل کرده‌اند. در هیچ جای جهان حد وسط وجود ندارد و نمی‌تواند وجود داشته باشد. یا دیکتاتوری بورژوازی (که با عبارات مطمئن اس‌اری و منشویکی درباره حاکمیت خلق، مجلس مؤسسان، آزادی و غیره پرده‌پوشی می‌گردد) و یا دیکتاتوری پرولتاریا. هر کس این نکته را از تاریخ سراسر قرن نوزدهم نیاموخته باشد، سفیه علاج‌ناپذیر است، ما در روسیه دیده‌ایم که چگونه منشویک‌ها و اس‌ارها در دوران کرنسکی و کلچاک در پندار حد وسط بودند.

چه کسی از این پندارها سود برد؟ به چه کسی این پندارها کمک کرد؟ به کلچاک و دنیکن. کسانی که درباره حد وسط پندار بافی می‌کنند دستیاران کلچاک هستند.

در اورال و در سیبری کارگران و دهقانان به تجربه خود دیکتاتوری بورژوازی را با دیکتاتوری طبقه کارگر مقایسه کردند، دیکتاتوری طبقه کارگر توسط آن حزب بلشویک‌ها عملی می‌گردد که از همان سال ۱۹۰۵ و قبل از آن با تمام پرولتاریای انقلابی در آمیخت.

دیکتاتوری طبقه کارگر معنایش چنین است: دولت کارگری بدون تزلزل، مالکین و سرمایه‌داران و خائنین و غدارانی را که به این استثمارگران کمک می‌کنند سرکوب خواهد نمود و بر آنان غلبه خواهد کرد.

دولت کارگری؛ دشمن بی‌امان ملاک و سرمایه‌دار و معامله‌گر و شیاد است. دشمن مالکیت خصوصی بر زمین و سرمایه، دشمن حاکمیت پول است.

دولت کارگری یگانه یار و یاور زحمت‌کشان و دهقانان است. هیچ‌گونه نوسانی به سوی سرمایه‌داران، اتحاد زحمتکشان در مبارزه با آنان، حکومت کارگری - دهقانی، حکومت شوروی؛ چنین است معنای «دیکتاتوری طبقه کارگر» در کردار.

منشویک‌ها و اس‌ارها می‌خواهند دهقانان را با این کلمات بترسانند. این مسکن نیست. پس از کلچاک کارگران و دهقانان حتی در نقاط دور افتاده فهمیدند که این کلمات معنایش درست آن چیزی است که بدون آن نمی‌توان از چنگ کلچاک نجات یافت.

مرده باد متزلزلین و سست عنصرانی که راه کمک به سرمایه را در پیش می‌گیرند و در چنگ شعارها و وعده‌های سرمایه‌اسیرند! مبارزه بی‌امان علیه سرمایه، اتحاد زحمت‌کشان، اتحاد دهقانان با طبقه کارگر؛ چنین است آخرین و مهم‌ترین درس غایله کلچاک.

ن. لنین.

۲۴ اوت سال ۱۹۱۹.

«پراودا» شماره ۱۹۰، ۲۸ اوت سال ۱۹۱۹.

و.ای. لنین، کلیات آثار، چاپ چهارم روسی، جلد ۲۹، ص ۵۱۱-۵۱۸.

دولت کارگران و هفته حزبی (۱)

هفته حزبی در مسکو با يك دوران دشوار برای حکومت شوروی مصادف گردید. موفقیت‌های دنیکنین موجب شد که توطئه‌های ملاکین و سرمایه‌داران و یاران آنها فوق‌العاده شدت یابد و بورژوازی بر تلاش‌های خود بیفزاید تا تخم سراسیمگی بیفشاند و استواری حکومت شوروی را به انواع وسایل متزلزل سازد. عامیان متزلزل و ناستوار و ناآگاه و به همراه آنان روشنفکران، اس‌ارها و منشویک‌ها حسب القاعده باز هم ناستوارتر شدند و قبل از همه مرغوب سرمایه‌داران گردیدند.

ولی من معتقدم که مصادف شدن هفته حزبی در مسکو با لحظه دشوار حتی برای ما سودمند هم هست. زیرا فایده‌اش برای کار بیشتر است. هفته حزبی را ما برای تظاهر نمی‌خواهیم. اعضاء متظاهر حزب مفت هم به درد ما نمی‌خورند. یگانه حزب دولتی جهان که در بند افزایش کمیت اعضاء خود نبوده، بلکه در فکر بهبود کیفیت آنان و تصفیه حزب از «انگل شدگان» است، حزب ما؛ حزب طبقه کارگر انقلابی است، ما بارها نام‌نویسی اعضاء حزب را تجدید نموده‌ایم تا این «انگل شدگان» را از آن بیرون بریزیم و تنها افراد آگاه و صادقانه وفادار نسبت به کمونیسم را در حزب باقی گذاریم. (۲) ما هم از

۱ - هفته حزبی: طبق تصمیم هشتمین کنگره حزب کمونیست (ب) روسیه به منظور افزایش عده اعضاء حزب از طریق جلب کارگران و جوانان کارگر و دهقان به حزب، برگزار گردید. نخستین بار هفته حزبی در سازمان پتروگراد از روز ۱۰ تا ۱۷ اوت سال ۱۹۱۹ برگزار گردید. هفته حزبی در سازمان ایالتی مسکو از ۲۰ تا ۲۸ سپتامبر و در سازمان شهری مسکو از ۸ تا ۱۵ اکتبر برگزار شد. پلنوم کمیته مرکزی حزب در ۲۶ سپتامبر سال ۱۹۱۹ تصمیم به برگزاری هفته حزبی در سایر شهرها و دهات و ارتش گرفت. بیش از ۲۰۰ هزار نفر عضو جدید به حزب قبول گردید.

۲ - تجدید نام‌نویسی اعضاء حزب طبق تصمیم هشتمین کنگره حزب کمونیست (ب) روسیه انجام گرفت و از ماه مه تا آخر سپتامبر سال ۱۹۱۹ به طول انجامید. تجدید نام‌نویسی در حقیقت امر

بسیج برای جبهه و هم از شنبه‌های کمونیستی استفاده کردیم تا حزب را از وجود کسانی که می‌خواهند فقط از فواید ناشی از موقعیت اعضای حزب دولتی «مستفیض گردند» و نمی‌خواهند مشقات کار فداکارانه به نفع کمونیسم را متحمل شوند، تصفیه نماییم.

و اکنون که بسیج مجدانه‌ای برای جبهه انجام می‌گیرد، حسن هفته حزبی همانا در آن است که دیگر آرزومندان انگل شدن را به وسوسه نمی‌اندازد. ما فقط کارگران عادی و دهقانان تهیدست، یعنی دهقانان زحمتکش را در مقیاسی وسیع به حزب می‌خوانیم، نه این که دهقانان محترک را. ما به این اعضای عادی در قبال وردشان به حزب و عدهٔ هیچ گونه مزیتی نداده و هیچ گونه مزیتی برایشان قایل نمی‌شویم. برعکس، اکنون به عهدهٔ اعضای حزب کاری می‌افتد که شاق‌تر و خطرناک‌تر از مواقع معمولی است.

چه بهتر از این. فقط طرفداران صدیق کمونیسم، فقط کسانی که از روی وجدان به دولت کارگری وفادارند، فقط زحمت‌کشان پاکدامن و فقط نمایندگان حقیقی توده‌هایی که در دوران سرمایه‌داری تحت ستم بوده‌اند، وارد حزب خواهند شد. برای ما هم فقط چنین اعضای حزبی لازمند.

ما اعضای جدید حزب را برای کار جدی لازم داریم نه برای رکلام. ما آنها را به حزب می‌خوانیم. درهای حزب را ما کاملاً به روی زحمت‌کشان می‌گشاییم.

حکومت شوروی حکومت زحمت‌کشان است که در راه برانداختن کامل یوغ سرمایه‌مبارزه می‌نماید. نخستین کسی که برای این مبارزه به پا خاست طبقهٔ کارگر شهرها و مراکز صنعتی بود. این طبقه نخستین پیروزی را به دست آورد و قدرت دولتی را متصرف شد.

این طبقه اکثریت دهقانان را به خود ملحق می‌سازد. زیرا آن که به سوی سرمایه، به سوی بورژوازی کشش دارد دهقان سوداگر، دهقان محترک است نه دهقان زحمتکش. تکامل یافته‌ترین و آگاه‌ترین کارگران یعنی کارگران پتروگراد، بیش از همه برای ادارهٔ امور روسیه نیرو در اختیار گذاشته‌اند، ولی ما می‌دانیم کسانی که به منافع تودهٔ زحمتکش وفا دارند و کار رهبری از دستشان ساخته است در بین کارگران معمولی و دهقانان بسیار و بسیار زیادند. در بین آنها افراد دارای قریح سازماندهی و استعداد مدیریت، که سرمایه‌داری به آنها میدان نمی‌داد ولی ما با تمام وسایل به آنان کمک

می‌کنیم و باید کمک کنیم تا رو بیاید و به کار ساختمان سوسیالیسم مبادرت ورزند، بسیار زیادند. پیدا کردن این قرایح نوین و فروتن و نامعلوم کار آسانی نیست. کارگران ساده و دهقانان را، که ملاکین و سرمایه‌داران قرن‌ها سرکوب و مرعوب می‌نمودند، به کار دولتی جلب کردن آسان نیست.

ولی همین کار غیر آسان را ما باید انجام دهیم و حتماً هم باید انجام دهیم تا بتوانیم از عمق بیشتری نیروهای نوینی از بین طبقه کارگر و دهقانان زحمتکش بیرون بکشیم. رفقای کارگر غیر حزبی و دهقانان زحمتکش، به حزب بیایید! ما در مقابل این امر به شما مزایایی را وعده نمی‌دهیم و شما را به کار دشوار، به کار ساختمان دولت دعوت می‌کنیم. اگر شما هوادار صدیق کمونیسم هستید، جسورانه‌تر به این کار همت گمارید، از تازگی و دشواری آن نهراسید، از خرافه کهنه‌ای که حاکی است این کار فقط در حیطة قدرت کسانی است که تحصیلات رسمی کسب نموده‌اند، پریشان نشوید. این صحیح نیست. کارگران معمولی و دهقانان زحمتکش قادرند کار ساختمان سوسیالیسم را رهبری نمایند و باید به تعداد روزافزونی به این کار مبادرت ورزند.

توده زحمت‌کشان با ما هستند و نیرومندی ما در همین است. سرچشمه شکست‌ناپذیری کمونیسم جهانی در همین است. باید عده بیشتری کارکنان جدید از بین توده برای شرکت مستقل در ساختمان زندگی نوین، به صفوف حزب داخل نمود. چنین است شیوه ما در مبارزه با تمام دشواری‌ها و چنین است راه ما به سوی پیروزی.

۱۱ اکتبر سال ۱۹۱۹.

این مقاله روز ۱۲ اکتبر سال ۱۹۱۹ در شماره ۲۲۸ «پراودا» به امضاء ن. لنین منتشر شد. و. ای. لنین، کلیات آثار، چاپ چهارم روسی، جلد ۳۰، ص ۴۵-۴۷.

خطاب به رفقای سرباز سرخ

رفقای سرباز سرخ! ژنرال‌های تزاری - یودنیچ در شمال و دنیکین در جنوب - بار دیگر قوای خود را به کار انداخته‌اند تا بر حکومت شوروی غلبه کنند و قدرت تزار، ملاکین و سرمایه‌داران را احیاء نمایند.

ما می‌دانیم که نظیر این تلاش از طرف کلچاک به کجا انجامید. او نتوانست برای مدت مدیدی کارگران اورال و دهقانان سیبری را بفریبد. کارگران اورال و دهقانان سیبری، پس از این که به فریب پی بردند و مزه زورگویی‌های بی‌پایان و تازیانه و غارتگری افسران و زادگان ملاکین و سرمایه‌داران را چشیدند، در کوبیدن کلچاک به ارتش سرخ ما کمک نمودند. قزاقان ارنبورگ بی‌پروا به حکومت شوروی پیوستند.

بدین جهت است که ما به پیروزی خود بر یودنیچ و دنیکین اطمینان راسخ داریم، آنها موفق به احیاء قدرت تزار و ملاکین نخواهند شد. این امر انجام نخواهد شد! هم اکنون دهقانان در پشت جبهه دنیکین به قیام برمی‌خیزند. در قفقاز آتش قیام علیه دنیکین با شعله‌های فروزانی زبانه می‌کشد. قزاقان کوبان و زمزمه و جنبش درآمده‌اند و از زورگویی‌های دنیکین و غارتگری‌هایی که به سود ملاکین و انگلیس‌ها انجام می‌گردد، ناراضی هستند.

پس رفقای سرباز سرخ، محکم باشیم! کارگران و دهقانان با هم پیوستگی روزافزون، آگاهی روزافزون و عزم روزافزونی جانب حکومت شوروی را می‌گیرند. به پیش! رفقای سرباز سرخ، به پیکار در راه حکومت کارگری - دهقانی، به ضد ملاکین، به ضد ژنرال‌های تزاری! پیروزی با ما خواهد بود!

ن. لنین.

۱۹ اکتبر سال ۱۹۱۹.

تاریخ انتشار: سال ۱۹۱۹.

و.ای. لنین. کلیات آثار، چاپ چهارم روسی، جلد ۳۰، ص ۵۰.

اقتصاد و سیاست در عصر دیکتاتوری پرولتاریا

من در صدد بودم به مناسبت دومین سال جشن حکومت شوروی رساله کوچکی درباره محبتی که عنوان این مقاله است، به رشته تحریر در آورم. ولی در گیرودار کار روزانه تاکنون موفق نشده‌ام از حدود تدارک مقدماتی چند بخش آن فراتر روم. بدین جهت تصمیم گرفتم برای بیان خلاصه و مختصری از آن اندیشه‌های مبحث مذکور، که به نظر من از همه مهم‌ترند، آزمایشی به عمل آورم. بدیهی است که بیان خلاصه موجب نقصان‌ها و کمبودهای زیادی می‌گردد. ولی با این وصف شاید برای يك مقاله کوچک روزنامه‌ای حصول این مقصود محجوبانه میسر باشد که مسأله طرح گردد و زمینه‌ای برای بحث آن از طرف کمونیست‌های کشورهای مختلف فراهم شود.

۱

از لحاظ نظری جای تردید نیست که بین سرمایه‌داری و کمونیسم يك دوران انتقالی معینی فاصله است. این دوران نمی‌تواند مشخصات یا خواص این هر دو شکل اقتصاد اجتماعی را در خود جمع نکند. این دوران انتقالی نمی‌تواند دوران مبارزه بین سرمایه‌داری میرنده و کمونیسم پدید آورنده یا به عبارت دیگر: بین سرمایه‌داری مغلوب ولی هنوز محو نشده و کمونیسم پدید آمده ولی هنوز به کلی ضعیف نباشد.

نه تنها برای مارکسیست، بلکه برای هر شخص تحصیل کرده‌ای که به نحوی از انحاء با نظریه تکامل آشنا باشد، باید ضرورت يك عصر تاریخی تام و تمام، که وجه تمایز آن این مشخصات دوران انتقالی است، به خودی خود واضح باشد، ولی صفت متمیزه همه استدلالات مربوط به انتقال به سوسیالیسم، که ما آنها را از دهان نمایندگان معاصر دموکراسی خرده بورژوازی (چنین نمایندگانی، علیرغم برچسب به اصطلاح سوسیالیستی خود عبارتند از تمام نمایندگان انترناسیونال دوم و از آن جمله افرادی نظیر ماکدونالد و ژان لونگه، کائوتسکی و فردریک آدلر) می‌شنویم عبارت است از فراموشی کامل این حقیقت به خودی خود عیان. نفرت از مبارزه طبقاتی، آرزوی از پیش بردن کارها بدون توسل به این مبارزه و تمایل به حک و اصلاح و صاف کردن گوشه‌های تیز از صفات ذاتی

دموکرات‌های خرده بورژوا است. بدین سبب چنین دموکرات‌هایی یا از هر گونه اعترافی به لزوم يك دوران تام و تمام تاریخی انتقال از سرمایه‌داری به کمونیسم امتناع می‌ورزند و یا وظیفه خود می‌شمرند نقشه‌هایی برای آشتی دادن هر دو نیروی مبارزه، به جای رهبری مبارزه یکی از این نیروها، اختراع نمایند.

۲

در روسیه به علت عقب‌ماندگی بسیار زیاد و خصلت خرده بورژوایی کشور ما، دیکتاتوری پرولتاریا ناگزیر باید نسبت به کشورهای پیشرو دارای خصوصیات چندی باشد. ولی نیروهای اساسی - و شکل‌های اساسی اقتصاد اجتماعی - در روسیه نیز همان‌هایی است که در هر کشور سرمایه‌داری وجود دارد، به قسمی که این خصوصیات می‌توانند تنها به مواردی که عمده‌ترین جنبه را ندارند، مربوط باشند.

این شکل‌های اساسی اقتصاد اجتماعی عبارتند از: سرمایه‌داری، تولید کالایی خرد و کمونیسم. این نیروهای اساسی عبارتند از: بورژوازی، خرده بورژوازی (به ویژه دهقانان) و پرولتاریا.

رژیم اقتصادی روسیه در عصر دیکتاتوری پرولتاریا عبارت است از مبارزه نخستین گام‌های کاری که به شیوه کمونیستی - در مقیاس واحد کشوری پهناور - متحد شده است، علیه تولید کالایی خرد و آن سرمایه‌داری که بر جای مانده بر پایه تولید مزبور احیاء می‌گردد.

کار در روسیه در آن حدودی به شیوه کمونیستی متحد شده است که اولاً مالکیت خصوصی بر وسایل تولید ملغی گردیده و ثانیاً قدرت دولتی پرولتاری، به مقیاس سراسر کشور در زمین‌های دولتی و در بنگاه‌های دولتی، يك تولید بزرگ تشکیل می‌دهد و نیروهای کارگری را بین رشته‌های گوناگون اقتصاد و بنگاه‌ها توزیع می‌کند و مقادیر هنگفتی از آن محصولات مورد مصرف را متلق به دولت است، بین زحمت‌کشان تقسیم می‌نماید.

ما از «نخستین گام‌های» کمونیسم در روسیه سخن می‌گوییم (همان گونه که در برنامه حزبی ما مصوبه مارس سال ۱۹۱۹ نیز مسطور است)، زیرا همه این شرایط در کشور ما فقط جزئاً عملی شده است یا به عبارت دیگر: این شرایط فقط در مرحله اولیه عملی شدن است. آن چه که فوراً و با يك ضربه انجام یافته آن چیزی است که اصولاً انجام فوری آن امکان‌پذیر است: مثلاً در همان نخستین روز دیکتاتوری پرولتاریا، یعنی در ۲۶

اکتبر ۱۹۱۷ (۸ نوامبر سال ۱۹۱۷)، مالکیت خصوصی بر زمین، بدون جبران خسارت مالکین بزرگ، لغو گردید و از زمین داران بزرگ سلب مالکیت شد، در ظرف چند ماه، باز هم بدون جبران خسارت، تقریباً از تمام سرمایه داران بزرگ، صاحبان فابریک‌ها و کارخانجات و شرکت‌های سهامی و بانک‌ها و راه‌های آهن و غیره سلب مالکیت گردید. تشکیل تولید بزرگ در صنایع توسط دولت و انتقال از «کنترل کارگری» به «اداره کارگری» امور فابریک‌ها، کارخانجات و راه‌های آهن، تمام اینها در عمده‌ترین موارد انجام یافته است، ولی در مورد کشاورزی این کار تازه آغاز شده است («سازمان‌های کشاورزی شوروی»، سازمان‌های کشاورزی بزرگی که دولت کارگری در زمین‌های دولتی تشکیل داده است.) به همینسان ایجاد شکل‌های گوناگون شرکت‌های کشاورزان خرده پا به منظور انتقال از زراعت کالایی خرده به زراعت کمونیستی نیز تازه آغاز شده است.»^(۱) عین همین را هم باید در مورد توزیع دولتی محصولات گفت که جایگزین داد و ستد خصوصی می‌شود، بدین معنی که خود دولت امر تهیه و رساندن غله را به شهرها و محصولات صنعتی را به دهات به عهده می‌گیرد. ذیلاً آماری که در مورد این مسأله در دست است، ذکر خواهد شد.

اقتصاد دهقانی کماکان به حالت تولید کالایی خرده باقیمانده است. این جا ما زمینه‌ای را برای سرمایه‌داری می‌بینیم که بسی پر دامنه است و ریشه‌ای بسیار عمیق و بسیار محکم دارد. سرمایه‌داری روی این زمینه برجای مانده است و مجدداً - ضمن مبارزه بسیار شدیدی کمونیسم - احیاء می‌گردد. شکل‌های این مبارزه: انبان به دوشی و احتکار علیه تدارک دولتی غله (و نیز سایر محصولات) و به طور کلی علیه توزیع دولتی محصولات است.

۳

برای آن که بتوان این احکام تجریدی نظری را مجسم ساخت پیکره‌ایی را ذکر می‌کنیم.

۱ - تعداد «سازمان‌های کشاورزی شوروی» و «کمون‌های زراعتی» در روسیه شوروی تقریباً به ۳۵۳۶ و ۱۹۶۱ و تعداد آرتل‌های زراعتی به ۳۶۹۶ تخمین زده می‌شود. اداره مرکزی آمار مادر حال حاضر به تهیه آمار دقیق کلیه سازمان‌های کشاورزی شوروی و کمون‌ها مشغول است. نخستین نتایج آن در ماه نوامبر سال ۱۹۱۹ به دست خواهد آمد.

میزان تدارك دولتی غله در روسیه به موجب آمار کمیساریای ملی خواربار از اول اوت سال ۱۹۱۷ تا اول اوت سال ۱۹۱۸ قریب ۳۰ میلیون پوط بوده است. در سال بعد قریب ۱۱۰ میلیون پوط بوده است و در سه ماهه اول سال بعدی آن (۱۹۱۹-۱۹۲۰) میزان تدارك غله از قراین معلوم تقریباً به ۴۵ میلیون پوط در مقابل ۳۷ میلیون پوط همین ماه‌های (اوت - اکتبر) سال ۱۹۱۸ می‌رسد.

این پیکره‌ها گواه روشنی هستند بر بهبود آهسته ولی پیوسته امور در رشته پیروزی کمونیسم بر سرمایه‌داری. این بهبودی علیرغم دشواری‌هایی که دست می‌آید که در جهان سابقه نداشته و جنگ داخلی باعث آن است، همان جنگی که سرمایه‌داران روسی و خارجی آن را سازمان می‌دهند و تمام نیروی مقتدرترین دول جهان را برای آن به کار می‌برند.

بدین جهت، هر قدر هم بورژواهای کلیه کشورها و دستیاران آشکار و پنهانی آنان («سوسیالیست‌های» انترناسیونال دوم) دروغ‌پردازی کنند و افترا بزنند، باز این نکته مسلم است که: از نقطه نظر مسأله اساسی اقتصادی دیکتاتوری پرولتاریا، پیروزی کمونیسم بر سرمایه‌داری در کشور ما تأمین است. علت این که بورژوازی تمام جهان نسبت به بلشویسم خشمگین و غضبناک است و علیه بلشویک‌ها به یورش‌های جنگی و توطئه و غیره دست می‌زند همانا این است که به حسن و جهی به این نکته پی می‌برد که اگر ما را با نیروی جنگی درهم نشکند، پیروزی ما در امر دگرگون ساختن اقتصاد اجتماعی ناگزیر است. و لذا وی قادر نیست ما را درهم شکند.

این که ما طی مهلت کوتاهی که در اختیار داشته‌ایم و با وجود دشواری‌های بی‌سابقه‌ای که در جریان کار خود با آن مواجه بوده‌ایم، تا چه اندازه بر سرمایه‌داری غلبه یافته‌ایم از روی پیکره‌های ملخص زیرین دیده می‌شود. اداره مرکزی آمار هم اکنون آماري را درباره تولید و مصرف غله، که مربوط به سراسر روسیه شوروی نبوده، بلکه مربوط به ۲۶ استان آن است، برای درج در مطبوعات حاضر کرده است.

بدینسان تقریباً نیمی از غله شهرها را کمیساریای ملی خواربار و نیم دیگر را انبان به دوشان تأمین می‌کنند. تحقیقات دقیق درباره تغذیه کارگران شهری در سال ۱۹۱۸ همین نسبت را به دست داد. ضمناً کارگر در ازاء غله‌ای که دولت به او می‌رساند ۹ بار کمتر از آن چه که انبان به دوشان به او می‌پردازد. بهای احتکاری غله ده بار بیش از بهای دولتی است، این نتیجه از بررسی دقیق بودجه‌های کارگران به دست آمده است.

نتایج حاصله چنین است:

جمع ۲۶ استان	استان‌های				شوروی ۲۶ استان روسیه شوروی
	مصرف کننده		تولید کننده		
	دهات	شهرها	دهات	شهرها	
۵۲/۷	۱۳/۸	۵/۹	۲۸/۶	۴۴	جمعیت (به میلیون)
۷۳۹/۴	۱۱۴	-	۶۲۵/۴	-	تولید غله (بدون بذروعلیق) (میلیون پوط)
۵۳	۱۲/۱	۲۰	-	۲۰/۹	غله کمیسارهای ملی خواربار (میلیون پوط)
۶۸/۴	۲۷/۸	۲۰	-	۲۰/۶	غله انبان به دوشان (میلیون پوط)
۷۱۴/۷	۱۵۱/۴	۴۰	۴۸۱/۸	۴۱/۵	کل غله‌ای در اختیار اهالی (میلیون پوط):
۱۳/۶	۱۱	۶/۸	۱۶/۹	۹/۵	مصرف سرانه غله (به پوط)

۴

پیکره‌های مذکور، اگر خوب در آن تعمق شود، مدارك دقیقی به دست می‌دهند که تمام مشخصات اساسی اقتصادیات معاصر روسیه را روشن می‌سازند. زحمت‌کشان از قید ستمگران و استثمارگران دیرین خود یعنی ملاکین و سرمایه‌داران رهاگشته‌اند. این گامی که در راه آزادی واقعی و برابری واقعی به پیش برداشته شده و از لحاظ بزرگی و اندازه و سرعت خود در جهان نظیر نداشته است، از طرف هواداران بورژوازی (و از آن جمله دموکرات‌های خرده بورژوا)، که از آزادی و برابری به مفهوم دموکراسی مجلسی بورژوازی آن دم می‌زنند و بی‌اساس آن را «دموکراسی» به طور اعم یا «دموکراسی خالص» (کائوتسکی) اعلام می‌نمایند، در نظر گرفته نمی‌شود. ولی زحمت‌کشان همانا برابری واقعی و آزادی واقعی (آزادی از قید ملاکین و سرمایه‌داران) را در نظر می‌گیرند و به همین جهت هم چنین استوار از حکومت شوروی طرفداری می‌نمایند.

در کشور دهقانی کسانی که در نخستین وهله و بیش از همه و بلافاصله از دیکتاتوری پرولتاریا فایده بردند، دهقانان به طور اعم بودند. دهقان روسیه در دوران ملاکین و سرمایه‌داران گرسنگی می‌کشید. دهقان طی قرون متمادی تاریخ ما هیچ گاه امکان نداشت برای خود کار کند: او خود گرسنگی می‌کشید و صدها میلیون پوط غله را به سرمایه‌داران، به شهرها و به خارجه می‌داد. دهقان برای نخستین بار در دوران دیکتاتوی پرولتاریا برای خود کار کرد و از شهری‌ها بهتر غذا خورد. برای نخستین بار دهقانان

عملاً روی آزادی دید: آزادی در خوردن نان خود، آزادی از قید گرسنگی. به هنگام تقسیم زمین‌ها، چنان چه می‌دانیم، حداکثر برابری برقرار گشته است: دهقانان در اکثریت عظیمی از موارد زمین را «بر حسب تعداد نانخورها» تقسیم می‌کنند. سوسیالیسم یعنی محو طبقات.

برای محو طبقات باید اولاً ملاکین و سرمایه‌داران را سرنگون ساخت. این بخش از وظیفه را ما انجام دادیم، ولی این فقط بخشی از وظیفه است و ضمناً دشوارترین آن هم نیست. ثانیاً برای محو طبقات باید فرق بین کارگر و دهقان را از بین برد و همه را به کارکن تبدیل نمود. ولی این کار را نمی‌توان فوراً انجام داد. این وظیفه‌ای است به مراتب دشوارتر و بالضروره طولانی، این مسأله‌ای است که آن را نمی‌توان با سرنگونی طبقه، اعم از این که هر طبقه‌ای باشد، حل کرد. آن را فقط از طریق تغییر سازمان تمامی اقتصاد اجتماعی و انتقال از اقتصاد کالایی خرده و منفرد و مجزا به اقتصاد بزرگ اجتماعی می‌توان حل کرد. چنین انتقالی بالضروره بس طولانی خواهد بود. اقدامات عجولانه و غیر محتاطانه اداری و قانون‌گذاری در این رشته نتیجه‌اش فقط کند ساختن و دشوار نمودن این انتقال است. تسریع این انتقال فقط در صورتی ممکن است که به دهقان آن چنان کمکی مبدول گردد که به وی امکان دهد در مقیاسی عظیم تمام تکنیک زراعتی را بهبود بخشد و آن را از بیخ و بن اصلاح نماید.

برای انجام دومین بخش این وظیفه که دشوارترین بخش آن است، پرولتاریایی که بر بورژوازی غالب آمده است باید از خط‌مشی اساسی زیرین سیاست خود در مورد دهقانان به طور پیگیر پیروی کند: پرولتاریا باید دهقان زحمتکش را از دهقان مالک، دهقان کارکن را از دهقان سوداگر، دهقان زحمتکش را از دهقان محترک جدا سازد و بین آنها مرزبندی نماید.

تمام کنه سوسیالیسم در همین مرزبندی است.

و شگفت‌آور نیست که سوسیالیست‌های در گفتار و دموکرات‌های خرده بورژوازی در کردار (مارتف‌ها و چرنف‌ها، کائو تسکی‌ها و شرکاء) به این کنه سوسیالیسم پی نمی‌برند.

این مرزبندی بسیار دشوار است، زیرا در زندگی وقایعی تمام خواص «دهقان»، هر قدر هم که این خواص متفاوت و متضاد باشند، در یک واحد کل به هم درآمیخته‌اند، ولی با همه اینها مرزبندی مزبور ممکن است و نه تنها ممکن است، بلکه به طور ناگزیر از

شرایط اقتصاد دهقانی و زندگی دهقانی ناشی می‌گردد. دهقان زحمتکش قرن‌ها تحت ستم ملاکین، سرمایه‌داران، سوداگران، محتکرین و دولت آنان و از آن جمله دموکراتیک‌ترین جمهوری‌های بورژوازی بوده است. دهقان زحمتکش قرن‌ها مدید حس کینه و خصومت نسبت به این ستمگران و استثمارگران را در خود پرورش داده است و این «پرورش» که خود زندگی آن را داده است، دهقان را وادار می‌کند علیه سرمایه‌دار، علیه محتکر و علیه سوداگر در جستجوی اتحاد با کارگر باشد. ولی در عین حال شرایط اقتصادی، شرایط اقتصاد کالایی، دهقانان را ناگزیر سوداگر و محتکر می‌سازد (نه همیشه ولی در اکثریت عظیمی از موارد).

آماری که ما فوقاً ذکر کردیم تفاوت بین دهقان زحمتکش و دهقان محتکر را به عیان نشان می‌دهد. آن دهقانی که در سال ۱۹۱۸-۱۹۱۹ برای مصرف کارگران گرسنه شهرها ۴۰ میلیون پوط غله به نرخ‌های ثابت دولتی در اختیار ارگان‌های دولتی گذاشت و آن هم با وجود تمام نقصان‌های این ارگان‌ها، که دولت کارگری به خوبی از آنها آگاه است، ولی در نخستین دوران انتقال به سوسیالیسم نقصان‌هایی رفع نشدنی هستند، چنین دهقانی زحمتکش، رفیق کامل الحقوق کارگر سوسیالیست، مطمئن‌ترین متفق وی و برادر تنی وی در مبارزه علیه یوغ سرمایه است. ولی آن دهقانی که به طور مخفی ۴۰ میلیون پوط غله را به نرخ ده بار گران‌تر از نرخ دولتی به فروش رساند و در این امر از نیازمندی و گرسنگی کارگر شهری استفاده کرد، دولت را فریب داد و فریب و غارت و معاملات شایدانه را در همه جا تشدید نمود و موجب آن گردید؛ چنین دهقانی محتکر است، متفق سرمایه‌دار است، دشمن طبقاتی کارگر است، استثمارگر است. زیرا در اختیار داشتن مازاد غله‌ای که از زمین متعلق به همه کشور و به کمک ابزاری برداشت شده است، که نه تنها زحمت دهقانان بلکه کارگر نیز به نحوی از انحاء در ساختن آن دخالت داشته است و غیره، در اختیار داشتن این مازاد غله و احتکار آن معنایش استثمار کارگر گرسنه است.

از هر سو بر سر ما فریاد می‌زنند که شما ناقص آزادی و برابری و دموکراسی هستید و در این باره به نابرابری کارگر و دهقان در قانون اساسی ما، به برچیدن مجلس مؤسسان و به ضبط قهری مازاد غله و غیره اشاره می‌کنند: ما پاسخ می‌دهیم: در جهان تاکنون هیچ دولتی این همه کار برای برانداختن آن نابرابری واقعی و آن فقدان آزادی واقعی، که دهقان زحمتکش قرن‌ها از آن در عذاب بود، انجام نداده است. ولی ما برای دهقان

محتکر هرگز برابری قابل نخواهیم شد. همان گونه که بین استثمار شونده، بین سیر و گرسنه «برابری» قابل نخواهیم شد و «آزادی» اولی را برای غارت دومی به رسمیت نخواهیم شناخت. و با آن تحصیل کرده‌هایی هم نمی‌خواهند به این تفاوت پی ببرند همان گونه رفتار خواهیم کرد که با گارد سفیدی‌ها رفتار می‌نماییم، ولو این که افراد مزبور خود را دموکرات سوسیالیست، انترناسیونالیست، کائوتسکی، چرنف و مارتف بنامند.

۵

سوسیالیسم یعنی محو طبقات، دیکتاتوری پرولتاریا برای محو طبقات هر چه از دستش برمی‌آمده انجام داده است ولی طبقات را نمی‌توان فوراً محو ساخت. طبقات در دوران دیکتاتوری پرولتاریا باقیمانده‌اند و باقی خواهند ماند. دیکتاتوری زمانی غیر لازم خواهد شد که طبقات از بین بروند. طبقات بدون دیکتاتوری از بین نخواهد رفت.

طبقات باقی مانده‌اند، ولی هر يك از آنها در دوران دیکتاتوری پرولتاریا تغییر شکل یافته‌اند؛ مناسبات متقابل آنها نیز تغییر شکل یافته است. مبارزه طبقاتی به هنگام دیکتاتوری پرولتاریا از بین نمی‌رود، بلکه فقط شکل‌های دیگری به خود می‌گیرد.

پرولتاریا به هنگام سرمایه‌داری طبقه ستمکش، طبقه مجرور از هر گونه مالیکیت بر وسایل تولید و تنها طبقه‌ای بود که مستقیماً و تمام و کمال در نقطه مقابل بورژوازی قرار داشت و بدین سبب تنها طبقه‌ای بود که قادر بود تا پایان انقلابی باشد. پرولتاریا پس از سرنگون ساختن بورژوازی و تصرف قدرت سیاسی به طبقه حاکمه مبدل شد: وی قدرت دولتی را در دست خود دارد، وسایل تولید را، که اکنون اجتماعی شده است، در اختیار خود دارد. عناصر و طبقات متزلزل و بینابینی را رهبری می‌نماید، وی نیروی فزونی یافته مقاومت استثمارگران را سرکوب می‌سازد. همه اینها وظایف خاص مبارزه طبقاتی است، وظایفی است که پرولتاریا سابقاً آنها را مطرح نمی‌ساخت و نمی‌توانست مطرح سازد.

طبقه استثمارگران، ملاکان و سرمایه‌داران از بین نرفته و ممکن نیست به هنگام دیکتاتوری پرولتاریا به فوریت از برود. استثمارگران در هم شکسته شده، ولی نابود نشده‌اند. پایگاه بین‌المللی آنها یعنی سرمایه بین‌المللی، که آنها شعبه‌ای از آن هستند، باقیمانده است. قسمتی از وسایل تولید در دست آنها باقیمانده است، پول و ارتباطات عظیم اجتماعی باقیمانده است. نیروی مقاومت آنان، همانا به علت شکستشان، صدها و

هزارها بار افزایش یافته است. برخورداری از «فن» اداره امور دولتی، نظامی و اقتصادی تفوق بسیار زیادی به آنها می‌دهد، به قسمی که اهمیت آنان به مراتب بیش از نسبت آنان در بین عده کل اهالی است. مبارزه طبقاتی استشارگران سرنگون شده علیه پیشاهنگ پیروزمند استشار شونندگان یعنی پرولتاریا به مراتب شدیدتر شده است. و آینه از انقلاب سخن در میان باشد و این مفهوم را با پندارهای اصلاح‌طلبی تعویض نکنند (کاری که تمام قهرمانان انترناسیونال دوم می‌کنند)، جز این هم نمی‌تواند باشد.

سرانجام دهقانان، و به طور کلی هر نوع خرده بورژوازی، به هنگام دیکتاتوری پرولتاریا نیز دارای وضع حد وسط و بینابینی هستند: از یکسو اینها توده بس قابل ملاحظه‌ای (و در روسیه عقب‌مانده توده عظیمی) از زحمت‌کشان هستند، که مصالح مشترک زحمت‌کشان در امر رهایی از قید ملاکین و سرمایه‌داران متحدشان می‌سازد؛ از سوی دیگر اینها صاحب‌کاران خرده پای منفرد، مالک و سوداگراند. یک چنین وضع اقتصادی ناگیر موجب نوسان بین پرولتاریا و بورژوازی می‌گردد. و به هنگام مبارزه حاد بین پرولتاریا و بورژوازی، به هنگام فروپاشیدن فوق‌لعاده سریع کلیه مناسبات اجتماعی و یا عادت شدیدی که به ویژه دهقانان و به طور کلی خرده بورژواها به زندگی کهنه و خمود و ثابت دارند، طبیعی است که ما ناگزیر در بین آنها رفت و آمدها و نوسان‌هایی از اینسو به آنسو، چرخش‌ها، شک و تردیدها و غیره‌ای را مشاهده خواهیم کرد.

وظیفه پرولتاریا نسبت به این طبقه - یا نسبت به این عناصر اجتماعی - عبارت است از رهبری و مبارزه برای نفوذ در آن، به دنبال خود بردن عناصر متزلزل و ناستوار؛ این است کاری که پرولتاریا باید انجام دهد.

اگر ما تمام نیروهای اساسی یا طبقات و مناسبات متقابل آنها را، که دیکتاتوری پرولتاریا شکل آن را تغییر داده است، با هم مقایسه نماییم خواهیم دید که پندار رایج و خرده بورژوا و آبانه درباره انتقال به سوسیالیسم «از طریق دموکراسی» به طور اعم، یعنی پنداری که ما آن را در نزد همه نمایندگان انترناسیونال دوم مشاهده می‌کنیم، چه نابخردی بی‌حد و حصر نظری و چه کندذهنی عجیبی است. خرافه مربوط به مضمون بلا قید و شرط و برون طبقاتی «دموکراسی»، این خرافه‌ای که از بورژوازی به میراث رسیده است، پایه این اشتباه را تشکیل می‌دهد. ولی در حقیقت امر به هنگام دیکتاتوری پرولتاریا، هم دموکراسی وارد مرحله به کلی تازه‌ای می‌گردد و هم مبارزه طبقاتی به مدارج عالی‌تری ارتقاء می‌یابد و کلیه شکل‌ها را تابع خود می‌سازد.

الفاظ کلی درباره آزادی، برابری و دموکراسی عملاً برابرند با تکرار کورکورانه مفاهیمی که کپیہ مناسبات تولید کالایی هستند. حل مسایل مشخص دیکتاتوری پرولتاریا به کمک این الفاظ کلی معنایش پیوستن به خط مشی نظری و اصولی بورژوازی در کلیه جهان است. از نقطه نظر پرولتاریا مسأله فقط بدین شکل مطرح است: آزادی از قید ستم‌گری چه طبقه‌ای؟ برابری چه طبقه با چه طبقه‌ای؟ دموکراسی بر اساس مالکیت خصوصی یا بر پایه مبارزه در راه الغاء مالکیت خصوصی؟ و غیره.

انگلس مدت‌ها پیش در «آنتی دورینگ» توضیح داده است که مفهوم برابری هر آینه کپیہ مناسبات تولید کالایی باشد و منظور از آن محو طبقات نباشد، به خرافه بدل می‌گردد. این حقیقت مقدماتی درباره فرق بین مفهوم بورژوا دموکراتیک و مفهوم سوسیالیستی برابری را همواره فراموش می‌کنند. ولی اگر این حقیقت فراموش نشود، آن وقت واضح می‌گردد که پرولتاریا با سرنگون ساختن بورژوازی، قطعی‌ترین گام را به سوی محو طبقات برمی‌دارد و نیز واضح می‌گردد که پرولتاریا برای سرانجام دادن به این امر باید با استفاده از دستگاه قدرت دولتی و با به کار بردن شیوه‌های گوناگون مبارزه و اعمال نفوذ و تأثیر در بورژوازی سرنگون شده و خرده بورژوازی متزلزل، مبارزه طبقاتی خود را ادامه دهد.

(ادامه دارد.) (۱)

۱۳۰ اکتبر سال ۱۹۱۹.

۷ نوامبر سال ۱۹۱۹ در شماره ۲۵۰ روزنامه «پراودا» به امضای ن. لنین منتشر شد.

و. ای. لنین، کلیات آثار چاپ چهارم روسی، جلد ۳۰، ص ۸۷-۹۶.

به مبارزه با بحران سوخت بخشنامه به سازمان‌های حزبی

رفقا! در برابر حزب ما، که پیشاهنگ متشکل پرولتاریا است، این وظیفه قرار داشت که مبارزه طبقه کارگر را متشکل سازد و پیکاری را در راه پیروزی حکومت کارگری - دهقانی شوروی رهبری نماید. ما که دو سال است پیروزمندانه به این پیکار مشغولیم، اکنون به خوبی می‌دانیم که با چه وسایلی توانستیم بر دشواری‌های تصورناپذیری، که به علت ویرانی کشور در جنگ امپریالیستی چهار ساله و مقاومت کلیه استشارگران، اعم از استشارگران روسی و بین‌المللی، برای ما پدید آمده بود، فایق آییم.

رفقا! سرچشمه عمده نیروی ما: آگاهی و قهرمانی کارگران است که دهقانان زحمتکش نمی‌توانستند و نمی‌توانند از آنها هواخواهی و پشتیبانی نمایند. علت پیروزی ما این است که حزب ما و حکومت شوروی مستقیماً به توده‌های زحمتکش مراجعه می‌نمایند و هر دشواری روز و هر وظیفه روز را به آنها تذکر می‌دهند و قادرند به توده‌ها توضیح دهند که چرا در لحظات مختلف باید قوای خود را گاه روی این جانب فعالیت شوروی و گاه روی جانب دیگر آن متمرکز ساخت؛ و نیز قادرند انرژی و قهرمانی و شور توده‌ها را ترقی دهند و مجاهدات انقلابی مجدانه را روی مهم‌ترین وظیفه روز متمرکز سازند.

رفقا! اکنون هنگامی است که مهم‌ترین وظیفه روز عبارت است از مبارزه با بحران سوخت. ما قلع و قمع کلیچاک را به سر انجام می‌رسانیم، بر یودنیچ غلبه یافتیم و با احراز موفقیت به تعرض علیه دنیکین پرداخته‌ایم. ما امر تدارک و ذخیره غله را بسی بهبود داده‌ایم. ولی بحران سوخت تمام فعالیت شوروی را تهدید به فنا می‌کند: کارگران و کارمندان از شدت سرما و گرسنگی پراکنده می‌شوند، قطارهای حامل غله متوقف می‌گردند و همانا در اثر کمبود سوخت فلاکت واقعی نزدیک می‌شود.

مسئله سوخت در مرکز کلیه مسایل دیگر قرار گرفته است. بر بحران سوخت باید به هر قیمتی شده فایق آمد، والا نه مسئله خواربار، نه مسئله جنگ و نه مسئله عمومی اقتصادی، هیچ یک را نمی‌توان حل کرد.

بر بحران سوخت می‌توان فایق آمد، زیرا با این‌که ما زغال دنتس را از دست داده‌ایم و امکان نداریم سریعاً بر میزان استخراج زغال در اورال و سبیری بیفزاییم، هنوز جنگل‌های زیادی در اختیار داریم و می‌توانیم درخت‌های آن را ببریم و به میزان کافی هیزم از آن جا حمل نماییم.

بر بحران سوخت می‌توان فایق آمد. و اکنون باید بتوانیم نیروهای عمده را روی دشمن عمده (در لحظه کنونی) یعنی روی قحطی سوخت متمرکز سازیم، باید بتوانیم شور و هیجان توده‌های زحمتکش را برانگیزیم، باید کاری کنیم که تمامی انرژی به شیوه‌ای انقلابی برای استخراج و حمل هر چه سریع‌تر مقادیر هر چه بیشتری از هر نوع سوخت اعم از زغال و سنگ‌های محترق و تورب و غیره و در نوبت اول تهیه هیزم، هیزم و هیزم، به کار رود.

کمیته مرکزی حزب کمونیست روسیه اطمینان دارد که تمام سازمان‌های حزبی و تمام اعضای حزب که در جریان این دو سال استعداد و توانایی خود را برای حل انقلابی مسایلی، که از این سهل‌تر نبوده بلکه دشوارتر هم بوده است، ثابت کرده‌اند، این مسأله را نیز حل خواهند کرد.

کمیته مرکزی حزب کمونیست روسیه به ویژه اقدامات زیرین را به تمام سازمان‌های حزب تکلیف می‌نماید:

۱ - تمام سازمان‌های حزبی از این به بعد باید مسأله سوخت و مبارزه با بحران سوخت را ماده ثابت دستور روز جلسات حزبی و، در نوبت اول، جلسات کمیته‌های حزبی قرار دهند. برای مبارزه با بحران سوخت چه کارهای دیگری می‌توانیم انجام دهیم و باید انجام دهیم؟ چگونه باید این کار را شدت داد؟ چگونه می‌توان آن را ثمربخش‌تر ساخت؟ بگذار تمام سازمان‌های حزبی اکنون بحل این مسایل اشتغال ورزند.

۲ - عین همین مراتب را باید کمیته‌های اجرائیه ایالتی، شهری، ولایتی، کمیته‌های اجرائیه بخش‌ها و در یک سخن تمام مؤسسات رهبری‌کننده شوروی در نظر گیرند. افراد حزبی باید ابتکار تقویت و تشکیل و تشدید کارهای مربوطه را به مقیاس سراسر کشور به عهده خود گیرند.

۳ - باید همه جا، و به ویژه در دهات، به منظور توضیح اهمیت مسأله سوخت برای حکومت شوروی، به وسیع‌ترین تبلیغات پرداخت. باید به ویژه علیه تسلط منافع محلی و

همشهری‌گری و منافع خودپرستانه محدود در مورد مسأله سوخت مبارزه کرد. باید توضیح داد که بدون کار فداکارانه برای رفع نیازمندی‌های سراسر کشور، نمی‌توان جمهوری شوراهای نجات داد و حکومت دهقانان و کارگران را حفظ نمود.

۴ - باید اجرای عملی دستورات حزب و مأموریت‌ها و خواست‌ها و دستورات حکومت شوروی را به دقیق‌ترین نحوی بازرسی نمود. اعضای جدید حزب، که به هنگام هفته حزبی اخیر وارد حزب شده‌اند، باید به کار بازرسی مزبور جلب شده، مراقبت نمایند که همه وظایف خود را انجام دهند.

۵ - کار موظف همه اهالی یا بسیج سنین معینی از افراد برای انجام کارهای مربوط به استخراج و حمل زغال و سنگ‌های محترق و بریدن چوب و حمل هیزم به ایستگاه‌های راه آهن باید با نهایت سرعت و به اکیدترین نحوی عملی گردد. باید واحد کار را معین نمود و به هر قیمتی شده آن را عملی ساخت. کسانی را که علیرغم دستورات مکرر و خواست‌ها و فرمان‌ها از کار طفره می‌روند باید با شدت بی‌امانی به کیفر رساند. هرگونه اغماض و هرگونه سستی جنایتی است در قبال انقلاب.

ما انضباط را در ارتش بالا بردیم ما باید انضباط در کار را هم بالا ببریم.

۶ - شنبه‌های کمونیستی باید بیشتر، با حرارت‌تر، منظم‌تر، متشکل‌تر و در نوبت اول در امور مربوط به سوخت عملی گردد. اعضای حزب از لحاظ انضباط کار و انرژی باید در پیشاپیش همه گام بردارند. تصویب‌نامه‌های شورای کمیسرها، ملی، شورای دفاع و سایر مؤسسات مرکزی و همچنین مؤسسات محلی شوروی در مورد مسأله سوخت باید از روی وجدان اجرا گردند نه از روی ترس.

۷ - مؤسسات محلی سوخت باید از راه استفاده از بهترین کارمندان حزبی تقویت گردند. بدین منظور باید در تقسیم قوا تجدید نظر نمود و در آن تغییرات لازم داد.

۸ - به رفقای که از مرکز اعزام می‌گردند باید مجدانه کمک و کوشید تا عده هر چه بیشتری از کارمندان جوان سازمان‌ها شیوه کار و طرز اداره کارهای مربوط به سوخت را بیاموزند و آن هم در جریان عمل بیاموزند. در مطبوعات محلی باید توجه بیشتری نسبت به این امر معطوف داشت و نمونه‌های کار واقعاً خوب را با مواظبت تمام در دسترس اطلاع عموم قرار داد و علیه عقب‌ماندگی و سهل‌انگاری یا عدم قابلیت هر ناحیه یا شعبه و مؤسسه‌ای بی‌امان مبارزه نمود. مطبوعات ما باید به سلاحی برای برانگیختن عقب‌مانده‌ها، برای پرورش حس کار دوستی و انضباط کار و تشکیل تبدیل گردد.

۹ - تأمین خواربار و سیورسات کسانی که در رشته سوخت به کار مشغولند باید از اهمّ وظایف ارگان‌های خواربار باشد، باید از هر جهت به آنها کمک کرد، کار آنها را تقویت نمود و اجرای این کار را کنترل کرد.

۱۰ - در کلیه ارگان‌های سوخت (و نیز در کلیه مؤسسات شوروی) باید به طور خستگی ناپذیری کوشید تا مسئولیت شخصی هر فرد در برابر کار معین یا بخش معینی از کار، که اکیداً و دقیقاً به وی اختصاص داده شده است، عملاً معلوم باشد. رهبری جمعی در بحث مسایل باید به حداقل ضروری برسد و هیچ‌گاه مانع سرعت و استواری تصمیم نگردد و مسئولیت فرد فرد کارکنان را از بین نبرد.

۱۱ - در امور دفتری مربوط به سوخت باید دقت و فوریت خاصی رعایت شود. کوچک‌ترین ابزار تمایل به کاغذ بازی باید بی‌امان مورد کیفر قرار گیرد. مرکز باید به طور نمونه‌واری از کارها باخبر باشد.

۱۲ - به طور کلی تمام امور مربوط به سوخت باید به شیوه نظامی تنظیم گردد: با همان انرژی و سرعت و انضباط اکیدی که در جنگ طلب می‌شود، بدون این نمی‌توان بر قحطی سوخت غلبه کرد. بدون این نمی‌توان از بحران خارج شد.

کمیته مرکزی حزب کمونیست روسیه اطمینان دارد که تمام رفقا کلیه قوای خود را با نهایت جدیت و دقت برای انجام این دستورات به کار خواهند بست.
به پیش برای مبارزه تا احراز پیروزی بر بحران سوخت!

کمیته مرکزی حزب کمونیست روسیه.

«پراودا» شماره ۲۵۴.

۱۳ نوامبر سال ۱۹۱۹.

و. ای. لنین. کلیات آثار، چاپ چهارم روسی. جلد ۳۰، ص ۱۱۸-۱۲۱.

سخنرانی در نخستین کنگره کمون‌های زراعتی و آرتل‌های کشاورزی^(۱)

مورخه ۴ دسامبر سال ۱۹۱۹

رفقا! بسی خرسندم از این که از جانب دولت به نخستین کنگره کمون‌های زراعتی و آرتل‌های کشاورزی شما دورد گویم. البته همه شما از روی مجموع فعالیت حکومت شوروی می‌دانید که ما برای کمون‌ها و آرتل‌ها و به طور کلی برای هر سازمانی که هدفش تبدیل یا کمک تدریجی به تبدیل بهره‌برداری دهقانی خرده و منفرد به بهره‌برداری اجتماعی اشتراکی یا آرتلی است، چه اهمیت عظیمی قایلیم. شما می‌دانید که حکومت شوروی مدت‌ها است برای کمک به اقداماتی از این قبیل يك اعتبار يك میلیاردی^(۲) تخصیص داده است. در «آیین‌نامه مربوط به نظام ارضی سوسیالیستی»^(۳)

۱ - نخستین کنگره کمون‌های زراعتی و آرتل‌های کشاورزی از طرف کمیساریای ملی کشاورزی تشکیل شد و از ۳ تا ۱۰ دسامبر سال ۱۹۱۹ در مسکو بر پا بود. در کنگره ۱۴۰ نماینده حضور داشتند که ۹۳ نفر از آنها کمونیست بودند. نین در دومین روز کار کنگره سخنرانی کرد. کنگره آیین‌نامه اتحادیه کشوری هیأت‌های سازمان‌های تولیدی کشاورزی زحمت‌کشان روسیه (کمون‌ها و آرتل‌ها) را تصویب کرد و این آیین‌نامه سپس به تصویب کمیساریای ملی کشاورزی رسید.

۲ - اعتبار يك میلیاردی به موجب فرمان مورخ ۲ نوامبر سال ۱۹۱۸ شورای کمیسارهای ملی «به منظور بهبود و تکامل کشاورزی و تجدید سازمان فوری آن بر مبنای سوسیالیستی» تخصیص داده شد. از محل این اعتبار به کمون‌های کشاورزی، شرکت‌های کار و انجمن‌های روستایی یا به گروه‌ها به شرط این که به کشت و زرع دسته‌جمعی زمین بپردازند؛ وام داده می‌شد.

۳ - «آیین‌نامه مربوط به نظام ارضی سوسیالیستی و اقدامات مربوط به انتقال به زراعت سوسیالیستی» در فوریه سال ۱۹۱۹ از طرف کمیته اجرائیه مرکزی سراسر روسیه به تصویب رسید. نین در کار تنظیم و نگارش این آیین‌نامه شرکت مستقیم داشت. «آیین‌نامه» اقدامات عملی چندی را برای تجدید سازمان کشاورزی بر مبنای سوسیالیستی و برای ارتقاء سطح بهره‌دهی کشاورزی و توسعه کشتزارها پیش‌بینی می‌کرد.

روی اهمیت کمون‌ها و آرتل‌ها و کلیه مؤسسات مربوط به زراعت اجتماعی زمین تکیه خاصی شده است و حکومت شوروی تمام مساعین متوجه آن است که این قانون تنها روی کاغذ باقی نمانده بلکه فوایدی را که از آن انتظار می‌رود واقعاً به بار بیاورد.

مؤسسه‌هایی از این نوع دارای اهمیت عظیمی هستند، زیرا هر آینه بهره‌برداری دهقانی فقیرانه و مسکینانه سابق به شیوه پیشین باقی بماند، آن وقت از هیچ‌گونه ساختمان پایدار جامعه سوسیالیستی سخنی هم نمی‌توان به میان آورد. فقط در صورتی که مزایای زراعت اجتماعی، جمعی، اشتراکی و آرتلی زمین عملاً به دهقانان نشان داده شود، فقط در صورتی که بهره‌برداری اشتراکی و آرتلی به دهقانان کمک گردد، طبقه کارگر که زمام قدرت دولتی را به دست دارد، حقانیت خود را واقعاً به دهقان ثابت خواهد کرد و میلیون‌ها افراد توده دهقان را به نحوی پایدار و واقعی به سوی خود جلب خواهد نمود. بدین جهت درباره اهمیت هر نوع مؤسسه‌ای در رشته کمک به زراعت شرکتی و آرتلی، هر چه بگوییم کم گفته‌ایم. ما دارای میلیون‌ها اقتصاد دهقانی منفردی هستیم که در اعماق دهات پراکنده و متفرقند. دگرسان نمودن این اقتصادیات با یک شیوه سریع، با یک فرمان یا با اعمال نفوذ از خارج و از کنار، فکری است به کلی بی‌معنا. ما به خوبی به این نکته واقفیم که اعمال نفوذ در میلیون‌ها خانوار دهقانی خرد فقط به تدریج و با احتیاط و فقط با نشان دادن نمون‌های عملی توفیق‌آمیز ممکن است، زیرا دهقانان افرادی بسیار عمل هستند و پیوندشان با شیوه زراعتی سابق چنان محکم است که تنها با نصیحت و راهنمایی‌های کتابی به هیچ‌گونه تغییرات جدی تن نخواهند داد. چنین چیزی ممکن نیست، وانگهی چنین چیزی بی‌معنا هم هست. تنها هنگامی که از طریق عملی و از روی تجربه و به شیوه‌ای قابل فهم برای دهقانان ثابت شده باشد که انتقال به زراعت اشتراکی و آرتلی ضروری و ممکن است، ما حق خواهیم داشت بگوییم که در کشور دهقانی پهناوری مانند روسیه یک گام جدی در راه زراعت سوسیالیستی برداشته شده است. بدین سبب این اهمیت فراوان کمون‌ها، آرتل‌ها و شرکت‌ها، اهمیتی که تکالیف دولتی و سوسیالیستی فراوانی را به عهده همه شما محول می‌کند، طبیعتاً حکومت شوروی و نمایندگان وی را وادار می‌سازد نسبت به این مسأله با دقت و احتیاط خاصی رفتار نمایند.

در قانون ما راجع به نظام ارضی سوسیالیستی گفته شده است که ما برای هر مؤسسه زراعتی اشتراکی و آرتلی این موضوع را وظیفه‌ای بی‌چون و چرا می‌دانیم که خود را

اهالی دهقانی اطراف خود جدا نگرفته و از آنها دوری نجویند، بلکه حتماً به آنها کمک نماید. در قانون این موضوع تصریح شده و در اساسنامه‌های عادی کلیه کمون‌ها، آرتل‌ها و شرکت‌ها این مطلب تکرار گردیده و در دستورها و فرمان‌های کمیساریای کشاورزی و کلیه ارگان‌های حکومت شوروی این امر دائماً مورد بسط و تفصیل قرار می‌گیرد. ولی تمام مطلب در این است که بتوان يك شیوهٔ واقعاً عملی برای به کار بستن آن در زندگی پیدا کرد. در این مورد من هنوز اطمینان ندارم که بر این دشواری عمده فایز آمده باشیم. شما در این کنگره امکان دارید تجربیات پراتیسین‌های مؤسسات زراعتی اجتماعی را که از اطراف و اکناف روسیه در این جاگرد آمده‌اند با یکدیگر در میان گذارید و من می‌خواستم که این کنگرهٔ شما به تمام تردیدها پایان بخشد و ثابت کند که ما طرز استوار ساختن آرتل‌ها، شرکت‌ها، کمون‌ها و به طور کلی هر نوع مؤسسهٔ زراعتی اشتراکی یعنی اجتماعی را آموخته و عملاً شروع به آموختن آن نموده‌ایم. ولی برای اثبات این امر واقعاً نتایج عملی لازم است.

وقتی ما اساسنامه‌های کمون‌های زراعتی و یا کتاب‌هایی را که به این مسأله اختصاص داده شده است می‌خوانیم، به نظر می‌رسد که ما در آنها مطالب بسیار زیادی را به تبلیغات و استدلال نظری لزوم تشکیل کمون‌ها تخصیص می‌دهیم. البته این موضع ضروری است، زیرا بدون تبلیغات مشروح، بدون توضیح مزایای زراعت اشتراکی و بدون هزاران بار تکرار این اندیشه ما نمی‌توانیم مطمئن باشیم که علاقمندی نسبت به این امر در بین توده‌های وسیع دهقانان افزایش خواهد یافت و آزمایش عملی طرق اجرای آن آغاز خواهد گشت. البته تبلیغات لازم است و ما نباید از تکرار مکرر آن بترسیم، زیرا آن چه که به نظر ما تکرار می‌رسد، برای صدها و هزارها دهقان شاید تکرار نبوده، بلکه حقیقی باشد که برای نخستین بار از آن آگاه می‌گردند. و اگر این فکر در ما پیدا می‌شود که نسبت به امر تبلیغات خیلی زیاد توجه معطوف می‌داریم، در مقابل آن باید گفت که ما این کار را هنوز باید صد بار بیش از این انجام دهیم. ولی من که این را می‌گویم، به این معنا می‌گویم که اگر ما برای دهقانان دربارهٔ مفید بودن تشکیل کمون‌های زراعتی به توضیحات کلی بپردازیم و در عین حال نتوانیم آن فایده عملی را که از مؤسسات زراعتی اشتراکی و آرتلی برای آنان متصور است، عملاً به آنها نشان دهیم، آن وقت آنها دیگر به تبلیغات ما باور نخواهند کرد.

قانون می‌گوید که کمون‌ها، آرتل‌ها و شرکت‌ها باید به اهالی دهقانی اطراف خود

کمک نمایند. ولی دولت یعنی حکومت کارگری برای بذل کمک به کمون‌های زراعتی و آرتل‌ها اعتبار يك میلیاردی تخصیص می‌دهد. و البته اگر کمونی از محل این اعتبار به دهقانان کمک کند، من می‌ترسم که این امر فقط وسیلهٔ تمسخری به دست دهقانان باشد. و این تمسخر کاملاً هم اساس خواهد داشت، زیرا هر دهقان خواهد گفت: «معلوم است، اگر به شما اعتبار يك میلیاردی می‌دهند، دیگر برایتان دشوار نخواهند بود که چیزی هم از آن به ما بدهید.» من می‌ترسم که دهقان فقط به این عمل بپردازد، زیرا او به این مسأله خیلی با دقت و خیلی با عدم اعتماد می‌نگرد. دهقان قرن‌های متمادی عادت کرده است از قدرت دولتی فقط ستم‌گری ببیند و لذا عادت کرده است نسبت به هر چیزی که از خزانهٔ دولت سرچشمه می‌گیرد با عدم اعتماد بنگرد. و اگر کمک کمون‌های کشاورزی به دهقانان فقط برای آن باشد که نص قانون اجرا شود، آن وقت چنین کمکی نه تنها بی‌فایده خواهد بود، بلکه نتیجهٔ آن فقط زیان‌بخش خواهد بود، زیرا عنوان کمون‌های کشاورزی عنوان بسیار بزرگی است که با مفهوم کمونیسم ارتباط دارد. خوب است کمون‌ها در عمل نشان دهند که در آنها برای بهبود اقتصاد دهقانی فعالیت جدی به عمل می‌آید، آن وقت بدون شك هم اقتدار کمونیست‌ها و هم اقتدار حزب کمونیست بالا خواهد رفت. ولی غالباً چنین بوده است که کمون‌ها فقط روش منفی دهقان را نسبت به خود برانگیخته‌اند و کلمه «کمون» گاه حتی به شعار مبارزه علیه کمونیسم تبدیل شده است. و این منحصر به مواردی نبوده است که تلاش‌های بی‌معنایی به عمل می‌آوردند تا دهقانان را به زور وارد کمون نمایند. بی‌معنایی این عمل برای همه چنان عیان بود که حکومت شوروی مدت‌ها است به ضد آن برخاسته است. و من امیدوارم که اگر اکنون نمونه‌های تك و توکی هم از این زورگویی‌ها دیده شود، تعداد آنها زیاد نباشد و شما از این کنگره برای آن استفاده خواهید کرد که آخرین بقایای این افتضاح را به کلی از سرزمین جمهوری شوروی براندازید و اهالی دهقانی اطراف شما برای پشتیبانی از آن عقیدهٔ قدیمی که گویا ورود به کمون‌ها از راه زور انجام می‌گیرد يك نمونه هم نتوانند نشان دهند.

ولی حتی اگر ما از این نقصان قدیمی گریبان هم خلاص کنیم و کاملاً هم بر این افتضاح غلبه نماییم؛ باز تازه این سهم کوچکی خواهد بود از آن چه که ما باید انجام دهیم. زیرا لزوم کمک دولت به کمون‌ها هنوز باقی است، و اگر ما کمک دولتی را به انواع مؤسسات زراعتی اشتراکی عملی نسازیم، آن وقت کمونیست و طرفدار معمول نمودن

اقتصاد سوسیالیستی نخواهیم بود.

ما موظفیم این عمل را انجام دهیم، خواه از آن جهت که این عمل با تمام تکالیف ما مطابقت دارد و خواه از آن جهت که به خوبی می دانیم که این شرکت ها، آرتل ها و سازمان های اشتراکی پدیده تازه ای هستند و اگر طبقه کارگری که بر مسند قدرت نشسته است از آن پشتیبانی ننماید این پدیده ریشه نخواهد کرد. و اما برای آن که این پدیده ریشه نماید، ما باید، همانا بدان جهت که دولت به آن کمک پولی و هر نوع کمک دیگری را مبدول می دارد، کاری کنیم که دهقانان نتوانند این عمل را با تمسخر تلقی نمایند. ما باید همیشه بیم آن را داشته باشیم که مبادا دهقان دربارۀ اعضاء کمون ها و آرتل ها و شرکت ها بگوید که اینها جیره خوار دولت هستند و فرقی با دهقانان فقط این است که از امتیازاتی برخوردارند. اگر از محل اعتبار يك میلیاردی زمین و وسیله برای ساختمان داده شود، آن وقت هر احمقی هم از دهقان ساده کمی بهتر زندگی خواهد کرد. دهقان خواهد گفت چه چیز کمونیستی و چه وضع بهتری در این جا وجود دارد و چرا ما باید به آنها احترام بگذاریم؟ البته اگر چند ده و یا چند صد نفر انتخاب گردد و میلیاردها به آنها داده شود، آنها کار خواهند کرد.

يك چنین روشی از طرف دهقانان بیش از همه تولید بیم می کند و من می خواهم توجه رفقای را که در این کنگره گرد آمده اند به این مسأله معطوف دارم. این مسأله را باید از لحاظ عملی طوری حل کرد که ما بتوانیم به خود بگوییم که نه تنها از این خطر جسته ایم، بلکه در عین حال وسایلی هم یافته ایم تا در این راه مبارزه کنیم که دهقان دیگر نتواند چنین فکر کند، بلکه برعکس در هر کمون و در هر آرتلی چیزی را ببیند که حاکی از کمک دولت است و شیوه های جدیدی را برای زراعت در آن بیابد که برتری های خود را نسبت به شیوه های سابق نه در کتاب ها و سخنرانی ها (این خیلی پیش پا افتاده است)، بلکه در زندگی عملی نشان دهد. دشواری حل مسأله این جا است، و به همین جهت هم برای ما، که فقط ارقام خشک را در برابر خود داریم، قضاوت دربارۀ این موضوع دشوار است که عملاً ثابت کرده ایم که هر آرتل واقعاً عالی تر از هر مؤسسه نظام قدیم است و حکومت کارگری در این مورد به دهقانان کمک می کند، یا ثابت نکرده ایم.

به عقیده من از نقطه نظر عملی برای حل این مسأله بسیار مطلوب بود که شما در سایه آشنایی عملی خود با يك سلسله از کمون ها و آرتل ها و شرکت های اطراف خود،

شیوه‌هایی را برای کنترل واقعاً عملی این موضوع پیدا می‌کردند که قانونی که خواهان کمک کمون‌های کشاورزی به اهالی اطراف است، چگونه اجرا می‌شود؛ انتقال به زراعت سوسیالیستی چگونه عملی می‌گردد و در هر کمون و آرتل و شرکتی چه شکل مشخصی دارد؛ همانا چگونه عملی می‌شود، چند سازمان اشتراکی و کمون عملاً آن را اجرا می‌نمایند و چه تعدادی فقط در صدد اجرای آن هستند؛ چند بار مشاهده شده است که کمون‌ها کمک کرده باشند و این کمک چه جنبه‌ای داشته است: جنبه خیریه یا سوسیالیستی.

اگر کمون‌ها و آرتل‌ها از کمکی که دولت به آنان می‌نماید قسمتی را به دهقانان اختصاص دهند، این فقط موجبی به دست هر دهقان خواهد داد که فکر کند این جا فقط اشخاص خیراندیشی به وی کمک می‌نمایند، ولی این عمل به هیچ وجه انتقال به نظام سوسیالیستی را ثابت نمی‌کند. و اما دهقانان از قدیم عادت کرده‌اند به این فبیل «اشخاص خیراندیش» با عدم اعتماد بنگرند، ما باید بتوانیم این موضوع را واری می‌نماییم که نظام اجتماعی نوین واقعاً در چه چیزی متظاهر شده است و از چه طریقی به دهقانان ثابت می‌شود که زراعت اشتراکی و آرتلی زمین بهتر از زراعت دهقانی انفرادی است و این بهتری در نتیجه کمک دولتی نیست باید کاری کنیم تا به دهقانان ثابت شود که این نظام نوین بدون کمک دولتی هم می‌تواند عملی گردد.

متأسفانه من نمی‌توانم در کنگره شما تا پایان آن حضور داشته باشم و لذا نمی‌توانم در یافتن این شیوه‌های واری شرکت نمایم. ولی من مطمئنم که شما به اتفاق آن رفقای که کمیساریای کشاورزی را رهبری می‌نمایند، چنین شیوه‌هایی را خواهید یافت. من با خط و افری مقاله رفیق سهردا کمیسر ملی کشاورزی را خواندم، که در آن روی این موضوع تکیه می‌شود، که کمون‌ها و شرکت‌ها باید از اهالی دهقانی اطراف خود منفک نشوند و بکوشند زندگی اقتصادی آنها را بهبود دهند. باید کمون را طوری منظم نمود که نمونه باشد و دهقانان همجوار به سوی آن روی آور شوند؛ باید بتوانم به آنها نمونه عملی نشان بدهیم که چگونه باید به افرادی که امور اقتصادی را در چنین شرایط صعب بی‌کالایی و ویرانی عمومی اداره می‌کنند، کمک نمود. برای این که بتوان شیوه‌های عملی اجرای این امر را تعیین کرد، باید دستورالعمل بسیار مفصلی تنظیم نمود که در آن تمام انواع کمک با اهالی دهقانی اطراف ذکر شده و از هر کمونی استفسار شده باشد که برای کمک به دهقانان چه کاری انجام داده است و نیز شیوه‌هایی در آن معین شده باشد که با به

کار بردن آنها هر يك از دو هزار كمون و در حدود چهار هزار آرتل موجود حوزه‌های باشد که بتواند عملاً در بین دهقان این اعتقاد را رسوخ دهد که زراعت اشتراکی، که انتقال به سوسیالیسم است، هوی و هوس و هذیان نبوده بلکه چیز سودمندی است.

هم اکنون من گفتم که قانون از كمون‌ها می‌طلبند که به اهالی دهقانی حوالی و اطراف خود كمك کنند، ما نمی‌توانستیم مطلب را در قانون طور دیگری بیان کنیم و راهنمایی‌های عملی دیگری بنماییم. ما می‌بایست احکام کل را تصریح می‌کردیم و حساب خود را روی این پایه می‌گذاریم که رفقای آگاه در محل‌های خود این قانون را از روی وجدان به کار خواهند بست و خواهند توانست هزار شیوه برای تطبیق آن با شرایط مشخص اقتصادی هر محل بیابند. ولی بدیهی است که هر قانونی را می‌توان حتی تحت عنوان اجرای آن، نادیده گرفت. و قانون كمك به دهقانان، در صورتی که از روی وجدان عملی نشود، ممکن است به يك بازیچه صرف تبدیل گردد و نتایج به کلی عکس از آن گرفته شود.

كمون‌ها باید در آن سمتی تكامل یابند که اقتصاد دهقانی، در حالی که از كمك اقتصادی برخوردار می‌گردد، ضمن تماس با آنها شرایطش تغییر نماید و هر كمون و آرتل یا شرکتی بتواند شالوده‌ای برای بهبود این شرایط بریزد و عملاً آن را به موقع اجرا گذارد و در جریان عمل به دهقانان ثابت کند که این تغییر شرایط به آنها فقط فایده می‌رساند.

شما طبیعتاً می‌تواند چنین فکر کنید که به ما خواهند گفت: برای بهبود وضع این اقتصاد باید شرایطی وجود داشته باشد غیر از شرایط ویرانی کنونی که جنگ چهار ساله امپریالیستی و جنگ دو ساله داخلی که امپریالیست‌ها به ما تحمیل کردند، به موجب آن بوده است. با این شرایطی که در کشور ما وجود دارد، چگونه می‌توان دربارهٔ بهبود پر دامنهٔ اقتصادیات زراعتی فکر کرد، اگر همین قدر بتوانیم خود را حفظ کنیم و از گرسنگی نمی‌یم باید خدا را شکر کنیم.

کاملاً طبیعی است که چنین تردیدی ممکن است پیدا بشود. ولی اگر من با چنین ایرادهایی رو به رو می‌شدم در پاسخ آن چنین می‌گفتم: فرض کنیم که واقعاً هم در نتیجه اختلال امور اقتصادی، ویرانی، بی‌کالایی، سستی حمل و نقل و نابودی احشام و ابزار زراعتی، بهبود پر دامنه کشاورزی ممکن نباشد. ولی تردیدی نیست که در يك رشته از موارد بهبود کم دامنهٔ آن امکان‌پذیر است. فرض کنیم که این هم ممکن نباشد. آیا این

معنایش آن است که کمون‌ها نمی‌توانند در محیط زندگی دهقانان تغییراتی بدهند و نمی‌توانند به دهقانان ثابت کنند که مؤسسات زراعتی اشتراکی - نباتی نیست که مصنوعاً آن را در گرمخانه پرورش داده باشند، بلکه کمک جدیدی است که حکومت کارگری به دهقانان زحمتکش مبذول می‌دارد و مساعدتی است که به مبارزه وی علیه کولاک‌ها می‌نماید؟ من مطمئنم که اگر حتی مسأله این طور طرح شود و ما بهبود شرایط ویرانی را هم غیر ممکن بدانیم، باز با داشتن کمونیست‌های با وجدان در کمون‌ها و آرتل‌ها می‌توانیم به نتایج بسیار و بسیار زیادی نایل آییم.

برای این که بی‌مدرک حرف زده باشم به آن چیزی که در شهرهای ما شنبه‌های کمونیستی نامیده می‌شود استناد می‌ورزم. این نامی است که به کار مجانی کارگران شهری داده شده است. اضافه بر کاری است که از هر کارگر خواسته می‌شود و طی چند ساعت برای رفع نیازمندی‌های اجتماعی انجام می‌گیرد. این شنبه‌ها برای اولین بار در مسکو توسط کارکنان راه آهن مسکو - غاران معمول گردید. برگزاری شنبه‌های کمونیستی پاسخی بود که کارگران مسکو به یکی از دعوت‌های حکومت شوروی دادند دایر بر این که سربازان سرخ در جبهه متحمل فداکاری‌های بی‌سابقه‌ای می‌شوند و با وجود تمام مصایبی که ناچار تحمل می‌نمایند، به پیروزی‌های بی‌نظیری بر دشمنان نایل می‌گردند و ما فقط در صورتی می‌توانیم این پیروزی‌ها را به پایان خود برسانیم که این قهرمانی و این از خودگذشتگی تنها در جبهه رخ نداده بلکه در پشت جبهه نیز رخ دهد. شك نیست که کارگران مسکو به مراتب بیش از دهقانان با مصیبت و احتیاج دست بگریانند و اگر شما با شرایط زندگی آنان آشنا شوید و در این باره فکر کنید که آنها با وجود این شرایط سخت بی‌سابقه توانسته‌اند شنبه‌های کمونیستی را برگزار نمایند، آن وقت قبول خواهید کرد که با هیچ گونه بهانه‌ای دایر به سختی شرایط نمی‌توان از زیر بار آن چیزی که با به کار بردن شیوه کارگران مسکو در هر شرایطی می‌توان انجام داد، شانه خالی کرد. هیچ چیز نمی‌توانست به بالا بردن اقتدار حزب کمونیست در شهر و به بالا بردن احترام کمونیست‌ها در نزد کارگران غیر حزبی به اندازه این شنبه‌های کمونیستی کمک کند، زیرا این شنبه‌ها از صورت يك پدیده منفرد خارج شدند و کارگران غیر حزبی در عمل مشاهده کردند که اعضاء حزب حاکمه کمونیست وظایفی به عهده دارند و کمونیست‌ها اعضاء جدید را برای آن به حزب راه نمی‌دهند که از مزایای ناشی از موقعیت حزب حاکمه برخوردار گردند. بلکه برای آن راه می‌دهند که نمونه کار واقعاً کمونیستی یعنی

کاری را که مجاناً انجام می‌گیرد، از خود نشان دهند. کمونیسم مرحله‌ی عالی تکامل سوسیالیسم است و این هنگامی است که افراد، با آگاهی به لزوم کار، به نفع عموم کار می‌کنند. ما می‌دانیم که اکنون نمی‌توانیم نظام سوسیالیستی را معمول داریم؛ اگر حتی در دوران فرزندان ما و شاید هم در دوران نوه‌های ما چنین نظامی در کشور ما مستقر گردد باز خدا را شکر خواهیم کرد. ولی ما می‌گوییم که اعضاء حزب حاکمه کمونیست بیش از هر کس در مبارزه با سرمایه‌داری بار دشواری‌ها را به دوش خود می‌گیرند و بهترین کمونیست‌ها را برای اعزام به جبهه بسیج می‌نمایند و از آنهایی هم نمی‌توانند برای این کار مورد استفاده قرار گیرند، برگزار نمودن شنبه‌های کمونیستی را طلب می‌نمایند.

با برگزاری این شنبه‌های کمونیستی که در هر شهر صنعتی بزرگ رواج پیدا کرده است و حزب شرکت در آنها را اکنون از هر عضو خود خواستار است و در صورت انجام ندادن آن حتی آنها را از حزب هم اخراج می‌نماید، با به کار بردن چنین وسیله‌ای در کمون‌ها و آرتل‌ها و شرکت‌ها، شما خواهید توانست و موظفید در بدترین شرایط نیز کاری کنید که دهقان در هر کمون و آرتل و شرکتی اتحادی را ببیند که صفت ممیزه آن دریافت مدد معاش دولتی نبوده بلکه این باشد که در آن بهترین نمایندگان طبقه کارگر یعنی کسانی گرد آمده باشند که نه تنها سوسیالیسم را برای دیگران تبلیغ می‌نمایند، بلکه خود نیز از عهده عملی ساختن آن برمی‌آیند و می‌توانند نشان دهند که حتی در بدترین شرایط نیز قادرند به شیوه کمونیستی کارها را اداره کنند و با هر چه از دستشان ساخته است به اهالی دهقانی حوالی و اطراف کمک نمایند. در مورد این مسأله هیچ گونه بهانه‌ای موجه نیست و در این باره نمی‌توان به بی‌کالایی و فقدان بذل و تلف شدن احشام استناد ورزید. در این جا ما یک نوع واریسی به عمل می‌آوریم که به هر حال به ما امکان خواهد داد به طور معین بگوییم که از لحاظ عملی تا چه اندازه بر آن وظیفه دشواری که در برابر خود نهاده بودیم، فایز آمده‌ایم.

من اطمینان دارم که جلسه عمومی نمایندگان کمون و شرکت‌ها و آرتل‌ها این مسأله را مورد بحث قرار داده این نکته را درک خواهد کرد که به کار بستن چنین شیوه‌ای واقعاً وسیله شگرفی خواهد بود برای استوار ساختن کمون‌ها و شرکت‌ها و به آن نتایج عملی خواهد رسید که در سایه آن دیگر در هیچ نقطه روسیه نتواند حتی یک مورد هم یافت شود که دهقانان نسبت به کمون‌ها و آرتل‌ها و شرکت‌ها روش خصومت‌آمیز داشته باشند. ولی این کم است؛ باید دهقانان نسبت به آنها هواخواهی داشته باشند. و ما

نمایندگان حکومت شوروی از جانب خود کلیه اقدامات را به عمل خواهیم آورد تا به این امر کمک نماییم و کمک دولتی ما از محل اعتبار يك میلیاردی یا از منابع دیگر فقط در مواردی به کار رود که نزدیکی کمون‌ها و آرتل‌های کار با زندگی دهقانان اطراف واقعاً در عمل تأمین گردد. در غیر از این شرایط ما هر گونه کمکی را به آرتل‌ها یا شرکت‌ها نه تنها بی‌فایده، بلکه بدون شك زیان‌بخش می‌شمیریم. کمک کمون‌ها را به دهقانان اطراف نمی‌توان کمکی شمرد که فقط در نتیجه فراوانی انجام می‌گیرد، بلکه لازم است که این کمک واقعاً سوسیالیستی باشد، یعنی به دهقانان امکان بدهد از اقتصاد مجزا و منفرد به اقتصاد اشتراکی انتقال یابند. و اما انجام این امر فقط با به کار بستن شیوه‌شنبه‌های کمونیستی امکان‌پذیر است که من در این جا راجع به آنها سخن گفتم.

اگر شما این تجربه کارگران شهری را که جنبش به نفع شنبه‌های کمونیستی را در شرایطی به مراتب وخیم‌تر از شرایط دهقانان آغاز نمودند، در نظر بگیرید، آن وقت من مطمئنم که، در صورت پشتیبانی همگانی و بالاتفاق شما، ما به این نتیجه نایل خواهیم آمد که هر يك از چند هزار کمون و آرتل موجود به کانون واقعی پخش اندیشه‌های و نظریات کمونیستی در بین دهقانان و به نمونه‌ای عملی تبدیل گردد که به آنان نشان دهد با آن که هنوز جوانه ضعیف و کوچکی است، معهدنا مصنوعی و پرورده گرمخانه نیست، بلکه جوانه واقعی نظام نوین سوسیالیستی است. فقط آن وقت است که ما به پیروزی استواری بر جهالت کهن و بر ویرانی و نیازمندی نایل خواهیم آمد و فقط آن وقت است که هیچ دشواری در راه آینده ما برای ما دهشتناک نخواهد بود.

«پراودا» شماره‌های ۲۷۳ و ۲۷۴؛ مورخه ۵ و ۶ دسامبر سال ۱۹۱۹.

و.ای. لنین، کلیات آثار، چاپ چهارم روسی، جلد ۳۰، ص ۱۷۳-۱۸۲.

نامه به کارگران و دهقانان اوکراین به مناسبت پیروزی‌های حاصله بر دنیکین

رفقا! چهار ماه پیش در پایان اوت سال ۱۹۱۹ من امکان یافتم به مناسبت پیروزی‌های حاصله بر کلچاک نامه‌ای خطاب به کارگران و دهقانان بنویسم. اکنون به مناسبت پیروزی‌های حاصله بر دنیکین من این نامه را دوباره برای کارگران و دهقانان اوکراین تماماً به چاپ می‌رسانم.

واحدهای ارتش سرخ شهرهای کیف، پالتاوا و خارکف را تصرف نمودند و پیروزمندانه به سوی رستف پیش می‌روند. در اوکراین قیام بر ضد دنیکین در غلیان است. باید تمام قوا را متجمع نمود تا کار در هم شکستن واحدهای ارتش دنیکین را، که می‌کوشند قدرت ملاکین و سرمایه‌داران را احیا کنند، به پایان رسانند. باید دنیکین را نابود ساخت تا خود را از کوچک‌ترین امکان تهاجم جدید مصون داشت.

کارگران و دهقانان اوکراین باید با آن درس‌هایی که تمام دهقانان و کارگران روس ضمن تجربه حاصله از تصرف سیبری توسط کلچاک و رهایی سیبری به دست واحدهای ارتش سرخ پس از ماه‌های متمادی ستم‌گری ملاکین و سرمایه‌داران، گرفته‌اند، آشنا بگردند.

در اوکراین نیز تسلط دنیکین به همان اندازه تسلط کلچاک در سیبری، آزمایش شاقی بود. شکی نیست که درس‌های این آزمایش شاق موجب می‌شود که کارگران و دهقانان اوکراین نیز - مانند کارگران و دهقانان اورال و سیبری - وظایف حکومت شوروی را به نحوی روشن‌تر درک نمایند و با عزمی جزم‌تر از آن دفاع کنند.

در سرزمین ولیکاروس زمینداری ملاکین به کلی از بین رفته است. در اوکراین نیز باید همین کار را کرد و حکومت شوروی کارگران و دهقانان اوکراین باید نابودی کامل زمینداری ملاکین و رهایی کامل کارگران و دهقانان اوکراین را از قید هرگونه ستم‌گری ملاکین و از قید خود ملاکین تأمین نماید.

ولی علاوه بر این وظیفه و وظایف دیگری که به نحوی یکسان در برابر توده‌های

نامه به کارگران و دهقانان اوکراین به مناسبت پیروزی‌های حاصله بر دنیکن ۱۴۹۹

زحمت‌کشان ولیکاروس و اوکراینی قرار داشت و قرار دارد، وظایف خاصی نیز برای حکومت شوروی در اوکراین وجود دارد. یکی از این وظایف خاص در حال حاضر شایان توجه فوق‌العاده‌ای است. این وظیفه عبارت است از مسأله ملی یا این مسأله که آیا اوکراین باید جمهوری شوروی سوسیالیستی مجزا و مستقل اوکراین بوده و از طریق اتحاد (فدراسیون) به جمهوری اتحاد شوروی سوسیالیستی روسیه مربوط باشد یا این که اوکراین و روسیه باید در جمهوری شوروی واحدی با یکدیگر درآمیزند. همه بلشویک‌ها، همه کارگران و دهقانان آگاه باید به دقت روی این مسأله فکر کنند.

استقلال اوکراین چه از طرف کمیته اجرائیه مرکزی جمهوری اتحاد شوروی سوسیالیستی روسیه و چه از طرف حزب کمونیست بلشویک روسیه به رسمیت شناخته شده است. بدین جهت به خودی خود مبرهن و کاملاً بر همه معلوم است که فقط خود کارگران و دهقانان اوکراین در کنگره کشوری شوراهای اوکراین می‌توانند این مسأله را حل کنند و حل خواهند کرد که آیا اوکراین با روسیه یکی شود یا این که به صورت جمهوری مستقل و غیر وابسته باقی ماند و در صورت اخیر چه رابطه اتحادی باید بین این جمهوری و روسیه برقرار گردد.

حال ببینیم این مسأله را از نقطه نظر مصالح زحمت‌کشان و از نقطه نظر موفقیت مبارزه آنان در راه رهایی کامل کار و زحمت از قید سرمایه چگونه باید حل کرد؟
اولاً مصالح کار ایجاب می‌کند که بین زحمت‌کشان کشورهای گوناگون و ملل مختلف کامل‌ترین اعتماد و محکم‌ترین اتحاد وجود داشته باشد. هواداران ملاکین و سرمایه‌داران یا بورژوازی سعی دارند کارگران را از هم جدا کنند و نفاق و خصومت ملی را تشدید نمایند تا کارگران را ناتوان سازند و قدرت سرمایه را تحکیم نمایند.
سرمایه نیروی بین‌المللی است. برای غلبه بر آن اتحاد بین‌المللی کارگران و برادری بین‌المللی آنان لازم است.

ما دشمن خصومت ملی، نفاق ملی و جدایی ملی هستیم. ما بین‌المللی و انترناسیونالیست هستیم. ما در راه اتحاد محکم و آمیختگی کامل کارگران و دهقانان کلیه ملل جهان در یک جمهوری شوروی جهانی واحد مجاهدت می‌ورزیم.

ثانیاً زحمت‌کشان نباید فراموش نمایند که سرمایه‌داری، ملل را به مشت کوچکی ملل ستمگر و عظمت‌طلب (امپریالیست) و کامل‌الحقوق و ممتاز و اکثریت عظیمی ملل ستمکش و وابسته و نیمه وابسته و نامتساوی‌الحقوق تقسیم کرده است. جنگ کاملاً

تبهکارانه و کاملاً ارتجاعی سال‌های ۱۹۱۴-۱۹۱۸ این تقسیم‌بندی را بیش از پیش شدت داد و خشم و کین را در این زمینه حدت بخشید. قرن‌ها است که تنفر و بی‌اعتمادی ملل غیر کامل الحقوق و وابسته نسبت به ملل عظمت طلب و ستمگر و از آن جمله تنفر و بی‌اعتمادی مللی نظیر ملت اوکراین نسبت به مللی نظیر ملت ولیکاروس، روی هم انباشته شده است.

ما خواستار اتحاد داوطلبانه ملل هستیم، اتحادی که هیچ‌گونه اعمال قهری را از طرف يك ملت نسبت به ملت دیگر جایز نشمرد، اتحادی که بر کامل‌ترین اعتماد، بر درک روشن وحدت برادرانه و بر موافقت کاملاً داوطلبانه مبتنی باشد. چنین اتحادی را نمی‌توان فوراً عملی ساخت؛ به چنین اتحادی باید با نهایت شکیبایی و حزم دست یافت تا کار را خراب نکرد و موجب بی‌اعتمادی نگردد و امکان داد تا روح بی‌اعتمادی که در نتیجه قرن‌ها ستم‌گری مالکین و سرمایه‌داران، مالکیت خصوصی و خصومت به خاطر تقسیم و تجدید تقسیم بر جای مانده است، از بین برود.

بدین جهت ما، در حالی که به نحوی پیگیر در راه وحدت ملل مجاهدت می‌ورزیم و علیه تمامی آن چه که آنها را از یکدیگر جدا می‌سازد بی‌امان مبارزه می‌کنیم، باید بسیار محتاط و شکیبیا و نسبت به بقایای بی‌اعتمادی ملی با گذشت باشیم. ما باید نسبت به تمامی آن چیزهایی بی‌گذشت و آشتی‌ناپذیر باشیم که در مبارزه به خاطر رهایی کار از قید سرمایه، با مصالح کار تماس دارد. و حال آن که مسئله تعیین مرزهای کشور اکنون تا مدت زمان معینی (زیرا ما در راه محو کامل مرزهای بین‌کشورها مجاهدت می‌ورزیم) مسئله‌ای است غیر اساسی، غیر مهم و درجه دوم. در مورد این مسئله می‌توان صبر کرد و باید صبر کرد، زیرا بی‌اعتمادی ملی توده‌های وسیع دهقانان و خرده مالکین اغلب بینهایت ریشه دار است و ناشکیبایی در این باره ممکن است آن را شدیدتر سازد یعنی به امر وحدت کامل و نهایی زیان برساند.

تجربه انقلاب کارگری - دهقانی در روسیه یعنی انقلاب اکتبر - نوامبر سال ۱۹۱۷، تجربه پیکار پیروزمندانه دو ساله علیه تهاجم سرمایه‌داران بین‌المللی و روسی مثل روز نشان داد که سرمایه‌داران موفق شدند تا مدتی از بی‌اعتمادی ملی دهقانان و خرده مالکین لهستانی و لاتوی و استونی و فنلاندی نسبت به ولیکاروس‌ها استفاده نمایند، تا مدتی بین آنها و ما بر زمینه این بی‌اعتمادی تخم نفاق بیفشاندند. تجربه نشان داد که این بی‌اعتمادی بسیار بطئی بر طرف می‌گردد و از میان می‌رود و هر چه ولیکاروس‌ها، که مدت مدیدی

نامه به کارگران و دهقانان اوکراین به مناسبت پیروزی‌های حاصله بر دیکین ۱۵۰۱

ملت ستمگر بوده‌اند، بیشتر احتیاط و شکیبایی نشان می‌دهند، به همان نسبت این بی‌اعتمادی بهتر از میان می‌رود. همانا باشناسایی استقلال کشورهای لهستان، لاتوی، لتونی، استونی و فنلاند است که ما با کندی، ولی به نحوی پیگیر، اعتماد عقب‌مانده‌ترین توده‌های زحمتکش کشورهای کوچک همسایه را، که بیش از همه دستخوش فریب و متقاعد سرمایه‌داران بوده‌اند، جلب می‌نماییم. همانا از این راه است که ما به مطمئن‌ترین نحوی آنها را از زیر نفوذ سرمایه‌داران ملی «آنان» بیرون می‌کشیم و به بهترین نحوی آنها را به اعتماد کامل و جمهوری واحد شوروی بین‌المللی آینده می‌رسانیم.

تا زمانی که اوکراین کاملاً از قید دیکین رها نگشته است، دولت آن تا تشکیل کنگره شوراهای سراسر اوکراین، کمیته انقلابی سراسر اوکراین است. در این کمیته انقلابی در کنار کمونیست‌های بلشویک اوکراین؛ کمونیست‌های باروتیست اوکراینی نیز به عنوان اعضای دولت کار می‌کنند. یکی از وجوه تمایز باروتیست‌ها با بلشویک‌ها این است که آنها از استقلال بی‌چون و چرای اوکراین دفاع می‌نمایند. بلشویک‌ها این موضوع را وسیله اختلاف و جدایی قرار نمی‌دهند و این امر را هیچ‌گونه مانعی برای کار پرولتاری متفقانه نمی‌دانند. همین قدر که در مبارزه علیه یوغ سرمایه و در راه دیکتاتوری پرزاتار یا وحدت باشد، کمونیست‌ها دیگر نباید در مورد مرزهای ملی و رابطه اتحادی یا رابطه‌ای از نوع دیگر بین کشورها اختلاف نظر داشته باشند. در بین بلشویک‌ها عده‌ای طرفدار استقلال کامل اوکراین، عده‌ای طرفدار برقراری از تباط اتحاد کم و بیش محکم و عده‌ای طرفدار یکی شدن اوکراین و روسیه هستند.

اختلاف نظر بر سر این مسایل جایز نیست. این مسایل را کنگره شوراهای سراسر اوکراین حل خواهد کرد.

اگر کمونیست ولیکاروس روی یکی شدن اوکراین و روسیه اصرار ورزد، اوکراینی‌ها به آسانی می‌توانند مظنون شوند که دفاع او از این سیاست بنا بر ملاحظات وحدت پرولتارها در مبارزه علیه سرمایه نبوده، بلکه بنا بر خرافات ناسیونالیسم قدیمی ولیکاروسی و امپریالیسم است. چنین عدم اعتمادی طبیعی و تا حدود معینی ناگزیر و مشروع است، زیرا ولیکاروس‌ها تحت ستم‌گری ملاکین و سرمایه‌داران قرن‌ها با خرافات ننگین و پلید شوینیسیم ولیکاروسی تغذیه کرده‌اند.

اگر کمونیست اوکراینی روی استقلال دولتی بی‌چون و چرای اوکراین اصرار ورزد، می‌توان مظنون شد که دفاع او از این سیاست از نقطه نظر مصالح موقت کارگران و

دهقانان اوکراین در مبارزه‌شان علیه یوغ سرمایه نبوده، بلکه در نتیجه خرافات ملی خرده بورژواامنشانه و خرده مالکانه است.

زیرا تجربه صدها بار به ما نشان داده است که چگونه «سوسیالیست‌های» خرده بورژواای کشورهای گوناگون، همه به اصطلاح سوسیالیست‌ها اعم از لهستانی، لاتوی، لتونی و منشویک‌های گرجی و اسارها و سایرین؛ صرفاً به منظور این که سیاست سازشکارانه با بورژوازی ملی «خود» را علیه کارگران انقلابی از راه فریب عملی سازند، خود را به رنگ هواداران پرولتاریا درمی آورند. به هنگام حکومت کرنسکی یعنی در فوریه - اکتبر سال ۱۹۱۷ ما در روسیه ناظر این امر بودیم و اکنون در کلیه کشورهای دیگر ناظر آن هستیم.

بدین طریق کمونیست‌های ولیکاروس و اوکراین خیلی زود نسبت به یکدیگر بی‌اعتماد می‌شوند. چگونه می‌توان علیه این بی‌اعتمادی مبارزه کرد؟ چگونه باید بر این بی‌اعتمادی فایق آمد و اعتماد متقابل به دست آورد؟

بهترین وسیله حصول این مقصود عبارت است از کار مشترک برای حفظ دیکتاتوری پرولتاریا و حکومت شوروی در مبارزه علیه ملاکین و سرمایه‌داران کلیه کشورها، علیه تلاش آنان برای احیاء قدرت مطلقه خود. این کار مشترک در جریان عمل به نحوی روشن نشان خواهد داد که حل مسئله استقلال دولتی یا مرزهای کشور به هر به نحوی انجام گیرد، کارگران ولیکاروسی و اوکراینی حتماً باید با یکدیگر اتحاد نظامی و اقتصادی محکم داشته باشند، زیرا در غیر این صورت سرمایه‌داران «آنتانت» یا «اتفاق» در ثروتمندترین کشورهای سرمایه‌داری یعنی انگلستان، فرانسه، امریکا، ژاپن و ایتالیا ما را يك يك درهم کوفته و خفه خواهند ساخت. نمونه مبارزه ما علی کلچاک و دنیکنین، که این سرمایه‌داران آنها را از لحاظ پول و اسلحه تأمین می‌کردند، این خطر را به نحو روشنی به ما نشان داد.

کسی که وحدت و اتحاد کاملاً محکم کارگران و دهقانان ولیکاروس و اوکراینی را نقص می‌نماید، به کلچاک‌ها و دنیکنین‌ها و سرمایه‌داران درنده‌کلیه کشورهای کمک می‌کند.

بدین جهت ما کمونیست‌های ولیکاروس باید در محیط خود بر ضد کوچک‌ترین تجلی ناسیونالیسم ولیکاروسی با نهایت خشونت مبارزه نماییم، زیرا این تجلیات که اصولاً خیانت نسبت به کمونیسم است، بزرگ‌ترین زیان‌ها را به ما می‌رساند و ما را از

رفقای اوکراینی جدا می‌کند و بدینسان به نفع دنیکی و باند دنیکی تمام می‌شود. بدین جهت ماکمونیست‌های ولیکاروس باید در اختلاف نظرهای خود با کمونیست‌های بلشویک و باروتیست‌های اوکراینی، در مواردی که این اختلاف نظرها به استقلال دولتی اوکراین و شکل‌های اتحاد آن با روسیه و به طور کلی به مسئله ملی مربوط باشد، باگذشت باشیم. گذشت‌ناپذیری و آشتی‌ناپذیری همه ماکمونیست‌ها اعم از کمونیست‌های ولیکاروسی، یا اوکراینی و یا هر ملت دیگری باید در مورد آن مسایل اساسی و حیاتی باشد که برای کلیه ملل یکسانند یعنی مسایل مربوط به مبارزه پرولتاریا، مسایل دیکتاتوری پرولتاریا و مسایل مربوط به جایز نبودن سازشکاری با بورژوازی و جایز نبودن تفرقه نیروهایی که از ما در مقابل دنیکی دفاع می‌نمایند.

پیروزی بر دنیکی، نابودی وی، محال ساختن تکرار چنین تهاجمی؛ چنین است منافع حیاتی کارگران و دهقانان خواه ولیکاروسی و خواه اوکراینی. این مبارزه طولانی و دشوار است، زیرا سرمایه‌داران سراسر جهان به دنیکی کمک می‌کنند و به انواع دنیکی‌ها کمک خواهند کرد.

در این مبارزه طولانی و دشوار ما کارگران ولیکاروس و اوکراینی باید با یکدیگر محکم‌ترین اتحاد را داشته باشیم. زیرا به طور تك تك محققاً از عهده بر نخواهیم آمد. مرزهای بین اوکراین و روسیه هر طور باشد و شکل‌های مناسبات متقابل بین دو کشور به هر نحوی که باشد آن قدرها اهمیت ندارد، در این مورد می‌توان و باید به گذشت تن در داد، در این مورد می‌توان، هم این راه حل، هم آن یکی و هم سومی را مورد آزمایش قرار داد، مطلوب کارگران و دهقانان و امر پیروزی بر سرمایه‌داری در نتیجه این موضوع تباه نخواهد شد.

ولی اگر ما نتوانیم اتحاد کاملاً محکمی را بین خود، بر ضد دنیکی و سرمایه‌داران و کولاک‌های کشورهای خود و کلیه کشورهای حفظ کنیم، آن گاه مطلوب کار محققاً برای سال‌های مدیدی تباه خواهد شد، بدین معنی که سرمایه‌داران در چنین صورتی خواهند توانست هم اوکراین شوروی و هم روسیه شوروی را درهم کوبند و مختق سازند.

هم بورژوازی کلیه کشورهای و هم انواع احزاب خرده بورژوایی، یعنی احزاب «سازشکار»، که اتحاد با بورژوازی را بر ضد کارگران جایز می‌شمارند، بیش از هر چیز کوشیده‌اند تا کارگران ملیت‌های مختلف را از هم جدا سازند و بی‌اعتمادی را در میان آنان دامن زنند و اتحاد محکم بین‌المللی و برادری بین‌المللی کارگران را بر هم زنند.

هنگامی که بورژوازی بدین امر توفیق یابد، مطلوب کارگران تباه است. پس بگذار کمونیست‌های روسیه و اوکراین توفیق یابند با کار مشترک صبورانه و مصرانه و سرسخت خود بر دسایس ناسیونالیستی هر نوع بورژوازی و انواع خرافات ناسیونالیستی فایق آیند و به زحمت‌کشان سراسر جهان نمونه‌ای از اتحاد واقعاً استوار کارگران و دهقانان ملل مختلف را در مبارزه به خاطر حکومت شوروی و به خاطر نابودی ستم‌گری ملاکین و سرمایه‌داران و به خاطر جمهوری جهانی اتحاد شوروی نشان دهند.

ن. لنین.

۲۸ دسامبر سال ۱۹۱۹.

«پراودا» شماره ۳، مورخه چهارم ژانویه سال ۱۹۲۰.

و.ای. لنین، کلیات آثار، چاپ چهارم روسی، جلد ۳۰، ص ۲۶۷-۲۷۳.

راجع به انضباط کار

چرا ما با وجود کمک سرمایه‌داران تمام جهان به یودنیچ، کلچاک و دنیکین، بر آنها پیروز شدیم؟ چرا ما مطمئنیم که اکنون بر فروپاشیدگی اقتصادی فایق خواهیم آمد و صنایع و کشاورزی را احیا خواهیم نمود؟

ما بدان جهت بر ملاکین و سرمایه‌داران پیروز شدیم که سربازان سرخ و کارگران و دهقانان می‌دانستند که در راه امر حیاتی خویش پیکار می‌کنند.

ما بدان جهت پیروز شدیم که بهترین افراد تمام طبقه کارگر و بهترین افراد تمام دهقانان در این جنگ بر ضد استثمارگران قهرمانی بی‌نظیری از خود نشان دادند، در دلاوری اعجاز کردند، محرومیت‌های بی‌سابقه‌ای را متحمل شدند، جانفشانی کردند و استفاده جویان و ترسوها را بی‌رحمانه از صنوف خود بیرون راندند.

اکنون هم ما مطمئنیم که بر فروپاشیدگی اقتصادی پیروز خواهیم شد، زیرا بهترین افراد تمام طبقه کارگر و بهترین افراد تمام دهقانان با همان آگاهی و همان عزم جزم و با همان قهرمانی برای مبارزه به پا می‌خیزند.

و هنگامی که میلیون‌ها زحمتکش، همچون تن واد، متحد می‌شوند و از بهترین افراد طبقه خود پیروی می‌نمایند، آن وقت پیروزی تأمین است.

استفاده جویان را از ارتش بیرون رانده‌ایم. همه ما اکنون می‌گوییم:

«مرده باد استفاده جویان، مرده باد کسانی که در فکر نفع خود و در فکر معامله‌گری و در فکر تن باز زدن از کار هستند، مرده باد کسانی که از فداکاری‌های ضروری برای پیروزی ترس دارند!» زنده باد انضباط کار، اشتیاق به کار، وفاداری نسبت به مطلوب کارگران و دهقانان! افتخار جاودان بر کسانی که در نخستین صفوف ارتش سرخ شهید شده‌اند! افتخار جاودان بر کسانی که اکنون میلیون‌ها زحمتکش را به دنبال خود می‌برند و با نهایت اشتیاق در نخستین صفوف ارتش کارگام برمی‌دارند!

نطق ایراد شده در پایان مارس سال ۱۹۲۰.

نخستین بار در ۲۱ ژانویه سال ۱۹۲۸ در شماره ۱۸ روزنامه «پراودا» به چاپ رسید.

و.ای. لنین، کلیات آثار، چاپ چهارم روسی، جلد ۳۰، ص ۴۰۸.

نهمین کنگره حزب کمونیست (ب) روسیه (۱)

گزارش کمیته مرکزی در تاریخ ۲۹ مارس (۵ آوریل) سال ۱۹۲۰

رفقا! پیش از شروع گزارش باید متمرکز گردم که این گزارش نیز، مانند گزارش به

۱ - نهمین کنگره حزب کمونیست (ب) روسیه از ۲۹ مارس تا ۵ آوریل سال ۱۹۲۰ در مسکو جریان داشت. در کنگره ۵۵۴ نماینده با رأی قطعی و ۱۶۲ نماینده با رأی مشورتی حضور داشتند که از طرف ۶۱۱۹۷۸ عضو حزب نمایندگی داشتند. این کنگره به طور عمده به مسایل مربوط به ساختمان اقتصادی اختصاص داشت. دستور روز به شرح زیر به تصویب رسید: (۱) گزارش کمیته مرکزی: (۲) وظایف مبرم ساختمان اقتصادی؛ (۳) جنبش اتحادیه‌ای؛ (۴) مسایل تشکیلاتی؛ (۵) وظایف انترناسیونال کمونیستی؛ (۶) روش نسبت به کئوپراسیون؛ (۷) انتقال به سیستم میلیس؛ (۸) انتخاب کمیته مرکزی. کنگره در تالار بالشوی تئاتر (تئاتر بزرگ) گشایش یافت و و.ای. لنین نطق افتتاحیه را ایراد نمود. لنین گزارشی درباره فعالیت سیاسی کمیته مرکزی حزب و همچنین پایان سخن مربوط به این گزارش را ایراد نمود و درباره ساختمان اقتصادی و درباره کئوپراسیون سخنرانی کرد و به هنگام پایان کنگره نطق اختتامیه‌ای ایراد نمود و پیشنهاد کرد فهرستی از نامزدهای عضویت کمیته مرکزی حزب تنظیم شود. کنگره نهم وظایف اقتصادی مبرم مربوط به حمل و نقل، خواربار، سوخت و صنایع را تعیین کرد؛ کنگره لزوم شرکت اتحادیه‌ها کارگری را در کار ساختمان اقتصادی خاطر نشان ساخت و به تنظیم يك نقشه اقتصادی واحد توجه خاصی مبذول گردید؛ در این نقشه مسأله برق‌رسانی کلیه اقتصاد ملی کشور بود جای عمده را احراز می‌کرد. کنگره به گروه ضد حزبی «مرکزیت دموکراتیک» (ساپرونف، اسینسکی و دیگران) که به اتفاق ریکف و تومسکی علیه یکتاریسی و مسئولت شخصی رهبران بنگاه‌ها مبارزه می‌کردند و می‌کوشیدند. به اساس سیستم اداری صنایع لطمه بزنند، ضربت قاطع وارد ساخت. در کنگره پانزدهم حزب کمونیست (ب) اتحاد شوروی در سال ۱۹۲۷ گروه «مرکزیت دموکراتیک» به اتفاق سران تروتسکیسم از حزب اخراج شدند. پس از خاتمه کنگره به مناسبت نزدیک شدن روز پنجاهمین سال تولد و.ای. لنین مراسم تجلیل به عمل آمد. م.ای. کالینین، ی.م. یاروسلاوسکی، ف.یا. کن و دیگران در این مراسم سخنرانی نمودند، تصمیم گرفته شد کلیات آثار و.ای. لنین چاپ و منتشر گردد.

کنگره قبلی، به دو بخش تقسیم شده است: بخش سیاسی و بخش سازمانی. این تقسیم‌بندی مقدم بر هر چیز این فکر را پیش می‌آورد که کار کمیته مرکزی از حیث ظاهر، یعنی از لحاظ سازمانی، چه صورتی داشته است. نخستین سال است که حزب ما آن را بدون یاکف میخائیلوویچ اسوردلف گذرانده است، و این ضایعه نمی‌توانست در تمام سازمان کمیته مرکزی تأثیر نبخشد. هیچ کس مثل رفیق اسوردلف نمی‌توانست فعالیت سازمانی و سیاسی را این طور با هم توأم سازد و ما ناچار شدیم کوشش نماییم تا کار او به وسیله یک هیأت انجام گیرد.

کار کمیته مرکزی طی سال مورد گزارش از لحاظ کارهای جاری روزمره توسط دو هیأت منتخبه در پلنوم کمیته مرکزی انجام می‌گرفت که عبارت بودند از اداره سازمانی کمیته مرکزی و اداره سیاسی کمیته مرکزی، و ضمناً برای توافق و پیگیری تصمیمات این دو مؤسسه دبیر حزب در هر دو بورو وارد بود. بدین طریق وضع کار طوری شد که وظیفه عمده و روزمره اداره سازمانی عبارت بود از توزیع نیروهای حزبی و وظیفه اداره سیاسی عبارت بود از حل مسایل سیاسی، به خودی خود واضح است که این تقسیم‌بندی تا حدودی مصنوعی است، زیرا هیچ سیاستی را بدون منعکس نمودن آن در انتصابات و نقل و انتقال‌ها نمی‌توان عملی ساخت. بنابراین هر میثله سازمانی اهمیت سیاسی کسب می‌نماید و در جریان عمل بین ما چنین مقرر گردیده است که اظهار یکی از اعضاء کمیته مرکزی کافی است برای این که هر مسأله‌ای بنا بر ملاحظاتی، به عنوان یک مسأله سیاسی تلقی شود. کوشش برای تقسیم‌بندی فعالیت کمیته مرکزی به شیوه دیگر مشکل به صلاح مقرون بود و مشکل در عمل به نتیجه‌ای می‌رسد.

این شیوه کار نتایج فوق‌العاده مطلوبی به بار آورد: ما به موردی برخورد نکردیم که بین این دو بورو اشکالی پدید آید. در کارهای این دو ارگان روی هم رفته توافق وجود داشت و اجرای کارها در نتیجه حضور دبیر تسهیل می‌گردید و ضمناً دبیر حزب تماماً و صرفاً مجری اراده کمیته مرکزی بود. برای از بین بردن هر گونه سروء تفاهمی باید از همین آغاز خاطر نشان نماییم که فقط تصمیمات دسته جمعی کمیته مرکزی متخذ در اداره سازمانی یا در اداره سیاسی و یا در پلنوم کمیته مرکزی صرفاً یک چنین تصمیماتی توسط دبیر کمیته مرکزی حزب به موقع اجرا گذارده می‌شد. در غیر این صورت جریان کار کمیته مرکزی نمی‌تواند صحیح باشد.

پس از این تذکرات مختصر درباره ترتیبات داخلی کار کمیته مرکزی من به وظیفه

خود یعنی گزارش کمیته مرکزی می‌پردازم. گزارش دادن درباره کار سیاسی کمیته مرکزی وظیفه‌ای است بس دشوار، هر آینه این وظیفه به معنای اخص کلمه درك گردد. طی این سال بخش اعظم کار اداره سیاسی عبارت بوده است از حل روزمره هرگونه مسأله‌ای که پیش می‌آمده و به سیاست مربوط بوده و عملیات مؤسسات دولتی و حزبی و کلیه سازمان‌های طبقه کارگر و تمام فعالیت جمهوری شوروی را در برمی‌گرفته و هدفش هدایت این کار بوده است. اداره سیاسی تمام مسایل مربوط به سیاست بین‌المللی و داخلی را حل می‌کرده است. واضح است که شمارش این مسایل، ولو به طور تقریب هم باشد، امری است محال. در نشریه‌ای که کمیته مرکزی مقارن با تشکیل این کنگره به چاپ رسانده، شما مطالب لازم را برای تلخیص خواهید یافت. تکرار این مطالب در این گزارش از حیطة قدرت من خارج است و تصور می‌کنم برای نمایندگان هم جالب نباشد. هر يك از ما ضمن کار در یکی از سازمان‌های حزبی یا دولتی، همه روزه سیر تغییرات فوق‌العاده سریع مسایل سیاسی را اعم از مسایل خارجی و داخلی تعقیب می‌نماید. خود حل این مسایل، به آن صورتی که در فرمان‌های حکومت شوروی و در جریان فعالیت سازمان‌های حزبی و در هر چرخشی متظاهر می‌گردید، حاکی از ارزیابی و نظر کمیته مرکزی حزب بوده است. باید گفت که مسایل به اندازه‌ای زیاد بود که حل آنها غالباً با عجله فوق‌العاده‌ای انجام می‌گرفت و فقط در پرتو آشنایی کامل اعضاء هیأت با یکدیگر و اطلاع از سایه روشن‌های عقاید و اعتماد متقابل، انجام کارها ممکن بود. در غیر این صورت انجام این کار حتی از عهده يك هیأتی سه بار بزرگ‌تر از این هم ساخته نبود. اغلب پیش‌آمد می‌کرد که در حل مسایل بغرنج مذاکرات تلفنی جایگزین جلسات می‌گردید. این کار با اطمینان به این امر انجام می‌گرفت که برخی از مسایل مورد اختلاف، که بغرنج بودن آنها از پیش عیان بود، از نظر دور نخواهد شد. اکنون که من باید به گزارش عمومی پردازیم به خود اجازه می‌دهم به جای شرح وقایع بر حسب تاریخ وقوع آنها و به جای گروه‌بندی موضوعات، روی نکات عمده‌ای که بیش از همه حایز اهمیت هستند و آن هم روی آن نکاتی مکث نمایم که تجربه دیروز یا بهتر بگوییم تجربه سال سپری شده را با وظایفی که در برابر ما قرار دارند، مربوط می‌سازند.

زمان نوشتن تاریخ حکومت شوروی هنوز نرسیده است. و اگر هم رسیده باشد باز به عقیده من - و تصور می‌کنم همچنین به عقیده کمیته مرکزی - ما قصد نداریم مورخ باشیم و مطمح نظر ما حال و آینده است. ما سال مورد گزارش را به منزله مصالح کار، و یا

درس و یا پله اولیه‌ای در نظر می‌گیریم که حرکت بعدی خود را باید از آن جا آغاز کنیم. از این نقطه نظر کار کمیته مرکز به دو رشته بزرگ تقسیم می‌شود: کاری که با وظایف جنگی یعنی وظایفی مربوط بوده است که موقعیت بین‌المللی جمهوری را تعیین می‌نماید و کاری که به ساختمان داخلی یعنی ساختمان اقتصادی صلح آمیز مربوط بوده و شاید فقط از پایان سال گذشته یا آغاز سال جاری، رفته رفته در سطح اول جای گرفت و این هنگامی بود که کاملاً معلوم شد که ما دیگر در جبهات قاطع جنگ داخلی به پیروزی قطعی نایل آمده‌ایم. در بهار سال گذشته وضع جنگی ما به متها درجه دشوار بود و چنان که به خاطر دارید ما شکست‌های زیاد و تعرض‌های تازه و عظیم و غیر مترقبه‌ای را که قبلاً نمی‌توانستیم پیش‌بینی کنیم از طرف نمایندگان ضد انقلاب و نمایندگان آنتانت، در پیش داشتیم. بدین جهت کاملاً طبیعی است که بخش اعظم این دوران صرف کارهای مربوط به اجرای وظیفه جنگی یعنی وظیفه جنگ داخلی می‌شد، که به نظر افراد بزدل و به طریق اولی به نظر حزب منشویک‌ها، اس‌ارها و سایر نمایندگان دموکراسی خرده بورژوازی، به نظر توده عناصر بینابینی وظیفه‌ای حل نشدنی می‌آمد و لذا آنها را وادار می‌ساخت با صداقت کامل بگویند که این وظیفه حل نشدنی است و روسیه عقب مانده و ضعیف شده است و چون انقلاب در باختر به طول انجامیده است روسیه نمی‌تواند بر نظام سرمایه‌داری سراسر جهان پیروز گردد و لذا ما می‌بایست در موضع خود باقی مانده با عزمی راسخ و اطمینانی مطلق بگوییم که پیروز خواهیم شد و شعار: «همه چیز برای پیروزی» و «همه چیز برای جنگ» را عملی سازیم.

به خاطر این شعار بر ما لازم می‌آمد به نحوی کاملاً آگاهانه و آشکار به عدم ارضاء یک سلسله از حیاتی‌ترین تقاضاها تن در دهیم و با اطمینان به این که ما باید تمام قوا را برای جنگ متمرکز سازیم و در این جنگ که آنتانت به ما تحمیل نموده است پیروز گردیم، غالباً بسیاری از اشخاص را از کمک محروم سازیم. و فقط در سایه آن که حزب پاسدار بود و انضباط اکیدی در آن حکمفرمایی می‌کرد و اقتدار حزب همه ادارات و مؤسسات را متحد می‌ساخت و ده‌ها و صدها و هزارها و سرانجام میلیون‌ها نفر همچون تن واحدی از شعاری که کمیته مرکزی داده بود پیروی می‌کردند و قربانی‌های بی‌سابقه‌ای داده شد، معجزه‌ای که وقوع یافت توانست وقوع یابد. فقط بدین جهت بود که ما، علیرغم هجوم دوباره و سه باره و چهار باره امپریالیست‌های آنتانت و امپریالیست‌های سراسر جهان، قادر شدیم به پیروزی نایل آییم و بدیهی است که ما نه

تنها روی این جانب مسأله تکیه می‌کنیم، بلکه باید در نظر داشته باشیم که این جانب مسألهٔ درسی به ما می‌آموزد حاکی از این که بدون انضباط و بدون مرکزیت، ما هرگز این وظیفه را عملی نمی‌ساختیم. قربانی‌های بی‌سابقه‌ای که برای نجات کشور از شر ضد انقلاب و برای پیروزی انقلاب روس بر دنیکی‌ن و یودنیچ و کلچاک متحمل شدیم وثیقهٔ انقلاب اجتماعی جهانی است. برای این که این امر عملی شود می‌بایست در حزب انضباط، مرکزیت اکید و اطمینان مطلق وجود داشته باشد به این که جانفشانی‌های سنگین و بی‌سابقهٔ ده‌ها و صدها هزار نفر به عملی شدن کلیهٔ این وظایف کمک خواهد نمود و این امر واقعاً ممکن است انجام گیرد و تأمین گردد. و برای حصول این امر هم لازم بود که حزب ما و آن طبقه‌ای که دیکتاتوری را عملی می‌سازد، یعنی طبقهٔ کارگر عناصری باشند که میلیون‌ها زحمتکش را خواه در روسیه و خواه در سراسر جهان متحد نمایند.

اگر در این باره تعمق شود که بالاخره عمیق‌ترین علت این نکته که يك چنین معجزهٔ تاریخی به وقوع پیوست و يك کشور ضعیف و ناتوان و عقب‌مانده بر نیرومندترین کشورهای جهان پیروز گردید، چه بوده است، آن وقت می‌بینیم که این همانا مرکزیت و انضباط و جانفشانی‌های بی‌سابقه بوده است. بر روی چه زمینه‌ای؟ میلیون‌های زحمتکش، در کشوری که از همه جا ترتیبتش کمتر است. فقط بر روی این زمینه می‌توانستند به تشکیل و عملی نمودن این مرکزیت و این انضباط نایل آیند که کارگرانی که مکتب سرمایه‌داری را گذرانده‌اند توسط سرمایه‌داری متحد شده بودند و پرولتاریا در هر يك از کشورهای پیشرو و در کشورهایی که پیشروترند به مقیاسی وسیع‌تر، با یکدیگر متحد می‌شد: از سوی دیگر علت این امر آن است که وجود مالکیت، مالکیت سرمایه‌داری، مالکیت کوچک در تولید کالایی موجب تفرقه می‌گردد. مالکیت موجب تفرقه است و حال آن که ما متحد می‌سازیم و میلیون‌های هر چه بیشتری از زحمت‌کشان را در سراسر جهان متحد می‌سازیم. اکنون این حقیقت، می‌توان گفت حتی بر کورها، و به هر حال بر آن کسانی از آنها که مایل به دیدن آن نبودند، معلوم است. هر چه ما جلوتر رفتیم دشمنان ما بیشتر دچار تفرقه گردیدند، موجب تفرقهٔ آنها مالکیت سرمایه‌داری، مالکیت خصوصی در شرایط تولید کالایی است، خواه سخن بر سر خرده مالکینی باشد که از راه فروش مازاد غله معامله‌گری می‌کنند و از قبل کارگران گرسنه ثروت می‌اندوزند و خواه بر سرمایه‌داران کشورهای گوناگون، حتی اگر این کشورها دارای اقتدار نظامی

باشند و «جامعه ملل» یا «جامعه واحد کبیر»؛ کلیه ملل پیشرو جهان را تأسیس نمایند. چنین وحدتی سراپا موهوم، سراپا فریب و سراپا کذب است. و ما دیدیم که بزرگترین نمونه آن، یعنی «جامعه ملل» کذایی که می‌کوشید حق اداره امور کشورها را تقسیم کند و جهان را تقسیم نماید، این اتحاد کذایی طبلی بود میان تھی که فوراً از هم ترکید، زیرا بنای آن را بر مالکیت سرمایه‌داری نهاده بودند. ما این موضوع را در وسیع‌ترین مقیاس تاریخی مشاهده نمودیم و این مؤید آن حقیقت اساسی است که ما حقانیت خود و اطمینان مطلق خود را به پیروزی انقلاب اکبر و به این که ما دست به کاری می‌زینم، که با وجود تمام دشواری آن و تمام موانع موجوده، میلیون‌ها زحمتکش در سراسر جهان به آن خواهند پیوست، بر پایه اعتراف بدان بنا نهاده‌ایم. ما می‌دانستیم که دارای متفقینی هستیم و باید بتوانیم در یک کشور که تاریخ وظیفه پرافتخار و بسیار دشواری را به آن محلول ساخته است جانفشانی نماییم تا بتوانیم قربانی‌های بی‌سابقه را صد بار جبران کنیم، زیرا هر ماه اضافی که ما در کشور خود زندگی کنیم میلیون‌ها متفق در کلیه کشورها برای ما فراهم خواهد آورد.

و اگر سرانجام در این باره تعمق شود که چرا وضع طوری شد که ما می‌توانستیم پیروز گردیم و می‌بایستی پیروز گردیم، در جواب باید بگوییم که علت آن فقط این بود که تمام دشمنان ما که در صورت ظاهر انواع پیوندها را با نیرومندترین دول جهان و نمایندگان سرمایه داشتند، - هر اندازه هم که در صورت ظاهر با یکدیگر متحد بودند - متفرق از کار درآمدند و در ماهیت امر همان پیوند درونی آنها متفرقشان می‌ساخت و به جان یکدیگر می‌انداخت و مالکیت سرمایه‌داری آنها را متلاشی می‌نمود و از متفق به درنده وحشی تبدیل می‌کرد، به طوری که آنها نمی‌دیدند که روسیه شوروی بر شماره هواداران خود در بین سربازان انگلیسی که در آرخانگلسک پیاده شده‌اند و در بین ناویان فرانسوی که در سواستوپل پیاده شده‌اند و در بین کارگران کلیه کشورها که سوسیال - سازشکاران آنها بلااستثناء در کلیه کشورهای پیشرو جانب سرمایه را گرفته‌اند، می‌افزاید. و این علت اساسی، این عمیق‌ترین علل، سرانجام ما را به مطمئن‌ترین پیروزی رساند و آن منبعی شد که کماکان مهم‌ترین منبع دفع ناپذیر و پایان‌ناپذیر نیروی ما باقی مانده است و به ما اجازه می‌دهد بگوییم که هنگامی که ما در کشور خود دیکتاتوری پرولتاریا را کاملاً عملی ساختیم و اتحاد نیروهای وی را از طریق پیشاهنگ یعنی حزب پیشرو وی به حد اکثر تأمین نمودیم، آن وقت می‌توانیم انتظار انقلاب جهانی را داشته

باشیم. و این در حقیقت تجلی اراده و تجلی عزم پرولتاری به مبارزه و اتحاد میلیون‌ها و ده‌ها میلیون کارگر در کلیه کشورهای است.

حضرات بورژواها و به اصطلاح سوسیالیست‌های انترناسیونال بدون اینها را عبارات تبلیغاتی نامیدند. نه، این يك واقعیت تاریخی است که به وسیله تجربه خونین و شاق جنگ داخلی در روسیه تأیید گردیده است، زیرا این جنگ داخلی بود بر ضد سرمایه جهانی و این سرمایه، در جریان زد و خورد، خود به خود شیرازه‌اش از هم پاشیده و خود خویشتن را بلعید و حال آن که ما، در کشوری که پرولتاریای آن از قحطی و تیفوس هلاک می‌شد از این جنگ آبدیده‌تر و نیرومندتر بیرون آمدیم.

ما در این کشور، زحمت‌کشان تازه و تازه‌تری را به خود ملحق ساختیم. آن چه که سابقاً به نظر سازشکاران عبارت پردازای تبلیغاتی می‌آمد و بورژوازی عادت کرده بود به آن بخندد، در این سال انقلاب ما و به ویژه در سال مورد گزارش به طور قطعی به واقعیت تاریخی مسلمی تبدیل گردید که امکان می‌دهد با اطمینانی راسخ گفته شود که چون ما توانسته‌ایم این عمل را انجام دهیم پس بدین وسیله تأیید می‌گردد که ما دارای يك پایه جهانی هستیم که وسعت آن از پایه کلیه انقلاب‌های پیشین بینهایت بیشتر است. ما دارای يك اتحاد بین‌المللی هستیم که در هیچ جا به ثبت نرسیده و رسمیت نیافته است و از نقطه نظر «حقوق مدنی» واجد هیچ چیزی نیست، ولی در واقعیت امر، در جهان متلاشی شونده سرمایه‌داری، واجد همه چیز هست. هر يك ماهی که ما مواضعی به تصرف خود در می‌آوریم یا این مواضع را، در مقابل دشمنی که از لحاظ نیرومندی سابقه نداشته است، حفظ می‌کردیم، به تمام جهان نشان می‌داد که ما ذیحقیم و لذا میلیون‌ها تن افراد جدید به سوی ما می‌آمدند.

این پروسه دشوار به نظر می‌رسید و با شکست‌های عظیمی همراه بود. از پی ترور سفید بی سابقه در فنلاند اتفاقاً در سال مورد گزارش شکست انقلاب مجارستان فرارسید که نمایندگان آنتانت آن را، به موجب قرارداد سری با رومانی و از راه فریب مجالس خود، خفه ساختند.

این رذیلانه‌ترین خیانت و توطئه‌ای بود از طرف آنتانت بین‌المللی تا به کمک ترور سفید انقلاب مجارستان را خفه کنند، ما دیگر در این باره چیزی نمی‌گوییم که اینها چگونه به وسایل گوناگون با سازشکاران آلمانی سازش می‌کردند تا انقلاب آلمان را خفه سازند. و چگونه این افراد، که لیکنخت را آلمانی شرافتمند می‌خواندند، بعدها به

اتفاق امپریالیست‌های آلمانی مثل سگ هاری به این آلمانی شرافتمند پریدند. آنها از تمام حدود قابل تصور فراتر رفتند و هر يك از این سرکوبی‌هایی که از جانب آنان اعمال می‌شد فقط ما را محکم می‌ساخت و تقویت می‌کرد و زیر پای آنها را خالی می‌نمود.

و به عقیده من این تجربه اساسی که ما به دست آورده‌ایم باید بیش از هر چیز از طرف ما در نظر گرفته شود. در این جا باید بیش از هر چیز در این باره تعمق شود که چگونه تجزیه و تحلیل یعنی توضیح این موضوع که چرا ما پیروز شدیم و چرا این قربانی‌های جنگ داخلی صد بار جبران‌ناپذیر کار تبلیغی و ترویجی ما قرار گیرد و براساس این تجربه چگونه باید رفتار کرد تا در جنگ دیگر، جنگ در جبهه بدون خونریزی، در جنگی که فقط شکل آن تغییر کرده ولی به دست همان نمایندگان قدیمی و نوکران و پیشوایان جهان قدیمی سرمایه‌داری با عناد و سبعیت و خشم بیشتری بر ضد ما انجام می‌گیرد، به پیروزی نایل آمد. در انقلاب ما بیش از هر انقلاب دیگری این قانون تأیید گردید که نیروی انقلاب، نیروی هجوم، انرژی، عزم و شکوه و جلال پیروزی آن در عین حال نیروی مقاومت بورژوازی را شدت می‌دهد. هر چه ما بیشتر پیروز می‌گردیم به همان نسبت هم استثمارگران سرمایه‌دار بیشتر طرز متحد شدن را یاد می‌گیرند و به تعرض‌های قطعی‌تر می‌پردازند. زیرا شما همه خیلی خوب به خاطر دارید (از لحاظ زمانی از این موضوع مدت زیادی نگذشته، ولی از لحاظ سیر حوادث خیلی از آن گذشته است) که در آغاز انقلاب اکتبر به بلشویسم همچون يك پدیده عجیب می‌نگریستند؛ و اگر در روسیه مجبور شدند خیلی زود از این نظر دست بردارند، در اروپا هم از این نظر، که انعکاس عدم تکامل و ضعف انقلاب پرولتاری بود، دست کشیدند. بلشویسم به پدیده جهانی بدل گردید و انقلاب کارگری سر برافراشت. سیستم شوروی که ما ضمن ایجاد آن در اکتبر از اصول سال ۱۹۰۵ پیروی می‌نمودیم و تجربه شخصی می‌اندوختیم يك پدیده جهانی - تاریخی از کار درآمد.

اکنون دو اردوگاه با آگاهی کامل بدون کوچک‌ترین اغراقی به مقیاس جهانی در برابر یکدیگر ایستاده‌اند. باید بگوییم که در همین سال جاری بود که این دو اردوگاه برای مبارزه قطعی و نهایی در برابر یکدیگر ایستادند و ما اکنون، درست در دوران کار این کنگره، شاید بتوان گفت که یکی از مهم‌ترین و قاطع‌ترین لحظات تمام نشده و گذرنده انتقال از جنگ به صلح را می‌گذرانیم.

شما همه می‌دانید که بر سر سران دول امپریالیستی آنتانت که در سراسر جهان نعره

می‌کشیدند: «ما هرگز جنگ علیه زورگویان، راهزنان، غاصبین حکومت، مخالفین دموکراسی، یعنی بلشویک‌ها را قطع نخواهیم کرد» چه‌ها آمد، چگونه آنها ابتدا مجبور شدند محاصره را بردارند و چگونه تلاش آنان برای متحد ساختن دول کوچک عقیم ماند، و علت هم این بود که ما توانستیم نه تنها کارگران همه کشورهای، بلکه بورژوازی کشورهای کوچک را نیز به سوی خود جلب نماییم، زیرا امپریالیست‌ها نه تنها کارگران کشورهای خویش، بلکه بورژوازی کشورهای کوچک را نیز مورد ستم‌گری قرار می‌دهند. شما می‌دانید که چگونه ما بورژوازی مردم را در داخل کشورهای پیشرو به سوی خود جلب نمودیم و اکنون لحظه‌ای فرارسیده است که آنتانت وعده‌ها و التزامات سابق خود را نقض می‌نماید، قراردادهای خود را، که ضمناً ده‌ها بار با گارد سفیدی‌های مختلف روسی منعقد کرده است نقض می‌نماید و اکنون با این قراردادهای در کنار طشت شکسته خود نشسته است، زیرا برای این قراردادهای صدها میلیون خرج کرد و کار خود را به پایان نرساند.

اکنون آنتانت پس از برداشتن محاصره عملاً مذاکرات صلح را با جمهوری شوروی آغاز نموده است و اکنون هم این مذاکرات را به پایان خود نمی‌رساند، بدین جهت دول کوچک ایمان خود را به او و به قوای او از دست داده‌اند. ما می‌بینیم که برای وضع آنتانت، برای وضع خارجی آن از نقطه نظر مفاهیم عادی حقوقی هیچ‌گونه تعریفی نمی‌توان بیان کرد. دول آنتانت با بلشویک‌ها نه در حالت صلحند و نه در حالت جنگ، آنها هم ما را به رسمیت می‌شناسند و هم نمی‌شناسند و این تلاشی کامل در بین دشمنان ما، که مطمئن بودند برای خود کسی هستند، نشان می‌دهد که آنها چیزی نیستند جز یک مشت درنده سرمایه‌دار که بین آنها نفاق افتاده است و به کلی عاجزند از این که اقدامی بر ضد ما بنمایند.

اکنون وضع این طوری است که لاتوی رسماً پیشنهادهایی برای صلح به ما داده است؛ فنلاند تلگرافی فرستاده است که در آن رسماً از تعیین خط آتش‌بس سخن گفته می‌شود ولی این در ماهیت امر انتقال به سیاست صلح است. سرانجام لهستان، همان لهستانی که نمایندگان آن با شدت خاصی اسحله به رخ می‌کشیدند و کماکان این عمل را ادامه می‌دهند، همان لهستانی که بیش از هر چیز قطارهای حامل توپ دریافت می‌کرد و می‌کند و به وی وعده داده می‌شد و می‌شود که در صورت ادامه مبارزه با روسیه از هر جهت به وی کمک شود، حتی این لهستان، که وضع ناستوار دولت آن وی را مجبور

می‌کند به هر گونه ماجراجویی جنگی تن در دهد، این لهستان دعوتی برای افتتاح باب مذاکرات صلح فرستاده است. باید به متتها درجه با احتیاط بود. سیاست ما بیش از هر چیز يك روش کاملاً دقیق را ایجاب می‌نماید. در این جا از همه دشوارتر پیدا کردن سمت صحیح است، زیرا از آن خطی که قطار روی آن ایستاده است که کسی خبر ندارد و خود دشمن هم نمی‌داند در آتیه چه خواهد کرد. آقایان نمایندگان سیاست فرانسه که بیش از همه لهستان را به حمله تحریک می‌نمایند و نیز سران لهستان ملاکی - بورژوازی نمی‌دانند که در آتیه چه خواهد شد و نمی‌دانند که خود چه می‌خواهند. آنها امروز می‌گویند: «آقایان چند قطار حامل توپ و چند صد میلیون بدهید آن وقت ما آماده‌ایم با بلشویک‌ها بجنگیم». آنها اخبار مربوط به اعتصابات را که در لهستان رو به افزایش است مخفی می‌کنند و به سانسور فشار می‌آورند تا حقیقت را مکتوم دارد. ولی جنبش انقلابی در آن جا دامن می‌گیرد. رشد انقلاب در آلمان، در فاز جدید و در مرحله جدید آن، یعنی هنگامی که کارگران پس از غایله کورنیلف آلمانی، به تشکیل ارتش‌های سرخ مشغولند، صریحاً حاکی از آن است (به موجب آخرین تلگراف‌های واصله از آن جا) که کارگران روز به روز بیشتر به جوش و خروش می‌آیند. خود نمایندگان لهستان بورژوا - ملاکی رفته رفته این فکر به ذهنشان رسوخ می‌نماید که: «آیا دیر نشده است و آیا در لهستان زودتر از آن که به وسیله يك اقدام دولتی صلح یا جنگ اعلام گردد، حکومت شوروی بر پا نخواهد شد؟» آنها نمی‌دانند چه بکنند. آنها نمی‌دانند که فردا چه چیزی برایشان به بار خواهد آورد.

ما می‌دانیم که هر ماهی که می‌گذرد قوای ما را به میزان عظیمی تقویت می‌نماید و بیس از پیش تقویت خواهد کرد. بدین جهت ما از لحاظ بین‌المللی از هر زلمات دیگری استوارتر ایستاده‌ایم. ولی ما باید نسبت به بحران بین‌المللی فوق‌العاده با احتیاط بوده و برای برخورد با هر گونه حادثه غیر مترقبه‌ای آماده باشیم. ما از لهستان پیشنهاد رسمی برای صلح دریافت داشته‌ایم. این حضرات در وضع نومیدانه‌ای به سر می‌برند، به حدی نومیدانه که دوستانشان، یعنی سلطنت‌طلبان آلمان، که افرادی با تربیت‌تر و دارای تجربه سیاسی و معلومات بیشتری هستند، به ماجراجویی دست زدند و غایله کورنیلفی برپا نمودند. بورژوازی لهستان پیشنهاد صلح می‌دهد، زیرا می‌داند که ماجراجویی ممکن است نتیجه‌اش غایله کورنیلف لهستانی باشد. ما که می‌دانیم دشمن ما، دشمنی که نمی‌داند چه می‌خواهد بکند و فردا چه خواهد کرد، در وضع دشوار نومیدانه‌ای است،

باید با اطمینانی راسخ به خود بگوییم، با وجود آن که پیشنهاد صلح داده شده باز امکان جنگ وجود دارد. پیش‌بینی رفتار آینده آنها غیر ممکن است. ما این افراد را دیده‌ایم و ما این کرنسکی‌ها و منشویک‌ها و اس‌ارها را می‌شناسیم. طی این دو سال ما دیدیم که چگونه آنها امروز به کلچاک، فردا تقریباً به بلشویک‌ها و پس فردا به دینکین می‌پیوستند و همه آنها را هم با عبارت پردازی درباره آزادی و دموکراسی پرده‌پوشی می‌کردند. ما این حضرات را می‌شناسیم و بدین جهت با هر دو دست پیشنهاد صلح را می‌چسبیم و به حداکثر گذشت تن در می‌دهیم و مطمئنیم که صلح با دول کوچک کارها را بینهایت بار بهتر از جنگ پیش خواهد برد، زیرا امپریالیست‌ها توده‌های زحمتکش را با جنگ می‌فریفتند و حقیقت مربوط به روسیه شوروی را در زیر آن پنهان می‌داشتند و لذا هر نوع صلحی صد بار بیشتر و وسیع‌تر راه را برای نفوذ ما خواهد گشود. نفوذ ما طی این سال‌ها هم زیاد بوده است. انترناسیونال سوم، انترناسیونال کمونیستی پیروزی‌های بی‌ظنیری به دست آورده است. ولی با این همه ما می‌دانیم که جنگ را هر روزی ممکن است به ما تحمیل نمایند. دشمنان ما خودشان هنوز نمی‌دانند در این مورد چه کاری از دستشان ساخته است.

در این که تدارکات جنگی جریان دارد هیچ‌گونه تردیدی نیست. بسیاری از همسایگان روسیه و شاید و هم بسیاری از دول غیر همسایه اکنون به تسلیح خویش مشغولند و بدین جهت است که ما ناچاریم پیش از هر چیز در سیاست بین‌المللی خود مانور بکنیم و استوارتر از همه آن خط‌مشی را ادامه دهیم که در پیش گرفته‌ایم و برای همه چیز آماده باشیم. جنگ در راه صلح را ما با انرژی فوق‌العاده‌ای انجام دادیم. این جنگ نتایج درخشانی به بار می‌آورد. در این عرصه پیکار ما بهتر از هر جا خود را نشان دادیم و به هر حال در این عرصه خود را بدتر از عرصه فعالیت ارتش سرخ یعنی بدتر از جبهه خونین نشان ندادیم. ولی انعقاد صلح با ما بسته به اراده دول کوچک، ولو خواستار صلح هم باشند، نیست. آنها سراپا غرق در قرض کشورهای آنتانت هستند و این کشورها با یکدیگر شدیداً در ستیزه‌جویی و رقابت می‌باشند. بدین جهت ما باید به خاطر داشته باشیم که، از نقطه نظر وضعی که جنگ داخلی و جنگ بر ضد کشورهای آنتانت به مقیاس جهانی - تاریخی ایجاد نموده است، امکان صلح البته وجود دارد.

ولی ما در همان حالی که به سوی صلح گام برمی‌داریم باید با تمام قوا خود را برای جنگ آماده نماییم و به هیچ وجه ارتش را خلع سلاح نکنیم. ارتش ما تضمین واقعی

است در برابر این که دول امپریالیستی کوچکترین تلاش و کوچکترین سوء قصدی به عمل نیاورند، زیرا اگر هم آنها بتوانند به برخی موفقیت‌های زودگذر در آغاز کار امیدوار باشند، باز هیچ یک از آنان باقی نخواهد ماند که روسیه شوروی تار و مارش نسازد. این مطلب را ما باید بدانیم و این موضوع باید اساس کار تبلیغ و ترویج ما قرار گیرد و ما باید بتوانیم خود را برای این امر آماده سازیم و آن مسأله‌ای را که در شرایط خستگی روزافزون ما را وادار می‌سازد هر دو وظیفه را با هم توأم کنیم، حل نماییم.

حال به ذکر مهم‌ترین ملاحظات اصولی می‌پردازم که ما را وادار می‌کند با عزمی جزم توده‌های زحمتکش را به راه استفاده از ارتش برای حل مسایل اساسی روز سوق دهیم. منبع قدیمی انضباط یعنی سرمایه ضعیف گردیده و منبع قدیمی اتحاد از بین رفته است. ما باید انضباط دیگر و منبع دیگری برای انضباط و اتحاد به وجود آوریم. آن چیزی که جنبه اجبار دارد موجب برآشفتگی و فریاد و همهمه و عریضه دموکراسی بورژوایی می‌گردد که از «آزادی» و «برابری» دم می‌زند، بدون آن که بدین نکته پی ببرد که آزادی برای سرمایه جنایتی است بر ضد کارگران و برابری سیر و گرسنه جنایتی است بر ضد زحمت‌کشان. ما، برای مبارزه علیه دروغ، کار موظف و اتحاد زحمت‌کشان را عملی می‌سازیم بدون این که ذره‌ای را به کار بردن شیوه اجبار بترسیم، زیرا انقلاب در هیچ جا بدون اجبار عملی نشده است و پرولتاریا حق دارد شیوه اجبار را به کار برد، تا به هر قیمتی شده موقعیت خود را حفظ نماید. وقتی حضرات بورژوا، حضرات سازشکاران، حضرات اعضاء حزب مستقل آلمان و حزب مستقل اتریش و طرفداران لونگه در فرانسه راجع به عامل تاریخی بحث می‌کردند، همواره عاملی نظیر عزم انقلابی و استواری و تزلزل‌ناپذیری پرولتاریا را فراموش می‌کردند. و این همان تزلزل‌ناپذیری و آبدیدگی پرولتاریای کشور ما است که به خود و به دیگران گفت و عملاً ثابت کرد که ترجیح می‌دهد تا آخرین نفر نابود شود ولی اراضی خود را به کسی ندهد و از پرنسپ خود، از پرنسپ انضباط و سیاست استواری که باید همه چیز را در راه آن فدا کرد، عدول نورزد. در لحظه تلاشی کشورهای سرمایه‌داری و طبقه سرمایه‌دار، در لحظه نومییدی و بحران آن، تنها این عامل سیاسی حلال مشکلات است. عبارت پردازی درباره اقلیت و اکثریت، درباره دموکراسی و آزادی، هر قدر هم قهرمان دوران تاریخی گذشته به آن اشاره کنند، هیچ چیزی را حل نمی‌کند. در این جا آگاهی و استواری طبقه کارگر حلال مشکلات است. اگر طبقه کارگر برای جانفشانی آماده باشد، اگر وی ثابت کرده

باشد که می‌تواند تمام قوای خود را به کار اندازد، آن وقت مشکل را می‌توان حل کرد. همه چیز فدای حل این مشکل. عزم جزم طبقه کارگر و تزلزل ناپذیری وی در عملی ساختن شعار خود حاکی از این که «بهتر است نابود شویم ولی تسلیم نگردیم» نه تنها عامل تاریخی است بلکه عاملی است قاطع و پیروزی آور.

از این پیروزی و از این اطمینان ما به حیطة آن مسایلی در رشته ساختمان اقتصادی صلح آمیز انتقال می‌یابیم و رسیده‌ایم که حل آنها وظیفه عمده کنگره ما است. در این مورد به عقیده من نمی‌توان از گزارش پولیت اداره کمیته مرکزی یا به عبارت صحیح تر از گزارش سیاسی کمیته مرکزی سخن گفت؛ باید صریح و آشکار گفت: آری رفقا، این مسأله‌ای است که شما آن را حل خواهید کرد و شما با اقتدار عالی ترین مقام حزبی باید آن را مورد سنجش قرار دهید. ما این مسأله را به نحوی روشن در برابر شما مطرح نمودیم. ما خط مشی معینی را اتخاذ کرده‌ایم. وظیفه شما این است که تصمیم ما را به طور قطعی تصویب نمایید، اصلاح کنید یا تغییر بدهید. ولی کمیته مرکزی در گزارش خود باید بگوید که وی در مورد این مسأله اساسی و مبرم خط مشی کاملاً معینی را اتخاذ نموده است.

آری اکنون وظیفه آن است که برای انجام وظایف صلح آمیز ساختمان اقتصادی و وظایف احیاء صنایع ویران شده تمام قوایی که پرولتاریا و وحدت مطلق وی می‌تواند متمرکز سازد، به کار انداخته شود. در این جا انضباطی آهنین و رژیم آهین لازم است که بدون آن ما نمی‌توانستیم نه تنها دو سال و اندی، بلکه حتی دو ماه دوام آوریم. ما باید بتوانیم از پیروزی خود استفاده کنیم. از طرف دیگر باید دانست که این انتقال مستلزم قربانی‌های زیادی است که بدون آن هم کشور ما از این قربانی‌ها بسیار داده است.

جنبه اصولی قضیه برای کمیته مرکزی روشن بود. تمام فعالیت ما تابع این سیاست و متوجه این هدف بود. مثلاً مسأله‌ای نظیر رهبری جمعی و یکتا رییسی که شما باید آن را حل کنید، این مسأله که جزئی از کل به نظر می‌رسد و اگر آن را از رشته ارتباطش بیرون کشند، البته به خودی خود نمی‌تواند مدعی داشتن اهمیت اصولی اساسی باشد، باید به هر نحوی شده از نقطه نظر دستاوردهای اساسی معلومات ما، تجربه ما و عمل انقلابی ما مورد بررسی قرار گیرد. مثلاً به ما می‌گویند: «رهبری جمعی یکی از شکل‌های شرکت توده‌های وسیع در اداره امور است.» ولی ما در کمیته مرکزی راجع به این مسأله صحبت

کرده‌ایم و تصمیم گرفته‌ایم و باید در برابر شما گزارش بدهیم: رفقا با این آشفته فکری نظری نمی‌توان سازگار شد. اگر ما در مورد مسأله اساسی فعالیت جنگی و جنگ داخلی خود یک دهم این آشفته فکری نظری را به خود راه می‌دادیم، خرد شده بودیم و به حق هم خرد شده بودیم.

رفقا! اجازه بدهید به مناسبت گزارش کمیته مرکزی و طرح مسأله شرکت طبقه جدید در اداره امور براساس رهبری جمعی یا یکتا ریسی کمی نظریه بیان کنم و این نکته را متذکر گردم که طبقه چگونه امور را اداره می‌کند و سیادت طبقه در چه چیزی متظاهر می‌گردد. ما از این لحاظ تازه کار نیستیم و فرق انقلاب ما با انقلاب‌های پیشین این است که در انقلاب ما خیالبافی وجود ندارد. وقتی طبقه جدید جایگزین طبقه قدیم شد، فقط با مبارزه بی‌امان علیه طبقات دیگر می‌تواند خود را بر جای نگاه دارد و فقط در صورتی به پیروزی نهایی خواهد رسید که بتواند کار را به محو طبقات به طور کلی منجر سازد. پروسه عظیم و بغرنج مبارزه طبقاتی مسأله را بدینسان مطرح می‌سازد و در غیر این صورت شما در منجلاب آشفته فکری غوطه‌ور خواهید شد. سیادت طبقه در چه چیز متظاهر می‌گردد؟ سیادت بورژوازی بر فئودالیسم در چه چیزی متظاهر می‌شد؟ در قانون اساسی از آزادی و برابری سخن گفته می‌شد. این دروغ است. تا زمانی که زحمت‌کشان وجود دارند، صاحبان دارایی قادر و حتی مجبورند به عنوان صاحبان دارایی سفته‌بازی نمایند. ما می‌گوییم که برابری وجود ندارد، سیر باگرسنه و سفته‌باز با زحمتکش برابر نیست.

سیادت طبقه اکنون در چه چیز متظاهر است؟ سیادت پرولتاریا در این متظاهر است که مالکیت ملاکین و سرمایه‌داران ملغی گردیده است. نص و مضمون اساسی همه قوانین اساسی پیشین حتی جمهوری‌ترین و دموکراتیک‌ترین آنها منحصرأ عبارت بود از مالکیت. قانون اساسی ما بدان جهت حق دارد و حق موجودیت تاریخی برای خود تحصیل کرده است که تنها روی کاغذ نوشته نشده و در آن مالکیت ملغی گردیده است. پرولتاریای پیروزمند مالکیت را لغو کرد و به کلی آن را معدوم ساخت؛ سیادت طبقه عبارت از این است. این سیادت مقدم بر هر چیز در مسأله مالکیت متظاهر می‌گردد. وقتی که مسأله مالکیت را عملاً حل کردند با این عمل سیادت طبقه تأمین گردید. وقتی قانون اساسی پس از این عمل آن چه را که زندگی حل کرده بود روی کاغذ آورد - یعنی مالکیت سرمایه‌داری و ملاکی را لغو نمود - و این نکته را بدان افزود که: طبقه کارگر به

موجب قانون اساسی بیش از دهقانان از حقوق برخوردار است و استثمارگران هیچ گونه حقی ندارند. با این عمل نوشته شد که ما سیادت طبقه خود را عملی ساخته‌ایم و بدین وسیله زحمت‌کشان کلیه قشرها و گروه‌های کوچک را با خود پیوند داده‌ایم.

مالکین خرده بورژوا از هم پاشیده شده‌اند؛ آن کسانی در بین آنان که مال بیشتری دارند، دشمنان کسانی هستند که مال کمتری دارند و پرولتارها، با الغاء مالکیت، علیه آنها جنگ آشکار اعلام می‌نمایند. هنوز بسیاری افراد غیر آگاه و نادان وجود دارند که کاملاً طرفدار هرگونه آزادی داد و ستد هستند ولی وقتی انضباط و جانفشانی در مبارزه علیه استثمارگران را می‌بینند، نمی‌توانند جنگ کنند، آنها طرفدار ما نیستند، ولی از اقدام بر ضد ما عاجزند. فقط سیادت طبقه است که مناسبات مالکیت و این مسأله را که چه طبقه‌ای در بالا قرار دارد، حل می‌کند. کسی که این مسأله را که سیادت طبقه در چه چیز متظاهر می‌گردد، با مسأله مرکزیت دموکراتیک مربوط می‌سازد، و ما اغلب ناظر آن هستیم، چنان آشفته فکری به وجود می‌آورد، که در نتیجه آن هیچ گونه کار موفقیت آمیزی نمی‌تواند انجام گیرد. روشن بودن موضوع ترویج و تبلیغ شرط اساسی است. این موضوع را دشمنان ما می‌گفتند و معترف بودند که ما در توسعه کار تبلیغ و ترویج اعجاز کرده‌ایم، نباید از این جنبه ظاهری درک نمود که ما مبلغین بسیار داشتیم و کاغذ بسیار مصرف کرده‌ایم، بلکه آن را باید از این جنبه درونی درک نمود که حقیقتی که در این تبلیغات بود به مغزهای همه رسوخ می‌کرد و از این حقیقت نمی‌توان رخ برتافت.

هنگامی که طبقات یکدیگر را تعویض می‌نمودند؛ مناسبات با مالکیت را نیز تغییر می‌دادند. بورژوازی پس از این که جای فتودالیسم را گرفت مناسبات با مالکیت را تغییر داد؛ قانون اساسی بورژوازی می‌گوید: «هر کس دارای مالکیت است با آن کسی که تهیدست است برابر می‌باشد». این آزادی بورژوازی بود. این «برابری» سیادت دولتی را به طبقه سرمایه‌دار می‌داد. ولی آیا شما فکر می‌کنید که وقتی بورژوازی جای فتودالیسم را گرفت دولت را با اداره امور اشتباه می‌کرد؟ خیر، آنها این قدر احمق نبودند و می‌گفتند که برای اداره امور باید افرادی داشت که قادر به اداره امور باشند و برای این کار ما فتودال‌ها را خواهیم گرفت و آنها را تغییر ماهیت خواهیم داد. همین کار را هم کردند. آیا این اشتباه بود؟ خیر، رفقا، فن اداره امور از آسمان نازل نمی‌شود و به خودی خود به دست نمی‌آید و یک طبقه به صرف پیشرو بودن فوراً قادر به اداره امور نخواهد

شد. ما نمونه آن را می بینیم: تا وقتی که بورژوازی پیروز می شد، برای اداره امور، برخاستگان از طبقه دیگر، یعنی فئودال ها را، برمی داشت و جای دیگری هم نداشت که از آن جا بردارد. باید به مسایل هوشیارانه نگریست: بورژوازی طبقه پیشین را مورد استفاده قرار می داد و اکنون ما هم وظیفه داریم که بتوانیم معلومات و آمادگی وی را بگیریم، تابع خود سازیم و مورد استفاده قرار دهیم و از همه اینها برای پیروزی طبقه استفاده نماییم. بدین جهت ما می گوئیم که طبقه پیروزمند باید رشد یافته باشد و رشد هم به وسیله نوشته یا گواهی نامه تصدیق نشده، بلکه با تجربه و عمل تأیید می گردد.

بورژواها بدون این که فن اداره امور را بلد باشند پیروز شدند و پیروزی خود را هم بدین وسیله تأمین نمودند که قانون اساسی جدیدی اعلام نمودند و از بین طبقه خود مدیرانی را دستچین نمودند و به خدمت گماشتند و با استفاده از مدیران منسوب به طبقه پیشین شروع به آموختن شیوه اداره امور نمودند و به تعلیم دادن و آماده نمودن مدیران جدید خود نیز پرداختند و برای این کار تمام دستگاه دولتی را به کار انداختند و مؤسسات فئودالی را بستند و کسانی را به مدرسه راه دادند که ثروتمند بودند و بدین طریق پس از سال های متمادی و ده ها سال مدیرانی از بین طبقه خود آماده ساختند، امروز در کشوری که به شکل و شیوه طبقه حاکمه ساخته شده است، باید همان گونه رفتار کرد که در تمام کشورها کرده اند. اگر ما نمی خواهیم خیالبافی صرف و عبارت پردازی پوچ را پیشه خود سازیم، باید بگوئیم که موظفیم تجربه سال های گذشته را در نظر بگیریم و عملی شدن قانون اساسی را، که به وسیله انقلاب به کف آورده ایم، تأمین نماییم، ولی برای اداره امور و تشکیلات دولتی باید افرادی داشته باشیم که از فن اداره امور و از تجربیات دولتی و اقتصادی برخوردار باشند و چنین افرادی را هم ما از جای دیگری جز از طبقه پیشین نمی توانیم برداریم.

اظهار نظرهایی که درباره رهبری جمعی می شود غالباً از روح نادانی مطلق و ضدیت با کارشناسان اشباع است، با چنین روحیه ای نمی توان پیروز شد. برای این که بتوان پیروز شد باید به تمام تاریخ بسیار عمیق جهان کهنه بورژوازی پی برد و برای بنا نمودن کمونیسم باید هم تکنیک و هم علم را گرفت و آن را به نفع محافل وسیع تری به کار برد، و اما آن را از جای دیگری جز از بورژوازی نمی توان گرفت. این مسأله اساسی را باید به طور برجسته ای مطرح ساخت و در جزو وظایف اساسی ساختمان اقتصادی قرار داد. ما باید امور کشور را به کمک برخاستگان از آن طبقه ای اداره نماییم که سرنگونش

ساخته‌ایم، به کمک آن بر خاستگانی که خرافات طبقه آنها در تمام تاریخ وجودشان رسوخ کرده و ما باید آنها از نو تربیت نماییم. در عین حال ما باید مدیران خودی را از بین طبقه خویش برگزینیم. ما باید تمام دستگاه دولتی را برای این منظور به کار ببریم که کار آموزشگاه‌ها و آموزش خارج از مدرسه و آمادگی عملی؛ همه اینها تحت رهبری کمونیست‌ها به نفع پرولتاریا، به نفع کارگران و به نفع دهقانان زحمتکش انجام گیرد.

فقط بدینسان ما می‌توانیم کارها را رو به راه سازیم. پس از دو سال تجربه ما دیگر نمی‌توانیم طوری استدلال نماییم که گویا برای نخستین بار است که دست به کار انجام ساختمان سوسیالیستی شده‌ایم. ما در دوران کار در اسمولنی^(۱) و در حدود این دوران به حد کافی مرتکب سفاهت شدیم. و این به هیچ وجه ننگ آور نیست. ما که برای نخستین بار به انجام کار نوین دست زده بودیم از کجا می‌توانستیم عقل و درایت به دست آوریم! ما شیوه‌های مختلفی را آزمودیم ما موافق جریان شنا می‌کردیم، زیرا تشخیص عنصر صحیح و ناصحی ممکن نبود؛ برای این کار وقت لازم بود. اکنون این دوران مربوط به گذشته نزدیکی است که ما آن را پشت سرگذارده‌ایم. این گذشته که در آن آشفته‌گی و شور و هیجان حکمفرما بود سپری شده است. سند این گذشته صلح برست است. این سکند تاریخی و از آن هم بیشتر یک دوران تاریخی است. صلح برست از آن جهت به ما تحمیل شد که ما در کلیه شئون ناتوان بودیم. این چه دورانی بود؟ این دوران ناتوانی ما بود که از آن فاتح بیرون آمدیم. در سراسر این دوران رهبری جمعی حکمفرما بود. وقتی می‌گویند رهبری جمعی مکتب اداره امور است اجتناب از واقعیت تاریخی فوق میسر نیست. ولی نمی‌شود که دائماً در کلاس تهیه مکتب باقی ماند! (کف زدن حضار). نه، این شیوه نمی‌گیرد. ما دیگر افراد بالغی شده‌ایم و اگر مثل بچه مکتبی رفتار کنیم، ما را در کلیه شئون مرتباً خواهند زد. باید به جلو رفت. بابد با انرژی و وحدت اراده راه اعتلا پیمود. اتحادیه‌ها کارهای فوق‌العاده دشواری را به عهده دارند. باید کوشید تا آنها این وظیفه را طبق روح مبارزه علیه بقایای دموکراتیسم کذایی درک نمایند. تمام این جار و جنجال در اطراف منصوب شدگان و تمام این اباطیل کهنه و مضری را که در قطعنامه‌ها و گفتگوهای گوناگون منعکس می‌گردد، باید به دور ریخت.

۱ - اسمولنی: عبارت دانشکده اسمولنی سابق در پتر و گراد، اقامتگاه حکومت شوروی قبل از انتقال آن در مارس سال ۱۹۱۸ به مسکو.

در غیر این صورت ما نمی‌توانیم به پیروزی نایل آییم. اگر ما در جریان دو سال نتوانسته‌ایم این درس را فراگیریم، در این صورت عقب‌مانده‌ایم و عقب‌مانده‌ها را هم خواهند کوبید.

وظیفه بینهایت دشوار است، اتحادیه‌های ما به ساختمان دولت پرولتاری کمک عظیمی مبذول داشته‌اند. آنها حلقه‌ای بودند که حزب را به میلیون‌ها تن از توده افراد تاریک‌اندیش متصل می‌ساخت. بی‌پرده سخن بگوییم: اتحادیه‌ها تمام بار وظیفه مبارزه با مصایب ما را، هنگامی که لازم بود در امر خواربار به دولت کمک شود، به دوش خود می‌کشیدند. مگر این بزرگ‌ترین وظیفه نبود؟ چندی پیش «بولتن اداره مرکزی آمار» منتشر شد. در آن جا آمارشناسانی که به هیچ وجه نمی‌توان ظن بلشویسم درباره آنها برد نتیجه‌گیری‌هایی کرده‌اند. در آن جا دو پیکره جالب دیده می‌شود: در سال ۱۹۱۸ و ۱۹۱۹ کارگران استان‌های مصرف‌کننده سالیانه ۷ پوط غله دریافت می‌داشتند. و دهقانان استان‌های تولیدکننده سالیانه ۱۷ پوط مصرف می‌کردند. قبل از جنگ همین دهقانان سالیانه ۱۶ پوط مصرف می‌کردند. اینها دو پیکره‌ای است که تناسب طبقات را در مبارزه خواربار نشان می‌دهد. پرولتاریا کماکان متحمل محرومیت می‌شد. درباره زورگویی جار و جنجال می‌نمایند! ولی پرولتاریا این زورگویی را موجه ساخت و به آن جنبه قانونی داد و صحت این زورگویی را با تحمل حداکثر محرومیت، به ثبوت رسانید. اکثریت اهالی یعنی دهقانان استان‌های تولیدکننده غله در روسیه گرسنه و ویران‌ما، نخستین باری بود که بهتر از صدها سال در دوران روسیه تزاری و سرمایه‌داری غذا می‌خوردند. و ما اظهار می‌داریم که توده‌ها تا زمانی که ارتش سرخ پیروز نشود، گرسنگی خواهند کشید. لازم بود که پیشاهنگ طبقه کارگر این محرومیت را متحمل گردد. وی در این مبارزه مکتبی را می‌گذارند و ما پس از خارج شدن از این مکتب باید فراتر رویم. اکنون باید به هر قیمتی شده این گام را برداشت. اتحادیه‌های قدیمی مانند هر اتحادیه‌ای از خود دارای تاریخ و گذشته‌ای هستند. آنها در این گذشته ارگان‌های دفع حمله عامل ستم بر کار یعنی سرمایه‌داری بودند. ولی اکنون که طبقه کارگر به حکومت رسیده و باید محرومیت‌های بزرگی را متحمل گردد و به هلاکت برسد و گرسنگی بکشد، وضع دگرگون شده است.

همه به این دگرگونی پی نمی‌برند و همه در آن تعمق نمی‌ورزند. در این مورد برخی از منشویک‌ها و اس‌ارها، که خواستار تعویض یکتاریسی با رهبری جمعی هستند، کمک

می نمایند. بخشید رفقا، این نیرنگ نمی گیرد! ما این حمله را گذارنده ایم. اکنون در برابر ما وظیفه بسیار بغرنجی قرار دارد و آن این که: پس از پیروزی در جبهه خونین باید در جبهه بدون خونریزی پیروز شویم. این جنگ دشوارتر است. این جبهه شاق ترین جبهه است. این مطلب را ما آشکارا به تمام کارگران آگاه می گویم. پس از آن جنگی که ما در جبهه انجام داده ایم نوبت به جنگ بدون خونریزی می رسد. واقعیت این است که هر قدر ما بیشتر پیروز می شدیم، تعداد مناطقی نظیر سبیری، اوکراین و کوبان بیشتر می شد. در این مناطق دهقانان ثروتمندی وجود دارند و در آن جا پرولتار یافت نمی شود، و اگر هم پرولتاریا وجود داشته باشد عادات خرده بورژوازی وی را فاسد کرده است و ما می دانیم که در آن جا هر کسی که قطعه زمینی دارد می گوید: «گور پدر دولت. من گرسنه ها را هر قدر می خواهیم می چایم و به ریش دولت می خندم». آتانتا اکنون به آن دهقان محتکری که در نزد دنیکن بود و به سوی ما متمایل شد کمک می نماید. جنگ جبهه خود و شکل های خود را تغییر داده است. اکنون جنگ از طریق بازرگانی و انبان به دوشی انجام می گیرد و جنگ به این انبان به دوشی جنبه بین المللی داده است. در ترهای رفیق کامنف که در «بولتن اطلاعاتی کمیته مرکزی» منتشر شده است؛ مبنای اصول این موضوع تماماً بیان گردیده است. آنها می خواهند انبان به دوشی را بین المللی کنند. آنها می خواهند ساختمان اقتصادی صلح آمیز را به تلاشی صلح آمیز حکومت شوروی بدل نمایند. ببخشید آقایان امپریالیست ها، ما هوشیار ایستاده ایم. ما می گویم: ما جنگدیم و پیروز شدیم و بدین جهت شعار اساسی خود را کماکان همان چیزی قرار می دهیم که در پیروز شدن به ما کمک نمود. ما این شعار را، تماماً حفظ می کنیم و آن را به رشته کار منتقل می نمایم، شعاری که همانا عبارت از استواری و وحدت اراده پرولتاریا است به خرافات قدیمی و عادات قدیمی که باقی مانده است باید پایان بخشید.

در خاتمه من روی رساله رفیق گوسف مکث می نمایم که به عقیده من در دو مورد شایان توجه است: خوبی این رساله تنها منحصر به جنبه صوری آن یعنی منحصر به این موضوع نیست که مقارن باکنگره ما نوشته شده است. معلوم نیست چرا ما همه تاکنون به قطعنامه نویسی عادت کرده ایم. می گویند هر گونه نوشته ای خوب است به جز نوشته های خسته کننده. به عقیده من قطعنامه ها را باید جزو نوشته های خسته کننده دانست. بهتر بود اگر ما به تأسی از رفیق گوسف، کمتر قطعنامه و بیشتر رساله می نوشتیم، ولو این که از اشتباهات که در رساله او فراوان است، مشحون باشد. ولی با وجود این اشتباهات؛ رساله

مزبور بهترین چیز است، زیرا نقشه اساسی اقتصادی احیاء صنایع و تولید سراسر کشور در مرکز توجه آن قرار دارد و در آن همه چیز تابع نقشه اساسی اقتصادی است. کمیته مرکزی در تره‌های خود که امروز بخش گردید، یک پارگراف کامل وارد نموده است که تماماً از تره‌های رفیق گوسف برداشته شده است، ما می‌توانیم به کمک کارشناسان این نقشه اساسی اقتصادی را به نحوی از این هم مشروح‌تر تنظیم نماییم ما باید به خاطر بسپریم که این نقشه برای سال‌های زیادی در نظر گرفته شده است. ما وعده نمی‌دهیم که فوراً کشور را از گرسنگی نجات دهیم. ما می‌گوییم که مبارزه دشوارتر از پیکار در جبهه جنگ خواهد بود ولی این مبارزه بیشتر مورد توجه ما است و با وظایف واقعی و اساسی ما برخورد نزدیک‌تری دارد. این مبارزه مستلزم حداکثر صرف قوا و آن وحدت اراده‌ای است که ما سابقاً از خود نشان می‌دادیم و اکنون هم باید نشان دهیم اگر ما این وظیفه را انجام دهیم، آن وقت پیروزی ما در جبهه بدون خونریزی کمتر از پیروزی در جبهه جنگ داخلی نخواهد بود (کف زدن حضار).

این اثر در سال ۱۹۲۰ در کتاب «نهمین کنگره حزب کمونیست روسیه، شرح تندنویسی شده» در مسکو به چاپ رسید.

و.ای. لنین. کلیات آثار، چاپ چهارم روسی. جلد ۳۰، ص ۴۱۳-۴۳۱.

از فروپاشیدگی نظام کهن به خلاقیت نظام نوین

روزنامه ما به موضوع کار کمونیستی اختصاص داده شده است. این مهم‌ترین مسأله ساختمان سوسیالیسم است. و مقدم بر هر چیز باید این نکته را به خوبی برای خود روشن ساخت که از لحاظ عملی این مسأله فقط پس از تصرف قدرت سیاسی توسط پرولتاریا، فقط پس از سلب مالکیت از ملاکین و سرمایه‌داران و فقط زمانی می‌توانست مطرح گردد که پرولتاریا قدرت دولتی را به تصرف درآورده، بر استثمارگران، که به مقاومت تا پای جان و شورش‌های ضد انقلابی و جنگ داخلی پرداخته بودند، به طور قطعی غلبه کرده باشد.

در آغاز سال ۱۹۱۸ به نظر می‌رسید که این زمان در رسیده است و واقعاً هم پس از لشکرکشی امپریالیسم آلمان بر ضد روسیه در ماه فوریه (سال ۱۹۱۸)، این زمان فرا رسید. ولی آن زمان به حدی کوتاه مدت بود و موج جدید و نیرومندتر شورش‌ها و تهاجمات ضد انقلابی با چنان سرعتی دامن گرفت که حکومت شوروی امکان نیافت ولو اندکی هم شده با دقت و پشتکار به مسایل ساختمان صلح آمیز پردازد.

اکنون ما دو سال پر از دشواری‌های بی‌نظیر و تصورناپذیر و گرسنگی و محرومیت و بدبختی را به سر رسانده‌ایم و در عین حال ارتش سرخ به پیروزی‌های بی‌نظیری بر اردوهای غارتگر ارتجاع سرمایه‌داری بین‌المللی نایل آمده است.

اکنون جداً می‌توان امیدوار بود (هر آینه سرمایه‌داران فرانسه غفلتاً لهستان را به جنگ بر نینگیزند) که ما به صلحی پایدارتر و طولانی‌تر نایل خواهیم شد.

طی این دو سال ما در رشته ساختمان مبتنی بر پایه سوسیالیسم تجربیات چندی اندوخته‌ایم، بدین جهت ما می‌توانیم و موظفیم موضوع کار کمونیستی را چنان که باید و شاید مطرح سازیم، ضمناً صحیح‌تر است اگر به جای کار کمونیستی بگوییم کار سوسیالیستی، زیرا سخن بر سر مرحله پایینی یعنی مرحله اولیه تکامل نظام اجتماعی نوین است که از درون سرمایه‌داری پدید می‌آید، نه بر سر مرحله عالی آن.

کار کمونیستی به مفهوم محدود و اکید کلمه، عبارت است از کار بی‌مزد به نفع

جامعه، کاری که برای ادای تکلیف معین، برای تحصیل حق استفاده از محصولات معین و برطبق موازینی که قبلاً مقرر گردیده و صورت قانونی به خود گرفته است، انجام نمی‌گیرد بلکه داوطلبانه، علاوه بر میزان معین، بدون توقع پاداش، بدون شرط پاداش و بر سبیل عادت به کار کردن به نفع جامعه و آگاهی (کسب شده از طریق عادات) به ضرورت کار به نفع جامعه و به عنوان حاجت بدن سالم، انجام می‌گیرد.

بر هر کس واضح است که ما یعنی جامعه ما، نظام اجتماعی ما از مرحله‌ای که در آن این شیوه کار در مقیاسی وسیع و واقعاً توده‌ای عملی گردد، هنوز خیلی دوریم. ولی همین مطلب که این مسأله مطرح شده و آن را هم پرولتاریای پیشرو (حزب کمونیست و اتحادیه‌ها) و هم دولت مطرح ساخته‌اند، خود گامی است که در این راه به پیش برداشته شده است.

برای رسیدن به کلان باید کار را از خرد آغاز نمود.

و از طرف دیگر پس از رسیدن به «کلان» یعنی پس از انقلابی که مالکیت سرمایه‌داران را منقرض کرد و حکومت را به پرولتاریا تفویض نمود، بنای زندگی اقتصادی مبتنی بر پایه نوین را فقط می‌توان از خرد آغاز کرد.

شبه‌های کمونیستی، ارتش‌های کار، کار موظف، همه اینها شکل‌های گوناگون اجرای عملی کار سوسیالیستی و کمونیستی است.

در اجرای این کار هنوز نقصان‌های فراوانی وجود دارد. فقط کسانی می‌توانند در این مورد به تمسخر (یا خشم) اکتفا ورزند که به هیچ وجه قدرت تفکر نداشته باشند و یا این که مدافع سرمایه‌داری باشند.

نقصان و اشتباه خطا در کاری این قدر جدید و این قدر دشوار و خطیر اجتناب‌ناپذیر است. کسی که از دشواری‌های ساختمان سوسیالیسم می‌ترسد، کسی که در مقابل این دشواری‌ها به وحشت دچار می‌شود؛ کسی که به نومییدی یا سراسیمگی بزدلانه دچار می‌گردد، سوسیالیست نیست.

برقرار ساختن انضباط نوین در کار، استقرار شکل‌های نوین روابط اجتماعی بین افراد، استقرار شکل‌ها و شیوه‌های نوین جلب افراد به کار؛ امری است که سال‌ها و ده‌ها سال وقت لازم دارد.

این پر اجرترین و پر ارج‌ترین کارها است.

این برای ما مایه خوشبختی است که پس از سرنگون ساختن بورژوازی و درهم

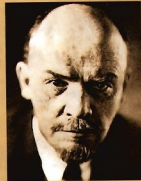
شکستن مقاومت وی، توانسته‌ایم برای خود زمینه‌ای فراهم سازیم که در آن چنین کاری امکان‌پذیر شده است.

ما با تمام انرژی خود به انجام این کار همت خواهیم گماشت. پایداری، پافشاری، آمادگی، عزم و توانایی صد بار آزمودن و صد بار اصلاح کردن و به هر قیمتی شده به مقصود خود نایل آمدن اینها صفاتی است که پرولتاریا ۱۰، ۱۵، ۲۰ سال قبل از انقلاب اکتبر در خود پرورش داده است، اینها صفاتی است که پرولتاریا طی دو سالی که از انقلاب گذشته است، با تحمل محرومیت‌های بی‌سابقه و گرسنگی و خانه خرابی و بدبختی، در خود پرورش داده است. این صفات پرولتاریا وثیقه پیروزی پرولتاریا است. ۸ آوریل سال ۱۹۲۰.

روز ۱۱ آوریل سال ۱۹۲۰ در روزنامه «شنبه‌کمونستی» به امضای ن. لنین به چاپ

رسید.

و.ای. لنین، کلیات آثار، چاپ چهارم روسی، جلد ۳۰، ص ۴۸۱-۴۸۳.



نام آثار جلد سوم:

- ۱- دو تاکتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکراتیک
- ۲- سال‌های اعتلای جنبش کارگری در آستان نخستین جنگ
- ۳- دوران جنگ امپریالیستی دومین انقلاب در روسیه
- ۴- امپریالیسم به مثابه بالاترین مرحله سرمایه‌داری
- ۵- انقلاب پرولتاری و کائوتسکی مرتد

